

KÖPRÜLÜ KÜT.
90

تفسیر حسین واعظ قطعی ۱ ۹۰

تفسير قاضي مير حسين من اول سورة البقرة
الى آخر سورة آل عمران المشهور
بجواهر التفسير

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

این سوره را در قرآن به کثرة عدد آیات بقره بنیت و در اوست آیات مدانیه که اطول آیات بحروف و کلمات و در این سوره پانزده مثل و هزار
پانزده حکم از احکام شرعیه و بقول ائمه کوفه آیاتش دویست و هشتاد و شش است و تمامش بمدینه نازل شده بجز آیهٔ واتقوا یوما الی آخره که در مکه
بیان ورود آمده و او را چهار نامست اول سورهٔ بقره بجهت ذکر بقره در او و نزد جمعی علما مکروه است اضافهٔ سوره به الفاظ خسیسه چون بقره و نمل
و عنکبوت و امثال آن بلکه بر این وجه گویند که السورة التی یذکر فیها کذا و گروهی دیگر با اضافهٔ سوره و ذکر آن الفاظ را سوء ادب دانسته چنانچه کسی گوید
بقره را نوشتم یا عمل را حفظ کردم و مانند آن و اصح آنست که بدین هر دو نوع توان گفت چه در احادیث صحاح بر این دو لفظ وارد شده قال صلی الله علیه و آله
وسلم اقرأوا سورة البقرة فان اخذها برکة و ترکها حسرة ولا یستطیعها البطلة این حدیث در صحیح امام مسلم رح مذکور است و در و سوره بلفظ بقره اضافه یافته
و در فضایل القرآن از بریده رض می آورد که قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تعلموا البقرة وآل عمران فانهما الزهراوان و در حدیث لفظ بقره بی سوره وارد شده
دوم فسطاط در فردوس الاخبار روایت ابی سعید خدری رض نقل میکند که حضرت صلوات الله علیه وسلامه فرموده که سورة البقرة فسطاط القرآن قرطبی
فرموده که این سوره را فسطاط گویند از بزرگی و شرف و بسیاری احکام و مواعظ که او راست و فسطاط در اصل لغة خانهٔ باشد از شعر و امام یافعی رح گفته که
فسطاط مجمع اهل طلبه بود و هر مدینهٔ جامعه که باشد آنرا فسطاط خوانند و لهذا یکی از نامهای شهر مصر فسطاط است پس این سوره نیز مصر بیت جامع مر احکام
و حقایق و معانی و دقایق را که هر چه جویند اندر یابند بیت سالکانی که راه دین پویند ه زو نیابند آنچه می جویند سوم سنام و آن در اصل لغة بلندی
هر چیز را گویند و ازینست که کوهان شتر را که ارفع اجزای بدن اوست بدین نام خوانند و چون این سوره نیز ارفع سور است و اعلی از همه در مرتبهٔ حصول
ثواب تالی جهة کثرت حروف لاجرم ازان سوره [...] بدین اسم مسمی گردانید چنانچه در فردوس الاخبار روایة ابی هریرة و سهل ابن سعد آورده که حضرت
پیغمبر صلعم فرمود ان لکل شیء سناما و سنام القرآن سورة البقرة چهارم زهرا یعنی درخشنده و روشن چنانچه در حدیث است که اقرأوا الزهراوین البقرة
وآل عمران آمده و بدین واسطه محققان او را مصباح السور گفته اند چه چراغیست روشن در میان سورها بیت چراغی روشن از نور خدایی ه جهان از داده
خلعت رهایی ه و در تفسیر امام ثعلبی رح آورده که جمعی بحضرة رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردند که امشب در خانهٔ ثابت ابن قیس مصابیح بسیار افروخته بود
و سبب آن معلوم نشد که چه بود حضرة صلی الله علیه وسلم فرمود که آن چراغ نبود فلعله یقرأ سورة البقرة شاید که این سورهٔ بقره می خوانده و انوار آن سوره بود
که خانهٔ ظاهر و کاشانهٔ باطنش را منور ساخته بعد از آنکه آن جماعت از ثابت سوال کردند که شب چه کار می کردی گفت سورهٔ بقره می خواندم آری نور این
سوره هم ظاهر را فرا رسد و هم باطن را احاطه کند بیت چه دلبری تو بنام که بر تو حسنت ه فرو گرفت تمامی درون و بیرون را ه و از فضایل این سوره یکی آنست
که گریزنندهٔ شیطانست چنانچه در صحیح وارد شده که در هر خانه که سورهٔ بقره بخوانند شیطان از آنجا فرار کند و در ریاض الجنان آورده که حضرة صلواة الله علیه
تقدیم می فرمود حافظ سورهٔ بقره را بر غیر آن و در احادیث آمده که آن حضرة لشکری ترتیب نموده بجانبی میفرستاد و هر یک را از ایشان می پرسید که از قرآن
چه میدانی و انکس آنچه دانسته و خوانده بود عرض میرسانید آخر کار نوبت بجوانی رسید و حضرة همان سوال از و فرمود جوان گفت یا رسول الله
فلان سوره و فلان آیه خوانده ام و سورهٔ بقره نیز میدانم حضرة صلعم آن سریه را فرمود که این جوان امیر شما باشد گفتند یا رسول الله این از همه بسال خردتر است
حضرة صلی الله علیه وسلم فرمود که همه سورة البقرة و چنانچه فضایل این سوره بی پایانست خواص و منافعش نیز بیحد است که در کتب خواص قرآنی نوشته اند
فی کلانت انجملهٔ آنکه نوشته او را با خود نگاه داشتن مزیل وجاع و آلام باشد و بر صبیان تعلیق کردن دافع ام الصبیان بود و بر محموم سبب ازالهٔ حمی است
و بر محتاج واسطهٔ سعت رزق و غنا و در رسالهٔ الحکمات البونی رح مذکور است که برای دفع صرع و مزاحمت جن هفت بار بخوانند و بر انکس بدمند و اگر
نوشته بر مصروع و محصوب بندند فایده بسیار مشاهده رود این شمهٔ از خواص تمام سوره و خاصیتهای بعضی آیات در ذیل آن مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی وجه ربط اما وجه نظم این سوره با فاتحه آنست که چنانچه اول سوره که بمکه فرود آمده فاتحه است اول سوره که بمدینه نازل گشته بقره است و کما ان
اول از فاتحه ثناست [...] دعا اول سورهٔ بقره حروف مقطعات است که اکثر علما آنرا اشارت به اسماء و صفات الهی داشته اند و چنانچه تعدادا اسماء حسنی و صفات

کمالیه محض ثناست و آخر او دعا نیست مقرون باجابت چنانچه مذکور خواهد شد و در اتقان آورده که فاتحه جامع مقاصدات از روی ایجاز و اختصار
و این تفصیل مجملات فاتحه است صاحب تکسیر فرموده که اعمال مذکوره در فاتحه پنج است حمد و عبادت و استعانت و اهتدا و ضلالت حمد بر نعمتها باشد و در این
سوره نعت بیا آنست و عبادت بر انواع بود و در بقره مفصل آن عبادات استعانة بر امور باشد و درین سوره تنبیه بر آنست در اهتدا به شریعت رسند و بقره آنرا
محل تقریر و بیانست و بر ضلالت عقوبات کنند و در این سوره از تکرار آن نشانهای عزیز چون بفاتحه کتاب که مفتاح خطاب بود افتتاح ابواب کلام قدیم
مدد نموده و آینهٔ روح مشتاقان به صیقل ثنای او روشن گشته ابواب فیض مفتوح بر روی دل انسان گشود مرآت دل صافی قابل انعکاس انوار کلام شد
پس ابتدا کرده بذکر کتاب عزیز که الم ذلک الکتاب و آنچه در سورهٔ فاتحه موجز و مختصر یاد کرده بود در این سوره از روی تفصیل و تبیین باز نموده و مجملا
نمودار این معنی در قلم ذکر می یابد بدانکه سورهٔ ام القرآن مشتملست بر ذکر هشت چیز الوهیت و ربوبیت و رحمت و مالکیت و عبادت و استعانت و
هدایت و وصف اولیا و اعدا و تفاصیل این جمل بر وجهی که مشیت الهی اقتضا کرده در سورهٔ بقره مذکور است اولا وصف الوهیت و وحدانیت که از الحمد لله
مستفاد شده در هشت آیه از بقره آمده است ثانیا صفت ربوبیت و صنایع صنع او از آفرینش آسمان و زمین و خلق آدم و غیر آن که رب العالمین از آن خبر
میدهد در یازده آیه ثالثا صفت رحمت که رحمن و رحیم مخبر از آنست در سه آیه رابعا شان روز جزا که ظهور عظمت مالک یوم الدین در آنست در سه
خامسا عبادت که از فحوای ایاک نعبد مفهوم شده سه نوعست بدنی و مالی و مشترک بینهما آنچه بدنی است یکی نماز است و در آن باب بحث قبله کاز فرایض اوست
دوازده آیه درین سوره مذکور است دیگری روزه است و ما یتعلق بها الافطار و اعتکاف و در آن چهار آیه مسطور است دیگری جهاد و رتبهٔ شهادت
و ثواب شهدا و در آن هفده آیه است و آنچه مالیست زکوة و صدقه و نفقه و در بیان آنها نوزده آیه است و آنچه مال و بدن هر دو در آن شرکت دارند حج
و در ذکر مشاعر و شعایر حج و صفت خانه و بنای آن چهارده آیه است سادسا استعانت که از مضمون و ایاک نستعین حاصل میگردد یا بر قول میباشد یا بر فعل
اما قولی دعا و سوال و ذکر باشد و آن در سه آیه است اما فعلی و آن عبارتست از افعالی که بدان مکلف شده اند و علی کل تعلق بافعال مکلفین دارد فقه
و او بر چهار رکن اشتمال دارد اول عبادات و ایاک نعبد شامل آنست کما ذکر و سه رکن باقی یکی مناکحات و در بیان نکاح و طلاق و عدة و ایلا و رضاع
و آنچه بدان منسوب بود درین سوره نوزده آیه [...] دیگر معاملات از مداینه و ربا و رهن و مانند آن و در کیفیت اینها هفت آیه است دیگر
حدود و جنایات و منع از اکل حرام و شرب خمر و ارتکاب میسر و قصاص و وصایا و درین باب یازده آیه است سابعا هدایت که در ضمن اهدنا الصراط المستقیم
اندراج یافته نمودن راه راستست و راه راست بقول بعضی از علما کتاب الله است و در باب کتاب [...] درین سوره چهار آیه نازل شده تا استماع دوستان
که صراط الذین انعمت علیهم منکشف آنست و ایشان انبیا اند و اولیا و مومنان درین سوره سی و یک [...] در صفت ایشانست هفده در شان انبیا و چهارده
در وصف اولیا و اهل ایمان دیگر ذم دشمنان که غیر المغضوب علیهم ولا الضالین مشتمل بر آنست و آنها چهار طایفه اند مشرکان و منافقان و یهود و نصاری
و درین سوره صد و شانزده آیه که در بارهٔ ایشانست چهارده در مذمت اهل شرک و شانزده در منقصهٔ ارباب نفاق و هشتاد در نکوهش جهودان
و پنج در باب ترسایان و چون دویست و هشتاد و شش آیهٔ بقره تفصیل معانی هفت آیهٔ فاتحه است لاجرم در ترتیب قرآنی بعد از آن مسطور گشت
مرتبود والله اعلم بحقایق الامور بسم الله الرحمن الرحیم الم و این حروف با سایر اخوات او اسما الله و مسمیات ایشان حروفیست که کلمات از آن
ترکیب می یابد و آنرا به اصطلاح علما حروف تهجی میگویند و آنچه جز حروف اولست آنرا ابیات میخوانند و اسم هر حرفی بمجموع زبر و بینات اوست و بانکه
هر یکی ازینها اسم است بصورة حرفی می نویسند حسب متابعت خط امام و این حروف را مقطعات میگویند به سبب انقطاع ایشان از سایر اخوات و
اختصاص یافتن بذکر یا منقطع بودن از صفت ترکیب در این محل که واقفند غواصان دریای معانی کتاب آسمانی را در این حروف مقطعات که ظروف
برکات و درر ایزدی رموز و اشارات که کنوز نثار اند سخن بسیار است و ملخص این اقوال یاد کرده می آید بر سبیل اجمال والتوفیق من عالم الغیب والشهادة
الکبیر المتعال بدانکه علما را در حروف مقطعه سه قول است قول اول آنکه معرفت این حروف سری محجوب و رمزی مستور است غواص عقل ما در این ذره
سیاحت نمی تواند کرد و ملاح فهم ما سفینهٔ فکر را از گرداب او بیرون نمی تواند آورد بیت در بحر آن که زد به جایی نزده در آب نشان پی ندید کسی
از بادیهٔ محمل در این حروف بجانب کعبهٔ معانی او راه نتوان یافت و در بیدای ناپیدای اسرارش جز به قدم دهشت نتوان شتافت و چون مراد بدو علی
القطع معلوم نیست پس بظاهر او ایمان باید داشت و نظر بر دریافت حقیقت او نباید گماشت در اتقان آورده که حروف مقطعه به اضافت با اصطلاح
وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست پس سر مکتوم باشد و در کشف الاسرار آورده که این حروف از متشابهات قرآنست و ما یعلم تاویله الا الله حق سبحانه
به دانستن متفرد است و عقول خلق از دریافت آن به عجز و قصور معترفند بیت عقل کار آموز اینجا ابتراست ه کین کلام [...] ذاتش برتر است ه در ینابیع
آورده که فاروق را از معنی این حروف پرسیدند گفت اگر در روی سخن گویم متکلف باشم و خدای تعالی پیغمبر خود را فرموده که بگو و ما انا من المتکلفین

و از فی الفتوحات نیز روایت کرده اند که الحروف المقطعة من المکتوم الذی لا یعبّر سفیی را که ازین سوال کرد بگفت سرالله فلا تطلبوه این رحمه‌ وند تقلات
درین راه پای طلب در دامن عجز کشید و سر تفکر بر زانوی تحیر نهند که اینجا نه دست هوس بگریبان مراد رسد و نه نظر امید بر چهرهٔ مقصود می افتد **بیت**
تشریف وصال تو به اندازهٔ کس نیست ° اندیشهٔ آن لعل بدندان هوس نیست ° و اگر کسی ازین طایفه که مقطعات را مفهوم عیناند سوال کند که چون قرآن برای
کشف حقایق و ایضاح مشکلات فرود آمده پس فایدهٔ نزول چندین مشکل که پای فهم صد هزار عاقل در اندیشهٔ آن بگل عجز فرو مانده چه چیز تواند بود جواب
میگویند که حق را در انزال این حروف حکمتهاست اول امتحان عباد در ایمان بدان با وجود عدم تعقل علم بدان و چنانچه امتحان به افعال واقع میشود به اقوال نیز
می باشد مثلا افعالی که بندگان بدان مکلف شده اند دو نوع است اول آنکه وجه حکمت آن فی الجمله مفهوم شده چون نماز که سر آن نیاز و تضرع است و متصف
شدن بصفت خضوع و تواضع و زکوة که حقیقتش سعی است در تمهید اساس شفقت و مرحمت و دفع کونه احتیاج از ارباب فقر و مسکنت و صوم که فایدهٔ اش
کسر شهوت و معتاد شدن نفس به صبر بر محنت و علی هذا نوع دوم آنکه مطلقا وجه حکمت آنرا که عقول در نیافته اند چون افعال حج از رمی جمرات و وقوف
عرفات و سعی میان صفا و مروه و امثال آن و محققان متفق اند بر آنکه مجاناً که او حکیم علی الاطلاق نیکو می آید بندگان را بنوع اول فرمودن همچنان ز
می نماید بنوع دوم نیز مکلف نمودن چه ارتکاب نوع اول از افعال دلالت بر انقیاد کامل ندارد زیرا که محتملست که مامور چون وجه حکمت او را دانسته
باشد و مصلحتی در ضمن آن خیال بسته نظر بر آن حکمت و مصلحت متصدی آن عمل کرد اما در اشتغال بنوع ثانی کمال انقیاد و نهایت تسلیم ظاهر است
بنا بر آنکه عقل او را در آن کار نظر بهیچ مصلحتی نیفتاده و وجه حکمتی در مباشرت آن او را روی نداده همین بمجرد فرمان بردار است و تعظیم امر
حضرت باری پس در اقوال نیز چنین معنی رعایت باید کرد که حق سبحانه کلامی به بندگان فرو فرستاده که بر معانی بعضی از آن وقوف دارند و بر حقایق
بعضی مطلع نیستند و مقصود از انزال قسم ثانی ظهور انقیاد و تسلیم مامور باشد در انسان عین المعانی فرموده که سلاطین در اطلاقات خود بر رعایا
علامتها میکنند که کسی از رعیت بکنه آن عیر سد و صد و دو میا از خطوط منقش می سازند که اصلا مفهوم نمیشود و این صورت امتحانیست مر رعیت را
در تعظیم و انقیاد آن جمعی که در مقام اطاعت نیستند بهانهٔ اطلاع بر مضمون آن نقش در امتثال تعلل می نمایند و بعضی که مطیع و فرمان بردارند بمجرد
نقش توقیع بی وقوف بر حقیقت آن انقیاد و رعایت میفرمایند **بیت** از شاه اشارتی رسیدن ° وز بنده بحرف سر دویدن ° و صوبه این قول است آنکه در
شرح تاویلات مازیدی رح آورده که این حروف ابتلاست مر تصدیق مومن و تکذیب کافر را و خدا راست که بهر چه خواهد بندگانرا امتحان کند حکمتی
دیگر نیکت کفار و این قول ابو ورق و قطرب است میگویند که در بدایت اسلام قرات همه نمازها جهر بود پس هرگاه که حضرت رسالت صلواة الله و سلام
علیه در نماز قرآن خواندی کفار از روی لغو و لهو آغاز صفیر زدن کردندی و جهت تغلیط آنحضرت دست بر دست زدندی و ما کان صلوتهم عند
البیت الا مکاء و تصدیة حق تعالی این حروف فرستاد تا چون کافران استماع کردند متحیر و متفکر گشته بتامل در آن از تغلیط آنحضرت باز ایستادند
و قریب بدین قولست آنچه در کشف المذکرین آورده که این حروف جهت اطفاء شعب مشرکان چنانچه در ان آیه فرموده که ضرب مثل فاستمعوا له مثلی
آورده می شود استماع کنید کافران همه گوش نهادند که مثل چه خواهد بود حق سبحانه بصریح مثلی ذکر نفرمود بلکه بعد از میل ایشان به استماع بیان
معایب الههٔ ایشان کرد اینجا نیز حرفی چند غیر مفهوم المراد منزل کردانید و بعد از توجه ایشان به استماع آن صفت قرآن و ثنای فرستنده آن مذکور
ساخت تا بدان نایرهٔ شغب و جدال ایشان منطفی و جدال عبادت اصنام که بر عدم استحقاق ایشان مر پرستش را وقوف یابند منتفی کرده و دیگر
ترغیب کفار به استماع قرآن چه در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواستی که ایشان را قرآن بشنواند با هم گفتندی لا تسمعوا لهذا القرآن
یکدیگر را وصیت میکردند به اعراض از استماع قرآن خداوند تعالی خواست که ایشان را کلام خود بشنواند تا استماع موجب انتفاع گردد این حروف منزل
کردانید تا همان منکران که مردم را از شنودن قرآن باز میداشتند این حروف شنیده بر سبیل تعجب مر دیگران را میگفتند هلموا و استمعوا الی ما یجیء به
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیایید و بشنوید آنچه محمد صلوات الله و سلامه علیه آورده است ایشان گوش میکنند و بوسیلهٔ آن حروف بعضی آیات
و سوری شنیدند و جمعی بودند که بواسطهٔ این اصغا بدولت اهتدا می رسیدند و نزدیک بدین سخن است آنکه در تفسیر زاد المسیر آورده که این حروف
وسیلهٔ ابلاغ بوده یعنی حق سبحانه خطاب کرد با ایشان بچیزی که معنی آن فهم نمیکردند تا بر استماع آن اقبال عظیم نموده در استنباط معانی از آن جهدی
تمام بتقدیم می رسانیدند چه نفوس را میلانی عظیم می باشد به استخراج معانی خفیه و چون اقبال نفوس به استماع آن وجود گرفت خطاب فرمود با ایشان
بچیزی که مضمون آن فهم کردند پس این حروف سببی شده مر رسانیدن قرآن را بر ایشان دیگر دلالت بر اختتام کلامی و افتتاح و استیناف سخنی دیگر
چنانچه در لباب التفاسیر از اخفش نقل میکند که هن لابتداء کلام و انتهاء کلام دیگر حفظ قرآن امام یافعی رح آورده که حق سبحانه این حروف را سبب
محافظت قرآن گردانیده از زیاده و نقصان و سر شأنه الیه در آیت و انا له لحافظون این حروف دیگر لطف صوت چون حضرت رسالت

صلوات الرحمن علیه مامور شد بدعوت خلایق بر وجه احسن کما قال تعالی و جادلهم بالتی هی احسن حق سبحانه این حروف بر وی منزل کردانید و بدین واسطه
عنان عزم بندگان بعرصهٔ استماع قرآن منعطف شد و ذکر چیزی که جنب اسماع کند نبوی خود از لطایف صنعت و محاسن دعوت دیگر از دیاد تمیز بکی ا د
کبرا کویند که چون سوت مصدر شد بچیزی که خلق از غرابتی نیست و مستمع مثل آن کلامی نشنوده به همگی متوجه شود به فهم آن و القاء سمع بدان وسیله درسلک
طایفه که انتظمی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید منخرط گردانید باشد انتظام یافت دیگر تعجیز خلق جمیع محققان بر آنند که متحیر کردانید عقول
خلق را در انتهاء خطاب مستطاب با آنکه محل فهم آنجاست تا دانند که کسی را بحقایق کتاب راه نیست و عقل هیچ کامل از کنه معرفت کلام آگاه نه **بیت** جمله را ای
حیرت اند رکل ° همه را دست عاجزی در دل ° و چون بدین واسطه بعجز خود معترف شد بکار رسید در ادراک که **ع** العجز عن درک الادراک ادراک **بیت**
تا بجایی رسید دانش من ° که بدانسته ام که نادانم ° قول ثانی آنکه این حروف اسرار قرآنست بلکه خاصه و زبدهٔ آن و قول صدیق که لکل کتاب سر و سر القرآن
فی اوایل السور و کلام مرتضی علی علیه السلام که ان لکل کتاب صفوة و صفوة هذا الکتاب حروف التهجی بر این قول دو گواه عادل اند و چون معلوم شد
که خلاصه و سر قرآن این حروفست پس بباید که معرفت او خاص باشد چه هر که سری دارد جز با محرم در میان نیست و نامحرم لایق اطلاع بر آن نیست و محرم
اسرار حروف قرآن بمان حبیبیست که در خلوتخانهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی به کشف عطا از وجوه حقایق اشیا اختصاص یافته **بیت** قصه بشنید جبرئیل
میانجی کوش ° نکته در یافت بی وکالت هوش ° آنچه گفت و شنید شد باری ° بزد هیچکس ندانجا پی ° پس دانستن سر این حروف خاص باشد بحضرت رسالت
صلواة الله و سلامه علیه در ینابیع آورده که هر حرفی از این حروف سریست از خزانهٔ غیب که حضرت در شب معراج با حبیب خود صلعم در میان نهاد و پس از آن جبرئیل
به رسانیدن این حروف فرستاد و جز خدای و رسول کسی را بر ان وقوف نبود و اگر چه جبرئیل صورت او را فرو آوردن معنی او خبر نداشت صاحب
بحر الحقایق قدس الله سره فرموده که حق تعالی این سر را بر نبی خود صلی الله علیه و سلم ظاهر میکرد در وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب اشاره بدانست
و با آنکه بنزد بات جبرئیل به آنحضرت میفرستاد اما جبرئیل نیز بر آن اسرار و حقایق مطلع نبود چنانچه در اخبار آمده که در وقت نزول کهیعص چون جبرئیل
گفت کاف حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که دانستم جبرئیل فرمود ای سید عالم علمت عالم العلم تو دانستی آنچه من ندانستم آری سری که میان دو دوست
باشد آرنده پیغام را از آن چه خبر **ع** و للاحباب اسرار خفیه در امثال آمده است که لا یطلع الرقیب علی سر الحبیب **بیت** ز دوست سوی دل
آید پیامهای نهانی ° نه که دل نبود ذوق آن پیام چه دانی ° هزار جانهای عزیز فدای آن پیغامهای نهان باد لذت آن پیغام و فهم در یافته شود که
هم از لب یار بگوش و شنود یعنی جان و هوش بوی بی پرده خود بر طرف دوید اینجا گفته است **بیت** حرف پیغامش از آن باشد ° که از لب او بگوش
او شنوی ° یار خوش با تو در میان آید ° وحدی گر تو از میان بروی ° در صحیفهٔ محبت خطیست که جز عاشقان نخوانند و در کارخانهٔ دوستی رازیست
که جز دوستان ندانند در کارستان عشق از نی رنگی رنگیست که جز والهان فرید دیده نه بینند در گلستان انس بر شاخ شجرهٔ قدس میوه ایست که جز
مخیران بی دست و پا نه بینند **بیت** هر حسنی در بحر گوهر کی بود ° هر کسی در بن جام باده کی خورده ° باده او در خور هر هوش نیست ° حلقهٔ او سخرهٔ
هر گوش نیست ° در لطایف این هیثم آمده که خطاب مهتران با کهتران به رسم و جهاتست اول خطاب قهر و سیاست و دو رمز با یک دوست
و دشمن که در برابر باشد چنانچه یکی را گویند تو حاجب شود دیگری را گویند تو نایب باش این خاص بعضی نزدیکان و ملازمان باشد مثل این فرمان
از حضرت ملک منانست که اتوا الزکوة و اقرضوا الله سیوم خطاب رمز و اشارت و آنرا اختصاص جز بمقربان حضرت نباشد و مثل آن حروف مقطعه
قرآنست که مخصوص خاتم پیغمبرانست و جز آنحضرت صلوات الله علیه هیچکس را بر آن وقوف ندادند و در اطلاع بر حقیقت آن مفتاح تفکر هیچ آفریده
نکشادند معرفت آن خاصهٔ حضرت خاتمست و شرف نطق بدان از خصایص سید اولاد آدم صلی ربنا علیه و سلم **ع** این قبا نیست که بر قامت او دوخته اند
قول ثالث آنکه این حروف مشتملست بر معانی که فهم آنها مجال نیست و شاید که دانستن آن مخصوص بملک کسی باشد زیرا که حق سبحانه پیغمبر ما را صلواة الله
و سلامه علیه فرموده که قرآنرا بتو فرستادیم تا از جهت بیم کند کان باشی لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین پس اگر آن فرستاده مفهوم نباشد انذار بدو
نشاید و دیگر آنکه حق تعالی امر فرموده است به تدبر در آیات قرآنی لیدبروا آیاته و جمعی را که در آن تدبر نمایند بتقریع ام علی قلوب اقفالها تهدید
نموده و چون غیر مفهوم باشد امر به تدبر در وی راست نیاید و در احادیث نبویه صلواة الله علی موردها وارد شده که اگر عتک به قرآن کنید گمراه
نشوید و تمسک بچیزی نامعلوم نمودن محال باشد و عقل سلیم نیز حکم میکند بدانکه مراد از کلام افهام مخاطبست پس مخاطبه بنامفهوم عبث باشد
و دیگر آنکه تحدی واقع شد بقرآن و با عدم علم بچیزی تحدی بدو روا نبود و بدین مقدمات معلوم شد که این حروف را معانی هست که به فهم در آید
غایتش آنکه مراد از وی بی تامل روی ننماید پس طالبان حقایق مقطعات بحکم یغوص البحر من طلب اللالی غواص وار از سر قدم ساخته اند و جهت
گوهر تحقیق خود را در قعر این بحر عمیق انداخته لا جرم اصداف پاکیزه بدست کرده اند و جواهر ثاهر اسرار از آن برآورده **مثنوی** غوص کن

دیگر تا کوه بری ° تا نگاری تخم از حوت برخوری ° علم خواهی جد وجهدی باید ° فی‌اعب مقصود رخ ننماید ° وبار این طایفه را که قائلند باستنباط
معانی از مقطعات یا اجماع اسماء و ابجاء جهاد وجه گفته اول آنکه اسماء سورند عبدالرحمن بن زید بن رشد[?] و در تفاسیر مشهور این قول را ترجیح کرده اند
وعلم الهدی رح فرموده که حق تعالی نام نهد سوره را بهرچه خواهد چنانچه تسمیه کرده کتب منزله را بدانچه خواسته ونام نهادن بدین حروف داب عرب
که قرآن به لغت ایشان نازل شده می باشد چنانچه سحاب را عین گویند وجبل را قاف وماهی را نون ونحاس را صاد ودنیا را عین روالدحارثة را طاء[?]
کلام نام بوده وعلی هذا دلیل بر آنکه این حروف اسماء سورند حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه که ان الله تعالی قرا طه ویس الحدیث واین معنی میان
اهل تلاوت نیز شهرت دارد مثلا کسی گوید صاد خواندم یا المص تلاوت کردم فی الحال ذهن سامع متبادر میشود بدین دو سوره ودر انوار آمده
که وجه تسمیه سوره بدین حروف اشعار است بدانکه کلمات این سوره از مسمیات این الفاظ وامثال آن مرکبست پس اگر وحی نبودی قدرت خصم
از معارضه آن ساقط نشدی واگر سوال کنند که قرآن بلغات عرب است وایشان از تسمیه در دو اسم زیاده جمع نکنند چون بعلبک وحضرموت اینجا
سه اسم یا چهار یا پنج تسمیه کرده خارجست از قانون کلام عرب جواب میگویند که اگر زیاده از دو اسم را اسم واحد سازند بطریق ترکیب جایز نباشد
اما غیر مرکب چند انچه باشد شاید وسیبویه نص کرده است بر جواز تسمیه جمله با بیتی از شعر اسماء قرآنند ودر معالم التنزیل انتقاده[?] براین وجه
نقل میکند وضعیف این سخن است آنکه این حروف را دلالت میکند بکتاب وقرآن آنکه اسماء الهی اند از مرتضی علی علیه السلام مرویست که در بعضی ادعیه
میفرموده یا کهیعص یا حمعسق وبعضی بر آنند که اسم اعظم در میان این حروف پنهانست ودر تیسیر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که اینها
اسماء عظام الهی اند وسبط النبی حسین ابن علی را علیهما الصلوة والسلام پرسیدند از معنی کهیعص فرمود که اگر بیان کنم برای شما بر روی آب بروید
وفهم شما آن نشود واین معنی که فرموده اند از جمله خاصیتهای اسم اعظمست سیوم آنکه این حروف ابعاض الهی اند یعنی بعضی از اسماء حسنی از این حروف
مولفست چنانچه الر وحم ون مجموع اینها اسم الرحمن است اما هر کس را قدرت بر کیفیت ترکیب باقی اسامی نیست نوع ثانی آنکه این حروف مختصر اند
از کلماتی که دلالت بر ثنای الهی میکند وآنچه ابو الهیجا از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که این حروف اثنیه ربانی اند اشارت بدین معنی است
وعادت عرب می باشد که از کلمه اختصار کند بحرفی ع قد قلت لها قفی فقالت لی قاف ° ای اقف پس نزد بعضی هر حرفی مختصر اسمیست چون حم
که حا از حمید است ومیم از مجید وپیش جمعی دلالت ایشان بر صفاتست چون الر که الف از الوهیت است ولام از لطف ورا از ربوبیت وگروهی گویند بعضی از [آن] دلالت
بر اسما دارد وبعضی دلالت بر افعال چون المص یعنی انا الله افضل وغیر ازین ترکیب دیگر هست وهر یک بجای خود گفته خواهد شد نوع ثالث آنکه این
حروف مقسم به اند ومراد ببعضی حروف مجموع آنهاست ودر لغت عرب روا باشد که تعبیر کنند از جمله ببعضی از آن چنانچه واركعوا مع الراكعين مراد
مع المصلين است از تعلم ارکان نماز بیکی اکتفا نموده تسمیه کل باسم جزو در زبان زده اهل عرب وعادت نیز هست که گویند فلان کودک الف جی خوانده است
ومراد تمام حروف باشد تا کسی گوید در نماز بعد از فاتحه قل هو الله تلاوت کردم ومقصود جمیع سوره بود وعلی هذا پس حق تعالی بحروف تهجی قسم یاد میکند
جهت شرف وعزت واجه[?] ایشان بسایط اسماء الله اند ومبانی کتب منزله بالسنه مختلفه واصول امم بها هست نه در وعظمت شان حروف شان از آن ظاهر تربت[?]
که بر هر که دیده بصیرتش از رمد تقلید وسبل تعصب سالم باشد مخفی نماند ع این نه رویست که در پرده نهان ماند نهان ° ای عزیز تحفه که از جناب جلال بر انبیا
ورسل فرود آمده کلمات کتابست وسزاواری مرتبه قبول در بارگاه ادراکات صحیحه جز این گوهر ثمین را نخواهد بود بیت کر نبینی جوهری وراء سخن ° آن فرود
آمدی بجای سخن ° جلوه گاه معانی کلام ربانی جز منازل حروف نیست بیت حرف آبحیاتست وسیاهی ظلماتش ° هر کس که بیابد نفر سوم حیرتش و از این[?]
نکته معلوم توان کرد که حرف چه مقدار جلیل القدر وعظیم الخطر است ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است ° وجواب کسی که گوید کر مقسم بودی باییستی که
بحرف قسم اقتران داشتی آنست که معرفت بودن مقسم بحرف قسم لازم نیست بلکه ایراد حرف قسم بر سبیل اغلبیت است ودر آن نیز باشد چون الله بکرهها کذا بين[?]
مگر گویند این صورت خاصه الله است ودر آن نقدر[?] از خواص مقطعات نیز توان داشت نوع رابع آنکه این حروف دلالت بر اعداد دارد بقانون حساب
جمل در تاویلات آمده که در این حروف غایب ملک این امت بحساب جمل واقعست اما یهود بعضی را شمردند قدری را از وگذاشتند وتمام این قصه
در اوایل سوره آل عمران به حیطه ذکر در خواهد آمد از ابو العالیه منقولست که این حروف اشارتست باعمار جمعی وآجال قومیست وگفته اند این حروف
متضمن است عدد ائمه وملوک این امت را وبقیها که نور اسلام آنرا روشن کرد اند وخدای تعالی هرچه خواهد در ضمن هرچه خواهد درج کند نوع خامس
آنکه این حروف اشاره بحوادث ووقایع است ابن مسیب از عبدالله عباس رض نقل میکند که مرتضی علی علیه الصلوة والسلام فتنها را می شناخت از حمعسق ودر
تفسیر ثعلبی آورده که چون حم عسق فرود آمده صحابه رض از ملال در چهره حضرت سید المرسلین علیه صلوات المصلین مشاهده نموده سبب آنرا پرسیدند
فرمود که مرا خبر دادند به بلاها که بر امت نازل شود از خسف وقذف وآتشی که ایشان را در بیابان جمع کند وبادی که ایشانرا بر آبد ریاها در افکند و

وزلزلها وعلمهای پی درپی نزدیک نزول عیسی علیه السلام وخروج دجال نوع سادس آنکه این حروف جهت تنبیه وعلامت چه سماع آن سامع را
از خواب غفلت برانگیزاند وبرات دارد که القاء سمع بر وجهی نماید که شاید وقول ثعلبی که در لغت امام موثوق به است تأیید این سخن میکند آنجا که
فرموده که حروف تهجی برای تنبیه آید در معرض الا نوع سابع آنکه مقطعات مجمل مفصلات سورند در تفسیر امام ابو اللیث رح از محمد حکیم قدس سره
نقل میفرماید که حق سبحانه جمیع احکام وقصص که در سوره مصدره بحروفست در آن حروف جمع کرده وآنرا اشنا سد الا صاحب نبوت یا ولایت
بعد از آن جهت تفهیم عوام در جمیع سور بعینه تفصیل داده نوع ثامن آنکه این حروف برای فرق وتفصیل منثورست از منظوم امام علم الهدی آورده
که این حروف نثر را بجای تشبیب است نظم را چه در غالب نظم را به تشبیب می آرند ومثل این حروف در روای اداء نمیکند پس سامع مجرد استماع این حروف
استدلال میکند بر آنکه این کلام منثورست واز قبیل اشعار نه ودر این رد است بر کافران که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بشعر نسبت می کردند
نوع تاسع آنکه این حروف تقدیم مقدمات تعلیم است عبدالعزیز بن یحیی گفته که اوائل حروف مقطعه ومفرده بر ایشان فرستاد تا وقتی که مولفه ومرکبه
نازل کرده بدان معتاد شده باشند وبه فهم آن آشنا شوند چنانچه صبیان را در بدایت حال بمفردات آموزند وچون ذهن با حروف آشنا یابد مرکبات
تعلیم دهند واین وجه را دقیق صحیح توان دانست که این حروف را مبادی وحی نازل شده باشد نوع عاشر آنکه ایراد این حرفها جهت احتجاج کفار است
برای آنکه ایشان در باب قرآن می گفتند ان هذا الا افک افتریه این قرآن سخنیست که محمد صلعم از خود فرامی بافد واز ذات خویش انشا میکند
ولو نشاء لقلنا مثل هذا واگر ما خواهیم مثل این بگوییم رب العالمین این حروف فرستاد تا بدانند که این کتاب از عین حروف تهجی است که مدار لغت
واصول کلام شما بدان دوران دارد پس اگر میتوانید مثل این سوره بیارید فاتوا بسورة من مثله واختیار مبرد واکثر از اهل تحقیق این قولست واز
وجه اعجاز قرآن نیز ثابت میشود یعنی چون صحیفه این اسرار غیب وهشور[?] وموشح بتوقیع لاریب هم از این حروف که اصل سخن ایشان بود بدیشان
فرستاد واز ایشان طلب کوتاه تر سوره که مثل آن باشد نمود وعجز مجموع فصحا وبلغای عرب در مقابله آن معترف شد پس ثابت باشد که این کتاب آسمانی
ونامه سبحانی معجز است وتفویض آن بر سور مصدره نیز جهت اعاده تنبیه است در آنکه مجتنب نبود[?] مولف از آن وتکرار جهت تقریر است در اسماع و
قلوب نوع حادی عشر آنکه این حرفها دلیل است بر صحت نبوت ونزول وحی بر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه زیر که عرب در نطق به صیغات
حروف برابر بودند خواه امی وخواه اهل کتاب اما نطق او باسامی حروف اختصاص داشت به قاری وکاتب وتحصیل صفت کتابت وترقی بر مدارج
تلاوت جز بمخالطه با معلم وتعلیم او متصور نیست پس از امی که بر همه اقران روشن بوده که هرگز بدرس وسبقی التفات ننموده وبا هیچ کاتب وقاری
مخالطت واآمد شد نفرموده نطق او باسامی حروف اخبار باشد از غیب وآن جز به وحی حاصل نشده باشد بیت نگارمن که بمکتب نرفت و
خط ننوشت ° بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ° وبا آنکه صدور تکلم بدین اسما از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خارق عادت بوده مصوری[?]
چند در ایراد این مقطعات مرعیست که هر ادیب اریب را که در فن خود فایق وبر اکفا وامثال مستغرق باشد در اتیان مثل آن بعجز وقصور
اعتراف نمودن چاره نیست بیت صورتگر چین نقش رخت گر بیند ° فی الحال بعجز خویش اقرار کند ° از جمله آنکه در فواتح سور مذکورست که
چهارده باشد ودر اوایل بیست ونه سوره واقع شده که عدد تمام حروف است به تولی که کلام الف را در آن داخل دارند ودیگر آنکه هر یک
از انواع حروف مهموسه ومجهوره وشدیده ورخوه ومکرمه[?] ومنفتحه ومطبقه[?] ولینه نصف تمام وارد[?] مقلقله بواسطه ثقلت واز مستعلیه
بسبب نقل آن نصف اقل از حروف دلقیه وحلقیه بحیث کثرت وقوع آن در کلام عرب ثلثان ورود یافته دیگر مفرد وثنائی وثلاثی ورباعی
وخماسی آمده تا موذن باشد بآنکه تحدی بر کلماتی است که اصول آن مفردات ومرکبات از اثنین تا خمسه وآنکه سه مفرد بر سه
سوره واقعست ص ق ن اعلام می نماید بآنکه مفردات اصول هر سه قسم الماعنی اسم وفعل وحرف وآنکه ثنائیات چهار انقط وطس
ویس وحم جهت آنست که کلمات ثنائی چهار نوع یافت شود در حرف بی حذف چون بل ودر فعل بحذف چون قل ودر اسم بهر دو
نوع با حذف چون دم وبی حذف چون من وآنکه بر سر سوره وقوع یافته اشارتست بآنکه ثنائیات وهر یک از اقسام ثلثه بر سه وجه آید
بحسب اعراب در اسما چون دو ومن واذ ودر افعال چون قل وخف وبع ودر حرف چون قد ومن وان وآنکه ثلاثیات سه الم الر طسم
اشارتست بآنکه کلمه ثلاثی در هر سه قسم آید در اسم رجل در فعل ضرب در حرف علی ودر آنکه بر سر سیزده سوره واقع شده تنبیه است
بر آنکه اصول ابنیه مستعمله سیزده است ده تعلق باسما دارد وسه بافعال ودر آنکه رباعیات دو آمده المص المر اشارتست بآنکه رباعی را
اصلیست چون جعفر وملحق چون قردد وآنکه خماسیات نیز دو آمده کهیعص وحمعسق اشارتست باصل خماسی چون سفرجل وملحق او
چون جحنفل این سخنان علمای ظاهر است وارباب تحقیق را نیز درین باب نکتها هست یکی آنکه مقطعات بی تکرار چهارده اند برای ترتیب

الم ص ولک هی ی ع طس ح ق ن طرفی از هر نوع افتاده که حرف تحقیق است و مرکز می کردی که صیغهٔ اشارت یعنی تحقیقی آنچه مطلبی
در اوست یا خود مطلوب عرفا و محققان اوست در بیان فی تعجان القرآن آورده که این حروف نظام چهارده است و در تلفظ بیچهار حرف دیگر ظهور
میکند الف و قاف و دال و واو مجموع هجده باشند و هر یکی جامع اسرار هزار عالم پس اهل کشف بدین هجده حرف بر سر هجده هزار عالم واقف می شوند
حضرت شیخ قدس الله سره در فتوحات فرموده که حروف مقطعه در اوایل سور بر تکرار هفتاد و هشت است ثمانیه از و حقیقت آن بضع واقع شده
که در حدیث آمده است که الایمان بضع و سبعون و عدد سبعون خود بجای خود است و بنده را اسرار ایمان وقتی بکمال رسد که بحقایق این حروف در سر
سوره عالم شود و اگر کسی گوید بضع عددی مجهول و مبهم است از ما فوق واحد تا تسعه پس قطع آن بر ثمانیه از کجا معلوم کردی گویم از طریق
کشف و آن رکنی است معتمد علیه که استنادی در همه علوم بدانست و گفته اند هر حرفی چراغیست از نور اعظم افروخته در زوایای بقعهٔ قدس را
روشنی داده آفتابیست از مشرق حقیقت طالع گشته و روی به اوج فلک عزت نهاده ظلمات صفت خلقیت و کدورات سمات بشریت حجاب آن
نور پردهٔ ظهور اوست و تا حجاب و پرده بر جاست طمع دریافت آن کردن خطاست بیت عروس معنی قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمانرا
مجرد بیند از غوغا و حقیقت آنست که حالت صفت این حروف در بحث مقالات نگنجد و کنه اشارت او در امیدان عبارت نسنجد سعیر حرد دوربین بقدم
تامل در ادراک شرح کمال او یاره کذشت و نه برید وهم دوراندیش بر امن سرادقات عز و جلال او تواند گشت بیت مشتوکه در هزار مجلد
توان نوشت ٭ یک حرف از صحیفهٔ مجد و کمال او ٭ اگر محاسبان تختهٔ خاک و مستوفیان دفترخانهٔ افلاک بر مرور ایام و قیام شهور و ایام تا نفخ صور
و زمان نشور به استیفاء معانی و دقایق آن قیام نمایند هنوز از عهده یکی از هزار و اندکی از بسیار بیرون نیایند و آنچه از زمان نزول او
تا امروز از لطایف اسرار و ظرایف آثار بر خاطر کاشفان سرایر گذشته و بر صفحات صحایف و اوراق رسایل ثبت و مسطور گشته با آنچه از
حقایق و ظرایف او در خزانه غیب مکنون و مستور است نسبت شرارهٔ باشد با چراغ سپهر و نمایه صاحت دیده سودی با عرصهٔ میدان سپهر
بیت هرچه گفتند در اوصاف کمالیت او ٭ همچنان هیچ نگفتند که صد چندانست ٭ اینه خواص این حروف را نورانیات گویند و از امام زهری نیز
منقولست که حفظ هرچه خواهی از اموال و ضیاع و زروع و ضیاع این چهارده حرف بنویسی و بنوشته را در میان آنچیز نهادی تا از همه آفات
و عاهات مصون و مأمون شدی و امام حجة الاسلام قدس الله سره از بعضی اکابر نقل میفرماید که من دانستم که در مقطعات قرآنی اسرار
خفیه بیارامست آنرا از دفع مخاوف و ممالک سپر امنیت و حصار سلامت ساختم مهم من بکفایت رسید و من در امان حق ماندم و در هر آ
روزی برمن گشاده شد و هم از حجة الاسلام منقولست که شخصی را دیدم در موصل که مقطعات را بترتیب نوشته با خود نگاه می داشت چون سبب
آن استفسار نمودم تو صرکه من انها فایدهٔ بسیار دیده ام چون در حاجتی ایشانرا نزد حق سبحانه شفیع سازم فی الحال روا شود و در خطرها بدیشان
پناه کیرم بزودی مندفع گردد از شر اعدا و سراق و ضرر عقارب و حیات و امثال آن ببرکت ایشان ایمنم و در امان آن دعا فیت بیاسم ملازمت
تلاوت ایشان سالکی و شیخ برعنی مع سیف مکه توسل بدان اسماء حسنی که از حروف مقطعه تالیف یافته موجب حصول مرادات و قضاء
حاجات علی الفور بی تاخیر و مهلت و آن اسماء اینست الله الرحمن الرحیم الملک المالک السلام المؤمن المهیمن القهار المانع العلیم السمیع الحکیم
العلی الکریم الحکم الحلیم المحصی الحی المحیی الحنان المنان المقسط المحسن المنعم الملیک و بسی اعزه تجربه کرده اند و براد در سیلع ع والله میسر المرادات
اینجا از مباحث مقطعات بر سبیل اجمال دو سه نکته رقم اثبات یافت و در مبداء هر سوره از آنچه خاصهٔ آن حروف باشد شمهٔ باز نموده
خواهد آمد علما و عرفا در آنکه مفتتح این سوره واقع شده بیست و پنج وجه گفته اند وجه اول آنکه این حروف مفتاح این سوره اند در تفسیر
حدادی از مجاهد نقل میکند که این حرفها کلیدهاست مر گشایش این سورهها را دوم آنکه نام این سوره است سیم آنکه اسم قرآنست چهارم آنکه
ربیع ابن انس گوید هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء یعنی الف مفتاح اسم الله و اول و آخر است و لام مفتاح لطیف و میم مفتاح مالک و مؤمن
و مهیمن و مجید پنجم در حقایق السلمی گوید الم یعنی انا الله الحلیم الحکیم این حروف را از اول و وسط و آخر این کلمات اعتبار کرده ششم
ابی ابن کعب گوید هر حرفی اشارتیست بصفتی از صفات الهی الف الوهیت لام لطف میم ملک یعنی مر است الوهیت بی مثل و شریک و مراست
لطف احاطه کرده به دو دو نزدیک و مراست ملک و همه را ما لک است و ملیک هفتم گفته اند الف آلای منعم اوست و لام لقای کریم او و میم محبت
نعیم او برکت آلای او در دار دنیا همه را علی العموم شامل و نعمت لقای او در سرای عقبی بارباب خصوص واصل و فیض محبت او در این جهان
و در آن جهان اخص خواص را حاصل هشتم در لطایف القشیری آورده که الف آلای اوست در ابتدا و لام لقای او در انتها و میم ملک هم در ابتدا
و هم در انتها و تامل در این معانی بنده را فرح حاصل شود بدرجات اعلی نهم ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که الف از الله است و لام از

ومیم از اعلم و مجموع او این که انا الله اعلم و معنی این سخن را امام ابو منصور حدادی بر دو وجه آورده یکی آنکه من که اللهم و از حال بندگان خود
آگاهم دانسته ام که حبیب من سزاوار است مر پیغمبری را دوم آنکه کافران طعنه می زدند که چرا قرآن بفلان و فلان نفرستاد لولا نزل هذا
القرآن علی رجل من القریتین عظیم حق سبحانه فرمود که من نیز دانم که بکه باید فرستاد الله اعلم حیث یجعل رسالته مهبط وحی و مخزن
اسرار امر و نهی من که محمد است صلعم نشاید بیت پر تو علمش از آن رود ادجا از روشنی ٭ که آفتاب وحی را مشرق دل داناى اوست
در کشف المعانی کرمانی آورده که الف به اناست و لام به الله و میم به اعلم یعنی انا الله اعلم بما کان و بما یکون دهم در تاویلات ماتریدی رحمه الله
مذکورست که تقریر این حروف آنست که بعبارت و معنی آیتی الوقت که در و ریب نیست یازدهم در انوار آمده که الف از اقصاء حلق است
و آن اول مخارج باشد و لام از طرف لسان و آن اوسط مخارج بود و میم از شفه که آخر این مخرجهاست این صورت اشارتست بدان معنی
که بنده باید که بهمه حال خواه در اوایل اقوال و افعال و خواه در اواسط و اواخر آن بذکر ملک متعال قیام نماید یعنی در هیچ وقت از ذکر
حق سبحانه غافل نباشد و اگر کسی نظر کند که با اول وجود از و یافته و در وسط تربیت از او می یابد و در آخر بازگشت بدو خواهد داشت
هر آینه در مبادی و اواسط و خواتیم اقوال و اعمال خود جز بذکر او مستأنس نخواهد بود چه زندگی دوستان در یاد کردن دوستست بیت
ای بیاد تو زنده جان همه ٭ ذکر تو مونس روان همه دوازدهم ابوالحسین وراق فرموده که حیوة دل در یاد کردن زنده ایست که هرگز
نمیرد و آنکه بحق زنده شد سمت فنا نپذیرد و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ع کشتهٔ شمشیر عشق زندهٔ جاوید است سیزدهم
قاضی ماوردی در تفسیر خود آورده که الم اشارتست بالم که فعل ماضی باشد از المام و آن در لغت زیارتست و معنی او اینجا نزول نقد پیش چنانکه
کاالم یکم ذلک الکتاب ای نزول مراد آنست که نزل به جبرئیل نزول الزایر و در تفسیر کبیر نیز بهمین وجه مسطورست چهاردهم در انسان
عین المعانی فرموده که الم تنبیه است از صورت او کدام است و هر جا که لفظ الم در قرآن واقع شده یا بعد از او موعظهٔ می آید چون الم یان للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم یا بیکی از دلایل قدرت راه می نماید چون الم تر ان الفلک یا بکرامات حبیب خود را تسلی میفرماید چون الم تر کیف
فعل ربک بعاد یا باآخرة سری در میان نهد چون الم تر الی ربک و الم نشرح لک صدرک یا از عجایب خلقت انسان خبر می دهد چون الم
نخلقکم من ماء مهین و علی هذا پانزدهم در بیاری از تفاسیر آمده که هر حرفی اشاره به فعلیست الف کنایتست از الف بر وزن علم
که فعل ماضی باشد از الفت که پیوند جانست یعنی الفت گرفت محمد صلی الله علیه و سلم طاعت و عبادت حق و لام اشارتست به لام
بر وزن نام که هم فعل ماضی باشد از لوم که ملامت کردنست یعنی ملامت کرد هر ناشناس ناسپاس او را بر آن الفت و میم اشارتست به میم بر وزن
بیع که فعل ماضی مجهولست از موم در صحاح آورده که الموم البرسام و منه یقال میم الرجل و برسام مرضی است که بسته صاحبش را بیهوده
و شوریده دارد اینجا معنی آنست که مبهوت و متحیر گشت هر کافر و منکر بر دولت ظهور او له ترا هی شانزدهم در تیسیر آورده که الف کنایتست
از انا و لام از له و میم از معی کلمهٔ انا بر جمیع اسماء اربیت و لی همه صفات را شامل و معی بمعنی آنکه و بما محیط گویا بدین سه کلمه مجموع ثنا
گفته میشود انا یعنی انا الله انا الرحمن انا الرحیم تا آخر اسماء حسنی و لی یعنی لی الملک و لی العظمة و لی الامر و همچنین همه صفات کمالیه و معی
یعنی معی الاحسان و معی الغفران و معی الامتنان و باقی تفهمها ظاهره و باطنه بر این قیاس و اهل اشارت این سه کلمه را بر این وجه ادا کرده
که انا الله و لی کل شیء و معی کل شیء هفدهم هم در تیسیر مذکورست که الف ایمانیست بصورت قیام در حال نماز و لام به هیئات رکوع و میم بصفت
سجود تنبیه میکند بنده را که در نماز بوقت قیام منتصب باش چون الف ظاهر و باطن خود را راست دار پس منحنی شو در رکوع چون لام و از
رتبهٔ ظاهر توجه بعالم باطن نمای پس مجتمع گرد در سجود چون میم و دامن همت از همگی در پیچیده به همگی خود حق را باش نکته آنست
که چون روشنی دیدهٔ سید کاینات صلوات الله و سلامه علیه در نماز بود که و جعلت قرة عینی فی الصلوة این سه حرف که هر یکی اشارت
به هیئات رکنی از ارکان صلوتست بر او نازل شده باشد تا چنانچه از عمل بدان ذوقی خاص حرمی یافته از نطق بحروف دال بر آن نیز
لذتی مخصوص دریابد و جلوهٔ جمال آن صلوات چنانچه بر منظرهٔ عمل مشاهده می نموده در آینهٔ قول نیز منظر شهود در آرد تا هم لاوقفا مستغرق
آن عبادت شد از فیض محبت که مترتب بر آنست متمتع و محظوظ میگردد و هر که چنین برادوست دارد خواهد که پیوسته بدو یابد کراف
مشغول بود بیت خالی نه ایم از تو دمی دین گواه ماست ٭ کالله و طریق دعوی عشق تو صادقیم ٭ فکر تو میکنیم زمانی که خامشیم ٭ ذکر تو میکنیم
تو تقی که ناطقیم هجدهم در بحر الحقایق آورده که الف اشارتست بآنکه از اذکر نفس خود را باز رهاندن باسقاط اعراض و لام لیقت دده
جوارح خود را یعنی نوم و منقاد کردن در عبادت منافی ملالت امراض و ملاحظه اعراض و میم محو ساختن رسوم و صفات خود را بواسطهٔ

استیناس بمشاهدهٔ انوار من لی بحکم و اعتراض نوزدهم در حقایق القرآن آورده که الف کنایتست از الله و لام از رسول و میم را معنی هشتم
یاد میکند بثبات خود و برسولی که از اوست یعنی محمد صلوات الله و سلامه علیه چنانچه در حدیث آمده انا من الله والمؤمنون منی و جواب قسم
اینست که ذلک الکتاب لا ریب فیه شک نیست در او که خداوند کلام اکبر است و معجز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیست و یکم در حقایق
سلمی فرموده که الف اقرار وحدانیت است و لام لطف ربوبیت و میم ملک جاودانی معنی سخن آنکه هر که بوحدانیت من گواهی دهد و باسقاط ما
سوی از توحید خالص بهره مند گردد بلطف کنم او را وی و او را از رق عبودیت بملک عظیم رسانم و آن ملکیست که بنده در وی هست و نیارد
و بهیچ مالک و هیچ ملک بلکه مستانس گردد بحضرت مالک الملک ع پادشاهی من آن به که ترا بنده شوم بیست و دوم امام قشیری میفرماید که چنان سزد
از طالب صادق که ازین سه حرف سه وصف در سر خود وقت تکلم به الف انفراد دل برای حق از ماسوای حق و نزدیک تلاوت لام لین جانب در اداء
سنت و واجب و هنگام نطق بمیم موافقت امر مالک هیتم در آنچه فرموده و بنده را بدان تکلیف نموده چه در باب احکام شریعت و چه در رعایت آداب
طریقت بیست و سیم گفته اند الف اشارتست باستقامت که در بدایت امر از ان چاره نیست یعنی رعایت شریعت ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا و لام اشارتست که در میانه سلوک باید انحناء حاصل از مجاهدات در اوساط عمل و آن عبارتست از حفظ مراسم طریقت والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و میم کنایتست از کمال بنده در نهایت کار یعنی اتمام دایرهٔ محبت و رجوع نهایت بر بدایت و بلوغ بدین درجه میسر نشود الا بفناء
فی الله و این علامت رسیدنست بمقام حقیقت قل الله ثم ذرهم بیست و چهارم در کشف المذکرین آورده که مبادی اسماء حسنی الفست مثل الله الرحمن و خاتم
اسماء ملائکه اغلب لام است چون جبرئیل و میکائیل و اسماء اکثر اولوالعزم میم هست یا در آخر چون آدم و ابراهیم یا در اول چون موسی و مسیح و محمد
صلوات الله علیه و علیهم پس الف ماخوذ از اسماء الهیت و لام از نامهای ملائکه و میم از اسامی اولوالعزم گوییا قسم یاد میکند بجمیع صفات خود و بتمام
ملائکه و به انبیای بزرگوار که این کتاب یعنی قرآن حقست و فرستاده از نزد حق و از همین مقولست آنکه گفته اند الف عبارتست از اسم الله است
و لام از جبرئیل و میم از محمد صلی الله علیه وآله وسلم و معنی سخن آنکه الله تعالی بواسطهٔ جبرئیل وحی فرستاد بمحمد صلوات الله و سلامه علیه در حقایق
التاویل این معنی را برین وجه اداء میکند که الف کنایتست از ذات واجب الوجود که اول همه است و لام اشارتست بعقل فعال که مسمی بجبرئیل است
و او واسطه واقع شد میان مبدع و مبدعات او در استفاضه از مبداء و افاضه به منتها و میم عبارتست از محمد صلی ربنا علیه وآله که نقطهٔ آخرین
دایرهٔ ابداعست و دران پرکار ایجاد بدو تمام شد و بوجود او آخر دایره با اول پیوست و یکی از اسرار حقیقت از همین نکته می تواند بود و ازینجا
فرموده الا ان الزمان قد استدار کهیئته بیت پرگار وجود دایرهٔ صنع می کشید ٭ بر نکتهٔ وجود تو شد عاقبت تمام ٭ ختمست بر تو نکتهٔ توحید از انکه سیر
ذات تو شد صحیفهٔ ابداع و اختتام بیست و پنجم صاحب فتوحات قدس سره فرموده که الف اشارتست بذات و لام بصفات و میم به آثار الف از مبداء هیچ حرف
اتصال نپذیرد و لام که بواسطه و رابطه است میان اثر و مؤثر بیکدیگر متصل اند و از کلام حضرت شیخ چنین مفهوم میشود که موجود از آثار قدرت
کاملهٔ الله جز ادراک روابط و وسایط یعنی اسامی و صفات میسر نیست و عقل و علم هیچ یک به کنه مؤثر یعنی مبداء که صفت علم احاطه بدو ذاتی او
راه برد بیت بپای عقل نتوان رفت این راه ٭ بعلم از وی نشاید گشت آگاه ٭ درین ره چون امید منزلی نیست ٭ بجز حیرت کسی را حاصلی نیست
بیست و ششم هم آنحضرت قدس الله سره در فتوحات آورده که همزه از عالم اعلی است و لام از عالم اوسط و میم از عالم اسفل پس کلمه جامع است بر سوخ و
عالمین و رابطه و حقیقتش بلو شاید که مراد از عالمین غیب و شهادة باشد و از واسطه عالم مثال که برزخ است و از حقیقتش تعین اول که حقیقة الحقایق است
و حقیقت محمدیه که صورت جمعیهٔ جمیع حقایق او راست و کمال توحید ذاتی مختص است بمقام جمع محمدی و هیچ یک را از انبیا و مرسلین آن مرتبه دست
نداده کما قال ابن الفارض رحمه الله شعر ودونک بحر خضتها وقف الالی ٭ بساحله صونا لموضع حرمتی و شیخ عراقی رحمه الله از زبان حقیقت
محمدی ادا می کند بیت بحر ظهور و بطون قدم زدم ٭ در صورتی که مجمع بحرین اکبرم ٭ هر چیز کاشکار شد از شرق وجود ٭ عین منست حمد و ذات بتر
برترم ٭ فی المجد مظهر همه اسماست ذات من ٭ بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم ٭ و مقصود از رابطه نسبت حبیه است که سبب تحقق و ظهور کمال اسمای
و صفاتی بوده چنانچه در محلش مبین خواهد شد ذلک اشارتست به الم یا آن وجه که اسم قرآن دانسته اند یعنی قرآن الکتاب نامه ایست
کامل و جمیع علوم و حکم را شامل و سزاوار آنکه او را کتاب گویند همچون و چون ذلک اشارت غایب و بعیدست و الم ظاهر قریب اما چون تکلم
بدان کلمه واقع شد و از شارع لسان که مشرق ظهورست او را ابواب سامعه که محل ورودات مر او را غارب گشته در دار السلطنت دل نزول
اجلال فرمود حکم غیبت و بعد بر وی اطلاق میتوان کرد یا آنچون مرسل که سلسلهٔ وجود ازوست واصل شد بمرسل الیه که خاتم دایرهٔ وجود بود آن
هر آینه بحد بعید رسیده باشد چه ابعد نقاط دایره از نقطهٔ آخرست از بدو وجود اگر چه اقرب همه است بدو در مقام شهود و گفته اند قرآن

منطوی بر حقایق و اسراریست که قوت بشری از ادراک آن و اطلاع بر آن عاجز است پس اگر چه قرآن از روی صورت حاضر باشد اما نظر بحقیقت
از عقول و اوهام غایبست ع ای غایب از نظر بدل از همه حاضرتر که اشارهٔ غایب بر مشار الیه حاضر جهت تعظیم باشد چه متکلم خود را در رتبت
میدارد از رتبهٔ مخاطبه با او و لایق نمی بیند اشارت کردن بسوی او قال تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه در احقاف آورده که ذلک در اصل اشارت به غایب
اما احیانا در اشارهٔ حاضر نیز بکار برند چنانچه هل فی ذلک قسم لذی حجر و گاهست که به اشاره بحاضرست و بنا اشارت بغایب چنانچه ذلکم الله
ربکم چه حضرت عزت تعالی شانه از صفت غیبت و حضور منزه است پس اینجا نیز هم چنانکه می شاید که اشارت بحاضر و غایب بود چه کلام او صفت
اوست یا مراد حاضر باشد یعنی هذا الکتاب یا همان بر اصل خود اشارت غایب بود و مقصود آن کتاب باشد که در توریة و انجیل وعده کرده بود که بپیغمبر آخر
الزمان منزل خواهد گردانید یا آن کتاب بعد از اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به آیهٔ انا سنلقی علیک قولا ثقیلا وعده فرموده بود که
بدو فرستد و آنحضرت امت را بدان خبر داده یا مراد آن سورها باشد که قبل از نزول سورهٔ بقره در مکه نازل شده بود و کافران آنرا تکذیب کرده بودند
و اگر چه آن بعضی از قرآن بوده اما مقداری از قرآن را کتاب میتوان گفت چنانچه از جن آن حکایت کرده انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی و حال
آنکه قدری از قرآن بیش استماع نکرده بودند یا آنکه خداوند تعالی خبر داده بود که قرآن در لوح محفوظ مسطور است و انه فی ام الکتاب و امت این را
دانسته بودند پس ذلک اشارتست بدانکه این کتاب آن مثبت است در لوح محفوظ صاحب بحر الحقایق فرموده که ذلک اشارتست به عهد الست که در روز
میثاق از بندگان فرا گرفت به اقرار ایشان بر توحید و ربوبیت و لفظ الم دلالت بران میکند چه الف و لام دو حرفست از اول کلمات الست بربکم و میم حرف آخر
از آخر آن بدین سه حرف عهد الست را یاد بندگان میدهد و میفرماید که آن کتاب که در آن شکی نیست پس عهد عبودیت که بر خود گرفته آید بوفا رسانید
و عنان همت از میدان متابعت غیر من برگردانید بیت با دوست وفا کن که وفادار السنت ٭ ترسم که بگیری ره ریب دام جهان ٭ و بعبارت مناسب اتحاده
لفظ الم با این صورت در آیهٔ الم اعهد الیکم یا بنی آدم الخ در لطایف قشیری آمده که آن کتاب که سابق حکم ازلی و قضای لم یزلی است هر کرا نشان سعادت
دادم و هر کرا ختم کار بر شقاوت نهادم دران شکی نباشد و هیچ مکر و حیلت بنا حق تغییر و تبدیل چهرهٔ تقدیر ممکن نباشد ع قضا جری و کتاب سبق
بیت تغییر به احکام قضا راه نیابد ٭ تو خواهی ازین خشم کن و خواه رضا ده ٭ در حقایق سلمی آورده که این آن کتابست که بر صحایف قلوب دوستان
نوشته از اسرار محبت و معرفت و رضا بموارد قضا قال تعالی کتب فی قلوبهم الایمان در کشف الاسرار میگوید که آن کتاب اشارتست به آنکه الله تعالی
بر نفس خود نوشت از بهر امت محمد صلوات الرحمن علیه که ان رحمتی سبقت غضبی از آن معنی بدین عبارت خبر داد که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زبان
لطف بر سبیل اشارت میگوید ای بنده در لوح نوشتم که تو زلت کنی و بر نفس خود نوشتم که بر تو رحمت کنم آنچه بلوح نوشتم از زلت و معصیت تغییر نمی
یابد ای عاصی زلت و بدکرداری حرفت تست رحمت و نیکوکاری صفت من تو از حرفت خود دست باز نداری من از صفت خود چگونه فرو گذارم بیت
از تو که آید و تو آنی ٭ و ز من کرم آید و من اینم ٭ در بدکاری تو آنچنانی ٭ در غفاری من اینچنینم لا ریب هیچ شکی و شبهه نیست فیه در آن
کتاب نفی ریب کرده بر سبیل استغراق و اگر چه کفار را در وی ریب بود از برای آنکه او از وضوح دلالت و سطوح برهان بمثابه ایست که هر که درو از روی
تاملی کند از ریب باز ایستد و داند که شبهه را در و مجال و ریب را در و محل دخل نیست پس معنی سخن آنست که او متعلق ریب نتواند بود تردد ممکن
نه آنکه کسی را در وی شک و ریب نباشد و گفته اند که صورت این کلام نفی است و معنیش نهی یعنی لا ترتابوا فیه در او شک مکنید و شبهه را در پیرامن
خاطر جای مدهید که از شان او آنست که در وی شک نشاید کرد و اگر کسی شک آرد آن عیب بر او باز گردد بیت ای بریده ماه را آن حلق و دهان که کند
تف سوی ماه آسمان ٭ تف برویش باز گردد بی شکی ٭ تف سوی گردون نیابد مسلکی ٭ هر که بر شمع خدا آرد پفو ٭ شمع کی میرد بسوزد پوز او
بر آنند که محققان که نفی ریب با هدی راجع باشد یعنی شک نیست در و که هدیست و گفته اند لا ریب فیه للمتقین یعنی گویند شک نیست که او برای
امنا و ثقات منزلست سلمی نیز فرموده که شک نیست در او کسی را که حق سبحانه سر او را پاک گردانیده و دل او را بنور اطلاع بر لطایف معانی قرآن روشن
ساخته بیت ای طایفه اصحاب نور و یقین ٭ باقی همه در ظلمت و هند و کمان هدی این قرآن دلالت کننده است به نیکوییها و دلالت
او از روی بیان و تبلیغ عامست مر مسلم و کافر را کما قال تعالی هدی للناس اما از روی نفع حصول آن خاص است للمتقین مر پرهیزکاران را
که ایشان بدان دلالت منتفع شده اند و پرهیزکار کیست که از موجبات عذاب حذر کند و خود را شایستهٔ نظرات رحمت گرداند حسن بصری رحمه الله
فرموده که متقی آنست که هر کرا ببیند بهتر از خود داند و از جنید قدس الله سره منقولست که متقی آنست که حال مردمان بهتر از خود داند و از محمد حکیم رح
نقل کرده اند و گفته اند هدی للمتقین ای کشف لاهل المعرفة قرآن مفتاح کشفها عینی مر عارفان او عرفان ثمرهٔ تقوی و طاعتست و سهل ابن عبد الله
رحمه الله فرموده که قرآن بیانست مر کسی را که تبرا کرده باشد از حول و قوت خود و از جنید قدس الله سره منقولست که قرآن سبب رسیدن

بوصلت هر کسی را که از اغیار منقطع شده باشد پس این قول و تقوی انقطاع بود از ما سوی حق تعالی لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل بیت
ز هجرت رهی بخلوت یار ° تا ز غوغای غیر وا رهی ° امام قشیری گفته که حقیقت تقوی کسی را حاصل است که از رؤیت تقوی پرهیز کند یعنی تکیه بر تقوی
خود نکند نجات جز از فضل مولای خود نخواهد بیت مدد از لطف ازل جوی که در راه سلوک ° تکیه بر تقوی و بر طاعت خود نتوان کرد ° و در جواب آنکه
گوید سفیان خود هدایت اند پس اینجا هدی للضالین مناسب می نماید گوییم مراد اثبات هدایت و دوام آنست چنانچه در اهدنا گذشت یا آنکه ایشان را متقی
گفت باعتبار ما یؤل که چون شوند متقی باشند یا مصدر رسالت اول زهراوین و صدر اسلام قرآن را کرد دوستان پسند دیدم که سفیان شدای عز بن چون دانستی
که از هدایت قرآن جز متقیان بهره مند و برخوردار نیستند پس نسبت تقوی درست کن تا قرآن ترا در دایره هدایت جای دهد و بپرده حمایت خود
در آورد ان اکرمکم عند الله اتقیکم فردای قیامت همه نسبها بریده شود الا نسب تقوی پس هر که امروز در پناه تقوی ساکن است فردا در جوار مولی ایمن
خواهد بود فاروق کعب الاحبار را گفت از تقوی با من سخن کوی گفت یا امیر المؤمنین هیچ بار بخارستان گذر کرده و بر راهی که در او خار دامن گیر باشد
مرور نموده گفت آری فرمود که آنجا چه می کردی و در رفتن چه عمل بجای می آوردی گفت به احتیاط تمام دامن در می چیدم و بتأمل بسیار قدم نهاده از
خار پرهیز می نمودم کعب گفت هی التقوی اینست آنچه تو پرسیدی یعنی متقی باید که از مواقع هلاک و مواضع خطرناک بهمین نوع حذر نماید و پرهیز
کند تا خار شبهه در دامن دینش نیاویزد و این نیز گفته اند که تقوی آرایش باطن است برای حق چنانچه زینت ظاهر بکار می برند برای خلق و آراستگی باطن
جز به اخلاص نباشد و جمعی مفسران برآنند که صفت متقیان آنست که بعد از این ذکر ایشان می آید و آن اینست الذین آنکسانی که یؤمنون می گروند
بالغیب به نادیده و پوشیده ایمان در لغت گرویدنست و گردن نهادن و باور کردن و در شرع تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدل و باور کردن
هر چیز را که از نزدیک حق تعالی بدو رسیده و آورده و اقرار کردن بدان بزبان و این قول ابو حنیفه و عامه فقهاست و نزد محققان اهل تصدیق است و اقرار شرط
احکام اجراء شرعیه است بر صدق چه تصدیق امری باطنیست و علامت و وضع آن امر اقرار است بزبان و بعضی گفته اند ایمان اقرار است و بس و ائمه شفعوی
و رشید بن گویند اقرار است بزبان و تصدیق بدل و عمل بارکان و غیب چیزی باشد که چشم از دریافت آن فرو ماند و جز بنور بصیرت بدان نتوان رسید چون
وحدانیت آفریدگار و راستی پیغمبران و درستی وحی و لفظ غیب اسمی جامع است جمیع مغیبات را که بدان ایمان باید آورد چون ملائکه و کتب و رسل و روز
قیامت یا متعلقات آن از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و غیرها فرطبی فرموده که غیب قضا و قدر است هیچکس نمی داند که نقاش حکم بر صفحات قضا چه
نقش انگیخته و رنگ آمیز صنع با بنیرنگ قدر چه لون آمیخته بیت کس را پس پرده قضا راه نشد ° و زسر قدر هیچکس آگاه نشد ° و بعضی غیب را بر وحی حمل
کرده اند فلا یظهر علی غیبه احدا ای علی وحیه و آنها که بوحی ایمان آوردند به همه مؤمن به الله که به وحی ثابت شده ایمان دارند علم الهدی در تأویلات
آورده که ایمان دارند بغیب القرآن یعنی بدانچه قرآن خبر داده از وعد و وعید و امر و نهی و هم ایشان فرموده اند که یؤمنون بغیب الله ایمان دارند بخدا و
و هنوز او را ندیده اند چون مرضا کرمی گفتند ربنا الله خبره آخفش گوید غیب عبارتست از آنچه غایب باشد از افهام ایشان از منشأ نهان قرآن یعنی ایمان
دارند بدان و مشغول نمی شوند به دریافت حقیقت آن عتابی در تفسیر خود آورده که ایمان تصدیق است و تصدیق خبر باشد و خبر از غیب است نه از مشاهده
و جمعی برآنند که مراد آنست که در خفیه و غیبت ایمان دارند چنانچه در حضور و آن تعریض است مر منافقان را که موافق بودند در ظاهر و مخالف می نمودند
در باطن و مؤید این سخن است آنکه در انوار گفته که غیب قلبست ایمان آورده اند بدل نه بزبان و بس بلکه دل را با ایمان و زبان را با دل یکی ساخته اند
ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست در تفسیر کوبیا ایمان آورده اند بدلهای غایب از زبانها حاضر نه چون منافقان که اقرار کردند بزبانهای حاضر
و دلهای غایب در تفسیر امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است القلب غیب و الرب غیب پس میفرماید که مطلع گردانید غیب را بر غیب تا ایمان آورد غیب
بغیب در معالم التنزیل آورده که ایمان می آوردند بظهر الغیب یعنی در وقتی که غایب اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او را نادیده استوار
می دارند و رسالت وی قبول میکنند بیت نادیده هر آنکسی که نام تو شنید ° دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید ° و آورده اند که جمعی از تابعین با طایفه از صحابه
چون عبد الله بن مسعود و غیره میگفتند خوشا شما را که جمال با کمال حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دیدید و کلام مبارک آنحضرت که قوت جان و قوت
جنان شنیدید و ما در بادیه هجران از شعله آتش جگر سوخته و شما را در مجلس انس و صفا بهجت چون شمع برافروخته بیت شما در بوستان
عیش بوده با گلش همدم ° به خارستان غم ما مانده پس محروم و نامحرم ° ابن مسعود گفت کار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغایت روشن
و هویدا بود رخسار دلارایش می دیدند و کلام جانفزایش می شنیدند علامات نبوت و معجزات رسالت مشاهده می کردند نعبد از اینها همه بدان حضرت ایمان
می آوردند سوگند بدان خدای که جز او هیچ خدای نیست که هیچکس ایمان نیاورده فاضلتر از ایمان بغیب آنگاه این آیت برخواند که الذین یؤمنون بالغیب
در صحیح ابو الفتح آورده که حاکم این خبر را صحیح میداند و من میگویم که هر آینه این فاضلتر عجب تر است تا کسی گمان نبرد که ایمان او افضلست بر ایمان صحابه و آنکه

در روایت دیگر لفظ غیب وارد شده مؤید این سخن است آنکه آن روایت چنانست که ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از بعضی یاران پرسید که ایمان کدام طایفه عجبتر است گفتند از آن ملائکه فرمود که چگونه فرشتگان ایمان نیارند و ایشان می بینند آنچه می
بینند گفتند ایمان انبیا حضرت فرمود که چگونه انبیا نگروند و ملائکه بدیشان فرود می آیند و با ایشان سخن میگویند گفتند یا رسول الله پس
ایمان کدام قوم عجبتر است فرمود که ایمان آن قوم که بیایند بعد از شما و عین ایمان آرند مرا نادیده و سخن مرا جز از لفظ من ناشنیده بیت
بصفت عاشق جمال منند ° بحقیقت خیال منند ° خوش حال و اپس ماندگان مرحله آخر الزمان که قافله احبار صفات کمال سید ابرار صلوات الله علیه
از دروازه سمع بشهرستان دل آورده اند و متاع محبتش بی مجرد آوازه بنقد جان خریداری کرده ع و الاذن تعشق قبل العین احیانا بیت ای نور دیده
گرچه جمالت ندیده ام ° از گلشن صفات تو بویی شنیده ام ° دل عشاق را که حریم دولت آباد نظر غیب و حرم خلوت سرای افاضات لاریبست بالحضرة
فما تعارف منها ائتلف علاقه ثابت شده که هر منت دیده پیوسته از خیال الجمال او برخوردار اند بیت من غایبانه عاشق آن روی مهوشم ° بی منت نظر
بخیال رخ خوشم ° حافظ ابو حاتم بستی رح در صحیح خود آورده از ابو هریره که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که طوبی کسی را که مرا دیده و بمن ایمان
آورده و در کشف الاسرار گوید این طایفه اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را برادر خوانده و فرموده که واشوقاه الی لقاء اخوانی در تفسیر کبیر میگوید
که بعضی از شیعه برآنند که مراد به غیب مهدی منتظر است که وعده حضرت او در قرآن بر آیه لیستخلفنهم فی الارض ثابت و از اخبار بحدیث لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد محقق بعد از آن سیفرماید که تخصیص مطلق را بی دلیلی اعتبار نیست محققان گفته اند بالغیب یعنی بنور الغیب ایشان ایمان آوردند بغیب بنوری
که حق سبحانه از غیب بدل ایشان فرستاد تا چون نظر بجمال محمدی صلوات الله و سلامه علیه کردند بدان نور صدق قول او بر سر آوردند سر آنحدیث که اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سلطان العارفین قدس الله سره گوید که ایمان نیارد بغیب مگر کسی که با او باشد چراغ غیب یعنی نور بصیرت و حقیقت ایمان بغیب وقتی
روی نماید که غیب قرآن غیب حضرت را معاینه ببیند و بغیب عیب مشاهده آن معنی نماید که بر ایشان مطلع است در جمیع اوقات بدان اطلاع از
کل
مشهود ما سوی غایب شده بحق قایم گردند ایمان بغیب اینست و آنکه گفته اند غیب مشاهده کلی است به عین حق اشارة بهمین است ای عزیز این سخن
جز اهل غیب که با حق حاضر و از خلق غایب اند کسی دیگر نتواند رسید و سخنی که تعلق بارباب حال دارد گوش سرگشتگان بیابان قال و مقال نتواند
شنید بیت لاله و لامرکب او و نی کشد ° باده او و هم لب نمی چشد ° تا نباشد محرم اسرار او ° کی شناسد نکته گفتار او و صفتی دیگر متقیان را اینست
ویقیمون الصلوة و بپای دارند و ادا میکنند نماز را بهنگام آن با رعایت آداب و لوازم آن مراد نماز پنجگانه است و اقامت صلوة اتمام رکوع
و سجود آنست یا مداومت بر آن یا رعایت حدود ظاهره و حقوق باطنه آن یا ترک مجاب بدان و غیبت از شهود آن و بعضی گفته اند معنی یقیمون
الصلوة آنست که اقامت برهان میکنند بنماز بر صدق دعوی خود در ایمان بغیب و نزد ارباب عرفان اقامت صلوة حفظ حد و داوست یا محافظت دل
و سر از طغیان غیر حق در آن چه اگر دل و سر در وقت نماز بغیر مشغول باشد غایبست و نماز بحضور کامل است نه بغیبت که لا صلوة الا بحضور القلب
بیت بشنو از اخبار آن صدر صدور ° لا صلوة تم الا بالحضور ° در تفسیر خواجه قدس الله سره آمده که صلوة در لغت موضوع است بازاء دعا
و در شریعت وضع کرده اند بازاء مجموع اذکار و هیئتی چند قلبی و قالبی قولی و فعلی و حقیقت دعا بر وجهی که اتم و اعم باشد آنست که بنده بجمیع
هرا
اجزاء وجود دو گانه و مغاد و حالا سید خود را جل ذکره از سر تضرع و ابتهال بخواند و هیکل او بیک زبان گردد چنانچه یک ذره از ذرات وجود او ظاهرا
و باطنا از دعا متخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی در صلوة بر قبول انوار
تجلیات صفات از غایت خضوع و خشوع و حرقت و در زبان گویا در عین آتش است و علامت ظهور آن تجلی خضوع قلب است ان الله تعالی
اذا تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب باشد که رستگاری وابسته بدانست قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
بیت نیست صلوة آنکه کنی بی خضوع ° در ادای ارکان سجود و رکوع ° در قوت القلوب گوید که نماز را برای آن صلوة گویند که صله است
میان بنده و حق سبحانه و سبب مواصلت بنده بلطف خداوند و در تعرفات از سید الطایفه نقل میکند که مقصود در نماز اقامت آن نباید و بس
بلکه مقصود تو باید که فتح و سرور باشد به اتصال بدانکس که وسیله نیست سوی او الا بدو یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة به غلبه
نور شهود معبود حجاب ذکره و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و با خود متصل باشد و فعل خود در اتصال به بنده و وسیله میان بنده و حق
من
هم حق است عز و علا و بنده را کمال این معنی در هیچ عبادت نیابد مگر در نماز و از اینست که نماز را معراج مؤمن خوانده اند بیت حبل متین کا
محتاج یافت ° از نی این کنگره معراج یافت ° پشت دو گانه تو بآن کن درست ° کین خم قوسین بمعراج تست ° صفتی دیگر بر هیزکاران را ومما
رزقناهم و بعضی از آنچه بایشان عطا کردیم و ایشان را بدان بهره مند گردانیدیم ینفقون نفقه میکنند در راه وفای ما و از مال خود

اخراج نموده صرف میفرمایید حصول رضای ما کفته‌اند نفقه اهل و عیال و مراعات و خویشان و همسایگان و دوستان از مال خود محظوظ ساختن
قرطبی آورده که چون در قرآن به لفظ زکوة آید مخصوص است بفرض و چون بغیر آن آید محتمل صدقه احتمال فرض و تطوع دارد و چون بلفظ انفاق مذکور
شود البته جز تطوع نشاید و جمعی نظر به لفظ زکوة حمل بر زکوة کنند که قرینه اوست و اغلب آنکه بکرجع شوند مثل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة
و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و امثال آن تخصیص این دو عمل درین محل از سایر عبادات تفضیل و ترجیح ایشانست بر ما عدا چه صلوة عماد دین است
و خانه دین بی ستون عماد ویران باشد بیت دین تراخیمه ستون جز عماد • بهر قیامش چو ستون سر فراز • نیست تو آندم که زطاعت دو تاست
از پی این خیمه ستونی بپاست • و زکوة قنطره اسلام است از هول سیل و حیله ضلالت جز به عبور برین قنطره امان نتوان یافت بیت سلامت
بند رسیم زکوة • و زد درم کن سپر حصار کات • پس هر جا که این دو عبارت روی نماید چهره نوال اعمال خیر در پرده توقف نخواهد ماند در تیسیر آورده که
اظهر آنست که مراد ازین نفقه زکوة باشد و زکوة هر چیزی از جنس اوست زکوة مال مواساة بود با درویشان زکوة عز و جاه تواضع بود با احسان زکوة
دولت و ثروت نصرت ضعیفان زکوة فرزند نواختن یتیمان زکوة خانه آوردن مهمان زکوة اختیار دستگیری درماندگان زکوة علم تعلیم دیگران زکوة
صحت پرهیز نمودن از گناهان زکوة قوت جهاد کردن با کافران زکوة آواز خوش خواندن زکوة گوش ناشنیدن غیبت و لغو و امثال آن زکوة زبان
ناگفتن دروغ و بهتان زکوة چشم نانگریستن به بیگانگان زکوة اسلام مخالفت شیطان زکوة ایمان خدمت نمودن به ارکان زکوة زکوة زهد و دربودن
از در سلطان زکوة فقر استغنا از غیر حضرت ملک منان زکوة دل تعظیم اسلام و ایمان زکوة سر موافقت امر پروردگار جهان زکوة زندگانی فدا کردن جان
در راه رضای رحمن بیت آن درم دادن سخی را لایق است • دادن جان خود سخای عاشق است • آنچه حق دادت برای حق بده • خویش را در بازنایابی حرز
محققان معنی این کلمات برین وجه گفته‌اند که از آن چیزها که بدیشان ارزانی داشتیم در تنهای ایشان با سلامتی جوارح و اعضا خرج میکنند در راه طاعت
و پرستش ما یا از آنچه عطا کرده ایشان را از دانش قرآن آنرا می خوانند و فیض آن باسماع مؤمنان می رسانند یا از آنچه ایشانرا آموخته‌ایم دیگران را فرا خور
استحقاق می آموزانند امام راغب فرموده که از آن چیزی که ایشانرا خاص کردانیده‌ایم بدان از انوار معرفت افاضه میکنند از دیگران هم از راه صورت و هم
از روی معنی تا حدی که هر که از دوستان و مخلصان غایب ایشان فیضی از خاطر سر بری زند هم صدقه ایشانست و ازینجا گفته‌اند که اولیا چون
آفتاب عالم تابند همه جهان نور ایشان روشنست اگر کسی ببیند و اگر بکوری دیده بینای مخلصان از انوار جمال ایشان هزار گونه ضیاست و اگر منکر
خفاش صفت ایشانرا نه بیند جرم باصره ضعیف اوراست بیت بچشم کور نقاعیا رد می آید • چنانچه چشمه خورشید و دیده خفاش • امام حلادی
در تفسیر میفر آورده که حق سبحانه بنده مومن را سه چیز داده دل و تن و مال و درین آیه به سه چیز فرمان داده ایمان و صلوة و نماز ایمان کار دلست
و نماز خدمت تن و صدقه متعلق بمال از روی اشاره میکوید ای بنده دل طلمت برای شناختن ما زهر دو کون مجرد ساز و تن عطا کوشش در طاعت
من نسبو نیدیاضت مکیدان و مال از لی داشتن در راه رضای من دریاب که هر چه دهی بهتر از آنه بیابی بیت خاک زمین می ده و زرمیتان • سنگ
بیفداز و کهر می ستان • این دو آیه که گذشت بقول صاحب ینابیع در شان مؤمنان و یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم و یهود
بعد از استماع این دو آیه گفتند این صفت ماست و ما بدین خصلتها موصوفیم رد قول ایشان را نزول نمود و هم در صفت مؤمنان فرود که والذین و آنکسانی
که یؤمنون ایمان آورند و بگروند بما انزل الیک بیان چیزی که فرستاده شد است نبوی تو از قرآن و قرآن اگر چه تمام منزل نشده بود اما
چون به بعضی ایمان آورند کانه که بهمه ایمان آورده‌اند یا آنکه مترقب النزول حکم نازل دارد یا تغلیب کرده منزل را بر غیر منزل آنجا اضافه انزال بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و در آیتی دیگر به جمیع است اتبعوا ما انزل الیکم اضافه بامت برای آنکه مخاطب ایشانند و اضافه پیغمبر صلعم جهت آنکه مخصوص
موحی اوست و بعضی ما انزل را اعم گرفته‌اند از قرآن متلو و وحی نا متلو چون اعداد رکعات و تعیین نصاب زکوة و حد و حدباب چه از سنت نیز آنحضرت
هر چه گفت بتلقین جبرئیل و وحی ملک جلیل بود و ما ینطق عن الهوی پس معنی این باشد که ایمان آورند بهر چه فرود آمد بتو از قرآن و غیر آن و ما انزل
و بانچه فرستاده شد من قبلک پیش از تو بر پیغمبران دیگر چون تورات و انجیل و سایر کتب آسمانی اگر کویند ایمان بجمیع با تنافی احکام چگونه راست
آید جواب آنست که ایمان بدان برین وجه باید داشت که جمله حق عندالله است یا ایمان بدانچه اصول آن کتب بوده از توحید و نبوت و سایر اعتقادات
قلبیه دون احکام منسوخه و ایراد انزل بر صیغه مجهول است جهت تعظیم فاعل و ارباب تعظیم چون حکما و ملوک یکی از چهار وجه خطاب کنند یا بلفظ غایب
چنان سلطان شما را این میفرماید و حق تعالی میفرماید الله نزل احسن الحدیث یا بلفظ غایب متکلم چنانچه ما چنین میفرماییم انا انزلناه یا بلفظ
ما لم یسم فاعله چنانچه بر شما حکم کرده شد این تبعیل است انزل الیک و بالآخرة و سرای دیگر که دار الجزا است و به نشاه اخری یعنی حالت باز
پسین که قیامتست هم ایشان یوقنون بی گمان باشند و دانند که هر آینه بودنیست و جاهد بود ایقان علمست از روی استدلال واقع

حبت

حبت حق سبحانه را مومن نکویند و علم او را یقین نخوانند و در تفسیر ابن عباس رض آورده که مراد از آخرت درین آیه جنت است چنانچه در سوره قصص
کفته تلک الدار الآخرة ای الجنة و این تفسیر انجا بس مناسبت زیرا که درین آیه تعریض است مر یهود را که ایشان بقرآن و نعیم بهشت ایمان نداشتند قرآنرا
بامنه و ساخته محمد صلی الله علیه و آله و سلم می کفتند و اعتقاد ایشان به بهشت آن بود که تلذذ به مطاعم و مشارب و مناکح بر وجهی که متعارفست نخواهد بود
چه اکل و شرب جهت نشو و نما اجسامست و نکاح جهت توالد و تناسل و اهل جنت از این مستغنی اند پس التذاذ ایشان نیست مگر به نسایم لطیفه و
بادهای خوش بوی و سماع و لذت فرح و سرور و امثال آن و درد و الم و انقطاع نیز خلاف میکردند پس حق تعالی مومنانرا به ایمان و ایقان در باب
بهشت و قرآن بستود و تقدیم و بالآخرة دلالت بر اختصاص مومنان میکند به ایقان در امور آخرت و آن سرا را آخرت کویند جهت تاخر او از دنیا و وجه
تسمیه دنیا دنو اوست به آخرت این سرا بدان سرا نزدیکست اما غافلان که بضاعت پندار و خیال را سرمایه امید ساخته اند ایشانرا چنان
می نماید که بسی راه در پیش دارند و حال آنکه دنیا بر راه آخرت قنطره ایست که عبور بر او ضرورتست و خیال سکون در او محض جهل است و غفلت بیت
دنیا پلیست بکذر و دروی مکن مقام • بالای پل محل سکون و قرار نیست • ظاهر لبطلب که خط بخانه جهان • سر منزلی خوش است ولی پایدار نیست • عرفا
کفته اند مراد ازین موقنان اصحاب قلوبند چه ایقان به امور آخرة از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن درین جهان
جز بمشاهده دست ندهد و این نوع مشاهدات به بصیرت می باشد که دیده دلست نه به بصر پس صاحب یقین جز اهل دل نبود ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب بیت این حقایق خاصه صاحب دلست • بیدلانرا فهم اینها مشکلست • اولئک آن کروهی که موصوفند بدین صفات و موصوف
بدین سمات علی هدی بر راه راست و نشان درست اند من ربهم از پروردگار ایشان بمدد توفیق او طریق صواب یافته اند و
بجانب رشد و بصیرت و یقین حقیقت شتافته و تردد و میان این هدی کشف و تحقیق است در مقام تجلی انوار ذاتیه بعد از وضوح لمعات اسرار صفات
و تنکیر هدی اشارتست بدانکه به کنه او نتوان رسید و از غایت او خبر نتوان داد و استعلا که از کلمه علی فهم میشود دلالت میکند ایشانرا از هدایت
و قرآن و سکون ایشان بدان تمثیل بشخصی که او را اعتلا حاصل شود بر چیزی بر کوب و غیر آن و به بحث و تصحیح او در آید و اولئک و آن کروه که
یاد کرده شد هم ایشانند المفلحون و رستگان از عقبات عقاب و پیوستگان به درجات ثواب بیت الذین رسته رستگار رسید
و اندران رسته رستکار رسید • فلاح سه معنی آید پاینده بودن و باز رستن و بکام رسیدن پس ایشانند باقی و دایم در ثواب ابدی و نعیم سرمدی
و باز رسته از اهوال دوزخ و عذاب زندان و بیل و بثور و رسیده به مقاصد و مآرب و فایز گشته به برآمدن حاجات و مطالب محققان گفته‌اند
جمیع وعده‌های قرآن در تحت فلاح داخل است مضمونش آنکه برسند بدانچه امید وارند و برهند از هر چیزی که خوف دارند تکرار اولئک تنبیه است
بر آنکه اتصاف ایشان بدین صفات مقتضی هر یک ازین دو اثر که هدایت و فلاح باشد هست و هر یک ازین دو کافیست در تمیز ایشان بدان از ماسوی
و توسط عاطف جهت اختلاف مضمون جملتین است و ایراد کلمه هم دلالت بر اختصاص فلاح میکند بدیشان یعنی این طایفه که بصفتهای مذکوره منعوت و موصوفند
رستکاری خاصه ایشانست بیت ره نیک مردان ره بوالهوس • ره رستکاری همینست و بس • قول اشهر آنست که این دو آیه نیز در شان
مومنانست از این امت و نزد بعضی مفسران در شان مومنان اهل کتاب چون ابن سلام و اصحاب او که هم به تورات و انجیل و کتب مقدمه ایمان داشتند
و هم لوای ایمان به قرآن در عرصه ایقان برافراشتند و بنعیم بهشتی معترف شده با اهل ملت خود مخالفت نمودند در ینابیع آورده که چون دو آیت
اول که مخصوص بود بتابعان ملت اسلام و سایر آن منهج متابعت سید انام علیه شرایف الصلوة والسلام فرود آمد عبدالله سلام با جمعی که بود ز کمد
بدین اسلام درآمده بودند در حضرت نبوت بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله مومنان و اخیار انصار و مهاجر و فرقه انصار بخبر بهشت کرامت این صفتها نوازش
یافته‌اند ما که مدتی بر طریق موسی ع عمل نموده به احکام تورات متمسک بودیم و حالا به سلوک منهاج متابعت این حضرت مشغول شده بعروه وثقی شریعت
غرا و ملت حنیفه بیضا اعتصام داده‌ایم ازین خوان فضل نوال الهی تشریفی خواهد رسید یا نه این دو آیه دیگر در شان ایشان نازل از اول سوره تا مفلحون آیات
اگر اول روز پنجشنبه بر آنکه طاهر عین مستعمل بنویسد به مشک و زعفران و به آب چاه شیرین محو کرده سه شب بیاشامد و دو روز دارد در قوت حافظه
بیفزاید و نفس را در طلب علم قوت و ثبات دل در علم و معرفت حاصل آید والله اعلم بالحقایق کلها و بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی مآثر و مناقب مومنان از
امی و اهل کتاب در راه عبودیت بیان فرمود و نعمتهایی که از الطاف ربوبیت بدیشان ارزانی داشته بود در ضمن چهار آیه باز نمود در دو آیت دیگر معایب
خصال و مثالب احوال و مساوی اقوال و افعال کفار و مشرکان بیان میکند و بعد از تقدیم ذکر انبیا و بندگان خالص که اهلیت مقام قرب دارند و عنایت
توفیق و تایید شامل حال ایشان شده بعلت منقطع شده انه بحال اضداد ایشان از اهل شرک و عناد که ایشانرا از هدایت قرآن نفع نیکند و وجود و عدم
کتاب و انذار رسول صلعم و سکوت از آن پیش ایشان یکسانست اشارتی می نماید و میفرماید ان الذین بدرستی که آنکسان که کفروا

پوشیدند نور ایمان را به ظلمت شرک کفر در لغت پوشیدنست شب تیره را بواسطهٔ پوشیده شدن اشیا بتاریکی او کافر گویند کافر نیز پوشیده است
حق را بباطل وچنانچه دانسته شد که ایمان عبارتست از تصدیق آنچیزی که بضرورة پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرود آمده از نزدیک خداوند تعالی
هر آینه دانسته شود که کفر تکذیب آنست وکفر چهار نوع باشد اول کفر انکار که حق را بدل نشناسد وبزبان نیز اعتراف نکند دوم کفر جحود که
بدل شناسد اما بزبان معترف نباشد سیوم کفر عناد که بدل داند وبزبان اقرار کند اما تصدیق بایمان نشوند چهارم کفر نفاق که بزبان معتر
باشد اما بدل نگرویده درمعالم التنزیل آورده که هر که بایکی ازینها بقیامت آید او را وعدهٔ آمرزش نیست ان الله لا یغفر ان یشرک به اغلب مفسران
برانند که مراد درین آیه کفر انکارست حق سبحانه میفرماید آنان که پوشیدند حق به باطل خود وبوحدانیت اله اقرار نکردند وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم را باور نداشتند وفرمان شرع را گردن ننهادند چون ابوجهل ومتابعان او وبروایت کلبی از ابن عباس رض کفر جحودست یعنی آنها که حق را
شناختند وپوشیده داشتند ومراسم اقرار واعتراف فرو گذاشتند چون حی بن اخطب واصحاب او از یهود مدینه که همواره در جدال وعناد
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم می کوشیدند وآنچه از نعت وصفت او در توریة می دانستند از روی حسد می پوشیدند سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ یکسانست
برایشان ومساویست نزد ایشان ءَأَنْذَرْتَهُمْ ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی از عقاب جاودانی أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا تخویف نکنی واز عذاب آگاهی ندهی
انذار اخبار است باخوف وهیبت چنانچه تبشیر خبر کردنست بامسرت وبهجت واقتصار برین آیه بربیم دون بشارت جهت آنست که تاثیر او در نفو
بیش باشد وطبایع را اهتمام بدفع ضرر از جر نفع زیاده بود پس هرگاه که انذار ایشانرا فایده نمیکند بشارة بطریق اولی اهل معانی گویند ظاهر کلمه
استفهام است ومعنی او اخبار وعدول از مصدر بفعل جهت ملاحظهٔ معنی تجدد یعنی اگر هر لحظه بیم کنی واگر نکنی لَا يُؤْمِنُونَ ایمان نمی آرند
ونمی گروند تاکید قول سابقست تا حضرة پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قطع طمع کند از ایمان ایشان ودل مبارکش از دغدغه وتفرقه فارغ
گردد چه حرص آنحضرة بر ایمان خلایق تا غایتی بود که حق تعالی فرمود ای محمد خود را ان اند وه این مردمان هلاک خواهی کرد فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ
پس بحکم الیأس احدی الراحتین او را از اندیشه فراغت داد وکفت خاطر از غم این کافران آسوده دار ودل از بند اندوه ایشان بیرون آر که ما
در ازل رقم شقاوت برایشان کشیده ایم وسابقهٔ حرمان وخذلان ایشان حکم فرموده چهرهٔ حال ایشان نه چنان تیره است که بشعلهٔ انذار روشن
گردد ولباس بخت ایشان نه بمثابه سیاه که به آب دعوت سفید شود بیت به آب کوثر وزمزم سفید نتوان کرد ۰ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
محققان ازین آیه استدلال بر شرف حال حضرة رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می کنند زیرا که آنچه حق سبحانه وتعالی بعد از نهصد وپنجاه سال
با نوح علیه السلام کفت انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن در بدایت حال با آنحضرة کفت که لا یؤمنون تا خاطر عاطرش فارغ ومطمئن گردد ودیگر
اثبات اعجاز قرآن نیز هست که از غیب خبر داد وبیان کرد که با وجود انذار وعلم آن دولت متابعت ملت تو نخواهند یافت وروی از عبادت
اصنام باطله خود بر نخواهند تافت یا هرچند وظایف لطایف قرآن بدیشان رسانی وآیات وعد ووعید وبیم وامید برایشان خوانی از احکام محرف
توریة دست باز ندارند وبعروة حبل المتین شرع مبین فرو نگذارند وجواب کسی که گوید چه حکمتست در دعوت گروهی که جز امتناع از حق واصرار بر باطل
ومبالغه در تمرد وعناد چیزی از ایشان متوقع نباشد آنست که گفته اند که درین دعوت فایدهاست یکی آنکه حجت برایشان قایم شود وایشانرا مجال عذری
نماند که گویند پیغمبری بما نیامد وفرمانی از حق نرسانید که اگر رسولی بما فرستادندی واز حقیقت احوال ما را خبر دادندی متابعت میکردیم لَوْلَا أَرْسَلْتَ
إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ دوم آنکه پیغمبر صلعم ابلاغ وانذار باشد وبرکات جهاد با ایشان وصبر بر جفا وعناد ایشان او را ذخیره ماند وازین سبب
سواء علیک نکفت چه آنحضرة را ثواب دعوت حاصل از انذار ثابتست سیوم آنکه تا بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عموم باشد وفرمان عالیشان وی بر
همه کس متوجه گردد واگر دعوت خاص باشد جمعی که منتفع می شوند بدان پس بعثت عام نبود وحال آنکه آنحضرة مبعوث به همه است وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً
لِلنَّاسِ ودر جواب معترض که گوید خدای تعالی خبر داد از عدم ایمان کفار وما می بینیم که بعضی کافران ایمان می آورند آنست که اگرچه ظاهر آیه اقتضاء عموم میکند
اما معنی او خاص است بجمعی چنانچه در اسباب نزول آمده که این آیه در شان ابوجهل وپنج تن از خویشان اوست یا در بارهٔ یهود مدینه چنانچه سبق ذکر یافت
وگفته اند در شان کشتگان بدرست از کفار حق سبحانه این آیه را قبل از قتل ایشان در مدینه فرو فرستاد وخبر داد که ایشان کافر کشته خواهند شد ودر
ینابیع آورده که در شان کسانیست که حق تعالی دانست که بر کفر خواهند مرد ودر انسان عین المعانی فرموده که احتیاج بتخصیص نیست زیرا که ایمان آورده
وخواهند آورد در یؤمنون بالغیب داخل است پس باقی نماند مگر آنها که هرگز ایمان نیارند ودر لباب میگوید که لا یؤمنون دعاست بر حضرة عیسی این که هرگز
ایشانرا ایمان مباد وصاحب بحر الحقایق معنی آیه از طریق حقیقت برین وجه بیان میفرماید که آنها که کافر شدند یعنی اقرار عهد الست را انکار نمودند ودر
استعداد فطری باکتساب صفات سبعی وبهیمی وشیطانی بپوشیدند ایشانرا استماع مبشرات وعلوم منذرات وعید یکسانست چون زنده دل ایشان

که بعالم غیب راه داشت حالا بحجاب حب دنیا مسدود است وروشنائی آشنائی میثاقی وزمان تالف از ایشان مفقود ودر دیوان ازل به نقطهٔ دانش
حکم فرموده الله وابواب ادبار وانکار بر روی حال ایشان کشوده بیت هر که با دلدار توام آمد از آغاز کار ۰ ترک او گیر بد کاو مقبل نخواهد گشت سوس
آزاده چون ازخلق محروم آمده است ۰ گرچه دارد ده زبان قایل نخواهد کشت ۰ امام قشیری فرموده که در ظلمات دعوی مانده وحرفی از صحیفهٔ معنی
نخوانده نصیحت مرشدان کامل وفریب مقلدان باطل نزد او یکسانست زیرا که دار رضا اندر او در مرتبهٔ دعوی صفت غیر را از و سلب کرده ومحل شناخت
ومیزان تمیز را از دست او بیرون آورده لاجرم حسن از قبح وفاسد از صحیح نشناسد بیت ترازو گر نداری پس ترا زو ره زند هر کس ۰ یکی قلبی
بیارایند تو پنداری که زر دارد ۰ قلب روی اندوده گرچه نمایشی دارد اما چون بمحک رسد عیارش پیدا شود بیت خوش بود گر محک تجربه
آید بمیان ۰ تا سیه روی شود هر که در وغش باشد ۰ وبعد از آنکه حق سبحانه اعلام فرمود که این گروه ایمان نیارند تعقیب نمود آنرا بچیزی که جاری
مجری سبب باشد ایمان ایشانرا پس گفت خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاد حق تعالی عَلَى قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان یعنی این کافران وپوشیدگان آن تا ایشان
حق فهم نکنند وخبر درست وراست دریابند واگر آیه در شان یهود است معنی این باشد که پوشیده کردانید دلهای ایشانرا بجزای آنکه در قبول حق
وتصدیق پیغمبر سرکشی کردند که جهودان کلاه فتح میزدند که عا فتح الله علیکم حق سبحانه در مقابل آن فتح ایشانرا بختم نکوهش کرد وبازبود که دلهای
ایشان نیز محجوب است ونور باطن ایشانرا بظلمات انکار وتکذیب پوشیده ومستور بیت زنگ انکار بر آینهٔ هر دل که نشست ۰ از بر کیش بر همه کس
روشن شد ۰ اشاعره برانند که ختم عبارتست از آفریدن داعیه است در قلوب کفار ومعتزله گویند علامتیست در دل کهچون ملایکه دلی را بدان علامت
بانشان دانند که صاحب او اهل آمرزش نیست برای وی استغفار ننمایند بلکه دایم در لعنت ونفرین وی افزایند این عمر گفته شد که ختم احداث
اثر است بر دل وآن داغ هجرانست وای بر دلی که بداغ هجران مبتلا گردد دریغ بر جانی که وصال جانان بوی نرسد بیت الفراق الفراق مبکوی بسخن
هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن ۰ تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست ۰ بعش از بیم بی سر وسامان مکن ۰ علما ازین آیه گفته اند وگوییا راست اهل حق برآ
که این ختم عقوبت است از حق تعالی که منع بنده میکند از ایمان بطریق جبر واو در کفر می دارد از روی کرم بلکه زیادتی عذاب اوست جزای تمادی بر
کفر ومکافات واصرار بر باطل ودر معالم گفته که ختم بمعنی محکم کردست یعنی محکم کرد خدای تعالی برایشان به کفر چه در ازل دانسته بود که ایشانرا در دایره
ایمان راه نیست ودر عین المعانی آورده که دعاست چنانچه قَاتَلَهُمُ اللَّهُ وگفته اند زشتی اعمال ایشان مهر دلهای ایشان کردانید کما قال بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا
بِكُفْرِهِمْ هرجا مهر نهند از برای آن باشد که مانع گردد از دخول چیزی بر او وخروج چیزی از او پس قلوب کفار را مختوم کردانید تا روشنائی
آشنائی در آن نرود وتاریکی بیگانگی بیرون نیاید یا دلهای ایشانرا مهر کرد تا بر همان صفت که هست باقی مانند روز قیامت بنظر ایشان در آرند
تا چون جزای بدی ایشان رسد دانند که مستوجب آنند محققان برآنند که دل کافر را محل مهر کردانید ودل مؤمن را محل مهر آنجا که مهر است میگوید
ختم الله علی قلوبهم اینجا که مهر است میگوید وزینه فی قلوبکم یکی را مهر بیگانگی در دل نهادند تا در رهاوبه کفر سر گردان شد یکی را مهر یگانگی در دل
افکندند تا در بادیهٔ شوق جویای جانان شد آن بواسطهٔ مهر کرفت در بادیهٔ قهر سوزان واین برابطهٔ مهر معرفت در حجلهٔ لطف نازان بیت
آن یکی خوش دل که یادم در برست ۰ وین دگر حیران که خصم بر در است وَعَلَى سَمْعِهِمْ ومهر نهاد بر گوشهای ایشان تا سخن حق نشنوند ومراد
موضع سمعست قلوب را جمع آورد وسمع را واحد وصاحب کشاف مضاف تقدیر میکند وعلی حواس سمعهم وگویند سمع مصدرست او را تثنیه
وجمع نکنند یا آنکه سمع هر یک مراد باشد در موجز آورده که دلها را جمع یاد کرد جهت آنکه کفار باهم ومقاصد متفرقه بودند هر یکی در دل مقصدی
ومقصودی دیگر داشتند وسمع را یکی آورد زیرا که در استماع سخن حق بر وجه انکار واستهزا متحد بودند وبر یک گونه می شنودند وَعَلَى
أَبْصَارِهِمْ وبر دیدهای ایشان غِشَاوَةٌ پوششیست نه چنانکه برتوان داشت تا چشم پوشیده ماند وراه حق به بیند ابصار جمع
بصرست وآن عین ادراک باشد وبه مجاز بر عضو باصره دیر عضو نیز اطلاق کنند وآن دانش دلست وسمع وبصر منبع معرفت وعلم یا سمعیست
که منبع او گوش است یا اعتباری که مطلع بر آن چشم باشد این هر سه را بختم وتغشیه مبتلا کردانید مکافات ایشانرا ودر حقیقت مهر وپوشش نیست
بلکه تمثیل میکند دل وگوش وچشم را که ایشان در اعراض دینیه بر انتفاع نمی گیرند بچیزهای نفیس بسیار نفع که آنرا مهر کنند وبپوشند تا کسی از آن فایده
نگیرد وتخصیص ختم وسمع وقلب برای آنست که جهت ادراک آن مختص نیست یعنی محل خاصهٔ دل دریافتن است واز آن گوش شنیدن واین فهم وسماع
بیک جهت اختصاص ندارد بلکه همه جهتها در آن متساویند لاجرم در منع دل وسمع از فعل ایشان لفظی بایست که از همه جهت مانع شد مخصوص
بجایی نبود وآن ختم است که منع حصول میکند در مختوم علیه از جمیع جوانب اما ادراک بصر از یک جهت مقابل باشد وبس پس در منع او از فعل خاص
او غشاوه کافیست وتقدیم قلب که معدن آگاهیست بر سمع وبصر که جاسوسان وکارگذاران ویند وضوحی دارد وسمع نیز بواسطهٔ آنکه از بصر اشرفست

مقدم برادو مذکور شد هو شرف او آنست که سمع شرط نبوت باشد بخلاف بصر چه بعضی از انبیا علیهم السلام بر عدم این صفت مبتلا بوده اند چون شعیب
علیه السلام ودیگر آنکه نطق بر سمع مترتبست وهرکه در اصل از شرف سمع محروم باشد البته از حلیهٔ نطق عاری خواهد بود چنانچه در کر مادرزاد مشاهده
میرود ودر این معنی گفته اند بیت هر که نشنود تا نگردد منفعل ور نه جوابه کنک از آن کر اول حلقه کر است وَلَهُمْ ومر ایشانراست این کلام از
کلام استحقاق وایجاب گویند یعنی حق ایشانست از روی عدل عَذَابٌ عَظِيمٌ عذابی بزرگ عذاب آنرا گویند که انسانرا در رنج اندازد واز راحت باز
دارد وصف عذاب بعظمت جهت آنست که آن عذاب ایشانرا هم در دنیا بوده بقتل واسر وغارت وهم در آخرت خواهد بود بانواع عقوبت وشدت
وگفته اند عظمت او آنست که چون بیک موی پیوندد همه اعضا واجزا ازان متألم گردد وحقیقت آنست که آن عذابرا از سه وجه عظیم میتوان گفت
یکی آنکه جاوید باشد مرایشانرا وازان منقطع نگردد وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ دوم آنکه تخفیف نپذیرد ورنجه در میان ندبیر نیاید لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ
سیوم آنکه زمان بزمان زیاده ولحظه فلحظه افزون گردد زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ در احقاق آورده که عذاب بزرگ در دنیا از لذت ذکر
حق در دنیا محروم بودن از دولت لقاء او در عقبی ونزد محققان نیز عذاب بزرگ که عبارتست از فراقست ومحجوب بودن از سعادت تلاقی واز زینت
که وصال وفراق را بهشت ودوزخ گویند بیت دیگران ناصح حدیث جنت ودوزخ مپرس ° دوزخ ما هجر یارست ووصالش جنتست ° وحق
سبحانه پس از مدح مؤمنان که موافق حقند در ظاهر وباطن ذم مشرکان که مخالف حقند در صورت ومعنی بازعود نموده از ذکر جمعی میکند که مترددانند
میان هر دو موافقت دارند با طایفهٔ اول بظاهر وبا گروه ثانی بباطن وایشان منافقانند وبعضی از علما منافق را از کافر اصلی قبیح داشته اند جهت
آنکه منافق قصد تلبیس وتزویر دارد وکافر از آن بر طرفست ومنافق دروغ میگوید وکافر باعتقاد خود نه بدروغ راضی نیست ومنافق که خود را با اسلام
ضم کرده است وکافر اصلی آن نمیکند لاجرم جای ایشان در دوزخ فروتر از درکه مقرر شد إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وبا آنکه
در اول سورهٔ بقره در بارهٔ کافران دو آیت نازلست در معایب ایشان سیزده آیه فرود آمده وجهت اشتباه امر وتردد حال موجب عقاب ایشان سخن
دراز کشیده ودرین باب ضرب الامثال وتوبیخ یافته واین آیات از صفات ذمیمهٔ ایشان چهارده صفت را شامل است دعوی باطل ومکر بیزیرکی وجهل
وبیماری دل ودروغ وافساد وسفاهت وطغیان واستهزاء وسرگردانی وزیان کاری وکری وگنگی وکوری واز این جمله ادعاء باطل ایشانرا از پیش داشته
میگوید وَمِنَ النَّاسِ واز آدمیان ناس لفظیست موضوع از برای جمع وواحد انسانست بغیر قیاس وناس را از نوس گرفته اند که بمعنی حرکت وثبوت
هر دو آمده وهر یک ازین دو حالت وجه تسمیه می شاید یا از نسیان که پدر ایشان آدم وصیت حق را در باب اکل شجره فراموش کرد فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ
عَزْمًا یا انسان رقم نسیان بر جریدهٔ عهد الست کشیده اند وجهت انسانا لانک ناسی وگفته اند انسان از انس مشتقست یعنی این گروه بمشاهدهٔ یکدیگر
مستأنس باشند وبعضی گویند ماخذ او ایناس است که بمعنی دیدن باشد ووجه تسمیه ظهور ایشان مرئی شدنست بخلاف جن که از نظر پوشیده اند
ولفظ جن را از اجتنان گرفته اند که بمعنی پوشیده شدنست پس میفرماید که از گروه انسان مَنْ يَقُولُ کسانند که میگویند آمَنَّا بگرویدیم ما
بِاللَّهِ بخدای وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وبروز باز پسین یعنی قیامت وآن روزیست که پس از وی شب نباشد یا آخر اوقات محدوده است که وقت را
نهایت حدی بود واین گویندگان از مؤمن باول وآخر یاد کردند که مقصود تعظیم است یا ادعاء آنکه احاطه کرده اند به ایمان از جانبین وتکرار حرف اشارتست
بآنکه هر ایمانرا بایمان بر صفت صحت واحکامست حق سبحانه نفی سخن ایشان میکند ومیفرماید وَمَا هُمْ ونیستند ایشان که این سخن میگویند بِمُؤْمِنِينَ
گرویدگان وراست گویان ایشان ایمان خود را بخدای وروز قیامت مقید کردند وحق تعالی نیز اطلاق فرمود که ایشان مؤمن نیستند یعنی مطلقا
ایمان ندارند نه بخدای ونه بروز آخر ونه بغیر این ودر اثبات ایمان ایشان جملهٔ فعلیه مذکور شد که دلالت بر تجدد وحدوث میکند ودر نفی ایمان از ایشان
جملهٔ اسمیه وقوع یافته که دلیل دوام وثباتست تا ابلغ باشد در انتفاء ایمان از ایشان بدین آیه استدلال کرده اند بر آنکه ایمان مجرد قول زبان بی تصدیق
دل ایمان نباشد وهم بدین آیه اعجاز قرآن ثابت باشد چه منافقان اظهار ایمان واضمار کفر می کردند واین آیه خبر داد از آنچه در دلهای ایشان پنهان بود
واخبار از غیب معجزاتست ودلیل رسالت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه هست که مخصوص شد باطلاع بر غیب وحق تعالی میفرماید فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ
أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ باید دانست که اکثر علماء تفسیر برآنند که این آیه وما بعدها تا یا ایها الناس اعبدوا در شأن منافقانست چون عبد الله ابی
وجد بن قیس واتباع ایشان ودر تفسیر امام سهل صعلوکی از ابن عباس رض نقل میکند که در شأن یهود نازل گشته پس بقول اول نفی ایمان از منافقان ظاهر
که بزبان اقرار داشتند وبدل باور نمیکردند وبقول دوم نفی ایمان بالله کرد از یهود زیرا که در مرتبهٔ تشبیه بودند وعزیر را ابن الله می گفتند وایمان ایشان
نیز بروز قیامت درست نبود چه بهشت را خاصهٔ خود میدانستند وبدوام عذاب در دوزخ قایل نبودند والله اعلم وباتفاق علما وقف بر مؤمنین لازمست
چه اگر وصل کنند معنی چنین باشد که نیستند ایشان مؤمنان که خداع کنند با خدای ورسول وبرین تقدیر صفت وموصوف هر دو منفی گردد ومراد نفی

ایمان واثبات خداعست پس این جملهٔ دیگر است که حق سبحانه میگوید يُخَادِعُونَ اللَّهَ مکر میکنند وفریب میدهند بزعم خود خدای را وَالَّذِينَ
آمَنُوا وآنکسانی را که ایمان آورده اند از مهاجر وانصار ونقش کفت دلیری میکند بر خدای وخدای ایشانرا مهلت میدهد لاجرم گمان می برند که با خدای
خداع کرده اند ابو عبیده میگوید اظهار میکنند بخلاف آنچه در دل پوشیده دارند وخداع در اصل لغت پوشیدنست وخزانه را که نفایس در وی مخزون باشد
مخدع گویند وخدع ایشان آن بود که بزبان کلمهٔ توحید میگفتند وجان ومال را در حمایت آن نگاه میداشتند ودر ضمن آن غرض دیگر مندرج بود چون
شرکت در غنایم واطلاع بر اسرار مؤمنان وامثال آن وچنان می پنداشتند که خدای ومؤمنانرا می فریبند قول دیگر آنست که چون با رسول خداع
میکنند چنانست که با حق تعالی میکنند ونزد بعضی این سخن بر وجه استفهامست یخادعون آیا فریب میدهند ومیتوانند داد حرف استفهام حذف
کرده اند چنانچه در آن آیه که هذا ربی ودر جواب آنکه گویند مفاعله بین اثنین می باشد وخداع از صفات الهی نیست پس یخادعون چون راست آید گفته اند
این قاعدهٔ کلی نیست بلکه اغلب آنست که بین اثنین باشد ومی شاید که در واثبات فعل از یک جانب بود چون عافاه الله وسافر فلان قال تعالی و
اینجا نیز همانست وَمَا يَخْدَعُونَ ونمی فریبند وما یخادعون که در قرائهٔ مشهور آمده بهمین معنی است در مفاتیح الغیب میفرماید که اهل لغت
میگویند که خادع فلان وقتی که در مطلع خود بمراد نرسد وگویند خدع وقتی که مکر او کارگر آید اینجا چون خداع ایشان نافذ نیامد ودر قصدی که داشتند
مقصود حاصل نشد آنرا مخادعه گفت وچون ضرر فریب ایشان بدیشان رسید پس در حق ایشان خدع باشد یعنی بحقیقت نفریبند ایشان إِلَّا أَنْفُسَهُمْ
مگر نفسهای خود را چه وبال مکر وفریب ایشان بدیشان باز گشت حق سبحانه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه ومؤمنانرا بر نفاق مطلع گردانید تا در دنیا
رسوا شدند ودر عقبی مستوجب عقوبت گشتند مراد از نفس ذات ایشانست یا روح یا دل چه نفس بر اینها اطلاق میکنند وَمَا يَشْعُرُونَ ونمیدانند
که چنین اند وچون نتوان دانست در دنیا دانستن معذور نیستند یا نمیدانند که فریب آنست که ایشان در آنند یعنی استدراج الهی یا نفی شعور کرد از ایشان و
فرود آورد ایشانرا در مرتبهٔ جماد که حس وادراک ندارند وگفته اند که معنی آنست که نمیدانند که خدایرا نتوان فریفت وهر کسی که در مقام خداع باشد با کسی
که از سر باطن آگاهست خود را فریب داده باشد خلق چون بر اسرار یکدیگر اطلاع ندارند امکان دارد که هم را فریب توانند داد اما آنکه نهان کسی او داند
چون تواند بیت کریم که بزرق خلق را نفریبی ° با او حکیمی که یک بیک می داند بر زکی فرموده که ای آنکه عزم گناه در دلت مخفیست آنکه دل آفریده
میداند که در وی چیست بسیار نکوشی تا از همه کس بپوشی آنکه پوشیده داند با او چون کنی مگر آنکه آن غرض از دل بیرون کنی بیت نکند رزق کی بلکه
که محالست کان خیال ° در دل نهان بماند از آن کو دل آفریده ° بعضی معنی لَا يَشْعُرُونَ بران فرود آورده اند که نفع نمی گیرند بدانش خود جهت علتی که در دل
ایشانست مثنوی ایشانرا گویند در دل علتی است ° که از آن در حق شناسی آفتیست حق تعالی نیز ازین معنی خبر میدهد فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان
مَرَضٌ بیماریست وآن شکست در دین وچنانچه مرض بدن را ضعیف میسازد شک نیز موجب ضعف دین میشود یا آنکه شک حالتیست میان
قبول ورد چنانچه بیماری حالتی باشد میان موت وحیوة در لطایف آورده که حق سبحانه وتعالی کافر را مرده خوانده جهت آنکه کفار حیوة حقیقی
که عبارتست از شناخت الهیست نکرده اند إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى ومؤمن را زنده گفت جهت آنکه بحیوة ابد رسیده بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ومنافق را به بیماری صفت
کرده که متردداست میان زندگی ومردگی وگفته اند مرض دل پوشیده داشتن بدیهاست وگویند تیرگی وتاریکی من فوقهم لیله مرضیه ای
مظلمه وبقول ابن عباس رض که مراد از آیه یهودند بیماری دل ایشان غم وملال خود بسبب ظهور اسلام ونصرت مؤمنان ورونق شریعت صاحب کشاف
گویا استعمال مرض در ظن می شاید که حقیقی باشد چنانچه گویند فی جوفه مرض ای الم ومی شاید که مجاز بود یعنی اعراض قلب را چون غل وحسد وامثال آن
استعاره کرده بمرض چنانچه استعاره کنند صحت وسلامت را در نقیض اینها مثلا گویند فلان سلیم القلب است یعنی دل درست دارد ودران غش وکینه
نیست پس مراد اینجا حقد وحسدیست که ایشانرا بر حضرت رسالت صلوات الله علیه وبر متابعان او بوده ومرض حسد بدترین امراض است چه تا صاحب خود را
نکشد دست از و باز ندارد چون آتش که بعد از نفاد هیمه خود را می خورد تا هیچ نماند بیت عبیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ° که از مشقت آن جز بمرگ
نتوان رست ° در موضح آورده که چنانچه مریض از غذا لذت نمی یابد دل منافق نیز حلاوت ایمان درک نمیکند فَزَادَهُمُ اللَّهُ پس زیادت کرد خدای تعالی
مر ایشانرا بانکار ایشان مَرَضًا بیماری ریب ونفاق وزیادتی چنان بود که هر چند آیات قرآن فرود می آمد شک وشبههٔ ایشان می افزود و
گفته اند مرض ایشان بانزال فرایض وحدود زیاده شد چه منافق را تکلم بکلمهٔ شهادت صعب بود در این زمان که وظایف عبادات وعقوبت جنایات
بر آن زیاده شد اضطراب وتردد وارتیاب ایشان افزون گشت ونزد بعضی یعنی زیاده کناد خدای تعالی تاریکی شب در دل ایشان وتیرگی نفاق
دعاء بد کردن در اغلب از عجز است مثلا کسی بر انتقام از کسی قادر نیست او را نفرین میکند اما اینجا بر عجز حمل کردن نشاید بلکه تعلیمیست مر مؤمنانرا
تا دانند که دعاء بد ونفرین بر منافقان رواست وَلَهُمْ ومر ایشانراست یعنی منافقان یا یهودانرا عَذَابٌ أَلِيمٌ عذابی دردناک که الم آنرا

انقطاع نباشد یا وجع آن بیدهای ایشان که محل شک و شبهه است برسد و این عذاب بجهت چه چیز باشد **بِمَا كَانُوا** بدانچه بودند **يَكْذِبُونَ** که دروغ
میگفتند و اگر تشدید خوانند معنی آن بود که تکذیب کردند خدای و رسول را و سخن ایشان باور نداشتند سلمی گوید مرض دل اخلال بودن اوست از عصمت و عنایت
و دور ماندن از مدد توفیق و عنایت و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند که آن مرض حالیست که با وجود آن حال قادر نیستند بر ایمان آوردن
و گفته اند در دلهای ایشان بیماریست یعنی محبت دنیا که سر همه گناهانست و میل غنایم فانی آن و اعراض از نعیم جاودانی پس خدای زیادت کرد مرض ایشان را
بدنیا و گماشت هموم و غموم علایق و عوایق بدیشان و اکذاشت ناحیتی که فرصت اهتمام به امور دین ندارند و ایشانرا عذابی الیم است آنکه
به فانی معیوب مشغول شد از الله و از باقی مرغوب غافل ماند **بیت** وای آنکه درون همت دنیا طلب ه کوشب و روز است در رنج و تعب ه مقصود
مقصود او دنیاست نیست ه در دعوی دین بر بنیاد ریک نفس ه صاحب حقایق التأویل آورده که در دلهای ایشان حجابیست از حجب رذایل نفسانی و مخایل
شیطانی که بواسطه آن محجوب ماندند از تجلیات صفات حقانی و در بحر الحقایق آورده که مرض دل ایشان التفات بغیر حق و اگر دل ایشان از این
علت پاك بودی هر آینه به ماسوی الله ملتفت نگشتندی و جمال حق مشهود ایشان شدی و مستغرق دریای محبت بودندی بر وجهی که محبت هیچکس
دیگر در ساحت دل ایشان نماندی پس چون مرض التفات بغیر بر عرض دعوی بی معنی ایشان زیاده شد بعذاب الیم یعنی حرمان از وصول و هجران
از وصال مبتلا شدند اینست بیماری که او را کران نی و اینت دردی که او را درمان نی پیر طریقت فرمود که زار زار منافقان نیست که از ازل تا
ابد در بیگانگی نشست امروز در عذاب نفاق فردا در حسرت جاودانی امروز آشکارا در بازار رسوائی فردا پنهان در بازار ادبار جدائی **بیت**
آنجا کاریش بجز جگر خواری نه ه وانجا کش بهر ذرخ یاری نه ه از رستن چه امید همیاری نه ه و از رفتن و آمدن خبرداری نه **وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ**
و چون گفته شود منافقانرا اینجا گویند مؤمنانند که ایشانرا میگویند **لَا تُفْسِدُوا** افساد مکنید و تباهی مینگیزید **فِي الْأَرْضِ** در زمین به کفر
و معصیت و ترتیب مؤمنان و میل به کافران **قَالُوا** گویند **إِنَّمَا نَحْنُ** بدرستی که جز این نیست که ما **مُصْلِحُونَ** بصلاح آرندگانیم کار خود را
طاعت و جز جمهور بر آنند که چون گویند منافقانرا که خیانت و مداهنت که موجب فساد و افساد است ترك کنید گویند ما شایسته کارانیم بمراعات
دیانت و حفظ امانت ابن عباس گوید چون گویند یهود را که افساد مکنید در مدینه و حوالی آن منع مردمان از متابعت دین محمد صلی الله علیه وسلم
و برانگیختن کافران بر قتال اهل ایمان گویند ما مصلحانیم و آنچه میکنیم از حکم تورات تجاوز نمی نمائیم و در تیسیر قول دیگر قتاده نقل میکند که در حق اهل
اهل آخر الزمانست که با وجود فساد خود را اصلاح و مصلح دانند از سلمان فارسی مرویست که این آیه در شان قومی آمد که هنوز نیامده اند و ایشان گروهی
باشند که چون ایشانرا گویند فساد مکنید در زمین به اظهار معصیت و تغییر سنت گویند ما مصلحانیم به آوردن طاعت و نگاه داشت ملت اهل رغب
فرموده که معنی قول سلمان اینست که از ین جمعی باشند که حال ایشان شبیه حال این جمع باشد نه آنکه مطلقا این آیه در شان ایشان نازل شده چه
اتصال سخن باما قبل بس ظاهر است و خدای تعالی از منافقان خبر میدهد که گفتند إنما نحن مصلحون إنما کلمه حصر است و چون از اینجا بعرض حاصل میشود
که حصر اصلاح بر ماست و غیر ما یعنی مؤمنان مفسدانند قال تعالی جواب میگویند از مؤمنان و اثبات میکند افساد را بر منافقان و میفرماید **أَلَا**
بدانید ای شنوندگان کلمه تنبیه است **إِنَّهُمْ** بدرستی که ایشان یعنی اهل نفاق **هُمُ الْمُفْسِدُونَ** ایشانند تباه کاران و به فساد آرندگان خود را
و کار خود را تکرار ضمیر جهت تاکید است و مفید حصر فساد بر ایشان و اگرچه مضمون آیه اقتضای آن میکند که جز منافقان کسی دیگر تباه کار نباشد
و حال آنکه مفسدان بر انواع عدد اما مراد آنست که در مقابله افساد منافقان که دشمن نهانند فساد دیگران به هیچ بر نیاید جهت آنکه از سر دشمن ظاهر العداوت
حذر توان کرد و از دشمنی و فساد منافق احتراز نتوان نمود زیرا که سر رشته کار او بدست نیاید ظاهر دوستست و آن دوستی را اعتماد نشاید و به باطن
دشمن است و اینی کامل از ان نوع دشمن روی ننماید **بیت** حکیم گفت از انکس حذر نمای که او ه بدل تراست بجهتست و بدشمن بیك روسلی کوبیا افساد
ایشان نا از ملی ناصحانست و قبول نا کردن قول ایشان **وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ** و لیکن نمیدانند که ایشان مفسدانند زیرا که عقل چشم بصیرت ایشانرا
بحجاب پوشیده است که نیك از بد و صلاح از فساد نمی شناسند که بسوء عمل حتی نمیدانند که بدین اقوال و افعال مستحق چه نوع عذاب میگردند
وَإِذَا قِيلَ و چون گفته شود **لَهُمْ** مر این منافقانرا **آمِنُوا** بگروید به هوای نفس با علانیه راست دارید **كَمَا** همچنانچه **آمَنَ النَّاسُ**
گرویده اند مهاجر و انصار به ظاهر و باطن یا یهود را گویند که ایمان آرید به محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنانچه ایمان آورده عبد الله بن سلام و اصحاب او
قَالُوا گویند منافقان با خود یا در میان قوم خود و یهود بر سبیل علانیه **أَنُؤْمِنُ** آیا ایمان آریم استفهامست بر وجه نفی یعنی نیاریم **كَمَا آمَنَ**
همچنانکه ایمان بیاورده اند **السُّفَهَاءُ** جاهلان و بیخردان سفیه سبکسار و کم عقل باشد یا جاهل به مصالح امور یا تأمل ناکننده در عواقب کارها
اهل نفاق یا آنکه می دانستند که مؤمنان عقلاند نه ماننده ایشانرا سفیه گفتند جهت آنکه خود را از ایشان احق و اعلم اعتقاد کرده بودند یا آنکه جاه و مال

داشتند و صحابه را اکثر درویش و محتاج می دیدند و حجاب ثروت و بینی دیده بصیرت ایشانرا می پوشید تا نظر از آنکه ایشان خواهند بود بدین حقارت و بیه
از روی تحقیر بدین نام خواندند و از ین معنی غافل که **بیت** بس کهن پیراهن خلقان کلیم ه کز معانی جامه حاشش بولت ه آنکه در حقیقت گدائی آمده
پیش دانا بر جهانی خسرویست و بقول ابن عباس یهود بر سبیل تحاشد و دفع شماتت عبدالله بن سلام و اصحاب او را سفها گفتند و این قصه بر وجهی که در صحاح اخبار
وارد شده چنانست که در سال اول از هجرت عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود و روسا و عظمای ایشان بوده بمجلس سید انام علیه الصلوة والسلام آمد
و سوالی چند که جز زبان نبوت جواب آن ادا نتوانستی کرد به عرض رسانید و جواب بر وجهی که نص تورات بود استماع نموده في الحال طوق اسلام در گردن
انقیاد و اهتمام افکند پس گفت یا رسول الله من مهتر یهودیانم و یهود قومی دروغ گویند لیکن که چون خبر اسلام من بدیشان رسد بر من افترا کنند و در
حق من بهتانها گویند پیش از آنکه اسلام من ایشانرا معلوم شود حال مرا از ایشان استفسار فرمای پس رسول صلی الله علیه وسلم رؤسای یهود را طلبید و عبدالله را
پنهان در خانه نشاند بعد از آن ایشانرا گفت عبدالله در میان شما چه کس است گفتند امام ما و پسر امام ما که مهتر و بهتر و سرور ما و علما امروز علم یهود است
به کتاب تورات و در روی زمین به شریعت موسی علیه السلام از او دانا تری نیست حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که اگر وی ایمان آرد شما چه کنید
گفتند وحشی نکند آنحضرت درین باب مبالغه نمود آن جماعت پریشان خاطر در انکار افزودند و گفتند ممکن نیست که ابن سلام اسلام قبول کند حضرت پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه گفت ای عبدالله از خانه بیرون آی و مکنون ضمیر خود اظهار کن ابن سلام بیرون آمد یهود را گفت ای پیشوای ما توجه میگوئی و برکدام طریقی
می پوئی عبدالله گفت یا اعدا الله از راستی چگونه توان گذشت نه این آن پیغمبر است که در تورات نعت او بجمیع این موضع میخوانید نه این آن محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم که وصیت موسی به بالغه او در باب گرویدن بدو می دانید من گواهی میدهم که خدای یکیست و محمد صلی الله علیه وآله وسلم
رسول اوست یعنی جهودان سیکبار فریاد بر آوردند که ما بر تو شناختیم تو بدترین مائی و دروغ گوئی و جاهل تر از همه سفهائی این آیه آمد که چون گویند
یهود را که ایمان آرید چنانچه عبدالله سلام ایمان آورده گویند آیا ما ایمان خواهیم آورد چنانچه سفیهان و جاهلان آورده اند یعنی ابن سلام و اتباع او
از روی عناد و حسد ایشانرا سفها گفتند یا آنکه می دانستند که سفاهت از ایشان دورست پس حق سبحانه سفاهت را با ایشان رد کرد و فرمود **أَلَا** بدانید
ای مؤمنان **إِنَّهُمْ** بدرستی که منافقان یا جهودان **هُمُ السُّفَهَاءُ** ایشانند بی خردان و نادانان که نه نظر بر عاقبت افکنند و نه فکر مصلحت آخرت
خود کنند **وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ** و لیکن نمیدانند که سزاوار نام سفیه ایشانند یا نمیدانند که هیچ نمیدانند و این اعظم است و در جهل ایشان چه آنکس که نداند و
نداند که خود نادان است باشد حالت او تمام و ضلالت او اعظم است و حکما این را جهل مرکب گویند **بیت** آنکس که نداند و نداند که نداند ه در جهل مرکب ابد الدهر بماند ازین
بر عنایت الهی در شان حضرت رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه است که لا یتوان کرد چه کفار قوم هود علیه السلام مر او را سفیه می گفتند إِنَّا لَنَرَاكَ فِي
سَفَاهَةٍ حضرت هود خود جواب ایشان باز داد یا قوم لیس بی سفاهة و منافقان بعضی از مسلمانان زمان عهد دولت خاتم النبیین به سفاهت نسبت کردند حضرت
عزت به خود جواب ایشان فرمود و سفاهت را بنابکیدی تمام بدین گروه شقاوت فرجام منسوب ساخت دیگر درین آیه تنبیه است اهل حضرت را که اگر جمعی
زبان طعن بر ایشان گشاده طرح و عیب اندازند و خواهند که آئینه صافی احوال ایشانرا به غبار طعن و بدگوئی تیره سازند بدان تنگدل نباید
شد و آثار ملال و کلال بخود راه نباید داد که تاریك دلان زاویه نفاق روشن دلان صدر اعلا را به سفاهت نسبت میدادند و زبان جفا از عرض
و ناموس ایشان در نمی کشیدند **بیت** کس از دست جور زبانها نرست ه اگر خود نمایست و گر خود پرست ه بباید که هیچکس خود را از گفتگوی
مردمان نگاه نتواند داشت همین بس که اعمال تو گواه اقوال نیکو باشد **بیت** تو نیکو روش باش تا بد سکال ه به نقص تو گفتن نیابد مجال **وَإِذَا لَقُوا**
و چون به بینند منافقان و روی بروی ملاقات کنند **الَّذِينَ آمَنُوا** آنکسانی را که ایمان آورده اند از اکابر صحابه **قَالُوا** گویند از روی نفاق **آمَنَّا**
ما نیز ایمان داریم بچون ایمان شما در زهرة اسباب نزول آورده که روزی جمعی منافقان عبدالله بن ابی که سرکشان بیه خذلان در ربقه مطاوعت او بودندی
با طایفه از هواداران غفلت کیش نفاق در زاویه نفسان زاویه حسد و نفاق بر سر راهی نشسته بود از اعاظم صحابه صدیق و فاروق و مرتضی علیهم السلام از دور
نمودار شدند ابن ابی یاران خود را گفت تماشا کنید که من چگونه این قوم را از راه میبرم و به سالوس و ناموس ایشانرا در پرده ناموس نگاه
میدارم آن مخذولان مطرود که در کیش مردود نفاق باو اتفاق داشتند طامات و ترهات او را قبول کردند و لوای ثنا گوئی بر افراشتند و در مبالغه براستی را
و منصب اکابر دین و خلفای راشدین دقیقه فرو نگذاشتند آن مائده ادباریان اقبال نموده بطریق استقبال پیش آمد و دست یار غار به وجه خلعت بوسه
داده گفت مرحبا صدیق اکبر واز همه بنی تیم مهتر و بهتر و بر گزیده حضرت جلال و فدا کننده نفس و مال **بیت** شرح صدر تو رهنمای فرح المنی ه رفیق مصطفی
ثانی اثنین ه آنگه به کار عالم جزای کار تو به حق کماد پس روی به عمر آورده گفت آفرین بر سرور بنی عدی و بر هم شکننده قاعده جور و بدی محتسب و کتاب شریعت
مظهر دین و ناصر ملت **بیت** امیر خطه شرع ابن خطاب ه چراغ هفت خلد و شمع اصحاب ه حق سبحانه ترا امامت ره نمای امت داراد و باز روی بجانب علی ابن

ابوطالب کرد و گفت ای پشت دین به تمکین تو قوی شده و جبین اسلام از حشمت تیغ آبدار تو تازه گشته ای عم حضرت رسالت پناه و سید بنی هاشم ماخلا رسول الله
بیت سوار دین پر عیم پیمبر شجاع شرع و صاحب حوض کوثر بنیاد احکام اسلام به معماری اهتمام تو آباد باد حضرت مرتضی علی گفت ای عبد الله از خدای بترس و
بنای نفاق را در هم شکن که منافقان بدترین خلق خدا اند ابن ابی گفت یا اباالحسن چنین مگوی و نفاق را بما نسبت مفرمای که بخدا که ما مؤمن و مصدقیم سخن
بر این کلمه ختم شد و صحابه روی به آستانه نبوت آوردند عبد الله اصحاب را گفت دیدید که ایشان را چگونه به فسون استهزا از ان بندی کردم و به فریب رنگین و کلمات
شیرین در بند ناموس فکندم منافقان دیگر سر استحسان می جنبانیدند و به گفتار وی معنی بر دعوی نادرست او می ثنا دند حق سبحانه از مکر آن بیرنگ ساز و فکر
آن دغا باز پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و هنوز صحابه بر درگاه حضرت نارسیده این آیه فرستاد که ایشان یعنی منافقان چون به بینند مؤمنان را گویند
ایمان داریم مثل ایمان شما وَإِذَا خَلَوْا و چون باز گردند و خلوت کنند إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ با دیوان خود یعنی پیشوایان دیو سار و سرکشان دلازار
در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که مراد اصحاب ایشان اند از منافقان و مشرکان ایشان را بنام شیاطین میخواند که از اسماء مذمومه است جهت تنفیر
قلوب از ایشان چه از مجرد نام دیو شکلی زشت و فعلی ناخوش فهم میتوان کرد و بقولی از ابن عباس رضی الله عنه شیاطین ایشان کاهنان بودند
در ان زمان و با هر یکی از کاهنان دیوی بودی که او را بر بعضی اخبار و احوال اطلاع دادی و کهنه ایشان پنج تن بودند در قریظه کعب بن اشرف و در
بنی اسلم ابو برده و در ابو جهینه عبد الدار و در بنی اسد عوف بن عامر و در شام ابن السودا و بر هر تقدیر چون این جماعت خلوت کنند با رؤسا و کاهنان خود
قَالُوا گویند از صدق دل إِنَّا مَعَكُمْ ما با شمائیم یعنی بر دین شما و موافق آیین شما و چون از ایشان پرسند که پس چرا در مسجدها با ایشان می روید و با
ایشان ملاقات می نمائید گویند إِنَّمَا نَحْنُ جز این که ما مُسْتَهْزِئُونَ فسوس دارندگانیم و استهزا کنندگان با ایشان به اظهار موافقت و موالات در ظاهر
و اضمار مخالفت و معادات در باطن چون ایشان سخن استهزا در میان آوردند عزت ربانی جهت دفع ملال مؤمنان از جزع استهزاء ایشان خبر داد اللَّهُ
خداوند جل جلاله يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ جزاء سخریه و استهزاء ایشان بدیشان رساند تسمیه جزا به اسم فعل بر سبیل مزاوجه و مشاکله باشد چنانچه وَمَكَرُوا
وَمَكَرَ اللَّهُ امام علم الهدی نقل آورده که بعضی از علما اجازه داشته اند اضافه استهزا بحضرت خداوند چه بعضی صفتها هست که خلق را نشاید و از خداوند نیکو آید
چنانچه تکبر مثلا خلق را ذم است و حق را مدح پس استهزا بر اهل نفاق و خلق را که اشکال و امثال یکدیگر اند روا نبود که با یکدیگر استخفاف نمایند و چون
حق تعالی از شکل و مثل منزه است استهزا از وی جایز باشد و او هرچه کند باهر که کند چنان باید و جز آن نشاید بیت پادشه هرچه خواهد کند عین حکمت
کس را مجال نیست که گوید چرا و چون و جزاء استهزاء ایشان آنست که هرچند گناه بیشتر کنند نعمت بر ایشان زیاده سازد تا مشغول نعمت شوند ایشان را از رؤیت
منعم دور اندازد یا اسباب نعم ایشان را مهیا سازد تا بدان مشغول شوند و ناگهان عذاب الهی ایشان را در گیرد حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً این خود در دنیاست
و در عقبی یک در بهشت بر ایشان بگشایند و عزت و حضور و غلمان و حور و حدایق و انهار و اشجار دار القرار بدیشان بنمایند منادی گوید بیائید و در آئید
نعل منماید ایشان بر حمیم قسام و آتش بپیمایند منادی گوید بیائید و مبر و شتقی بی غایت از حضیض دوزخ بر آیند چون نزدیک در بهشت رسند فی الحال
آن در به روی ایشان در بندند و باز ایشان را در حفره جهنم افکنند و در تفسیر حیاطی آورده که روز قیامت مؤمنان را برای جواز بر صراط به قدر عمل ایشان نور
بخشند و منافقان را بهمان مقدار که اظهار ایمان کرده اند نصیبی از نور بدهند و هر دو گروه به اتفاق قدم بر صراط بنهند نور مؤمن باز ماند تا
او بر صراط بگذرد و نور منافق منطفی شود فی الحال به دوزخ درافتند اینست استهزا که ایشان را جزا دهند که تمام نباشد و از او نفع نگیرند
در استهزاء ایشان جمله اسمیه آورده که دلالت بر دوام آن فعل دارد از ایشان و در جزاء آن جمله فعلیه که دلیل تجدد و حدوث تابعیه باشد بر آنکه نکایت
استهزا و مکافات آن زمان بزمان بدیشان خواهد رسید و فعل مستقبل نیز مؤکد اینست وَيَمُدُّهُمْ و مهلت دهد و فرا گذارد و زمان دراز دهد
ایشان را فِي طُغْيَانِهِمْ در گزاف و اسراف و سرکشی و جهل و تکبر و از حد در گذشتن ایشان نادان حالها يَعْمَهُونَ متحیر می باشند محققان گفته اند
سبب طغیان نفس حرص است بر دنیا و طلب زیاده از آنچه ضرورت است چه آن زیادت موجب استغناست و هرچند استغنا بیشتر شود طغیان و عصیان
زیاده گردد إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ بیت هر کجا سرکشی بدید آید لاجرم از توانگری زاید أُولَٰئِكَ آنها که اهل این صفت اند
اشاره بایشان به اسم اشاره آورد تنبیه بر آنکه این طایفه بدین اوصاف ذمیمه ممتاز اند از ما عداء خود الَّذِينَ آنکسانی اند که اشْتَرَوُا بخریدند و بدل
کردند و اختیار نمودند استعاره کرده است اشترا را برای استبدال چه اشترا اعطاء بهاست و اخذ دیگری و این لفظ از اضداد است یعنی خریدن و فروختن
هرچه حرف با بر او داخل گردد ثمن است و دیگری مثمن پس ایشان خریدند الضَّلَالَةَ گمراهی را بِالْهُدَىٰ به راه نیکی یا کفر را به ایمان یا شک را به یقین
یا جهل را به علم یا نفاق را به اخلاص یا دنیا را به آخرت یا هلاک را به نجات یا دوزخ را به بهشت یا امن را به خوف یا سنت را به بدعت یا مرتبه را به جای
یا دعوت انبیا و ارشاد اولیا را به موافقت و متابعت هوا یا استعداد فطری را به بطلان و تضییع آن یا شناخت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم به انکار و تکذیب

مختار و این قول خاصه یهود است فَمَا رَبِحَت پس سود نکرد و نفع نرسانید تِّجَارَتُهُمْ بازرگانی ایشان ایشان را اسناد ربح به تجارت اسناد مجازیست
یعنی پس سود نکردند ایشان در بازرگانی خود و دیگر بباید دانست که اشترا استعاره است و ارداف آن بذکر ربح و تجارت استعاره ترشیح چه استعاره مرشحه آنرا
گویند که چیزی ملایم مستعار منه مذکور گردد و در این آیه اشترا بمعنی استبدال اختیار است بر وجه استعاره و ذکر ربح و تجارت ملایم مستعار منه یعنی
خریدن و فروختن وَمَا كَانُوا و این گروه سود نیافتند و نخواهند بود مُهْتَدِينَ راه یابندگان بطریق تجارت و سود کردن در آن بسیار بازرگان
باشد که گر سود نکند باری راه معامله داند و شناسد ایشان نه سود کردند و نه راه سود کردن باز یافتند مقصود از تجارت حفظ راس المال است و زیادتی سود
بر آن و هر دو اینجا مفقود است نه سرمایه ماند و نه سود حاصل شد بیت مایه شد و سود نیامد بدست عمر زیان بیش کنون هرچه هست دزد
هوا مایه زوی در ربود چه خبر ش کردن سود او سود حق سبحانه بعد از ذکر بعضی صفات منافقات و بعضی دیگر تعقیب نمود آنرا به ضرب المثل جهة زیادتی کشف
و تبیین و تخلیه غایب در صور حاضر و تصویر معانی معقوله و تخیله به صور محسوسه و محققه پس فرمود مَثَلُهُمْ مانند ایشان یا صفت ایشان كَمَثَلِ
الَّذِي مانند یا صفت آنکسیست که اسْتَوْقَدَ بر افروزد در بیابان یا شب تاریک میغ ناک نَارًا آتشی بجهت خود تا فراراه خویش بیند یا جای قرار
خود شناسد و از دزدان و ددان و دشمنان ایمن شود گفته اند الذی بمعنی الذین است چنانچه وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا تا مثل جمع بواحد نباشد و بعضی برآنند
که اگرچه الذی بر لفظی که دارد محتمل جمع هست اما چون تثنیه ... واحد و جمع در او یکسانست و بعضی بتقدیر قوم یا فوج کرده اند فَلَمَّا أَضَاءَتْ
پس آن هنگام که روشن کرد آن آتش مَا حَوْلَهُ گرداگرد آتش افروزنده را و می شاید که فعل لازم باشد یعنی آن وقت که روشن شود اماکن و مواضعی
که بر حوالی مستوقد است ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ ببرد خدای تعالی نور آتش ایشان را آتش نوریست و حرارتی چون روشنایی برود همین سوزش
ماند و بس و در غرائب آمده که نور جمع نار است چون دو دوداند و گفته اند ببرد نور بصر ایشان تا نابینا مانند و در آن حال بنور آتش منتفع نباشند و
ایشان را خوف و ظلمت نیز باشد وَتَرَكَهُمْ و فرو گذارد ایشان را فِي ظُلُمَاتٍ در تاریکیها یعنی تاریکی شب و ظلمت ابر لَّا يُبْصِرُونَ نبینند گرداگرد
خود را با آنکه هیچ نه بینند چه بعضی جانوران هستند که در تاریکی چیزها ببینند ایشان از آن بینایی نیز نباشند این مثل منافقانست که همواره ترسان بودند از خوف
از کشتن و بردن و فرزندان برده گرفتن و بر مال از غارت بردن پس در شب بیم ضلالت ظاهر و خوف باطن از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمه شهادت برافروختند
و بدان مقدار روشنی از ترس اهل اسلام ایمن شدن می گذرانیدند ملعبه از مرگ نور را از ایشان منطفی کرده و سوزش عاید و حسرت بر ایشان بماند و
در تاریکی قبر و فزع در بر تکی قیامت یا ظلمت کفر و نفاق یا ظلمت سخط و عقوبت الهی درمانند نه راه بهشت بینند و نه آنچه از آن خرمی بدیشان رسد مشاهده
کنند یا مثل یهود است که قبل از بعثت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم محبت آنحضرت در دل داشتند و به روشنایی آشنایی او عمر می گذاشتند بعد از هجرت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم عد بینها انکار نموده بری کافر شدند نور آتش معرفت ایشان فرو مرد و در ظلمت انکار بماندند صُمٌّ ایشان کرانند از شنیدن
حق یعنی قبول سخن حق نمیکنند در عرف کسی را که سخن قبول نکند گویند کر می شود بُكْمٌ گنگانند از گفتن حق چون سخن بخلاف ما فی الضمیر میگویند و دل
و زبان ایشان موافق نیست گویا نمیگویند و چنان سخن نزد عقلا معتبر نیست یا گنگانند از گفتن نعت حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه بر وجهی که در توریة
مثبت بوده عُمْيٌ کورانند بدیده بصیرت هر که چشم بصیرت ندارد و او را از داشتن بصر چه فایده بیت ترا که فهم نداری بصر چه سود کند بصیرتی که
نباشد بصر چه سود کند تشبیه کرد این گروه را به کران و گنگان و کوران چه ایشان از ادوات فهم محروم مانده اند و این ابلغ انواع تشبیه است چه حرف تشبیه و وجه
شبه مذکور نیست و مشبه نیز اگرچه در حکم منطوقست اما بظاهر گفته نمیشود فَهُمْ پس ایشان لَا يَرْجِعُونَ باز نگردند از صفت کری و گنگی و کوری
یعنی چنانچه در دنیا بدین صفت موصوف بودند در عقبی نیز بدین عقوبت مبتلا خواهند بود وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا چون امروز
سخن حق نگفتند و نشنودند و بر آیات قدرت حق نظر نکردند فردا سلام خدای نشنوند و نه با خدای سخن گویند و نه دیدار خدای بینند و گفته اند رجوع
نکنند بهدایت پس از آنکه بفروختند و باز نگردند از ضلالت بعد از آنکه بخریدند در حقایق التأویل آورده که دل غافلان از نور عقل فرقانی در حجابست
لاجرم بگوش دل ایشان سخن نشنوند و بر زبان دل سخن حق جاری نشود و دیده دل ایشان بمشاهده جمال حق مشرف نگردد ع دلی کامی و زبانی بیناست
و زدل کر رخش ببند وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ بعضی محققان گفته اند که گوش هوش ایشان از دعوت حق به صمم غفلت گرفتارست و زبان
اسرار ایشان بجرس هوا و هوس محروم از مناجات پروردگار و دیده بصایر ایشان از شهود جمال استعداد بر نابینا ماند لاجرم از بادیه تمادی رجوع ننموده راه
حقایق به کام دغای بپیمایند بیت سرگشتگان بادیه غفلت و غروره از قافله پس آمده و ز ره فتاده دور در کشف الاسرار آورده که این مثل کسی است
که ظاهری نیکو دارد و در پسند دیگری عمر میگذارد و ز ورزش در خدمت بگداخته و دل با معرفت پرداخته روزی چند در این آشنایی رفته و از این روشنایی بهره گرفته
ناگاه دست قدر از کمینگاه غیب در آید و او را از خلوتخانه زهد و عبادت بر آید روشنی قناعت بظلمت حرص بدل گردد طبع جانی بر جای شرع صافی

نشنید روزگار در طلب حطام دنیا بسر برد و آلوده خطرات و شبهات شد مالی از حلال و حرام جمع کند چون اسباب معیشت دست درهم زند و آن مسکین دل
بدان خوش بکند ناگاه موکل اجل برسد که هیچ رخت بر دار که وقت نشستن نیست بیت چند روز دلی بکین ایام را زنپس دامن فکن این دام را آن بیچاره آه
سرد از دل برد بر می آرد و اشک گرم از دیدهٔ غمدیده فرو می بارد و بزبان حسرت بر روزگار خود این نوحه میکند رباعی گلها که من از باغ وصالت چیدم
دردا که من از بوی شریبت دردیدم آن گل همه خار گشت در سینهٔ من و آن در همه از دیده فرو باریدم آنگاه حق سبحانه بجهت منافقان تمثیلی دیگر ایراد
فرموده بلیغ تر از مثل سابق بر سبیل تدرج که از حال با هول روند چه درین مثل ثانی هول و هیبت و دهشت و حیرت بیشتر است و تشبیه تمثیل کشف است
بعد از کشف و ایضاح بعد از ایضاح فرموده أَوْ واصل ایشان او بجای بی تساوی است بی شک یعنی قصهٔ منافقان با مضمون این دو قصه مساوی است
هر کدام مثل زنند روا باشد و گویند یعنی واو است یعنی مثل ایشان چون آتش افروزنده است كَصَيِّبٍ مانند سحاب که از وی باران بزرگ قطره
که بر هیئت تمام بریز آید مِنَ السَّمَاءِ از آسمان و گویند اهل عرب سحاب را سما میگویند و بعضی گویند صیب باران است و قوله من السماء حجت آنکه بغرض افادهٔ اطباق
سحاب کند بر جمیع آفاق را فِيهِ در آن باران یعنی در آن آب باران یا در آن ابر و در تلخیص عایدی می دارد بدلیل که آن غیر مذکور است و اصح آنست که در آن
ابر ظُلُمَاتٌ تاریکیها باشد از تراکم او و تیرگی شب وَرَعْدٌ و آواز صعب که شنوده شود از آن نزد حکما حدوث رعد از اضطراب اجرام ابرها و اصطکاک
آنست بر یکدیگر و علماء شریعت گویند ملکیست که ابر را می راند چنانچه حادی شتر را می راند هر جا که خواهد و گفته اند که رعد فرشته ایست در حرزی بمقدار ملخی
سبز و حق سبحانه تقدس کلامه چنین آوازی بدان جثهٔ حقیر عطا فرموده وَبَرْقٌ و روشنی که از او لامع شود برق باصطلاح اهل حکمت آتشی است که در
وقت اصطکاک ابرها از میان ایشان بیرون جهد و ترجمه قرعه تازیانه ایست از آتش که ابر را بدان رانند یا روشنائی روی آن فرشته که رانندهٔ اوست و در
تیسیر از مجاهد نقل میکند که برق فرشته ایست با چهار روی یکی مشابه روی انسان و یکی شبه شیر و سیوم مانند کرکس و چهارم مانند گاو و هرگاه بالهای خود
حرکت دهد آن برق و درخشندگی ظاهر گردد يَجْعَلُونَ در می آرند اهل این باران از بیم و اعراض این جمله مستانفه است گویا کسی سوال میکند که چگونه است
حال این مردمان با چنین ابر و باران میگوید برای دفع که می نهند أَصَابِعَهُمْ انگشتان خود را مراد سر انگشتانست ذکر کل کرده و ارادهٔ جزء چنانچه
فاقطعوا ایدیهما و دیگر ذکر اصابع بجای انامل غایت مبالغه است در احتیاط و احتراز یعنی چنان می ترسند که گویا تمام انگشتان خود را می نهند فِي آذَانِهِمْ
در گوشهای خود مِنَ الصَّوَاعِقِ از بیم صدای صاعقها که بدیشان میرسد صاعقه آواز نیست هایل که با او آتشی باشد لطیف در التهاب و حدت که هر جا رسد
بسوزد و گفته اند اجزاء لطیفهٔ ارضیه که متصاعد شود آن را دخان گویند و اجزاء لطیفهٔ مائیه را که متصاعد گردد بخار و از امتزاج این هر دو با یکدیگر جرمی ثقیل
کثافته شود در غایت حدت و حرارت و فرود آید در نهایت تیزی و تندی و بر هر چه گذرد بسوزد و سوراخ کند و بر سنگ فرو رود تا آنجا که با آب رسد حرارت
او انطفا یافته متوقف گردد و گویند جوهر خاص یعنی آتشست و نزد اهل شرع هر عذابی را که از آسمان نازل گردد صاعقه خوانند خواه آتش باشد چنانچه در قصهٔ بنی
اسرائیل فاخذتهم الصاعقة و خواه باد صرصر چنانچه در قصهٔ عاد مثل صاعقة عاد و خواه صیحه چنانچه در قصهٔ ثمود فاخذتهم صاعقة العذاب و شهر بن حوشب
گفته که ملکی رانندهٔ سحابست که چون غضب او اشتداد یابد شرارهٔ آتش از دهن او متطایر گردد صاعقه آنست و بر هر تقدیری این مردمان انگشتان در گوش کنند
حَذَرَ الْمَوْتِ برای تحرز و نگاه داشت از خوف هلاک و بیم مرگ وَاللَّهُ مُحِيطٌ خداوند تعالی به علم احاطه کننده است بِالْكَافِرِينَ بر ناگرویدگان و احوال
و افعال ایشان برو پوشیده نیست هر آینه مجازات و مکافات ایشان بر وجهی که باید بدیشان رساند یا آنکه عالم است باسرار ایشان آن را به پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم به بیوستن ظاهر گرداند تا در دنیا رسوا شوند احاطه هم از روی علم باشد و هم از جهت قدرت و در کشاف آورده که احاطهٔ حق سبحانه بکافران مجاز
و مراد عدم فوت ایشان باشد از حق یعنی همچنانکه محاط از محیط فوت نمیتواند شد همچنین کافران از حیطهٔ قدرت حق بیرون رفتن محالست هر جا روند در قبضهٔ ملک
اویند و در قبضهٔ ملک او ع کجا روم که ز دستش گریزگاه ندارم و آنچه در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که الله جامعهم مؤکد این قول است و گفته اند احاطه یعنی هلاک
کردنست قال تعالی واحیط بثمره و قال عز و جل الا ان یحاط بکم پس معنی این باشد که اوست هلاک کنندهٔ کافران از روی یقین مستانفه مذکور میشود در جواب آنکه پرسند
که حال این مردان با صاعقها و هولها چون میشود میگوید بر این سوال که يَكَادُ الْبَرْقُ نزدیک باشد که روشنائی برق يَخْطَفُ بر باید
أَبْصَارَهُمْ بینائیهای ایشان را یعنی بر سد که ایشان در وقت ظهور چنان برق چه میکنند میفرماید که كُلَّمَا أَضَاءَ هرگاه که بدرخشد برق و روشن
شود یا درخشید تا روشن کننده راه لَهُمْ برای ایشان مَشَوْا بروند ایشان فِيهِ در آن روشنی وَإِذَا أَظْلَمَ و بار تاریک گردد راه عَلَيْهِمْ
بر ایشان بواسطهٔ اختفاء نور برق قَامُوا هم آنجا بایستند و متحیر باشند وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ و اگر خواستی خدای تعالی لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ که ببردی
شنوائی ایشان را به آواز رعد یعنی آواز رعد را زیاده گردانیدی تا کر شوند وَأَبْصَارِهِمْ تا ببردی دیدهای ایشان را بدرخشیدن برق یعنی در نور او افزودی
تا نابینا گردند و جواب لو محذوف است تقدیرش این که هر آینه ببردی إِنَّ اللَّهَ بدرستی و راستی که خداوند تعالی عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیز با هر چیز

که هست قَدِيرٌ توانا است و قدرت او از سمت عجز و ضعف منزه و مبرا بیت قدرتی را که لایزالی بود صفت عاجزی محال بود هر چه بود است و هست
و خواهد بود قدرتش آرد از عدم بوجود حق تعالی درین مثل تشبیه میکند منافقان را بگروهی مردمان که در شب تاریک در بیابان مهلک بارانی سخت
و ابری ستبر که ایشان را فرو گیرد و در آن شب بواسطهٔ آن ابر تاریکیها مترتبه باشد که رفتن را آن از حیز امکان خارج افتد و از غریدن رعد و درخشیدن
برق در ورطهٔ بیم افتاده و از هول آواز صاعقه انگشتان بر گوش نهاده خواهند که به بسیاری حذر از مهلکهٔ خطر مرگ بیرون آیند و حالتی دیگر آنکه با
که در آن ظلمت فرو مانده جاده بر ایشان پوشیده شود هر گاه که راه از درخشیدن برق هویدا شود قدمی چند بروند و باز که نور برق در گذشته تاریکی
روی نماید متوقف و سرگردان بمانند اینجا اسلام را به باران تشبیه کرد زیرا که باران سبب تازگی و حیوة زمین است و اسلام سبب زندگی و خرمی دل
اهل یقین و ظلمات اسلام اشتباهاتست مر ارباب نفاق را چون تکالیف صوم و زکوة و صلوة و ترک ریاست و جهاد با اقربای خود و دست باز داشتن از
ادیان قدیمه و رعد مخاوف و شدایدی که پیش آید و برق غنیمتهای فتح و ظفر که روی نماید منافقان که بظاهر اسلام قبول کرده اند چون ذکر حدود و قصاص
و غیر آن نازل شود خوف بر ایشان مستولی گشته که مبادا یکبارگی پرده از روی کار برداشته گردد و حکمی به قتل یا جلای ایشان از دیوان ازل صدور یابد
گوش از استماع قرآن ببندند و گاهی نزدیک بآن رسد که برق دلایل روشن اسلام چراغ ایشان را بجانب خود کشد تا نظر بر قبول آن افکنند اما نشان شقاوت
ازلی که بر نام نحوست فرجام ایشان نوشته شده از آن مانع آید و از هرگاه که برق کثرت مال و حسن حال و یافت غنیمت و حصول عافیت بر ایشان درخشان
شود دین اسلام را می بندند و تعریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده میل متابعت و برکت موافقت او شرح میدهند و چون تاریکی محنت
و بلیت و ذهاب مال و عافیت پدید آید در دین متردد و متوقف شده طریق اسلام را به شامت و نظر منتسب میسازند حال کار اکثر مردم سالکان
در هر روزگار بر این وجه بوده و هست که در زمان نعمت دوست و مدح گوی و در وقت محنت دشمن و عیب جوی باشند بیت این دغل دوستان
که می بینی مگسانند گرد شیرینی پس با وجود این حال اگر خدای خواهد ببرد سمع و بصر ظاهر ایشان را چنانچه اسماع و ابصار باطن ایشان برده است و اگر
مثل برای یهود باشد اشهر اقوال آنست که آن باران در مثل وارد شده اشاره بقرآنست باران از آسمان فرود آید و حیوة نباتات از او است قرآن از آسمان
نازل شد و زندگی جانها ازو است و ظلمات او ذکر متشابهات و مشکلات در بیان کفر و شرک و بیان فتن و اهوال و آنچه بوعید باز گردد چون
زواجر و نواهی و مخوفات و وصف دوزخ و عقوبات آن بر رعد مانند که دلهای ایشان را از جای ببرد آنچه بوعد باز آید چون دلایل و نور و شفا و هدی
و بشارات و وصف بهشت و نعیم آن مشابه برقیست که شاه راه امید را روشن کند مواعظ قرآنی که هلاک صفات ذمیمهٔ ایشان استماع در آن بود صاعقها است
که بر هر چه افتد از نا شایستها بسوزد هر گاه که مؤمنان قرآن میخواندند یهود گوشها گرفته اصغا نمی کردند از آن می ترسیدند یعنی مبادا که دلهای ایشان میل کند
بقرآن و آن معنی مؤدی شود بایمان به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نزد ایشان ایمان به آنحضرت صلی الله علیه و سلم کفر بود و کفر هر کس قال تعالی او من کان میتا
یا آنکه به شنودن قرآن راغب نبودند حجت آنکه آنچه در شان ایشان فرود آمده از لعنت و سخط نشنوند و گفته اند این صورت کنایه از صمامست و نزدیک بود که برق
بیان قرآن اسرار نهان ایشان را بکلی ظاهر گرداند تا کور و کبود بمانند و هر گاه که نور بارقهٔ محکمات قرآن بر ساحت ادراک ایشان تافتی قصد کردندی با آنکه ایمان آرند و چون
متشابهات روی نمودی در ظلمت شبهت متحیر گشتندی یا آنکه هر گاه که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بر کافران نصرت بودی چنانچه در غزوهٔ بدر بود اعتقاد کردندی
و گفتندی والله که این آن پیغمبر است که موسی علیه السلام ما را بدو نشان داده و چون هزیمتی روی نمودی چنانچه در جنگ احد واقع شد در تردد شک افتادندی و
گفتندی که این نه آن پیغمبر موعود است پس حق سبحانه تهدید میکند که اگر خدای خواهد ببرد اعیان اسماع و ابصار ایشان چنانچه منافع آن از ایشان سلب کرده تا چنانچه
سخن حق نشنوند هیچ چیز نتوانند دید بیت آن گوش که جز حق نشود کر شود اولی وان دیده که جز حق نگرد کور شود به حق سبحانه بعد از بیان احوال فرق ثلاثه
بطریق التفات که موجب مزید اصغاء سامع است با گروه آدمیان خطاب میکند و وسایط از میان برداشته بخودی خود ایشان را میخواند و دلایل توحید و نبوت
و معاد که سه رکن بزرگند از ارکان ایمان در این مخاطبهٔ عالیه اقامت میفرماید و میگوید يَا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده اند
که یا ایها الناس در قرآن هر جا که آید خطاب با اهل مکه است و یا ایها الذین آمنوا با ارباب مدینه چه در آن زمان مکه دار الشرک بوده و مدینه دار الایمان و ابن عباس
رضی الله عنه میفرماید که اینجا خطاب عام است و شامل آنها که بالغ باشد و عاقل از اهل کفر و ایمان در تیسیر گوید خطاب با هر سه گروه مذکورست یعنی مؤمن و کافر و
منافق همه را میگوید اعْبُدُوا بپرستید و بندگی کنید رَبَّكُمُ پروردگار و خداوند خود را که مستحق پرستش اوست امر بعبادت در حق مؤمنان طلب
دوام و ثبات آنست ایشان را تلقین میکند که بر همان فرمانبرداری و طاعت ثابت بوده قدم بر جادهٔ اسلام و سنت استوار دارید و در باب کافران توحید و انقیاد است این
گروه را دعوت میکند که به یگانگی الله اقرار کرده اوامر او را فرمانبردار باشید و در شان منافقان اخلاص و اعتقاد است این طایفه را تنبیه میفرماید که در عمل اخلاص
ورزید تا ظاهر و باطن با هم راست دارید لفظ رب اعلام میکند بر آنکه واسطهٔ ایجاب عبادت آفرینش و پرورش اوست چه پرستش آنکه بیافرینید به طریقت

سبب لازم است و چون مشرکان نیز اثر ربوبیت معترف بودند و ارباب نام می‌نهادند حق تعالی جهت رفع آن ایهام صفت موضحهٔ ممیزهٔ رب حقیقی و برخی از
دلایل قدرت او بیان میفرماید با آنکه بعبادت امر کرده و عبادت موقوفست بر معرفت وجود معبود و علم بوجود معبود مستند است لاجرم به پنج دلیل اثبات
وجود او میکند دو انفسی و سه آفاقی اما انفسی یکی آفرینش ایشان و دیگر آفرینش پدران و متقدمان بر ایشان چنانچه میگوید الذی آن آفریدگاری که خلقکم
بیافرید شما را از نیست هست کرد این دلیل نفس ایشان را تقدیم کرد بر دلایل دیگر جهت آنکه هر کس که می‌داند بضرورت که او پیش ازین هست نبوده و هر که بعد از اتصاف
بعدم متصف بوجود گردد او را از موجدی چاره نیست آورده‌اند که بعضی از زنادقه امام جعفر صادق را علیه السلام پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع فرمود که
روشن‌ترین دلیلی بر هستی صانع هستی من است زیرا که هستی من یا از من است یا از غیر من اگر از من است حال از دو بیرون نباشد یا من از آن زمان خود را هست کرده‌ام
که هست بوده‌ام و این محال است زیرا که تحصیل حاصل لازم می‌آید یا از آن زمان هست کرده‌ام که نیست بوده‌ام و این نیز محالست که نیست چیزی را هست کرده باشد پس محقق شد
که هستی من از دیگریست و او هستی است که نیستی را بدو راه نباشد بیت هست خدایت آشکارا و نهفت ه تو بی چون ترا نشاید گفت والذین و بیافرید
آن کسان را که بودند من قبلکم پیش از شما در گروه متقدمان سه فایده ظاهر است اول شمول قدرت تا دانند که قادر علی الاطلاق نه همین ایشان را آفریده و بس
بلکه پیشینیان را نیز بصفت قدرت کامله از عدم بوجود آورده دوم تکرار نعمت یعنی چنانچه بر شما انعام فرموده ولی نعمت پدران شما نیز هست و گفته‌اند خلق اصول
محض انعام است از فروع سیوم تنبیه از خواب غفلت تا تأمل نماید در انقضاء اعمار و انتهاء دول و دانند که دولت شما چنانچه آفریننده میراننده است و بر وجهی
که آرنده است برنده است شاید که بعد از تأمل بترسند از آنکه صیاد ابدی که آنان را که برای کفر و تکذیب کتاب و رسول هلاک کرد ایشان را نیز در ورطهٔ هلاک
افکند و نابود گرداند آنگه نتیجهٔ امر بیان میفرماید و میگوید شما را بعبادت فرمودم لعلکم تا باشد که شما تتقون بپرهیزید از خشم و عذاب من یا در
سلک متقیان داخل شوید و جان از عذاب باز رهید درین کلمات اشارتست بآنکه عبادت حق بنده را بمرتبهٔ تقوی میرساند تقوی پرهیز کردنست چون
کسی از دوئی پرهیز کند زاهد باشد و چون بنعیم دنیا نیز ملتفت نگردد عارف بود و درجهٔ تقوی وقتی بکمال رسد که از انانیت و هستی و پندار وجود خود بپرهیزد
و از خویش بیگانه گردد تا با حق آشنا گردد بیت آشنای حضرتش دانی که کیست ه زین جهان و زان جهان بیگانه بعد از ذکر دلایل انفسی ذکر دلایل آفاقی میکند و آن
سه قسم است علوی و سفلی و مشترک بترتیب ابتدا به سفلی میفرماید زیرا که همه کس بحال زمین داناتر است از حال آسمان و در باب زمین میگوید الذی آن خدایی
که جعل گردانید بقدرت خود لکم از برای نفع و فایدهٔ شما الارض زمین را فراشا بساطی بازگسترده جهت آرام در وی و حرکت بر او یکی از دلایل قدرت
آنست که زمین را متوسط آفرید میان سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی چون سنگ نوم و مشی بر او موجب مشقت و الم گشتی و اگر به نرمی میل داشتی چون ریگ
روان خواب و قرار بر او دشوار بودی دیگر آنکه طبع خاک آنست که در آب غایص باشد او را بخلاف طبع بر بالای آب بداشت و با آنکه مکان طبیعی بود او را بر زبر
آب ساکن گردانید تا سکون جانوران بر او شاید و دیگر او را کثیف و تیره ساخت تا نور شمس و ستارگان قبول کند و از اشعهٔ ایشان گرم گردد چه اگر لطیف و شفاف
بودی از انوار آفتاب و کواکب دیگر متأثر نشدی و بر آن تقدیر از شدت برودت بی بهره افتاده افسرده گشتی و قرار حیوان بر او محال بودی ای عزیز حق سبحانه زمین را
فراش گفت و فرش مظنهٔ عجز و غفلتست چه در وقت مرض یا خواب بدان احتیاج می‌افتد تنبیه میکند بر آنکه بیماران علت حرص و امل و سوگواران ماتمگاه بطالت
و کسل با این فراش آرام گرفته سر از بالین غفلت بر ندارند یکی بیداران عرصهٔ محبت و قوی مزاجان میدان معرفت شما باری ازین فرش زمین روی بعرش برین
آرید و از گوشهٔ زندان سفلی بتماشای بوستان علوی متوجه گردید بیت خواهی که جان بسط سعادت برون بری ه بگذر ازین جز بمحبت فزای خاک ه جز
حاجات حاصل این تنگنای جهت ه ای تنگ حوصله چگونی تنگنای خاک ه در انوار آمده که این آیه دلیل میشود بر آنکه زمین مسطح است نه کروی چه کرویت شکل آن
با عظم حجم و اتساع جرم مانع افتراش بدان نیست و نزد حکما امر ثابت مقرر که مواضع مرتفعه که در زمین واقع است از کوهها و پشته‌ها منع کرویت او نمی‌کند زیرا که نسبت
اعظم جبال عالم که ارتفاع او دو فرسخ و ثلث فرسخ یافته‌اند با کرهٔ ارض که دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ قطر اوست تقریبا نسبت حجم هفت یک عرض شعیره است
با کره که در قطر او ذراعی باشد یعنی بیست و چهار اصبع برای متأخران و این مسئله بتمامها در مجلس مبرهن است والله اعلم پس بعد از ذکر زمین متعرض بیان آسمان
شد گفت والسماء و گردانید آسمان را بناء سقفی بر افراشته و بید قدرت شاملهٔ او بی علاقه و ستون نگاه داشته و بمصابیح و قنادیل نورانی آراسته
ذکر آسمان را تقدیم فرمود بر مشترک جهت آنکه آن مانند چیزی نیست متولد شده از سماء و ارض و اثر از مؤثر متأخر باشد و آن مشترک اینست وانزل و فرو فرستاد من السماء
از آسمان یعنی از ابر ماء آبی که او را باران گویند قطرات او متواتر نزول او متوالی هر قطره در شکل و حجم بقطرهٔ دیگر نزدیک نه در وقت نزول بهم ممتزج گردند و نه
با وجود سرعت در سیر ضبط از یکدیگر دور افتند ذلک تقدیر العزیز العلیم و بیان آنست که بعضی از مفسرین بر آنند که باران از آسمان فرود آید بدلیل این آیه که انزل من
السماء و سحاب واسطه است میان باران و زمین در تفسیر روایت وهب بن منبه از ابن عباس نقل میکند که در زیر عرش دریاییست که روزی حیوانات همه از آن فرود
می‌آید هر گاه که حق تعالی خواهد که حیوانات را روزی دهد تا آب چندان مقدار که قدرت ربانی بدان تعلق گرفته باشد از آسمانی بآسمانی تا بآسمان دنیا رسد پس از آن باد را

فرمان آید تا آن آب را در جرم سحاب پراکنده سازد و سحاب را حکم فرماید تا قطره قطره بر زمین ریزد تا حیوانات و ابنیه از غرق ایمن باشند و نباتات نیز بتدریج آب
خورند چه اگر آن آب بیکبار از آسمان فرود آید طوفان شود چنانچه در زمان نوح علیه السلام بود و ازین حق تعالی خبر داد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر پس
نزد این طایفه سما بمعنی خودست و حکما گویند اجزاء رطبه یعنی بخارات از اعمال زمین بجانب آسمان تصاعد میکند و نزدیک کرهٔ زمهریر که شعاع آفتاب از انعکاس
منقطع گردد منعقد گشته سحاب میشوند و اگر آنجا هوای نسیم باشد باران از آن ترشح کرده قطره قطره فرود آید و پیش این طایفه سما بمعنی سحابست چنانچه در لغت
آمده و اگر بمعنی خود دارند گویند مضاف محذوفست تقدیرش من جانب السماء و در انوار آمده که من لابتداء الغایة چه مذهب حکیم اسباب سماوی که اشعهٔ
کواکب انظار ایشان آثار را بخار میکند تا متصاعد گشته ابر شود و بدان نوع که گفته شد باران ببارد فاخرج پس بیرون آورد به بسبب آن باران حق تعالی
قادر است بر انشاء هر چه خواهد بی اسباب و مواد چنانچه در ابداع بی مواد و اسباب بوده اما در انشاء اشیا بر سبیل تدریج و تقلب از حالی بحالی حکمتهاست که اهل غیرت
و خداوندان فکرت بر بعضی از آنها اطلاع یافته‌اند مثنوی خلقت طفل از چه رو در نه مه است ه زانکه تدریج از شعاع این شه است ه خلقت آدم چرا چل صبح بود
کاندران گل اندک اندک می‌فزود ه ورنه قادر بود کو در یکدم ه صد زمین و چرخ آرد از عدم ه در عین آیه منافع سماوی و فواید ارضی متصل گرداند با وجود بعد
مسافت میان ایشان و بر وجهی رابطهٔ اتصال میان ایشان محکم ساخت که هیچ گیاه از زمین بیرون نیاید مگر بسبب آنچه از آسمان بدو فرود آید تا دانند که آفریدگار
آسمان و زمین یکیست و اگر خدای آسمان چنانچه زعم کافرانست دیگری بودی و خدای زمین دیگری اسباب منافع ارزاق از ارض و سما انتظام نیافتی پس من تبعیض است
همان منفعتی زمینی است که بیرون می‌آورد بسبب آب آمیخته بخاک من الثمرات از انواع میوه‌ها گوناگون و ... ثمره در اصل فضلهٔ نباتیست
جاری میان چوب و پوست درخت که قدرت ربانی آنرا اینجا منعقد کرده هیاتی مخصوص از اشکال صنوبری و مستطیل و غیر آن بید و از تلخی می‌دارد و بیک
لون یا بیشتر از الوان مختلفه منصبغ ساخته بطعمی خاص از طعوم اختصاص میدهد و صانع کاملهٔ ... متعلق گردانیده در لاحیی و درات
حب لبی مشتمل بر اورعن و دهنیت می‌نهد و یکی از عجایب آنست که با وجود رطوبات کثیره که در قشر ثمره هست مغز او دهنی است منافی رطوبت در قوت
احتمال آتش و این هر دو بیک آب می‌خورند و از غذای واحد پرورش می‌یابند ... از مراتب وحدت و کثرت لطیفه هست که جز اهل معرفت در نیابند ع
عاشقان دانند رمز عاشقان آنکه فرمود که بیرون آورد از بعضی میوه‌ها رزقا روزی ساخته پرداخته لکم برای شما گویا حق سبحانه بزبان لطف میگوید
من این همه برای شما کردم شما برای من چه کردید آیا این سؤال را که جواب گوید و چه جواب توان گفت شیخ شبلی رحمة الله علیه روزی بوعظ مشغول بود و سخن
سخنش در دل مستمعان اثر کرده آب از دیده می‌باریدند و از روی حسرت و ندامت چنانچه دأب عاصیان باشد بدردی تمام می‌زاریدند تا کار ابوالحسین نوری
رحمة الله علیه بدانجا رسید شبلی را سخن گویان و اهل مجلس را گریان و نالان دید یکی از جانبی جامه می‌درید و دیگری از گوشهٔ فریاد میکرد نوری گفت ای شبلی
این همه طول و عرض در سخن چیست گرد ایشان را دو سخن بیش نخواهد گفت خطاب می‌آید که من شما را بودم و شما اگر ... روزی یکی سلطان او یکی شیطان او یکی نیز
و فرزندان یکی خویش و پیوند یکی کسب و تجارت و یکی سود و زیان ... که حق را گوید تو مرا بودی و من ترا بودم از هر کسی این سخن راست نیاید و جز عاشقی
مجرد مانده بدین جواب نگشاید مجردان را خویش باید که جز ایشان کسی را سلوک این راه نشاید بیت مرد باید سوختهٔ صاحب حال ه فارغ شده ز اندیشهٔ هجران و وصال
نی رسم و نه آیین نه حقیقت نه مجاز ه نی فکر و نه معرفت نه کشف و نه خیال پس چون دانستند که آفریننده و روزی دهنده و پرورنده اوست فلا تجعلوا
پس مگیرید لله مر خدای را اندادا همتایان و انبازان در صفات او که نه ایشان آفریدن توانند و نه به آفریدهٔ دیگری روزی رسانند اندادی که کافران پرستش
آنها میکردند یا علوی بودند چون پرندگان یا کواکب و املاک یا سفلی بودند گرفته از اجزاء ارضی و آن بر سه قسم منقسم میشد جمادی چون بتانی که از سنگ
تراشیده بودند و از فلزات ساخته و نباتی چون اصنامی که از چوب می‌تراشیدند و حیوانی چون انسان و غیر آن پس حق سبحانه درین آیه فرمود که علویات و سفلیات
همه آفریدهٔ منند و آنچه از علوی و سفلی می‌پرستید همه از عدم بوجود آوردهٔ من پس ایشان را که مملوک منند بخدایی مگیرید و مرا که مالک ایشانم پرستش
نمایید وانتم و حال آنکه شما تعلمون میدانید که مرا مثل نیست و نشاید که باشد یا می‌دانید که آسمان و زمین آفریدهٔ اوست و محکی از ایشان امام قشیری
رحمه الله میگوید که می‌دانید که انداد شما محتاجند و شما را نیز احتیاج لازم است و تعلق محتاج به محتاج و تمسک ضعیف به ضعیف نه نفع رساند و نه ضرر باز دارد
در حقایق سلمی مذکور است که حق تعالی درین آیه سلوک راه فقر با سالکان می‌آموزد و میفرماید که زمین شما را فراش خانه و آسمان سقف سرای بس است و آب
طیبه جهت آشامیدن و گیاه رسته برای خوردن پس بس مگیرید خدا بر بعضی دیگری برای دنیا میرسید و منت دار خدمت مخلوق کردن مگیرید بیت
بد مخلوق بودن ... صنایع کردنت ه کار مردان دو نیم رکاه خدا آوردنت ه صاحب بحر الحقایق آورده که فرو فرستاد از آسمان نره آب مبارک قرآن بر اراضی قلوب
مستعدان و بیرون آورد بسبب آن ثمرات هدی و تقی و نور و برکت و یمن و سعادت و موعظه و حکمت و علم و حلم و شفا و وفا پس مگیرید مر معبود خدای را
همتایی که در محبت با او شریک باشد بلکه آیینهٔ دوستی حق را از زنگار میل با غیر او صافی دارید تا در وادی شرک و بادیهٔ خذلان سرگردان نگردید بیت

در محبت طرح شرکت میفکن ٭ دوست می باید یکی چون دل یکیست ٭ در محبت غالب آید آزمان ٭ رخت بربندد محب هم از میان ٭ چون محب فارغ از ما من لست ٭ هر که او دوست خود را دشمن است ٭ و چون آیتی که در اثبات توحید حجت بود بر کافران مذکور شد آیتی دیگر که اثبات نبوت دلیل باشد بر ایشان در عقب ذکر می باید وان کنتم و اگر هستید شما فی ریب در شک و گمان با آنکه ریب معاندان محقق بود کلمه ان که حرف شرطست و موجب تردد ایراد فرمود برخلاف ظاهر جهت وضوح دلایل اعجاز قرآن و بودن آن در فصاحت در حدی که ریب را در او مجال نیست الا بر سبیل فرض محال و کلمه ان بمعنی اذا است چنانچه وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین یعنی چون هستید شما در گمان مما نزلنا از آنچه فرو فرستادیم آنرا بتدریج از آیات و سور قرآن فایده اختیار تنزیل بر انزال آنست که موضع ریب ایشان آن بود که این کلام بطریق سخن بلغا و شعرا منجم و متفرق فرو می آید اگر کلام حق تعالی بودی بایستی که بجمله عادت بیکبار نازل شدی و قال الذین کفروا لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة حق تعالی فرمود که اگر شما را ریب در آنچه ما فرو فرستیم سوره سوره و آیه آیه علی عبدنا بر بنده ما که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم لفظ عبد با عبدنا مناسب افتاده تنبیه بر آنکه آنحضرت از دیگران بکمال عبادت و طاعت اختصاص دارد در این اضافه تخصیص آنحضرت به مدح و دیگر اشعار است به آنکه او بنده است و بنده را اختیار تصرف در کلام مولی نباشد هر چه که بر او نازل گردد بر شما خواند و اگر شما از روی شک میگوئید که قرآن نه سخن حق است بلکه ساخته و بافته اوست فأتوا پس بیارید شما نیز که اهل براعت و فصاحتید بسورة بمقداری سخن که در بلاغت و جزالت و اخبار از امور غیبیه باشد من مثله مانند قرآن من زایدست برای تاکید باشد یا آنرا مثل اثبات میکنند بزعم ایشان و اگر نه او را مثل و مانند نیست بیت کجا مثال تو در دیده خیال آید ٭ چو در جهان مثلی را نیابی مثلی ٭ و گفته اند ضمیر علیه به عبدنا است و معنی آنکه بیارید سوره از مثل بنده ما که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چه اعتقاد شما آنست که قرآنرا خود می سازد پس بیارید کسی را که در صدق و امانت و حسن معاش و دیانت مانند او باشد نه خوانده و نه نویسنده در هیچ کتاب از استادی سبق نگرفته و هیچ قصه از قصص که شکان از دولتی استماع نکرده در بلاد جهل و در میان قومی امی نشو و نما یافته ما کنت تعلمها انت ولا قومک تا چنین سوره بیارد این ابلغ است در قطع حجج ایشان و نکته دیگر آنست که میفرماید که همه شما باتفاق بیارید آنچه یک کس آورده وادعوا و بخوانید و آواز دهید اگر به خود توانائی آوردن دارید شهداءکم حاضران محافل خود را از خطبا و شعرا و گویند مراد بتان ایشانست میگوید بخوانید آلهه خود را به مدد کاری در ایراد سوره مثل قرآن من دون الله جز خدای اشارتست بآنکه قادر نیست که بیارد مثل این سوره جز خدای تعالی و امر استمداد و استظهار به جمادات که سخن نتوانند گفت در معارضه قرآن که معجزات بر سبیل تهکم و تبکیت ایشان تواند بود و اصنام را شهید گفت چه زعم بت پرستان این بود که نزد الله گواهی خواهند که پرستندگان ما بر حق بودند و گفته اند بیارید گواهان من دون الله یعنی دون اولیاء الله گواه از ابنای جنس خود آرید نه از مؤمنان تا گواهی دهند که شما مثل قرآن آورده اید این سخن از قبیل مساهله و ارخاء عنانست و اشعار به آنکه در میان شما نیز کس نیست از معاندان و جاحدان که تن نشاء انصاف او را تمام شود از آنکه چنین گواهی تواند داد و بعضی شهید را بمعنی معاون گرفته اند چه گواه معاون مدعی است در اثبات مدعاش میگوید که مدد آرید در معارضه قرآن هر کرا امید معاونت می دارید از جن و انس و استعانت کنید از اماثل و افاضل خود بر آوردن مثل این سوره ان کنتم اگر هستید شما صادقین راست گویان در آنچه این کلام بشرست جمعی بر آنند که این خطاب با یهودانست که در قرآن شک داشتند و میگفتند تورات بر موسی بیکبار فرود آمد اگر قرآن نیز کلام حق بودی بایستی که بیکبارگی نازل شدی پس معلوم میشود که سخن محمد است صلی الله علیه وسلم حق تعالی فرمود که اگر شک دارید در آنکه قرآن سخن من است بیارید سوره از تورات در باب توحید و نبوت و موازنه کنید با قرآن تا موافقت هر دو کتاب بدانید و بخوانید احبار و رهابین که گواهان شمااند و به مدد یکدیگر این کار بکنید اگر راست میگوئید که قرآن مخالف توراتست و حال آنکه موافق و مصدق اوست فان لم تفعلوا پس اگر معارضه نکردید در زمان گذشته و مثل قرآن سوره نیاوردید پس از این گفته شد که این آیه در اثبات نبوتست و نبوت به معجزه ظاهر شود و اظهر معجزات کتابست اما صنعت دست خفا از گریبان ظهور او کوتاه کرده اند قرآن آیتی عزیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم متهم بود نزد کافران به ساختن و بر بافتن قرآن اگر او را در امر خود شکی بودی هرگز ایشان را بمعارضه و مقابله نخواندی از خوف آنکه مبادا معارض شوند و بنای دعوی او به سنگ معارضه در هم شکنند و دیگر آن زمان زمان فصاحت بود و به هیچ عصری از عرب آن مقدار فصحا و بلغا جمع نبوده اند که در زمان فضیلت نشان آنحضرت چه در آن وقت از خطبا قس بن ساعده ایادی و اکثم بن صیفی بودند در فصاحت علم تفوق برافراخته و گوی بلاغت از میدان براعت ربوده و منشآت بلیغه ایشان در بعضی از تواریخ و سیر مذکورست و از شعرا مشهور امرء القیس و طرفه و لبید و زهیر و اعشی که هنوز جرائد اشعار ایشان بر صحایف ایام باقیست مستشهد ارباب عربیت و اصحاب لغت و عرب خود می باشد در جمیع دانند از لطایف بیش و در عزت و ناموس از اصناف خلایق در پیش خصوصا قبیله قریش که بر ذهن و ذکا و حسن فطنت در میان عرب اشتهار داشتند و با این همه چون عاجز شدند از معارضه جواب قرآن بعد از وقوع تحدی

معلوم شد که قرآن معجزه ایست باهره بر صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که در دعوی نبوت گواهی ظاهر و وجهی دیگر اعجاز قرآن اخبار از عجز ایشان در معارضه قرآن چنانچه میفرماید ولن تفعلوا و هرگز نتوانید معارضه کردن یعنی چنانچه در زمان ماضی قادر نبودید بر اتیان بمثل اقصر سوره از قرآن در زمان آینده نیز شما و هیچ کس دیگر از منازعان و منکران را این صورت قدرت نخواهد بود این جمله اعتراض الکلام قبل التمام است و این صنعتیست بغایت مقبول طباع سلیمه و او را از محاسن شمرده اند و فایده او اینجا آنکه تردیدی که از ان شرطیه فهمیده شود در حمله معارضه قطع آن نموده این معنی ظاهر گردد که چون از معارضه عاجز شدید و هرگز بر آن قادر نخواهید بود پس از روی معاندت تکذیب پیغمبر من منمائید و کلام مرا باور کرده متابعت لازم دانید تا مستحق عقوبت نشوید اشارت بدین معنی این کلمه است که فاتقوا پس بپرهیزید بوسیله ایمان بخدای و رسول و قرآن النار از آتش دوزخ بعد از اثبات نبوت و تحقیق آن شروع کرد در باب معاد و نتیجه امور معادی حصول ثواب و عقابست که محل آن بهشت و دوزخ خواهد بود و اینجا ابتدا بذکر دوزخ نمود که موجب هیبت و خوفست زیرا که ترهیب در حق غافلان انفع و ابلغ است از ترغیب و دیگر تا ثمره اثبات نبوت ساخت تلامیلی باشد به آنکه مخالف صاحب نبوت را استحقاق آتش ثابت است التی آن آتشی که ممتازست از سایر آتشها وقودها آتش انگیزان الناس مردمانند یعنی کافران انس و شاید که برای کفار جن نیز آتشی باشد غیر از این که ایشان وقود آن باشند اینجا باری میگوید حطب آن آتش مردمانند والحجارة و سنگ کبریت که حرارت آن صعب تر و بوی آن ناخوش تر و علم انگیز تر و در قبول آتش از سنگهای دیگر شتابنده تر است و در اجساد چسبنده تر و در آتش پاینده تر است قول اکثر مفسران ابن مسعود رضی الله عنه میگوید حق تعالی سنگها آفریده است در آسمان دنیا که همه دوزخ را شاید روز قیامت بفرماید تا آنها را بر گردن دوزخیان نهند تا آتش در آن گرفته آثار حرارت به سر و تن ایشان میرسد و بدان معذب می باشند و گفته اند که کوههای دنیاست که فردا از گردن کافران در آویزند تا هر چند آتش ایشان را بالای افکند ثقل آن سنگها ایشان را بزیر فرو برد و بعضی بر آنند که این سنگها آن بتانند که از سنگ تراشیده پرستیدند روز محشر آن بتان و بت پرستان همه هیمه دوزخ باشند انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم حسرت در این بیش باشد که معبود خود را در مانده و مبتلا بینند و ادخال اصنام در دوزخ برای عذاب نیست بلکه برای تعذیب پرستندگان بت چه ایشان در دنیا امیدوار بودند که بواسطه بتان از عذاب خلاص یابند این زمان خود ایشان از الهان عذاب میکنند بر آن وجه که آنها را هیمه دوزخ سازند و بر آن منوال که آتش دنیا بهیمه تیزتر میشود آتش دوزخ را بدان سنگها التهاب زیاده گردد و عذاب بر اهل آن زیاده گردد هم چنانچه مال بخیلان را با آتش در آرند و گرم کرده بشانی و پشت و پهلوی ایشان را بدان داغ میکنند یوم یحمی علیها فی نار جهنم الآیة تا آنچه سبب راحت خود تصور میکردند موجب مشقت ایشان گردد بیت گفتم زر تو راحتی بیارم ٭ خود مایه رنج من تو بودی ٭ در لباب آورده که حجاره گوگرد و ذهب و فضه است که جهت عذاب بخیلان بدوزخ برند زر و نقره را سنگ گفت باعتبار آنکه اصل ایشان یا محل پرورش ایشان سنگ است سنگ دلی کسی را بود که دل در این سنگ بندد سنگ از برای شکستن بت زیباست از او بت ساختن و پرستیدن نه رواست ای درویش سرمست به کلوخ آلوده دنیا مشو و میار در این سنگ فریبنده از راه بردار بیت به سیم و زر مرو از جا و لنگری پیش آر ٭ که کوه را صدا زین سنگ بار برکمر است ٭ بعضی گفته اند که چون اهل دوزخ از تشنگی و حرارت بی طاقت شوند ناله و زاری در گرفته از حضرت عزت چیزی که دفع عطش و گرما کند درخواست نمایند مقارن این حال ابری سیاه در هوای دوزخ پدید آید و ایشان بدو خوش و سرور امیدوار گشته تصور کنند که آبی بر آتش ایشان خواهند زد همه سر بالا کرده متوجه آن ابر شوند فی الحال از آن ابر بر ایشان سنگها باران گردد چون سنگ آسیا و مایه آتش بدان نها بیشتر از بیشتر شده دوزخیان از غم بر غم بیفزاید زدناهم عذابا فوق العذاب محققان بر آنند که ذکر حجاره مثلیست مر سختی آتش را یعنی آتش دوزخ چنان تافته است که در سنگ اثر میکند چنانچه آتش دنیا در هیمه خشک و اینچنین آتش اعدت آماده کرده شده است للکافرین برای ناگرویدگان و اگر چه غیر ایشان از فاسقان و مستحقان عقوبت که کافر نباشند عذاب خواهد بود اما چنین آتشی نصیب ایشان نباشد بلکه این نوع عذاب خاصه مشرکان بود و مؤمنان اهل ایمان از عقوبت بر وجهی دیگر باشد و مؤمنان صالح را بجای بیم عذاب بشارت ثواب رسد چنانچه فرمود وبشر و بشارت ده ما بدین بشارت حضرت رسولست صلی الله علیه وآله وسلم یا امام هر عصری و گفته اند که صاحب خطاب داره شاید که مخاطب باشد بدین امر و این معنی مؤید به آنکه عظمت این امر و فخامت شأن و علو قدر او این اقتضا میکند که هر کرا قدرت رسانیدن بشارت باشد باید که مژده دهد الذین آنکسانی را که امنوا گرویدند به قرآن و بپذیرفتند سخن پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و عملوا الصالحات و بجای آوردند کارهای نیکو از ادای فرایض و اجتناب محارم جمهور محققان عمل صالح آنرا دانند که مشتمل بر چهار چیز باشد علم و نیت و صبر و اخلاص سهل تستری رح فرموده که عمل صالح آنست که موافق سنت باشد اعمال بنده تا در مرتبه صلاح داخل نیست معقول این بشارت جهت ان لهم آنکه بدرستی که هست مر ایشان را به آخرت جنات تجری بوستانها که در او همه نوع میوه ها بود و بپارسی جنات باغی را که مشتمل بر انواع ثمرات باشد بهشت خوانند و هر چند باغ و بستان تر و خرم در نظر آید تا در او آب روان نبود ناظر را سرور

وارزو بهجت کامل دست ندهد چه گلشن بی آب روان مشابهت بتماثیل دوح و روان پس گو جا بها که در قرآن ذکر جنات می آید از جریان آب در او خبر می دهد
برین وجه که می رود من تحتها از زیر درختان تا تحت غرفها و منظرهای آن الانهار جویهای آب پاک و شیر خالص و می بخش و انگبین مصفی اسناد
جری به انهار از قبیل اسناد مجازیست چون طریق سایر و گفته اند من تحتها ای من تحت اهلها یعنی در دیدهاء بهشتیان از بلندی بر آن انهار می افتد و آرایش
وجه دیدن بغایت خوشاینده است وجمعی برآنند که تحت بمعنی امر است چنانچه وهذه الانهار تجری من تحتی یعنی این باشد که جویها بامر رود یا امر اهل بهشت
هرجا که بهشتی باشد جویها نزد او حاضر است بلکه با او روان باشد هرجای رود بر بام کوشکها و منظرها و بالای غرفها و ایوانها کلما رزقوا هر گاه که
روزی داده شوند بهشتیان یعنی طعام دهند ایشانرا منها از آن درختان من ثمرة میوه رزقا روزی ساخته و طعامی پرداخته قالوا
گویند این روزی داده شد کات هذا الذی این آن میوه ایست که رزقنا داده و خورانیده بودند ما را من قبل پیش از این در دنیا یعنی
مثل آنست و عدم ذکر مثل جهت استحکام مشابهت باشد یعنی گو بیا ذات این ذات آنست چنانچه گویند فلان مرد حاتمست و فلان شاه انوشیروان از حذف
حرف تشبیه در مشابهت مبالغه بشر مفهوم کرد پس چون میوهاء بهشت بغایت شبیه باشد بثمرات دنیا بهشتیان گویند این ما تکان میوها بود که
ما در دنیا بر زبان پیغمبر ما صلعم که از این میوه در بهشت شما خواهند داد رزقا از آن گفت که وعدهٔ صدق محمدی در رزق مقبولست و گفته اند چون بهشتیان
بامداد از آن میوها ابد هند گویند این بود که شبانگاه بما داده بودند و در شام گویند همین بود که بامداد تناول کردیم اگرچه در بهشت روز و شب نخواهد
بود اما علامتی که بیان مقدار بامداد و شبانگاه دنیا معلوم شود هست ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا واتوا به و بیارند پیش مومنان از آن میوه
بهشت متشابها مانند میوه که پیش از آن آورده باشند و جمهور برآنند که مانند میوه دنیا بیارند بنام یا برنگ و صورت اما بطعم مختلف قولی
آنست که موافقت در نام بیش نیست زیرا که میوه بهشت بزرگترست از میوهاء دنیا در کشاف از مسروق نقل کرده است که خوشهٔ انگور بهشت دوازده
ذراعست و دیگر آورده که اعرابی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد از خوشهاء انگور بهشت آنحضرت صلواة الله علیه در جواب فرمود
که اگر همه خلایق برای خوشهٔ انگور بهشت جمع شوند همه را سیر کرد از بسیاری و بزرگی اشهر آنست که آن میوها مشابه میوه دنیا باشد بصورت
اما در معنی متفاوت بود زیرا که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید و هر طعمی خوش و بویی دلکش که خواهند در او موجود باشد در کشف الاسرار
فرموده که بهشتی سیبی از درخت بچیند برنگ سیب و بشکل آن بود اما چون تناول فرماید مزهٔ همه میوها در او باز یابد و دیگر در چیدن آن هیچ
تکلیف نیست قطوفها دانیة درخت سر خود فرو می آرد تا مومن خود میوه می چیند و هر میوه که از درخت بچیند فی الحال بجای آن دیگری مثل آن بیرون
آید و آنکه میوهاء بهشت را مشابه میوه دنیا نزد مومنان آرند برای آنست که انسان با مالوف و معهود خود انس بیشتر دارد و طبع او چیزی که هرگز ندیده
نفرت می نماید و دیگر آنکه چیزهایی را که بیشتر دیده و چشیده و حالا مثل آن می بیند و می چشد و در میان تفاوت کلی می یابد موجب زیادتی عجب و فرح و
سرور و بهجت است و از مشاهدهٔ این مرتبت و تفاوت عظیم آنکه حق تعالی فرمود که هرگاه ایشان را از این میوه بدهند همین سخن میگویند که هذا الذی
رزقنا این همانست که پیشتر می خوردیم و این چاشنیها از وی می یافتیم و آن جمع که متشابه را حمل بر میوه بهشت میکنند میگویند ثمرات جنت هم مشابه یکدیگر
چنانکه همه یکی و جنسی هیچ یک را بر دیگری تفاضل نیست بخلاف میوهاء دنیا که بعضی خام باشد و برخی پخته چه در بهشت زمستان نیست که سرما
اعتدال مزاج هوای او را مشوش سازد تابستان نیست که گرما طراوت و لطایف اشجار و ازهارش ببرد آفتاب نه که گویند نضج میوه بحرارت او منوط است
ماهتابی که پندارند رنگ ثمر به شعاع او متعلق است بیت نهالش را طراوت جاودانی ۰ بهارش ایمن از باد خزانی ۰ ریاضش تازه چون جان خردمند
هوایش معتدل چون مهر و فرزند ۰ گلستانش چو گلزار جوانی ۰ گلش سیراب از آب زندگانی ۰ ای درویش اصل میوهاء این جهان از آن جهانست اما
عفونت هوای دنیا او را از منبع صفای اصلی منحرف ساخته امام نجم الدین عمر نسفی رح در بحر العلوم آورده که چون آدم ع بدنیا فرود آمد حق تعالی
او را همه صنعتها درآموخت و از میوهاء بهشت او را توشه ساخت و این میوهاء شما از میوهاء بهشت است الا آنکه میوهٔ بهشت تغیر نیابد و این
میوها را آسیب تبدیل و زوال در پی باشد و حضرت مولوی قدس الله سره در مثنوی آنجا که شرح انهار اربعهٔ بهشت میکند عین معنی را بیان می نماید که از
سرچار جوی اصل که در بهشت جاریست نمونها در این عالم بدنیا آورده اند اما آنها پاک و مطلق و اینها آلوده و مقید مثنوی جرعهٔ در خاک تیره ریختند
زان چهار و فتنهٔ انگیختند ۰ تا بجویند اصل آن را این خسان ۰ خود همین قانع شد این ناکسان ۰ و چون معلوم شد که میوهاء دنیا همان میوهاء جنت است
که بواسطه هوای غم افزای دنیا از بخارات خبیث و رطوبات بدرای متعفن شد پس بدین فرع آلودهٔ خاک مقید ناشده طلب اصل پاکیزهٔ باقی باید
کرد که آن ثمرات بواسطهٔ آنکه در ریاض قدس اخلاف ما وقات مصروف آفات نیست همیشه بر یک منوال بصفات کمال آراسته از سمت عیب و زوال
معرات ولهم و مر ایشانراست یعنی اهل بهشت را فیها در بوستانهاء بهشت زنان از حور و انسی و حسن زنان انس اکمل و از یدا از حور خواهد

بود جهت آنکه جمال حور عطاییست و جمال مومنات هم عطایی و هم جزایی و بدین آیه استدلال توان کرد که هیچکس در بهشت عزب نباشد و هر یک از
بهشتیان را جفتی باشد مطهرة پاکیزه یعنی صافی جوهر نیکو منظر چنانکه گویند پاکیزگی زنان بهشت به مثابه ایست که اگر قطرهٔ از عرق ایشان بدنیا رسد
همه اطراف جهان معطر گردد و اگر لمعهٔ از جمال زیبای ایشان برین عالم افتد آفاق و انظار دینی منور شود بیت بشیرینی از گل شکر نوش تر ۰ بر
دلکل بازان اغوش تر ۰ بچهره چو آتش بعارض چو آب ۰ فزونتر ز ماه و از آفتاب ۰ بردند صنوبر ببالا بلند ۰ برابر و کمانکش بگیسو کمند ۰ لب
نادادنه دل آویزتر ۰ زبان از طبرزد شکر ریزتر ۰ شکر خنده راست چون نیشکر ۰ لطیف و خوش و نغز و شیرین و تر ۰ و گفته اند پاک باشد از عیبها
و آفتها که زنان را در دنیا چون حیض و نفاس و حمل و زادن و بیماری و فضلات و تغیر الوان و خبث نکهت و قبح هیأت و هرچه نقصی و فتوری
بار کرده و گفته اند مراد پاکیزگی اخلاق ایشانست از حیله و حبال و بایست و مزاید و اعراض و اعتراض و نشوز و بروز و بدخویی و بدگویی و مکر
و کید و رشک و حسد و حقد و دشمنی و ضیق و بد معاشی و مانند آنها که اغلب زنان دنیا بدان موصوفند و این حال زنان انس را خواهد بود که
از این اوصاف ایشان را پاک ساخته باشد و لفظ مطهره نیز بدین دلالت میکند و اگر وصف حور بودی طاهره انسب بودی و آنکه در تفسیر معالم
از حسن بصری رح نقل میکند که ایشان پیرزنان شما اند از قاذورات دینی پاک شده موید این قولست و جمعی برآنند که مراد حور است و مطهره صفت
ابدان ایشانست یعنی در اصل خلقت ایشان از مشک و عنبر و کافور بهشت آفریده اند پس تن ایشان از این چیزها پاکست نه از منی و خاک بیت
پای تا سر جمله لطفی گوییا استاد ازل ۰ طینت پاکت زجان و دل بهم تاب و گل سرشت ۰ در معالم حدیثی آورده بروایت مرتضی علیه السلام که در بهشت
بازاریست که در او بیع و شری نیست بلکه صورتهاء بسیار است از صور زنان و مردان هر که آرزوی صورتی باشد فی الحال بدان در آید و مثل
آن برآید و در این بازار مجمع حور العین است و ایشان به آوازی که هیچکس زیباتر از آن نشنیده باشد خود را ستایش میکنند و میگویند ما زندگانیم که هرگز
نمیریم و نازکانیم که تغیر نپذیریم و خشنود شدگانیم که خشم نگیریم خوشا حال کسی که ما را باشد و ما او را باشیم و ترمذی این حدیث را غریب گفته الله و جمعی از مفسران
برآنند که ضمیر فیها راجع به ثمرات است یعنی بهشتیانراست در آن میوهها زنان پاکیزه چنانچه در روایت آمده که دانهٔ انگور بهشت مثل دری شاهوار
و گوهری درخشنده است چون از انگور بیرون آید فی الحال شکافته حوری از انجا ظهور نماید که نور روی او بر آفتاب غلبه کند و در بعضی اخبار
وارد شده که بهشتی در قصری از قصور سر بر تخت دولت ابدی تکیه زده باشد و با حوری در مقام معانقه و ملاعبه آمده ناگاه فرشتهٔ از حق
سبحانه میوه مثل سیب یا آبی بر سبیل تحفه پیش وی آرد و تا مومن آن را بر دست گیرد شکافته گردد و از میان حوری بغایت زیبا روی بیرون آید و رقعه
در دست گرفته و بر آن نوشته که عبدی اشتغلت بالحور والقصور ونسیت الملک الغفور بندهٔ من بتماشای قصور بهشت و تفرج حوران پاکیزه سرشت
مشغول شدی و از تقاضاء وصال و جمال ملک غفور فراموش کردی شرط محبت نه اینست و رسم عاشقان نه چنین هر کرا شوق شهود جمال یار است
گلهاء عالم در نظر همت او خارست چه نغز میگوید رباعی با یار بگلزار شدم ره گذری ۰ بر گل نظری فکندم از بیخبری ۰ دلدار بمن گفت که شرمت
بادا ۰ رخسار من اینجا و تو در گل نگری ۰ وهم و بهشتیان فیها در آن بوستانها خالدون جاوید باشند ذکر جاوید بودن برای آنست
که نعمت وقتی تمام باشد که انقطاع و زوال بدو راه نیابد عزیزی فرموده که نعمت تا بی زوال نباشد برکمال نباشد و دیگر آنکه اگر نعمتهاء عظیم را
از مساکن طیبه و مطاعم لذیذه و مناکح پاکیزه مقترن به دوام و خلود نساختی پیوسته بهشتی را بیم زوال در اندوه با بیقین بود و در بهشت
ترس و اندوه نیست لا خوف علیهم ولا هم یحزنون محققان در تحقیق این آیه آورده اند که مضمون او مشتمل بر بشارت و در او دو بشارت اندراج یا
بشارتیست عوام را بنعیم موجل که در ریاض جنانست و مژده ایست خواص را بنعیم معجل که در گلستان جنانست آن بهشت مثوبتست و این روضهٔ
قربت آن چمن نزهت است و این گلشن زلفت آن حدیقهٔ اقبالست و این حقیقت وصال آنجا رفع درجاتست و اینجا روح مناجات آنجا لطف عطات
و اینجا کشف غطات ثمرهٔ آن لطف ملاحظهٔ نوال و اقبالست و نتیجهٔ این کشف مشاهدهٔ انوار جمال و جلال از سلطان العارفین قدس الله سره نقل
کرده اند که در دنیا بهشتیست که هر که بدو در آید مشتاق بهشت آخرت نبود و آن نیست جز جنت معرفت هر که حق را شناخت به غیر او کی ملتفت گردد در
روح الارواح از ابو علی دقاق رحمة الله علیه روایت میکند که بهشت و دوزخ را با ما کاری نیست زیرا که در دل ما جز مشغولی بحضرت پروردگار نیست
و سرور باطن ما جز بمشاهدهٔ دیدار نی بیت تشنهٔ دیدار یارم چند گویی از بهشت ۰ هر که شیرین جوی شد با جوی شیرش کار نیست ۰ در بحر الحقایق
آورده که خواص را بهشتهاست آراسته باشجار توکل و یقین و انهار صدق و تقوی و ثمرات آن مکاشفه و مشاهده و معاینه و اشارات و بشارات
و اسرار و انوار و مانند آن از مواهب عنایت پروردگار هر زمان میوهٔ دیگر از نهال احوال ایشان بیرون آید و در هر آنی آنرا حالتی دیگر روی نماید
و هر چند لاحق از راه صورت مشابه حال سابق بود اما از روی معنی بروجهی دیگر خواهد بود لا یتجلی الله فی صورة مرتین و این بهشتیان خاص را

در سرا پردهٔ ازو چندان انکار عیب باکبر از ملابسهٔ اعاد لو نطیبهن انس قبلهم ولا جان یعنی معانی و حقایق بر ایشان فایض است نه زبان زده دیگران
و نه بیان کردهٔ این و آن بلکه بمحض موهبت الهی از حضرت عزت بی واسطهٔ ملکی و بشری بدیشان رسید و در فتوحات از ابو یزید بسطامی قدس الله سره نقل
میکند که شما علم خود را از ای کبیر بمیرده از مرده و ما دانش خود را از ای کریم از زنده پاینده از ابو یزید بسطامی قدس الله سره نقل میکنند در حدیث آمده است
که علمی پوشیده هست که عید اسفا نرا بجز علماء بالله و چون بیان ناطق گردد انکار نکند آنرا الا اهل غرور دی دور از مردهٔ انتباه و این علمیست که آنرا لدنی و وهبی
گویند و چون از روی مشاهده و عیان بیان رسد آنرا ذوقی و کشفی خوانند بیت گر کی جمت تجلی بدرک کتب ۵ علیها نادر بابی رحیب
شد زجیب آن کف موسی ضو فشان ۵ کان فزون آمد زماه آسمان ۵ بیچو موسی بودکی یابد زجیب ۵ سخن استاد و شاگرد کتیب بعد از ذکر معاد که یکی از نعوت
بهاست نکتهٔ از رضا و قدر و شمهٔ از اضلال و هدایت میفرماید مترتب بر اعتراضی که جهال کفره بر اهل ایمان نموده بودند و آن چنان بود که چون صوافق
وعید کافران که آتش انگیز دوزخ خواهد بود و مناسب وعدهٔ مومنان که درجات بهشت خواهد یافت آیه آمد که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره و ذره در لغت مورچهٔ خرد باشد سفهاء قوم گفتند ذکر مورچهٔ حقیر لایق عظمت الهی نیست و اینچنین مثل از حضرت کبریای پادشاهی
دور است ازین آیه نازل شد که ان الله لا یستحیی خدای تعالی فرو نگذارد ازین گونه مثلها زدن و گفته اند چون حق تعالی دو مثل زد در باب منافقان چنانچه
در اول سوره گذشت ایشان طعنه زدند که این نه سخن خدایست چه بزرگواری حضرت باری از آن زیاده باشد که با ستفاد تا روز نزول امطار مثل زند
خدای تعالی این آیه فرستاد و گویند سبب نزول آن بود که یهود در قرآن ذکر مگس و عنکبوت شنیده خنده زنان با یکدیگر میگفتند این سخنها بکلام خدای چه ماند
و خدای تعالی بذکر عنکبوت و مگس بکار و بمگس مردار خوار چه حاجت دارد در جواب ایشان این آیه فرود آمد پس در این آیه رد یهود است یا منافقان یا کافران
و در تفسیر کبیر آورده کی شاید که نسبت بهر سه طائفه داشته باشد جهت آنکه این هر سه قوم در اول این سوره مذکورند و دیگر آنکه ایمان باتفاق در مقام ایذای
سید انام علیه الصلوة والسلام بوده اند و یهود بقدر این سخن را از روی عناد کفر بحجه یقین دانسته بودند که ضرب المثل در میان عرب رکنی لعظمات و هر
از ایشان مثلها بطیور و حشرات و هوام واقع شده بود چون اجراء من ذباب والطیش من فراشه واضعف من بعوضه و ما اشبه این چنانچه در کتب و رسایل
ذکر کرده اند و آنکه از تمثیل بمحقرات اشیا استغراب می نمودند جهت جهل بود بحقیقت آن زیرا که تمثیل امریست مستدعی حال ممثل له در عظمت و حقارت اگر ممثل له
عظیم باشد ممثل به نیز مثل او باید چنانچه ولله المثل الاعلی و چون خدای یعنی را مثل اعلی ثابت پس آلههٔ باطلهٔ ایشانرا مثل ادنی خواهد بود و بدین سبب
عنکبوت ابنیه معبودات باطل در وهن و ضعف بخانهٔ عنکبوت تشبیه کرد و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت و بنابر این حاصل ایشانرا در ضعف
وجبن از مگس خوارتر باز نمود وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه و بیان فرمود که چون این مثلها گفت پس ان الله لا یستحیی بدرستی که خداوند
تعالی ترک نکند حیا تغیر و انکساریست که بر انسان طاری شود از خوف آنچه بدان عیب و مذمت بدو باز گردد و بدین سبب آن چیز را دست باز دارد و
خدای تعالی از تغیر و ترس و ذم مقدس و منزه است و حال آنکه حیا صفتی است از صفات او چنانچه در حدیث آمده که ان الله حیی کریم پس توجیه این سخنان
چنان خواهد بود که امثال این صفتها را مبادی و غایاتست و وصف الهی محمول بر غایاتست چنانچه در وصف رحمت و غضب گذشت اینجا نیز حیا را مبدا است
که آن تغیراتست از خوف انتساب قبح برتکب آن و غایتی که ترک آن قبیح است و مراد اینجا ترک آن فعلست از حق و گفته اند حیا صفتیست مر حق را که کیفیت آن معلوم
نیست و بنده باید که در طلب چگونگی آن تکلف ننماید و یقین داند که هیچکس را به فهم و دانش ادراک کنه صفات حق میسر نیست بیت بدلیل
علیل و بکس سقیم ۵ کی شناسد صفات و ذات قدیم ۵ وصف خود جز بخود دلیل نگفت ۵ این گهر را جز او نداند سفت ۵ در کشاف آورده که استحیا بر سبیل مقابله
و اطباق جواب بر سؤالست چه در کلام کفره باین وجه آمده بود که اما یستحیی رب محمد ان یضرب مثلا هکذا پس جواب مطابق هر این لفظ نازل شد که لا یستحیی
در اخلاق لا یستحیی یعنی لا ینبغی داشته اند حیوة یعنی حیات کمال تام و یستحیون نساءکم یعنی باقی بگذارد حق تعالی ضرب المثل هر چه خواهد و حقیقت
آنست که اطلاق استحیا بر حق تعالی استعارات مرتبه مبالات و ترک باشد و مضمونش آنکه خدای باک ندارد ان یضرب آنکه بیان کند مثلا
مثلی هر چه خواهد برای هر که باشد ضرب اینجا یعنی بیان کردنست و ضرب المثل پیدا شدن گردانیدن او باشد پس حق تعالی مثلها بیان میکند برای اهل
اعتبار و اگر چه باشد ممثل به ما بعوضة پشهٔ خرد بعوضه عطف بیانست مر مثل را و ما زایده بود برای تاکید و ذکر بعوضه با وجود ضعف و نحیف
تقویت دلها ضعیفانست با اظهار غرایب قدرت و عجایب فطرت در آفرینش ضعفا بر هیأت اقویا چه پشه با خردی جثه بر هیأت فیل آفریده شده است
با وجود بزرگی او بلکه در خلقت او زیادتی هست زیرا که در اعضاء ظاهر از ابلس و مقام و خرطوم و ظهر و بطن و اعضاء باطن مانند دل و جگر و معده و امعا
و آلات هضم و آلات نفس و حواس چون سمع و بصر و شم مانند فیل اوراست زیاده بر آن اجنحه بطیران داده الله له پیدا والله عنه بعوضه را بیاسند کامل کرده اند
از این معنی برانکه خدای تعالی پشهٔ ضعیف بها در اعیان اجزاء و اعضا کسیل چه سکر بر الحس ارزانی داشته قادرست که مفلس انسان کامل را بفضل همان

عطاء هر

عطا هر که زاهد بسیار عمل را به علم صید هرچه آنجا نظر نه بر عمل بلکه بر سابقهٔ لطف ازلست اگر صاحب حالان باز از طاعت والعیاذ بالله از عمل کامل از ظلمت
وحشت بیرون آرد شاید که زبان زدگان سر کوچهٔ غفلت را نیز میتوان آنکه از فضل شامل در تنگنای دهشت و ناکامی نگذارد بیت بزرگان گر
نظر بر عدل دارند ۵ فقیران هم بفضل امید وارند ۵ وازین نکته که پشهٔ ضعیف را بر پیل قوی مسلط کرد ایت الله تا دلیل وارد رهنا فلا وی دو بند
وبالا ندارند تسلطی که مظلوم ندارد در آخر بر ظالم ستم پیشه دست خواهد داد معلوم توان کرد یوم المظلوم علی الظالم اشد بیت نالهٔ ضعیفان
خصم را بالک بلاست ۵ نیمهای پشه پیل مست را درد سرا است ۵ ربیع ابن انس گوید که ضرب المثل بعوضه عبرتیست مر اهل دنیا را چه پشه مادام که گرسنه
باشد زنده است و چون سیر شود بمیرد همچنان در دنیا نیز تا کسی به کفاف معیشت قانع است از حیوة طیبه برخورداری دارد و چون اسباب غنا و استغنا
مهیا شد در مهلکه و طغیان افتاد ان الانسان لیطغی بیت نفس طاغی شود ز کثرت مال ۵ گذرت مال عاقبت پامال ۵ هر کس را زمال افزونی ۵ حاصلی
عیش و صفت قارونی ۵ شعبی را پرسیدند که آفریدن هیچ چیز از حکمتی خالی نیست در آفریدن پشه و عنکبوت چه حکمتست جواب داد که همین بس که نمرود
باغی را به پشه هلاک گردانید و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را در پردهٔ عنکبوت از نظر دشمن بپوشید پس معلوم شد که جانوران خرد را خواص
بزرگ هست و هر آینه بر ایشان مثل زدن مبتنی بر حکمتهای کلی خواهد بود و همچنان در سورة الامثال که در انجیلست بر تابی و ارضه و نخاله و انواع
محقرات مثل زده از جمله میفرماید که با سفها معارضه مکنید که آن مانند شور است به سوراخ زنبوران است و دیگر میگوید چون آرد بیز مباشید
که آرد پاکیزه بیرون دهد و سبوس نگاه دارد شما نیز بزبان حکمت میگوید و غل و غش در دل ذخیره مینهید و امثال این بسیارست در قرآن نیز میفرماید
که مثلی آنچه پشه را فما فوقها و آنچه فراتر از آن باشد یا فرو تر از آن کلمهٔ فوق از اضداد است بزرگتر و خردتر را شامل بود و حقیقت آنست که فوق مستعمل
غالبا در اید بر چیزی الا آن زیاده که در جانب نقص باشد و گاه در جانب کمال و اینجا هر دو وصف منظور است اول آنکه ضرب المثل به پشه واقع شود و بالای آن
یعنی بزرگتر از آن در جثه چون مگس و عنکبوت و این رد سخن یهود باشد که طعن می کردند در تمثیل بدین هر دو دوم آنکه به پشه مثل زند و برتر از آن در قلت
و حقارت چنانچه گویند فلان ارذل و اخس مردمانست و بالاتر از آن یعنی در رذالت و خست و این بر سبیل مبالغه بود و بعضی جانب صغر اولی داشته اند
جهت آنکه مقصود آنست که حق سبحانه امتناع نمیکند از تمثیل به چیزهای حقیر پس اولی آن باشد که مذکور ثانی را احقر دارند تا کلام موکد گردد و دیگر آنکه
هر چند چیزی خردتر بود اطلاع بر اسرار آن صعبتر باشد و آنکه در نهایت صغر است جز علم الهی بدان احاطه نکند پس تمثیل بدان اقوی بود در دلالت بر کمال
حکمت از تمثیل بچیزی که بزرگتر باشد و در جواب کسی که گوید چگونه بخردتر از پشه مثل توان زد واو نهایتست در صغر این گفته که جناح او از او اقل است و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدو مثل زده در آن حدیث که اگر دنیا را نزد یک خدای به مقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر از وی شربتی آب عطا نفرمودی فاما
الذین امنوا اما آنکسانی که ایمان آورده اند بخدای و رسول و دانسته اند که قرآن کلام حق است فیعلمون پس میدانند که انه آن مثل یا ضرب
المثل الحق درستست و راست و در معیار حکمت با عیاری تمام فرستاده من ربهم از نزد پروردگار ایشان و اما الذین کفروا و اما آنها که کفر
پوشیدند الله حق را فیقولون پس میگویند از روی جدال و عناد یا از راه طنز و افسوس ماذا چه چیز اراد الله خواسته است خدای بهذا
بدین گفت مثلا از روی مثل اینجا وقف لازم است چه ما بعد وصف وی نیست بلکه اخبار است من عند الله در جواب ایشان که گفتند خدای تعالی چه
خواست بدین مثل حق تعالی میگوید که آن خواست که یضل گمراه گرداند به بدان مثل کثیرا بسیاری کسانرا از ناگرویدگان و منافقان نادان
تامل نکنند و حکمت آنرا در نیابند و به حجاب عناد و جهالت محض مبتلا گشته از راه بیفتند و بمنزل نرسند و یهدی و راه نماید به بدان مثل کثیرا
بسیاری از مومنان که بمراد آن تفکر نمایند و بدان سبب راهی یابند که ایشانرا بهشت رساند ای عزیز در اکثر مواضع قرآن مومنانرا و راه یافتگانرا به قلت
وصف کرده چنانچه فرمود وقلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور و اینجا ایشانرا کثیر گفته جهت آنکه اهل هدی فی نفس الامر بسیارانند و آنجا که ایشانرا
بقلت وصف کرده قیاس با اهل ضلالت که عمدهٔ ایشان بشری می باشد یا آنکه اندک مومنان در صورت بسیارانند در حقیقت چه هر یک از ارباب
هدایت عالمی اند از عقل و رای رب واحد یعدل الفا بیت تو یک تنی بصورت و یک عالمی به لطف ۵ بلکه تو جان عالمی و دیگران تنند ۵ و جواب آنکه
گوید چون مردم زاهد و مزور کنند و یکی از ایشانرا بکثرت موصوف سازند لا محاله مزور ثانیه اندک خواهند بود و اینجا هر دو فرقه را کثیر گفته همین
نکته مبنی الله بود که هر یک را باعتباری کثیر خواند که گمراهانرا از حیثیت عدد و راه یافتگانرا از جهت شرف چنانچه شاعر گوید ع قلیل اذا عدوا
کثیر اذا شدوا بیت بصورت ارچه کمند آنکسان که درویشند ۵ ببین بدین معنی که از همه پیشند ۵ و ما یضل و گمراه نگرداند خدای تعالی
به بدان مثل الا الفاسقین مگر بیرون رفتگانرا از مقام فرمان برداری فسق در لغت خروجست و فاسق در شرع آنرا گویند که از دایرهٔ فرمان
برداری بیرون رود الذین این فاسقان آنانند که ینقضون می شکنند به عذر و خیانت عهد الله پیمان خدایرا که بر ایشان گرفته است

من بعد ميثاقه

از پس استواری آن پیمان یا استوار کردن حق آن عهد را اگر مخصوص به آیه مشرکانند مراد ازین عهد آنست که کانوا من قبل ان یبعث در وقتی که اهل کتاب ایشان را
به پرستش بتان سرزنش میکردند سوگند خورده بودند بر آنکه اگر در میان ایشان پیغمبری بیرون آید متابعت وی کنند واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر
لیکونن اهدی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنور ظهور ارجای مکه را روشن گردانید و رایت دعوت به ذروهٔ سماک و عیوق افلاک رسانید ایشان
بواسطه شقاوت و خذلان در بیرون نفرت و انکار گرفتار مانده بعهد و سوگند وفا نکردند فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا و اگر آیه در شان منافقانست
نقض عهد ایشان احتیاج بشرح ندارد و در تیسیر آورده که هر که اسلام قبول کرد هر آینه عهد خدا را بتوحید و عبادت و امر و نهی فرا پذیرفته پس منافقان
که اظهار اسلام نموده بر انطوا و عام میکردند عهد اسلام را با نیات بشکسته باشند و اگر مراد یهود باشند عهد آنست که در توریه با ایشان بسته بود که چون پیغمبر
آخر الزمان علیه صلوات الرحمن علم رسالت برافرازد و خلق را بخدای دعوت کند او را تصدیق کرده و با او موافقت نموده در قهر منافقان مدد کاری کنند
ایشان با دشمنان دوست شدند چون آن عهد را بناخن بی وفائی خراشیدند بیت گفتی بوفا بسر برم عهد ترا ای عهد شکن از تو که دیدست وفا و گفته اند
این آنست که حق سبحانه فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله الآیه و نزد محققان مراد عهد روز میثاقست که با جمیع فرزندان آدم
بسته شد بر اقرار ربوبیت و در قرآن چندین جای بر وفای آن عهد مبالغه فرموده و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و اوفوا بعهد الله و بعهد الله اوفوا کافران
و منافقان علی العموم این عهد را بپایان نبردند و به پیمانی که بسته بودند وفا نکردند و در تیسیر میفرماید که خدای تعالی ایشان را ادواتی که بدان میان
حق و باطل تمیز کنند چون عقل و سمع و بصر عطا کرد و ایشان آنرا در آنچه بایست کار نفرمودند و میثاق فطرت را نقض کرده پیمان استعداد و قابلیت را
بپایان نبردند مصراع پیمان شکنی پیشهٔ نامردانست و یکی دیگر از اوصاف ذمیمهٔ ایشان آنست و یقطعون این بی وفایان می برند و باز می سازند
ما امر الله آنچه خدای فرموده است به بدان چیز ان یوصل که آنرا بپیوندند یعنی رحم را که قرابت رحم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بدشمنی
می بریدند چه با هیچ قبیله نبود که آنحضرت صلی الله علیه وآله قرابتی نداشته و یهود نیز قطع رحم میکردند چه میان آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه و ایشان
خویشی بود چه آنکه وی از نسل اسمعیل بود و ایشان از نسل اسحاق و هر دو علیهما السلام برادران بودند و منافقان را حکم شد که وصل کنند حبل خود را
بحبل مومنان ایشان از اهل ایمان منقطع گشته بکافران پیوستند با آنکه مامور بودند به قول وصل با هم و همین بر اظهار قول بایستادند و عمل را بدان
پیوند ندادند و بعضی برآنند که مقصود ازین جماعت اهل کتابند از یهود و نصاری که حق تعالی در کتب ایشان فرموده بود که تصدیق پیغمبران بیکدیگر
پیوسته دارند و بعضی را از این طایفه (?) سبب مکیدات این دو گروه بوزمان آگهی کار نکردند و تصدیق را بریده گردانیدند یهود عیسی و محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم منکر شدند و نصاری حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم انکار نمودند غافل از آنکه انبیا علیهم السلام در اجتماع بر کلمه حق متحدند
و اندر وی حقیقت در نظر محقق چون نفس واحد المومنون کنفس واحده اگر اختلاف هست در میان مبطلانست که از یکانگی به بیگانگی بیا نیستند
والا حقیقت اهل حق صفت یکتاییست چنانچه در مثنوی معنوی میفرماید مثنوی ده چراغ ار حاضر آید در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی چون بنورش روی آری بی شکی گر تو صد سیب و صد آبی بشمری صد نماید یک بود چون بفشری تفرقه در روح حیوانی بود
نفس واحد روح انسانی بود جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جانهای شیران خداست جمع گفتم جانهاشان من باسم کان یکی جان صد بود
نسبت بجسم همچو آن یک نور خورشید سما صد بود نسبت به صحن خانها لیک یک باشد همه انوارشان چونکه برگیری تو دیوار از میان و صفتی دیگر
از صفات نکوهیدهٔ فاسقان آنست و یفسدون و تباه کاری میکنند فی الارض در زمین یعنی کافران رهزنی میکنند و در ویشان و مسلمانان را
و بر ایشان افسوس میکنند و منافقان بسخن چینی جمعی را از اهل ایمان بیرون می آورند و بفساد و افساد گروهی را دشمن ایشان می سازند یا یهود مردم خویش را
از اسلام باز می دارند و صفای مسلمانان را در شک و دغدغه می افکنند و گفته اند مراد دانشمندان یهود اند که صفت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم پوشیده
عوام را از تصدیق او باز داشتند و افساد هیچ گروه زیادت از آن نیست در عالم که بدکرداری علما را چه دیگران به ایشان اقتدا کرده در طریق ضعیف اعتقاد شوند
و کم شکاران (?) صورت تصور نموده در حق ایشان بدگمان گردند و این وصف اخبار را در مهالک غوایت و مضایق ضلالت افکند نعوذ بالله من
الحور بعد الکور (?) در مصابیح آورده که قانون هیچ شریعتی برهم زده نشد و اساس هیچ ملتی روی بانهدام ننهاد مگر آنگه وقتی که افعال علماء آن ایشان بسبب
جاه پرستی و طلب دنیا و متابعت هوای نفس مخالف اقوال بر خلق ظاهر گشتی درویش بیت علمای نمای را حقند شرع را زیب و صلاح را رونق
تا بود قول و فعلشان یکسان سوی رفت ره ایشان ور بسوی فساد میل کنند ره نمایند راه زنند ره نما چون ز ره روند ناگاه دیگران از اجسان (?)
نیابد راه اولئک آن گروه که بدین صفتها موصوفند هم ایشانند الخاسرون زیانکاران در دین یعنی چه وفا را بنقض بدل کردند و وصل را
بقطع بدل کردند و فساد را باصلاح بدل نمودند علمای بیان گویند توسط کلمهٔ هم مفید آنست که خسران همین مقصود بر ایشانست زیان کاران خود

ظاهرست

ظاهرست برای آنکه کفر همه اعمال را نابود میگرداند یا آنکه اصرار ایشان بر کفر جهت آن بود که لذات عاجله از ایشان فوت نشود و خدای تعالی امر کرد
پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بجهاد تا بنای حیوة ایشان در هم شکست و آن مقصود خود باز ماندند یا مرکب رستگاری دور افتادند و زیان منافقان
آنکه بظاهر اعمال مومنان بجای آوردند و بواسطه نفاق از ثواب عمل محروم و مهجور شدند و زیان یهود آنکه شریعت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله
وسلم ناسخ احکام شرع ایشان بود و ایشان از آن دست باز نداشتند و بر عمل ایشان هیچ اجری و ثوابی مترتب نشد ع کار بسیار و هیچ مزدی نه بعد از آن
تکلم در دلایل توحید و نبوت و معاد و غیر آن بیان نعمتها میکند که همه مکلفان را علی العموم شاملست و این سه نعمت عام و کاملست اول نعمت حیوة و بقا
او بجهت آنست که انتفاع بسائر نعمتها متفرع بر اوست پس او اعظم نعم و بواسطه آنکه هر چند نعمت عظیم تر بود عقوبت ناسپاسی منعم بیشتر باشد حق سبحانه
بر سبیل تبکیت و تعنیف میفرماید کیف تکفرون چگونه کافر میشوید و بچه وجه کافر توانید شد بالله بخدای و به هستی و یکتایی و دانایی
و توانایی وی وکنتم و حال آنکه بودید شما امواتا مردگان یعنی اجسامی که آنرا صورت حیوة نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و علقه و مضغه
فاحیاکم پس زنده گردانید شما را به نفخ روح در ابدان آن بعد از تسویهٔ آن ثم پس بار دیگر یمیتکم بمیراند شما را در وقت انقضای آجال
شما ثم پس دیگر بار یحییکم زنده گرداند شما را در قبر بجهت سؤال منکر و نکیر یا بنفخهٔ ثانیه شما را زنده گرداند برای نشور ثم الیه پس
بسوی او ترجعون باز گردانیده شوید از قبرها بعد از حشر برای مجازات اعمال و به قرآنی که ترجعون را بصیغهٔ معلوم خوانند معنی آن باشد که شما
باز خواهید گشت بدو و رجوع شما بحق خواهد بود در این آیه دو موت و دو حیوة ذکر میکند و در تفسیر کبیر آورده که این خطاب با عامه است بر سبیل
تغلیب و اگر نه بعضی مردمان را سه موت و سه حیوتست چون عزیر را مثلا چنانچه حق سبحانه خبر میدهد فاماته الله مائة عام ثم بعثه و در ارشاد
الی الحکم گفته که خطاب با یهودانست خاصه چه ایشان را در وقت صاعقه بمیرانید و زنده گردانید قال تعالی ثم بعثناکم من بعد موتکم و در تفسیر قرطبی
آورده که بعضی گفته اند که فرزندان آدم را پنج موت و پنج حیوتست اول آنکه پیش از آفرینش آدم مرده بودند ایشان را چون هبا موجود گردانید دوم بار
بمیرانید و در صلب آدم جای داد و باز از ظهر آدم جهت اخذ میثاق بیرون آورده و زنده گردانید سیوم نوبت بمیرانید و باز به صلب آدم برد پس
نطفها را زنده می گرداند و بدنیا می آورد که آن چهارم در دنیا بمیراند و در قبر زنده گرداند پنجم بار در قبر بمیراند و در قیامت زنده گرداند این پنج
موت و حیوة بنسبت همه ابناء آدم است و عاصیان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم موت و حیوتی دیگر هست چنانچه در صحیح مسلم به روایت
ابو سعید خدری رضی الله عنه مذکورست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که جماعتی را که اهل دوزخ باشند و مستحق آن یعنی از کفار
و منافقان در دوزخ نه موت باشد و نه حیوة اما مردمانی را که بواسطهٔ گناهان به دوزخ در آورده باشند یعنی از عصاة اهل ایمان از امت
محمد صلوات الله وسلامه علیه حق تعالی ایشانرا بمیراند بمیرانیدنی تا آن هنگام که چون انگشت شوند پس در بارهٔ ایشان دستوری شفاعت صادر شود
یا به وی بیرون آرید شان از آتش و بر کنار انهار بهشت پراکنده نهند و فرمان رسد اهل بهشت را که بر ایشان آب بریزند آنگه چنانکه برویند
چون روییدن دانه که در حمیل السیل بروید و این کنایتست از زنده گردانیدن ایشان به سرعت چه حمیل السیل گل و خاشاکیست که بر کنارهٔ مجری سیل
جمع شود و چون دانه در آن موضع افتد به زودی بروید محققان این موت را حمل بر حقیقت کرده اند چه در حدیث تاکید امات به مصدر واقع شده
و این جهت کرامت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و بعضی گویند اماته عبارتست از غایب ساختن ایشان از الم عذاب و فی الحقیقه موت نیست
والله اعلم بالحقایق و گفته اند این خطاب با مومنانست و معنی کفر پوشیدنست یعنی چگونه می پوشید نعمت خدا را و حال آنکه شما مردگان بودید یعنی
بی نام و نشان عرب موت را بجای خمول ذکر استعمال میکند و حیات را بازای شهرت یعنی شما در میان مردم مذکور نبودید و کس شما را نمیدانست پس
شما را زنده گردانید یعنی مشهور ساخت ببرکت این پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بشما آمد تا اکنون شناخته شدید و ذکر شما میکنند محققان گفته اند
مرده بودید به کفر یا شک یا جهل یا اختلاف شما را زنده گردانید به ایمان یا یقین یا علم یا ایتلاف سلمی گوید مرده بودید بحیوة نفس به اماتت آن
و احیای قلوب و شبلی رحمة الله علیه منقولست که مرده بودید به او شما را زنده گردانید بخود آنکه رجوع کنید باو امام قشیری فرموده که مرده بودید
بجهل خود شما را زنده ساخت بخود پس بمیراند شما را از مشاهدات شما و زنده سازد بخود آنکه رجوع کنید بدو بحفظ احکام شرایع و ملاحظات حقایق و گفته اند
رجوع شما با او باشد تا شما نباشید و همه او باشد کل شیء هالک الا وجهه قطعه جمله ما و من به پیش او هیچ اند ملک ملک اوست ملک او را رهید
ملک ملک او سزا و خود هالکست عز دانش کل شیء هالکست در بحر الحقایق فرموده که این خطاب بقصد تهدید مر کافران را عموما و تنبیه مر مومنان را خصوصا
و تشریف مر انبیا و اولیا را اختصاصا تهدید بکفار آنکه بیان کرده شد از دو موت و دو حیوة و تنبیه مومنان آنکه شما مرده بودید یعنی در اثر قرار گرفته
در صلب آدم شما را در روز میثاق زنده گردانید و خطاب الست شنوانید پس بمیرانید شما را برجوع با اصلاب پدران و باز گشت به عالم طبیعت انسانیه

پس دلالت کردانید به بعث رسل و انزال کتب و قبول دعوت حق پس رجوع شما بحضرت اوست تا به دلالت هادیان راه دین رسید به درجات علیین اما ترتیب
انبیا و اولیا آنکه شما مرده بودید پس در کتم عدم شما را زنده کردانید به تکوین در عالم ارواح باری دیگر بمیرانید عبارت از شهود من رجال و اضلال
عیفره حس و خیال پس زنده کردانید انبیا را بروح وحی کما قال ولقد اوحینا الیک روحا و اولیا را بنور ایمان کما قال وایدهم بروح منه پس بازگشت
همه بدو خواهد بود انبیا را بعروج تا مقام و نبایشان و اولیا را بعروج تا مرتبه رضا و لقا و روح و ریحان کما ارجعی الی ربک راضیة مرضیة صدای
ارجعی چون آواز طبل سلطانیست که به کوش باز رسد هر جا باشد متوجه ساعد شهریاری کردد **نحب** بشنیدم از صدای تو آواز طبل باز باز
آمدم که ساعد سلطان آرزوست ٥ آب محیط چرخ چو بیلست بیچوفا من ماهی نهنگم و عالم آرزوست ٥ پس از بیان نعمت اول که جون مرده بود ذکر نعمت ثانی
کاسباب معیشت و زندکانیست میفرماید و میکوید **هو الذی** ازکان خدایست که **خلق** بیافرید و از عدم بوجود آورد **لکم** برای نفع
کرفتن شما **ما فی الارض** آن چیزها که در زمین است **جمیعا** همه آن از کوه و دریا و هر چه در آنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها
و نبات و حیوان پس زمین شما را بساط معیشتست و چشمها و جویها و نبات و حیوان طبیب مجالس سرور و کشتیها آن مراکب تجارت و بعضی حیوانات
از برای رکوب و زینت و نبات نقد بهما لباس عزت و جواهر و لآلی پیرایه و حلیت و زر و نقره سرمایه معاملت و لحوم طیبه در کن سوابد عزت و حبوب
و ثمار روزی فی منفعت و عقاقیر ترنجه ادویه معالجت و اسباب و حشرات شواهد عبرت و حالی از صنایع دلایل قدرت و هلم جرا آنچه در زمین آفرید
برای آسایش و آرامش انسان برای حصول مرتبه عرفانست حق سبحانه فرمود که شما را آفریدیم برای آنچه در زمین است بلکه میفرماید که آنچه در زمین است
برای شما آفریدیم تا همه ترا باشد و تو او را باشی ای درویش غافل مشو از آنچه تو او را و مشغول مشو بدانچه ترا است یعنی برویت نعمت از مشاهده
منعم محجوب مشو که هر که منعم دارد همه نعمتها طفیل اوست ع چو تو دارم همه دارم دکر هیچ نباید و اگر کسی کوید که در زمین چیزهاست مشتمل بر مضرت
بسیار چون سمومات و حیوانات موذیه و مطلقا آدمی را بدان انتفاع ممکن نیست و حق تعالی میفرماید همه را برای شما آفریدیم فایده آفریدن آنها چیست
جواب آنست که هر یک از آن اشیا که ظاهر اینها از مضرتی هست انواع خاصیتها دارند که در ان اشیا نفع است یا چیزی که انسان بدان منتفع شود چون بر
کوهی مثلا که بخوردن حیات و جانوران زهر دار منتفع میکردد و از و یادزهری حاصل می آید که انسان از آن ایمنی میماند و در انوار آورده که استفا
بدانچه در زمین است بواسطه ضرر و سطحی باشد هر چه حیوانات موذیه اند بواسطه ان نفع میتوان کرفت چون افعی مثلا جهت تریاق فاروق
و عقرب در معجون عقربی و مانند آن و ادویه مفرده را نیز که در ان سمیتی هست بواسطه ترکیب آن با مصلحات موجب نفع کلیست و در احقاق کفته
که جانوران در بلاغ و کزندها و مهالک و مهیب برای عبرتست چه هول و هیبت از عقوبت دوزخ یاد می دهد و حقیقت آنست که آنچه در زمین آفریده
شایع بعضی که صفت را شاید بدان منتفع باید شد و باقی را بنظر اعتبار دیده از ان بر وحدانیت و قدرت آفریننده استدلال باید کرد که هیچ ذره
از ذرات عالم نیست که آثار قدرت حق دلیل نتوان ساخت **نحب** بنکر بچشم عقل که آثار قدرتش ٥ چون آفتاب در همه ذرات روشنست
بلکه ذره نیست در همه کون و مکان که آن مرهستی خداند دلیلی معین است ٥ بعضی ملاحظه آید را حمل بر اطلاق و اباحت کرده کویند خدای تعالی
همه را برای همه آفریده پس هیچ احدی را اختصاص بچیزی روا نیست و بعضی های قول مزدکانست که در زمان قباد پدر انوشروان بیرون آمده
و کفت مال و خواسته همه کس بر همه کس حلالست مباحات نیز مناسب همین مذهب کرده ابن سیکویند و بدین آیه مستدل می باشند و حال آنکه
آیه دلالت میکند بر آنکه همه برای همه است نه هر یکی برای هر یکی چه مقابله کل بکل مقتضی مقابله فرد است بفرد چنانچه جعلوا اصابعهم فی آذانهم
پس اختصاص بعضی از آنچه در زمین است به بعضی جهه وجود اسباب شرعیه می تواند بود **ثم** پس از آنکه زمین و آنچه در او بود بیافرید **استوی**
قصد کرد در معنی استوا سخن بسیار کفته اند و در هر محل شمه کذارش خواهد یافت در ینابیع آورده که استوا از مخلوق دری آورده بچیزی و از خدا
آفرینش خدای کویند استوی یعنی بالا رفت و زمان او در قول مشهور آنست که این لفظ بالی و علی تعدیه میکند کو متعدی به علی باشد معنی او استعلا
وجود بالی تعدیه کند مفهوم او قصدست چنانچه اینجا میکوید قصد کرد به ارادت **الی السماء** بسوی آفرینش آسمان چه در ان وقت آسمان بوده
فسویهن پس راست نهاد آن را **سبع سموات** هفت آسمان و چون سما جمع سماوه یا سماء است جهت آن ضمیر جمع آورده و تسویه آسمان دلیل خلقت
و خالی بودن از نقص و اعوجاج از این آیه چنان فهم میشود که آفرینش زمین پیش از آسمان بوده باشد و از آیه دیکر که والارض بعد ذلک دحیها
چنان معلوم میشود که زمین را پس از آفریدن آسمان بکسترانید صاحب نصاب دفع این شبهه برین وجه میکند که آفرینش زمین پیشتر از خلق
آسمان بوده و کستردن آن بعد از آن **وهو** و اوست یعنی خداوند تعالی **بکل شیء** بهمه چیزها **علیم** ملک دانا یعنی داننده که هر چه
چرا آفرید و مصلحت چرا کردانید و تسویه آسمان پیش از زمین چرا کرد و مصلحت در آن یا وضاع چه بوده و سبب انقضاء آنها چرا کرد یا آنکه چون علیست

از روی دانش زمین را بیافرید بر وجهی که شاید و آسمانها را است بنهاد بنوعی که باید **نحب** کرد هر چه در جهان شاید کرد آنچه بحکمتی باید
کارسازی و کارسازیت نه ٥ هیچکس را زدان وارثت نه ٥ چون لمعات انوار حیوة و تهیه اسباب زندکانی یعنی نعمت اول و ثانی بر نظر ارباب بصیرت جلوه
داد از نفحات نسیم نعمت سیوم که خلق آدم صفی و اکرام و احترام اوست و تفضیلش بر ساکنان ممالک ملکوت از روی جامعیت وجود ایشان مر او را بهجت
تعظیم و صرایت شمه عشام عارفان میرساند و از این نعمت که فی نفس الامر انعام عام بر جمیع اولاد ابو البشر علیه السلام حمل برین وجه میدهد که
واذ قال و یاد کن ای محمد چون کفت **ربک** پروردکار تو در این اضافه تشریف مصاف الیه است **للملئکة** مر تمام فرشتکان را این قول خطاب بود
که کویند حق تعالی فرشتکان آسمان و زمین را در دار الملک عظمت جمع کرد و خطاب مشیت را فرمود تا به سر قضا نقش خلافت مشتی خاک بر کل ارواح
پاک خواند و بعضی کویند خطاب با ابلیس بود و جمعی فرشتکان که ساکنان عرصه زمین بود نه همه را نقل و لحادیث بیحد و ملخص این قصه چنانست که
که پیش از آنکه رایت خلافت آدم در عرصه عالم بر افرازند و ساحت کل زمین را بدین کلابن حلایق حقایق آکنده سازند حکومت خطه ارض تعلق به جماعتی
داشت که ایشان را جن کفتندی و از فرزندان جان بودند و جان اسم پدر جن است چنانچه آدم نام پدر انس و کویند نام او شومابوده و جان لقب است
و خدای تعالی او را از زبانه آتش بی دود آفرید و خلق بجان من مارج من نار و کعب الاحبار رح از تورات چنین نقل میکند که ایشان قبیله بودند
از فرشتکان که خدای تعالی ایشان را شهوت داد و حکومت زمین تر ساند به نقل الدوران نسل هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد هزار کرد در و هم کرده
تعبیه هفتاد هزار در همه حق را مطیع و بر سایر دارتب و روز میان خدمت درجه و برشایع امتثال اوامر الهی و اجتناب از ارتکاب مناهی نشسته
دور و شب از غایت و زمان بزی آمده مشغول بپرستش کری روی بعد بر زمین داشته خوف تجدید به مه افراشته و چون مدت
سکونت ایشان در تنکنای زندان دنیا دراز کشید طایر طول امل در آشیانه نهاد ایشان بیضه آرزو در حرص نهاد و سموم شقاوت از مهب حقد
وزیدن آغاز کرد و فاید قضا سلسله ادبار و حرمان ایشان در حرکت آورده اتفاقا روزی یکی از زهاد آن قوم بر کنار چشمه میکذشت شاخ
کیاهی تر و تازه دید از زمین رسته و دست بلاغ چهره او را بقطرات شبنم نشسته **نحب** نهالیست کوچک ز باغ بهشت ٥ تر و تازه و خوب و
دیبا سرشت ٥ خوشه آن کیاه در نظر او نیکو نمود از آنجا در کذشت و بعد از مدتی باستفسار احوال آن کیاه بدان موضع آمد تهالی دید به مدد فیض
نامیه سر بالا کشیده شعب و اغصانش به اطراف و جوانب رسیده خوشها انکور چون لآلی بر نور در سلک بر کها انتظام یافته **نحب** از آب رحمه
آتیه جواهر بدیده ٥ ولیکن بدین آبیاری کرد بدیده ٥ دانه از آن باز کرده در دهان نهاد چون دید که ذوق حلاوتش ذایقه را چاشنی تمام داد با خود
که از شیر و شیرین این میوه بر ناخوردن علامت نارسید کیست شاید که تا از رسیدن من از او اثری عیان باشد مقداری از آن بیفشرد و آبش در
ظرفی کرده به موضعی که لایق دید بکذاشت و برفت و بعد از مدتی رجعی با بسعی آن شربت لذت متوجه کشته بدان طرف که ظرف شیره نهاده بود
کندی کرد و از آن آب که بی آتش بجوش آمده دیده چون لی بد و مستولی شد و با خود اندیشه نمود که درین حال حکمتی خواهد بود ع آخر این جوش و
بجار بی برآرد رنکی ٥ عاقبت از آنجا در کذشت دیکر بار معاودت نموده آزادید از جوش فرو آمده و صافی کشته قدری در کشید و در آنکه بجه سبب حلاوت
آن به مرارت مبدل شده متامل کشت مقارن این حال نشاه شراب در او اثر کرده مقداری دیکر تناول کرد و مست شده بیهوش بیفتاد روزی دیکر
از ذوق مستی حریفان را خبر داد و به اندک وقتی رسم شراب خوردن در میان ایشان ظاهر شد و شامت ام الخبائث در ایشان رسید قصد زن و دختر
یکدیکر کردند و کار از ورد و دعا به قتل و زنا انجامید مجاورت صومعه به ملازمت میکده بدل شد بجای غلغله مناجات زمزمه خرابات
بر بیکدید **نحب** آنکه در صومعه تسبیح زکف ننهادی ٥ در خرابات مغان بین قدح باده بدست ٥ اخر الامر بواسطه شرب خمر از خود و خدای بیخبر
کشتند و سرانجام ایشان به کفر و بیکانکی کشید **نحب** بیخبر آن شخص که چیزی چشید ٥ کش قلم بیخبری در کشید ٥ ابلیس که در ان وقت حارث نام داشت
در میان ایشان بود و به قول اغلب علما از ایشان چون دید که قوم جن در بادیه کفر و شرک سرکردان شدند کرد هی از آشنایان اطلبید و کفت احوال این
اهل این جمع بر ایشان که در ورطه شقاوت افتاده اند مشاهده می نماید سلطنت ایشان باعث طول عذاب و نزول بلای بیحساب متوقع است من بعد
بودن ما با این طایفه مناسب نمی نماید درین میان کر بتوان بکه کناری کریم القصه از ایشان عزلت کرفته به وظایف عبادت و مراسم
اطاعت قیام می نمودند زمین از بسیاری فساد بی الجان بخداوند تعالی بنالید و کفت خدایا این قوم ناپاک را هلاک کن که بغایت دلیر و بیباک شده اند ملک تعالی
فرمود که ای زمین یکی از صفات من حلم است به عقوبت عاصیان شتاب نکنم تا وقتی که ایشان را بحجت کریم کر به صلاح آیند و در توبه و انابت بر کشایند
به عفو در پذیرم و الا بحجت اقامت کنم پس بحارث وحی کرد که رسولی از قوم خود بنزد جن فرست تا ایشان را بحق دعوت کند و به مغفرت من امید وار سازد
از عقوبت من بترساند باشد که از فساد باز ایستاده کم شدکان به راه و کم بختکان به درکاه آیند حارث یکی از آن هزار که نام او یوسف بن ملاهف بود

نزد ایشان فرستاد تا آن گمراهان را به راه باز خوانند و شرط محافظت و تحذیر به تبلیغ رسانند عاقبة الامر جن بر مضمون صحیفه مطلع شدند فی الحال او را به قتل
رسانیدند و حارث بن [?] دیگر پیغامبری فرستاد و او را نیز از جهان شربت چشانیدند القصه هشتصد و نود و نه تن را از ایشان شهید کردند و رسولی
که به آخر فرستاد در بعضی تکمله آورده که نام او یوسف بن یاسف بود و از جهانی نقل کرده اند که هنوز [?] نام داشت به خواری تمام در دریای روغن جوشانیدند
و در زمین دیگر بار تمرد پیدا در آمد حق تعالی از آسمان دنیا گروهی فرشتگان فرو فرستاد تا با ایشان مقاتله کنند و ابلیس را مقدمه آن قوم کرد این ملایکه
با جن محاربه نموده اغلب ایشان را کشتند و معدودی چند را از عرصه زمین اخراج کرده به شعاع جبل قاف و جزایر بحر محیط افکندند و در میان در [?] آمده
که ابلیس با این ملایکه بجای جن ساکن شدند و در بعضی اخبار بدین وجه آمده که ابلیس در میان جن خرد سال بود چون ملایکه بر ایشان ظفر یافتند
او را اسیر گرفته بیان خود بردند و در جبل [?] پرورش یافت و بر هر تقدیر قدمی راسخ داشت در عبادت و بعضی صرف بر ریاضت و مجاهدت
هشتصد هزار سال خدا را در زمین عبادت کرد و از بسیاری طاعت او فرشتگان آسمان دنیا از حق تعالی درخواستند تا او را به آسمان دنیا بردند و آنجا
نیز مدتی بی فتور و قصور به پرستش مشغول شد تا حدی که فرشتگان آسمان دوم مشتاق دیدار وی گشتند و حق تعالی او را به آسمان دوم برد و
همچنین تا بر هفت آسمان بگذشت و در هر آسمانی او را نامی خواندند در آسمان اول عابد و در دوم زاهد و در سیوم اواب و در چهارم منیب در پنجم
خاشع در ششم شاکر در هفتم مطیع پس حق تعالی او را به بهشت رسانید و اهل بهشت او را عزازیل گفتند یعنی عزیز کرده خدای و یکی از آثار عزت آن بود
که خازن بهشتش گردانید در معالم آورده که حق تعالی ابلیس را ملک ارض و سما و خزانه بهشت عطا کرده بود گاهی در زوایای زمین سجاده عبادت
می گسترد و زمانی در پیش طاق آسمان قندیل طاعت می افروخت وقتی در بهشت مراسم خدمت بجای می آورد و احیانا در زیر سرادقات عرش پرستش
میکرد به آخر عجبی در وی پدید آمد با خود اندیشه کرد که من اکرم ملایکه و افضل ایشانم که مرا بدین گونه ملکی ارزانی داشته اند و لوای علای من
در عرصه ممالک علوی و سفلی برافراشته عاقبت شرارهٔ آتش عجب در مزرع دانش و کوشش او افتاد و آنچه در طلب عمر حاصل کرده بود به بادی بنیاد
بداد شیخ ابوسعید خراز فرموده که هیچ طاعتی بدان نرسد که بنده سلامت از خودبینی و یکی که خودپرستی با خدای پرستی جمع نیاید **بیت** هر که خود
دید بت پرستش خوان ۰ هر که او نیست گشت هستش دان ۰ بگذر از جهان و دست بگیست ۰ خویشتن بین و بت پرست یکیست ۰ آورده اند که روزی
بر در بهشت بگذشت بر حلقهٔ در نوشته دید که ما را بنده ایست باشد از جملهٔ مقربان دولت و نزدیکان حرم به علو مرتبه سرافراز و به رفعت درجه
از امثال و جنس خود ممتاز به آخر کاری فرمان ما در آن تقصیر کند و شرایط امتثال و فرمان برداری بجای نیارد من که خداوندم بر آن عاصی غضب
کرده از درگاه خود برانم و [?] طاعتش را به بادیهٔ بیابانی بر باد داده بر او لعنت کنم پس ابلیس گفت خداوندا مرا دستوری ده تا بر او لعنت کنم
پس اجازت یافت و هزار سال لعنت میکرد بر آنکس که پا از حد بیرون نهد و عنان نفس بدست عصیان باز دهد بیچاره نمیدانست که به آخر آن لباس
نکال و وبال بر او پوشانند و آن کاس حرمان و خذلان بر او نوشانند و حالتی که هرگز بر پیرامن خیال او نگذشته بر او ظاهر سازند و رخت پندار در غرور
او را در گرداب نومیدی و سرگردانی اندازند **رباعی** مغرور چو پس پردهٔ پندار نشست ۰ می پندارد که در کفش چیزی هست ۰ چون پرده ز پیش کار او
بردارند ۰ داند که بجز باد ندارد در دست ۰ در روایتی آمده است که اسرافیل علیه السلام روزی در لوح محفوظ می نگریست همین قصه بنظرش در آمد و
زار زار بگریست فرشتگان آسمانها بنظر وی در آمده پرسیدند که ای صاحب صور و محرم لوح سطور ترا چه رسید که بدین زاری گریه کردی و ما را
از کثرت بکا و انین خود حزین و اندوهناک ساختی اسرافیل گفت [?] آن بود که بر سری از اسرار الهی مطلع شدم و قصهٔ آن مقرب درگاه قدس و [?]
بارگاه انس که به آخر داغ مهجوری و مجهوری بر دلش نهند و طوق لعنت ابدی و نکبت سرمدی در گردنش افکنند باز دانند و از باد و خروش از ملایکه
بر آمد و هیبت جلال و خوف عظمت لایزال بر ایشان غالب شد گفتند تدبیر آنست که به اتفاق نزد عزازیل رویم که امروز از تمام ملایکه اعظم و بر همه
مقدمان مقدم اوست درخواهیم تا دعایی در کار ما کند و به برکت دعای او از این بلا ایمن باشیم پس جمیع فرشتگان به اتفاق نزد عزازیل آمده و شرح حال
باز نموده التماس دعا کردند ابلیس از سر نخوت دست جرأت برداشت و گفت خدایا این فرشتگان را از [?] ایمن گردان همه را دعا گفت و از دوری که داشت
خود را در دعا فرو گذاشت حق سبحانه دعا گویی را در بارهٔ ایشان مستجاب گردانید و رقم شقاوت بر صحیفهٔ روزنامهٔ او جریدهٔ کار و بار او کشید و در باب
مغروران گفته اند **رباعی** ای آنکه دلت ز علم پرنور و ارسته ۰ با علم تو زهد و عمل هم یار است ۰ مغرور مشو که در پس پردهٔ غیب ۰ اسرار عجایب قضا
بسیار است ۰ از حسن بصری رحمه الله مروی است که ابلیس هشتصد و هفتاد و پنج هزار سال خدا را پرستید در آسمانها و زمینها و در ینابیع آورده که ابلیس
از بنی الجان بوده بلکه از فرشتگان بود که ایشان را جن گفتندی و این طایفه از ملایکه ایشان را نمی دیدند چنانچه ما ملایکه را و ایشان خزنهٔ بهشت می باشند
و ابلیس از ایشان به کثرت طاعت گذاری ممتاز بود تا حدی که از حضیض مرکز زمین تا اوج قبهٔ سپهر برین هیچ موضعی نبود که در آنجا خدا را طاعتی نکرده

در زیر عرش او را بر کرسی کرامت می نشاندند و ملایکه را آداب عبادت تعلیم می داد و سلطان فرشتگان آسمان بود چون قبیلهٔ جان در زمین فساد
و افساد آغاز کردند فرمان آمد تا ابلیس با هفتاد علم از آسمان فرود آمد در زیر هر علمی هفتاد هزار فرشته و مفسدان را از روی زمین نیست گردانید
زمانی که نوبت به رسید که هم در زمین قرار گیرید و سلطنت روی زمین نیز به ابلیس مفوض شد و اهل عالم علوی و سفلی متیقن گشتند که [illegible]
عزازیل است و در بیان فضای انس منادی می زدند ع زیاد کرا او بزرگی نیست چون سیصد سال بر این بگذشت و ملایکه را بودن در ساحت زمین خوش
آمد و عبادت بر ایشان آسان شد و با دنیا آرام گرفتند فرمان رسید که چون دل بر جای نهید وقت رحلت است **بیت** چه بندی دل در این کاخ دلاویز که تا
گرم کردی گویندت خیز ۰ کسی کو دل در این کاخ [?] ۰ چو کار آن بیشتر گیرد که خیزد ۰ پس بدین نوع با ایشان خطاب کرد که **انی جاعل**
آفریننده ام یا گرداننده **فی الارض** در زمین مکه و اصح آنست که مطلق زمین باشد **خلیفة** یعنی از شما [?] کسی که در عمارت زمین رعایا
رب العالمین خلیفهٔ شما باشد و در رعایت حق و [?] را [?] خلیفهٔ من و حق تعالی این سخن با ملایکه برای آن گفت تا دل بر عزل نهند و تهیهٔ اسباب صعود
به آسمان نمایند و این بر قول کسی است که مراد از ملایکه سکان زمین باشد اما اگر خطاب با عموم فرشتگانست در ضمن این کلام [?] تعلیم مشاورتست تا [?]
در هر کاری قبل از اقدام بر آن با وجود استغنای حق تعالی از آن و امتحانا آنکه بپرسند هر چه خواهند و در جواب آن حکمت استخلاف بیابند یا برای زیادتی
عجایب که در خلقت این خلیفه بوده با ایشان متوجه شوند و این مخلوقی را که مشتمل بر حقایق ملک و ملکوت بنظر تعظیم نگرند یا آنکه چون رب العزة
آدم و [?] و اولاد او بر ایشان تفضیل خواست نهادن و ایشان را به سجود خلیفه خواست فرمودن شرف اعلامشان ارزانی داشت و از این قضیه قبل
الوقوع آگاهی داد تا چون مهم پیش آید با خود قرار داده باشند و دل بر آن نهاده یا آنکه چون مهم به آدم رسید که خلیفهٔ ارض است روزی که او را بهشت
برند با آن آرام نگیرد و داند که [?] این نوبت برای خلود نیست یا خدای خواست که عجز فرشتگان از احاطه به علم و حکمت و وقوف بر کنه اسرار قدرت
اظهار گردد و حقیقت آنست که درین قول اظهار شوکت و کرامت این خلیفه و بیان تعظیم شان او و ارتفاع مکان اوست حق سبحانه مناظرهٔ پاکیزه سرشت
بهشت را بیاراید و [?] شرف خلد برین و منازل علیین برکشید و بنکهت ای خالق جنة انهار سلسبیل و رحیق و تسنیم و زنجبیل در ظلال انهار جنات
النعیم جاری گردانید و [?] ای خالق انهار عرش رفیع و کرسی وسیع را از تنگنای عدم به فضای عرصهٔ وجود آورد و بنکهت ای خالق عرشا و کرسیا
اطباق سموات را به [?] صوامع انس و [?] معابد قدس مشحون ساخت و بدین کلام متکلم شد که ای خالق سما او ملکا فرش [illegible]
[?] جود بساط اندام با اکرام قاطنان مملکت وجود کرد و در [?] ای خالق ارضا و مهدا و نیز سیارات که بر عالم عناصر و موالید افاضهٔ
انوار می نمایند شعلهٔ نور در شمع سر و مجلس گردانید و بدین کلام متکلم شد که ای خالق شمسا و قمرا ناگاه پیاده رخ از مسجد بیابان عدم روی
به منزل وجود نهاد انکسار و صفات صفا و خضوع و خشوع سمت او مهر و محبت وظیفهٔ او عشق و دردمندی حرفت او باشد سوارات [?]
تسبیح و تهلیل این نوع مخاطبه در پیوست انی جاعل فی الارض خلیفة نیز یاد کردی که خدایا دانستم که چه گفتی [?] ای یحیی چه دانستی گفت چون
سخن آدم گفت به صورت خبر بود و بعضی فضل ابوالبشر پرسیدند که فضل او از کجا معلوم کردی جواب داد از آنجا که ایشان را ملایکه گفت یعنی رسولان و
چه لفظ ملک را که در اصل مالک بوده از الوکه گرفته اند که بمعنی رسالتست و آدم را خلیفه خواند و آن از خلافت که بیاید و آنک باشد در [?]
امور رسول آن باشد که پیغام ملک بجای برد و خلیفه نایب مناب ملک بود و بجای او حکم راند از آنجا فضل آدم بر ملایکه روشن شود که جهت
بیت داند آنکس که او خبردار است ۰ که از این تا بدان چه مقدار است ۰ و در آنکه این کس را هنوز بنا [?] خلیفه گفت اثبات فضل و شرف او
و خلیفه در لغت آنرا گویند که از پس دیگری آید و قایم مقام وی باشد و اصل او خلیفت و تا برای مبالغه برد چون علامت و نسابت و جمع او [?]
بر اصل خلفا باشد چون عظیم و عظما و به اعتبار لفظ خلایف چون لطیفه و لطایف امام راغب گوید لفظ خلیفه هم بر واحد اطلاق کند و هم بر جمع
و اینجا جمع مراد است چه مقصود از این خلیفه آدم است و اولاد و احفاد او در تفسیر آورده که خلیفه اولاد آدم است نه او و جهت آنکه ایشان از پس آدم آمدند
و بعضی بمعنی [?] گفته اند مراد آدم است [?] ذریات او اما بذکر آدم مستغنی شد از ذکر اولاد چنانچه بذکر ابوالقبیله اکتفا کنند مانند
هاشم و مضر و شعبی رحمه الله بر آن رفته که خلیفه آدم است بخصوصه و خلاصهٔ سخن این که او خلیفهٔ من یعنی قایم به [?] و همه پیغمبری
خلیفهٔ خداست در زمین قال تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و تخصیص خلیفه به زمین جهت آنست که محل ظلم و فساد زمین است پس
اینجا کسی باید که مانع ظلم و مفسد باشد از ارتکاب اعمال ناسزا در تفسیر آورده که اگر گویند خلیفه کسی را باید که غایب یا عاجز باشد پس در وصف
بر حق سبحانه محالست جواب آن باشد که هیچ چیز از خدای غایب نیست اما کارها او در خزانهٔ غیب است و بندگان بر آن اطلاع ندارند پس انبیا را
خلفا ساخته تا اسرار غیب که وحی بر ایشان ظاهر گردد به بندگان او رسانند و حق را عجز نیست اما عباد از معرفت حقوق پروردگار عاجز شدند

لاجرم خلیفه باید که بیان آنها کند و بعضی بر آنند که اضافه خلیفه بمعنی لام اضافه تشریف است چون ناقة الله و بیت الله نه اضافه حقیقی چه آن موهمست
عجیبی که لایق عظمت و کبریاء الهی نیست و محققان را در باب اینها لطایف و حقایق بسیار است از جمله پنج بیت مثنوی مناسب این مقام افتاده مثنوی
چونکه شد از پیش دیده وصل یار • نایبی باید از او مان یادگار • چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ • چاره نبود بر مقامش از چراغ • چون خدا اندر نیاید در عیان
نایب حقند این پیغمبران • نه غلط گفتم که نایب با منوب • گر دو پنداری قبیح آید نه خوب • نی دو باشد تا توی صورت پرست • پیش او یک گشت کز صورت برست
ای درویش حق آنست که انسان کامل یعنی متصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی خلیفه خدایست در زمین یعنی واسطه است میان خدا
و بندگان ناقص تا ایشان را بکمال رساند و بدو شناسا کرداند پس از شرف انوار الهی فرا میگیرد و بقدر استعداد و قبول بر آنها افاضه میکند در بحر الحقایق
آورده که چهره کشایان اسرار قدم و نغمه سرایان کلام رحیم در اطلاق اسم خلیفه بحضرت آدم صلی ربنا علیه و علی محمد و آله وسلم دو معنی گفته اند یکی آنکه این
مجموعه نسخه جبروت و مجموعه معانی ملک و ملکوت مجمع غرایب و منبع عجایب رغایب غیب و شهادت است خلاصه آفاق در عالم روحانی و جسمانی و سماوی
و ارضی و دیوی و حوری باشد با اوست و جامع حقایق همه هم او مثنوی آدمی چیست برزخ جامع • صورت خلق و حق درو واقع • متصل با دقایق
جبروت • مشتمل بر حقایق ملکوت • صورت نیک و بد نوشته در او • سیرت دیو و دد سرشته در او • پس خلیفه بدین معنی باشد که خلاصه از جمیع موجودات
و همه مکونات با جمیعهم خلف او شوند نه تنها مظهر اسما و صفات حق در پیش طاق صفه صورت او منعقد گشته اند و خلعت جامعیه دقایق
علوی و دقایق سفلی جز بر بالای والای او نه دوخته بیت لباس فضل که خیاط صنع می آراست • چو شد تمام همین بر قد تو آمد راست • دوم آنکه خلیفه
الهیست صورتا و معنی اما از روی صورت وجود او دلیل وحدانیت موجد است چنانچه بالدلیل وجود باقی ذات ممکن علامت ذات واجبست و صفات
او نشانه صفات قدیم و حقیقت وحدانیتش علی وحدانیت حق ذات و صفتها چون حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام بر این حیات
کن از انفاس متبرکه سلطان ولد است قدس الله سره که حق تعالی چون آدمی را بیافرید قابلیت آتش داد که او را شناسد پس از همه صفتی پاره داد تا
الملک در او تعبیه فرمود تا از آن اندک آن بسیار و بی نهایت را فهم تواند کردن چنانچه از شئی که کم اندکی را از کوزه آب جوی دا بینائی داد تا معلوم
شود که بینائی چه چیزست و همچنین شنوائی و گویائی و دانائی و توانائی الی ما لانهایه له مثنوی خلق بالحق چو ساخت در طلب • نور شان ریخت بر
از رحمت • الله را ثبات نهاد کوه ها • از صفات حلیم و علیم و سخاه • تا تو در وی صفات او بینی • و ز صفتهاش ذات او بینی • همچو عطار کو ز هر انبانه • آورد
در دکان و در بازار • اندکی آورده بیازار • همه را تا ورد بیکبار • گرچه در طبلها بود اندک • عاقلی زان بداند آن بی شک • هست دکان حق تن انسان
اندرونش صفات الرحمن • پس در خود ببین صفات خدا • گرچه اندک بود بدان ز صفا • که چه انسان آن صفات منیر • سیر کن زین قلیل سوی کثیر • زین
صفات قلیل رو سوی اصل • مگر اندر میان هر دو تو فصل • و صاحب سلسلة الذهب علیه الرحمه نیز ارشاده اشاره بدین معنی فرموده اید مثنوی
لیک صفت بینا ز صفات خدا • که نه در ذات او بود پیدا • هم سمیع است و هم علیم و بصیر • متکلم مرید و حی و قدیر • همچنین از حقایق عالم • همه چیزی در او
بود منتظم • پس آدمی خلیفه حق باشد از روی صورت و صفت اما آنکه معنی خلیفه است از آن جهت تواند بود که در عالم هیچ مصباحی که از نور الله مستضی
باشد تا از انوار صفات عظمت و جبروت مظاهر ظواهر را عکس پذیر گرداند نیست مگر مصباح سر انسانی که مستعد قبول فیض صمدانیت مصباح سر حق
باقتباس و زجاجه قلبش با زیت روح در مشکوة جسد نگاه در نهاده یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار بیت ای چراغ خانه این مشکوة مظلم بر آر تا شود
نور علی نور که لم تمسسه نار • و تحقیق این کلام بر وجهی که لایق این مقام باشد آنست که در نقد النصوص فرموده که حق سبحانه و تعالی در آینه دل انسان
کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میکردد و بوصول آن فیض باقی می ماند و تا این کامل در عالم باقیست
استمداد میکند از حق تعالی تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر و محال آنست پس عالم بدین
استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان کامل در وی متحقق هست از هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم
او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او و گرچه این کامل در حال غلبه بشریت نداند و بعد از آنکه خود نداند دیگران او را چگونه دانند بیت
ذات تحقیق که در جهان بچه مانی • جهان را هر چه در او هست صورتند و تو جانی • ای عزیز این خلیفه را صورتی جسمانی و معنی روحانی
به جسم از عالم خلق است و بروح از عالم امر لاجرم ذوجهتین باشد بیت باطنش در محیط وحدت غرق • ظاهرش خشک لب بساحل فرق • از جهت نشأ
روحانی از حق سبحانه و تعالی فیض تعلیم و تدبیر مملکت عالم را بیابد و بجهت نشأ جسمانیت بایشان میرساند بدین دو جهت امر خلافتش صورت تمام می
یابد و اینهم پوشیده نماند که از افراد انسان این خلافت مخصوص است بکسانی که بتدبیر آنچه بدو متعلق است قیام می نمایند چون تدبیر سلطان در مملکتش
تدبیر صاحب منزل در منزلش و الی آن تدبیر شخص است در بدن خویش و این صنف از زنان آدم را بطریق وراثت از او رسد که حاصلست و کلات

عظمی انسان کامل راست بیت از پشت پادشاهی صحو و حبس بلی • ملک بدو هم لی ای لی تو احمد باشد • تو کوهری که خرد کاه کل گرفته • کرو رخ
ز کل بتو لی ای جوش لقا چه باشد • و بعد از آنکه مراد حق سبحانه از آفرینش این خلیفه اظهار اسما و صفات خود بود و هر آینه ظهور غفاری و ستاری کناه
کاری باید ملایکه ادراک این معنی نموده زبان طعن بر آدمیان کشادند و بفساد و خونریزی گواهی دادن آغاز نهادند قالوا گفتند همان فرشتگان
که مخاطب بودند بظاهر سخن اقتضاء آن میکند که قایل لشکر ابلیس بوده باشند چه بحکم آنکه کدورت عجب و ظلمت انانیت او بعد رحمت در هر یک اثر
کرده بود و کثافت آن تا نیر حجاب نور عزت شده در آن حال از بقا در هر یک نوع پنداری سر بر زدن گرفت با بجهه آنکه عبادت برایشان آسان بود در زمین
می پنداشتند که باسمان عروج کنند یا آنکه ریاست و حکومت محبوبست بالطبع و عزل از هر عمل که باشد مکروه چون ذکر خلیفه شنیدند گفتند اتجعل آیا می آفرینی
فیها در زمین من یفسد فیها کسانی را که فساد کنند در زمین ابقا معصیت و ترجیح معاصی را ویسفک و بریزند الدماء خونها
امثال یکدیگر را بغیر حق سفک دماء از معاصی تخصیص کرد بجهت عظم جرم او که انه الله اراد اضاد کفرات ملایکه از جنایتهای آدمی و چون باز گفتند
یکی کفر و آن تضییع حق الله است دیگر سفک دماء و آن جنایت بود در حق خلق و از این دو جنایت بزرگتر نتوان کرد و بر این قول این ملایکه
در مقام طعن آدمی بوده باشند در تاویلات علم الهدی مذکور است که بعضی گفته اند غرض ازین قول ابلیس کرد و پس اگرچه کلام باسم جماعت مذکور
شد و از عادات عرب هست که واحد را خطاب کند و مراد جماعت باشد و برعکس نیز میتواند بود و این سخن مشهور نیست اما از کار دو وجه نیست زیرا که
ملایکه در اصل پاک و معصومند بل عباد مکرمون و از ایشان این نوع گستاخی نیاید و اگر این سخن از ایشان گفته باشند چنانچه قول جمهور است نه بر وجه
طعن و حسد و عیب و غیبت بوده نه اعتراض از حکم داشته اند و نه اعتراض بر حکمت بلکه از روی استکشاف و استعلام بوده معنی چنین است که وجه
خلاف این نوع کسان برایشان اظهار کرده یا بر سبیل تعجب بوده چه استخلاف برای عمارت ارض و صلاح آن باید و چون مفسد باشد از ایشان صلاح و
اصلاح نیاید با عجب بوده از استخلاف اهل معصیت بجای اهل طاعت و گفته اند اینجا حذفی هست تقدیر این که اتجعل فیها کذا او کذا ام لا تجعل
خلیفه بدین صفت می آفرینی باید براین وجه خلق میکنی و حقیقت آنست که این سوال از ملایکه طلب حکمت خلافت بود و سوال حکمت جایز است چنانچه
از داود علیه السلام نقل میکنند که لم خلقت الخلق و حق سبحانه از صفت آن صحابه بحسنی می دهد که گفته لو کتبت علینا القتال نه بر وجه اعتراض میگفتند
که خدایا چرا بر ما نوشتی که قتال کنیم بلکه مطلب رفع حجاب از چهره حکمت جهاد و حق ایشان نهی کرد تا بجا ندیز این مسئله بر ایشان مشکل و اگر از حکم مطلق بپرسیدندی
از که سوال کردندی غیر از تو کسی حل نکند مشکل ما را و حال فساد آدمیان ایشان از لفظ خلیفه معلوم شد چه نصب خلیفه برای سیاست باشد
و سیاست برای دفع اختلاف احوال رعیت و منع اختلال ایشان است یا قیاس بر حال جن میکردند که پیش از این در زمین بدین گونه افعال اشتغال داشتند
یا دانسته بودند که ایشان از دولت عصمت حاصل نیست و هر آینه که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف نبود الا ما شاء الله یا بعضی ملایکه صورت معصیت
آدمیان را در لوح محفوظ مطالعه کرده بودند و با دیگران گفته و اصح اقوال آنست که ملایکه از حق تعالی پرسیده بودند که این خلیفه را ذریتی خواهد بود
و خطاب بر ایشان آمده که او را اولاد باشد و بعضی از ایشان فساد کنند و حسد ورزند و یکدیگر را بکشند ایشان در این وقت گفتند اتجعل فیها و در
حیات آورده که چون ایزد تعالی آتش را بیافرید فرشتگان از آن برخود بترسیدند حق سبحانه ایشان را الهام کرد گفتند برای این آتش جمعی خواهیم
آفرید در زمین که ایشان بفسق و فساد مستحق سوختن باشند اینجا که ذکر این آیت جمعی در زمین با ایشان در میان نهادگان بردند که اینها آن طایفه
موعوده اند این سخن از ایشان سرایت کرد یا حق تعالی ایشان را بدین سخن ناطق کردانید تا آدمیان را محقق شود که این صفات ذمیمه در طینت ایشان
موضوع است و در جبلت ایشان مرکوز تا مگر نفس ایشان نشخند و صفای وقت مغرور نگردند و صد و اعمال صالحه را که خلاف مقتضای طبع ایشانست
از سپاس توفیق الهی شناسند و از این معنی که با وجود ما از تربیت خلافت ارزانی داشته طوق منت ربانی در گردن جان افکنند یا آنکه چون معلوم
کردند که این شخص مرکب خواهد بود از عناصر متضاده و مواد مختلفه دانسته که نتیجه اضداد و مخالفت مواد جز اختلاف احوال نباشد و از آن اختلاف
حرکات صادر شود ذمیمه روی نماید پس در صفت نکوهیده از آدمیان باز گفتند و در مقابله آن در وصف پسندیده خود از روی تزکیه نفس بلکه بر سبیل
تحدث بنعم که از مقوله شکر است بمعرض عرض در آوردند که ونحن و حال آنکه ما فرشتگانیم نسبح به پاکی یاد میکنیم ترا بحمدک
با مر تو یا بتوفیق تو موجب حمدست یا بعبادتی که داریم سوره حمد که فاتحة الکتاب یا آنکه سبحان الله و بحمده بر زبان میرانیم
ونقدس لک و ذکر میکنیم مر ترا بقدس و آن پاکی تست از هر نا شایستی و در بعضی کلام زاید است و در بحر الحقایق آورده که معنی لک لاجلک است یعنی پاک
میکردانیم برای تو دلهای خود را از شرک و بدنهای خود را از معصیت قال گفت خدای تعالی مر این ملایکه را انی بدرستی که من اعلم میدانم
در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها ما لا تعلمون آنچه شما نمیدانید و بر آن مطلع نیستید حق تعالی وجه حکمتی که ملایکه طالب آن در این حال

با ایشان بیان نکرد و سر خلافت و حقیقت آن بر ایشان منکشف نساخت زیرا که آن سر غیب بود و اسرار با هر کس در میان ننهند ملوک دران مصالح مملکت
آنچه روی نماید با هر کس آن آنجا در عالم نگویند در روح الارواح گفته که ملائکه بیگانگان بودند و آدمیان دوستان اسرار با دوستان در میان آید نه با بیگانگان
بیت ای آدمی بناز تنم بعیب کن کن ۹ کالبد دو کون محرم این راز جز تو نیست ۹ و هم درین معنی گفته اند بیت تو ای شیخ کوی عالم قدس ۹ ره روز
عاشق شیدا چه دانی ۹ نه اسم آموختی و نه مسما ۹ بیان علم الاسما چه دانی ۹ ترا کز جامعیت نیست بوئی ۹ حدیث آدم و حوا چه دانی ۹ قرطبی گوید اعلم بمعنی
عالم است چنانچه اکبر در الله اکبر بمعنی کبیر آمده و ما در موضع خفض است باضافه معنی آنکه من دانا ام و شما آنرا نمی دانید و جمهور برآنند که اعلم فعل
مستقبل است بدین معنی که می دانم و شما آگاه نیستید بعض علما تقریر کرده در معنی انی اعلم وجوه است یکی آنکه می دانم از آدم توبه و از ابلیس معصیت و شما
این را نمی دانید یا می دانم که مصلحت شما ای ملائکه در آنست که در آسمان باشید متوجه بعبادت نه در زمین مشغول بعمارت یا می دانم که در میان ایشان
مفسدان هستند اما انبیا و اولیا و صلحا و صدیقان نیز خواهند بود که یکی از ایشان بر صد هزار از آنها بچربد و ترک خیر کثیر از برای شر قلیل شر
کثیر است یا می دانم که در میان شما کسی هست که عقیده مقصد کفر و شرک کند یعنی ابلیس و در ایشان کسان باشند که اساس مبانی شرع و صدق را استحکام
دهند یعنی انبیا علیهم السلام یا می دانم که شما را عملهاست و ایشان را علم خواهد بود و علم از عمل افضل است چه علم بی عمل بکار آید و عمل بی علم هیچ چیز را نشاید
و در تقریر این درس انی اعلم را برین وجه گفته که ملائکه دانسته بودند که مدار کار این خلیفه بر سه قوت است که بمشارکت رای و رویت و تمیز مدار آن مبادی
افعال و آثار اند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال که آنرا قوت عقلی و قوت نطقی نیز میگویند دیگر قوت شهوی که مبداء
جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن سیوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق بر تسلط و ترفع باشد
پس چون هر یکی از اینها علی سبیل الانفراد نظر کردند و نگفتند وجه حکمت در استخلاف این کس چیست و حال آنکه باعتبار قوت شهوی و غضبی که صفات
بهیمی و سبعی که فساد و سفک دما از آثار آنست از ایشان تولد کند بجاد این کس بر مقتضای حکمت نیست تا باستخلاف چه رسد و باعتبار قوت عقلی اگر او را
شرفی هست ما را ذاتست آنچه متوقع است از آن قوت چون معرفت و طاعت مشغولیم و ما را آن قوت از معارضه آن دو قوت دیگر سالم است حق تعالی
فرمود که من می دانم آنچه شما را می برید بر آن یعنی غافلید از فضیلت هر یکی از این دو قوت وقتی که مهذب شوند و بفرمان عقل در آیند چون عفت و شجاعت
مر نفس بهیمی و سبعی را و نمی دانید که ترکیب مفید احاطه بجزئیات و استنباط صناعات و استخراج منافع کائنات از قوت بفعل و مقصود از استخلاف
ایشان باشد و شما از این مجموع بیخبرید و بعضی گفته اند نظم حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء ۹ جمعی از ارباب تذکیر بر آنند که معنی انی اعلم بر آنست که من
می دانم که ایشان گنهکار شوند و من ایشانرا بیامرزم و کارم یا می دانم که شما را طاعت و بدان مباهات و افتخار و ایشانرا معصیت و با آن عجز و تضرع و انکسار
بردرگاه بی نیازی من معصیت با عذر بهتر از طاعت با فخر یا می دانم که از میان شما یکی بیرون آید چون ابلیس و از میان ایشان شخصی ظهور کند چون
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس مردود مملکت رد و مخذول و محمد صلی الله علیه و آله و سلم سلطان عالم عنایت و مقبول هر جا تحیتی درود
محمد صلی الله علیه وسلم آرد و هر جا دانم و لعنتی متوجه ابلیس گردد لعنة الله علیه ای آسمانیان شما را این مجال نیست که از میان شما چون ابلیس گمراهی
بیرون آید و ای زمینیان شما را این فخر و نیکنامی تمام که از خیل شما چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شاهی رخ نماید بیت خوشا ملکی که
سلطانش تو باشی ۹ خوشا جانی که جانانش تو باشی ۹ خوشا روئی که در روی تو باشد ۹ خوشا جسمی که انسانش تو باشی ۹ یا می دانم که طاعت شما
دایم است و بسیار و اعمال ایشان گاه گاه است و اندک اما پرستش شما بی تکلف و مجاهده است زیرا که شما را صوارف نفس و هوا و غیر آن نیست و آن بیچارگان
با ضعف هوا و وسوسه نفس و اغوای شیطان و فتنه دنیا در مانده اند و با وجود این عوایق در ما بر داری می نمایند و مراسم بندگی و لوازم آن
بیش می آرند و طاعتی که با چنین تکلیف بجای صدور یابد چه نسبت دارد با عبادتی که دران رنج نرسد یا می دانم که در تسبیح و تقدیس شما اظهار خصایص
و فضایل شماست و در عفو معاصی و زلات ایشان اظهار کرم و عنایت من و سراپرده عظمت الوهیت ما از عبادت طاعت مطیعان استغنا دارد تسبیح
شما استحقاق مدح شما ظاهر گردد و در مغفرت و رحمت ما استحقاق محامد ما ثابت میشود یا می دانم که در بیت او در طایفه مطیعان و عاصیان مرا در خزانه فضل
فضل میخواهم که با مطیعان مجازات کار کنم تا فضل من بیکران و عاصیان از ایشان عفو و تجاوز دست کرم تا فضل من آشکارا شود یا می دانم که شما ثنای من می بر
و میگوید سخن و ایشان عصیان می ورزند و میگویند ... هر که عاصی باشد و مرا خواند نزد من دوست تر است از آنکس که مطیع بود و از خود گوید یا می دانم
که اعجاب ایشان و شما نمیدانید محبت دل ایشان و محبت دل شفیع گناه اعضا و جوارحست شعر و اذا الحبیب اتی بذنب واحد ۹ جاءت محاسنه
بالف شفیع بیت اگر از دوست یک گناه آید ۹ صد شفیع از محبتش زاید ۹ یا می دانم که گناه میکنند با ایمان و بدل آنرا کاره اند و شما طاعت میکنید بر سبلت
و بدل بدان اعتماد دارید و بسیار فرق است از کسی که تکیه بر عمل خود کند تا کسی که اعتماد بر کرم من دارد بیت تکیه بر گوشه محراب کنند اهل نظر ۹ گر کنند تکیه

چرا بر کرم او نکند یا می دانم که شما خود را بزیور طاعت آراسته اید و من ایشانرا بزیور مغفرت آرایش داده ام و آراستگی بمغفرت من بهتر است
از آرایش بطاعت شما یا می دانم که ایشان بگریه بلا دوری جنت ارض بگریانند و من هم بر بیداری حظ دوری رحمت از ایشان بر نتابم مشفقان گفته اند
که سر انی اعلم آنست که می دانم صفای عقاید ایشان در عالم محبت و پاکیزگی سرایر و ضمایر ایشان در حفظ عهود مودت و باب طهارت بواطن هر چند
ظواهر ایشان بدنس معصیت آلوده باشد باک نیست زیرا که چون از کانون دل ایشان آتش محبت بر افروزد هر چند خس و خاشاک گناه بر راه بینید
همه را بسوزد روزی سلطان العارفین قدس الله سره براهی میگذشت مشغله جمعی شنید و پیش آمد کودکی دید در گل و لجنی افتاده و بر بالای
سیاه و آلوده گشته و جمعی تماشاگران نظاره ایستاده ناگاه مادر کودک از گوشه در دوید و خود را در آن وحل افکنده و فرزند را در ربود و برفت
ابو یزید را وقت خوش شد نعره می زد که شفقت آمد آلایش را ببرد محبت نیز بیاید معصیت را ببرد ای ملائکه شما جفای ظاهر می بینید ما صفای
باطن می نگریم شما بجنایات اعضا و جوارح می نگرید ما بموافقت قلوب و جوانح می بینیم شما را دیدن بر که و دست نزیب است ما را نظر بر لطف وجه بیت
شما آلایش صورت نظر میکنید ما آرایش معنی شما نشانه آب و گل می بینید ما نشاء جان و دل شما لباس طاعت پوشانیده ایم ایشانرا کسوت رحمت
شما در ریاض عبادت مسبح اسیر ایشان در حدایق عنایت شما دست در عصمت خود زده اید ایشان چنگ در رحمت ما زده اند عصمت شما را چه مقدار اگر قبول
ما بدان نبود معصیت ایشانرا چه ضرر چون عفو ما در انتقام در بندد شما ایشانرا مفسد گفتید من صالح میگویم یرثها عبادی الصالحون شما
بحمد و تحمید توصیف کردید من بپاسداری و تحقیق توصیف کنم ولعلهم ینقص من التقع از این معانی بر عنایت ربانی بااین مشفق حال عجب باک معلوم
میتوان کرد و کار عنایت دارد بیت عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار ۹ که کار ما همه موقوف یک عنایت تست ای درویش در مضمون انی اعلم
اشارتیست محققان به بشارت مراو که آدم را تا دانند که استعداد امری عظیم و استحقاق شانی جسیم دارند با ایشان سری همراه است که ملائکه را
از آن آگاهی نداده اند و آن سر عشق است که نعمت آن در حوصله ملائکه نگنجد بیت جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت ۹ عین آتش شد ازین
غیرت و بر آدم زد ۹ بزرگی در تحقیق این آیه فرموده که ذات کریم عشق را در دیر بایست و فرشته را نبود لاجرم چون شعله عشق از مقدحه اشراقات
انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد در جان سوخته آدم و آدمی که درد زده محبت بود افتاد بیت آتش عشق تو در جان خام نگیرد هر گزه ۹ هم مرا سوزد
که صد بار دگر سوخته ۹ حقیقت انی اعلم آنست که من می دانم که آدمی جام جهان نمای حقیقی است و من چنین کس مطلع انوار خلافت نشاید بیت
جام گیتی نمای و مائیم ۹ که بما هر چه هست پیدا شد ۹ هنوز جان آدمی از تتق غیب ظهور نکرده عکس انوار جلال و جمال بر آن احوال انبیا می تافت
بیت نا دیده کسی که جان در تتق غیب نهان بود ۹ عکس رخ دلدار در آئینه جان بود ۹ بعد از جواب ملائکه قدرت الهی به ایجاد آدم تعلق گرفت
و در عالم اختیار ماده ترکیبش بر خاک پاک افتاده بیت که بجز خاک نیست مظهر کل ۹ خاک شو خاک تا بروید گل ۹ و اول جبرئیل را بفرمود که از جمیع اجزای
زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خواهد بود جبرئیل امین از طارم آسمان در یک لحظه بزمین نهاد و خواست تا مشتی خاک
بردارد زمین زمین گشته از کیفیت حال واقف شد بوجود بلرزید و گفت ای محرم وحی ربانی و سر خیل معتبران روحانی ملتفت شد که چه حادثات
و بلکه کوب آفات گشته ام و هرگز به نسبت من چنین واقعه حادث نشده و بدین گونه حادثه واقع نگشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر را از این تدبیر
چه مقصود است جبرئیل فرمود که ما را نیز در سر رشته این کار سر رشته فکر از دست رفته اما این قدر می دانم که از عالم ظلمت سابق خواهد رسید
که بر آن صوامع قدس را امر پیدا و باید شد و از شیمه مشیت طفلی در وجود خواهد آمد که مفتیان مدارس انس را معید مجلس او باید بود و جویبار روح
هم منبع رشحات تربیت باشد و هم مطلع لمعات تکلیف چنین می شنوم که ماده ترکیب و سرمایه ترتیبش تو خواهی بود زمین استغفار خود گفت
ای جبرئیل روا مدار که از من کسی آفرینند که مرجع ثواب و عقاب و نشانه سهام تکلیف و خطاب بود و از رهبانیت منقولست که زمین از هیبت
بار تکلیف بگریه در آمد و از آن روز باز این چشمها آب روان چشمها آن گریه اوست عارفان دانند که این گریه از غایت فرح و مسرت بود نه از دوری
ملال و حزن و گفته اند زمین جبرئیل را سوگند داد که مرا معاف کن طاقت قرب ندارم و تاب هیبت جلال ندارم من نیز تاب بعد از آن اختیار کرده ام تا آن
از سطوت قهر الوهیت ایمن توانم بود که مرتبه قرب را مخاطره بسیار است شعر و قرب المجد والعوائد ۹ نزدیکانرا بیش بود حیرانی جبرئیل را عهده ضم
با مر الهی موکد یافت روی از او بر تافته بحضرت بازگشت و گفت خداوندا تو میدانی که خاک بدین کار تن در نمیدهد میکائیل را امر شد که تو برو و این
رفت و زمین بانواع تضرع و اصناف شفاعت او را باز گردانید اسرافیل را نیز فرستادند و زمین با او همین معامله و مجادله پیش آورد چون نوبت
بعزرائیل رسید حکم شد که تا قبضه خاک بیار و در کار زمین تامل نکند عزرائیل فرود آمد و زمین خواست که هم آغاز کند که قابض ارواح بانگ بر او زد که زبان
درازی مکن که من بکام خود اینجا نیامده ام و بعزت خداوندی که مرا بدین جای حکم او فرستاده که تا حکم بجای نیارم نروم پس از روی قهر قبضه

از تمام روی زمین برگرفت و نقل بود که هر جزء از اجزاء او از هر محل که برداشته باشد همانجا و ریبا تر از آن به او رسانند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و در روایت آمده که بملک ملک قبضه مقدار چهل ارش خاک از تمامی مدی زمین برداشته میان مکه و طایف بریخت و قولی آنست که با آسمان برد و در فضای
که پیش درست بود مخمر کرد اول شرفی که خاک آدم را بود آنست که بجهت رسول بزرگوار محمد [illegible] و او را میکرد [illegible] انگشت تعجب
درگاه در دندان تحیر ملائک افتاد این چه سر است که خاک ذلیل را از روی لطف [illegible] که کبریا [illegible] خوانند و این افتاده راه در توجه برپا
طلبند این همه تفخیم و اکرام میکند **بیت** یا رب نگار مسکین با این جهان ترا رسد ° حسن و فتنه [illegible] زبان حکمت [illegible] به سر ملائکه
فرو میخوانند که شما چه دانید که ما را با این خاک چه کارها و بازارها در پیش است [illegible] زاهدان صومعه نشین را از حال گرم روان حرارات عشق چه
خبر سلامتیان سلام خورند از ذوق حالت ملامتیان بلاجوی چه چاشنی **بیت** درد دل خسته دردمندان دانند ° نه خوش منشان و خیره خندان
دانند ° اسرار قلندری چه داند زاهد ° سر بیت درین شیوه که رندان دانند ° روزی چند صبر کنید تا بر این مشتی خاک دست کاری قدرت بنمایم
و رنگ آمیزی خلقت از چهره آیینه فطرت او بردارم تا شما در این آیینه نگرید خود را دانید که در چه کارید و دیده او را شناسید که چه مقدار است **ع**
باش تا پرده از این سر نهان بردارند ° القصه چون آن نقطه دایره حادث را که نطفه صلب تقوی بود در قرار مکین بطن [illegible] زوال
صانع بر کمال قطعه سحاب باران بر بالای آن قبضه خاک ببارید و چنان تعیین فرمود که چهل روز بدان خاک ببارد و [illegible] سایه اسرار باران
عارد پس آن ابر بهاری [illegible] صباح از [illegible] و طرب روز از [illegible] شادی و طرب آب برداشته بر آن خاک ببارید کثرت غموم و هموم
وقت نشاط و انبساط آدمی بدین سبب است **بیت** [illegible] غم جاودان ما و بر آن تو که آن خاک را
در پیشگاه سرابستان بهشت ریخته در کتابها آورده که فرشته [illegible] تا از چشمه رحیق و سلسبیل و منبع تسنیم و زنجبیل آب می آوردند
و بر آن خاک می ریختند و در مرصاد [illegible] که درین مدت ابر کرم باران محبت بر خاک آدم می بارید تا آن خاک را به آب محبت گل کرد دست قدرت
در آن گل گل [illegible] بیار آورده **رباعی** از شبنم عشق خاک آدم گل شد ° صد فتنه و شور در جهان حاصل شد ° سر نشتر عشق بر رگ روح زدند ° یک قطره از آن
چکید و نامش دل شد ° پس حضرت [illegible] لطف و رحمت [illegible] آدم را تخمیر فرمود و چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد به صنوف
فضل و کرم و الوف علم و حکم آن خاک را می سرشت و تخم محبت و نهال [illegible] در آن آب و گل می کشت **بیت** [illegible] عارفانه [illegible] آن تخمها
که در دل آدم سرشته [illegible] دیگر خاک آدم را این بود که حضرت طینة آدم بیدی چهل هزار سال [illegible] خویش بر آن آب و گل کار میکرد چه معلوم
که در آنجا چه تعبیه میکرد و در آن خاک چه گنجها می نهاد بزرگان گفته اند در هر ذره گلی دلی پنهان میکرد و آن را بنظر عنایت می پرورد [illegible]
که چهل هزار سال با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و بنای صنع بر بیرون و درون او مناسب صفات الهی آیینها ساخت که هر یک
مظهر صفتی باشد تعبیه میکرد تا هزار و یک آیینه موافق هزار و یک صفت برکار رفت و در هر آیینه که در نهاد آدم می نهاد در آن آیینه جمال عا
دیده جمال بینی مندرج می ساخت تا چون او در آن آیینه به هزار و یک صفت خود را بیند آدم نیز به هزار و یک دیده او را مشاهده کند **بیت** بر من
نگری همه تنم دل گردد ° در تو نگرم همه دلم دیده شود ° حاصل الامر که هر جوهری لطیف و گوهری شریف که در خزاین غیب و معادن شهادت بود
همه در آب و گل آدم ودیعت کردند و چون نوبت به دل رسید گل دل از [illegible] آورده به آب حیات ابدی بسرشتند و به تاب آفتاب عنایت پرورش
داد [illegible] نظر حمایت گردانید [illegible] کار دل بشاهد و بمرتبه کمال رسید گوهری از نفایس مخزونات غیب که از نظر خازنان گنجهای
ملکوت [illegible] مخازن دقایق جبروت پنهان داشته بود و جز [illegible] خزینه داری آن کرده بود [illegible] دل ودیعت نهاد آن
چه بود گوهر محبت که در صدف معرفت امانت تعبیه بود بر ملک و ملکوت عرضه داشته بود و از هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن ظهور نکرده
امروز در صندوق دل آدم محفوظ ساختند و از پیشگاه صدر عالی [illegible] **بیت** چون تن آدم ز گل آراستند ° قالبی از بهر دل آراستند
حقه دل هم پی آن گوهر است ° کز صدف کون و مکان برتر است ° عجبا چندین هزار سال ملاطفات عنایت در عالم غیب و شهادت با آب و گل و جان و دل
آدم میرفت و هیچ یک از مقربان بارگاه عزت را در آن محرم نمی ساختند و ایشان نیز آدم را بواجبی نمی شناختند یک یک بر قالب آدم گذشته میگفتند
آیا این چه نقش عجیب است که می نگارند و این چه صورت غریب که از پرده حکمت بیرون می آرند زبان حال آدم میگفت اگر شما مرا نمی شناسید من شما را
می شناسم باشید تا سر از بالین خواب بردارم اسامی شما را یک یک برشمارم القصه صورت بدن آدم ترتیب یافت در تفسیر قرطبی و عرائس امام ثعلبی
نقل کرده است که عبدالله سلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کیفیت خلق آدم پرسید حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که روی و سر را
از خاک کعبه آفریدند و سینه [illegible] از زمین بیت المقدس [illegible] و ساقها از خاک مصر [illegible] از زمین حجاز دست راست

از خاک مشرق دست چپ از زمین مغرب و در تفسیر منیر از ابن عباس رضی نقل فرموده که سر آدم از خاک بیت المقدس بود و پوست سر و موی از خاک
بهشت و مژگان دایره آن از آب حوض کوثر و در تکمله آورده که جگرش از زمین موصل آفرید و سپرز از خاک حجاز پوست بدن از زمین طائف [illegible]
از خاک کنعان عورتش از زمین بابل معا و احشا [illegible] استخوان از جبال چون خاکش مختلف بود [illegible] بنی آدم متفاوت آمد [illegible] اختلاف الوان و
اشکال و احوال خاک موجب تفاوت اطوار و طبایع و امزجه و رنگها [illegible] آدمیانست همه هرچند اصل همه جز خاک نیست اما بواسطه آنکه
کیفیت هر جزوی مخالف یکدیگر افتاده در رنگ و طعم و غیر آن مخالفات کلی بنیه طبایع و صور بشر واقع است و به مقتضی نص قاطع و اختلاف السنتکم
آثار صوری و کیفیات ماهیات و اصول در صفحات وجنات مردم [illegible] ظاهر میگردد که عقول فحول از درک آن عاجز اند **بیت** این طرفه که از یک
خم هر یک [illegible] ° [illegible] خارج آورده اند که هنوز کالبد آدم تمام ناشده روزی ابلیس با خیل و حشم خود بر آن بگذشت
و به مجرد مشاهده آن گل کدورتی در دل خود یافت [illegible] غیب [illegible] و نفس [illegible] آن شخص از نهاد او سر بر زد [illegible] گوهر اصلی در حرکت آمد
میرسید نقص آدم میگفت و هر کرا می دید بر عداوت او تحریص میکرد [illegible] از جبرئیل امین پرسید که این گنج از کدام گنج اتفاق افتاده است جبرئیل آن موضع
[illegible] قالب آدم از آنجا برداشته بودند بدو نمود ابلیس قصد آن بقاع کرد تا [illegible] خاصیتی که در طینت هر بقعه مخفیست معلوم کند [illegible]
نسبت مقیاس [illegible] شاید که بر حقیقتش اطلاع یابد هر جا که رسید زمزمه تسبیح و تمجید و ولوله تهلیل و تحمید شنید که غلغله آن به اوج
عالم ملکوت می رسید ابلیس متحیر شد و با خود گفت عجب قاعده اساس نهاده الله [illegible] طرح انداخته اینجا که [illegible] صورت این
حال بر این منوال است اینجا که مجمع جمعیت ایشانست تا چه ظهور [illegible] پس [illegible] کرد آن کالبد طوفی میکرد تا وقتی که همه اعضا [illegible]
گشته بمرتبه صلصالی رسید ابلیس خواست که به تفحص احوال او [illegible] مشغول [illegible] امتحان بر آن کالبد زد صدایی از وی برآمد و [illegible] دست
[illegible] می نالید عزازیل از استماع آن صدا خوش وقت شد [illegible] که دانست [illegible] میان تهی بود [illegible]
[illegible] خواهد داشت پس بر حوالی آن کعبه مقصود طواف کنان طالب [illegible] دهان گشاده دید گفت این شکل [illegible] دیدم
باشید تا به درون او در آیم و گرد مملکت نهاد او برآیم پای در حجره نهاد آدم نهاد خطه دید به اصناف عجایب آراسته بقعه دید بانواع غرایب پیراسته گویا
نمونه شهرستان علیین است یا نشانه [illegible] **بیت** شهری چو بهشت [illegible] نیکوی ° چون باغ ارم [illegible] ° هرچه در غیب و شهادت
و ملک و ملکوت از غرایب خلق و ذخایر [illegible] مشاهده کرده بود در آنجا جمع دید گرد محلات جوارح و اعضا به قدم حیرت می گشت و بدیده عبرت نظر
میکرد تا به ساحت [illegible] صدر رسید پیشگاهی عریض و میدانی وسیع دید بر کنار میدان کوشکی رفیع ساخته و منظر بدیع بر افراخته روی
بدروازه قصر دل نهاد شعلهای آتش سودای عشق دید که زبانه می زدند و دود حسد از سر آن مردود بر آمد چون انگشت [illegible] دل رسید
چون انگشت مرده برجای ماند چندانچه جهد کرد تا اندکی [illegible] بمرتبه صد [illegible] گفت هرچه دیدم سهل بود مشکلی که
هست اینجاست اگر ما را از این کس رنجی خواهد رسید ازین موضع متصور است و اگر حق را با این قالب سر و کاری یا تعبیه دارد درین محل
مقرر پس با صد هزار اندیشه خاسر و خجل زده بازگشت و نکته درین آنست که دل آدم [illegible] تا لاجرم مردود نظر حق شد و از این جهت گفته اند
که هر که مردود یک دل شد بشرط آنکه دلی باشد از همه دلها بیرون افتاده **بیت** تو جهد کن که کسی جای خویش در دل هر دم ° که دل نظرگه حق است
تا دل نظر افتی ° اگر دو عرش درافتی [illegible] سلامت ° هزار بار از آن به که از دلی بدرافتی ° چون از درون صورت بیرون آمد گفت باکی نیست
شخصی مجوف [illegible] محتاج خواهد بود و مواد شهوات در نهاد او پدید خواهد آمد زود رخنه در مجاری این خطه [illegible] میتوان کرد اما در
پیشگاه سینه اش [illegible] درسته و مشحون [illegible] هرچند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم و درون آن خزانه را [illegible] خوفی از آن هم
بر من استیلا یافته هست شما را این کس چگونه خواهد بود ملائکه گفتند که ما را بروی کار [illegible] شفقت [illegible] داریم و اگر او بر ما آمر سازند طاعت
و فرمانبرداری بجای آریم ابلیس از ایشان پنهان با خود گفت من باری برین راست گرفته ام که اگر او بر من مسلط سازند هلاکش کنم و اگر حکم او را باشد
تمرد نمایم و تن به زبونی در ندهم **ع** من آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ° القصه چون تسویه جسد آدم رقم اتمام [illegible] آن صورت نفخ روح وجود گشت
در تفسیر آورده که چون روح را امر شد که بجسد آدم در آید روح از عالم نور رسیده بود [illegible] ظلمانی [illegible] آن موضع می دمید تا سه نوبت
به کرات حضرت ملک تعالی فرمود که در آی به کراهت و بیرون آی به کراهت به وقت در آمدن چندین مبالغه [illegible] تا در آیی بیرون رفتن
نیز چنین مضایقه کنی تا بر آیی محققان گفته اند که اشارت است که بدن آدم ظاهر مظلم بود و روح نورانی از آن منزل ظلمانی می هراسید [illegible] شمع
نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در [illegible] پیشانی آدم بر افروخت تا زوایای آن مسکن [illegible] آن نور روشن شد فی الحال روح [illegible]

شد و از اطراف حروف در آمد و چون بصلع از تاثیر روح آگاهی یافت چون بچشم رسید حالی دران گوشه مردم نزول کرد چشم بگشود نظرش بر ساق عرش
افتاد کلمات تامات لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن نوشته دید پس بهمان روح بسوی گوش در آمد هوش سامعه ظهور نمود بجانب انف که از ان
کرده عطسه از طرفی بینی کشاده شد در وقت عطسه از زبان روح رسید بود طوطی شکرخای نطق بر زمزمهٔ شکر گویا شد و رد الحمد لله بجای آورد
تا عنایت حضرت احدیت دریافت او بر همه کس ظاهر گردد جواب یرحمک ربک شنید از الملک جلت صفاته دریافت ای آدم رحمت ما بر غضب ما سبقت دارد کرم ما
کمتر از کرم تو نیست تو نعمت ناخورده و اگفتی الحمد بی گناه ناکرده و اگفتم یرحمک ربک تو هدیهٔ شکر بحضرت ما فرستادی نعمت در میان نه ما این گفته
رحمت ترحم فرستادیم معصیت در میان نه علی هذا انوار روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم را مزین ساخت پنج حس و چهار رکن در شش جهت
معین شد از حرارت سه روح مفاصل هفت اندام او در حرکت آورد آدم برخاست تاج عزت بر سر و دواج کرامت در بر پس حق تعالی هفتاد هزار
فرشته را به دنیا فرستاد با سریری از بهشت که آن هفتاد هزار قائمه بود و آدم را به احترام تمام بدان سریر نشانیدند و ملائکه پایهای سریر بر دوش
نهاده به آسمان بردند و گویند این معنی شرفی دیگر بود مر آدم را تا حق سبحانه خواست که او را صنعتی بر ملائکه جلوه دهد که ایشان از مقابلهٔ آن
عاجز آیند به زیور علمش بیاراست و اگر در خزینهٔ قدرت جوهری از علم شریفتر بودی آرایش این خلیفه بر یکوادی بیان فرمودی و گفته اند ملائکه
در وقت خطاب انی جاعل با یکدیگر گفته بودند که هر خلقی که حق تعالی خواهد آفرید از ما داناتر و فاضلتر نخواهد بود ایزد تعالی برای رد دعوی ایشان
آدم را در مکتب ادب و دبیرستان حکمت به علم اسما دانا گردانید چنانچه فرمود **وعلم** و بیاموخت حق تعالی **آدم** مر آدم را و آدم نامیست
عبرانی و آدام به لغت ایشان خاک را گویند و اغلب برانند که عربی الاصل است بر وزن افعل بجهت آنکه او را از ادیم زمین یعنی روی ظاهر او خلق کرده اند
آدم نام نهادند و بعضی گفته اند اشتقاق او از ادمه است و آن رنگ گندم گون باشد در انسان و گویند معنی ادمه وسیلت است و آدم وسیلهٔ اجتماع
و گویند مشتق از ادام است یعنی جمع و خلط و آن اجتماع طبایع مختلفه و صفات متفاوته باشد در او و گفته اند معنی او الفت است یعنی به او تالف کرد
میان وی و حوا را جمع کرد میان وی و کرامات و عطیات و در تیسیر آدم را بمعنی احب داشته و این وجه نزد عرفا درست تر است از وجوه دیگر و کنیت آدم
ابو البشر است و قرطبی از سهیلی نقل کرده که کنیت او در زمین ابو البشر بود و در بهشت ابو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و چون صرف
و تدبیر و تقلبات معیشت و وقوف بر مراتب استعدادات و تقدیر حقوق و سایر امور که مصالح استخلاف بر آن مبنی باشد موقوف بر دانستن اسما
و شناختن مسمیات بود که شناسا گردانید و بیاموخت آدم را **الاسماء** نامها آفریدگان را که تا قیامت بیایند یا نامهای فرشتگان بوی آموخت
و هیچ فرشته پیش از آن نام خود ندانسته بود یا اسماء ذریات او یا جمیع لغات مختلفه که فرزندان او بدان متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و آنچه
تا قیامت به زبان بخواهند گفت با همه حرفتها و پیشها در کشف الاسرار از عطیة بن بشیر نقل کرده که حق سبحانه آدم را هفتصد هزار پیشه در آموخت و اصل
آنست که لفظ را حمل کنند بر اسامی ما کان و ما یکون برای حق تعالی فرمود که در وی آموزانید نامها را **کلها** همه آن یعنی نام هر چیزی که نامی دارد
از جمادات و نباتات و حیوانات علوی و سفلی و جسمانی و روحانی و در تفسیر دمیاطی آورده که آدم بدین تعلیم همه نامها را دانست و این مبدا وضع
شریعت بود زیرا که تا کسی نام چیزی نداند حکم حلال و حرام و خبیث و طیب که متعلق بدان باشد نداند صاحب لباب گوید این تعلیم عام است مر
حقایق اشیا و خواص و افعال و اسماء آنرا از برای آنکه هر چه نامی دارد تعلیم نامش از تعلیم مسمی منفک نتواند بود زیرا که اگر کسی اسمی چند داند و مسمیات
آنها نشناسد هر گاه که اشیا را ببیند بدیشان عارف نخواهد بود و معرفت مجرد آن اسم او را به مسمی نخواهد نمود و دیگر آنکه فضیلت در معرفت
حقایق اشیا زیاده است از معرفت اسما و اساس تعلیم الهی مر آدم را مبتنی بر اظهار فضل اوست و موجب مزید فضل دانستن اشیا و نعوت و خواص
آن باشد نه همین مجرد معرفت اسامی آن سلمی گوید بیاموخت آدم را اسماء مجرد خود و آدم بدانستن آن همه اسامی را دانست و مؤید این قول است
آنکه در فتوحات میفرماید که مراد ازین اسما اسماء الهیات که اکوان از آن موجود شده الله و ملائکه ازین اسما خبر نداشتند و حقیقت آنست که هم
اسما خالق بوی آموخت و هم نامهای خلایق پس آدم بشناختن اسماء مخلوقات از ملائکه ممتاز شد و معرفت اسامی خالق سری بود میان وی و حق
تعالی که فرشتگان بر آن اطلاع نیافتند و شمهٔ از سر آن اسامی درین ابیات سامی مذکور است **بیت** اسم حق پیش صاحب عرفان ° هست الا
حقایق اشیا ° علم الله آدم الاسماء کلها ای حقایق الاشیاء ° داد اسما تمام تعلیمش ° کرد اوصاف ذات تفهیمش ° یعنی او را جامع جمیع اسماء الهیه و مشتمل
بر تمامی صفات و نسب ربوبیت گردانید چنانچه در بیان خلافت شمهٔ از آن مرقوم گشته اما وجه تعلیم آن گفته اند که خدای تعالی مر او را الهام
داد و در دلش افکند که هر چیزی چه نام دارد و چه چیز را شاید و از چه کار آید علم الهی فرموده که تعلیم می شاید که بارسال ملکی باشد
غیر از آنکه اشیا از اعدام عرض ... اصفهان حراستند آورده **ثم** پس از آنکه آدم را اسماء مسمیات در آموخت **عرضهم** عرض کرد اشخاص مسمیات را

علی الملائکة

علی الملائکة بر فرشتگان که قایل اتجعل فیها بودند **فقال** پس گفت و امر فرمود نه از روی تکلیف بلکه از روی تعجیز و تبکیت مر ملائکه
فرمود که **انبئونی** خبر دهید مرا **باسماء هؤلاء** بنامهای آنها که معروض شد اند بر شما **ان کنتم** اگر هستید شما **صادقین** راست گویان
در آن دعوی که از ما داناتر نخواهد آفرید یا در طعن بر استحقاق خلافت آدم و حال آنکه خلیفه را علم باید و شما را نیست یا در اظهار فضل بر آدم به تسبیح
و تقدیس و معنی است که فضل بمجرد اینها نیست زیرا که ذوات موجودات پیوسته به تسبیح و تحمید حضرت کبریا ناطقند و ان من شیء الا یسبح بحمده بلکه فضیلت
به علمست زیرا که طاعت صفت خلق باشد و علم صفت حق آدم هم مطیع است و هم عالم و شما طاعت دارید نه علم پس آنکه او را صفت حق و خلق هر دو جمع
باشد افضل از آنکه موصوف بصفت خلق بود و بس و این یکی از اسرار خلافت است و شما ندانید **بیت** این نه آن سریست کاندر یابد آنرا هر کسی
وین نه بحری کاندران رفتن تواند هر خسی ° پس فرشتگان بجهت اظهار عجز و نادانستن اسما **قالوا** گفتند بزبان اعتذار **سبحانک** الهی تنزیه میکنیم ترا
از همه عیبها و نقصها تنزیه کردنی و در تفسیر شفا گفته که این ندامت است یعنی او را طلبیم ای پاکی تو بالاتر از هر پاکی **لا علم** هیچ دانشی نیست **لنا**
ما را **الا** مگر **ما علمتنا** آنچه تو در آموختی ما را در قصهٔ دیدن آدم تا ما گستاخ وار دیده به اتجعل فیها در عالم افکندیم دانستن ملائکه نادانستگی را
هم تعلیم حق بود و آنکه داند که چیزی نمیداند از جملهٔ دانایانست **بیت** گو بنادانی کسی را بینش است ° این نه نادانیست عین دانش است ° یکی
از علما به منبری بر آمده وعظ میفرمود از و مسئله پرسیدند به لا ادری جواب داد جمعی جهال گفتند فرود آی که این جای کسی نیست که همه چیز نداند
گفت آنکه همه چیز داند از جای منزه است آورده اند که از شعبی سوالی کردند گفت نمیدانم نادانان ملامت آغاز نهادند که تو مفتی حجاز و عراق باشی
و گویی نمیدانم چگونه تواند بود فرمود که ملائکه کرام سخن میگفتند لا علم لنا سعی که باشد که گوید ایا ملائکه آنچه گفتند که ندانیم عین عذر بود و این کلام
خبر دادند بمحض شکر میان شکر و عذر جمع کردند پس حق را به علم و حکمت ستایش نمودند و گفتند **انک انت** بدرستی که تویی و تویی **العلیم**
دانای آموزگار که جرم دانی که از بحث حاجت نیست **الحکیم** محکم کار و صاحب کردار با حکم کننده و حکمت ورزنده در آفرینش هر بنده ای عزیز حصول
فعل بر سبیل استحکام وجود تکبر دال به علم تام و از نیست که حکمت متناول است علم را بوجهی که باید و عمل را بطریقی که شاید پس حکمت منتها و علم
و علم مبدا حکمت و هیچ کدام بی دیگری سمت اتمام نیابد بدین جهت آنجا هر دو را جمع کرده و علم را که مبداست تقدیم نموده و آنکه جمله مصدر است
بحرف تحقیق و تاکید و ضمیر متوسط است میان اسم و خبر یا تاکید اسم کرده و دلیل حصر علم و حکمت بر حق سبحانه و تعالی که داناست بر آنچه امر
و نهی نموده و استوار کار است در آنکه بر آن تقدیر فرموده آنکه چون فرشتگان اظهار عجز نموده بنهج معذرت کردند حق تعالی بفرموده
تا منبری از نور آوردند و آدم را بتعظیم تمام بدان منبر نشاندند و فرشتگان بر حوالی منبر بر پای ایستادند پس از ان ملک سبحانه **قال** گفت
یا آدم ای خلیفهٔ مکتب علم و حکم **انبئهم** خبر ده این اعتراض کنندگان را در سوال از ملائکه که مقام هیبت بود گفت مرا خبر دهید ایشان
که مرتبهٔ رحمت و عنایت میفرماید تو ایشان را اخبار کن **باسمائهم** به نامهای این گروه که حاضر اند **فلما انبأهم** پس آنگه هنگام که خبر کرد
آدم ملائکه را **باسمائهم** بنامها و منافع و خواص موجودات که این فلانست و فلان چنین را شاید و این فلانست و فلان کار آید **قال**
گفت حق سبحانه با ملائکه بر سبیل عتاب **الم اقل** آیا نگفتم انکار که بر نفی در آمد فایدهٔ تقریر می دهد چه نفی نفی اثبات معنی این باشد
که گفتم **لکم** مر شما را ای فرشتگان **انی** بدرستی که من **اعلم** میدانم **غیب السموات** آنچه پوشیده است از اهل آسمانها **والارض** و آنچه
مخفی است از امور زمین امام قشیری رحمه الله فرموده که میدانم حقایق خلق آسمان و زمین **واعلم** و میدانم **ما تبدون** آنچه شما ظاهر
کردید در گفتن اتجعل فیها **وما کنتم** و آنچه بودید شما که **تکتمون** پوشیده از کراهت معزول شدن از حکم زمین و آنچه اشکار کردید از
اطاعت و فرمان برداری مر آدم را وقتی که ابلیس از شما پرسید که با او چه نوع سلوک خواهید کرد این مدحت ملائکه را و آنچه پوشیده بود یعنی
که ابلیس در میان شما بود پوشیده از عصیان و هلاک آدم در ضمیر خود و این منت و وعیدست ابلیس را و یکبار برای اظهار صافی الضمیر
ابلیس تا بر همه فرشتگان ناپاکی طینت و خبث سیرت و قبح سریرت او امتحان کرد ایشان را به سجود آدم چنانچه گفت **واذ قلنا** و یاد کن ای محمد
چون گفتیم ما ایراد ضمیر جمع برای تعظیم است **للملائکة** مر فرشتگان را **اسجدوا** که سجده کنید **لادم** مر آدم را و این سجود عبادت نبوده
زیرا که سجده مر غیر خدای را کفر است پس گفته اند این سجود عبارت از تواضع و انحنات نه نهادن روی و پیشانی بر زمین اما معنی لغوی آن
ساجدین این معنی را رد میکند و آنچه سجده را بمعنی خضوع داشته اند و اقرار کردن به آنکه آدم بهتر و فاضلتر از ایشانست حکم قول سابق دارد
در ضعف و آنکه گویند سجده خدای را کردند و آدم قبله بود چنانچه مر حق راست و کعبه قبله است خالی از وهنی نیست جهت آنکه صلیت القبلة
نمیگویند صلیت الی القبلة میگویند پس اینجا الی آدم بایستی و اگر گویند لام بمعنی الی آید چنانچه در شعر حسان وارد شده **ع** الیس اول من صلی لقبلتکم

وجهی دیگر توان گفت که در قبله بودن آدم فضل او بر ملایکه معلوم نمیشود و همین وجه در تفسیر کبیر آورده گفته که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب کعبه نماز میگذارد و کعبه از او افضل نبود و قول صحیح آنست که اگر قبله آدم بودی ابلیس از سجده او ابا ننمودی و بهانه أأسجد لمن خلقت طینا پیش نیاوردی و این قول نیز که اقتدا نمودند بر آدم و ایشان و آدم همه خدا را سجده کردند ضعیفست زیرا که غرض از این عمل فضل و شرف آدم است بتجرد امامت تفضیل او ثابت نشود پس معلوم شد که سجده مر آدم را بوده بر وجه تعظیم و چنانچه تحیت بعضی از امم سالفه سجود بوده است یکی که تحیت آدم نیز بر این وجه بجای آورده باشد و حق تعالی خبر میدهد از قصه برادران یوسف علیه السلام و خروا له سجدا و حالا در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم این عمل منسوخ است و سجده مر غیر حق را حرام و گفته اند که سجده دو طرف داشته طرف عبادت مر حق را و طرف تحیت مر آدم را چنانچه نماز جنازه نیز دو جهت است جهت شفاعت و دعا مرده را و جهت عبادت و ثنا بنده باینده را و دیگر میگویند امر به سجده بیان استغنا بوده از عبادت ملایکه که گفتند و نحن نسبح بحمدک یعنی ما که مرحلۀ طاعات و عبادت تمامیت [illegible] خدمت [illegible] کان من ابوالقاسم سمعانی رح میگوید که ملایکه چنین دانسته بودند که علت توجه و قرب خلافت و سبب حرمان و بعد مخالفت است یعنی ایشان گفتند که ما مطیعیم و ایشان عاصی پس کرامت و نوازش ما را باید حق تعالی بدیشان نمود که نوازش ما به فضل است نه بوسایل طاعات و ذرایع عبادات و از این بود که توانگران مملکت طهارت را که سرمایۀ طاعت داشتند حکم شد تا آدم بی مایۀ مفلس را سجده کردند آنها که روی به عرش داشتند منطقۀ خدمت بر میان بسته بعز [illegible] روی بر آدم آوردند و بهترین همه حد منتها که در وی امید قرب داشتند سجده بود [illegible] کرد تا پیش آدم بردند از روی اشارت بنظر ایشان در می آورد که به اعراض شما از عرش اعظم و اقبال شما بجانب آدم ما را هیچ نقصانی در مالکیت و ربوبیت ما هیچ زیانی نرسید اگر همه خلق عالم یکبار از عبادت ما روی بگردانند ماهمان و اگر جمیع موجودات روی بر پرستش مخلوقی آرند او همان بنده است بیت گر جملۀ کاینات کافر گردند * بر دامن کبریاش ننشیند گرد * در بحر الحقایق آورده که ای ملایکه شما سجده میکردید بخدا از طبع ملکی و روحانی این زمان سجده کنید آدم را بخلاف طبیعت بلکه جهت انقیاد فرمان حضرت عزت و هم آنجا گوید اسجدوا لآدم ای لاجل آدم برای آدم سجده کنید یعنی ثواب سجده خود در اثار او سازید و این معنی موافقست با این آیه که و یستغفرون للذین آمنوا کار ملایکه استغفارست برای مؤمنان پس اینجا نیز امر شد که سجده کنید برای آدم و ثواب سجده به وجه هدیه بوی دهید که در علم اسما معلم شما بوده و هدیه دادن معلم را از طریقت و هم از حقایق بحیه است که سجده کنید آدم را جهت تعظیم شان خلافت و تکریم تفضیل مخصوصه بروی که آن معنی آیینه است یعنی تجلی حق در آیینۀ جامعیت از جمیع صفات کمال و اشاره بدین معنی گفته اند بیت سیر وجود چو بلطافت رسید * دور کمالش بخلافت رسید * کشور اسماء الهی گرفت * مملکت نامتناهی گرفت * پرتو آن بر نظر پرده نافه * هر که او هر چه طلب کرد یافت * آیینه شد کسی باز چشم کس * چون نظر انداخت خدا دید و بس * ملکی بود از دل ظلمت زدای * شاهد مقصود در وی جلوه نمای * در این تقدیر هر که او را سجده کند حق را سجده کرده باشد لقد الذین یبایعونک انما یبایعون الله در حقایق سلمی آورده که حق سبحانه در آیینه صفات تمام ظاهر گردانید تا خضوع مر او را موجب قرب بود حق و استکبار بر او سبب بعد باشد از حق و بیان حقیقت این سجده و حقیقت آدم و حکمت خلافت در این چند بیت مثنوی باز توان یافت مثنوی

چون مراد و حکم یزدان غفور * بود در قدمت تجلی و ظهور * چون بضدش ضد را نتوان نمود * آن شه بی مثل را ضدی نبود * پس خلیفه ساخت صاحب سینه * تا بود شاهیش را آیینه * خلق را چون آب دان صاف و زلال * و اندر آن تابان صفات ذوالجلال * علمشان و عدلشان و لطفشان * چون ستاره چرخ در آب روان * جمله تصویرات عکس آب جوست * چون بمالی چشم خود خود جمله اوست * عکسها اما مانند عکس نی * در مثال عکس خود [illegible] بیت نیم وحدانیت در چون بود * خانۀ مسجود ملایک چون شود * چشم دل ما همان کنان کن نظر * این یکی قبلت و قبله [illegible] بین * در مکو دوی مجو و دو مخوان * بنده را در خواجۀ خود محو دان *

و چون امر ربانی بسجود ملایکه رسید [illegible] فسجدوا پس فرشتگان سجده کردند و اول کسی که بسجود مبادرت نمود جبرئیل امین بود و بجهت این معنی اختصاص یافت بانزال وحی بر انبیاء علیهم السلام و بعضی گفته اند اول سجده کننده اسرافیل بود و چون سر برداشت برکت مسابقت در امتثال فرمان الهی تمام قرآن بر لوح پیشانی او مکتوب بود و حاصل الامر که ملایکه تمام سجود آدم در یافتند الا ابلیس مگر عزازیل استثنا متصلست بقول جمعی که او از ملایکه دانسته اند و آنکه گوید که از جن بوده استثنا منقطع شناسد صاحب کشاف فرموده که هرچند ابلیس از جن است استثنا را متصل باید داشت چون یکی از جن در میان صد هزار فرشته مغمور باشد و بهمین سبب تغلیب کرده اند ملایکه را بر او پس [illegible] نام عزازیل که مشتمل بر عزت بود از او خلع کرده ابلیس لقب دادند و معنی ابلیس آنست که در رحمت و نومید شد از رحمت خلق عزیزی گوید ملایکه از آدم صفت دیدند سجود کردند ابلیس صورت دید ابی سر باز زد از سجدۀ آدم و استکبر و تکبر و تعظم کرد بر او بر نشأه ناریه و مباهات نمود باصل طینت خود یا خود را از آن بزرگتر شمرد که او را بخدمت عزیزی فرماید و کان و بود ابلیس در علم خدای من الکافرین از جمله نا

گرویدگان و انا بجا گفته اند که او کافر بوده و از روی نفاق اظهار ایمان و طاعت میکرد چنانچه مذکور شد که در روح آدم و هلاکت او جنابها میجست و دیگران بعداوت او میگرفتند و بعضی کان بمعنی صار داشته یعنی بدین ابا و تکبر از زمرۀ کافران گشته و سبب کفر او قبول ناکردن امر بود نه همین سجده ترک فعل و در اخبار آمده است که ملایکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم بودند و ابلیس ایستاده در ایشان می نگریست و از امتناع نادم نمی شد با آخر چون سر بر داشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبر ایستاده و زمان ریاضت بجای نیاورده آثار جلالت از ناصیۀ او پیدا و بترک عصیان بر جبین حال او هویدا دست شقاوت اندر طوق لعنت در گردن وی افکنده و تاج کرامت بکلاه ادبار و ملامت مبدل شده صورتش مسخ و عقد طاعتش فسخ گشته و ملایکه چون مدبر ایشان را بر این صورت ترسان و هراسان بودند شکرانه آنکه توفیق حال ایشان شده دیگر بار در سجده در افتادند سجده را عجب حالیست که بترک آن عابد هشتصد هزار ساله از اوج دولت به حضیض نکبت و لعنت می افکند و بمباشرت وی ساحران هفتاد ساله عمر بر باد داده را از تنگنای شقاوت به فضای دلگشای سعادت می رساند در ینابیع مذکور است که به نا آوردن یک سجده تحیت طاعت همه عمر ابلیس هباء منثور گشت چه عجب که به هفتاد ساله سجده طاعت معاصی و جرایم ما معفو و معفو گردد در حدیث صحیح آمده که چون آدمی آیۀ سجده بخواند و بر صفحۀ تمام حضرت ملک علام را سجده کند شیطان بکنار رفته میگرید و میگوید وا ویلاه پسر آدم را بسجود فرمودند فرمان بجای آوردند و بهشت جای اوست و مرا بسجده فرمودند نافرمانی کردم و دوزخ ماوای منست آورده اند که چون نوح نبی علیه السلام در وقت ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنبالۀ کشتی جای گرفته گفت ای ملعون سفاین اعمال این همه کفار غریق [illegible] بتو در گرداب طوفان هلاکت افتاده است و تو اینجا ایمن نشسته ای لعین گفت ای شیخ المرسلین مراچه فرمایی تا فرمان تو بجای آرم نوح فرمود که زخم [illegible] تو به مرهمی [illegible] و درد ترا [illegible] بحضرت عزت دوای آن بایم [illegible] از اغوا و اضلال اشقیا بر طرف شو توبه و ندامت پیش آور و از روی اعتذار بگناه کاری خود اقرار کن باشد که بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له کاری بروی کار تو باز آید بیت توبه کن تا رضای حق یابی * که بازت به نیست هیچ شفیع * ابلیس گفت وله معلوم کو که مرا توبه هست یا نه نوح علیه السلام از حق تعالی درخواست تا از توبۀ ابلیس وی را خبر دهد خطاب آمد که توبۀ او آنست که بر آدم را سجده کند ابلیس علیه اللعنه بخروشید و گفت هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیوة پوشیده داشت من او را سجده نکردم این زمان که [illegible] پوشیده است هر گز [illegible] صورت خواهم شد نوح گفت الهی این لاهی همچنان در مقام عناد و استکبار است این نمی آید از وی کار دگر [illegible] در لطایف حکایت آمده که عارفی از ابلیس سوال کرد که چرا آدم را سجده نکردی گفت زیرا که من از او بهتر بودم از سجدۀ او مرا ننگ آمد عارف گفت چه بدبخت کسی که تو چنین ننگ نداری از آنکه دو کس را بجرم جمع میکنی و میان ذلت و [illegible] عبادت حق تعالی و از سجدۀ آنکس که خدای تعالی بدست قدرت تخمیر طینت او کرد ننگ داشتی آدم را از گردن کشی تو نقصانی نرسید و تو از تکبر به درکۀ سفلی رسیدی بیت بود عکس جمال حضرت پاک * گر ابلیس بی بهره چه باک * گر نه مرآت وجه باقی بود * از چه روی شد فرشته را مسجود * در آنکه این سجود فرشتگان در زمین بود یا در آسمان اختلاف کرده اند اما در بردن آدم به آسمان خلاف نیست و در آوردن بهشت [illegible] اختلافست به قول کعب الاحبار و وهب او را در میان مکه و طایف با آدم او را بر سریر ملکوت نهاده به آسمان بردند و جمعی گویند بر در بهشت مخلوق گشت و ابن مسعود و ابن عباس رضی الله عنهما بر آنند که این صورت در بهشت روی نمود و آن چنان بود که چون آدم بگلشن بهشت در آمد هوایی خوش و فضایی دلکش یافت میوه های شریف و شربتهای لطیف آماده دید اما بحکم آنکه بیت هزار شربت شیرین و میوۀ مشموم * چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار * از جنس خود الیفی و حریفی می طلبید که خاطر را به مصاحبت او انس دهد جلیسی و انیسی می جست که اسرار با وی در میان نهد * گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود * [illegible] که در گلشن از بهشت [illegible] مقصورات فی الخیام در نظر وی در آمد نه نرگس دیدۀ انسی در بر افتاد چون نتیجه فراهم شد و در خواب از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کردند و در تفسیر طبری آورده که آدم میان خواب و بیداری بود زیرا که در بهشت خواب نباشد و حکمت در آنکه این حال بین النوم و الیقظه وجود گرفت آن بود که اگر آدم بیدار بودی رنج [illegible] رسیدی و حوا را دشمن گرفتی و اگر در خواب گران بودی ندانستی که حوا را از او آفریده اند بر او مهربانی [illegible] اینجا عجب نکته ایست آدم صفی را در اما چون نظر بر جمال نازنین حور عین افتاد و از آن حسن بر کمال متعجب شد حیران لطافت طراوت ایشان بماند قدرت ربانی از نفس نفیس او حوا را که در زیبایی رشک گل رعنا و آن باغ بهشت بود بدید آورد اشارت بدانکه ای آدم مقصود تو هم با تست ترا نظاره در عالم وجود خود باید کرد که جملۀ مقاصد هم از خود حاصل داری بیت ای دل که [illegible] ذوق و ثبات عشق * این چاشنی هم از لب دندان خویش جوی * مقصود هر دو عالم و مطلوب هر دو کون * از تست و این مجوی هم از جان خویش جوی * القصه آدم سر بر داشت حوا را بر بالین خود دید با روی آراسته و موی

پیراسته رویی که ماه چهارده به مدد اقتباس از لوامع جمالش شب تیره را روز روشن کردانیدی مویی که جعد بنفشه از سبب انفاس از نفایح دماغش
اطراف چمن را چون سنبل تر از کلبهٔ عطار ساختی بیت رخش بر بنفشه کل انداخته ه بنفشه نکهبان کل ساخته ه قدی چون سرو سهی دل ربایی و خدی
چون کل برک لطیف جان افزای دایهٔ فطرت او را بحلی و حلل بهشت پرورش داده به شعلهٔ رخسار تابناکش داغ حسرت بر دل نازنینان کلزار نهاده
بیت رشک لعبت شاهدان حلقه دام بر کنار آب کوثر سوخته ه چون آدم را نشاهده آن جمال و کمال و مطالعه آن منظر نجیح ولا وکال دست داد
زبان حال بچون این کلام ناطق کشت بیت کوهی که مکر زیور فلک سر تافته است ه در قالب آرزوی ما ریخته اند حاصل که چون حوا بغایت دلارام بود دل
مبارک آدم با او آرام کرفت صفاتی طبیعت حلقهٔ در شهوت بجنبانید کفت تو کیستی از حیا بر چهرهٔ حوا بسته آمد جبرئیل در رسید که ای آدم این زنیکه می‌بینی
طاقی می‌یابی جفت تست و برای آن آفریده اند تا با هم دیار و مونس و غمکسار تو باشد آدم قصد او کرد جبرئیل فرمود که اکر در بند حوا یی ارادهٔ نکاح
در ای و تدبیر کابین کن که از خوبان مهر چهر بی مهر دهی نتوان داشت وصل سبک روحان بی کابین کران نتوان یافت آدم کفت ای برادر تو می‌دانی
که هنوز نامی و نشانی از کلات عدم نیاورده‌ام به کدام نقد اورا در عقد توانم آورد در کنجینهٔ مذکور است که جبرئیل کفت ای آدم همه آفریدکان کابین زنان از درم
دهند تو از دم ده یعنی بفرزندی که در آخر الزمان شرف اختصاص به ختمیت ارزانی خواهیم فرمود ده بار صلوات بفرست تا حوا بر تو حلال شود ای عزیز
چنانکه ببرکت صلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نعمت بهشت بر آدم حلال شد اکر به صمیمیت درود آن حضرت آتش دوزخ بر آدمی حرام کردد عجب نیست
بیت می کو درود ختم رسالت که آن درود ه سرمایهٔ حصول سعادات سرمدست ه کو لقمهٔ ز خوان درود نبی بجوی ه آنرا که آرزوی نعیم مخلدات
پس خواص ملائکهٔ ملکوت و صدر نشینان صوامع جبروت را در مجلس انس حاضر کردانیدند و حضرت عزت ولایت الوهیت که الله ولی الذین آمنوا
با آدم داده بکمال عنایت خداوندی خطبهٔ نکاح ایشان با اسماع ساکنان زوایای قرب رسانید و عقد ازدواج و رابطهٔ امتزاج میان ایشان سمت استحکام
پذیرفت آنکه هر دو را به سکنی در بهشت امر کرد بدین وجه که وَقُلْنَا يَا آدَمُ و کفتیم ما با آدم که ای منظور نظر کرم اسْكُنْ ساکن شو أَنْتَ تو
وَزَوْجُكَ و جفت تو یعنی حوا الْجَنَّةَ در بهشت و کفته اند اسکن دلیل بیرون آمدن از بهشت چه سکنی ملک نباشد بلکه دلیل عاریت بود
مثلا اکر کسی کسی را کوید داری الک سکنی آن عاریت باشد و علیک سقف و در بهشت که بسکون آن مامور شدند اختلاف بعضی بر آنند که در زمین
بوده بر ارض یمن یا فلسطین یا صفاهان فارس و کرمان و در ارشاد ابو الحکم کوید بوستانی بود در هندوستان مشتمل بر نخل و عود و صندل و مانند آن
و بقول این جماعت هبوط که بعد از این ذکر آن بیاید انتقالست از بقعه به بقعه و دلیل ایشان آنست که هر که بهشت در آمد او را بیرون آمدن نیست قال
تعالی وما هم منها بمخرجین مذهب جمهور علما بر آنند که بهشت مذکور دار الثواب که بالای آسمانهاجای اوست و آنکه کسی از آن بیرون نیاید وقتی که برای
جزا داخل شده باشد و اکر نه خازنان بهشت به درون می‌روند و بیرون می‌آیند و شب معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جهت تماشا بوی در آمد
و از تشریف بیرون آورده بیت چون تماشا کر دستان بهشت ه رو به عرش آورده جنت را بهشت ه و چون آدم و حوا در بهشت ساکن شدند دیکر
باره فرمان رسید که وَكُلَا بخورید و تناول نمایید مِنْهَا از بهشت یعنی میوه‌های او رَغَدًا خوردنی بسیار با سعت و رفاهیت که دل شما
بدان خوش شود و کفته اند خوردنی بیا که آنرا حساب نباشد حَيْثُ شِئْتُمَا هر جا که خواهید بهر نوع که اراده کنید از هر کونه لباس بپوشید و از
هر لون طعام بنوشید وَلَا تَقْرَبَا و نزدیک مکردید هَذِهِ الشَّجَرَةَ این درخت را تعلیق به قرب که از مقدمات تناولست غایت مبالغه باشد در
اجتناب از اکل چنانچه و لا تقربوا الزنا اشاره بتحریم آن بعلت را بلیغ وجه و نفیی تجرد منهیه نزد علم الهدی و متابعان او لازم نیست اما اغلب علما
در آن سخن کفته اند بقولی درخت انجیر بوده و هذا اختیار تعالی بیوفتیم یاد میکند یا انکور که چنانچه آدم را در فتنه انداخت اولاد او را نیز مفتون
دارد و از مرتضی علی علیه السلم شجرهٔ کافور منقولست و بعضی حنظل کفته اند و بر وایتی شجرهٔ خلد که فرشتکان از آن خورند یا درختی که خوردن آن
موجب حدث بوده یا شجرهٔ علم در وسط فردوس که جامع الوان لطیفه و طعوم طیبه بودی و هر که از او بخوردی نیک و بد بدانستی و اشهر اقوال
شجرهٔ کندم است و از این جهت اولاد او به بلای نان مبتلا کشته اند پس حق تعالی که کرد درخت کندم مکردید که اکر بدین شجره نزدیک شوید فَتَكُونَا
پس باشید شما مِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران بر نفسهای خود یا بنقصان رسندکان به بهرهٔ خویش اندا خنت و بغت در بخاکی که بیند درخت کندم
الغصه آنجا نعمتی بسیار بی مزه و هر نوع که همه میوه‌های بهشت داشتی و نان موجود بود هر جا که آدم و حوا می‌نشستند فی الحال در نظر ایشان آن
درخت سبز می‌شد ایشان روی بطرفی دیکر میکردند و آن جا نیز از رصلی می‌رست و بزبان حال میکفت بیت مکن در پی چشم رنجش بخود رویی
چنانچه برو دیشی دهندی نعیم القصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام کرفتند و در آن وقت شیطان از دخول بهشت محروم بود و بسبب آنکه در دوری مهجور
او را حضرت قرب بسبب نافرمانی در تعزیهٔ آدم واقع شد عداوت ابو البشر در باطن او متمکن کشته همیخواست که بهر نوع که تواند در کارخانهٔ انسان مدخل سازد

و سنگ تفرقه در میانه معرکهٔ جمعیت آدم و حوا اندازد و چون بیشتر خزانه داری بهشت تعلق بدو می‌داشته و اهل بهشت او را می‌شناختند کاه کاه بر حوالی بهشت
میکردیدی و از آشنایان حال آدم استفسار نمودی تا خبر یافت که آدم از خوردن کندم ممنوع شد ابلیس از سر رشتهٔ حیلی بدست آمد و با مار و طاوس
حکم محبتی قدیم که داشت مشاورت کرده در دخول جنت از ایشان استمداد نمود و بیم از همراهی آن دو و بمین طریق در آمدن بهشت باز یافت خزنه بهشت
از دخول او آکاه شده به بیرون کردن ایشان جانب شتافتند و فرمان رسید که دست از او بدارید که در ضمن این کار و بار اسرار بعید و شهادت و در قصهٔ
مار و طاوس علما قصص و اخبار حکایات بسیار دارند و صورت این حکایت درست و راست و جوز ارادو در معنی آنکه این هر دو اشارت به غضب
و شهوتست که شیطان مبدا ایشان بر آدمیان دست می‌یابد و حکیم سنایی بدین معنی اشارت نموده اینجا که فرموده بیت خشم و شهوت مار و طاوس آمد
در ترکیب تو ه دیو را این هر دو نفس را آن دست یار اما چون ابلیس را خاطر از معاملهٔ احراج جمع شد کرد آدم می‌کشت و وسوسه را بهانه می‌جست
تا روزی آدم بر تخت دولت نشسته بود و حور و غلمان کرد کرد وی کمر خدمت بر بسته انهار و اشجار در مرتبهٔ فرمان بری او را ق درختان به نغمات
موزون در مقام حمد کری ناکاه بر زبان آدم کذشت کما اطیبها چه خوش موضعیست بهشت و چه پاکیزه جاییست این منزل اکر عمر بهشت
لوان خلد اکر در تقدیم خلد بر جریدهٔ ساکنان مملکت او کشیده بودی و آفت زوال بر حوزندکان نعیم او کمالش در رشد ابلیس این سخن مغتنم دانسته بشکلی
بجهول لبر بله آدم آمد و بر زیر درختی نوحه کنان و فریاد ز تان با ایستاد و آدم را در آن مرور نظر بر آن مجمع درد و عزو افتاده پرسید که چه کسی
و این نوحه چرا کنی ابلیس کفت از زمرهٔ کرو بیانم و بر حال زوال شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید فرشتان بساط دولت و حشمت شما در نوشته
اند و کار داران قضا بنای کامکاری و کار کداری شما در هم افکنده آفتاب کمال اقبال شما بمغرب زوال رسیده و این ملک وسیع و درجهٔ رفیع
از شما به یکری انتقال نموده بیت برکن دل از این جای که تا دیکری ه جمعی دکر اینجا وطن ساخته اند ه آدم از استماع این کلمات وحشت
انکیز نفرت آمیز در فکر دور و دراز افتاد و چون ابلیس دید که بیرنگ افکار کر آمد بطریق نصیحت کفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ می‌بینی
که دلالت کنم ترا به درخت جاویدی که چون از میوهٔ آن تناول فرمایی منشور دولت ابدی بنام تو توقیع سرمدی یابد و جاویدان در این منزل
دلکشای و مسکن راحت افزای بمانی آدم این سخن با حوا در میان نهاد و هر دو و اصغی کشتند به اتفاق نزد ابلیس آمدند و او دیکر باره به قسم تاکید
نمود و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین ایشان نام حق تعالی شنودند به حسن ظن نیکو خواهی او قبول کرده و به سوکند مزور شد دل بر استماع سخن او
نهادند ابلیس کفت ای آدم اکر خواهی که در این دولت بمانی و صاحب ملک جاودانی کردی از درخت کندم دانه‌ای چند تناول کن آدم با اندیشه
در افتاد و حوا نیز شیطان را مددی میداد چون از مقدمهٔ طول امل جز نتیجهٔ غفلت نمی‌زاید و از صفت غافلی جز سمت فراموشی نمی‌آید نسیان بر آدم
غلبه کرده از معاملهٔ نهی غافل شد اعتقاد صحیح آنست که انبیا را معصوم دانند و قصهٔ آدم را علیه السلام حمل بر نسیان کما قال تعالی فنسی ولم نجد له عزما
و از معانی نهی از قربان تا اکل شجره پانصد سال بوده و اکر در این مدت چیزی فراموش شود عجب نباشد یا آنکه آدم را نهی نهی شفقت دانسته بوده نهی
تحریم یا نهی را راجع به شجرهٔ معینه می‌داشت و بیان اختصاص می‌دانسته علی العموم بر جنس آن حمل می‌کرد و بر هر تقدیر چون انکار تجویزی از آدم معلوم
کرد نحو امسانفت نموده حتی چند از آن تناول کرد و در مذاقش بسیار لذیذ آمده آدم را از حاشیهٔ حلاوت آن خبر داد او نیز مواققت حوا دو سه دانه
بخورد و حق تعالی از این قصه خبر می‌دهد که فَأَزَلَّهُمَا بلغزانید و از جای ببرد آدم و حوا را الشَّيْطَانُ آن سرکش نافرمان یاد و رسانند از درجت
و رضوان عَنْهَا از بهشت و کفته اند از طاعت کنایت عنه مذکور است و کویند بر کناه و زلت داشت ایشان را از شجره یعنی بسبب شجره عن بمعنی
با آیه قال تعالی و ما فعلته عن امری و انکه از الهای خوانده اند صیغه لعاید بر جنت میدانند یعنی شیطان ایشان را زایل ساخت و دور کردانید از بهشت
و بر ایشان زوال آورد و آنرا فَأَخْرَجَهُمَا پس بیرون کرد ایشان را و اسناد اخراج بشیطان مجازاست چه بیرون کننده الله تعالی است و چون سبب اخراج
شیطان بوده میکوید بیرون آورد آدم و حوا را مِمَّا از آنچه كَانَا فِيهِ بودند ایشان در آن جمله از کرامت و نعمت ابهام است بر وجه تعظیم یعنی آنچه
ایشان امیر بودند در بهشت از انجه نیست که در وصف آید آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان
در مقام خدمت و رضوان و خوردان از پایهٔ ملازمت حکم ایشان بر بهشتیان روان ناکاه از خوردن آن دانه فی الحال تاج کرامت از فرق عزت ایشان
در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه ماندند بحال خود در نکریستند بجانب هر درخت که می‌شتافتند از ایشان دوری می‌شد و از هیچ
برک نوالی نمی‌یافتند آدم از خجالت برهنکی هر طرف کریزان میرفت ناکاه خطاب رب الارباب در رسید که از ما میگریزی آدم در
جواب کفت بلی حیا از منست یارب کریختن از حضرت تو ممکن نیست بیت کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ه جز آستانهٔ لطفت کریزکاه ندارم اما
خجالت و پشیمانی موجب تعزیه و هر جانب عاقبت به برک انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان مطاع در رسید که از بهشت بیرون روید آدم و حوا

گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهاد چون آدم به در بهشت رسید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ
بزرگ گفتی رضای باش شاید که از این عیب ملمعه صحیح صلح ظاهر شود خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی تو رحیمی آنچه شود که بر او
رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن اندوهی عزنی فاما اگر امروز بر او رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردا آدم
روی بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه بر او رحمت کنم تا سعت رحمت من بر همه کس آشکارا گردد علما گفته اند نکتهٔ در اخراج
آدم از بهشت تمییز اهل جنت و نار است چه در صلب آدم و ترایب حوا نیک و بد و خبیث و طیب بودند و شیر برون بالا را در بهشت جای نیست پس
به دنیا آمد تا خبیث از طیب جدا گشته و نیک از بد ممتاز گشته آن جای پاک برای پاکان و نیکان مقرر گردد یا برای تحذیر آدمیان تا اندیشه نمایند که پدر
ما با وجود صفوت و صفت خلافت به یک گناه از بهشت بیرون کردند تا ما آن حال با چندین جرایم و معاصی بکجا خواهد کشید یا تمهید عذر
گناهکاران است که زبان ملامت بگشاید قصهٔ بد رخویش را نقص انسان مهم خود تواند ساخت **بیت** نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۞ یا اظهار رحمت آدم است چنانچه در روح الارواح آورده که از موجودات عین آدم بود که قیمت بهشت بر کف او نهاد
وهشت باغ بهشت را با آن همه ناز و نعمت بد و دانهٔ گندم بفدای حوا مرده اگر فرزدادر بهشت روی و بگوشهٔ چشم دل به وی باز نگری در همت آدمیت
قاصر باشی چیزی که بدین آزا به دانهٔ گندم بفروخت چه کری کند که سرهمت بر آن فرود آری شیخ الاسلام احمد جامی قدس الله سره میگوید **بیت**
آدم بهشت داد و گندم اگر فروخت ۞ حقا که این گروه به یک جو نمیخرند ۞ و در بحر الحقایق فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق
در آمیخت و عشق را در دار الملام باید نه در دار السلام و عشق خواستار اهل ملامت نه مایل ارباب سلامت **بیت** ای مرد عشق بکش بار ملامت ۞ یاد
کن از عشق و برو حوش سلامت ۞ و حقیقت این سخن آنست که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان شجرهٔ محبت بود و فی نفس الامر آن اهم از برای
آدم کاشته بودند که محبت و محبوبیه وسبب نهی از آن با غیره و دلال محبوب بود که حسن و جمال بر آن کمال می باید تا حریص و زغیب طالب بدان که الناس
حریص علی ما منع و یکی که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را ابا استیفاء مرادات نفسانی و استکمال آن پروای میوهٔ محبت نبودی چه محبت عطای دو جهان بیت
و آنکه به زینت جسم باز ماند فرصت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر سلامت می طلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت مگرد
تا با استجلاب محنت محبت انجامد سنگ کاران بنا ملی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلا نیست محنت و محبت ملازم مانند و بلا و ولا توامان
لیک البلاء للولاء کاللهب للذهب **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش است ۞ زر خالص در دل آتش خوش است ۞ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه للولاء
چون گواهت نیست دعوی شد تباه ۞ عاشقان را از بلا صد راحت است ۞ که محب ممتحن که محنت است ۞ از سلطان العارفین قدس الله سره منقولست
که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست و چون ملائکه استحقاق مظهر او نبود در کنج فراغت می غنود تا ابلیس دید به طاعت در ملک
و ملکوت نگذشت عشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان غیرت بانک بر او زد که رعیت شناس باش عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست
تا چون آدم از کتم عدم جنبه به فضای وجود در زد عشق را در صورت شجره با آدم نمودند و الدمال و شجرات تا هم آنجا با او عقد وصال بستند که گفته اند این معنی
در سرای خلد راست نیاید متاع این کار دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از خندهٔ بهشت کار نگشاید گریه و زاری رندیابان
سحیق دنیا کار آید پس آدم به هوای محبت از رضای بهشت به تنگنای دنیا آمد از ساحل سلامت روی به گرداب ملامت نهاد از گلشن روح متوجه گلخن
ترح شد گلستان نعمت را به خارستان نقمت مبدل ساخت از ذروهٔ شرف به کلبهٔ محنت از مرتبهٔ قرب روی به بادیهٔ غربت آورده درکات کلفت را بر
درجات الفت اختیار کرد از کرامات شادکامی گذشته ساکن خرابات بدنامی شد زیرا که عشق و نیک نامی با هم راست نیاید **بیت** رها کنید که تن در دهم
به بدنامی که نام نیک درآیین عاشقان ننگست ۞ آمدیم با سر آن حکایت که حکم شد به هبوط آدم و آنها که در روضهٔ آدم مدخل داشتند و خداوند تعالی این حکم
بمجرد خود در نمود چنانچه میگوید **وَقُلْنَا** و گفتیم ما **اهْبِطُوا** همه فرود روید از بهشت به دنیا در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم
که معزولیم و مشغول بیش آمد وقت غریبی و تنهایی و بیکسی رسید جبرئیل گفت ای آدم دست از حوا بدار که هر یک را بجایی دیگر می باید رفت آدم دست
حوا بکشاد و هر یک روی بجانبی نهادند آدم میگریست که واغربتاه و حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه ملائکه به عجب ایستاده می نگریستند و به غربت حوا و
فرقت آدم میگریستند و ابلیس و مار و طاوس را به هبوط حکم شد آدم بزمین سرندیب فرود آمد بر کوهی که نود نام داشت و حوا به جده افتاد که نزدیک
مکهٔ مبارکه است و طاوس را به حلب حبشه یا برنج الهند و مار به خطهٔ اصفهان یا سجستان و در منزل شیطان اختلاف که بابل بوده یا میسان و هر دو
از نواحی بصره الله و در تفسیر طبری آورده که به سمنان فرود آمد از حدود ری و محققان گویند تعیین مسکن جهت ابلیس چندان وجهی ندارد زیرا که آثار
وساوس و هواجس او جمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده (ع) در هیچ بقعه نیست که تخمی کشته است و چون ایشان را امر و فرستاد گفت **بَعْضُكُمْ**

برخی از شما **لِبَعْضٍ** مر برخی را **عَدُوٌّ** دشمن باشند یعنی عداوت اولاد آدم است با ابلیس یا دشمنی که آدمیان با ایشان یکدیگر است و مار با بنی آدم دشمنی او
آدم است در کشف الاسرار آورده که حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرموده در باب حیات که ما سالمناهن منذ حاربناهن ما صلح نکرده ایم
با ماران از آنگاه باز که حرب کرده ایم با ایشان مراد از محاربه بیرون آمدن ابلیس است به بهشت دیگر فرمود **وَلَكُمْ** ومر شما راست **فِي الْأَرْضِ** در زمین
مُسْتَقَرٌّ موضع قرار و آنکه امام راغب آورده که معنی مستقر قبور است چه تنزل آن را کاهیت که کسی را آن کرامت و آیه محتمل هر دو وجه
میتواند بود کما قال تعالی کفاتا احیاء و امواتا **وَمَتَاعٌ** و دیگر شما راست در زمین برخورداری و منفعت که بیان معیشت تواند کرد **إِلَىٰ حِينٍ**
تا هنگام سپری شدن اعمال و انقضای آجال و در کشاف فرموده که تا روز قیامت آورده اند که چون آدم به دنیا آمد از معارج قدس و معاهد انس
یاد میکرد و میگریست از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که هر گاه که آدم یاد بهشت کردی بی هوش شدی و تحقیق این گریه و ناله نه از بهر بهشت
بود بلکه از شوق خداوند بهشت بود این همه بیداری نه برای دیار بود بلکه در هوای جمال یار بود **بیت** هوای یار دو د یارم چی بکند دیجبال
سوخته از لم از آب دیده ما مال صاحب مدد عنایت او را دریافت **فَتَلَقَّىٰ آدَمُ** پس فرا گرفت آدم تلقی قبولست از روی فهم و فطانت یعنی
قبول کرد **مِن رَّبِّهِ** از خداوند خویش **كَلِمَاتٍ** سخنی چند و بر تقدیری که نصب آدم ورفع کلمات خوانده معنی آنست که فرا رسید آدم و بوی آمد
از خداوند او سخنان و آن به قول اشهر اینست که ربنا ظلمنا انفسنا الایه ابن مسعود رضی الله عنه گوید دوست ترین کلمات آنست که پدر ما گفت و توبهٔ
او بدان قبول شد و آن اینست که سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
و ابن عباس رضی الله عنه کلمات را برین وجه آورده که آدم گفت یارب نه بدست خود او بیافریدی مرا جواب آمد که بلی گفت خدایا نه بجود از روح خود
در من دمیدی خطاب رسید که بلی گفت خدایا نه پیش گرفته است رحمت تو بر غضب تو ندا آمد که بلی دیگر باره گفت ملکا نه حکم کردی به سکون من در بهشت
و جنت را مسکن من ساختی حق سبحانه گفت بلی باز گفت خداوندا اگر توبه کنم و کار خود به صلاح آرم مرا باز بهشت می بری خطاب آمد که نعم و جمعی دیگر
گفته اند وحی کرد خطابی بدو که هر که مرتکب صغیره یا کبیره شود پس پشیمان گشته و بمقام اعتذار در آمده عزم جزم کند بر آنکه دیگر پیرامون آن گناه
نگردد من توبهٔ او قبول کنم آدم این کلمات از حق تعالی فرا گرفت و بدین عمل کرد امام یحیی رحمه الله گوید ابن عباس را رضی الله عنه پرسیدم از این
کلمات فرمود که خدای خانه فرستاد بدنیا از یاقوت سرخ و بفرمود تا بجای خانهٔ کعبه که حالا هست وضع کردند و آدم را امر کرد تا طواف خانه
کند چون آدم به نواحی خانه رسید انوار آن بیافت و جبرئیل مناسک حج و آداب عمره بدیشان در آموخت و بعد از آنکه امر حج به اتمام رسید
خدای تعالی وحی کرد که توبهٔ شما پذیرفتم و گویند توبهٔ آدم سه چیز شرف قبول یافت حیا و بکا و دعا امّا حیا غالب بود که سیصد سال
چون میگوید سیصد سال آدم سر بالا نکرد و به آسمان ننگریست از شرم گناه و بکاء وی به مرتبه‌ای بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند بکاء تمامی اهل
دنیا و نسبت دهند با گریهٔ داود علیه السلام بکاء وی بیشتر باشد و اگر بکاء اهل عالم و بکاء داود علیه السلام به نسبت بکاء نوح علیه السلام کنند بکاء
نوح علیه السلام زیاده بود و اگر گریهٔ عالمیان با گریهٔ داود و نوح علیهما السلام جمع آرند بکاء آدم از همه بیشتر باشد چون آدم به دنیا آمد بقول صحیح
دویست سال میگریست چندان باران حسرت از دیده بر زمین ندامت می بارید که در رخسارهٔ او جویها پدید آمد از آب چشم وی چشمها روان شد
مرغان هوا از آب دیدهٔ او می خوردند و با یکدیگر میگفتند این چه آبیست که ما خوشتر از این آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی
طنز میگویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و بحضرت زار زار بنالید و گفت بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا به آب دیدهٔ من تعزیه می کنند اگر آب چشم
گنه کار را چه مزه خواهد بود خطاب آمد که ای صوفی دل خوش دار که مرغان راست می گویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ شما نیافریده ایم **بیت**
گوهری بس گران بها اشکست ۞ سبب آب و روی ما اشکست ۞ گریه میکن گران سبب یابی ۞ اشک ریزی کی گهر یابی ۞ ابر تا گریه در چمن نکند ۞ غنچه هم
خنده بر چمن نکند ۞ اما دعای وی آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و گفت یارب بحق محمد که مرا بیامرز حق تعالی پرسید که ای آدم
محمد را صلی الله علیه وآله چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین خلق حضرت تو او تواند بود پس
چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید **بیت** چو آدم کرد روی دل بدین پیش ۞ شفیع آدم آمد آب رو پیش
گر اول دسته بند گلشنش بود ۞ به آخر خوشه چین خرمنش بود ۞ در حقایق آورده که آدم فرا گرفت از حق تعالی معارف و علوم و معانی که سبب
تقرب او شد بحضرت عزت و حقیقت آنست که آن کلمات را اجمال نگذارند چنانچه حق سبحانه آنرا مبهم گفت و بتفصیل در نیاورد تا اسرار دوستی
پنهان ماند از اهل اشارة گفته اند هر چند زبان تقریر بدین نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که ما العهده در وفای عهد باشد چه دوستان در وقت
وداع گویند زینهار تا یاد یکدیگر دست وصال در آغوش بپاید عهد محبت و پیمان مودت ما را فراموش نکنی (ع) فراموشی نه شرط دوستانست

درفتوحات آورده که کلمات اعتراف بود از آدم بگناه خود در مقابلهٔ سخن ابلیس که گفت انا خیر منه و خدای تعالی آنرا شنا کرداند بدعوی ابلیس
و مقالهٔ او تا ما مثل آن بپرهیزیم و خبر داد که خطا از قلم سامی رفیع است تا بوقت هجوم جنود جرایم در وی گریزیم و از این بود که چون آدم
اعتراف نمود فَتَابَ عَلَيْهِ پس خدای تعالی قبول کرد و بپذیرفت توبهٔ او را و توبهٔ حوا در تحت آدم مندرجست چه زنان در اکثر امور تبع مردان
باشند و دیگر آنکه بنای حال زنان بر ستر است پس سکوت از ذکر ایشان اولی باشد و از این جهت که در بیشتر جای از قرآن و حدیث ذکر زنان مطویست
إِنَّهُ بدرستی که حق تعالی هُوَ اوست التَّوَّابُ توبه دهندهٔ بندگان و به قبول توبه متفضل بر ایشان تواب اسمی مشترکست میان خدای
و بنده اگر صفت بنده باشد معنی آنست که رجوع کننده بحق چه معنی توبه در اصل رجوع است بهر عاصی که بحق وقت توبه باز آمده باشد بدرگاه
حق و اگر خدا را بدان وصف کنند معنی آن بود که در پذیرندهٔ باز آیندگان و قبول کنندهٔ عذر مجرمان و بتوان گفت صلح جویندگان در تفسیر میفرمود
که تواب صیغهٔ مبالغه است کسی که یکبار از گناه برگردد او را تائب گویند و چون پیوسته این کار باشد تواب گویند صفت حضرت آدم تواب بود که ده بار بنده بگناهی
باز گردد و باز توبه کند ایزد تعالی برحمت با او باز گردد و توبهٔ او بپذیرد الرَّحِيمُ و اوست مهربان که رحمت او بر غضبش سبقت گرفته عارفان گویند
هبوط آدم را سبب صعود و ترقی حال او گردانید و دور کردن او را از بهشت واسطهٔ قرب او ساخته مصرع ساطلب نعبلدار عکم لتقربوا (؟)
تا رحمتش را در عین غضب مشاهده کند و جمع بین الوصفین و علم اسم تایب را با احسان با وجود عفو و چون هبوط آدم برحمت بوده از
تاکید امر بیان خبر داد قُلْنَا گفتیم ما دیگر بار اهْبِطُوا فرو روید مِنْهَا جَمِيعًا از بهشت همه شما گفته اند یک هبوط از بهشت
به آسمان اول و دیگر از آنجا بزمین و در لسان عین المعانی آورده که هبوط اول از مرتبت و مکانتست نه از مکان و منزل و هبوط ثانی از آسمان بزمین
صاحب فتوحات فتح الله علینا ابوابه صانیه آورده که هبوط آدم و حوا برای کرامت بوده و هبوط ابلیس بجهت عقوبت چه اهباط آدم بنا بر صدق
وعد انی جاعل فی الارض خلیفة وقوع یافت و حوا برای تناسل فرود آمد اما هبوط ابلیس برای اغوا بوده و این موجب خذلان و عقوبت
فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ پس اگر بیاید بشما مِنِّي از نزدیک من هُدًى دلالتی و هدایتی و بیانی و نشانی و پیامی و کلامی نکته در آنکه بحرف
شک آورده و اتیان هدی بی شک کاینست آن گفته اند که در نفس محتمل و عقلا غیر واجب یا گرچه ایشانرا شک نبود در دیگران متشکک بوده
در بحر الحقایق آورده که درین آیه بشارتست مر آدم را که اگرچه از بهشت دور افتادی اما الهام و وحی من لا ینقطع بتو خواهد رسید و از ذریت تو
بواسطهٔ انبیا و اصفیا برکت پیام و سعادات الهام من انقطاع نخواهد داشت و هر آینه آدم بدین اشارت و بشارت در گوشهٔ زندان دنیا توانست
بود بیت ببوی لطف پیغام تو جام زندان شد و رنه کسی را جان کجا ماندی درین دوری و تنهایی فَمَنْ تَبِعَ پس آنها که متابعت
کنند و از پی روند هُدَايَ دلالت و بیان مرا در انوار آورده که تکرار لفظ هدی و عدم اضمار جهت آنست که ثانی اعم است از اول که آن حجت
که بر نهج شرع و مقتضای عقل باشد و چون صانع چنین حینی باشد فَلَا خَوْفٌ پس هیچ ترسی نیست عَلَيْهِمْ بر ایشان از تخییل حلول
مکروهی بدیشان وَلَا هُمْ و نه ایشان که يَحْزَنُونَ اندوهناک شوند تحقق فوت مراد از ایشان درین کلمات نفی عقاب و اثبات ثواب
مر مؤمنان را وعدهٔ ایشان و وعیدی دهد کافران را و میگوید وَالَّذِينَ و آنکسانی که كَفَرُوا بپوشند حق را و هدای مرا بر وی تمایند
وَكَذَّبُوا و تکذیب کنند بِآيَاتِنَا به دلایل وحدانیت ما یا انکار کنند قرآن را و تکذیب نمایند پیغمبر آخر الزمان را صلی الله علیه و آله و سلم
که بدل باشد و تکذیب برهان أُولَئِكَ آن گروه یعنی اهل کفر و تکذیب أَصْحَابُ النَّارِ اهل آتش اند و ملازم دوزخ تسمیهٔ ایشان به اصحاب
نار تحقیق و عیاست چه ایشان را در آخرت بجز دوزخ مقری نخواهد بود پس گویا که مالک و صاحب آنند هُمْ این طایفه نه غیر ایشان فِيهَا
در آتش خَالِدُونَ جاوید مانده اند ذکر جاوید بودن برای زیادتی تهدید و تهویل است دور جانا از قطع از خلاص و نومیدی از انقطاع
عذاب اعاذنا الله من شر المآب و سوء الحساب انه هو الکریم الوهاب بعد از ذکر ایشان هدی و مناهب آنکه دعوت عامه بود ابتدا کرد به دعوت
خاصه و خطاب متوجه ساخت به اهل کتاب که ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم می شناختند با ذکر انعامات عامه را تعقیب کردند
به ذکر نعم خاصه که اسلاف یهود را ارزانی داشته بود تا باشد که بتذکار این نعمتها از لجاج و عناد باز آیند و بر این نوال خطاب یهود را از اولاد یعقوب
علیهم السلام که در زمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده میگوید يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ای فرزندان یعقوب اسرائیل لقب یعقوبست	نواحی آن
و معنی او به لغت ایشان برگزیدهٔ خدای یا بندهٔ او و یعقوب را دوازده پسر بود و هر یک عقب داشتند و ابنا ایشان را با جمیع اعقاب بنی اسرائیل خوانند
و بعضی نصاری مقام یهود از ایشانند و ایشان خطاب با یهود است ابنا ایشان را میفرماید که اذْكُرُوا یاد کنید بزبان و بر دل بگذرانید نِعْمَتِيَ
نعمتهای مرا از لفظ نعمت و معنی جمع چنانچه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ذکر نعمت تفکرات در دل و قیام به شکر او و تذکار آن برای

استعظام و اعتداد بر آن الَّتِي آن نعمتهای که أَنْعَمْتُ انعام کردم بدان عَلَيْكُمْ بر پدران و گذشتگان شما از فرستادن موسی و توریة
بدیشان و انزال من و سلوی برایشان نیکوئی بجای پدران نیکوئی باشد بجای فرزندان زیرا که منقبت آن و فخر و مباهات بر آن ایشان را نیز
حاصلست و گفته اند یاد کنید نعمتی که شما را ارزانی داشتم و آن دریافتن زمان سعادت نشان حضرت محمدست صلی الله علیه و آله و سلم که در توریة
به وجود و ظهور او شما را بشارت داده بودند پس این نعمت را غنیمت شمارید و فرصت ملازمت ملتش که ختم دار یمانان گذشته را به یاد کردن نعمت
فرمود و این امت را بذکر منعم امر کرد که فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ زیرا که دیگران سخن باز ماندند و این عالی همتان مرکب عزم بمیدان معرفت منعم
راندند تا ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید تا ایشان را نعمت داد و بعمل از خود باز داشت اینان را محبت داد و بشرط محبت با خود بداشت کدام نعمت
در مقابلهٔ محبت آید کدام انعام در موازنهٔ شهود مالک علام شاید بیت درهمه عالم گر آگاهی از او روحه به دانی که آن خواهی از او وَأَوْفُوا
و وفا کنید بِعَهْدِي به پیمان من و آن پیمانیست که در وقت فرستادن نقبا و ایشان اثنا عشر بودند بر تربت جبارات با بنی اسرائیل بسته بودند و لقد اخذنا
میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا یا آن میثاق که لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا الآیه خبر میدهد و اصح آنست که عهدی بود
که در توریة با ایشان بسته بود در شان پیغمبر امی که از نسل اسمعیل علیه السلام بیرون آید و بنصرت و متابعت او ایشان را لازم گردانیده و در فصل تاسع از
سفر اول توریة و باز دهم و بیستم از سفر خامس و در بیست و دوم از کتاب اشعیا به قدوم وی بشارت داده پس معنی آیت از روی حقیقت
این باشد که وفا کنید بعهد من در ابلاغ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم أُوفِ تا وفا کنم بِعَهْدِكُمْ بعهد شما یعنی جزای وفاداری
شما رسانم و اغلال و اصار یعنی تکالیفی که در توریة مقرر کرده بودم از شما بردارم یا وفا کنید بر ادای امر و ترک نواهی تا وفا کنم با عطای مغفرت
و ثواب نامتناهی یا باستقامت و روید بصراط مستقیم تا برسانم شما را به نعیم مقیم و زبان اشارة وفا بعهد الست میگوید وفا کنید به عهد روز
میثاق تا وفا کنم بآنچه پذیرفته ام از بشارت و نجات یوم التلاق خدای را با بنده عهدهاست فراوانست در هر عهد که بنده را وفا نیست از حق بجای آنکه
برابر آن عطائیست پس تاویل آیه بر این وجه توان کرد که فرمان من بجای آرید در بهشت تا امید شما وفا کنم در آمرزش یا بکشایید بر روی نفس
خویش درهای مجاهدت تا مفتوح گردانم بر دلهای شما ابواب مشاهدات یا بجای آرید اخلاص سرایر تا بیارایم شما را به اصلاح ظواهر یا بایستید
بخدمت تا قبول کنم به منت یا پیش آیید بصدق محبت تا برسانم شما را به پیشگاه قرب و وصلت یا توکل کنید بر من تا تفضل کنم بر شما یا استلاف
عرفان ورزید تا ادامت مراسم احسان بینید یا رعایت کنید آداب طریقت تا هدایت یابید بر اسرار حقیقت یا باخلاص گویید ربی تا از روی
اختصاص گویم عبدی عبدی یا آن کنید که من گویم تا من همان کنم که شما گوئید در روض الواعظ آورده که سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره
برکنار دجله نزدیک جسر طهارت میکرد ناگاه مردی از بالای جسر در دجله افتاد ابراهیم گفت خدایا نگاه دارش مرد در هوا معلق بماند تا مردمان
بیامدند و او را بگرفتند یکی گفت ای ابراهیم چه کردی که دوست سخنت بدین زودی می شنود جواب داد که هر چه او گفت چنان کردم لا جرم
هر چه من میگویم او چنان میکند من کان لله کان الله له بیت هر کس که ز روی ما نباشد ما نیز ز روی لطف او را باشیم وَإِيَّايَ
و از من نه از غیر من فَارْهَبُونِ بترسید در نقض عهد و شکستن میثاق رهبت ترس باشد و ترس در قرآن بر شش وجه آمده خوف و آن
نصیب تایبانست و حصار ایمان و سلاح مؤمنانست يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار وجل و آن بهرهٔ عابدانست ایشانرا
از غفلت رهایی دهد و راه اخلاص بر ایشان بکشاید اذا ذکر الله وجلت قلوبهم رهبت صفت زاهدانست لذت عیش ببرد و مرد را از خلق
ببرد یدعوننا رغبا و رهبا خشیت خاصهٔ عالمانست همه کردار خود را جنایت دانند و همه روزگار خود را ایام عطلت شمرند انما یخشی الله من عباده
العلماء اشفاق از آن عارفانست ترس کشند و بصلاکت کشند باشند تا ندای لا تخافوا برسد آرام نیابند من خشیة ربهم مشفقون هیبت
نصیب صدیقانست این ترس از عیان خیزد نه از خبر و یحذرکم الله نفسه چون برق هیبت بر دل تابد نه کالبد را قوت و نه دل را طاقت ماند
قصهٔ حضرت موسی صعقا در این مقام است بیت چون برآمد ز دل آتش هیبت بحر قهرش اگر برآرد موج هر کس که هیکلان خراب شود
امام ابو منصور معمر در نهج الخاص رهبت را به سه گونه آورده رهبت ظاهر و آن بعد از علم به وعید شرعی روی نماید و رهبت باطن و آن متفرع
بر تقلب قلب بود و رهبت غیب و آن از تحقیق سبق امر یعنی حکم قضا و قدر تولد کند و چون مدعی پیمان و مقصود از وفای عهود وجود ایمان است
بعد از مبالغه در باب وفا میگوید وَآمِنُوا بگروید ای اسرائیلیان بِمَا بدان چیزی که أَنْزَلْتُ فرو فرستادم از قرآن بر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم مُصَدِّقًا در حالی که آن فرو فرستاده تصدیق کننده است و موافق لِمَا مَعَكُمْ مر آن چیزی را که با شماست یعنی توریة منیشد
کردن منزل را به آنکه مصدق کتاب ایشانست یعنی بر آن وجه نازل شد که در توریة منعوت و موصوف بوده یا مطابق آنست در قصص و مواعید

ودعوت میکردکان بتوحید وامر به عبادت وعدالت ونهی از فحشا وظلم ومعصیت وذکر مخالفتی هست در جزئیات بسبب تفاوت زمانست
ومحافظ مصالح بندگان پس بچنین کتابی بگروید **ولا تکونوا** ومباشید **اول کافر** اول گروهی که گرویدند از اهل کتاب **به** بقرآن و
سزاوار آن بود که شما اول مومنان باشید به محمد صلی الله علیه وآله وسلم وقرآن چه شما را به شان او شناسائی حاصل بود ودیگران از صفات
ایشان غافل بودند یا مباشید مثل اول گروه کافر بدو یعنی مشرکان عرب یا مشوید مقدم کافران از جماعت خود وسر دفتر منکران مروید زیرا
چه هر که بقرآن کافر باشد به آنچه قرآن مصدق آنست از کتب هم کافر بود **ولا تشتروا** وبدل مکنید **بآیاتی** به آیتهاء کتاب من که تورات است
ثمنا قلیلا بهای اندک را خطاب با علماء یهود است که عوام ایشان از محصولات مزروعات خود وظیفه می دادند تا به رخصت وتخفیف
در عبادات فتوی می نوشتند ورؤسا چون کعب بن اشرف وحیی بن اخطب مر ایشان را عطایا وصلات می فرستادند تا آیات تورات را تحریف
وتبدیل نموده امر محمد صلوات الله علیه می پوشیدند وعوض آنکه ریاست وبزرگی قوم برایشان مقرر باشد حق تعالی احبار را سرزنش
میکند که کتاب مرا بعوض میفروشید به اندک چیزی وحظوظ دنیا اگرچه بسیار باشد اما به اضافه با بهرهای آخرت که از شما فوت میشود بهای اندکست
آورده اند که روزی کعب بن اشرف از بعضی احبار پرسید که چه میگوئید درکار این مرد که دعوی نبوت میکند یعنی محمد صلوات الرحمن علیه
جواب دادند که ما را معلوم شده که او پیغمبر موعودست کعب از روی حسد گفت اگر چنین میگفتید شما را از من صله وهدیه آماده آن خبیث
طبعان دون همت را قوت طامعه در حرکت آمده گفتند ما این سخن از روی فکر ورؤیت نگفتیم وقول حکما گفته اند ع سخن را بیندیش وآنگه
بگو کاری بسیم اگر مهلت دهی باتورات رجوع کرده از حقیقت این کار ترا خبر دار سازیم روز دیگر بطلب هدیه باز آمدند ونعت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم را به صفت دجال تبدیل داده گفتند ما غلط کرده بودیم این بخلاف آنکس است که ما را در تورات به وی بشارت داده اند وپیمانها
میثاق ازو گرفته کعب این سخن را بسمع رضا اصغا نمود وهر یک از ایشان را صاعی جو وچهار گز کرباس داد وایشان کتاب جلیل را بدین متاع قلیل
بفروختند **بیت** سود ایشان حلقه جهل از کمال حرص ٥ بیار را بالملک الله فروختند ٥ نسبت تمام نبی بدین اللهی نسبت متناهی باشد
بغیر متناهی وصدا آلی بجو درم احبار را نسبت بادین در رغایب قلت بوده پس خدای تعالی میفرماید که مفروشید شریعت بدین چیزها
که کلام منست به اندکی از اندکی **وایای** واز من خدای **فاتقون** بترسید واز حطام دنیا وحرام آن بپرهیزید بعضی معنی آیه را بدین نوع
آورده اند که مستانید بر تعلیم آیات من مزدی دنیاوی ودر تورات از اجرت تعلیم نهی کرده اند که بیاموزید مردم را رایگان چنانچه آموخته شد بید
رایگان **ولا تلبسوا الحق** ومیامیزید سخن راست ودرست را که بر شما فرستاده ام از صفات محمد صلی الله علیه وآله وسلم **بالباطل** به ناحق که شما
بدست خود نویسید از وصف دجال یا تصدیق تورات را که حقست بتکذیب قرآن که باطلست تباه مکنید یعنی آنست که قومی از یهود می گفتند
این محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبرست نه بما فرستاده اما به بنی اسرائیل بلکه پیغمبر بنی اسمعیل است ونیست بر ما که بوی ایمان آریم حق تعالی
گفت اول سخن شما حقست وآخر باطل آن حق را بدین باطل میامیزید در تفسیر کبیر آورده که اگرچه آیه خاصست در صورت اما عامست در معنی بر نیّات
اشارت همه علما را میگوید حق را به صورت باطل میارائید وباطل را در صورت حق جلوه مدهید سهل تستری رحمه فرموده که میامیزید
دینی را با کار عقبی که هر کجا جمع کند نه آن دارد ونه این **بیت** ترک دنیا گیر تا دینت دهند ٥ آن بده از دست تا آنت دهند ای درویش عارفی
گفته است حظ نفس وغذای دل باهم مخلوط مسازید صاحب دل وابسته بر ادای حق خدا است وصاحب نفس مشغول به استیفاء حظوظ بیکدیگر
نرسند دینی خسیس است وعقبی نفیس بایکدیگر سازگاری نکنند خودپرستی وخداپرستی ضدانند در یک جا نهاد مجتمع نشوند **بیت** یا دوست
گزین کال یا جان ٥ یک خانه ودو مهمان نگنجد **ولا تکتموا** ومپوشید جریمت داخل تحت حکم الهی **الحق** حق را که صفت مصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم **وانتم** وشما **تعلمون** میدانید که او پیغمبر حق است یا می دانید که می پوشید وای زشت تر است از آنکه کسی نداند چه جاهل
فی الجمله مجال عذری هست **بیت** بی دانش اگر ز راه بیفتد عجب نیست ٥ داننده اگر ز راه فتد عجب ترست ٥ صاحب بحر الحقایق فرموده
که نفس خود را از طریق حق ووصول بحق باز مدارید بباطل که تعلق داشت بغیر حق ومپوشید حق را با التفات کردن به ماسوی الله وشما دانید که غیر
حق را وجود حقیقی نیست **بیت** غیر او جمله سرابند ونمودی دارند ٥ بود کار بی طلبی اوست که دریای وجودست **واقیموا** وبپای دارید
الصلوة نماز مسلمانان را یعنی بر آن وجه که ایشان می گذارند **وآتوا** وبدهید **الزکوة** زکوة مال را به شرایط آن بر همان نوع که مسلمانان
می دهند یهود را انجامه ارکان شرع بعد از اصل ایمان دعوت کرد یکی اعظم عبادات بدنیه که نماز است ودیگر اعظم عبادات مالیه که زکوتست وزکوة
در لغت هم تزکیه را گویند وهم پاکی را ونمو را ومعنی راستست چه بزکوة مال از آلایش پاک گردد ودلها از وصمت بخل وامساک پاک شود ودیگر

زکوة سبب افزونی فضیلت کرمست یا زیاده شدن مال **بیت** زکوة مال برون کن که فضله رز را ٥ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
ونماز کنید اردید مراد از رکوع نماز است تسمیه کل به اسم جزء یا آنکه در نماز یهود رکوع نبوده این امر نماز مخصوص کرداند به آنکه رکوع کنید **وارکعوا**
مع الراکعین با رکوع کنندگان در نماز یعنی مسلمانان ومی شاید که تنهای کناره باشند حکم شد تا بجماعت مومنان اقتدا کنند ونماز جماعت را
بحکم حدیث فضلت بر نماز تنها به بیست وهفت درجه هست درجه دارد وتظاهر نفوس وتعاون قلوبست ودر اعجاز البیان فایده جماعت برین وجه
بیان میکند که در جماعت کسی که نشاره تلاوت وصلوة او تامه باشد ممکنست وهر آینه چنان نمازی مقبول حضرت معبود خواهد بود وببرکت
آن طاعت مقبول طاعت هر یک از جمع نیز با وجود نقصانات بشرف قبول خواهد رسید زیرا که آن جزو طاعت با سایر اجزا صورة نامه
علیه پذیرفته ومتشابه الاجزاء نماید هر جزوی بمخصص یکی از اهل جماعت پس آن جزو کامل مقبول بحکم کمال خود شفاعت کند در مابقی
الاجزا وحصص که استحقاق قبول ندارد وسرایت نماید برکت مقبول بهمچون سرایت اکسیر در اجساد ناقصه که ایشان را تغیر داده بدرجه کمال
میرساند **بیت** خار که هم صحبتی گل کند ٥ غالیه در دامن سنبل کند ٥ در لطایف قشریه معنی آیه برین وجه مذکور است که اقتدا
کنید با آثار سلف بزرگوار در هر کردار وگفتار واز بدعت انفراد واستبداد اجتناب نمائید که در طریق سلوک با جمع بودن اقرب **بیت**
حاصل کن آمد که با جمع باش ٥ هیچ مکن از همرهی دور باش ٥ زانکه ابوهی وجمع کاروان ٥ رن زنان ز ابلکند پشت وسنان **اتأمرون** آیا
میفرمائید همزه توبیخ است یعنی چگونه امر میکنید **الناس بالبر** مردمان را بنیکوئی **وتنسون** وفراموش میکنید ودست باز میدارید
ونیا متنبا میپندارید **انفسکم** نفسهای خود را وبه نیکی نمی گرائید یا امر میکنید براست گفتن ودروغ میگوئید یا به صدقه میفرمائید
ودر وقت تصدیق بخل می نمائید یا قوم خود را به تمسک به اعتصام باحکام تورات وصیت میکنید وخود تحریف وتغییر بآیات آن راه میدهید
ودر اسباب نزول آورده که یهود مدینه بعضی از یاران وخویشان را که بر ایشان سبقت گرفته ودر ربقه اسلام در آمده انقیاد احکام شریعت
مصطفوی علی واضعها افضل الصلوات می نمودند هر گاه دیدندی برین وجه وصیت کردندی که برآن دین متین وشرع مبین که اختیار کرده اید
ثابت قدم وصادق دم باشید که ذخیره سعادت شما در عالم آخرت همان خواهد بود وهر چه محمد صلوات الله وسلامه علیه میگوید متابعت آن
لازم دانید که اقوال او مقترن به صدق واحوال او مخصص برو خیرات حضرت عزتست ایشان از این که بزبان تصدیق میکردند واز روی احکام
شرع تحاشی می نمودند نکوهش میکند ومیگوید دیگران را براستقامت در طریق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تحریص میکنید واز تردد ونزدد
خویش نمی اندیشید **وانتم** وحال آنکه شما **تتلون** می خوانید **الکتاب** تورات را بنعت ایشان میکنند یعنی میخوانید ومیدانید که در او
وعیدات بر عناد وترک نیکوکاری یا بر تکذیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم **افلا تعقلون** آیا در خرد را کار نمی فرمائید واز روی اندیشه
با نفس خود رجوع نمی نمائید که این صورت روز قیامت بر شما حجت شود که حق را دانستید ومتابعت نکردید دیگران را به نیکوکاری فرمودید
وخود از آن کار بر طرف می بودید در این تهدیدیست کسی را که دیگری را اندرز دهد وخود پند نپذیرد از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
منقولست که یا واعظ عظ نفسک ای آنکه دیگران را شربت نصیحت می چشانی اول نفس بیمار خود را علاج کن اگر به شربت نصیحت با الله به معافی بدی
دیگران مشغول شو والا از خدای شرم دار **مثنوی** ای حلی که جمله را کردی تو گرم ٥ کرم کن خود را واز حق دار شرم ٥ ای زبان که جمله را ناصح
خوب تو گشت از چه ناصح نشدی ٥ علمای بی عمل شبیه الله به چراغی که خود می سوزد ومجلس بدیگری افروزد در احادیث آمده که شب معراج بگذشتم
بگروهی که ملائکه مقراضهای آتشین لبهای ایشان می بریدند از حال ایشان جبرئیل را پرسیدم وجواب داد که جمعی خطبا اند از امت تو دیگران را به اعمال
خیر میفرمایند وخود بدان اشتغال نمی نمایند عزیزی در آنست که نگوید وبکند آنکه بگوید وبکند خود از مردی نصیبی ندارد **بیت** با ابیات اول ادب
الله وحق ٥ پس دگر را ادب آموختنی ٥ چون به بساط غفلت سود پای ٥ بی عمل از ابر عمل رهنمای ٥ عمل ای کس دره را کس کار تراست از قول هزار
کس در یک کس وازینجا گفته اند هر که وعظ به سخن گوید کلامش ضایع گردد وهر که به عمل پند دهد سهامش به هدف اصابت رسد در انوار آورده که
که مراد ازین آیه حث واعظست بر تزکیه نفس واقبال بر آن بتکمیل آن تا چون قایم باشد دیگری را اقامت تواند کرد نه منع از وعظ بر تقصیر زیرا
که هم عمل مامور بهاست وهم وعظ واخلال با حد امرین که مامور بهما باشد موجب اخلال بدیگری نیست **واستعینوا** ویاری خواهید که
علما تقریر میکنند که خطاب با اهل کتابست واگرچه مومنان از این در ضمن آن تعلیم اقامت شرایع هست میفرماید که استعانت جوئید در تحصیل
مطالب ودفع نوایب ذکر معقول نکرده تا متناول باشد همه چیزها را که در آن استعانت باید جست وگفته اند یاری جوئید از حق تعالی در تکمیل
دین وثبات یقین **بالصبر** به شکیبائی کردن در ادای طاعت یا صبر نمودن از ارتکاب معصیت یا روزه داشتن صوم را صبر گفته که حبس نفس است

از مألوفات و طعنها رضا بامور الصبر خوانند **والصلوة** و دیگر یاری جویید به گذاردن فریضها یا دعا کردن اغلب بر آنند که مراد نماز است
و با آنکه عنقریب به اقامت صلوة فرموده و دیگر بار ذکر آن جهت تأکید باشد و گفته اند تکرار ذکر نماز جهت آنست که از ارکان اسلام مستلزم
اکثر عبادات اوست چون ستر عورت و تقیه یا باب طهارت جز به بذل مال وجود نگیرد و آن مناسب زکوة است و نماز جز روی به کعبه
نشاید و آن جاری مجری حج است در نماز امساک از اکل و طول باید و آن مناسب روزه است و دفع لشکر وساوس نفسانی و مجاهده بالجنود
خیالات شیطانی مشابه جهادات و امساک در مکانی مخصوص شبیه اعتکاف و ذکر خدای و رسول در تحیات خود شهادت محض است
با وجود وجوب قرائت و رکوع و سجود و غیر آن و به از عبث او راسوت دین و نشانه ایمان خوانده اند در تفسیر حادی آورده که در خبر چنین
آورده اند که ملک الموت در اوقات پنجگانه نماز هر دم نگرد هر کرا در صفی بحاضر بیند و بنماز مشغول به وقت قبض روح با یاد دهد شهادت
و او را تلقین کند که لا اله الا الله تلقین کند و از این آیه استدلال توان کرد بر آنکه در وقت هجوم بلا دعا التجا بنماز و بیاد کردن بغایت مفید است
و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه چون کاری صعب پیش آمدی پناه بنماز بردی حق تعالی درین آیه از جمله عبادات بر ذکر نماز و روزه
اقتصار کرد زیرا که مانع ایمان دانستند و درویشان بود شهوت و کبر بود حرص کند در طلب زیادتی و کمال شهوت رضا نمی داد که دست از شهوت
و حب ریاست کشید و دعوت نفس که در خودبینی خلیفه ابلیس است راضی نمی شد که حق را گردن نهادندی لاجرم ایشان را به روزه و نماز
که روزه در شهوات را ببندد و از حرص قناعت حق الله و بنماز امر کرد که نماز مادهٔ کبر را قطع کند و از دست رعونت خلاص دهد صوم زاهد
کرد ایشان از دنیا به ترک لذات و شهوات و صلوة رغبت سازد به آخرت از روی تواضع و مسکینی و دوری از نصف عجب و خودبینی و ترک آن دو
عادت نکوهیده جز به این دو عبادت پسندیده ممکن نیست **وانها** و نماز گذاردن یا جانب کعبه یا استعانت بنماز و روزه یا امر ادهم در باشد
و تخصیص صلوة بردن ضمیر به او از برای تعظیم شان او یا جهة عموم او کما قال تعالی یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها و گفته اند ضمیر راجع است
بجمله آنچه بیان و نهی از آن در این آیات ورود یافته و آن هفت امر و سه نهی است پس میگوید این جمله که بیان فرمودیم و از آن نهی نمودیم **لكبيرة**
بزرگ و دشوار گرانست **الا** مگر **على الخاشعين** بر ترسکاران و آرام گرفتگان باطاعت که مؤمنانند و جهت آن بر ایشان گران
نیست که همتهای ایشان بعبادت مصروف شده و دیگر آنکه در مقابلهٔ ریاضات نفس مزدها از الطاف حق مشاهده کرده اند که حقیر می نماید
ایشان را بیاری مشقتها در برابر اندکی از آن کرامتها عزیزی خرد و هر که در مزد باشد از کار هراسان نگردد در توقع اجر مشقت بود کار
بر او آسانست **بیت** جهد کن تا نور تو رخشان شود ° تا سلوک و خدمت آسان شود ° کودکان را می بری مکتب بزور ° زانکه هستند از فواید
چشم کور ° چون شود واقف به مکتب می دود ° جانش از رفتن شکفته میشود ° جهد کن تا مزد طاعت در رسد ° بر مطیعان آنچه آید حسد
ذوق دارد هر کسی در طاعتی ° لاجرم نشکیبد از وی ساعتی ° از رایحهٔ قرة عینی فی الصلوة وجه این معنی بوش توان دید و به رایحه ارحنا
یا بلال استنشاق این گلشن بوی خوان یافت و حلاوت طاعت جهت دیدن مزد خاصهٔ خاشعانست **الذين** آنانکه **يظنون** یقین می دانند
انهم آنکه ایشان **ملاقوا ربهم** رسانیدگانند بجزای پروردگار خویش یا مستیقن اند برؤیة الله و گویند ملاقات رب مجازاست از موت که
سبب اوست و دنیا نقیل اطلاق صعب باشد بر مسبب پس خاشعان بلحظه بر وجود موت مستیقن اند و هر که چنین باشد هر آینه خشوع بخو
پیوسته بر وی اقبال نماید به تهیهٔ اسباب سفر آخرت از زاد و توشه مشغول کردد تا هرگاه که حکم عبارت او نفاذ یابد بی تردد تواند رفتن
به عجبون جون بارعنا **بیت** جان وقتی بهست آرا نماند ° که گر گوید روی گردی دوانه ° **وانهم** و آنکه ایشان میدانند بیقین که **اليه**
بسوی پروردگار خود جهت پاداش گرفتن **راجعون** بازگردندگانند تا جزای هر یک بدیشان رساند این آیه تعریض یهودانست که اگر ایشان را
در یافتن مکافات و رجوع بحضرت خالق البریات یقینی بودی بتحریف تورات و تکذیب سید کاینات علیه اکمل الصلوات اشتغال نکردندی
يا بني اسرائيل ای پسران یعقوب **اذكروا** یاد کنید **نعمتي** نیکوییهای مرا **التي** آن نعمتها که **انعمت** بدان انعام کردم
عليكم بر پدران و جدان شما تکرار این حالات برای تأکید است تا اول ذکر نعمتی بود که بر ایشان ارزانی داشته بود و این زمان ذکر نعمتها
میکند که بر اسلاف ایشان واقع شده **واني** و آن یاد کنید که من **فضلتكم** تفضیل دادم اجداد شما را و فضل نهادم **على العالمين** بر عالمیان
که در روزگار ایشان بوده اند امام قشیری رحمه الله علیه میگوید که فضل نفس بنی اسرائیل را بدیشان خود که وانی فضلتکم علی العالمین و فضل
حضرت خود را مشهود این امت ساخت که قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا محققان دانند که چه مقدار تفاوت از کسی که مشاهدهٔ فضل
نفس خود کند با آنکه مشاهدهٔ فضل پروردگار خود نماید بلکه فضل خود را بیند در مهلکهٔ ایجازاست و آنکه فضل حق را بیند در مرتبه قرب

و ایجاب **بیت** تو در این جام باده می بینی ° من در عکس چهرهٔ ساقی **واتقوا** و بترسید و بپرهیزید **يوما** از عذاب روزی که در آن روز
لا تجزي حق گذاری نکند و نتواند **نفس** هیچ نفسی مؤمنه **عن نفس** از نفسی کافر **شيئا** اندک چیزی از جزاها و مکافات یا کفایت نکند
هیچ کس از هیچکس چیزی از عذاب یعنی هیچ شخصی بر دفع عذاب از شخصی دیگر قادر نبود **ولا يقبل** و پذیرفته نشود **منها** از نفس کافره یعنی برای
وی که عوض خود بدهند **شفاعة** خواهشی و درخواستی بر آن تقدیر که شفیعی بیارد برای خود **ولا يؤخذ** و فرا گرفته نشود **منها** از نفس
کافره **عدل** فدیه که عوض خود بدهند برای کشیدن عذاب **ولا هم** و نباشند ایشان یعنی کافران که در آن روز **ينصرون** یاری داده شوند
یا یاری داشته کرده از عذاب خدای همه اسباب را نفی کرده است از ایشان چه نجات در مالک کان یا بشفاعت شفعا باشد یا به قبول فدا یا بنصرت اولیا
و اینجا چون هر سه باب مسدود شد نومیدی کلی حاصل آید مر کافران را و مؤمنان در این آیه داخل نیستند چه نصرت ایشان موعود است انا لننصر
رسلنا والذين آمنوا و شفیع ایشان صاحب مقام محمود شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و بنای هر مؤمن کافر برابد و نمی فرستند چنانچه در اخبار
وارد است و ذکر دفع شفاعت در این آیه رد قول یهودانست که میگفتند آبای ما ما را شفاعت خواهند کرد پس بعد از ذکر نعم اجمالی بیان تفصیل آن
میکند تا ابلغ باشد در تذکیر و اعظم بود از روی حجت و اول از آن نعمتها اینست که میفرماید **واذ نجيناكم** یاد کنید چون برهانیدیم شما را یعنی
اجداد شما را که مستعز زندان نهاد که حصول اولاد بسبب آبا باشد **من آل فرعون** از اتباع و متعلقان فرعون اهل هر کس گروهی باشند ملحج
بدو یا در نسبت یا در دین و آل فرعون گروهی بودند که هم در نسب ساقل و هم در کیش باطل او بودند نسبت داشتند و فرعون نام ملکیست از
عمالقه که بقایای قوم عاد بودند نام او ولید بن مصعب یا مصعب بن ریان و پادشاه عمالقه را فرعون گویند چنانچه شاه عجم را کسری خوانند و سلطان
روم را قیصر و حاکم چین را خاقان و والی یمن را تبع و وهب بن منبه گوید اهل کتابین گویند که نام فرعون قابوس بوده و گفته اند همان فرعون
یوسفست و اصح آنست که فرعون ریان بن ولیدست و میان این دو فرعون چهار صد سال بوده و سلاطین فرعون موسی قبطیان بوده اند
از اولاد قبط که پسر حام بن نوح بود و ایشان با فرزندان یوسف و برادر زادگان او که بنی اسرائیل ایشانند بجهت حکومت یوسف در مصر و
سلب اختیار از ایشان در زمان دولت او کینهٔ عظیم داشتند لاجرم درین وقت بجال استیلا یافته به تعذیب و تعنیف ایشان مشغول شدند
چنانچه میفرماید **يسومونكم** عذاب می کردند شما را آل فرعون یا می چشانیدند **سوء العذاب** سخت ترین و بدترین عذابی چون خدمت ستوران
و پاک کردن مزابل و حرث و زراعت و بنا و عمارت و مانند این مدت صد سال این نوع محنتها می کشیدند و گفته اند بیان عذاب اینست که ایشان
يذبحون می کشتند **ابناءكم** پسران شما را در طفولیت **ويستحيون** و باقی میگذاشتند **نساءكم** دختران شما را برای خدمت یا پرده می کردند
و آن برای کشتن پسران بود در صنف شما و گویند استبقاء بنات شامت بر آبا صعب بود از ذبح ابنا **وفي ذلكم** و در این ذبح پسران و خدمت
فرمودن دختران **بلاء** محنتی و آزمایشی بود شما را **من ربكم** از نزد پروردگار شما **عظيم** بزرگ و بی نهایت و گفته اند در رهانیدن
شما از آل فرعون نعمتی بزرگ بود شما را لفظ بلا از اضداد است متناول نعمت و محنت باشد نزد محققان بلا آزمایش است و آن هم در نعمت باشد
و هم در محنت و در حال سرا و ضرا گوهر مردم پدید آید چنانچه گفته اند **بیت** ای برادر دولت و محنت محک مردم است ° جوهر اصلی از ایشان
زین محک باشد پیدا شود ° گر عیاری باشدش هیبت پذیرد در خلق ° ور دغلی دارد میان مردمان رسوا شود ° امام قشیری رحمه الله علیه گوید
که هرچه در ظاهر بلا و محنت نماید در حقیقت عارفان را نعمت و کرامت است زیرا که ایشان نظر بر مبلی نه بر بلا و لیبلی المؤمنين منه بلاء حسنا
بیت هر بلا کز دوست آید نعمت است ° و آن بلا در اهل دم صد منت است ° هر بلا کز نزد حق آید عطاست ° ای خوشا جانی که در خود بلاست
و سبب کشتن فرعون فرزندان بنی اسرائیل را آن که در وقتی ندمای و جلسای وی حکایت میکردند که خدای آسمان مر ابراهیم را که دوست وی بود
وعده داده است که از نسل وی پیغمبران و پادشاهان پدید آید و میدانست که بنی اسرائیل نبیرگان ابراهیم اند درین باب با وزرا و ارکان دولت مشاوره
نمود و رای همه بر آن قرار گرفت که مردانی حاضر از ایشان که نر زاید بکشند و دختر را که استحقاق نبوت و شایستگی سلطنت نیست بگذارند و گفته اند
شبی فرعون بخواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس بیامد و در کوشکهای وی افتاده از آنجا به همه نواحی مصر سرایت کرد و هر پست و بلندی که در
مملکت او بود تمام سوخته شد و خدمتکاران او یعنی قبطیان تمامی هلاک شدند و بنی اسرائیل را از آن هیچ آفتی نرسید از هول آن خواب بیدار شد
تا روز به اضطراب گذرانید و بامداد صورت واقعه با کاهنان و معبران تقریر نمود و ایشان بر این وجه تعبیر کردند که از قوم بنی اسرائیل کسی بیرون
آید که هلاک قبط و خرابی ملک تو بدست وی باشد و گویند شبی از آسمان آوازی شنید که ای فرعون اینها را که به بیکی هر کسی زوج باشد که
از ایشان شخصی ظهور کند که هلاک تو و قوم تو بر دست او بود و ملک و دولت از تو انتزاع کرده به بنی اسرائیل دهد و بدین سبب فرعون بکشتن

پسران بنی اسرائیل حکم کرد چون مدتی برآمد امرا و ضبط با فرعون گفتند عجب حالیست که صغار این قوم را میکشند و کبار ایشان می میرند زود باشد
که از ایشان مرد نماند و ما را خدمتکار نماند حکم شد که یکسال بکشند و یکسال رها کنند در آن سال که نمی کشتند هرون علیه السلام متولد شد و آن
سال که نوبت کشتن بود موسی علیه السلام بظهور آمد و حکایت ولادت موسی در تفسیر سورهٔ قصص بیاید ان شاء الله تعالی و ببرکت موسی و ولادت
او که منجمان گفته اند که پسری که عدو مملکت است متولد شد فایدهٔ اطفال کشتن چیست ترک قتل ابناء ایشان کردند و ایشان از آن بلیه نجات دادند
و این محنتی بزرگ بود مر ایشان را یعنی دیگر آنست که میفرماید وَاِذْ فَرَقْنَا و یاد کنید آنرا که بشکافتیم و جدا کردیم بِکُمُ ای بسبب شما یا بعبور کلام
یا بسبب شما و گفته اند بشکافتیم بشما الْبَحْرَ دریای قلزم را یعنی شما می رفتید و دریا به رفتن شما شکافته می شد فَاَنْجَیْنَاکُمْ پس برهانیدیم
شما را از مصر و لشکر دشمن وَاَغْرَقْنَا و بآب فرو بردیم آلَ فِرْعَوْنَ کسان فرعون را اقتصار کرد بر ذکر آل او از برای آنکه هر گاه که ایشان قهر
را بتمام دل رسیده است داند که او از همه سزاوارتر بود باغراق و عذاب و گفته اند مراد از آل فرعون شخص اوست و چنانچه از حسن بصری
رحمة الله علیه نقل کرده اند که او می گفت اللهم صل علی آل محمد ای شخصه و بر این تقدیر بذکر فرعون از ذکر اتباع او استغنا حاصل باشد وَاَنْتُمْ و حال
آنکه شما تَنْظُرُوْنَ می نگریستید به بحر که چگونه شکافته می شد یا به فرعونیان نگاه می کردید و هلاک ایشان را معاینه می دیدید یا نظر میکردید
بجثهای ایشان وقتی که کنار دریا ایشان را مرده بر بالای می افکند اگر چه محل تفصیل این قصه سورهٔ شعراست اما اینجا ایمائی می باید بمقصود تا از تفسیر آیه
مجمل مندرج توان بود و آورده اند که چون حق سبحانه موسی را بر فرعون فرستاد و موسی او را بخدای دعوت کرد معجزهٔ عصا و ید بیضا بنمود فرعون در
عناد و عصیان افزوده تکلیفها که بنی اسرائیل را میکرد مضاعف کرد و قبطیان همه روز سبطیان را از کارها سخت می فرمودندی و شب هنگام گرسنه
و بی نوا رها کردندی تا کار بر ایشان به تنگ آمد بیت به تنگ آمد دل از محنت چه روز و روزگار است این نه روز آرام و نی شب هم چه نوع
کار و بار است این آخر بعرض موسی علیه السلام رسانیدند که در وقتی که تو مبعوث نبودی حال ما ایذا میرسید و این زمان که علم دولت برافراختی
و مرکب دولت بمیدان نبوت در تاختی آزار و محنت زیاده شد بیت مرهمی می طلبیدیم که بر ریش نهیم مرهم ریش نداد و دگری نیش زدند
موسی علیه السلام بر اندیشه فرو رفت و حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی غم مخور که هلاک فرعون و قوم او نزدیک رسیده در فلان شب
بیرون بر بنی اسرائیل را و اسباب تکلم تا عجایب قدرت من مشاهده کنی موسی بفرمود تا بنی اسرائیل از قبطیان پیرایها و جامها عاریت کردند تا
قبطیان گمان بردند که ایشان بزفاف مشغول اند و هم در آن شب که حکم شده بود ایشان را از مصر بیرون آورد و متوجه شد بطرف دریای قلزم
که آنرا بحر اکو میگویند و او خلیجی است از دریای هند چنانکه طولش هزار و چهارصد میل و عرضش هفتصد میل روز دیگر فرعون را خبر شد
و با هزار هزار و هفتصد هزار مرد از عقب بنی اسرائیل روان گردید و ایشان ششصد هزار مرد کاری بودند ورای اطفال و زنان چون مقدمهٔ
لشکر موسی به لب دریا رسید مقارن آن مقدمهٔ سپاه فرعون بساقهٔ لشکر ایشان پیوست بنی اسرائیل مضطرب شدند گفتند ای موسی اینک پیش
دریاست خونخوار و از قفا سپاه جرار دل آزار ع تا عاقبت چگونه شود کار و بار ما موسی علیه السلام گفت مترسید که خدای با ماست و بحکم وحی
عصا بر دریا زد و گفت بشکاف ای بحر در معالم آورده که دریا فرمان نبرد و وحی آمد که ای موسی او را بکنیت بخوان موسی گفت شکافته شو یا ابا خالد
بفرمان خالق الخلق دوازده شکاف در وی پدید آمد و در زمان آفتاب را فرمان رسید تا بر قعر دریا بتافت و باد را فرمان رسید تا بر زمین
دریا بوزید و خشک گردانید بنی اسرائیل بدریا درآمدند و هر سبطی بدان راه که می رفتند سبطی دیگر نمی دیدند گفتند ای موسی شاید که اخوان ما
هلاک شده باشند و ما ندانیم موسی علیه السلام بار دیگر عصا بر دریا زد و در میان شکافها دریچه ها پدید آمد تا اسباط یکدیگر را مشاهده نمودند
و تا مقدمهٔ لشکر موسی که هارون بود از آن طرف دریا سر بر کرد مقدمهٔ سپاه فرعون که هامان بود از این جانب بلب دریا رسید توقف کرد
تا خواص و اعیان بیامدند همین که فرعون دریا را بدان صفت دید روی به بزرگان قوم کرد و گفت می بینید که دریا از هیبت من چگونه
شکافته است میخواست که ایشان را فریب داده بتعاقب ایشان در دریا بار کرد اما چون وعدهٔ هلاک رسیده بود ترسیدند که فرو روند بی باقضا و تقدیر
به ناگاه جبرئیل علیه السلام بر مادیانی که داشت از پیش فرعون گذشت و به دریا درون رفت اسب فرعون بوی مادیان شنید و
سر در کشید و بدریا درآمد و چندانکه فرعون خواست که عنان بر تابد میسر نگشت بیت توسن خود سر بعصیان آن چنانکش نتوان
باز کشیدن عنان القصه جبرئیل علیه السلام از پیش میرفت و میکائیل از عقب لشکر فرعون را میراند تا چون تمام لشکر بدریا
درآمدند فرمان عزت نافذ شد که ای دریا بگیر ایشان را و کشتی عمر هر یک را غرق کن در آن حین موجی از دریا برآمد و شکافها بیکدیگر
متصل شد و مجموع ایشان غرقه گشتند در بحر الحقایق مناسب می دهد این قصه را باحوال سالک و میگوید چون موسی دل و قوم او

که صفات حمیده اند متوجه مقصد اقصی حقیقی شدند لشکر ایشان بر بحر دنیا رسید فرعون نفس و هامان و منافعان او که ذمایم اخلاق اند جهت
مغلوب ساختن دل در طلب او بکنار بحر دنیا رسیدند موسی دل عصای ذکر لا اله الا الله بر دریا زد و دریای لا اله بر ایشان بشکافت و غنا
الا الله موسی دل و اهل او را در یافت و فرعون نفس و اتباع او در آب بحر دنیا که لذات و شهوات است مستغرق گشتند و دل به ساحل نجات
رسید منظر نظر کبریا شد و اشارت بدین معنی فرموده شعر به عصا شکاف دریا که تو موسی زمانی صد راه جانی مده که زنور مصطفایی
و بعد از غرقهٔ اهل ضلال بنی اسرائیل خوش حال و فارغ بال گشتند گفتند ای موسی چه باشد که خدای تعالی بر ما کتابی فرستد و ما را به امر و نهی
خود مشرف گرداند تا به شکر آن خلاصی از فرعونیان خدمت او را میان در بندیم موسی در این باب با رب الارباب مناجات کرد و حکم شد که چهل
روز روزه دار و بمیقات طور حاضر شو تا الواح بنویسانی دایم و حق تعالی آنرا نیز بیاد بنی اسرائیل می دهد که وَاِذْ وٰعَدْنَا مُوْسٰی و یاد
کنید آنرا که وعده دادیم موسی را از جهة دادن کتاب و موسی وعده داد ما را بر آمدن بجانب طور زجاج گوید از خدای امر بود و از موسی قبول
اما به لفظ مواعده گفت که وعده باشد و ستار با دوستان و معنی وعدنا بی الف آنست که ما همین وعده دادیم موسی را اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً چهل
شبانه روز یعنی بعد از انقضای آن تعبیر به لیالی جهت آنست که شهور یهود قمریست و ابتدای آن از شب باشد در کشف الاسرار آورده که ویرا در بین
چهل روز روزهٔ وصال فرموده چنانچه در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزهٔ معروف از آن مفهوم شدی یعنی امساک در روز
و افطار در شب و در بحر الحقایق آورده که اگر بجای لیل یوم گفتی موسی گمان بردی که مامور به تعبدات در روز نیست و طریق معهود شب
از برای آسایش و سکونت پس موسی را علاوه از اختصاص لیل بذکر معلوم شد که تعبد شامل است لیل و نهار را محققان گفته اند حق را با موسی
علی موعد و میعاد دوستان بیشتر در شب باشد که وقت خلوت عاشقانست زمان صحبت آشنایانست شب پرده روندگان راه است و بازار بیداران
سحرگاه است بیت شب روحها واصل شود مقصودها حاصل شود چون روز روشن دل شود هر کو ز شب آگاه شد در بحر الحقایق آورده
که نکته در عدد چهل آنست که اهل حساب مراتب اعداد را چهار نهاده اند آحاد و عشرات و مآت و الوف و عددی که در وی آن بکمال متصف شده
عشره است قال تعالی تلک عشرة کاملة و ده را در چهار ضرب کنند چهل حاصل آید که کمال کمالست و ایام تخمیر طینت آدم بهمین عدد بوده و در
احادیث صحاح بروایت ابن مسعود رضی الله عنه وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه
اربعین یوما جمع شدن خلقت هر یک از شما در مرتبهٔ نطفه در شکم مادر چهل روز است و در علقه و مضغه نیز همان عدد ذکر کرده اند پس
هر گاه انعقاد نطفهٔ طلسم جسمانی بر روی گنج روحانی مخصوص به عدد اربعین بود انحلال آن به همین عدد اختصاص دارد ای عزیز حضرت
مولی با موسی جهت طلوع لوایح الواح چهل شب وعده داد و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم ظهور ینابیع حکمت از دل بر زبان به اختصاص
اخلاص اربعین صباحا منوط فرموده در عدد اربعین عجب سریست پرده آب و گل بر روی جان و دل به چهل روز پوشیده اند بدکلامت که اصناف
حرمند و صد از عالم وجود بر وجود میجود ایشانست بدین عدد مذکور گشتند محدثان بزرگوار در جمع کلمات نبوی علی مصدرها افضل الصلوة
بر این عدد مواظبت نموده اند مشایخ نامدار و بزرگان مریدان و مستفیدان در زوایای خلوت به همین عدد بوده اند بیت عدد سال
تا به چل نرسد ° نرسد آدمی بحد کمال ° آنچه چل روز دست غیب نهاد ° در گل آدم از زن اجمال ° به چهل صبح منکشف کرده ° بر دل عارفان صاحب حال
در تفسیر شفا آورده که موسی علیه السلام بنی اسرائیل را گفته بود که چون از مصر بیرون رویم شما را کتابی آرم از نزد یک خداوند تعالی که بیان دین
شما بشما هویدا کرد و ایشان بعد از عبور از بحر و غرقه شدن خصم تقاضای آن کتاب نمودند و خدای موسی را گفت چهل روز روزه دار تمام ذی القعده
و ده از ذی الحجه آنگاه به طور حاضر شو موسی علیه السلام بنی اسرائیل را چهل روز وعده داد و هارون را علیه السلام بر ایشان خلیفه ساخته
بطرف طور شتافت بنی اسرائیل روز را جدا می شمردند و شب را علی حده شماره می کردند چون بیست شبانه روز گذشت گفتند موسی وعده خلاف
کرد و بیامد سامری زرگری بود از قوم موسی بنی اسرائیل را گفت شما پیرایهٔ فرعونیان بحرام گرفته اید و تا باز نه دهید حق تعالی موسی را بشما باز
نفرستد ایشان گفتند ما آنها را به که دهیم سامری گفت بیارید تا بسوزم و از آن در میان شما نماند پس آن پیرایها از زر در آتش افکندند و می انداخت
که نرم میسوزد اما ایشان را بازی داد تا خیال بستند که حلیها سوخته شد و باز گشتند سامری زرها برداشت و از آن شکل گوساله ساخت و از آن خاک
که اسب جبرئیل علیه السلام که آنرا فرس الحیوة گفتندی بر کنار بحر قلزم سم بروی نهاده بود و سامری دیده و دانسته مقداری همراه داشت آن خاک
در دهان صورت ریخت بقدرت ربانی زنده شد آوازی از وی برآمد سامری گفت اینست معبود موسی ابلهان و جاهلان او را سجده کردند محل
تفصیل قصهٔ سامری و کیفیت ساختن عجل و سوختن آن و مآل کار آن در عاقبت سورهٔ طه خواهد بود والتوفیق من الله الودود و اینست که حق سبحانه

سیکوید ثم پس اتخذتم واگرفتید العجل گوساله بخدایی من بعده بعد از رفتن موسی بطور یا بعد از آنکه ملك تعالی شما را از دشمن
نجات داده بود و از خطر دریا رهانید و انتم ظالمون ستمکارانید بوضع حق عبادت در غیر موضع آن در حقایق سلمی آمده که عجل هر انسانی
نفس اوست هر که او را پرستش نکند یعنی مخالفت هوای او کند و امر او را مرتکب شود در زمره ظالمان داخل نیست و گفته اند عبادة عجل شایه ایست
به آنکه مخصی هوای نفس نکند قائم بحارت دنیا و اعتدار و محلی و سرایه و تا یا بنا را دوست بحلالی که حق تعالی از ایت من اتخذ الهه هویه بیت
هوای خود بخدایی گرفته شب و روز حکم پرست مباش ای درویش ببین که چه و جهات از امت موسی علیه السلام
تا امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم موسی چهل روز از میان امت برفت با آنکه معجزات او را دیده بودند و پیغمبری دیگر نیز چون هارون
در میان ایشان بود گوساله را بخدایی گرفتند هفتصد و هفتاد سالست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سر در نقاب خفا کشیده است
سرکشکان بادیه آخر الزمان جمال با کمال او را ندیده و معجزات آنحضرت را مشاهده نکرده همچنان بر صراط مستقیم ایمان ثابت قدم اند و در طریق
یقین بتوحید و رسالت قوی و مستحکم و هذا بفضل الله جل جلاله ثم عفونا پس عفو کردیم و درگذرانیدیم عنکم از شما بعد از توبه شما
و هلاك نکردیم شما را یعنی مستأصل نساختیم من بعد ذلك از پس آنکه چنین عملی منکر از شما صادر شد و این عفو برای آن بود که لعلکم
مگر شما تشکرون شکر گوئید خدا را بر عفو و لی عزیزی گفت عفو از جرم عظیم دلیل حقارت فعل است و بی اعتباری معفو عنه است از بهر آنکه
که در عالم محبت کجی مدی بانچ ملاحظه نشدی چنانکه گناهی بزرگ را بی وری عفو کرد اما از این امت که دوستانند و مرتبه ایشان به علو رفعت
آراسته زود در مو دری کیدراند و حریص مثقال ذره شر این بیگانه هرچند گناه بزرگ بود بر و انکه و از آشنایان به اندك ترك اولی
بر نجند چنانچه مشهور است ع که از دوست برنجد کلی گفته الد واذ آتینا موسی و این نیز یاد کنید که دادیم موسی را الکتاب تورته
والفرقان و معجزه برد شمنان یا حجتی جدا کننده میان حق و باطل یا شرعی فارق میان حلال و حرام یا بیان معانی تورته یا ده صحیفه
که پیش از تورته بموسی فرستاده بودند و متفرق نازل شده بود در جب و افعات بنی اسرائیل یا شکافتن دریا لعلکم تا مگر شما تهتدون
راه راست یابید بدانه و حق قان واذ قال موسی و یاد کنید آنرا که گفت موسی لقومه مر قوم خود را یعنی آنها که عبادت عجل کرده بودند یا قوم
انکم ای گروه من بدرستی که شما ظلمتم ستم کردید انفسکم بر نفسهای خویش بیان عنایی ذاتی حضرت از عالمیان یعنی از گوساله پرستی
شما حق را هیچ نقصانی نیست بلکه شما کم کردید بهره نفسهای خود را از ثواب باتخاذکم به واگرفتن شما العجل گوساله را بخدایی فتوبوا
پس باز گردید بتضرع و زاری الی بارئکم بسوی آفریننده کار خود و رجوع کنید از عبادت عجل بذکر باری اشغالات جهالت و بغایت حماقت
ایشان که ترك عبادت خالق حکیم و فاطر علیم نموده پرستش گوساله که مثل است میان مردم در بلادت و عبادت اختیار کردند و هر که حق منعم
نشناسد سزاوار است به آنکه این نعمت را از و استرداد کنند پس حق نعمت حیوة که از فیض باری در مجاری ابدان ایشان جاری بود ندانستند
حق تعالی آنرا از ایشان مسلوب گردانید و حکم شد که فاقتلوا پس بکشید انفسکم نفسهای خود را یعنی نه آنست که خود را بدست خود بکشید
بلکه آنکسان که گوساله نپرستیده اند بکشند گوساله پرستانرا چون موسی علیه السلام ایشانرا بر توبه دلالت کرد و گفت بطاعت باز گردید و از
معصیت عذر خواهی کنند یا موسی بچه عذر رستگار توانیم شد یا به موسی گفت شما مرتد شدید به عبادت عجل و حکم مرتد قتل است پس
تسلیم شوید مر کشتن را ذلکم خیر این کشته شدن بهتر است از زندگانی دنیا لکم مر شما را عند بارئکم نزد آفریدگار شما
زیرا که این قتل شما را از لوث شرك پاك ساخته بحیوة ابدی می رساند گناهکاران فرمان کردن گرفتند و حکم شد تا بر در خانه سرای خود نشستند
و گویند محتبی بیرون شدند بر زانو در آمده سرها در پیش افکندند و هارون علیه السلام با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامدند
و منادی ندا کرد که اینك قاتلان آمدند باستی آنکه برهنه از جای خود برخیزید و شکیبایی پیش گیرید و در پس زانو نشسته بکسی نگاه مکنید و هر که
از جای برخیزد یا چشم بر قاتل افکند یا بدست و پای کشنده خود را از خود دفع کنید بر لعنت خدای باشید آمین و دیدها از وسینه دل بر قتل
نهادند ع مار تسلیم نهادیم تا چه بجست هارون با اتباع خود بقتل عبدة عجل مشغول شدند از اول روز تا وقت استوا و حق تعالی غباری
و غباری فرستاد که یکدیگر را نمی دیدند باد در وزیدن و به خود را می کشتند تا هفتاد هزار از ایشان بقتل رسیدند و موسی را عیان مشاهده آمد
حال طاقت طاق شده بگریه در آمد و زاری گفت خدایا فرزندان یعقوب هلاك شدند البقیه البقیه خداوند تعالی دعاء موسی مستجاب کرد
و فرمان داد تا از قتل باز ایستادند و موسی جهت کشتگان بنهایت دلتنگ بود خطاب رسید که ای موسی راضی نیستی که هم قاتل و هم مقتول را
بهشت برم کشتگان از درجه شهدا اند و باقی مانندگان را عفو فرمایم است که رب العزه گفت فتاب علیکم چون فرمان حق قبول کردید پس

توبه شما در پذیرفت انه بدرستی که اوست هو او نه غیر او التواب پذیرنده توبه از عاصیان یا آنها که کشته نگشتند الرحیم مهربان
و بخشاینده بر توبه کاران یا آنها که کشته شدند گفته اند که توبه بنی اسرائیل به قتل بود و توبه این امت به قول یا ندامت ایشان که به قتل و ظلم راضی
شده اند تا مغفرت یابند تو هم در قول و ندم تقصیر مکن تا کرامت یابی در تکمله آورده که قومی به گوساله از دین توجه کرده اند و از عبادت ملك
تعالی باز مانده اند ایشانرا جان در سر آن کار شده قومی دیگر به زر و سیم نازان شده از عبودیت حق تعالی سرکشی می کنند بیم است که ایمان در سر
آن کار رود در لطایف قشیریه آورده که توبه به قتل نفوس منسوخ نیست الا آنست که توبه بنی اسرائیل آن بود که قتل نفس کنند باشکارا و توبه
خواص این امت آنست که نفس را بکشند به پنهانی ایشان مشقت کشتن بیکبار کشیدند و باز رستند و اینانرا در مخالفت هوا هر لحظه قتلیست
از حقایق عجیبه است که قتل نفس از ظاهر هم مؤمن تواند و هم کافر اما قتل نفس در باطن جز بتوفیق ربانی نتیجه نپذیرد و کشتن نفس به قطع آرزوها
و مرادها باشد از او یا برای ادا از حول و قوه خود و ترك شهود آن بتری و عروج از حضیض دعوی به اوج معنی بیت نفس خود را کش جهادی در زنده
کن خواجه را کشت او را بنده کن تو طمع داری که او را بی جهاد بسته داری در مقار و در وفا هرچنین با این تمنا کی رسد موسی باید که اژدها
کشد واذ قلتم و یاد کنید آنرا که چون گفتید یعنی هفتاد تن از احیاء قوم شما گفتید یا موسی لن نؤمن یا موسی ما تصدیق نکنیم و استوار نداریم
لك مر ترا حتی تا وقتی که به بینیم نری الله به بینیم خدای را جهرة آشکارا و بی پرده یا از روی حجره موسی علیه السلام از بزرگان بنی اسرائیل
هفتاد تن برگزید و جهت اعتذار عبادة عجل با خود بر کوه طور برده تا ایشان از بنی اسرائیل موقف عرض رسانند و کلام حق در باب انعام و اکرام قوم خود
استماع کنند چون به پای کوه رسید هم موسی ایشانرا بگذاشت و به بالای طور آمد مناجات کرد که خدایا این جماعت میخواهند که سخن تو شنوند
و خداوند تعالی دستوری داد تا بکوه بر آمدند و سحاب الغمام میان موسی و ایشان در آمد کسی را ندیدند اما این سخن شنیدند که انی انا الله لا اله
الا انا من خداوند بکلام یعنی شما را که بیرون آوردم شما را از زمین مصر بقوتی تمام پس مرا به پرستید و غیر مرا پرستش مکنید بعد از انکشاف غمام
موسی نزد ایشان آمد و گفت شنودید گفتند سخنی بسمع ما رسید اما ندانیم که گوینده آن که بود و وقتی ترا تصدیق کنیم که به عیان حق را ببینیم کان
بعضهم که رؤیت حق مثل رؤیت اجسام است در جهت و حیزی که مقابل رائی باشد و ندانستند که آن رؤیت منزه است از کیفیت و مؤمنانرا
خواهد بود در آخرت صاحب تبصار بر آن بوده که نادیدن را دو سبب است یکی آنکه بیننده در حجاب باشد دوم بینی مکشوف یا دیدنی محجوب بود
و بیننده در حجاب و ایزد تعالی هیچ حین محجوب نیست فاما خلق در حجابند قوم موسی دیدار خواستند و پنداشتند که حق تعالی در حجاب است التماس
کردند که حجاب بردارد تا به بینیم از این جهت مستوجب عقوبت شدند یا آنکه عقوبت ایشانرا از آن رسید که تصدیق موسی را تعلیق کردند
به دیدن حق تعالی نه بهر استحالت رؤیت و عقوبت آنست که صیغه میاید فاخذتکم پس فرا گرفت اخبار شما را از این گستاخی که کردند
الصاعقة آتشی که از آسمان فرود آمد وانتم و شما یعنی مردم شما تنظرون می نگریستید بان آتش و گفته اند صاعقه مرگست و شما می
دیدید اسباب مرگ را می گویند صاعقه آوازی بود که از آسمان بیامد و شنیدن همان بود و مردن همان بیکبار روز مرده افتاده بودند
و موسی در ایشان می نگریست عاقبت گفت خداوندا تو بنی اسرائیل را با آن اخلاق ذمیمه و اوصاف رضیه که دارند می طعن من با ایشان
حکومی و اگر گویند از اسراف قوم مارا هلاك کردی چه جواب دهم خدایا ایشانرا زنده گردان دعوت موسی باجابت اقتران یافت و حق سبحانه
بقدرت کامله ایشانرا زنده گردانید و آن مرگ عبرت بود نه مرگ فناء پس از آن دیگر بار مکلف بودند و بدان زندگی حق سبحانه
منت نهاد بر ایشان و گفت ثم بعثناکم پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم من بعد موتکم پس از آنکه میرانیده بودیم به صاعقه
لعلکم تا باشد که شما تشکرون سپاس داری کنید مر حق را در زنده کردن شما که حیوة از اصول نعم است و زندگی سرمایه حصول
سعادات باشد بسبب زیادتی عبادات ای عزیز سود از سرمایه حیوة بکسی رسید که اوقات زندگانی صرف عبادت ربانی نموده و الا
آن تاجر عزیز که لا ابالی وار نقد عمر خرج بازار هوا و هوس کرده باشد چون در نگری از سودای خود جز زیان هر دو جهان حاصلی ندارد
خسر الدنیا و الآخرة بیت عمر که سرمایه ما بود رفت * مایه ما بجز از سود رفت * مایه شد و سود نیامد بدست * غیر زیان نیست
کنون هرچه هست * دیگر باره ذکر بعضی از نعمتها که بنی اسرائیل ارزانی داشته بود میفرماید و یکی از آنها سایه ابرست بر ایشان و آن چنان
بود که چون قوم موسی از دریا خطرناك بگذشتند و دشمنان را خاکسار دیدند بیمای ایشان از راه آب و آتش و دوزخ رسیدند فرمان آمد که بنی
اسرائیل باید که به ارض مقدسه روند که آن ولایت شام و اردن و فلسطین و ایلیاست ایشان گفتند ای موسی ما از مصر شبگیر کرده بی علفی و آلتی
بیرون آمده ایم نه خیمه داریم و نه سایبان و نه آب همراهست و نه نان بیابان تنه را چگونه طی توان کرد و با این تب و تاب و سرگردانی کی توان رسید

وحی آمد بموسی علیه السلام که ایشان را بگوی غم مخورید آسمان را بگوییم تا بر ایشان ترنگبین بارد باد را بگوییم تا برای ایشان سلوی بیارد سنگ را
حکم کنم تا ایشان را آب دهد ابر را فرمان رسانم تا بر سر ایشان سایه بانی کند بنی اسرائیل روی براه آوردند و دیگر روز که آفتاب ارتفاع یافت و اثر
حرارت ظاهر شد سایه بان ابر بر مفارق ایشان پدید آمد کما قال تعالی وَظَلَّلْنَا و سایه بان ساختیم عَلَيْكُمُ بر سر شما الْغَمَامَ ابر را تا
از حرارت آفتاب متضرر نگردید و آن ابری بود سفید باندازه لشکرگاه ایشان و بقول اصح مسافه عسکر بنی اسرائیل دوازده میل بوده روز
در سایه ی رفتند و شبها عمودی از نور روی آمد روشنایی آن از زمین تا بآسمان پیوسته تا در شعاع آن سیر میکردند وَأَنْزَلْنَا و فرو فرستادیم
عَلَيْكُمُ بر شما الْمَنَّ ترنجبین و آن از آسمان می بارید چون برف به سفیدی او در شب بی عسل از صبح تا وقت طلوع آفتاب و هر یک صاعی
از آن حصه میکردند و گفته اند المن درختی بود چون صمغ صافی و پاکیزه که در وقت سحرگاه بیان درخت پدید آمدی با طعمی چون شهد
مصفی و بقولی زنجبیل بوده و نان تنک نیز گویند محققان گویند من آن چیزیست از روزی که خدای تعالی بدان منت نهاد و بی رنج و مشقت
بدیشان میفرستاد وَالسَّلْوَى و دیگر فرستادیم مرغی بشکل سمانی و آن طایری باشد از گنجشکی بزرگتر و از کبوتری خردتر هر روز باد جنوب
می آمد و ایشان را می آورد و هر یک بقدر کفاف می گرفتند و می کشتند و در کشف الاسرار آورده که ابی بن کعب و از آنکه مرغان سرخ بار دیدن
کردنی چند انکه ایشان را بایستی و در تفسیر صغیر گوید که آن مرغان بر سر شاخها نشستندی و آوازهای گوناگون برداشتندی آنگه باد بر ایشان وزیدی
و پرهای ایشان بریختی پس بنی اسرائیل برداشتندی مرغی بودی پاکیزه و بریان نازک و نرم و نه خون و نه استخوان با من برآمیخته بخوردند
و گویند سلوی سلفت کنانه عسلست اهل تحقیق گویند سلوی از تسلی باشد یعنی فرستادیم بر شما چیزی که موجب تسلیه دل شما باشد و بدان
از عزان خرسند باشید و بر هر تقدیر بعد از فرستادن من و سلوی گفتیم كُلُوا بخورید مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ از پاکیزه ها آنچه روزی
کردیم شما را گویند طیب حلال است و لذیذ نیز گفته اند و با آنکه این نعمتها بدیشان دادیم و گفتیم بقدر حاجت بردارید و بخورید و برای
فردا ذخیره منهید و در هیچ روزی جز دو روز بر مدارید الا آدینه که حصه شنبه نیز بردارید ایشان فرمان ما را خلاف کرده طعام
برای فردا ذخیره میکردند لاجرم همه متعفن و متغیر می شد و در حدیث آمده است که اگر بنی اسرائیل نبودندی طعام تباه نشدی و لحم
متعفن نگشتی وَمَا ظَلَمُونَا و ستم نکردند بر ما باین نافرمانی و ظلم که از ایشان صادر شد وَلَكِنْ كَانُوا ولیکن بودند که از روی نادانی
أَنْفُسَهُمْ بر نفسهای خود يَظْلِمُونَ ستم میکردند که بر رزق اعتماد ننموده به ادخار می کوشیدند وجه شبیه است معامله آن گوساله
پرستان ملکه حال هر حریصی که بعلت جوع البقر درمانده و بیچیزی از اعزاز توکل غنام دل او بر سبیل حکایات آن نفر مانده که هر روز در
جزیره اخضر مجرد علفهای آن چراگاه تمامی بکار می برد و آخر روز فربه و توانا به منزلگاه خود می آید و در این اندیشه که فردا چه خورم همه
شب می کاهد و لاغر و نزار میگردد دیگر روز همچنین را می بیند سبز و خرم و انگیاها و تر و تازه مشابه باغ ارم آرزو نیز بر منوال روز
سابق سیر خورده فربه گردد و شب دیگر بهمین دستور که از اندیشه فوت فردا لاغر شود حاصل که هر روز روزی میخورد و هر شب
غم روزی و با وجود آنکه سالها مشاهده کرده بود که رزق هر روز می رسد از فکر هر شب خالی نیست و در مثنوی معنوی حقیقت آن سخن را
بازمی نماید مثنوی نفس آن گاو است و آن دشت این جهان ٭ وا و همی لاغر شود از بیم نان ٭ که چه خواهم خورد فردای عجب ٭ قوت خود را
کجا سازم طلب ٭ هیچ نندیشد که چندین سال من ٭ می خورم زین سبزه زار و زین چمن ٭ هیچ روزی کم نیامد روزیم ٭ چیست این ترس و غم
دل سوزیم ٭ سالها خوردی و کم نامد زخور ٭ ترک مستقبل کن و ماضی نگر ٭ در تفسیر امام جعفر صادق علیه السلام آمده که این امت را نیز از نعم
این آیه بهره هست ظل غمام انس است بذکر مالک علام و من اشارت به شوق لقای ذوالمن و سلوی لذت مناجات با مولی و طیبات
وصولست بر تبه قرب و ظلام سیل است به ما سوی حضرت رب اکر بنی اسرائیل را در سایه ابر جای دادیم ما را به سایه لطف خود درآورده و اگر
ذائقه ایشان را به حلوای ترنگبین شیرین ساخت کلام دل را به حلاوت تلاوت آیات مبین چاشنی ذوق داده ایشان را مرغ بریان بود ما را دل
سوخته بریان است ایشان را حکم شد که تن را به طیبات طعام بپرورند ما را امر است که روح را به غذای کلام بپروریم تربیت تن موجب تنزل
به درکه پستی است و تقویت روح سبب ترقی بدرجه حضرت بستی قطعه تن بپرور زانکه می ماند بخاک ٭ روح پرور زانکه بالا میرود
چرب و شیرین کم ده این مردار را ٭ هر که تن پرورد رسوا می بود وَإِذْ قُلْنَا و یاد کنید آنرا که گفتیم ما شما را که ادْخُلُوا درآیید هَذِهِ الْقَرْيَةَ
درین ده ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلقا از ولایت شام یا در مصرها غلبه بر آنکه این فرمان بعد از آن صادر شد
که چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحراییست میان فلسطین و ایله دوازده فرسنگ طول آن بود و شش فرسنگ عرض آن چون مدت

سرگشتگی

سرگشتگی ایشان در بیابان به پایان رسید و موسی و هارون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون از سبط
یوسف علیه السلام که پیغمبر وقت و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو درآیید بدان قریه فَكُلُوا پس بخورید مِنْهَا از آن ده یعنی میوها
و طعامهای وی حَيْثُ شِئْتُمْ هر جا خواهید و هرچه خواهید رَغَدًا خوردنی گوارنده فی صنایعه و فراغت وَادْخُلُوا و درآیید الْبَابَ
از دری از درهای آن بیت و آن هفت در بوده یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای مسجد و گویند دری بود که
موسی و بنی اسرائیل روی بوی آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در درآیید سُجَّدًا سجده کنان شکر الله خلاص یافتن را از تیه
و گویند مراد از سجده خضوع و تواضع بوده متواضع وَقُولُوا و بگویید حِطَّةٌ این لفظ کلمه استغفار ایشان بوده معنی آنکه از ما بیفکن گناهان ما را
و بعضی بر آنند که به گفتن این لفظ مامور بودند بلکه حطه کلمه توحید را گفتندی ایشان امر شد به گفتن لا اله الا الله و گفته اند بسم الله الرحمن
الرحیم و در احقاق از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که استغفر الله و بر هر تقدیر گفته این کلمه بگویید نَغْفِرْ لَكُمْ تا بیامرزیم مر
شما را و چون به صیغه واحد مجهول خوانند مذکر یا مونث معنی این بود که تا آمرزیده شود خَطَايَاكُمْ گناهان شما بسجود و دعا وَسَنَزِيدُ
و در تو دباشد که زیاده کنیم و افزونی دهیم الْمُحْسِنِينَ نیکوکاران را در ثواب ایشان لفظ سنزید را از صورت جواب اخراج کرده بر وعده تا مشعر
باشد به آنکه اهل احسان را استحقاق از دیاد ثواب هست هر چند امثال این امر نکنند فکیف که بکنند و بی شک بکنند و در حقایق صادقیه می
آورد که مراد از قریه مرتبه ولایت و دوستی چه قریه مجمع مردم باشد و آن مقام مجمع فیوض است و دخول در قریه محافظت رسوم و آداب بود
و بنده بدان نرسد مگر بسجود و احسان فَبَدَّلَ پس بگردانیدند الَّذِينَ آنانکه ایشان ظَلَمُوا ستم کردند بر خود قَوْلًا آن سخن را که
مامور بودند بگفتن آن غَيْرَ الَّذِي بجز آنچه قِيلَ لَهُمْ گفته شد بود مر ایشان را گفته بودیم که بگویید حطه یعنی فرو ریز خواهید
و آمرزش مر گناهان را ایشان از روی استهزا گفتند هطا سمقاثا و معنی این به لغت عبطی گندم سرخ باشد تبدیل کردند توبه و استغفار را
به طلب شهوات خود از اعراض دنیا فَأَنْزَلْنَا پس ما فرو فرستادیم عَلَى الَّذِينَ بر آنانکه ایشان ظَلَمُوا ستمکاری کردند به کفر و تغییر
قول اینجا وضع مظهر در موضع مضمر مبالغه است در تقبیح امر ایشان و اشعار به آنکه صفت ظلم بر ایشان غالب بود و ما بر آن ظالمان فرستادیم
رِجْزًا عذابی و عقوبتی مِنَ السَّمَاءِ از آسمان و آن آتشی بود که فرود آمد و آن گروه را بسوخت و نزول این عذاب بر ایشان بجهت آن بود
بِمَا بسبب چیزی که ایشان كَانُوا بودند که بدان چیز يَفْسُقُونَ بیرون می رفتند از حد فرمان و چنانچه قول را تبدیل دادند فعل را نیز
تغییر کردند در صحیح بخاری مذکور است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بنی اسرائیل را گفتند درآیید بدین در سجده کنان ایشان
درآمدند به اعجاز خود یعنی بر زمین می خزیدند چنانچه کودکان را پیش از آنکه رفتن عادت و از این بود که عذاب بدیشان فرود
آمد و بسوختند و گفته اند طاعون در میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که وقتی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت
چهار هزار کس مردند و قولی آنست که هفتاد هزار کس را مفاجات رسید محققان گویند قریه بر زبان اشارت مامن شریعت که هر که
بدو درآید ایمن باشد یا خانه دل که بیت الله است و منظر نظر عنایت الله هر که از در ارادت بر وجه خضوع و ضراعت درآید همه مرادش
از رغد عیش و طیب نفس برآید و هر که حکمی از احکام شرع را قولا و فعلا تغییر کند یا صفتی از صفات دل پاک را به ضد آن تبدیل نماید
مستحق زجر گردد و آن حرمانست از درک نوال با هجران از رتبه وصال بیت ای وای بر آنکه در بیابان ضلال ٭ محروم بماند از گلستان
وصال وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى و یاد کنید آنرا که چون موسی آب خواست و نما لِقَوْمِهِ برای قوم خود که بعد از خوردن من و سلوی تشنه
شده آب طلبیدند فَقُلْنَا پس گفتیم ما مر او را که ای موسی اضْرِبْ بزن بِعَصَاكَ بدین عصای خود و ذکر عصا و تعریف آن در سوره طه است
اما اینجا باید دانست که اصل آن عصا که موسی علیه السلام داشته از چوب مورد بهشت و طول آن موافق قد موسی علیه السلام بوده یعنی
ده ذراع و آنرا علیق گفتندی یا نبعه و در وقت استسقا حکم شد که بزن بدان عصا الْحَجَرَ سنگ معین را و آن سنگ مربع بوده به بزرگی سر
آدمی که حق تعالی فرموده بود موسی را بر ورعم نازد و باکه آنرا بردار و موسی بفرمان حق سبحانه آنرا در توبره نهاده با خود می برد و گویند
حق تعالی آنرا از بهشت فرستاده بود و یا سنگی که موسی در روز میقات بر بالای طور دو تیم برده داشت یا سنگی بود که جامهای موسی را برداشته
می جست و موسی بر عقب او برهنه می دوید تا بیان بنی اسرائیل برآمد و این وقتی بود که جهال قوم الحجر را به عیبی منسوب می کردند و خدای
میخواست که بر ایشان روشن کرده که موسی از آن پاکیزه است و حکایت تمامی این قصه سوره احزاب و در ینابیع آورده که سنگ معین نبود
بلکه عصا بر هر سنگی که می زد آب می داد بنی اسرائیل گفتند که اگر باشد که ما را که در بیابان بی سنگ افتد آنجا از تشنگی هلاک شویم موسی سنگی

عصای

سنگ و گویند از رخام بود گزی در گزی و چون عصا برو زد فانفجرت پس شکافته شد منه از آن سنگ اثنتا عشرة عینا دوازده چشمه
بعدد دوازده سبط که همراه بودند هر سبطی از نسل یکی از اولاد یعقوب علیه السلام و سبط در بنی اسرائیل همچنان باشد که قبیله در عرب و خا
نواده در عجم و هر چشمهٔ تا مردم جمعی بود از ایشان پس آن چشمه در جویی روان شدی تا بمیان آن سبط در آمدی قد علم بدرستی که دانستی
کل اناس هر یک از آدمیان یعنی از اسباط بنی اسرائیل مشربهم آبشخور خود را و چون میان ایشان منازعت بود هیچ کس از چشمهٔ دیگر
آب نخوردی و بعد از انزال من و سلوی و اظهار عیون و انهار گفتیم ایشان را کلوا بخورید از من و سلوی واشربوا و بیاشامید
من رزق الله از روزیی که خدای تعالی بی رنج شما داده ولا تعثوا و از حد در مگذرید فی الارض در زمین مفسدین در حالتی
که شما تباه کاران باشید یعنی تمادی مکنید در افساد و مبالغه منمایید در آن آورده اند که جمعی از بنی اسرائیل گفتند که عصای موسی گم شود چگونه
آب از سنگ بیرون آید خطاب رسید که سنگ را بعصا مزن و با او سخن گوی تا ترا فرمان برد موسی گفت ای حجر ما را آب ده از هر پهلوی سه
چشمه روان شد صاحب تفسیر مستقصی در فصول آورده که آن حجر جذب آب میکرد از زمین و به ترشح بیرون میداد و در ینابیع آورده
چون می شاید که درخت از زمین آب بجذب کند و از ساق او بشاخ و برگ او رسد چرا نشاید که سنگ از زمین آب بجذب کند و به شکافها
بیرون دهد برای معجز موسی علیه السلام در انوار فرموده که انکار امثال این معجزات از غایت نادانیست و قلت تدبر در عجایب صنع
ربانی چه هر گاه که حجری آفریده که جاذب حدیدست مقناطیس چرا نشاید که سنگی آفریده جهت جذب آب از زیر زمین و حقیقت آنست
که این صورت را از معجزات گیرند و بنای معجز بر خرق عادات است ای عزیز به بیرون آمدن آب از سنگ چندان عجب نیست در فیضان
جویهای آب از میان اصابع دست دریا نوال سید اصفیا و خاتم انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات تامل کن تا احادیث جابر
بن انصاری رضی الله عنه روایت کند که در یکی از غزوات از حجرهٔ انگشتان خلاصهٔ موجودات چندان آب بیرون آمد که هزار و چهارصد کس
که حاضر بودند سیراب گشتند اگر صد هزار بودندی همه را بس کفایت بودی و اینجا فرموده بیت بحر کرم موج زنان از کف تو ۰ مقسم آن قرحهٔ
انگشت تو ۰ گرسنه و تشنه هزاران هزار ۰ کشته از آن جرعه کش و لقمه خوار ۰ محققان گویند حق سبحانه عصای قدرت بر حجر وجود بزد
دوازده چشمهٔ دانش که آب حیوتست از آن منفجر گردید حواس عشره و قوت نظری و عملی که هر یک را مشربی خاص و منهلی مخصوص است
سلمی گوید مشرب هر کس آنجاست که رائد او اعیا او را فرود آورده اگر رائد او نفس است مشرب او حرص است چشمهٔ مکدر دنیا و اگر دل است مشرب او توجه
برای عقبی به رایه سر شرب حب رسالت و رائد روح از مشرب سلسبیلش چنانکه و چون رائدش حق باشد مشرب او لک جز منبع قرب نخواهد
بود که وسقیهم ربهم شرابا طهورا بیت بیا عبیکه ما که ساقی تجرید ۰ دهد شراب طهورت ز ساغر توحید ۰ واذ قلتم یا موسی و یاد کنید آن را
که گفتند ای موسی لن نصبر ما هرگز صبر نتوانیم کرد علی طعام واحد بر طعامی یگانه یعنی شکیبایی نداریم بر خوردن یک نوع از طعام هر چند
طعام دو بود اما هر روز از هم سرشته یکی می ساختند یا جهت عدم اختلاف و تبدیل آن را یکی گفتند و گفته اند درین وقت سلوی فرو نمی
آمد بنوعی مخالفت ایشان و بعضی گویند ما اهل حرثیم که یکسان باشیم در خوردن و آسایش و کسی ما را بکسی حاجت نباشد ما را
کشاورزی می باید تا بعضی از ما مزارع باشیم تحقیق حاصل آید بر آنکه زرع ندارد فادع پس بخوان لنا از برای ما ربک پروردگار
خود را و درخواه ازو تا بقدرت خود یخرج بیرون آرد و ایجاد کند لنا برای ما مما از آنچیزی که از آن تنبت الارض می رویاند زمین
نسبت انبات بزمین مجازست چه رویانندهٔ حقیقی جز حق نیست من بقلها از سبزهای تره که خود وقثائها و از خیار و بادرنگ او
وفومها و از گندم او و گفته اند سیر است وعدسها و دانهٔ او وبصلها و پیاز او ای عزیز همتها مختلف است قوم موسی آب و تره
طلبیدند من بقلها وقثائها امت عیسی خوان نان خواستند انزل علینا مائدة من السماء این امت کار خود بحکم و عزت تفویض کردند و
خواجهٔ عالم را صلی الله علیه و سلم حکم شد که برای ایشان آمرزش طلبد واستغفر لذنبک وللمؤمنین و چون خداوند تعالی آن دو پیغمبر را
در اجابت آنچه از حق طلبیده بودند و ایشان از حق درخواسته اجابت کرد سوال پیغمبر ما صلوات الله علیه که بامر اوست هر آینه با جابت اولی
خواهد بود بیت ای ترا در بارگاه اصطفی ۰ هم دعا مقبول و هم حاجت روا ۰ جرم ما بیچارگان درخواست کن ۰ کار ما چون گدایان راست
کن ۰ از تو بگشادن به حاجتها بابی ۰ و ز خدا کردن اجابت در زمان ۰ و بعد از آنکه بنی اسرائیل از روی دنائت همت در کرامت رتبت صبر
نتوانستند نمود و با وجود طعامها آن نفیس چیزها آن دنی و خسیس درخواستند قال گفت خدای تعالی در گوینده موسی علیه السلام و هود
اتستبدلون آیا بدل می کنید همزه توبیخ و تقریع است از روی ملامت و سرزنش میگوید چرا عوض میکنید الذی آن چیز را که

واقع هو ادنی او خوارتر است چون سیر و پیاز بالذی بآن چیزی که فی نفس الامر هو خیر او بهتر و نیکوتر است چون ترنجبین و مرغ بریان
واکنون که چنین کردید اهبطوا فرو روید مصرا در شهری از شهرها از ارض مقدسه یا در آن مصر که جای فرعون بود فان لکم پس بدرستی
که در آن شهر مر شما راست ما سألتم آنچه خواستید از بقول چه بودن این نوع چیزها در بیابان معهود نیست ایراد لفظ هبوط جهت آنست
که آن دون همتان از راحت به مشقت و از عزت به مذلت میل کردند پس گویا از درجهٔ عالی به درکهٔ سافل می روند وضربت و زده شد
یعنی لازم گشت علیهم بر ایشان بجزای کفران نعمت و عدم رضا بقسمت الذلة خواری و فرو مایگی بجزیه دادن و گفته اند ذلت یهود آن بود
که از نظر انبیا که مظاهر عزت بودند بیفتادند والمسکنة و درویشی بر ایشان وضع کرده شد درویشی و بیچارگی که هر چه توانگر باشند خود را در
زی محتاجان و بی نوایان نمایند و گفته اند ذل بخل است که بخیل همیشه خوار و بی مقدار باشد و مسکنت حرص و هیچ حریص به حرمان
و خذلان موسوم بود وباؤا و باز گشتند از بیابان بغضب بخشمی بزرگ من الله از خدا یا سزاوار گشتند خشم خدا را بجهت
عدم رضا بمن و سلوی و طلب بقل و قثا ای عزیز ترنجبین جوهری لطیفست و باصطلاح اهل اشارت بسبب حلاوت نسبتی با قوت عقلی
دارد و مرغ نیز از روی خفت و علیه عروج برو مناسب قوای روحانی هست و بقول نصیبی مشابه اند به قوت بهیمی پس هر کی همت
خسیس طبع که از جانب درجات قوت عقلی و روحی با سافل حرکات قوای حیوانی و بهیمی مایل گردد هر آینه مستحق غضب الهی باشد
و از تکالب چنین امری خود را عین غضبست بیت گوئی که بر اخدای نگرفت به صدق این فتی توجز عین گرفتاری چیست ذلک آن خواری
و بیچارگی و خشم خدای بر ایشان بانهم به آن بود که ایشان کانوا بودند که از جهل یکفرون کافر می شدند و نمی گرویدند بآیات الله
به آیتهای تورات و یا نشانهای قدرت که به اعجاز انبیا بر ایشان ظاهر می شد ویقتلون النبیین و می کشتند پیغمبران را چون زکریا و یحیی و شعیب
علیهم السلام بغیر الحق بناحق و نا واجب اگر چه قتل انبیا جز بناحق نباشد اما این قید اشعار است به قباحت فعل ایشان یعنی می
دانستند که انبیا مستحق قتل نیستند و بزعم ایشان چیزی که مستحق قتل باشد از ایشان صادر نشده بود لفظ نبی اگر از همزه خواسته
از نبوت باشد و آن مکان مرتفع است و وجه تسمیه رفعت درجهٔ ایشان و با همزه از نبأ بود که خبر است و برین تقدیر معنی نبی
خبر کننده باشد ذلک آن کفر و قتل ایشان بما عصوا بدان بود که عاصی شدند در فرمان خدای وکانوا و بودند که از روی عناد
یعتدون از حد در می گذشتند و از دایرهٔ اعتدال و انصاف قدم بیرون می نهادند و از اینجا معلوم میشود که شامت عصیان
و تجاوز نمودن از حد فرمان ادا میکند به کفر و قتل حرمت انبیا هر چند معصیت بیشتر کنند قدم نفس در هاویهٔ هوا و بادیهٔ جاه بیشتر
رود بیت هر گنه زنگیست بر مرآت دل ۰ دل شود زین زنگها خوار و خجل ۰ چون زیادت گشت دل را تیرگی ۰ نفس دون را بیفزاید
خیرگی حق تعالی در اثنای قصص بنی اسرائیل و حکایت احوال ایشان قضیهٔ کلیه ایراد میفرماید ترغیب کننده با ایمان و عمل صالح و این از
قبیل آن تفننات در کلام و التفاتاتست تا حبسی به حبسی جهت توجه منافع بدارد و استفاده از مضمون آن و فایده اینجا اهتمامست به تکمیل نفس
و تحصیل فضایل و آن ضمه اینست که میگوید ان الذین بدرستی که آنکسانی که از روی نفاق امنوا گرویده اند یعنی همین بزبان اقرار کردند
و بس مراد منافقان زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اند یا آنها که ایمان آوردند به انبیاء گذشته و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
تصدیق نکردند والذین و آنانکه هادوا به یهودیه در آمدند یهود را از هود گرفتند و آن در لغت حرکت و ایشان در وقت قراءة تورات
بخاید درجنبید بیاوردندی و گفته اند بسبب یهودا که یکی از اولاد یعقوب علیه السلام و پادشاهی در سبط او بود ایشان را یهود گفتند والنصاری
و ترسایان ایشان را بدان سبب نصاری گویند که از دیه ناصره و آن ماوای مریم و عیسی بود والصابئین و آنها که از دینی بدینی گرایید که ایشانند و ایشان
قومی بودند از اهل کتاب که میان یهود و نصاری یا میان یهود و مجوس دینی دیگر نهادند و گفته اند از هر دینی چیزی اخذ کردند ملائکه
می پرستیدند و زبور میخواندند و روی به قبله نماز میکردند یا ستاره پرست بودند یا طایفه از اهل زندقه یا از مانویان که تابع
مانی نقاش اند در کشف البیان گوید این قوم منقرض شده اند و از عین و اثر ایشان چیزی نیست پس حق تعالی میگوید من امن هر که
ایمان آرد ازین طایفها با خلاص تمام بالله بخدای و صفاتی ثبوتی و سلبی او والیوم الاخر و بروز قیامت و متعلقات آن وعمل
و بکند صالحا عملی شایسته فلهم پس مر ایشان راست اجرهم مزد کار ایشان عند ربهم نزد پروردگار ایشان فلا خوف و ترس نه
بیم طاری نباشد علیهم بر ایشان روز محشر که محل ترس گناهکارانست ولا هم و نباشند ایشان که بر فوت ثواب یحزنون اندوهگین گردند
در روضة مجازات امام واحدی در اسباب نزول آورده که چون سلمان فارسی به عتبهٔ نبوت آمد حلقهٔ اسلام بپوشید و حلقهٔ انقیاد

داد و نواهی قرآن در گوش رضا کشید روزی بحضور حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله از مجاهدهٔ اصحاب دیر و اقامت مراسم خیر ایشان حکایتی
باز گفت در اثنای آن بعرض رسانید که یا رسول الله در طلب شما ملازمت اهل دیر بسیار کرده ام و شبها و روزها با ایشان بسر برده نمازی بس بر نهج
می‌کردند و روزه بتقدیم اعتقاد درست می داشتند و ترا برسالت تصدیق می نمودند و میلاد زمان آستانهٔ رسالت را با اوصاف ستوده می ستودند که منتظر
چون سلمان از مدحت آن جماعت و تزکیهٔ حال ایشان فارغ شد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هم من اهل النار سلمان بغایت اندوهناک
گشت و گفت لو ادرکوک لصدقوک و اتبعوک ای سید اگر ایشان خدمت شما را دریافتندی هر آینه دم تصدیق زده قدم در طریق متابعت نهادندی مقارن
همین حال جبرئیل آمد و این آیت فرود آورد و خبر داد که اتباع انبیاء گذشته که بدین الله پیش از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قبل از بعثت
ایمان آورده چون قس بن ساعده و بحیرای راهب و ورقة بن نوفل و امثال آن و موسویان که از طریق توریة انحراف نمودند و عیسویان که
بر دین عیسی ثابت قدم بودند و صابیان که در کار خویش استقامت داشتند هر که از ایشان بر آن اعتقاد از دنیا برود نزد حق تعالی مزد
دارد و ابن عباس رضی الله عنه آیه را بر این تقریر منسوخ می داند و می‌گوید که بحکم این آیه چنان می نماید که عمل صالح از یهود و نصاری و
صابیان مقبول است و بهشت ایشان را موعود اما چون آیة و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه فرود آمد این آیه منسوخ شد و حکم او
تغییر یافت و بر تقریر اول که گفته شد آیه محکم است و هیچ از او منسوخ نیست و دیگر باره باز قصهٔ یهود آغاز کرده می‌گوید واذ اخذنا و یاد
کنید آنرا که ما فرا گرفتیم از شما میثاقکم پیمان شما را به متابعت موسی و عمل باحکام توریة این قصه در زمان موسی علیه السلام بوده و قبل
از امر بدخول قریهٔ اریحا و بعد از آن ذکر میکند جهت آنکه مراد از این سخنان تعداد نعمتهاست بر ایشان پس مراد تذکیر قصه است نه ترتیب آن
و این صورت چنان بود که یهود بعد از نزول توریة آغاز تمرد کردند و گفتند احکام این کلام بغایت دشوار است ما مسلم نمی داریم که سخن حق است
اما عهود و امر او را کردن نمی‌خواهیم حق تعالی امر کرد یکی را از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتندی و در تفسیر قرطبی آورده که منسوب بود
بطور ابن اسمعیل تا از جای برخاست و بر زبر سر ایشان باندازهٔ لشکرگاه بایستاد و در پیش روی ایشان آتشی افروخته پدید آمد و در عقب
ایشان دریای شور پیدا شد و فرمان رسید که اگر شریعت موسی علیه السلام و توریة قبول نکنید کوه را بر سر شما فرود آرم و اگر از پیش بگریزید بدین
آتش که افروختهٔ غضب منست شما را بسوزم و اگر بقفا باز گردید سفینهٔ حیوة شما را درین دریا غرقه سازم ایشان چون گریزگاه ندیدند
انقیاد دهشت بر روی در افتاده و یک نیمه روی بر زمین نهاده بر نیمهٔ دیگر می نگریستند که مبادا کوه بدیشان فرود آید و از آنست که ایشان
سجدهٔ نماز بر یک نیمه روی کنند و در این حالت حکم توریة را قبول کردند و گفتند ای موسی اطاعت کردیم و اگر از ترس کوه و خوف آب و بیم
آتش نبودی فرمان نمی بردیم آنست که حق تعالی میگوید میثاق از شما گرفتیم ورفعنا و بر داشتیم فوقکم بر زبر شما الطور کوه را تا این
پیمان بستید و گفتیم خذوا فرا گیرید و بپذیرید ما آتیناکم آنچه عطا دادیم شما را از معالم شرع بقوة بجدی و جهدی تمام واذکروا
و یاد گیرید و به درس و تکرار آن مشغول شوید یا یاد کنید پیوسته ما فیه آنچه در اوست از ثواب و عقاب لعلکم باشد که
شما تتقون بپرهیزید در لطایف صادقیه آمده که طور عبارت از ظل حمایت الهی و بیان ظل مستظل نشود مگر کسی که متقی بود یعنی پرهیز
کند از غیر حق تعالی و دل خود را بپردازد از التفات به ما سوی ع حیف است که دل بغیر دلدار دهی ثم تولیتم پس روی بگردانید بیاد زمان
من بعد ذلک از پس میثاق و عهدی که کردید یا بعد از آنکه معجزهٔ رفع طور دیدید فلولا پس اگر نه فضل الله فضل خدای و بخشایش او
بودی علیکم بر شما ورحمته و بخشش او نسبت بشما لکنتم هر آینه می‌بودید شما من الخاسرین از جملهٔ زیان زدگان و سرمایه بباد
دادگان و بخیبت از شما که اعراض میکنید از حکم ولقد علمتم و هر آینه بیک دانسته اید شما و شناخته الذین آنها را که ایشان اعتدوا
از حد فرمان در گذشتند منکم از قوم شما در زمان داود علیه السلام و نافرمانی کردند فی السبت در حکم روز شنبه که منع
کرده بودیم از صید ماهی در آن روز و مجمل این قصه آن بود که خدای حکم کرد یهود را که روز شنبه از کارها و مکاسب دنیا اعراض نموده خود را
در کار دین مستغرق دارند و جماعتی از ایشان در شهر ایله که در ساحل بحر بود در زمان حضرت داود علیه السلام و صلوات الله علی نبینا
ساکن بودند و قوت ایشان ماهی بود چون شنبه درآمدی ماهیان مجموع هجوم کرده بر لب دریا آمدندی و در روز غیر شنبه بر آن منوال
نبود آن مردم حیله انگیختند و حوضها و آبگیرها به آب دریا متصل ساختند تا روز شنبه که زمان غلبهٔ ماهیان بود در آنجای رفتند
و ایشان مرها را آراسته و ساخته در یکشنبه بشکار ایشان مشغول می شدند و تمامی قصه در سورهٔ اعراف مذکور گردد انشاء الله تعالی
و آنها که این حیله کردند به عذاب الهی گرفتار شدند چنانچه فرمود فقلنا پس گفتیم ما لهم مر آنها را که حیله ساختند و حرمت شنبه

برانداخته

برانداخته بودند کونوا بباشید امر تسخیر و تحویلست یعنی بشوید قردة بوزینگان خاسئین خوار شدگان یا خاموشان بعضی آنها که
گویند این مسخ قلوب بوده نه مسخ ابدان بلکه مثلیست در شأن ایشان چنانچه جای دیگر فرموده کمثل الحمار یحمل و ظاهر است چه مسخ این طایفه
بحد شهرت رسیده و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم یهود را بدین نوع خطاب کرده یعنی که یا اخوان القردة والخنازیر و تحویل
صورت از نوعی بنوعی عظیم نیست از انشاء آن عنصر که صورت بر او طاری شد پس هر که بابتداع جواهر و اختراع عناصر ایمان دارد انقلاب صور
و تبدیل اعراض را مسلم دارد ای عزیز مسخ قلوب درین امت بیشتر است از مسخ ظاهر عقوبت بوده و آخر زمانیان را عذاب در مسخ باطن است در کشف الاسرار
آورده که مسلمانان ایمن منشینید و از بطش الهی بهراسید که رب العالمین بر امتان دیگر که خشم میگرفت صورت ایشانرا مسخ میکرد و چون بر این امت
عیاذا بالله خشم میگیرد سیرت ایشانرا مسخ میکند [illegible] تغیر میکند و صحیفهٔ دل ایشان را سیاه گرداند و از این مقوله در مثنوی مذکور است نظم
نقض عهد و توبهٔ آن اصحاب سبت ° موجب مسخ آمد و اهلاک و مقت ° پس خدا آن قوم را بوزینه کرد ° چونکه عهد حق شکستند از نبرد ° اندرین امت
نبد مسخ بدن ° لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن ° مسخ ظاهر بود اهل سبت را ° تا ببیند خلق ظاهر کبت را ° از ره سر صد هزاران دگر کشته از خوبه
شکستن [illegible] فجعلناها پس ما گردانیدیم آن عقوبت و رسوایی را یا آن قریه را یا آن جماعت مسخ شده را یا این حالت بود نکالا عقابی
و عبرتی که بند کننده باشد و باز دارنده اهل اعتبار را از اقدام بر مثل این افعال و بی شبهه این صورت عبرتی بود لما بین یدیها مر آنکسانی را که پیش
ایشان بودند یعنی در آن موضع حاضر شده ایشانرا دیدند وما خلفها و آنها را که از پس ایشان آیند و قصهٔ ایشان شنوند و گفته اند ما بین
یدیها دیههاست که از ولایت شام که در پیش آن دیه بودند وما خلفها مواضعها الذی که از پس آن دیه بودند یعنی حال اهل ایله محل اعتبار بود اصحاب
این مساکن را وموعظة و گردانیدیم آنرا نصیحتی و پندی للمتقین از برای پرهیزگاران از قوم ایشان یا هر متقی که بشنود یا متقیان از امت محمد
صلوات الله و سلامه علیه و سیاست یا تعزیری باشد یا وعظی [illegible] از روی قهر [illegible] اسرائیل است و آنرا نکال گفت و از روی وعظ و نصیحت حسنه
امارات است و آنرا موعظه خواند و ابرار امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که منشور سعادت بر نام ایشان توقیع یافته والسعید من وعظ بغیره بیت
نیکبخت آنکسی بود که دلش ° آنچه نیکی در اوست بپذیرد ° دیگرانرا چو پند داده شود ° او از آن پند بهره بر گیرد واذ قال موسی و یاد کنید آنرا که گفت
موسی لقومه مر قوم خود را ان الله بدرستی که خدای یأمرکم می فرماید شما را ان تذبحوا آنکه بسمل کنید بقرة گاوی و سبب این امر آن بود که
پیرمردی در بنی اسرائیل که او را عامیل بن شراحیل گفتندی مال بسیار داشت و زنی جوان در حبالهٔ او بود و دو پسر عم درویش یا برادرزادگان که وارث
او بر ایشان انحصار داشت قصد مال و زن کرده او را بهانهٔ میهمانی به صحرا برده بقتل رسانیدند و به تلبیسی که ابلیس ایشانرا آموخت بمیان دو ده
که آنرا وادعه و راحت گفتندی بیفکندند و دیگر روز بتظلم پیش موسی آمدند برای دفع تهمت و توقع دیت بر مردم آن دو ده دعوی خون کردند موسی
بفرمود تا زمین را پیمودند به یک دیه که نزدیکتر آمد اهل آن دیه را گرفته پنجاه تن از ایشان را سوگند داد که ما نکشته ایم و قاتل را ندانیم و دیت
بر ایشان لازم کرد ایشان وصلت دیت و قضات در شریعت موسی علیه السلام همچنان بود که در شریعت ما هست ایشان گفتند یا نبی الله دیت می‌دهیم
اما التماس آن داریم که از خدای درخواهی تا بر ما ظاهر گرداند که او را که کشته آن بود که حضرت موسی علیه السلام فرمود که حکم شده است به آنکه بقره بکشید
قالوا گفتند یا موسی اتتخذنا آیا ما را میگیری هزوا اهل فسوس اقامت مصدرست بجای مفعول یا ما را افسوس و فسوس میکنی از فرط استهزا
و بدین سخن استبعاد میکردند و استخفاف می نمودند که ما از تو می‌پرسیم که قاتل کیست و تو میگویی که گاوی بکشید این نه آن [illegible] است که
با ما میگویی قال گفت موسی اعوذ بالله پناه می گیرم بخدای ان اکون از آنکه باشم من الجاهلین از نادانان و افسوس کنندگان جهل را دو معنی
گفته اند یکی نقیض علم که نادانرا جاهل گویند و دیگر نقیض حکمت [illegible] دهد که بر حسب دانش جواب نتواند گفت نادان باشد
و هر که جواب بصواب داند و نگوید بی خرد بود و افسوس و سخریه نتیجهٔ جهلست [illegible]
پیچیده گرایند و این هر دو ناشایست و پیغمبران از آن پاک باشند پس چون بنی اسرائیل دانستند که این کار به جد است و امتثال آن امر باید کرد به تفتیش
احوال بقره مشغول شدند و چنان مهمی آسان را دشوار کردند لاجرم خدای نیز بر ایشان دشوار کرد قالوا گفتند موسی را علیه السلام ادع بخوان
و سوال کن لنا از بهر ما ربک پروردگار خود را یبین تا بیان کند و روشن گرداند برای ما ما هی که آن گاو را صفت چیست و حال او چگونه
و سال او چندست سوال بماهیت جهت آنست که هرگز چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند که از جنس بقر این صورت صادر تواند شد پس او را جاری مجری
چیزی دانستند که گویا حقیقت آن ایشانرا معلوم نشده و فی نفس الامر سوال از ماهیت بود لاجرم در جواب ایشان بعضی از صفات مذکور شد که حاجت
از ماهیت [illegible] و مقومات آن چنانچه میفرماید قال گفت موسی انه یقول بدرستی که میگوید خدای انها آن گاو که شما طلبید بقرة

کاویست لَا فَارِضٌ نه پیر و از کار افتاده که زادن و شیر دادن نتواند وَلَا بِکْرٌ ونه جوان که هنوز کشش را نشاید عَوَانٌ میانه است بَیْنَ ذٰلِکَ
میان آنچه مذکور شد از پیری و جوانی فَافْعَلُوا پس بکنید مَا تُؤْمَرُونَ آنچه فرموده اند قَالُوا گفتند بار دیگر ادْعُ لَنَا بخوان از برای ما رَبَّکَ
آن بیت کار خود را یُبَیِّنْ لَنَا تا پیدا کند و هویدا سازد برما مَا لَوْنُهَا که چیست رنگ آن گاو قَالَ موسی گفت إِنَّهُ یَقُولُ خدای من میگوید
إِنَّهَا آن گاو بَقَرَةٌ گاویست صَفْرَاءُ فَاقِعٌ زرد در غایت زردی لَوْنُهَا رنگ او وهب بن منبه گوید چون کسی آن گاو را بدیدی چنان
نمودی که شعاع آفتاب از پوست او ظاهر میشود و از مجاهد منقولست که سم و پوست او از زر بود یعنی برنگ زر و بعضی گفته زرد و صافی و در معالم آورده
که آن بقره را مذهبه گفتندی یعنی زر اندود از زردی و خوبی رنگ او تَسُرُّ شادی کرداند آنکه او را رنگ خود و بر شکفته می آرد النَّاظِرِینَ نظر
کنندگان را به وی و در کشاف آورده که مرتضی علی علیه السلام از این آیه استنباط کرده است که هر که نعلین زرد پوشد غم و ملال او اندک باشد قَالُوا دیگر
بار گفتند ادْعُ لَنَا بخوان از برای ما رَبَّکَ خداوند خود را یُبَیِّنْ تا آشکارا کرداند لَنَا برای ما مَا هِیَ که آن چه گاویست کارکننده است
یا در صحرا چرنده إِنَّ الْبَقَرَ بدرستی که آن گاو موصوف بدین صفت یعنی میانه سال زرد رنگ بسیارند و بدین جهت تَشَابَهَ مشتبه شده اند
عَلَیْنَا برما و هر یک بدیگری مانند و ما نمیدانیم که کدام را ذبح کنیم وَإِنَّا و بدرستی که ما إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر خواهد خدای لَمُهْتَدُونَ از جمله
راه یافتگان باشیم بدین کار و از جهت ذبح تا امر قاتل عامیل بر ما مخفی نماند و از حضرت صلوات الله علیه نقل کرده اند که اگر بنی اسرائیل ان شاء الله نگفتندی
هرگز آن گاو را نیافتندی قَالَ گفت موسی در جواب ایشان إِنَّهُ یَقُولُ بدرستی که خدای من میگوید إِنَّهَا بَقَرَةٌ آن گاویست لَا ذَلُولٌ نه رام کرده و
نرم شده تُثِیرُ الْأَرْضَ که بشوراند زمین را و شیار کند جهت کشت وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ ونه گاویست که آب کشد برای زراعت کاو ثانیه مرفوع است وفا
او تاکید کلام اولست مُسَلَّمَةٌ درست یا رها داشته شده است از همه کارها و بر جو چرا می کند یا بی عیب است و تمام خلقت لَا شِیَةَ فِیهَا نیست هیچ رنگی که
مخالف رنگ زردی باشد در او چون بنی اسرائیل این نشانها شنیدند قَالُوا گفتند الْآنَ اکنون که این صفتها بیان کردی جِئْتَ بِالْحَقِّ آوردی راستی را
یعنی صفت تمام روشن باز گفتی پس در طلب چنین گاوی شتافتند و آورده اند که یکی از نیک مردان بنی اسرائیل را
پسری نارسیده بود و از متاع دنیا گوساله داشت چون اجلش نزدیک آمد گوساله را ببرد و در مرغزاری رها کرد و گفت الهی [illegible] شد و چهار [illegible]
روی بصحرا نهاد بیت سینه پر ز طرب نامیه ° لاله کبود شد و سبزه سفید ° ریخته دندان امید زکام ° وامدن ایام شباب بشام ° روح صرا
موسم رحلت شد ° دست اجل نوبت رفتن زده ° تو بحال من از من داناتری و بر این طفل از من مهربانتر میراث من پسر همین گوساله است او را بما
سپردم تا چون پسر من بزرگ شود بوی رسانی گوساله در آن مرغزار می چرید تا کار پرورش می یافت و هر که قصد وی کردی بر وی دست نیافتی و
سبع را نیز بر او ظفر نبود مدتی بر آمد آن کودک برسید جوانی نیکو معیشت پاکیزه سیرت بود هر روز هیزم از صحرا آوردی و بفروختی و ثلث آن
بروان پدر صدقه دادی و ثلثی دیگر بر مادر نفقه کردی و هر گاه که مادرش سر بر بالین راحت نهادی آن پسر بر بالای او ثلثی از شب بنشستی و تسبیح و تهلیل
گفتی و ثلثی نماز گذاردی و ثلثی خواب کردی روزی آن جوان منادی شنید در بنی اسرائیل که ماده گاوی بدین صفت کراست تا بهر بهایی که باشد بخریم
پسر بخانه باز آمد و آن حکایت بعرض مادر رسانید مادرش گفت ترا از پدر گوساله بهمین صفت که می جویند میراث مانده است و در میان فلان مرغزار می
چرد اگر خدای نصیب تو کرده باشد بیاور پس جوان حسب فرمان مادر بدان مرغزار رفت و آواز داد که یا مذهبه ترا بحق خالق ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب گاو چون آواز وی شنید شتابان بیامد و در پیش وی بایستاد جوان گردن او گرفته می کشید در معالم التنزیل آورده که آن بقره
بقدرت الهی در سخن آمد و گفت ای جوان مرا سوار شو تا بار کشیدن ترا آسان باشد جوان گفت مادر مرا بدین نفرموده و گفته که گردن او بگیر و بیار بقره گفت
بخدای بنی اسرائیل که اگر بر من سوار شدی از تو فرمانبردار نبودمی تا ابد بر من دست نیافتی و در کشف البیان میگوید که ابلیس در صورت شبانی بر او ظاهر شد
و گفت ای جوان من [illegible] و گاوان من در این صحرا [illegible] کسان خود [illegible] زاد و متاع خود بر یکی از کاروان بسته و سوار شده می آمد
در اثنای راه [illegible] باز ماندم و آن گاو و متاع من برده بدین کوه در آمد و بر او دست نیافتم و بر نفس خود از هلاکت می ترسم چه شود که مرا بر بقره خود سوار
کنی [illegible] تا در بقره بدین صفت [illegible] و از خدای تعالی [illegible] جوان ابا کرد گفت مرا از [illegible] بدین صورتی مأمور
نیستم و توکل در راه حق [illegible] برکت یقین خود ترا بی زاد و راحله بمقصد رساند بیت بی زاد و راحله واماند ° غافل از آنکه زاد راه محبان
توکل است و یقین ° چندانکه ابلیس مبالغه کرد جوان [illegible] آخر بقره را از پیش وی [illegible] روی به بیابان نهاده از نظر وی غایب شد [illegible]
[illegible] ابراهیم مناجات [illegible] ناگاه بقره بیامد و گفت ای جوان آن شخص ابلیس بود و چون مرا در [illegible]
نزد حق سبحانه [illegible] و خلاص داد [illegible] سه دینار زر بفروش بشرط رضای [illegible]

و در آن

و در آن زمان قیمت گاوی همین مقدار بوده روزی دیگر بقره را به بازار آورد و خدای ملکی را از روی امتحان بصورت آدمی نزد وی فرستاد
تا نیکوکاری و وفاداری او با مادر بر خلق ظاهر گردد آن فرشته گفت این بقره را بچند میفروشی گفت سه دینار و بشرط رضای مادر من فرشته
گفت شش دینار بستان و با مادر مشورت مکن جوان گفت اگر هم سنگ وی زر بمن دهی بی رضای مادر نفروشم القصه برفت و صورت حال با مادر
باز نمود مادرش گفت شش دینار بفروش بشرط رضای من جوان باز آمد و ماجرا با ملک تقریر کرد ملک گفت دوازده دینار بستان و احتیاج
بمادر نیست جوان نشنود و باز نزد مادر آمد مادرش دانست که صورت حال چیست گفت ای پسر آن فرشته است برای امتحان تو آمده برو و باو
بگو که ما را اجازت بیع بقره هست یا نی جوان باز گشته این سخن با ملک بگفت جواب گفت که با مادر بگو که حکم اینست که این بقره را موسی عمران فروشی
و بهای او آن باشد که پر پوست او زر کنند القصه چون بنی اسرائیل این گاو را بدیدند بهای او گفت و شنود بسیار بدانکه پوست او را پر زر کنند بخریدند
فَذَبَحُوهَا پس بکشتند او را و گفته اند که در کشتن بقره آن بود که ایشان گوساله پرستیده بودند و دوستی بقره در دل ایشان متمکن بود با ایشان
نمود که سودای پرستش این نوع حیوان از سر بیرون کنید که ایشان قاتل ذبح اند وَمَا کَادُوا و نزدیک نبودند که ایشان یَفْعَلُونَ بکنند آن
کار را بسبب گرانی بها و استقصا [illegible] یا بسیاری طلب چه در بعضی روایات آمده که چهل سال بدین صفت گاوی می طلبیدند تا یافتند یا از بیم
آنکه مبادا کشنده ظاهر گردد و سبطی که او از ایشان باشد بد نام شوند وَإِذْ قَتَلْتُمْ اول این قصه است میفرماید که یاد کنید آنرا که بکشتید نَفْسًا
یکی را که آن عامیل بوده و در تیسیر آورده که این دو آیه اول قصه است بعد از آیات سابقه نازل شده و این چنان بود که حق سبحانه آن کلام را که مشتمل بود
بر مخازی و مساوی یهود برای تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستاد یعنی اگر ایشان از بنی اسرائیل ترا تکذیب میکنند ملول مشو
که اسلاف ایشان موسی را به استهزا نسبت میکردند و در امثال آن زمان معارضت می نمودند و استقصا در سوال برای رحمه الله ایشان صادر میشد
و چون صحابه این آیتها شنیدند از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که ایشان چرا به ذبح چنین بقره مامور بودند این آیه آمد که وَإِذْ قَتَلْتُمْ
نَفْسًا چون نفسی را بناحق بکشتید فَادَّارَأْتُمْ پس اختلاف کردند فِیهَا در آن نفس مقتول یعنی در کشتن او و هر قوم آنرا از سبط خود دفع نموده
حواله بسبط دیگری نمودند وَاللَّهُ و خدای تعالی مُخْرِجٌ بیرون آورنده است و ظاهر کننده مَا کُنْتُمْ آن چیزی را که هستید شما که آنرا
تَکْتُمُونَ بپوشید و پنهان دارید از قتل بناحق و در اتقان میگوید که از لفظ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فَقُلْنَا پس گفتیم ما اضْرِبُوهُ
بِبَعْضِهَا بزنید شما آن کشته را عضوی از عضوهای آنکه [illegible] منسوب نشود [illegible] که عامیل زنید به پاره
از آن گاو هر پاره که باشد گویند آن ران راست بود یا بیخ دم یا زبان یا گوش یا میان دو شانه و بهر تقدیر چون بروی زدند زنده شد و چون
از زنده کردن او می پرسیدی پس گفت مرا این دو کس کشته اند و هم در حال بیفتاد و بمرد و کشندگان او را بکشتند کَذَٰلِکَ همچنانکه این مرده را زنده کرد
یُحْیِی اللَّهُ زنده کرداند خدای تعالی الْمَوْتَىٰ همه مردگان را وَیُرِیکُمْ و بنماید شما را خطاب با آن جماعت است که در مجلس احیاء عامیل حاضر بوده اند
و می شاید که منکران حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم میگوید انکار حشر میکنید که آخر بشما نماید آیَاتِهِ دلایل قدرت خود را در زنده کردن
شما در روز قیامت و اصح آنست که بنی اسرائیل را گفته که حق سبحانه می نماید شما را علامات وحدانیت خود لَعَلَّکُمْ مگر باشد که شما تَعْقِلُونَ
فکر کنید و دریابید که کسی که قدرت دارد بر زنده کردن نفسی بر احیاء همه نفوس قادر خواهد بود در بحر الحقایق آورده که بزبان اشارت آن
قتیل نفست و بقره نفس هر که خواهد که دل کشته او زنده گردد بقره نفس را به کارد مجاهدت ذبح باید کرد که تا نفس کشته نگردد به تیغ مجاهده دل
زنده نشود به نور مشاهده بیت کر نفس به تیغ عشق مقتول شود ° دل در ره او زنده مقبول شود ° و در خواص النبی آورده که این آیه را
که فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا تا آخر آن روز جمعه وقت بیرون آمدن آفتاب چهل نوبت بر شاخی از چوب توت خوانند و هر کرا جانوری گزیده
باشد یا سبعی زخم زده هفت نوبت چوب مذکور را بر آن موضع زنند و هر بار آب دهن بر آن زخم مالند به گردد بفرمان خدای تعالی ثُمَّ قَسَتْ
پس سخت گشت قُلُوبُکُمْ دلهای شما مِنْ بَعْدِ ذَٰلِکَ از پس زنده شدن عامیل و اظهار آنکه است که کشندگان عامیل بعد از اظهار چنان
معجزه انکار کردند قتل او را و بس این خطاب با قاتلان اوست و اصح آنست که مخاطب جمیع یهود مدینه است میفرماید که دلهای شما غلیظ و سیاه و تباه شد
از پس آنکه لطایف حکمت و عجایب صنعت را دیدید از احیاء عامیل و رفع طور و انفجار آب از حجر و انزال من و سلوی و تحویل صورت اهل ایله [illegible]
امثال اینها موجب نرمی دل باشد و دل شما از مشاهده این دلایل سخت تر شد فَهِيَ پس آن دلها که شماراست کَالْحِجَارَةِ همچون سنگ است در سختی
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بلکه سخت تر است در قساوت و غلظت آن سنگ میشاید که او برای تخییر باشد یعنی هر که حال چنین دلها شناسد اگر خواهد
او را تشبیه کند بسنگ و اگر خواهد تشبیه دهد بچیزی که از سنگ سخت تر باشد اما [illegible] شوق است [illegible] در وصف قلب [illegible]

عدم تاثر او از مواعظ و نصایح و گفته اند قسوة دل آنست که از رحمت و رقت تهی باشد و باعمال خیر و کارهای پسندیده مایل نشود و چنین دل
سنگ خاره را تخییل داده به تفصیل بیان میفرماید که وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ و بدرستی که از بعضی سنگها هست لَمَا يَتَفَجَّرُ آنچه گشاده میشود
لام تاکیدست یعنی هر آینه روان میگردد مِنْهُ از او الْأَنْهَارُ جویهای بزرگ چون دجله و نیل و فرات و سیحون و جیحون که منابع همه
ایشان کوههاست و گویند مراد آن سنگ است که موسی عصا زد بر او و جویها از او روان شد وَإِنَّ مِنْهَا و بدرستی که از سنگها هست لَمَا يَشَّقَّقُ
آنچه هر آینه شکافته شود فَيَخْرُجُ پس بیرون آید مِنْهُ الْمَاءُ از او آب و اگرچه جوی بزرگ نباشد مانند چشمها و جداول و نزد بعضی این سنگ
اشارتست بیان کوهها که با داود در گریه و ناله اتفاق کردند وَإِنَّ مِنْهَا و تحقیق که هست از سنگها لَمَا يَهْبِطُ آنچه فرود آید از بلندی
به پستی گراید و از مکان خود منقلع شده به هامون افتد مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ از ترس خدای نزد بعضی مراد کوه طور است که در وقت تجلی پاره پاره مکن
شد و جمعی گویند این خشیة بر طریق آنست که خدای او را فهم دهد و الهام ارزانی دارد تا تخالف کرده و گفته اند طبیعت حجر را بیان وجه خالق فرموده
که میل او به مرکز باشد و خلاف آن متصور نیست پس خشیت مجازست از انقیاد حجر مر امر خدا را یعنی از هر چه حق سبحانه و تعالی میخواهد سنگ
امتثال می نماید و دلهای سنگین ممتنع است و زمان نمی بر دو در لباب صغیر بن ثالث را عاید به قلوب میدارد یعنی اگرچه دلها سخت هست دلها
نیز باشد که هابط شود یعنی متواضع و ساکن و مطمئن گردد بذکر خدای و آن قلوب مؤمنانست و در تفسیر کبیر گوید وصف هبوط لایقست
بحجارة نه به قلوب پس هر دو را تاویل باید کرد و تاویل هبوط اولی نیست از تاویل خشیه ای عزیز بحجارت را صفت خشیه بعض این آیت ثابت شد ایمان
بیان واجب است و چگونگی آن دانستن لازم نیست چه در بیان تسبیح و صلوات جمادات نصوص و روایات وارد شده و در نطق و فهم ایشان اخبار
و آثار روا رد شده در معالم از صحیح مسلم حدیثی آورده که حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند که من سنگی را می شناسم در مکه که پیش از بعثت
مرا سلام میگفت و حالا نیز او را می دانم و این حکایت نزد علما ثابتست و در کشف الاسرار آورده که یکی از انبیا به صحرایی می گذشت سنگی کوچک را
دید و آبی بزرگ از وی روان شده بایستاد و به تعجب در آن می نگریست که آبی بدان بزرگی نه حد سکیست بدین کوچکی حق تعالی آن سنگ را بسخن
آورد تا گفت یا نبی الله از آن وقت که باز که دانسته ام که آتش انگیز دوزخ سنگ خواهد بود و من از ترس آنکه مبادا آن سنگ من باشم بزاری می گریم
و این آب روان اشک منست آن پیغمبر را دل بر آن سنگ بسوخت و از حق تعالی درخواست تا وی را از آتش ایمن گرداند وحی آمد که او را از دوزخ
امان دادم آن نبی درگذشت و بعد از مدتی دیگر که بر آن سنگ بگذشت همچنان گریه او برقرار یافته تعجب کنان توقف کرد و دیگر بار سنگ با وی
بسخن آمد که یا نبی الله با وجود ایمنی من از آتش از این گریستن شکفت مدار که گریه اول از اندوه و حرمان بود و این گریه شادی و شکر نعمت بر طریقت
گفت گفتی در سر سودای گریستن دارم در آن ندانم که از خرم کریم با تأثر باری بهر حال گریه می باید که بهیچ سبط بعد از سطوت قبض آنکه ای عزیز دل
سنگ از ترس خدای می گرید وی زار و دو صد سنگدل این حرف و گریه و زاری ندارد بیت از سنگ گریه دان و مکو کان ترشح است ٭ از کوه ناله
دان و مپندار کان صداست ٭ آنچه حق سبحانه از تفجر و انشقاق و هبوط حجاره در این آیه ذکر فرموده دلیل آنست که جمادات را تاثر و انفعال هست
و دلهای کفار را نی محققانه در جواب کسی که میگوید حق سبحانه دلهای ایشان را سخت تر از سنگ گفته و محسوس نه چنین است این گفته اند که این سخن باعتبار
استعداد حجر و انسانست یعنی حق تعالی هر نوعی را از موجودات مزاجی خاص و استعدادی خاص که بدان توجه بکمال خاص تواند نمود ارزانی
داشته پس هر که از وسط حال بدین نوع درگذشته متوجه حیرت گردد بجانب کمال مرتقی شده باشد و هر که از آن کم آید بطرف نقصان و هبوط باز
گشته و اینچنین کس اگرچه بحسب نوع افضل و اکمل بود اما فی نفس الامر ناقص تر خواهد بود از دیگری که میل بترقی باید شکی نیست که کمال حجاره
منحصرست در آنکه منفعل باشد و حینئذ توان گفت که دل این انسان سخت تر است از حجاره بلکه انقص از آن و آن عزیز باعتبار این دو معنی گفته
بیت سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست ٭ از آدمیی به که در او منفعتی نیست ٭ پس آن سنگ دلان را تهدید می دهد که وَمَا اللَّهُ و نیست خدای
بِغَافِلٍ ناآگاه عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه شما می کنید و اگر به غیبت خوانند روی سخن با مومنان باشد و تتبع و طعن در جهودان یعنی حق تعالی با
مومنان میگوید که خدای غافل نیست از آنچه جهودان میکنند درین آیات گذشته از بعضی قبایح اقوال و افعال اسلاف جهودان خبر داد بعد ازین
از قبایح اخلاف یهود که در زمان خاتم پیغمبران صلوات الله و سلامه علیه در مدینه و حوالی آن بودند و ذکر میکند اول تحریف
و تغییر کلام خدای و این صورت را مقدمه نا امیدی مؤمنان می سازد از ایمان ایشان و میفرماید أَفَتَطْمَعُونَ آیا طمع در بسته اید ای مؤمنان و امید
میدارید ای یهودان أَنْ يُؤْمِنُوا آنکه تصدیق کنند و استوار دارند یا اجابت کنند لَكُمْ مر شما را در آنچه گویید و بدرستی که ایشان از قساوت قلب بدان
مرتبه بوده اند که دانسته اید و اهل سیر آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد یهود را باسلام دعوت فرموده و داعیه

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد یهود را باسلام دعوت فرمود که ایشان نیز اسلام درآیند و جماعتی از انصار نیز که با ایشان
نسبت آشنایی یا نسبت رضاعی داشتند طمع در اسلام ایشان بسته بودند و برای قبول و تصدیق ایشان مر شریعت مطهره نبوی را مرصد
انتظار نشسته رب العزت این آیت فرستاد که طمع از ایمان ایشان قطع کنید که از اغلب ایشان تصدیق انبیا نیاید وَقَدْ كَانَ و حال آنکه بوده اند فَرِيقٌ
گروهی مِنْهُمْ از اسلاف ایشان که بی واسطه يَسْمَعُونَ شنیده اند كَلَامَ اللَّهِ سخن خدا را و آن هفتاد تن اند که موسی علیه السلام با خود
بطور برده بود و ایشان کلام حق از ورای حجاب تمام شنیده اند ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ پس بگردانیدند آن سخن را چون بیان قوم آمدند و گفتند که ما
سخن حق شنیدیم در امر و نهی حق استماع کردیم اما خدای ما در آخر سخن گفت که این کارها که فرمودیم توانید بکنید و اگر برای کم آن قادر نباشید مکنید
و بالغ مطاوعت در زاد المسیر آورده که ترمذی صاحب نوادر و آن محمد بن علی حکیم است قدس الله سره این قول را انکار نموده و گفته مخصوص بشریف
سماع کلام الهی همان موسی بوده و بس پس اولی آن باشد که گویند مراد از این فریق احبار زمان سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که تحریف
کردند حکم رجم را برای آنکه خاطر اغنیا ایشان مشوش شود و تغییر دادند نعت پیغمبر را از ترس آنکه رشوت به ایشان نرسد و سماع ایشان مر کلام حق را
یعنی توریت را شنیدند و تحریف کردند مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ از پس آنکه دانسته بودند آن را و دریافته و ایشان را در آن شکی نمانده یعنی این عمل ایشان از سهو
و خطا از ایشان صادر نشد بلکه عمد محض بود وَهُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان می دانند که افترا می نمایند و آنچه میکنند خاین اند و مستحق عذاب و چون احبار
و اکابر ایشان از این حال بوده از سفله و جهال ایشان چه طمع توان داشت در لطایف تفسیری آمده است که هرگاه که ایشان کلامی که بی واسطه
شنیدند تحریف و تبدیل نموده خیانت در آن روا داشتند این زمان که بواسطه رسولی بدیشان میرسد چگونه میشنوند و بدان ایمان آرند
بی خبرانی که به دیدار عیان برهان صراف جهل باقی مانند تا کجا به برهان تصدیق خواهند کرد بیت چشمی که ندید روز روشن چه کند٭ الله
شب مهتاب چه خواهد دید٭ دوم از فضایح ایشان نفاقست بیان آن این که وَإِذَا لَقُوا و چون جهودان ببینند الَّذِينَ آنانی که ایشان آمَنُوا
ایمان آورده اند از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم قَالُوا آمَنَّا گویند ما نیز گرویدیم و با شما در ایمان متفقیم وَإِذَا خَلَا و چون خلوت
کند بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ برخی از اصاغر ایشان برخی از اکابر چون کعب بن اشرف و حیی بن اخطب قَالُوا گویند آن اکابر ایشان را أَتُحَدِّثُونَهُمْ
آیا شما حدیث میکنید و خبر میدهید مر اصحاب محمد را صلوات الله و سلامه علیه بِمَا فَتَحَ اللَّهُ بدانچه گشاده است خدای ابواب دانش ایشان را عَلَيْكُمْ
بر شما یا حکم کرده است در توریت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق است در ینابیع آورده که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نعمت این
جهودان در مدینه نیاید که از در آمدن ایشان فتنه ظاهر میشود یعنی از یهود که چندان معاندی ندانستند اول روز بمدینه در می آمدند که ما
مسلمانیم نیز چون شما و با مسلمانان می گفتند نعت و وصف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در توریت هست و چون آخر روز بازمی گشتند نزد رؤسا
خود باز رفته صورت حال تقریر میکردند بزرگان ایشان از اسر زنش می نمودند که شما ایشان را از این در توریت خبر میدهید لِيُحَاجُّوكُمْ تا مخاصمه
کنند و حجت گیرند بر شما بِهِ بدانچه که دانسته باشند عِنْدَ رَبِّكُمْ نزد پروردگار شما روز قیامت و گویند حق را دانستید و از روی عناد
متابعت نکردید أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا چرا در نمی یابید این مقدار که اسرار خود با خصم در میان نباید نهاد یا مومنان از ایشان میگویند چرا تعقل نمی کنید حال
این طایفه را و از جهل ایشان تعجب می نمایید که گمان برده اند که وبال انکار از اقرار کمترست و ندانسته اند که اگر پنهان دارند و مومنان از برای ایشان حجت
باشد حق سبحانه را می داند بر ایشان حجت تا نخست أَوَلَا يَعْلَمُونَ آیا نمیدانند این جهودان که أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ بتحقیق خدای تعالی میداند
مَا يُسِرُّونَ آنچه پنهان می دارند از عداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او وَمَا يُعْلِنُونَ و آنچه آشکارا میکنند از دوستی پیغمبر
و صحابه به نفاق یا پنهان می دارند از اعتقاد و آشکار میکنند از اقرار ای درویش عارفان اشارتی کفایت باشد چون رب العالمین گفته بر نهانیها
مطلعم و اسرار خلق و نهانی اسرار دانم ایشان سر خویش را از غبار اغیار پاک ساخته و خانه باطن را از خس و خاشاک بی باکیها بپرداخته
بیت خانه دل پاک باید تا در او٭ موکب اقبال شاه آرد فرود٭ آینه هر چند روشن تر شود٭ جلوه صورت در او خوشتر بود٭ و چون فرموده که من
به آشکارا داناییم و به افعال ظاهر و ظاهر افعال بیناایشان نیز در ظاهر با خلق خدای راستی بجای آورده اند و رقم نفاق که اکثر مردم آن را عقل معیشی
گویند از لوح خاطر محو کرده اند و از اینجا گفته الله سر علیم بما تسرون و دام مراقبتست میان سینه و حق و در رمز و ما تعلنون صدق معامله بنده است
با خلق و در حقایق صادقیه آمده که علانیه بساط کرامتست و سر خلوتگاه وصلت و قربت محرم اسرار گردد هر که به مضمون این آیت در نگرد هر آینه
از هر چه صورتا و معنا ناشایست و ناپایست باشد درگذرد در بعضی از کتب متبرکه هست که ای پسر آدم اگر عیبهای که ترا ای بینم خود در ایمان تو خلل افتد
و اگر می دانی که بینایم چرا ما را خوارترین نظر کنندگان می داری یعنی عملها که خود را از نظر همه کس می پوشی از آنکه من می بینم هیچ اندیشه نمیکنی الوعیلم

بان الله بری صاحب روح الارواح در شرح اسم الرقیب آورده که چون بنده دانست که حق جل جلاله نگاه بان اوست باید که لباس مراقبت در پوشد
و در حفظ افعال و احوال و اقوال خود کوشد و ان علیکم لحافظین ورد روزگار خود سازد و ما کنا عن الخلق غافلین نقش نگین یقین خود کرد اند آورده اند
که برسکه زنی بود فاجر اما صورتی دلپذیر و سخنی دلجوی داشت با جمعی بدنفسان شرط بست که طاووس یمانی را از راه ببرم و طاووس مردی
نیکو روی آراسته ظاهر بود آن زن بیامد و خود را بر او جلوه داد طاووس گفت صبر کن تا وقتی که به مقام ابراهیم باشم با من سخن گوی چون طاووس
بدان مقام آمد زن وسوسه وصال آغاز نهاد و طاووس زن را به خود دعوت کرد طاووس گفت سمعا و طاعة هرچه مرادت است در این مقام میسر شود
کس حاجب دیگر ندارم زن گفت سبحان الله خلقی بدین بسیاری می نگرند این کار چگونه توان کرد شیخ گفتا ای بیچاره غافل از دیدن بندگان که مخلوق‌اند
احتراز میکنی و از دیدن صعلوک که خالق است احتراز نمی‌نمایی آن سخن تیری بود که از کمان خانه غیب به هدف دل آن زن رسید شهقه زد و بیهوش
گشت و چون بهوش آمد توبه کرد و یکی از مقبولان درگاه شد بیت هوا را دست بگشای عنان‌ها که صیادان ۵ حذر را دیده برسبق نمی‌بینی که
می بیند ۵ کسی زان دانش و بینش خبر دارد که چون مردان ۵ زبزم عیش برخیزد به کنج درد بنشیند ومنهم و از جهود امیون جماعتی‌اند
ناخوانندگان و ناخواستن امی نسبت بام است یعنی این کس با مادر برزنگ شد و از او مفارقت نکرده تا بر دلالت او بر زدن نبوده باشد و چیزی آموخته
یا منسوبان‌اند کار ماده و متولد شد چیزی نمیدانند یا کتاب غالبا مردان باشند و آنکه کتابت نداند منسوب بام است یا منسوبند بام که اصل
یعنی خلف و معنی آن باشد که ایشان بر همان خلقتند که در وقت ولادت بوده و تعلیم ترقی نیافته ابو عبید گوید اینجا امیون خوانندگان کتاب
منسوب بام الکتاب که عزیز امی بودن یهود را بر سبیل مذمت یاد کرد و امی بودن حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم که النبی الامی الذی
یؤمن بالله بطریق مدح و منقبت و تحقیق معنی امی در سوره اعراف رقم ایضاح خواهد یافت اینجا مراد مثالب علماء یهود که تعریف ایشان
بتحریف توریه مذکور شد معایب عامیان که مقلدان ایشان بوده اند یاد میکند و میفرماید که گروهی اند که از روی تقلید لا یعلمون نمیدانند
الکتاب توریه را و نمی شناسند که در او چه چیز است الا امانی مگر آرزوهای خود یعنی از توریه همان دانند که موافق هواهای ایشان
و دانشمندان ایشان خواهد بود و پدران ایشان شفاعت خواهند کرد و امثال آن یا آنکه جز تلاوت چیزی ندانند و از احکام شرعی و آموزه‌هی(?)
که در آنست و دانستن آن بر ایشان لازم بی بهره باشند یا بتلاوت ظاهر خرسند شوند و از معانی و دریافت و حقایق و فهم آن محجوب و محروم مانند
و این دو قول اخیر را باوصف امیه چندان مناسبتی نیست مگر بقول ابو عبید وان هم و نیستند ایشان یعنی مقلدان الا یظنون مگر آنکه
ظن می برند آن والا افاده حصر موصوف میکند بر صفت یعنی ایشان نه چنان در تنگنای ظن و تخمین افتاده اند که هرگز به فضای دلگشای علم و یقین
توانند رسید و ظن ایشان آن بود که بعضی نعت موسی علیه السلام و صول توریه بالکذب محمد صلوات الله و سلامه علیه و در قرآن رستگاری یابند
[illegible] بیان جزای اهل تحریف میکند و میگوید فویل [illegible] یعنی ویل عذاب یا اندوه
یا رسوایی یا هلاکت که در وقوع در مهالک گویند و [illegible] آنست که کلمه ویل عذاب و در دعا علیه مستعمل باشد چنانچه ویح کلمه رحمت و در دعا
له مستعمل شود و اغلب مفسران گویند وادی است در جهنم که صدید دوزخیان در آنجا رود و ذوالنورین فرموده که کوهی است از آتش و در احادیث آمده
که وادی است از دوزخ که چهل سال باید رفت تا به قعر آن رسند و ابن مسیب گوید اگر کوههای دنیا در وادی ویل اندازند در یک دم بگدازد از حدت
و حرارت او و بعضی جای آماده است للذین مر آنان را که ایشان یکتبون می نویسند الکتاب نوشته محرف را یا آنچه از نعت و صفت فاسد
بخاطر ایشان رسیدی بایدیهم به دست خویش ذکر ید تاکید است چه کتابت در غالب بدست باشد یا آنکه خود بدست خود نوشتند و به دیگری
نفرمودند ثم یقولون پس میگویند هذا این نوشته من عند الله از نزدیک خدای است و چرا چنین میکردند لیشتروا تا استبدال
کنند به ثمنا قلیلا بهای نوشته بهایی اندک را علماء یهود به واسطه آنکه نعت صفت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم که در توریه
بر این وجه بوده مردی نیکوروی جعدموی گندم گون سیاه چشم میانه بالا تغییر کردند بدین نوع که شخصی دراز قد ازرق چشم سبط موی است
و وصفه سوی باشد چشم و این صفت دجال است پس اراذل قوم از عامیان که از حقایق توریه غافل بودند بدین قول باطل از حلیه هدایت عاطل ساختند
و در بادیه غوایت سرگردان کردند و گفتند دیده اوصاف این مرد منتظر ملاحظه بکنید با هیچ صفت و بیان ما که خدای تعالی در کتاب شما یاد کرده است
عوام جهال چون در آیینه جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده صفات دجالی می کردند و میگفتند این آن پیغمبر موعود نیست و چون این انکار
و ناشناختی بر عامه یهود ثابت شد آمد تغییر کتابت ایشان بود دیگر بار میفرماید فویل لهم پس وای مر ایشان را مما کتبت از آنچه نوشتند
و تغییر دادند ایدیهم دستهای ایشان بخلاف نص توریه و ویل لهم و دیگر باره وای بر ایشان مما یکسبون از آنچه کسب میکنند

اندر رشوت و ماکل حرام نکته در آنکه یکسبون به صیغه مستقبل وارد شده آنست که هر کس از آن وقت تا قیامت بر فساد سنت ایشان رود از تغییر
و تبدیل سخن حق وزر و وبال آن هم به ایشان باز گردد و لفظ کسب که شامل افعال ایشانست [illegible] ایشان میکند بدانکه ویل ایشان را [illegible]
[illegible] در تیسیر فرموده که در حق محرفات توریه سه ویل ذکر کرده در بیان بی نمازان یک ویل فرمود فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون چه اینجا تضییع حق محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و آنجا تضییع حق خدای و حق سبحانه در باب ادا حقوق عباد مبالغه بیشتر است
دیگر آنکه شرف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اینجا مفهوم میگردد و گفته اند از این سه ویل یکی در عرصات یعنی احتضار و بعد از آن
یهود دوم در قبر و آن ضغطه لحد است و هول منکر و نکیر سیوم در دوزخ و آن وادی مذکور خواهد بود حاصل آنکه دشمنان سید آخر الزمان
پیوسته در عذابند در دنیا به خواری و در عقبی به نگونساری در این جهان به مشقت نومیدی و در آن سرای به عقوبت جاویدی بیت
در هر دو کون دشمن تو بی‌اعتبار تو ۵ خاری کش و تحمل زده و خوار و بی‌نواست ۵ اینجا به بند عشقه دوران مقید است ۵ آنجا اسیر آتش جاوید
مبتلاست ۵ نوع ثالث از قبایح انتساب دروغ است بر رب الارباب که می گفتند ما را عذاب نخواهد کرد و اگر بکند موبد و مؤبد نخواهد بود
وقالوا و گفتند یهود به زعم خود لن تمسنا بما نرسد و ما را مس نکند النار آتش دوزخ الا ایاما مگر به مقدار روزی چند
معدودة شمرده شده چون خدای جهود را به ویل حواله کرد و صحابه نیز ایشان را بر آتش دوزخ تهدید دادند جواب بر این وجه گفتند که ما را
چه غم که عذاب ما چندانی نخواهد بود در اسباب نزول آورده به روایت ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما که یهود گفتند ما در توریه یافته‌ایم که از
کرانه [illegible] جهنم تا وادی سعیر مقدار چهل روز راه است اگر کسی از ما پای از مذهب اسلاف [illegible] کند آن قدر در عذاب سقر بیش نخواهد
بود و در زاد المسیر فرموده که جهودان مفاخرت کنان میگفتند ما دانسته‌ایم که مسیر ما بین طرفین دوزخ چهل سال است و ما هر روزی سالی را
بروز نیم قطع خواهیم کرد و از دوزخ بیرون خواهیم آمد قول آنست که سخن ایشان آن بود که مدت عمر دنیا هفت هزار سال است و ما را به جای هر
هزار سال یک روز عذاب خواهند کرد پس مدت عذاب ما هفت روز خواهد بود و جمهور ارباب تفسیر برآنند که ایشان می گفتند که ما به مقدار چهل
که قوم ما گوساله پرستیده اند عذاب خواهد بود و پس و آن نیز بجای قسم است که خدای تعالی سوگند یاد کرده که ما را عذاب چون این مدت
بگذرد و سوگند وی راست شود ما از دوزخ بیرون آییم و جمعی دیگر بجای ما بنشینند و اشاره به اصحاب بزرگوار کردند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که کلا بل انتم خالدون نه چنین است که شما میگویید بلکه ابدالابدین در عذاب خواهید بود و هیچ گونه عقوبت شما به پایان نخواهد
رسید و در این محل این آیه فرود آمد که قل بگوی ای محمد مر ایشان را اتخذتم آیا فرا گرفته اید عند الله از نزدیک خدای عهدا عهدی
و پیمانی از آنچه شما را زیاده میگویید عذاب نخواهد کرد و اینجا عهد جاری مجرای خبر و وعد است چه خبر حق سبحانه [illegible]
صدور یابد تاکید بیشتر است و گفته اند عهدی از خدا فرا گرفته اند به کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله تا شما را عذاب نکند علم الهدی فرموده که هیچ
عمل صالح دارید که شما را بدان بهشت وعده کرده باشند و اگر چنین وعده هست فلن یخلف الله پس خلاف نکند خدای عهده وعده خود
و بیان وفا باید و چنین نیست که شما گمان برده اید ام تقولون بلکه می گویید و افترا می کنید علی الله بر خدای ما لا تعلمون آنچه نمی دانید در آنجا
آمده است که چون جهود را به دوزخ در آرند و هفت روز یا چهل روز که مدعای ایشان بوده بگذرد ملائکه گویند ای دشمنان خدای انقضی العدد
و بقی الابد عددی که مقرر کرده بودند بگذشت و عذاب ابدی باقی ماند بیت شاخ امل که کاشته بودی بری نداد ۵ و آن آرزو که داشتی آخر وفا
نشد بلی رد ما قبل است و اثبات ما بعد یعنی نه چنانست که ایشان میگویند که عذاب ما انقطاع خواهد داشت بلکه من کسب سیئة هر که
بدی بکند یعنی شرک آرد و احاطت به و فرا گیرد او را خطیئته گناه او یعنی مستولی شود تا در کفر و شرک بمیرد و خطایا که خوانده اند جمع
خطیئه است فاولئک پس آن گروه مشرکان اصحاب النار اهل دوزخ ساکنان آتشند هم فیها ایشان در آتش خالدون جاویدانند که از
[illegible] می برند از بیرون آمدن در حقایق [illegible] آورده که هر که کسب سیئه نماید به قدر آن بر مرآت دل او زنگی پدید آید پس اگر به صیقل توبه
آن را محو سازد فبها و اگر دیگر بار ارتکاب سیئه کند آن زنگار می افزاید تا وقتی که تمام آیینه دل تیره گردد و نور ایمان و روشنی طاعت در او نماند
و خرمنهای اعمال صالحه او به بادی بی نیازی متلاشی شد خطایا و جرایم بدو احاطه کند و بدان سبب ابد در آتش حرمان و ندامت جاوید بماند و از
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه کسب سیئه رؤیت افعالست و احاطه خطیئه مظنه آنکه نجات و قرب به واسطه عمل بدست می آید و هر که از
سالکان بدین صفت مبتلا گردد در دوزخ بعد و حرمان جای اوست و اهل حرمان دانند که واسطه تقرب نه مراسم علت بلکه مواهب فضل
ازلست بیت فضل خدای کرد [illegible] ۵ سودا بود که کوشش ما تا کجا رسد ۵ پس بعد از ذکر عذاب و عقوبت کافران و اهل درکات بیان [illegible]

نوعی مؤمنان میکند در درجات جنات تا قاری و سامع قرآن در آیتی از صفت خوف و رجا بهره مند گردند از غرامت بیگانگان و خشم الهی
بر ایشان سخن معصیت در دل بی عمل برافروخته از عذاب دوزخ بخدای پناه برند و از کرامت آشنایان و رضای خداوندی از ایشان را بیاس و رحمت
در ساحت صدر باید در پرافراخته بنعیم بهشت از حق درخواهند چنانچه منقولست از صهیب رومی رحمة الله علیه که وی همه شب بیدار بودی
تا از بسیاری بیداری از ضعف و بیماری بروی ظاهر گشت و او در حریفه زنی بود آن زن گفت ای صهیب اضنیت علی نفسک تو تن خویش بر رنج
بزیان بردی و از خدمت من باز ایستادی آخر نگوئی که سبب این همه بیداری شب چیست صهیب جواب داد که شب وقت خلوت عاشقانست چون بخلوتگاه
شب در می آیم گاهی خیال جمال بهشت پیش می آید و زمانی هول نکال دوزخ رو می نماید اذا ذکرت الجنة طال شوقی و اذا ذکرت النار طار نومی
ذکر جنت شوقم را می افزاید و فکر دوزخ خواب مرا می رباید زمانی مشتاقم و مشتاقانرا خواب کی آید ساعتی ترسانم و ترسکار را خواب غفلت نشاید
بیت تو سر بر بالش غفلت از آن داری که بی ترسی ٭ کسی کز حق بود ترسان سرش بالین کجا بیند والذین و آنان که بدل و بزبان آمنوا
گرویدند بخدای و آنچه از نزد او آمده است وعملوا الصالحات و عملهای نیکو و پاکیزه بجای آوردند اولئک آن فرقه ناجیه اصحاب الجنة مصاحبان
بهشت و مجاوران ریاض علیین اند هم ایشان نه غیر ایشان فیها در بهشت خالدون جاوید باشند کاملان اهل عرفان گفته اند آمنوا
اشارتست بکمال ایمان و تنبیه است که در دل مؤمنان و عملوا الصالحات عبارتست از شعب و اغصان و نشو و نمای آن اصحاب الجنة کنایتست از
ثمره شاخ اخلاص و شکوفه شعبه ایقان و نزد محققان عمل صالح عدم رؤیت صالح اعمالست چه بر ایشان از روی دلیل و برهان بلکه بحسب کشف
عیان ظاهر گشته که همه عابدان از حقیقت تعبد بر قصور و محرومند و از ادراک سر معبود که برسم عبادت و عبودیت حاصل آید مهجور و محروم که
ما عبدناک حق عبادتک شاهد این حال و مؤکد این مقالت رباعی آنها که دم از نعبد و ایاک زنند ٭ و ز حسن عمل خیمه بر افلاک زنند ٭ شرط
ره نیک بدیشان بنمای ٭ تا نعره نحن ما عبدناک زنند ٭ بعد از ذکر اهل جنت و نار اهل اعتبار را بر مکارم اخلاق که مفاتیح دخول جنانست تحریض می
نماید و از رذائل آن که سبب دخول نیرانست زجر و منع میفرماید هم در بیان قصص بنی اسرائیلست بصورت عهد و پیمان ایشان باری تعالی
واذ اخذنا و یاد کنید آنرا که ما فرا گرفتیم یعنی در ربوده میثاق بنی اسرائیل عهد و پیمان بنی اسرائیل را و گفتیم لا تعبدون نپرستید شما الا الله
مگر خدای را که اوست سزاوار پرستش اخبارات در معنی نهی و این ابلغ باشد از نهی صریح چه در ایراد امر و نهی بلفظ خبر غایت اعتنا و اهتمام ظاهرست
در تحریص مخاطب و ترغیب او بمسارعت و مبادرت در امتثال و انتها پس گوییا مخاطب شتاب نموده بارتکاب و اجتناب و آمر و ناهی را از آن خبر
میکند و جمعی که بیان آورده اند معنی بدین نوع آورده اند که نپرستید جز خدا را وبالوالدین و به پدر و مادر نیکو پیمان ستدیم از ایشان که نیکوئی کنند به نسبت
مادر و پدر احسانا نیکوئی کردنی یا وصیت کردیم ایشان را در باب پدر و مادر به مهربانی و فرمانبرداری حق سبحانه احسان والدین را به عبادت
خود اقران داد و رضای حق را برضای ایشان باز بست رضاء الله فی رضاء الوالدین در تفسیر کبیر آورده که حق سبحانه مؤثرست در وجود فرزند
بحقیقت و ایشان مؤثراند بحسب عرف و ظاهر پس بعد از ذکر مؤثر حقیقی مؤثر عرفی را یاد میکند و میگوید هر که بی نیازم از پرستش شما اما با مادر
و پدر که نیازمندند و محتاج نیکوئی کن نکته دیگر آنکه نعمت خلق بر بنده بی شمارست و بعد از نعم الهی نعمت والدین بر فرزند بیاورد چه ایشان سبب
ظاهراند در بودن مولود و چنانچه حق سبحانه بر انعام بنده عوض نمی طلبد بلکه محض موهبت است والدین نیز بر تربیت فرزند طالب مکافات نیستند
بلکه آن مقتضای طبیعت است چنانچه حق تعالی ملول نمیشود از نعمت دادن به بنده هرچند گناهکار بود والدین نیز از انعام بر فرزند باز نمی مانند و اگر
بیکار باشد لاجرم بعد از امر بعبادت حکم فرمود به احسان با ایشان وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا ابن عباس رضی الله عنهما فرموده
که از نیکوئی با والدین آنست که در حضور ایشان جامه نیفشانی تا گرد بر ایشان ننشیند و از عطا منقولست که هر که بتیز تیز در روی والدین نگرد طریقه
احسان به نسبت ایشان مرعی نداشته باشد و قول جامع درین باب آنست که والدین را بر فرزند چهل حق است و احسان عبارت از ادای آن حقوق باشد و
از آنها ده حق تعلق بتن دارد و ده بزبان و ده بدل و ده بمال اما آنچه تعلق بتن دارد خدمت کردنست و حرمت داشتن هرچه فرمایند مامور به جهت
و از آنچه نهی کنند باز ایستادن و بی رضای ایشان بسفر نارفتن و در آمدن ایشان استقبال کردن و در رفتن متابعت نمودن و در راه بر ایشان پیشی
ناگرفتن و چون بخوانند باجابت شتافتن و در ساختن مهمات ایشان تقصیر و تاخیر از خود راضی نانمودن اما آنچه متعلق بزبانست با ایشان به لطف
سخن گفتن و آواز بالای آواز ایشان بر نداشتن و گستاخ وار با ایشان تکلم ناکردن و ایشان را بنام ناخواندن و بکنیت نیز خطاب نانمودن و سخن بر ایشان
قطع ناکردن و بر گفته ایشان اعتراض ننمودن و بامر و نهی با ایشان سخن ناگفتن و از سخن سرد و سخت سخن نجوییدن و در روی ایشان اف ناکردن اما آنچه
تعلق بدل دارد آنست که بر ایشان ببخشاید و ایشان را دوست دارد و به شادی ایشان شاد شود و به غم ایشان غمناک گردد و بد ر ایشان صالح بود و از بیا

گفتن ایشان به تنگ نیاید و بجفای ایشان خشمگین نشود و از آزار ایشان بترسد و جهد کند که خلاف قول و فعل ایشان از او صادر نشود و هرچند
پیر و ضعیف و فرتوت باشند زندگانی ایشان دراز خواهد اما آنچه تعلق بمال دارد آنست که جامه ایشان به از جامه خود سازد و طعام
و طعام جهت ایشان نیکوتر از طعام خود پزد و در وقت طعام خوردن آنچه مهتر باشد پیش ایشان نهد و آنچه آرزوی ایشان باشد و خواسته
سرانجام نماید و آنچه از معیشت ایشان ضروری بود به اقامت آن اشتغال نماید و با ایشان بمال و متاع دنیا مضایقه نکند و دست تصرف
ایشان بمال خود گشاده دارد و احیاناً جهت ایشان تکلف نموده دعوتها پاکیزه سازد و خویشان و دوستان ایشانرا بمهمانی بر قاعده کند و چون بمیا
شوند صدقه دهد و بیان صحت ایشان طلبد و هر که ازین حقوق چهلگانه یکی فرو گذاشت عنان احسان او در باب ایشان تمام نباشد بیت آنکه تخت
پای از جان اوست ٭ قطره از چشمه حیوان اوست ٭ خدمت او کن که بجائی رسی ٭ بر لب دهنش تا به نوائی رسی وذی القربی و دیگر احسان فرمودیم
بر نواختن نزدیکان و خویشان و پیوستن با ایشان ای عزیز صله رحم از واجبات اسلام است در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث
قدسیه آمده که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم منست هر که او را پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم و هر که آنرا ببرد از رحمت خودش
منقطع گردانم وحی کرد خدای تعالی به موسی علیه السلام که با اقربای خود نیکوئی کن موسی گفت الهی چکنم که موافق رضای تو باشد خطاب آمد که احسان
نمای با غایبان به دعا و با حاضران اگر فقیر اند به صله و عطا و اگر توانگرند به زیارت و ثنا بیت سر خویش کشاده کن ره وصلت خویش ٭ تا از همه
پیش باشی و از همه بیش والیتامی و دیگر به نواختن یتیمان یتیم از آدمیان آنرا گویند که پدر ندارد و اسم یتیم تا زمان بلوغ بر او اطلاق کنند نوازش
یتیمان و بار اندوه برداشتن از دل ایشان سبب نجات و موجب رفع درجاتست در اخبار آمده که عرش عظیم از گریه یتیم اهتزاز نماید بیت
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش ٭ مده بوسه بر روی فرزند خویش ٭ مبادا بلرزد که عرش عظیم ٭ بلرزد چو در گریه آید یتیم والمساکین و نیکوئی با بیچارگان
و درویشانی که فی الجمله چیزی دارند اما معاش ایشانرا کفایت نیست وقولوا و دیگر ایشانرا وصیت کردیم که بگوئید للناس مر عامه مردمانرا
و قولی خاصه مؤمنانرا در مخاطبه و معامله حسنا سخنی که آن نیکوئی باشد و آن امر معروف و نهی منکرست سلمان فارسی رضی الله عنه
گوید افشاء سلام است و گویند قول حسن سخن راست باشد میفرماید که ما گفتیم بنی اسرائیل را که سخن راست و درست بگوئید مر مردمانرا یعنی آنچه در
کتب شما از وصف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نعت و منقبت او هست بخلق رسانید در زاد المسیر از امام محمد باقر علیه السلام نقل میکند که با مردم
چنان سخن گوئید که دوست دارید که با شما گویند ابو العالیه رحمة الله علیه آورده که این خطاب بصورت خاص و بمعنی عام است همه مردم را به نیکو گفتن
میفرماید که قول حسن در قبول خطاب سرمایه تمام است و در وصایای لقمان آمده که ای پسر با مردمان سخنی نیکو گوی و تازه روئی و خوشخوئی را
شعار خود ساز تا دوست تر باشی از آنکه زر و سیم بدیشان میدهد و بعد از آن منت بر ایشان می نهد بیت سخنی خوش بنه مرهم حکیم ٭ بهتر آید
ز بخشش زر و سیم ٭ در اخبار آمده است که مال باحسان با همه خلقان وفا نمیکند و بخشش مال را امکان نه بخشش آنکه محتاج سود هست اما مقال
نیکو همه کس را فرا می رسد و گوینده سخن خوش هرگز از گفتن تنگ دست نشود بیت از خوش سخنی هیچ دلی ریش نشد ٭ با خوش سخنان کسی
ببلا مبتلا نشد ٭ گنجیست کلام خوش که گوینده از آن ٭ چندانکه کرم نمود درویش نشد ٭ در احقاق آورده که قول حسن در وقایت نافع در ازاله امراض حقد
و عداوت از قلوب و اعلام تطهیر بواطن ایشان از غل و غش خصوصاً سخنی نیکو که در غیبت آن کس گوید بیت لطایف سخن از سینه کرد کین سپرد
زبان لطف نابرد ای خشم چنین ببرد ٭ امام قدس سره در مفاتیح الغیب فرموده که این کلمه آداب دین و دنیا را مشتمل است چه سخن با مردمان یا در امور
دینی باشد یا در مهمات دنیوی اگر در کار دینست یا دعوت کفار بود به ایمان و در آن لطف قول و لین کلام بکار آید فقولا له قولا لینا یا ترغیب فساق
باشد بطاعت و در آن نیز سخن ملایم باید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و در کارهای دنیوی خود بالضرورة معلوم است که در توصل
به اغراض و مقاصد چرب زبانی و خوش سخنی را فایده بیشتر باشد از درشت و زشت گوئی بیت به شیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی
بموئی کشی ٭ و دیگر از وصایا این بود که واقیموا الصلوة و نماز را بپای دارید بهنگام آن و شرایط و حقوق آن بجای آرید چنانچه فرموده ام واتوا
الزکوة و بدهید زکوة را بر وجهی که در توریة حکم کرده ام پس از طریق التفات از غیبت بخطاب میگوید مر آن جهودانرا که یا آنهائی که در زمان
رسول بودند صلی الله علیه وآله وسلم از یهود که ثم تولیتم پس روی بگردانید بعهد وفا نرسانید باید دانست که شما آن پیمان بشکستید و از آن
روی بتافتید الا قلیلا مگر اندکی منکم از شما مراد اسلاف ایشانند که بر شریعت توریة استقامت داشتند قبل از نسخ آن یا آن دو سبط و نیم از دوازده
سبط که عبادت عجل نکردند وانتم و حال آنکه شما معرضون اعراض کنندگانید از دستور پدران خود که حکم توریة بگذاشتید و از فرمان او که در باب محمد
صلوات الله و سلامه علیه صادر شده بود بگذشتید تمام مضمون این عهد و میثاق که مذکور شد در دو کلمه که مظهر اسرار جوامع الکلم صلی الله علیه وآله وسلم

فرموده مرتب ریخ است التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را تعظیم فرمودن و بر خلق خدای شفقت نمودن و حقیقت عبودیت صدق است
با حق و رفق با خلق و در آیهٔ سابقه حث نمود بر اخلاق پسندیده و در این آیه که لاحقه منع است از اوصاف نکوهیده و چنانچه در آیت پیش میثاق گرفته
درین معنی نیز پیمانی بسته اند کما قال تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا و آنرا نیز یاد آرید که گرفتیم مِيثَاقَكُمْ پیمان اسلاف شما را و از ایشان عهدی بستدیم که لَا
تَسْفِكُونَ مریزید دِمَاءَكُمْ خون هم دینان و از پاه خویش را وَلَا تُخْرِجُونَ و بیرون نکنید أَنْفُسَكُمْ کسان خود را بظلم و ستم مِنْ دِيَارِكُمْ از خان
مان خویش ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ پس اقرار کردید یعنی قبول نمودید و شما که فرزندان ایشانید بتمامی اقرار کردید که این عهد حق است وَأَنْتُمْ و شما تَشْهَدُونَ
گواهی میدهید این توکیدیست که با وجود اقرار بر نفس خود گواهی دهید یا خطاب با یهود مدینه است که شما گواهید که آباء شما این عهد قبول نموده اند
ثُمَّ أَنْتُمْ پس شما هَؤُلَاءِ آن گروهید که بفرمان شیطان میثاق رحمن را بشکستید و حق تعالی ایشان را درین میثاق از سه چیز منع کرده بود قتل
بناحق و آواره کردن مردم از دیار ایشان و همپشت ظالمان بودن یعنی معاونت ستمکاران نمودن و به یک چیز فرموده بود اسیران بنی اسرائیل را باز
خریدن و آزاد کردن ایشان بدین امر کار می کردند و از منهیات احتراز نمی نمودند چنانچه حق سبحانه خبر میدهد که شما تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ میکشید
همدینان و کسان خود را وَتُخْرِجُونَ و بیرون میکنید فَرِيقًا مِنْكُمْ گروهی را از قوم خود مِنْ دِيَارِهِمْ از سرایها و منزلهای ایشان در کتاب العین آورده
که دار اسمیست جامع مر عرصه و بنا و محله را و در هر موضع که قومی حلول کنند آن دار ایشانست و دیار جمع دار باشد تَظَاهَرُونَ هم پشت شده میشوید
بیرحمان معنی دارد عَلَيْهِمْ بر آن قوم مغلوب شده از شما و مظاهرت و معاونت شما نه بر خیر و صلاح بود بلکه معاونت یکدیگر شدید بِالْإِثْمِ
بآن چیزی که در آن بزه کاری و معصیت است وَالْعُدْوَانِ و از حد در گذشتن یا افراط در ظلم به قول سدی این آیه در شان اهل قریظه و نظیر است و ایشان
دو قبیله بودند از یهود و در مدینه ده قبیله دیگر بودند از مشرکان قبل از هجرت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که ایشانرا اوس و خزرج گفتندی
و همواره میان این دو قبیله منازعت قائم بودی قریظه با اوس یکی شدندی و بنی نظیر با خزرج اتفاق کردند و چون میان اوس و خزرج حرب قائم شدی
یهود نیز حاضر میگشتند و هر قبیله که غالب شدندی دیگری را قتل کرده در خرابی منازل ایشان کوشیدندی تا جلا کردندی و اگر از ایشان کسی اسیر
گشتی به اتفاق فدا دادندی و او را باز خریدندی چنانچه میفرماید وَإِنْ يَأْتُوكُمْ و اگر بشما آیند أُسَارَىٰ اسیران بنی اسرائیل و اسیری گرفتار اند
که ایشان اسیر بود و بر هر تقدیر چون اسیر باشی بیاید تُفَادُوهُمْ ایشان را فدیه میدهید یعنی باسیری دیگر بدل میکنید و نقد و هم فدا میداده اند
به آن معنی که اسیر را باز ستانید باز میخرید وَهُوَ تعلق با قبل دارد یعنی قوم خود را از دیار بیرون کردید و حال آنکه مُحَرَّمٌ حرام کرده شده است عَلَيْكُمْ
بر شما بحکم میثاق إِخْرَاجُهُمْ بیرون کردن ایشان أَفَتُؤْمِنُونَ آیا می گروید شما بِبَعْضِ الْكِتَابِ بپاره از احکام توریة که فدیه اسیرانست وَتَكْفُرُونَ
و کافر میشوید بِبَعْضٍ ببرخی دیگر که قتلست و اخراج و تعاون بر ظلم و درین سخن اشعاری نیز هست بآنکه عنادی به نبوت موسی علیه السلام کردند که
کردند با تکذیب به محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس گویا که بعضی را مقر اند و برخی را منکر بمقداری مومن اند و بمقداری دیگر کافر فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ
پس نیست مکافات و پاداش آنکس که بکند ذَٰلِكَ اینچنین ناروا مِنْكُمْ از گروه شما إِلَّا خِزْيٌ مگر خواری و رسوایی فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
در زندگانی این سرای یعنی ای بی عملها درین سرای جهان مذلت و جزیه دادن و گفته اند آن خزی آنست که ملازمان عتبهٔ نبوت پناه بنی قریظه را
قتل نموده زنان و فرزندان ایشانرا برده گرفتند و بنی نظیر را از خان و مان آواره ساختند بادرعات و اریحا از ولایت شام فرستادند و ضیاع و اثاث
و اموال ایشان بحت تصرف در آمد این خود عذاب دنیاست وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ و روز رستخیز يُرَدُّونَ باز گردانیده شوند از عرصهٔ محشر إِلَىٰ
أَشَدِّ الْعَذَابِ بسوی سخت ترین عذابی که عذاب جهنم است و یکی از علامات شدت دوام اوست پس تاکید وعید را میگوید وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ و خدای
غافل نیست ای عهد شکنان تعریض است بغفلت ایشان و حرف با برای تاکید نفی یعنی البته خدای بی خبر نیست عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه ایشان میکنند
و اگر بخطاب خوانند معنی آنست که حق تعالی غافل نیست از آنچه شما میکنید در نهان و آشکار از نیک و بد هر چند از روی ظاهر خطاب خاص است اما از روی
معنی وعید عام است ای ظالم ستم مکن که خدای آگاه است وای فاسق هرزه سیمای که حق تعالی داناست وای مرائی اخلاص پیش آر که خدای غافل نیست ای حرام خوار
دست کشیده دار که حساب در پیش است در همین یک سخن که خدای غافل نیست صد هزار مجلس وعظ مندرج است اما گوش پند پذیر باید تا نصیحت در او
کار کند ع چو گوش هوش نداری سخن چه سود کند أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آن گروه آنانند که اشْتَرَوُا خریده اند و بدل کرده الْحَيَاةَ الدُّنْيَا زندگانی
محقر این سرای را بِالْآخِرَةِ به نعمت جاویدی آن سرای یعنی دار الغرور دنیا را بر سرای سرور اختیار کرده اند و منزلت رفیع عقبی را بوضیع اختیار کرده اند لاجرم
سود ایشان از تجارت زیان خواهد بود لقمان حکیم پسر را گفت ای پسر آخرت را بدنیا مفروش که در هر دو زیان کنی دنیا را به آخرت بخر تا در هر دو سود کنی
بیت دین بآنکه حبهٔ دنیا [illegible] ٥ [illegible] مال دنیا بیابد و دولت عقبی [illegible] که بی سود کرد سودا به درین سودا هست

و بواسطهٔ این سودای بی حاصل که آن زیان زندگانی غافل کرده اند فَلَا يُخَفَّفُ پس سبک کرده نشود عَنْهُمُ الْعَذَابُ از ایشان عذاب خدای نه در دنیا
به نقصان جزیه و نه در آخرت بخروج از آتش محققان گفته اند چون ایشان دین به دنیا فروخته اند هم در دنیا هر ساعت بواسطهٔ جمع مال و حرص
بر آن و طلب جاه و زیادتی آن عذابی دیگر دارند و حرص و شره ایشانرا پایان نیست تا از آن عذاب خفتی پدید آید بیت حریصان دنیا طلب روز و شب
اسیرند در دام رنج و تعب ٥ درآن دل که سودای سیم و زر است ٩ بهر دم غم و دردش افزون تر است وَلَا هُمْ و نباشند ایشان يُنْصَرُونَ که یاری داده شوند
بدفع عذاب از ایشان و در دنیا بسبب مال مجموع نشوند از آفات و عاهات چنانچه بوقت مرگ میگویند مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ ع دستم نگرفت مال و بالمال
شدم ای درویش ایزد تعالی بنی اسرائیل را دو چیز عطا کرده بود کتاب و رسل از معاملهٔ ایشان در حق کتاب خبر داد که تحریف کردند و میثاق که در آن
گرفته بودند بجای نیاوردند پس معاملهٔ ایشان با انبیا بیان میکند که وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى بدرستی که ما عطا کردیم موسی را الْكِتَابَ توریة حق سبحانه
توریة را بیکبار فرستاد و با هر آیتی فرشتهٔ منزل کرد تا بردارند ملایکه بر حمل آن قادر نبودند پس بهر حرفی فرشتهٔ نامزد کرد و هم بر داشتن نتوانستند
موسی را علیه السلام امر کرد و توفیق تا بآسانی بر داشت وَقَفَّيْنَا و از پی در آوردیم مِنْ بَعْدِهِ از پس موسی بِالرُّسُلِ به فرستادگان یکی از عقب
دیگری گویند میان موسی و عیسی هفتاد هزار پیغمبر بوده اند و به اصح روایات چهار هزار و از مشاهیر یوشع است و اشموئیل و داود و سلیمان و شعیا
و ارمیا و عزیر و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و زکریا و یحیی علیهم السلام وَآتَيْنَا و عطا کردیم عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عیسی را که پسر مریم بود و نام او بسریانی
ایشوع یعنی مبارک و به عبری ایشا یعنی زنده و معنی مریم خدمتکار باشد و ذکر مریم بتصریح با آنکه در قرآن نام هیچ زن صریح نیست بجهت رد قول نصاری
که او را صاحبهٔ حق سبحانه می دانستند تا تعقل کنند که اگر صاحبه بودی در مجامع نام او هویدا نکردی بلکه او کنیزکیست مخلوق بوده و پسر بندهٔ خدای میفرماید
که دادیم او را الْبَيِّنَاتِ نشانهای روشن و معجزات هویدا چون ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتی و اخبار از غیب و مانند آن هر یک از اینها در محل خود
توضیح خواهد یافت وَأَيَّدْنَاهُ و نیرومند گردانیدیم او را و قوت دادیم بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاکیزه و آن روحی بود که از خزانهٔ غیب در مریم دمیده شد
و عیسی بدان زنده شد در کشف الاسرار آورده که قدس خداوندست عز و جل و روح عیسی را بنام خود اضافه کرد از جهت تخصیص و تکریم کما قال تعالی
فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا و گویند روح القدس جبرئیل بود علیه السلام و او به همه حال قرین عیسی بودی چه در سفر و چه در حضر و به همه حال مددکاری
او نمودی و از ابن جبیر منقولست که در دنیا مقدار ساعتی جبرئیل از عیسی مفارقت نکرد و چون دوازده هزار کس از جهودان بر عزم قتل او جمع شدند
جبرئیل او را از میان ایشان رهائی داده به آسمان برد و بقولی روح القدس اسم اعظم است که حق تعالی بعیسی آموخت و ببرکت آن مرده زنده کردی و غرایب
معجزات به ظهور آوردی ابن زید گوید روح القدس انجیلست و خدای تعالی انجیل را روح خواند بهمان معنی که قرآن را روح گفت چه حیوة دلها
و زندگی جانها بنام و صیت کلام اوست بیت دل را زندگی از سماع نامست دائم ٥ جان را زندگی از سخن کلامت دائم و چون یهود ذکر عیسی شنیدند
گفتند ای محمد کرامت می گوئی یکی از معجزات عیسی بما نما حق تعالی گفت أَفَكُلَّمَا همزه توبیخ است میان فا و متعلق او متوسط شد و معنی این که
ما دادیم پیغمبران شما را آنچه دادیم پس هر گاه از ترجمه جَاءَكُمْ آمد بشما رَسُولٌ فرستاده بِمَا بدان چیز که لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ دوست ندارد نفسهای
شما یعنی چون پیغمبری آمد و سخن او بر وفق مدعا و بر حسب دلخواه شما نبود اسْتَكْبَرْتُمْ تعظم کردید و گردن ننهادید فَفَرِيقًا پس گروهی را از ایشان
كَذَّبْتُمْ تکذیب کردید چون محمد و عیسی علیهما الصلوة والسلام وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ و گروهی را بکشید چون زکریا و یحیی و امثال ایشان در خبر است
که یهود بیک روز سیصد پیغمبر را شربت شهادت چشانیدند و از بامداد آن روز تا شبانگاه بازار تره فروشی ایشان قایم بود یعنی هیچ باک نداشتند در قتل
انبیا و نکته در آنکه حکایت گذشته را به لفظ مستقبل آورده استحضار آنست در نفوس چه امری بغایت شنیع و مهمی بسیار قبیح است یا مراعات فواصل
یا دلالت بر آنکه هنوز در صدد قتل انبیا هستند چه اگر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست می یافتند و لهذا یهود بنی النضیر قصد کردند که
سنگ آسیا بر سر آنحضرت افکنند و جمعی در خیبر طعام زهر آلوده بوی دادند وَقَالُوا و گفتند قُلُوبُنَا غُلْفٌ دلهای ما در غلافست یعنی پوشیده و باز داشته
شده از قبول آنچه تو میگوئی در شنیدن پیام بدین سخن نا امید میگردانیدند حضرت پیغمبر را از ایمان خود و اگر غلف خوانند مخفف غلف دارند بضم لام
معنی این باشد که دلهای ما وعاء حکمت و محل دانش است و هر چه بدان رسد از علم بدانند و دریابند و یاد گیرند این که سخن تو در نمی یابد از آنست که بصفت
راستی و درستی آراسته نیست والا بایستی که در یابیم یا دلهای ما پر شده است از علم بدانند و دریابند و یاد گیرد توریة در او چیزی دیگر نمی گنجد حق تعالی
رد سخن ایشان میکند و میگوید نه آنست که ایشان مجبور و معذورند و دلهای ایشان بدان شایسته است که در نیابد و فهم نکند بحسب خلقت و فطرت بَلْ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ بلکه خدای ایشانرا رانده است و فرو گذاشته و رحمت و لطف از ایشان باز داشته بِكُفْرِهِمْ بسبب کافر بودن ایشان فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ پس اندکی
از ایشان می گروند مانند عبد الله بن سلام و اصحاب او یا اندکی می گروند از توریة و بسیار را فرو می گذارند و معنی دیگر آنست که ایمان می آرند

نه اند و نه بسیار نوع چهارم از قبایح یهود انکارست بعد از اقرار و این محض جهالت باشد و ذکر آن درین آیه می آید ولما جاءهم و آن هنگام
که بدیشان آمد کتاب نامهٔ نوشته یعنی قرآن من عند الله از نزدیک خدای مصدق استوار دارنده و گواه و موافق لما معهم مر آن کتابرا
که با ایشانست موافقی تمام در اصول دین از توحید و اثبات نبوت و حشر و قضا و قدر و دیگر در اخبار و قصص انبیا و امم سالفه جواب این شرط
محذوفست تقدیرش آنکه چنان کتابرا قبول نکردند و عمل بدو فرو گذاشتند وکانوا من قبل و حال آنکه بودند این گروه پیش از نزول این کتاب
که در وقت فرو ماندگی یستفتحون طلب فتح و نصرت می کردند بدین کتاب و بکسی که این کتاب بدو فرو آید یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
علی الذین بر آنانکه کفروا نگرویدند از مشرکان عرب در اسباب نزول آورده که یهود خیبر را هر سالی دو بار با غطفان و آن قبیله بود از عرب
کارزار بودی و هرگاه در اثنای حرب خیبریان بیقین شدی که نصرت غطفان را خواهد بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم شفیع آوردندی
و برکت آن استشفاع از استیلای غطفان و بلاد سایر خصمان امان یافتندی در کشف الاسرار آورده که هرگاه کفار عرب بجنگ یهود که ساکنان مدینه
بودند عزیمت نمودندی ایشان در پیش قلاع محکم و حصارها که استوار که داشتند رایت مقابله و مقاتله می افراشتند و اگر کار بر ایشان بتنگ آمدی
پناه بقلعها دادندی و چون عرب محاصره کرده کار ایشان بهلاکت نزدیک شدی دستها بر داشته گفتندی بار خدایا بحرمت بخواهیم از تو بمحمد
صلی الله علیه و آله و سلم که رسول آخر الزمانست و ببرکت آن شفیع ظفر یافتندی و ایشان را گمان بود که این آفتاب عالم تاب از افق بنی اسرائیل طالع خواهد
شد فلما جاءهم پس آن هنگام که آمد بدیشان ما عرفوا آنکس را که شناخته بودند و دانسته بتعبیه صفات پس بعد از دیدن و شناختن
کفروا به کافر شدند بدو فلعنة الله پس لعنت خدای یعنی فرو گذاشتن علی الکافرین بر نا گرویدگان که بدانش خود کار نکردند وضع
مظهر بجای مضمر اشعارست بآنکه لعنت ایشان برای کفر ایشانست و عناد در بارهٔ ختم پیغمبران علیه صلوات الملک المنان سلمی رحمه الله میگوید
که از جملهٔ اهل بدر بود روایت میکند که یهودی در همسایگی ما خانه داشت و با او نشست و خواست می کردیم روزی گفت اظلکم زمان نبی الحرم
اینک زمان پیغمبر آخر الزمان در آمد و وقت بیرون آمدن او نزدیک رسید بیت آب زنید راه را هین که نگار می رسد مژده دهید باغ را بوی
بهار می رسد نزدیک شد که از سرادق لطف ازلی و سیاس فضل لم یزلی بیت پیغمبری ظهور کند که جمال او خورشید نور گیرد و مه روشنی برد
پس قدری از اوصاف و اخلاق او بیان کرد و من گفتم ای سلمه تو او را دریابی [illegible] از یثرب بر آمد و جهان نشان
که آن یهودی شنیده بود حضرت رسالت را صلوات الله و سلامه علیه بشناختم و بدو ایمان آوردم قضا را روزی آن جهود را دیدم و گفتم بیت
آنکه خلقی عیالش بکران اندیشه و آنکه شهری زعشق جامه در آن اندیشه آنکه او جز و خوبان جهان بحسن جاکرانش همه صاحب نظر اند اینست
جهود گفت آری همینست که من گفتم اما من ازین جهودان دست باز نخواهم گرفت ای عزیز کار عنایت ازلی دارد که مدد عنایت چه جای حمایت
علم و درایت جهود از معرفت و دانش بود چون فیض ازلی ایشان را فرو گذاشت آن علم و دانایی وبال و سبب نکال شد و درویشان صحابه بی تکرار
درس و سبق روی براه شرع آوردند چون لطف ازلی همراه بود کار ایشان بجایی رسید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان از خدای فتح
و نصرت میخواست که کان صلی الله علیه و سلم یستفتح بصعالیک المهاجرین آنکه عالمیان بدو استشفاع می کردند او بدرویشان التجا می کرد و استفتاح
می کرد تا ایشان چه آنان بدانش رفتند و اینان به بینش آنها در تخمین افتادند و اینها در یقین آن مغرور خیال پرست در پوست آویخت
و این سرخوشان بزم الست در پناه دوست گریخت بیت وقت رنجی که گرفتار خود اند تا طایفهٔ که بستهٔ یار خود اند بئسما اشتروا بد چیزیست
که ایشان فروختند به بآن چیز انفسهم حظ نفسهای خود را و ثواب آنرا از دست بدادند ان یکفروا آنکه کافر میشوند بما انزل الله بدانچه خدا
فرو فرستاده از قرآن و این کفر ایشان برای چه بود بغیا برای شدت طلب طریق تطاول یا از جهت حسد یعنی رشک بردند ان ینزل الله بر آنکه
فرو فرستد خدای بتدریج و اگر بتخفیف خوانند معنی آنست که بیکبار منزل سازد من فضله از فضل خویش که کتاب و وحیست علی من یشاء
بر آنکس که میخواهد من عباده از بندگان خود که سزاوار آن باشند مدعای جهودان بود که این کتاب بیکی از اولاد اسحاق نازل گردد و چون خدای
آنرا بفرزند اسمعیل فرو فرستاد ازین معنی حسد بردند و ندانستند که الله اعلم حیث یجعل رسالته ای عزیز حسد آفتی عظیم است بنای اخلاص بر اندازد
و حاصل عمر را حبطه سازد هر کرا حسد بگیرد هیچ طاعت او را بر ندارد ابلیس را که حسد بود عبادت چندین هزار ساله او را از مضیق لعنت بیرون
نتوانست آورد الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب حسد در ابطال حسنات چنانست که آتش در احراق شعر حسد المرء یأکل الحسنات و ان اعتاد
کیمیا سولت آفت دین حسد رهنماست پس مدید غم جز حسد است از حسد دیده جز شکوه و ز نومید حسد جز تو دنیا از طلبت ناسد
برخدا معترض بود حاسد و بواسطهٔ این حسد حرمت احمد سعی باید فباؤا پس باز گشتند جهودان بغضب بخشمی از خدای که مستحق گشتند خشم را

علی غضب بالای خشمی دیگر و گفته اند علی بمعنی مع است یعنی سزاوار گشتند ایشان خشمی را با خشمی خشمی بجهت عبادت عجل و خشمی بواسطه پرستش
عزیر یا بآنکه عیسی و انجیل را منکر شدند و به محمد صلوات الله علیه و قرآن کافر گشتند یا بتحریف توریة و کتمان نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
یا بعداوت جبرئیل و حسد بر فرزندان اسمعیل و حقیقت آنست که مستحق غضب متوالی و متواتر گشتند که آنرا انقطاع و انفصال نباشد و للکافرین
و مر کافرانراست عذاب مهین عذابی خوار کننده در لباب آورده که مهین صفت خزیست اما چون بسبب عذاب واقع میشود اسناد اهانت بدو
کرده و از مدلول این کلمات مفهوم میگردد که عذاب کافران برای اهانتست و اگر مؤمنانرا عذابی باشد برای کفارت خواهد بود نوع خامس از صفات
ذمیمهٔ یهود دعوی دروغست چنانچه فرمود و اذا قیل لهم و چون گویند مر یهود را آمنوا بما انزل الله بگروید بدانچه خدای فرو فرستاده است
از انجیل و قرآن قالوا ایشان گویند نؤمن ما می گرویم بما انزل علینا بآنچه بر ما فرستاده اند یعنی توریة فرستاده بر هر پیغمبری فرستاده
بر امت او نیز هست و یکفرون و کافر میشوند بما وراءه بدانچه جز کتاب ایشانست و هو الحق مصدقا و آن ماورا درست و راستست در حالتی
که مطابقت و موافقت دارد لما معهم مر آن کتابرا که با ایشانست و از اینجا کفر ایشان بتوریة هم لازم می آید چو کفر بآنچه موافق چیزیست
کفر باشد بآن چیز قل بگو ای محمد در جواب آنکه میگویند به توریة ایمان داریم فلم پس چرا تقتلون می کشتید انبیاء الله پیغمبران خدا را من
قبل پیش ازین یعنی پدران شما می کشتند هر چند ایشان قتل پیغمبران نکرده بودند اما چون از اسلاف ایشان این صورت صادر شده بود و
ایشان بدان راضی بودند گویا که در قتل شریک آنها اند و در احیاء العلوم که هر که در مجلس معصیت حاضر شود و اگر کاره باشد حکم آنها دارد که از آن
مجلس غایب اند و اگر در غیبت بدان مجلس معصیت راضی باشد حکم حاضر دارد که آنجا حاضر اند پس میفرماید که چرا پدران شما انبیا را کشتند و شما
راضی شدید بدان ان کنتم اگر هستید مؤمنین گرویدگان به توریة چه در توریة قتل انبیا و رضا بدان کفرست و از این عمل ثابت شد که دعوی شما
در باب ایمان جز دروغ محض و کذب صریح نیست و لقد جاءکم موسی و هر آینه که آمد بشما موسی بالبینات به نشانهای راست و نشانها آن درست
که احکام الواح است یا تسع آیات که در سورهٔ اعراف بیاید ثم اتخذتم پس شما فرا گرفتید العجل گوساله را بخدایی من بعده از پس رفتن موسی بکوه
طور و انتم ظالمون و شما بیداد کنندگان بر نفس خود جهت وضع چیزی در غیر موضعش و اذ اخذنا و یاد کنید چون فرا گرفتیم میثاقکم پیمان شما را و رفعنا
و بر داشتیم فوقکم بر زبر شما الطور کوه را و گفتیم خذوا فرا گیرید ما آتیناکم آنچه بشما داده ایم یعنی توریة بقوة بعزمی درست و جدی تمام
تکرار این حکایت برای تأکید است و زیادتی توبیخ و تهدید با آنکه اینجا امری زاید بر زهست و آن اینست که گفتیم واسمعوا اجابت کنید و فرمان برید
طاعت و جمع را بلفظ سمع ایراد کرده ذکر سبب است و ارادهٔ مسبب قالوا گفتند ایشان باشکار سمعنا شنیدیم و بپذیرفتیم و پنهانی با خود میگفتند
و عصینا و نافرمانی کردیم یا شنیدیم بگوش و عاصی شدیم بدل و گویند بزبان ظاهر ایشان گفت سمعنا و از لسان معاملهٔ ایشان استماع افتاد که و عصینا
و اشربوا و در خورده شد [illegible] فی قلوبهم در دلهای ایشان العجل دوستی گوساله یکی از عادات عرب آنست که چون خواهند که
آمیزش دوستی یا دشمنی با دل تعبیر کنند اسم شراب که شمول و سرعت نفوذ باقاصی اعضا چنانچه حکما گویند الماء مطیة الاغذیة جهة آن مجاز
استعارت بیارند چنانچه اینجا واقع است و گویند تشبیه کرده است تخلل حب عجل را در ذوات ایشان بتخلل صبغ در جامه و مکان شرب را که دلهاست
از ایشان بیان کرده تا مفهوم گردد از آن استقرار حب عجل در قلوب ایشان و سرایت آن بجملهٔ اجزا که تابع دلند و مضاف را که حب است محذوف کرده اند
تا مبالغه بیشتر باشد چه گویا صورت عجل در قلوب ایشان بعد از غیبت آن کالنقش فی الحجر ثابتست نه دوستی و تعلق آن و گویند چندان
دوستی گوساله در دل ایشان نهاده بودند که بعد از آنکه آنرا بسوهان سودند و براده آنرا در دریا بر بختند ایشان از سر جان برخاسته خود را به دریا
انداختند و از آن آب می خوردند و هر که از آن آب آشامید دوستی عجل در دل ایشان باقی ماند چون نهالی که آب یابد و عروق او در زمین استحکام
پذیرد پس بیان علت اشراب میکند و میگوید این صورت واقع شد بکفرهم بسبب جحود و انکار ایشان مر صانع مختار را یا بواسطهٔ اعتقاد تشبیه
و تجسیم در ذات مقدس حضرت ملک قدیم قل بگو بئسما یأمرکم بد چیزیست آنچه میفرماید شما را به بآنچه که کفرست بمحمد صلی الله علیه و آله
و سلم و قرآن مجید ایمانکم ایمان شما اسناد امر بایمان و اسناد ایمان بدیشان تهکم است و استهزا با ایشان و ایمان ایشان ان کنتم اگر هستید شما
مؤمنین گرویدگان بخدای و نبیها علامت مؤمنان نمی نماید چه آنکه بخدای گرویده باشد ایمان او را بدین نوع چیزها نفرماید و گفته اند
ان نافیه است یعنی نبودید شما مؤمنان و اگر نه پرستش عجل نمی نمودید چه آنکه بخدای ایمان دارد روی توجه بغیر او نیارد و آنکه لذت محبتش دریافته
دل در او بندد و چشم همت از ما سوای او فرو بندد بیت چنان بروی تو مستغرقم که یادم نیست که بر فراز فلک زهره ایست یا قمری نوع ششم از قبایح
احوال یهود آنست که لقاء الله را کاره اند و مرگ را که سبب آنست دشمن میدارند ای عزیز جهودان با این همه رسوایی می گفتند بهشت جز جای ما نخواهد بود

که بسر برند دوستان خدایم خدای تعالی فرمود قُلْ بگو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جواب این دعوی ایشان اِنْ كَانَتْ اگر هست برزعم شما
لَكُمُ مر شما را تقدیم بجهت اختصاص است اگر بخصوصه شما راست الدَّارُ الْآخِرَةُ سرای آخرت و نعیم بهشت عِنْدَ اللهِ نزدیك خدای یعنی در
حکم او خَالِصَةً پاکیزه و خالصه تاکیدی دیگرست مر اختصاص را مِنْ دُونِ النَّاسِ بی دیگر مردمان فَتَمَنَّوْا پس آرزو کنید الْمَوْتَ مرگ را
و مراد دلخواهان او شوید اِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما صَادِقِينَ راست گویان در آنکه بهشت از آن شماست و پس چه کسی که بر هیچین شناسد که بهشت
مخلد دار نعیم و بدان اوست هر آینه موت را که سبب رسیدن بدان روضه امان و محل لقای رحمن است به آرزوی دل خواهان باشد تا از زندان
محنت و حضرت دنیا برهد و بدان بوستان راحت و حضرت برسد ای عزیز تمنای مرگ علامت اشتیاق هر کرا اشتیاق لقا بیشتر بود آرزوی مرگ
در دل او بیشتر باشد من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه یکی پیش ابن مبارك آمد و گفت مرا در خواب چنان نمودند که
که یکسال دیگر مرگ تو خواهد رسید نگر تا رفتن آماده باشی شیخ آهی سرد بر کشید و گفت ره رو نه کاری دور و دراز پیش نهادی تا یکسال دیگر
بار هجران که تواند کشید و در این مدت تلخی فراق که چون تواند چشید بیت زان دم که بکشت آرزو طاقت ندارم بیش از این ○ مهلت ای جان
جهان در انتظارم بیش از این ○ مرغان هوای عشق را که نظر بر آشیانه قدس افتاده و قفس را از طیران مانع می بینند خواهند که بزودی آزاد در هم شکنند
و بیرون پرند به آشیان وصال باز کرد زندگی خاسر فزت ورب الکعبه ظهور میکند بیت شد هوای مرگ طوق صادقان ○ که جهود از آن بدین
دم امتحان ○ چون عمو لوت گفتا و صادقین ○ صادق قدم از آن افتاد بر این ○ مرگ شیرین گفت معلم زین سرا چون قفس هشتن پریدن مرغ را
و ابن عباس رضی الله عنهما فرمود یعنی دیگر گفته است که ادعوا بالموت علی الکاذب الفریقین جهودان میگوییم اگر چنانست که شما میگویید پس دعا کنید
تا از گروه ما و شما هر که دروغگوییست مرگ در او در رسد جهودان ابا کردند و در حدیث آمده است که اگر دعا کردندی یك جهود بر روی زمین باقی
نماندی وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ و آرزو نکنند ایشان مرگ را اَبَدًا هرگز تاکیدست نفی بِمَا قَدَّمَتْ به آنچه پیش فرستاده است اَيْدِيهِمْ دستهای ایشان از
قتل انبیا و تغییر نعت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه با آنکه بید گفته و همه تن خواسته زیرا که ید عامله مخصوص است به انسان و آلت قدرت اوست
در صنایع و بدوست جر و جذب اکثر منافع پس از نفس به ید تعبیر کرد یعنی که ایشان کار دانند مرگ را برای آنکه خود از پیش فرستاده اند بسیاری از کردار بد و
و کفار جهود در شان محمد صلی الله علیه وآله وسلم وَاللهُ و خدای عَلِيمٌ داناست بِالظَّالِمِينَ به ستمکاران حق هیچکس و همه چیز داناست و
تخصیص ظالمان تهدیدست مر ایشان را و ایراد مظهر تنبیه بر آنکه ایشان ظالم اند در دعوی آن چیزی که ایشان را نیست در این آیه دلیل بیان اعجازست
چه اخبار میکند از عدم تمنای ایشان مرگ را و تا غایت کسی نقل نکرده اند که از معاندان آن زمان و جاحدان نبوت در وقت محاجه کسی آرزوی مرگ
داشته باشد و اگر گویند آیت تمنا امریست قلبی چگونه بر کسی ظاهر شود که این کس آرزوی آن دارد یا نه جواب میگویند که این صورت بر وجهی محاجه
واز ایشان طلب اظهار تمنی می کند بر زبان پس اگر تمنای بردی بایستی که بقول ظاهر شدی و این مسئله بعینها چنانست که کسی زن خود را گوید اگر تو خواهی
و آرزو کنی طالقی پس آن طلاق متعلق باخبار باشد نه باضمار و هر چند دل آن زن خواهد تا بزبان نگوید که میخواهم طلاق واقع نشود ای عزیز کراهت
مرگ و عدم تمنای آن جماعتی راست که زاد راه ندارند و از ذوق قرب وصال آگاه نیستند فاما مشتاقان جمال را هیچ دولتی از آن بهتر نیست که بگوش جان
ندای ارجعی شنوند و به استماع صدای فادخلی فی عبادی سرافراز شوند بیت دامن حیات در کردم تا کی نگهبانی کنم ○ کو بیك اشارت زان دو لب
تا واسپارم وام جان ○ در نفحات الانس از پیر طریقت قدس الله سره نقل میکند که بنده نیکبخت را هرگز نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی نیست
که عزرائیل به وی آید و گوید مترس ای بار حم الراحمین می روی و بیچاره خود می رسی و از این جهان که زندان مومنانست به عید بر لقا می پیوندی این بود
عاشقی اینجا بهانه است روزی باشد که بهانه را دور کند و در حقیقت بار شود یکی از مشایخ نزدیك وفات می خندید و چون سبب پرسیدند جواب داد که بود
ساعتی تا دری کوفته ام و حالی می گشایند طرب عجب برای که باشد ع روز وصل است که می جستم بجانش سالها عارفان شوق مرگ برای تجلی اسم
الحیات بیت چون جان تو ای ساقی چون شکر است مردن ○ با تو زجان شیرین شیرین ترست مردن ○ از جان چرا گریزیم مرگست جان شیرین
با کان چرا ستیزیم کان زرست مردن ○ چون حق ترا بخواند سوی خودت کشاند ○ چون شکرست رفتن چون کوثرست مردن وَلَتَجِدَنَّهُمْ و هر آینه بیابی
که یابی تو ای محمد صلعم یا دانی جهودان را اَحْرَصَ النَّاسِ حریص ترین مردمان عَلَى حَيَاةٍ بر زندگانی دنیا تنکیر حیوة دلیل است بر نوعی از انواع حیات
که متطاول باشد یعنی زندگانی دراز خواهند و در آن از همه آدمیان حریص تر اند وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و از آنکسانی نیز که شرك آورده اند یعنی کفار
عرب و اصح آنست که مشرکان اینجا مجوس اند که به نور و ظلمت و یزدان و اهرمن قایل اند و هیچکس را از زندگانی دوست تر از ایشان نیست برای آنکه به حشر و نشر
اعتقاد ندارند و گویند ع با ما آمدست نیست چو رفتی رفتی ح و بدین سبب از مرگ متنفر نانید و طول عمر می طلبند يَوَدُّ أَحَدُهُمْ دوست می دارد

یکی از ایشان یعنی از کبرات لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ که کاش عمر داده شود هزار سال و از تحیت که تحیت مجوس چون به همدیگر می رسند اینست که هزار سال بزی
وَمَا هُوَ و نیست آن یکی بِمُزَحْزِحِهِ که رها کننده و دور کننده او باشد مِنَ الْعَذَابِ از عذاب دوزخ اَنْ يُعَمَّرَ آنکه عمر داده شود یعنی طول
عمر عذاب را از وی دفع نکند وَاللهُ و خدای بَصِيرٌ بیناست بِمَا يَعْمَلُونَ به آنچه میکنند و جزا دهد ایشان را بر کرده ایشان ای عزیز بیان زیادتی حرص
جهود بر زندگانی دنیا از مشرکان توبیخ است مر ایشان را زیرا که اهل شرك بواسطه انکار بعث و نشور نشاه زندگانی همین در دنیا می دانند
و پس و بدان جهت حب دنیا را معتقد ند اما اهل کتاب که دعوی اعتقاد به حشر و نشر دارند چون حریص تر باشند بر زندگانی از آنها که بمعاد
معترف نیستند هر آینه سزاوار ملامت بزرگ و سرزنش عظیم خواهند بود برای آنکه هر که معتقد بعث باشد و به دیدار خدای و نعیم جاودانی امید
دارد امل دور و دراز در پیش نگیرد و همیشه مستعد موت بود که سبب رهیدن از عنا و آفت و غرامت و واسطه رسیدن به عطا و راحت و کرامت
اوست بیت مرگست که دوست را رساند بر دوست ○ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ○ امام قشیری رحمة الله علیه میگوید دوستی زندگانی
دنیا نتیجه غفلت است از حق تعالی پس هر کرا شقاوت غفلت بیشتر در باب محبت حیوة دنیا در دل وی جای گیرتر باشد رباعی ای غافل
از آنکه خرد دور مشو ○ و ز حرص منال و مال دیهور مشو ○ در پیش مگیر این امل دور و دراز ○ کوتاهی عمر بین و مغرور مشو ○ هفتم از خصال نکوهیده
جهود عداوة مقربان ملائکه است چه ایشان جبرئیل را علیه السلام دشمن می داشتند چنانچه در اسباب نزول آمده که فدك نام از جهود فدك
که او را ابن صوریا گفتندی با سید انام علیه حلایل الصلوة والسلام به لجاج و احتجاج میان بنی در سخن آمد و چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه بحجت قاطع و برهان ساطع صدق نبوت خود ثابت کرد ابن آن جهود از سر خجلت و انفعال پرسید که از فوج ملائکه کدامی بر تو می آید
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آورنده وحی من مطاع مکین یعنی جبرئیل امین است ابن صوریا گفت اگر بجای او میکائیل را بتو فرستادندی
ما ترا در نبوت تصدیق میکردیم زیرا که جبرئیل دشمن ماست و اسلاف ما را از و زحمت بسیار رسید و از کارها که او آنچه بر ما سخت تر و به هلاك
نزدیکتر بود آنست که او دید که حق جلیل به یکی از انبیاء بنی اسرائیل وحی فرستاد که شهر ایلیا و مسجد اقصی که بیت المقدس خوانند بر دست بختنصر
نام خراب خواهد شد و از وقت ولادت و شهر مولد و نشان هیئت و بیان سیرت و زمان بیرون آمدن و هجوم و شبیخون او با آن نبی حکایت
کرد آگاه ما از آن نبی بنی اسرائیل تنی چند را بعد از ولادت به بابل فرستادند تا بهر وجه که توانند در دفع او حیلها انگیزند ایشان بعد از مدتی که
او را در میان اطفال یاد صحرای تنها بصفتی که علامت معرفت او بود شناختند و به قصد قتل او تیغ کین بر او کشیدند جبرئیل در صورة آدمی
مر ایشان رسید و بحمایت او سخن آغاز کرده گفت که اگر این مرد آنست که بتقدیر الهی چندین تباهی و خرابی از او صادر خواهد شد دفع قضا و بلای
بحیله انسان ممکن نیست بیت چون قضا رخ نبرده بنماید ○ هیچ کاری ز حیله نگشاید ○ و اگر او نیست در خون بی گناهی سعی کردن چه وجه دارد
قاصدان ما از این سخن معقول خود او را گذاشتند و بجای خویش باز گشتند و بدان سبب ما او را دشمن گرفته ایم و مقاتل گوید که جهود گفتند خدای
جبرئیل را فرموده تا پیغام و الهام به صالحان بنی اسرائیل رساند او غلط کرده از نهج حق و نمط صدق قدم بیرون نهاد و از این جهت عداوت ما
با او قرار یافته قتاده بر این وجه فرموده که سراج وهاج امت و نگاه بان منهاج ملت اعدل اصحاب عمر بن الخطاب به مدارس احبار جهود که محل درس
و تکرار توریت بود در آمد و گفت شما را سوگند می دهم بخدای که توریة بموسی فرستاد و به عز آیات او که شما در مقام مناجات می خوانید که در کتاب خود
نعت و صفت حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه چنانکه اوست دیده اید یا نه و بنزدیك شما نبوت او را حقیقتی هست یا نه احبار جهود بواسطه
سوگند اعتراف کردند که ما را بحکم توریة و اخبار پیغمبری او محقق است عمر گفت فاذا اهلکم پس شما از هالکانید که می دانید و در وی از متابعت می
گردانید گفتند ما او فرشته که موکل انتقام و عقوبت یعنی جبرئیل دشمن می داریم و دیگر برآنکه فرشته رافت و رحمت است یعنی میکائیل به دوستی گرفته ایم
و صاحب این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل است و او بجنگ و عذاب نازل گردد اگر بجای او میکائیل آمدی که همه باران و نبات و
و شادی و شادی آید ما به وی ایمان می آوردیم فاروق گفت مرا از منزلت جبرئیل و میکائیل آگاه سازید گفتند جبرئیل بر یمین عرش است و میکائیل
بر یسار آن و میان هر دو عداوت عمر گفت که با وجود آنکه ایشان نزد خدای چنان قرب و منزلت چگونه یکدیگر را دشمن باشند
خدای با شما دشمنی می کند باری من گواهی می دهم که هر که دشمن جبرئیل است خصم میکائیل است و هر که عدو میکائیل است خصم جبرئیل است و هر که
این هر دو را دشمن دارد خصم او ملك جلیل است پس فاروق از آن مجلس بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا صورت ماجری به حضرت خیر
الوری تقریر کند رب العالمین پیش از آمدن عمر بر وفق وی این آیه فرستاده بود که قُلْ بگو ای محمد صلعم مَنْ كَانَ هر که باشد عَدُوًّا
دشمن لِجِبْرِيلَ مر جبرئیل را که امین وحی است فَإِنَّهُ پس بدرستی که او فرو آورد قرآن را کنایه غیر مذکور دلیل است بر فخامت

شان وعظمت امر او چه کو بیا از یقین و در فرط شهرت بسبق ذکر احتیاج ندارد و چون کفت وی وحی می آرد آنرا بر همه کس روشن میشود که قرآنت علی قلبك
بر دل تو که محل اولست وحی را و جای فهم و حفظ است و نه بجود در وحی می آرد بلکه آمدن او آوردن او باشد باذن الله بفرمان خدای و دستوری او و این
نفی سخن یهود است که می گفتند پیغام غلط کرده و در وجه ترتیب این جمله بر ما قبل علما اقاویل است یعنی بر آنکه جواب شرط محذوفست تقدیرش
آنکه هر که دشمن جبرئیل است کو از حسد بمیرد که او بر تو نازل می کرد اند قرآنرا در انوار آورده که جواب شرط را حذف کرده فانه نزله را که علت آنست بجای او
ایراد فرموده و در کشف الاسرار میگوید که جمعی از علما معنی آیه برین وجه گفته اند که چگونه و برا دشمنی دارید و ما وحی پاك بواسطه او بتو فرستیم
یا آنکه جبرئیل را دشمن اند بجهت آنکه وحی می آرد بتو و او بنده مأمور است وحی از ذات خویش برادر خویش نمی آرد فما او را دشمن گیرند یا آنکه اگر کسی جبرئیل را
دشمن دارد ای پیغمبر تو مدارا و بر تو قرآن وحی آورده قرآنرا مصدقا در حالتی که تصدیق کننده است لما بین یدیه مر آنچه پیش از کتب که پیش از او
فرود آمده و با ایشانست چون توریة و زبور هدی راه نمای بسوی حق وبشری ومژده دهنده للمؤمنين مر مؤمنانرا به نعیم سرمدی و گفته اند
هدی وبشری صفت جبرئیلست رد قول یهود را که می گفتند او فرشته ایست که به عذاب فرو می آید پیغمبر ما باید که او به وحی ما نازل میشود که سرمایه
همه نیکویها او راهنماست و با وجود آن بشارت دهنده مؤمنان نیز هست من کان هر که باشد عدوا لله دشمن مر خدایرا وملائكته و مر فرشتگان
ورسله و مر فرستادگان او را وجبريل وميكال و مر این دو فرشته مقرب را بتخصیص ایشان از ملائکه بجهت تفضیلست یا آنکه سخن یهود در شان
ایشان بوده و در اخبار آمده است که مهتر این فرشتگان چهار اند جبرئیل که خازن وحیست و میکائیل که مالك ارزاقست و اسرافیل که صاحب صور و حامل
لوح است و عزرائیل که ملك الموت و قابض ارواحست و جبرئیل ششصد پر دارد هر پری از آن هزار ریشه است مکلل به در و یواقیت بهشت
و تقدیم او بر میکائیل بجهت آن باشد که وحی به نبیان رساند که حیوة ارواحست و میکائیل وکیل رسانیدن ارزاقست که سبب پرورش اشباح
و ارزاق غذای جسم تا طعام روح چند راهست که از ذروه ثریا تا حضیض تحت الثری بیت زآب و نان بدن را زندگانیست غذای روح اولی
معانیست و این دو اسم عبرانیست یا سریانی و بر هر تقدیر جبر و میك بنده را گویند و ایل نام حق تعالیست و گفته اند معنی جبرئیل عبدالله است
و این اسم میکائیل عبد الله در اسم جبرئیل یازده لغتست و در نام میکائیل پنج و چون این لفظها را تعریب کرده الله لاجرم هر قومی بحسب اصطلاح خود در آن
تصرف نموده بوی متکلم اند و سخن همه یکی است ای عزیزان هر که یکی را از اینها که مذکور شد دشمن دارد کافرست و از این جهت بعضی واو را
بمعنی او گرفته اند و گروهی بر آنند که سبب جمع ایشان در این آیه آن بود تا مطابق حال یهود باشد و اظهار تقبیح ایشان و تشنیع بر ایشان چه ایشان
دشمن همه بودند نه یکی زیرا که هر که جبرئیل را دشمن دارد میکائیل را هم دشمن است که هر دو مأمورند و هر که دشمن این دو تن باشد علی
همه فرشتگان نیز هست چه مجموع یک جنس است و هر که پیغام رساننده را دوست ندارد منکر پیغام است و انکار پیغام انکار پیغام دهنده بود
و چنین کسان کافر اند و از اینست که در جواب شرط میگوید فان الله پس بدرستی که خدای عدو دشمنست للكافرين مر دشمنان ملائکه
و رسل را اراد مظهر در موضع مضمر اشعارست بآنکه عداوت ملائکه و رسل کفرست یا خدای ایشانرا برای کفر دشمن می دارد ای عزیز حق تعالی درین
آیه پیغمبران و فرشتگان خود را می نوازد و رقم تخصیص بر وجنات شرف ایشان می کشد و میگوید هر که ایشانرا دشمنست ما نیز او را دشمنیم و در حق اولیا
همین میگوید کمن اذی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة هر که غبار آزار بر دل یکی از اولیاء من رساند چنین سهم محاربه با من آشکارا کرده باشد
و بجنگ من کمر کینه بر بسته و چون اولیاء خدا به غبار غیرت از دیده حق بصران نهانند و در حجاب عزت متواری از اهل جهان پس از انبیاء و آزار همه کس
دامن احتراز در باید چید مبادا که از سر جفا یکی از اولیا رسد و جفا کننده رسوای ازل و ابد گردد بیت تا دل مرد خدا نامد به درد هیچ قومی را خدا رسوا
نکرد نوع هشتم از حالات ذمیمه جهودان کفر است به قرآن چنانچه آورده اند که ابن صوریا اعور از اقامه بینه بر دعوی نبی معنی خود عاجز شد و بیهجگی گفت
قرآن و براهین معجزات آن ملزم گشت یا محمد تو چیزی تقریری کنی که ما او را بدیریم و بر تو آیتی فرو نیامد که بر درستی کار تو دلالت کند تا ما
بضرورت احکام تو انقیاد نمائیم ایزد تعالی سخن آن مرد و در او هم بود ولقد أنزلنا و هر آینه ما فرستادیم إليك بسوی تو آيات بينات نشانهای
راست و درست که قرآنست و انواع معجزات در او پیدا و هویدا و آن وجوه اعجاز آنست کما سبق الاشاره الیها یا اخبار و قصص که حبر اخبار ایشان بر آن
اطلاع ندارند یا علامات و اعجازات بر صدق نبوت یعنی معجزات واقعه چون شق قمر و تسبیح حصا و امثال آن یا حلالات که سؤال ابن صوریا وما يكفر بها
و کافر نشوند بدان نشانها روشن إلا الفاسقون مگر بیرون رفتگان از شریعت موسی علیه السلام یعنی منکران محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه ایمان
بحضرة رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی کردن دین وی از جمله شرایع موسی بود چون یهود را مأمور ساز جاده این روی بر تافتند لا محاله از دایره
شرع موسی علیه السلام خارج باشند و در حقایق سلمیه آورده که بیرون رفته اند از نور روح جانب کبری و ظلمات بشریت و اهواء نفوس ایشانرا پوشیده شد

از ادراك حقایق ختمیت تا در میان روز روشن آفتاب را نمی بینند و با وجود علامات رسالت که بر صفحات احوال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
لایح است نزول آیات بینات را منکر اند بیت در میان روز گفتن روز کو خویش را رسوا کردنست ای روز جو نهم از اوصاف ذمیمه یهود نقض
عهد و شکستن میثاقست چنانچه میفرماید أوكلما عاهدوا همزه انکار راست و واو عطف و این جمله معطوفست بر جمله محذوفه تقدیرش این
که کافر شدند بر این آیتها و هرگاه که عهدی کردند و پیمانی بستند بشکستند سبب نزول آیه آن بود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
یهود را گفت که حق تعالی بحضرت من و قبول شریعت من پیمان از شما بستد چرا به عهد خود وفا نمی نمایید مالك بن الصیف آنرا منکر شد و گفت
بما در کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم عهدی نگرفته اند و از ما در قبول شرع و دین او هیچ پیمانی نستده حضرت عزت برای تسلیه حبیب خود صلوات الله
علیه میفرماید که همین در عهد تو از ایشان نقض وعد را واقع نیست بلکه هرگاه که عهد کردند با موسی عهدا عهد کردنی نبذه بیفکندند
آنرا فريق منهم گروهی از ایشان و از احکام توریة روی بگردانیدند پس دفع آن توهم را که فریق مذکور شاید که اندکی باشد از ایشان میگوید
بل أكثرهم بلکه بسیاری از ایشان لا يؤمنون نمی گروند به توریة و نقض مواثیق را گناه نمیدانند و اندکی از ایشان به وفا عهد را دوست داشتند
و دست در دامن متابعت صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه زدند چون ابن سلام و اصحاب او ولما جاءهم و آن هنگام که آمد به ایشان
كتاب فرستاده من عند الله از نزدیك خدای یعنی محمد صلوات الله و سلامه علیه و در تیسیر گوید رسول یعنی رسالت و مراد از آن کتاب
یعنی چون آمد به ایشان کتابی مصدق باور دارنده و موافق لما معهم مر توریة را که با ایشانست نبذ فريق بیفکندند گروهی من الذين
از آنکه أوتوا الكتاب عطا داده شده اند به توریة یعنی علما ایشان بیفکندند كتاب الله توریة یا قرآنرا وراء ظهورهم پس پشت خود این کنایت
از استخفاف بدان و ترک عمل بدان و اگرنه توریة را در پیش روی داشتند و می خواندند ابن عیینه میگوید توریة را در حریر و دیباج می پیچند
و به زر و نقره تحلیه میکردند اما حلال و حرام آنرا مراعات نمی نمودند كأنهم گوییا که این رهبانان لا يعلمون نمیدانند زجر و تهدیدیست یعنی
می دانند که قرآن کتاب الله است و محمد صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر مبعوث در آخر الزمان اما تجاهل میکنند و از روی حسد و استکبار اعراض
می نمایند و هر که چیزی داند و بدان کار نکند حکم کسی دارد که بدان جاهلست قطعه ای من بگوی عالم تفسیر گوی راه گر در عمل نکوشی نادان مفسری
بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری نوع دهم از افعال یهود متابعت سحرست و عمل بدان چنانچه میفرماید واتبعوا
و پیروی کردند یعنی با آنکه کتاب را پس پشت انداختند تبع دیگر از ایشان صادر شد و آن آنست که متابعت ما تتلوا الشياطين آن چیزی که میخواندند
شیاطین جن یا انس یا هر دو طائفه و آن چیز سحر است که ایشان تلاوت میکردند على ملك سليمان در زمان پادشاهی سلیمان علیه السلام علی بمعنی
فی آید در امثال این چیزها چنانچه گویند هذا علی عهد فلان ای فی زمانه یا معنی اینست که علی تضمین اند ملک که دیوان می خواندند به زعم زوال ملك
سلیمان و خلاصی ایشان از قید تسخیر او و گویند تلو بمعنی یکذب آید اضطراب روایات و اختلاف اقاویل هست و آنچه راقم صحیح برا و توان کشید
آنست که دیوان عهد سلیمان به استراق سمع از ذروه ساکنان صوامع آسمان کلمات فرا می گرفتند و با آن سخن راست را با هفتاد دروغ فاحش بسمع
گمراهان بوادی اشتباه می رسانیدند و کاهنان به تصنیف و تالیف آن اشتغال نموده به دفیه در می آوردند حضرت سلیمان بر آن حال وقوف یافته آن نسخه
به عنف از ایشان بستد و در زیر کرسی خویش دفن کرد و سدی گوید شیاطین الانس که جماعتی از ذب ملکان و ناپاکان بنی اسرائیل بودند و طباع ایشان را
بمحافظت حدود شرایع التفاتی نبود سخنها که صد رنگ با فسونها کهانه بر آمیخته می نوشتند و به درایت و اشاعت از میان جهال و اراذل مشغول
می بودند چون سلیمان بر خبث عقیده ایشان که وسواس شیطان آن اساس نهاده بود اطلاع یافت بفرمود تا آن نوشته ها را جمع
آوردند و در صندوق نهاده و مقفل ساخته در زیر تخت خود مدفون کردانید چون نوبت نبوت و مدت پادشاهی او تناهی و بساط سلطنت و ملکی
گشته منطوی و ملك بنام پسر او رحبعام توقیع یافت یکی از مردم جن خود را بصورت انسانی جلوه داد بر ضعیفان بنی اسرائیل عرضه کرد و گفت میخواهید تا
شما را به گنجی دلیل باشم که بخرج بسیار کم نشود و سرمایه ادبار و زوال نشاهی نباشد جمعی از آنکه در فساد عقیده هم چنان باشند آن سخن را بسمع
قبول اصغا نمودند و بدلالت او آن دفینه را از زیر تخت سلیمان بیرون آوردند و مطمح نظر اعتبار ساختند و شیطان در اغوا اثر کرده و در زیب و وساوس
آغاز نهاده در خاطر ایشان بدین وجه متمکن ساخت که سلیمان دیو و پری و حیوانات بری و بحری را بدین کلمات در ربقه تسخیر آورده بود کاهنی گوید
منجمان زمان سلیمان علم سحر را به آصف برخیا که وزیر و مشیر او بود نسبت دادند و مدار پیغمبری و قرار مملکت و انقیاد جن و انس و وحش و طیر را به سحر
و تدبیر آصف حواله کردند و در این باب نسخها نوشته دیباچه آنرا بر آنکه این علمیست که آصف بن برخیا به سلیمان تعلیم داده سلیمان دین علم عالمیان مسخر
ساخته فرمان خویش گردانید معنون ساختند و در وقتی که سلیمان از احکام مملکت از دست رفته بود و ملك ز میان به واسطه فقدان در حلقه نگین او

نامه‌ها آزاد در خزانه یا در خلوتخانهٔ او بر نهی محقق کردانیدند و چون نوبت سلیمان به کرم رسید و صحیفهٔ حیوتش مطوی شد دیوان آن نسخه را
از تحت معبد او بیرون آورده به جهال بنی اسرائیل عرضه دادند و آوازه آنکه مدار دولت و قرار مملکت سلیمان علیه السلام بر این علم بوده در میان خواص
و عوام افکندند و افاضل زمان گفتند معاذ الله که سلیمان بدین التفات نموده باشد بلکه نظام ملک و قوام پادشاهی او به تأیید وحی و الهام الهی بوده
اما اراذل به تعلیم و تعلم سحر اقبال نموده آن را علم سلیمان نام نهادند و بر نجات در میان او باش بنی اسرائیل فاش شد که استاد سحر سلیمان علیه السلام
در باطن بیرون چون تکی بات بعضی از یهود که در زمان حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بودند همان صفت متابعت اسلاف نموده سلیمان را
جادوی دانستند و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم او را در میانهٔ پیغمبران یاد کرد زبان بگشادند که عجبست از محمد که پسر داود را پیغمبر
می داند بو نشکر ساحری ماهر حق تعالی حبیب خود را علیه الصلوة و السلام خبر داد که سلیمان علیه الصلوة و السلام از سحر و کهانت و هر چه یهود دید
نسبت و اضافه می کنند پاکیزه و مبراست وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ و هرگز سلیمان کافر نشد یعنی جادوی نکرد ذکر کفر سلیمان نکته شد اما یهود او را به عمل
سحر منسوب کردند و آن کفر است کاف که او را کافر گفتند الله تعالی تعبیر کرد از سحر به کفر و آن از قبیل اطلاق سبب باشد بر مسبب وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ و لکن دیوان
زمان او كَفَرُوا کافر شدند يُعَلِّمُونَ النَّاسَ در آموختند مردمان را یعنی مجنون و کاهن یهود را بعد از سلیمان السِّحْرَ جادوی و آن در لغت عبارتست
از چیزی که در آن دقتی باشد و سبب آن خفی بود و در انوار گوید سحر چیزیست که انسان در اتمام و اظهار آن مستقل نتواند بود و در تحصیل آن محتاج
باشد به تقرب شیاطین و هنالی کار تمام نشود مگر کسی را که در شرارت و خبث نفس مشابهی بود با دیوان جهة تناسب در تعاون شرطست و معرّف
بر آنکه سحر امریست مرتب بر تخیلات را و فی نفس الامر حقیقتی ندارد بلکه موجودیت فی بود الا مشتبه شود به معجزه و دلیل ایشان قصهٔ
سحرهٔ فرعونست که در خیال مردم چنان نمود که عصا و رسن ایشان می رود یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَیٰ و نزد اشاعره سحر را حقیقتی هست به ظهور
آثار او و آن آثار آموختن حق است در عقب افعال سحره و تأثر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از سحر دختران لبید بن اعصم و نزول معوذتین جهت دفع آن
مؤید این قولست و اقسام سحر بر وجهی که امام در تفسیر کبیر آورده بر هشت نوعست تسخیر کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه تام بدو در اظهار
آثار سحری کوشند دوم وهم و آن مستندات به اصحاب اوهام و ارباب نفوس قویه و چنین نحو مرتضیات بلکه قتلها که اهل سدراعی باشد از این قسم است
سیوم عزائم و آن استمداد جن نیز گویند چه ارواح را به استغاثه نفس حادث شود و رقیه و دخنه بیان معاونات اوست چهارم تخیلات و چشم بندی
و آن منسوب افزا باشد و بنای این باب بر غلط ابصارست چنانچه در بعضی اوقات بین قطرات نازل را خطی بیند و نقطه جواله مشتعل را دایره تصور
میکند و علی هذا پنجم طلسمات و حدوث آن از ترکیب آلات باشد یا بر نسب هندسی یا صرف و رقت خلا یا بر آب یا بر هوا چنانچه از جیفاتوس در هیکل و تا شلیم
جهت اتخاذ زیون ساخته و از این قبیل در دیار مشرق بسیار بود ششم استعانت به خواص اشیا از ادویه و احجار و غیرها و از این قسم است نیرنجات و سموم
قاتله و تراکیب مدهشه هفتم تعلیق قلب و آن تصرف مدعی سحرست در قلوب ضعیفه به اظهار معرفت اسم اعظم و ادخال خوف در خاطرهای ایشان
به کرامت در دادن تقلیه و امثال آن از این حیلات هشتم مکر و فریب و آن سعی کردن باشد به غمازی و سخن چینی و انواع تقربات از وجوه خفیه
لطیفه با میان دوستان دشمنی افکند و جماعتی را از دوستان جمعیت به خارستان تفرقه اندازند و این خود در میان اکثر اهل دور کار شایع است و در
بعضی سحر همین قسم ثانی باشد از اقسام و الله اعلم وَمَا أُنزِلَ و دیگر متابعت کردند یهود آن چیزی را که فرو فرستاده شد تا تعلیم دادند دیوان مردم را
جادوی خود و آن سحر دیگر که قوی تر از سحر ایشان منزل گشته است عَلَى الْمَلَكَيْنِ بر دو فرشته بِبَابِلَ در شهر بابل و آن بلده بوده است به قرب
کوفه و گویند از قصبات است تا رس العین و به قولی دیگر موضعیست در دماوند هَارُوتَ وَمَارُوتَ نام آن دو فرشته است سریانی و نزول سحر
بر ایشان جهت آن بود که در زمانی که ایشان در زمان بوده اند جمعی از سحره دعوی نبوت پیش گرفته چیزهای غریب بر مردم می نمودند و کوته نظران صورت
بین را ظهور این غرائب فریب میدادند حق تعالی به الهام یا به واسطهٔ یکی از انبیا ایشان را کیفیت این علم در آموخت تا جمعی زیرکان را تعلیم دادند و آن
مغفلان بر کیفیت و حقیقت ساحران اطلاع یافته معارض مدعیان نبوت گشتند و ایشان از معارضه منفعل و خجل شده ساخته سار خلق را به استخفاف
با ایشان دلیر گردانید و گویند نزول ایشان برای همین بوده آنچه در اکثر تفاسیر مذکورست و میان خاص و عام مشهور گشت که چون قابیل هابیل را به قتل
رسانید و چنان امری شنیع و فعلی قبیح از فرزندان آدم علیه السلام به ظهور رسید معتکفان ملائکه که در سیاق تعرض لا تجعل فیها من یفسد فیها
زده بودند دلیر وار در موقف مناجات گفتند خداوندا نگفتیم که این گروه چنین عملها را ارتکاب خواهند نمود و خاک این بلاد را از خط فرمان بر خواهند داشت
از حضرت کبریا خطاب رسید که ای عزه شدگان زوایای عبادت به طهارت و عصمت خود فریفته مشوید و زبان ملامت در حق عصاة بنی آدم مگشایید
که اگر شمه از آن نوازع شهوات و دواعی فتن و آفات که در نهاد ایشان نهاده ایم در ذات شما بودی آن دیده تر از آن که از ایشان مشاهده نمودید از شما

سا در شدی بیت زان می فنجی بجو زده معذوری کرد دعوی پاکی کی و مستوری ملایکه گفتند معاذ الله بار خدایا اعتقاد ما آنست که
با وجود قوای غضبی و شهوی ممکن نیست که از ما مثل این عملها سر تابیتکند و ما را منزه که در نوع عاصی مشویم و در میان تو اخلاق کنیم حق تعالی فرمود که
پس از میان خود برای امتحان جمعی را اختیار کنید که از همه در خشوع و عبادة زیاده باشد در تفسیر آورده که ملایکه جبرئیل و میکائیل را انتخاب
کردند و ایشان تضرع کنان از حضرت عزت استغفار نموده معاف گشتند و ملایکه دیگر بار از اهل ملکوت اعلی هزار فرشته برگزیدند و ایشان
صدق را رقم اختصاص در کشیدند تا از آن صد دوازده را نظر قبول جستند و از آن دوازده سه تن را که در خشوع و نیاز از همه
بیش و بذکر و نیاز از همه در پیش بودند اختیار نمودند عزا و عزایا و عزائیل و این اسامی به فتح عین و فتح یا ز اسم تیر است و به کسر عین و تخفیف زا
نیز آمده پس حضرت عزت با ایشان خطاب کرد که من شما را از صفت آز و آرزو که بنی آدم راست بهرهٔ عطا نموده به حکومت زمینی فرستم و به
عبادت و اقامت حد و امر کرده از قتل حرام و شرب خمر و زنا و سایر مناهی نهی صریح نمایم بر وی و امر و نهی مرا پاس داشته قدم از حد فرمان
بیرون منهید ایشان قبول کردند و حق تعالی طبع آدمیان بدیشان داده بدین طایفه فرستاد ایشان از روح افلاک بر کره خاک نزول کردند بر زی
آدمیان و در اکل و شرب و سایر شهوات شریک ایشان شدند روزها بر مسند حکومت میان مردم داوری کردندی و شبها به قوت اسم اعظم
به آسمان رفته در صوامع عبادت خود سر برده تا آسمان که صیاد قضا ایشان را بدام بلا مبتلا گردانید رباعی اول که سبیل بال و پر بگشادیم
گفتیم که از قید بلا آزادیم ° صیاد ازل کرشمهٔ کرد بما ° ما نیز چو دیگران بدام افتادیم ° آورده اند که چون بزمین رسیدند آدمی خود شرح را ایشان
بدید آمد و چون اکل و شرب اتفاق افتاد تغیری در خود مشاهده نمودند عزائیل دانست که آن مقدمه نتیجه نیکو نخواهد داشت روی نیاز
بدرگاه حق آورده گفت الهی اعطاف خدایا خطا کردم که رخت از ساحت لاهوت به مضیق ناسوت آورده بیت الهی ظلم کردم بر جان خویش
وزین غم مجلی دارم زحد بیش ° رهایی ده ز زندان غرورم ° ببر با عرصهٔ دار السرورم ° فضل بیابانی در اعفا او را ابتهال قبول رسانید طبع آدمی
از او زایل گردانید و او بجای خود رفته به سجدهٔ شکر در افتاد گویند چهل سال در سجده بود بعد از آن بر پای ایستاده و سر در پیش انداخته آنجا
در هیچ کس نظر نمیکرد پس عزا و عزایا روزی در زمین حکم می کردند و شب در آسمان به طاعت بر روز می آوردند هنوز یکماه تمام از هبوط ایشان
نگذشته در چاه شهوت افتادند و آنچنان بود که روزی در اثنای اشتغال به رفع مهمات و فصل معاملات زنی به مجلس ایشان در آمد بیت
از آن عابد فریبی دل ربایی ° وزین زاهد کشی شوخی بلایی ° نهالی خوب از باغ جوانی ° لبی چون چشمهٔ آب زندگانی ° ملاحت را ز حسنش زنگ بر روی
حلاوت را ز لعلش آب در جوی ° گویند ملکه بود از اهل فارس به لطف تقریر و حسن تدبیر آراسته و در آن روزگار به حسن و جمال نظیر خود نداشت
از مشرق تحصن چون رخسار آبدارش خورشیدی طلوع نکرده بود و بر جویبار خوبی چون زلف تابدارش سنبلی ظاهر نگشته و از غایت خوبی او را
زهره گفتندی و نامش به زبان ناهید بود و به فارسی بیدخت و گفته اند همین ستاره زهره بود که به صورت زنی از آسمان بزمین آمده بود جهت
امتحان ایشان و باز به آسمان رفته در معالم آورده که زنی بود حیله و با شوهر مخاصمه داشت به محکمه در آمد و به روی رنگین و زلف مشکین دل
از عزا و عزایا بربود بیت بدلجوی و عشوه سازی و شوخ چشم و غمزه زنی ° خوبرویی کاینچنین باشد بلای جان بود فی الحال جاذبهٔ مهر خون جان
یکی را بر رخسار دل افروز در آتش سودا افکند و طره طرارش دل دیگری را از مزرعهٔ شکیبایی به مهلکهٔ ناتوانی انداخت بیت یکی را پای در گل
ماند از عشق ° دگر را دست بر دل ماند از عشق ° القصه هر دو به اتفاق مراجعهٔ او را تأخیر افکندند و چون مجلس خلوت شد ما فی الضمیر
با یکدیگر ظاهر کردند هر دو را معلوم شد که در آتش عشق حریق اند و در قعر دریای ناپیدای شوق غریق بیت نیست یکساعت دل ما خالی
از سودای عشق ° تا چه آرد بر سر ما عاقبت غوغای عشق ° روز دیگر زن باز آمد و ایشان او را به خلوت طلبیده رازیکه از مضمون آن نجوای ایشان
سخن که ع عاشق روی توایم از تو چه پنهان داریم ° معلوم توان کرد باری آشکارا کردند و او به کرشمهٔ خوبی و غنج و دلال محبوبی جواب داد که
مطلوب شما و ابیه آنست که انصاف من از شوهر ستمکار بستانید و برای من بر او حکم کنید لیکن من می ترسم که عذاب و عقوبت حق بیاراست
دیگری گفت مگر ندانسته که عفو و رحمت خدای بی شمارست القصه به دلخواه او حکم کردند و بیان هم راضی نشد گفت وقتی از سرچشمهٔ وصال من
سیراب توانید شد که بر شرب خمر اقدام نمایید و طواف بتخانه ... میسر کرده که این بت را که قبلهٔ پرستش منست سجده برید و آن
هنگام در کشش برخورداری از من کامیاب توانید شد که از شوهر من که انکار بر آزارش ولی به حرمت دارم بکشید ایشان ابا کردند و او مبالغه
می نمود تا وقتی که گفتند ما از این سه کار یکی اختیار توانیم نمود بشرط آنکه بر دو دیگر ما را تکلیف نکنی زن راضی شد و ایشان تأمل کردند که عبادت
غیر حق کاری بس عظیمست و قتل ناحق امری بغایت شنیع و شرب خمر از آن سهلتر نیست بر آن قرار دادند و ندانستند که خمر مجمع الفسادات

وام الخبائث است بیت پس کسی کز حرز بنت دین کند ° لاجرم ام الخبائث این کند ° کس بهشیاری نکرد بت پرست ° بتش بت مصحف سوزد مرد مست
القصه در بزم عیش نشسته از هیبت محتسب عدل فراموش کردند و کرشمهٔ ساقی شیرین کار در کاسهٔ شراب تلخ بار ریخت دست بغارت عقل و تاراج
هوش دراز کرده بیت زباده چنان آتشی بر فروخت ° که می خوارگان را ردای رخت سوخت ° تعبا نظهور صورت می آنچه مدعای زهره بود از ایشان
وجود گرفت و مست و بیهوش بیفتادند بیت عشق از این بسیار کردست و کند ° خرقه را زنار کردست و کند ° حق سبحانه در آن حال ملایکهٔ آسمان را
بر ایشان اطلاع داد تا بدان صفت بیگانگان و برگزیدگان خود را دیدند و از آن وقت باز انصاف آدمیان بداده استغفار گناه کاران زمین می کنند
و آورده اند که آن زن اسم اعظم از ایشان تعلیم گرفت و بر خواند آن اسم بآسمان رفت و خدای او را مسخ کرد از صورت او بصورت کوکبی تحویل یافت
و این زهره مشهور بر فلک اوست و اکثر علما بر آنند که مسخ شدن آن زن مستنکر نیست اما این حکایت زهره مشهور باشد ضعیف در تفسیر
آورده که ایزد تعالی وقتی که آسمان آفرید کواکب را زینت بروی بیافرید و زهره یکی از سبعهٔ سیاره است و روشن ترین کوکبی از جمله صحیره
که خدای قسم بدیشان میکند فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس بلکه خدای تعالی آن زن را مسخ کرد بصورت شهابی و در آسمان معلق باچون شاهابی
منسوخات رجوع او به آتش شد و آنکه روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه زهره را دیدی گفتی لعن الله الزهره فانها فتنت
ملکین جهت تواضع اصحاب است القصه روز دیگر هاروت و ماروت با هوش آمدند حال خویش بر سوال ایام گذشته یافتند و دو خجلت و ندامت
دل ایشان را بیره ساخت و شعلهٔ حسرت و ندامت دیدهٔ ایشان خیره شد بیت گفته بودی که سر انجام روی در سر عشق ° آه و درد او دریغا که
نبات الخاصیت خواستند که بصعید خویش باز روند نتوانستند و بر و بال خود را در هم شکسته و بی قوت یافتند از کرده پشیمان و از تعجب نالان
و گریان چاره کار در آن دیدند که نزد ادریس علیه السلام که پیغمبر زمان بود رفته التماس نمودند که ایشان را شفاعت کند ادریس دعا کرد و خدای تعالی
ایشان را مخیر گردانید میان عذاب دنیی و عقوبت عقبی و در تکمله آورده که جبرئیل علیه السلام با فرشته دیگر بفرمان ربانی نزدیک ایشان آمدند و خبر
دادند که اسم شما تغییر یافت عزا هاروت شد و عزایا ماروت و جبرئیل علیه السلام شما را مخیر میان محنت این سرا و عقوبت آن سرا ایشان
هاروت جبرئیل به عذاب این جهان راضی شدند و حالی در چاه بابل محبوس شدند از موی در آویخته مجاهد گوید آن چاه پر آتش است و در آن معذب اند
و چون آنکه ایشان از بر تان باز آهنین می زنند و در معالم آورده که کسی بجهة تعلم سحر بآنجا رفت دو تن را دید سرنگون آویخته با چشمها آوازرق و
بدنها سیاه و از زبان ایشان تا آب چهار انگشت فاصله بیش نه و ایشان از تشنگی فریاد میکردند آن شخص از ملاحظهٔ این صورت متحیر گشته کلمه
لا اله الا الله بر زبان راند و ایشان پرسیدند که چه کسی گفت یکی از آدمیان گفتند از کدام امت جواب داد که از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایشان
که نام محمد صلوات الله علیه شنیدند بر سبیل مبالغه سوال کردند که هل بعث محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتاب جمال محمدی علیه صلوات الرحمن از افق
بعثت طالع شد آن کس گفت آری گفتند الحمد لله علی نعمته بیت مژده ای جان ستم دیده که جانان آمد ° دل بیدرد صلا نوبت درمان آمد ° آنکس
پرسید که استبشار شما بمجرد رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چرا است گفتند از آن سبب که او نبی الساعه است و امن عذاب بر کرد بار قیامت دو
وعدهٔ او را بر قرب قیامت دلیل ساخته و چون وعدهٔ انقضا عذاب ما قیام قیامت و آنچه زده که نشانه قرب گشت ظاهر گشت امید واری باشیم
که بر زودی ما از این عذاب رهایی روی نماید و بعضی تفاسیر آورده اند که از ایشان گناه واقع نشد اما قصد آن کردند و بمجرد قصد نام ایشان تغییر یافت
و در بابل محبوس اند بی عذاب و عقوبت و جمعی بر آنند که ما در و ما انزل اعادهٔ نافیه است چه یهود اضافهٔ سحر بسلیمان و ملکین میکردند حق تعالی
ایشان از آن مبرا کردانید در باب سلیمان گفت و ما کفر سلیمان و در شان ملکین گفت و ما انزل یعنی فرستاده نشد بر این دو فرشته جادویی
و قول اول اشهر است وما یعلمان و نیاموزند این دو فرشته جادوی من احد هیچ کسی را حتی یقولا تا گویند پیشتر از آموختن انما نحن
همین نیست که ما فتنة آزمایش خلقیم از خدای یعنی هفت بار گویند فلا تکفر تو کافر مشو باعتقاد کردن که بر عمل سحر گناهی مترتب نیست
یا آنکه میاموز که چون آموختی بر حذر باش بیشتر که عمل کنی و به عمل کافر شوی و تعلیم فرشتگان بمعنی اعلام است چنانچه اگر کسی نزد فقیهی آید
و گوید که ربا و زنا چگونه است و فقیه در جواب گوید زنا وطی زن دیگریست و ربا الحق در هی به درهمین این نه تعلیمست که تو چنین کن بلکه
تنبیه تحذیریست و از اینجا معلوم شد که علم سحر دیگر است و عمل دیگر چنانچه شناختن شرح دیگر است و ارتکاب آن دیگر و در کشف الاسرار آورده که
هیچ کس بشناختن زنا فاسق نشود تا ارتکاب آن نکند و گفته اند اگر کسی گوید من سحر را نیک دانم اما او را نیک ندانم و دانم که حرام است و بیا بایست
آنرا اعتقاد ندارم و کس را نیاموختم و نیاموزم بر او هیچ نباید زیرا که آموختن کتابی جهت احتراز از آن حرام نیست در مجلس فاروق کسی را تعریف
میکردند که او سحر می نیکست و هیچ بدی نمیداند عمر گفت که ذلک احبدان الیقع فیه الله بدین را نمی شناسد سزاوار تر است که در مهلکهٔ وی افتد و از

گفته اند ع عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه بیت نکوئی را بشناسم تا توانم میل او کردن ° بدی را نیز دانستم که تا از وی بپرهیزم فیتعلمون
پس می آموزند منهما از آن دو ملک و بقول ثانی که ما نافیه گیرند ضمیر تثنیه راجع بسحر و کفرست یعنی یهود می آموزند از سحر و کفر
ما یفرقون به آن چیزی که حیله ای میکنند بدان بین المرء و زوجه میان مرد و زن او چنانچه سحر سبب تفرقه است بین الزوجین کفر یکی
از زوجین نیز واسطهٔ فرقت میان ایشان و قول اصح آنست که از هاروت و ماروت سوال سحر میکنند و ایشان به سبیل اعلام مسایل وا داشته
جنی می دهند مشتمل بر موعظه و نصیحت و در کیفیت تعلم از ایشان خبری جامع در مسند حاکم ابو عبد الله وارد است و هم آن نیز در بحر الحقایق
آورده از هشام بن عروه رحمه الله از پدرش از عائشه که بعد از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زنی از اهل دومة الجندل نزد
من آمد چون گلشن چهره را از آن گلبن روضهٔ مصطفا و سرو چمن صدق و صفا خالی یافت قطرات حسرات از فوارهٔ دیده روان کرده چنان بدید
بگریست مرا بر او رحم آمد بیت اندر وی ماه رخ کهی ایوان همی با بام فتد ° و ز دوری آن سرو سهی خالی همی بام چمن و در اثنای گریه همی گفت وا ویلاه
من می ترسم بر حال خود و نزدیکست که از خوف هلاک شوم عایشه میگوید که از غایت اضطراب آن زن با استفسار قصهٔ او اهتمام نمودم گفت ام المؤمنین
شوهرم غایب شد و من در فراق او از صبر و زندگانی سیر آمدم ع عمری که نه با یار بود گو ته به ° روزی عجوزه بجانهٔ من در آمد و از شکایت روزگار
خود حکایتی با او در میان نهادم گفت اگر به فرمان من کاری کنی چنان کنم که به اندک زمانی مقصود تو حاصل گردد و به مطلوب خود واصل شوی من آن
سخن را غنیمت شمرده عنان اطاعت به قبضهٔ ارادت او سپردم و او شب هنگام بیامد و دو کبش سیاه و در کشف الابیات گوید دو سگ سیاه همراه آورده
مرا بر یکی سوار کرد و خود بر دیگری نشسته به اندک فرصتی مرا به بابل رسانید آنجا دو کس را دیدم به پایها آویخته گفتند چرا اینجا آمدی گفتم جهت آنکه
سحر بیاموزم ایشان فرمودند که ما فتنه ایم مبادا کافر بگردی و رو بخانهٔ خود باز گرد ابا کردم و گفتم بیت ای آنکه پند دهی از بلای عشق ° چند پی
مدم که آتش من تیز میکنی ° گفتند چون سخن ما نمی شنوی برو و در آن تنور که مقابل است ادرار بول کن بسر تنور آمدم و هول من مستولی گشته باز گردیدم
و گفتم آنچه فرموده بودید بجای آوردم گفتند چه دیدی چون هیچ ندیدم سخن نتوانستم گفت بار دیگر گفتند برو به بلاد خود و از کفر و عصیان در گذر
دیگر بار مبالغه کردم و در اعمال عمل اول فرمودند چون به سر تنور رفتم لرزه بر اعضای من افتاد و ترسان و هراسان باز گشتم و گفتم آن عمل کرده شد
دیگر چه می فرمایید گفتند چه علامت دیدی گفتم چیزی بنظر من در نیامد گفتند پس آن عمل از تو صادر نشده است باز گرد به مکان خود و کافر مشو
من سخن نشنودم و باز مرا آن کار فرمودند رفتم و در آن تنور بول کردم سواری دیدم خودی از آهن بر سر نهاده از من بیرون آمد و سوی آسمان رفت
از نظر من غایب شد باز پیش ایشان آمدم و صورت واقعه تقریر کردم گفتند راست گفتی آن ایمان تو بود که بیرون آمد و رفت تو نیز برو من آن عجوزه را
گفتم این همه رنج کشیدم و ایشان بر باد شد و ایشان با من هیچ نگفتند و حالی میگوید باز گرد آخر چیزی ندانستم چون باز کردم به من گفت هر تخم گندم که
آنچه مرادت همان میشود تعلیم همین بود که شنیدی و بجای آوردی پس شبی گندم بمن داد و گفت تخم بپاش و بگو تا بروید من آن را افکندم و گفتم
سر شو سبز شد گفت شاخ و برگ پدید کن فی الحال آن بروی آشکارا گشت دیگر بار گفتم بپز و طعام شو فی الوقت پخته شد گفتم آرد شو آسیا شد
صورت در آمد گفتم نان شو نیز شد و آتشی نان گشت چون دیدم که هر چه مدعاست حاصل میشود پشیمان شدم بخدای یا ام المؤمنین که هرگز چیزی
عمل نکردم برای هیچ کس و هرگز نخواهم کرد و ما هم و نیستند جادو یا نیز ایشان بضارین به ضرر رساننده به سحر من احد هیچ یک را از خلق
الا باذن الله مگر به قضا و قدر خدای و یتعلمون و می آموزند ما یضرهم آنچه ایشان را ضرر کند و زیان رساند در این سرا و در آن سرا ولا
ینفعهم و سود نکند ایشان را نه در دنیی و نه در عقبی ممکنست که ضرری باشد که بحق الحد بقع در آن مقصود بود این که ایشان تعلیم میگیرند ضارست
غیر نافع و لقد علموا و هر آینه بتحقیق دانستند یهود از لمن اشتراه هر که سحر را پسندد و بیاموزد و کار بندد در این سرای دنیی است ما له
و نیست او را فی الآخرة در آن سرای من خلاق هیچ نصیبی و بهره از نیکویی و لبئس ما شروا و بد چیزیست آنکه فروختند به بیان چیز انفسهم
نفسهای خود را یعنی سحر اختیار کردند و کتاب خدا را پس پشت افکندند و این کار بیت بغایت قبیح که از ایشان صادر شد لو کانوا یعلمون اگر هستند
ایشان که دانند زیان این سودا را چنانچه دانستند ضرر سحر را و لیکن ندانستند در اول بر سبیل توکید نفی اثبات علم کرد مر ایشان را و در آخر نفی میکند
که لو کانوا یعلمون و نکته آنست که علم برای عمل باید چون علم ایشان به زیور عمل آراسته نشد گویا که ضایع گشته از علم و در جواب گویند میدانستند
که این عمل موجب عقوبت آن جهانیست اما تفصیل عذاب آخرة نمیدانستند و گفته اند ایشان دو فرقه بودند بعضی عالم معانده و بعضی جاهل مقلد
آنانرا میگوید دانستند که این عمل شنیع است و اینان را اضمیر میاید که اگر چیزی دانستند آن امر بر ایشان مخفی نماند در خواص قرآنی آمده که این آیه را بر
ادمس پاکیزه بی قلمی بنویسند با ظاهر پاک و باطن پاکیزه و به ضایان تحریر نموده به آب قراح بشویند خاصیت آن آب آن باشد که اگر مسحور را بدان

بشویند و سحر از او زایل گردد و اگر بر خانه بپاشند سحر بر اهل آن خانه کار نکند باذن الله تعالی ولو انهم و اگر این جهودان آمنوا گرویدندی
بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و قرآن را تصدیق نمودندی واتقوا و پرهیز کردندی لمثوبة جواب او است و تقدیرش آنکه لاثیبوا مثوبة هر آینه
پاداش یافتندی پاداشی من عند الله از نزد خدای خیر بهتر از آن رشوت که می ستانند بر کتمان نعت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فعل را
حذف کرده و باقی را جمله اسمی ساخته تا دلالت کند بر ثبات مثوبة و جزم به خیریت آن لو کانوا یعلمون اگر باشند که بدانند در تکرار این کلمات تاکید آن
وصف العقد را نکه علمی که بدان عمل نکنند از جهل ابتر است جهت آنکه بر عالم حجت شود که دانستی و کار نبستی بیت دانش هست کار بستن کو ٭ خنجرت هست
صف شکستن کو ٭ محققان از قصه هاروت و ماروت نکتها است یکی آنکه قوت نظری و عملی اگر همچون ملکین اطاعت کنند زهره را که عبارت از قوه
شهویات در چاه بابل شقاوت محبوس و معذب نمایند و در بحر الحقایق آورده که شاید این حکایت حال هاروت روح و ماروت قلب که از عالم
علوی و وطن برزمین عالم جسمانی آمدند برای اقامت قواعد حق و حقیقت و ارهاق مراسم باطلان و لکوت پس مفتتن شدند بزهره نضرة الحیوة
الدنیا و در دام فریب شهوت افتاده شراب غفلت از جام حرص در کشیدند و بت هوا پرستش نموده بالذات حسی نفسی آرمیدند لاجرم بچاه بابل جسد
او را سرنگون آویخته سعی ملکیت به سفلیات و معرض از علویات بعذاب بعد و عقوبت حرمان معذب و معاقب اند ع و آن را که چنان کند چنین آید پیش
و چون ذکر حالات ناپسندیده یهود که قبل البعث بود به آیات قرآنی هویدا شد و صورتی چند که بعد از بعث مرتکب آن شدند از طعن پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم و قدح در دین و کید و تخلیط و امثال آن بیان می فرماید و از جمله آن ایذاء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده بر سبیل سب و حقیقت این
سخن آنست که عرب در جاهلیت اصطلاحی داشتند که در وقت افتتاح سخن مخاطب را گفتندی راعنا یعنی مراعات کلمات ما کن و گوش بسخنان ما دار
بین بعیان طریق در مجلس رسالت خطاب با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همین عادت سلوک می داشتند یهود بر این یکند و حرف یافته غنیمت شمردند
و در استماع این کلمه بغایت خوش وقت گشتند چه لفظ راعنا در لغت ایشان دشنام فاحش و قدح عظیم بود و با یکدیگر گفتند تا غایت این کس را یعنی محمد
صلوات الله علیه در سر دشنام می دادیم بعد از این در علانیه او را بدین لفظ نکوهش میکنیم و از فصحاء عرب کسی بر این مطلع نخواهد شد پس بنزدیک
سید انام علیه افضل الصلوة والسلام آمدند و در قاعة بن زید آغاز سخن کرده گفت راعنا یا محمد سعد بن عباده رضی الله عنه که از سادات انصار و احبار
رؤسای خزرج بود زبان ایشان دانسته بر دقایق لغت عبری وقوفی تمام داشت مکنون خواطر و مخزون ضمایر آن مدابیر را فهم کرد و گفت یا اعداء الله
پس کنید از گفتن این کلمه که بعد از این از هر که بشنوم گردنش را به ضرب شمشیر از کشیدن بار سر فارغ سازم ایشان گفتند ای سعد نه شما نیز این نه همان
کلمه است که شما پیوسته با پیغمبر خود میگویید آفریدگار عالم فی الحال این آیه فرستاد و مؤمنان را ادب معامله تعلیم کرده از آنچه توهم قدحی داشت پرهیز
فرمود بر این وجه که یا ایها الذین ای آنکسانی که از روی صدق آمنوا ایمان آورده اید لا تقولوا راعنا مگویید لفظ راعنا که یهود گفتار
شما را دست آویز ساخته این کلمه میگویند و در لغت ایشان دشنامی بود مشتق از رعونت یا بدین معنی می گفتند که راعنا یعنی راعی غنمنا و محققان بر آنند
که معنی راعنا بعربی آنست که گوش بمن دار چنانچه من گوش بتو می دارم و این صورة مکافات است و توقع برابری با فضیلت پیغمبری از ادب دور
باشد مسلمانان در مخاطبه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله به ادب مامور بودند لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا پس مؤدب عنایت
در مکتب هدایت ایشان مؤدب و مهذب گردانید که رعایت آداب موجب زلفت و اقتراب است بیت بی ادب گفتن سخن با خاص حق ٭ دل بمیراند
سیه دارد ورق ٭ آن گروهی کز ادب بگریختند ٭ آب مردی و آب مردان ریختند ٭ و چون نهی کرد از این کلمه بادای لفظی دیگر که مشتمل بر خضوع و نیاز
بود امر فرمود و قولوا و بگویید انظرنا بنگر بسوی ما یا مهلت ده ما را در قیام بیان چیزی که فرمودی تا مراسم تعظیم آن را اقامت نماییم
واسمعوا و بشنوید یعنی در رتبه سمع طاعت و قبول نه چون سماع یهود که گفتند سمعنا و عصینا یا سخن حق بشنوید و دیگر آن کلمه مگویید
تا یهود را مجال اقتدار بر تلفظ به آن نماند وللکافرین و مر کافران یعنی آنها که بر سبیل سب و قدح این کلمه گفتند و هم مظهر بجای مضمر دلیلست
بر آنکه تهاون انبیا کفر است و تهاون بایشان عذاب الیم عذابی دردناک که بعد از انقطاع بنا بود دم بدم افزون گردد ابن السماک رحمة الله علیه
فرموده که اگر عذاب آخرت چون عذاب دنیا زود گذشتی هر آینه آسان بودی اول الم او آنست که زبانه اول بار مقمعه آتشین بر سر
دوزخی زنند و سر او را از آن ضرب وجعی پدید آید دیگر بار که مقمعه زنند وجعی دیگر ظاهر شود و با آن درد نخستین مضاف گردد و نوبت سیوم
همچنین نه وجع تسکین می یابد و نه ضرب منقطع میشود نعوذ بالله من عذاب الله رباعی یا رب ز نهیب عذاب الیم ٭ تنم اندر تبست و دل در تاب
از عذاب جحیم رهایی ده ٭ بجناب خود آشنایی ده ٭ و از قبایح احوال یهود بعد البعث معادات مؤمنان و معاندت با ایشان آورده اند که جمعی از مسلمانان
انصار که میان ایشان و یهود در زمان جاهلیت عقد محالفات و مصاحبت و عهد مواخات و مجالست واقع شده از دیرباز الیف و حریف یکدیگر بودند

یهود را از روی آشنایی و محبت قدیم در خلا و ملا به پذیرفتن اسلام و انقیاد احکام شریعت دعوت می کردند و ایشان از روی عناد و عداوت
می گفتند اگر ما در ابطال کیش یهودی و قبول دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خیر دینی و آخرتی خویش می دیدیم هر آینه آن را اختیار کرده صلاح
هر دو جهان از دست نمی دادیم آفریدگار عالم خفایای ضمایر و مکنونات سرایر ایشان را آشکار کرد تا در میان اصحاب و احباب فضیحت شده دروغ
بی فروغ ایشان بر آشنا و بیگانه ظاهر شد و فرمود که ما یود دوست ندارند الذین کفروا آنانکه حق را بپوشیدند من اهل الکتاب از آنها
که اهل کتابند چون یهود ولا المشرکین و نه مشرکان یعنی ایشان از این خوش نیاید جمع کرد میان یهود و عبده اصنام جهت آنکه در کفر مجتمع اند و
فردا در گفتن باکید یکدیگر خواهد بود و هیچ کدام از ایشان نخواهند ان ینزل آنکه فرستاده شود علیکم بر شما من خیر هیچ نیکویی من ربکم
از نزد پروردگار شما مراد وحی است و قرآن که جامع همه چیزهاست ای عزیز شریفترین همه نعمتها در دنیا و آخرت شرف نبوت و کرامت وحی است
و یهود و مشرکان که رؤسای ضلالت و عظمای مجامع جهالت بودند بواسطه میل به متاع غدار و رغبت بحطام بی اعتبار دنیا از نزول علوم سماوی
که خلاصه مفهوم آن منع است از جمع مال و متابعت جاه بالطبع کراهت داشتند و غمگین میشدند که مسلمانان به سعادت تلاوت کلام ربانی و دولت
استماع و اتباع احکام سبحانی مستعد باشند و گفته اند یهود را داعیه آن بود که نبوت با ولاد اسمعیل انتقال نیابد و مشرکان را التماس آن بود که پیغمبری
به ولید بن مغیره و عروه بن مسعود ثقفی رسد حق تعالی رد مقال و نقض خیال ایشان را می فرماید والله یختص و خدای اختصاص می دهد و برمی گزیند
برحمته به نبوت و وحی و دین اسلام من یشاء هر کرا او میخواهد نه هر کرا ایشان میخواهند والله و خدای ذو الفضل العظیم خداوند فضل
بزرگ است بر هر که او را نبوت داده و در صفت فضل به عظمت اشعاریست بآنکه حرمان بعضی عباد نه برای اندکی فضل و کمی آنست بلکه صد
گونه حکمت و مصلحت در آن پنهانست در بحر الحقایق آورده که اگر حق سبحانه مجال نوال بر عالمیان افاضه نماید بر وجهی که همه ایشان مغمور
فضل و عنایت او گردند در بحر افضال او بمثقال ذره نقصان پدید نیاید زیرا که بیت فضل او فضلیست افزون از عدد ٭ لطف
او لطفیست بیرون از شمار ٭ دیگر از قبایح یهود طعنست در نسخ آیات قرآنی چنانچه در اخبار وارد است که آن هامیان بوادی جهل و طغیان در صدد
اعتراض و طعن آمده بطریق عیب و استهزا می گفتند نمی بینید این مرد را که دعوی رسالت میکند و قرآن را که ساخته و پرداخته اوست فرستاده حق
میگوید یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم امروز یاران خود را بچیزی امر میکند و فردا بخلاف آن میفرماید و از گفته دی پشیمان شده امروز بضد آن حکم
می نماید اگر این کلام خدای باشد نقل و تحویل و تغیر و تبدیل در او چه تصور توان کرد و در احکام الهی تناقض و تنافی چگونه خیال توان بست حق
سبحانه گفتار باطل و هذیانات بی طایل آن قوم را بدین آیات رد فرمود و بر لوث ذمت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتند که قرآن از خود
اختراع میکند مبرا ساخت عز و جل بواسطه جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را صلوات الله علیه حجت قاطع تلقین کرد که نسخ آیتها و حکم آسمانیست نه بهوی
بشما فی نسخ آیات و تبدیل آن جهت رعایت مصالح عبادست که از حضرت ما صادر گردد ما ننسخ هر چه منسوخ گردانیم من آیة از آیه قرآن بر وفق مصالح
خلق و مقتضای زمان و اگرچه ضم نون و کسر سین خوانند از انساخ باشد و آن امر است به نسخ یعنی جبرئیل را بفرماییم تا آن را منسوخ گرداند به آنکه
اعلام کند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام به نسخ آن او ننسها یا فراموش گردانیم آن را و از دلها ببریم ابو امامه رضی الله عنه گوید که یکی از اصحاب شب
نماز برخاست و سوره از قرآن که پیشتر یاد گرفته بود میخواست که بخواند بر تلاوت آن قادر نشد و دیگری بر این همان واقعه دست داده به اتفاق
مجلس صدر رسل علیه افضل الصلوات آمدند و صورت حال عرض نمودند حضرت فرمود که آن سوره شب منسوخ شد پس ایشان نیز نوعی از نسخ
باشد و اگر ننساها بفتح نون خوانند بفتح نون و سین معنی این باشد که واپس افکنیم یعنی از حفظ تو و بیان تقدیر معنی هر دو قرائت بتحقیق یکی باشد
و گفته اند در تاخیر افکنیم و منسوخ نسازیم و تحویل او انسب است در آیه تقدیم و تاخیر تقدیر باید کرد محصل معنی آنست که هر چه حکم آن را منسوخ سازیم
یا لفظ آن را از دلها ببریم نات بخیر بیاریم بهتری منها از آن آیه منسوخ و فراموش شده یعنی سهل تر در وی آن بیشتر چنانچه حکم مصابره
یکی از ده با یکی از دو منسوخ ساخت و یاد و تن مقرر کرد و عدت زن شوهر مرده را از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد او مثلها یا بیاریم مانند
آن که نسخ کرده ایم در منفعت و مثوبت با وجود رعایت مصلحت چنانچه تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه و چون مباحث اقسام نسخ و فواید آن در
مقدمه این ترجمه بر سبیل استیفا گذشته اینجا بر این قدر اختصار نمود و امام قشیری رحمة الله علیه میفرماید که بزبان اشارت خطاب با حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که ما نگردانیم ترا از حالی الا بحالی خوشتر و نکوتر از آن یعنی احوال تو ساعت بساعت در ترقی و تزایدست
و کوکب شهود تو بر سپهر یقین لحظه بلحظه در ترفع و ارتفاع مثلیان کو به ترا از هر مقام که بردیم به مرتبه بلندتر از آن بر آوردیم تا بمحلی ادنی که
اعلی از آن درجه متصور نباشد رسانیدیم بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدیم بیت عالم جان حضرت اعلای تست ٭ صدر دنی منزل ادنای تست

ذره همه پاکان که فرستاده اند جز تو کراسی دو داده اند و در بحر الحقایق میگوید تحقیق آیه سبب بر حال اهل عنایت در اثنای منازل سلوک
و ترقی ایشان از منزل آثار عبادت به انوار عبودیت و نسخ انوار عبودیت به طلوع اقمار شواهد ربوبیت **بیت** مضمون آن صفت بیفزاید
هر زمانیت منصبی دیگر است ۰ تا آن زمان که بیکبار از صفات بشریت منخلع گشته در بحر معرفت الوهیت مستغرق گردد **بیت** هر که در دریای وحدت
غرقه شد ۰ تا ابدش نام دارد حق نشان **أَلَمْ تَعْلَمْ** آیا ندانی خطاب با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه و استفهام بمعنی تقریر
یعنی میدانی و ابا مجادل آنحضرت در نسخ و استفهام مشتمل بر معنی توبیخ و تهدید نیز میدهد و گویا میفرماید **أَنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای **عَلَىٰ**
كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیزها از آوردن و بردن و محو و اثبات و تبدیل و تغییر و نسخ و انشا **قَدِيرٌ** توانا است بر کمال **أَلَمْ تَعْلَمْ** تکرار از برای
تاکید است و در انوار آورده که مخاطب حضرت مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم و مراد او یا امت وی و از وی جهته آنکه او اعلی است و مبدأ علم ایشان
نیز هم اوست و وجه آنست که مطلع خطاب گیرند یا هر که صلاحیت خطاب دارد جهت آنکه این امر شامل است و منتشر شدن او از جمله ضروریات
بر همه مکلفان از این خطاب دخل باید داد و این وقتیست که استفهام بمعنی امر باشد یعنی ای مخاطب بدانکه **أَنَّ اللَّهَ** بتحقیق خدایست **لَهُ**
مر اوراست **مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** پادشاهی آسمان و زمین پس هرچه خواهد تواند و حکمی که اراده کند بر ملوک خود براند زیرا که مالک است و از
مالک امر و نهی نیکو آید و کس را بر محو و اثبات و نسخ و تبدیل او اعتراض و از زمان عالی شأنش مجال اعتراض نباشد **وَمَا لَكُمْ** و نیست مر شمارا
مِنْ دُونِ اللَّهِ جز خدای عز وجل **مِنْ وَلِيٍّ** دوستی که متولی امر شما باشد و از او نفع بشما رسد **وَلَا نَصِيرٍ** و نه یاری که دفع ضرر از شما بکند
تکرار نفی بمعنی نفی بودن هر یکیست از ولی و نصیر ای عزیز میگوید دوست و یار شما اسم بیا در دوست باشد که او را قوت یاری دادن نبود و یاری
دهنده بود که دوست نباشد پس دوست یاری دهنده بتحقیق اوست و از دوستی و نصرت اوست که در این آیه دوستانرا از شهود ملک
بشاهد مالک می کشد و از رویت آیات بمرتبه کشف صفات می رساند و از درجه مکاشفه صفات بمقام معاینه انوار ذات می برد **بیت**
عاشقانت بنه پایه بر کشی ۰ پس درجه ای بالا بر کشی ۰ دیگر از اوصاف ناستوده یهود اقتراح آیات بعد از ظهور معجزات و آنچنان بود که جمعی
از علمای یهود با مشرکان هم زبان شده گفتند محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بگویید کتابی بیارد بر ما یکبار چنانچه موسی آورده بود تا بتو ایمان آریم
خطاب آمد که **أَمْ تُرِيدُونَ** آیا میخواهید **أَنْ تَسْأَلُوا** آنکه سوال کنید **رَسُولَكُمْ** پیغمبر خود را **كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ** همچنانکه سؤال کرده شد بود
موسی و سوال پدران شما کرده بودند **مِنْ قَبْلُ** پیش از این و بعضی سبب نزول این آیه آن گفته اند که گروهی از سفهای قریش از سید رسل
صلوات الله وسلامه علیه التماس نمودند که از خدای بخواه تا کوه صفا را زر صافی گرداند و زمین مکه را از سنگلاخ خار و بو قبیس خالی سازد
تا صحرا آنجا فراخ تر شود و چشمهای آب زلال در میان شهر ما روان سازد تا بتو ایمان آریم یا مسلمانان درخواست کردند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که ایشان را ذات انواط باشد چنانچه مشرکان راهست و آن شجره بود که کفار آنرا پرستش می کردند و ماکول و مشروب خود از وی می آوردند یا
عبدالله امیه مخزومی گفت که اگر تو نامه بیاری مضمون آنکه این کتابیست از پروردگار آسمان و زمین به پسر ابی امیه و در آنجا نوشته باشد که محمد
ابن عبدالله صلی الله علیه وسلم فرستاده منست و آنچه بر شما میخواند کلام منست من صنادید قریش و سادات عرب را بگویم تا بتو ایمان آرند و برسالت
و رسالت تو رضا دهند اما قول اول که خطاب با یهود گیرند به سیاق آیات انسبست و با قول دیگر خطاب با مشرکان یا مسلمانان بود **وَمَنْ يَتَبَدَّلِ**
و هر که بدل کند و برگزیند **الْكُفْرَ** ناگرویدن و حق را **بِالْإِيمَانِ** به گرویدن و تصدیق کردن یعنی هر که اقتراح کند بر پیغمبر و سوال او از روی تعنت
باشد پس از آنکه دلایل نبوت بر او آشکارا شد ج **فَقَدْ ضَلَّ** پس هر آینه گم کرده است **سَوَاءَ السَّبِيلِ** از میان راه راست و از جاده حق و صنها
صدق معرض گشته **بیت** آنکه نه بر ره اوست راه چه داند که چیست ۰ وانکه نه آگاه از اوست شاه چه شناسد که کیست ۰ دیگر از اخلاق نامرضیه
ایشان کیدست در ردت مسلمانان و از غایت حسد در عداوت کوشیدن با ایشان و آنچنان بود که فنحاص بن عازورا و زید بن قیس از یهود بعد از
واقعه احد حذیفه یمان و عمار یاسر را گفتند دیدید که در این واقعه بشما چه رسید و چگونه هزیمت و شکست بر جانب شما افتاد اگر دین شما حق بودی
این حالت بر شما وارد نشدی بیایید و به دین ما که روشن تر و بهتر و کیش پاکیزه ترست در آیید عمار گفت در دین شما شکستن پیمان و خلاف عهد
چگونه باشد گفتند عظیم تر مقام و خیانتی [illegible] عمار گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم عهدی بسته ام که تا زنده باشم از وی روی نگردانم
و از دین و آیین وی بر نگردم **بیت** [illegible] دل بکوی [illegible] شده ۰ گر تا جان بر نیاید بر نیاید ایشان از قول عمار بجهل زده و خاکسار شده گفتند
اما حذیفه [illegible] این عمار خود صافی گشت و کیش سلامت [illegible] بخلاف ایشان دینی دیگر اختیار کرده ما از او حاصلی نیست پس روی بمدینه
آوردند که توجه میکویی [illegible] کفتا ما انا فقد رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حق تعالی جل جلاله و برسالت صلی الله علیه

وآله وسلم و امامت قرآن و قبله بودن کعبه و اخوت مؤمنان راضی شده ام و اینها را پسندیده **ع** کیش من اینست و نتوانم گذشت از کیش خویش
ایشان از وی چون نا امید شدند گفتند بخدای موسی که اقبال دوستی محمد صلعم در زمین دل ایشان نه چنان متمکن گشته که به صرصر افسون و افسانه
کسی منقلع گردد پس حذیفه و عمار نزد سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم آمده صورت واقعه به عرض رسانیدند آنحضرت فرمود که اصبتما الخیر
و افلحتما به نیکویی رسیدید و رستگار شدید و حق تعالی در شأن ایشان فرستاد **وَدَّ كَثِيرٌ** دوست می دارند و آرزو می برند بسیاری **مِنْ**
أَهْلِ الْكِتَابِ از اهل کتاب تورات یعنی یهود **لَوْ يَرُدُّونَكُمْ** آنکه گردانند شمارا صاحب انوار آورده که لو بجای ان می آید در معنی نه در لفظ
مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ از پس ایمان شما **كُفَّارًا** ناگرویدگان یعنی جهودان میخواهند که شمارا از ایمان بگردانند و به کفر برند **حَسَدًا** از روی
حسد و آن تمنای ایشان از آن جهت است که حسدی بود بر اهل ایمان ناشی شده **مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ** از نزدیک نفسهای ایشان یعنی ایشان را
به حسد نفرمودند بلکه به مقتضی طبع و نهاد خود در شک بردند و دوستی ایشان مر ارتداد مسلمانان را نه از روی تدین و نیکخواهی بلکه
از روی حسد و تباهی بود **مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ** از پس آنکه روشن شد و هویدا گشت **لَهُمُ** مر ایشان را **الْحَقُّ** آنچه راست و درست یعنی
رسالت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و صحت دین اسلام به نعوت و صفات مذکوره در تورات آورده اند که بعد از وقوع این قضیه مسلمانان
از حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه دستوری طلبیدند در کشتن یهود که با وجود کفر خود مسلمانان را نیز به کفر میخوانند این آیه آمد که **فَاعْفُوا**
پس در گذرید ای مسلمانان و بگذرید از قتال ایشان **وَاصْفَحُوا** و روی بگردانید و اعراض کنید از جواب آن بدکیشان **حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ** تا بیارد
خدای **بِأَمْرِهِ** به فرمان خویش را که حکمت به قتال و امر جزیه یا قتل و سبی قریظه و اجلای بنی نظیر یا اسلام جمعی و اصطلام بعضی و در اسباب
نزول آورده که کعب بن اشرف یهودی که از رؤسای ایشان شعر آوردی و به لغات مکتب تلفین بوطب بود زبان به هجای شاه رسل و سالکان سبل
او گشاده آنچه در ذات خبیث خود از عیب و حقد و حسد می دید به پاکیزه دلان طریق مروت و پاک معاشان عالم فتوت اسناد کرد و کفار قریش را
در خلال اشعار به قتال و کارزار مسلمانان تحریض می نمود حق سبحانه رسول خود را بر کفار و کردار خود بد به صبر فرمود و حکم این عفو و صفح به آیه
سیف منسوخ است آنکه برای تسلیه دل مؤمنان گفت **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ** بر همه چیزی از تعذیب و انتقام **قَدِيرٌ** تواناست
مکافات دشمنان شما داد خواهد گذاشت پس حکم کرد اهل ایمان را به انتظار فرج و اشتغال به عبادت **وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ** و بر پای دارید نماز را و اکثر
مواضع از قرآن نماز مؤمنان را به لفظ اقامت اختصاص داده چه در امر واحد چون اقم الصلوة و چه در جمع آن چون اقیموا الصلوة و چه در خبر
ماضی چون واقام الصلوة و چه در مستقبل چون و یقیمون الصلوة و چه در اسم فاعل چون والمقیمین و آنجا که ذکر نماز منافقان کرد اقامت را ذکر
نکرد بلکه فرمود فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یا تنبیه باشد مؤمنان را که کار نماز به اقامت وابسته است نه مجرد صورت و حقیقت
اقامت آنست که در نماز دل خود را متوجه حق سازند و همگی خود را بجهت سپرده از اندیشه گوناگون باز آیند تا از حضیض حقیقت مناجات که المصلی
مناج ربه بهره توانند یافت و هر که در وقت نماز از گفتن راز بی نصیب است نماز او را صورت هست و معنی نه **بیت** اگر نه روی دل اندر
برابرت دارم ۰ من این نماز حساب نماز نشمارم **وَآتُوا الزَّكَاةَ** و بدهید زکوة مال خود را در اغلب آیات زکوة با صلوة مذکور میشود که هر دو
ردیفانند ابن مسعود رضی الله عنه فرموده که هر که نماز به پای دارد و زکوة ندهد بشرط وجوب آن بر او فلا صلوة له **وَمَا تُقَدِّمُوا** و آنچه از
پیش بفرستید **لِأَنْفُسِكُمْ** از برای خود **مِنْ خَيْرٍ** از مال دنیا بر سبیل صدقه و نفقه و ضیافات و انواع مبرات **تَجِدُوهُ** یابید آن را نوشته
در کتب حفظه یا بیابید ثواب و مکافات آنرا **عِنْدَ اللَّهِ** نزدیک خدای یا هم از آن نزدیک حق یابید بهتر و بیشتر از آنکه فرستاده اند در کشف
الاسرار آورده که حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچکس صدقه ندهد الا که حق تعالی آنرا بعین خود فرا گیرد و پرورش می دهد چنانچه
یکی از شما اسب کره و شتر بچه را می پرورد پس در کف تربیت رحمن [illegible] میشود و زیاده میگردد تا وقتی که از کوه بزرگتر شود ای عزیز هر که در آن
سرای محتاج چیزی خواهد بود که خود از پیش بفرستد که دیگران کم از پی او نخواهند فرستاد **بیت** برگ عیشی بگور خویش فرست ۰ کس نیارد
ز پس تو پیش فرست ۰ در اخبار آمده که چون کسی بمیرد مردمان در تفحص آن افتند که از وجه واپس مانده و ملائکه تحقیق آن کنند که چه از پیش فرستاده
در تفسیر عتابی مذکور است که بر در بهشت نوشته اند ربحنا ما قدمنا و خسرنا ما خلفنا گویا حکایت احوال بعضی بهشتیان که آنجا ثبت کرده اند
معنی آنکه سود کردیم بر آنچه پیش فرستادیم و زیان کردیم در آنچه واپس بگذاشتیم **بیت** ببین بیخ حرص از پس نگاه کرده ۰ کسی که برگ قیامت ز پیش
نفرستاد **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خداوند تعالی **بِمَا تَعْمَلُونَ** بدانچه شما می کنید از خیرات و صدقات **بَصِيرٌ** بیناست این تاکید باشد در باب
مکافات یعنی هیچ چیز بر او پوشیده نیست لاجرم جزای هیچ عمل از او فوت نشود و گفته اند این کلام ترغیب است بر خیر از حیثیت آنکه بر طاعات جزا است

ی دهد چنانکه برکشتر و تخته بر بیز هست از شر یعنی به باران اصل دغل عیار که نافه بیناست ع بنگر که چه میکنی که حق می بیند و یکی دیگر از جمله حق آرست
نسبت یهود تخلیط ایشانست والقاء شبهه در قلوب مسلمانان و درین تخلیط ترسایان نیز با ایشان شریک اند چنانچه میفرماید وقالوا
وگفتند جهودان لن یدخل الجنة هرگز در نیاید به بهشت الا من کان مگر آنکه باشد هودا یهودی هود در اصل هود بوده که یای او حذف
کرده اند و گفته اند جمع هائد است یعنی متوبه چه یهود در وقت قراءة توریة تحرک میکردند او نصاری یعنی ترسایان گفتند در بهشت نرود
مگر آنها که نصرانی باشند حقیقت این قول بر تفصیل است نه آنکه همه مجتمع بودند بر دعوی دخول همه اما از جهة اعتماد بر فهم سامع و شهرة
تعادی و تباغض یهود و نصاری میان مردم سخن را در هم پیچیده است و اجمال کرده تلک این دعوی از هر طائفه از ایشان امانیهم آرزوهای
ایشانست و بعض و شیطان این آرزو در نهاد ایشان متمکن شده صاحب کشاف فرموده که امانی را جمع آورده و امنیه ایشان همین دخول جنة
بود و بس پس تلک اشارت باید کرد با مانی ایشان که درین آیات مذکور شد مثل تمنای آنکه خیری بر مؤمنان فرو نیاید و خیال آنکه اهل
ایمان را مرتد سازند و این سخن متعلق بدعوی ایشانست و تلک امانیهم معترضه باشد یعنی چون دعوی دخول جنة و اختصاص آن بدیشان
دارند قل بگوی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بیارید برین دعوی هاتوا برهانکم حجت خود را و بیان نمایید دلیل سخن خویش ان کنتم
صادقین اگر هستید راست گویان در قول خود ای عزیز هر مغروری که دعوی حصول نجات و نیل درجات دارد تا از اعمال ظاهر و احوال باطن
برهان اقامت نکند دروغ گوی است زیرا که این راه بقدم پندار از پیش نرود و طریقت بمجرد خیال و گمان ساخته نگردد ترکمانان سراچه
غرور را که سرمایه روزگار ایشان جز خیال محال و تمنای باطل نیست از تجلی احوال حقیقت و تحلی بلباس احوال طریقت چه خبر بیت دانند
حریفان که این دور دور دراز است ه از گنجه مقصود نشان نیست بلی رد قول مدعیانست که میگفتند بهشت جای ماست حق تعالی فرمود که
نه چنین است که ایشان میگویند هیچ یک از ایشان در بهشت نرود بجز مؤمنان پس صفت ایشان میکند من اسلم هر که تسلیم کرد وجهه همه
خود را لله برای طاعت خدای از وجه بدن خواهند و آن تسمیه شی باشد باسم اشرف اجزاء و گفته اند وجه از حیثیت آنکه معدن حواس و فکر است
و تخیل اشرف اعضا بود و چون اشرف انقیاد نماید هر آینه باقی اعضا اولی باشد یا اعظم عبادات که رتبه اقتراب وابسته او باشد سجده است و آن بوجه
وجود میگیرد پس در وقت ذکر طاعت اراده او نسبت و گویند وجه بمعنی دین است چه جمال مسلمانان در دین اوست پس معنی این بود که هرکه
خالص سازد دین خود را و بمعنی قصد و عمل نیز آمده پس میگوید هر که پاکیزه گرداند عزم و نیت خود را برای حق تا تفویض کند کار خود را بحق
و در حقایق سلمی آورده که آزاد کند نفس خود را از عبودیت غیر حق وهو محسن و او نیکوکار بود در کردار و گفتار یعنی تواضع و تعهد او مر حق را
بفعل حسن باشد نه چون هندوان جاهل که خود را برای معبود بکشند و بسوزند یا احسان کننده باشد ببذل مال و نفس در راه رضای او و گویند
احسان ایشانست عبادت فرض و نفل و پس از عدل بفضل و نزد محققان احسان را بدایتی و نهایتی است بدایة او مراقبه باشد که
یعنی عبادت بر وجهی کنی که دانی که خدای ترا می بیند و نهایة او مشاهده و آن چنان باشد که پرستش بنوعی نمایی که گویا خدا را می بینی
پس ثمره اخلاص و احسان را میگوید فله اجره جواب شرط است یعنی هر که مخلص و محسن باشد پس مر او راست مزد او عند ربه نزد پروردگار او
در آخرت و عارفان عند ربه را کنایت اشارت برتبه قرب و درجه عندیت فرموده اند ولا خوف علیهم و هیچ ترس نباشد بر ایشان یعنی نترسند
از فوت مزد زیرا که در وقوع آن متیقن باشند ولا هم یحزنون و اندوهناک نباشند از قصور و زوال آن مرجح دانند که آن نعمتیست جاودانی این وعده
جامع اسباب سعادت اهل جنت را چه مشرب نعمت چون بیکی از این دو آفت مکدر گردد و در حقیقت محنت باشد و بهشت دار محنت نیست در لطائف
قشیری آمده که هر که دعوی آرد با التزام طاعت و محسن بود در قیام بآداب خدمت نه خوف ملحق بود و نه حزن بحق مگر او را دریابد زیرا که در پناه
عصمت الهی خطامات یافته باشد از آفت تناهی بیت لیکا که حمایت تو بیاید روی ای آتش را نبی بود از همه سوی چون در آیه گذشته سخن نصاری
با کلام یهود در آمیخت در آیات آتیه کلمات بیهوده مشرکان نیز با گفتار ایشان پیوسته و گروه انضمام داد تا معلوم شود که همه امروز باهم از یک
مشرب جهل و انکار آب میخورند و فردا درین مائده یکی جمع از آتش دوزخ تا بی خواهند یافت و این قصه بر آن وجه بوده که وفدی از رهبانان نجران
و روسای نصاری بمدینه آمدند و احبار یهود که سکان نواحی مدینه بودند با ایشان بمقام مجادله و مناظره در آمدند از هر گونه سخنان در پیوستند
در آن اثنا از طرفین آوازها بلند شد و موجبات کفر و ضلالت یکدیگر را بلفظی هر چه شنیع تر یاد میکردند یهود میگفتند دین شما بیقین باطل است
و آنکه شما بدو گروید اید یعنی عیسی علیه السلام جادوی و مضل شما را از جاده هدایت بمذهب نامستقیم عذاب دعوت کرده است و از اساس آباد شریعت
توریة میهلکه مدعای خود در آورده و همچنان از کلام نا فرجام یهود دستی بر شد آتش غیرت در ایشان فتاد و گفتند شما را چه پایه سخن و نزع

کفار باشد که از احکام توریة اعراض ورزیده اید و اوامر و نواهی آن را پس پشت افکنده چه عمل از آن بیچ نرکه بعد از موسی علیه السلام انبیاء
خدا را برای حطام دنیوی کشته اید و بغال اکل حرام و اخذ رشوت و استرضاء اغنیا و رؤسا در نزاع و شرایع گشته همچنین هر طائفه معایب و مثالب
دیگری بر میشمردند حق سبحانه از بطالت و ضلالت هر دو گروه بوساطت این آیه با سلطان تختگاه هدایت علیه افضل الصلوات حکایت کرده
و در روایتی چنانست که این صورت در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و حق تعالی در باب ایشان فرمود وقالت الیهود و گفتند جهودان
لیست النصاری نیستند گروه ترسایان علی شیء بر چیزی از دین حق وقالت النصاری و گفتند ترسایان لیست الیهود نیستند جهودان
علی شیء بر چیزی که معتد به باشد وهم و حال آنکه همه ایشان یتلون الکتاب میخوانند کتاب خدا را جهودان توریة میدانند که ترسایان
بر باطلند که خدا را زن و فرزند اثبات میکنند و ترسایان در انجیل میخوانند که یهود بر هیچ حاصل اند که معجزه عیسی منکر و نه یکی از تابعین بعد از قراءة
این آیه میفرمود که صدق ظاهر دو گروه راست گفتند و اگر برین سوگند خورندی حانث نشدندی کذلک همچنین که ایشان میگویند قال الذین
گفتند آنانکه لا یعلمون هیچ نمیدانند یعنی مجوس که نه کتاب و نه دانش اند مثل قولهم مانند گفتار یهود و نصاری هم درباره ایشان یعنی
جهود و ترسا بر حق نیستند یا امم گذشته چون عاد و ثمود و امثال ایشان انبیاء خود را همین گفتند یا مشرکان عرب بنسبت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم این حرفها میزدند ای عزیز انتظام اهل کتاب با وجود علم در سلک جهال و بت پرستان توبیخی عظیم است مر ایشان را بر مکابره و تشبه
با اهل جهل و جواب آنکه گوید ایشان راست گفته اند چه مراد یعنی احبار از نسخ معتد به نیست پس مستحق توبیخ چرا باشد آنست که قصد ایشان نه این بوده
بلکه هر یک در ابطال دین دیگری مرکوز شده و انکار پیغمبر و کتاب او میکردند فالله یحکم پس خدای داوری کند بینهم میان ایشان یوم
القیامة روز رستاخیز و حکم فرماید بحق فیما کانوا در آن چیزی که هستند ایشان فیه یختلفون که در آنچیز اختلاف میکنند از حق و باطل
این دعاوی بدیشان نماید که فرقه احق کدام اند و مرجع ایشان با کیست و گروه باطل کیانند و حاصل ایشان چیست و گفته اند حکم آن باشد که همه را
تکذیب کند و از روی عدل بدوزخ فرستد و اهل تصدیق را که مؤمنانند از راه فضل به بهشت حواله کند بیت عدل او شعله ایست خصم گداز
فضل او لمعه ایست دوست نواز ای عزیز حق سبحانه درین سوره از تفضیح یهود چندان ذکر فرموده که بطلان دعوی ایشان که لن یدخل الجنة
الا من کان هودا بر همه کس روشن شد اما نصاری بدین دعوی سر مباهات بر افراخته برهان میکنند درین سوره مادا تغییره که مانع
دخول ما باشد از بهشت یاد نکرده از خدای تعالی از ستمکاری و بدکاری ایشان خبر داد و بدین آیه تنبیه داد بر آنکه آنان که افعال ایشان بدین منوال
باشد خیال دخول بهشت مر ایشان را از مدعیات باطل است ومن اظلم کیست ستمکارتر ممن منع از آنکس که منع کند و باز دارد مساجد الله
مسجدهای خدای را از آنکه در پرستش نماید صفت تفضیل در سیاق استفهام دلیل است بر آنکه منع مساجد از ذکر حق در و فاحش ترین انواع
ظلمست و معنی استفهام بانکار کند یعنی ظالم تر از و نیست و آنکس طیطوس بن اسپیانوس بود که پادشاه روم بود و این قصه بر سبیل
اجمال چنانست که بنی اسرائیل بیت المقدس را که داود علیه السلام طرح بنا افکنده بود و سلیمان علیه السلام تمام کرده معتکف و متعبد خود ساخته
بودند چون لوامع دعوت عیسی ع از افق نبوت طالع شد و قومی ببرکت هدایتش از تیرگی جهالت بروشنی هدایت رسیدند یهود از غایت تعلیله
و تعصب بقصد قتل عیسی کمر در بستند خواستند که تمام متابعانش را بکشند و در هدم بنیان شریعتش باقصی الغایة بکوشند خداوند تعالی عیسی را
باسمان برد و نصاری را در حوالی بیت المقدس مجال توقف نماند پناه بطیطوس که ملک روم و معتقد دین عیسی بود بردند و او باستظهار
ترسایان لشکر بیارا جمع کرده بقصد بنی اسرائیل کمر بست و در استیصال علما و امرای ایشان مبالغه نمود و در آتش بر افروخته اسفار توریة را
که بود از صحف ابراهیم بود بسوخت و مسجد اقصی را که منوح آثار ارواح انبیا بودی ویران ساخته منبع خنازیر گردانید و گویند این کس بخت نصر بود
که بعد با جهودان رفته بیت المقدس را خراب کرد و در روایه عطاء از ابن عباس رضی الله عنه آنست که مراد مشرکان عرب اند که مصطفی را صلی الله
علیه و آله و سلم از حج باز داشتند از عبادت در مسجد حرام مانع شدند کما قال تعالی وصدوکم عن المسجد الحرام پس خدای تعالی میگوید کیست
ظالم تر از آن مشرکین که باز دارد مسجدها را از یاد کردن خدای و او وسعی وشتاب نماید فی خرابها در ویرانی مسجدها یا بانقطاع ذکر
یا هدم بنیان و عمارت مساجد بعبادت چون مسجد را از آن باز دارند و در آن ذکر و پرستش نرود خراب کرده نکته در آنکه مسجد را بلفظ جمع
آورد با آنکه یک مسجد بیش نبود بیت المقدس یا مسجد حرام آنست که هر موضع از آن بقعه مسجدیست یعنی محل سجده یا بر سبیل تشریف و تعظیم است
چنانچه در حق جبرئیل میفرماید که فنادته الملائکة یا حکم عامست اگرچه سبب خاص است مثلا کسی یکی مسجد را از رده باشد و دیگری میگوید
کیست بیتر از آنکه صالحان ای عزیز چنانچه خرابی مسجد ستمکاریست عمارت آن موجب رضاء حضرة باریست و همین یک نکته در فضل

ان یذکر فیها اسمه از آنکه یاد کرده شود درو نام خدای تعالی یعنی تکبیر و تهلیل در آن مساجد

بانیان مساجد کا بیت که صد رحمت یعنی صلوات الله علیه فرموده که عمارت کنندگان مساجد همسایگان حق اند یعنی در جوار رحمت و مغفرت او
فرو آمدند و در پناه حمایتش از آفات و اهوال دینی و عقبی این شان هر کرا شرف آن همسایگی باید هر آینه بساختن خانهٔ خدای رغبت نماید ع
تا خانه نسازی نشوی همسایه اولئک آن گروه که در منع ذکر و خرابی مسجد کوشیده اند ما کان لهم نیست مر ایشان را و نسزد و نشاید ان یدخلوها
الا که در آیند در آن مساجد الا خائفین مگر ترسکاران از خدای یعنی روا نبود آنها را که بمسجد در آیند مگر از روی خضوع و خشوع تا بدین کسان چها
چه رسد تا آنکه بنشانید ایشان را از حکم خدای که در لوح محفوظ نوشته که بدین مساجد در آیند مگر ترسان آورده اند که بیت المقدس بعد از خرابی
ططوس ویران بود تا زمان خلافت فاروق و چون بپادشاهی عمر رسید معمور گشت دیگر ترسا را از قوت رفتن در آن مسجد نبود مگر بدستوری
مسلمانان و اگر بی اذن در کاشند ایشان بتن بعد از فتح مکه ممنوع گشتند از دخول مسجد الحرام قال فلا یقربوا المسجد الحرام و فقها را خلافست در آنکه
کافر بمسجد در آید یا نه امام اعظم تجویز میکند و نفی داخل بامر حج می نماید و میگوید منع ایشان از مساجد سفیر ایشانست از اسلام و امام مالک
نظر بر ظاهر آیه هیچ صحه جایز نمیدارد و امام شافعی میگوید در غیر مسجد حرام روانست لهم ترسا را راست فی الدنیا درین جهان خزی
رسوائی و خواری و جزیه یا فتح قسطنطنیه که در ضمن آن استیصال ایشانست یا خروج مهدی از اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که قومی را که از ایشان بکشد و گروهی را اسیر کند یا مترکا است در بین مقهوریه و مغلوبیه ولهم و مر ایشان راست فی الآخرة در آن سرای
عذاب عظیم عذابی بزرگ و امام در مفاتیح الغیب آورده که محل آیه هم یهود اولی است که تحویل قبله بر ایشان شاق آمد و منع کردند مردم را
از توجه بکعبه و سعی مینمودند در تخریب مسجد رسول الله تا در وی متوجه بقبله نماز نگذارند در حقایق التاویل فرموده که مساجد الله
قلوبست و خرابی آن بتعصب و تقلید باشد و این دو حجاب غلیظ ترین همه حجابهاست و کیفیتش این است که آتش تعصب خرمن دانش را
بسوزد و رمد تقلید دیدهٔ فهم را تیره سازد بیت اگرچه روی مجتهدان عیانست ° مقلد و متعصب چنانچه کبر و یهود ° در لطائف
قشیری آورده که کیست ظالمتر از آنکه وطن عبادت را که نفس عابدانست بشهوت خراب کند و بقعهٔ معرفت را که قلوب عارفانست بحبول
آرزوها منهدم گرداند و مسجد محبت را که ارواح واجدانست بتمامی حظوظ بر هم زند و کعبهٔ مشاهدت را که اسرار موحدانست بملاحظهٔ اغیار
ویران سازد صاحب بحر الحقایق فرموده که این مساجد بزبان اشارت پنج است نفس و قلب و روح و سر و خفی و هر مسجدی را ذکریست منا
او ذکر مسجد نفس طاعات و عبادات و منع ذکر در وی ارتکاب سیئات و ذکر مسجد دل توحید و معرفت و مانع ذکر در وی عشق
شبهات و تعلق بشهوات و ذکر مسجد روح شوق و محبت است هر که بحجاب حظی از نعیم هر دو جهان گراید هر آینه از ذکر در آن مسجد مانع آید
ذکر مسجد سر شهود و مراقبت هر که نظر بر کرامات و قربات کار داد آن مسجد را از وقوع ذکر در وی باز دارد ذکر مسجد خفی بذل موجود و ترک
وجودات و منع ذکر در وی التفات باشد بمکاشفات و باز ماندن بمراتب مشاهدات پس هر که بدین منعها اقدام نماید از و بجز سعی در خرابی
این مساجد کاری نیاید و این گروه از طریق سلوک بدین مشاهد در نیایند مگر بکام خوف و خشیت بادیهٔ ریاضت و مجاهدت نه پیمایند
کنبی کلفت مجاهدات از لذت مشاهدات محظوظ نتوانند شد بیت تا قطع بوادی ریاضت نکنی ° اندر حرم وصال راهت ندهند ای درویش
ملخص این سخنان منع سالکان بود از خرابی مساجد ایشان اگر کسی عیاذا بالله در تخریب مساجد های قلوب عباد الله سعی کند آن ستم را غایت
و آن ظلم را نهایت نیست و الیه اشار المولوی فی المثنوی مثنوی جاهلان تعظیم مسجد میکنند ° در جفای اهل دل جد میکنند ° آن مجازست
این حقیقت ای خران ° نیست مسجد جز درون سروران ° مسجدی کان در درون اولیاست ° سجده گاه جملهاست آنجا خداست ° دیگر باره حق سبحانه
برای تسلی مؤمنان میفرماید که اگر نصاری مسجدی خراب کنند یا مشرکان شما را از دخول مسجد الحرام مانع آیند یا یهود بر توجه شما بجانب کعبه
طعنه زنند غم مخورید که اینها مانع طاعت شما نیست زیرا که ممالک مشارق و مغارب همه از آن معبود شماست ولله و مر خدای راست
لام اختصاص دلالت بر آن دارد که مالک و خالق اوست و مر او راست المشرق جای بر آمدن آفتاب والمغرب و جای فرو رفتن آن مراد
ناحیهٔ زمین است یعنی مر او راست همهٔ زمین نه مکانی دون مکانی پس اگر از یکجا منع ممنوع شدند بساط بسیط زمین مسجد شماست جعلت
لی الارض مسجدا از جابر بن عبدالله رضی الله عنه منقولست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بغزوه فرستاد و من در میان ایشان بودم روزی
موضعی نزول کردیم و چون جمشید خورشید از ایوان زرافشان بخلوت سرای غروب خرامید و جمال جهان افروز روز در نقاب شب تیره
نهان شد بیت روز چو در پرده بپوشید راز ° راز برون داد شب پرده ساز ° شب مظلم روی نمود و ظلمت ابر بر تیرگی شب افزود
بیت ز مشرق تا بمغرب گشت تیره ° ز ظلمت چشم انجم ماند خیره ° قنادیل انجم که از طاق آسمان آویخته که سمت قبله بنور ایشان معلوم

شدی در جلباب سحاب پنهان شدند بیت شبی بود مانند قطران سیاه ° نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه ° جهت قبله بر کسی مشتبه شد
بعضی بسوی شمال توجه نموده بزعم آنکه قبله آن طرفست نماز حقانی گذاردند و جمعی روی بجنوب آورده آن صوب را قبله صواب پنداشتند و هر گروه
جانب محراب خود را بخطی نشان کردند تا بامداد علامت قبله از آن باز شناسند چون صبح عالم آرای از مطلع افق طالع شد و آفتاب جهانتاب بطلوع بحر
در اقطار جهان منتشر گشت بیت جلوه مرغ آتشین منقار ° سوی تش زر فشاند بر کهسار ° چهرهٔ لعبت جهان آرای ° از سر بام شد جمال نمای صحابه
خطوط محاریب خود را از سمت قبله منحرف و از جهت کعبه منصرف یافتند از سفر عود نموده باعاده قضای آن نماز از حضرت رسالت صلعم اجازت
خواستند و این آیه نازل شد که همه جهات از آن اوست و بهر جا رو آرید جلوه گاه شان و قبله گاه نشان او بیت از هر جهتی ظاهر انوار تو
می یابم ° و ز هر طرفی روشن آثار تو می بینم ° بر هر سر بازاری اسرار تو میگویند ° واندر بن هر غاری گلزار تو می بینم ° وگفته اند این جواب عیب جویان
و طعن گویانست که در شان قبله سخن میگفتند و در باب آنکه سید سادات علیه افضل الصلوات از مسجد شامی بکعبهٔ شامی روی آورده بود و قدح
میکردند و آن چنان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمده صحابهٔ کبار و خیار مهاجر و انصار قریب شانزده ماه روی بجانب
شام و پشت بجانب کعبه نماز میگذاردند بعد از آنکه حکم الهی بتحویل قبله شرف صدور ارزانی فرمود چنانچه عنقریب مذکور گردد جهودان را
سخت آمد و آغاز اعتراض کرده گفتند این جماعت در آنکه متوجه بمسجد اقصی نماز میگذاردند روی ایشان بمغرب بود و پشت بمشرق و حالا که
توجه بکعبه می نمایند روی بمشرق دارند و پشت بمغرب اگر استقبال مغرب حق است اینها را آن باطل باشد و اگر استقبال مغرب راست نیست
بوده است نماز آن گروه بوده و بر هر تقدیر بر خطائی لازم می آید خدای ایشان را جواب داد که مشرق و مغرب از آن اوست فاینما پس هر کجا تولوا
روی آرید فثم پس آنجا وجه الله وجه خداست وجه و جهت هر دو یکیست چون وعد و عدت و وزن و زنت و اضافه برای تخصیص
و تشریف است چون بیت الله و معنی سخن آن باشد که هر جا روی آرید آن جهت طاعت و عبادت از آن شما مرضیست که حکم آیه در صلوة نافله
که راحله بهر جانب رود روی بدان تطوع توان گزارد و گفته اند وجه بمعنی رضاست کما قال انما نطعمکم لوجه الله و در عرف نیز هست
که این کار برای روی تو میکنم یعنی بجهت رضای تو پس معنی این باشد که بهر جا روی آرید برای طاعت آنجا رضای خداست و این قبل از تحویل
قبله بکعبه بوده در تیسیر از علم الهدی رحمه الله نقل میفرماید که از وجه ذات حق مراد است و معنی آنکه هر جا روی آرید آنجا خدای باشماست
و از کردار و گفتار شما غایب نیست علماء دین گویند آن آیه نفی تشبیه و تجسیم میکند جهة آنکه جهت امریست ممتد در وهم بطول و عرض و عمق
و هر چه چنین باشد قسمت پذیر بود و آنچه قسمت پذیر بود مرکب بود و احتیاج مرکب باجزا ظاهر است پس جهت را چاره نباشد از موجد
و خالقی که آن باری تعالی است و خالق مقدم است بر مخلوق و از اینجا لازم آید که حق سبحانه از جهت منزه است و دیگر اینما تولوا دلالت میکند
بر آنکه حق تعالی جسم و جسمانی نیست و اگر نه طلب و مخصوص بجائی معین بودی ع نه جهة بود مر او طلب هیچ سو نیست ° یکی را اندرو نشان پرسند
که این الله بانگ بر زد که باعی این در نگنجد این برای غایب بود و او حاضر است این در مقدور نگار در نیکو و تو قادرست بیت ای گرفتار کیف
مانده و این ° دین نگنجد که اوست عین العین ° شخصی در حضور سید الطائفه دم بوقت تکلم اشارت بآسمان کرد شیخ جنید فرمود که آسمان را
مشار الیه مساز که آنچه میطلبی با تست بیت آنرا که توان ارض و سما میجویی ° جائی دگرش مجو که در خانهٔ تست ° و محققان را در تحقیق این آیه
نکته ایست که زبان بیان حضرت حقایق ربیت در انشای اشعار هدایت شعار بدین معنی اشعاری میفرماید بیت از پی اینما تولوا خوان
ثم وجه الله هستم دان ° یعنی آن سو که روی قصد آری ° تا حق بنه کیش نگذاری ° وجه حق کان بود حقیقت او ° باشد آنجا بسوی او کن رو
هیچ جا را نگر جا نشناسی ° بود عین حق عیان همه جا ° عارف حق شناس را باید ° که بهر سو که دید نگشاید ° بیند آنجا جمال حق پیدا ° منکشف از حجاب
حق مطلقا ° و این معانی بر بصیرت کسی جلوه گر گردد که سر خود را از ملاحظهٔ ماسوی پاک ساخته دیدهٔ همت بیکبار از مشاهدهٔ اغیار فرو بندد
و علم تجرید در صحرای تفرید نهاده بار سفر در سر منزل توحید بگشاید جمال الا انه بکل شیء محیط از ورای نقاب تعینات در جلوه بیند و حقیقت
و هو معکم اینما کنتم در هر چه رنگ ظهور دارد ادراک یابد بیت تو محیطی و دیگران همه جوی ° همه را رو بتست از همه روی ° با همه همدمی و هم
همه جویان که دوست یا رب کو ° تا سر موئی از تو بر جا نیست ° ره نیابی بدوست یکسر موی ان الله بدرستی که خدای واسع بزرگ مغفرت
و بسیار عطا و گویند گشاده کرداننده شریعت و آسان سازنده کار بندگان علیم داناست بمصالح احوال مسلمانان یا مکنونات ضمایر جهود صاحب
بحر الحقایق گوید واسع است یعنی گشایندهٔ دل هر بنده که خواهد علیمست بتوسیع آن برای معرفت کیفیت خود کما یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی
قلب عبدی المؤمن بساط بسیط آسمان و مهاد مهد زمین در جنب دلی که گشاده ظرف رحمت و عنایت اوست کمتر از ذره باشد در پیش تابش آفتاب تابان

وتا جهر نر نقطه با امواج امواج محیط فی کران بیت چرخ فلک آنچه بود در حبش ۝ ولی بحر دنام برد عالمش ۝ در سعت دایره دل کم است ۝ آن
همه چون قطره و دل قلزم است ۝ آنکه خدای همه دارد درو ۝ این همه پیداست چه سنجد درو ۝ و چون حق سبحانه از تخریب نصاری و باطن یهود
بر توجه بسیج حرم دادار دارات فرمود آن را که اهی عظیم تر از آن یعنی خرابی مسجد و طعن بر قبله از یکی اهاجت چندان عجب نیست که ایشان
را وجود علم بکتاب در اسناد ولد بحضرت احدیه که لم یلد ولم یولد صفت او است با مشرکان که اهل جهلند باتفاق سیما بیه وقالوا وگفتند یاکان
از یهود و نصاری و مشرکان اتخذ الله ولدا فرا کرفت خدای ولدا فرزند یهود عزیر و مسیح بن مریم را فرزندی حق نسبت دادند و نصاری نجران
مسیح را ابن الله دانستند و کافران بنی ملیح فرشتکان را فرزندی خواندند و در انوار آورده که منشا این قول ناپسند بیان آن بود که ارباب شرایع
سقدمه برای الله تعالی اطلاق آب میکردند باعتبار آنکه او سبب اولست تا حدی که والد را آب اصغر میکفته اند و حضرت واحد را آب اکبر و چون جهله
از آن معنی ولادت فهم کردند لاجرم صاحب شریعت کبری قایل این قول را تکفیر کرده است و برای حسم ماده فساد مطلقا از تکلم بدین کلام
مانع کشته و حضرت عزت برای تنزیه ذات مقدس خود از این قول فرموده سبحانه پاکی و منزهی او راست بل نه چنانست که ایشان میکویند
اعراض از قول ایشان و اثبات خلاف مدعای آن بیباکان زیرا که له مر او راست ما فی السموات آنچه در آسمانها است والارض و آنچه
در زمینها او است همه مربوب و مملوک وی اند پس چکونه عزیر و عیسی و ملائکه ولد او باشند و ولدی باشد الا از جنس والد نیست و هیچ عاقل
صنع را از جنس صانع نداند و مملوک او را فرزند مالک نشناسد فقها از این آیه استدلال کرده اند که مالک و ولادت با هم جمع نشود کسی که پدر را
بخرد فی الحال بروی آزاد کردد از تعبیر آنکه رب العالمین با بنوت ملک نفی ولادت کرد از خود کل آنچه در زمین و آسمانست له قانتون مر او را
فرمان بردارانند و در قبضه تسخیر او کرفتارانند بهر نوع که خواهد در ایشان تصرف فرماید و ایشان از مشیت و تکوین او امتناع نتوانستند کرد
و هر که مرقوم رقم تکوین کرده مکون خود را مجانس تواند بود چه مجانست میان والد و ولد لازم است و جمع با واو و نون برای تغلیب عقلاست
که طلب و انقیاد از شان ایشان باشد و کفته اند لفظ عامست و معنی خاص و مراد آنکه الله که ایشان الالوهیه میکیرند همه ایشان مر حق را
مقرند بالوهیت و خود را معترف بعبودیت و اکر قنوت بمعنی پرستش کیرند تخصیص بعزیر و عیسی و ملائکه باید داد که پرستندکان حق اند
و بر سبیل عموم نیز شاید بدان معنی که سایه همه اشخاص سجده میکند مر خدا را و اکر بمعنی دعا باشد هم راستست زیرا که دوست و دشمن و آشنا
و بیکانه بوقت در ماندکی دست نیاز بحضرت او بر می دارند و در دفع نوایب و کشف بلایا از کرم او امیدوارند بیت همه هنکام آنکه در ماندکی شد
یار درماندکان مرا دانند بدیع السموات والارض ازنو بدید آرنده و ایجاد کننده آسمانها و زمینهاست این محقق دیکرست بر نفی تقویر ریش آنکه
والد منفعل و لادت یعنی اصل او منفعل کردد بانفصال ماده ولد از وی و الله سبحانه مبدع همه اشیاست و فاعل علی الاطلاق منزه از انفعال و تاثر
پس او را ولد نباشد خدای که اختراع کند چنین مرآت را چه نیازی دفعه بی تمثالی و قالبی هر آینه اتخاذ ولد لایق عظمت و کبریای او نیست
واذا قضی و چون خواهد و تقدیر کند امرا کاری را و اراده نماید پیش او و عاید فانما یقول له پس جز این نیست که کوید مر آن چیز را
کن فیکون باش پس باشد در این سخن تقریبه معنی ابداع است و در تفسیر آورده که مراد کفتن کلمه کن نیست چرا که اکر خطاب کیرند خالی از آن
نباشد که خطاب با معدوم بود یا با موجود معدوم خود صلاحیت خطاب ندارد و با موجود تحصیل حاصل لازم آید و از این جهت علم الهدی فرموده است
که اذا قضی امرا یعنی چون حکم کند خدای بهلاکت و استیصال قومی کوید کن این استعاره است یعنی تاخیر بر ان امر طاری نشود و تغیر بدو راه نیابد
و آن قوم مستاصل کردند و مؤید این قول است آنکه در تفسیر کبیر آورده مراد سرعت نفاذ قدرتست در تکوین اشیا بر اسرع وجهی که ممکن باشد نه تکلم
بدین کلمه زیرا که کن مرکبست از کاف و نون بشرط تقدیم کاف بر نون پس موثر یا یکی از این حرفهاست یا هر دو و اکر یکی باشد مجرد بیان کلمه را
اثر نبود مکر صاحب این حرف موثر باشد و نیز اکر تاثیر از هر دو وجه کیرد این نیز محالست چه در وقت حصول حرف اول حرف ثانی نیامده
و در زمان ادای حرف ثانی حرف اول در کذشته پس غرض از این کلام بیان سرعت نفاد امر است و این نیز محقق دیکر باشد بر نفی اتخاذ ولد چه
ولادت باستعداد زمان دست دهد و وجود ولد را مهلتی باید و فعل حق تعالی از این مستغنی است و ابن هذیل کفته که این کلمه علامتیست که چون
ملائکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد و جمعی برآنند که این امر خاص است در تحویل موجود از حالی بحالی و بعضی معنی آیه برای فرود آرند
که چون خدای خواهد که فرزندی بی پدر بیافریند بقدرت حق او را مکون سازد و این رد قول نصاریست که اکر عیسی فرزند او نیست پس پدر او
کیست و در فصل حضرت شیخ محی الدین و در مصاحبات قدس الله اسرارهم آنست که امر الهی دو کونه باشد تکلیفی و آن امریست که بواسطه انبیا و رسل بخلق
رسد و صیغه امر یکی از قول یا فعل که ناتوان باشد برای آن مقررست و مخالفت آن مامور ممکن هست دوم امر تکوینی و آن امریست که بی واسطه ارض

سبحانه ممتنع است پس کن نزد محققان لفظیست دال بر تعلق صفت اقتدار بشیء و مراد نسبت تکوین که از مکون مفهوم میکردد از حیثیت قبول
آن شیء است مر کون را و استعداد مظهریت آن چه اکر کون در و کاین و معدوم العین است اما او مستعد آن کون هست لاجرم چون حکم
الهی صادر شد و اراده موجب بظهور او تعلق کرفت آن کونی که در او بالقوه پوشیده بود بالفعل ظاهر کشت پس مظهر آن کون حق است
و قابل او کاین و صاحب نقد النصوص خلد ظله حقایق فرموده که اکر کسی بیندیشد پیش از وجود ند معدوم پس چکونه متصف شوند بامثال
و قبول امر و انقیاد و این معانی حاصل نشود مکر از آنچه او را وجود باشد و این چکونه ممکن بود تکوین چیزی که وجودش مستفاد
از غیر است بنفس خود جواب کوییم که اشیا موجودند بوجود علمی الهی ازلا و ابدا اکرچه نسبت با وجود خارجی معدوم اند و این صفاتی که
مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم وجودات مطلقا پس اشیا در حالت اتصاف بوجود علمی نیز بدین اوصاف
موصوفند غایت ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت و کثافت در اعیان بحسب عوالم اعیان
و اجسام است اما سر نسبت تکوین با اعیان و کشف تحقیق آن آنست که اعیان از آن روی که از حیثیت حقیقت عین حق اند ایشان ظهور
لنفسه در جمیع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات الهی لاجرم بیت نسبت فعل و اختیار ما ۝ همه زان روی بود که ما باشد
و در همین معنی میفرماید بیت کر قدرت فعل هست ما را از نیست ۝ ز آنست که او به ما پدید آمد ۝ بازی دیکر از جهل اهل عناد
شمه باز می نماید و میکوید وقال الذین و کفتند آنانکه لا یعلمون نمیدانند دانشی که ایشان را قابل کند چون یهود و نصاری
یا نمیدانند خدا را و بکتب دانا نیستند چون مشرکان مکه لولا یکلمنا الله چرا سخن نمیکوید خدای با ما او تاتینا آیة یا بر یکی از ما
بر بان ما بمقالی بی بایدیعنی اکر حق سبحانه با ما سخن کوید و بکوی خود دانند بشنویم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده منست
یا نشانی فرستد که بر صدق وی حجت باشد آنکه بوی ایمان آریم کذلک همچنانکه این مشرکان میکویند قال الذین کفتند آنکسانی
که بودند من قبلهم پیش از ایشان از یهود و نصاری یا چنانچه یهود و نصاری میکویند کفتند امتان کذشته با پیغمبران خویش
مثل قولهم مانند کفتن ایشان و اقتراح کردن بر انبیا بعد از ظهور معجزات تشابهت بیکدیکر مانند شد قلوبهم دلهای ایشان
در کفر و قساوت و سوالات از روی تعنت قد بینا الآیات هر آینه بیان کردیم ما نشانها و هویدا کردانیدیم معجزات خود را در نبوت و تحقیق
لقوم یوقنون برای کروهی که از شان ایشان آنست که موقن باشند نه متزلزل یا طالبان یقین اند یا در ایقان حقایق از معتقدان عقاید
امین اند اصل بیان که با آن الزام واقع شود عامست اما انتفاع بدان خاص است بموقنان و اسطی کوید من با شما سخن کفتم وقتی که خطاب
خود بر شما فرو فرستادم اما شما فهم نکردید و کدام آیة اشرفست از محمد صلی الله علیه وآله وسلم و برای شما او را ظاهر کردانیدیم و شما ندانستید
بیت بیا دولت که آید بر کذر کاه ۝ چو مرد اکه نباشد کم کند راه ۝ اکر کسی کوید جواب آنها که مشرکان عرب و غیرهم درخواست کرده
مبذول نشد تا بکروید و ایشان از ایمان ناامید نبودی در جواب کوییم که سنت الهی بر آن مطرد شده که هر امت که آیتی خواستندی و مدعای ایشان
حاصل شدی اکر بعد از آن ابا نموده بقبول دعوت مسارعت ننمودندی عذاب بر ایشان لازم کشتی و ایزد تعالی حاضران زمان محمدی را
علیه افضل الصلوات وعده داده بود که تا برکت وجود آنحضرت در میان ایشان باشد معذب نکردد و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
و دیکر آنکه التماس ایشان از هوس نفس و وسواس شیطان بود و آنها را نهایتی نباشد و حکمت اجابت ملتمسات را که پایان ندارد رخصت
نمیدهد دیکر آنکه آیات الهی یا برای الزام حجت است یا جهت اظهار مصلحت و آنچه بدین دو غرض متعلق باشد منکشف شده بود و زیادت از آن
احتیاج نیست انا ارسلناک ما فرستادیم ترا یا محمد صلعم بالحق براستی و درستی نه بباطل و بیهوده و کفته اند مع الحق یعنی با قرآن یاد
اسلام بشیرا مژده دهنده آشنایان و دوستان را که موافقت با آیات الهی بر روضه جنان ونذیرا و بیم کننده دشمنان و بیکانکان را
که غافلت از علامات قدرت بی شاهی مجموع نیرات ولا تسئل و تو پرسیده نخواهی شد فردا عن اصحاب الجحیم از یاران دوزخ و دیکران که
مستحق آتش اند سوزنده و بسیار زبانه مقاتل کوید روزی بر زبان سید عالم و مقتدای عرب و عجم صلعم کذشت که اکر خدای دری از درها عذاب
بر یهود بکشاید و از سخط خویش بدین نادیکان نصارت که لولا یکلمنا الله میکویند بنماید هر آینه جملا از بیم عذاب الیم بمنهاج مستقیم باز آیند
و از خوف سیاست ربانی دین مسلمانی اختیار کنند و خطاب آمد که ایشان مثالات بر آتش آفریده ایم و ترا از ایشان خواهیم پرسید که چرا ایمان نیاوردند
و برای چه کناه کردند و بر تو ادای رسالتست و بر ما حساب اهل ضلالت علیک البلاغ وعلینا الحساب و بعضی و لا تسال خوانند الدر سبیل
نهی ابن عباس رضی الله عنه فرموده که مصطفی صلعم تمنای آن بود که بداند که با مادر و پدرش چه کرده اند و مهم ایشان در سرای آخرت

برجه مقرر یافته این آیه آمد که از کیفیت حال اهل ضلال سؤال مکن و این نهی علامت عظمت عذاب کفره است چنانچه مثلا کسی حال کسی می پرسد
که در مهلکه عظیم و واقعه صعب افتاده است و دیگری جواب میدهد که از حال فلان مپرس یعنی او در حالتیست که پرسندهٔ آن از شنیدن آن
وحشت افزاید یا محبت شوند که از قباحت آن بیان نکنم عاید و در کلمات فارسیان این اسلوب شایع است چنانچه شاعر گوید شعر
دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس ° که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس ° و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بشیر و نذیر بود هر آینه طریق بشارت اقتضاء ملاطفه مینمود پس احیانا هر وقت بزبان لطف سخن گفتی و یهود و نصاری را بامید اسلام
ایشان نوازش کردی این آیه آمد که ولن ترضى عنك و هرگز خشنود نشوند از تو الیهود و لا النصارى نه جهودان و نه ترسایان و تو
هرچند در استرضاء ایشان مبالغه نمائی و در اسباب نزول آورده که این آیه بعد از آن فرود آمد که قبله از بیت المقدس بکعبه تحویل یافت
و یهود و نصاری که تمنای آن داشتند که بنی رو پیغمبران کلمات بر قبله ایشان نفقه شده طریقی روی اختیار نماید و صلح تا نان
که از سرچشمهٔ آب زندگانی و دلائل معارف قرآنی سیراب آیند بشراب وساوس ایشان معزول کردند بواسطهٔ قرار گرفتن بر کعبه از موافقت
نبی امی صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه کرامش قطع طمع نمودند خدای تعالی فرمود که ای محمد صلعم چنانچه تو در رضاء ایشان سعی خواهی
نمود از تو راضی نخواهند شد حتى تتبع تا آنگاه که متابعت و پی روی کنی یعنی امت تو در عین المعانی گوید در هر فعلی که وقوع آن از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جایز نیست چون صورت خطاب با آنحضرت باشد مراد امت است چنانچه اینجا میگوید یهود و نصاری خشنود
نگردند از تو تا پی روی نکنی امت تو ملتهم کیش ایشان را ملة در لغت راه روشن است و در شرع آنچه خداوند تعالی بر زبان انبیا برای بندگان
مشروع گردانیده و گویند مراد قبلهٔ ایشانست قل بگوی یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که ایشان کیش خویش را ستایش کنند
و شما را بدان دعوت نمایند و در دین مبین شما از زبان طعن بگشایند تو بگوی ان هدى الله بدرستی که راه نمودن حق یعنی اسلام هو الهدى
آنست راه راست مبالغه کرده است در تعظیم دین اسلام با آنکه او را هدی نام کرده و بجود بشرف اضافت ارزانی و بار و ضمیر و لام هدایت بر و
منحصر گردانیده محصل سخن آنکه دین اسلام که نفس هدی است و مخصوص بحق استحقاق آن دارد که او را هدی گویند و هدی اوست نه غیر او
بلکه هرچه جز اوست هواست و لئن اتبعت و اگر متابعت نمائی اهواءهم آرزوهای ایشان را در باب دین و قبله و دل بپسند و چون نمائی که
ایشان را پی روی کنی بعد الذی از پس آن چیزی که از حق تعالی جاءك آمده است بتو من العلم از دانش که پیغام حق است در
حقیقت اسلام و بطلان کفر یا در آنکه کعبه قبله درست است ما لك نیست ترا من الله از عذاب خدای من ولی دوستی که نگاه دارد
ولا نصير و نه کسی یاری دهنده بیت یاری از وجه که جز او یار نیست ° و در بود آن یار وفادار نیست ° و چون مذمت معاندان یهود و
نصاری تقریر یافت مدح مؤمنان و منصفان از ایشان میگوید الذين آنانکه آتیناهم الکتاب عطا کردیم ایشان را کتاب در روایت عطا
از ابن عباس رض آنست که این آیه در شان اصحاب سفینه نازل شده و ایشان چهل تن بوده اند از افاضل قوم عیسی ع سی و دو از یمن و هشت از شام
که با جعفر طیار رض از دیار حبشه بطیبهٔ طیبه آمدند تا با حضرت رسالت صلعم بیعت اسلام تازه کنند و ایشان را اهل سفینه از آن گویند که با ملاحان
تلوم صالح و فالح که جعفر بن ابی طالب و اصحاب او بودند در کشتی نشسته از غرقاب بحر عمیق کفر و ضلالت که کشتی برخشک میراندند بوده
گسسته بودند ضحاک گوید در شان علماء یهود است که بحضرت سید ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند چون ابن سلام و اسد و اسید و یامین
و اصحاب ایشان و بقول قتاده متابعان حضرت رسالت پناه اند صلی الله علیه یعنی مؤمنان و بقول اول کتاب انجیل باشد و بتفسیر ثانی توریة و بنقل
ثالث قرآن و بر هر تقدیری ما ایشان را کتاب دادیم و ایشان یتلونه متابعت کردند آن کتاب را حق تلاوته چنانچه حق متابعت آنست یعنی با مر
و نهی باز ایستادند و از وعد و وعید آن متأثر شدند و حلال و حرام و محکم و متشابه آن ایمان آوردند یا خوانند آن کتاب را بر وجهی که حق خواندنست
یعنی بی تحریف و تغییر اولئك يؤمنون به آن گروه ایمان دارند بکتاب نه آنها که تحریف کردند تعریض بجهودانست و من يكفر به و هر که
کافر گردد بکتاب یعنی تغییر دهد احکام آنرا و انکار و رد آنچه مصدق قرآنست فاولئك پس آن گروه هم الخاسرون ایشانند زیان زدگان
شیخ نصری رحمه الله میفرموده که اگر یکی از ما متاعی که ده درم ارزد بهشت بفروشد او را این زیان گویند کسی که ملک آخرت و رستگاری جاوید
بمتاع ناپایدار دنیا بفروشد چگونه زیان زده نباشد بدبختان دین باقی بدنیا فروشند و دنیای فانی خرند و نیکبختان از سر دنیا برخیزند و دین
بدست آورند بیت بهشتی خالق که مقیم حزین ° بهر جان من و دین حسرت حزین ° تمام زیان کار ترکس بدید ° از آنکس که دین داد و دنیا خرید
و چون نصایح یهود صحت اتمام یافت بیهمانا که قصهٔ ابتداء انشاء کرده بود اختتام نمود و فایدهٔ تکرار آنست تا در انتها بیفزاید که چون در سیاق

عظیم بود و تعظیم آنرا باز گفتن شرط باشد و گفته الله در اول تذکیر نعمت بود و اینجا برای تخویف عقوبت یا بنی اسرائیل ای فرزندان یعقوب
تسمیه است ایشان را باحسن اسماء و تجدید خطاب مبالغه بوده در تبلیغ و اظهار حجت اذكروا یاد کنید نعمتي نعمتهای مرا التي آن
نعمتی که بدان انعمت عليكم انعام کردم بر شما و بر اسلاف شما و شما نتیجهٔ متابعت و ثمرهٔ مخالفت آبا و اجداد خود را داشته اید و انی فضلتكم
و من بدرستی شما را تفضیل دادم على العالمين بر عالمیان زمان ایشان بمعجزات و کرامات که بیان کردیم و اتقوا و بترسید از عذاب يوما
آن روزی که از هول و هیبت لا تجزي کفایت نکند نفس عن نفس کسی از کسی شيئا چیزی را از عذاب و لا يقبل منها و قبول کرده
نشود از آن نفس عدل فدای او یعنی از عذاب نگیرند اما اولیا را بهم حرمان از عذاب برهانند اتقوا النار و لو بشق تمرة و لا تنفعها
و سود نکند هیچ نفسی را شفاعة خواهش خواهندگان یعنی شفاعت کس در باب نفس کافر بقبول نیانجامد اما مؤمنان از شربت شفاعت
چشانند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و لا هم ينصرون و نباشد کافران که ممنوع کرد از عذاب یعنی ایشان را سودی نکند یاری هر یاری که هست
اما اهل ایمان منصور باشند و کان حقا علینا نصر المؤمنین ای عزیز چون زمرهٔ بنی اسرائیل ادعای آن میکردند که در ملت ابراهیم اند حق سبحانه قصه
ایشان را بحکایت ابراهیم علیه السلام وصل کرد تا دروغ بی فروغ ایشان در ضمن احوال وی معلوم گردد با آنکه یهود و نصاری در باب قبله مبالغه نیز
داشتند حق تعالی خواست تا شرف کعبه بیان کند آغاز کرد نکته فضیلت و امامت ابراهیم که بانی آن بود و گفت و اذ ابتلى ابراهيم و یاد کن ای پیغمبر
آن وقتی را که بیان کرد یعنی امر کرد ابراهیم را ربه پروردگار او بتقدیم مفعول برای اهتمام است والا ذکر ابراهیم مکرر شدی ابراهیم لقبیست سریانی
و ابراهام نعیت در و دو معنی هر دو بمعنی اب رحیم است یعنی پدر مهربان و گفته اند معنی او بری و هام است یعنی بیزار شد از اصنام و بعضی
حیرت ذاهب بحرف مالک علام و ابتلاء در اصل لغت آزمودنست و اعتبار نیک کان نیکویی را برای اظهار چیزی است که مخاطب و ابتلای حق سبحانه
بنده را بجهت ظهور چیزی که داشته است چنانچه بعلم قدیم الا ابراهیم صفتها آنچه پیش دانسته بود او را بیاموزد بكلمات بسخنان یعنی
اوامر و نواهی فاتمهن پس ابراهیم با تمام رسانید آنرا یعنی قیام نمود بجملهٔ آن بر وجه اعتدال بی میلان بطرف افراط و تفریط و بقولی
کلمات مناسک حج است و اتمام ادای آن با فضال عشرت که مشتمل بر تطهیر و تاویل است و آن بروی فرض بوده و ما را سنت است و از فطرت
اسلام شمرده پنج از آن در سر است فرق کردن موی سر یعنی بشکافتن و دو بیم ساختن و مضمضه و استنشاق و سواک عبارت از غمل کردن پنج
در بدن گرفتن ناخن و برکندن موی در بغل و حلق عانه و ختنه و استنجاء بآب و اتمام عمل کردن باشد بدان محمد حکیم رحمة الله علیه فرموده که آن
کلمات سی و دو خصلت که اسلام را بدان بنا کرده الله ده از آن در سورهٔ احزاب ان المسلمين و المسلمات تا آخر آیه و ده در سورهٔ رعد افمن یعلم انما
انزل الیک تا عقبی الدار و شش در اول سورهٔ قد افلح و شش در اول بقره و در کشاف سی و سه گفته از شرایع اسلام ده در سورهٔ برآءة التائبون
العابدون الآیه و ده در احزاب و ده در مؤمنون و معارج و در تفسیر کبیر میگوید ده در اول مؤمنون و ده اول معارج که مجموع چهل سهم باشد
و اتمام منصف شدنست بدان و گویند کلمات محاجه اوست با قوم یا ثنای الهی که الذی خلقنی فهو یهدین تا آخر آیه یا کلمات اربع چون سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر تا تکلیف امامت و تطهیر بیت و رفع قواعد باشد ابتلاء وحی که در پیش آمد اول بزهره که او را بروی درخشان و منظر
تابان بنظر وی در آوردند دوم ماه که در شب چهارده چون طبق سیمین بر جوات آسمان بوی نمودند سیم خورشید که از مطارم چارم با چتر زر
و چهرهٔ درخشان بر وجه جلوه دادند و او پشت دست رد بر جبین مبین این روشن رویان نهاده بمعزوز لا احب الآفلين بیدرونق سپهی بر رسانید
چهارم با آتش نمرودی و او بر آن صبر کرده بجیز حق پناه برد پنجم هجرت از وطن خود بولایت شام و در آن نیز شکیبائی آورد ششم بذبح اسمعیل او را امر
آهنگ قربان کردن وی نمود هفتم ختنه سجان و در هشتاد سالگی بقول اصح خود را ختنه کرد در تیسیر آورده که کلمات یعنی اعاجیبات و لهذا عیسی را
کلمه گفتند که قصهٔ او عجیب بود اینجا نیز هر کاری که ابراهیم را بیان نمود اعجوبه ایست از عظائم و عجائب امور در حقایق سلمی فرموده که عظیم ترجیحی
که خلیل را بیان نمود حمل اثقال خلت و طلب تصحیح شرایع آن بود و شرط صحت خلت تخلی باشد از ما سوی الله ظاهرا و باطنا و ابراهیم آنرا با تمام
رسانید یعنی از عهده ادای لوازم خلت بیرون آمد یکی از اکابر رضی الله عنه فرموده که ابتلای خلیل بموجبات خلت بود که آن تبری باشد از ما سوی
حق و رفع وسایط در التجا بحق و از ابراهیم هر وصف ظهور یافت اول به تبری میان محب ما سوی را در هم شکست کما قیل بری مما تشرکون
دوم چون از روی منجنیق بآتش گاه نمرودی می افتاد جبرئیل را در میان خود و دوست راه نداد و از سبب روی بمسبب آورد که اما الیک فلا ای درویش
هر که بسبب وا ماند از آن جهت که مسبب را نمی داند نظم آنکه او بیند مسبب را عیان ° کی نهد دل بر سببهای جهان ° هرکه او با دوست باشد
در حضور ° دیدن دلالش سازد نفور ° چون بینا آمد بوصلش رابطه ° بی سبب می بایدش نی واسطه ای عزیز گوی بازبان حال سوال میکند

که حق تعالی با ابراهیم عهد نامه کلمات چه گفت و تتمه کلمات ترا این جواب میدهد که قَالَ گفت حق تعالی که ای خلیل چون در مقام دوستی درست
آمدی محاذاة آن اِنِّی بدرستی که من جَاعِلُکَ گردانندهٔ توام لِلنَّاسِ برای مردمان اِمَامًا پیشوای در دین که همه شایستگان در
نشان عبادت تو بتو اقتدا کنند و حق سبحانه برای انجاز این وعده پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و امت مرحومه را
نیز بعین معنی امر کرده که ملة ابیکم ابراهیم اهل جمیع ادیان و ملل که حالا در میانند در صحت انتساب خود با ابراهیم سعی مینمایند چه در نسبت جودی
عبری و عربی و چه در کیش و ملت چون آتش پرستان و براهمه و یهود و نصاری و از این جمله نسبت مسلمانان صحیح است که دعوی خود را
بگواهی متابعت ثابت میسازند در بحر الحقایق میگوید ترا پیشوای آنها ساختیم که دعوی محبت و خلت میکنند تا آنچه آزموده اند و حق آن وفا
کرده ایشان نیز در ادای حقوق بتو اقتدا کنند و برای تنبیه سالکان آنجا گفته اند بیت گر ببازار ملک معنی دعوی خلت کنی * همچو ابراهیم میگو
لا احب الآفلین و شیخ الاسلام احمد جام فرماید بیت خلیل وار بتیغ بتان بتی بردار * ز هر چه هست بغیر خدا تبرا کن * و چون ابراهیم را خلعت
امامت نوازش فرمود نداز روی شفقت که برادر و اولاد خود داشت قَالَ گفت یا حق تعالی وَمِنْ ذُرِّیَّتِیْ و از فرزندان و نبیرگان من نیز
امامان بدان شفقت ابراهیم بر اولاد خود بود و بین شفقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نگر که شب معراج که بتحفهٔ سلام و تحیت از حضرت شرف
اختصاص یافت متابعان ملت و بیچارگان امت خود را و نیکان را و عارف و عامی و مطیع و عاصی و مفلس و مخلص را بحکم الهدایا مشترک در آن
هدیه شریک ساخت بیت چو کرده وعدهها آن لطف در گوش * نکرده زیردستان را فراموش * دعائی کرد در رحمت شنیده * از آن سو حرز ایمن ...
این سو رسیده * علم الهدی گوید ابراهیم خواست که رسالت پیوسته با اولاد او باشد تا سلسلهٔ رسل فترت و انقطاع پدید نیاید و چون در میان فرزندان
او مومن و کافر و عادل و ظالم خواستند بود قَالَ گفت خدای لَا یَنَالُ نرسد عَهْدِی عهد من یعنی رحمت یا امامت و بقول ... رسالت
یا امامت مسلمانان الظّٰلِمِیْنَ ستمکاران را برای دفع ظلمت باید چون خود ظالم باشد کار بر رعیت دشوار گردد بیت شبانی رمه از
بهر دفع گرگانست * دریغ از آن رمه کش غیر گرگ نیست شبان * و ظالمین بر عموم کفار از ذریت و غیر آن تا ابلغ باشد در مقصود چه سلب عام
مستلزم سلب خاص است بطریق اولی یعنی هر که ظالم باشد از ذریت هر که هست استحقاق نیل عهد ندارد معتزله گویند ظالم را که صفت در نفی
صلاحیت امامت مر فاسقان و ظالمان را چه شهادت ایشان مقبول نیست پس حکومت ایشان چگونه نافذ باشد و اهل سنت ظالم را بر کفر حمل کنند
که بزرگترین ظلمها شرکست ان الشرک لظلم عظیم پس بعد از بیان امامت ابراهیم شروع نموده در ذکر خانهٔ کعبه که ساخته و پرداختهٔ او بود و فرمود
وَاِذْ جَعَلْنَا و یاد کن آنرا که یاد گردانیدیم الْبَیْتَ خانه کعبه را بیت مر آن خانه را از اسماء غالبه است چون نجم ثریا را مَثَابَةً جای
بازگشت یا موضع ثواب لِلنَّاسِ مر آدمیان را یعنی حاجیان را که هر سالی بوی باز گردند و هر چند پیش آیند رغبت ایشان به آمدن بیش گردد
زیرا که حرم کعبه آرامگاه مشتاقانست و بوستان دلهای دوستان شوق احباب بملازمت آستانهٔ دوست نهایت پذیر نباشد و هر جا بر آیند جز بسر
کوی یار مایل نگردد بیت گرم بروضهٔ صد رضوان برند چه سود * که دل بجانب کوی تو میکند پرواز * وَاَمْنًا و گردانیدیم آنرا موضع امنی یعنی
کس بد و دیگری نکند و گناهکار که پناه بدو دهد تا بیرون نیاید متعرض وی نشوند و میان عرب رسم بود که اگر کسی کشندهٔ پدر و برادر خود را در حرم
یافتی هیچ نگفتی ارباب معنی گفته اند از لفظ امنا مبالغه معنی مفهوم میگردد یعنی امنیه در این خانه بمثابه ایست که گویا نفس امنست و بدین مصدر را
بمعنی اسم مفعول میتوان گرفت پس مضمون این بود که مامونست از تسلط جباران و هیچ کس قصد خانه حرم محترم نکند الا که عرضهٔ هلاکت گردد یا سبب
امنست مر سکان حرم را چه چون آشنایان عرب ادب ایشان نگاه داشته اهل الله میگفتند و تعرض بدیشان نمیکردند یا اهل ایمانست مر صیدها را الی بیت
اشارت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی شریعت او هر که بشان ایمان آرد در دایرهٔ امان آید در حقایق آمده که حرم کعبه عهد خداست در زمین
هر که بدو در آید بعهد خدا در امن باشد و هر که از او تخلف ورزد از عهد الهی تخلف ورزیده بود صاحب الحقایق آورده که کعبهٔ دل مرجع زوار صدق
و طالبان حق است و مأمن سالک از خطرات شیطان و مکاید هر که بحرم حریم دل گردد از وسوسهای نفسانی و شیطانی ایمن شود بیت نیست
در کارگاه کون و مکان * عیش دل بادکام امن و امان * بحریم دل ار بره یابی * دولت قرب پادشه یابی * و چون ما این خانه را مرجع مردمان و امن خلق
گردانیدیم تعظیم آن بجای آورید وَاتَّخِذُوْا و فرا گیرید مِنْ مَّقَامِ اِبْرٰهٖمَ از مقامی که منسوبست با ابراهیم مُصَلًّی نمازگاهی و بعضی صیغه
امر خوانند معطوف بر ... دانند تقدیر آنکه چون شرف حرم دانستید رجوع بدو کنید و مقام ابراهیم جای نماز و دعای خود سازید در اخبار
آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست فاروق را گرفته بمسجد در آورد و مقام ابراهیم بدو نمود فاروق گفت افلا نتخذه
مصلی یا رسول الله ... انکه مقام ... برای تیمن و تبرک موضع نماز و دعای خود فرمود که ... این نفرموده الله هنوز آفتاب

عزوجل نکرده بود که حکم واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرود آمد ابن عباس رضی الله عنه گوید مقام ابراهیم همه حرم است و بقولی مکه
مکرمه یا مسجد حرام یا خانهٔ محترم یا موضعی که مقابل در خانه است و از آنجا توجه بخانه کنند و اصح آنست که مقام ابراهیم موضعیست که آنجا حجری
که آثار قدمهای مبارک آنحضرت بر آن بوده موضوعست و آنجا دو رکعت نماز باید گذارد و در آن حجر اختلافست بعضی گفته اند آن سنگی بود که
در وقت ارتفاع دیوار کعبه که دست ابراهیم از وضع حجر بر آن عاجز آمد در زیر پای نهاد یا حجریست که در وقت اتمام خانه حسب دعوت اولاد آدم
بیان مانند فضل و کرم قدم بروی نهاد و خلق را بطواف خانه خواند واذن فی الناس بالحج و تمام این سخن در سورهٔ حج بجای خود ذکر خواهد آمد
یا سنگیست که بپای برکت نهاده خاتون اسمعیل موی مبارک او شست و این قصه در سورهٔ ابراهیم مذکور خواهد شد در حقایق ... مانده
که مقام ابراهیم مقام شاهد است موحدان را تعلیم میدهد که مشاهدهٔ ابراهیمی را موطن صلوة حقیقی سازید تا از میان مشاهدت بمراتب
مواصلت واصل گردید در فتوحات آورده که مقام ابراهیم توحید است بمعبود محبت که وابراهیم الذی وفی پس آنرا موضع دعا گردانید یعنی
درخواست حصول کعبهٔ خلت نماید و در بحر الحقایق مقام ابراهیم مرتبهٔ خلت را گرفته و میگوید چون بکعبهٔ دل رسید باید مقام ابراهیم را که درجهٔ
خلت است قبلهٔ توجه سازید یعنی همچون خلیل بساط ملاحظهٔ اغیار در انداز و بیانی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بیت
خورشید را که تو میبینی مر ماه را چو نمیبینی * گر تو خلیل وقتی این هر دو را بگو لا وَعَهِدْنَآ اِلٰٓی اِبْرٰهٖمَ وَاِسْمٰعِیْلَ عهد بجا یعنی امر است
یعنی فرموده ایم ابراهیم و اسمعیل را فرمانی مؤکد که در روایات بجای عهد توانند بود و آن فرمان چه بود اَنْ طَهِّرَا آنکه پاکی کنید
و اشهر آنست که پاک سازید بَیْتِیَ خانه مرا از اوثان و انجاس و جنایات و معاصی و طواف جنب و حایض و از هر چه لایق نبود و رضای
خدای در آن نباشد یا بنا زو روز تطهیر کنید یا پیوسته بر حضور تطهیر او باشد لِلطَّآئِفِیْنَ برای طواف کنندگان که از اقطار عالم
روی بدان دارند وَالْعٰکِفِیْنَ و برای مقیمان و معتکفان که اهل مکه و مجاوران حرم اند وَالرُّکَّعِ السُّجُوْدِ و برای نماز گذارندگان
از جملهٔ ارکان نماز این دو رکن را که مشتمل بر خضوع بود ذکر نموده در خبر صحیح است که حق تعالی هر شبانروز صد و بیست رحمت فرو فرستد
شصت از برای طواف کنندگان خانه و چهل از برای نماز گذاران در حرم و بیست برای نظاره کنان جمال کعبه و این از جملهٔ خصایص خانه است
که بمجرد نظر کردن در وی از رحمت بهره مند میگردند در بحر الحقایق آورده که این خانهٔ مکرم به بیست کرامت از سایر معابد و مساجد ممتاز است
اول آنکه نخستین خانه ایست موضع از برای عبادت دوم آنکه تعیین موضع اوست یعنی مکه که خیر المواضع است بارشاد جبرئیل علیه السلام
بوده و موضع خانه را پیش از زمین بدو هزار سال آفریده اند سیوم آنکه ابراهیم را بحکم شد که این خانه را بدست خود سازد چهارم مبارکست
بر زائران و مجاوران پنجم سبب هدایت عالمیانست ششم حرمست که صید او نگیرند هفتم مأمنست که گناهکار را تا در وی باشد متعرض نشوند
هشتم قبلهٔ عالمیانست که هر جا باشند روی بوی آرند نهم حج وی رکنی از ارکان اسلامست دهم منزل رحمت و مقسم آنست برای طایف و مصلی
و ناظر چنانچه گذشت یازدهم طواف و عبادت وی موجب رحمت دوازدهم نظر بوی مجلای عبادت سیزدهم جوار حرمت عرفات چهاردهم
محل آیات بینات پانزدهم یک نماز در وی برابر هزار نماز در غیر از مواضع عبادات شانزدهم مرجع و معاد خلقست که چون باز رو باز گردند باز
معاودت را مشتاق باشند هفدهم مقناطیس جهانست که خلق از مسافت بعیده بزیارت او وصل نمایند هجدهم مرغان هوا حرمت نگاه داشته
بالای او پرواز نکنند نوزدهم در همه وقت معظم و محترم بوده چه در جاهلیت و چه در اسلام بیستم حجر اسود که یمین الله فی الارض است موضوع
در دیوار اوست و جز این کرامتها دیگر هست که سخن در آن بر حد اطناب کشد و اولو الالباب را اشارتی در این باب کفایت و بزرگی حفظ
را خانه میفرماید بیت السلام ای بارگاه حضرت حق السلام * قبلة للناس جنس الخلق امنا للانام * تختگاه کبریا الله اکبر این چه جاست * محیط غبار
حای ابیا سبحانک الله این چه نام * حکم ولیطوفوا طوق در این بارگاه * فیه آیات آیتی در باب این عالی مقام * تحیهٔ اسلام را پیوسته عقدی در خالدی تو
رشتهٔ سبع المثانی را دری در انتظام * پایهٔ جاه ترا معمار ادنی رفیع * خطهٔ ملک ترا منشور بیتی مستلام * از ندای وا مجیدوا دارند حج ب
هم ملک هم انس و جن هم مرد و زن هم خاص و عام * محققان در تحقیق آیه بزبان اشارت گویند عهد کردیم با ابراهیم واسمعیل دل و روح یا آنکه
پاک دارید خانهٔ دل را از ادناس تعلقات کونین برای طایفات که واردات ربانی و الهامات اشارات سبحانیست و آنچه بر حوالی دل طواف
میکند از لوامع انوار و طوالع اسرار و سایر احوال سنیه و صحبت عاکفان که نور معرفت و سر محبت و آنچه در حرم دل مقیمند از حقایق و صفات
و اخلاق و برای پرستش گران که رکع سجود اشارت بدانست و آن صفات دل مطهر باشند از ارادت و ضراعت و اخلاص و اختصاص و خشوع و
خضوع و خوف و رجا و وفا و صدق و رضا و آنچه در لوازم عبودیت و گفته اند تطهیر بیت از ادناس ... باید و تطهیر دل جز در ملاحظه

احساس ما عار رضا بدای درویش حقایق و دقایق این آیه را نهایت نیست بلکه طراز اضافهٔ بیتی که بر خلعت کرامت او دوخته صد هزاران
هزار منقبت درو مندرج است اگرچه بنا از حجر دارد اما اضافه عالی اکبر دارد بیگانه‌ای که جز سنگ و کلوخ چیزی در چشم او نمی آید مصرع
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا دوست نگاه میکند از ورای حجاب و حجر رقم تخصیص و اضافه مشاهده می نماید بیت تو ای کوته
نظر جلوه در و دیواری بینی ۰ من از حضرت این خانه رخ معمار می بینم ۰ درویشی را دیدم بادیه پیما عزم حرم در جبهه وی نمایان صدق کشاده عصا
در کوه در دست چون و لطف سرمست سخن امید و با خود زمزمه میکرد مضمون این بیت را اعاده میکرد بیت نظری کن ز سر لطف که عمریست که من
در بیابان فنای تو سفر کرده‌ام ۰ گفتم ای درویش از کجای گفت وجد و حالت که راه می پیمایی گفت هفت سالست تا از وطن خود بیرون آمده‌ام
جوان بودم درین راه پیر شدم و هنوز از مقصد نشانی نیافته‌ام رباعی عمریست که این بادیه می پیمایم ۰ در رفتن ره دمی نمی آسایم ۰ معلوم ندارم
که کجا خواهم رفت ۰ مفهوم نشد که از کجا می آیم ۰ ای عزیز یکی تامل کن که خانه که رقم اضافت وی دارد نسبتی بلا بایکشید تا بطواف آن توان رسید
بیت تا آنجا که جانانست ره نیست ۰ که آنجا غیر جانان در نگنجد ۰ اگر فانی نگردد جان عطار ۰ در آن خلوتگه آسان در نگنجد ۰ پس از دعای ابراهیم
که در حق ساکنان حرم فرموده خبر میدهد و میگوید وَإِذْ قَالَ و یاد کن آنرا که گفت إِبْرَاهِيمُ یعنی دعا کرد ابراهیم بدین وجه که رَبِّ اجْعَلْ
ای پروردگار من بگردان هَذَا این مکانرا بَلَدًا آمِنًا شهری ایمن از قحط و خسف و مسخ با اهل او این در و از جور متغلبان محققان
گویند این دعا ظاهری دارد و باطنی صورتش آنست که هر که درین شهر باشد وی را ایمن گردان بر تن و مال خویش و دشمنان و سلطان
و از راه معنی چنانست که هر که درین شهر آید او را از عذاب خود ایمن کن و دلش را با آتش قطیعت مسوز وَارْزُقْ أَهْلَهُ و روزی ده اهل
این بلد و مقیمان او را مِنَ الثَّمَرَاتِ از میوه‌ها آن حبات و میوه آن جماعت هر محصولی را که از زمین و اشجار بیرون می آید پس این سوال طعام
دعوی که باشد علی العموم و گفته اند مراد حصول تنعم‌ها است چه طعام در همه موضع باشد اما میوه در بعضی اماکن عزیز بود در خبر آورده که خدای
تعالی دعای ابراهیم مستجاب گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل دهی از دههای فلسطین که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین منقلع گردانید و هفت
بار آنرا بر حوالی خانه طواف داده در زمین تهامه بر سه مرحله از مکه وضع کرد و آن موضع را بدین جهت طائف گویند که طواف خانه نموده
والتماس ابراهیم نفع دینی را جهت آن بوده تا ایشان استعانت جویند در کار دین و فروغ پذیرند در عبادت چه وجود امنیت و حصول ذات
موجب فراغت دل باشد در پی تخصیص میکند رزق را بمومنان و میگوید مَنْ آمَنَ بدل است از اهله اول بر عموم گفت روزی
ده اهل این بلده را باز مخصوص کرد گفت هر که ایمان آورد مِنْهُمْ از ایشان که درین شهر باشد بِاللَّهِ بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز باز
پسین که قیامت است و درخواست اختصاص رزق مومنان جهت ترغیب کفار است با اسلام یا آنکه بخواست آنرا که چون کافران تناول کنند
سبب قوت ایشان شود و آن قوت را بفسق و فجور صرف نمایند یا آنکه چون حکم بتطهیر بیت از برای اهل ایمان بود هنوز سعت رزق سیبز
برای ایشان واقع شد یا چون در سوال امامت تعمیم کرده بود و جواب فرمود که لا ینال عهدی الظالمین مشاهده نموده اینجا ادب نگاه داشت و خواهش
عام را فرو گذاشت قَالَ گفت خدای وَمَنْ كَفَرَ و هر که کافر شود من روزی از و باز ندارم چه دنیا و متاع آنرا در حضرت من قدری
نیست آشنا و بیگانه را از آن نصیب دهم و لقمه خوان دینی از کس دریغ ندارم بیت لوت بر لوت و خوان بر خوان ملام ۰ از برای این شکم
خواران عام ۰ همت دینی چون همت درین بیت یعنی امامت که آن جز بخواص و آشنایان نرسد آنکه بیگانه بود فَأُمَتِّعُهُ پس او را برخوردار
دهم قَلِيلًا برخورداری اندک یا اندک زمانی برخورداری باشد و اگر بتخفیف خوانند معنی این بود که او را اندک متاع گردانم در ایام
عمر او که بحقیقت زمانی اندکست و گفته اند مهلت دهم او را تا وقت خروج حبیب من که محمدست صلی الله علیه و آله و سلم آن زمان اگر ایمان آرد او را
باقی دارم و در مکه بگذارم و اگر از کفر باز نگردد بقتل و جلا عقوبت کنم ثُمَّ أَضْطَرُّهُ پس آن کافر را بد رسانم بکشانک و بخواری و ناکامی برانم و بسختی
و کراهیت و ضرورت ملحق گردانم إِلَى عَذَابِ النَّارِ بعذاب دوزخ روز قیامت ذکر اضطرار دلیل است که ایشان از طریق اکراه و اجبار بدوزخ
برانند نه آنکه خود بطوع و رغبت روند یوم یدعون الی نار جهنم دعا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ و بد مرجعیست دوزخ و در حقایق سلمی آمده که ابراهیم
از پروردگار خود درخواست که دلها حیدر را که کعبهٔ دلهاست ایمن گردان از تفرقات هوای نفس و دغدغهٔ اغوای شیطان و اهل این بلد را
که قوی و مشاعر اند از ثمرات معرفت نصیب و رزق محظوظ ساز و اختصاص ده آنرا که بامر و نهی باز آمده خطاب آمد که هر که از ایشان در حضیض
محجوبست و از تمتعات جسمانی و لذات حیوانی در مدت زندگانی متمتع سازم آنکه بعجاره و آتش با آتش قطیعت در دوزخ حرمان بسوزم بیت
هرکه بی سوز عشق زد نفسی ۰ تن نگفته سزای سوختنست ۰ بعد از این دعا کرد دعای دیگر میکند که ابراهیم و اسمعیل فرموده اند و چون بعد از فراغت

از بنای خانه بوده اول بیان دعوت آن مینماید و میفرماید وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ و یاد کن آنرا که چون برداشت و ظاهر کرد ابراهیم الْقَوَاعِدَ
اصلها و اساسها یا دیوارها را مِنَ الْبَيْتِ از خانه کعبه ایضاح بعد از ابهام دلالت بر تفخیم شان خانه دارد و می شاید که مراد از رفع قواعد
بنای آن باشد که ابراهیم رفعت داد مرتبهٔ خانه را و شرف او را ظاهر گردانید بتعظیم و تکریم و حث الله خلق بزیارت آن وَإِسْمَاعِيلُ عطف بر
ابراهیم و در معالم گوید وجه تسمیهٔ او باسمعیل آنست که ابراهیم از خدای درخواست تا او را فرزندی ارزانی دارد و میگفت اسمع یا ایل یعنی
اجابت کن ای خدای چون اسمعیل متولد شد بهمان کلمه او را مسمی گردانید و بعبری شمعیل گویند معنی آیه آنست که اسمعیل یاری میداد در رفع قواعد
غرض ابراهیم بود که سنگ جمع می آورد و بدست پدر میداد و گویند هر یک از طرفی از خانه می ساختند یا بنوبت کار میکردند و قصهٔ ساختن
خانه بر وجهی که بصحت اقرب باشد آنست که خدای تعالی پیش از آنکه بساط بسیط زمین را بگسترانید بدو هزار سال قطعه از آن خاک بشکل کفی
سفید بر روی آب بیافرید و بعد ازان زمین را از زیر آن بگسترانید تا مقدار خانهٔ کعبه شد پس فرشتگان را فرمان داد تا گرداگرد آن طواف میکردند
بعد از آن زمین را از تحت آن بیرون آورده مبسوط ساخت و آن موضع مطاف ملائکه بود تا وقتی که آدم از بهشت بدنیا افتاده بر کوه سرندیب
قرار گرفت هر گاه از صفا و انس و مصابح قدس یاد کردی بگریه درافتادی و بعضی از گریه و زاری در بیت الاحزان غم و سوگواری دستگیری
نداشت بیت چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله ۰ که روز بیکسی آخر نمی روی ز سرم ۰ غلام مردم چشمم که با سیاه دلی ۰ هزار قطره ببارد
چو درد دل شمرم ۰ جبرئیل امین شرح تالم خاطر و تفرقهٔ باطن آدم بموقف عرض رسانید و فرمان کبریا در رسید که خانه از یکپاره یاقوت
سرخ که صراح نام او بیت المعمور لقب جلال و کرام وست از عالم غیب و جهان لاریب بر زمین برد و در نقطهٔ وسط که محل بنای کعبهٔ معظمه
خواهد بود وضع کن و آدم را بگو تا بعزم زیارت آن خانه قدم صدق در راه شوق نهد و بدیدن آن منزل پاکیزه سرشت که یکی از قصور
بهشت بود دل غمگین را تسکینی دهد مصرع ای گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری ۰ روح القدس بموجب فرموده خانه معنی را با ملائکه معلوم رسانید
و رکن حجر که یاقوت سفید با شعاع بود از روضهٔ جنت آورده کالفص فی الخاتم در موضعی که حکم بود استوار کرد و سه قندیل طلا از قنادیل بهشت
در آن خانه بیاویخت و دو در از زمرد سبز در جهت شرقی و غربی نهاد و ابو البشر را خطاب رسید که بزیارت خانه من و چنانچه مشاهده نموده
که ملائکه بر حوالی عرش طواف میکنند تو نیز گرداگرد آن طواف نمای پس آدم بدان موضع آمد جبرئیل او را مناسک حج و آداب عمره در آموخت
و آن شغل عظیم تلقین روح الامین دخم اتمام یافت و ملائکه استقبال و مشایعه وی نموده میگفتند بر عمل‌های آدم حج تو مقبول باد ما هم این موضع را
پیش از تو بدو هزار سال طواف کرده‌ایم القصه آدم چهل بار حج گذارد و هر نوبت پیاده از زمین هند بمکه آمدی در عجایب آورده که چون آدم وفات
یافت و آن خانه که جهت کرامت او بزمین آورده بودند باسمان باز بردند و شیث هم بر آن موضع خانه بساخت و اشهر آنست که آن خانه در زمین بود
انبیا و اولیا آنرا زیارت میکردند تا زمان طوفان نوح حق تعالی فرمود تا آنرا باسمان بردند و در بحار آن خانهٔ کعبه بباشند و جبرئیل حجر
الاسود را در کوه ابو قبیس پنهان کرد و خدای تعالی کوهی از کوههای فلسطین را فرمان داد تا بر بالای زمین مکه نشست تا آب نپوشید تا آب عذاب
بدو نرسد عارفان ازینجا اشارتی اخذ کرده‌اند و آنچنانست که مومن باتفاق علما از زمین کعبه فاضلترست چون کرم ربانی روا ندارد که
آب عذاب بدان خاک رسد و آنرا بجبل بپوشید چه عجب که آتش عذاب از بندهٔ خاکی باز دارد و او را بپردهٔ فیض ازل بپوشد بیت مکن عیب کوی
عیب ما بپوشانی ۰ و گر نه حاصل ما خجلتست و حیرانی ۰ و در قصص هاجری آورده که بعد از قصهٔ طوفان موضع خانه از زیر کوه بیرون آمد پس
سرخ و خلق آنرا زیارت میکردند و بر حوالی آن طواف مینمودند تا زمان ابراهیم در رسید و اسمعیل بسی سالگی در آمد که هاجر وفات کرده ملک
تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که برای من خانهٔ بنا کن هم بر آن موضع که بیت المعمور بوده ابراهیم با اسمعیل گفت ای پسر خداوند تعالی مرا کاری فرموده است
توجه میکوئی اسمعیل جواب داد که اطیعوا امر الله فرمان حق را کمر طاعت بربند و هر خدمت که فرموده اند بتقدیم رسان خلیل گفت ای پسر مرا بر آن
اعانت می نمایی و در اتمام آن یاری میدهی گفت سمعا و طاعة بیت تا تام سر ز فرمانت به تیغم گر زنی هر دم ۰ مرا عیب آن زمان باشد که فرمانت
رهت کوه دم ۰ پس باتفاق عزیمت ساختن خانه را تصمیم دادند و حق سبحانه سکینه را با ابراهیم فرستاد تا بر موضع خانه‌اش دلالت کند و سکینه بادی
بود بیجان در روش هبوب و دو سر داشت مشابه سر حیه بیامد و بر موضع خانه بپیچید و در تفسیر جدادی گوید بنشست بر گرد زمین خانه چنانچه
عنکبوت تند و بعضی از اصحاب سکینه آواز داد که ابن بمثالی بنا کن خانه را برابر من و در ینابیع آورده که بادی بیامد و مقدار خانه دور او بایستاد
و آوازی از وی بیرون آمد که بنا به برسانیه من واضح آنکه جبرئیل بر آن محاذ خانه دلالت کرد و پدر و پسر بعمارت مشغول بودند و حق تعالی هفت
فرشته مدد ایشان فرستاد اول قاعده‌های خانه را از سنگهای کوه حرا بر آوردند و فرشتگان از چهار کوه دیگر که کوه سینا و طور زیتا و جودی و لبنان

بود سنگ می کشید و اسماعیل بدست پدر میداد و ابراهیم بر دیوار می نهاد ابو بکر قطان رحمه الله آورده که ابراهیم عبرانی سخن میگفت و
اسمعیل عربی و هر یک زبان دیگری میدانست اما بر تکلم بدان لغت قادر نبود ابراهیم میگفت هبلی کیبا یعنی سنگ بمن ده و اسمعیل میگفت هو خذ الحجر
ستان سنگ پس بدین منوال بنای خانه باتمام رسید و در موضعی که حالا حجر الاسود موضوع است سنگی می بایست که اول طواف را بدان [illegible] باشد
ابراهیم گفت ای پسر سنگی نیکو صورت پاکیزه هیات بیار تا اینجا بنهم چندانکه اسمعیل سنگ می آورد ابراهیم از ان نیکوتری طلبید تا آخر کوه ابو قبیس
آواز داد که یا ابراهیم ودیعتی از ان تو نزدیک منست بیا بستان پس جبرئیل حجر اسود بیرون آمد و گویند جبرئیل آن را از بهشت آورده و در تکمله
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند که چون ذرات ذریات آدم بربوبیت حق تعالی اقرار کردند حق سبحانه [illegible]
جاری کردانید و قلم را از صورت تا ابدان عمل اقرار آدمیان بنوشت و نوشته را در حجر اسود پنهان کرده بدینی فرستاد و استلام حاجیان مر حجر الاسود را
اظهار شهادت مر اقرار آنست و آن سنگ که سفید و درخشنده بود بواسطهٔ لمس جنب و حایض در جاهلیت سیاه شد ای عزیز جوهری از جوهر
جنت بیک بهره صحبت اهل معصیت سیاه میشود دلی که پنجاه سال زنگار گناه بر وی نشسته است اگر از صفای اصلی خود تغییر یابد عجب نیست اما
هنوز نا امید روی ندارد زیرا که اگر عبد توفیق صیقل توبه و انابت بدست آید و دیگر بار زنگ غفلت از آینهٔ دل محو شود روشنی طلعت روی
می نماید **بیت** هر دل که گناه زنگ گرفت ٭ با تاب صفا پذیر شود ٭ و آنکه در معصیت فتاد ز پای ٭ توبه اش زود دستگیر شود ٭ محققان گویند
ابراهیم خلیل در ظاهر کعبهٔ جلیل از سنگ ساخت آن کعبه مثابهٔ ناس است این کعبه محل استیناس است آن قبلهٔ مؤمنانست این کعبه نشانهٔ نظر رحمن است
آن کعبه مطاف اصناف خلایق است این کعبه جلوه گاه الطاف خالق است آن کعبه مقصود خلق است این کعبه منظور حق است آن کعبه قبلهٔ مکاشفه است
این کعبه محل مشاهده است آن کعبه میدان معامله است این کعبه ایوان مخاطبات آن کعبه بیت الحرام است این کعبه بیت الکرام است آن کعبه
درگاه عزت و عظمت این کعبه بارگاه لطف و مباسطت آن کعبه مقصد زوار است این کعبه مشهد انوار است آن کعبه حرم ظاهر است آن کعبه
مامون است از فتنهٔ اشرار این کعبه مصون است از انشیهٔ اغیار آن کعبه بوادی غیر ذی زرع است این کعبه بگلستان عقل و بوستان شرع است آن کعبه را
بر یک طرف دریای زخار است این کعبه را در هر طرف هزار دریای اسرار است آن کعبه را بادیهٔ خونخوار در راه است این کعبه را در راه وادی تفکر و انتباه است
آنجا میقات است اینجا صفوهٔ اوقات آنجا غسل احرام است اینجا فیض الهام است آنجا تجرید از لباس است اینجا تفرید در ملاحظهٔ انواع و اجناس است
آنجا مسجد حرام است اینجا مشهد کرام است آنجا عرفات اینجا عرصات و کرامات آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و صفات آنجا مشاعر و شعائر است
اینجا کشف و بشارات آنجا مقام قدم خلیل است اینجا مقام کرم جلیل است آنجا آیات بینات است اینجا رایات و کلایات آنجا سقایهٔ حاج است اینجا هدایهٔ
محتاج آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا فتح الطاف دمادم است آنجا حطیم است اینجا رحمت رحیم است آنجا میزاب است اینجا رب الارباب آنجا حج مبرور است
اینجا سعی مشکور است آنجا ادای عمره است اینجا صفای همه عمر است آنجا اماکن و طوایف اینجا معارف و لطایف آنجا رکن سجودات اینجا شهود وجد
و وجودات آنجا رکن یمانی اینجا کنج معانی آنجا حجر اسود است اینجا سر سویدای مردمان آنجا اعلام مناسک اینجا اعلام ملایک آنجا نعرهٔ
لبیک است اینجا وعدهٔ سلام علیک است آنجا مشعر الحرام است اینجا مشعر الاکرام است آنجا استلام حجرات اینجا استلهام نظرات آنجا کوه منات اینجا نفی من
و مات آنجا مزدلفه است اینجا سر معرفت آنجا رمی جمار است اینجا جنی ثمار است آنجا سوق منات اینجا سوق منی است آنجا مسجد خیف اینجا نیاز
و خوف آنجا افاضت اینجا ریاضت آنجا طواف اینجا مطاف الطاف آنجا قربانی اینجا قرب ربانی آنجا حلق است اینجا ترک خلق آنجا
تقصیر کردن در موی اینجا تقصیر ناکردن بیک سر موی آنجا طواف وداعست اینجا ذوق سماع و استماعست آنجا در شبانروزی نزول صد و بیست
جزو رحمت اینجا در روز سیصد و شصت نظر کرامت و عنایت آنجا پرده بر دست اینجا سر در بر است **بیت** کعبه هر چندی که خانهٔ بر او ست
این دل من نیز خانهٔ سر او ست ٭ تا بکردان خانه را در وی نهفت ٭ و اندرین خانه بجز آن حی نزیست ٭ طایفان کعبهٔ عشق [illegible]
جمال او ست و مفصح جان و روان ایشان در وجهان حرم وصال او و فیض صفای [illegible] حقیقی جز [illegible]
او نباشد **بیت** عرفات عشقبازان سر کوی یار باشد ٭ مطواف کعبه [illegible] ٭ چو مرا [illegible] صفا [illegible] ٭
مروه ای دل [illegible] ٭ [illegible] بر دست [illegible] برداشته گفتند
رَبَّنَا ای پروردگار ما **تَقَبَّلْ مِنَّا** قبول کن این کار را [illegible] شرف قبول [illegible] و لفظ تقبل که دلالت بر
تکلف دارد اعتراف از ایشان بعجز و قصور **إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ** بدرستیکه تویی شنوا مر دعاهای ما را **الْعَلِيمُ** و تویی دانا به نیتهای ما الفاظ ان
و وسایط [illegible] برای زیادتی تاکیدات و لام تعریف در سمیع و علیم برای حصر [illegible] در نفس الامر سمیع و علیم حقیقی جز او نیست که دعا که تنهانی

شود در حقیقت اخلاص مطلع بود در لطایف آورده که چون این دعا کردند جبرئیل بیامد که قد لبیت لکما این دعا بعز اجابت رسید
چیزی دیگر طلبید ایشان دیگر بار گفتند **رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا** ای خداوند ما و گردان ما هر دو را **مُسْلِمَيْنِ** ثابت بر اسلام و استسلام یا
مخلص و موحد یا قایم بجمیع شرایع اسلام **لَكَ** از برای تو افادهٔ حصر میکند یعنی خاص برای تو نه برای ماسوی تو و کمال سعادت بنده
در آنست که احکام خدای را انقیاد کرده و خاطر بغیر حق ملتفت نسازد **وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا** و گردان از فرزندان ما **أُمَّةً** گروهی **مُسْلِمَةً لَكَ**
گردن نهاده و منقاد شده و تخصیص بعضی از ان جهت است که حق تعالی او را خبر داده که از فرزندان تو بعضی ظالم باشند و بکفر گرایند و ابراهیم
دانست که حکم خدای تغییر نپذیرد و گفته اند حکمت مقتضی آنست که گروهی از آدمیان بتحصیل علم و عمل مشغول باشند و گروهی دیگر از ایشان بعمارت
دنیا و تهیهٔ اسباب معاش اشتغال نمایند تا امر انتظام امور ظاهر خلل پذیر نشود و لولا الحمقی لخربت الدنیا اگر مساعی احمقان و جد و جهد ایشان
نبودی ابنای زمان از عمارت دنیا روی بخرابی نهادی ای عزیز طالبان مولی روی بکار آخرت آورده اند و خدمت حق سبحانه اختیار کرده
و عاشقان دنیا بر وفق بازار و رونق مهمات این سرای مشغول شده و اینها کار کرانند تا آن مخلصان که از محبت دنیا و هوای نفس و تصرف
شیطان خلاص یافته اند از سر فراغت به پرستش دیر و درس دین مشغول باشند و در مثنوی اشارتی بدین معنی هست **نظم** شهوت
دنیا مثال گلخنست ٭ که ازو حمام تقوی روشنست ٭ لیک قسم متقی زین دو صفاست ٭ زانکه در گرمابه است و در نقاست ٭ خواجگان مانند
سرگین کشان ٭ بهر آتش کردن گرمابه دان ٭ اندر ایشان حرص بنهاده خدا ٭ تا بود گرمابه گرم و با نوا ٭ و دعا برای اولاد از روی شفقت است
یا بامید کثرت ثواب چه طاعات و عبادات که از ذریت واقع شود بهرهٔ مصالح از اصل مر والدین را میرسد چنانچه در احادیث آمده و دیگر آنکه
چون اولاد انبیا علیهم السلام بصلاح گرایند سایر خلق بایشان اقتدا کرده مصلح گردند و بر خیرات و طاعات مسابقه نمایند و اگر علما و کبرا
بر سنن سداد و منهج رشاد نباشند اغلب اسافل و ادانی متابعت ایشان اختیار کنند پس بنابرین معانی ابراهیم و اسمعیل ذریهٔ خود را دعا کردند
تعبدا از ان گفتند **وَأَرِنَا** بنمای بما **مَنَاسِكَنَا** یعنی مواضعی که در آن افعال حج بجای باید آورد چون میقات برای احرام و عرفات جهت
وقوف و منا برای قربانی و علی هذا و این رؤیة علمی است و اگر رؤیت قلب گیرند معنی این بود که بیاموز ما را افعال حج چون طواف و سعی و رمی
و مانند آن حق تعالی این دعا بمعنی مستجاب کردانید جبرئیل را فرستاد تا مناسک حج ایشان را در آموخت آنگاه از روی شکست نفس و تواضع
فرمودند **وَتُبْ عَلَيْنَا** و از ما در گذر آن اگر در عمل قصوری و فتوری واقع شده یا برای ذریهٔ خود طلب عفو و تجاوز میفرمودند **إِنَّكَ**
أَنْتَ التَّوَّابُ بتحقیق و یقین تویی در پذیرنده توبه مقصران **الرَّحِيمُ** بخشنده بر گنهکاران آنگاه دعا را ختم کردند بچیزی که مهم دین اهل
مکه بدان تمام شود یعنی چنانچه مصالح دنیای ایشان که امنیت بود و خوردنی از حق تعالی درخواستند بجهت کفایت مهمات دین ایشان نیز
استدعای کردند که **رَبَّنَا** پروردگار ما **وَابْعَثْ فِيهِمْ** برانگیز در میان این ذریت یا امت مسلمه و مبعوث گردان **رَسُولًا** فرستاده
مِنْهُمْ از ایشان و بزبان ایشان تا در نسب مر شرف و فخری باشد بدان یا چون از ایشان باشد بر ایشان مشفق و مهربان بود و احوال در میان
ایشان بزرگ شده معلوم و نشا او را دانند و صدق و امانت و وفا و دیانت او را شناسند و چون بزبان ایشان سخن گوید استفاده از وی آسان بود
و اگر از جنس آدمیان نبودی هر آینه ملک خواهد بود چه رسالت مخصوص است برسالت و بشر الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس و ملایکه میان
خلق و عامهٔ خلق و سلطنت نتواند کرد ای عزیز چون طوطی را با آدمی الفتی نیست که ازو تلقین تواند گرفت استاد حکیم آینه در پیش وی بدارد
تا صورت خود در ان مشاهده کند و خود در پس آینه سخن میگوید تا طوطی بتصور آنکه او از جنس خود میشنود بهمان الفاظ تلفظ کرده
حق سبحانه نبی و ولی را چون مرآت روشن پیش روی مریدان و مستفیدان بداشته از پس آینه تلقین میکند تا ایشان سخن از جنس خود استماع
نموده تعلیم میگیرند **بیت** از پس آینه ای آموزدش ٭ ورنه ناموزد جز از جنس خودش ٭ او گمان دارد که میگوید بشو ٭ وین دگر سر سیت
او زان بیخبر پس صفت آن فرستاده میکند و گفته اند کتاب قرآنست در انوار آورده که حکمت آنست که نفوس بدان کمال یابد از معارف و احکام
يَتْلُوا عَلَيْهِمْ بخواند بر ایشان **آيَاتِكَ** کتاب ترا یا بیان کند آیات وحدانیت ترا بایشان **وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ** و بیاموزد ایشان را از قرآن
وَالْحِكْمَةَ و معانی قرآن یا بیان آنچه درو است از حلال و حرام و شرایع و احکام ای عزیز انسان از برای تحصیل معارف و تخلق باخلاق الهی آفریده اند
و معارف بر دو قسم است یکی آنکه عامه بدان محتاج باشند از ظواهر شرع چون بیان ذات و صفات الهی و احکام شرعیه و کتاب اشارت بدین است
و همانا این نوع در شرایع مکتوبه گویند دوم آنکه جز خواص که راسخان علم اند کسی بدان راه نیابد و حکمت عبارت ازین است و آن وجه هیئت
که آن در باطن آنچه صاحب است از قول و عمل **وَيُزَكِّيهِمْ** و پاک گرداند ایشان را از گناه یا آنکه زکوة مال از ایشان بگیرد و ختم [illegible] صدقه

تطهیرهم و تزکیهم ها یا از کیه و تحصیل کند ایشان را روز قیامت آن هنگام که بر صدق پیغمبران گواهی دهند و تمام این سخن عنقریب خواهد آمد
محمد حکیم رحمه الله گوید ایشانرا تزکیه و نما دهد تا اعمال و احوال هر یک در بوستان شرع بحد کمال رسد و حقیقت آنست که نفوس ایشانرا از رذائل
و نقایص پاکیزه سازد تا مرتبه تخلق با اخلاق الله حاصل تواند کرد **بیت** نفس پرستان عرب یکسری از تو رسیدند بدین پروری **اِنَّكَ**
اَنْتَ بدرستی که تو تویی توانای و غالب و قادر بر اجابت دعای ما و بعثت رسول **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** دانای محکم کار که حکمت تو مقتضی آن باشد
که این رسول راه نماید عباد را بصلاح معاش و معاد و حجة الحکم های قرآن آنست که کتاب خدای برایشان خواند و بعد از آن حقایق و معانی کتاب
ایشانرا با ایشان موزد تا در یابند و بدان عمل کنند و از برکت علم و عمل بحکمت رسند و حکمت یا کلی کرده اند و تشبیه است یعنی خدای تعالی این
دعا را بعز اجابت مقرون ساخته حضرت رسالت را صلوات الله علیه از این بدین قوم مبعوث گردانید و در حدیث صحیح آمده کانا دعوة لسلی
ابراهیم و بدین سبب که خلیل از برای حبیب علیهما صلوات الرحمن دعا گفت و ایا است را هم سلطان نسب نهاد حق تعالی صلوات محمدی را مقرون
صلوات ابراهیمی گردانید تا متابعان شریعت پیوسته میگویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بدین
دعا اقتضای حق او میگزارند و در اخبار آمده است که ابراهیم و اسمعیل و ساره بعد از فراغ عمارت و ادای معالم طواف و زیارت با تفاق هم
در آستانه حرم که اثار بنیاز کرده اند ابراهیم است محمد را صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و گفت یا رب هر که بیرون امت حبیب تو من این خانه را طواف
کند از نیت اش روز حشر آزاد کن خطاب آمد که دعای ترا اجابت کردم اسمعیل دست برداشت که الهی هر که از جوانان امت مصطفی صلوات الله
علیه حج این خانه بجای آرد بوستان بهشت مصیب او گردان این دعا نیز شوق استجابت یافت ساره نیز بهمین منوال درخواست آمرزش
نسوان امت خود و بتوقیع اجابت توشیح پذیرفت ایزد سبحانه پیغمبر خود را صلوات الله علیه فرمود که چون ابراهیم و آل شما را از حق تعالی درخواستند
شما نیز در خواندن تحیات ایشانرا دعا کنید تا مراسم حق گزاری بجای آورده باشید که حق شناسی و سپاس داری موجب مزید نعم و دوام
آنست ع حق شناسا از خدا نعمت زیادت می کند **وَمَنْ يَرْغَبُ** استفهام است بر سبیل توبیخ یعنی کیست که اعراض کرده **عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِيمَ** از کیش
ابراهیم علیه السلام و روش او **اِلَّا** مگر **مَنْ سَفِهَ** کسی که خوار کرد اند **نَفْسَهُ** نفس خود را یا هلاک سازد با سفه و بی خرد سازد
در نفس خود مفسران گویند این آیه در باب مهاجر که برادر زاده عبدالله سلام بود نازل شد و ابن سلام دو برادر زاده داشت سلمه و مهاجر
روزی هر دو را باسلام دعوت کرد و گفت ای فرزندان این آن محمد است صلوات الله علیه که ما در توریة میخوانیم که نبی آخر الزمان رکب الجمل
باشد از ولد قیدار بن اسمعیل نام او احمد که یکی جانب است خود را از طریق باطله براه مستقیم با ایشان اخلاص دهد از دو زخ سلمه بطوق اسلام
در گردن انقیاد افکند و مهاجر در بادیه هجران سرگردان شد و سخن عم نشنید نفس خود را و در و تفکر نکند و از مضمون و فی انفسکم افلا تبصرون
تجاوز نماید و بمعنای من عرف نفسه فقد عرف ربه عارف نبود **بیت** آن قوم که خود را نشناسند بتحقیق شک نیست که البته خدا را نشناسند
در معالم آورده که خدای تعالی وحی کرد به داود که نفس خود را بشناس و مرا بشناس داود گفت بار خدایا نفس خود را چگونه شناسم و ترا شناختن
تو کار چگونگی مقدس چه طریق پی برم خطاب آمد که بشناس نفس خود را بضعف و عجز و فنا پس عارف من شو بقوت و قدرت و بقا و در
وسیط از ابی بکر وراق رحمه نقل میکند که هر که نفس خود را نشناسد بدین صفت که خالقیت با جهل و قوت و بلندی با قدرت و منت و در و شیار
درین کلمه سی لطائف از حبداست و و رباشد که برخی از آن در مجلس رقم ایراد یابد حالا برباعی اختصار میرود **بیت** سمع و بصر
علم و حیات و ادراک شرعیه در بقاء این مشتی خاک تا چون بخود اند رنگ کند فهم کند اسرار صفات حضرت ایزد پاک **وَلَقَدِ اصْطَفَيْنٰهُ**
و هر آینه ما برگزیدیم ابراهیم را **فِي الدُّنْيَا** درین سرای بکرم و نبوت یا اسلام و نبوت یا عبادت و خلت یا وفا بعهد محبت یا بکلمات یا بعمارت
خانه **وَاِنَّهُ** و بدرستی که او **فِي الْاٰخِرَةِ** در آن سرای **لَمِنَ الصّٰلِحِينَ** از جمله نیکویی یافتگان مصالح یا با پدران شایسته خود است
از مرسلین در درجات علیین سرنوشت میکند منکران ملت ابراهیم را و عظ ایشان را ثابت میسازد برای آنکه هر که در مرتبه صفوت باشد
درین سرای مشهود له باستقامت و صلاح در دار البقا او سزاوار آنست که متابعت وی کنند و از وی روی نگردانند مگر آنکه بسفاهت
موسوم باشد **بیت** ای در لخ اوبای و بدحان در عشق آخر بهان کسی که خواهی یافت آنکه وجه اصطفا بیان میکند **اِذْ قَالَ لَهُ**
رَبُّهُ و یاد کن آن وقت که گفت مر ابراهیم را آفریننده و پرورنده او **اَسْلِمْ** گردن نه فرمان مرا یا مستقیم باش بر اسلام تسلیم شو در
هرچه از مجاری قضا بر تو جاری گردد یا خالص کردان دین خود را بمن یا از خودی خود بیرون آی که هر که ما را خواهد باید که جمله ما را
گردد تا سر رشته از مرادات بشری و معارضات نفیر باز تو مانده است از کوشه صدق کوشش بساحت و صل کشش نرسی **بیت**

ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی خود را بگذار و آنگهی ما را جوی **قَالَ** گفت ابراهیم **اَسْلَمْتُ** تسلیم کردم خود را و هر چه مرا ست
سلمی گوید فرمان این بود که خالص کردان سر خود را که موضع اطلاع منست از غیر ابراهیم فرمود که تسلیم نمودم سر خود را **لِرَبِّ الْعٰلَمِينَ**
به پرورد کار عالمیان تا سر را خالص سازد برای من که او سزاوار تر است بدین از من عرفا گویند اختیار رب العالمین از جمله اسما برای
وثوق رجاست چه خداوندی که بمحض لطف تربیت عالمیان میکند مصالح مسلمی مخلص را ضایع نخواهد گذاشت بلکه آنچه او را باید
و شاید با چنین وجوه تحصیل و تعیین خواهد ساخت ای درویش ابراهیم را چهار چیز داده بودند نفس و مال و فرزند و دل نفس را
در راه او فدای آتش کرد و مال را جهت رضای او بر مهمان نفقه فرمود و فرزند را برای انقیاد حکم او در معرض قربان آورد و دل را
وقف ورود قافله محبت گردانید لاجرم نفس بیمنت تقیش بار کوه آتش ممر و چون در تمام عیار خالص بیرون آورد و مالش با برکت
داده صدای دعوت خوان خلیلی باسماع خواص و عوام رسانید تا از زمان آنحضرت تا غایت که قریب چهار هزار سالست حق سبحانه
روز بروز افزاید چندین روزی خزانه از مائده کرم او میرسانند و فرزند دلبند را که امام ساده صدف گوهر نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و منظر دلش را به پیرایه معرفت و زیور خلت بیاراسته منظور نظر محبت ساخت تا معلوم شود که
کس در سود ایا او زیان نکرده ع کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم ای نکته ابتدا ابراهیم را گفتند اسلم جواب داد که اسلمت و پیغمبر ما را
صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فاعلم و نگفت علمت برای آنکه ابراهیم تسلیم خواستند و آن کار یک ایت غایت آن بود و حدیث معلم
او در صدد جواب توان آمد اما از حضرت سید ما صلوات الله علیه علم طلبیدند و آن از حضرت نهایت آن نا پدید و حدیث نامفهوم از آن
جهت جواب نداد و گفته اند ابراهیم در معرض دعوی آمد که جواب داد لاجرم بلاها بر او کماشتند که و اذ ابتلی ابراهیم و مصطفی علیه
افضل الصلوات بساط دعوی در نوشت که هیچ نگفت بدین سبب در کنف حمایتش محفوظ داشتند که والله یعصمک من الناس
محققان میگویند که اگر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بجز جواب نداد رب العزه از بهر وی جواب گفت که آمن الرسول بما
انزل الیه و این حال از حال ابراهیم علیه السلام اکملست زیرا که خود جواب گفتن از عین تفرقه است و چون خاتم انبیا علیه السلام در نقطه جمع بود از خود در
وجه پیوسته و قطره او در قلزم احدیت غرقه شد لاجرم آنچه او را بایست گفت حضرت متکلم حقیقی بجای وی گفت و این سخن در مرتبه
کمال غایت عظمت او نشانی توان داد **بیت** بلی تا کسی اگر زبان کرده بتوانم که گردد آن کردم **وَوَصّٰى** و وصیت کرد و اوصی نیز
بهمین معنی است **بِهَآ اِبْرٰهِيمُ** بملت خود ابراهیم یا بکلمه اسلمت لرب العالمین **بَنِيهِ** پسران خود را و ایشان هشت تن بودند
اسمعیل از هاجر و اسحق از ساره و مدین با پنج تن دیگر از قطورا کنعانیه که بعد از ساره بعقد نکاح در آورد که در لفظ وصیت دو تن اصل
استعارات بر آنکه وصیت وقت قرب اجل باشد و در دین و تنها احتیاط انسان در باب دین اشد و الزم است و اختصاص فرزندان و تعمیم
ایشان دلیل است بر آنکه شفقت مرد بر ایشان اکثر است از شفقت بر غیر و چون ایشانرا خاص کرد انید در آخر عمر بدین وصیت هیچ سخن دیگر
با آن نیامیخت غایت اهتمام در کار دین **وَيَعْقُوبُ** و وصیت کرد یعقوب نیز فرزندان خود را و مضمون وصیت هر دو این بود که **يٰبَنِيَّ**
ای پسران من **اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى** بدرستی که خدای برگزید **لَكُمُ الدِّينَ** برای شما دین مطلق یعنی مشروع مامور به که اسلام است
فَلَا تَمُوتُنَّ پس مبیرید **اِلَّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** مگر آنکه شما مسلمان باشید نهی از مرگ نیست چه آن بقدرت و فعل بنده متعلق نباشد اما معنی
آنست که ملازم اسلام باشید و بر مسلمانی مداومت کنید تا چون مرگ برسد شما را بر اسلام یابد پس نهی از ترک اسلام باشد نه از مرگ و در
خبر آمده است که لا تصل الا وانت خاشع نهی از نماز نیست بلکه از ترک خشوع است فضیل عیاض رحمه الله میفرماید که معنی بد مکر وقتی که شما
نیکو گمان باشید بحق سبحانه و در معالم التنزیل آورده بروایت جابر بن عبدالله که از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات شنودم سه روز قبل
وفات که میگفت باید که نمیرد از شما کسی الا که گمان نیکو برد بحق تعالی زیرا که قومی گمان بد بردند و هلاک شدند انا عند حسن ظن عبدی بی
در کشف الاسرار آورده که یحیی اکثم را بخواب دیدند و پرسید که خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ من
دیدی که چه کردی هر اسی عظیم بر من مستولی گشت و بی اختیار بر زبان من جاری شد که خداوندا از تو نه این خبر داده اند خطاب آمد که چگونه
گفتم الهی حدیث کرد مرا عبدالرزاق از زهری از انس بن مالک از پیغمبر تو محمد صلوات الله علیه از جبرئیل از تو خداوندا که گفتی من با بنده آن کنم
که از من چشم دارد و من گمان برده ام که بر من رحمت کنی حق تعالی فرمود که من راست گفتم و جبرئیل راست گفت و حبیب من راست
فرمود انس نقل درست کرد و زهری روایت راست کرد و عبدالرزاق راست بتو رسانید و تو راست میگویی برو که ترا آمرزیدیم و در نو

رحمت کردم و بزرگی پیوسته در مناجات میفرمود که فاعف عنی بحسن ظنی بنیت قادرا هر چند بد کارم ولیکن در رحمت دارم کمان
این بدیهی من از تو تا کهن جمله در کار کان نیک کن ٥ یهود چون ذکر یعقوب شنیدند بحضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمدند گفتند ای محمد تو از وصیت یعقوب چه داری آخر نمیدانی که چون او را انقضاء مدت حیوة نزدیک رسید و متقاضی اجل دامن عمرش
بجنبانید وصیت کرد پسران خود را بر دین یهودی به ثبات فرمود آیة آمد که **أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ** آیا شما حاضر بودید **إِذْ حَضَرَ**
آنگاه که آمد **يَعْقُوبَ الْمَوْتُ** به یعقوب مرگ او یعنی اسباب آن تقدیم مفعول بجهت اهتمام است در دفع یهود که بدو فرزندان
او انتساب میکردند گفته اند درین لفظ معنی انکار است یعنی حاضر نبودید پس چرا گواهی میدهید بر چیزی که مشاهده نکرده اید
و دیگر وقت هستید و یاد دارید **إِذْ قَالَ** آن وقت را که گفت یعقوب **لِبَنِيهِ** مر فرزندان دوازده گانه خود را که پدران ایشان
[illegible] بنیامین بود کلبی گوید که چون یعقوب بمصر آمد و اهل مصر را دید که بت می پرستیدند بر اولاد و احفاد خود ترسید
[illegible] رسید ایشان را جمع کرد و در آن وقت فرزندان و نبیرگان هشتاد تن بودند و بقولی دویست و پنجاه از همه ایشان پرسید که
مَا تَعْبُدُونَ چه چیز خواهید پرستید ما بمعنی من است و نکته در آنکه لفظ من نیاورد آنست که معبودات ایشان را امتحان کند و اگر کلمه من گفتی ما
[illegible] ایشان را و ایشان همه موحد بودند چون یعقوب پرسید که کرا خواهید پرستید **مِنْ بَعْدِي** از پس وفات من **قَالُوا** گفتند
بر وجهی که تسلی یعقوب بدان حاصل شد **نَعْبُدُ** که ما طریقه تو سلوک خواهیم داشت **إِلَٰهَكَ** می پرستیم خدای ترا **وَإِلَٰهَ آبَائِكَ**
و خدای پدران ترا **إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ** ابراهیم را که جد بود پدر گفت جهة آنکه جد حکم پدر دارد قال تعالى كما أخرج أبويكم من الجنة
[illegible] که امام اعظم ساقط میکرد [illegible] چه میگوید بحکم این آیة جد از جمله آباست پس چنانچه آبا
[illegible] ایشان میکند جد نیز که مسقط باشد و اسمعیل را که عم بود هم پدر خواند زیرا که عرب عم را اب گوید و حرمت او چون حرمت پدر بجای
آرد و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم در باب عباس فرمود که ردوا علی ابی و این نظر بر اتحاد اصل است و اولاد یعقوب درین جواب اجداد
[illegible] و برجادهٔ ایشان [illegible] گفتند عبادت می کنیم از آنکه آن بزرگان عبادت کرده اند یعنی **إِلَٰهًا وَاحِدًا** خدای
یگانه بدلست از الهك و فایدهٔ تکرار بار اول صفت که واحد است جهة رفع توهم [illegible] باشد که دو بار ذکر اله شنیده و میان ایشان
[illegible] که موهم مغایرت [illegible] ایشان [illegible] پرستش دو اله میکند پس بذکر واحد قطع آن تصور و توهم فرمود **وَنَحْنُ**
لَهُ و حال آنکه ما مر پروردگار را **مُسْلِمُونَ** منقادیم بطاعت و ثابت بر جادهٔ عبادت با اخلاص در قول و عمل و نیت و عده استقبال را صیغه
حال یاد [illegible] ثابت و دوام بود **تِلْكَ** اشارتست با ابراهیم و یعقوب و اولاد ایشان یعنی آن جماعة **أُمَّةٌ** گروهی بودند **قَدْ**
خَلَتْ لَهَا که درگذشته و اماکن ایشان از ایشان خالی مانده **مَا كَسَبَتْ** مر ایشان راست آنچه کسب کردند **وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ** و مر شما را
[illegible] کسب کردید ایشان و شما را بر عملها پاداش خواهد بود **وَلَا تُسْأَلُونَ** و پرسیده نشوید شما **عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ** از آنچه بودند ایشان
[illegible] یعنی شما را باعمال ایشان مواخذه نخواهند کرد [illegible] اعتقاد یهود آن بود که ابنا را طاعت آبا ثواب
[illegible] ایشان معاتب سازند درین آیة [illegible] است که ایشان بر دین درست و طریق راست [illegible] و اکنون نوبت بشما رسید شما را
[illegible] باید کرد آنکه مفاخرت میفرمودند با او و دستگیری ایشان اعتماد کرده تمنای نجات و درجات میداشتند حق سبحانه تمنای
[illegible] ایشان باطل میسازد و میگوید نفع هر کسی از کسب اوست ایشان را جزا هرچه کردند یافتند و شما نیز پاداش اعمال خود خواهید یافت بنیت
[illegible] و تخمی کاشت ٥ و زراعت [illegible] خواهد داشت ٥ و چون علم ذکر ابراهیم و لوای شرف و علای او بسبیل تعظیم در میان اهل
اسلام برافراشته شد دیگر باره سلسلهٔ نزاع یهود و نصاری در حرکت آمد هر یک از ایشان مسلمانان را بدین خود دعوت کردند بر حقیقت
[illegible] و بطلان روش دیگری اقامت حجت میکردند و نبی خود را افضل انبیا و کتاب خود را اشرف کتب دانستند و از ابن عباس رضی الله عنه
[illegible] که [illegible] حضرت مصطفی را صلوات الله علیه گفتند ای محمد ما را متابعت کن تا راه راست یابی و نصاری نیز بهمین نوع جرأت نمودند
آیة آمد که **وَقَالُوا** و گفتند جهودان مر اهل اسلام را **كُونُوا هُودًا** باشید با جمع یهود و ملة حنیف را بگذارید **أَوْ نَصَارَىٰ** و گفتند
ترسایان که ترسا شوید **تَهْتَدُوا** تا راه یابید کلمهٔ او فاصله [illegible] تنویع میدهد یعنی مقالهٔ ایشان یکی ازین دو قول است **قُلْ** بگو **بَلْ** نه چنین
[illegible] متابعت میکنیم و لازم میگیریم **مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ** کیش ابراهیم را که بابای همه اهل ملل است **حَنِيفًا** در حالتی که از ملتهای باطل
[illegible] مایل بود [illegible] اسلام [illegible] ابراهیم مایل بود در همه احوال [illegible]

مشاهده و عیان را از نفس خود یعنی بواسطهٔ انقیاد فرمان **وَمَا كَانَ** و نبود ابراهیم **مِنَ الْمُشْرِكِينَ** از شرک آورندگان تعریض
بیهود و نصاری که ایشان دعوی متابعت ابراهیم میکنند و بواسطهٔ پرستش عیسی و عزیر مشرکند پس حق تعالی مومنان را تعلیم داد که
اعراض کنید از سخن ایشان و بگوئید آنچه من شما را تلقین میکنم یا در جواب آنکه گفتند کونوا هودا او نصاری پیغمبر را صلعم گفت قل بل
ملة [illegible] امتش را فرمود که **قُولُوا** بگوئید **آمَنَّا بِاللَّهِ** گرویدیم بالوهیت و وحدانیت حق می شاید که خطاب با کافران باشد یعنی اگر
خواهید که راه حق یابید بگوئید ایمان آوردیم بخدای **وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا** و بانچه بما فرو فرستاده است یعنی قرآن که نازلست بر پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله وسلم **وَمَا أُنْزِلَ** و آنچه فرو فرستاده شده است **إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ** بسوی ابراهیم از صحف **وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ**
و به فرزندان او **وَالْأَسْبَاطِ** و نبیرهٔ او و به فرزندان یعقوب را نبیرگان او در کشاف آورده که سبط نبیره است و حسن و حسین علیهم السلام
سبطین رسول صلوات الرحمن علیه میگویند و سبط رسول الله بلاویه ای عزیز اگر چه بر اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط فرو فرستاده
نبود اما چون متعبد باحکام صحف بودند گویا آن نیز منزل بر ایشان چنانچه قرآن منزل برماست با آنکه منزل اعم است از کتاب می شاید
که علمی و حکمی بر ایشان نازل شده باشد در منام یا در بیداری بوحی و الهام **وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ** و ایمان داریم بانچه داده اند موسی
و عیسی را از توریة و انجیل و سایر دلایل نبوت از عیسی و موسی بجهت آنست که نزاع یهود و نصاری در ایشان بود **وَمَا أُوتِيَ**
النَّبِيُّونَ و آنچه داده شده اند پیغمبران از کتب و معجزات **مِنْ رَبِّهِمْ** از نزد خدای خود اگر گوئید اختلاف ملل و ادیان حکم
منزل و محقق است پس ایمان واحد بهمه آن با وجود اختلاف چگونه تصور توان کرد جواب آنست که ایمان متعلق باصول دین دارد و آن
در همه ملتها متحد است یا آنکه ایمان دارد که همه حق است و فرستادهٔ خدای یا آنکه مومنست بانها و بدین نیز که شرایع انبیا و احکام
کتب منزله در زمان ایشان حق بوده و بعضی از آن بشرع سید المرسلین علیه صلوات الرحمن منسوخ گشته **لَا نُفَرِّقُ** هیچ فرق نمیکنیم
و جدائی نمی افکنیم **بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ** میان یکی از ایشان یعنی بهمه ایمان داریم تعریض بیهود و نصاری است که ایشان ببعضی میگروند
چون موسی و داود و غیر هما و بر بعضی انکار میکنند چون عیسی و محمد علیهما السلام یا جدا نمیکنیم ایشان را از یکدیگر بان معنی که همه
متحدند در اصول دیانات و دعوت بتوحید بنیت گر تفاوت بود دانند در صورت لیکن ٥ چون بعین نکری در همه جا [illegible]
اضافه بین با احد که در سیاق نفی واقع شده و فایدهٔ عموم میدهد جایز است یا معنی این باشد که بین احد منهم و الآخر **وَنَحْنُ لَهُ** و ما
که محمد یاییم مر حضرت حق را در دین اسلام را **مُخْلِصُونَ** مخلصان و گردن نهادگانیم بعد از نزول این آیة جهودان عیسی را منکر شدند و به نبوت
وی اقرار نکردند و ترسایان در غلو و تعصب افزوده او را از پایهٔ نبوت بمرتبهٔ الوهیت بردند حق تعالی این آیه دیگر فرستاد که **فَإِنْ آمَنُوا**
پس اگر ایمان دارند یهود و نصاری **بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ** مانند آن چیزی که شما ایمان آورده اید یعنی بهمه کتب و رسل **فَقَدِ اهْتَدَوْا**
پس هر آینه راه راست که ایشان را به بهشت رساند یافتند و در جواب آنکه گویا اسلام را مثل نیست پس ایمان بمثل آن چگونه راست آید این
گفته اند که مثل صله است یعنی اگر حاصل کنند دینی دیگر که مساوی دین شما باشد در صحت و استقامت و بیان ایمان آرند راه یابند
و معلومست که چنان دین یافت نیست پس اهتدا یعنی دین اسلام محال باشد و در لباب آورده که قرآن مثل توریة است در اصول دین
و اخبار ماضیه و شما بدان ایمان دارید پس اگر ایشان ایمان آرند بمثل آنچه شما ایمان آورده اید یعنی قرآن و بعضی مثل را صله داشته اند
و معنی اینست که ایمان آرند بانچه ایمان آورده اید و بعضی که با را زاید دارد و ما را مصدری حمل کنند معنی چنین باشد که اگر ایمان آرند
مثل ایمان شما در اقرار و تصدیق راه یابند یعنی **وَإِنْ تَوَلَّوْا** و اگر برگردند و اعراض کنند از چنین ایمانی **فَإِنَّمَا هُمْ** پس جز این نیست
که ایشان **فِي شِقَاقٍ** در مقام خلاف و عداوتند و تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از عداوت ایشان میندیش و از مخالفت و معادات
ایشان اندوهگین مباش و کار خود را به پروردگار خود تفویض نمای که ملازمان ترا بدین معاندان نصرت و ظفر خواهد بود و عدهٔ آن
اینست **فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ** پس زود باشد که خدای کفایت کند یهود و نصاری را [illegible] ایشان از تو باز دارد و این وعده الله که زمانی
[illegible] و کار یهود مدینه بقتل و جلا و مهم نصاری نجران بقبول جزیه کفایت شد درین آیة اخبار است از غیب و آن از جملهٔ وجوه
اعجاز قرآنی باشد **وَهُوَ السَّمِيعُ** و اوست شنوا مر مقال موحدان و کافران از اقرار و انکار [illegible]
از آن مقال [illegible] **الْعَلِيمُ** داناست باعتقاد هر دو گروه هر یک را بحسب عقیده و نیت [illegible] آیة [illegible]
مشتمل است و هم وعید و در کتب خواص قرآنی این را آیة الحرز گویند [illegible] حفظ [illegible]

ومتاع رسلامتی اهل و ولد خواندند بغایت نیکوست وجهت ایمنی از آفات بتجربه رسیده بیت امان هر دو جهان از کلام دوست طلب
که در حمایت او هر که رفت ایمن شد٭ یهود بعد از نزول این آیات از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و صحابهٔ کبار رضی الله عنهم مرا ایشان را
قطع طمع کردند و ترسایان نیز رشتهٔ امیدواری بمقراض حرمان گسسته با مسلمانان آغاز مباهات و مفاخرت نمودند که ما را صبغه هست
و شما را نی و صبغهٔ ایشان آن بود که چون یکی را از ایشان فرزندی متولد شدی او را بعد از هفت روز در آبی که ملتفت ایشان معمودیا
بودی معمودیه و غیر از این نیز گفته‌اند غوطه دادندی و اعتقاد ایشان چنان بوده که آن آب پاک کنندهٔ مولود است از غیر دین مسیحا
و آن را قایم مقام ختان کان می بردندی و می گفتند صبغناه بالنصرانیه این مولود را بترسایی رنگ کردیم و اکنون ترسای حقیقی شد حق تعالی
در مقابلهٔ آن رنگ سخن ایشان بطریق مشاکله میگوید صِبْغَةَ اللّٰهِ بگو ای مسلمانان که ما متابعیم صبغة الله را که دین خدای است
وخدا دین را در قرآن مجید نام خوانده و از جملهٔ آن هشت اسم بلفظ الله مضافست هدی الله و صراط الله و فطرة الله و نور الله وحبل الله
وکلمة الله و دین الله و صبغة الله معنی هدی الله عن قریب گذشت در آن آیه قل ان هدی الله هو الهدی و صراط الله از آن گفت که آن راه
بنده را به الله رساند صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض مفهوم فطرة الله آنست که هر مولود بر فطرت اسلام زاید فطرة الله التی
فطر الناس علیها نور الله یعنی روشنیست از خدای در دلهای مؤمنان یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم وحبل الله برای آنست که هر که
بدو مستمسک گردد از حضیض چاه غوایة بذروهٔ سپهر هدایت بر آید واعتصموا بحبل الله جمیعا و معنی کلمة الله ظاهر است که از همه
اعلی و بر همه غالبست وکلمة الله هی العلیا دین الله برای آن گفته که همه را بدان متدین باید شد یدخلون فی دین الله وصبغة از برای
آنست که چنانچه علامت رنگ بر همه کس ظاهر است سیمای طهارت و عبادت نیز از جبین مبین اهل دین ظاهر است سیماهم فی وجوههم
یا صبغه علامتیست که متمیز میشود بآن ثوبی از ثوبی دیگر چون اصفر که صبغه ممتازست از احمر و اسود از اصفر وعلی هذا بحنین
دین اسلام نیز نشانهٔ آنست که بدو امتیاز یابد شخصی از شخصی دیگر در سعادت و شقاوت و گفته‌اند صبغة الله ختانست و آن تطهیر
باشد مسلمانان را چنانکه غمس در آب معمودیه نصاری را وَمَنْ أَحْسَنُ و کیست نیکوتر مِنَ اللّٰهِ از خدای تعالی صِبْغَةً از جهة
دین و تلقین و تطهیر مؤمنان از رذایل و تحلیهٔ ایشان بفضایل وَنَحْنُ لَهُ و ما مر حق را بواسطهٔ متابعت ملت ابراهیم و اتباع
صبغة الله عَابِدُونَ پرستش کنانیم نه چون شما شرک آورندگان در احقاق از انجیل نقل کرده که یوحنا صابغ امة خود را بآب
اردن رنگ میکند و میگوید زود باشد که بیاید پیغمبری که شما را بروح القدس رنگ کند مراد حضرت رسالتست صلی ربنا علیه و رنگ کردن او
مر امت را بتوحید و معرفت ای خدای بر تو صبغ ترسایان تکلیفیست خارج از فطرة اما توحید و ثنای خالق و اقرار بربوبیت او و عبودیت خود که
رنگ محمدیانست لونیست مستقیم و صحیح و ملایم فطرت امام قشیری رحمه الله فرموده که صورت ظاهر را رنگ آب و گل صبغه دیگرست و حقیقت
باطن را از جان و دل رنگی دیگر صبغهٔ اشباح ظواهر بآثار توفیقاتست و صبغهٔ ارواح و سرایر بانوار تحقیق امام جعفر صادق ع گوید
صبغة الله رتبهٔ ولایت و درجهٔ محبتست هر کرا رنگ دوستی برآورده‌اند از همه علایق بر سر آورده‌اند در حقایق تاویل آمده که صبغة الله
نوریست که هر که بدان منصبغ گردد همه رنگها از درون و شوایب درون ببواطن اصحاب مذاهب معتقدات ایشان رنگ یافته است
و پرتو صبغ انبیا و اولیا بر سرایر ارباب مشارب تافته حکمت آن بصبغ الله و اهل بدع و اهوا بصبغ نفوس متصف‌اند اما طایفهٔ موحدان
صبغة الله که هیچ رنگی از آن نیکوتر نیست بر آمده الوان اکوان را از نظر شهود محو کرده‌اند و بیرنگی بلکه بی رنگی را که اصل همه رنگهاست
اختیار نموده بیت اگر داری هوای صبغة الله٭ ز بی رنگی توان بردن بدو راه٭ در فتوحات معنی صبغة الله بدین وجه ایراد نموده که چون
حق سبحانه ارادهٔ ایجاد شی کند در دنیا و خواهد که از خلوتخانهٔ علم بعرصهٔ وجود آرد و منصبغ گردد بصبغ هستی و تمام رنگها از
رنگ وجود نیست که با وجود بی رنگی منشأ و مظهر همه رنگهاست بیت ای بی رنگی و از هر دو جهان با همه رنگ٭ هیچکس آگه از این نوع معما
نشود٭ صاحب کشف الاسرار فرموده که صبغة الله رنگیست بی رنگی تا کسی از رنگ رنگ آمیزان پاک نشود بصبغة الله رنگین نسازند بیت
آنکس که هر دو عالم از رنگ نگاشت٭ رنگ من و تو کجا خریداری نداشت٭ صوفی کبود پوش بدر دکان رنگرزی رسید جامه‌ها آلوده دید
بر انداخته و وصلها از ناخ رنگ ساخته و پرداخته از روی رنگ آمیزی و تکلف که صوفیان رسمی را باشد گفت ای استاد در این کارخانه یکرنگی
می باید این همه رنگهای مختلف بچه کار آید رنگرز مردی عارف بود گفت ای صوفی که از رنگ عشق بوی نداری و اگر نه دانستی که همه رنگها را یکی
شماری بیت صبغة الله است هم رنگ خم٭ پیسها یک رنگ گردد اندر او٭ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد٭ موسیی با موسیی در جنگ شد

چون بیرنگی رسی کان داشتی٭ موسی و فرعون دارند آشتی٭ در بحر الحقایق آورده که کفر را رنگیست و دین را رنگی رنگ دین اصل است
و باقی و رنگ کفر فرع است و فانی صبغة الله یعنی رنگ دین نصرانی حق است وصبغة الکفر یعنی آن و این تکلف خلق ومن احسن من الله
صبغةً اینست که رنگ تکلف چون عاریتیست زود زایل گردد و رنگ نصری چون ازلی و ابدیست تغییر نیابد و هر چیزی که آدمی دارد از آن
الصبغة الله نصیبی هست بهرهٔ چشم توفیق عبادت باحکام دینیه و حظ قلوب تصدیق معارف بعوارف یقینیه نصیب روح شهود
انوار است بدیدهٔ صدق و صفت اسرار دفنا و تلوین انصبغهٔ خلق و بقا تکوین در صبغهٔ حق بیت بیت رنگ این و آن تا چند
دیده از دید رنگها بربند٭ سوی بی رنگ اگر تو بشتابی٭ از همه رنگها خبر یابی٭ آینه چون ز رنگ بیزارست٭ همه رنگی درو پدیدار است
اینجا از ظهور هویة الوهیت در صور اعیان موجودات بصبغ استعدادات ایشان نکته هست که جز بزبان اشارت مذکور نگردد بیت
با حتجاج و احتفت عظامی٭ علی صبغ التکون فی کل برزخ بیت بیابای عشق خوش صورت چه صورتهای خوش داری٭ که من دنگم دران
رنگی که بی سرخیست بی زردی٭ چه صورت آنکه آبی تو چه خوب و چه نقرابی تو٭ چه صورت را رها کردی همان عشقی همان فردی ای
درویش خلاصهٔ رسایل درویشان نقاوهٔ عبارات و اشارات ایشان بیان معنی این صبغه است و بس و حقیقت آن از این رباعی که
صاحب لوایح خاطر حقایق بر الواح افهام مستفیدان بقلم کرم نبشت فرموده فهم میتوان کرد رباعی بس بی رنگ است یار دلخواه
ای دل٭ قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل٭ اصل همه رنگها از آن بیرنگیست٭ من احسن صبغة من الله ای دل٭ دیگر بار یهود و نصاری از
تعرضات قرآنی و تأییدات قواعد مسلمانی در ورطهٔ تعصب افتاده گفتند نحن ابناء الله واحباؤه مارا که شرف فرزندی و عز دوستی حق
سبحانه حاصل باشد بنبوت سزاوارتریم از مسلمانان و چون اهل کتاب اول وارباب علم قدیم مایم هر آینه بفضل شایسته تر باشیم از عبدهٔ
اوثان پس باید که رسول از میان ما مبعوث گردد و هر که طالب حق بود طریق وصول بدو از ما طلبد حق تعالی پیغمبر خود را صلوات الله
علیه فرمود که قُلْ بگو در جواب ایشان أَتُحَاجُّونَنَا آیا مخاصمه میکنید و مجادله می نمایید با ما فِي اللّٰهِ در دین خدای و
دعوی اولویت در انتساب بحق وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ و حال آنکه پروردگار ما و شما خداوندیست همه را لازم است و اقرار نمودن ببندگی
او بر همه واجب و خود همه در عبودیت یکسان باشیم پس اولویت بطاعت وی و تصدیق رسول وی خواهد بود وَلَنَا أَعْمَالُنَا و مارا
پاداش کردارهای ما وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ و شماراست مکافات عملهای شما وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ و ما مر او را مخلصانیم در اعتقاد و عمل ای
عزیز مدار شرایع بر سه چیز است اقرار بوجود معبود و عمل کردن برای وی و اخلاص ورزیدن در عمل پس در این آیه میگوید که ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بگوی که اگر در اقرار و عمل با ما مشارک باشید ما با اخلاص منفردیم و شما در آن شریک نیستید و کار اخلاص
دارد و بنای دین بروست و حق تعالی از بندگان خویش اخلاص خواسته است در دین وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین بیت
گرت هیچ اخلاص در بوم نیست٭ از این در کسی جز تو محروم نیست٭ و اخلاص آنست که عمل از علایق خفی و از علایق صافی باشد در کتب
احادیث بطریق تسلسل این حدیث وارد شده که هر راوی میگوید که از استاد خود سؤال کردم که اخلاص چیست او جواب داد که من از شیخ خود
پرسیدم تا حذیفة ابن الیمان رض و او گوید که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اخلاص سؤال کردم فرمود که من از جبرئیل ع همان
پرسیدم و او جواب داد که من از حضرت عزت سوال کردم خطاب آمد که اخلاص سریست از اسرار من آن را ودیعت نهاده‌ام در دل او که او را دوست
میدارم از بندگان خود بیت در دل هر که سر اخلاص است٭ تو یقین دان که بندهٔ خاص است٭ سید الطائفه رحمه الله فرموده که اخلاص
سریست میان خدای و بنده که ملک بدان مطلع نیست تا بنویسد و شیطان بدان راه ندارد تا تباه کند و هوا بدو پی نبرد تا تغییر دهد ای
درویش منزل حظ ملکوت و منظر عالم جبروت صلعم بیان معنی خبر داده که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
نظر پاک الهی در عناصر طبیعت فرو نیاید و بر نقش عمارت حیاری در زاویهٔ حدوث نگنجد نظر بی علت بر جانب صورت و اعمال نیست بلکه
بر قلوب و نیات و احوالست مخلصان مردود و مقبول‌اند و آنانکه اخلاص ندارند مردود و مخذول بیت گرت ز اخلاص هیچ نیست بوی
بر این در که بینایی آب روی٭ هر که او در دریا بر چهرهٔ طاعت نشیند دیگر در خانهٔ دل از روشنایی آشنایی اثری نه بیند پیر طریقت فرموده که
اخلاص آنست که چنان نمائی که باشی و چنان باشی که نمائی بیت ای کم شده در عشق و ماندی٭ مشغول ریا و خودنمایی٭ آخر بنگر که در چه
کاری٭ اظهار مکن جز آنکه داری٭ ای عزیز محاجه مجادلهٔ اهل کتاب با حضرت سید سادات علیه افضل الصلوات در دو چیز بود یکی بحث
توحید و ربوبیت دوم حقیقت و بطلان دین و شریعت در آیهٔ سابق بحث اول را باز گفت که ما و شما همه بندهٔ اویم و او خداوند در این آیه دیگر

صحبت دیگر را بیان میکند و میگوید **ام تقولون** آیا شما میگوئید مخاطب هم این جماعت مجادلند و گر بغیبت خواند حق تعالی اعراض کرده
باشد جهت توبیخ و یهود بیان خطاب ایشان و معنی این بود که میگوئید جهودان و ترسایان که **ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط**
به درستی که این پیغمبران و پیغمبرزادگان **کانوا هودا** بودند بر دین جهودی این قول یهود است **او نصاری** یا بر کیش ترسائی و این
سخن نصاری است **قل** بگو ای محمد **ءانتم اعلم** آیا شما داناترید به ادیان انبیا **ام الله** یا خدای تعالی که ایشان از ادیان در پی مبعوث کرده
و ظهور رفته که گوئید خدای داناتر است پس تو بدین حجت بر ایشان غلبه کن که خدای داناتر است پیش از این خبر کرده که ایشان بر دین دو ملت که
به ایشان نسبت میکنند نبوده اند ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و شما هم میدانید و می پوشید **و من اظلم** و کیست ستمکارتر بر خود
ممن کتم از آنکس که بپوشد **شهادة عنده** گواهی که نزدیک او حاصل و ثابت باشد **من الله** از خدای تعالی یعنی بواسطهٔ
کتاب دانسته باشد غرض است اهل کتاب را بکتمان شهادت و آن چنان بود که میدانستند که پیغمبران مذکور یهود و نصاری نبوده اند
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بحق است پس پوشیدگان این گواهی را تهدید میکند و بر سبیل وعید میگوید **و ما الله بغافل** و نیست
خدای بیخبر و بی آگاهی **عما تعملون** از آنچه شما میکنید از کتمان حق و تکذیب قرآن و انکار محمد صلعم **تلک امة** تکرار این آیه برای
تاکید و تقریر است چه ایشان تفاخر بآبا و اسلاف خود بسیار میکردند باین دو نعالی بدین آیه ایشان را از آن باز داشت و آیه گذشته راجع با ابراهیم
و یعقوب و فرزندان ایشان بوده و رجوع این آیه به پدران یهود است و این محاجه در غیر آن زمان و مکان بوده و چون مواطن مختلف
بود تکرار و تکریر برای تذکیر نیکو آید و در انوار آورده که این آیه تحذیر اهل کتاب بود و این آیه تنبیه است مر این امت را تا حذر کنند از اقتدا
بایشان و دانستند که آن گروه مجادلان و معاندان **قد خلت** رفتند و درگذشتند **لها ما کسبت** و مر ایشانرا است همان رسید که خود
کسب کرده اند **و لکم ما کسبتم** و شما نیز نفع خواهید کرفت بدانچه عمل کنید **و لا تسئلون** و سؤال کرده نشوید **عما کانوا یعملون** از آن چیزی
که ایشان کرده اند هر کسی را از عمل او پرسند و پاداش کردار او بدو رسانند **ع** هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ○ و چون ذکر ابراهیم و بیان
شرع و حالات تو طیه مقدمه تحویل قبله بود که یهود و نصاری دستاویز ساخته بیان بر در حال سید عالم صلعم استدلال خواستند نمود
لاجرم قبل از تحویل قبله از وقوع و زبان درازی ایشان اخبار فرموده و فایدهٔ آن توطین نفس است بران و آماده ساختن جواب و علم بخبری
قبل از وقوع آن اعون باشد از اضطراب و دیگری اخبار از غیب معجزات و دلیل رسالت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و خبر آن بود که **سیقول**
السفهاء زود باشد که گویند کم خردان و سبکساران **من الناس** از مردمان یعنی مشرکان مکه و یهود و منافقان مدینه که همه ایشان
اعتراض میکردند و اطلاق سفاهت بر آن جماعت جهت آن بود که دعوی فرزندی ابراهیم داشتند و از قبلهٔ او اعراض نموده بر اهل اسلام طعنه
می زدند که **ما ولیهم** چه چیز باز گردانید ایشان را **عن قبلتهم** از قبلهٔ ایشان جهة توجه را قبله از آن گویند که در پیش مصلی واصل
شد و او بیان مستقبل **التی کانوا علیها** آن قبله که بر آن بود ند یعنی بیت المقدس و گفته اند این سخن هیدانند تحویل قبله بود که
رؤسای یهود چون رفاعه و کنانه و ربیع و کعب زبان طعن کشوده میگفتند این حیرت نه کار را چه بر آن میدارد که قبلهٔ ما را میگذارند و بران
روی خوش آمنطیع خویش روی بکعبه میکنند و از جهت بیت المقدس که مخصوص بانهاست اعراض مینماید حق سبحانه این آیه فرستاد و فرمود
قل بگو در جواب ایشان که لا نسلم که آن جهت را اختصاصی باشد بخدای بلکه **لله المشرق و المغرب** مر خدایراست همه جهات هم مشرق
که خانهٔ کعبه بدان جانب افتاده هم مغرب که بیت المقدس در آن صوب واقع شده پس این هنگام بند کان خدا را بهر طرف که توجه فرماید
لازم است که فرمان برند و از حکم الهی در نگذرند چه اعتبار امر او دارد نه خصوصیت مکان و اگر ایشان گویند سلمنا که جمیع جهات مر خدایراست
پس چرا تخصیص کردند جهة کعبه به تولیة دون سایر جهتها جواب اینست که **یهدی** خدای راه مینماید **من یشاء** هر کرا خواهد **الی صراط**
مستقیم بسوی راه راست که دین اسلام و قبلهٔ ابراهیم است و این راه رونده را بمنزل مقصود میرساند **و کذلک** و همچنانکه شما را
ای مسلمانان بصراط مستقیم راه نمودیم یا قبلهٔ شما را افضل از قبلها ساختیم یا بر آن صوالکه ابراهیم بدو رملت برگزیدیم **جعلناکم** شما را
هم که در ثنا سید **امة وسطا** گروه عدل و برگزیده در تلخیص آورده که جهودان معاذ بن جبل را رض گفتند قبلهٔ ما قبلهٔ انبیاست و پیغمبر
شما از روی حسد توجه بدو ترک کرد و اگر متنبه باید کما عدل مردمان و بهترین انبیائیم معاذ گفت حاشا که شما را از عدالت و اصطفا
بهره باشد بلکه بنای دین ما حنیف و عدالت حق تعالی تصدیق او را آیه فرستاد که ما شما را امة وسط کردانیدیم و بمعنی بهتر چیزها را وسط
خوانند ای عزیز و وسط در اصل اسم مکانیست که مساحت جوانب بسوی او مساوی باشد و از برای آن بهتر گویند که اطراف در معرض آلاف و او
ساط

محبه الاوساط آنکه نقل کرده اند در آن برای خصال ستوده که همیشه میان افراط و تفریط می باشد بعد از آن اطلاق نموده بر متصف بدان صفات
و مسلمانان را جهت آن امت وسط گفت که متابع محمد صلعم اند و آنحضرت باصول اخلاق که اوساط اند آراسته بود صفت شجاعت داشت و آن میانه
جبن و تهور است بصفت منصف جود و آن میان جود و تبذیر است و بحکمت که متوسط میان سفه و بلاهت و عدالت میان ظلم و انظلام
و باقی اوصاف چون جود که میان بخل و اسراف و حیای وی میان وقاحت و خرق و سایر صفات اعتدالیهٔ آنحضرت **بیت** اشارتی بصفات
کمال مصطفی نیست ○ در آن کلام که خیر الامور اوسطها ○ و از آن جملهٔ اعتدال امت آنست که افراط نکنند در باب انبیا چون اعتقاد نصاری در باب
مسیح و تفریط نیز مایل نباشند چنانچه یهود را بوده در قذف مریم و دیگر شریعت ایشان متوسطاست میان افراط که اصر اثقال و اغلال
یهود است چه هر گاه که گناهی کردندی بعضی از مستلذات اطعمه بر ایشان حرام شدی حرمنا علیهم شحومهما و میان تفریط که تحلیل محرمات
بر نصاری و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم شریعتی بر نهج اعتدال کما قال بعثت بالحنیفیة السمحة و دیگر این امت چون موسویان قایل بنعیم
جسمانی و سعادت جسمانیه نیستند و چون عیسویان حصر بر معاد روحانی نکنند بلکه جامع اند بینهما و علی هذا در تشبیه و تنزیه و ظهور
و بطون حجت و اعتدال اتصاف دارند لاجرم قبلهٔ ایشان نیز بر وسط ارض قرار گرفته و باب شهادت که توسط است میان خصمین فی ما
بیکی از ایشان به ایشان حواله شد چنانچه فرمود **لتکونوا** تا شما را بهترین امتی کردانیدیم تا باشید **شهداء** گواهان برای
انبیا **علی الناس** بر منکران نبوت به تبلیغ رسالت رسولان تقدیم شهادت بر صله دلیل اثبات آنست بر اتمام عنایت الهی بر که چون از شهادت
ایشان خبر میداد صفت عدالت بر ایشان داشت تا معلوم کرده که گواهان عدلند و آنکه تعدیل ایشان اخبار کرد و دیگر فرمود که **و یکون**
الرسول و باشد فرستاده من یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم **علیکم** بر راستی شما گواهی معدل و مزکی تقدیم صله بر شهادت
دلالت بر اختصاص شهادت رسول دارد بدیشان او آورده اند که روز قیامت که حضرت عزت با انبیا و رسل خطاب کند که امانات احکام من
چه کردید ایشان گویند ما امانات رسانیدیم و امتان در مقام انکار آمده فرمایند ما جاءنا من بشیر و لا نذیر بر آرند حاکم محکمهٔ عدل برای
اقامت حجت از انبیا گواه تبلیغ طلبد و امت محمد صلوات الرحمن علیه برای پیغمبران باداء مراسم رسالت گواهی دهند امم ماضیه زبان
معارضه کشوده گویند شما را که در زمان ما نبودید از کجا معلوم شد که انبیا ما را براه حق دعوت کرده اند و احکام الهی بما رسانیده ایشان
جواب دهند که اگر ایشان و شما را معاینه ندیدیم اما در کتاب خدای حق آمده و از پیغمبر بحق شنیده ایم که ایشان پیغام حق رسانیدند و شما
نپذیرفتید خطاب عزت در رسد که ای امت حبیب من شما راست میگوئید اما بجهت زیادتی الزام ایشان کسی باید که شما را تزکیه نموده
تعدیل کند گواهی دهد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بر نیکوئی و راستی گوئی ایشان شهادت با قامت رساند و در صحیح بخاری
این قصه از قوم نوح ع روایت میکند و بحلش مذکور خواهد شد ای عزیز از این آیه استدلال کرده اند بر شرف امت بواسطهٔ وسطیه
و اضافت جعل آن بحق و شهادت برای انبیا و شهادت رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان و علم الهدی رحمه الله فرموده که بدین آیه
مستدل توان شد بر آنکه اجماع امت حق است چه خدای تعالی وصف کرد ایشان را بعدالت و عدل لایق ادای شهادت است و شهادت او
مت
مصدق بود پس چون بر چیزی مجتمع شوند و بران اقامت شهادت نمایند قبول آن لازم باشد لا تجتمع امتی علی الضلالة که گواهی داد
هادی راه دین و دلیل سبیل یقین چه کار است در حدیث آمده که هیچ امتی نباشد الا که بعضی از آن در زمان بیران باشند و برخی در
بوستان جنان مکرمت من که همهٔ ایشان بریاض علیین و حدایق بهشت برین درآیند و آن نیز از برکت حضرت خواهد بود **بیت**
بجیبان نماند کسی در گروه که دارد چنین سیدی پیشرو ○ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ○ **و ما جعلنا القبلة** و نساختیم
قبلهٔ عبادت تو **التی** آن قبله را که تو **کنت علیها** تو بودی بر آن یعنی صخره یا آنکه دائم تحویل قبله را که تو بر آنی یعنی کعبه **الا لنعلم**
مگر برای آنکه بدانیم حق تعالی بعلم قدیم دانسته بود اما مثل آنرا با اعتبار حالت یعنی علم ما تعلق بدو گیرد نادر حالت وجود او و آن علمیست
که جزا بدو متعلق می باشد یا مستقبل بمعنی ماضی است یعنی ما دانیم که تحویل قبله سبب هدایت فرقه و ضلالت طایفه خواهد بود و مستقبل
بمعنی ماضی می آید کما قال ثم فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یا مراد آنست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدان علم او را بجهة تشریف و تعظیم
اضافت بخود کرد چنانچه قلنا آسفونا و ابن عباس رضی الله عنه علم را بر دو نیه حمل کند چه هر یک بجای دیگری مستعمل می باشد و بعضی بمعنی
تمیز گیرند چه تمیز بعلم واقع میشود و معنی این بود که ما قبله را تغییر ندادیم مگر بجهت آنکه متمیز سازیم و جدا کنیم **من یتبع الرسول** آنکس را
که پیروی رسول میکند **ممن ینقلب** از آنکس که باز میگردد **علی عقبیه** بر پاشنهٔ خود ضلالت
که بجهت رسول میرود و در امر قبله حق را قبول میکند

در آنکه باز گردد کسی از ما هی و عدول کند بغیر آن و ملخص معنی آنست که ترا متوجه قبلهٔ بیت المقدس ساختیم تا چون روی از آنجا بقبلهٔ دیگر
آری معلوم شود که موافق و مخالف تو کیست وَإِن كَانَتْ و بدرستی که هست قبله یعنی تحویل آن یا تولیت بدان لَكَبِيرَةً بزرگ و
گران و دشوار إِلَّا عَلَى الَّذِينَ مگر بر آنانکه هَدَى اللَّهُ خدای راه نمود ایشانرا تا در پی رسول می رفتند و تحویل قبله را حق دانسته
در کار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متردد نشدند بخلاف یهود که بعد از تحویل قبله هر لحظه شبههٔ دیگر انگیختند و یکی آن بود که اگر قبله
حق جهة کعبه است پس آنکه بسوی بیت المقدس نماز کذارده اند و پیش از تحویل قبله وفات کرده بر ضلالت مرده باشند کلبی گوید
اسعد ابن زراره و براء بن معرور که از اکابر اصحاب بودند قبل از تحویل قبله بجوار رحمت الهی پیوستند و عشایر ایشان بشبههٔ یهود اقارب
ایشان بخدمت سید انبیا علیه صلوات الرحمن آمده استدعا نمودند که یا رسول الله ما را از حال کسان ما که روی بقبلهٔ اقصی پرستش
میکردند و پیش از تحویل قبله روز نامهٔ حیات ایشان بر وفق اجل رسید آگاهی ده که در عالم آخرت آن طاعتها در کفهٔ میزان اضافت
باشد یا بجز آن قبول فرمود کیا ایزد تعالی آیه فرستاد که وَمَا كَانَ اللَّهُ و نیست خداوند تعالی خواهندهٔ آنکه لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ تباه
کرداند ایمان شما را که به بیت المقدس داشتید یا نماز شما را هر طرف که کذارید نماز را ایمان گفت جهة وجوب آن بر اهل ایمان یا قبول آن
از مؤمنان یا آنکه او دلیل و نشانهٔ ایمانست چنانچه در خبر آمده که علم الایمان الصلوة و در تیسیر آورده که یهود نماز را ایمان می گفتند
این سخن مناسب سعادت ایشان فرود آمد و حقیقت آنست که ایمان وابستهٔ اعتقاد ادای نماز است بجهتی دون جهتی بلکه متعلق بفرمان
بردار نیست پس چون عمل شما باشارت صاحب نبوت علیه افضل الصلوات بوده هر آینه ضایع نخواهد شد و مثوبتش بقیامت مشاهده
خواهید نمود خطاب بازنده کان کرد و مراد نماز زندگان و مرده است و این از باب تغلیب احیا باشد بر اموات یا سایل مخاطب شد با آنکه
سؤال از صلوة غیر بود جهت آنکه حکم نماز ها در آن باب یکیست پس چون صلوة سائلان ضایع نیست از آن مسؤل عنهم نیز نخواهد بود
إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای تعالی بِالنَّاسِ بمردمان لَرَءُوفٌ مهربانست صلاح ایشان فرو نگذارد رَحِيمٌ و بخشاینده است
مزد ایشان ضایع نکرد اند یا رؤف بتضعیف اجر در مطیعی و رحیم بتخفیف امر در عاصی رؤف و رحیم دو نام اند پروردکار را بمعنی رحمت
وری برآفرید کان و مهربانی بر بند کان و رأفت مبالغه است در رحمت خاصه که دفع مکروه و ازالهٔ ضرر باشد و رحمت اسمیست جامع
مرآن و غیر آنرا از انعام و افضال پس رؤف ابلغ باشد و رحیم اعم و تقدیم رؤف اگر چه ابلغ است و قاعدهٔ ترقی اقتضاء تاخیر او میکند
جهت محافظت فواصل خواهد بود ای عزیز یکی از دلایل رأفت الهی و رحمت نامتناهی آن بود که بندکان خود را توجه بقبلهٔ خلیل خود فرمود
و این نشانهٔ دوستیست که ایشانرا بموافقت دوستان امر کرد ع که دوستان همه هم رنگ یکدیگر باشند ° در وقتی که سید عالمیان علیه صلوات
الرحمن بمکه مقیم بودی هنگام کذاردن نماز توجه بکعبه فرمودی بعد از هجرت فرمان رسید که روی به بیت المقدس نماز کذارد یا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مخیر بود بین القبلتین و خود سعی یا امضا را اختیار فرمود جهت تالف خاطر یهود تا چون قبلهٔ طاعت
خود را بمحراب عبادت بنوی متحد بینند باسلام و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر رغبت نمایند ایشان از آن واقعه بشکفت
آمدند و بآن توافق صوری شادمانی نموده گفتند اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم دین ما ندارد باری روی بقبلهٔ ما نماز می کذارد یا
میگفتند که این مرد و اصحاب او راه بقبله نمی بردند و تا ما ایشانرا از آن دلالت نکردیم جهت قبله را نیافتند خاطر خطیر آنحضرت از این سخن ملول
شد و همکی همت بر آن مصروف داشت که علی سبیل الحتم قبلهٔ او کعبه باشد که قبلهٔ ابراهیم است و اقدم القبلتین و موجب رغبت عرب در توجه
بدو اسلام میتوان داشت و مخالفت اعادی نیز در ضمن آن متحقق است پس علی الدوام مترصد آن فرمان عظیم الشان می بود و اشارت بشارت
تحویل و تبدیل قبله را انتظار می برد تا روزی جبرئیل فرود آمد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آرزوی دل با او در میان نهاد بیت
ای صبا محرم حال دل عشاق توئی ° با تو گر حال دل زار نگویم چکنم ° جبرئیل گفت ای سید من بندهٔ مأمورم و تو از من در حضرت عزت گرامی
و نواخته و قریب تری بشیره است تو آرزوی بخواه که بی توقف بدهد حضرت مصطفی صلی ربنا علیه شرط ادب کار فرموده بزبان درخواست
نکرد ع چه حاجت حال دل گفتن چو میدانم که میدانی جبرئیل متوجه مقام خود شد و سید کاینات علیه افضل الصلوات هر ساعت
انتظار وی بآسمان می نگریست و منتظر نزول وحی می بود پس زمانی را روح الامین فرود آمد آیه آورد که قَدْ نَرَى بدرستی که ما
می بینیم تَقَلُّبَ وَجْهِكَ گردانیدن روی و تصرف نظر ترا فِي السَّمَاءِ در جهة آسمان برای انتظار وحی و بحقیقت تقلب وجه بجهة
سمت وحی بوده یا رغبت طبع نماز کراهت توجه به بیت المقدس فَلَنُوَلِّيَنَّكَ پس متوجه سازیم قِبْلَةً تَرْضَاهَا بآن قبله که تو

میخواهی و می پسندی ای عزیز شمهٔ از فضیلت محمدی علیه صلوات الله از این آیه فهم میتوان کرد که حق تعالی میگوید آنچه رضای تو در آنست
ما ترا کرامت کردیم مطلوب همه کس رضای ماست و ما خشنودی تو می طلبیم بیت همه عالم رضای ما طلبند ° لیک ما طالب رضای
توایم ° غم زبیگانگان مدار که ما ° همه حال آشنای تو ایم ° ای درویش هر که خشنودی خدای جوید خدای هم خشنودی او طلبد سید الطایفه
رحمه الله فرموده که سالها گذشته است و حق سبحانه خلاف آنچه مراد ماست نکرده سر این سخن آنست که چون ارادت بنده در ارادات
حق فانی کرده و ارادت قدیم بجای ارادت حادث بنشیند مراد بنده همان مراد حق خواهد بود و اشارت بدین معنی فرموده است
بیت چون قضای حق رضای بنده شد ° حکم او را بنده خواهنده شد ° هر کجا امر قدم را مسلکیست ° زندگی و مرگی بپیشش یکیست
بندهٔ کش خوی و خصلت این بود ° نی جهان بر امر و فرمانش رود فَوَلِّ وَجْهَكَ پس بگردان روی خود را از همه بدنست چه
چه توجه قبله بتمام بدن باید نه بوجه و بس شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بسوی مسجد حرام که محیط بخانه و چون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بوقت این خطاب در مدینه بود ذکر مسجد دون کعبه اشارتست بآنکه مراعات جهت مر بعید را کافیست چه استقبال عین خانه
حرجست بر و بخلاف قریب واضح آنست که خانه قبلهٔ اهل مسجد است و مسجد قبلهٔ اهل حرم و حرم مکه قبلهٔ اهل عالم ای عزیز بتخصیص
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدین خطاب جهة تعظیمست و چون از وجه بدن خواسته مفهوم شد که معنی آیه بزبان اشارت
اینست که بدن متوجه مسجد شو و بدل روی بخداوند مسجد آر که خداوند قبلهٔ قلوب اوست بیت ای قبله که روی دل ما بسوی تست
هر جا که رو کنیم توجه بروی تست ° و بعد از تخصیص خطاب جهت تصریح بعموم حکم و تاکید امر قبله تحریص بر متابعت امتش را میگوید
وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ و هر کجا باشید در بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب چون خواهید که نماز کذارید فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ پس
بگردانید رویهای خود را شَطْرَهُ بسوی مسجد مذکور و این امر در وقت نماز پیشین صادر شد روز دوشنبه منتصف رجب در
سال دوم از هجرت و خواجهٔ عالم صلی ربنا علیه وسلم در مسجد بنی سلمه دو رکعت از ظهر کذارده بود که حکم تحویل قبله نازل گشت و هم
در نماز روی از صخره بگردانید عنان بمیزاب متوجه شد و آن مسجد بذی القبلتین اشتهار یافت ای عزیز در تعیین قبله فایدها است از جمله
آنکه مقصود از صلوة حضور دلست و مر آن حضور حاصل نشود الا بسکون و ترک التفات و این صورت میسر نیست مگر باستقبال
جهتی واحد علی التعیین و دیگر حق سبحانه دوست میدارد موافقت مؤمنان و الفت ایشان با یکدیگر اگر هر یکی در وقت پرستش حق
بجهتی دیگر متوجه باشند موهم اختلاف ظاهر است پس تعیین یک جهت و امر ایشان بتوجه بدان بنا بر مصلحت اتفاق و ایتلاف باشد
و دیگر امتحان انقیاد بندکانست تا بفرمان برداری جوهر اصلی ایشان ظاهر کردد و نکته در تخصیص آن بکعبه این گفته اند که حق تعالی
خلعت شرف خانه را بطراز اضافت بیاراسته که طهرا بیتی و کسوت دولت مؤمنانرا نیز بسعادت اضافت معلم کردانیده که یا عبادی
و چون بنای هر دو اضافت بر تخصیص و تکریمست کانه میگوید که تو بندهٔ منی و کعبه خانهٔ من و نماز خدمت من پس توجه کن ای پرستندهٔ
من در وقت پرستش من بخانهٔ من یا آنکه کعبه سرهٔ ارض و وسط زمینست امر فرمود بندکانرا در وقت توجه بوسط ارض تا اشارت
باشد بآنکه حق تعالی عدل را در همه چیز دوست میدارد خصوصا در وجه توجه بعبادت که محل هجوم وساوس شیطانست تا اهل این معنی
از اغوای او بجانب تنزیه و تشبیه ایمن باشد یا در این صورت اظهار دوستی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم که آنچه مرضی او باشد
حق تعالی بر آن وجه حکم فرموده یا آنکه منشأ آن حضرت و محتد مبارک او مقتضی تعظیم و تشریفست و لهذا آنرا قبلهٔ امت کردانید یا چون
خانه سبب ظهور دولت عربست تحویل قبله بدو سبب زیادتی رغبت ایشان کرد در اسلام یا برای عدم موافقت با یهود در قبلهٔ ایشان
یا چون یهود بجانب مغرب روی آوردند و مقصود ایشان تعظیم آن جهة آن بود که موسی را در آن جهة رسالت اختصاص دادند و ما کنت
بجانب الغربی اذ قضینا و نصاری بطرف مشرق متوجه کشتند و غرض ایشان تکریم آن صوب بود که مریم در وقت توجه بدان شرف نفخ
دریافت من اهلها مکانا شرقیا مسلمانانرا امر شد که روی بکعبه آرید که قبلهٔ خلیل الله و مولد حبیب الله است محققان گویند یهود
مغرب را اختیار کردند که رجوع آن ابدوست و نصاری بمشرق متوجه شدند که ظهور انوار از وست حضرت خاتم علیه صلوات الله مأمور
شد بتوجه جانب وسط که محاذی خط نصف النهار حقیقیست و همه انوار را کند در اوست نهایت طلوع با او باشد و مبداء غروب
از و بود یا در سر وسطیه اشارتیست بآنکه آنحضرت مرکز دایرهٔ موجودات و اصل اللباب آفرینش مکونات و از این جهت در صفت
وی گفته اند بیت نقطه خط اولین پرکار ° خاتم آفرینش کار ° پس دفع طعنهٔ یهود در آنکه می گفتند محمد صلوات الرحمن علیه ضد

از پیش خود ساخته میگوید وَإِنَّ الَّذِينَ وبتحقیق آنانکه أُوتُوا الْكِتَابَ ایشان از کتاب توریة داده اند لَيَعْلَمُونَ هر آینه میدانند که
أَنَّهُ الْحَقُّ این تحویل با توجه درست و راست مِنْ رَبِّهِمْ وحکم آن از پیش پروردگار ایشانست چه در توریة خوانده اند که پیغمبر
آخر الزمان بیت المقدس قبله نماز گذارد و آخر قبله که بران بماند کعبه است و در کتاب شعیا دیده اند که صاحب القبلتین بجهت زعم مشرکان
بمسجد اقصی نماز گذارد و آخر قبله که بران بماند و برای خلاف یهود برای روی بکعبه معظمه آرد وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ وخدای غافل نیست
عَمَّا يَعْمَلُونَ از آنچه ایشان میکنند از انکار قبله و اگر تعملون مخاطب باشد معنی آنست که خدای بیخبر نیست از آنچه شما میکنید از متابعت بنیت
پیغمبر و توجه بکعبه اگر بغیبة خوانند معنی سخن وعید و تهویل اعدا باشد و اگر بخطاب خوانند وعده و تامیل اولیا پس بجهت تسلیه
میگوید وَلَئِنْ أَتَيْتَ وبخدای که اگر بیاری تو ای محمد صلی الله علیه وسلم الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ برای آنانکه اهل کتابند
از جهود و ترسا بِكُلِّ آيَةٍ بهر معجزه و نشان یعنی بیاری هر حجت و برهانی که خواهند بر حقیقت توجه بکعبه مَا تَبِعُوا
قِبْلَتَكَ پی روی نکنند ایشان قبله ترا جهت آنکه مخالفت ایشان از عنادست نه از شبهه که بحجت مرتفع گردد آورده اند که یهود بعد از
تحویل قبله میگفتند اگر تو بر قبله ما ثابت می بودی ما امیدوار می بودیم که تو آن پیغمبر موعود باشی و غرض ایشان ازین سخن فریب
پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم تا بقبله ایشان رجوع نماید پس قطع طمع یهود را میفرماید وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ و تو نیز
تابع قبله ایشان نخواهی شد زیرا که قبله تو حقست درین سخن اشعارست بدانکه استقبال کعبه منسوخ نخواهد شد و توحید قبله
ایشان تا آنکه دو بود جهت اتحادست در بطلان وَمَا بَعْضُهُمْ ونیست بعضی از ایشان بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ پی رونده و متابعت
کننده قبله بعضی را یعنی هرچند ایشان در مخالفت تو برای قبله با هم موافقت دارند اما در قبله مخالف یکدیگرند بجهت آنکه یکی شرق
و از آن دیگری غرب و جمع میان این هر دو ممکن نیست وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ و اگر پی روی کنی خطاب با آنحضرتست و مراد امت اند یا بر سبیل
فرض و تقدیر اگر متابعت کنی أَهْوَاءَهُمْ آرزوهاء ایشان که در قبله دارند مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ از پس چیزی که آمد بسوی تو مِنَ
الْعِلْمِ از دانستن آنکه قبله ابراهیم حقست إِنَّكَ بدرستی که باشی تو إِذًا آن هنگام که متابعت نمائی ایشانرا لَمِنَ الظَّالِمِينَ
از جمله ستمکاران تغلیظ تهدید جهت حسم مواد طمع یهودست و اینجا وقف کردن لازم باشد تا ما بعد او در نظام صفت ظالمان ننماید زیرا
که آن در شان مؤمنانست چه بعد از مذمت منکران اهل کتاب صفت معتقدان از ایشان میگوید چون ابن سلام و اتباع او که نعت و
صفتی که در کتب سماوی خوانده بودند ایشانرا از شناخت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاصل شده بود چنانچه میفرماید الَّذِينَ آنانکه
آتَيْنَاهُمُ دادیم ایشانرا الْكِتَابَ توریة يَعْرِفُونَهُ می شناسند قرآنرا یا تحویل قبله را و اصح آنست که پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم کنایه غیر مذکور دلیل تعظیم شان آنحضرتست و اشعار بانتهاء در علم الناس و سیاق کلام نیز برین دلالت کند كَمَا يَعْرِفُونَ
همچنانکه می شناسند أَبْنَاءَهُمْ پسران خود را در میان کودکان مراد معرفت جلیه است یعنی حقیقت نبوت سید آخر زمان چون نعت
نبوت فرزندان برایشان ظاهر باشد و تخصیص ابنا جهت آنست که مشهورتر اند و دل اغلب مایل تر باشد و قلوب آباء بایشان میلان بیشتر
بود در اسباب نزول آورده که فاروق از عبدالله سلام پرسید که معرفت شما نسبت بحضرت رسالت صلوات الله علیه که خدای از آن خبر
داده که همچون معرفت فرزندانست مر چه وجه باشد ابن سلام گفت من بتحقیق رسالت مصطفی صلی ربنا علیه متیقن ترم از آنکه بصحت نسبت
پسر خویش چه این را از توریة دانسته ام و آنرا معلوم ندارم که زنان چه ساخته اند عمر گفت خدای توفیق رفیق تو گرداند ای عبدالله فقد
اصبت و صدقت وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ و بدرستی که گروهی از ایشان تخصیص معاندانست و استثناء مؤمن و این استثنای معنوی
باشد یعنی همه اهل کتاب او را می شناسند اما فرقه از روی مکابره و عناد لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ هر آینه می پوشند از عوام و سفله خود آنچه
درست و راستست از نعت پیغمبر و تحویل قبله وَهُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان می دانند و می پوشند و بعقوبت کتمان عالمند الْحَقُّ آنچه
با تو گفتیم از کار دین و قبله حق است یا اصل بود حق مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردگار تو آنچه درست و راستست از خدای تست فَلَا تَكُونَنَّ
پس مباش مخاطب حضرت و مراد امت مِنَ الْمُمْتَرِينَ از شک کنندگان در آنکه امر قبله من عند الله است مراد ازین آیه نهی رسول صلعم
نیست از شک در حق حقیقت چه این صورت از آن حضرت متوقع نباشد بلکه برای تحقیق امر است و آنکه این حق بحیثیتی ظاهر شده که شک را
درو مجال نمانده تا مرا امت را تا کتاب معارف که از الله شک کنید بوجه ابلغ و اهل تبری در وجه که بعد از طلوع آفتاب یقین سبیل مکن
ظلمات مجهولات ظن و تخمین ع کاینجا که یقین است گمان را ره نیست وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ و هر گروهی را از خدای پرستان یا اینجا که ارباب

شرایع اند یا مر متوجهی را جهتیست و قبله هُوَ مُوَلِّيهَا که او روی آورنده است بدان یا خدای روی او را سوی گردانیده است و آنکه
مولاها میخوانند ضمیر راجع بکل میدارد معنی آنکه ایشان مولای آن جهة اند یعنی روی ایشان بدان صوب کرده اند فاید خلاف روی
اهل باطل بوجهه ضلالت کرده و رفیق توفیق وجه توجه ارباب حق بقبله هدایت آورده بهر طریق گوید یکی را بسبب خذلان در آن
علی قی و دیگری را بسبب دولتی و آنرا جهتی نی فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ پس شما ای مسلمانان پیشی گیرید بر دیگران بر نیکوییها که یکی از آن
توجه بکعبه است و آن توجه مشتمل باشد بر خیر دنیا که تشرع بقبله ابراهیم و بر خیر آخرت که رسیدنست بنعیم مقیم در کشاف آورده که
سبقت کنید بجهات فاضلات که مسامت کعبه باشند صاحب بحر الحقایق فرموده که هر چیزی از انسان قبله ایست که روی توجه بدان
دارد قبله بدن آنکه حواس خمس بدان لذت یابند از ماکولات و مشروبات و مشمومات و مسموعات و مبصرات و امثال آن و قبله نفس
دنیا که غدارست و زینت متاع ناپایدار آن قبله دل آخرتست و نعیم و درجات جنت قبله روح قرب و زلفت و شوق و ذوق و محبت
قبله سر توحید و معرفت ربانیت و کشف حقایق و اطلاع بر معانی در کشف الاسرار آورده که هر کسی روی بجایی آوردند و بقبله دیگر
توجه کرده اند ای موحدان شما با ما باشید و روی از ما متابید بیت از خط من سر مپیچ و روز من رخ متاب ° بر در من خاک شو تا نشوی
ره یاب ° ای دوربینی هر کس بخیالی روی بار خود نباشند و بچیزی که مرغوب نفس و هوای ایشان بود دانش و الفت یافتند اما جوانمردان طریقت
دیده از ما سوی الله فرو بستند و اگر همه بهشت سر راه گیرد بنظر همت درو ننگرند زیرا که هرچه جز اوست حجابست بعضی نورانی چون قصور
نعیم و برخی ظلمانی چون درکات جحیم بیت عاشق بره عشق چنان می باید ° کز دوزخ و از بهشت یادش ناید ° یکی از اکابر محققان فرموده
که هر یک را از شما غایتی و مقصدیست بحسب استعدادی که در ازل نامزد او شده و آن قبله کمال اوست که بهیچ وجه جز توجه بدان جهت
چاره ندارد بیت هر کسی را رو براهی کرده اند ° و زهمان راهش بمنزل برده اند ° و حقیقت آنست که از هر قبله هادی چیزی سر بر زده
و در هر جایی صورتی ظهور کرده که قبله اوست چون حب مال و طلب جاه و تفاخر بعلم و تحیر در عمل و مباهات بطاعات و هر یک روی
بقبله خود آورده از توجه بکعبه حقیقی باز مانده جز مجرمان حریم تجرید و محرمان سراپرده توحید که روی از قبله بتوجه الله
می گردانند بیت قبله شاهان بود تاج و کمر ° قبله ارباب دنیا سیم و زر ° قبله صورت پرستان آب و گل ° قبله معنی شناسان
جان و دل ° قبله اصحاب منصب مال و جاه ° قبله اهل سلوک اسباب راه ° قبله زهاد محراب قبول ° قبله تن پرستان کان فضول
قبله تن پروران خواب و خورش ° قبله انسان بدانش پرورش ° قبله حرص و امل آندوه وله ° قبله قانع توکل بر خدا ° قبله عاشق
وصال ° قبله عارف جمال ذی الجلال أَيْنَ مَا تَكُونُوا هر جا که باشید و بهر قبله که روی آرید شما ای اهل کتاب يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا
بیارد خدای همه شما را و جمع کند روز قیامت برای جزا دادن و حق از مبطل جدا کردن یا بهر جا که شما ای اهل اسلام روی آرید از جهات
مختلفه که آنرا مسامت با کعبه ثابت باشد خدای جمع کند نماز شما را چنان گرداند که گوییا بجهت واحده بود إِنَّ اللَّهَ بدرستی که
خداوند عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیزها از احیا و اماتت و احضار و مجازات و جمع صلوات در سلک یگانگی قَدِيرٌ تواناست بتوانائی
کامل در تفسیر آورده که یهود با جمعی از صحابه گفتند تا پیغمبر شما در مدینه باشد به تعصب ما قبله او کعبه است و چون از اینجا بیرون
رود قبله او بیت المقدس خواهد بود آیه آمد که وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و از هر جا که بیرون روی برای سفر چه مدینه و چه مکه فَوَلِّ
وَجْهَكَ پس بگردان روی خود را در وقت نماز گزاردن شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بسوی مسجد با حرمت گفته اند تکرار این خطاب
جهت آنست که اینجا ذکر می شود که هر صاحب دعوتی را قبله ایست که روی بدان دارد و تو که در طریق دعوت الی الله پیش رو داعیانی کعبه
قبله تست روی بدان آر و لهذا درین نوبت با امت خطاب نرفت وَإِنَّهُ بدرستی که تحویل قبله بکعبه لَلْحَقُّ درست و راست
و پسندیده است و فرو آمده مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردگار تو وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ و خدای بیخبر نیست عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه شما
میکنید خطاب با دوستانست و در و بشارت بکرامتها و امیدواریها و اگر بغیبت خوانند سخن با دشمنانست و در آن بشارت بعقوبتها
و دشواریها و چون اول چیزی از امور شرعیه که در نسخ یافت امر قبله بود و اهل کتاب درین باب سخن بسیار میگفتند قطع حجت
و دفع خصومت ایشانرا نوبتی دیگر میفرماید وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و از هر مکان در هر زمان که بیرون آیی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
فَوَلِّ وَجْهَكَ روی خود را بگردان شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بطرف مسجد محترم وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ و هر جا شما باشید ای امت
فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ پس بگردانید شَطْرَهُ همگی خود را بسوی مسجد حرام چون بدن تابع رویست بذکر روی اکتفا کرد تکرار تولیه

سه نوبت بر خصوص ودو کرة بر عموم جهت تاکید نسخ وتقریر آن ودر نفوس مسلمانان بشبهه یهود که نسخ را علامت جهل وپشیمانی
میدانستند تر بقیه نکردند وگفته اند از تکرارات ثلث که مخصوص بحضرت نبوت است توبهٔ اول برای نسخ توجه بمسجد اقصی بود ودوم
برای اعلام بآنکه حکم او در همه امکنه یکیست وسیم برای اتحاد حکم در همه ازمنه یا اول برای حکم در مساجد مدینه وثانی جهت
مواضعی که خارج مسجد باشد وثالث برای خارج بلاد واین همه مبالغه در امر قبله وقوع یافته لِئَلَّا يَكُونَ تا نباشد لِلنَّاسِ
مر یهود یا مشرکان را عَلَيْكُمْ بر شما در باب توجه بمسجد اقصی حُجَّةٌ خصومتی وجدالی ومراد نه حجتست که بیان ابطال یا اثبات
میکند اما چون ایشان سوق آن در مساق حجت میکردند بدین لفظ مذکور شد وحجت یهود آن بود که میگفتند محمد صلی الله علیه
وآله وسلم دین ما را منکرست وقبله ما را معتقد یا مشرکان طعنه می زدند که محمد را صلوات الله علیه چه شد که روی از قبله پدران
خود بگردانید پس بتحویل قبله بکعبه کس را بر شما حجتی نماند إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مگر آنها که ستم کردند بر نفس خود بعناد ومکابره
مِنْهُمْ از جهودان مدینه یا بت پرستان مکه یهود طعنه می زدند که بهوای دل خود یا برای میل به اقربا از قبله ما برگشت وبقبلهٔ
ایشان متوجه شد ومشرکان میگفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم دانست که ما بر حقیم ودیگر باره بقبلهٔ ما باز آمد وبعضی الا را بمعنی
لکن دانند وملخص سخن این باشد که مردم را بر شما حجت نیست لیکن سخنان یهود وکفار بشبهه در موضع حجت متعلق میشوند
فَلَا تَخْشَوْهُمْ پس مترسید از ایشان در انصراف بجانب کعبه وَاخْشَوْنِي وبترسید از من بمخالفت فرمان من وَلِأُتِمَّ معطوفست
بر لئلا یکون یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجت نباشد ودیگر تا من تمام کنم نِعْمَتِي نعمت خود را که هدایتست بقبلهٔ ابراهیم
واختصاص بملت حنیفه عَلَيْكُمْ بر شما وی شاید که عطف بر جملهٔ محذوفه باشد تقدیرش آنکه از من بترسید تا شما را نگاه دارم بعنایت
وبعمت بر شما انعام کردم بحفظ وحمایت وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ومگر شما راه یابید بشرایع واحکام دین وگفته اند نعمت بر شما تمام میکنم در آخرت
كَمَا أَرْسَلْنَا چنانچه در دنیا بارسال رسول کردم وفرستادم فِيكُمْ درمیان شما رَسُولًا مِنْكُمْ فرستاده هم از شما تا هم زبانی
وهم نسبی سبب الفت ومودت واتحاد کلمه گردد ومحققان بزبان اشارت گویند رسولی که واسطه باشد میان من وشما هم از نفس
شما بشما فرستادم وآن سر انسانیست که محمل اعباء رسالت معنویه یعنی زینت جامعیت شان نسخهٔ نامهٔ الهی وآینهٔ جمال پادشاهی
میکرد دیا شما غبایت این رسول بدولت قبول فیض توحید وسهو دلی امع وحدت توانید شد بیت داده ام از تو بتو پیغامها
وانداران پیغامها اکرامها سرا آن پیغامها را مو بموی از رسولان ضمیر خویش جوی پس صفت از رسول میکند ومیگوید يَتْلُوا
عَلَيْكُمْ میخواند بر شما آيَاتِنَا آیتهای ما که قرآنست وَيُزَكِّيكُمْ وپاک میگرداند شما را از شرک یا برای شما استغفار میکند
یا از گناهان پاک شوید یا شما را بسوی عبادتها ره می نماید تا موجب تزکیهٔ نفوس شما شود وَيُعَلِّمُكُمُ وی آموزد شما را الْكِتَابَ
قرآن وَالْحِكْمَةَ وحلال وحرام آن در دعاء ابراهیم تعلیم را بر تزکیه تقدیم کرد واینجا از موخر آورد جهت آنکه تزکیه دو نوع است یکی
در نهایت وآن طهارت دل ودیانت وپاکی از آلایش تحیر وتلوین وکمال ایمان وغایه معرفت همان تواند بود واین ثمرهٔ تعلم کتاب وحکمت
ومطمح نظر ابراهیم در دعای خود این بود ودوم در ابتداء وآن ستکمیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هست دوم در بدایت وآن طهارت
ظاهرست وقبول اسلام وپذیرفتن احکام شرع تا بدین سبب استعداد تعلیم کتاب وحکمت حاصل آید ودرین آیه مراد اینست ودر روایات فی
تقابلیه امد مرحومه اندراج دارد وَيُعَلِّمُكُمْ ومیاموزد شما را مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آنچیزی که نیستید شما که آنرا بجود بدانید از علوم
سنیهٔ عالیه که طریق معرفت آن جز بتعلیم وی میسر نشود تکرار یعلمکم دلیل آنست که جز کتاب وحکمت چیزی دیگری آموزاند وآن
علمیست که خلاصهٔ کتاب ونقاوهٔ حکمت همان تواند بود بیت هر علم که در عقد رسد حاصل کردیم ٭ کاری دگرست وعشق کاری دگرست
بعد از خطاب باهمه عالمیان عموما اختصاص صیدهد مومنان را بشرف مخاطبه ومیگوید فَاذْكُرُونِي پس مرا یاد کنید أَذْكُرْكُمْ تا شما را
یاد کنم سفین عیینه رحمه الله فرموده در اخبار رسیده است که حق سبحانه وتعالی فرموده که بندگان خود را چیزی داده ام که اگر جبرئیل
ومیکائیل را دادمی که هر آینه نعمت بزرگ بدیشان تمام کردمی وآن اینست که فاذکرونی اذکرکم در لطایف المفر یاد آورده که جز این ده چیز
در قرآن بهمان ده چیز مذکورست دو تعلق به آدمیان دارد دو نعمت به پروردگار عالمیان آنچه آدمیان رانست سیئه بسیئه وجزاء سیئه
سیئة مثلها اعتدا بما اعتدا فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم وآنچه حق رانست دو بر بلای دشمنانست مکر بمکر ومکروا ومکر الله استهزا
باستهزا الله یستهزئ بهم وشش از بلای دوستانست بنده من احسان کنی باتو احسان کنم هل جزاء الاحسان الا الاحسان بعهدهم وفا کنی

عهد تو ابو فا رسانم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم من بحضرت کنی ترا یاری دهم ان تنصروا الله ینصرکم مجلس پیغمبر ما را فسحت دهی
در بهشت ترا فسحت دهم فافسحوا یفسح الله لکم مرا دوست داری ترا دوست دارم یحبهم ویحبونه مرا یاد کنی ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم
جزاء ذکر بذکر تخصیص ذات مخصوص مراین امت را وتغییرش بوجهی که از حضرت رسالت صلوات الله علیه روایت کرده اند آنست که یاد
کنید مرا بطاعت تا یاد کنم شما را بمغفرت ودر تفسیر منیر فرموده که حقیقت این یاد کردن نه یادیست بعد از فراموشی بلکه یاد کردن مطیع بودنست
در وسیط آورده که سعید بن جبیر رحمه الله در جواب مکتوب یکی از حکام نوشت که مراد از ذکر بر سبیل دوام که ذکر طاعت خداست هر که اول
فرمان برد ذاکر باشد واگرچه بزبان ذکر کمتر گوید وآنکه نافرمانی کند داخل ذاکران نیست واگرچه تسبیح وتهلیل بسیار بر زبان وجاری شود
وار نتایج انفاس یکی انکار است بیت ذکر گفتن همه آن نیست که گویی الله ٭ ذکر آنست کز و یاد کنی وقت گناه ٭ صاحب لباب میگوید
سخن درین آیه بسیار گفته اند وحاصل همه راجع است بآنکه مرا یاد کنید بفرایض وسنن وآداب تا شما را جزا دهم به ثنا وکرامت در دار الثواب
جزای را بر سبیل مشاکله ذکر گفت چنانچه داب عربست واگر نه حقیقت معنی آنست که ای بنده از تو یاد کردن واز من بیاد آن نیکو دلت را
شاد کردن بیت تو دمی میزن از سر اخلاص ٭ تا منت میدهم مواهب خاص ٭ ای عزیز آنچه مذکرات در معنی این آیه از کلام وحدیث
استنباط کرده اند بیست ودو وجه است اول یاد کنید مرا بعمل نیکو وخالص یاد کنم شما را بانواع مواهب وخصایص الا لا نضیع اجر
من احسن عملا دوم یاد کنید مرا بصبر یاد کنم بمکارم اجر انما یوفی الصابرون اجرهم سیم یاد کنید بشکر نعم یاد کنم بزیادت کرم لئن
شکرتم لازیدنکم یاد کنید بفرمان بردن یاد کنم برحمت کردن واطیعوا الله والرسول لعلکم ترحمون یاد کنید بجهت وجهاد یاد کنم بهدایت ورشاد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چهارم یاد کنید بتقوی یاد کنم بدفع بلوی ومن یتق الله یجعل له مخرجا پنجم یاد کنید
بدعا وضراعت یاد کنم بقبول واجابت ادعونی استجب لکم یاد کنید بندم از گناهان یاد کنم بمحو وتبدیل ان یبدل الله سیاتهم حسنات یاد کنید
بانابت یاد کنم وانابوا الی الله لهم البشری یاد کنید بتوکل تمام یاد کنم بکفایت مهام ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یاد کنید به استغفار یاد
کنم بمغفرت اونارتم بستغفر الله یجد الله غفورا رحیما یاد کنید در محنت ورخا یاد کنم در شدت وبلا فلولا انه کان من المسبحین للبث
فی بطنه یاد کنید بعمل شایسته یاد کنم بحیوة طیبه باینه من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة یاد کنید
بتوبهٔ صافی یاد کنم بانواع خلق وعوض وما انفقتم من شیء فهو یخلفه یاد کنید بامید واری یاد کنم بآمرزگاری لا تقنطوا من رحمة الله
یاد کنید بامتثال امور یاد کنم بتلقین صواب در جواب یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یاد کنید مرا بنا موزونی یاد کنم شما را
بفلاح وپیروزی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون یاد کنید بشکیبایی در بلا یاد کنم بفرج از مهلکه عنا الصبر مفتاح الفرج یاد
کنید بشوق ومحبت یاد کنم بقبول وقربت من تقرب شبرا تقربت الیه ذراعا یاد کنید مرا درمیان گروهی از آدمیان یاد کنم شما را بخیر
بازمرهٔ مقربان من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم یاد کنید بتضرع وابتهال یاد کنم بتفضل واستقبال ومن یاتی یمشی
اتیته هرولة ای درویش اینه عجب بشارتیست زیبا اشارتیست کدام کس در راه حق قدمی برداشت که طلیل الطاف از سر طراهی
باو فرا کذاشت بیت که قدم زد بره او که بمقصد نرسید ٭ که عنان جانب او تافت که مقصود نیافت ٭ اذکرونی علت ذکر ربوبیت
نیست اثبات صفت عبودیت زیرا که صنع قدیم از آلایش علت حادث مقدس باشد ذکر او از لیست اما ذکر مقدم دات بیمن مرا لمحی
ودل از دست عوغاسان که ذکر من خود آماده است تو جمع بحضرت آی که ابنجا منع نیست وعلی التحقیق بیاید دانست که ذکر بنده نتیجهٔ
ذکر حق است زیرا که فاذکرونی کلام حق سبحانه وتعالی بیش از وجود ایشان ایشان را یاد کرد ویاد کردن که در علم ازلی حاضر بود بخطاب
وجود امر وزجمان مخاطبان درمیان ذکر علم جولان برافراشته اند وذکر ایشان ثمرهٔ آن نهالست که روز ازل در زمین استعداد
ایشان کاشته اند ودرانکه امر بذکر را بفا تعقیب صادر شده اشارتیست نهانی بآنکه اذکرکم فاذکرونی در بعضی از کتب سماوی آمده که
بنده من نشان مهربانی من بیچی بی الوادکرک مبل ان تذکرنی هنین بس که بخست ترا یاد کردم تا تو انستی که مرا یاد کنی ولذکر الله اکبر
یاد داشت که از پیش جانانست بیت یاد فرمودی وگفتی که سک ماست عماد ٭ من که باشم که بدین لطف مرا یاد کنی ٭ ای درویش ذکر دیگر
بگذار که همه رزق خورست یاد خلق مکن که در ضمن آن ظلمت وغفورست ذکر بهشت نفس خور وحضورست ذکر دوزخ از هول وبیم
وشورات ذکر اوست که همه سرور وحضورست وبیمن این لنگ مناهدهٔ حضرت مذکورست زیرا که ذکر نور وسهود مذکور ذکر
نور دار نور علی نورست بیت یاد او کرا بینی در آینیت ٭ دیدن خود روشنی در روشنیت ٭ ذکر مقامات بکنا ایند در عنایت

در دل حود دنیوی در کشف الاسرار مرویست که اذکرونی مرا یاد کنید در سرای محنت بر بیان فاقت از سر ذلت اذکرکم شما را یاد کنم در مقام قرب بلسان عنایت از روی عزت و گفته اند یاد کنید بشرم و حرمت تا یاد کنم ببسط و منت تا یاد کنید بصدق ارادت تا یاد کنم بمزید سعادت ای درویش عبارات علما و عرفا درین دو کلمه بر حد بسط انجامیده و قول جامع آنست که خطاب با هفت طایفه است عاصیان و مطیعان و عابدان و مریدان و سالکان و عارفان و محبان و با هر یکی ده نوع از مذکرات در میان آمده عاصیان را میگوید یاد کنید مرا بترک جفا یاد کنم شما را بعطا و قار شما را ازالهٔ خطا از من افاضهٔ عطا از شما آوردن توبه از من عفو کردن حوبه از شما ندم از من کرم از شما معذرت از من مغفرت از شما پرستش از من آمرزش از شما تذلل از من تفضل از شما انکسار از من محو اوزار از شما بکا و حسرت از من لطف و عنایت یاد کنید مرا بعزم بر ترک گناه یاد کنم شما را بعد توفیق درگاه و بیگاه دیگر مطیعان را میگوید یاد کنید مرا باقرار یاد کنم شما را بامان دادن از عذاب دار البوار ای مطیع از تو شهادت از من افادت از تو نور اسلام از من حبور کرام از تو ثبات ایمان از من نثار عرفان از تو طهارت از من بشارت از تو استعمال الطاعات از من کمال کرامات از تو ادای صلوات از من رفع درجات از تو شروع در صیام از من مزید احسان و انعام از تو دادن زکوة از من پوشیدن هفوات از تو ادای حج و عمره از من وفای بر وعده دیگر عابدان را میفرماید یاد کنید مرا بخلوص نیت یاد کنم شما را بتحقیق امنیت یاد کنید بسؤال یاد کنم بنوال یاد کنید باهتمام در حکمت یاد کنم باتمام در نعمت یاد کنید بجهد و عنا یاد کنم بجود و عطا یاد کنید بقوت حلال یاد کنم به ثبوت جلال یاد کنید باخلاص عام یاد کنم بتمیمات زمن؟ یاد کنید بدوام مناجات یاد کنم بحصول حاجات یاد کنید بر واجبی رهبت یاد کنم بدواعی رغبت دیگر مریدان را امر میکند که یاد کنید مرا بارادت یاد کنم شما را بافادت از شما کوشش از من کشش یاد کنید بی غفلت یاد کنم بی مهلت یاد کنید به تبدیل اخلاق یاد کنم بفیض استغراق از شما حرق قلوب از من کشف کروب از شما یگانگی با خلایق از من آشنا ساختن با حقایق از شما حفظ حیا از من دفع عطا از شما جهاد نفس از من اظهار انس از شما مداومت عبادت از من معاونت سعادت از شما دوام ریاضت از من توالی افاضت دیگر با سالکان میگوید مرا یاد کنید بترقی شما را یاد کنم به تنقیل؟ یاد کنید بتسلیم یاد کنم بتعظیم یاد کنید بصدق طلب یاد کنم برفع تعب یاد کنید بدوام سیر یاد کنم بافاضهٔ خیر یاد کنید بمیل مجاهدات یاد کنم بنیل مشاهدات یاد کنید بخوف و رجا یاد کنم بامن و بقا یاد کنید بجمعیت خاطر یاد کنم بصفای باطن و ظاهر یاد کنید بقطع علایق یاد کنم بوصل حقایق یاد کنید بتصفیهٔ سر یاد کنم بتوفیهٔ بر دیگر با عارفان میفرماید یاد کنید بشهود قلوب یاد کنم بوصول مطلوب از شما ترک طامات از من اختصاص دادن بعلو مقامات از شما قبول ملامت از من حصول کرامت از شما اخفاء اسرار از من اظهار انوار از شما لوامع شوق از من روایح ذوق از شما کمال یقین از من تفضل مبین از شما صفای روح از من نفاذ فتوح از شما غلبات حیرت از من جذبات قربت از شما صفت تجرید از من قوت تایید مرا بتخلیه از اکوان یاد کنم شما را به تحلیهٔ شهود مکون از روی القیات دیگر با مقربان مذاکرات خاصه در میان آورده میگوید یاد کرد وقت یاد کنید مرا بشرط تفرید یاد کنم شما را بضبط قاعدهٔ توحید از شما عوض در رنج فنا از من بخشیدن گوهر بقا از شما ترک حظ خود از من قیام ساختن شما را بحق خود یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شما را بمحض شهود خود از شما محو رسوم و آثار از من اثبات مواجید و اسرار از شما محاضرهٔ کامله از من مسامرهٔ شامله یاد کنید بشهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقر از کاینات یاد کنم شما را بفقر بر مکونات یاد کنید برابطهٔ محبت یاد کنم بلامعهٔ قرب و وصلت یاد کنید مرا در همه حال تا شما را یاد کنم در همه حال ای درویش درد و الم مذاکره سر حیث نهانی و تحقیق همانست غرهٔ شجرهٔ انسانی در کشف الاسرار آورده که رب العالمین گفت لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی بنده دوام ذکر مشغول است و مراد ازین ذکر زبان نیست که ذکر دل و جانست در نهایة الحال از سلطان العارفین قدس سره پرسیدند که از شما ذکر زبان کمتر می شنویم چه بود که زبان بیگانه است در میان نگنجد واسطی رحمه الله فرموده که حقیقت ذکر بیان ذکرات و قیام عبد کو در کلمات پیر طریقت گفته که چون دل را ذکر کنی باید که خود را آزاد کنی ع ما را احاهی ظلی بعالم در کش • با محققان یاد غیر او نزد محققان از رسول شرک و عادات شرکانست اذکروا الله منهای ما سواه این همه که گفته شد بشارت دوستان بود و درین کلام عزت دشمنان نیز هست الاین عیینه مرویست که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که ظالمان را بگوی نام مرا یاد کنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد کند و یاد کردن من ظالمان را بلعنت است پس امر است یاد کنم و بیگانگان را بلعنت داد کران را بانجام و ستمکاران را بانجام بیت عدل و احسان تو امان رحمت • اهل عدوان مستحق لعنت نعیما انامر بذکر حکم میفرماید بشکر واشکروا لی و سپاس داری کنید نعمتهای مرا ولا تکفرون و ناسپاسی مکنید اگر چه امر بشکر همان عیب

نهی است از کفر اما جمع میان این دو کلمه آن فایده دارد که کسی گمان نبرد که شکر نعمت مقتضای امر یکبار بیش نیست بلکه در هر آن شکر منعم واجبست و اگر در آن تقصیر کند بکفران موسوم باشد و تقدیم ذکر بر شکر برای آنست که شکر تعلق به نعمت دارد و ذکر بمنعم شکر وظیفهٔ اهل عبادتست و ذکر شعار ارباب محبت در لطایف تفریح آمده که شکر از قبیل ذکرات و نهی از کفران امر بشکر باشد و آن نیز ذکرات پس درین آیه تکرار امر بذکر واقع شد و آن مؤدی بکثرتست و کثرت ذکر علامت محبت که من احب شیئا اکثر ذکره پس بحقیقت این امر محبت اما در لباس ذکر و شکر و چون ختم کرد آیهٔ سابقه را به شکر افتتاح نمود آیهٔ لاحقه را به صبر که این دو وصف جامع جمیع خصال ایمانست پس فرمود که یا ایها الذین آمنوا معنی این کلمات بحقیقت اینست که ای گروه گروندگان استعینوا یاری جوئید بر قیام بحقوق شکر تا بارکان مؤدی باشد بالصبر به شکیبائی که از وضع؟ باید در دشواریها والصلوة و نماز که درو مندرج است شفاء بیماریها ان الله بدرستی که خدای تعالی مع الصابرین با صابرانست بحفظ عنایت و نصرت و رعایت فایدهٔ ایراد جمله تاکید به اطمینان اهل بلاست چه موقع بلا و محنت مظنهٔ جزع و قلق تواند بود و مبتلا در وقت اضطراب محتاج تثبیت هست پس بتاکید وعده منتظر شد بجانب شک نگراید و نتیجهٔ فرح و ظفر که لازم معیت است مترصد و منتظر باشد و معیت بحسب ذات و زمان منصور نیست بلکه بحسب مناسبت که تخلق باخلاق ربانیت چه از جملهٔ اسماء حسنی یکی صبورست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده و در ذکر معیت اشارتیست که هر که خدا با او بود زود بمقصود فایز شود بیت آنرا که عنایت تو رهبر کرده • زودش همه کارها میسر کرده بعد از ذکر صبر بر تعریف مجاهدات میکند که بنای کار ایشان بر صبر است و بحیات جاوید ایشان حکم میفرماید و از انتساب ایشان بموتی که مفهوم عام است از ازالهٔ قوت و حرکت نهی و منع میفرماید ولا تقولوا و مگوئید لمن یقتل مر آنکس را که کشته شود فی سبیل الله در راه خدای یعنی در جهاد اموات که ایشان مردگانند مجاهدان را راه خدای گفت که راهیست روشن بثواب خدای نزول آیه در شان شهداء بدر است و ایشان چهارده تن بودند از کبار صحابه شش مهاجری و هشت انصاری کوتاه نظران که از جلایل کرامات و فواخر تشریفات شهدا در نهایت علیین و درجات جنات بیخبر بودند در میان یکدیگر بسبیل تحسر میگفتند بجانب فلان که در اعلاء اعلام جان شیرین داد و بدست بر تیغ کفره مرده از نعمت حیات و لذت نعیم دنیا محروم شد حق سبحانه این سخن را نپسندید و نهی فرمود که شهید راه توحید را مرده مخوانید که ایشان اموات نیستند چنانچه دیگران بل احیاء بلکه ایشان زنده اند در حضرت ما از حیوة دنیوی رسته و بزندگی ابد پیوسته ولکن لا تشعرون و لیکن شما ندانید کیفیت آن حیوة را برای ادراک آن بعقل مقضی نیست و در جواب کسی که گوید ارواح جواهر الذات؟ و بنفس و بعد از موت ایشان را بقا و ادراک هست پس تخصیص شهدا چرا است آنکه فرموده اند که ایشان را اختصاص هست بقرب الهی و مزید بهجت و کرامت و زیادتی لذت که غیر ایشان را نیست چنانچه در حدیث آمده که ارواح شهدا در درون مرغان سبز است و آن مرغان میچرند از میوه ها و انهار بهشت میخورند و شب بقنادیل نور که از عرش عظیم معلقست باز گشته آنجا جای میگیرند و گفته اند ارزاق ایشان بر ارواح ایشان عرض میکنند و بدان روح و فرحی بدیشان میرسد چنانچه آتش دوزخ بر ارواح آل فرعون معروض میشود و از آن متالم میگردند یا احیا اند بذکر جمیل نزد اهل ایمان و نام نیکو را حیات ثانیه گفته اند ع قد مات قوم و هم فی الناس احیاء بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز • مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند • در حقایق سلمیه مذکور است که هر که از اهل جهاد اکبر به تیغ اکبر هیبت جلال الهی فی سبیل الله (در سبیل فنا) مقتول شد مرده اش مخوانید که اگر اوصاف وجود با ایشان عالم اما بنهو موجد زنده اند اگر اشباح ایشان متفرقست چه غم که ارواح باقیست بالله ایشان چه زیانست که از دل دیبی بمرضولی رسیده اند بیت گر کشته شوم مرا مگو ببرده • گوید که او زنده شد و دوست ببرد • پیر طریقت فرموده که هر که زنده شد بدوست میتوان گفت که زندهٔ جاوید آن اوست ای عزیزان زندگی بی کشتن دست ندهد آنکه کشتهٔ تیغ کافرست بهشت را بدل راه او میابد آنکه مقتول شمشیر عشق قیاس کن که بچه کرامتها بنوازند بیت با کشتهٔ دشمن آن کرامت کردند • بنگر که چها کنند با کشتهٔ دوست • پس مؤمنانرا میگوید هر کدام از شما که به دولت شهادت فایز نشوند ایشانرا برای زیادتی اکرام بانواع بلا مبتلا گردانم ولنبلونکم و هر آینه می آزمائیم یعنی معاملهٔ آزمایندگان میکنیم و اگرنه بر ما هیچ پوشیده نیست احوال قبل از وقوع برای تعبیه اسباب صبرست و تا نفس را بر آن موطن سازد تا چون بلا برسد مضطرب نگردد و آن ابتلا بچه چیز باشد بشیء بچیزی اندک تقلیل کرد بلای مؤمنانرا بنسبت بابلاها که

معاملات ایشان را خواهد بود در آخرت چه در دنیا ایشان را اندک چیزی است من الخوف از بیم دشمن در غزا والجوع و گرسنگی
قحط و تنگی یا صوم رمضان ونقص من الاموال و نقصان بعضی مالها که بتاراج حادثات رود یا آنچه بزکوة و آن صورة
نقصان مال است والانفس و نقصان در نفسها به بیماری و ضعف و پیری یا آزاد کردن بندگان و النقص لنفس ایشان است
به بیرون رفتن از دایرهٔ عمل والثمرات و نقصان میوه‌ها بآفات سماوی و ارضی یا مرگ فرزندان که ثمرهٔ باغ دلند چنانچه
در حدیث آمده است که چون یکی را از بندگان حق تعالی فرزندی وفات کند حق سبحانه ملایکه را گوید قبض کردید روح فرزند بندهٔ مرا
گویند آری دیگر باره گوید ثمرهٔ فؤاد و میوهٔ دل او را گرفتید گویند آری حق تعالی گوید بنا کنید برای بندهٔ من خانه در بهشت و آن را بیت
الحمد نام نهید ای عزیز چون این آیه در شان محنت‌زدگان حسب حالی ایشان در اول آیه اسناد ابتلا بخود فرموده و لنبلونکم تا مبتلاء
جمال مبلی را در آینهٔ مشاهده نموده قوت صبرش بیفزاید زیرا که چون عشق زیادت افتد بلا را من بعد نفس سازند بشر حافی گوید در
بازار بغداد می‌گذشتم یکی را صد تازیانه زدند و آه نکرد بعد از آنش بزندان بردند و من از پی رفته در اثناء راه مجال سخن یافتم و گفتم
ای جوانمرد این همه زخم از بهر چه خوردی گفت شیفته و آشفتهٔ عشق بودم و لهذا عاشقان از جان بلا مقرر کرده‌اند بیت
غافلان‌اند که از بیم بلا نالیده‌اند ° عاشقان تو بلا را بدعا میطلبند ° گفتم در وقت تازیانه خوردن چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی گفت — در نالانند
معشوقم نظاره میکرد در مشاهدهٔ او چنان مستغرق بودم که نه پروای ناله داشتم و نه مجال زاری گفتم اگر نظرت بر جمال دوست حقیقی
بودی که حال تو چه دید و صیانت استغراق و ذوق تو خود نهایه نداشتی آن جوان رایت این سخن از پس حجاب مجازی جمال محبوب
ازلی مود نعرهٔ زد تعتقه دعمقه و نیات نمود و جان نثار کرد بیت چه خوش باشد که گر عشق یار مهربان میری ° شراب عشق او در کام
ناخش بر زبان میری ° دران ساعت که بنماید جمال خود عجب نبود ° که از حیرت سرانگشت تعجب در دهان گیری ° و آخر آیه را بنزد اهل
بر بشارت میکند وبشر الصابرین خطاب با محمد امین است صلوات الله علیه پیغمبر ما باید که این صبر کنند کاز ابشارت ده و مبنا
که خطاب باشد باهر که از شان او آید که بشارت دهد چه فضیلت صبر بهار است و صاحب و مستحق آنکه همه کس مبشر او باشد و مبشر به
محذوف تا هر نوع کرامتی که خواهد بجزای صبر خیال توان بست و گویند رحمت و احسان بدلیل آیتی که بعد ازین خواهد آمد
الذین آنانکه اذا اصابتهم چون برسد بایشان مصیبة دشواری و زحمتی هر حادثهٔ مکروهه که ببنده رسد مصیبت است
و آن صابران در وقت وقوع مصیبت قالوا گفتند انا لله ما همه از آن خداوندیم اقرار است بعجز عبودیت و ضعف بشریت
و انقیاد حکم قضا و اتصاف بتسلیم و رضا یعنی اگر مصیبتی در نفس ما واقع شود ما را جزع نرسد که بندگانیم و چگونه که در اموال و اولاد
واقع شود ع. والعبد و ماله لمولاه و انا الیه راجعون و ما بسوی حق بازگردندگانیم اعتراف به بعث و نشور یعنی رجوع ما
با او خواهد بود اگر بقضا او راضی باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر بقضا راه ندهیم مستحق عذاب مخلد شویم ابوبکر وراق گوید
انا لله اقرار است ما مر حق را بملک و انا الیه راجعون اعتراف است ما بر نفس ما بهلاک و گفته‌اند معنی انا لله آنست که امروز هیچ
ندایم از اقتدار و مفهوم انا الیه راجعون نخواهیم داشت از اختیار هر چه هست در حال و مال و حضرت ذو الجلال راست و از آن ما
جز تسلیم و رضا هیچ نیست پس مضمون این کلمه بر تسلیم مشتمل است و او را کلمهٔ استرجاع گویند سعید بن جبیر رحمه الله فرموده که هیچ
یک را از امم ماضیه در مصیبتها این عطا نکردند که امت مرحومه را یعنی استرجاع چه اگر یکی از پیشینیان دادندی یافتنی که یعقوب
مکروب را بودی تا در فقد یوسف بجای یا اسفی انا لله گفتی و در حدیث آمده است که هر که استرجاع کند نزد یک مصیبت حق تعالی جبر
مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و او را خلفی صالح که بدو خشنود گردد کرامت فرماید عکرمه نقل میکند که شبی چراغ آن شمع ملت صلعم
منطفی شد گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت است فرمود که آری هر چه از و آزاری بمؤمن رسد مصیبت
باشد ای عزیز صبر همین نیست که در مصیبت آن کلمه استرجاع بر زبان رانند بلکه بدل با بیا اندیشید که خلق را برای رجوع با حق آفریده است
و هیچکس ازین گزیر ندارد الیه مرجعکم جمیعا و چون بازگشت بدوست همه ناکامیها عالم در جنب آن هیچ وزن نباشد و بر امید رضا
رضا او همه شربتهای تلخ قضا خوشگوار گردد بیت گر با تو بیشی دست در آغوش توان کرد ° بیاد تو سهلست فراموش توان کرد اولئک
آن گروه که در مصایب صبر کرده رجوع بکلمهٔ استرجاع نماید علیهم برایشانست تقدیر صله تا بیدهٔ اختصاص میدهد صلوات
من ربهم از پروردگار ایشان و رحمة و گفته‌اند بهشت و شعبه بهشت برحمت تسمیهٔ محلست باسم حال و امثال آن

ابیضت

ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و اگر رحمت را بمعنی خود گیرند مراد رحمتی باشد بعد از رحمتها و فایدهٔ ارداف ایمائی باآنکه رحمت بر ایشان
انقطاع نکرد در مدارک گوید صلوة و تعطف و ترا در موضع رافت وضع کرده و با رحمت مغفرت ساخته که تو لعلق موضع آنرا رأفة
و رحمة و گفته‌اند صلوات رحمتست در دنیا و رحمت تکمیل آنست مغفرت در آخرت و اولئک و آن کسان هم ایشانند نه غیر ایشان
المهتدون راه یافتگان برضا و تسلیم با کلمهٔ استرجاع که موجب ثواب عظیم است یا در دنیا بقول صواب و در آخرت بنعیم و ثواب و فاروق
چون این آیه خواندی گفتی نعم العدلان یعنی صلوات و رحمت نیک دو همسنگ اند و نعم العلاوة یعنی اهتدا خوش سرباری است صلوات
بر مصیبت ماضیه و رحمت برای حالیه و اهتدا بجهه آینده و این سه فضیلت برای صابرانست و اجر ایشان زیاده از شرح و بیانست مصرع
للصابرین عواقب محمودة بیت صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست ° چارهٔ عشق احتمال شرط محبت وفاست ° و چون نفوس را
از مصایب کراهتی باشد و در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه اکثر مسلمانان از طواف صفا و مروه کراهت داشتندی بعد از بیان
مصایب ذکر مروه و صفا میکند ان الصفا والمروة بدرستی که صفا و مروه یعنی طواف بدیشان من شعائر الله از نشانهای حج
خانهٔ خدای است صفا سنگ سفید محض صافی را گویند و مروه سنگ سیاه زود شکن را و این دو لفظ علم دو کوه اند بمکه و در اخبار آمده که چون
آدم و حوا بدینجا رسیدند آدم بکوه صفا بر آمد و حوا بر مروه نام نهادند و چون سعی میان ایشان نشانهٔ عهد جاهلیت و شعار کفار عرب بود
جماعت اهل اسلام از آن پرهیز میکردند یا اهل مدینه قبل از اسلام چون بحج رفتندی اول زیارت منات بجای آوردندی و آن بتی بوده است
نقد بیت نزدیک میقات احرام ایشان و اقتضای رسوم جاهلیت آن بود که هر که زیارت منات کردی او را طواف صفا و مروه حلال نبودی چون
نوبت دولت اسلام در رسید حکایت حال بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم عرض کردند و این آیه نازل شد و گویند سبب کراهت
آن بود که بتها دیوان میان صفا و مروه مجتمع شده با آوازهای مزامیر و الحان شادی و سرود گفتندی و شیاطین انس را بدین حیلت
فریفته دیکین از راه بردندی تا انبساط آن رهبانیان در پرستش اساف و نائله زیاده کرده در روایة ابن عباس رضی الله عنهما آنست که بر صفا
بتی بود مسمی باساف بر صورت مردی تمام خلقت و بر مروه نائله نام دراز بالا و خوب دیدار و اهل کتاب چنین گفته‌اند که ایشان در خانهٔ
در خانهٔ کعبه زنا کردند و از عظمت بیت الله غافل ماندند در حرم محترم بطریق سفاح به یکدیگر رسیدند و در حال حضرت محول الاحوال
ایشان را سنگ گردانید تا دیگران را عبرت باشد و حرمت حرم بر اهل عالم هویدا گردد پس اهل آن روزگار برای اعتبار دیگران یکی را بر کوه
صفا و دیگری را بر بالای مروه وضع کردند و چون روزگاری برین بر آمد و بت پرستی میان اعراب و اوباش عرب فاش گشت سفله و
جهله اساف و نائله را بجهل اعتقاد کرده می پرستیدند و در زمان جاهلیت اخلاف عرب گرد ایشان طواف کردندی و در موسم حج تعظیم
ایشان از رکن عظیم دانستندی چون مقدمهٔ احکام شرایع شایع گشت و اعلام اسلام بکتابت فتح و نصرت معلم شد بیت ز بوستان
شریعت نسیم لطف وزید ° بنو بهار حقیقت بنو شکفت گل مراد ° ابطال عرب بایمال قتال و انصار گشته امارت مکه و زیارت کعبه بر خدام
عتبهٔ عرش احترام حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام قرار گرفت مؤمنان را از طواف صفا و مروه که شعار کفار بود عار آمد حق
سبحانه بدین آیه طریق جواز با ایشان باز نمود و فرمود که صفا و مروه از علامات تعظیم و شعایر حج است و سنت هاجر که در طلب آب
میان ایشان سعی نموده و محل اتمام این سخن سورهٔ ابراهیم خواهد بود فمن حج البیت پس هر که قصد خانهٔ خدای کند با اعمال مخصوصه
در حالت احرام او اعتمر یا متوجه زیارت کعبه شود بعملهای مخصوصه بیان وقتی که محرم بود فلا جناح علیه بر وی هیچ گناهی
نیست ان یطوف بهما در آنکه طواف کند بایشان و سعی نماید میان ایشان و این سعی بمذهب شافعی و مالک و روایتی از احمد
رحمهم الله فرض است و از جملهٔ ارکان و ترک آن بهیچ وجه روا نیست و هیچ چیزی بجای آن نباشد و نزد امام اعظم رحمه الله از واجبات
حج است نه از ارکان و قربانی بجای آن باستد ای عزیز صفا و مروه در جوار الله خانهٔ محترم واقع شد اندسی که نشانهٔ تعظیم
ایشان مقرر شد و الجار یکرم لاجل الجار تو نیز اگر بطلب دولت صاحب دلی درکی و بحریم دلش که جلوه‌گاه نظر کبریاست پناه بری شک
نیست که عزیز دو سرای مقبول همه خلق خدا شوی بیت هر که ز معنی چیزی یافتست ° از دل صاحب نظری یافتست ° بدرقهٔ
قافلهٔ مقبلان ° نیست بجز همت صاحبدلان ° صفا اشارت بصفوت دل دوستانست در مقام معرفت و مروه عبارتست از مروت
نفس عارفان در راه خدمت و سلمی گوید روح را بواسطهٔ صفوت او از کدورت مخالفت صفا گویند و نفس را برای نگاه داشت
رسم مروت در مرتبهٔ خدمت مروه خوانند و این صفوت و مروت در صفا دیتر ان نشانهای آ فضل الهیست باشد و الا آن کوه‌هر شریف

تیس درین صدف کیف حبس انکجا امتنیای درویش لدانی را نظر بر صدف وعارفان سجافی را بر گوهر شرف ذوالنون رحمه الله
گوید مردی را دیدم که ظاهری شوریده داشت و باطنی آراسته دل بولایت او گواهی میداد و نفس از صورت او نفرت مینمود ومن میان خواص
دل و نفس در کشاکش نفس متالم بودم که ناگاه آن جوانمرد در من نگاه کرد و گفت یا ذالنون نفس را بگوی که الدر وراء الصدف صدف بشریت را
بینی در نیاهو از معرفت و محبت را بین بیت بگذار تا شاه آن صدف کان خزفست ه بنگر بگهر کز صدف را شرف است ه در بحر
الحقایق آورده که صفا و مروه از شعایر حج است در ظاهر و صفا و مروت از شعایر حق در باطن صفا اشارت بسر است و مروه بروح و
سالک عارف میان هر دو بقدم سعی در طلب فتوح زمانی فتوح مروه مروت روح میکند بمراقبه احوال باطن و مراعات احوال ظاهر و کاهی
صفا صفای سر میجوید بقطع تعلق از مکونات و صدق توجه بحضرت ذات و گفته اند طواف سر بتعظیم امر الله است و طواف
روح بشفقت علی خلق الله و اضافت بدین دو صفت عین صفوت و مروت ع دار که صفا بیت مروت بود وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا
هر که تطوع و رغبت خویش عملی نیکو بجای آرد بزیادتی طواف یا ادای نوافل با حج و عمره بر سبیل تبرع و هر آینه آن شکر نعمت باشد فَإِنَّ اللَّهَ
پس بدرستی که خدای شَاكِرٌ جزادهنده شاکرانست عارفان معنی شاکر چنین گفته اند که گناه بزرگ از بنده در گذراند و طاعت
خرد را بقبول بزرگ کرداند عَلِيمٌ داناست بعمل نیکو کاران یا به نیت ساعیان صفا و مروه و اهل تطوع و هیچ چیز بر وی مخفی نیست
پس اقامت شعایر دین کنید و حق را پوشیده مدارید که کتمان حق موجب لعن و طردست چنانچه احبار یهود را که در شان ایشان
آمده إِنَّ الَّذِينَ بدرستی که آنان از علما و رؤسای یهود که از روی حسد يَكْتُمُونَ میپوشند مَا أَنْزَلْنَا آنچه فرو
فرستاده ایم مِنَ الْبَيِّنَاتِ از سخنان روشن در توریة چون حکم رجم وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ از پس آنکه بیان کرده ایم
آن منزل را و هدی را لِلنَّاسِ برای بنی اسرائیل فِي الْكِتَابِ در توریة یعنی ما هویدا کردیم و ایشان مخفی می سازند یا روشن
ساختیم برای مومنان در قرآن که احبار یهود می پوشند و در نعت آن میکوشند اگرچه مورد آیة خاص است اما بعضی علما حکمش را
عام دانند در باب هر کس که ترجمانی علمی باشد از علوم دینیه و از مستحق بپوشد ع ومن منع المستوجبین فقد ظلم از ابو هریره مرویست
که مردمان میگویند ابو هریره حدیث بسیار نقل میکند واگر نه خوف این آیه بودی کسی یک حدیث از من نشنودی أُولَٰئِكَ آن گروه که
پوشندگان حق اند يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ایشانرا خدای میراند و از رحمت خود دور میکند وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و لعن میکنند بر ایشان
لعنت کنندگان یعنی ملایکه با همه آفریدگان مگر جن و انس یا پرستندگان خدای تمامی و لعن لاعنان سوال العقوبت از حق برین وجه
که اللهم العنهم در کشف البیان آورده که هر که بر کسی لعنت کند آن لعنت باسمان متصاعد شود [illegible] و اگر او را شایسته لعن نه بیند
بملاعن باز گردد و اگر او نیز مستحق لعن نباشد به یهود رجوع کند که ایشان را بی شبهه استحقاق لعن ثابتست و همه این طایفه سزاوار
لعن اند إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مگر آنها که باز گردند از شرک با ایمان و از معصیت بطاعت یا توبه کنند از کتمان نعت حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه وَأَصْلَحُوا و صلاح آرند کارها که تباه شده را در مقام تدارک مافات باشند وَبَيَّنُوا و بیان کنند از صفات
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آنچه پوشیده می داشتند یا توبه خود پیش مردم ظاهر کنند تا نام کفر از ایشان برخیزد فَأُولَٰئِكَ پس
ایشانند که بسبب توبه و اصلاح أَتُوبُ عَلَيْهِمْ باز گردم بدیشان برحمت و از گناهشان در گذرم وَأَنَا التَّوَّابُ و منم قبول کننده توبه
بندگان الرَّحِيمُ مهربان که تعجیل نکنم در عقوبت ایشان در بصایر آورده که بعد از نزول این آیة جمعی یهود با امید قبول توبه اسلام
آوردند و باز مرتد شده بکفر باز گشتند و گفتند از عتاب حضرت خود ایشان و دوستان خود مستغنی گشتیم آیة آمد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
بدرستی که آنانکه کافر شدند از یهود بجحود نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وَمَاتُوا و بمردند توبه ناکرده وَهُمْ كُفَّارٌ و ایشان
کافرانند و کاتمان حق أُولَٰئِكَ آنها اند که عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ بر ایشانست لعنت خدای لعنتی که قبل ازین ذکر کرد لعنتی بود بر ایشان در
حال حیات و این لعنت بعد از ممات وَالْمَلَائِكَةِ و لعنت فرشتگان وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ و لعنت همه مردمان مراد ازین ناس
مومنانند که لعن ایشان را انسانیت ثابتست و اگر بعموم گیریم پس در قیامت خواهد بود که اول خدای بر کافر لعنت کند و یلعن بعضکم بعضا
خَالِدِينَ فِيهَا جاوید باشند در لعنت یا در آتش ذکر آتش نکرده شده پس اضمار قبل الذکر تفخیم شان آتش و تهویل آن باشد یا اکتفا کرد
بدلالت لعنت بر آن چه لعنت مؤدی بآتش است لَا يُخَفَّفُ سبک کرده نشود عَنْهُمُ الْعَذَابُ از ایشان عذاب دوزخ زیرا که
انقطاع ندارد بلکه هر دم زیادت گردد زدناهم عذابا فوق العذاب وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ و نه ایشان که مهلت داده شوند جهت باز آمدن

بینی یا برای اعتذار منظور نشوند بنظر رحمت خاصه و گفته اند ملایکه و خزنه دوزخ در ایشان ننگرند و بعد از وعید کفار ذکر توحید
و دلایل آن که موجب امنست از وعید بیان میکند و میگوید وَإِلَٰهُكُمْ و خدای شما إِلَٰهٌ وَاحِدٌ معبودیست یکتا و یگانه
واحدست در ذات انقسام و تجزیه بر و جایز نیست یگانه است در صفات اشباه و نظیر و شبیه ندارد و یگانه است در افعال
بظهیر و شریک احتیاج ندارد واحدست در استحقاق قدم با او در ازل هیچ چیز نبوده و بعد از وی هیچ شیء نباشد لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ
تقریر وحدانیت است و ازاله توهم آنکه در وجود الهی دیگر باشد نه مستحق عبادت نبود مگر ذات یکتای او ای عزیز شما را الهی باشد نفی
کرد که هیچ معبودی نیست مگر او الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بحجت محبت بر وحدانیت زیرا که او بدین صفتها مولی اصول و فروع نعمت
و ماسوای او یا نعمت باشد یا منعم علیه پس مستحق عبادت نبود مگر ذات یکتای او ای عزیز شان الهی ربوبیت و لطایف عبودیت
در کلمه وَإِلَٰهُكُمْ جمع کرده چه شرف که در نام الوهیت نیست و چه لطف که در ضمن این اضافت نیست الله اسم ذاتیست که مستجمع جمیع
صفات کمالست میگویند بدین نعوت جلال و اوصاف جمال از آن شمایم همه تعریفها و منقبتها و تشریفها و مرتبتها بقیه این
کاف و میم است [illegible] وفا آدمی که فدای این خطاب نگردد عزت این رقم اضافت شناس عجب نه آنست که بنده را با وجود ضعف گردانید
کعبادی شگفت در این است که با کمال کبریا خود را بدیشان اضافت کرد که وَإِلَٰهُكُمْ در حقایق تحقیقی آمده که کعبه را باضافت با نفس
خود تخصیص کرد مسجد خلایق گشت انسانرا که از روی کرم باضافت خود با ایشان اختصاص داد مسجود ملایکه شد پس
فرقست از مسجد آدمیان تا مسجود فرشتگان بیت کعبه بنگاه خلیل آزرست ه دل نظرگاه جلیل اکبرست ه ای درویش نه آنست که
خداوندی وی را از بندگی بندگان پیوندی باید یا بنده را استحقاق آن هست که نشان این اضافت بنام وی موشح گردد اما از غایت
اکرام و نهایت احسان و انعام در ریاض جمیع بیچارگان این عطا و عنایت فرمود که وَإِلَٰهُكُمْ هنوز نه عالم بود و نه آدم نه نام حدوث و نه ذکر قدم نه
رسوم و ارکان و نه آثار و اعیان که او کارساز و مهربان تو بود و تربیت مقدمات آشنایی و شناسایی تو میفرمود تو هنوز در عدم
بودی که او رقم دولت بر تو میکشید تو هنوز در خواب نادمی غنوده که او بر آید و ستی می چیند بد بیت ما نبودیم در سرای
وجود ه که تو از غایت عنایت وجود ه کار ما انتظام میکردی ه بنده خویش نام میکردی ه پیر طریقت در مناجات میفرمود که الهی شاد
بدانیم که تو بودی و ما نی تو کار ما می ساختی و ما بپدایی جند [illegible] ما داری ما سزاوار ما بیابان مکن و از آنچه از نیکی
بجای ما کردی بعیب ما از ما باز مدار آنچه ما کشتیم بر ما آنچه خود کردی آب ده کشتی که خود کردی آب ده کشتی که ما کردیم
فراب ده بیت کرمان کز جوی حزین کشایند ه چو بخشیدند کردش بر بنیا بینه ه تو با چندان کرم ما را بخواسان ه زمفلس کی ستانی
داده را باز ه در معالم از اسماء بنت یزید روایت کرده که شنیدم از رسول خدای صلعم که اسم اعظم درین دو آیت یکی وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ
وَاحِدٌ و دیگر الم الله لا إله إلا هو الحي القيوم و امام یافعی رحمه الله آورده و در ضا دیگر بوئی نیز هست که چون آیة وَإِلَٰهُكُمْ را بر نگینی
خاتم نقره وقتی که شمس در اسد بود نقش کنند هیچکس بر حامل آن غالب نشود و ظفر و نصرت و شوکت و عزت قرین حال او بود در وجه
ابواب ع والله یغنی کل عبد اواب ه آورده اند که از صفت وحدانیة الهی چیز یکتا و قریش رسید ایشان سیصد و شصت بت
در کعبه و حوالی آن نهاده می پرستیدند تعجب کنان گفتند ما چندین معبود داریم و هنوز کار یک شهر ما راست نتوانند ساخت کجا
اصناف خلایق را چگونه یک خالق توان بود و ملکوت آسمان و زمین را تنها چه سان نگاه تواند داشت و اگر محمد صلی الله علیه
وآله وسلم راست میگوید باید که نشانی عیان نماید و حجتی که دلیل وی تواند شد بیارد مالک الملوک که ناصیه سلاطین در عینی نگین
اوست این آیه فرستاد و در وحشت نشانه از آیات قدرت بیان میکند إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ بدرستی که در آفرینش آسمانها
وَالْأَرْضِ و در آفرینش زمین وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ و آمدن در پی هم شب و روز و در بیکدیگر یا بسبیل تعاقب و تفاوت
یا اختلاف ایشان در طول و قصر وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي و دیگر کشتیها که میرود فِي الْبَحْرِ در دریا بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ بیع
مردمان یا بچیزی که ایشانرا نفع رساند از تجارات و مکاسب وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ و در آنچه فرستاد خدای مِنَ السَّمَاءِ از آسمان
یا ابر مِنْ مَاءٍ از آب باران فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ پس زنده ساخت و تازه گردانید زمین را بآن آب بَعْدَ مَوْتِهَا
از پس مرگی و پژمردگی او وَبَثَّ فِيهَا عطف بر انزل یعنی از دلایل قدرت آنچیزیست که خدای فرو فرستاد از باران و یکی آنکه
پراکنده کرد در زمین مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ از هر جنبنده و می شاید که معطوف بر احیا بود چه نشو نمای دواب و تعیش ایشان به آب

وکیاه ظاهر است **وتصریف الریاح** ودیگر در گردانیدن بادها از هر جهتی **والسحاب المسخر** ودیگر در ابر فرو داشته و
رام شده امر خدا را **بین السماء والارض** میان آسمان و زمین وگفته اند مسخر بادست تا بهر طرف که حکم خدای باشد
او را براند **لآیات** علامتست یعنی درین همه که گفتیم نشانهاست از صنایع حکمت ربانی وغرایب سبحانی ولطایف صنع
الهی وعجایب قدرت نامتناهی **لقوم یعقلون** مر گروهی که خرد دارند وحق در یابند در بعضی اخبار آمده که وای بر کسی که
این آیه بخواند ودرو تفکر نکند وتفکر درین آیه باشد که تامل کند درین هشت نشان بر یکایکی مبلغ آن والحال بسبیل اختصار در باب
هر یك دو کلمه گفته می آید اما آسمان طارمیست ازرق وسقفی معلق حقه بی ستون بر افراشته وبی علاقه بر هوا معلق بداشته
رفع سمکها فسویها سکی بدان بزرگی وشوکت بر هوای بدان نازکی ولطافت حصاری بی قصور بنا کرده بی تفاوت وفتور جز صانع
قدیم وفاطر حکیم که تواند که او را از اختلاف واعوجاج نگاه دارد وچراغ جهان تاب آفتاب وشمع شب افروز قمر را بروی بجلوه آرد مصابیح
کواکب وقنادیل ثوابت که سعیه هدایه ظلمات بر و بحرند بروی درخشان سازد **بیت** فلك بر پای دار وانجم افروز خرد را بی میانجی
حکمت آموز وان طریق حکمت بحرکت دوری افلاك مستدل توان شد بقدرت ایزد پاك **بیت** دربست آنکه کی کردون بکار
درین کره یکی بی اختیار نیست اگر کردنده کردون نه شانیه بحسن ذات کردانده باید بلی درطبع هر داننده هست که
باکردنده کرداننده هست اما زمین بساطیست مبسوط ومهادی مضبوط حمال اثقال جمادات کفات احیا واموات بر کوهها
شامخ وعالی ودر رود دریاها پر جواهر ولآلی **بیت** بساطی بصد زینت آراسته سرایی بدان سان که دل خواسته در و اجناس
تراب مختلفه که در رنگ وبوی وصلابت ورخاوت بیکدیگر نمانند وازهریك کاری آید وبر و انواع گلها چون طین مختوم و
ارمنی وابیض که هر یك خاصیتی را شاید احجار باخاصیتش را چون یادزهر ومقناطیس وامثال آن غایب بی نباتات بامنفعتش را
چون حبوبات غاذیه واشجار مثمر نفایس در معدن فلزات چون زر وسیم که مدار معاش بران نهاده اند اوست ومخازن جواهر
صیق مانند لعل ویاقوت وفیروزه در و وان تغییر اجزای او که بپیوسته محسوس ومشاهدات استدلال توان کرد بر حدوث وی و
احداث آن جز بعلم وقدرت وارادت مدبری قدیم وقادری حکیم صورت نه بندد **بیت** کوی زمین در خم چوکان اوست
گوشه ای از عرصه میدان اوست اما اختلاف لیل ونهار جهت آسایش آدمیان وآرامش عالمیان است وقتی که شاه زنگبار از حجاب
مشکین به پیش ایوان آسمان فرو کند ودر سلطان روز مسند افروز بجای چتر زرین فام پرده ظلام در سر کشد **بیت** جهانی بهفد
نوریاز آمده گاه بحجاب اندر آید زد روش وسیاه و در زمانی که هندوی تیره رای تاریك روی شب رخت رحیل از خطه زمان
بر دارد وخورشید خاوری اندر رای تیغ نیلوفری رخسار تابان بجهانیان نماید **بیت** عالمی بالحدیث حرص و امل درنکاپوی
آرد از بهر عمل پس تعاقب لیل ونهار مقتضی حصول مصالح خلقست روز جهت کسب معیشت وشب از برای آرام وراحت انتظام
این مصالح جز بحکمت بالغه ورحمت واسعه مبدل آثار ومحول احوال نتواند بود اما کشتی برین آب است که بی مددکاری باد تیز برد
ورود نه کی دستیاری بادی ره بسیار باندك زمانی قطع کند **بیت** بادپای آب رفتاری که راندش عجوب آب را او هم رکاب
باد را او هم عنان او کمان نکست و تیر اندر میان دارد مدام میرود همواره براه راست چون تیر از کمان با وجود گرانی بر آب لطیف
روانست و بادی نرم وسبك راننده آن ای عزیز از تدبیر آلات وادوات که ترکیب کشتی از آن ممکن باشد ورقت وکثرت آب که جریان
سفینه بر و متصور بود وتعیین بادی مخصوص معاین که او را تحریك کند وتقویت دل راکب که از رکوب بر وی نه ترسد جز بقدرت
آفریدگار وحکمت پروردگار صورت نپذیرد وروشنست که استدلال کشتی متضمن دریا نیز مندرجست که ملاح قدرت او را ساخته
تا کشتی بر وی آسان کذرد وبآن همه گرانی بر بالای او قرار گیرد وتخصیص فلك بذکر برای آنست که سبب خوض در دریا اوست ودیدن
بعضی از عجایب دریا اطلاع توان یافت ودریا مستیست خروشان واشفته ایست جوشان از شوریدگی کف بر لب آورده ودل
تیره دلی چون دل ابر و مکیده **بیت** ندیدی آشتی از باد جوشان نه دردی در درون دایم خروشان مزاجش چون زمانه سفله
پرورت گهر در ضیعب یا خاشاك بر سر صاحب امواج امواج موصوف بحار وصولج عزاب او را اصلات و جواهر ولؤلؤ ومرجان
کران بی بدایع او را حیوانات عظیمه هائله وساعات شریفه پایان نی اگر در عذوبت وملوحت وآرام واضطرابش تامل کند واقف
توان شد بر تسخیر امر صانع مدبر وفاطر خبیر را **بیت** گرچه دریا سیه فرمان عالی شان اوست آخر انس تا بپایان همه زبحر

حیث اما آب باران ورقات خود صفتی چند دارد از رقت ولطافت ورطوبت وعذوبت که هیچ کس بر ایجاد آن قادر نباشد
الاحق سبحانه وآمدن آن آب بر صورت قطره جهت انتفاع ارض نبات بر هیچ عاقل خورده دان پوشیده نیست ودر آثار آمده که دست
قدرت بقلم مشیت بر هر قطره نوشته است که کجا فرو آید وبجای کدام تشنه رسد یا کدام گیاه نبات رسد وکدام قطره بدریا افتد
گوهر گردد وظهور نباتات وحصول اقوات وارزاق حیوانات با اختلاف صور وهیئات وتفاوت الوان وطعام ولذات وظهور
هر یك در وقتی مخصوص جز بقدرت الهی نتواند بود واحیاء زمین مرده بدو بر هر که رایحه فهم بمشام طبعش رسیده مخفی نماند
ای عزیز در زمستان زمین زمین افسرده وفرش مرده باشد نه سبزه اش نشو نمایی وند گلش را برگ ونوایی عروسان اوراق از
کاخ شاخ در افتاده وسر افرازان اشجار دعوی ارتفاع وارتقا از سر بنهاده **بیت** سر به تحویل عاری شده دسته گل بسته
خار شده چون فصل ربیع بدیع در آید وقوت نامیه از پس پرده عمل چهره کشاید مرصعت سحاب اشارت رسد تا آن مقدار که
در انای وسع ووعای طاقتش گنجد از آب دریا برداشته در اوج هوا بی علاقه اعتصام ورابطه ارتسام ایستادگی نماید واطفال مهد
وجود یعنی بنات نبات را که از صدمات زمهریری دی کام آرزوی ایشان خشك ونهال طراوتشان پژمرده است برضاع اصطناع
تازه وسیراب گرداند تا با کسوت لطافت وحلیت نضارت سر از مغاك خاك تیره برآورده بزبان حال بتکرار فانظر الی آثار
رحمة الله بگشایند **بیت** بساکنان زمین هر زمان کند ندا سحاب هو فانظر الی آثار اما بث دواب وایشان چهار
صنف باشند سکان آب از حیوانات بحریه ومستوطنان ما تحت الارض از حشرات وهوام وساکنان فضای زمین از سباع وبهایم
وسایر آن ساحت هوا از مرغان ودر هر یك از اجناس وانواع واصناف واشخاص ایشان صد هزار اعجوبه ظاهر است از اختلاف
شکل وصورت ورفتار وهیئات وحرکات وسکنات وهر یك از ایشان ملهم اند بآنکه غذای خویش چون بدست آرند وبچگان
خود را چگونه نگاه دارند ومقام خویش بر چه منوال سازند وجفت خود را بچه نوع شناسند واز دشمن خود بچه حیله
پرهیز کنند واین الهام نیست جز بفیض ملك علام **بیت** مخزن فیض ازل بگشاده هر کسی را آنچه باید داده اما تصریف ریاح
بر قدرت خالق الارواح وفالق الاصباح دلیلی روشنست اگر کسی در مبادی وکیفیت انشاء ایشان تامل کند وبنظر تفکر صفات
که ایشانراست از تلقیح وتذریه وتفریح وتنقیه وتبرید وتجفیف واحراق وتحمیل سحاب وازاله وغیر آن مشاهده نماید ودر
هبوب مبشرات وذاریات وناشرات ولواقح که ریاح رحمت اند ودر جستن صرصر وعقیم وقاصف وعاصف که در بر وبحر
باد عذاب بنیك فکر فرماید وبه بیند که در میدان زمان بیکی چنان می آید که درختان در هم شکند وبناها در هم فکند ویکی
چنان نرم می وزد که روح بیفزاید وغبار اندیشه از آیینه دل بزداید **بیت** زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی از این باد
ار مدد خواهی چراغ دل بر افروزی هر آینه از تفاوت مهب ریاح از جوانب واطراف واختلاف احوال ایشان در لطف وعنف
استدلال کند بر آنکه ایشان اسیر سلسله تقدیرند ومسخر حکم خداوند قدیر اما سحاب مسخر حریفیست آتش باز وجلوه دهی
سرافراز گاهی تتق نیلی بر چهره نورانی آفتاب می پوشد وگاهی نقاب کحلی بر رخ روشنان گردون می کشد به سقایی میدان
زمین دامن سعی بر کمر آسمان زند وقطرات لطافت آمیز بر ساحت خطه غبار افشاند **بیت** سحاب از مشك مروارید ریزد ز عنبر
خرده کافور ریزد با بار گران در هوای لطیف ایستاده وقطرات امطار در و وجه نهاده اند نه بزمین فرود آید ونه در هوا منکشف
گردد با آنکه طبع او مقتضی یکی ازین هر دو است ویکی از دلایل تسخیر او آنست که اگر دایم باشد وبارد ضرر بسیار از آن ممکن است
واگر بکلی منقطع گردد مضرت بی کران بران مترتب پس قایل قدرت الهی در وقت حاجت او را می آرد وبر وفق مصلحت میبارد
وبعد از حصول منفعت میبرد **بیت** فراش قدرتش زده بر عرصه هوا بی شقه طناب سراپرده سحاب ای عزیزان آیات
آفاقی بود که بیان بر وحدانیه استدلال توان کرد برین وجه که اینها مصنوع ومخلوقند ومخلوقات ومصنوعات را از صانعی و
خالقی چاره نیست وآن صانع واحد باید چه ربوبیه زیاده از واحد مؤدی بتمانع منصوص علیه است یعنی لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا اما اگر عارف در آیات انفسی نیك متامل گردد براهین قدرت بر وظاهر خواهد شد واقل مرتبه در تامل آنست
که نفس ناطقه را بمثابه آسمان داند وبدن را بمثابه ارض اختلاف لیل ونهار مانند اختلاف نفس وبدن فلك در بحر وجود راکب
در بدن آب هنر را اشارت بعلم احیا ارض آگاهی بواسطه معارف بث دابه انتشار قوا غضبی سبعی وشهوی حیوانی ونفسانی

سحاب مسخر عموم عموم مشتمل بر برق آه دلسوز و رعد نالهٔ دردآمیز و باران اشک گرم رود و چون این آیات را با آیات ظاهره تطبیق
کند و این مفردات را بر وجه مقتضای ذهن سلیم ترکیب نماید دو بیت که از سر من عرف نفسه بر رو هویدا کرد **نظم**
در آفاق چیزی کم پرداختند ۰ در انفس نمودار آن ساختند ۰ که از صورتش بی معنی بری ۰ ز سرمایهٔ معرفت برخوری ۰ ای
درویش در آیات آفاقی عموم خلق را بخود راه می نماید تا در عجایب آسمان و زمین و غرایب بحر و بر نگرند نه از عیزا و بدو **بیت**
حق را بحق شناس که در قلزم عقول ۰ درمیکشد نهنگ تحیر من و تراه و با وجود وضوح این آیات بینات که دلالت او بر صانع حکیم
و صنع قدیم محقق نیست بعضی بی بصیرتان اتخاذ انداد میکردند و در توبیخ ایشان میفرماید **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ**
و از مردمان کس هست که فرا میگیرد **مِنْ دُونِ اللَّهِ** فرقه از غیر خدای **أَنْدَادًا** همتایان و شریکان مراد بتانند
که اهل کفر **يُحِبُّونَهُمْ** دوست میدارند ایشان را **كَحُبِّ اللَّهِ** چنانچه الله را دوست می باید داشت یا چنانچه مؤمنان
دوست میدارند خدای را با این سوال که کافران دوست میدارند یعنی تسویه میکنند میان محبت خدای و بتان و گفته اند
پیشوایان خود را در معصیت خالق فرمان میبرند بر وجهی که فرمان حق می باید برد **وَالَّذِينَ آمَنُوا** و آنانکه ایمان
آورده اند **أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** ایشان ثابت تر و قوی ترند در محبت مر خدای را یعنی دوستی مؤمنان خدای را بیشتر و
بسیار تر است از دوستی کفار با ایشان بی مقدار زیرا که دوستی کفار اصنام را از روی تقلید ست و محبت مؤمنان صادق
علام را از روی تحقیق و در پیش تاب آفتاب تحقیق چراغ فروغ تقلید روشنایی ندهد دیگر حب مشرک عینی است می بیند
و دوست می دارد و دوستی مؤمن غیبی است نادیده دوست گرفته و بامید دیدن عمر میگذارد دیگر هر روزی چند کافر بتی
برآرند و معبود دیگر در ویش که بتی چوبین دارد چون دستگاه یابد از سیم سازد اگر دوستی ایشان حقیقی بودی از و بدیگری
نقل نکردندی که دوست را بدل نیست مؤمن میگوید لیس لله عوض زلا منه بدل و در اخبار آمده که باهله بتی داشتند از خرما
و بتی ساخته در سال قحط آنرا بخوردند فرقت از معبودی که بخورند و دیگری دهند تا معبودی که او را بخورند دیگر روز
قیامت مشرکان از دوستی بتان بیزار شوند و مؤمنان از محبت الهی هرگز ناامید و لهذا ابن جبیر رحمه الله گوید بعضی از مشرکان در دنیا
خود را بجنب بت معبود زنند چون هنود و غیرهم چون قیامت قائم گردد حق سبحانه بفرماید تا ایشان را با اصنام بر صراط حاضر
گردانند و حکم کند تا اصنام را در دوزخ افکنند و ایشان را گویند با معبود خود در دوزخ درآیید ایشان بواسطهٔ آنکه دانسته باشند
که اگر در دوزخ در می آیند بیرون آمدن محالست ابا نمایند و حق تعالی گوید کجا رفت آن دوستی شما با ایشان پس بمؤمنان خطاب
رسد که اگر مرا دوست میدارید در دوزخ درآیید بیکبار آن دوستان صادق خود را در دوزخ افکنند و منادی از زیر عرش ندا
میکند که والذین آمنوا اشد حبا لله دیگر حب کفار مشترکست در دو چیز یک دوستی را داه عیدهند **بیت** دل در جهان و کن
دوستی ترا ۰ یک دل داری تبستن یک دوست ترا ۰ دیگر حب مشرک بوسواس شیطانست و حب مؤمنان بفرمان رحمن و
میان وسوسهٔ شیطانی و امر رحمانی فرقیست بی پایان دیگر مشرک در وقت بلا از معبود خود اعراض نموده روی اضطرار بدرگاه
پروردگار می آرد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین و مؤمن در سرا و ضرا و شدت و رخا بغیر او پناه نمی برد **ع** ای ارزوی
دل بکه آرم دگر پناه ۰ دیگر کافر بت را مصنوع خود می بیند و می پرستد و مؤمن حق را صانع خود میداند و بندگی میکند و چه
نسبت است پرستش صانع خود را با عبادت مصنوع خود دیگر اگر مشرک حاجت به بتی دفع کند و روا نشود روی به بتی دیگر آرد و اگر
مؤمن صد سال حاجت طلبد و مراد نیابد روی بکر داند و رشتهٔ امید از حق تعالی قطع نکند **بیت** اگر بایم مرادی و رنیابم
زخاک آستانت رو نتابم ۰ دیگر مشرک بت را بطمع تقرب پرستد ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله و مؤمن حق را خاص و خالص برای
او عبادت کند مخلصین له الدین یکی از بزرگان فرموده که من از خدای شرم میدارم که مر او را از خوف دوزخ پرستم همچون بنده که اهل
طمع که اگر نترسد کار نکند و عجایب شرمنده ام که بامید بهشت عبادت کنم چون مزدوری بدوری که تا مزدش ندهند بکار مشغول
نشود بلکه من او را پرستش برای آن میکنم که مستحق معبودیت اوست **بیت** برای عبادت نبود دارد نواه غیر او نیست پرستش
سزا ۰ دیگر حب کافر طبیعیست که بت را بهوای نفس پرستند و دوستی مؤمن عقلی که از روی دانش پرستش کند دیگر حب کفار مجبتی است
فانی فنانی و دوستی مؤمنان محبت باقی ربانی و حقیقت در معنی اشد حبا آنست که اول خدای ایشان را دوست داشت که یحبهم

تا ایشان

تا ایشان او را دوست داشتند که یحبونه پس دوستی ایشان مر خدای را بدوستی خدای مر ایشان را ای درویش اگر دوستان دوستان
خدای همین یک آیت آمدی کفایت بودی حضرت دوست بر دوستی ایشان گواهی میدهد و شهادت دوست را بر محبت دوست تأکید
بیشتر باشد پس بچندین وجه معلوم شد که محبت مؤمنان مر خدای را بیشتر است از محبت کافران انداد را و از اینست که اهل ایمان بهیچ
وجه از حق بر نگردند و از محبت روی بر نتابند و میدانند که اگر برگردند چنین دوستی دیگر نیابند ای بچاره خدای را چون تو
بنده بسیار است اما تو چون او خداوندی نداری شبلی رحمه الله گوید که صوفی از سگی آموختم که وقتی بر در سرایی خفته بود
خداوند سرای بیرون آمد و او را براند دیگربار باز آمد و باز بش براند بعد تا سه نوبت شبلی گوید که من گفتم این سگ چه نفس
خسیس دارد که هر چند او را می رانند باز می آید رب العزه آن سگ را بزبان آورد تا گفت ای شبلی کجا روم که خداوندم اینست **بیت**
از دوست صد جور و جفا روی نتابم ۰ ور روی بتابم بدو از دوست نیابم **وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا** و چون بببینند و بدانند
آنان که بر خویش ستم کردند باتخاذ انداد و اگر بخطاب خوانند معنی این بود که اگر تو ببینی ظالمان را **إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ** آنگه که
ببینند ایشان عذاب دوزخ را در روز قیامت معاینه و در قرائتی که بضم یا خوانند معنی چنان بود که بدیشان نمایند عذاب را
و جواب لو محذوفست علماء عربیه گفته اند که هرگاه که لو را در جایی استعمال کنند که مشتمل بر تشویق یا تخویف باشد غالب آنست
که جواب نیارند تا خاطر سامع بهر چیزی که مناسب داند قرار دهد و دل بهر چه در خیال او آید توجه کند و اینجا بر تقدیر
غیبه جواب اینست که بدانند مضرت اتخاذ انداد یا پشیمان شوند **أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** آنکه همه قدرت و غلبه مر خدای راست
و بر تقدیر خطاب جواب آن بود که ببینی رسوایی و خواری ایشان را یا بدانی که همه قوتها از آن خدایست و اگر آن بکسر خوانند
جمله مستانفه باشد **وَأَنَّ اللَّهَ** و آن نیز بباشد که خدای **شَدِيدُ الْعَذَابِ** سخت عقوبتست بر ایشان شدت عذاب
در دوام آن و عدم مهلت معد باشد و گفته اند حق سبحانه شدید العذاب **إِذْ تَبَرَّأَ** آن هنگام که بیزاری کند معنی مضا
بلفظ ماضی یاد کرد تا در نفوس قرار گیرد و بیقین دانند که واقع خواهد بود یعنی روز قیامت بیزار خواهند کرد **الَّذِينَ اتُّبِعُوا**
آنکه جمعی پی روی ایشان کرده اند **مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا** از جمعی که متابعت ایشان نموده اند یعنی روز قیامت که
زبانه آتش عذاب ظاهر گردد پیشوایان عرصهٔ شرک و مهتران معرکهٔ کفر از ضعفا و سفله که امروز مریدی ایشان میروند بیزاری
کنند و گویند ما شما را هرگز به بی راهی و نا شایستگی نخوانده ایم یا شیاطین از آدمیان بیزار شوند و گویند ما در اغوا و اضلال شما نکوشیده ایم
وَرَأَوُا الْعَذَابَ و ببینند عذاب را هم تابعان و هم متبوعان **وَتَقَطَّعَتْ** و بریده شود **بِهِمُ الْأَسْبَابُ** از ایشان
سببهاء نجات یا اسباب و روابطی که در دنیی داشتند از عهود و مواثیق و رحم و دوستی و صحبت و هر پیوندی که باشد همه
بیکبار منقطع گردد سدی گوید که اسباب اعمال کافرانست که بدان ایشان را توقع تقرب و نجات بوده همه را بیکبار فرو گذارند
و بران مزدی مترتب نشود فجعلناه هباء منثورا **وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا** و گویند آنها که متابعت میکردند یعنی چون تابعان
بیزاری متبوعان از خود مشاهده کنند گویند **لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً** کاشکی باید ما و ایشان را بازگشتی بدان جهان **فَنَتَبَرَّأَ**
مِنْهُمْ تا ما بیزاری کنیم از ایشان آنجا **كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا** چنانچه ایشان بیزار گشتند از ما اینجا **كَذَلِكَ** همچنانچه
بیزار کردند جمعی از جمعی یا چنانچه عذاب بدیشان نمود **يُرِيهِمُ اللَّهُ** بنماید خدای بدیشان **أَعْمَالَهُمْ** کردارهای ایشان را
حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ حسرتها و پشیمانیها بدیشان عود اعمالیست که بزعم ایشان حسنه بوده چون مواسات محتاجان و اقامت
مراسم ضیافت و حج و عمره و ختان و امثال آن همه را حبطه سازند و سبب حسرت ایشان کردد و حسرت تام قلب و انقطاع از
مأمول یا اعمال سیئه که مباشر آن میشدند از قتل و دفن بنات و استحلال محرمات موجب مزید حسرت شود یا آنکه پرستش
بتان بر امید تقرب خدای میکردند آنکه چون انجمات معبودان ناامید شوند حسرت ایشان افزاید سدی گوید بهشت
بنظر ایشان درآید و قصرها و عالی و غرفهاء زیبا بدیشان نموده گویند اگر فرمان بردار میکردید این منازل مقر و
مسکن شما بودی حالا مؤمنان میراث میگیرند در این محل حسرت ایشان زیاده گردد و ایشان را باهم از حسرت بدوزخ آرند
وَمَا هُمْ و نیستند تابعان و متبوعان **بِخَارِجِينَ** بیرون آینده گان **مِنَ النَّارِ** از آتش زیرا که برای آن آفریده شده اند
جملهٔ اسمیه آورد تا دلالت بر خلود کند و ناامیدی از خلاص و قطع طمع از رجوع بدنیی و اینی ردّ تمنی ایشانست که لو ان لنا

کره دروسیط از ابن عباس رض نقل میکند که عدم خروج درحق کسانیست که حضرت رسالت را صلوات الله علیه از مکه اخراج کرده
عبدا زبیان اعمال سیه کافران که بحسرت میکند مقدمه اعمال صالحه که موجب حسرت و ندامت نباشد یاد میفرماید و آن اکل حلال است
که عمل شایسته جز بدان میسر نشود پس میگوید یَا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان كُلُوا بخورید مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی از آنچه
در زمین است نه همهٔ آنچه شاید در زمین چیزی قابل خوردن نباشد یکی را در محکمهٔ شریح قاضی بسبب آنکه گل میخورد خصم
شهادت کردند شریح پرسید که تو چرا گل میخوری گفت خدای فرموده است که کلوا مما فی الارض شریح گفت ما فی الارض را حلال
کرده است نه ارض را نزول آیه در شان کنانه و ثقیف و غیر ایشان از مشرکان عرب بود که چیزها را با روزی خود حلال و حرام
میکردند چون بحیره و سائبه و انعام حرث و شرح هریك بجای او بیاید حق تعالی فرمود که بخورید از آنچه در زمین آفریدیم
حَلَالًا آنچه خوردن آن مباحست طَيِّبًا پاکیزه که در وی شبهه نیست و گفته طیب آنست که در وی شبهه نبود و طیبه آنکه
مستلزم عقوبه نباشد یا حلال آن بود که از رحمن بران عقوبتی نبود و طیب آنکه از خلقان در آن منتی نباشد یا حلال آنست که حق بران
محبت نکرد و طیب آنکه خلق را بران خصومت نبود وَلَا تَتَّبِعُوا و پی روی مکنید خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ گامهاء ابلیس را
یعنی برپی او مروید و در تحلیل حرام و تحریم حلال گام برگام او منهید و خطوات او آثار اوست یا طرق او یا بدور در معاصی یا محقرات
ذنوب إِنَّهُ لَكُمْ بدرستی که شیطان مر شما را عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنیست آشکارا کننده دشمنی و علامت عداوت او آنکه
پدر شما را بوسوسه از بهشت بیرون آورد و میخواهد که شما را بفریب غوایت بدوزخ برد و بدین جهة إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ جز این
نیست که میفرماید شما را بِالسُّوءِ ببدی وَالْفَحْشَاءِ و کار زشت استعارت کرده است امر برای وسوسه و تزیین شیطان
و تشبیه نموده او را در تسلط بر آدمیان بامر مطاع و ایشان را مانندکی داده در قبول و سادس بمامور مطیع تا ازین صورت ننگ
داشته مرتدع و منزجر گردند بیت
شرم نداری که تو بااین کمال ○ درره ابلیس شوی پایمال ○
سوء لفظیست عام مر قبایح را و
فنایات که در قبح از حد در گذرد و گفته اند هر معصیتی که در شریعت بران حدی واجب نشود آنرا سوء گویند و چیزی که موجب
حد باشد چون زنا و سرقه فحشا خوانند یا سوء گناهان نهانیست و فحشا جرایم آشکارا یا سوء جریمه است که بخلاص در شود و فحشا
گناهی که عیبی رجوع بابد یا سوء آنچه عاقبت او بندامت کشد و فحشا آنچه شرع و عقل بقباحت او حکم کند در بحر الحقایق گوید سوء
مختص است بآنچه نفس را در و حظی باشد و فحشا اختصاص دارد بآنکه شیطان از آن محظوظ گردد امام قشیری فرموده که سوء میل است
بدنیا و فحشا متابعت نفس و هوا و نزد حکما الهی سوء دلایل غضبیه است و فحشا نقایص قوت شهویه و حقیقت آنست که سوء و فحشا
متناول اند جمیع معاصی را از صغایر و کبایر و شیطان آدمیان را بدان میفرماید وَأَنْ تَقُولُوا و دیگر امر میکند که بگوئید یعنی
بدروغ قایل شوید و افترا کنید عَلَى اللَّهِ بر خدای در تحلیل محرمات و تحریم طیبات مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه نمیدانید حقیقت
آن از حلال و حرام پس عدول کرد از خطاب متابعان شیطان تا دلیل بود بر ضلالت و حمق ایشان و آنکه اهلیت و استحقاق خطاب
ندارند گوئیا التفات نموده بعقلا گوید بدین احمقان نگرید و جواب ناصواب ایشان نشنوید وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ و چون گویند
مر این جاهلان را که قاعدهٔ حلال و حرام ایشان بر طبع است نه بر شرع اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ پی روی کنید آنچه خدای فرو فرستاد
در قرآن از حلال و حرام قَالُوا گویند حاشا که ما عنکردیم (؟) بَلْ نَتَّبِعُ بلکه پی روی میکنیم مَا أَلْفَيْنَا آنچه یافته ایم عَلَيْهِ
بر آنچه آبَاءَنَا پدران خود را ابن اسحق (؟) کفار بنی عبد الدار گفتند و عکرمه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یهود را باسلام
دعوت کرد و شرایط ... بجای آورد رافع ابن خارجه و مالك ابن عوف گفتند ما سخن تو نشنویم و بدان ملت که اعلم بوده اند
از روش ایشان انحراف نمائیم حق تعالی فرمود أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ آیا متابعت پدران می کنند و اگرچه بودند پدران ایشان
لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا که نمیدانستند چیزی را از امور دین وَلَا يَهْتَدُونَ و راه راست نیافته بودند پس برای این
مقالات که سخن حق را اتباع نمی نمودند و آنچه استماع میکردند حقیقة آن نمی یافتند مثلی می آرد و میگوید وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا
صفة پند دهندهٔ کافران كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ چون صفت کسیست که بانگ میزند بِمَا لَا يَسْمَعُ بجای چیزی که نمیشنود
إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً مگر خواندن و بانگی و هیچ از آن فهم نمیکند دعا در طلب فعل استعمال کنند و ندا جهة جواب یا دعا برای قریب
و ندا از بهر بعید یا دعا در سرست و ندا در جهر یا دعا شخصی معین راست و ندا غیر معین را و در معنی آیه بیک وجه می شاید که مثل

کافر که بت را میخوانند مثل شبانست که گوسفندان را میخواند گوسفندان آن صدا و ندا چه دریابد و حقیقة آنرا چه داند صُمٌّ
این کافران کرانند از شنیدن حق بُكْمٌ گنگانند از گفتن سخن حق عُمْيٌ کورانند از دیدن راه راست فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
پس ایشان در نیابند آنچه تو بدیشان آورده اگرچه فی نفس الامر عقل داشتند اما چون در راستی کار استعمال نکردند ایشان را در
مرتبهٔ بی عقلان فرود آورد و چون کفار از خوردن بعضی اطعمهٔ حلال پرهیز میکردند و ایشان را امر کرد به تناول آن ابن سلام
و اتباع او از مؤمنان نیز از لحم ابل امتناع مینمود برای ایشان نیز این آیه آمد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه گروندگان كُلُوا
بخورید مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ از حلالات آنچه شما را روزی داده ایم محققان گویند چون سابقا ندای عام با عوام خلق
بود در رخصت ایشان خطاب فرمود در اکل حلال و همه مباحات را تعمیم نموده جز از حرام محض نهی نکرد ثانیا اهل
خصوص را مخاطب میسازد تا در تناول مباحات توسع نکنند بلکه از آنها حلال محض طیبات رزق اختیار نمایند و در امر
بخوردن دو فایده است یکی آنکه تا آن عمل بامر باشد نه بطبع و بدین صفت از حیوانات ممتاز گردند و از مضیق ظلمات طبع بفضای
دلگشای انوار شرع آیند و دوم آنکه ثواب دهد ایشان را با امتثال این امر چنانچه مثاب میشوند بارتکاب امر صلوة و زکوة و در احادیث
وارد است که مؤمن را مزد می دهند در هر چیزی حتی لقمه که در دهن خود نهد و بروایتی در دهن امراهٔ خود و امر باکل طیب برای
آنست که لقمهٔ پاک عمل پاک زاید ان الله طیب لا یقبل الا الطیب و حضرت رسالت صلوات الله علیه سعد وقاص را در جواب
آنکه میگفت یا رسول الله از خدای درخواه تا دعای من اجابت کند چنین گفت که ای سعد اطب طعمك تستجب دعوتك خوردنش
خود پاکیزه ساز تا دعای تو به هدف اجابت رسد ای عزیز لقمه بمثابه قطرهٔ بارانست که بدرون صدف بدن رود و جواهر
اعمال به ظهور آید هر چند آن قطره را صفا بیش باشد گوهری که از و منعقد میگردد درخشنده تر بود نظم
قطرهٔ باران تو چون صاف شد ○ گوهر دریای تو شفاف شد ○
لقمه که در اصل نباشد حلال ○ زان نفتد مرد مگر در ضلال ○
و چون نتیجهٔ اکل طیبات
با علم آنکه را نتفاوت صفت شکر خواهد بود لاجرم در عقب امر بخوردن حلال میفرماید که وَاشْكُرُوا لِلَّهِ و سپاس داری
کنید مر خدای را بر روزی دادن و حلال کردن طیبات بر شما إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما که از روی صدق إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ او را
می پرستید چه عبادت تمام نشود الا بشکر و بعد از امر به تناول محللات بیان بعضی از محرمات که کفار حلال داشتندی میکند
إِنَّمَا حَرَّمَ جز این نیست که حرام کرد خدای عَلَيْكُمُ بر شما الْمَيْتَةَ مردار و آن چیزیست که او را ذبح نکنند هم خوردنش
حرام است و هم بدان نفع گرفتن وَالدَّمَ و خون روان و بحدیث صحیح دو مردار یعنی ماهی و ملخ و دو خون یعنی جگر و سپرز
حلالست و بعضی علما خون مشك را قیاس بر جگر کرده پاك و خوردنی دانند وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ و دیگر حرام کرد گوشت خوك را
اگرچه حکم حرمت شامل جملهٔ اجزای خنزیر است اما خاص کرد لحم را که اعظم اجزاست یا مقصود بالاکل اوست و شحم نیز تابع لحم است
وَمَا أُهِلَّ بِهِ و حرام کرد آنچه آواز برداشته اند بآن در وقت ذبح لِغَيْرِ اللَّهِ برای غیر خدای یعنی بتان خود را نام برند چون
مشرکان یا باسم المسیح گویند چون ترسایان جمله این حکم مردار دارد فَمَنِ اضْطُرَّ پس هر کس که درمانده و بیچاره گردد باکراه
یا گرسنگی بر وجهی که خوف تلف نفس یا اعضا باشد غَيْرَ بَاغٍ در حالتی که ستمکار نبود یا طالب معصیت یا قاطع طریق یا
بیرون آمده بر امام وَلَا عَادٍ و نه تجاوز کننده از حد شرع یا شاهر سیف بر امت سهل بن عبدالله گوید که باغی مفارق جماعت
و عادی تارك سنت و چون چنین بیچاره از آنچه حرمت آن مذکور شد بخورد فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ پس بر وی هیچ گناهی نیست
در تناول آن امام شافعی رخصت ندهد عاصی و ظالم مضطر را باکل میته و گوید رخصت و آن بعاصی نرسد اما امام
اعظم رحمه الله او را مرخص میدارد بخوردن آن و میگوید قتل نفس خود حرامست پس او را بقای نفس تناول آن روا باشد و بعد را
حمل کند بر اکل و تصرف در آن و قبول او باغی آنست که زیادت از قدر حاجت خورد یا بر مضطری دیگر ستم کند و عادی آنکه ذخیره
نهد یا بد بکری خورشد و چون چنین نباشد تواند که بخورد إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای غَفُورٌ آمرزگار است مر کسی را
که عند الضرورت خورد رَحِيمٌ مهربانست بر بندگان برخصت دادن ایشان در تناول محرمات و بجایچه بیان شریعت
اینها که مذکور شد بر اهل ظاهر حرام بلسان طریقت نیز بر ارباب جواهر حرام کرده اند اما هر یك از اینها اشارت بچیزیست مردار
جیفهٔ دنیاست که کرکسان هوای حرص و آز شعب او در پرواز ند و دم شهوات نفسانیه که یجری من ابن آدم مجری الدم بیان آنست

و لحم خنزیر هوای نفس و تشبیه نفس بخنزیر از جهت حرص و شره و خست و نجاسة ظاهر و باطن بغایت لایق و موافقست و آنچه بر نام
غیر حق ذبح کنند طاعات و عبادات بدنی و مالی است که از حلیهٔ اخلاص عاری باشد پس هر که در حالت ضرورت حاجات نفسانی و باغ
نبود یعنی حریص بر جیفهٔ دنیا و حریص بر شهوات و متوجه باستیفاء حظوظ نفس باعادی نباشد یعنی از سرحد قناعت در نگذرد
و بقدر رمقی و ستر عورتی کفایت کند بر چنین کس اگر شروع نماید در این محرمات بقدر کفاف بر وی در حقیقت حرجی نیست
و بزرگی در این باب گفته است **بیت** آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی ٭ معذوری اگر در طلبش میکوشی ٭ باقی همه
رایگان نیرزد هشدار ٭ تا عمر گرانمایه بدان نفروشی ٭ در تیسیر آورده که کفار یهود از نزول تحریم ایشان باستحلال محرمات رجوع
باحبار نموده پرسیدند که شما را معلوم شد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر است و آنچه از حلال و حرام بیان میکند سخن خدا است
ایشان حق را پنهان داشته گفتند او نبی آخر زمان نیست و سخنان او ساختهٔ او است نه فرستادهٔ حق ازین حق تعالی آیه فرستاد که
ان الذین یکتمون بدرستی که آنانکه می پوشند بجهة اخذ رشوت و حرص آمدن اغنیا و موافقت رضا و هوای عوام **ما**
انزل الله آنچه فرو فرستاده خدای **من الکتاب** از توریة و احکام آن اگرچه سابقا ذکر کتمان ایشان گذشته اما غرض آن
مبین شرح و اینجا تبیین غرض و تعیین علت کتمان آورده است برین وجه که **و یشترون به** و بدل میکنند بیان کتمان
ثمنا قلیلا بهای اندک از رشوت و غیرها **اولئک** آن گروه **ما یاکلون** نمی خورند روز قیامت **فی بطونهم**
در شکمهای خود **الا النار** مگر آتش ذکر شکم تاکید جنانچه یطیر بجناحیه یا آنکه اکل را در غیر تناول استعمال میکنند
چنانچه گویند فلان کس مال من بخورد وقتی که تلف کرده باشد پس ایراد ذکر بطن دلیل است بر آنکه فردا آتش خورند مکافات و مجازات
آنرا که امروز رشوت میخورند یا کنایت است از آنکه آتش در درون ایشان باشد چنانچه بر بیرون نیز هست یا بظاهر و باطن میسوزند
یا مراد امتلاء بطون ایشان باشد و گفته اند ذکر نار مجاز است از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب یعنی آنچه میخورند مودی باتش است
پس گوییا که آتش میخورند در کشف الحقایق آورده که هر عملی و فعلی و قولی که خلاف شرع از بنده صادر شود شرری از نار سعیر
در دل او پدید آید و اگر اینها بر وجه شریعت و مقتضای احکام حق و حقیقه صدور یابد شرری از آتش محبت در کانون دلش
ظاهر گردد و چنانچه در شیر یعنی حرارت غریزی نهانست که چون آدمی تناول فرماید آن حرارت در مزاج پدید آمده رطوبات و اخلاط را
محترق گرداند شعلهٔ آتش محبت الهی نیز از حلاوت طاعات تولد میکند نجاسات افعال و ذمایم اخلاق را بسوزد و اگر بیشتر
آمد حبال ما سوی را بکلی سوخته گرداند و همچنین از تیزی شهوات و حلاوت لذات حسی نیز حرارتی در دل ظهور کند
که حسنات و اخلاق پاکیزه را در دنیی و آخرت بسوزد و بحکم جنسیت صاحب آن شرر را باصل او که سعیر است باز برد که کل شیء
یرجع الی اصله **بیت** کافران چون جنس آتش آمدند ٭ لاجرم هم خانهٔ آتش شدند ٭ **و لا یکلمهم الله یوم القیمة** و سخن
نگوید خدای با ایشان چنان سخنی که خیری و نفعی در ضمن آن بود چون امروز سخن حق نگفتند فردا سخن حق نشنوند و گفته اند
عدم تکلیم کنایه از غضبست چنانچه در عرف گویند فلان با فلان سخن نمیگوید یعنی برو خشمناکست یا اشارتست باجابت ناکردن
دعای ایشان **و لا یزکیهم** و پاک نگرداند ایشان را از اعمال خبیثه یعنی گناه ایشان سوخته نشود باتش و بدین سبب هرگز
از عذاب خلاص نیابند یا ثنا نگوید ایشان را و تزکیه نکند و هر که از ثنای الهی محروم بود هر آینه معذب باشد **و لهم عذاب**
الیم مر ایشان راست عذابی باشد دردناک **اولئک الذین** آن گروه آنانند **اشتروا الضلالة** بخریدند گمراهیرا که محض
گمراهیست **بالهدی** با ایمان و معرفت و این معاملهٔ دنیاست **و العذاب بالمغفرة** و بخریدند عذاب را به آمرزش و این
سودای آخرتست **فما اصبرهم** چه چیز ایشان را شکیبا گرداند یا چه شکیبا اند ایشان **علی النار** بر آتش دوزخ که
ابد الآبدین بران صابر باشند عجب است از حال ایشان در ارتکاب موجبات نار یا چه چیز ایشان را دلیر ساخت بر اعمالی که مال آن آتش
باشد **ذلک** این عذاب مر ایشانراست **بان الله** بسبب آنکه خدای **نزل الکتاب بالحق** فرو فرستاد کتاب یعنی
توریة را براستی و ایشان حکم آنرا پوشیدند و در کتمان نعت پیغمبر صلوات الله علیه کوشیدند تا قرآن را فرستاد و ایشان
متابعت آنرا فرو گذاشتند **و ان الذین** و بتحقیق آنانکه **اختلفوا** اختلاف کردند **فی الکتاب** اگر کلام جنس است
همه کتابها منزله مراد باشد و اختلاف در ان آنکه بعضی ایمان آوردند و برخی کافر شدند چون یهود که بتوریة گرویدند و انجیل

و فرقان انکار کردند و اگر کلام عهد گیرند مراد یا توریة است و اختلاف در ان تخلف از مناهج احکام و تحریف و تبدیل آن یا قرآن
و اختلاف آنکه آنرا سحر گفتند یا شعر یا بر بافته و امثال آن و آنکه این خلاف و اختلاف از ایشان صادر شد **لفی شقاق بعید**
در خلاف و عناد و ستیزه دور دراز وفاق افتاده اند یا ضلالتی دور از هدی که در ان امید عود نیست یا پراکندگی و پریشانی دور
از ایمنی و موافقتی با یهود و نصاری که در نخودیز و الخیر کله تحقیقا کرده اند برای عداوت تو در میان یکدیگر مخالفتی و منازعتی
دور و دراز دارند و ایشان بعد از نزول این آیه گفتند ما در ضلالت و خلاف نیستیم بلکه بخدای ایمان داریم و نماز میگذاریم آیه
آمد که نکویی همین نیست که نماز گذارید و گفته اند مسلمانان بعد از تحویل قبله خوض بسیار میکردند در مهم توجه بکعبه و مبالغه
بیشمار مینمودند و آنرا از اصول بر می شمردند یا بعد از زمان تو توابت وجوه بجانب مسجد الحرام یهود همچنان بعادت خود رو بطرف
مغرب میکردند و نصاری متوجه صوب مشرق می بودند و مدعای هر یک آن بود که نیکی و نیک مردی اینست که ما برآنیم حق سبحانه
ایشان را تکذیب کرد و فرمود که **لیس البر** نیست نیکی عظیم که از سایر ابواب خیر بران اقتصار باید کرد **ان تولوا وجوهکم**
آنکه بگردانید رویهای خود را در نماز **قبل المشرق و المغرب** بسوی مطلع آفتاب و مغرب آن چه هیئت قبلها منسوخ است و توجه
بقبلهٔ منسوخه از قبیل اثم باشد از مقوله بر و گویند در بدایهٔ اسلام هر کس که کلمهٔ شهادت گفتی و بهر جانب که خواستی نماز گذاردی
اگر در ان حال از دنیا رحلت کردی صحابه میگفتند این کس مراسم نیکوئی بجای آورد و بهشت او را واجب شد بعد از آنکه حضرت مصطفی
صلوات الله علیه هجرت فرمود و فرایض مقرر شد قبله بجانب کعبه قرار یافت ازین حق تعالی این آیه فرستاد تا کسی گمان نبرد که نیکی و
دینداری همه آن نیست که نماز گذارید بلکه نماز خصلتیست از خصال نیکوئی و بر اسمیست جامع مر همه طاعات و اعمال خیر را
بدان تقرب کنند بحضرت حق و اکابر گفته اند بر بر حقیقت دو قسم اعتقادی و اعمالی و هر دو را درین آیه بیان میکند اول اعتقادی را
که ایمانست بخدای و ملایکه و کتب و رسل و روز قیامت شرح میدهد و میگوید **و لکن البر** بحث قبله از فروع دینست
و امکان نسخ دارد آن بر کامل نیست و لیکن نیکی خداوند بر **من آمن** آنکس است که ایمان آرد یا بر که مصدر است بمعنی بار
آمده باشد و تسمیه بمصدر بر سبیل مبالغه بود چون زید صوم یعنی گوییا از کثرت بر عین بر شده است یا بر آنکس است که بگرود
بالله بیگانگی و یکتایی و کردگاری و بزرگواری خدای نه چون یهود و نصاری که عزیر و عیسی را در الوهیت شرکت دهند
و الیوم الآخر و بروز قیامت و آنچه رادوست از اعادت و حساب و میزان و صراط همه نه چون بعض اهل کتاب چه یهود دخول
بهشت را بخود اختصاص میدادند و نصاری معاد جسمانی را منکر شدند پس ایمان این دو طایفه بروز واپسین بر وجهی که شاید
نبوده باشد **و الملائکة** و بگرود بفرشتگان وی برین وجه که همه اجسام اند و بیچاره اند و بنفخهٔ اولی میرند و بنفخهٔ ثانیه
زنده شوند و همه را دوست دارد نه چون یهود که با بعضی دشمنی ورزند چون جبرئیل و دیگر اعتقاد کنند که ملایکه بندگان خدای
نه دختران وی چنانچه کفار گفتند قال الله و یجعلون لله البنات سبحانه **و الکتاب** و ایمان آرد بهمه کتابها وی یا بقرآن و لیا
بقرآن ایمان باشد بهمه کتب نه چون اهل کتاب که اختلاف کردند در کتابها **و النبیین** و بگرود بهمه پیغمبران آنچه نام داند
و آنچه نداند برین منوال که همه از حق سبحانه بخلق مبعوث اند و در امر و نهی و وعد ایشان صادق اند نه چون یهود که در صدد
قتل ایشان و نه مانند نصاری که در تکذیب کردند بعضی را از ایشان ای عزیز از جمله مومن به این پنج چیز را ذکر کرد که ایمانست بمبدأ
و معاد و آنچه در وسط باید و مصالح وسط عالم نیست الا برسالت و اتمام امر رسالت به سه چیز است وحی که غیر کتابست و آنکه وحی
که ملایکه اند و مطلع اشعهٔ وحی که انبیا اند و در حقایق التاویل گوید بر حقیقتی یعنی مرتبهٔ کمال توجه بشرف عالم ارواح و غرب
عالم اجسام نیست چه این هر دو جهت و جهاتند مراد مرتبهٔ تنزیه و تنجیه است بلکه بر موجهات توجه است بحق و ایمان بمبدا و معاد
در مقام جمع که تعانق اطراف اشارت بدانست و سر جمیع جز بر اهل جمع منکشف نگردد **نظم** کسی را در ره عشقت مسلم ٭ که باشد
آخر او عین اول ٭ چو فی نازول خبر داری نه زآخر ٭ نشد اسرار باطن بر تو ظاهر ٭ آنگاه قسم اعمال را شرح میدهد و آن دو نوع است
یکی آنکه نوایلت سرایتش بدیگران کند دوم آنکه منافع آن مختص بعبد بود و قسم اول را بجهت تعدیه خیر مقدم داشت چنانچه فرمود
و آتی المال و بدهد مال خود را **علی حبه** بر دوستی مال یعنی خیر کند در صحت حال با محبت مال و در حدیث صحیح
آمده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که ای کدام صدقه بزرگتر است فرمود که آنکه صدقه دهی و تو تندرست

باشی

و بخیل گفته اند بر دوستی ایتا یعنی عطا دهد و بدان عطا خوشدل باشد و دوست دارد که از وی این وصف صادر گردد و حقیقت آنست که
بر دوستی خدای و کسی که بر محبت خدای مال دهد هیچ چیز باز نگیرد چه دوستی حق سبحانه در دل با دوستی مال جمع نشود و این حال
صدیق بود که هرچه داشت جمله در راه دوست بداد و چون پرسیدند که برای عیال چه نگاه داشتی گفت خدای و رسول او را
بس اند **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی ٭ چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباشد ٭ و این مال که داد دهد **ذوی القربی**
خویشان درویش را و حق ایشان بر همه حقوق مقدم است امام ترمذی رحمه الله در صحیح خود آورده که صدقه بر درویش یک
صدقه است و بر خداوند رحم دو یکی صدقه و یکی صله و این حدیث را حسن گفته **والیتامی** و دیگر بی پدران که خرد
باشند یتیمان عاجزترین خلق برای آنکه بی کسی لازم یتیمی است که از جمله اقربا هیچ کدام را مهر پدری نباشد **والمساکین** و درو
که محتاج باشند و سؤال نکنند **وابن السبیل** و راه گذریان را که هیچ در دست ندارند و گفته اند مراد مهمانست و مهمان هدیه
باشد از نزدیک خدای در احادیث صحاح وارد است که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را گرامی دارد و بعضی از مراسم
اکرام آنست که مقدم مهمان را عزیز شمرد و هرچه بهتر است برای او خرج کند و بخود خدمت او را مباشر گردد و از ریا و تکلف و تصنع
محترز بوده هرچه مهیا آرد نظرش در آن بر رضای خدا باشد نه بر خوش آمد نفس و متابعت هوا **والسائلین** و بدهد خواهندگان
اگر صریح خواهند و اگر بتعریض چه حرمان ایشان منهی عنه است واما السائل فلا تنهر **بیت** باحسان دل سایلان شاد کن
ز محتاجی خویشتن یاد کن ٭ در حدیث آمده است که للسائل حق و ان جاء علی فرسه و مبالغه برای آنست تا حق سؤال ضایع نشود در
کلمات عیسی علی نبینا و علیه السلام آمده که هر که سائلی را نومید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت در خانه وی نروند سفیان ثوری
رحمه الله که در حال وفات وصیت فرمود که چون درگذرم فلان را بگویید تا مرا غسل دهد در حین وفات امام آن مرد غایب بود چون
باز آمد و بر صورت حال وقوف یافت دفتری پیش امام را طلبید و هفتاد هزار درم وام وی باز داد و گفت غسل امام را بدین معنی
بوده **وفی الرقاب** و در رهای بردگان مکاتب که بر نجم کتابت طلب معونت کنند یا در عتق بندگان که بخرند و آزاد کنند قال عم
من اعتق رقبة مسلمة کانت فدیته من جهنم بشارتست مر آزاد کننده را با آزادی از آتش دوزخ یا در خلاص کردن اسیران از ربقه اسر
اما قسم ثانی از اعمال خیر **واقام الصلوة** و بگذارد نمازهای مفروضه را **وآتی الزکوة** و بدهد زکوة مقرره را مراد از
ایتاء در اول آیه نوافل صدقاتست و اینجا فرایض زکوات یا آنجا بیان مصارف بوده و اینجا تحریض بر ادای آن **والموفون بعهدهم**
و صاحب برایفا اند که وفا کنندگان باشند بعهدهای خود **اذا عاهدوا** چون عهد کنند و این عهد هم با حق میشاید که اوامر و نواهی
او بود و هم با خلق که عهود و امانات و ودایع و اسرار باشد در حقایق سلمی میگوید که نشانه وفا بعهود ملازمت حقوق و حدود
و رضا بموجود و صبر بر مفقود **والصابرین** نصب او بمدح است جهة اظهار فضل صبر بر سایر صفات میفرماید که این مؤمنان
و وفا کنندگان بعهد شکیبا اند **فی البأساء** در فقر و فاقت و بدین وقت طاعت و عبادت ایشان بیفزاید و از آثار طغیان
و عصیان که نتیجه توانگریست ایمن باشند و این صبر مخالفت قوت شهویه است **والضراء** و در بیماری و محنت و درین محل ذکر و دعای
ایشان بیشتر گردد و رجوع ایشان بدرگاه حضرت اله زیادت بود و درین صبر قهر قوت غضبیه است مندرج **وحین البأس** و هنگام
جهاد و مقاتلت با اعدا و این صعبترین اقسام صبر است چه اینجا بر مفارقت حیات صابر باید بود و بدین صبر قوت وهمیه ضعیف
گردد در بحر الحقایق آورده که صبر در بأساء مراعات حقوق است و در ضراء مخالفات حظوظ و حین البأس فناء وجود بلقاء شهود یعنی
چون سطوات تجلی صفات جلالی ظاهر شود صبر ایشان محو شدن بجلی صابر گردند از اوصاف خود فانی گشته و بصفات جمالی باقی مانند
بیت دل داده اند و وصلت دلدار یافته ٭ جان بذل کرده بجانان رسیده اند **اولئک** آن گروه موصوف بدین صفتها
الذین آنانند که بتحقیق **صدقوا** راست گفتند در دین یا در دعوی نیکی یا در اتباع حق یا راست آمدند در آنکه گفتار را بکردار
بیاراستند **واولئک** و آن طایفه **هم المتقون** ایشانند پرهیزکاران از محارم مستجمع این صفتها را بصدق و تقوی موصوف
گردانید چه آن اوصاف دو قسم بود اعتقادی و اصلی بنای سلامت عقاید بصدقست و اساس صحت در وسط عمل بوده که شرط پارسایی
که جامع این صفتها باشد و اگر یکی از اینها اخلال کند استحقاق وصف بر از و مسلوبست محققان گفته اند کمالات انسانیه با وجود کثرت
شعب آن منحصر در سه چیز است صحت اعتقاد و حسن معاشرت و تهذیب نفس اما صحت اعتقاد در تصدیق حق سبحانه و سایر مؤمن

به است و حسن معاشرت مواسا کردن بمال با ارباب استحقاق و تهذیب نفس اقامت صلوة و وفا و صبر این آیه جامع کمالات
انسانی باشد و لهذا از ابی میسره نقل کرده اند که من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان و بعد از ادای حقوق ربانی بیان حقوق
بندگان میکند و اعظم از آن حق دم است و محافظت آن بقصاص باشد که بنای مصالح کلیه بر وست چه آدمی از حقد و حسد
خالی نیست و این صفت بر بعضی بدان مثابه غلبه میکند که جز قتل او نشاید و این معنی مؤدی شود بخرابی عالم و وقوع هرج
و مرج در میان عالمیان پس حق تعالی درین آیه اساس قصاص که از جمله حکمتهای تامه و سیاستهای کامله است در نظم مصلحت
عمدت تمهید داده میگوید **یا ایها الذین آمنوا** ای گروه مؤمنان و گرویدگان **کتب علیکم** فرض کرده شد بر شما
القصاص مماثلت و مساوات بی تعدی و تجاوز **فی القتلی** در کشتگان یعنی بسبب ایشان وقتی که عمد باشد جمیع
مؤمنان را بقصاص خطاب کرد و آنکه همه برای قصاص مجتمع شوند نتیجه آن برینست پس سلطان قایم مقام خود دارند در اقامت
قصاص در اسباب نزول آمده که پیش از اسلام میان دو قبیله از عرب کارزار بود آن گروه که انبوهتر بودند و عدت و شوکت
زیاده داشتند موافق هوای خویش بر آن قبیله که تا اندک حسبتر و بی سامانتر بودند حکم کردند که اگر بنده از ما کشته شود
آزادی از شما بقصاص آن باز کشیم و اگر مردی بحسام انتقام مقتول گردد دو مرد در بدل آن بقتل آریم و چون زنی از قبیله ما
بقتل رسد مردی بعوض هدف سهام تلف سازیم و قصاص جراحات مضاعف باشد زیرا که ما مهتر و شریفتریم بعد از ظهور
دولت اسلام صورت واقعه بعرض حضرت رسالت منقبت علیه صلوات الرحمن رسانیدند و این حکم فرود آمد **الحر بالحر**
آزادی با آزادی **والعبد بالعبد** و بنده به بنده شافعی و مالک آزاد را برای بنده نکشند نظر بعموم آیه و امام اعظم
رحمه الله این حکم را بآیة النفس بالنفس منسوخ داند و تفاضل را در انفس اعتباری نکند **والانثی بالانثی** و زن بزن
شافعی بنا بر اجماع قتل ذکر بانثی روا ندارد و امام مالک بین مطلقا تجویز نفرماید و امام اعظم بحدیث المسلمون تتکافؤ دماء
هم تمسک نموده حکم بقتل کننده زن بر حکم قصاص برین نوع که مذکور شد شریعتست اما در مراسم طریقت هم حاجت بقصاص باید
داد و هم معلومی که هست از احوال و اعمال همه در پای باخت در شریعت هر کشته را یا قصاص است بر قاتل یا دیت و در شرع
محبت بر مقتول هم قصاص باشد و هم دیت پیر طریقت گوید من چه دانم که کشته دوستی قصاص است چون در نگرستیم این
معامله ترا با خاص الخاص است صاحب بحر الحقایق فرموده که هم چنانچه بر شما نوشته شد قصاص برای کشتگان شما بر نفس
خود نوشت و رحمت برای کشتگان خود چنانچه فرموده هر که مرا دوست دارد او را بکشم و هر که او را بکشم خود دیت او باشم **بیت**
گر بر سر کوی ما کشته شوی ٭ شکرانه بده که خونبهای تو منم ٭ **فمن عفی له** پس هر که عفو کنند و بر که قاتل است
و از و در گذرانند واجب را که قصاصست در قتل عمد **من اخیه** از قصاص برادر او که مقتولست **شیء** چیزی اندک
با آنکه عفو بعضی از ورثه یا عفو از بعضی دم مسقط قصاص است کشته را برادر کشنده گفت تا معلوم شود که عصمت اسلام رشته
اخوت ایشان قطع نمیکند و ملخص آیه برین وجه که ذکر کرده شد اینست که اولیاء اگر وه قصاص بخشند و به دیه صلح کنند و اگر عفو
بعضی بدل گیرند مضمونش این بود که هر که بدل دهند او را از خون برادر او یعنی دیه قتیل که او ولی اوست چیزی هرچه باشد
فاتباع بالمعروف پس بر اوست متابعت نیکوئی قاتل را باشد و آن طوع و رغبت است در دادن دیه **واداء الیه باحسان**
و ادا کردن دیه بوارث مقتول به نیکوئی و زودی بی مطل و بد خوئی **ذلک** این عفو کردن قصاص و خواستن دیت
تخفیف سبکساریست مر شما را **من ربکم** از پروردگار شما **ورحمة** و مهربانی و بخشایشی از و در تسهیل امر
و تحصیل نفع ای عزیز دیه خاصه این امتست و هیچ یک از امم ماضیه را حکم بدادن دیه نبوده در توریه بقصاص فرموده بی عفو
و در انجیل بعفو حکم کرده بی قصاص و در قرآن هم عفو است و هم دیه و هم قصاص **فمن اعتدی** پس هر که ظلم کند و از حد
درگذرد **بعد ذلک** بعد از آنکه عفو کرده باشد و دیه داده دیگر هم بکشد **فله** پس مر او راست در آخرت **عذاب**
الیم عذابی دردناک یا در دنیا او را بکشند و دیت از و قبول نکنند **ولکم** و مر شما راست **فی القصاص** در حکم
قصاص **حیوة** بقا و زندگی علماء بیان متفق اند بر آنکه این کلامیست در غایت بلاغت و جزالت و مثل و آنچه واقع شود
با قلت لفظ و کثرت معنی چه عرب را درین معنی الفاظ بسیار واقع شده چنانچه قتل البعض احیاء للجمیع و دیگر اکثروا القتل

لنفی القتل وامثال ایشا واجود الفاظ منقوله از ایشان درین باب انیست که القتل انفی للقتل ولفظ قرآن ازین اضح است بده وجه
اول آنکه ظاهر این کلام مقتضی آنست که شئ سبب انتفاء نفس خود باشد وآن محالست اما فی القصاص حیاة چنین است چه مذکور
نوعی از قتلست که قصاص باشد وآن سبب نوعی از انواع حیات دوم کلام ایشان چهارده حرفست وکلام الهی بحسب عبارت که
بیان تعلق بدو دارد تا تنوین یازده وکلام او جز با استعمال بر معانی بسیار اوضح است از غیر آن سیم مراد از نفی قتل حصول حیات
که مقصود اصلی اوست وتنصیص بر غرض اصلی اولیست از تنصیص بر غیر او چهارم در سخن ایشان تکرار لفظ قتلست وکلام
ربانی سالم است از تکرار که در عیوب محسوب می شود وامام رحمه الله در تفسیر کبیر آورده که تکریر لفظ قتل موجب ردع است از
قتل وقصاص مفید ردع از آن واینجا غرض کلی ردع است پنجم در کلام ایشان کلمه نیست که در ورود وحروف متلاصق متنافر جمع
شده باشد الا در یک موضع دیگر همه اسباب خفیفه انتصوالی واقع گشته وآن منافی سلاستست وکلام الهی برین وتیره نیست
ششم در سخن ایشان از تقدیر محذوفی چاره نیست چه اسم تفضیل مستعمل نمی باشد یا لام یا اضافه واینجا اضافه ولام نیست
پس تقدیر چنین باید کرد برین وجه که القتل انفی للقتل من ترکه وکلام ربانی مستغنی است از تقدیر حذف هفتم قول ایشان
مطرد نیست زیرا که قتل میکند قتلست که بر وجه قصاص باشد چه قتل بظلم را نیز قتل گویند وآن نافی قتل نیست بلکه سبب
زیادتی قتلست اما قصاص مطلقا سبب حیاتست پس این کلام مطرد باشد هشتم درین آیه جمع کرده بین الضدین که حیات و
قصاص است واین صنعت طباق باشد واین کلام از وی خالی است نهم قصاص را که تفویت حیاتست محل ومعدن او ساخته
بادخال حرف در وکلام عرب برین مبالغه مشتمل نیست دهم تنکیر حیات افادهٔ تعظیم میکند یا نوعیة اما تعظیمی آنکه شما را در
قصاص حیاتیست وچه حیات عظیمه آورده اند که در جاهلیة غیر قاتل را بقصاص مقتول میکشتند وجماعتی را بدلی واحدی
بقتل می رسانیدند چنانچه در اخبار عرب آمده که مهلهل برای برادر خود کلیب از بنی بکر چندانی کشته بود که در حیز شمار نیامدی
وهر آینه این صورت موجب هیجان فتن وحروب میشد ودولت امان از میان خلق مرتفع میگشت خدای تعالی این نایره را
بحکم قصاص منطفی گردانید تا خلق را سعادت حیات حاصل باشد اما نوعیة آنست که چون کسی قصد قتل کسی کند وبخوف
قصاص از آن عزیمت باز ایستد آن شخص از کشتن سالم ماند وخود از قصاص ایمن شود پس قصاص سبب حیات دو نفس باشد
واین نوعی از حیاتست مغایر نوع متعارف چه بارتفاع حاصل شود واین بحلول روحست در بدن ودرین آیه نکتهٔ غریبه
بیانست برین نمط که اختصار افتاد وخطاب ولکم عامست از روی حقیقت اما تخصیص بارباب عقول میکند ومیگوید
یا اولی الالباب زیرا که خداوندان عقل وجوه حکمت در می یابند از روی تفکر که آن استبقا ارواح وحفظ نفوس است
لعلکم تتقون تا شاید که بپرهیزید شما از قتل بناحق بجهت خوف از قصاص یا پرهیز کنید از عقوبت آخرت بسبب
اجتناب از کبایری که یکی از آن قتل بناحقست یا عمل اهل تقوی کنید در محافظت قاعدهٔ قصاص وحکم بآن ودرین تقدیر خطاب
مخصوص باید واهل ... باشند در حقایق تحفه آورده که قصاص حق بقصاص خلق چه ماند اینجا نکتهٔ تخصیص است
وآنجا حیات دارین وبقا برب الثقلین هر که فانی شود از علایق وجود عنا هنهٔ حقایق وجود واجب الوجود او را حیات حقیقی
حاصل آید وبقاء ابدی واصل شود وحیات بروح القدس بهمه وجه آنست از بقا بنفس وتخصیص کردن خطاب خدا
یعنی اهل عقول صافیه را مقصود لعلکم تتقون مگر به پرهیزید از شرک وجود بیدل قشر روح انسانی هنگام شهود جمال
صمدانی وجلال وحدانی تا مؤید شود بلب روح ربانی کما قال وایدهم بروح منه ای درویش عاشقان ابقاء خلف نیست از
ازانچه نقلست شیخ چه اکرجات سید هند بجانان میرسند شبلی وقتی بصحرا بیرون شد چهل کس را دید از عاشقان سوخته
ومشتاقان کلفته در آن صحرا بجواری ودر اری فتاده وهر یک خشتی در زیر سر نهاده ودر درد فراق با سوز اشتیاق جان داده
بیت غیرت تو هر ارطبرده جام فنا ٭ بر سر کوی عاشقی کشته به تیغ ابتلا شبلی را رقت جنسیت اثر کرده گریه کنان گفت الهی
بارها بر دل درویشان میزنی وآتش عشق در خرمن ایشان می زنی وعاقبت کار به تیغ غیرت کشته میسازی وبعز امدلت
برخاک ادبار می اندازی بسرش ندا کردند که ای شبلی آری ایشان را ما کشتیم وچون کشتیم دیت ایشان هم شبلی پرسید که دیت ایشان
چه باشد ندا رسید که هر که کشته شمشیر جلال ما باشد دیت او مشاهده جمال ما بود بیت کر کشته تیغ را دید دیدار ست

مرکشتهٔ عشق را دیت دیدارست بعد از بیان حکم موت مخصوص که قتل است ذکر هر که باشد ذکر میکند ومیگوید کتب علیکم
مرض کرده بر شما اذا حضر چون حاضر شود احدکم یکی از شما الموت اسباب وعلامات مرگ ومقدمات آن از
امراض والام ان ترک خیرا اگر بگذارد مالی مراد مال بسیار است از مرتضی علی ع نقل کرده اند که یکی از موالی او میخواست
که وصیت کند وهفتصد درم داشت مرتضی او را منع فرمود وگفت خدای میگوید ان ترک خیرا خیر مالست وترا هیچ مال نیست
وازینجا مفهوم میگردد که خیر مال کثیر را گویند وتنوین نیز دلالت بر تعظیم میکند در بصایر آورده که مال خیر جز انکه خیر دنیا
جز مال نیست وخیر آخرت جز عمل حاصل نی خیر در دنیا غیر مالست وخیر آخرت بعون مال الوصیة وصیة کردن مفعول
کتب است وتذکیر فعل بواسطهٔ فصل باشد ملخص آیه آنست که چون کسی بمرگ نزدیک شود واو را مالی باشد والدین واقربا
باشند بر وی فرضست وصیت فرمود للوالدین برای پدر ومادر والاقربین وبرای خویشان در تفسیر گوید
اقربای اولاداند وحکم وصیت برای والد وولد بوده است بالمعروف آیه انصاف یعنی وصیت کند بآنکه جمیل باشد در عرف
شمار کافی در اجتهاد حقا نوشته شده است این وصیت نوشتنی بحق وسزاوار راستی علی المتقین بر پرهیزکنندگان
از محرومات والدین واقربا در اول اسلام این حکم فرض شد جهة آنکه اعراب بعادت جاهلیة در بارهٔ بیگانگان بحکم ریا وسمعت وصیت
میکردند وخویشان ونزدیکان خود را از مال ومنال خود مهجور ومحروم میساختند حق سبحانه ایشان را ازان عادت منع کرد
ووصیة انحصر والدین واقربا را فرض گردانید وحکم این آیه بآیات مواریث منسوخ شد ووهم بر میراث قرار گرفت واکثر علما بر آنند
کما لا وصیت فضیلة است نه فریضه وآن نیز درباره درویشان باید نه توانگران وشاید که بر ثلث مال بیفزاید در فتوحات
آورده که مخصص مالک ثلث از مال وی ولهذا وصیت او در زیادة ثلث نافذ نیست پس اشارت شارع شرف نفاد از ثلث داشت
کما از آن ثلث نیز بوصیة بیرون آید تا چنانچه از اول تهی دست آمده بآخر نیز فقیر وبی نیاز شده باز دست تهی بحضرت الهی باز گردد و
برما نحال گوید بیت خدایا مقصر بکار آمدیم ٭ تهی دست امیدوار آمدیم ای عزیز وصیت توانگران از مالست ووصیت
درویشان از حال ولفظ خیر که در آیه واقع شده بحقیقت اعم است از مال ووصیة عام تر از آنکه بمال باشد یا بغیر آن از مواعظ ونصایح
در اقوال وافعال پس اگر اهل دنیا بمال وصیت میکنند وصیة ارباب دین محافظت تهد ... بر ترک ما سوی ودر کشف الاسرار
آورده که توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند ودرویشان از همه احوال واعمال بگذرند وآنرا بر درگاه کبریا وعظمت هیچ کم تر
انجم شمرند وجز تحفهٔ ناله وزاری بدرگاه حضرت باری نبرند شیخ ابو سعید ابی الخیر را قدس سره بوقت نزع گفتند ای شیخ قبله
سوختگان وکعبهٔ افروختگان تو بودی ومقتدای درویشان وپیشوای خویشان تعلق بتو داشت حالی که عزم فرموده ودرد
وصیتی کن وبر سبیل یادگار با بیچارگان کلمهٔ بگو شیخ آهی سرد از دل پردرد برآورد واین بیت ادا کرد بیت پر آب دو دیده
پر آتش جگرم ٭ پر باد دو دستم وپر از خاک سرم فمن بدله پس هر که تبدیل کند امر وصیة یا قول موصی را هر که باشد از اولیا
واوصیا وشهود بعد ما سمعه بعد از آنکه شنیده باشد ونزد وی محقق گشته فانما اثمه جز این نیست که گناه تغییر
وتبدیل باشد علی الذین یبدلونه بر آنانکه تبدیل آن میکنند ووصی میت از آن بری بود ووضع ظاهر در موضع مضمر
ودلیلست بر آنکه سبب اثم وموجب وعید تبدیلست ان الله سمیع بدرستی که خدای شنواست مر کلام موصی وقول مبدل را
علیم داناست بنیت موصی وتبدیل وصی وهر یک را موافق عمل ایشان جزا دهد بعد از تهدید مبدل بیان آن میکند که
هر تبدیلی موجب اثم نیست چه شاید که مبدلی بر صلاح واصلاح باشد فمن خاف پس هر که بترسد ودر باب آن وارث یا وصی
یا امام یا قاضی من موص از وصیة کننده جنفا میلی از حق بغیر قصد یا عدول از ذوی القربی او اثما یا بزه کاری
عهد یا وصیت بزیادت از ثلث یا بآنچه شرع نشاید فاصلح پس اصلاح کند بینهم میان موصی لهم درمیان ورثه اگر
چه ذکر ایشان نرفته اما توصیت دلالت بر آن میکند وگفته اند این درحال حیوة موصی وموصی له بود وبر هر تقدیر که در
صدد اصلاح آید فلا اثم علیه پس بر وی هیچ بزه نیست ان الله بدرستی که خدای غفور آمرزگار است مر وصی را
چون محتی بازگردد رحیم مهربانست بوصی که در اصلاح امر کوشد در آیات سابقه احکام واجبه مکتوبه را بیان کرد از قصاص
ووصیة وآن حق خلق بود حکمی دیگر از مکتوبات که حق اوست بخصوصه یعنی صوم که صفت اختصاص آن بحکم الصوم لی ظاهر است

دکر میفرماید و میکوید یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا یا حرفیست موضوع از برای ندای بعید و ساهی و غافل را هرچند نزدیک
باشد نازل منزله بعید داشته جهة تنبیه بدین حرف ندا کند و اگر در ندای قریب مخاطب بکار برند برای تاکید که مؤدی باشد
بآنکه مضمون خطاب که تالی این ندایست اهتمام بشان او زیاده از حد است و آنجا که یا الله و یا رب ندا کند با وجود آنکه نکه و نحن
اقرب درمیانست بسبب آن تواند بود که داعی استبعاد میکند و نفس مدنس خود را از بارگاه مقدس دور میدارد و حقیقت
چنین است که آلوده شوایب حدوث را با حضرت قدم تعالی شانه نسبتی نیست ما للتراب و رب الارباب بیت من کیستم که دعوی
سودای او کنم ٥ تا آرزوی روی دلارای او کنم ٥ اینم نه بس که در چمن جان بصد حیال ٥ چون نکهت روز دور تماشای او کنم ٥ ای لفظیست
که سبب وصل میشود میان حرف ندا و منادی که بالف و لام باشد و او لفظیست مبهم و موضح میشود باسم جنس یا اسم اشارت
و در وی که تدریج میکند از ابهام بتوضیح تاکیدی عظیمست و ها کلمه تنبیه است و برای معاضدت ندا آمده و حرف ای لازم الاضافه است
عوض مضاف الیه باشد و ندای یا این همه مبالغه و توکید در قرآن بابلکان در محلی است که اشیا از ابواب کاری بزرگ مخاطب
میسازد در بصایر الکلمات از ابن مسعود رضی الله عنه نقل میکنند که ای بنده موحد هرگاه از زبان قرآن ندای اهل ایمان برآید
و عزه یا ایها الذین آمنوا بگوش هوش تو رسد بخاطر حاضر و بدیده دل ناظر باش و زمام ذهن را پس از آن مترصد و منتظر
که بر اثر آن یا امری باشد که حامل با استقبال امتثال آن باید فرستاد یا نهی بود که بدل از ارتکاب آن اجتناب بایدنمود یا
متضمن معنی امر و فحوای نهی بود و پادشاه عالم تعالی و تعظم درین منشور علم و حکم هشتاد و نه جای مؤمنان را بدین ندای
لطف و کرم مخاطب ساخته در بیست سوره و از جمله چهل و سه خطاب مشتمل بر امر صریح است و بیست و هشت منطوی بر نهی
بر سبیل تصریح و هجده متضمن معنی امر یا نهی بطریق تعریض و تلویح و از مجموع خطابات یازده در سورة بقره واقع شده و از آن
هفت امر است یکی آنکه بصبر و صلوة اعانة طلبید تا مدد توفیق و تایید دریابید یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر والصلوة
دوم لقمه حلال خورید و بقوت آن طاعت ذو الجلال کنید یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم سیم همگی خود را
بدایره اسلام درآرید و بخدمت دوستان بپیوست از صحبت دشمنان بپرهیزید یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة چهارم
از داده ما چیزی در راه ما عطا دهید تا ببرکت صدقه از حضیض ادبار بخل و امساک برهید یا ایها الذین امنوا انفقوا مما
رزقناکم پنجم از کسب حلال صدقه دهید و برای سرای آخرت ذخیره نهید یا ایها الذین امنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم
ششم قاعده تقوی نگاه دارید و آنچه از مال ربا باقی مانده بگذارید یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربا هفتم در وقت
مداینه و هنگام معامله قبالهٔ وام بنویسید یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و دو نهی است اول اگر رضای
ما میخواهید لفظ راعنا مگوئید یا ایها الذین امنوا لا تقولوا راعنا دوم در دنیا از ما بیازارید و صدقه را بسبب منت بر باد
میارید یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و دو متضمن امر است یکی آنکه ای اهل اختصاص نوشته شد بر شما
قصاص رعایت اقامت آن بکنید یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص دوم ای مجاوران حرم اسلام بر شما فرض کرده شد عبادت
صیام بادای آن قیام نمائید یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام پیش از بیان تکلیف نشان تشریف به بندگان ارزانی داشت
و بی واسطه ایشان را ندا کرد و بزرگان گفته اند لذت ندا آسان کننده تعب و عنا در لطایف القرآن آورده که یا ندای دلست
ای ندای روح و ها ندای سر است میگوید ای دل بحضرت آی تا نور حق دریابی ای جان بعنایت آی تا بر سر و درسی ای سر
بمرتبه قرب آی تا دیدار ملک عفو ببینی بیت دیدار من از برای مشتاقانست ٥ گر مشتاقی بیا و دیدار ببین ٥ صاحب کشف
الاسرار فرموده که یا ندای کالبدست و ای ندای دل و ها ندای جان میفرماید که ای بنده اگر طمع قرب داری دمیخواهی که رخت
همت بکوی محبت آری تخت دل از جهات بردار و معلومی که داری از احوال و اعمال در باز تا مفلس شوی که عنایت ما عیار افلاس
ترا خریداری کند و بتقدیم خطاب در بازار معاملات عبادات سود ابد سرمایه اصول ملک مخلد بدست آری ای عزیز
حق سبحانه با اهل ملتها دیگر که در قرآن خطاب میکند واسطه درمیان می آرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم میگوید
ای سید قل یا ایها الکافرون قل یا ایها الذین هادوا قل یا اهل الکتاب تعالوا و چون نوبت بخطاب این امت رسد بساط وسایط
مطوی شده خود میگوید یا ایها الذین آمنوا حق تعالی این امت را در قرآن به پنج نام خوانده است سه عام و دو خاص اما آن

که عامست یکی یا ایها الناس دیگر یا ایها الانسان سیوم یا بنی آدم و سه ندا از کرامت و نوازش خلق الله بر عموم همه را شامل است
و آن دو که خاص است باشنایان یکی یا عبادی دوم یا ایها الذین آمنوا و این ندای قبول و کرامت و گواهی دادن برای ثبات
با ایمان و عبادت و اینجا گفته اند یا ایها الذین امنوا هم نداست و هم گواهی آنچه ندایست نشان آشنایست و گواهی آن با شد
که ایمان بنده عطا بیت رب العزه چون خواست که بنده را تکلیفی بکند نخست ایشان را بندای کرامت بنواخت و بوجود
ایمان گواهی داد تا مؤمن بقوت این اقتدار تواند که حامل آن بار گردد و حکمی که تالی این ندا واقع شده اینست که کُتِبَ
نوشته و واجب گردانیده شد عَلَیْکُمْ بر شما ای گرویدگان اَلصِّیَامُ روزه داشتن صیام مصدر است چون قیام
واصل او در لغت امساکست از چیزی و ترک آن و از این جهت صمت را که امساک از کلامست صوم گفته حیث قال اِنِّی نَذَرْتُ
للرحمن صوما و در شرع عبارتست از امساکی خاص یعنی باز ایستادن از جمیع مفطرات از وقت طلوع فجر ثانی تا غروب شمس و عین
القضاة رح در تمهیدات آورده که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام و شراب و در حقیقة عبارتست از خوردن طعام
و شراب اما طعام ابیت عند ربی یطعمنی و شراب و سقاهم ربهم شرابا و این را صوم معنوی خوانند و این صوم جز عارفان را دست
ندهد بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ٥ نه باکلش کشش کند نه بشرب ٥ اگر و شربش چه باشد انس بحق ٥ دایم او در حق است
مستغرق ٥ لقمه از خوان یطعمنی بینی ٥ شربت از چشمه سار یسقینی ٥ و در فتوحات مکیه مذکور است که صوم بمعنی رفعت نیز
بمعنی می آید چنانچه صام النهار اذا ارتفع و روزه را بسبب آنکه او از سایر عبادات ارفع است صوم گفتند رفع او بواسطه نفی مثلیه
او چنانچه نسائی رحمه الله در صحیح خود از ابی امامه رض نقل میکند که بخدمت رسول خدای صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله مرا
کاری فرمای که از تو فرا گیرم فرمود که بر تو باد بروزه فانه لا مثل له و بسبب این صفت که او را از سایر نسکان با وجود تعبد نیست
سلب میکند و بخود شرف اضافه می بخشد که الصوم لی و یکی دیگر از شانها رفعت این عبادت آنست که مجازات آن را بحضرت خود
اختصاص داده که انا اجزی به و بزرگان گفته اند مفهوم ما از روی اشارت ازین عبارت آنست که انا اجزی آوه بیت
روزه کرم نامه روشنی ده است ٥ نامه که حرفش انا اجزی به است ٥ ای ده روش خلعت بشارت الصوم لی نه بر قامت هر کس راست
آید مضمون انا اجزی به روزه داران صورت را احوال نماید بیت باطنت از نفس هوا ممتلی ٥ چون رسدت لذت الصوم لی
هر چه بیان شرع بشارت ده است ٥ از همه حرف انا اجزی به است ٥ و چون میدان فضیلت ارکان روزه محل جولان سمند بیانست
اگر شمه از فضایل و فواید آن برشته اهتمام در سلک عبارت انتظام یابد از دایره مناسبت خارج نمی نماید و خلاصه بعضی از اقوال
اکابر در ده نکته بیان نموده می آید نکته اول صاحب شریعت صلی الله علیه وآله وسلم صوم را بفضایل بسیار و صلیم را باجر بیشمار
اختصاص داده و از جمله بیست منقبت ده برای صیام و ده جهت قیام حسنا یادمی یابد اما آنکه تعلق بصوم دارد یکی آنست که
روزه ربع ایمانست صاحب عوارف رح این حدیث آورده که الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر دوم باب عبادتست
اندر دربارگاه عبادت کامله راه توان یافت لکل شئ باب و باب العبادة الصوم هر که از در روزه بخلوتخانه عبادت خرامد ...
پرستش حقیقی وافر محفوظ گردد سیوم شکننده سورت شهوتست چنانچه در حدیث آمده که ای گروه جوانان هر که از شما
بر نفقه اسباب نکاح قادرست باید که بدایره تزویج درآید و هر که استطاعت آن معنی نیست همان به که روزه دارد که صوم
مراورا ازدارنده است از متابعت شهوت بیت شهوت از خوردن بود کم کن تو خوردن ٥ یا نکاحی کن بجه از هوش و روشن
چهارم زکوة تنست لکل شئ زکاة و زکاة الجسد الصیام و زکوة پاکی باشد و مقررست که بروزه تن از گناهان پاک شود و نفس
از رذایل اخلاق پاکیزه گردد و محمد حکیم ترمذی قدس سره در اثبات العلل زکوة را بمعنی برکت و افزونی داشته و فرموده که نفس
سرکش بواسطه آرزو و هاییل دینی میکند و دنیا مبغوضه حق است پس بدان مقدار که نفس بدو نزدیکتر شود از مرتبه قرب
الهی دور تر افتد و دوری از حق برکت را زایل گرداند و کمی و کاستی در ظاهر و باطن پدید آید اما چون بواسطه روزه که
سرمایه منع عادات و نفی شهوات بحق متوجه گردد هر آینه از آرزوی دنیی منقطع شود و هر چند انقطاع بیشتر باشد قرب
افزونتر بود و بجهت آن برکت و نشو و نما در صورت و معنی ظهور نماید و اینجا گفته اند ع منبع الصوم برکة البرکت پنجم
سبب امانست از آتش دوزخ الصوم جنة من النار سپر دفع صدمه تیغ و نیزه میکند و روزه منع شر سقر و سعیر نظم

ششم چون سبز بود کشته در بهشت ز روزه کرو آمده در دفترت پاشد رش تا ولک خد کان نکنی شعله دوزخ چو شود تیغ زن
عبادت قدیم است از زمان فطرت آدم تا وقت ظهور حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم هیچ شریعتی ازین عبادت
هفتم خالی نبوده واین دلیل عموم فیض اوست که رحمت ربانی اقتضاء آن نمود که بندگان ازین خوان دعوت عام بی نصیب نمانند
در شرح اداب المریدین آورده که همه عبادات از آن حضرت ابو بکر بن العربی رحمه الله و حافظ ابو بکر بن العربی حق سبحانه و تعالی است بشرف اضافت که الصوم لی
تعالی است وتخصیص صوم باضافت برای تشریف چنانچه طرف اینی یا آنکه الصوم لی یعنی الصمدیة من نحو دم ویجوز لم وهو یطعم
ولا یطعم پس روزه داران از روی دو سبق موافقت ما میکنند که اول پایه در محبت موافقت یا آنکه روزه مراست یعنی عملیست
برای من چه هیچ عمل را از اعمال شریعت ممکن نیست که توان پوشید الا روزه را و در وقت اخفا کسی بر آن مطلع نشود الا حق تعالی
یا این عبادت خاصهٔ منست و هیچ ملکی را از اصنام و طواغیت بدین عبادت پرستش نکرده اند و گفته اند اضافهٔ روزه با خود کرد
تا دست خصمان از آن کوتاه شود آورده اند که فردای قیامت خصمان در مقام تظلم آمده بیان مظالم که در کردن بنده دارند طاعات
و عبادات او ببرند چون نوبت بروزه رسد حضرت عزت روزه را در خزانهٔ لطف ودیعت نهاده گوید این از آن منست و شما را
بدین دستی نیست پس عاقبت ثواب آن را به بنده باز دهد و گوید روزه را که بخود اضافت کردم برای تو بود و اگر نه من بغنای ذاتی
فی سنانم از طاعت مطیعان و عبادت عابدان **بیت** فی یا زنی بی و استغنا بکن خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر خصوصات
مجازات حق چنانچه مضمون انا اجزی به از آن خبر میدهد یعنی من بخود متولی مجازات روزه دارانم و ملک وغیر او را در آن
دخل نیست **هشتم** فی مثلت از روی کمال چنانچه در حدیث ابی امامه گذشت که لا مثل له وحی مثلی صفت کمالست لیس کمثله
بیت شیئی **نهم** چه نسبت کند جان که شد ست در تو حیران بتو هیچ کس نماند تو بهیچ کس نمانی **نهم** سبب اجابت دعاست
که ثلث لا ترد دعوتهم سه تن اند که سهام دعوات ایشان بهدف اجابت و غرض استجابت میرسد یکی از آن جمله بندهٔ روزه دار
وخصوصا در حالت افطار که نفس او شکیبا متوجه حصول آرزوی خود باشد و او بخلاف نفس دست دعا برداشته بارگاه کبریا
گردد هر آینه برکات دعا او تا مصعد قاب قوسین راه است اما آنچه متعلق بصایم است یکی آنکه خواب او عبادت محسوب باشد
که نوم الصایم عبادة **دهم** خاموشی او در دیوان عمل بحساب تسبیح برداشته شود که وصمته تسبیح **یازدهم** روزه قیامت
از دوزخ دور میسازند چنانچه در حدیث آمده که هر بنده که یک روز برای خدا روزه دارد حق جل وعلا او را بسبب آن یک روزه
هفتاد ساله راه از دوزخ دور کرداند و در مجمع اللطایف آورده که میان وی و دوزخ هفت خندق ببیابد که مسیرهٔ عرض هر
خندقی پانصد ساله راه باشد دری از بهشت برای دخول وی متعین گردد و درین باب حدیث صحیح آمده که از جملهٔ در های دوازدهم
بهشت دری باشد مسمی بریان که جز روزه داران از آن در به بهشت در نیایند **سیزدهم** حق سبحانه بدو مباهات کند
و با فرشتگان گوید نظر کنید به بندهٔ من که او را بخوردن و آشامیدن مبتلا کردانیده ام و انواع شهوات و اصناف لذات را
بروی مسلط کرده و او بجهت رضاء من ترک آرزوهاء خود گرفته ترک طعامه و شرابه لاجلی **چهاردهم** بوی دهن او
نزدیک خدای از رایحهٔ مسک اذفر خوشبوی تر باشد لخلوف فم الصایم اطیب عند الله من ریح المسک **بیت** سازچونافه شکم
خویش خشک بو که دمد از نفست بوی مشک نکهت روزه زلب روزه دار به بود از نافهٔ مشک تتار مراد ازین بوی است
که بشامهٔ ظاهر احساس نتوان کرد بلکه رایحهٔ فایحهٔ طاعتست که جز بمشام باطن ادراک نتوان کرد در ذخیرة الملوک مذکور است
که حق جل وعلا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرمود یکی ادراک صوری بقوت سمع و بصر و سایر حواس و این
نوع احساس ثمرهٔ لطایف عنصر است دوم ادراک معنوی بقوای قلبی و روحی و عقلی و سری نتیجهٔ آثار حقایق حضرت قادر است
و هر قوتی را سبب خاصیت از مشاهدهٔ مدرکات خود لذتی و المی هست مثلا در صورت لذت و الم قوت شامه بحسب خوشی و
ناخوشی روایح و علی هذا در همه قوتها صوری و لذات و آلام قوای نیز همچنین است بلکه زیادت ازین و چون قلب و روح
و سر که قوای معنوی اند هر یک سری از اسرار تعالی و اند جلت عظمته پس هرچه از مدرکات معنی معقول این حضرت آمد شهود
آن سبب آن قوی گردد و هرچه مردود حضرت صمدیت شد سبب تالم و عذاب ایشان باشد و مقرر است که صفات صایم در بوتهٔ
مجاهده بتصفیهٔ صوم مصفی میکردد و تنزه انقطاع الوف لذات حسی سر سایر بالله حق را از جنابت شهوات مطهر میکرد الله

و آتش امساک از موجبات کدورات عود وجود مومن را بر مجمر ریاضت میسوزد و فواتح عطر تخلق با خلاق الله که مرادات
حضرت موجد اشیاست که موجودات آنست بجناب عز کبریائی واصل میشود های عزیز خلاصهٔ سخن آنست که آثار طاعت را عطر
که رایحهٔ آن مرغوب ملائکه کرام است و هرچه مرغوب مقربان باشد مقبول آنحضرت و آثار معاصی را نتنی است که ملائکه
از رایحهٔ آن متنفر میشوند پس هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی تر است فواتح عطر آن بطبقهٔ اعلی از ملائکه که
حاجبان حضرت جلال اند نزدیکتر باشد و چون هیچ نوع عبادت را در تنویر و تصفیهٔ باطن آثار بیشتر که صوم را نیست چه
اثر این عبادت آینهٔ دل عابد را از زنگار شهوات جلا میدهد و سر او را از روئیت وسایط و تکالیف اسباب باز می رهاند
و اتصاف صایم بصفت صمدیت حقیقة او را بساط قرب و مقعد صدق میرساند پس تحقیق تعلق همت استعداد صایم
که عبارت از بوی دهن اوست بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد چه آن بوی آشنایست و در آشنایی هزار روشنایی
بیت بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا نفس آشنا شنید روز قیامت در اکل و شرب بر همه کس سابق
باشد چنانچه در ریاض المذکرین آورده که روز قیامت چون روزه داران سر از قبور بر آرند فرشتگان با خوانها آراسته
از مهمانخانهٔ جنان و اباریق پاکیزه پر آب پاک از حیاض ریاض رضوان باستقبال ایشان آیند و گویند بخورید ازین موایید
فواید که شما در دنیا بآتش جوع می سوختید و دیگران نفس در مطبخ در نهم با کلوا ریه میساختند و بیاشامید از رحیق و
سلسبیل که شما در گرما هاتشنه می بودید و سایه تشنگان از آتش عطش خشک می آسودند کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی
الایام الخالیه **پانزدهم** ملائکه در وقت تناول طعام بحضور صایم بر و صلوات فرستند چنانچه در حدیث صحیح وارد است
که چون نزدیک صایم چیزی خورند و او چیزی نخورد ملائکه برو درود و تحصیر فرستند تا وقتی که مهمانان از اکل فارغ شوند **شانزدهم**
روزی او در بهشت مقرر باشد چنانچه در بحیرا الغافلین آورده که بلال رضی الله عنه بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در آمد و آنحضرت بتناول طعام مشغول بود بلال را صلا زد که الطعام الطعام یا بلال گفت یا رسول الله من روزه دارم حضرت
فرمود که ما حالی روزی میخوریم و رزق بلال فی الجنه **هفدهم** بدو فرحه اختصاص می یابد یکی در وقت افطار در دنیا
و دیگر در وقت لقاء ملک جبار **بیت** دولت شرف لقات باقی همه هیچ بی روزه بلند دولت باقی نرسی **هجدهم**
نکته اول از آنچه ارباب تذکیر در فواید روزه بقلم هم بر صحیفهٔ نقش بر تحریر فرموده اند و کتاب جلیه بیت فایده مذکور
میگردد و از آن جمله اول تحقیق حسابست که روزه دار دو بار روزی اقتصار بر یک عدا کرده در طلب زیادتی نیکو نشد
و اوقات عزیز خود به هوای حب حاصل معنی بتحصیل اسباب معاش صرف نشده لاجرم حساب او در آخرت سبکتر باشد و مثنا
محاسبه او وی کمتر **بیت** چون گران جانان بسختی میروند هم سبکباران بچستی میروند **دوم** تکمیل لذات
که هر چند از لذات دنیوی بکاهد در نعیم عقبی بیفزاید کجا که در دین سراچهٔ غرور بر بست و متمکن شد داده حاشرتی هند
مفهوم استیفا لذات این جهانی در نعیم جاودانی ایشان نقصان خواهد بود اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا **بیت** با وجود
تنعم دنیوی بکسی عیش آن جهان ندهند این مثل در زمانه مشهورست هر کرا این دهند آن ندهند **سیوم** پاکی نامهٔ
عمل از خطایا چنانچه در بعضی کتب اسمانی آمده که حق سبحانه بکرام الکاتبین وحی فرماید که نعیمان دیگر بر بندگان روزه
دار من گناه منویسید **چهارم** تذکر حال اهل دوزخ که از جوع و عطش فریاد کنان به بهشتیان میگویند افیضوا علینا
من الماء پس روزه بنده را مفید می سازد که با گرسنگی و تشنگی دنیا که در معرض فنا و زوالست طاقت ندارد از مجاعت و عطش
زندان جحیم که مخلد و موبد خواهد بود یاد کند و احتراز از اعمال که موجب وصول باشد نماید آن را دارد **پنجم** حصول ثواب
بی حساب چه روزه صبر است و اجر صابران نه در آن پایه باشد که مستوفیان دفترخانهٔ افلاک و محاسبان تختهٔ خاک از عهدهٔ
شمار آن بیرون آیند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب **ششم** تخلیه بدن تن و عاها در لوامع البیانات آورده که
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ آدمی پر نکند وعائی را بدتر از شکم خود و در اخبار وارد است که خدای تعالی
بر داد شرد بیار **بیت** کر تو این انبان ز نان خالی کنی پر ز گوهر های اجلالی کنی از وصایای لقمان یکی اینست که ای پسر
چون شکم پر شود فکرت صافی سر بر بالین غفلت نهد و زبان حکمت نشان بعلت حرص مبتلا گردد و سر رشتهٔ عبادت

از دست تصرف اجزا و اعضا بیرون رود و ظهر **بیت** هر نای کلو و طبل شکم ۞ چند باشی بجنگ عشه و دم ۞ نای خالی باشد
و طبل تهی ۞ چند در نای و طبل لقمه نهی ۞ تا نوای نای را نشانی تنگ ۞ نشوی در جهان بلند آهنگ **هفتم** تمیز انسان از حیوان
چه ایشان در چراگاه وارعوا انعامکم بوقت خوردن و آشامیدن بی اختیارند هرگاه انسان نیز در مرعی و یأکلون کما تأکل
الانعام سررشتهٔ اختیار از دست بگذارد در دایرهٔ حیوان بلکه فروتر از ایشان باشد پس روزه زمام خواهش ایشان در
خورش بقبضهٔ اقتدار و اختیار کرده تا بدین صفت از سایر جانوران ممتاز گردند **بیت** ز بی خورشها الملک الملک
ما زبر ۞ کان غذای خر بود این زان خر **هشتم** منصب امارت یعنی اعضا و جوارح که رعیت مملکت وجودند محکوم روزه
دار شوند تا چنانچه حاکم بر رعایای خود حکم میکند او نیز ایشان را مأمور خود سازد و در غیر روزه این منصب دست ندهد
نهم تحصیل اعانت باستعانت که بر صوم مترتب است که واستعینوا بالصبر والصلوة اختصاص بتشریف سریه و الطاف
خفیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و در احیاء العلوم و غیر آن از کتب معتبره آورده اند که مراد
ازین عمل صوم است طاعت پنهانی و اجر آن نهانی میدهد ع در پنهان بکشایید که کس آن راه نداند **دهم** ظهور رأفت و رحمت
در دل بسبب آنکه قدر گرسنگان را جز گرسنه نداند و هر که سیر باشد از درد گرسنه خبر ندارد ع تو قدر تشنه چه دانی که بر کنار
فراتی ۞ حضرت یوسف ع در زمان قحط پیوسته گرسنه بودی و از جوع از صفرت لون و یبوست جلد و غیر آن از صفحهٔ حالش
هویدا بودی گفتند ای صاحب مائدهٔ کرم مصریان بر سر خوان نوالت از محنت گرسنگی باز میرهند تو با وجود خزاین
پر شکم تهی چرا داری فرمود میترسم که سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم **بیت** من از بی نوایی نیم روی زرد ۞ غم بی نوایان
رخم زرد کرد ۞ توانگر خود آن لقمه چون میخورد ۞ نه بیند که درویش خون میخورد ۞ در حکایت آمده است که شخصی در نفقه اسراف
میکرد و علامت آشنا و بیگانه متنفر گشته جمعی از یاران از روی شفقت و برادر خانه سه روز حبس و دربان حاکرده طعام و شراب
ندادند و مدعا آنکه گوشمال خورده دیگر به بی طرف افراط میل نکند چون از حبس بیرون آمد دست انفاق برگشاده بیشتر
از پیشتر خرج کردن گرفت گفتند ای عزیز عجیب است که ترا ازین ریاضت که کشیدی تجربه حاصل نشد گفت عجیب اینست که من پیش ازین
ضرر جوع نادانسته گرسنگان را ننواختم اکنون که مشقت گرسنگی شناختم و قدر گرسنگان آتش جوع دانسته مرا نگویید که نفقه
از ایشان باز گیرم و من هرگاه که از گرسنگی خود یاد آورم نتوانم که گرسنگان را فراموش کنم **بیت** خاطر محنت زدگان شاد کن ۞ وز شب
محنت زدگی یاد کن ۞ امتحان اغنیا و فقرا توانگران را بگرسنگی می آزمایند تا قدر نعمتها شناخته به وظایف شکر قیام نمایند و درویشان را
بجوع مبتلا سازد تا محنت بر محنت افزوده مراسم صبر اشتغال فرمایند ظهور تواضع و مسکنت چه سیری بطن غفلت آرد
و از گرسنگی شکستگی و عاجزی روی نماید اگر سگ نفس فرعون به زنجیر مجاعت بسته بودی هرگز از و دعوی انا ربکم
الاعلی نشودی این وهم از چندین از شکم سیر عجیب نیست **بیت** نفس فرعونست هان سیرش مکن ۞ تا نیارد یاد از آن
کفر کهن ۞ گرسنه خود کلاه الهی نزده ۞ کانش را نیست از هیزم مده **یازدهم** ادای امانت یعنی روزه عبادتیست که جز
حق سبحانه کس را بر آن اطلاع نباشد پس وضع آن از صنایع ادای امانت باشد بی اختیار خیانت **دوازدهم** وفا بعهد
یعنی چون روزه دار نیت روزه کند عهدی باشد که با خدای تعالی می بندد و روزه داشتن بعهد وفا کردن بود **سیزدهم**
وصول بگنج قناعت چه صوم خرسندی باشد بیک عدد و دولت خرسندی گنجیست که پایان ندارد القناعة کنز لا یفنی **رباعی**
آلوده مشو بحرص چون بیخبران ۞ مردانه به پای بین قناعت گذران ۞ هر گنج کز و خرج کنی کم گردد ۞ گنجیست قناعت که کمی نیست در آن
چهاردهم فراغت اوقات چه روزه دار روزگار خود در اطاعت گذراند و تواند که بعلم و عمل پردازد و آنکه طعام زیاده میخورد
بیشی اوقات او بسبب تهیهٔ اسباب از خریدن و ساختن و پختن و خوردن و بخلا رفتن ضایع میشود و اگر مضرت خوردن
همین علاجهای رفتن باشد تمامت در الهی نامه فرموده **بیت** ندب میر زوجه مطبخ ای برده ۞ ملت نگرفت ازین دو دود نیم
ای برده ۞ چون زمین زنده ای در مطبخ آیی ۞ زانکه دو رخ بدیکی دو رخ آیی **چهاردهم** سخاوت یعنی چون کسی بر نفس
مستولی شد و از حرص خوردن و شره بر آمد این کشش بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر گردد و داند که
هرچه خورده شد فوق اشباعست و هر چه در راه خدا دادند غذای ارواح و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که غذای

بدن طعام است و غذای روح اطعام **بیت** چو خوردی تن از وی قوت پذیرست ۞ چو دادی روح را آن دستگیرست **پانزدهم**
صحت و سلامت در احقاقات این حدیث آورده که صوموا تصحوا این نیز مرویست که المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء اطبا
متفق اند که سر همه دواها احتماست و مقرر است که از استمرار اکل و دوام آن فضلاتی که منشأ فساد باشد تولد میکند
و اگر ترک تناول کند هاضمه استیلا یافته از آن فضلها هر چه قابلیت غذا دارد بکار برد و دافعه بعضی را مندفع سازد و بدن را
خفت و نقاهت حاصل آید و ... حکیم سمرقندی روح الله روحه میگوید اگر فضلهٔ فاسد از بدن استخراج نکند غذاها از جنس خود
ساخته فاسد گرداند و اگر استخراج کند یا تنقیه باشد و آن بدماغ و حواس مضرات یا بار و به مسهله و آن نیز از جنس سمومات
باشد و بهر تقدیر فضلات فی نفس الامر خالی از خوفی نیست پس خداوند تعالی از کمال صوم را مقرر کرد تا افنای فضلات نموده سبب
ترویح قلوب و شفای ابدان و نجات از امراض گردد در کیمیای سعادت آورده که حکیمان برین اتفاق دارند که هیچ چیز نیست که
همه نفع باشد و در وی ضرری متصور نبود مگر کم خوردن **بیت** کم خور و بسیاری راحت نگر ۞ بیش خوری جنس جراحت نگر
گرسنگی سوی سلامت کشد ۞ آخر سیری بندامت کشد **شانزدهم** اختصاص بحکم خطاب و کدام فایده ازین اتم و اعظم باشد که از حضرت
کبریا بجناب کیان بی سر و پا این خطاب مستطاب صادر گردد که یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام در توریة باشد کان خطاب این بوده
که یا ایها المساکین و در انجیل بدین وجه مذکور بوده که یا ایها الحکماء ... و در کتاب کریم با این امت چنین کرامتی کرده که یا ایها الذین
آمنوا خطاب با اهل ایمانست و مؤمنان که داخل این خطابند ایشان را بهشت خبر بشارتست اول بولایت و بحیث الله ولی الذین آمنوا
دوم بفتح و نصرت حقا علینا نصر المؤمنین سیوم بعزت و لله العزة ولرسوله وللمؤمنین چهارم بلطف و رحمت و کان بالمؤمنین
رحیما پنجم بفضل و مغفرت و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا ششم بدولت شفاعت و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق
هفتم باستغفار ملائکه مقربین و یستغفرون للذین آمنوا هشتم بامر ... خواستن انبیا و مرسلین واستغفر لذنبک وللمؤمنین
نکتهٔ اهل تحقیق که دیدهٔ بصیرت ایشان بعضی از حقایق اشیا بینا است بسی لطایف حکمت در باب روزه بزبان اشارت بیان
فرموده اند و از جمله آن بیست حکمت بیان نموده می آید حکمت اول تنبیه است از غفلت چه مثل البطنة تذهب بالفطنة مشهورست
و نکته الجایع للعقل طایع میان ارباب بصیرت معروف و مذکور ای عزیز چون غفلت متواتر گردد عادت و طبیعت شود و آدمی را بجاهلان
و بیخبران لاحق گرداند و حضرت غفلت در دنیا و آخرت جبلات پس روزه مقرر شد ... که سر کشتگان تیه جهالت را از
خواب بطالت بیدار ساخته متوجه سر منزل حصول نجات و درجات میگرداند امام حجة الاسلام رحمه الله از عایشهٔ صدیقه نقل
میکند که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که پیوسته در بهشت بکوبید تا در آن باز کنند گفتیم یا رسول الله بچه چیز بکوبیم
فرمود که بگرسنگی و تشنگی طمع هوا و شهوات را اهل عقل و نقل دانند که هلاکت در سرا در متابعت هوا منقوص است و روزه قمع
کنندهٔ جنود هواست و سیری سلسلهٔ شهوات نفسانی را تحریک دهد و انوار عقل را که از معاصی زاجر است ضعیف گرداند
ذو النون رحمه الله فرمود که هرگز از آب و نان سیر نشدم الا که مباشرت معصیتی یا عزیمت آن از من صادر شد سده سالک
شیاطین چنانچه آن بزرگ دین فرموده که هر کسی را میدانیست که در آن جولان کند و میدانی که جولانگاه شیاطین بجز نزدد
ایشان باشد در وجود آدمی شهوات و چون شهوات شکسته میشود مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت آخرت تا جولان
میدان صدر را که خواطر ملکی و الهامات ربانیست از ظلمات وساوس شیطانی و غبار شهوات نفسانی بصیقل جوع و عطش پاکیزه
و مصفا نگرداند قابل تجلی اسرار حضرت صمدیت نگردد چنانچه در حدیث آمده که اگر نه آن بودی که دیوان گمراه کنندگان مستولی
گشته اند بر دلهای فرزندان آدم هر آینه اسرار ملکوت آسمانها را مشاهده کردندی پس خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که
مانع این سعادتند بر می بندد و مجاری سلوک بر ایشان تنگ میکند و در حدیث واردست که ضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
بیت مصطفی گفت میرود شیطان ۞ همچو خون در مجاری انسان ۞ بایدت از گرسنگی زد چنگ ۞ تا شود بر وی آن مجاری تنگ
چون شود معده از طعام تهی ۞ ذات لعلی و نصرت برهی **دوم** میل خلوت و عزلت چه روزه دار مخالطه با خلق نخواهد
و از گفت و شنو به تنگ آید و عزلت صفتیست موذی بعز و رفعت که من اختار العزلة فالعزلة **بیت** عزلت آمد علاج رنج درون
عزلت آمد کلید گنج شهود ۞ الله و عزلت که متصلست ۞ آن لت نفس و عز جان و دلست **سیوم** مخالفت عادات در ابتا

الحلال فرموده که نفس بعبودیت بطلب غذا و غذا هم در دنیی چنانچه مشهود است و هم در آخرت بر آن سؤال که موعود است و لهم رزقهم
فیها بکرة و عشیا حلال بوده و این امت را هر دو حلالست الا آنکه غذا در وقت او حرام شد و بآن زمان مخصوص افتاده و بدین سبب طبیعت
از آنچه ذات معتاد بوده باز مانده است و خلاف طبیعت منتج ثمرات و منشی برکات **بیت** هرچه خلاف آمد عادت بود ۞ قافله
سالار سعادت بود **چهارم** ازدیاد عبادت چه در وقت جوع آدمی بسبب سبکی روحی بطاعت میل بیشتر کند و در حال شبع گرانی
در اندام پدید آید و در عبادت تکاسل ورزد یحیی ع ابلیس را دید معلاقها در دست گرفته پرسید که این چه چیز است جواب داد
که این شهوات که آدمیان را بدان صید کنم یحیی ع فرمود که مرا در اینها هیچ نصیبی هست ابلیس گفت نی مگر آنکه
وقتی سیر شده بودی ترا گران ساختم در ادای وظایف عبادت یحیی ع گفت شرط کردم که تا باشم سیر نخورم ابلیس گفت تا باشم من نیز
سخن راست با کس نگویم **پنجم** ذوق مناجات چه آواز پاک که در وقت دعا و نیاز از درون خالی بر آید موجب نزول رحمت است
و رحمت سبب ادراک لذت اما از سیری سیاهی دل خیزد و دل غافل لذت مناجات در نیابد یکی از سید الطائفه رض سؤال کرد
که چرا من در مناجات خود ذوقی ندارم جواب داد که کسی که میان خود و خدای توبره پر از طعام نهاده لذت مناجات چگونه در یابد
بیت اندرون از طعام خالی دار ۞ تا در او نور معرفت بینی ۞ **ششم** سیاحت در عالم سر بفکر صافی و فهم وافی و سایحون را
بصایمون تفسیر کرده اند در روضة الانس آورده که روزه داران سیاحت کنند در بهشت هر جا که خواهند و در عوارف فرموده
که سیاحت کنند بقدم جوع و عطش در سبیل الله **هفتم** تزکیه نفس ای درویش سرهمه سعادتها آنست که نفس را ذلیل
دست و مقهور گردانند که رستگاری ابد وابسته بر آنست قد افلح من زکیها و او را جز بجوع رام نتوان ساخت و چنانچه ستور
سرکش جز بگرسنگی ریاضت پذیر نشود همچنین نفس اماره نیز جز بمقرعه گرسنگی رام نگردد و هر که نفس سیر دارد از شکار گاه معنی
جز حرمان نصیبی نیابد زیرا که تا سگ گرسنه نباشد شکار نتواند کرد **بیت** آلت شکار خود جز سگ مدان ۞ کمترک انداز
سگ را استخوان ۞ زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود ۞ کی سوی صید و شکار خود دود **هشتم** تصفیه دل چه گرسنگی
دل را صافی و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند و فهم کند برای آنکه امتلاء معده موجب کثرت بخارات و ارتفاع
بخارات بجوهر دماغ که محل فکر و فهم است منافی میشود شبلی رحمه الله فرموده که هیچ روز گرسنه نشستم الا که در دل خویش
حکمتی تازه یافتم و گفته اند الحکمة عروسیست که خانه خالی طلبد حضرت شیخ سعد الدین حموی رض در سکینة الصالحین آورده که هر که
شکم را از شهوت و اکل مال نداد یوسف دلش بچاه بلا گرفتار گردد و طایر فهم از آشیان دماغ پرواز نماید و نور رشد در چراغ
عقل نماند **بیت** چراغ دل ز سیری تیره گردد ۞ دماغ جان ز سیری خیره گردد ۞ بنور صوم کن دل را منور ۞ که از صیقل شود آئینه
روشن **نهم** ترویح ارواح در لطایف القرآن میگوید گرسنگی تن را هم خراج جان گرداند و سیری جان را خراج تن دهد
تا جان رنگ تن است آدمی در سجن سجین گرفتار باشد و چون تن خراج جان گرفت مرغ همت جز به عالم علوی نپرد ادریس ع
بدر روزه و رفعناه مکانا علیا از انجهت بر آمد که جسمش برنگ روح بود قارون بدرکه فخسفنا به بسبب آن فرو رفت که
جانش خراج تن داشت البطون اذا جاعت صارت الاجساد ارواحا چون نخورید قالب سبکی جان گیرد و چون بسیار خورید
جان گرانی کالبد پذیرد **بیت** برو فکرت شد گل آلودگان ۞ زانکه گل خواری ترا گل شد چو جان ۞ نان گل است و گوشت کمتر
خور ازین ۞ تا نمانی همچو گل اندر زمین **دهم** حصول تقوی و کرامت بدانکه در کثرت اکل خطر وقوع در شبهه و حرام هست
و روزه دار از طلب حلال و امتناع از حرام چاره ندارد پس صوم مورث تقوی باشد و سر رشته تقوی آدمی را بمرتبه قرب
و کرامت کشد ان اکرمکم عند الله اتقیکم تمهید قاعده اخلاص روزه آن اعمال سریه است و طاعتی که آن را از شایبه ریا محفوظ
توان ساخت جز صوم نیست فتح باب ملکوت در تذکره صاحبیه آورده که دل چون سطحی است میان ملک و ملکوت دری در
خلوتگاه ملک دارد و دری بخلوتخانه ملکوت و تا یکی بسته نشود دیگری نگشاید الا ما شاء الله پس چون نفس بجوع مرتاض
گردد قوی بدن ضعیف شوند و باد بال روح ثبت نتوانند کرد لاجرم شبه بروحانیان که ایشان طعام و شراب نخورند و غذای
ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون کسی بطایفه متشبه گردد او را از ایشان شمرند من تشبه بقوم فهو منهم اظهار سر و الله اعلم و حقیقة
این سخن آنست که حق سبحانه روزه دار را بر ملائکه آسمان و زمین عرضه دهد و گوید در زمان خلقت آدم گفتید و نحن نسبح

بحمدک و نقدس لک بصحیفه تسبیح ما محتاجیم و مزرعه تقدیس ما میگردانیم و فرزندان آدم فساد کنند و خون ریزند و من در جواب
شما گفتم انی اعلم ما لا تعلمون امروز سر آن ظاهر شد بندگان من که در ذکر و تسبیح و عبادت با شما شریکند و شما بنا خوردن غذا از ایشان
ممتاز بودید اینک همانا ایشان نگرید اگر شما نمی خورید بسبب آنکه محتاج نیستید ایشان هم نمیخورند با آنکه بغذا احتیاج دارند
و با وجود ناخوردن غذا عاجز باشند و بعبادت مشغول نیستند و کار خود بصلاح می آرند خون نمیریزند و اشک خونین از دیده می
بارند حضرت شیخ نجم الدین رض در مرصاد آورده **رباعی** امروز که در جنتی مراد لق وجود ۞ گفتند بطعنه دم بدم خلق وجود ۞ خون
ریز از چه میکنی در عالم ۞ ما خون نریزیم لیکن از خلق وجود **یازدهم** تذکره عهد الست در مرصاد العباد فرموده که روزه
یاد میدهد از زمانی که متصف بصفات ملکی در معهد قدس جلوه میکرد و هنوز بحجب صفات حیوانی از حضرت قرب
محجوب نبود شاید متذکر گشته معتاد این دامگاه مغرور نگردد و از اوج فلک ملایکه یاد کرده خود را در حضیض حیوانیه روا
ندارد **بیت** تو مرد عالم قدسی ندیم مجلس انسی ۞ دریغ باشد اگر بود درین مقام عباسی **دوازدهم** تخلق باخلاق الهی که وهو
یطعم و لا یطعم و شمه ازین معنی سبق ذکر یافته **سیزدهم** شهود شعشعه جمال چنانچه در انجیل آمده که یا عیسی بجوع ترنی **بیت**
گرسنگان را رسد از حق نوال ۞ گرسنه شو تا بنماید جمال ۞ حکمت بیستم آنکه مبنای صوم بر جوع است و نتیجه جوع رجوع بحق سلطان
عارفین را گفتند آنچه یافتی از چه یافتی گفت که بشکم گرسنه و تن برهنه **بیت** گرسنگی طعمه خوان رضاست ۞ تشنه لبی شربت
جام صفاست ۞ و اگر در جوع همین یک فایده باشد که آدمی را از تردد مطبخ و مبرز فارغ میسازد کفایتست در باب نفس پروران
شکم پرست گفته اند **بیت** شکم از خوش دلی و خوش حلقی ۞ گاه پر میکنید گهی خالی ۞ فارغ از خلد و ایمن از دوزخ ۞ جای او مبرز است
یا مطبخ ۞ یحیی معاذ رحمه الله سیری را ابو الکفر و از کلمات با برکات ایشانست که جوع طعام حضرت خدای تعالی است در زمین
که صدیقان را از آن پرورش میدهد ابو علی سرجانی در کتاب آداب التصوف آورده که یکی از مشایخ صوفی را دید که میگفت
انا جایع شیخ گفت دروغ میگوئی جوع سریست از اسرار الهی مکنون در خزاین غیب آنرا بکسی که فاش کند نمیدهد **بیت**
جوع مر خاصان حق را داده اند ۞ تا شوند از جوع شیر و بهره مند ۞ جوع هر جلف گدا را کی دهند ۞ چون علف کم نیست پیش او نهند
کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان مدام ۞ از برای این شکم خواران عام ۞ تو به نان تا ز خیمات عزیز ۞ که ترا دادند ...
و چون در ضمن روزه این همه فضایل و فواید و حقایق مندرج بود حق تعالی از روی لطف و رحمت بندگان خود را بدین
عبادت دعوت فرمود و گفت ای مؤمنان بر شما نوشته شد روزه **کما کتب** همچنانچه نوشته شده بود **علی
الذین من قبلکم** بر آنان که پیش از شما بودند و در تشبیه دو قول است یکی آنکه عاید باصل ایجاب صوم دارند یعنی این
عبادت بر همه انبیا و امم ایشان واجب بوده و فایده این کلام آنست که صوم عبادتیست شاقه پس جهت تأنیس خواطر بندگان
میگوید شما را خاص نگردانیدیم باین عبادت بلکه هیچ امت از ربقه این طاعت آزاد نبودند و در مثل آمده است که البلیة اذا عمت
طابت قول دوم آنکه این تشبیه عاید بقدر صوم و وقت اوست یعنی همین روزه رمضان بر یهود و نصاری فرض کرده
بود یهود ترک کردند و در سالی یک روز روزه گرفتند و نصاری بجهت آنکه رمضان در گرمای گرم و سرمای سرد افتاده در فصل
ربیع وضع کردند و کفارت این حرکات را ده روز اضافه نمودند و دو ملک از ایشان بیمار شده نذر کردند که بعد از صحت ده روز
افزایند پس یکی گفت هفت روز و دیگری سه روز در افزود و پنجاه روز روزه گرفتند حق تعالی خبر میدهد که روزه
رمضان بر شما فرض کرده شد چنانچه بر یهود و نصاری **لعلکم تتقون** شاید که شما پرهیزید از افراط نصاری
و تفریط یهود در روزه یا پرهیز کنید از طعام و شراب و مباشرت در حال صیام یا متقی شوید بشروع در صوم که موجب
کسر شهوات است یا احتراز کنید از معاصی چه صایم را احتراز از گناه الزم است یا داخل شوید در زمره متقیان که صفت
صوم شعار ایشانست در تفسیر عرایس آورده که این ندای اصحاب قلوبست یعنی از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد
بطالبان هلال مشاهده در اقطار سموات غیوب و به ندائی که مفرح قلوب و مفرج کروبست میگوید ای اهل یقین و ای
ساکنان منازل تمکین فرض شد بر شما امساک از جمیع مکونات چرا که شما در طلب مشاهده آئید و متوجهان این مطلوب را
واجبست از مألوفات طبیعت در مقام عبودیت کما کتب همچنانکه نوشته شد بر انبیا و مرسلین و اولیا و عارفین پیش از شما تا بدان

تا لاف رسند از حبس بشریّه و واصل شد به مقام امن و قربت و بی‌شبهه تا گلشن روشن دل از خس و خاشاک طبیعت و خار
خارهوا و بدعت وشوک شوکت رسم عادت پاک نشود ریاحین وصال و ازهار اغصان مشاهده جمال در چمن جان بظهور
نیاید **بیت** تا نروبیم رخ خاشاک هوا خانه دل ❁ گوشه گلشن ما منزل سلطان نشود ❁ و گفته‌اند خطابست از حضرت عزت
سوی قوی باطنه سالک ذکر یعنی ای قوی مؤمنه بمعنیات واردات قدسیه که رقم طاعت و انقیاد بر صفحه جان دارید
بدانید که مکتوب گشته است بقلم قطری از مداد نوری بر شما در پیدا ازل صوم حقیقی یعنی امساک از رؤیت غیر حضرت ما و در
عرایس الحقایق فرموده که اجزاء انسان از جسمانیات و روحانیات قبل از ترکیب صایم بودند بعد از آنکه روح بیدن تعلق گرفت
جسمانیه ستدی حظوظ حیوانیه شد و روحانیه بقوت حواس مستدعی مشارب مختلفه گشت پس میگوید ما بر شما نوشتیم روزه
در حالت ترکیب چنانچه نوشته شده بود بر اجزای شما در حالت فردیه تا باشد که بر هیزید از جمیع مشربها آن پراکنده و مستعد
شوید با فطار از مشرب غیباً بشرب بها عباد الله در حقایق سلمی آورده که این ندا با دل و سرّ و روح است هر یکی از ایشان را
ایمانیست میگوید ای دل که ایمان آورده با نوار مکاشفت و ای روحی که گرویده باطوار مجاهدت و ای سرّی که مؤمنی باسرار
مشاهدت روزه بر شما نوشته‌ایم روزه دل امساکست از التفات بمعقولات روزه روح انقطاعست از ملاحظه روحانیات
روزه سرّ عدم التفات بغیر حق و امساک از شهود همه مکونات در احیاء العلوم صوم را بر سه درجه قرار داده صوم
عموم و آن نگاه داشتن بطن و فرجست از قضاء شهوات و صوم خصوص و آن منع سمع و بصر و لسان و ید و رجل و سایر
جوارحست از ارتکاب آثام و خطیئات و صوم خصوص الخصوص و آن روزه دلست از هم و هموم صوریه و معنویه و اعراض
از ما سوی الله بکلیه قل الله ثم ذرهم **بیت** دیده از دید ما سوی در بند ❁ بیر از جمله او بپیوند ❁ دیگر باره از تکلیف
تحقیق میفرماید و میگوید روزه دارید **اَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ** روزی چند شمرده که بیست و نه باشد یا سی اگر مراد
رمضانست و برخی مفسران برآنند که این روزها ایام البیض است از ماهی و عاشورا که قبل از روزه رمضان بر امت
فرض بوده و بصوم رمضان منسوخ گشت و درین کلمه بشارتیست که ای بنده طاعت تو معدود و روزه تو روزی چند
معدود است اما ثواب و عطای من در حیز حد و عد نیاید تا دانی که تکلیف بر قدر عجز تو میفرمایم و تشریف فراخور کرم
و عنایت خود ارزانی میدارم **ع** تو در خور خود کنی و ما در خور خویش ❁ باز برای تسهیل امور بندگان میفرماید که
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ هر که باشد از شما **مَرِيضًا** بیماری که قوت روزه ندارد یا می‌ترسد که مرضش بسبب روزه زیادت
شود **اَوْ عَلٰى سَفَرٍ** یا راکب سفری بود که در آن قصر باید کرد و آن نزد یک امام شافعی مقدار شانزده فرسخ شرعی است
و نزد امام اعظم رحمه الله مسافت سه شبانروز بسیر وسط که سیر ابل و راحت و این چنین مریض و مسافر چون افطار کنند
فَعِدَّةٌ پس بر ویست بشمار آن روزها که افطار کرده روزه داشتن **مِنْ اَيَّامٍ اُخَرَ** از روزهای دیگر و اگر در مرض
یا سفر روزه دارد بی اعاده نیست چه حکم افطار در مرض و سفر بقول اکثر رخصتست نه عزیمت **وَعَلَى الَّذِينَ** و بر آنانکه
يُطِيقُونَهُ توانند که روزه دارند و خواهند که ندارند **فِدْيَةٌ** فدا دادنست و آن چه باشد **طَعَامُ مِسْكِينٍ** خورد
درویشان هر درویشی مدی طعام بمذهب شافعی و نصف صاعی از گندم بقول امام اعظم که دو مد باشد و مد نزد فقهاء
حجاز رطلی و ثلثی و نزد عراقیان دو رطل پس صاعی بقول ایشان هشت رطل باشد هر رطلی چنین که بیست استار باشد و هر
استاری چهار مثقال و نیم که یکصد و هشتاد بود و بقول حجازیان صاعی پنج رطل و ثلثی باشد و بباید دانست که این حکم
در ابتداء اسلام بود که هر کس مخیر بودی در صیام و اطعام و بعد از آن منسوخ شد و گویند اینجا لا مضمرست و تقدیرش لا یطیقو
نه و مراد پیران از کار افتاده باشد که مطلقا قادر نباشند بر صیام ایشان را فدیه باید داد و بدین وجه حکم آیه منسوخ نباشد
بلکه حکمی ثابت مجمع علیه باشد **فَمَنْ تَطَوَّعَ** پس هر که تطوع و رغبت زیاده کند **خَيْرًا** نیکوئی را و از مدی یا دو مد
بیشتر طعام دهد یا زیاده از یک مسکین را بخوراند یا جمع کند میان صیام و اطعام **فَهُوَ** پس آن تطوع **خَيْرٌ لَهُ** بهترست
مر او را بسبب بسیاری اجر **وَاَنْ تَصُومُوا** و آنکه روزه دارید مطیعان از اسکیه یا رخصت داده‌اند در افطار **خَيْرٌ لَكُمْ**
بهترست مر شما را از فدیه یا افطار و قضا **اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** اگر هستید که بدانید فضیلت صوم را بر غیر آن و این حکم پیش

قبل از نسخ بوده **شَهْرُ رَمَضَانَ** این روزها که گفتیم روزه دارید ماه رمضانست بقول بعضی نام خداوندست و دلیل
ایشان حدیثیست بروایت انس بن مالک رض که لا تقولوا رمضان و لکن انسبوه کما نسبه الله و در فتوحات فرموده که رمضان
اسمیست از اسماء الحق یعنی الصمد و خبر نبوی علی مصدره افضل الصلوات درین معنی وارد شده بروایت ابی هریره که لا
تقولوا رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی پس حضرت شیخ رحمه الله میفرماید که درین اسناد چیزی هست که علما
آنرا از درجه صحت ساقط ساخته‌اند اما چون ما در قرآن دیدیم که حق تعالی شهر رمضان فرموده نه رمضان و بعد از آن
میگوید فمن شهد منکم الشهر و نمی‌گوید فمن شهد منکم رمضان این معنی را حمل بر تقویت حدیث کردیم و دیگر آنکه صوم
بی‌مثلست و مخصوص بدو هر آینه او را در ماهی فرض کرده‌اند که مسمی است باسم او و جمهور علما برآنند که رمضان نام این
ماه است چون رجب و شعبان که هر یک نام ماهیست و در اشتقاق این لفظ اختلاف کرده‌اند بعضی گویند از رمض گرفته‌اند
و آن ریگ تافته است از آفتاب و وجه مناسبت آنکه در وقتی که عرب اسامی شهور را از لغت قدیم بلغت جدید نقل میکردند بعضی
ماهها را در زمانی که واقع می‌بود باسم آن زمان تسمیه می‌نمودند چون ربیعان و جمادین پس این ماه در وقتی واقع شد که
آفتاب بسمت الراس ایشان رسیده بادیه عرب از تاب مهرجان تاب گرم شده بود و ریگهای بیابان از شعاع خور رسیده در رمضان
رمضان گشته و گویند وجه تسمیه آنست که درین ماه از حرارت سوخته عطش را تاثیری هست چنانچه ریگهای بیابان از تابش
آفتاب یا حرکی را از آتش عطش بوقت روزه گرم میگردد یا گناه بندگان بواسطه روزه سوخته میشود خداوند تعالی دانست
که این امت گناه بسیار کنند و بواسطه کثرت معاصی بتطهیر محتاج گردند و تطهیر عاصیان بآتش است و ضعف این امت که
که طاقت شعله آتش ندارند هم دانسته بود ایشان را بروزه رمضان امر کرد تا حرارت گرسنگی گناهان ایشان بسوزد و از احتراق
آتش فراق ایمن شوند **ع** خود سوخته را بار دگر نتوان سوخت ❁ و خلیل بن احمد رحمه الله گوید که ماخذ اشتقاق رمضان رمض است
و آن بارانی باشد که در آخر تابستان بیارد و روی زمین از غبار پاک کند پس این ماه را رمضان گفتند که فیض عنایت او نامهای
سیاه کاران را از دنس خطیات پاک می‌سازد و غبار هوا و هوس ایشان را بآب ریاضت فرو می‌نشاند امام قشیری روح الله روحه
فرموده که رمضان سوزنده است سحاب مغفرت گناه فرو میشوید و شعله آتش معرفت رسوم جنبی سوخته میگرداند
ای عزیز آنکه ذنوبش بشوید به روضه جنت درآید و آنکه رسومش سوخته گردد در مرتبه قرب از همه برتر آید **بیت**
کسی را که او شعله شوق سوخت ❁ بتاب لقا چهره‌اش برفروخت ❁ فضایل رمضان و مناقب روزه داران او را در امثال
این مجال شرح دادن سخن درازست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه بر وجه اختصار رمز گو میکرد در احادیث
صحاح آمده که اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء چون ماه رمضان درآید این همای آشیانه قدس و طاوس جلوه‌گاه روضه
انس اهل عالم را در کنف ظلال بال اقبال خود جای داده شعلات معصیت حمایت نماید در های آسمانها را بر رحمت بگشاید و در روایتی
دیگر آنست که درهای بهشت را بر روی این امت مفتوح سازند و غلقت ابواب جهنم و درهای دوزخ را دربندند و سلسلت
الشیاطین و مرده شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید سلاسل و اغلال نگاه دارند و هر شبی در وقت روزه گشادن شصت هزار
بنده عاصی را که استحقاق جحیم داشته باشد از آتش دوزخ برات آزادی بخشند و در لطایف القرآن آورده که رمضان صد اینست
منور شعله مصابیح دریایی است مزین بگوهر تراویح فرخ اثری مجنّه اختری شیطان بندی فردوس گشایی پاک سرشتی
پاکیزه لقایی معصیت کشانی عاصی نوازی عالی منظری مشتاق پروری غم زدایی الله دیوان او رود هر ایس مبدعا
از وجود سولی عاقلان از جمال او شادی عاصیان از برکت او آزادی مطیعان از وجود رحمت مؤمنان امید و امید مغفرت دعا
عابدان از وجود چمن نزهت جانها آه عارفان انسب او در گلشن رحمت چون جمال شهر رمضان ماه آشکارا گردد شب بحث عاصیان از صبح
اقبال بحیا آرآید آیة الکم شهر عظم در میان رحمت او منصوب و رحمت اوله و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار براوطاق دو
او مکتوب **بیت** این همه مه فیض آمد و از تیغ رحمت ❁ صیقلیست برای دل هر تشنه ریحانیست ❁ این همه مه فضلست و
نسیم فرح و انس ❁ از بهر شفای دل هر خسته دوا فیست ❁ این همه مه آرایش و پیرایش دینست ❁ وین همه مه آرایش و از آفتی جانیست
در حین آمدن که چون هلال رمضان تجلی جمال دیده عاصیان از نور بخشد عرش و کرسی و ملایکه در راه انتظار آیند و گویند طوبی لامة

محمد آفتاب سعادت از برج عنایت برامت محمد صلوات الله علیه طلوع نمود خوشا ایشان که این منزلت و کرامت دارند پس
آفتاب و ماه عذر گناه ایشان خواهند کواکب ثواقب باستغفار ایشان راغب شوند سیاحان لجه دریا و سیاحان عرصه هوا
یعنی مرغ و ماهی ایشان را آمرزش طلبند ساکنان ساحت بیابان هوام و حشرات و جمله مخلوقات مکر شیاطین به طلب مغفرت
ایشان از حضرت ملک منان زبان حال بگشایند و زمان حضرت کبریا عقربات آسمان رسد که ملایکه ثواب صلوات و تسبیحات
و اذکار و تهلیلات خود را که درین ماه داریم نثار روزه داران رمضان سازند پس بر آخر کار جمله اوراد عباد سموات در
سر کار طومار کردار ایشان نویسند امام ظهیر الدین ولوالجی رحمه الله در امالی خود آورده که خضر را علم سؤال کردند که هیچکس
از انبیاء علیهم السلام در دنیا بقا خواست یوسف صدیق میگفت توفنی مسلما موسی کلیم درخواست میکرد و توفنا مسلمین تو
چرا بقا طلبیدی و یاران که کالی دنیا بیار رسیدی فرمود که از جهت آن تا در پنج کرامت با امت محمد صلوات الله علیه شریک شوم که
هیچ امت دیگر را نبوده اول گفتن صلوات دوم امید شفاعت سیوم جماعت نمازها که پنجگانه چهارم تلاوت سورة فاتحه پنجم
روزه ماه رمضان ای عزیز خضر از حق سبحانه بقا خواست تا بیابد این کرامات معزز گردد ترا که ناخواسته بدین کرامت مکرم
و محترم ساخته اند غنیمت دار و وظیفه شکرگذاری و سپاس داری بر بی نعم جلیله فرو مگذار ع نکن شاکرا لله عم نواله
ویکی دیگر از فضایل رمضان آنست که موسم وصول آثار عرفان و سعادت نزول آیات قرآنست چنانچه فرمود الذی آن
ماهی که انزل فرو فرستاده شد فیه القرآن درو قرآن واگرچه در غیر او نیز فرود آمده اما بقول جمع ابتداء نزول
درو بوده و گفته اند تمام قرآن در ماه رمضان از لوح محفوظ با آسمان دنیا فرود آمد و از آنجا بر وفق مصالح بندگان آیه آیه
و سورة سورة منزل گشته و حسین بن الفضل رحمة الله علیه فرموده که در حق او قرآن فرود آمده یعنی در ایجاب صوم او این عز
نزول بیشتر کتب سماوی در رمضان اتفاق افتاده صحف ابرهیم در سیوم رمضان نازل شد و توریة در ششم انجیل در سیزدهم
زبور در هجدهم قرآن در بیست و چهارم و در تفسیر کبیر فرموده که چون حق تعالی این ماه را بروزه مخصوص گردانید بدین کلمات
بیان علت تخصیص میکند یعنی چون این شهر را خاص گردانیدیم باعظم آیات ربوبیت که آن تنزیل قرآنست درو پس عجب نباشد
اگر اختصاص دهیمش بنوعی عظیم از انواع عبودیت و آن روزه است یعنی درین ماه این کلمات که غذای ارواح است بشما فرستادیم
پس از غذای اشباح که مطعومات و مشروبات است امساک لازم دانید بیت بربند دهان از نان کامد شکر روزه دیدی
هنر خوردن بنگر هنر روزه فاضلترین پیغمبران محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و شریفترین کتابها قرآن پس نزول بهترین
کتابی بر بزرگترین پیغمبری در فاضلترین وقتی باید و آن رمضانست و این پیغمبر افضل و این کتاب اکمل و این عبادت اشمل هر آینه
بزرگترین امتی باید و آن امت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم ای درویش رمضان با قرآن خصوصیتی هست آنچه در جمله
سال نازل شد بنوبی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درین ماه بر خلیفه علمه شدید القوی خواندی پس هر که دعوی
محبت میکند موافقت شرطست فاروق در اول رمضان میفرمود که اظلکم شهر رمضان فاعمروه بالاحسان و تلاوة القرآن حق
این ماه رعایت کنید باقامت قواعد احسان و حق او بگذارید بتلاوت آیات قرآن از سلف صالح در مکالمه این رکنی بوده است که
چون رمضان در آمدی مدرسه را اغلاق کردی و کتابت العلم را در نوشتی کتاب الرحمن الرحیم ختم قرآن در ماه رمضان سبب
عمارت مرایبان در توریة آمده که من امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دو نور دادم تا از دو ظلمت خلاص یابند نور قرآن از رای
داشتم تا ظلمت قبر شان نباشد و نور ماه رمضان بدیشان عنایت کردم تا از ظلمت قیامت برهند ع آنجا که نور باشد
ظلمت چه کار دارد پس در صفت قرآن میگوید هدی للناس فرو فرستاده شد قرآن در حالتی که راه نماینده است
انسانرا باصول ایمان و بینات و دلالتهای روشن من الهدی از حلال و حرام و حدود و احکام هدی اول را
حمل بر اصول دین کرده اند و ثانی بر فروع یا هدی دو قسمست یکی جلی و غیر آن و قسم اول افضلست پس بعد از ذکر هدی که
جنس است عطف کرد بر دو نوع یکی را بجهت تفضیل چون ملائکه و جبرئیل والفرقان عطف بر هدی یعنی قرآن آیات
واضحات از شرایع دین و احکامی که جدا کننده باشد میان حق و باطل و گویند فرقان نصرتست کما قال تعالی یوم الفرقان
و در روزه نیز نصرتست بر دشمن باطن یعنی هوای نفس فمن شهد پس هر که حاضر باشد منکم الشهر از شما ای

ای مکلفان یعنی مقیم باشد نه مسافر در ماه رمضان یا هر که دریابد از شما شهر را فلیصمه پس باید که روزه دارد شهر را امری
حتم است و حکم بحتم که در آیه سابقه بود منسوخ شد انطاکی گوید هر کرا از شما شهودی و حضوری حاصل شود باید که روزه دارد
از همه اشیا تا افطار کند بشربت مشاهده لقا در لطایف قشیری آمده که امر بصوم هم اصل ظاهر را شامل است و هم اصل باطن را صوم
ظاهر یکی باشد و آن امساک از مفطرات اما صوم باطن سه است صوم دل و آن صون اوست از آفات راه و روزه روح و آن امساک
اوست از التفات بما سوی الله و صوم سر و آن صیانت او باشد از عیار توجه به اغیار در کاه و بیکاه و گفته اند شهود شهر موجب
صوم لله است و شهود خالق شهر سبب صوم بالله است آنچه لله است واسطه مثوبت است و آنچه بالله باشد رابطه حصول قربت
صوم لله تحقیق عبادتست و بالله تصحیح ارادت لله صفت عابد است و بالله نعت قاصد لله امساکست از حیثیت عبارات شریعت
بالله امساکست از حیثیت اشارات حقیقت صوم لله بتن باشد و صوم بالله بدل روزه تن همه کس تواند داشت روزه دل
کار مردانست تن پاک داشتن آسان بود و دل پاک داشتن حال عارفانست حلق از طعام نگاه داشتن آسانترست که دل از حرام
باک داشتن پیشه جوانمردانست صوم لله رتبه عام خلق است و صوم بالله درجه خاصان حق صحت صوم عوام شروطست بمحافظه
بطن و فرج از مفطرات و این ادنی مراتب صوم است و احکام مفتی و فقیه درین مرتبه بیش نیست اما صوم خواص دو نوع است
یکی صوم صلحا و ابرار و شرط صحت صوم ایشان حفظ اعضا و جوارح است از اعمال ناشایسته و افعال ناپایسته بیت
هر عضو را بدان که بتحقیق روزه ایست ۰ تا روزه تو روزه بود تن دگر دکار ۰ و درهمین معنی صبر ما بید نظم
روزه خاصان نه همین است و بس ۰ بلکه بریدن بود از هر هوس ۰ هر چه نباید که بجویی مجوی ۰ هر چه نشاید که بگویی
مگوی ۰ چشم مکن باز به نادیدنی ۰ گوش بپرداز بنشنیدنی ۰ دست میالای بشغل دغل ۰ پای منه جز براه امل علم
عمل را ز ریا پاک کن ۰ بلکه دل از غیر خدا پاک کن ۰ دوم صوم مقربان و صدیقان شرایط صحت صوم این طایفه محافظه
انبیه دلست از غبار خواطر نفسانی و زنگار دواعی لذت جسمانی و بازکشیدن عنان التفات از هر چه غیر حق است
بدوام مراقبت و سطوت شواغل و غیبت از رویة تفاصیل موجودات ملازمت آداب محاضره و این کار هر کس نیست رباعی
مردی باید مجرد از هر دو جهان ۰ فارغ ز وجود و عدم و سود و زیان ۰ نه فکر و نه اندیشه نه دل نه زبان ۰ نی در دو نه در میان
نه یقین و نه گمان ۰ سلمی گوید شهود شهر موجب صوم شهرست و شهود رب موجب صوم دهر عامیان از بامداد تا شام روزه
دارند عارفان از اول عمر تا باخر صایم باشند یکی بمجلس شیخ شبلی بصره در آمد درویشان طعام میخوردند شیخ فرمود که بیا
با یاران موافقت کن گفت روزه دارم شبلی گفت آن نیکو باشد که روزه ابد داری مرد پرسید که آن چگونه باشد شبلی گفت که
همه عمر خود را یکروزه سازی و در آرزوی نا عیار روزه داری و فرمود که الفقر کله یوم و الخواص جهه صوم روزه که از غیر باشد
جز بدیدار یار نتوان کشود صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته اهل حدیث برؤیه ماه تاویل کنند و آنجا که حدیث اهل دلست
این معنی از ین حاصلست که چون حق را ببینند سر دیدند از اعیان روزه گیرند و تا آن زمان که به بهشت دریابند و او را ببینند
سر ز نبیند روزه نگشایند ای عزیز در تفسیر منیر آورده که روزه داران سه گروه اند اول صایم که بطعام و شراب نگرایند
دوم قایم که از طاعات نیاسایند سیوم هایم که جز بخدا نیاسایند صایمان از صبح تا شام روزه دارند آنگاه از رنج برهند و راحت
اکل و شرب یابند قایمان از محل بلوغ تا وقت مرگ روزه گیرند آنگاه از محنت دنیا خلاص یافته بلذت عقبی رسند اما روزه
هایمان از وقت درود حق بسر ایشانست و از اسرار ربوبیت خبر دار شدند تا آن روز که هنگام دیدار بود از محل الفطار
بود در مشارع آورده که عوام از ابتداء طلوع صبح تا غروب شمس صایم باشند و خواص از ابتداء لمعان آثار صبح ازل تا وقت
ظهور علامات ابد از ما سوی روزه گیرند در اخبار صوفیه آمده است که مرقع پوشی در کوچه میگذشت حرارة عطش
بباطنش استیلا یافته بدر خانه رسید و آواز داد که قدحی آب از حوض کوثر که میخورد به شربتی آب خنک که حلاوت روحی
خشک لب تشنه جگر دهد مخدره آن از اهل خانه باخود اندیشه که عجب تجارتیست این معامله من سکم بر خواست و قدحی آب
بیرون آورده به سایل داد و چهره او را دید زنی درویشان و ملبس بکسوة ایشان دید از روی تعجب بر زبان راند که
واعجباه صوفی قد شرب بالنهار این سخن تیری بود که از شست قضا و قدر بر جگر درویش آمد قدح از دستش بیفتاد

وبند دیگر که بقیهٔ عمر بر روزه صرف کند ساقی الطاف متعال قدحی شراب زلال در کام جان صوفی ریخت تا مست شرب وصال
شد و از شرب آب فراموش کرد بیت آن تشنه را که ساقی لطف تو آب داد ۞ از جام خضر و چشمهٔ حیوان نکرد یاد ۞ ای درویش مشارب
صائمان متفاوت است آنکه از طعام روزه داشت فردا اشربهٔ سلسبیل و شراب زنجبیل دهندش وآنکه از ذنوب و آثام امساک کرد جام
رحیق و ساغر تسنیم در ریاض نعیم برکف نهندش وآنکه از فکر انام و ملاحظهٔ خاص و عام صایم بود شراب طهور در جام نور بر دست
ساقی محبت بدو رسانند وسقاهم ربهم شراباً طهوراً بیت از آب خورد دیگی لب ترنکرد عاشق ۞ بر بوی آن شرابی کو را طهور
خواند ومن کان منکم مریضاً وهر که بیمار باشد او علی سفر یا در سفر بوده و افطار کند فعدة من ایام اخر
پس بر وست قضاء آن روزه بعد از آن روزها از ایام دیگر چون تخییر مقیم بحکم این آیه منسوخ شد تخییر مسافر و بیمار را
باز آورد تا معلوم شود که ایشان را رخصت افطار باقی است محققان گویند سفر و مرض مشقت اند و روزه مشقت دیگر است
حق تعالی از کرم روا نخواهد داشت که بنده را مشقت باشد در دنیی پس از صرف رحمت کی روا دارد که در آخرت بچندین مشقت
مبتلا گردد یرید الله میخواهد خدای بکم الیسر بشما آسانی ولا یرید ونمیخواهد بکم العسر بشما دشواری
بنگر که درین یک امر از الطاف و عطاف چها کرد اول بکرامت ترا یاد کرد و بایمان گواهی داد که یا ایها الذین آمنوا و فرض کردن
روزه را برین امت با فرض کردن بر امم گذشته مقرون ساخت تا نفوس از اختصاص بدان کوفته نگردد و وجه حکمت روزه که
حصول تقوی است بیان فرمود که لعلکم تتقون اگر روزه نبودی حصول تقوی برین وجه وجود نگرفتی و روزه را بروزی
چند مخصص گردانید ایاماً معدودات که اگر همه سال بودی مشقتی عظیم روی نمودی و روزه را خاص کرد بدان روز و دون
شب تا کار بندگان آسانتر باشد و مخصوص ساخت روزه را بماه شریف رمضان که محل نزول قرآنست تا ثواب بیشتر بود و مسافر
و مریض را رخصت افطار داد تا حال ایشان بسختی و صعوبت نکشد ولتکملوا العدة و میخواهد که شما شمار تمام کنید
روزهای رمضان را یا ایامی را که بعذر بیماری و سفر افطار کرده اید یا ارکان اسلام را که عدد پنج که نهایت است کما سبق الاشارة الیه
بشمارید ولتکبروا الله و تا بزرگی یاد کنید خدا را یا تکبیر گویید در شب فطر از وقت رؤیت هلال تا درون و از اول نهار
تا وقت ادای نماز عید علی ما هدیکم بر آنکه راه نمود شما را بصوم یا بکیفیت قضا ولعلکم تشکرون ومگر شما شکر گویید
بر نعمت تیسیر و رخصت یا بر ایجاب ثواب ای عزیز چون صوم نفس را مستعد قبول انوار عرفان میسازد پس ارداف کرد آنرا بآنچه
مبنی باشد از مقام قدس و کشف قناع کند از وجه انس و آن مرتبهٔ قربت و از آن حال برین سؤال خبر داد که واذا سألک
وچون پرسند ترا یا محمد صلی الله علیه وسلم عبادی بندگان من عنی از من یعنی صفت من یا از معاملهٔ من با ایشان
در وقت دعا فانی قریب اجیب پس من نزدیکم به علم و اجابت این آیه وقتی نازل شد که بعضی از صحابه رض پرسیدند
یا رسول الله خدای خود را چگونه بخوانیم یا سؤال کردند که اقریب ربنا یا اعرابی استفسار کرد که یا نبی خدای ما نزدیکست تا با او راز
گوییم یا دور است تا او را به آواز بلند ندا کنیم یا یهود گفتند ای محمد صلعم زعم تو آنست که میان ما و آسمان دنیا پانصد سال مسافت
و عرض هر آسمان همین مقدار باشد پس خدای دعاء ما چگونه شنود یا در اول حال که حکم صوم نازل شد بعد از نوم میل
بمفطرات حرام بودی و از بعضی صحابه آن حال صورت وقوع یافت و از کیفیت توبه و رجوع بحق سؤال کردند و خدای گوید
چون این آیه آمد که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان بآتش حرمان می سوختند که چون رحمت حق نزدیک به نیکوکاران است
پس با سیاه نامکان تباه کار را چه رسد این آیه آمد که اگر رحمت من به نیکان نزدیکست من به بندگان امیدوار نزدیکم ای عزیز اینجا
نکته ایست مضمونش آنکه اگر علت بیمار اندک است او را شربتی که طبیب بدو فرستد کافیست و اگر مرض بیشتر باشد حضور طبیب
شرط است تا بوجود تشخیص مرض نموده در دفع آن غایت جهد مبذول دارد اینجا مطیع را شربتی از رحمت کفایت میکوید ان رحمة الله
قریب من المحسنین اما چون علت عاصی بسیارست وجه حضور طبیب عنایة علت او زایل نگردد لاجرم میفرماید فانی قریب و نزد
علماء تمثیل است مر کمال علم حق و اطلاع او بر اقوال و افعال و احوال ایشان بحال کسی که نزدیک باشد بکسی در هر چه از وصدر
وی باید مطلع بود یا تمثیل سرعت اجابت دعوات بصفت کسی که قریب المکان بود بکسی بدان حیثیت که چون بخواندش فی الحال
جواب دهد و مراد به قرب ظاهر است بر قرب معنوی حقیقی که هیچ قرب را بر آن قیاس نتوان کرد چه هر نوع قربی که بر صفحهٔ خیال

صورت بند پرشود حق سبحانه از آن اقربست و آدمی بواسطهٔ اشتغال به علایق کونی که سرمایهٔ بعد و حرمانست از مشاهدهٔ آن قرب
اقربیت محروم مانده چنانچه پیر رومی فرماید بیت ز تو مشغول میشود بسیاه ضمیر ماه ۞ خبر نیست ز قرب تو که تو از قریب
اقربی ۞ در مفاتیح غیب فرموده که این قرب بحیز و مکان نیست بلکه به علم و حفظ است چه هر چه متحیز بود مفتقر بغیر باشد و مفتقر
بغیر ممکن لذاته بود و حق سبحانه واجب الوجود لذاته است و نیز لفظ قریب دلیل عدم مکان و جهت است زیرا که حق در اقرب بکست
علی الاطلاق اگر در مکان باشد نزدیک بهمه نشود بلکه بحملهٔ عرش نزدیک باشد و از غیر ایشان دور و چه هر که بمشرق قریب بود
هر آینه از مغرب بعید باشد و چون آیه دالست بر آنکه وی قریبست بهمه معلوم شد که او قرب بعلت نه بجهت بیت با مکان
آفرین مکان چکند ۞ آسمان گر به آسمان چکند ۞ و عقل چون بستهٔ مکانست بفعل قرب خارج از مکان عبوا اند کرد و شیخ نظامی قدس الله
روحه فرموده بیت جان که آن جوهرست و در تن ماست ۞ کس نداند که جای او بکجاست ۞ تو که جوهر نه نداری جای ۞ چون رسد
در تو عقل سعیه ۞ موسی ع با حق تعالی مناجات کرد که یا الهی دوری تا ندا کنم نزدیکی تا راز گویم جواب آمد که یا موسی انا جلیس من ذکرنی
دوری را لحدی مقرر نکرد زیراکه هرگز کس بدان نرسد نزدیکی را محدود نساخت زیرا که کس طاقت آن ندارد پیر طریقت رضی الله عنه
فرموده که الهی از نزدیک نشانه میدهند و برتر از آنی و از دورت می پندارند و نزدیکتر از جانی در عین پنهانی پیدا و از غایت
پیدایی پنهان بیت ای در درون جانم و جان از تو بی نشانی ۞ آخر نهان چرایی چون در میان جانی ۞ ای عزیز از حضرت رسالت
چهارده سؤال کرده اند که جواب آن در قرآن نازل گشته هفت از آن در سورهٔ بقره است و بقیه در شش سوره که مذکور میگردد
اول واذا سألک عبادی ویسألونک عن الاهلة یسألونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم یسألونک عن الشهر الحرام یسألونک عن
الخمر والمیسر یسألونک ماذا ینفقون قل العفو ویسألونک عن الیتامی یسألونک عن المحیض و یکی در سورهٔ مائده یسألونک
ماذا احل لهم یکی در سورهٔ اعراف یسألونک عن الساعة و همین سؤال بعینه در سورهٔ نازعات یکی در سورهٔ انفال یسألونک
عن الانفال یکی در سورهٔ بنی اسرائیل یسألونک عن الروح یکی در سورهٔ کهف ویسألونک عن ذی القرنین یکی در سورهٔ طه
ویسألونک عن الجبال سؤال هر کس فراخور حال و همت او بوده قومی که از صفت حضرت عزت سؤال کنند ایشان را چه نسبت با جمعی
که استفسار خیال یا تفتیش حال هلال کنند و این سؤالها بعضی اصولیست چون سؤال روح و ساعت و بعضی فروعی چون سؤال
یتامی و نفقه و اجوبهٔ این اسوله بر سه نوع آمده اول بواسطه و بی حرف فا و آن در دوازده موضع است چون قل هی مواقیت
للناس و قل الروح من امر ربی دوم آنکه بواسطه و با حرف فا و آن در یک محل است فقل ینسفها چه این مسئله اصولیه است
از حدوث و قدم کوهها می پرسند فاء تعقیب برو در آمد یعنی ای محمد منتظر این سؤال ایشان بی تاخیر بگو ینسفها تا بواسطهٔ
تامل نوکی را حدشه که موجب ریب باشد در خاطر خطور نکند و شک درین صورت کفرست سیم با رفع واسطه و وجود
حرف فا و آن درین سؤالست که واذا سألک عبادی عنی فانی قریب ای محمد چون بندگان خاص و محرمان بارگاه اختصاص
مرا که ثابت درگاه عزت و صاحب صفهٔ بارگاه کرامتی از صفت و معرفت من پرسند اگرچه ترا جواب باید داد که میان من
و بندگان سفیری اما این جواب بر بادهٔ تو نیست و تو توانی گفت انی قریب پس من رفع حجاب نموده خود میگویم عبادی شما از من
میپرسید من به شما نزدیکم چه باشد که شما دور رفته اید ع همین دوری مشو که یار بس نزدیکست ۞ و گویند رفع واسطه اشارت
بآنست که ای بنده تو محتاج بوسایط هستی در غیر وقت دعا و مناجات اما بهنگام خواهش و عرض حاجات هیچ واسطه میان
من و تو حاجت نیست خوش بی تکلفی بیا و بگو آنچه میخواهی و بخواه آنچه میجویی بیت هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد
گو بگو ۞ کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست ۞ یا دفع واسطه کرد تا دل داعی بغیر وی مشغول نگردد در حقیقت آنست
که بی رفع وسایط قرب کلی حاصل نیاید و کس بی ترک علایق و تجرید از عوایق بخلوتخانهٔ وصال راه نیابد بیت تعلق حجاب است و
بی حاصلی ۞ چو پیوندها بگسلی واصلی ۞ اهل اشارت گفته اند نکات خطاب که در واذا سألک واقع است اشارت بآنست که چه هرچند
در عنصر لطیف سید ولد آدم صلی الله علیه و یاء اضافهٔ عبادی عبارت شناس از ذات مقدس از اضافت و عبادیات این هر دو
مفتقر برحمت و محتاج بشفاعت از یک طرف میکرد شفاعت سوطیک ربک فترضی جلوهٔ جمال میفرماید از دیگر جانب نگاه میکند
رحمت بنی عبادی انی انا الغفور الرحیم نقاب از چهره می گشاید بنهایت فضل و افضال ملک متعال بین که عاصیان را چگونه بر جا

مستظهر میباش و از خزانه رحمت نا امید مگردان ع رحمت نه کم است از چه نومید شوم ای درویش در اضافه عبادی نکته‌ایست
و صفت عبودیت او کرد صفت است تا بنده خود خواند تا دانی که مصالح دو جهان تو وابسته عنایت اوست از و خواهی هر چه خواهی
که رسم نباشد بنده را از غیر خواجه خود چیزی خواستن دیگر معلوم کنی که در ضمان حمایت اوی بغیر او پناه نبری که روا نبود بنده را
بغیر مولی خود التجا کردن و چون دانستی که بنده کیستی تو از همه خواجگان عزی و فخری باشد که بنده را با سلطان محرمیست
که از کار بر دولت کس در آن شرکت ندارد و دیگر آنکه چون بنده اویی از کار دیگران روی بگردانی که بنده کسی کار دیگری نتواند
کرد حق سبحانه خانه کعبه را بخود مضاف ساخت تا از غارت وسوسه شیطان بحصار امن و امان در آید که ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان بیت غافل مشو ای بنده که تو آن منی ه تو سید مباش هم که من آن توام لفظ عبادی در میان آورد تا معلوم شود که
بنده از آن اوست از کار غافل نگردد و قدم از دایره خوف بیرون ننهد کلمه فانی قریب منزل کرداند تا روشن گردد که او از آن
بنده است تا نا امید نشود و روی از طریق رجا نگرداند فرموده که من به بنده نزدیکم و نگفت بنده بمن نزدیکست زیرا که مر بنده
از حیثیت امکانیه که لازم اوست در مرکز عدم و حضیض فناست او را چگونه به اوج بارگاه قرب تصاعد ممکن باشد اما حق سبحانه
قادرست که به فضل و رحمت به بنده نزدیک شود در کشف الاسرار فرموده که معنی آیه بلسان اشارت اینست که من به بندگان نزدیکم
نزدیکان نزد دوست دارم کار داعیان به اجابت بر آرم طالبان را بخود راه نمایم در قرب بروی متقربان بر گشایم بنده بمن نزدیک
شو تا بتو نزدیک شوم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا قرب از بنده بخدمت است و از حق تعالی برحمت از بنده بتوبه
و نعم از خداوند بلطف و کرم از بنده آنکه خود را در یابد و از حق تعالی آنکه او را بخود بنوازد جانی سر بقیش نکر که از قرب مطلق
نشان داد یعنی اگر مطیع اند و اگر عاصی اگر داعی اند و اگر قاضی اگر قایم اند و اگر قاعد اگر نایم اند و اگر متهجد بهر حال که ایشان هستند
مرا بدیشان قربتیست بی نشان و حقیقت آنست که با هر یک از اصناف بندگان قربی خاص دارد با زاهدان قربیست بعنایت و با دوستان
بولایت با عارفان بهدایت با طالبان بحمایت با مطیعان برافت با عاصیان برحمت و مغفرت با داعیان باجابت دعوت چنانچه
فرموده صدق الله اجیب دعوة الداع اجابت میکنم تقریر معنی قربت اذا دعان خوانند خواننده را فلیستجیبوا لی چون مرا بخواند
از ایشان اجابت بدعا و تعظیم او بر و طلبیدن روش بر تحقیق اجابت محروم اند و خبر مخبر صادق حقست پس توجیه آن چگونه بود
بدانکه علماء شریعت درین باب چند سخن گفته اند یکی آنکه اجابت اینجا بمعنی سمع است و عرب سماع را که اجابت مترتب اوست بجای
اجابت گویند کما قیل ع ارسهاه سمع الله لمن حمده پس معنی اینچنین باشد که میشنوم دعای داعیان را و آنکه در آیه سابقه اخبار از
قرب کرده اند مؤید این قول میتواند بود چه ظاهر قرب دلالت بر سماع میکند نه بر اجابت یا آنکه اجابت بوقت دعا حاصل است
و حصول کاین اما اعطاء مراد و قضاء حاجت شاید که در حال باشد و شاید که در مستقبل روی نماید تا تقدیر بچه وقت میکند
بهر وجه که اجابت میکنم اگر خواهم با سؤال او بحال نباشد یا مخالف قضا بود یا خیر او در آن باشد و امثال این یا دعا بمعنی توحید
و ثنا باشد و اجابت بمعنی قبول یا مراد از دعا توبه بود چه تایب خدا را میخواند بوقت رجوع تا او را اجابت قبول آن توبه
باشد یا دعا اجابت بود چنانچه در حدیث آمده الدعاء هو العبادة و اجابت ثواب دادن بر آن کما قال و یستجیب الذین آمنوا
و عملوا الصالحات یا شرط اجابت دعا اجابت بنده باشد مر دعوت الهی را چنانچه عبارت میگوید فلیستجیبوا لی و اخلال
بیان اجابت موجب توقف اجابت است یا در آنکه احادیث صحیحه وارد است که هر بنده که دعا کند و دعوت او مشتمل بر قطع
رحم و گناهی نباشد خدای تعالی با او یکی از سه کار بکند یا در دنیا دعوت او مستجاب گرداند یا در آخرت جهت او ذخیره
نهد یا مثل آن بدی از وی دفع کند و در کشف الاسرار بروایت جابر انصاری رضی الله عنه حدیثی آورده که حق تعالی روز
قیامت بنده را موقف طلبیده گوید عبدی من ترا امر نمودم که مرا بخوانی و دعای ترا بوعده اجابت مستظهر ساختم تو
در دنیا دعا میکردی گوید نعم بار خدایا بموجب فرموده دعایی کردم و رقابه نیازی تمام میخواندم خطاب آید که دیدی آنرا
که بر صفحات بعضی از دعوات تو رقم اجابت ظاهر شد و بعضی در حیز تعویق می افتاد گوید آری خداوندا حال بر سبیل سؤال
بود دل از تلخی دلخواه بر سید که بعز و جلال من که هر تیر دعا که از کمان نیازت بجانب میدان امید افکندی بهدف اجابت رسانیده ام
اما بعضی در دنیا به سبیل تعجیل بتو رسید و برخی برای ذخیره آخرت تو سمت تاخیر یافت یاد داری که فلان روز فلان

حاجت از من طلبیدی روا کردم در فلان وقت فلان دعا کردی موقوف ساختم و بعوض آن در بهشت چنین و چنین لذتی و نعمتی
برای تو آماده کرده ام همچنین یک یک دعا بنده میشمارد و تعجیل اجابت یا تاخیر مثوبت آنرا بنظر وی در می آرد تا غایتی که بنده در آن
موقف تمنا کند که کاشکی هیچ دعای من در دنیا باجابت نرسیدی و هیچ حاجت من در سرای فانی روا نشدی تا اینجا نعمت
و کرامت و لذت و بهجت من بیشتر بودی بیت آخر دنیا همه نومیدیست ه نعمت عقباست که جاویدیست ه عیش فلان کس
نه ادنی درجات ه فیض باقی نجست در ملک جان ه و عظماء طریقت فرموده اند که بحکم خبر هر آینه دعا با اجابت مقرون است اما
موقوف باستکمال آداب و لوازم و رعایت شرایط و مراسم است و دعائی که مستکمل شروط بود بی توقف مستجاب گردد در بحر
الحقایق آورده که از ابراهیم ادهم رحمه الله سؤال کردند که سبب این چیست که ما دعا میکنیم و باجابت نمیرسد فرمود که بجهت آنکه
حق شما را می شناسید و طاعت او نمی دارید رسول را میدانید و متابعت سنت او نمیکنید قرآن میخوانید و باوامر و نواهی
او عمل نمیکنید نعمت خدا میخورید و وظایف شکر بجا نمی آرید درجات بهشت را شناخته اید و قدم در راه طلب آن نمی نهید درکات
دوزخ را دانسته اید از شر و رشر را نمی گریزید از فریب شیطان آگاهید و با او محاربه نمی نمایید از هجوم مرگ خبر دارید
و با ستعداد ادای آن نمی پردازید بیمردگان از ادن میکنید و هیچ اعتبار نمیگیرید عیوب خود را فراموش کرده به عیب جویی دیگران
مشغولید با وجود این حالها دعاء شما را قوت ترقی بصعود قبول و دولت تصاعد بمرقی اجابت چگونه باشد دعا از زبان پاک
و دل غمناک و همت عالی و سری از ذمایم صفات خالی باید تا حق سبحانه در اجابت بر داعی بگشاید بیت باجابت قرین نخواهد شد
هر دعا کز سر زبان آید ه لیک بی شبهه مستجاب شود ه آن دعا کز میان جان آید ه ای عزیز شرایط دعا بر وجهی که اکابر دین
ایراد فرموده اند و از نص قرآن و حدیث استنباط نموده پانزده است اول تقدیم ثنا در دعوات امام محمد بهیصم رحمه الله
از قضاء الدین عبدالله روح الله روحه نقل میکند که حضرت رسالت صلوات الله علیه مردی را دید که از نماز فارغ شد
ابتدا بدعا کرد بی ادای ذکری و تحمیدی سید عالم صلی الله علیه و سلم روی بیاران آورده فرمود که عجل هذا این کس تعجیل
کرد و شتاب نمود چون یکی از شما خواهد که دعا کند گو افتتاح بتحمید الهی و ثنای پادشاهی کن پس آنچه میخواهی گو بخواه
دوم صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم الدعاء موقوف ما لم یصل علی هیچ دعایی نیست
که نه میان وی و آسمان حجابیست و تا بر رسول خدا صلی ربنا علیه صلوات نفرستند آن حجاب مرتفع و دعا بمقام اجابت نرسد
سیوم برداشتن دست در وقت دعا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوقت دعا هر دو دست برداشتی و گاه
بودی که ابط مبارکش ظاهر گشتی و بطن کف باسمان بازداشت نه ظهر آن که عادت یهود است و در خبر آمده که چون دعا تمام
شود روی را بدان مسح کند چهارم الحاح و ابرام کردن و بران مواظبت و مداومت فرمودن و اگر زود اجابت نشود دست
باز نداشتن ان الله یحب الملحین فی الدعاء یکی از ائمه فرموده که دعا کردن شبیه است به تیر انداختن بسوی نشانه و لا بد انداخت تا یکی
بنشانه رسد بیت از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان ه باشد کز آن میانه یکی کارگر شود پنجم طلب با زبان یکی داشتن
و ضمیر صافی و دل غیر غافل دعا کردن در بعضی کتب منزله وارد است که مرا میخوانید بسر زبان و دلهاء شما بالشیء دیگر مشغول
پس چگونه امید اجابت می دارید از سر نیاز و تضرع و خشوع و تواضع دعا گفتن که عمده کار نیازست و هر چه کنی از نیاز کشاید
امن یجیب المضطر اذا دعاه ششم سؤال کردن بجد و عزم نه از روی تردد امام مالک رحمه الله در موطا آورده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نباید دعا کنند از شما نگویند اللهم ارحمنی ان شئت بلکه بطریق عزم خواهد
هفتم تعمیم در سؤال یعنی برادران مؤمن را با خود در آن شریک گرداند تقدیم عمل صالح بر آن چه بر دارنده دعا اوست
و العمل الصالح یرفعه وهب بن منبه گفته است که هر که دعایی کند بی عمل صالح همچون کسیست که میخواهد که تیر اندازد از کمان
بی زه یکی از امراء اندلس بود که در مجلس او پایه تقرب داشتی مدتی از خدمت اعراض کرده بمهمی اشتغال نمود و عاقبة الامر
احتیاج افلاس او را بران داشت که رقعه بامیر نوشته التماس انجاح حاجتی کرد امیر بر پشت رقعه او نوشت که پای از خدمت
کوتاه کردی و زبان از حاجت کوتاه کن در صورت خویش احتیاط فرمودن و از اصلی کلیست در حدیث صحیحه آمده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد مردی را که سفر دراز در پیش گرفته یعنی از این شهر بدان شهر میرفت و بقاع خیر را

زیارت میکرد و ژولیده موی کرده آلوده روی دست نیاز بدعا برداشته یا رب یا رب میگوید و طعام و شراب و لباس او حرامست
و بدن او بحرام پرورش یافته فانی یستجاب لذلک دعاء این چنین خواهنده را کی اجابت کنند **هشتم** اخفاء دعا و در سر حاجت
خود عرضه داشتن نه باواز بلند ادعوا ربکم تضرعا و خفیة ابو موسی اشعری رضی الله عنه کوید با حضرت رسالت صلوات
الرحمن علیه از سفری میامدیم چون صحابه بنزدیک مدینه رسیدند تکبیر گویان آواز بلند برداشتند آنحضرت فرمود که ای مردمان
شما کسی را میخوانید که اصم باشد تا بلند باید کرد آنرا که میخوانید شنوا ایست نزدیک انه سمیع قریب **نهم** تقدیم صدقه
بر دعا که در اخبار آمده است که یکی بمجلس پیغمبر صلوات الله علیه آمد و درخواست که یا رسول الله مرا دعائی کوی حضرت مصطفی
صلی ربنا علیه فرمود که هل انبت بجناح الدعاء پر و بال مرغ دعا آورده یعنی صدقه صدقه جناح بجاح طایر دعاست که او را
بمعبود اجابة و آستانه اجابت میرساند **دهم** اخلاص و اساس دعا بر اخلاص است دعوا الله مخلصین له الدین بزرکی
میفرمود که چون داعی را اخلاص یا افلاس جمع شود کو با جابت دعا واثق باش و افلاس عبارت از بیچارکی و اضطرارست
در لطایف هیصمیه آمده که اکر خواهی تا بدانی که دعا را هیچ قاعده چون افلاس نیست یکی باعتبار این حال در بازار دنیا دیده بصیرت
بکشای که مفلسی یکی بدر دکان بقالی رود اکر دست بکیسه برد بقال نیز دست بترازوی برد چه کیسه در برابر ترازوست و اکر
دست حاجت پیش دارد بقال ترازو در میان نیارد چیزی بر کف آرزوی او نهاده خشنودش از انجا روان کند بر درکاه بی نیازی
حق سبحانه بعینه هم چنین میدان که چون بنده دست بکیسه طاعت برد ترازوی عدل در میان آرند و اکر مفلس وار دست
امید بسؤال بکشاید هرچه خواهد بدو ارزانی دارند **بیت** زاهدان اکر بنقد طاعت از حق امید معنا از اجر عنایت
ما بوی امید نیست **یازدهم** امکنه شریفه و افضل آن مساجد جماعات بتخصیص مسجد های قدیم و از اماکن مرجو مجالس علمست
و سر مزارات اکابر یکی از بزرکان کوید احمد حرب را رحمه الله بعد از وفات او بخواب دیدم کفتم خدا با تو چه کرد فرمود که مرا
بیامرزید و زیادت از آمرزش هدیه داد کفتم آن هدیه کدامست در جواب فرمود که حق تعالی از من ضمان کرد که هر مسلمانی
که بسر تربت من دعا کند دعوت او بعز اجابت پیوندد **دوازدهم** ازمنه فاضله چون شهور عبادات اعنی رجب و شعبان
و رمضان و ایام بزرکوار چون عیدین و عرفه و عاشورا و آدینه و استفتاح و لیالی معتبره چون براة و قدر و امثال آن و از
جمله اوقات سحر را با دعا خصوصیتی هست و المستغفرین بالاسحار و آورده اند که در وقت سحر بادی از مهب عزت بر سائلان درگاه
عظمت وزد و دعا و نیاز و ذکر و طاعت ایشانرا بحضرت برد تا هر کس را از حق خواهش او هدیه فرستند **بیت** مراد دین
ظلمات آنکه رهنمائی کرده نیاز نیم شبی بود و ناله سحری در زلف آخر شب ساقی لطف دوست نگار نظر میکند که ای آشنا برخیز که بیگا
هر یک بچیزی مشغولند میدان خالیست و در ها کشاده مائده دعوت کشیده نقل و فا نهاده بر طبق صفا شراب انس در ساغر
قدس آماده بجوی هر چه میجوئی بخواه آنچه میخواهی که درین وقت راه دعا مفتوحست و رحمیه داعیان بنور عنایت مامشروح
بیت تیر آه در دمندان در کمین کاه دعا از کمان سینها طیار باشد صبحدم صبحدم باید شنید در باغ اکر زشاخ وصل هر کلی
کان شکفته بی خار باشد صبحدم **سیزدهم** در وقت تلاوت قرآن و کفتن اذان و کفتن اقامت و باران و التقاء صفین بهنکام جهاد
و عقب ادای فرایض اجابت دعا مرجواست **ع** والله یجیب دعوة المضطرین صاحب بحر الحقایق فرموده که شرط کلی در اجابت
دعا تزکیه داعی است اول بدن را از دفن ذنوب و اوساخ اکل حرام پاک باید ساخت تا بزبان پاک دعا کفته شود آنکه نفس را
از اوصاف ذمیمه و اخلاق ردیه که قاطعان طریق دعااند پاکیزه باید کردانید تا از باطن صفت پاکی سر برزند پس دل را از
رین تعلقات نفسانی و زنک هموم جسمانی و روحانی مصفا و با ذکار ربانی و انوار اخلاق سبحانی محلی باید کرد تا قبول
فیض و اقاویل کردد و مشرب روح را از شوب تعلق ما سوی و التفات بغیر الله محافظت باید نمود تا متعرض نفحات الطاف
حق شود و ساحت سر را از وصمت شرک خفی صیانت باید کرد تا در توجه بحق از غیر او بیخبر بود **ع** که حیف باشد از و غیر او طلب
کردن و دعاء چنین داعی بی شبهه مستجابست و نزد محققان آنست که دعا بلسان حال و استعداد باید تا دولت اجابت روی
نماید و بحث مال و استعداد و سؤال بالحال و بالقول و اقسام آن در آیه ادعونی استجب لکم از مواهب ملهم حقیقی مامولست
ای عزیز اجابت را مقید بدعوت مطیعان و زاهدان و متورعان نساخت بلکه فرمود که اجابت میکنم دعا بنده خواهنده را

هر که باشد و هرچه باشد ما آن نکریم که میخواهند اکر او اهل دعا نیست ما اهل اجابت هستیم بر درکاه ما ناله و زاری را مقدارست
و لطف بی علت ما را با زاری کستکان بازاری در خبر است که مردی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا میکرد و آنحضرت
در و مینکریست و تبسم میفرمود و چون شب تبسم پرسیدند فرمود که عجب آمد مرا از دعای این مرد که یکبار کفت یا رب حق تعالی فرمود
که لبیک پس دوبار کفت یا رب دوبار جواب آمد که لبیک سه بار یا رب کفت و حق تعالی سه بار لبیک کفت از بس که مرا خوش آمد
تبسم کردم **بیت** ای خنک آن کو نکوکاری کرفت زور را بکذاشت پس زاری کرفت چون بنالید او بی شکر و کله افتاد اندر همه
عالم غلغله هر دمش صد نامه صد پیک از خدا یا ربی زو شصت لبیک از خدا ای درویش اول اجابت دعوت از حق تعالی وقوع
یافت بی واسطه سابقه از تو تا معلوم کردد که اجابت دعا فضلست از حق سبحانه ابتدا و هیچ معلل بطاعت و عبادت نیست پس اکر دعا
اجابت میکند بی سابقه طاعت قادرست که کناهان بیامرزد بی وسیله عبادت بلکه بمقتضای لطف و رحمت ان الله بالناس لرؤف
رحیم و این نیز نکته دیکر است که میفرماید **فلیستجیبوا لی** باید که بندکان مرا اجابت کنند یعنی چون ایشان از کاری فرمایم امتثال
نمایند ای بنده تو مرا میخوانی اجابت میکنم ما نیز ترا میخوانیم اجابت کن ما با کمال غنا آن ذلت برد دعای تو راضی نیستیم تو با غایت فقر
و نامرادی نباید که برد دعوت ما رضا دهی محققان کفته اند اجیب تسهیل و تخفیف است فلیستجیبوا لی تشدید و تکلیف توانکشید
در فتوحات فرموده که اجابت دو نوعست امتثالی و آن اجابت خلقست مر حق را در دعوت او و امتنانی و آن اجابت حقست
خلق را در دعای ایشان و نکته در نسبه استجابت که از اجابت ابلغ است به بنده آنست تواند بود که حق را از اجابة هیچ مانعی نیست
اما انسانرا موانع است از نفس و هوا و شیطان و دنیا و طبع و از این استجابت بلسان اشارت دلالت بر طلب عون میکند در
ارتکاب اجابت از حضرت عزت و حق سبحانه بهمه حال مستعان اعانت او ثابت و استعانت او منفی **لعلهم** و باید
که بر ایمان نیز ثابت و دایم باشند تا وثوق ایشان با جابت محقق باشد **یرشدون** شاید براه راست بیایند در احقاق از کلیم
روایت کرده که استجابت آنست که بنده بعد از هر نمازی کوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک و ایمان آنکه کوید امنت بالله و کفرت
بالجبت و الطاغوت و عدلک حق واشهد انک احد فرد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و انک باعث من فی القبور و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که بعد از نزول این در عقب هر نمازی بر خواندن این کلمات مدا
کردم و در بین مدت ترک این صورت از من واقع نشد ای عزیز اکرچه لفظ عباد و داعی که کذشت عمومی دارد اما بعضی علما برآنند
که مراد از عبد و داعی صایم است که دعای صایم را وعده اجابت هست در احقاق آورده که از اشتمال آیات صوم ما قبل و ما بعد
از و حکم شهر روزه مهین میشود بدانکه در بدایة حال مسلمانان از در رمضان تا ادای نماز خفتن یا خواب کردن زیاده
اجازت مفطرات نبود چون نماز عشا کذاردندی یا خواب کردندی قبل از نماز خفتن دیکر ایشانرا تناول طعام و شراب
و ارتکاب مباشرت مباح نبودی جمعی از کبار صحابه و اتقیا از ایشان بر شدت توقان صبر نتوانستندی کرد و مباشرت را در وقتی
که بر ایشان حرام بود مرتکب کشتند روزی دیکر بوجه شکایت نفس حکایت حال خود با سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض
کردند و یکی از ایشان صغار و فا بود حق سبحانه آن جنایت از ایشان در کذاشت و فرمود **احل لکم** حلال کرده شد مر شما را
لیلة الصیام شب روزه **الرفث** کنایت از مباشرت یعنی همبستکی کردن **الی نسائکم** با زنان خود شب را
صیام اضافه داد و شب طعام را باشد نه صیام را زیرا که چون در اول شب نیت کند در عداد روزه داران داخل شود و یکی
از خصایص روزه آنست که در عمل خیر که میکند تا نیت در عمل نپیوندد ثواب عمل حاصل نشود و در روزه چون در وقت افطار
نیت کرده عقد روزه فرمایت هر چند آن شب طعام و شراب خورد و با حلال در آمیزد او را از جمله روزه داران شمرده ثواب
وی را هیچ نقصانی نرسد **هن** ایشان یعنی زنان **لباس لکم** پوشش اند مر شما را **و انتم لباس لهن** و شما نیز
لباسید مر ایشانرا کنایتست از خصوصیة اختلاط و التقات و چنانچه لباس را بدن باشد یا اشارتست برسیدن مرد و زن
و یکدیکر جامه کانه که در وقت التصاق و اعتناق هر یک دیکری را چون ثوب ملبوس است یا آنکه هر دو ستر یکدیکر کردند
از آنچه ناپسند بود شرع باشد **علم الله** دانست خدای در ازل **انکم** آنکه شما **کنتم تختانون** باشید که خیانت کنید
انفسکم با نفسهای خود و ستم نمائید بر ایشان بمباشرت در غیر وقت آن **فتاب علیکم** پس رجوع کرد بر شما **و عفا**

عنکم و عفو کرد از شما آنچه پیش از رخصت صادر شده بود فالآن پس اکنون باشروهن مباشرت کنید با ایشان
وابتغوا و بجویید ما کتب الله لکم آنچه نوشته است خدای برای شما در لوح محفوظ یعنی فرزندی مراد آنست که غرض
اصلی از نکاح باید که بقای نسل باشد نه مجرد مباشرت و التذاذ بیان یا طلب کنید آنچه شما را حلال کرده است از زوجه و ملک
یمین و از آن در مگذرید یا بجویید بعد از استیفای حظ نفس ثواب تهجد و بیداری شب یا طلب کنید شب قدر در لیالی صیام رمضان
وکلوا و بخورید واشربوا و بیاشامید خدای تعالی دانست که طبایع بندگان باکل و شرب و مباشرت مایل است رام کرده
ایشان از دواعی طبع ایشان تا آنچه از ایشان صادر گردد بطریق امتثال فرمان الهی باشد و بر آن مثاب و ماجور گردند مفسران
گویند سبب نزول این حکم حال ابو قیس صرمه غنوی بوده که روزه رمضان نگاه داشته بر وی راه کرده بود شب بخانه آمد
و پیش از آنکه طعامی خورد از غایت ماندگی بخواب رفت زنش غذایی مهیا ساخته او را بیدار کرد اینک و چون بعد از بیداری
تناول طعام حرام بود ابو قیس از مخالفت شرع احتراز نموده روزه بروزه پیوست روزی دیگر در نصف النهار از بی طاقتی
مدهوش بیفتاد قضا را حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که طبیب بیمارستان و شفاء لما فی الصدور بود بسر آن ضعیف
از پای افتاده رسید و تشخیص مرض او نموده بر کیفیت واقعه اطلاع یافت مقارن حال این فرمان رسید که بخورید و بیاشامید
در شبها و روزه حتی یتبین لکم تا وقتی که روشن شود مر شما را الخیط الابیض رشته سفید که کنایت از روشنایی
روز است من الخیط الاسود از رشته سیاه که عبارت از تاریکی شبست و تشبیه اینها بخیط جهت امتداد است در صحیفه
آمده که بعضی از صحابه رشته سفید و سیاه بر پای بسته بفطرات اشتغال نمودی تا وقتی که میان بیاض و سواد ایشان
فرق پیدا آمدی تا آنگاه که من الفجر که بیان خط ابیض است نازل شد دانستند که مراد ظهور روز صبح است و مقصود
از فجر فجر ثانی است چه در فجر اول طعام حلالست و در فجر ثانی حرام ثم اتموا الصیام پس باتمام رسانید روزه را الی اللیل
تا شب و چون شب در آمد روزه بنهایت رسید و وقتش سپری گشت و روزه دار را رخصت افطار شد اگر طعام خورد و اگر نه
و مصطفی صلوات الله علیه وقتی مواصلت فرموده طعام نخورد و دو روز و شب در هم پیوست جبرئیل آمد که مواصلت تو
شد و امت ترا این صورت حلال نیست ولا تباشروهن و مباشرت مکنید با زنان و انتم عاکفون و حال آنکه شما معتکفان
باشید فی المساجد در مسجدها این نهی در شان جماعتیست از اصحاب که در اعتکاف می نشستند و چون ایشان را ضرورتی پیش
می آمد از مسجد بیرون رفته با اهل خود میرسیدند و بعد از غسل بمسجد باز آمده همان طریق اعتکاف التزام میکردند
حق سبحانه بیان کرد که جماع موجب فساد اعتکافست و امام مالک تلذذات بر معتکف حرام میداند اعتکاف در لغت
مقیم شدنست و در شرع اقامت در مسجدی که جماعت در و قایم باشد بر وجه طاعت و قربت و نزد امام اعظم رحمه الله معتکف را
روزه لازم است و پیش امام شافعی مستحب و باتفاق علما اعتکاف رمضان را اجری عظیمست در حدیث آمده که هر که دهه
آخر رمضان معتکف شود مانند دو حج و دو عمره باشد یعنی در ثواب و در خبر است که چون معتکف شود بعد از اتمام
اعتکاف از مسجد بیرون آید او را گویند از گناه بیرون آی چنانچه در آن روز که از مادر بزادی ای درویش معتکف چنان
نمای که دمی از جهان گریخته و بتدارک و تلافی خلل و زلل گذشته آمده و آستانه خدمت را ملازم گرفته اگر این صورت
فی نفس الامر مطابق واقع نباشد اعتکاف اعتراف است از جاده انصاف شیخ ابوبکر واسطی گوید اعتکاف حبس نفس است و حفظ
جوارح و مراعات وقت و چون این سه شرط بجای آری هر جا که باشی معتکف خواهی بود بزرگی گوید در اثنای اسفار بدیری
در آمدم و چون وقت نماز در آمد راهب را گفتم مرا بگوشه راه نمای تا نماز گذارم گفت دل خود را از ماسوی پاک کن و هر جا
میخواهی نماز گذار بیت از آن محراب ابرو رو مگردان ٭ اگر در مسجدی یا در خراباتی ٭ ابو عثمان مغربی گوید اعتکاف
نگاه داشتن جوارح است در دایره اوامر و نواهی صاحب بحر الحقایق معنی آیه برین گونه فرماید که مشغول مگردانید دلها را
بحظوظ معاملات و ارواح را باستراحت از مواهب مکاشفات و اسرار را باستظهار لوایح مشاهدات وقتی که در مساجد
قربت و معابد وصلت مقیم باشید و در حظایر قدس و مجالس انس مجاور گردید زیرا که درین مقام هر چه از احوال پیش آید
حجابست و تعلق بدان موجب بعد از مرتبه اقتراب و نفس تعلق خود حجابیست که بی رفع آن نظر بچهره مقصود نیفتد بیت

تعلق حجابست و بی حاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ٭ تلک آنچه گفته شد از اوامر و نواهی و احکام حدود الله
اندازه هاییست که خدای در دین خود مقرر فرموده فلا تقربوها گرد اندازه های وی مگردید مبالغه است در منع و این لفظ
از لا تعتدوها ابلغ است چه وقتی که قرب بدان واقع نشود تجاوز از آن خود محالست کذلک همچنانکه تعیین این احکام فرمود
یبین الله روشن میگرداند و بیان میکند خدای آیاته نشانهای خود را از امر و نهی و وعد و وعید للناس
برای عامه مردمان لعلهم یتقون شاید بپرهیزند و از حد در نگذرند یا از سخط الهی بترسند و مخالفت نکنند
یا در روزه و در بیان اسباب حصول تقوی ایشان اهتمام کرده و از جمله این حدود یکی اینست که میفرماید که ولا تاکلوا
و مخورید اموالکم مالها را که از آن شماست بینکم در میان شما یعنی مخورید مال یکدیگر را بالباطل بناشایست
چون دزدی و قمار و خیانت و غصب و عقود فاسده و امثال آنها یا مخورید مالها را خاصه خود در ناشایست و عادات یعنی صرف
مکنید بزنا و شرب و انواع فسق و گفته اند مراد ودایع است و اکل کنایت از خیانت در آن میفرماید در ودیعتها و امانتها
خیانت منمایید وتدلوا عطف بفعل منهی است یعنی و فرو مگذارید و القا مکنید بها بآن مالها الی الحکام
بسوی حکم کنندگان جایزه یا مراد آنست که بعضی از آن مالها بهدیه و برشوت مر حکام بد را لتاکلوا تا بخورید بحکم
یا حمایت ایشان فریقا مقداری من اموال الناس از مالهای مردمان بالاثم بظلم و ستم یا بسوگند دروغ که
بخورید یا گواه زور که بگذرانید این آیه در شان کسیست که مالی بر ذمه وی باشد و چون صاحب حق مطالبه نماید او
در مقام مخاصمه آمده مهم بمجلس قاضی و حاکم افکند و گواهان دروغ بگذراند یا سوگند دروغ خورد و گویند دو کس بمحکمه
حاکم شریعت علیه السلام آمدند امرء القیس کندی و ربیعه حضرمی و بعضی عبدان گفته اند و در ضیعتی با هم آغاز مخاصمه
کردند ربیعه که مدعی بود گواه نداشت چون امرء القیس خواست که سوگند خورد فریاد بر کشید که یا رسول الله سوگند دروغ
ملک من از دست میبرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آیه ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا بر امرء
القیس خواند تهدید دیانت درو تاثیر کرده سوگند نخورد و زمین را بربیعه گذاشت و این آیه نازل شد که مال یکدیگر بناحق
مخورید و بیمین فاجره و بینه کاذبه حق مسلمانان مبرید و انتم تعلمون و حال آنکه شما میدانید که دعوی شما باطلست
یا وبال آن را می شناسید و ارتکاب معصیت با علم بآن اقبح است و صاحبش بتوبیخ و تقریع اولی و احق یا میدانید که آن مال
شما را حلال نیست روزی حضرت رسالت صلعم دو خصم را که بمحکمه نبویه حاضر آمده بودند گفت من بشری ام و شما
اختصام بمن می نمایید و شاید که یکی افصح باشد بحجت خود از دیگری و من بر وجهی که از وی شنوم برای او حکم کنم پس هر که
من حکم کنم برای او بچیزی از حق برادر مومن او یعنی بشرط آنکه او را در آن حقی نبود باید که آن را فرا نگیرد که من حکم کرده ام
برای او قطعه از آتش دوزخ حدیث صحیح است و از شریح قاضی نقل کرده اند که برای یکی حکمی میکرد گفت لاظنک ظالما
گمان می برم که تو ستم کننده بر خصم خود و بواسطه تعیینه حکم ضرورتست اما بدانکه حکم من حرام را بر تو حلال نکند الله چنانچه
اکل اموال مردمان و منع اموال از ارباب آن جایز نیست تاخیر اداء حقوق ناس نیز از آجال آن روا نباشد و مواقیت آجال
از اهله شناسند لاجرم ذکر اهله را در ردیف این حکم ساخت یسئلونک سوال میکنند ترا عن الاهله از ماههای
نو معاذ جبل و ثعلبه که از وجوه و معارف انصار بودند باستانه رسالت آمده گفتند یا رسول الله چه بود احوال هلال از ما
می پرسند و در آن باب مبالغه بحد اطناب میرسانند و ما را نیز می باید که بدانیم که سبب چیست که جرم ماه گاه گاه بر گوشه
افق چون طغرای مناشیر سلاطین یا کمان ابروی بتان نوخط جبین را زینت می نماید و بمرور ایام نو را علام شکل مستدیر
کامل اشکال است مستنیر میشود و دیگر باره روی بانتقاص آورده از درجه بدریه برتبه هلالیه میرسد حق سبحانه
جواب این سوال فرستاد و چون بعلم ازلی دانست که ایشان را حکمت نقصان و کمال هلال دانستن مهم نیست بلکه معرفت فایده
آن اهم است بر وجهی فرمود که قل بگوی ای محمد هی هلالها که هر سر ماه می نمایند مواقیت نشانها و هنگامهای
وقتها اند للناس برای مردمان در مزد و ربان و عدت نسوان و مدت حمل و رضاع و فصال و آجال دینها و تحقیق
شروطها و این حقوق خلق است و حقوق الله نیز بدین معانی شود چنانچه والحج و این ماهها نیز علامت اوقات اند

برای حج که موسم را ابد و بیااند و اگرچه روزه رمضان و فطر و احوال حول نیز در زکوة بدو مفتقر و معیّن و اما تخصیص ذکر حج
برای آنست که او اشق عبادات واقع شده و اهتمام بشان او بیشترست یا چون عرب نسی بکار می داشتند و از تاخیر ماهی بود بماهی
چنانچه در سورۀ توبه بشرح مذکور خواهد شد پس حق سبحانه با آنکه حج در مواقیت داخلست او را بذکر خاص گردانید تا دانند
که حج مقصورست بر ماهی که خدای تعالی معین کرده و نقل او از وقتی بوقتی دیگر روا نیست اهل اشارت گفته اند معنی آیه
ملیان حقیقت آنست که اگر پرسند ترا از آثار طوالع که وقت اشراق نور در روح بر دلها از افق صدر ما استهلال از گوشه افق
روی مینمایند بدیشان میقاتیست مر آنها را که از انسانیه محظوظ شده اند جهة وجوب معامله در راه شریعت و عزیمت
سلوک بر طریق عزیمت که عبارت از طواف حرم دل باشد و وقوف بعرفات معرفت **بیت** حاجی و رج کعبه که درگاه جلال است
ما و حرم دل که نظرگاه جمالست ° و چون از اهلّه مواقیت حج معلوم شد سخن مشتغل گشت از ذکر حج بعضی تغییرات که در امور حج
واقع شده بود بران وجه که ابناء اوس و خزرج بموسم حج بر خود واجب کرده بودند که در ایام احرام به بیوت و خیام از ابواب
معهوده در نیایند بلکه در خیمه و شکاف خانه را مدخل و مخرج سازند و این صورت را بر نام نهاده در محافظت او
تقصیر نمی نمودند مردی از اهل مدینه در آن ایام از دری که معهود بود بخانه درآمد و او را بتغییر عادت توبیخ و تغییر کردند
آیه نازل شد که **وَلَيْسَ الْبِرُّ** و نیست نیکوئی **بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ** بآنکه درآیید بخانها **مِنْ ظُهُورِهَا** از پشتهاء آن
و گفته اند در عهد جاهلیه کسی که بحج و عمره احرام گرفتی بر سقف حرام بودی از در خانه درآمدن بلکه اگر از اهل مدر بودی
از راه بوم درآمدی یا بر پشت دیوار سرای و رخنه ساخته محل درآمد و بیرون شدن بودی و اهل وبر از پس خیمها درآمدندی
و این حکم همه عرب را شامل بود مگر حمس را و ایشان چند قبیله بودند چون قریش و کنانه و خزاعه و ثقیف و جشم و بنی عامر
و این قوم را حمس از آن گفتندی که در دین و آئین خود صلب و ثابت قدم بودندی و ایشان را روا بودی که در وقت احرام
از هر جا خواستندی درآمدندی و بیرون شدندی روزی در ایام احرام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دری
بیرون آمد و متعاقب او رفاعة بن عامر یا قطبة بن عامر انصاری هم از آن در قدم بیرون نهاد مهاجر و انصار بیکبار آواز بر
کشیده و او را لجاج گفتند و در حضرت نبوت از جرأت او شکایت کردند خواجه صلوات الله علیه او را خطاب کرد که ای
دلیری و جوانمردی چون داب تو نبود از این در چرا بیرون آمدی گفت یا رسول الله ترا دیدم که قدم مبارک از آن در
بیرون نهادی و چون من در همه چیز اقتدا بتو دارم درین نیز اقتفاء آثار تو نمودم خواجۀ عالم صلی الله علیه فرمود که
من احمسی مرا روا بود و تو غیر احمسی ترا نشاید گفت ای سید عالمیان اگر تو احمسی من هم احمسم دین من دین تست
و آئین من آئین تو فی الحال آیه آمد که شما این نوع درآمدن بخانها در بر نیکو نیست و این نه برست **وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ**
اتَّقَى و لیکن بر بر کیست یا خداوند بر آنکس است که از خشم خدا بپرهیزد یا از این عمل که عادت جاهلیه است پرهیز
کند **وَأْتُوا الْبُيُوتَ** و درآیید بخانها در حال احرام و غیره **مِنْ أَبْوَابِهَا** از درهاء آن ابو عبیده فرموده که از بر بیت
که طلب نیکوئی کنی از غیر اهل آن یا از در درآیید یعنی هر کاری را از وجهی است که صلاح این در آنست از آن روی مباشر
امور شوید **وَاتَّقُوا اللَّهَ** و بترسید از خدای در اوامر و نواهی او با متقی باشید تا بهانه تکلیف و ریاد را اول و آخر
این کلمات ذکر تقوی کرد تا معلوم گردد که از در تقوی باید درآمدن که سبیل نجات و طریق نیل درجات اوست پس از این
درآیید **لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** مگر شما از عذاب الیم رستگار شوید و بنعیم مقیم فایز گردید **بیت** تقویست که وارهاندت
از درکات ° و انگاه رساندت باعلی الدرجات ° و یکی دیگر از جملۀ امور که در حج و عمره تغییر اعصار بود یعنی منع کردن و باز
داشتن حاجیان و زائران و طواف کعبه چنانچه حضرت رسالت صلعم که بنیت عمره بمکه میرفت سفهاء عرب و مشرکان بی ادب
از دخول مکه مانع شدند و آنحضرت صلی الله علیه شتران که بعلامت هدی و قلاید آراسته بود که در منا قربان کند در حدیبیه
نحر فرمود و میان اهل اسلام و ارباب شرک صلح شد بر آنکه سال آینده مشرکان سه شبانروز مکه را خالی کنند تا مومنان
شرائط زیارت بجای آورده بسنن شریعت و سنن طریقت اقامت نمایند و بعد از گذشتن این قضیه بسورۀ فتح است القصه
سال حضرت مصطفی صلی الله علیه با صحابه داد گرفتن احرام به بنیت عمره اشارت فرمود و یاران شامل بودند که مبادا قریش بد آن

نقاض رسانند و عهد و پیمان بر طرف نهاده طرح جنگ افکنند و در شهر حرام و بلد حرام کار بقتال چگونه فضل یا بحق سبحانه
آیه فرستاد که **وَقَاتِلُوا** بکشید و کارزار کنید **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** در راه رضای خدای یا در طریق طاعت او **الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ** آنانرا
که با شما کارزار میکنند اول آیتی که در قتال کفار فرود آمد این بود و حکم شد که هر که با شما جنگ کند با وی جنگ کنید **وَلَا تَعْتَدُوا**
و از حد در مگذرید و ستم مفرمایید یعنی ابتدا مکنید بقتال ایشان تا اول ایشان آغاز کنند حکم این آیه بآیه سیف منسوخ شد
و نزد مجاهد محکم است و نهی از اعتداء آنکه ترک قتال مکنید با زنان و کودکان را مکشید یا ذمی و معاهد را بقتل مرسانید یا قبل از
دعوت باسلام مقاتله مکنید **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای تعالی **لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ** دوست نمیدارد از حد درگذرندگان را
و بعضی گفته اند ناسخ آیه مقدم این آیتست که **وَاقْتُلُوهُمْ** بکشید مقاتلان خود را **حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ** هر جا بر ایشان دست یابید
در حل و حرم **وَأَخْرِجُوهُمْ** و بیرون کنید ایشانرا **مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ** از آنجا که شما را بیرون کرده اند یعنی مکه و ذکر اخراج
بعد از قتل ابلاغست بدانکه خروج از وطن سخت تر از قتلست بر سبیل مبالغه چه کربت غربت الم الیست عظم اندوه و ذکر سکن و وطن
و شوق احباب و اتراب شعلۀ حکر سوز **ع** غریبان را غم دوری دراز است **وَالْفِتْنَةُ** و عذاب کردن کافران بعضی از شما که
از اسلام باز آیید **أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** سخت ترست در ناپسندیدگی از کشتن شما ایشانرا در حرم یا عذاب آخرت ایشانرا سخت تر و بزرگتر
خواهد بود از قتل در دنیا و فتنه یعنی عذاب آید قال تعالی ذوقوا فتنتکم و گفته اند اخراج شما از وطن سخت ترست از قتل زیرا
که محنت قتل فی الحال زایل شود و الم جلا دایم و قصص از تعب آن پیوسته متالم بوده **بیت** در دیده غریب را که درمانش نیست
درد و الی که هیچ پایانش نیست ° امام قشیری رحمه الله فرموده که محنتی که بر قلوب وارد شود از طوارق و عوایق که محجب طریق اند
اشدست از مشقتی که بنفوس رسد چون نبدل روح متلاشی قوات حیات قلوب بهمه حال اصعبست از فوات حیات نفوس زیرا
که ماتمکی دل بمحبت حق است و از هر دل که سلب محبت کردند مردود ابد شد چراغ دل بی سوز محبت مرده است و ساحت سینه
بی شعلۀ عشق افسرده **بیت** زندگی دل چه بود سوز و داغ ° مرده بود هر چه نسوزد چراغ **وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ** و قتال مکنید
با کافران **عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** نزدیک مسجد حرام مراد همه حرم است **حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ** تا وقتی که ایشان قتال کنند با شما **فِيهِ**
در حرم و هتک حرمت نمایند **فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ** پس اگر ابتدا کنند بقتال شما **فَاقْتُلُوهُمْ** پس بکشید ایشانرا و باک مدارید زیرا که ایشان
حرمت حرم بر طرف نهاده اند و آغاز جنگ کرده **كَذَلِكَ** همچنین است **جَزَاءُ الْكَافِرِينَ** پاداش کافران که بد نیات آن رسد که مستحق
میخواهند **فَإِنِ انْتَهَوْا** پس اگر باز ایستند از شرک **فَإِنَّ اللَّهَ** پس خدای تعالی **غَفُورٌ** آمرزنده است آن چیز را که در کفر از ایشان
صادر شده **رَحِيمٌ** مهربانست که ببرکت اسلام ایشانرا بقول مجاهد این آیه محکمست و تا کفار در حرم ابتدا بقتال نکنند مسلمانانرا روا نباشد
با ایشان کارزار کردن و بقول قتاده و ربیع منسوخست بآیه سیف یا بدین آیه که **وَقَاتِلُوهُمْ** با مشرکان قتال کنید **حَتَّى لَا تَكُونَ**
فِتْنَةٌ تا آن غایت که فتنه نباشد یعنی مشرکی یا کافری که مسلمانانرا برنجانند **وَيَكُونَ الدِّينُ** و باشد پرستش و طاعت **لِلَّهِ**
مر خداوند را و غیر او را نپرستند و بدین آیه حکم کافر غیر کتابی اسلامست یا قتل **فَإِنِ انْتَهَوْا** پس اگر مشرکان باز ایستند از شرک
و قتال **فَلَا عُدْوَانَ** پس نیست ستمکاری یعنی جزای آن و جزای عدوان بحقیقت عدوان نیست اما سخن بطریق مشاکله مورد
شده و معنی آنست که اگر کافران از کفر بیرون آیند قتل و نهب و اسر واقع نیست **إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ** مگر بر ستمکاران که ابتدا کنند
بمقاتلۀ شما در حرم پس تسلی میدهد مومنانرا از قصه حدیبیه و باز داشتن از عمره و میگوید **الشَّهْرُ الْحَرَامُ** ماه حرام یعنی ذو القعده
این سال که بعمره قضا میروید **بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ** بماه حرام یعنی بذی القعده ماضی که شما را منع کردند و گویند معنی آنست که اگر جنگ
کنند مترسید و جنگ کنید که ایشان شما را در آن ماه حرام از مکه باز داشتند شما اگر درین ماه حرام قتال کنید دمار از روزگار ایشان
برآرید **وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ** و حرمتها مساواتست یعنی ترک حرمت شما این ماه را بدل است از ترک حرمت ایشان آن ماه را **فَمَنِ**
اعْتَدَى عَلَيْكُمْ پس هر که بر شما ظلم کند با ابتداء مقاتله **فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ** شما نیز بر او ستم کنید این بر سبیل مشاکله است و مراد
آنکه جزاء ستم او بدو رسانید **بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ** بمانند آنچیزی که بر شما ستم کرده اند و زیاده از حق خود انتقام مکشید
وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدا بر زیادتی کردن **وَاعْلَمُوا** و بدانید **أَنَّ اللَّهَ** آنکه خدای **مَعَ الْمُتَّقِينَ** با پرهیزکارانست
بنصرت و معاونت آورده اند که چون حضرت رسالت صلعم حکم فرمود که بعمره قضا بیرون آیند جمعی از اهل مدینه گفتند ما توشه راه

نداریم و ابقا را که دست رس هست چیزی بما عید هند آیة آمد که **وَأَنفِقُوا** نفقه کنید از مال خود **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** در راه خدای
که جهاد است و اصل آنست که عام گیرند در همه نفقات که در راه رضای حق سبحانه میکند **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ** و میفکنید بدستهای خود
خود را **إِلَى التَّهْلُكَةِ** بورطه هلاک یا مراد از ایدی انفس است یعنی خود را بواسطهٔ ترک انفاق در هلاکت میفکنید بخل را هلاک
گفت زیرا که چون ترک نفقه کند غازی از دفع خصم میسر نشود و دشمن غلبه کرده بیم هلاک باشد و اگر بحسب معنی گیرند هلاک دل
از بخل بر همه عقلا روشن است البخیل بعید من الله و بعید من الجنة **بیت** بخل و خست مرد را رسوا کند ٭ بلکه در چاه هلاکت
افکند ٭ ابو ایوب انصاری گوید این آیة در شان ما فرود آمد که دوست میداشتیم در خانه و مان خود ساکن بودن و بجهاد نا رفتن
و برین تقدیر لا تلقوا نهی باشد از ترک غزا که سبب هلاکت است در احادیث آمده که هر که بمیرد و غزا نکرده باشد یا با نفس خود حدیث
غزا است نیاورده یعنی عزیمت ننموده باشد بدان هر آینه بمیرد بر شعبهٔ از نفاق ای عزیز اگر با دشمن ظاهر جهاد اکبر گفته **بیت**
ای شهاده کشتیم ما خصم برون ٭ ماند از وخصمی بتر در درون ٭ قد رجعنا من جهاد الاصغر ایم ٭ با نبی اندر جهاد اکبر ایم ٭ کشتن این
کار عقل و هوش نیست ٭ شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست ٭ قوت از حق خواهم و توفیق و لاف ٭ تا بسوزن برکنم این کوه قاف ٭ و گویند
در مجلسی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بر انفاق تحریض میفرمود قومی گفتند اگر ما نفقه کنیم درویش و مفلس مانیم
و در آن حال معاش ما چگونه گذرد بروزی دهندهٔ گمان بد بردند خدای ایشان را نهی کرد که بد گمانی و نومیدی از حضرتی که الرزاق
ذو القوة المتین صفت اوست خود را در هلاکت میندازید **وَأَحْسِنُوا** و نیکو سازید گمان خود را بروزی دهنده یا وسعت
رزق درین جهان و عقبات نیز در آن سرای زید بن اسلم رحمه الله گوید گروهی با غازیان بیرون می رفتند و ایشان را نه برگ
و ساز بود و نه راحله و زاد جمیع در اثنای راه ها باز می ماندند و قومی دیگر جهت کفایت مؤنت خود دست در رنج می افکندند حق تعالی
پیغمبر را ایشان فرمود اگر چیزی دارید نفقه کنید و اگر نه خود را در مهلکهٔ جوع و عطش میفکنید پس توانگران را میگوید احسان کنید یا درویشان را
امر میفرماید که احسان کنید با نفسها خود و در تلف آن مکوشید و گویند تهلکه نا امیدیست از رحمت خدای عاصیان را میگوید با وجود
کثرت معاصی از فضل و کرم من نومید مشوید و نیکو گردانید گمان خود را بمن در آمرزش گنه کاران یا نفس خود را بمعصیت در هلاکت
میفکنید و نیکو سازید اعمال خود را **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای **يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** دوست دارد نیکو کاران و پاس دارد نیکوئی
و نیکوئی دهد ایشان را ای عزیز محققان در معنی آیة گفتند که توانگران را حکم شد که نفقه کنند درویشان را نیز همین نوع فرمان رسید
اما نفقهٔ توانگران آنست که مال از کیسه بیرون کنند و از آن درویشان آنکه میل توانگری از دل بدر افکنند کیسه از مال واپرداز
تا ثواب آن جهان یابی دل از هوای توانگران و غنای توانگری خالی کن تا بدولت جاودانی رسی در لطایف قشیریه آمده
که انفاق اغنیا باموال است و از آن عابدان بنفوس و از آن عارفان بقلوب و از آن محتاجان بارواح و از آن موحدان باسرار توانگران
مال بدهند تا از عذاب دوزخ برهند عابدان قوت نفس بطاعت خرج کنند تا سراپردهٔ عزت در ساحت فی جنة عالیة بزنند
عارفان دل باحکم حق در بسته ترک ما سوا نمایند تا بدرجات عالیات ٭ کاشفات حقایق برآیند محبان ارواح را بسر کوی
محبت در باز ند تا مرکب مراد بمیدان من کان لله کان الله له در تازند موحدان اسرار خود را از هر چه رنگ تعلق دارد ببر
یعنی خیال ما دون الله را باتش غیرت بسوزند و جمعه راحت اعیان را بمشاهدهٔ یار بسا زند **بیت** تا چشم بربند و زنداز ما سوی
نگلی ٭ در خلوت وصالش محرم نمیتوان شد ٭ و گویند تهلکه نزد اهل حقیقت غفلتست از حق سبحانه تا لا جرم سالک بدانچه دارد
باز ماندن از ترقی و در بحر الحقایق گوید تفریطست در حقوق ربانی و افراط در حظوظ نفسانی و هر که در ادای طاعات ربانی
تقصیر روا دارد و در متابعت لذات نفسانی ترفیه بجای آورد و در مهلکهٔ خطر و تهلکهٔ ضرر گرفتار گردد و گفته اند تهلکه موافقة
نفوس است و مخالفة نصوص یا ترک تزکیهٔ نفوس عقلهٔ از تخلیهٔ قلوب یا ملاحظهٔ اعمال و استحلاء احوال یعنی از عمل خود حسابی
بردارد و احوال خود را شیرین و دلپذیر شمارد و احسنوا احسان بزبان اشارت ترک جمیع آرزوهاست یا عبادت فی غفلت یا
یا پرستش بوصف مشاهدت و در حقایق سلمیه مذکور است که احسان کنید با نفوس خود بنگاه داشتن از آتش شهوات و با
دلهای خود بمحافظت آثار عبادت نکاه و یا ارواح خود بحمایت آن از حجب تعلقات و یا اسرار خود بصیانت آن از ملاحظهٔ مکونات
و گفته اند انواع احسان هم با خلق است و هم با حق با خلق بتبلیغ ادیان و ایصال الخیرات و با حق بعبودیات و انقیاد بمامورات و منهیات

بادرویشان مه

تمام
نیکو بجهت دو جهانی درین دو کلمه مندرج است با خلق که محتاجند شفقت نمای و بر درگاه حق که بی نیازست روی نیاز
بر زمین نه **بیت** گر کوش کنی سخن از من پیر کهن ٭ خیز دو جهان بکی عیب درد و سخن ٭ با حق با دب باش و عبادت میورز
با خلق بخلق کوش و احسان میکن ٭ و چون آیات سابقه در احصار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بعد از ذکر آن بیان
حکم احصار میکند و میفرماید **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ** و تمام کنید حج و عمره را یعنی مناسک و حدود و شرایط و فرایض و سنن
و آداب آن بتمامی بجای آرید و گویند اتمام احرامست از خانهٔ خود یا افراد سفر برای هر یکی از حج و عمره یا تجرید از اغراض دنیوی
و اهل بصیرت گفته اند که حج و عمره تمام میشود اهی اول توبه کرده و رد مظالم نموده با نفقه که از مال حلال باشد قدم در آن راه
زنید که با وجود مظالم و نفقه از مال حرام و شبهه بیم نقصان حج بود نه کمال و اتمام آن **لِلَّهِ** برای خدا یعنی بحج حج و عمره کاری
و مقصودی دیگر پیش مگیرید کافران در طواف و تلبیه نام بتان می گرفتند برین وجه که ابتا ازان خدایند مسلمانان امر شد که شما
حج و عمره لله کنید و کس را با او شریک مسازید حج در لغت قصدست و عمره زیارت و حالا غالب شده است بر قصد خانه و زیارت
آن و استعمال ایشان برای تسکین معلوم بین در معانی مجازات که استعمال نیت و بحکم در لعیان و در وجوب حج بر مستطیع اجماع است
اما عمره بقول حیدر امام شافعی و بمذهب امام احمد رحمهما الله واجبست و حج اصغر خوانند و امام اعظم و امام مالک رحمهما الله
سنت گیرند و گویند حق تعالی ورا با حج یاد نکرده در فرضیت حیث قال و لله علی الناس حج البیت و اگر فرض بودی بایستی که با حج در آن
محل مذکور شدی ای عزیز ترد جمعی از محققان حج مرتبهٔ توحید ذاتست و عمره مقام توحید صفات و اتمام ایشان باهتمام تمام
باشد در سلوک بر جمیع مقامات و منازل در سیر الی الله و فی الله و این محل مقتضی تفاصیل این سخنان نیست ع هر سخن وقتی و
هر نکته مکانی دارد و حقیقة آنست که تمام حج و عمره بآن باشد که سایران طریق از منزل هستی خود قدم بیرون نهند تا مقصد
او من الله و الی الله و بالله بود **بیت** ره بد و سوی او نتوان بردن ٭ قصد او هم بد و نتوان کردن **فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ** پس اگر
باز داشته شوید به بیماری و خوف و ماندگی و کم گشتن نفقه و کم شدن راحله نزد امام اعظم رحمه الله و احصار بقول امام
شافعی منعست از جهة دشمن یا سلطان قاهر چنانچه حضرة مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه واقع شد و بر هر
تقدیر چون احصار وجود گرفت **فَمَا اسْتَيْسَرَ** پس بر شما است آنچه میسر شود **مِنَ الْهَدْيِ** از قربانی اعلاء آن شتری
و اوسط بقره و ادنا گوسفندی و بقول امام اعظم رح آن را بفرستاد که محل ذبح است و امام شافعی رح الله گوید هم آنجا
که احصار دست داده قربان باید کرد چنانچه حضرت رسالت علیه صلوات الرحمن در حدیبیه کرد **وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ** و مترا شید
سرهای خود را یعنی از احرام بیرون میائید **حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ** تا آنگاه برسد قربانی شما **مَحِلَّهُ** بمحل او پس بر قول علما
میفرستند محرم را بر احرام اقامت باید کرد و موعد با آنکه هدی را بحرم برده در میان آورد تا چون روز موعد در آید و گمان
برد که هدی را ذبح کردند از احرام بدر آید و بر قول دیگر هر جا رسیده باشد در حل یا حرم قربان باید کرد چنانچه گفته شد **فَمَنْ**
كَانَ مِنكُم پس هر که باشد از شما **مَرِيضًا** بیمار در وقت احرام **أَوْ بِهِ أَذًى** یا باشد او را رنجی **مِّن رَّأْسِهِ** از سر او چون
صداع یا جراحت یا غلبه شپش در موی که پوست بر کنده سیه کلیماند و موی شانزده غریبان و فقیران و یتیمان و بدین سبب
ضرورت کرده او را سر تراشید ن و بتراشد **فَفِدْيَةٌ** پس بر اوست فدا دادن در اسباب نزول آمده که کعب بن عجره انصاری
خزشکان روی بدی آورده بود ند و چون مردم قحط دیدن در کاسهٔ سر شما افتاده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر قصهٔ
آن حزن اطلاع یافته او را به تراشیدن سر و ستردن موی رخصت فرمود و گفت گوسفندی بکش و در دنیا از بحوال
گفت یا رسول الله بر آن دست رس ندارم این آیة آمد و حکم صادر شد که فدا دهد **مِّن صِيَامٍ** از روزه ایجا مجملست و تحدید
مفصل شده که سه روز روزه دارد **أَوْ صَدَقَةٍ** یا صدقه و آن طعام دادن شش مسکین باشد هر یکی را نصف صاعی که بقول
امام اعظم است رحمه الله دو من است **أَوْ نُسُكٍ** یا قربانی و ادنای آن شاتیست و فدا دهنده مخیرست میان ذبح و صدقه
و صیام **فَإِذَا أَمِنتُمْ** پس چون ایمن شوید از خوف عدو یا از مرض و امان را در بر و مرض نیز استعمال میکند چنانچه
الزکام امان من الجذام و بر هر تقدیر چون ایمنی حاصل شد قضا کنید حج را یا عمره را با هر دو را سخن ایجا تمام شد و گویند معنی اینست
که چون احصار زایل شد و محرم متمتع است و وقت حج باقی حکم او اینست که در این آیه می آید و حکم متمتع غیر محصر نیز هم اینست

وبجهت وقوف بر مضمون آیة از ایراد مقدمه چاره نیست باید دانست که حج و عمره را سه وجه است یکی افراد که اول احرام
حج گیرد و شرایطات تمام بجای آرد و نزدیک امام مالک و شافعی این افضل است دوم قران که هر دو را درهم پیوندد و در احرام
گوید لبیک بحج و عمرة معا پس بر اعمال حج اقتصار کند که عمره خود در وی مندرج است چون وضو در غسل و پیش امام اعظم رح
این قسم فاضل‌تر است سیوم تمتع که چون در موسم حج بمیقات رسد احرام بعمره گیرد و بمکه درآمده از اعمال عمره فارغ شود و از
احرام بیرون آمده و متلذذ بمحظورات متمتع گردد آنگاه از درون مکه احرام گیرد بحج و بدان مشغول شود و امام احمد رح
این قسم را اختیار فرموده و کسی که برین وجه عمل کند او را متمتع گویند و تمتع برخورداری باشد یعنی این کس از دو عبادت
در وقتی واحد و سفری واحد برخوردار است و حق تعالی حکم تمتع بیان میفرماید **فَمَنْ تَمَتَّعَ** پس هر که برخورد **بِالْعُمْرَةِ
إِلَى الْحَجِّ** یعنی جمع کند میان حج و عمره در سفری واحد بطریق تمتع **فَمَا اسْتَيْسَرَ** پس بروست آنچه میسر شود **مِنَ
الْهَدْيِ** از قربانی شکرانه آنرا که توفیق یافته است در جمع میان این دو عبادت **فَمَنْ لَمْ يَجِدْ** پس هر که نیابد قربانی
یا آن قادر نشود **فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ** پس بروست روزه داشتن سه روز پیوسته یا گسسته **فِي الْحَجِّ** در ایام حج
یعنی وقت اشتغال متمتع باعمال حج بعد از احرام و قبل از تحلل و افضل آن باشد که عرفه و ترویه و روز مقدم بر ترویه روزه دارد
و در داشتن این روزه در ایام تشریق اختلاف است **وَسَبْعَةٍ** و هفت براوست روزه هفت روز دیگر **إِذَا رَجَعْتُمْ** چون باز
گردید بوطن خود و قبل از رجوع جایز نیست بمذهب شافعی و بقول حنفی رجوع فراغت باشد از اعمال حج نه وصول بوطن و اهالی
تِلْكَ این ایام که سه و هفت بود **عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ** ده عدد است تمام یکی از مواضع طعن ملاحده قرآن برانست که لفظ کامله
موهم است بآنکه عشره بوده و دیگر آنکه از جمله ضرورت است که ثلاثه و سبعه عشره بود پس ذکر او از قبیل ایضاح واضحات و تحصیل حاصلست
و علمای دین در جواب گفته‌اند که این بطریق تو کیدات و تو کید طریقی مشهورست در کلام عرب قال تعالی و لا تخطه بیمینك
و قال تعالی ذلك قولهم بافواههم و امثال این بسیارست یا آنکه خطاب با عربست و ایشان اهل حساب نبوده‌اند پس ذکر کامله قاطع
ریب ایشانست در این عدد یا آنکه واو در سبعه بمعنی او باشد و غرض یکی از این دو عدد و قوله تعالی مثنی و ثلاث یا خبر معنی
یا خبر بمعنی امر باشد یعنی فاکملوها یا مراد آنکه این عشره کاملست در جزا یا در آنکه بجای هدی و حقیقت آنست که مجرد امر بصیام
ثلاثه ایام در حج و روزه سبعه ایام بعد از رجوع کافی نیست در بیان آنکه این طاعت کامله باشد نزدیک خدای تعالی آن که کامله
ذکر فرمود دلالت کرد بدانکه این عبادتیست در غایت کمال چه صوم مختص است بتشریف اضافة الصوم لی و حج و عمره را نیز اختصاصی
هست و اتموا الحج و العمرة لله پس این عبادت را مزید خصوصیتی باشد بحق سبحانه و چون بعد از ادای حج و عمره که عبادت خاصه الله
بصوم فرمود که طاعتی مختصه است هر آینه سبب کثرت ثواب و رفعت درجات خواهد بود و براین تقدیر لفظ کامله ضرورتست
تا دلیل کمال و تعظیم حال این طاعتیه (عبادت) باشد **ذَلِكَ** این حکم واجب از هدی یا صیام یا آنکه تمتع و قران **لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ** مرکسی راست
که نباشند اهل او **حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** مجاوران مسجد حرام یعنی مکی نباشد و از مکه بمسافت قصر دور باشند در این کلام
سکون اهل از سکون نفس خبر داد جهة ظاهر آنست که مسکن انسان اهل اوست و ببرکت آیه فهم شد که آفاقیان بهر دو عبادت یعنی حج و
عمره متمتع میتوانند شد در اشهر حج و اهل حرم در غیر از منه حج عمره (احرام) میتوانند گرفت **وَاتَّقُوا اللَّهَ** و بترسید از خدای و بأوامر و نواهی
او خصوصا آنچه در باب حج صادر شده محافظت نمائید **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ** و بدانید که خدای تعالی **شَدِيدُ الْعِقَابِ** سخت عقوبتست
بر ترک اوامر و ارتکاب مناهی **الْحَجُّ** زمان حج **أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ** ماههاء معروف و مشهورست و آن شوال و ذو القعده و ده
روز از ذی الحجه باشد و شب نحر تا وقت صبح بمذهب امام شافعی اما امام اعظم رح روز نحر نیز در شمار آرد و بدین دو قول تا اشهر
صادق آید اقامت بعضی است در مقام کل یا اطلاق جمع بر ما فوق واحد و مالک تمام ذی الحجه را از اشهر حج داند و فایده توقیت عدم
انعقاد احرام است در غیر آنها بمذهب شافعی و کراهت آن نزد حنفی ابو القاسم نصرآبادی فرموده که حق تعالی وقت عبادت تعیین کرد
تا بنده پیش از رسیدن آن متاهب گردد و بآداب عبادت متنبه شود و وقت معرفت متعین نساخت تا بنده هرچه دراز مراقبه
هیچ وقت خالی نگذارد و اوقات عزیز خود را مغتنم داشته مراعات نماید که هیچ حرف صرف میفرماید **بیت** سر مفقود را مراقبه کن
نقد اوقات را محاسبه کن ۰ باش در هر نفس ز اهل شهود ۰ که بغفلت گذشت یا بحضور **فَمَنْ فَرَضَ** پس هر که فرض کرداند بر خود

فِيهِنَّ الْحَجَّ در این ماهها حج را بتلبیه و سوق هدی بر قول حنفی و بنیت و احرام بمذهب شافعی **فَلَا رَفَثَ** نفی است
بمعنی نهی یعنی باید که از جماع و مقدمات و تعریض آن بمواضعه و مواعده پرهیز کند یا سخنان نا فرجام و کلمات بیهوده نگوید
وَلَا فُسُوقَ و از حد شرع خارج نشود و هیچ محظوری را ارتکاب نکند و گویند فسوق تعدی است و القاب بد و الالقاب
و در حدیث صحیح بروایة ابو هریره آمده که هر که حج خانه خدای بجای آرد و رفث و فسوق از و صادر نشود از گناهان خود
بیرون آید چون روزی که مادر او را زاده **وَلَا جِدَالَ** و باید که جدال نکند با خادمان و رفیقان و خصومت نورزد **فِي الْحَجِّ**
در ایام حج و غرض جدالیست که مفضی باشد بزوال تالف و ایقاع کینه در سینه اما جدال بروجه نظر در امری از امور دین
بدلایل و براهین جایز است و گویند قریش با یکدیگر خصومت میکردند در مناسك و هر یك میگفتند حج من تمام تر و بکار آمده تر
یا در حظ و ترمنازعت مینمودند امام مالك رحمه الله در موطا آورده که جدال آن بود که قریش در مشعر الحرام وقوف میکردند
نزدلفه در موضعی که قزح گویند و سایر مردمان بعرفات می ایستادند و هر یك میگفتند آنچه ما بر آنیم اصوب و بصلاح اقرب
رب العزة ایشان را ازین مجادله منع کرد پس بر نمود **وَمَا تَفْعَلُوا** و آنچه میکنید **مِنْ خَيْرٍ** از نیکوئی یعنی ارتکاب طاعات
یا اجتناب از منهیات **يَعْلَمْهُ اللَّهُ** میداند آنرا خدای در ضمن این سخن وعده بپاداش تمام و جزای کامل است چنانچه در عرف
گویند اگر فلان کار بد بخواه میکنی می دانم یعنی دانم که با تو چه باید کردن از نیکوئی **وَتَزَوَّدُوا** و توشه برگیرید سبب این امر
آن بود که قومی از قافله یمن بی استعداد زاد و راحله قصد حج کردندی و متوکلانه روی بخانه کعبه آوردندی و در مکه احتیاج
خویش بر مردم حاج رفع نموده زبان سوال بگشادندی و بعزیب و صنوف و زرق و سالوس هنگامها گرفته مقامات و کرامات
نا بوده خویش بر اهل موسم خواندندی و استعداد زاد و مراحل و راحله منازل بآن حیله حاصل کردندی حق سبحانه فرمود که
زاد بردارید تا بر دل مردمان گران مباشید **فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى** پس بهترین زادها تقوی است یعنی پرهیز از حرام و طمع
کاذب که صاحبش را در ورطه خواری افکند و ضرر او برفقا و عزا ایشان تعدی کند مخلص معنی آنکه نیکوترین توشها آنست
که شما را از دراز سوال مردمان و پرهیز و تمادی از تشویش دادن همراهان رفاگی بزند بعبارت امر بتوشه دینی زاد سفر آخرت
یا بادایشان داده و بهترین زادی مردم آزاده را پرهیز کاری و شرمساری است از ارتکاب آنچه نزد خالق و خلایق پسندیده نیست
امام قشیری رحمه الله گوید تقوی عوام دور شدنست از گناهان بتن و تقوی خواص بیگانه گشتن از ماسوی الله بسر آنکه از آن تا
بپرهیز دنیا بروضه رضا رسد و آنکه از اغیار اجتناب کند بمشاهده لقا مشرف گردد ای عزیز توشه راه دنیا طعام و شراب و توشه
راه آخرت تقوی و احتساب زاد دینی برای بقای اشباحست و زاد عقبی برای صفای ارواح توشه دینی از عذاب مرهوم منقطع که
فی نوایب خلاص دهد توشه عقبی از عذاب معلوم دایم که محنت جدائیست نجات بخشد در زاد دینی لذتیست ممزوج با لام و آفات
در زاد عقبی دو نیست خالص از شوك کدورات توشه دینی سایر را برساند بمقعد فانی و توشه عقبی سالك را واصل گرداند بمنزل
حاودانی زاد دینی از آن عوام است و توشه عقبی از آن خواص اما اخص را زادی جز یاد دوست نیست **ع** کفا المطایا تا بذکراك‌ها دیا
ای درویش بی توشه درد راه عشق بسر نتوان برد و بی زاد شوق مرحله محبت طی نتوان کرد **بیت** زاد راه عاشقان درد است و
دوری زرد و آه ۰ راه ازین کوته است بسم الله که دارد عزم راه ۰ و اگر کسی گوید تقوی امری عدمیست یعنی اجتناب از محظورات
و خطیات پس چگونه زاد تواند شد و توشه چیزی موجود باشد جواب آن گفته‌اند که اگرچه تقوی امری عدمیست اما مفضی
بفیوض و جودات چنانچه صیقل تیرگی از آئینه بزداید و چیزی بدو نیفزاید و آئینه هرگاه متجلی شود هر صورتی که محاذی آن
افتد در و متجلی گردد و بعض صور از جهة محاذات انقطاع ندارد پس بر همین قیاس تقوی صیقلست که اگرچه زنگ آئینه
دل مبین را بیالاید او را مستعد قبول صور و معانی میکرداند در صیقل از آن روی منکر که تیرگی را نیست میسازد از آن وجه ملاحظه
کن که روشنائی را وجود میدهد **بیت** جان من بی نور تقوی روشنی دل مجوی ۰ زانکه گر صیقل نباشد تیره ماند آئینه
وَاتَّقُونِ و بترسید از من **يَا أُولِي الْأَلْبَابِ** ای خداوندان عقل خطاب با عاقلان کرد جهة آنکه هر که عقل ندارد نترسد
و متقیان یا اهل توحید یا ارباب تقوی گروه اول محافظت نکات و منزلات و بتوحید یاد آن طاعات و مبرات و تقوی طایفه ثانیه
محافظتست از ذات و صفات خود و قیام بصفات حضرت احد و نزد محققان اتقا بر گرفتن وقایه است و حال متقی از دو بیرون نیست

باخود در او وقایه حق کرد الله یا حق را وقایه خود سازد وحقیقة این سخن بر وجهی که صاحب نقد النصوص خلدت ظلال میامنه
علی مفارق ارباب الخصوص تحقیق فرموده است که افعال و اقوال آدمی بتمام مضافات در محامد و مذام پس متقی آنست که در نسبت
محامد بحق سبحانه او را وقایه خود سازد و اضافه همه فضایل و کمالات بحضرت او کند تا سلوک مسالک ادب و انتهاج مناهج علم بتقدیم
رسانیده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور رذایل و تقید بقید هستی خلاص یافته و در اضافه مذام خود را وقایه حق سبحانه کرده
زیرا که توحید اگرچه مقتضی اسناد خیر و شر است بحق سبحانه اما اگر سالک پیش از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند ممکن که در
وادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از آن اسناد نماید باساءت ادب موسوم گردد و مدار صرف بر ادبست طرق العشق کلها آداب
و حضرت شیخ قدس الله سره در بعضی از مواضع فصوص متقی کسی را دانسته است که حق سبحانه را وقایه خود کرده باشد در ذات
و صفات و افعال یعنی افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر
ع مسترت عن دهری بظل جناحه ع عشق تو مرا نهفت در سایه خویش و الی هذا المعنی اشار نظم کم شدن در کم شدن
دین منست ○ نیستی در هستی آیین منست ○ کم شدن چون سایه اندر آفتاب ○ تا چو بو کل در اجرای کلاب ○ و بحیثیة دقت معنی تقوی
برای وجه که جز بعقلی که از شوایب هوا مصفی باشد روشن نگردد اولو الالباب را که ارباب عقول خالصة صافیه اند خطاب
هر شی خالص اوست تخصیص داد بدین خطاب والله اعلم بالصواب و چون بعضا از مردم حاجیان از احمال متاعی زاید بر زاد جهت
تجارت و معامله مباح گردانید و فرمود لیس علیکم حیث بر شما جناح گناهی ان تبتغوا در آنکه طلب کنید در
موسم حج فضلا روزی من ربکم از پروردگار خود بواسطه معاملات و وقوع ارباح در تجارات جمعی از عرب
تا حرام اگر بحج آمدندی میگفتند داج لا حاج داج آنرا گویند که رود و ابن حاصل حق سبحانه فرمود که سودا و معامله ایشان از فیض
حج بی بهره نخواهد و اب و قیمت که مقصد اصلی و مقصود کلی ادای حج و زیارت باشد نه بیع و تجارت و گفته اند در جاهلیة بازار
عکاظ و مجنه و ذو المجاز اهل حجاز و حاضران موسم حج را جای تجارت بود چون پرتو انوار اسلام بر خاص و عام تافت و عالم
در هم شده را باهتمام سید انام علیه افضل الصلوة والسلام نظام و انتظامی پدید آمد معاملات سودای دین کراهت شمردند تا آنکه
داب کفار بر اقامت آن بازار بر قرار ماند پس از بیوع و تجاراتی که معهود ایشان بود رجوع کرده گفتند صواب در آنست که وقت
ادای حج و عمره تجارتی که در آن سود دنیا آخرت نباشد مشغول نبوده اعمال خیر با بضایع دنیوی ممتزج و مختلط نگردد حق سبحانه
بمحض کرم آنرا بر ایشان مباح کرده رخصت تجارت داد و مصطفی صلوات الله علیه ایشان را وعده مغفرت فرمود چنانچه در احادیث
آمده است که حق سبحانه در روز عرفه حاجیان خالص را بیامرزد و در شب مزدلفه حاجی تاجر را خلعت آمرزش بپوشاند و
بروز منا شتربانان نیز بنایره مغفرت در آرد و در جمره عقبه گدایان و خواهندگان نیز از عفو بهره مند گرداند و در این موقف
هیچ کس از آنکه یکبار لا اله الا الله حاضر شود مگر او را بیامرزد فاذا افضتم و چون بر گردید من عرفات از موضعی که
آنرا عرفات خوانند و وجه تسمیه آن گفته اند که آدم و حوا یکدیگر را اینجا شناختند یا جبرئیل علیه السلام آدم را اینجا مناسک شناسا گردانید
یا مر ابراهیم علیه السلام تعریفات موضع کرده بودند و چون بدید شناخت یا مردمان در آن موضع تعارف حاصل آید یا حاجیان
آنجا بگناهان خود اعتراف کنند یا عرف موضع بلند است و اینجا بلند جاییست که مردمان بر آن روند و در بعضی اخبار آمده که
بسیار گناهان باشد بنده را که کفارت آن نبود مگر وقوف بعرفات و هیچ وقت نیست که شیطان ذلیلتر و درمانده تر و شرمنده تر
از آن وقت که حاجیان در عرفات با بیننده از بسیاری رحمت و فضل خدای که بر سر ایشان باران کرده در کشف الاسرار آورده که
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و خضر علیهم السلام بروز عرفه در عرفات حاضر آیند جبرئیل گوید ما شاء الله لا قوة الا بالله میکائیل گوید
ما شاء الله کل نعمة من الله اسرافیل گوید ما شاء الله الخیر کله بید الله خضر گوید ما شاء الله لا یدفع السوء الا الله و در روایات آمده که
هر که روز عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه را صد بار بگوید در هر بی و کرامتی و عیشی و رحمتی که رب العزت بر اهل عرفات فائض
گرداند وی با ایشان انبازست و در لغت عرفات بعد از فرو شدن آفتاب روی عبارت که حق سبحانه میفرماید که چون برگردید
از عرفات فاذکروا الله خدا را یاد کنید بتهلیل و تلبیه عند المشعر الحرام نزدیک مشعر حرام و آن موضعیست که امام آنجا
ایستد و ما بین جبلین مزدلفه همه موقف است مگر محسر اما آنچه بلی مشعر الحرام و نزدیک بدوست فاضلتر باشد و مشعر حرام نزد

محققان

محققان حرم دلست که برای حرام باشد اطمینان یعنی یاد حق الا بذکر الله تطمئن القلوب بیت ای یاد تو حل کننده مشکل ما
بی یاد تو آرام ندارد دل ما ای عزیز دولت ابدی و سعادت سرمدی نتیجه ذکر خداوندیست تعالی و تقدس و جلاء انصاف
و صفاء اسرار جز بدان میسر نیست و چون انسان مجبول بر نسیان واقع شده و تدارک ریان از نهایت لطف و کرم ایجاد دواعی
و دواعی بر ذکر فرموده تا هر گاه که بنده غافل شود آنها مذکر وی باشند و انبواعث آنچه از همه واضح است شعایر زمانی
و مکانی باشد و زمانی یا یومیه است چون اوقات صلوات و صباح و مساء و ضحی یا اسبوعیه چون جمعه و خمیس و اثنین
یا شهریه غره و چون ایام بیض یا سنویه چون رجب و شعبان و رمضان و عرفه و عاشورا و ایام معلومات و معدودات
و امثال آن اما مکانی مساجد بلاد باشد و معابد متبرکه و از این همه فاضلتر خانه کعبه است و مسجد الحرام و بیت المقدس
و مسجد مدینه و مشعر حلال که عرفاتست و مشعر حرام که مزدلفه است اینها همه مذکرانند و لهذا حق تعالی فرمود که مرا
اینجا ذکر گوید و دیگر بار فرمود امر کرد واذکروه و یاد کنید او را یاد کردنی نیکو کما هدیکم همچنانچه شما را راه نمود بمناسک
حج یا در ابتوحید یاد کنید چنانچه شما را بهدایت یاد کرد تکرار ذکر برای مبالغه است یا مواصله ذکر یعنی ذکری متعاقب ذکری
یا ذکر اول صلوة مغرب و عشاست که با هم جمع کنند در مشعر حرام و ذکر ثانی سایر اذکار مشروعه که در مرقف مزدلفه گویند
یا ثانی یعنی تکرات اول فرمود که خدا را یاد کنید بعبارات نیکو یعنی عمر گذارید بر آنکه شما را راه نمود بذکر خود یا رفع مظنه آنکه
ذکر مخصوص بدین بقعه است یعنی چون ذکر را مقید کرد بمشعر الحرام و دیگر بار فرمود که یاد کنید او را در همه مکانها نه همانا
در مزدلفه و بس وان کنتم و بدرستی که بودید شما من قبله پیش از هدی یا هادی که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم
لمن الضالین از جمله راه نایافتگان بعبادت و ذکر با ارکان شرایع ثم افیضوا پس باز گردید یکبار خطاب با قریش و حلفاء
ایشانست که همه عرب را وقوف بعرفات بود و ایشان در مزدلفه واقف شدندی و گفتندی ما اهل حرمیم و عرفات خارج است
تعظیم آن بر ما لازم نیست و بدین صورت ترفع کردندی بر خلق و استنکاف نمودندی از مساوات موقف و در افاضه نیز با همی
دیگر باز گشتندی بنا بر آنکه ما خاصه این شهریم و ساکنان و مجاوران حرم با دیگران چگونه همراه توانیم شد حق سبحانه ایشان را
نهی کرد و فرمود که بجمع باز گردید من حیث افاض الناس از آنجا که باز میگردند همه مردمان یعنی سایر عرب معنی آنست
که افاضه از عرفات رسمی قدیمست تغییر مدهید و گفته اند مراد از ناس هم ابراهیم است تنها چنانچه جای دیگر گفت ان
ابراهیم کان امة و مقصود آن بیان شعار قریش با آنکه افاضه از عرفات طریق ابراهیم است علیه السلام شما نیز بران روید و در بعضی
روایتها ناس آدمست و آنکه در شاذه ناسی بکسر سین خوانده اند مؤید این معنی است و امر باجتماع در اقامت و وقوف جهت ائتلاف
اختلاف نفوس و التئام ایتلاف قلوبست و منع قریش از آن تعظیم جهت همه مسلمانان برادرانند در دین و دیگر اقامت رسم
جمعیت که آن جماعت رحمت و یکی از فواید معقوله در وضع حج اجتماع نفوس کثیره متباعده است از حیثیت صورت تا هر یک از دیگری
فایده گیرد و بعضی راکب فضایل از بعضی دست دهد و جمع تالف جسمانی که لازم تقارب روحانیت حاصل آید و در حقایق
نخیه گویند مراد از ناس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و جمیع مقربان بارگاه کبریا از انبیا و اولیا و معنی سخن آنکه ای
طالبان انوار جمال و جلال و متعطشان زلال وصال که تیغ تام و جهد لا کلام دولت وقوف بعرفات عرفان و سعادت وقوف
بر دقایق ایقان یافته باید چون از عرفات معرفت افاضه نمائید باید که بطریق خواص راه تحقیق باشید که آن مقامست
محفوف رباقی نه استیفاء حظوظ نفسانی و بعد از این رفیقان طریق تحقیق را بهر برید ع زانکه تنها رفتن اندر رون نهایت
مشکلست واستغفروا الله و طلب آمرزش کنید از خدای بدین مخالفت که کردید مر ابراهیم را ان الله بدرستی که خدای
غفور آمرزنده گناهان گذشته شماست رحیم مهربانست بر آنکه حج گذارد و اهل اشارت گویند جای حج اشارت بحلم
الله است و جیش بجرم بندگان نامه سیاه و هر که حج میگذارد جرم جرم خود را بجای حلم خداوند وامی نهد و زبان کرم میگوید
اگرچه گناه کردی اما چون پناه بدرگاه رحمت من آوردی غم مخور از تو جرم آمد از من حلم آید تو آن کردی که سزای تو بود من آن کنم
که شایسته من باشد از تو نابکاری از من آمرزگاری از تو خطاها از من عطاها از تو جنایت از من عنایت از تو ندم از من کرم
بیت ای گنه کار از تو آن آمد که در خورد تو بود و از من آن آید که باشد لایق افضال من فاذا قضیتم چون بگذارید

وبجای آورید مناسککم کارهای حج ولوازم آنرا فاذکروا الله پس یاد کنید وثنا گویید خدایرا کذکرکم همچون یاد کردن
شما آباءکم پدران خود را رسم جاهلیه آن بود که اشراف قبایل عرب بعد از فراغ مناسک در پیش حرم یا مابین مساجد
منا وجبل الرحمه بایستادندی وبرفعت نسب وشهرت حسب پدران مفاخرت کردندی وبمکارم اخلاق ومحاسن اوصاف ایشان
مباهات نمودندی ایزد تعالی آیه آمد که همچنانکه پدران خود را ذکر میکنید خدای خود را ذکر کنید او اشد ذکرا بلکه فراوانتر
وبزرگتر از آن یعنی یاد منعم خویش را افزایش دارید وذکر عظمت وکرامت آفریننده خویش بیش کنید که پدران شما را بدین صفت
ومرتبه اختصاص داده پس بدل جهد در ثنای او برآیید وبا شعار ستایش آبا چه اگر آن دروغست سبب خجالت وانفعال کردد واگر
راست موجب عجب وکبر وکلال بود واین از امهات مهلکات ع از عجب حذر کن که هلاکت سازد ای عزیز عزیز از ایراد ذکر
پدران مبالغه است در ذکر زیرا که فرزند ملول نمیشود از ذکر پدر ودر غالب احوال او را یاد میکند پس حق تعالی میفرماید که از
یاد کردن من ملول مشوید وپیوسته بیاد من باشید یا آنکه آبا را بخطاب وغیبة یاد میکنید در وقت غیبت بافتخار وهنگام خطاب
بافتقار مرا نیز برین وجه یاد کنید که افتخار به بندگی من سبب دولت دارین است وافتقار بدرگاه بی نیازی من موجب حصول
سعادت منزلین یا برآن وجه آبا را بعطاء خویش ومالی وجاهی یاد میکنید مرا بآثار عظمت وکبریا وقدرت وعزت وصف کنید
یا چنانچه پدر را بیگانگی ستایش نمائید وبا شما شریک نمی نهید یا برآن منوال که اقرار دارید بوجود آبا وسبب بودن ایشان
در ظهور وجود خود اقرار کنید بهستی من که واجب الوجودم وبوحدانیت من از آبا وابنا یا آنکه اگر کسی بپدر شما سخنی بی ادبانه گوید
برو خشم میگیرید پس برکسی که زبان جرات گشاده اسناد ذکر وولد بمن میکند غضب کنید یا چنانچه پدر را فرمان می برید مرا
فرمان برداری کنید یا آنکه اسناد احسان به پدر میکنید واو را مربی خود میدانید وحال آنست که او واسطه والحق بیش نبوده محسن
حقیقی مرا دانید وبرور رنج خود مرا شناسید پدر را بدانند که پسر را چه می باید وکی می باید ومن این همه را میدانم ولیکن ترا
می باید بروجهی که شاید بتو می رسانم پدر گاهی بحفظ تو قیام می نموده وگاهی نیز از آن غافل وذاهل میشد ومن همیشه نگاهبان
تو بوده ام پدر در روا کردن حاجات تو فرو می ماند ومن بکمال کرم روا میکرده ام پدر در دفع غموم وهموم از تو عاجز بوده
ومن کشف کروب تو می نموده ام پدر در وقت نافرمانی بر تو خشم میگرفته ومن با وجود عصیان روزی بتو رسانیده ام
پس احسان تربیت مرا یاد کردن اولیتر باشد ونیز یا چنانچه از پدر گستاخ وار چیزی طلبیدی بکرم من اعتقاد نموده در وقت
سوال انبساط نمائید که من خواهشکاران دوست میدارم در اخبار آمده که موسی را علیه السلام هرچه در بایست بودی حتی ملحی
که در دیگ افکند از حق تعالی درخواستی یا چنانچه اطفال رجوع به پدر خود میکنند وجز او را پناه وملجا خود نمی دانند
وصلاح کار خود باو میگذارند شما نیز بازگشت بحضرت من نموده کار دین ودنیای خود را بمن تفویض کنید وصلاح دوجهانی
بلکه فلاح جاودانی از من طلبید یا چنانچه اول بار که طفل زبان می گشاید یا اب یا اب میگوید شما نیز چون زبان ثنا بگشائید
یا رب یا رب گوئید وهر بار که طفل یا اب گوید از پدر درخواستی یابد بنده نیز هر بار که زبان بیا رب بگشاید حق سبحانه بنوازش
کرم او را یاد فرماید رباعی از کس بغمی بیاد حق بر ناید ه الا که دری زحق برو بگشاید ه ذکر دگران مکن که با یاد خدا ه بیاد
دگری کجی نکو ننماید ه وجه تخصیص ذکر آبا دو نام آنست که ذکر آبا از روی تعظیم واحترام واهتمام باشد وذکر الهی نیز برین وجه
شاید پس خدایرا بتعظیم تمام یاد کنید واز وجوه رضای او مطلبید بخلاف آنانکه از دنائت همت سر بطلب دنیوی فرو آورند چنانچه
میفرماید فمن الناس پس از مردمان من یقول کس هست که از حق تعالی متاع محقر دنیوی میطلبد ومیگوید ربنا
پروردگار ما آتنا بده ما را فی الدنیا در دنیا فلان چیز ذکر مفعول نکرد زیرا که مطلوب ایشان استحقاق آن ندارد که
که بذکر آن التفات کنند بعضی برآنند که اینها مشرکان بودند که شتر وگوسفند وزر وسیم وبرده میخواستند وچون ایشانرا بعث
ونشر اقرار نبوده نظر بر دنیا مقصور داشته اند وگویند جمعی از اهل ایمان بوده اند که مطمح نظر ایشان دنیا بود واین از ایشان خطایی
شمردند که بحطام دنیا از نعیم عقبی مشغول گشتند لاجرم در آخرت محروم ماندند چنانچه گفت وما له ونیست آنکس را که
دنیا میخواهد وبس فی الآخرة در آن سرای من خلاق هیچ بهره اگر این دعا گویان مشرکانند حرمان ایشان ... مطلقا از نعمت
وکرامت بهره نیست وگر مومنانند بهره چنانچه دیگر اهل ایمان را باشد نباشد ومنهم واز مردمان من یقول کس باشد

که گوید ربنا آتنا ای پروردگار بده ما را فی الدنیا درین سرای حسنة نیکوئی یعنی توفیق طاعت وفی الآخرة
ودر آن سرای حسنة نیکوئی یعنی تحقیق امنیه وقنا ونگاه دار وامان ما را از دار عذاب النار عذاب آتش دوزخ
این دعائیست جامع مر جمیع مطالب دنیا وآخرت را واز انس رضی الله عنه منقولست که اکثر دعای حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم این بودی در تفسیر کبیر آورده که انس بن مالک را گفتند ما را دعا کن این آیه برخواند گفتند در افزای همین
آیه اعاده کرد بار سیم مبالغه نمودند که زیاده کن گفت دیگر چه میخواهید چون دنیا وآخرت برای شما درخواستم ای عزیز ادعیه از
جزای دوسرای جای بیست چون حسنه هر دو سرای یابد بنهایت عطا رسیده باشد وعلما در این دو حسنه سخنانست
از مرتضی علی صلوات الله علیه نقل کرده اند که حسنه این جهان زن صالحه است که مدد عبادت وسبب صیانت باشد وحسنه
آن جهان حوریه رضیه مرضیه که دیده بجمال او روشن کردد وعذاب النار حقیقی ناشایسته ناراسته که از بدخوئی وزشت
خوئی او پیوسته آدمی در عذاب بود بیت زن بد در سرای مرد نکو ه هم درین عالمست دوزخ او ه زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار ه وگفته اند حسنه این جهان قناعت واز آن سرای شفاعت یا اینجا صحت از آلام آنجا وصلت بی رتبه
اکرام اینجا طیب معیشت آنجا نعیم بی مشقت اینجا روزی آنجا فوز وپیروزی اینجا رزق حلال آنجا فیض جلال اینجا طاعت
آنجا عفو از جنایت اینجا اولاد ابرار آنجا مصاحبت اخیار اینجا فتح جنان آنجا دخول جنان اینجا تلاوت قرآن آنجا روح وریحان
اینجا استقامت بر روش سنت آنجا کرامت وصول بدرجات جنت اینجا اخلاص در اعمال آنجا خلاص از اهوال اینجا ثبات بر ایمان
آنجا وصول بروضه رضوان اینجا تسلیم آنجا جنة النعیم اینجا رضا بقضا آنجا بر تو تجلی لقا اینجا صحبت صالحین آنجا مرافقت
انبیا ومرسلین اینجا شهود اسرار آنجا رویت انوار اینجا علم وعبادت آنجا حسنی وزیادت اینجا توفیق خدمت آنجا تحقیق وصلت
اینجا حلاوت عبادت آنجا ذوق ولذت مشاهدت ابوالهیثم حکیم فرموده که حسنه این سرای حیات با سعادتست وموت بر شهادت
وحسنه آن سرای بعث از نیر بشارت وجواز بر صراط بسلامت در لطایف قشیریه مذکورست که حسنه که تمام حسنات دینی در ضمن
او مندرج باشد حفظ ایمانست وحسنه که مجموع حسنات آخرت را شامل بود عفو وغفرانست ودر بحر الحقایق آورده که حسنه دنیوی
نعیم ظاهرست وآن شامل باشد همه سعادات را خواه روحانیه چون علم وعمل صالح وخواه جسمانیه چون صحت وجمال وخواه
خارجیه چون جاه ومال وحسنه آخرت نعیم باطنست چون اصناف وکشوف ومشاهدات وانواع قربات ومواصلات و
عبور بر مقامات بمعارف جذبات ونزد جمعی حسنه این جهان اعراض است از آن وحسنه آن جهان ترک اشتغال بدان وعذاب
النار آتش هجران وحرمانست که عظیمتر وسوزنده تر از همه نیرانست بیت تو ز دوزخ نترسی ای زاهد من از سوز
فراق ه داغ هجران از آتش سوزان ترست ه ای درویش آنکس که دنیا خواست بدو دادند وآنکه دین وعقبی هر دو
طلبید از وی دریغ نداشتند قومی دیگر که حقیقه رضا شناختند واز ذوق ثنا سوال ودعا نیز واخسته نه بدنیا میل کردند نه
روی طلب بعقبی آوردند جامه اعطیته افضل ما اعطی السائلین بر قامت همت ایشان راست آید رباعی مردان رهش
تطرب نکنند ه دنیی چه بود که میل عقبی نکنند ه زاندیشه غیر سینه سان تن تهی ه وز دوست بجز دوست تمنا نکنند اولئک
آن گروه که حسنه دنیا وآخرت طلبند لهم مر ایشانراست نصیب بهره مما کسبوا از آنچه درخواست کردند دعا را
کسب گفت برای آنکه عملیست واز عمل بکسب تعبیر کنند ابن عباس رضی الله عنه فرموده که مردی بنزد رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم آمد وبموقف عرض رسانید که پدرم شربت کل نفس ذائقة الموت چشیده است وحج اسلام در ذمه او مانده اگر
از وی حج بگذارم چگونه باشد حضرت سید صلعم آن صورت را پسندیده تشریف اجازت ارزانی داشت دیگری باز معروض
گردانید که یا رسول الله مرا در ان حج اجری باشد این آیه آمد که هر آینه ایشانرا نیز از آن عمل نصیبی خواهد بود در کشف الاسرار
آورده که هر که از برای میتی حج بگذارد اجر از میان وی ومیت مشترک باشد ودر شرح نوی الحرمین از جابر رضی الله عنه
نقل میکند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که از برای پدر ومادر حج بگذارد حج ایشان منقضی گردد واو را فضل ده حج
باشد ونزد خدای تعالی از ابرار نوشته شود والله وخدای تعالی سریع الحساب زود شمارست عقد الحجة(؟)
شمار همه خلقان کند باوجود کثرت عدت وبسیاری اعمال ایشان واین دلیل کمال قدرتست وگفته اند اعلام کند ایشانرا

عاطم و ما علیهم بدان معنی که درایشان علمی ضروری بیافریند که مقادیر اعمال و کیفیت جزاء و حسنات آنرا بشناسند یا کشف عطا
کند بیک طرفة العین تا هر کس شمار کار خود را داند و بیان کرده **وَاذْكُرُوا اللَّهَ** و یاد کنید خدایرا **فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ** در روزهای
شمرده که بقول اکثر ایام تشریق است و آن سه روز باشد بعد از عید اضحی تکبیرات بعد از نمازها و محل گفتن آن بمذهب امام
مالک و امام شافعی بعد از نماز ظهر یوم النحر است یا بعد از صلوة صبح از روز آخر ایام تشریق و نزد امام اعظم بعد از نماز صبح روز عرفه
تا بعد از نماز دیگر عید که مجموع هشت نماز باشد و بقول صاحبین که حالا فتوی بر آنست از صبح روز عرفه تا عصر آخر ایام تشریق
و حنفی دو تکبیر برتوالی گوید و شافعی سه تکبیر و باتفاق بعد از آن تهلیل و دو تکبیر و تحمیدات است **فَمَنْ تَعَجَّلَ** پس هر که شتا
کند و از منا برود **فِي يَوْمَيْنِ** در دو روز یازدهم و دوازدهم ذی الحجه **فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ** هم چنین بر وی بزه نیست یعنی
اعراب در جاهلیه متعجل را آثم میگفتند **وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ** و جمعی متاخر را حق سبحانه فرمود که بر هیچ کدام وزر و وبال
نیست و مطلقا گناه نباشد **لِمَنِ اتَّقَىٰ** مر کسی را که پرهیز دارد از صید کردن تا ایام تشریق منقضی شود یا آنرا که در حج پرهیز
کرده باشد از افعال ناشایست و اصح آنست که نفی گناهی مر کسی راست که بعد از ادای حج تقوی را شعار خود سازد و مرتبه
آمرزش که بسبب گزاردن حج او را حاصل شده تا آخر عمر نگاه دارد **رباعی** حاجی باید که چون ز حج آید باز ... بر دل در حرص و
آز نگشاید باز ... هر کار که از طریق تقوی دور است ... البته بدان میل نفرماید باز ... و موید این قول آنست که میگوید **وَاتَّقُوا**
اللَّهَ بترسید از خدای در بقیه عمر خود **وَاعْلَمُوا** و بدانید **أَنَّكُمْ** آنکه شما **إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ** بسوی او محشور خواهید شد
و همه را بدرگاه وی بیارند برای یافتن مجازات عکافات خواهد کرد پس چون دانستید که بازگشت بدوست ظاهر و
باطن خود را نیکو سازید و از صفت نفاق بر حذر باشید که منافق دشمن دینست چنانچه فرمود **وَمِنَ النَّاسِ** و از مردمان
هست **مَنْ يُعْجِبُكَ** آنکس که خوش آید ترا ای محمد و بزرگ نماید **قَوْلُهُ** سخن گفتن او و آن اخنس بن شریق بود که بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و او مردی شیرین سخن خوب صورت بود ظاهر منظر و حلاوت مجز او حضرت پیغمبر را صلعم
خوش آمد و حرکات و سکنات او در نظر پسندیده نیکی یافت مضمون کلماتش این بود که آمده‌ام تا حلقه بیعت اسلام در گوش ارادت
کشم و غاشیه خدمت سید انام بر دوش اطاعت افکنم و بسی سوگند یاد کرده خدایرا بگواهی آورد و چون بازگشت و از عمرانات
مدینه در گذشت زراعت قومی را باتش بسوخت و چهار پایان مسلمانان را بکشت پس بیکرد حق سبحانه این آیه فرستاد که کس
هست از مردمان که ترا در عجب می افکند سخنی که میگوید **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** در مصالح دنیا یا آنکه در دنیا از سخن او محل عجب است
زیرا که در آخرت الکن باشد از خوف حساب یا مادون نخواهد بود سخن تا کلام او ترا عجب نماید **وَيُشْهِدُ اللَّهَ** و بگواهی می آرد
خدایرا برای تقدیر صدق خود **عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ** بر آنچیزی که در دل اوست یعنی میگوید دل و زبان من یکیست **وَهُوَ**
و حال آنکه او **أَلَدُّ الْخِصَامِ** سخت ترین و ستیزنده ترین دشمنانست زیرا که دشمنیست در روی ظاهر علم محبت می افرازد
و آتش نفاق در خود می سازد و از مکر چنین خصم لئیم نتوان بود **بیت** توان ز دشمن ظاهر حذر نمود ولی ... ز مکر خصم نهان احتراز
نتوان کرد **وَإِذَا تَوَلَّىٰ** و چون برگردد از حضرت تو آن منافق **سَعَىٰ** برود و بشتابد **فِي الْأَرْضِ** در زمین **لِيُفْسِدَ**
فِيهَا تا تباهی کند در آن **وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ** و نابود گرداند کشت را **وَالنَّسْلَ** و هلاک کند چهار پایان را **وَاللَّهُ** و خدای
لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ نمی پسندد معصیت و تباه کاری را لفظ فساد در غایت فصاحت افتاده چه تباهی خرابی باشد و قیام دنیا
بحرث و نسل است چون هر دو در معرض هلاک باشند دنیا خراب گردد در تبیان آورده که این آیه در شان اهل ریاست که خود را
بخلق نیکو نمایند و بر محک حقیقت تمام عیار بیرون نیایند و گفته اند در باب همه منافقانست چه اعتبار بعموم لفظ دارد نه بخصوص
سبب و دیگر بعیم شاملست این کس و غیر او را و دلالت برین بیشتر باشد که منافق چون والی و صاحب حکم گردد
بکند آنچه ستمکاران کنند از فساد و افساد و بشومی آن رحمت باران از خلق منقطع گردد و گیاه نروید و عدم حرث هلاک نسل شود
یا چون منافق برگردد از کسی سعایت و غمازی و سخن چینی کند و اغوا دعا کند بالقاء شک و شبهه در دلها حرام سازد حرث را
بخشد و بر اندازد نسل را بر تا **وَإِذَا قِيلَ لَهُ** و چون گویند مر منافق را **اتَّقِ اللَّهَ** بترس از خدای **أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ** بگیرد
او را حمیت جاهلیه در غایت مبالغات که گویا از حمیت حاکمیست مسلط بر او که او را مر گیرد و میفرماید **بِالْإِثْمِ** بارتکاب

گناه یا گفتن کلمات کفر ابن مسعود رضی الله عنه گفت بزرگترین گناهی آنست که کسی را گویند از خدای بترس او در جواب
گوید تو خود را بگوی یا نفس خود را پند ده یا ترا با من چه کار و امثال این و در اخبار آمده است که شخصی فاروق را در زمان
خلافت گفت اتق الله عمر روی خود را بر زمین نهاد از جهة تواضع مرخدایرا و تضرع بسیار کرد و منافق که این حال ندارد و
سر تضرع بدرگاه حق سبحانه فرو نمی آرد **فَحَسْبُهُ** پس بسنده بس مر او را **جَهَنَّمُ** و آن نام آتشیست که دوزخیان از ایشان عذاب
کنند یا چاهیست بعید القعر در دوزخ **وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ** و بد فراشیست آتش ای عزیز سه آیه در شان منافقان گذشت
جهة آنکه ایشان از سه حالت بودند حالتی با حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه که از زمان او بحسب میبنمودند و ظاهر را بحضور
مکر و زیب بودند و حالتی با اتباع او که مهما امکن در عداوت و ایصال مضرت بدیشان میکوشیدند و حالتی با حق سبحانه که
انقیاد حکم او ناکرده از خضوع و خشوع کنار میکردند آیه اول اشارت بحالت اولست و ثانی بصفت ثانی و ثالث بخاصیة ثالث
و از ضمن مفسران ضحاک برآنست که آیه اخیره در شان سلامان فرود آمد بوقتی که خبیب را رضی الله عنه شهید کردند و این قصه
بوجه اختصار چنانست که در اواخر سال سیم از هجرت جماعتی از عضل و قاره و ایشان دو بطن بودند از بنی خزیمه نزدیک
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و بعرض رسانیدند که کوکب اسلام از افق منزل ما طالع شده و ما بچهان در بستر کی
جهالت مانده قواعد ایمان و اسلام و شرایط صلوة و صیام را نمی دانیم توقع داریم که آنحضرت عنایت فرموده جمعی را نامزد
نماید که بقبیله ما آیند و ما را تعلیم شرایع و احکام راه نمایند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ده نفر را از میان اصحاب
اختیار فرمود و عاصم بن ثابت را بر ایشان امیر ساخته ببلاد هذیل فرستاد و ایشان بر جیع رسیدند بنام کوهی کفار در افتادند
و هشت تن را شربت شهادت چشانیده زید بن دثنه و خبیب بن عدی را اسیر گرفته بمکه بردند و بعوض دو اسیر که در دست
مکیان داشتند بدیشان دادند اسیران خود را باز ستدند و اولاد حارث بن نوفل خبیب را گرفته محبوس ساختند و خبیب
از اولیاء صحابه بوده و از وی خوارق عادات مشاهده کرده اند القصه روزی که او را میکشتند التماس کرد تا امانش دهند
بگزاردن دو رکعت نماز چون تمامت یافت بخضوع و خشوع تمام آنرا ادا کرد بعد از آن بر دارش کشیدند و در آن حال کافری سلامان
نام بیامد و نیزه بر سینه وی نهاد خبیب گفت اتق الله آن کافر را عرق جاهلیت در حرکت آمد نیزه را چنان بفشرد که سر سنان
از پشت خبیب بیرون آمد و در ینابیع آورده که چون خبیب را بر دار کشیدند آتش شوق جمال محمدی صلعم از دل او شعله زدن
گرفت برید نیاز نامه عرض می فرستاد و دانای سرایر و ضمایر بینا که بواطن و ظواهر جلت قدرته جبرئیل را نازل کرد تا خبر
شوق خبیب بسید رسل علیه السلام رسانید و حجب مرتفع و مسافت منقطع گشت خبیب از بالای دار جمال مبارک سید مختار
مشاهده فرمود و تحفه سلام نثار خیر الانام نمود و مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبیب را بدان حال دیده جواب سلام گفت
و وی را بدار السلام بشارت داد **بیت** دار خبیب دلیلی و گردی بر و سلام ... وان دار از سلام تو دار السلام شد ... اما در اکثر
کتب سیر و موالید چنان آورده اند که خبیب بر بالای دار با حضرت عالم الغیب مناجات کرد و گفت خدایا کسی ندارم که سلام
و پیام من به بارگاه نبوت رساند این کار بحضرت تو تفویض کردم تا سفیر کرم بفرمایی که این مهم با تمام رساند و این بیت انشاء
که خبیب بر دار انشا کرده برین معنی گواهست **شعر** تبلغ منی یا الهی برحمة ... رسولک حقا من سلامی و تحیتی **بیت**
بر نگار خدایا بگوی به پیک عنایت ... که حضرت نبوی را سلام من برسانی ... و بعد از قتل خبیب بدن مطهرش را بر دار گذاشته
چهل کافر را بر محافظت آن گماشتند تا آنکه دو روز آن حال را مشاهده نموده او را باطراف و اکناف بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از آن وقوف یافته فرمود که آن کیست که خبیب شهید را از دار فرود آورد و من ضامن که او را
در روضه رضوان مسکن و مقر همیشه مقرر گردد زبیر عوام و مقداد این کار را قبول کردند بمکه رفتند و شب هنگامی بزیر
دار آمدند پاسبانان در خواب مستغرق از عالم بیخبر یافتند پس آن جسم گرامی را از دار فرود گرفتند و با آنکه چهل روز از قتل او گذشته
بود خون تازه از جراحت او می چکید و نفحه مشک از آن می دمید زبیر او را بر اسب خود بار کرده باز گشتند و کفار خبر دار شده
هفتاد سوار از عقب فرستادند زبیر چون دید که لشکر رسید خبیب را بر زمین نهاد فی الحال دایه زمین او را چون مادر مهربان
در رحم مرحمت جای داده از دیده دوست و دشمن نهان ساخت و خبیب بدین سبب بلیع الارض یعنی فرو برده زمین

نقب یافت و کافران در محاربه صبر نمی‌کنند بدین باز کشتند و حق سبحانه در شان این دو یار که جان در معرض تلف نهاده بودند
آیه فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ و از مردمان هست مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ کسی که می‌فروشد نفس خود را یعنی بذل میکند جان را
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ طلب خشنودی خدای یعنی رضای حق سبحانه باشد و شرای نفس بذل او در راه خدای وَاللَّهُ و خدای
رَءُوفٌ مهربانست بِالْعِبَادِ به بندگان خود که ایشان را تکلیف عبادت میکند تا تشریف سعادت یابند جمعی مفسران گویند
این آیه در شان صهیب بن سنان رومی نازل شد و او از اکابر صحابه است عربی الاصل از قبیله نمر بن قاسط و در صغر سن
بطریق غارت بدست رومیان افتاده بود و در میان ایشان نشو و نما یافته بدین سبب برومی مشتهر شد و او بمکه نشستی
چون حضرت سید صلی الله علیه و آله و سلم هجرت فرمود او را هوای خدمت آستانه نبوت پیدا شد خواست که پنهان از مشرکان
هجرت کند کروهی از ایشان خبر یافته از عقب وی رفتند و در اثنای طریق بدو رسیدند آهنگ محاربه نمودند صهیب پیاده شد
و تیری چند که در کیش داشت فرو ریخت پیش خود و گفت میدانید که از همه تیراندازان باز تر و تیرانداز ترم تا تیری بدست من است
هیچ تعرض شما بدامن عرض من نخواهد رسید و بزخم هر تیری یکی از شما اسیر مرگ خواهم ساخت و چون تیر نماند بشمشیر بنیاد
اساس بقاتان خواهم انداخت و چون تیغ بشکند و از همه حیله عاجز آیم آنگاه توانید بر من دست یافتن ایشان گفتند ما را
دلالت کن بمالی که در مکه پنهان داری و خود را ازین خواری و غمخواری باز خر صهیب مشرکان را بدان مال نشان داد و رضای
خدای و دوستی پیغمبر او را بمال بخرید بیت بر رو وصلش اگر هر دو جهان خواهی بخر ° که وصلش عزیزست و ز هیچ نیست ° هنوز صهیب
بمدینه نارسیده جبرئیل این آیه فرود آورد و صورت ماجری باسید الوری باز گفت چون صهیب بملازمت حضرت
رسالت رسید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از روی حرمت او را به کنیت خطاب فرمود که یا ابا یحیی ربح البیع سودای
تو سودمند بود و بدین مهانیت سرمایه جنت بدست آوردی پس آیه بر وی خواند و بر تقدیر شری بمعنی خریدن باشد
یعنی مال بداد و نفس خود از کفار بخرید در تلخیص آورده که آیه در باب آمر معروف و ناهی منکرست که دل از جان بر دارد
و کلمه حق اظهار کند و در حدیث آمده که فاضلترین جهادی آنست که سخن حق با پادشاه جور کننده باز گوید و او را از بادیه
ظلم که راه هاویه است بمنزل عدالت که طریق جنت است دلالت نماید آورده اند که حجاج بن یوسف بخدمت شیخی مستجاب
الدعوه رفت و گفت مرا دعائی خیر کن درویش دست نیاز برکشاد که الهی جانش بزودی بردار و شر او از سر مظلومان
باز کن حجاج برآشفت و گفت این چه دعاست که میکنی درویش فرمود که این دعای خیرست ترا و همه مسلمانان را بیت
بچه کار آیدت جهانداری ° مردنت به که مردم آزاری ° در تفسیر امام ثعلبی و غیر آن آورده اند که این آیه در شان مرتضی علی علیه السلام
وارد شده که در شب غار جان خود را سپر بلا کرده بر بستر پیغمبر تکیه کرد و تفصیل این قصه در سوره توبه بیاید بعد از ذکر
اهل نفاق اهل اخلاص و وفاق امر میفرماید و میگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای آنکسان که ایمان آورده اید بظاهر
ادْخُلُوا درآیید فِي السِّلْمِ در اسلام كَافَّةً همه بیکبار و گفته اند خطاب بمومنانست که بر اسلام ثابت باشید
و حدود و سلامت رعایت کنید حذیفه بن الیمان رضی الله عنه درین آیه فرموده که سهام اسلام هشتست نماز و روزه و زکوة
و حج و جهاد و عمره و امر بمعروف و نهی از منکر و هر که یک سهم ندارد بی بهره است و اکثر مفسران برآنند که مخاطب ابن سلام و یاران اویند
که باسلام تقرب نموده از مصاحبت زمره یهود تجنب نمی نمودند و با وجود اقامه شریعت محمد صلوات الله علیه شرایع توریه را نیز
از اضاعت صیانت میکردند تعظیم روز شنبه می نمودند که داشتند و تناول شیر و گوشت شتر مکروه می داشتند مسلمانان از این
صورت ناپسندیده میشمردند و ابن سلام میگفت توریه نیز کتاب خدایست و مال آن کلام محرف نهی دیرار شده ام این آیه آمد که چون
زبان باقرار نبوت حبیب من میگشایید یکبارگی بدایره اسلام درآیید و اگر سلم بفتح سین خوانند بمعنی صلح باشد و سالک
هر دو سخن یکیست چه هر که مسلمان باشد با اهل اسلام در مقام صلح است امام قشیری رحمه الله فرموده که مومن باید که با همه
کس صلح کند الا با نفس که هر که با او صلح کرد از شرف مجاهده محروم ماند و بدین سبب بدولت مشاهده نرسد محققان گفته اند
سلم رضا بقضاست و اتباع اوامر و اجتناب نواهی یا تسلیم اختیارست یا ترک کش نرسد و در حقایق قرآن گوید سلم موافقت از صفات
ذمیمه یا فراغت از طلب دنیا و آخرت و بعضی خطاب با اهل کتاب داشته اند که ایشان ببعضی از کتب مومن بودند و به برخی

کافر

کافر میگوید ای آنانکه بتوریه و انجیل ایمان آورده اید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن نیز بگروید تا بیکبارگی در اسلام و استسلام
داخل باشید وَلَا تَتَّبِعُوا و مروید خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ بر پی گامهای شیطان در اقامت مراسم نفاق یا تزلزل خاطر بواسطه وساوس
دیو یا متابعت احکام منسوخه توریه یا اقتصار بر بعضی دین و رفض بعضی إِنَّهُ لَكُمْ بدرستیکه شیطان شما را عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنیست
آشکارا فَإِنْ زَلَلْتُمْ پس اگر بلغزید شما از جاده شرع و احکام قرآن مِنْ بَعْدِ از پس آنکه مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ آمد بشما احکام
حلال و حرام فَاعْلَمُوا پس بدانید أَنَّ اللَّهَ آنکه خدای عَزِيزٌ غالبست و عقوبت تواند کرد مخالفان دین را حَكِيمٌ محکم
کارست انتقام نکند الا بحق درین آیه وعید است و عباد را تهدید میکند هَلْ يَنْظُرُونَ کویا چشم نمیدارند ایشان که بکلی در
دایره سلم داخل نمیشوند إِلَّا أَنْ مگر آنکه يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ بیاید بدیشان خدای یعنی عذاب او ای عزیز بحدوث و رفتن در حق الله تعالی
محالست چه هر که بر او اطلاق ذهاب و مجیء کنند از حرکت و سکون منفک نباشد و این هر دو محدث اند و عدم انفکاک از محدث دلیل
حدوثست و چون اینجا ظاهر آیه دلالت بر اتیان میکند سخن از اشکالی خالی نیست و لهذا بعضی از سلف جانب سکوت گرفته اند
که از تاویل آن شاید که ملتبس شود غیر مراد الله واقع شود اجتناب کرده اند و گفته که هذا من المکتوم الذی لا یفسر ابن عیینه رحمه الله فرموده که تفسیر
مثل این اوصاف قرائت اوست و خاموشی درو سنت است و بعضی تاویل کرده گویند اسناد اتیان بالله تعالی از قبیل اسناد مجازیست
مراد اتیان بأس و قهر اوست و فایده این اسناد تعظیم وعید و تهویل او باشد و آنکه این امر امریست که مندفع نگردد یا ماتی به محذوفست
یعنی بیارد بدیشان خدای عذابی فِي ظُلَلٍ در سایه بانها مِنَ الْغَمَامِ از ابر سفید رقیق و جمع فی را بمعنی با گرفته اند یعنی
خدای بیارد بدیشان سایه بانها از ابر مشتمل بر عذاب چنانچه قوم شعیب را هم بود عذاب یوم الظله و درین سخن تاکید و تشدید
عذابست زیرا که ابر مظنه رحمت باشد که باران است و چون از نو عذاب رسد سخت و اثر کننده تر بود و بیارد نیز وَالْمَلَائِكَةُ فرشتگان
که موکلند بر عذاب بقبض روح در دنیا یا بتعذیب ایشان در عذاب و بقول بعضی که بجر خوانند معنی آن بود که خدای بیارد به
سایه بانها که ابر و ملائکه عذاب که از احصی قلم تا کعب ایشان پانصد ساله راه بود وَقُضِيَ الْأَمْرُ و کنارده بود کار یعنی پاداش
مومنان و کافران بدیشان رسانند وضع ماضی در موضع مستقبل جهت تاکید وقوعست یا آنکه حکم شده است تعاقبت کار هر کس
وَإِلَى اللَّهِ و بسوی خدای یعنی بجزای او تُرْجَعُ الْأُمُورُ بازگردانیده شود کارها و اگر معلوم خوانند معنی این بود که کارها همه
بدو باز گردد گویند مراد او امر و احکامست که اهل دنیا بر بندگان و رعایا میکنند روز قیامت آن همه باطل گردد و امر و فرمان
جز خدای را نبود و الامر یومئذ لله یا ارواح را رجوع بوی باشد کما قال الله یتوفی الانفس و روح را امر گفته است قل الروح من امر
ربی بعد از امر بدخول در سلم علت آن بیان میکند و میگوید دین من حقست بیکبارگی بدو درآیید و اگر شما را شبهه هست از
بنی اسرائیل که اهل کتابند بپرسید سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ خطاب با هر احدی و این سوال تبکیت باشد مبنی بر دو فایده
یکی آنکه ثقه صحابه رضی الله عنهم بیفزاید و چون از علمای بنی اسرائیل موافق خبر پیغمبر خود سخنی شنوند و دیگر زیادتی حجت بود
بر آنها که ایمان نیاورده اند از ایشان و گویند خطاب با پیغمبرست و مراد امت اند زیرا که آنحضرت صلوات الله علیه با علام الهی بیان
حال عالم بود او را حاجت دانائی امت میگوید بپرس ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ از نشانها روشن و پیغامها نیکو
در شان محمد صلوات الله و سلامه علیه و نعت و صفت او یا معجزات بسیار از عصا و ید بیضا و شکافتن بحر و من و سلوی و امثال آن
و قول اول بیان کلام اولیست وَمَنْ يُبَدِّلْ و هر که تبدیل دهد و بگرداند نِعْمَةَ اللَّهِ نعمت خدای را مِنْ بَعْدِ از پس آنکه
مَا جَاءَتْهُ آمده است بدو و آن نعمت نعتیست که در توریه بدیشان داده بود از نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آن شریفترین نعمتی
است چه بدان بنعیم جاودان توان رسید محققان گفته اند تبدیل نعمت ظاهره باستعمال آن در معاصی کفرانست و تغییر نعم باطنه که اسباب
هدی و روابط نجات اند با آنکه آنرا وسایط ضلالت سازند کفر و عقوبت کفران عذاب کفران صعبتر است لاجرم میفرماید که هر که
تبدیل چنین نعمتی کند فَإِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای شَدِيدُ الْعِقَابِ سخت عقوبتست برو در دنیا بقتل و اجلا و در آخرت
بعذاب فی جهنم و عقوبتی برتر از حرمان لقا نیست قطعه هرچه خواهی از عقوبتها بکن ° وز جمال خویش محرومم مسان ° ز نوار شهباز
جنت فارغم ° کر نوازی هم بوصل خود نواز ° و در فتوحات آورده که اگرچه من برای شرط است در ورامه استفهام هست یعنی کیست
که تواند که نعمت الهی را بعد از آنکه بدو آمده بهتر از آن تبدیل تواند کرد چه نعمتها همه از آن حضرت و حاکم و متصرف در آن اوست

نفس او پس هرچه داده همان باید و غیر آن نشاید نه تغییر بدان راه یابد و نه سمت تبدیل بدو پی برد نقشا حمی و کتاب سبق
و چون سبب بعث و حیرت آن بود که جز منافع دنیوی کفار زینت دنیی و زخرفه دنیوی داران خبر میدهد زُیِّنَ آراسته کردانیده اند
لِلَّذِینَ کَفَرُوا برای ناسپاسان و پوشندگان حق الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا زندگانی دنیی را دنیی تصغیر ادنا است یعنی اقرب یعنی سرای
نزدیکتر که به آدمیان و در لحقات فرموده که دو دنیا شد که او را شق کیرند از دناه با اسقاط همزه یعنی فرو دنی و بدین جهة او را
دنیه کویند شعر یا طالب الدنیا الدنیه ° ایها شرک الردی ° شبلی رحمه الله به یکی از معارف نوشت که چیزی از دنیا بی خود
نزدیک ما فرست آن کس رقعه فرستاد که سل دنیاک من مولاک آنچه از دنیا می‌طلبی از جناب کبریایی خواه شبلی بر ظهر رقعه او
ثبت کرد که دنیا دنیست و تو دنی دنی را از دنی میطلبیم و از مولی جز مولی چیز نیم بیت تا چه طلب دنیی و زاهد عقبی ° عارف
زحمتها هیچ جز خدای طلبد ° آراینده دنیی حق تعالی است که اشیاء عجیبه آفرید و بدان عالم را بیاراسته انّا جعلنا ما علی الارض زینة
لها و کفته اند آراینده این عروس فی الواقع یعنی در فریب است و زین لهم الشیطان ابلیس بر تلبیس کننده بر ناخوش سیرت دنیی را
بر دیده کوتاه نظران چون شاهدی زیبا صورت جلوه میدهد و اگر پرده از روی کار دنیا بر اندازند جز تفرقه و تردد چیزی
نیست هم چنانچه مختار را در خواب بخیالی مشغول میسازد و آن بیچاره چون بیدار شد جز ندامت و غرامت جناب حاصلی ندارد
بیت کسانکه شاهد دنیا بنود شان زیبا ° حباب کوی که با او چه عشق باخته اند ° در عصابر آورده که پیشینیان دنیی را برای
پی روان بیاراستند برین وجه که کاریزها بیرون آورده انهار روان کردند و باغها ساخته بقاعها نشاندند بناها و عمارتها از
از قلاع و مدارس ترتیب کردند و اسباب تنعم و معیشت فراهم آوردند فزینوا لهم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و کفته اند آراینده دنیا
هم نفس اماره است بل سوّلت لکم انفسکم بخیالی از محالی خرسند شوند بنقشی از نقشی راضی کردند و بیچاره سر همه بگذرد و عاجل را
بر آجل و مجاز را بر حقیقة اختیار کنند بنام و زان زر دار بیفکند از نتیجه و بجال آن قناعت نماید بیت نکام جمعی همت استاد آدمی
که بیشی کند از درو جدر کمی ° دل از نعمت جاودان بر کند ° بلذات حسی قناعت کند ° و کفته اند تزیین هم از روسا و اکابر بود که دنیا را
در چشم تابعان آراسته کردانیده بر طلب آن و حرص در جمع آن ایشان را تحریص نمودند تا بسبب حرکت قوت طامعه بعوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پوشیده مطلقا امر آخرت فراموش کردند و اگر مراد با آنه مشرکان باشد معنی آنست که متبوعان تابعان
جهان فرامی نمایند که جز دنیا منزلی نیست و قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا تا لاجرم بدان فریفته شده از متاع دنیاوی بر میدارند
وَیَسْخَرُونَ و سخریه میکنند و افسوس میکیرند مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا از جماعت مومنان حقیقی این افسوس کنندگان کفار قریش بودند
که بر درویشان صحابه چون بلال و عمار و صهیب ابن مکتوم می خندیدند بطریق سخریه میکفتند در کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نکرید که میکوید با این کدایان کار جهان راست کنم و اساس عظمت اشراف عرب و عادات و رسوم ایشان در هم شکسته دین نو
آیین تازه نهد و اگر کار وی راست بودی بایستی که سادات عرب و اماثل قبائل تبع وی بودندی علما بر لفظ آمنوا وقف لازم کردند
زیرا که ما بعد او مبتدا و خبر نیست و اگر وصل کنند فوقهم ظرف یسخرون باشد یا حال الذین آمنوا از فاعل آن و معنی منعکس کردد وَالَّذِینَ اتَّقَوْا
و آنانکه پرهیزکاری کردند یعنی این کروه که ایشان کدایان و بی کسان میکویند ذکر تقوی دلالت دارد بر آنکه سعادت کبری هر
مومن متقی راست و این متقیان فَوْقَهُمْ زبر ایشان اند یعنی بالای افسوس کنندگان یَوْمَ الْقِیٰمَةِ روز رستخیز و این فوقیت
بحسب مکان باشد که مومنان در درجات علی باشند از فردوس علیین و کافران در سجین سجین در درکات اسفل سافلین و آن
حیثیت مکانت نیز شاید یعنی حال اهل ایمان بالاتر باشد از حالت ارباب کفر و طغیان که ایشان در مقر عزت باشند و آنان در دار الهوان
و کفته اند در شان روسای یهود فرود آمده که مهاجران را سخریه میکردند که شما را از دیار و اموال شما اخراج نموده اند و مقاتل
کوید در شان منافقان نازل کشته که با ضعفاء مومنان استهزا میکردند و در مفاتیح الغیب آورده که هیچ مانعی نیست که در شان همه
نازل شده باشد وَاللّٰهُ و خدای یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ روزی دهد هر کرا خواهد از بندگان خاصه خود در دنیا و آخرت
رزق صوری و معنوی بِغَیْرِ حِسَابٍ بی اندازه یعنی از شمار بیرون یا بی تعد حساب یعنی هر رزق را بازخواست نباشد
یا حق تعالی عطا دهد و کس بدان نرسد که از و حساب باز خواهد و حقیقت آنست که این لفظ دلالت بر کثرت عطا میکند چه هرچه
در حیز حساب داخل کردد رقم قلت بر او توان کشید لیکن آنرا که بر طریق فرموده که رزق بی حساب نه روزی اشباح و حظوظ

نفس است که آن اگرچه بسیار باشد آخر بنهایت رسد بلکه رزق ارواحست و عطای اسرار بر دوام است و نهایت ندارد و آن دو چیز
تواند بود استغراق دل در ذکر حق و استغراق سر از نظر حق بیت کو نه صورت جانب معنی روی ° یابی از حق رزقهای
معنوی ° و چون منافقان و کفار در هر زمانی و هر مکانی می بوده اند و بعد از اجتماع بر جانب اختلاف میل مینموده بیان آن
میفرماید کَانَ النَّاسُ بودند آدمیان یعنی آدم و اولاد او أُمَّةً وَاحِدَةً کروهی یگانه بر یک باب تا وقتی که قابیل هابیل را
کشت اختلاف میان اولاد آدم پدید آمد تا روز میثاق همه یک کروه بودند بر ربوبیت حق اقرار کرده و بر آن عهد و پیمان
بسته بعد از آن از صلب آدم روی بعرصه ظهور آورده در ورطه اختلاف افتادند فَبَعَثَ اللّٰهُ پس برانگیخت خدای
النَّبِیِّینَ پیغمبران یعنی شیث و ادریس ع و غیرهما مُبَشِّرِینَ مژده دهندگان اهل طاعت را به ثواب وَمُنْذِرِینَ
و بیم کنندگان ارباب معصیت را بعقاب وَأَنْزَلَ و فرو فرستاد مَعَهُمُ با ایشان الْکِتَابَ کتابها که احکام شرایع ایشان
در آن مبین بود چون صحف شیث و ادریس بِالْحَقِّ براستی و عدل و کویند در زمان نوح علیه السلام بهمه عالم آورد
همه عالمیان بر ملت کفر بودند یا بعد از طوفان اهل سفینه بر یک ملت خدای پرستی بالاتفاق داشتند بعد از آن مختلف
شدند و خدای پیغامبران فرستاد چون هود و صالح یا در وقت رسالت ابرهیم صلوات الرحمن علیه همه بر کفر متفق
بودند پیغمبران برانگیخته شدند چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و لوط و کتاب همه صحف ابراهیم بود یا در زمانی که حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد همه خلقان بر ضلالت بودند هر کسی را در کوشه صنمی بود و بر لوح سینه
هر یک از کفر و شرک رقمی بر هر میان زناری و در هر کوچه بیت الناری هرچند روش ایشان مختلف بود بعضی یهود
بودند و بعضی نصاری و زنادقه و مجوس و طائفه وثنی اما دایره کفر بر همه مشتمل بود و صفت ناکرویدگی همه را شامل
الکفر کله ملة واحدة و مراد از نبیین پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه و در ینابیع آورده که پیغمبر ما را بلفظ جمع یاد کرد
از روی تشریف و تعظیم چه هرچه جمله پیغمبران داشتند او را حاصل بود بان یا دتی که ایشان داشتند و آن کتاب قرآن باشد
که خدای براستی فرستاد لِیَحْکُمَ تا حکم کند چون بکتاب حکم میکند بر سبیل توسع توان کفت که کتاب حاکمست یا خدای
حکم کند که احکم الحاکمین اوست یا هر پیغمبری بکتاب خود حکم کند و اگر مجهول خوانند معنی این باشد که تا حکم کرده شود بدان
بَیْنَ النَّاسِ میان مردمان فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ در آن چیزی که اختلاف کردند در آن وَمَا اخْتَلَفَ فِیهِ و اختلاف
نکردند در حق یا کتاب یا امر یا دین یا در شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نات عین مذکور جهة آن آورده که هر کرا اخفی
راجع است از فهم عوام دل رسیده علم بدو حاصلست و در باره او خلاف نکردند إِلَّا الَّذِینَ أُوتُوهُ مکر آنانکه کتاب بدیشان
داده بودند از یهود و نصاری و ایشان بسبب کتابی که رابطه ازاله اختلاف بود در مخالفت افزودند بتحریف و تبدیل
مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ از پس آنکه آمد بدیشان الْبَیِّنَاتُ معجزات روشن و دلایل هویدا بر صدق کتاب و خلاف ایشان
نه از روی تدین بلکه بَغْیًا بَیْنَهُمْ از جهة حسد که در میان ایشان هست یا از روی ستمکاری که ایشان بر یکدیگر واقع است
و تکذیب کتاب و رسول همدیگر میکنند فَهَدَی اللّٰهُ پس راه نمود خدای الَّذِینَ آمَنُوا آنان را که ایمان آورده اند
لِمَا اخْتَلَفُوا بدان چیزی که اختلاف کردند فِیهِ در آن مِنَ الْحَقِّ بیان مختلف فیه است یعنی خدای راه نمود
مومنان را بحق مختلف فیه بِإِذْنِهِ بعلم و ارادت و امر خود و آن اختلاف در امر قبله بود که بعضی روی بغرب می کردند
و برخی بجز آن خدای راه نمود مومنان را بکعبه که وسطست یا در روزه جمعی افراط کردند چون نصاری که سی روز را به پنجاه
رسانیدند و کروهی در طرف تفریط افتادند چون یهود که از سی روز بیک روز اکتفا کردند حق تعالی این امت را توفیق
داد تا همان ایام مفروض روزه داشتند یا مخالفت کردند در روزی که افضل ایام هفته است موسویان شنبه را کرفتند و عیسویان
یکشنبه را حق سبحانه هدایت کرد این امت را بجمعه که از روی تحقیق افضل روزهاست یا خلاف کردند در ابرهیم علیه السلام
که یهودیست یا نصرانی ایزد تعالی مومنان را خبر داد که نه این بود و نه آن بود و لکن کان حنیفا یا اعتقاد کردند در عیسی بعضی
بتولد او از حرام و بعضی بالوهیة و معبودیت او خدای تعالی راه نمود مسلمانان را که نه این کویند و نه آن بلکه اعتقاد کنند که عیسی
روح الله و کلمة الله بود یا اختلاف نمودند در کتب و رسل که بعضی ایمان آوردند و بعضی منکر شدند خداوند تعالی این امت را

بی دادتا نصیبه گرویدند یا خلاص ایشان این بود که بهشت ازان یهود است یا نصاری حق تعالی با اهل اسلام گفت که بهشت
ازان مؤمنان و محبانست پس برای دفع سؤال از کبه تخصیص میگوید وَاللَّهُ يَهْدِي و خدای تعالی راه می نماید مَنْ يَشَاءُ
هرکرا میخواهد إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بسوی راه راست که آن راه انبیا و اولیاست و سرمایهٔ راه این طایفه محنت و بلاست
چنانچه وهب بن منبه خبر داده که در بعضی از کتب سماوی دیده ام که ای فرزند آدم چون راه بلا بر تو گشاده شود چشم خود را بشادی
روشن ساز که آن طریق انبیا و رسل و هادیان سبل است یا مراد از صراط مستقیم راه بهشت باشد و چون بهشت بی منزل بی احتمال
شداید و محن نتوان رسید محنت کشان صحابه را بآیهٔ لاحق تسلی میدهد در اخبار آمده که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم
و اصحاب او رضی الله عنهم بمدینه هجرت کردند مالی و منالی که در مکه داشتند تاراج کفار رفت و در مدینه نیز جهودان دشمنی
ظاهر کردند و از معارف و اعیان مدینه جمعی که بنفاق و شقاق موصوف بودند در سر با یهود یار شدند مهاجران نیز از
خان و مان گشته بودند و درد دشواری و کربت غربت در سینها نهفته جگر از تاب غربت آلهی سوخته تن در بوتهٔ ریاضت
و مجاهدت گداخته منافقان زبان طعن بدیشان گشادند که این محنت تا کی خواهید کشید یا در غزوهٔ خندق که مسلمانان بانواع
مشقت مبتلا بودند یا بعد از احد که یهود شماتت میکردند که اگر پیغمبر شما حق بودی بقتل و هزیمت ممتحن گشتی اهل ایمان محزون
و مغموم شده بودند حق تعالی برای آنکه دلهای ایشان را تسکینی باشد آیه فرستاد که أَمْ حَسِبْتُمْ آیا می پندارید و گمان می برید
ای مسلمانان أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ آنکه ببهشت درآیید وَلَمَّا يَأْتِكُمْ و نیامده بشما مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مانند محنت آنانکه
درگذشتند مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما یعنی انبیا و اولیا و صادقان مخلص آیه اینست که می پندارید که رایگان ببهشت روید و بشما
نرسیده است آنچه بمؤمنان گذشته رسید و آن چه بود مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ که بدیشان رسید سختی و ناکامی و درویشی وَالضَّرَّاءُ
و بیماری و شکستگی و گرسنگی نقلست که میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را یافتند که سبب مرگ ایشان گرسنگی بود ای درویش
بلا و فی نوائب حلیت پیغمبران و زینت صدیقان و راس المال عارفانست فرعون مطرود را در جهان صد سال عمر دادند
روزی تب نگرفت و شبی بناکامی نگذرانید و در آن طغیان لاف انا ربکم الاعلی میزد و حال بهترین عالمیان صلوات الله علیه
بخلاف این بود عایشهٔ صدیقه رض گوید هرگز روزی تب نیامد که حضرت رسالت صلوات الله علیه از کافران جفا ندیدی
و از محنتی بدل مبارک او نرسیدی گفتند یا رسول الله این همه رنج و بلا از کجا روی بتو نهاده گفت از آنجا که بلا باندازهٔ ایمان
باشد هرکرا ایمان تمامتر بلای وی نیز بیشتر چون ایمان ما بر همه بیفزود بلای ما نیز از همه زیادت ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت نظم عقد محنت با محبت بسته اند ° لاجرم هر دو بهم پیوسته اند ° هرکه در راه محبت بیشتر ° بر دل او بار محنت بیشتر
آن بلاها کانبیا برداشتند ° زان بلا سرهای خود افراشتند ° بی تنعمان نوا در اضطراب کان می برند که بی عبور بر خارستان
نتوان رحمت و عزت اداکرامت راه نتوان یافت هیهات هیهات حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات این چه سودای
فاسد و خیال محالست پروانه را وصل اصلت با شمع جز در سوختن میسر نیست و شمع را تا زنگی و زردی و نوربخشی جز در گردن
زدن متصور نه بیت دردی این خود نه عجب دردیست کامد روی چو شمع ° چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
پس نمط محنت رد کار را میگوید وَزُلْزِلُوا و از جای برانگیخته شدند از دنیا بی بلاها که بدیشان میرسد حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ
تا آنکه گفت پیغمبر ایشان در تفسیر حدادی و ینابیع آورده که از پیغمبران ابی اتبع بوده خلیفهٔ الیاس ع و قصهٔ او در مجلس سمت
ذکر خواهد یافت وَالَّذِينَ آمَنُوا و گفتند آنکسان که ایمان آورده بودند مَعَهُ با آن پیغمبر یعنی گفتند باتفاق او مَتَىٰ
نَصْرُ اللَّهِ کی باشد یاری دادن خدای ما را و ظفر یافتن ما بر خصمان این نه بر سبیل شک بوده بلکه التماس تعجیل است پس
حق تعالی بسؤال ایشان پیغام فرستاد و تسلی داد که أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ بدرستی که یاری دادن خدای مر مؤمنان را قَرِيبٌ
نزدیکست محققان گویند که می پندارید که بجنهٔ تجلی جمال درآیید ناکشیده آنچه اهل سلوک را پیش آمد از باساء ترک و تجرید
و ضراء مجاهده و ریاضت و تا سالک از طول ملت حجاب بر تنگ نیاید و طلب حضرت یعنی تقاضا ناخت تجلی نکند این خواب
که الا ان نصر الله قریب برفع الحجاب نکوش رجای او نرسد بیت تا خود نشود دل تو از شوق جمال ° بویی نرسد ز وصال او محالست
محال ° بعد از ذکر بلا و ضر که بمؤمنان میرسد و آن تقرب بنفس است ذکر نفقه میفرماید که تقرب بمالست تا معلوم شود که مجاهد

هم در نفس است و هم در مال که هر دو از آن اوست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم و مجاهدهٔ نفس را مقدم داشت
که آن اصلست و بعد از آن بیان نفقهٔ مال نمود يَسْأَلُونَكَ می پرسند ترا مَاذَا يُنْفِقُونَ که چه چیز نفقه کنند و چند
دهند و بکه دهند واضح ترین روایتی در این آیه آنست که عمرو بن جموح انصاری مردی سالخورده و خداوند مال بود از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که پیر شده ام تدبیر من چیست پیش از آنکه سر رشتهٔ اختیار از دست رود کار دار القرار
من ساخته سازم مالی چند نفقه دارم چه نفقه کنم خدای تعالی فرستاد که قُلْ بگوی ای حبیب من مَا أَنْفَقْتُمْ آنچه نفقه
میکنید و اخراج می نمایید مِنْ خَيْرٍ از مال فَلِلْوَالِدَيْنِ پس از برای پدر و مادر باید زیرا که نفقه رفع معدیه
باشد که بموقع واقع آید و گفته اند اگرچه در سؤال ذکر مصرف تصریح نیست اما نفس انفاق مسلم آنست و از جملهٔ مصارف
نفقهٔ والدین را مقدم ساخت که سبب قربت اند مر ظهور ولد را و بعد از رعایت حق الله ادای حقوق ایشان واجبست وَالْأَقْرَبِينَ
و دیگر برای خویشان که وارث نباشند چه آن صلهٔ رحمست و محافظت اتصال یعنی از جهت والدین و اجداد را آنکه خویشاوند
هر کس جاری مجری جزویت اند و انفاق بر نفس اولی بود از انفاق بر غیر وَالْيَتَامَىٰ و بی پدران خردسال که قادر
نباشند بر اکتساب نفقات وَالْمَسَاكِينِ و درویشان که چارهٔ معیشت خود ندارند وَابْنِ السَّبِيلِ و راه گذریان و مهمانان
این مصارف را اختصاص کرد و بعد از آن بر سبیل عموم فرمود وَمَا تَفْعَلُوا و آنچه بکنید مِنْ خَيْرٍ از نیکویی با هر کس که
باشد فَإِنَّ اللَّهَ پس بتحقیق خداوند تعالی بِهِ عَلِيمٌ بآن خیر داناست و بر آن فاعل را جزا دهد بیت چون هر چه
کسی کند جزا خواهد یافت ° خوش حال کسی که در ره خیر شتافت ° بعد از نفقهٔ مال تحریص میکند بر نفقهٔ جان در صف قتال
ای عزیز مال باختن نیکوست در راه شریعت و جان درباختن زیباست در طریق محبت یکی می پرسد که از مال چه دهم دیگری
سؤال میکند که جان چگونه نثار کنم بیت مال و زر و سیم را یکان باید ساخت ° چون کار بجان رسید جان باید باخت
و اشارت بجان باختن اینست که میفرماید کُتِبَ نوشته و فرض گردانیده شد عَلَيْكُمُ بر شما الْقِتَالُ کارزار کردن
با دشمنان بقول بعضی حکم بر صحابه است چه ایشان را ده سال بمکه و مدتی در مدینه باعراض و صفح از کافران فرموده بودند و بعد از آن بقتال
مقاتل ماذون گشتند پس در آیهٔ و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة بر تعمیم صادر شد و وجوب آنگاه بسبب ازدیاد شوکت و عرض گشت
بر اصحاب و طایفه ظاهر آیه را گرفته غزو بر همه مسلمانان واجب شمردند وَهُوَ و آن قتال كُرْهٌ لَكُمْ مکروه است مر
طبع شما را و شاقست بر انفس شما و این کراهیت نه آنست که فرمان خدای را کاره بودند اما طبع بشری را این کار نفرت باشد چه
مال در معرض تلف و جان در مخاطرهٔ هلاک و اگرچه در اول صحابه را کراهتی بود از قتال چون ثواب جهاد شنیدند
کراهیت طبیعیه بدل شد و نفرت برغبت تغییر یافت و در خبر آمده که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که بدان خدای
که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که دوست میدارم که کشته شوم در راه خدای و باز مرا زنده گردانند و باز شربت شهادت
بچشم و باز مرا لباس حیات بپوشانند و دیگر بار بکشند و پس از آن زندگی بخشند و باری دیگر در کارزار کفار بقتل رسم
از بهر نثار رها ای جان جهان ° یک جان چه بود هزار جان می باید و این مبالغه بجهت آن بود که آنحضرت بدیدهٔ بصیرت لطایف
کرامات و شرایف درجات که برای شهیدان در غیب آماده کرده بودند دید و بتاکید هرچه تمامتر آرزومندی بدریافت
بی وجه که مذکور شد بظهور رسانید بیت قطع بیابان چه خوش آسان بود ° بهر تماشای جمال حرم وَعَسَىٰ أَنْ
تَكْرَهُوا و شاید آنکه شما مکروه دارید شَيْئًا چیزی را که آن غزوست وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و آن نیکوست مر شما را
بسبب دنیی که ظفر است و غنیمت و خوف اعدا و اعزاز دین و هم بجهت آخرت که رتبهٔ شهادتست و نعیم دار البقا و درجات علیاست
وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا و شاید دوست دارید چیزی را که تخلف از جهاد وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و آن بدی باشد مر شما را هم
در این سرا بتحمل ذل و غلبهٔ اعادی و تخریب دیار و هم در آن سرای بحرمان از ثواب غزو و بعد از رتبهٔ شهدا ابرار وَاللَّهُ
يَعْلَمُ و خدای میداند مصلحت کار شما وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما آنرا نمیدانید ای عزیز اگر کسی قصور دانش خود و کمال علم
الهی را داند و بیقین شناسد که خداوند تعالی او را نفرماید الا بچیزی که صلاح حال و مآل او در آنست هر آینه از روی صدق نیت
و اخلاص امتثال اوامر را التزام کند خواه مامور به مکروه طبع باشد و خواه نه چه آنچه از علیم حکیم صدور یابد محض خیر و عین

بیت آنکه او داند اسرار تست ه هرچه میسازد صلاح کار تست؛ نعیان نامی بقال که عالم بود در همه ازمنه جمعی از مؤمنان تعظیم نمود
در شهر حرام قتال کردن چه در جاهلیة اثان صورة امتناع کلی مینمودند لاجرم باستقصا استفسار فرموده از مفتی مدرسهٔ وما ینطق
عن الهوی حقیقة آن سوال کردند یسئلونک می پرسند ترا مسلمانان عن الشهر الحرام از ماه حرام قتال فیه یعنی از قتال
درین وجه از تفسیر کبیرست که سائل اهل اسلام بودند و بعضی بر آنند که این پرسش از جانب کفار صورت اصدار یافت که اگر
آنحضرت صلوات الله علیه حکم کند که حلالست ایشان بقتال وی مشغول شوند و اصح روایات آنست که این آیه در واقعهٔ بطن نخله
نازل شد و آن قضیه چنان بوده که حضرت مصطفی صلی ربنا علیه وسلم سال دوم از هجرت در اواخر ماه جمادی الآخر هشت
تن را از دلیران و شمشیرگذاران مهاجر چون سعد وقاص و واقد تمیمی و عکاشهٔ اسدی و غیر ایشان که مبارزان معرکهٔ
جدال و صفشکنان میدان حرض المؤمنین علی القتال بودند بسفری نامزد فرمود و عبدالله بن جحش را امیر و صاحب تدبیر
ایشان گردانیده مکتوبی بوی سپرده فرمود که بعد از مضی دو روز مکتوب را بخواند و بمضمون آن عمل نموده هیچ آفریده را
باکراه نبرد عبدالله بعد از دو روز که سیر کرده بود آن مکتوب مرغوب را مطالعه فرمود در ضمن کلمات بارکاتش این حکم اندراج با خود
داشت که برو ببرکت نام خدای و تایید حضرت او با جماعتی که متابع تو اند و در بطن نخله که میان مکه و طائف است مترصد کاروان
قریش باش که خبر از ایشان بدست افتد رفقا از آن حال واقف شده باتفاق متوجه گشتند و دو تن از اصحاب در راه باز
ماندند شش نفر دیگر بمنزل نزول کردند قضا را مقارن نزول ایشان کاروان برسید و عمرو حضرمی و چندی از اکابر عرب
همراه بودند چون چشم ایشان بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتاد ترسی و هراسی در نهاد ایشان پدید آمد عکاشه
در ساعت فی الحال سر تراشیده در صورت سدنه و عمار کعبه خود را بکفار نمود ایشان بخیال آنکه این گروه قصد عمره دارند و از
شورش متصوره ایمن شده و حزم را بطرف نهاده شتران معاف فرستادند و بطبخ و ترتیب طعام مشغول عبدالله جحش گفت
اکر امروز ایشان را تعرض نکنیم فردا ماه حرام یعنی رجب در آید و جنگ ما سبب طعن عرب شود پس هم در آخر روز بر ایشان حمله
برده و واقد تمیمی که کارها فروبسته را گشایش در کشاد او بود از شست جلادت بر عمرو حضرمی زده او را بکشت و تمام اجناس
ایشان بدست آمد دو تن را اسیر کردند و اول غنیمتی که باهل اسلام رسید این بود صحابه باظفر و غنیمت روی بمدینه نهادند
و نوفل بن عبدالله که از کفار و ایشان بود گریخته بمکه رفت و از اختلال احوال رفیقان قریش را خبر داد کفار از آن کار متأثر گشته
باطراف و نواحی حجاز خبر فرستادند که محمد صلعم ماه حرام را حلال کرد و محمدیت را تحقیق و شور الکبرای در ماه رجب اتباع خود را
فتوی داد آن مقال باطل و قیل و قال لاطائل شورشی در قبایل افتاد و مستضعفان اهل ایمان که بواسطهٔ ناتوانی و بی
استعدادی در مکه مانده قوت هجرت نداشتند سرزنش کنان صابی و کافر نام نهادند و چون زبان حیز درازی آن کوتاه نظران
پدید آمد رسید عبدالله جحش و سایر اصحاب او را عتاب کرد که من شما را بقتال ماه حرام که در کفر و اسلام محرم و معظم بوده اجازت
نکردم این جرأت چرا نمودید گفتند یا رسول الله ما عمرو حضرمی را وقتی کشتیم که هنوز آفتاب عالم افروز در مشرق افق پنهان نکرده
بود و جمال جهان تابش بحجاب غروب محجوب نشده و چون حرب باتمام شد و شمشیر انتقام در نیام رفت هلال رجب بنظر ما
در آمد ندانستیم که آن روز از بقیهٔ جمادی الآخر بوده یا غرهٔ رجب حق سبحانه عدد کردار و صدق گفتار ایشان را آیه فرستاد
که اگر پرسند ترا از قتال ماه حرام قل بگو قتال فیه کبیر کار زار کردن درو بزرگست چه هنوز قتال در شهر حرام
حرام بوده و حرمت او بآیة السیف منسوخ گشته سخن اینجا تمام شد آنگاه ابتدا کرده میگوید وصد عن سبیل الله و باز داشتن
از ایمان وکفر به و ناگرویدن بخدای و او را مستحق عبادت و باعث رسل و قادر بر بعث ندانستن والمسجد الحرام و کفر المسجد الحرام
بمسجد حرام یعنی منع مردمان از طواف آن و عمارت آن با مضاف محذوف تقدیرش وصد المسجد الحرام و گویند عطفست بر
سبیل الله و برین وجه این الکفر به فصل آن معطوف جهت اتحاد کفر و صد است از روی معنی واخراج اهله و بیرون کردن
اهل مسجد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او بودند و اهلیت ایشان قیام نمودنست بحقوق بیت الله منه از مسجد
حرام بلکه از مکه که بر مسجد مشتملست اینها همه که گفته اند اکبر عند الله بزرگترست نزدیک خدای یعنی عقوبت کفر و منع
راه خدای و بیرون کردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از مکه زیادتست از عقوبت قتال در رجب والفتنة و شرک بخدای

واخراج رسول او صلی الله علیه وآله وسلم اکبر من القتل بزرگترست از قتل حضرمی بعد از نزول این آیه عبدالله جحش
بمؤمنان مکه نوشت که اگر شما را مشرکان سرزنش کنند بقتال در ماه رجب شما نیز بر ایشان طعنه زنید بکفر و اخراج
پیغمبر صلعم از مکه و منع مؤمنان از زیارت بیت الله که از گناهان اکبرست و عقاب بران بیشتر پس حق تعالی از عناد
و عصبیت ایشان خبر میدهد بدین وجه که ولا یزالون و همیشه باشند مشرکان که بجهل و ستیزه یقاتلونکم
با شما جنگ کنند حتی یردوکم تا شما را باز گردانند عن دینکم از دین شما که اسلام است بطریق کفر ان استطاعوا اگر
توانند و قادر شوند استبعادست یعنی نتوانند و در عرف متداولست که در محل انکار و استبعاد میگویند اگر توانی چنین
کن و گوینده واثقست بآنکه مخاطب عاجز اند و استعمال کلمه ان در موضع یقین جهة تحکم است و بنا بر ظن فاسد ایشان
ومن یرتدد منکم و هر که برگردد از شما عن دینه از دین خود یعنی اسلام فیمت پس بمیرد وهو کافر و حال آنکه او کافر
باشد یعنی بر ردت باقی مانده تا مردن فاولئک پس آن گروه مرتدان حبطت اعمالهم باطل باشد عملهای ایشان فی الدنیا
درین سرای که امان غاند ایشان را و استحقاق مال و زوجه و میراث از ایشان مسلوب گردد والاخرة و در آن سرای که
مستحق عذاب غاند چه عقاب زده حادثه ازاله ثواب ایمان و اعمال سابقه کند واولئک و آن گروه اصحاب النار
ملازمان دوزخ اند هم فیها ایشان در آتش خالدون جاویدان باشند و چون بنزول این آیه اهل سریه از بند غم
بیرون آمدند دیگر باره مو حققا نقار رسانیدند که یا رسول الله حال ما که آن مشرکان را در ماه قتال کشتیم چگونه باشد که ما را
ثواب جهاد ما را نصیب رسد یا نه آیه آمد که ان الذین آمنوا بتحقیق آنها که گرویده اند بوحدانیت من و رسالت تو
والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله و آنانکه ببریده اند و کوچ کرده اند در راه خدای و با دشمنان دین بکوشیده اولئک آن گروه
یرجون امید میدارند رحمة الله رحمت خدا را بر سبیل تحقیق نگفت و با امید بازبست زیرا که ثواب ایمان و عمل بر حق تعالی
واجب نیست بآنکه وصول برحمت موقوف بر موت است و نزد محققان میان رجا و اعتراز فرقست اگرچه راجی و معترز هر دو
طامع اند در مستقبل اما طمع راجی در مطمع است و آن معتز در غیر مطمع راجی تخم کشته و آب داده و طمع محصول دارد و
معتز نه زراعت کرده و نه نهال نشانده و امید در برداشتن ریع و بدست آمدن میوه بسته بیت آن غافل بیخبر که ناکشته
نهال ه دارد طمع میوه جنا البیت محال بی بیخبر طمع جنت و رحمت بی سبب عمل صالح اعتزارست ایطمع کل امرء منهم ان یدخل
جنة نعیم اما مؤمنان مجاهد نه بر سبیل اعتزاز طمع رحمت پروردگار دارند والله و خدای غفور آمرزنده است مر
اهل ایمان و هجرت و جهاد را رحیم و مهربانست بر ایشان ای عزیز آیات سابقه مشتمل بر ذکر جهاد بود و قیام جهاد بمال
و بظاهر رجال وابسته است و در میان عرب دو چیز که سبب ذهاب مال و وقوع تنافر قوم باشد شایع بود یکی خمر و یکی
میسر لاجرم جمعی از اکابر صحابه چون عمر بن الخطاب و معاذ بن جبل بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند
انبیاء بشیر در واقعات کلیه که ایشان از روی خودی هدیه فتوح از دوح نبوی طلبیدند مارا که سعادت اهتدا بواسطهٔ
اقتدا با آثار تو روی نموده است درین معنی فتوی ده که خمر مزیل عقل و رشادست و دلیل راه شر و فساد و قمار سبب
سلب مال و موجب اختلال حال و رابطهٔ غریب و جدال حق تعالی فرستاد یسئلونک می پرسند ترا عن الخمر والمیسر
از تناول خمر و مباشرت قمار قل فیهما بگو که درین هر دو اثم کبیر گناه بزرگست و اگر بثای مثلثه خوانند گناه بسیار
گناه بسیار در آن وقت که این سوال کردند خمر حلال بود باجماع مسلمانان میخوردند و این جواب که آمد بد و حرمت خمر معلوم
نشد بلکه بعد از ین روایه دیگر در باب اول نازل گشت یعنی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری و دیگر یا ایها الذین آمنوا
انما الخمر والمیسر الآیه و حکمت در تدریج حرمت خمر آن بود که طباع آن قوم بوی الفت داشت و فطام مالوف بغایت شاق می باشد
جمعی از علما این آیه را دلیل تحریم گرفته اند جهة آنکه میگوید خمر مشتملست بر اثم و در آیتی دیگر اثم را از محرمات گرفته قل انما حرم
ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم یا آنکه اثم عقابست یا چیزی که بدان مستحق عقاب شوند و بر هر تقدیر بدین وصف
نکنند الا چیزی که حرام باشد و جمعی این دلایل را منع کرده اند و اصح آنست که تحریم خمر بآیتیست که در سورهٔ مائده واقع است
و آنجا کیفیت واقعهٔ تحریم بعد ذکر خواهد یافت درین آیه از بزرگی و بسیاری گناه خمر و میسر خبر داد و گفت در ایشان اثم کبیر

وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و منفعتها مر مردمان را و منافع خمر یا بدنی بوده باشد چون انتعاش حرارت غریزی و هضم طعام و تسلی محزون یا خلقی چون تواضع متکبران و جرأت بی دلان و سخاوت بخیلان یا مالی چون ارباح بسیار در بیع و شری آن فواید میسر توسعه بوده بر درویشان و محتاجان چه رسم بوده که زر قمار بر مساکین قسمت میکردند یا در میسر شتران می کشتند و بفقرا مالکان میدادند سلمی رحمه الله فرموده که اثم کبیرست در تناول ایشان و منافع للناس در ترک ایشان وَإِثْمُهُمَا وگناه خمر و قمار أَكْبَرُ بزرگترست مِنْ نَفْعِهِمَا از منفعت ایشان بعد از نزول آیه قومی احتراز نموده گفتند آنچه اثم آن از نفع بیشتر باشد ارتکاب آن ناکردن اولیست بزرگی فرموده که بر تقدیر آنکه خمر حرام نشدی هم بایستی که ذوی العقول ننوشندی زیرا که شرف آدمی بعقل است و خمر زایل کنندهٔ اوست هرکه از مرتبهٔ دانش چیزی دارد متنفرست از چیزی که او را بچیزی در آرد بیت کز حیرت هست تو چیزی مخور ۞ کز همه چیز بیت کند بیخبر ۞ مست مکن عقل ادب ساز را ۞ طعمهٔ کنجشک مده باز را ۞ می که حلال آمد در هر مقام ۞ دشمن عقل تو کردش حرام ۞ خمر زبان را بسفاهت بگشاید و دوست را دشمن گرداند و دشمن را دلیر سازد و مال را که صلاح هر دو جهان در آنست پریشان کند و پردهٔ حیا از پیش بر دارد و لشکر جوارح را که جنود عقل اند از طاعت او بیرون برد عباس بن مرداس را گفتند چرا خمر نخوری تا در تو حرارت بیفزاید گفت من جهل را بدست خود بدرون در نیارم در تفسیر تیسیر آورده که جبرئیل ع حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله حق تعالی جعفر طیار را رضی الله عنه ثنا گوید بر چهار خصلت که در جاهلیة داشته و در اسلام نیز بر آنست رسول ع صورت حال با جعفر باز گفت و از آن خصال پرسید جعفر رضی الله عنه فرمود که یا نبی الله اگر نه آنست که حق تعالی ترا بدان اطلاع داد کسی را از آن من خبر نبود اول آنست که هرگز شراب نخوردم زیرا که ازالهٔ عقل از وی مشاهده کردم و من میخواهم که عقل را زایل سازم نه زایل دوم بت پرستش نکردم جهت آنکه او را نه بر ایصال منفعت قادر دیدم و نه بر دفع مضرت توانا سیوم زنا از من واقع نشد از غیرتی که بر اهل خود داشتم چهارم دروغ نگفتم که آنرا سبب دنائت و مذلت یافتم و در کشاف از مرتضی علی ع نقل کرده که اگر قطرهٔ از خمر در چاهی افتد و بر وی مناره بر کنند و بجای آن مناره نصب کنند من بر آن اذان نگویم و اگر در بحری ریزد و خشک شود و از آن زمین گیاه روید چهار پایان خود را در آن چراگاه سر ندهم و عبد الله عمر رضی الله عنه فرموده که اگر انگشت من بخمر آلوده شود آنرا ببرم و این سخنان از کمال تقوی خبر میدهد و در وعید آشامندهٔ خمر همین حدیث کفایتست که شارب الخمر کعابد الوثن چه در این تهدید خوف عاقبت نیز ممکن هست که میخواران بعاقبت از ایمان در مانند و باتفاق علما شرب خمر موجب سقوط عدالتست چه باجماع امت شهادت شارب خمر مقبول نیست و قمار نیز حرامست و سبب آن کلام حق چون کعب کو و کعبتان نرد و نزد نیز باتفاق حرامست و شطرنج نزد امام اعظم رحمه الله حکم قمار دارد ای درویش می را از آن خمر گویند که عقل را بپوشد پس هر چه پوشندهٔ عقل باشد از حب مال و جاه مداخل حضرت محجب حقیقت و قمار لعب باشد پس هر حیله که کسی را بدان بازی دهند و از وجه منفعتی کند از قبیل قمارست در لطایف قشیریه آمده که نزد محققان شراب اشارت بغفلت که آدمی را از کار آخرت بیخبر سازد و قمار موجودات در اکثر معاملات اهل غفلت که طریق حیل و مکر بکار دارند و بد روی غفلت رنگین و فریب آشتی خلق را از راه برند و گفته اند الخمر حب دنیاست و قمار متابعت هوا و تحقیق عجب در طاعت و دانش و غیر آن شرابیست که هر که از آن مست شد تا عمر دهوش باز نیاید بیت هر که از جام عجب مست شود ۞ خویشتن بین و خود پرست شود ۞ بحقیقت یکیست عجب و مست ۞ هر دو بی حاصلند و نفس پرست از بزرگی استماع افتاد که شراب حرص از بادهٔ انگوری مست کننده ترست و سکر حریص شوریده حال از سکر خمار آشفته روزگار تر و در این معنی گفته اند بیت مستی حرص و امل از مستی می بدترست ۞ هر که مست حرص شد شوریده و مفتون شود ۞ نشوهٔ مستی می یکشب بماند تا بروز ۞ بعد از آن هوش آید و مستی ز سر بیرون شود ۞ لیک سرمست شراب حرص را تا روز حشر ۞ تا بوقت مرگ هر دم مستیش افزون شود ۞ شراب اهل غفلت را صفت و سر انجام این بود که گفته شد اما خداوندان دید که مانند آشامندهٔ شراب معرفت و سرمست از ساغر بادهٔ محبت هر چند که از حقیقت آن شراب در میکدهٔ دنیا جز بوئی نیست ولی بسیار از مخموران خراب شوق بدان بوی مستیست بیت ساقی چه حاجت کشادن سر سبوی ۞ کز بادهٔ تو مست عالمی در جاهلیة ص

سوی در کشف الاسرار آورده که شوریده بکلبهٔ خمار رسید و درمی بوی داد که مرا شراب ده خمار گفت شراب نماند شوریده گفت من بغایت آشفته روزگارم و طاقت حقیقة شراب ندارم قطرهٔ دردی از دو دن خمانه تا بوی بمشام من رسد و نظاره کن تا چه سینها میکنم و چه شورها در خرابات می افکنم بیت اگر ز بادهٔ عشق تو شنوم بوئی ۞ در افکنم بزمین و زمان هیاهوئی این حال مبتدیان و تنگ حوصلگانست لیکن آنجا که مجردان حق می نوشند خم خانه تهی کنند و مستی نکنند صد هزار جام بادهٔ تجلی انوار اگر بباطن ایشان فرو ریزند از جان آن دردنوشان مصطبهٔ توحید نعرهٔ هل من مزید بر آید که خم در کار کن کاین جام و سبو کار نگشاید بیت کینه جرعهٔ رندانه دریا دریاست ۞ زهد گذشت حکایه چه حال جام و سبوست ۞ و چون اعراب در خمر و شراب تفقهانی وجه میکردند و زبان قرآن ببهند بدید و اثمهما اکبر دست انفاق ایشان از آن کوتاه ساخت دیگر باره پرسیدند که از مال خود چه چیز نفقه کنند چنانچه فرمود وَيَسْأَلُونَكَ و می پرسند ترا مَاذَا يُنْفِقُونَ که چه چیز نفقه کنند گفته اند این هم سؤال عمرو بن جموح است و اگر هر دو سؤال بیک صیغه مؤدی شد اما از اختلاف جواب معلوم میشود که مدعای او از هر سؤال بوده آنجا ذکر مصرف کرد و اینجا بیان کمیت میفرماید گوییا زبان حال عمرو گفته که یا رسول الله دانستم که صدقه بکه می باید داد اما نمیدانم که چند دهم و جواب آمد که قُلِ الْعَفْوَ بگوی آنچه فاضل آید از نفقهٔ خود و عیال یا از قدر حاجت پس صحابه بر این موال نفقه از نفقهٔ حال از مکتسبات خود بمی داشتند و زیادتی تصدق میکردند آیهٔ زکوة فرود آمد و این حکم منسوخ شد و گویند منسوخ نیست و مراد نفقه تطوع است از روی توانگری و توانائی و آنکه تعیین مقدار نکرده و برای مخاطب مفوض ساخته مؤید آنست که نفقه بر سبیل تطوع بوده و گفته اند عفو توسطست میان تبذیر و تقتیر و امساک و اسراف و در لحاق گوید عفو ست از جرایم و در گذشتن از جنایات و مساهله در معاش کما قال خذ العفو چه عفو قانون سیادت و اصل الباب بزرگیست پس مامور شد که سایلان را انفاق از مکارم اخلاق که همهٔ عالم را از آن رسد بخلاف انفاق مالی که آن به بعضی عاید شود دون بعضی ای عزیز توانگر آنچه از فاضل آید بدهد اما درویش هرچه دارد نثار کند امام قشیری رحمه الله فرموده که خواص آن دهند که از حاجت ایشان زیاده باشد و اخص آنکه بدان محتاج باشند ایثار کنند و فتوت آنکه زیاده از حاجت دهند تا آنکه بوقت درماندگی و حاجت دهد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آنکه بزیادت کرم کند اهل سعادتست اما کرم آنکه ایثار کند زیادتست بیت بذل و ایثار است کار اولیاء ۞ خاص بهر حق نه از روی ریا كَذَٰلِكَ همچنانکه احکام خمر و قمار و انفاق بیان کرد يُبَيِّنُ اللَّهُ بیان میکند و روشن میگرداند لَكُمُ الْآيَاتِ برای شما نشانها کرد کاری و مهربانی خویش لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ باشد که شما تفکر کنید فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ در کار این سرای و آن سرای یعنی بیندیشید که دنیا دار بلا و عناست دل بر او منهید و آخرت دار بقا و جزاست او را برای دنیی از دست مدهید سلمی گوید تفکر در دنیی و آخرت آنست که ایشان قاطعان راه اند و حجابهااند علی اهل الله بیت دنیی و عقبی حجاب عاشقست ۞ وصل ایشان کی ز عاشق لایقست ۞ چون مامور شدند بانفاق اموال و مال یتیم در دست بعضی از ایشان بود و بانتفاع بدان و انفاق از آن مضایقه بودند از قیام بامر یتامی سؤال کردند وَيَسْأَلُونَكَ و دیگر سؤال میکنند ترا عَنِ الْيَتَامَىٰ از کیفیت معاشرت با یتیمان در اسباب نزول آورده که چون تهدید و تشدید خوردن مال یتیم نازل شد آنجا که ولا تقربوا مال الیتیم الا و جایی دیگر ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما آنها که قیم اموال یتیمان بودند و در آن معاملات تجارات و تصرفها میکردند جهت برائت ساحت خود خواستند که از قیام بمهمات ایشان بر کران روند صورت حال بعرض سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند و برای وجه جواب آمد قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ بگو باصلاح آوردن حال و محافظت مال ایشان خَيْرٌ بهترست از تجنب و بغرض از ایشان آورده اند که جمعی جهت آنکه بواسطهٔ اکل مال یتیم بعذاب الیم در مانند طعام ایتام جدا پختندی و از خلوص به فرش ایشان احتراز نموده بهیچ نوع راه مخالطه نگشادندی حتی که از منکحات نیز با ایشان پهلو تهی کردندی حق تعالی فرمود وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ و اگر با ایشان در آمیزید فَإِخْوَانُكُمْ پس ایشان برادران شمااند در دین و اکفا و امثال شما از روی نسب و برادر دینی باید که با یکدیگر معاش نیکو کنند تا از برکت مروت سنت اخوت باقی ماند در امثال آمده است که من حق الاخ ان تعیان ولا تخان در بیان برادر مؤمن اعانت باید و خیانت نشاید پس در حق او بی شفقتی روا مدار و طریق یاری و مددکاری ترک

مکدار وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وخدای میداند الْمُفْسِدَ تباه کننده مال ایشان را مِنَ الْمُصْلِحِ از اصلاح دهنده کار ایشان در حدیث
آمده که بهترین خانها خانه ایست که در و یتیمی باشد و با او نیکوئی ورزند و بدترین خانها خانه که در او یتیمی بود و با او بدی
کنند وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ و اگر خواستی خدای لَأَعْنَتَكُمْ هر آینه شما را در رنج افکندی و کار بر شما تنگ کردی با آنکه حرام کردانیدی
مخالطه با یتامی إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ بدرستی که خدای تعالی غالبست و قادر بر اعنات حَكِيمٌ و دانا در آنچه کرد از ترک اعنات
و چون حکم شد بمخالطه و نکاح ایشان بعضی از صحابه بودند که بر زنان مشرکه که بد رو مادر نداشتند بیشتر رغبت میکردند حق
تعالی نهی کرد ایشان را از نکاح مشرکات چنانچه میفرمود وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ بزنی مخواهید زنان مشرکه اگرچه مال و جمال
داشته باشند زیرا که ایشان ملحق اند باموات کما قال تعالی أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا و مخالطه با مرده رسم نیست و کویند این آیه در شان
مرثد غنوی وارد شد مردی قوی و دلاور بود رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم او را بمکه فرستاد تا قومی مسلمانان در
مانده بودند که تنها بودند پنهان از کافران بیرون آورد مرثد چون بمکه رسید زنی مشرکه عناق نام که در حسن و جمال چون ماه
تمام بود ذکر وی آمد و چون در زمان جاهلیت با هم سروکاری داشته بودند حالا نیز همان سلسله را تحریک داد مرثد با
عنوده گفت ای عناق اسلام میان ما حایل شده ممکن نیست که بوجه زنا مواصلت میسر گردد عناق گفت پس مرا بزنی کن مرثد
جواب داد که موقوفست بر اجازت حضرت پیغمبر است صلوات علیه اگر شرف اذن ارزانی فرماید این کار بر موجب دلخواه میسر
گردد پس چون مرثد بمدینه باز آمد بعرض رسانید که یا نبی الله دیریست تا شیفته هواکشته زنی کشته ام و وسواس آرزوی او
مرا بخیالات فاسد ره مینماید اما عز اسلام حجاب آن ارتکاب شده مجتنب ز آن کار هستم اگر دستوری باشد او را بعقد
نکاح در آرم فی الحال امین وحی فرود آمد و اهل ایمان را از نکاح ارباب سفاح و عقد خبیثات مشرکات باز داشت و گفت ایشان را مخواهید
حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ تا آنگاه که خدای را بوحدانیت و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برسالت تصدیق کنند و هم در این اوقات عبدالله
رواحه کنیزکی سیاه داشت بواسطه تقصیری بد خوئی طپانچه بر روی او میزد از ستیزه و تمرد وی فریاد کنان و دادخواهان
بحضرت نبوت آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطریق تلطف تعرف حال آن کنیزک فرمود عبدالله گفت یا رسول الله نماز میگذارد
و روزه میدارد و خدای و رسول را تصدیق میکند اما نافرمان و ستیزه کار است حضرت فرمود که پس او مؤمنه باشد باوی
نیکوئی کن عبدالله او را آزاد کرد و بخواست جماعتی در آن باب زبان دقیقه بگشادند که ابن رواحه کنیزک خود را در عقد
آورد و نکاح او مباح داشت و حال آنکه فلانه زن مشرکه را که با مال و جمال بود بدو عرضه دادند حق تعالی آیه فرستاد وَلَأَمَةٌ
مُؤْمِنَةٌ و هر آینه کنیزکی مؤمنه خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ بهترست از زنی آزاد مشرکه وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ و اگرچه شما را خوش آید
از آن زن بسبب نسب یا مال یا جمال وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ و مدهید زنان مسلمه را بمردان مشرک حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا تا وقتی که
بگروند بخدای و رسول او وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ و هر آینه بنده گرونده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ بهترست از مردی آزاد مشرک آرید
وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ و اگرچه شما را در عجب افکند صورت یا ثروت یا نسب او أُولَٰئِكَ آن مشرکات و مشرکین يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ
میخوانند بسوی آتش یعنی بچیزی که ارتکاب آن که مؤدی بدوزخ است وضع لازم است در مقام ملزوم و این دعوت می شاید که
لفظی باشد چه هر ذی ملتی بطریق خود دعوت میکند و در تحسین و تزیین آن مبالغه دارد یا طبعی باشد جهت موافقت
دوست را طول صحبت و سرقت طبیعت دست دهد و حکما گفته اند طبع آدمی از اخلاق و اوصاف مصاحب چیزها می دزدد
بی آنکه او را در آن اختیاری باشد و از اینجاست که از مصاحبت تباه کاران و بدکاران نهی کرده اند چنانچه صاحب روشنائی
نامه فرمود بیت بپرهیز ای برادر از لئیمان ۞ مباش کن خانه در کوی کریمان ۞ زنیکان نیک گردی و رخشان ۞ ز دونان دون
شوی و از کسان کس ۞ ز بدنان و حریف خبث مگریز ۞ ز نیکان و زنا اهلان بپرهیز ۞ عبارت تفسیر مؤمنان آن قبول که دعوت
دعوت مشرکات ترغیب میکند باجابة دعوت حضرة الوهیة و میگوید وَاللّٰهُ يَدْعُو و خدای میخواند بر السنه رسل ما و اولیای
خدای میخواند حذف مضاف و اقامت مضاف الیه در مقام او دلیل تفخیم شان اولیاست إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بسوی عملها
که موجب بهشت و آمرزش باشد بِإِذْنِهِ بقضا و ارادت یا بتوفیق و تیسیر خود وَيُبَيِّنُ و بیان میکند خدای آيَاتِهِ احکام
خود را از حلال و حرام لِلنَّاسِ برای مردمان لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ شاید که ایشان پند پذیرند و حق دریابند و چون از

نکاح

نکاح مشرکات را اجتناب امر فرموده که ایشان از نجاست شرک است از قربات مسلمات بپرهیزند و یقین که با نجاست که حیض باشد هم بود در این
آیه که وَيَسْأَلُونَكَ و میپرسند ترا عَنِ الْمَحِيضِ از حیض زنان آورده اند که عادت یهود آن بود که چون زنان ایشان را حیض رسیدی
و نصاری بر عکس این مباشرت میکردند و در مخالطه می افزودند ثابت ابن الدحداح گفت یا رسول الله ما در حال حیض ایشان با ایشان
چگونه سلوک کنیم جواب آمد قُلْ هُوَ أَذًى بگو که آن مکروهی است که نفس آدمی را از آن نفرت باشد و حیض خونی بود غلیظ
و سیاه بحمره و کریه الرائحه که از رحم آید و اقل حیض بمذهب امام اعظم سه شبانروز است و اکثرش ده شبانروز و هر چه در کمتر
از اقل مدت یا در بیشتر اکثرش ببیند استحاضه و آن دمی است اصفر و رقیق که از عرق منفجر شود نه از رحم آید و بمذهب امام
شافعی و احمد رحمهما الله اقل مدت حیض یکشبانروز باشد و نزد امام مالک رحمه الله یک دفعه که ببیند اقل حیض است هر زمان که باشد
و نزد هر سه امام اکثرش پانزده شبانروز بود و بقولی از امام احمد نوزده شبانروز و اقل مدت طهر پانزده شبانروز است و اکثر
حدی معین نیست و حایض از چهار چیز ممنوع باشد اول هر چه بغسل و طهارت محتاج بود چون نماز و طواف و مس مصحف
و قراءة قرآن اما قضاء نماز بر و واجب نباشد دوم روزه و قضاء وی لازم بود سیم اعتکاف چهارم مجامعت با زوج و آن منهی
عنه است لقوله تعالی فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ پس دور باشید و یکسو روید از زنان فِي الْمَحِيضِ در حالت حیض ایشان صحابه
بعد از نزول این حکم زنان را از خانها بیرون میکردند تا آنکه جماعتی از اعراب بعرض حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه
رسانیدند که سرما سخت است و پوشش اندک و زنان حایض را از خانها بیرون کرده ایم اگر جامه بدیشان دهیم ما سرما
یابیم و اگر ندهیم ایشان رنج افتند و بر ترتیب آن مقدار جامه که همه را فرا رسد دست رس نیست حضرت صلعم فرمود که
شما را امر کرده باعتزال از مجامعت ایشان نه آنکه ایشان را از خانها اخراج کنید چنانکه مجوس و یهود میکنند ای عزیزان نیز
یکی از علامات اعتدال شریعت کامله محمدیست علی واضعها افضل الصلوات که همین از مباشرت حایض مجتنب باشند و
نه بطریق تفریط یهود و مجوس که از رؤیت و تکلم و ملاقات ایشان مطلقا پرهیز کردندی میل نکنند و از جانب افراط
نصاری که در این وقت بیشتر از اوقات دیگر با ایشان در آمیختندی و از مجامعت و معاشرت باک نداشتندی محترز
باشند بلکه بطریق وسط سلوک نمایید یعنی با ایشان در آمیزید و معاشرت مکنید وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ و نزدیک مشوید
بدیشان یعنی مباشرت مکنید در این باب بدو صیغه تاکید کرده است یا امر باعتزال و دوم نهی از قربت و این مبالغه
جهت آنست که هر یک از زوجین را داعیه ایست پس با امر و نهی دفع هر دو خواهش فرمود و سخن را موکد ساخت که البته
جهت مجامعت گرد ایشان مگردید حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ تا وقتی که پاک شوند و چون بتشدید میخوانند معنی این باشد که غسل
کنند و از طاعت و عبادتی که ممنوع بودند بآن با سر آن روند صاحب کشف الاسرار فرموده که چون زنان در اصل خلقت
عاجز رنگ و ضعیف نهاد و ملول طبع واقع شده اند و بدین سبب ایشان از طاعت دوام خدمت نیست حق سبحانه بکرم عمیم
ایشان را عذری پدید آورد تا در بعضی اوقات کراهت باری طاعت از ایشان فی اختیار ایشان تخفیف یابد و بعد از آسایش دیگر
باره آرزوی خدمت تازه گردد و چون عذر منقطع شد خطاب تکلیف متوجه شود فَإِذَا تَطَهَّرْنَ پس چون غسل کردند
فَأْتُوهُنَّ بیایید بدیشان مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ از آنجا که خدای امر کرده است یعنی در حال طهر یا از محلی مقرر یا آنکه
صایم نباشد و نه معتکف و نه محرم یا بدیشان رسید از قبیل نکاح نه بطریق فجور إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ بدرستی که خدای
دوست دارد توبه کنندگان را از آنچه نهی کرده است وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و دوست دارد پاکیزگان که از نجاسات بپرهیزند
و خود را از خبث و حدث پاک سازند تا بوظایف عبادات قیام توانند نمود در بحر الحقایق آورده که چنانچه زنان را حیضی
در ظاهر که ایشان بسبب آن از نماز و روزه باز می مانند بعضی از مردان را نیز همین حالت در باطن که ایشان را از حقیقت
روزه که امساکست از آرزوها و طباع و نفوس باز می دارد و آن هوای نفس است پس در آیه اشارتست بآنکه دوری جوید
از نفوس در وقت غلبه هوای ایشان تا وقتی که فارغ شوید از قضای حوایج ضروریه مثل ماکول و مشروب و منکوح و چون
پاک شوید و بآب توبه و انابت غسل کنید تصرف کنید در ایشان باوامر الهی تا هواها معزول و خیالات باطله زایل گردد و در تفسیر
امام جعفر علیه السلام میگوید حیض مردان سه چیز است خلاف وعد و دروغ در قول و نقض میثاق پس گرد ایشان مگردید

تا وقتی که توبه کند چه خدای دوست میدارد آنها را که توبه کنند کاسند از موافقت طبع و پاکیزه شده از مخالفت شرع ای عزیز
درین آیه میان توبه و طهارت جمع کرده است زیرا که ایشان را با یکدیگر مناسبتی هست که نظر بران افتتاح هر کتاب که سالکان
مسالک شریعت بتالیف آن پرداخته اند ان را بطهارت و آغاز هر رساله که سایران مناهج حقیقت نظر اهتمام تصنیف بران
انداخته اند بصفت توبه و رکامت و وجه مناسبت آنست که همچنانچه انسان از فضلات جسمانیه خالی نیست از وقوع جنایات
و ارتکاب خطیئات نیز خالی نتواند بود الا من عصمه الله بفضله و هرگاه او را حدثی واقع میشود با استنجا و تطهیر مشغولست
و از کثرت آن و دوام بران ملول نمیگردد پس باید که در طهارت از الواث گناه نیز بکوشد و چنانچه آب آسمانی بر جامه
و بدن چیزی از نجاست باقی نمیگذارد آب توبه و پشیمانی نیز بر قام آثام از نامهٔ عمل پاک سازد چه خیانات صورت جنابت
دارد و هر دو را زایل کردنیست اما یکی را آب چشمه پاک سازد و دیگری را آب چشم **بیت** غسل در اشک زدن کاهل طریقت
گویند ۰ پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز ۰ ای درویش نجاست دو است صوری و معنوی و صوری دو جنس است
یکی عینی که مطلقا بشستن پاک نشود چون مردار یکی وصفی که در اصل پاک بوده باشد و علاقات نجاستی بجنس شده و آن
دو نوع است خفیف که بیک آب طهارت یابد و غلیظ که بشستن آب و خاک بیاید شست تا پاکیزه گردد و نجاست معنوی
نیز دو قسمت یکی عینی و آن شرک باشد که نجاست آن هرگز زایل نشود و طهارت صورت بدو راه نیابد ان الله لا
یغفر ان یشرک به دوم وصفی و آن خبث معصیت است که طهارت پذیر باشد و آن باز دو نوع باشد یکی صغیره که بمجرد
مرور بر آتش دوزخ جریان شود و ان منکم الا واردها دیگر کبیره که مدتی در آتش باید بود تا تمام تسویه اما نه بر سبیل
خلود چنانچه کفار را هست چه نجاست شرک ایشان عینی است و ازالهٔ آن محال بود پس اگر کسی درین سرای لوث
گناهان که غیر مظلم باشد به آب توبه و حسرت بشوید هر آینه پاک گردد و اگر این ظهور را بجادت ننهد آنجا جز به آتش میسر
نیست الا ماشاء الله پس او آتش غیرت در باطن بر افروزد و گناهان خود را بشعلهٔ خجلت و ندامت بسوزد **بیت**
گر آتش توبه بر فروزد ۰ خاشاک گناه را بسوزد ۰ ای عزیز لوث معصیت جز به آب توبه و آتش حسرت پاک نتوان ساخت
درین کار تقصیر مکن تا برکت توبه و طهارت خلعت محبت یابی که یحب التوابین و یحب المتطهرین و بدانکه علما را در باب
توابین و متطهرین سخنانست از جمله آنکه توابند از کبایر و متطهرند از صغایر یا توابند از کفر و متطهرند با عیان یا تواب
از ایشان نساء در حیض و متطهر از ادبار نسوان یا تواب از گناه و متطهر از عود بآن یا تواب از معصیات و متطهر از ارتکاب
ملهویات یا توابند از بدعت و متطهر با آثار سنت یا توابند از زلت و متطهر از علت و در رضوان عبد الوهاب آورده که
توابین اصحاب حضرت پیغمبراند صلوات الله علیه و متطهرین اهل بیت پیغمبر رضوان الله علیهم اجمعین و در تفسیر امام ابو اللیث
رحمه الله آمده که تواب آنست که گناه کرده و بجنای باز گشته و متطهر آنکه مرتکب گناه نگشته و اگر گویند چرا گناه کار را بر
بی گناه تقدیم کرد جواب آنست که جهت آن تا بنده تائب از رحمت نا امید نشود و آنکه متطهر است به بیگناهی خود معجب نگردد
بیت مغرور مشو به بیگناهی ۰ کز عجب همی رسد تباهی ۰ و عرفا اینجا در تعریف این دو طایفه عبارات ذوق آمیز و اشارات
شور انگیز هست سلمی میگوید توابند از تقصیر طاعات و متطهر از رذایل اخلاق و صفات یا توابند از افعال و متطهر
از احوال یا توابند از ذنوب و متطهر از عیوب قشیری فرماید توابند از زلات و متطهر از نفوس هم آنکه بحاجت بتوبه باشند
یا توابند از ارتکاب محظورات و متطهر از مساکنات و ملاحظات یا توابند از دوستی متاع دنیا و متطهر از میل بنعیم عقبی
یا توابند از توبه یعنی شهود آن که مؤدی بعجب باشد و آن گناهی دیگر است و متطهرند از طهارت یعنی مقید شدن بدان و از
طهارت خود حساب گرفتن در بحر الحقایق آورده که توابند از اوصاف وجود و متطهرند ببقاء شهود و حقیقت توبه بازگشتن است
بحق از ملاحظهٔ ماسوی و طهارت پاک ساختن سر از مشاهدهٔ اغیار و درین معنی گفته اند **بیت** عام را توبه ز کردار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود ۰ گفت پیری کاندرین ره پیشواست ۰ توبه کن از هر چه آن غیر خداست ۰ و بعد از بیان حکم حیض
جهودان متاذی و مغضوب گشته زبان طعن کشادند که با زنان در حالت حیض اختلاط کردن مورث غم و الم است و التقاء شهوات
کردن از جانب که هر کسی در وقت مباشرت ظهر بنحوه بجا آورد باشد فرزند احول آید مسلمانان که ببان نوع اقدام

کرده بودند حکایت حالی بعرض رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و حضرت عزت رد اقوال یهود را فرستاد
که نساؤکم زنان شما حرث لکم موضع کشت و زرع شما اند و منبت اولاد فاتوا حرثکم پس بیایید بکشت زار خود
انی شئتم هر چگونه که خواهید بطریق اقبال و ادبار و استلقاء و غیر آن چون مالی واحد باشد و حرث خود را شاید
بدانست چه غیر آن موضع حرث باشد نه محل حرث و اشارتی دیگر هست بآنکه غرض اصلی طلب نسل باید که حاصل زرع است
نه مجرد قضاء شهوت و تخم افشاندن و بس وقدموا لانفسکم و برای خود فرا پیش دارید و چیزی از پیش فرستید
یعنی در وقت مباشرت تسمیه کنید در خبر آمده است که چون کسی خواهد که با اهل خود در رسد باید که بگوید بسم الله اللهم
جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا اگر خدای مقدر کرده باشد که ایشان را فرزندی بود شیطان بیچ بدو نتواند
رسانید و گویند تقدیم طلب ولدیست که موحد باشد و سبب کثرت امت گردد و اگر پیش بحلیتی صالح باشد و اگر میرد شفیع
قایم بود و گفته اند نیت خالصه است یا قصد صیانت نفس از حرام یا عمل برای خدای واتقوا الله و بترسید از خدای
در امر و نهی او یا از مقاربت نساء در حالت حیض یا از اتیان در غیر ماتی واعلموا انکم و بدانید که شما ملاقوه رسندگانید
بدانچه از پیش میفرستید یا بانکه می پرسند یعنی ببینید که ایزد حق را بدیده سر در دنیا و بچشم سر در عقبی و گفته است
مراد از ملاقات عرض بندگانست بر خدای تعالی و عرضوا علی ربک صفا و آن چه زمانی بر تشویر و خجالت خواهد بود
خدای گوید در خبر آمده که بنده را در وقت عرض و زمان حساب چندان ترس و خجلت پیش آید که گوید بار خدایا مرا
ازین مقام برهان و اگر بد وزخ فرستی روا است **بیت** عذاب النار با انواع خواری ۰ بسی آسانتر است از شرمساری
و هم در تفسیر میر آورده که بنده را به بهشت برند و بعد از آنکه در شمار گاه دیر مانده باشد و او بهشت را باز حال خود خبر
میدهد و از اهوال و مخاوف که بدو رسیده شرح میکند و گوید مرا بموقف عرض باز داشتند تا چندان عرق از من رفت
که هشتاد شتر تشنه خورده نشئه از عرق من سیراب شدندی نعوذ بالله من فضیحة القیامة و من عتاب یوم الحسرة و الندامة
بیت خدایا در آن روز نحوا رم مکن ۰ میان کسان شرمسارم مکن ۰ و چون این کلام موجب خوف تمامست بعد از آن جهة
تسلیهٔ بندگان بشارتی رد یف آن میسازد و میگوید وبشر المؤمنین و مژدگانی ده مؤمنان را به بهشت و چون در آیهٔ
سابقه امر کرد بتقوی و جمعی از صحابه به بهانهٔ سوگند از طریق تقوی کرانه میکردند میفرماید ولا تجعلوا الله و مکردانید
نام خدای را عرضة بهانه و دستاویزی لایمانکم مر سوگندهای خود را یعنی آنچه بران سوگند خورده اند محلوف علیه را
عین گفته جهة تلبیس آن به یمین گویند نزول آیه در شان عبد الله رواحه بود که از شوهر خواهر خود بشیر ابن نعمان برنجید
و باسم اعظم الهی سوگند یاد کرد که با وی سخن نگوید و در حق وی نیکویی نکند و او را با خصمان او صلح ندهد و بر هیچ باب
در خانهٔ وی در نیاید رب العالمین آیه فرستاد و او را از آن حال منع فرمود و گفته مکردانید ذکر خدای را مانع ان تبروا
از آنکه نیکویی کنید با اقربا و احبا و تتقوا و از آنکه بپرهیزید یا از مروت وتصلحوا و از آنکه اصلاح کنید بین الناس
میان مردمان والله سمیع و خدای شنواست سوگند را علیم و داناست بنا بر الضمیر سوگند خورده عبد الله رواحه
بعد از استماع این آیه از سر آنچه گفته بود در گذشت و مقاتل گوید صدیق اکبر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که با مسطح خویش عبد الرحمن
نیکویی نکند و بدو نپیوندد و با او سخن نگوید تا آنکه مسلمان شود حق سبحانه این آیه فرستاد و صدیق از آن در گذشت
لا یؤاخذکم الله نگیرد شما را خدای یعنی عقاب نکند باللغو به بیهوده که واقع شود فی ایمانکم در سوگندهای
شما امام اعظم رحمه الله گوید لغو سوگند آنست که کسی بچیزی قسم یاد کند و چنان داند که بیقین راست میگوید و خلاف
آن ظاهر شود و امام شافعی لغو آنرا داند که بی اختیار از زبان کسی بیرون آید بشتاب یا عادت کرده باشد لا والله و بلی والله
و بی ارادت قصد و عزم سوگند بود و فایدهٔ این خلاف آنست که شافعی درین قسم که مذکور شد کفارت لازم نداند
و در آنچه امام اعظم فرموده بکفارت حکم کند و امام ابو حنیفه بر عکس این و بقول ابن جبیر رح لغو در یمین آنست که
که سوگند خورده بر ارتکاب معصیتی یا ترک طاعتی و کفارت این نوع سوگند توبه است از آن و از مرتضی علی علیه السلام
مرویست که آن سوگندیست در حال غضب بی اختیار و قصد که خدای شما را بدان عقوبت نکند ولکن یؤاخذکم

ولیکن شما را میگیرد بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ بآن چیزی که عزم کند دلهای شما و بعمد سوکند خورید بر کاری و دانید که دروغست و علما
این چنین سوکند را یمین غموس کویند و آن سبب عقوبت و در عقوبت آن حدیثی آمده که هر که سوکند دروغ خورد تا میان
مال مسلمانی ببرد ببای رسد روز قیامت و خدای بر او خشمناک باشد و دیگر غموس از کبائر است و دیگر بصحت پیوسته که
یمین فاجر خانها را ویران سازد و سرایها را خراب و بیاب کند اما دو سوکند بر سه قسمست یکی لغو چنانکه مذکور شد دوم
سوکند ماضی یعنی بر کاری گذشته سوکند خورد اگر راست گفته است چیزی واجب نیاید و اگر دروغ بود لاجرم جزای او
در آخرت آتش دوزخست و درد نیا چیزی بر آن لازم نه سیوم سوکند مستقبل که چنان کنم اگر آنچه بر آن سوکند خورده که
بکند پسندیده است بدان وفا باید کرد و اگر خلاف کند کفارت دهد و حدیث صحیح است که هر کدام شما بر چیزی سوکند خورد
و بهتر از آن چیزی بیند کو آن بکن که بهترست و کفارت آزاد کردن بنده است یا ده مسکین را طعام یا کسوت دادن یا سه روز
روزه داشتن و تفصیل این در سورهٔ مایده بیاید وَاللَّهُ غَفُورٌ و خدای آمرزنده است بیمین لغو مواخذه نکند حَلِيمٌ
بردبارست در سوکند عمد و قصد بتعجیل عقوبت ننماید و چون ایلا یکی از ایمان خاص بوده ذکر آن از تتمهٔ بیان ایمان کرده اند
وایلا آن بوده که در جاهلیت چون مردی را زنی نبایستی و غیرت داشتی که شوهری دیگر کند سوکند خوردی که دو سال
یا بیش یا کم باوی نزدیکی نکند و او در آن حیرت بگذاشتی تا نه بودی و نه از کدخدای بیا سودی خدای تعالی از ایشان
نه پسندید و بر عاجزان بخشوده آنرا وقتی معین فرمود چنانچه گفت لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مر آنانرا که سوکند خورند مِنْ
نِسَائِهِمْ از زنان خود دور شدن و با ایشان نیامدن را تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ انتظار و درنک کردنست چهار ماه و در این
مدت از جهت شرع مطالبه بروی متوجه نگردد و تعیین چهار ماه جهة آنست که مدت نهایت صبر زنان از ازواج همین
تواند بود و درین باب حکایتی هست مضمونش آنکه فاروق اعظم شبها محلات مدینه را طواف کردی در زمان خلافت
و از حالات واقفه استفسار نمودی در لیالی که کس او را نشناسد شبی در کوچه میگذشت از خانه آواز زنی بیرون آمد
که بدرد دل و سوز جگر بیتی در فراق میخواند و از حدت شدت اشتیاق می نالید بیت چه کویم کز فراقت جان ای دوست جرم
جگر بر درد و دل پرخونم ای دوست و در آخر گفت اگر آن خلیفه خبر داردی از سوز دل من و غیبت زوجی که روزها شد تا بغزو
فرستاده و مرا تنها گذاشته عمر را دل بر او بسوخت و چون روز شد مجلس مدینه را طلبید پرسید که زنان از شوهران چند
وقت صبر باشد کفتند دو ماه گفت اگر سه ماه باشد گفتند صبر کم شود پرسید که اگر چهار ماه باشد جواب دادند که صبر
نماند فاروق کس بلشکر فرستاد و حکم کرد که هر کدخدائی که از چهار ماه زیاده در عسکر ماند بمدینه باز آید فَإِنْ فَاءُوا پس
اگر باز آیند فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ پس خدای آمرزنده است مر شکنندهٔ سوکند را رَحِيمٌ مهربانست که صلاح کرد شکستن
سوکند و کفارت دادن و حکم شرع آنست که اگر مولی باز آید در میانهٔ این ایام و با زن نزدیکی کند اگر قادر بود بوطی و اگر
عاجز باشد بوعدهٔ نکاح ثابتست و بر او جز کفارت سوکند نیست بمذهب امام اعظم و قول جدید امام شافعی بشرطی که
سوکند بخدای بوده باشد و اگر مدت بسر آید و فیء عندی مفارقت نکند این صورت نزد امام اعظم رحمه الله طلاق بائن است
و قول امام شافعی آنست که زن را رسد مطالبه کردن که باز آی یا طلاق ده و بر حاکم شرع باشد که مولی را وقف کند و یقین
یا طلاق فرماید پس اگر امتناع نماید حاکم زن را از او طلاق دهد وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ و اگر قصد کنند رها کردن زن را
فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ پس خدای شنونده است قول مولی را با لفظ طلاق عَلِيمٌ داناست بترک فیء یا بعزم مولی در این محل
در تاویلات علم الهدی از ابن عباس رض نقل میکند که عزیمت طلاق انقضاء چهار ماه است یعنی مدت ایلا پس بعد از ذکر
ایلا که طلاق اهل جاهلیه بود باشد یعنی با طلاق حاجت بیان طلاق میفرماید وَالْمُطَلَّقَاتُ و زنان رها کرده با لعنه
مدخول بها که حامله نباشند يَتَرَبَّصْنَ انتظار برند امرست در صورت خبر برای تاکید و اشعار بآنکه واجبست
تلقی آن بر سبیل سرعت مسارعت امتثال امر را پس کوییا که فرموده اند و از کتاب آن واقع شده است و این مبالغه است در آن که
زنان مطلقه را باید که منتظر باشند بِأَنْفُسِهِنَّ بنفسها خود نتیجه است بر تربص جهة نفوس زنان مطمح نظر مردانست
و زنان از این نظر هوس میشاهت اینان ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ سه قروه بمذهب امام شافعی و مالک طهرست و نزد امام اعظم

و قولی از امام احمد رحمه الله حیض و این لفظ از جملهٔ اضدادست چون سیاه و سفید شب و صبح شک و یقین چون و صبر و
ظن و امثال آن در جزء آخر از فتوحات مذکورست که شیخ قدس سره میکوید که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
در واقعه دیدم سنه تسع و تسعین و خمسمائه و گفتم یا رسول الله خدای تعالی فرموده است که وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ
ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ و قروء نزد عرب بد و معنی آمده هم بر حیض اطلاق میکند و هم بر طهر و تو شناساتری بدانچه خدای مر تو
فرستاده این جا مراد از این هر دو کدام است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که اذا فرغ قرءها فاقرعوا علیها المآء و کلوا مما
رزقکم الله یعنی چون زن از قرء فارغ شود آب بر وی ریزید و بخورید از آنچه خدای تعالی روزی شما کرده پس گفتم
پس بر این تقدیر حیض باشد خواجه علیه صلوات الرحمن همین الفاظ را تکرار فرمود تا سه نوبت و این کشف مؤید
قول امام اعظم است ای عزیز علمای شرع را در این لفت اختلافست چنانچه گفتیم بعضی جانب طهر گرفته اند و برخی طرف
حیض و هر یک از طائفتین را بر قول خود دلائلست و فایدهٔ خلاف در معنی ظاهر میشود که چون در حیض ثالث
شروع کرد عدت منقضی شد بقول کسی که قرء طهر گیرد و بقول آنکه حیض را گیرد انقضاء عدت بعد از انقطاع حیضهٔ
ثالثه است و عدت در قرآن پنج است اول عدت زنی که بحیض ترسیده باشد دوم عدت زنی که از حیض نومید شده باشد
و زمان عدت هر یک سه هلالست سیوم عدت زنان شوهر مرده و آن چهار ماه و ده روزست چهارم عدت
مطلقات که حایض شوند و آن سه حیض است یا سه طهر پنجم عدت زنان حامله و آن وضع حملست اگر زنی را
طلاق دهد یا شوهرش بمیرد و بعد از آن بیک ساعت بار بنهد فی الحال تزویج او با دیگری جایزست و در جاهلیه
رسم آن بود که چون زنی را طلاق دادندی اگر حامله بودی شوهر را برجعت او از دیگران احق داشتندی و اگر
حامله نبودی توانستی که شوهر دیگر کردی پس اگر زن شوهر اول را دوست نداشتی حمل خود را پنهان کردی و گفتی
باردار نیستم تا توانستی بشوهر دیگر رسیدن حق تعالی از آن نهی فرمود و گفت وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ و حلال نباشد
زنانرا أَنْ يَكْتُمْنَ آنکه بپوشند مَا خَلَقَ اللَّهُ آنچه بیافریده است خدای فِي أَرْحَامِهِنَّ در رحمهای ایشان
از فرزند تا حق رجعت مردان باطل کند و درین ضرری دیگر هست که الحاق ولد باشد بغیر پدر و گفته اند که
مراد از آنچه در رحم آفریده شده حیض است و در کتمان آن ابطال حق الرجعه باشد مثلا چون مرد خواهد که رجعت
کند زن گوید حیضهٔ ثالثه منقطع شد و مدت رجعت بسر آمد یا حیض سیم نرسید و عدت نماند و غرضش آن باشد
که مرد رجعت نکند پس خدای فرمود که ایشان را روا نیست که حیض را پنهان دارند إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ اگر هستند
که ایمان دارند بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و روز قیامت غرض آن نیست که این نهی مشروط با ایمانست بلکه غرض تعظیم آنست
و تنبیه بر آنکه مؤمنات بمثل آن احتراز نمایند و تخصیص ایمان بالله برای آنکه عالمست بما فی الارحام و بروز آخر جهة
آنکه همه نهانها در آن روز آشکارا شود یوم تبلی السرائر اگر اینجا توانند که از خلق بپوشند آنجا که پرده از روی
کار ایشان برداشته کردد چه حیله کنند بیت امروز اگر کنی پس پرده نهان ٭ فردا چه کنی که پرده ها بر دارند وَبُعُولَتُهُنَّ
و شوهران ایشان أَحَقُّ سزاوارترند بِرَدِّهِنَّ برجوع کردن با ایشان فِي ذَٰلِكَ در زمان تربص و انتظار
ایشان إِنْ أَرَادُوا اگر خواهند بدان رجعت إِصْلَاحًا بصلاح آوردن کار زنان نه ضرر و آزار رسانیدن
بدیشان در ابتداء اسلام زن را طلاق رجعی میدادند و غرض ایشان اضرار و تعذیب بود نه اصلاح و تقریب وَلَهُنَّ
و زنانراست بر مردان از حقوق مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ مانند آن حقی که مردانرا بر ایشان هست بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی
و خوبی معیشت و حسن معاشرت حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که خیرکم خیرکم لاهله بهترین
شما آنست که با اهل و عیال خود معاش بنیکوی کند و مراد بمانند بین الحقین مماثلت در نیکوست نه در جنس فعل
زیرا که هر یک از زوجین را فعلی خاص بایدت حق کذاری آن دیگری کرده باشد اما حق مرد بر زن آنست که در خانهٔ
او بنشیند و بی دستوری او بیرون نرود و با همسایگان مخالطه و محادثه نکند و از شوهر جز نیکویی یاد نکوید و با
شوهر دارد قناعت کرده ناسپاسی نماید و خدمتی که بدست خود تواند کرد فرو نگذارد و اصل آنست که ناموس شوهر

نگاه داشته از دایرهٔ عفت قدم بیرون ننهند و دل بغیر شوهر خود ننهند بیت عصمتیان اعمام خیال ۰ جلوه حرامست
مگر با حلال ۰ هر که بجز جفت حلالت بود ۰ رخ منما ور همه خالت بود ۰ و حقوق زنان بر مردان آن باشد که با آن زندگانی
بوجه احسن کنند و ایشان را نرنجانند رنج ایشان احتمال نموده بر محال کوفی و ناسپاسی که اکثر زنانست صبر و شکیبائی پیشه
سازند و احیانا ابواب مزاح و طیبه بگشایند نه بان مرتبه که هیبت و سیاست را زبان دارد و ایشان را بر طریق تقوی
و طهارت تحریص کرده آنچه از علم دین بکار آید در آموزند و اصل آنست که نفقهٔ ایشان از حلال سازند که هیچ جفا صعبتر
از آن نیست که کسی عیال خود را بحرام پرورش دهد ع که از حرام تزاید بغیر ضنی و فجور وللرجال و مردان راست
علیهن درجة بر زنان افزونی با آنکه مهر برایشانست و نفقه از ایشان یا بمیراث که مرد را دو بهره است و ایشان را یکی
یا بطلاق و رجعت که سر رشتهٔ اختیار آن بدست مردانست یا با امامت و امارت و جهاد که زنان را در آن نصیبی نیست
یا بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند دلیل نقصان عقل آنکه شهادت دو زن برابر یک مرد است و علامت نقصان
دین ترک نماز و روزه در حیض و بیان این تفضیل برای آنست تا زنان در خدمت شوهران که بچندین وجه برایشان
رجحان دارند دقیقه از دقایق سعی فرو نگذارند در معالم باسناد آورده است از معاذ جبل رضی الله عنه که در غزو
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را فرستاده بود گروهی از مرحمان دید که یکدیگر را سجده میکردند چون باز آمد
صورت آن حال بعرض رسانید حضرت رسالت صلعم فرمود که مخلوق را نشاید سجدهٔ مخلوق کردن و اگر من فرمودمی
که کسی کسی را سجده کند هر آینه زن را امر میکردم بسجدهٔ شوهر وی و این بجا نهایهٔ عظیم فهم میرود در حقایق بجبه
آمده که فضل مردان بر زنان باستعداد نبوت و کمال و ولایت در حدیث آمده که بسیار از مردان بکمال رسیدند و از
زنان کذشته دو تن کامل شدند آسیهٔ بنت عمران و فضل عایشه بر زنان چون فضل ترید بر سایر طعام والله عزیز
و خدای غالبست عزت میکرداند مردان ابد رجهٔ فضل بر زنان حکیم داناست و بحکمت حکم میکند بر بندگان
الطلاق طلاق شرعی که در آن رجعت باشد مرتان دو بارست پیش از ظهور نبوت رسم جاهلیه آن بود
که چون از نفقهٔ یومیه عاجز آمدندی زن را طلاق دادندی و پیش از آنکه انقضاء عدت نزدیک شدی مراجعت کردندی
تا خللی با انقضاء عدت راه نیابد و باز طلاق دادندی و دیگر باره رجعت نموده متصرف در آوردندی و عدد طلاق در
مذهب ایشان مقرر نبود و اگر ده طلاق واقع شدی مرد را حق رجعت بودی روزی زنی بخدمت عایشه آمده از جور
شوهر که پیوسته او را طلاق میداد و برای اضرار رجعت میکرد بنالید عایشه حکایت شکایت آن زن عم علیه
بنبوی رسانید و آیه نازل شد که طلاق رجعی دو بارست و بعد از دو طلاق فامساک بمعروف یا نگاه داشتنی است
برجعت او تسریح باحسان یا رها کردن به نیکوئی یعنی بگذاشتن تا عدت بگذرد و بینونه حاصل شود بعد از آن اگر
خواهد نکاح تازه کند و اگر دیگر باره طلاق دهد بینونهٔ کبری حاصل آید و تا آن زن بنکاح شوهر دیگر نرسد بر آن مرد
حلال نشود ولا یحل لکم و حلال نیست شما را ای شوهران ان تأخذوا آنکه فرا گیرید مما آتیتموهن شیئا چیزی
از آنچه داده اید زنان خود را الا ان یخافا مگر آنکه دانند زن و مرد اینجا خوف بمعنی علمست و اگر بمعنی یا خوف باشند
از خوف باشد بمعنی ترس است یعنی ترسانیده شوند زن و مرد از خوبها تا بابت و علهاء و قاصاء ایت الا یقیما آنکه بپای
نتوانند داشت حدود الله احکام الهی را در صحبت و معاشرت فان خفتم پس اگر دانستید احکام ارباب فرمان
خطاب کرد که آمرند باخذ و اعطاء و فرمود که چون شما را معلوم شد الا یقیما که آن زن و مرد اقامت نتوانند کرد
حدود الله حکمهای خدا را فلا جناح علیهما پس هیچ وزر و وبال نیست برایشان فیما افتدت به در آنچه فدا
دهد بشوهر و باز خود را باز خرد گویند ثابت بن قیس انصاری یا بی بجاب مهر بزن خود جمیله بنت عبد الله داده بود
زن او را نخواست و از وجه او طلبید بدان کابین خود را باز خرید و این اول خلع بود که در اسلام واقع شد و این آیه
در آن محل نازل گشت تلک این احکام که مذکور شد از طلاق و رجعت و غیر هما حدود الله اندازهای خدای
که برای صلاح بندگان مقرر فرمود فلا تعتدوها پس از آن در مگذرید و من یتعد حدود الله و آنانکه در گذرند

دیگاور کنند از اندازهای خدای فاولئک پس آن گروه هم الظالمون ایشانند ستمکاران بر نفس خود فان طلقها پس
اگر طلاق دهد مرد بعد از طلقهٔ ثانیه زن خود را و مفارقت سه بار انجامد و دلیل تا اینجاست و بر بن تقدیر معنی
جمیل اولی باشد و برجعت کار روی بر نیاید فلا تحل له پس آن زن حلال نباشد مر آن مرد را من بعد بعد از طلاق
ثالثه حتی تنکح تا وقتی که بنکاح در آید زوجا غیره شوهری دیگر را بجز او و زوج ثانی بدو رسد و او را مباشرت
او بر خورد آورده اند که دختر عبد الرحمن قرظی خواست که با شوهر پیشین آشتی کند و شوهر دوم بوی نرسیده بود
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک و عسیله اسم جماعست ماخوذ
از عسل و تشبیه کرده اند ذوق مباشرت و حلاوت عسل فان طلقها پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را با اختیار نه
با کراه بعد از آنکه بهم رسیده باشند فلا جناح علیهما پس هیچ گناهی نیست بر زوج اول و مطلقه بوده وی ان
یتراجعا آنکه بیکدیگر باز گردند بنکاحی جدید پس از مدت عدت که از شوهر دوم دارد ان ظنا اگر امید
میدارند و گمان می دارند ان یقیما آنکه اقامت کنند حدود الله احکام خدا را و حق یکدیگر شناسند و تلک حدود الله
و اینها که گفته شد از تحریم و تحلیل اندازهای احکام الهی است یبینها روشن میکرداند آنرا لقوم یعلمون برای گروهی
که دانند که از پیش و پیت و بیان بکروند و اذا طلقتم النساء و چون طلاق دهید زنان را فبلغن اجلهن و برسند
بنزدیک مدت و مشرف بر آنکه بائن کردند با انقضاء عدت فامسکوهن بمعروف مراجعت کنید با ایشان به نیکوئی یعنی بطریق
اصلاح نه بر وجه اضرار او سرحوهن بمعروف یا رها کنید ایشان را به نیکوئی تا عدهٔ ایشان منقضی گردد و مالک نفس خود
شوند آورده اند که ثابت بن یسار زن خود را طلاق داد و سه روز مانده تا مدت عدت سپری آید باز رجعت کرد و باز
طلاق داد هم چنین در نه ماه طلاق داد و باز رجعت نمود حق تعالی این آیه فرستاد و از آن معنی نهی کرد چنانچه فرمود
ولا تمسکوهن و باز مدارید ایشان را یعنی مراجعت مکنید با ایشان ضرارا از روی رنج رسانیدن لتعتدوا تا ستم
کنید بر ایشان بدراز کردن مدت و من یفعل ذلک و هر که چنین کند و ضرر بکسی رساند از مسلمانان فقد ظلم نفسه
پس بیداد کرده است بر نفس خود که او را در معرض سخط الهی و عقوبت نامتناهی آورده است ای عزیزا آزار رسانیده بر بانان
صاحب شریعت ملعونست کما قال صلی الله علیه و آله و سلم ملعون من ضار مسلما او ماکره هر که مسلمانی را کزند رساند
یا با او مکر و غدر پیش آرد دور شده است از رحمت آفریدگار و محجور مانده از عنایت پروردگار در اخلاف و کتب
آورده که در امت موسی عم هر گاه مستندی که دعای بد کنند کفتندی بد کردار باد از آنکه چون کسی آزار پیش گیرد زود
بورطه هلاکت افکند بیت نکو خواه مردم نباشد بدیش ۰ نورزد کسی بد که پیش افتدش ۰ شر انگیز هم در سر شر رود
چو کژدم که با خانه کمتر رود ولا تتخذوا و فرا مگیرید آیات الله حکمهای خدا را هزوا بافسوس یعنی اعراض مکنید
از آن و تهاون منمائید عمل بدان گویند این حکم در شان جماعتی بود که نکاح و طلاق را است فرا مینگرفتند و میگفتند بازی
میکردیم رب العزت فرمود که چنین مکنید که حدیث شرع بازی و کار دین مجاز نیست و در حدیث آمده که جد آن جدست
و هزل آن نیز جدست طلاق و عتاق و نکاح و رجعت واذکروا و یاد کنید نعمة الله علیکم نعمت خدا را که بر شما
فایض گردانیده عموما در همه انعامات و خصوصا در باب مناکحات چه در شرایع امم سالفه حکم چنان صادر شده بود
که غیر انبیا هیچ کس زیاده از یک زن بعقد در نیارد و اینجا تا چهار حره در عقدی واحد جایز است و اگر آنها زن را طلاق
دادندی مراجعت با او حرام بودی و اینجا رواست و مادام که زن مطلقه زن نبودی مرد را حلال نبودی تزوج بهمراه
و در این شریعت حلالست و از نشانه هر که خواهد که مردی زن او را با دیگری نکاح نتواند کرد و در این امت بعد از انقضاء
عدت تواند که بعقد دیگری در آید پس حق تعالی بدین نعمتها بر این امت مینهد و میگوید یاد دارید این نعمت را وما
انزل علیکم و دیگر ذکر کنید آنچه بر شما فرستاد من الکتاب از قرآن والحکمة و احکام و حدود آن یعظکم
به پند میدهد شما را بقرآن از اضرار و اتخاذ هزو و غیر آن و تخصیص این نعمت کما نزال کتاب و حکمت بجهت تفضیل و شرف
اوست بر نعمتهای دیگر واتقوا الله و بترسید از خدای و عاصی مشوید در مخالفت احکام واعلموا ان الله و بدانید که

خدای بکل شیء علیم بهمه چیزها از اعمال شما داناست و برای شما جزا خواهد داد واذا طلقتم النساء و چون طلاق
دهید زنان را فبلغن اجلهن و برسند به انتهای مدت فلا تعضلوهن منع مکنید ایشان را و باز مدارید ان ینکحن
ازواجهن آنکه بنکاح در آیند شوهران بوده خود را نقلست که معقل بن یسار خواهر خود را بعبدالله بن عاصم داده بود
و او وی را طلاق کرد و زن بعدت در آمد پشیمان شد و خواست که رجوع کند معقل نگذاشت و گفت اکرمتک بکریمتی
چشم تا بخواهر گرامی خود روشن کردم و تو طلاق دادی و باز آمده تا رجعت کنی بخدای که هرگز او بتو نیاید و تو نرسد
پس خدای این آیه فرستاد و حکم فرمود که منع مکنید زنان را از رجوع بشوهران پیشین اذا تراضوا بینهم چون تراضی
باشد میان ایشان و هر دو رضا دهند بالمعروف بنکاحی حلال و مهری جایز و قبول حسن معاشرت و بعد از نزول
آیه معقل گفت حکم خدای و رسول راست پس خواهر را بگذاشت تا شوهر با او رجوع کرد و خود کفارت سوگند بداد
ذلک خطاب با حضرت پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم یا با هر احدی یعنی این نهی عضل که کردیم یوعظ به پند
داده شود بدو من کان منکم هر که باشد از شما ای امت که از روی اخلاص یؤمن بالله بگرود بخدای والیوم
الاخر و بروز رستاخیز که بازپسین ایام همه روزهاست تخصیص کرد مؤمنان را زیرا که آینهٔ سینهٔ کفار بنوعی
از زنگار انکار تیرگی پذیرفته که بصیقل موعظه اش روشنی در وی پدید آید اما چون مرآت دل مؤمن را روشنائی
آشنائیست فی الحال صورت نصیحت در روی جلوه نماید ع دارد سخن پاک اثر در دل پاک ذلکم این پند کردن شما
را از اضرار و منع ازکی لکم پاکیزه ترست مر شما را از روی معاش چه زوجین مر یکدیگر را دیده اند و شناخته
پس رجوع ایشان با یکدیگر مناسب تر بود از مواصلت با کسی که ندیده و ندانسته باشند واطهر و پاک تر از آنکه حرام
اندیشید و فکر هوی نمایند یا آنکه وعظ خدای شما را سودمندترست از روی برکت و پاکیزه تر مر دلهای شما را در قبول
آثار آن والله یعلم و خدای میداند که زن و مرد هر دو خواهان یکدیگر اند یا میداند صلاح شما را وانتم لا تعلمون و شما
نمیدانید و ایشان را از رجعت منع میکنید یا مصلحت خود نمی شناسید ای عزیز هر که بیقین داند که خدای تعالی مصلحت بندگان
برای ایشان میداند باید که از روی پندار فضولی نکند که بدست اوست بقبضهٔ ارادت الهی بیار روز هرچه دوست او را
پند دهم آرام هی و پند بنه خود داند و داد و دو هرچه از حق سبحانه بتو آید سر تسلیم بر خط فرمان نهاده انقیاد
نماید بیت یار اگر تیغ کشد سینه سپر باید ساخت ° جان عاشق بچه کار چه باشد تسلیم ° بعد از ذکر طلاق که در باب
رضاع رضیع واقع باشد موجب نزاع است بین الزوجین بیان حکم ارضاع و استرضاع میفرماید و میگوید والوالدات
و مادران یعنی زنانی که مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفلی شیرخواره در میان بود خواه قبل از طلاق
متولد شده باشد و خواه بعد از آن حکم اینست که یرضعن شیر دهند اولادهن فرزندان خود را لفظش خبر است
و معنی امر بر سبیل استحباب چه ایشان سزاوارترند بتربیت اولاد خود بجهت آنکه ولد نشو و نما در بطن ام یافته و بعضی
مادهٔ بدن او از اوست پس شیر او موافق خواهد بود از لبن اجنبیه یا آنکه والدات را محبت و مهربانی و تلطف بر
ولد صغیر از غرائز ذاتست یا در تربیت او صعوبات کلیه از ناله روز و گریه و بیداری شبها و انواع آلام و امراض و رفع
نجاسات و امثال آن هست که جز مادر تحمل آن ندارد پس رغبت او نیز در ارضاع بر ایشان کشید و مدت رضاع تعیین کرد که
حولین کاملین دو سال تمام تا درین مدت جهة هاضمهٔ طفل ضعیف غذای او شیر باشد که مطبوخ و مهضوم است
و گفته اند این مدت مقرر که پدر را رسد که درین مدت اجرت رضاع ندهد و مادر نتواند که از آن زیاده کند و اجرت
رضاع طلبد و نزد فقها فایدهٔ تعیین آنست که درین دو سال حکم رضاع از تحریم و محرمیت ثابت میشود و بعد از آن نه
بمذهب امام شافعی و صاحبین رحمهم الله اما مالک دو سال و یکماه و امام اعظم دو سال و شش ماه و زفر سه سال
تعیین میکند و دلایل هر یک در کتب فقه مسطورست و این حکم که رضاع در حولین کاملین باید لمن اراد مر آنکس را
که خواهد ان یتم الرضاعة آنکه تمام کند شیر دادن فرزند خود را ای عزیز با آنکه مادران در مهربانی فرزند مثل اند
حق سبحانه مواهب رحمت فرو نمیگذارد و نگاه داشت فرزندان و دو سال تمام شیر دادن وصیت میکند تا معلوم کرد که

مهربانی او بر بنده از همه مهربانان بیشترست آورده اند که روزی رسول خدای صلوات الله علیه بزنی بگذشت که نان
می پخت و طفلی شیرخواره در کنار داشت چون معلوم کرد که حضرت رسول صلعم میگذرد فرا آمد و گفت نظم
ای شرف گوهر آدم بتو ° روشنی دیدهٔ عالم بتو ° شرع بحکم تو موید شده ° هرچه نبوت شده روشن ° از زبان مبارک تو
بما رسانیده اند که خدای عالمیان بر بندهٔ خود مهربانترست از مادر بر فرزند مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که آری چنین است زن شادمان شد و گفت یا رسول الله مادر نخواهد که فرزند خود را درین تنور گرم افکند تا بسوزد
پس حق سبحانه سزاوارتر که بنده را بآتش دوزخ بسوزد حضرت رسالت صلعم بگریست و گفت ان الله لا یعذب بالنار
الا من انف ان یقول لا اله الا الله بدرستی که حق تعالی عذاب نکند بآتش دوزخ مگر کسی را که ننگ دارد و گردن کشد
از گفتار لا اله الا الله و چون این آیه بر رحمت بعد از تعیین رضاع حکم میفرماید بشفقت بر مرضعات وعلی المولود له
و بر آنکس است که فرزند برای او زاده اند رزقهن روزی آن زنان شیر دهنده یعنی طعام و خورش ایشان زیرا
که مولود را شیر میدهند و بی غذا حصول شیر ممکن نیست وکسوتهن و جامه و پوشش ایشان نیز از گرما و سرما
محفوظ مانند و رضیع ایشان هم از آن ضرر بواسطهٔ پوشش ایمن باشد ایراد لفظ مولود له بوجهی است که مثلا کنیزکی
از شوهر آزاد فرزندی آرد نفقه بر مالک اوست که مولود له اوست نه بر والد یا بنده را از زن آزاد فرزندی متولد
گردد و نفقه بر مالک آن بنده است جهة آنکه عبد را ملکی ثابت نیست و درین که خورش و پوشش شیردهنده
متعلق باشد بمولود له اشارتست بآنکه چون مرضعه بخدمت آنکه تعلق بدو دارد مشغولست کانه که خدمت او میکند
لاجرم رعایة او از نفقه و کسوة لازم بود بالمعروف بطریق انصاف و اقتصاد یعنی نباید که از افراط و تفریط که اسراف
و امساکست محترز باشند و صاحب کشاف گوید که تفسیر بالمعروف اینست که لا تکلف نفس تکلیف کرده و رنج
یافته نشود هیچ نفسی الا وسعها مگر آنکه گنجایش و توانائی دارد یعنی مولود له بدان مقدار که تواند رعایة مرضعه
کند و این حکم از آثار رحمت حق تعالی است بر والد چنانچه بر مولود و والده بود و باری دیگر جهة اتمام نعمت و اکمال
رحمت تاکید میفرماید که لا تضار والدة باید که رنج نرسانند هیچ مادری بولدها بفرزند خود که او را شیرخواره
از خود جدا کند و به پدر دهد یا باید که رنج رسانیده نشود مادر بسبب فرزند یعنی او را بر رضاع اکراه نکنند و اگر قبول
کند آنچه باید و شاید از نفقه و کسوة از وی باز نگیرند ولا مولود له و باید که ضرر نرساند مولود له بولده بفرزند
خود که او را در وقت شیرخوارگی از مادر باز ستاند بعد از آنکه با او خوی گرفته باشد و الفت پذیرفته یا باید که ضرر
رسانیده نشود بپدر بواسطهٔ فرزند یعنی از وی زیاده رزق و کسوة نطلبد یا با وجود استیناس او با مادر پدر را بتعیین
مرضعه تکلیف نکند و این معانی که گفتیم بشرطیست که لا تضار بفتح را خوانند چه اگر برفع باشد اخبارست بمعنی ای عزیز
اضافهٔ ولد یکبار بوالده و دیگر بار بمولود له برای استعطاف ایشانست بعینها و تنبیه بر آنکه ولد سزاوار آنست
که باصلاح حال و اشفاق بر وی متفق باشند نه کیف که ضرری بدو رسانند وعلی الوارث و بر وارث مولود له
متوفی شود یا بر وارث صبی که اگر رضاع صبی بمیرد وی وارث باشد لازم است مثل ذلک مانند آنکه بر مولود له بود
یعنی در بارهٔ وی شفقت نماید و در کار او ستیزه نکند و رنج بوی نرساند و نفقه و کسوة والده دهد و وارث را نام برد
بجای یتیم شود که ورثه سزاوارترند بقوامه جهت شفقتی که ایشان راهست بخلاف بیگانگان و این وارث هم بقول
سفیان ثوری رحمه الله عصبات است و بمذهب امام و صاحبین رحمهم الله بر آنند که مراد ازین وارث هم صبی است یعنی اگر
پدر متوفی گردد و وارث همین رضیع باشد پس اجرة رضاع او بر مال اوست اگر مال دارد و الا اجبار کنند مادر را بر ارضاع
و استیجار ام جهة رضاع مادام که زوجه باشد یا معتده از نکاح بمذهب امام اعظم روا نیست و بقول امام شافعی جایزست
و بعد از انقضاء عدت بهمه مذاهب شایع چنانچه درین آیه گذشت و آنچه بعضی گفته اند مراد ازین والدات همه
مادرانند خواه مطلقه و غیر آن نزد بعضی علما غیر معتبرست زیرا که این آیه از تتمهٔ آیات سابقه است که حکم طلاق میان
در رفته و دیگر نفقه و کسوة بر مولود له دلیلست بر آنکه اگر زوجیة باقی بودی وجوب آن بسبب زوجیة شایستی نه بسبب

ارضاع فان اراد پس اگر خواهند پدر و مادر فصالا جدا کردن فرزند را از شیر و باز گرفتن از شیر قبل از اتمام حولین
این توسعه است بعد از تحدید یعنی بر ایشان گشاده و آسان کرده‌اند که اگر فصال خواهند فصالی صادر عن تراض منهما از
روی خشنودی هر دو یعنی والدین وتشاور و مشاورت کردن با یکدیگر که رضاع مر طفل را کفایت است و در فطام ضرری
بدو لاحق نمیشود فلا جناح علیهما پس هیچ گناهی و وبالی نیست بر ایشان از جهت فطام وان اردتم و اگر خواهید ای پدران
و کسانی که والی رضاع محتاجند ان تسترضعوا اولادکم آنکه دایه گیرید جهت شیر دادن فرزندان شما خواه مادر را مانعی باشد
از آن و خواه نه نظر بر آنکه ایشان بجهت ازواج مشغولند و وظایف حضانت کما ینبغی بجا نیارند فلا جناح علیکم بر شما
هیچ تنگی و حرجی نیست در دایه گرفتن اذا سلمتم چون تسلیم کنید بدایگان ما آتیتم آنچه اراده کرده‌اید بدادن آنرا
و این بعینه همچنان باشد که اذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم القیام یا آنچه التزام کرده‌اید چه تسلیم شرط جواز و صحت
نیست بلکه اولویت و اعطا بمعنی التزام آید چنانچه حتی یعطوا الجزیة عن ید مراد التزام آنست زیرا که امان از قتل با التزام
و قبول جزیه باشد نه بحقیقت ادا و اگر بقصر خوانند معنی این باشد که بآنچه آمید از احسان یعنی ادا کنید بطریق نقد بالمعروف
به نیکویی و خوشخویی با مصالحه و صافی الخصلة سلمتم است واتقوا الله و بپرهیزید از خشم خدای در باز گرفتن مزد
مرضعات و اهمال نمودن در محافظت شرایط اشفاق در امر اطفال واعلموا و بدانید ان الله آنکه خدای بما تعملون
بدانچه میکنید از شفقت و رحمت و غیر آن بصیر بیناست ای مطیع در عبادت افزای که حق بیناست جزای تو بیفزاید
ای عاصی از معصیت بپرهیز که خدای می بیند مبادا که در غضب بر تو بگشاید بیت ای بیخبر از خویش بغفلت منشین
هش دار که هر چه میکنی می بیند و چون عدت طلاق در آیت سابقه بیان کرده بود و اینجا ذکر عدت وفات میکند میفرماید
والذین یتوفون منکم و آنانکه میرند از شما ویذرون ازواجا و بگذارند زنان باید که زنان ایشان یتربصن بانفسهن
درنگ کنند و انتظار برند بنفسهای خویش اربعة اشهر چهار ماه وعشرا وده روز مگر حامله باشند که عدت
ایشان بوضع حمل منقضی شود یا کنیزک که عدتش نصف آزاد است پس آزادان غیر حامله چهار ماه و ده روز از خانه
بیرون نیایند مگر بضرورت و زینتها نکنارند و جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند و بوی خوش بکار نبرند و خضاب نکنند
و در انوار فرموده که شاید مقتضی تقدیر این مدت آن باشد که جنین در غالب امر سه ماه در حرکت می آید اگر ذکر است
و چهار ماه اگر انثی است پس اعتبار اقصی الاجلین کرده و ده روز در افزود چه شاید که در مبادی حرکت جنین بواسطهٔ
ضعف آن محسوس نشود پس غرض از تعیین این مدت آن باشد که اگر زن آبستن است اثر آن ظاهر گردد و آنکه عده امثال این
مقدار مقرر نشده جهت آن تواند بود که غالبا عقد ایشان برای قضاء شهوت یا اقامت امور خانه نه طلب ولد فاذا بلغن
چون برسند زنان شوهر مرده اجلهن بپایان عدت خویش فلا جناح علیکم پس بر شما ای ائمه و مسلمانان یا ای
ورثه و اولیا از زواج متوفی فی مثل هیچ وزری و وبالی نیست فیما فعلن در آنچه آن زنان کنند فی انفسهن در تنها خویش
از شوهر کردن چه بعد از انقضاء مدت عدت علاقهٔ زوجیه انقطاع یافت پس نخواهند که متعرض شوهری دیگر شوند
بالمعروف به نیکویی یعنی بموافقت شرع مراد صیغهٔ ایجاب و قبول است و حضور شهود عدول والله و خدای تعالی
بما تعملون بدانچه شما میکنید ای مردان و زنان خبیر داناست در انجا هم وعده است و هم وعید هم بیم است و هم امید
ای نکوکار چون دانستی که عمل‌التحریش دل باش که مکافات نیکی بتو رساند ای دل آزار چون معلوم کردی که حق داناست
بترس و دست از جفا باز دار تا از عذاب الیم برهاند قطعه هر که داند آنکه در همه وقت حق تعالی بحال او داناست
همه کردارهاش باشد نیکو همه گفتارهاش کرد دراست و چون خدای تعالی بعلم قدیم دانسته که چون زن متوفی عنها زوجها
با مال و جمال باشد مردمان در وی رغبت خواهند نمود حق تعالی حکم کرد تا تعریض بخطبه کنند یا پنهان دارند در زمان عدت
و مطلقا بیان تصریح ننمایند تا عدت بگذرد چنانچه گفت ولا جناح علیکم و بر شما گناهی نیست فیما عرضتم به در آنچه
تعریض کنید بآن و تعریض معنی سربسته گفتن است و شنونده را بطریق کنایت از جهتی خبر دادن پس میگویید که باک
نیست اگر تعریض کنید من خطبة النساء از برای خواستاری زنان معتده یعنی کلامی گویید که سخن هم باشد بآنکه شما رغبت

نکاح آن زنید مثلا بر این وجه که تو از شوهر درنخواهی ماند یا مرا مثل تو زنی می باید یا چون عدت سر آید مرا خبر کن و گفته‌اند
او را تعریف کند بجمال و عفت و بصارت و کفایت تا داند که او را رغبت صحبت اوست یا خود را وصف کند بحسن خلق و خوبی
و احسان با اهل و عیال تا زن را باید و رغبت بدو پدید آید و اما تصریح یا آنکه ترا نکاح کنم و زنی میخواهم و امثال این احترازات
لازمست پس باید که سخن بتلویح گوید او اکننتم یا آنکه بپوشید فی انفسکم در دلهای خود علم الله انکم خدای میداند
آنکه شما ستذکرونهن زود باشد که یاد کنید آن زنان را بتزویج بر سبیل مشافهه پس یاد کنید شان به نیکویی ولکن
لا تواعدوهن ولیکن وعده مدهید ایشان را سرا بعملی که آنرا پنهان میکنند کنایت از مباشرت یعنی ایشان را بکثرت
مجامعت وعده مدهید که زشتست در معامله و دور است از طریق مجامله یا به پنهانی وعده مدهید که مواعدهٔ سری
در اغلب بچیزها مستنکره است پس بر این وجه وعده مدهید الا ان تقولوا مگر آنکه بگویید قولا معروفا سخنی نیکو
مر من و تلویح نه بطریق تصریح ولا تعزموا عقدة النکاح و قصد مکنید بر عقد عقدهٔ نکاح ایشان در زمان عدت حتی
یبلغ الکتاب تا برسد کتاب یعنی آنچه خدای نوشته و فرض کرده است از عدت اجله بغایت خود و مدتش منقضی
گردد واعلموا ان الله یعلم و بدانید آنکه خدای میداند ما فی انفسکم آنچه در دلهای شماست از عزم بر چیزی که جایز نیست
فاحذروه پس بترسید و حذر کنید از عقاب او و عزم نکاح مکنید و پنهان وعده مدهید واعلموا ان الله و بدانید آنکه
خدای غفور آمرزنده است آنرا که از عقوبت حذر نماید و به پناه توبه و انابت درآید حلیم بردبار است بعذاب
و عقاب تعجیل نکند تا توبه آنکه بد کرده او رجوع نماید در پذیرد و حقیقت آنست که تا در نپذیرد توفیق توبه نبخشاید
رباعی کر لطف تو یاری نماید زنخست هم عهد شکسته است و هم پیمان سست چون توبه با امید پذیرفتن تست
تا تو نپذیری نبود توبه درست آورده‌اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرد آنها که طلاق بسیار میکردند
و فرمود که ابغض الحلال الی الله الطلاق مسلمانان گمان بردند که هر کس زن خود را طلاق دهد بزه کار شود رب العزت جهت
آسانی بندگان و دفع هراسانی از ایشان فرمود که لا جناح علیکم وزری و وبالی نیست بر شما ان طلقتم النساء اگر طلاق
دهید زنان خود را ما لم تمسوهن مادام که مس نکرده باشید ایشان را و مس نزد شافعی کنایت از جماعت و بدانجا
خلوت مهر لازم نشود و بمذهب امام اعظم رحمه الله بمعنی لمس است پس خلوت صحیحه را موجب مهر داند بشرط عدم مانع
او تفرضوا لهن یا فرض نکرده باشید و نام نبرده برای ایشان فریضة مهری مقرر پس طلاق دهید ومتعوهن و بهره‌ور
سازید ایشان را و چیزی بدهید سبب نزول آیه آن بود که مردی انصاری از بنی حنیفه زنی خواست و در عقد نکاح
مهری برای وی نام نبرده قبل از دخول طلاق داد این آیه فرود آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود متعها
ولو بقلنسوتک و حکمت در ایجاب متعه جبر و کسر فراق و تدارک وحشت طلاق است و متعه نقد رجال طلاق دهنده
باید علی الموسع قدره بر مرد توانگر باندازهٔ توانایی وی وعلی المقتر قدره و بر مرد درویش و تنگ دست باندازه
دست رس وی و تقدیر آن مفوض برای حاکم است ابن عباس رضی الله عنه فرمود که اکثر متعه خادمیست و اقلش مقنعه
و نزد امام اعظم درع کرته ایست و معجری و چادری مگر نصف مهر المثل و از آن کمتر باشد پس متعه دهید ایشان را متاعا
متعه دادنی بالمعروف بر وجهی که شرعا و عرفا شاید و بمذهب امام اعظم و امام احمد رحمهما الله متعه واجبست مر این
مطلقه را و مطلقات دیگر را مستحب حقا صفت متاعست یعنی متعهٔ واجب یا مصدر فعلی محذوفست معنی
آنکه خدای واجب گردانید علی المحسنین بر نیکوکاران که بمطلقات به متعه دادن نیکویی کنند تسمیهٔ ایشان بمحسن
جهت ترغیب و تحریص است و چون این آیه بر حکم مطلقهٔ غیر مدخول بها و لا مفروض لها مشتمل بود از دنبال کرد آنرا بحکم
مطلقهٔ مفروض لها غیر مدخول بها و فرمود وان طلقتموهن و اگر طلاق دهید ایشان را من قبل ان تمسوهن پیش از آنکه
مس کنید بشهوت وقد فرضتم لهن فریضة و بدرستی که مقرر کرده باشید برای ایشان مهری فنصف ما فرضتم پس
بر شماست ادای نیمهٔ از آنچه فرض کرده اید پیش از نزول آیه کسی که زن را قبل از مس طلاق دادی از مهر هستی چیزی
بهری لازم نبودی بلکه متعه بایستی دادن چنانچه در سورهٔ احزاب حکم شده که فمتعوهن وسرحوهن پس بدین

بدین آیه حکم آن آیه منسوخ شد و نصف مهر لازم گشت إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگر آنکه عفو کنند آن زنان که اهلیت عفو داشته باشند
از بلوغ و رشد و عقل أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي یا آنکه عفو کند آنکسی که بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ بدست اوست عقدهٔ نکاح یعنی ولی بقول
قدیم امام شافعی و این وقتیست که زن بکر و نارسیده باشد و او را ولی بود و اصح آنست که مراد از این کس شوهر است که در گذارد
یعنی تفضل کند و تمام مهر بدهد و این مذهب امام اعظم است رح و موید همین قول است آنکه شوهر را ترغیب میکند بر اکمال
مهر جهت مهذب خود از عدم مروت و تأسیس معالی کرم و فتوت و میفرماید که وَأَنْ تَعْفُوا و اگر در گذارید شما که شوهرانید
و در تیسیر گفته که اظهر و اشهر که خطاب از واج باین وجهات باشد مرد و زن را میگوید تمام مهر بدهید که شما را به باشد زنان را
میفرماید که اسقاط کنید که آن صورت أَقْرَبُ نزدیکتر است لِلتَّقْوَى به پرهیز کردن از بیداد وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ
و فراموش مکنید یا ترک مکنید تفضل را در میان یکدیگر یعنی مرد اندیشه کند که این زن محبوس بود بعقد من و از من وصال
نصیبی نیافت ... دیگری ... دلشاد کردانم و زن نیز تفکر نماید در این که مرد بمن نرسید و از مواصلت من بهره نگرفت
اولی آنکه از وجه تکریم کوشد ... معظم ... خواست و قبل از مس طلاق داده صدق او را تمام و کمال تسلیم نمود و گفت حقتعالی
فرموده است وان تعفوا ... إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ بدانچه شما میکنید از فضل و جود
بیناست ای عزیز اول حکم بعفو کرد یعنی حق خود بر آنکس که لازم شناسی عفو کنی و این مقام مروتست و روش ابدال پس
فرمود و لا تنسوا الفضل حق یاران بحق خود بشناس و همه کس را بر خود تفضل نه و از هر که جور و جفا بتو رسد از وی عذر خواه
این مقام فتوت و طریق صدیقان است **بیت** هر که او در راه ما خواری نهاد ° خار او در راه او کل زار باد شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره در فصول آورده که شیخ سعید ابو الخیر قدس الله روحه در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت که از من که
قبول میکنید که بعضوت دو بیت عمل نماید تا من مقام خود بتو تفویض کنم یاران استفسار آن دو بیت کردند حضرت شیخ
فرمود که اینست **نظم** عاشق خواهی که تا پایان بری ° بس که بپسندید باید ناپسند ° زشت باید دید و انگارید خوب ° زهر
باید خورد و انگارید قند ° همه یاران گفتند ما از عهدهٔ این کار بیرون نیاییم ابو طاهر که فرزند عزیز و محبوب دل حضرت
شیخ بود برپای خاسته گفت اگر بمن حواله کنید بهمت شما قبول کنم شیخ او را بنواخت و در میان اصحاب قایم مقام
خود ساخت پس معلوم شد که بنای فضل بر آنست که کس را نرنجانند و از آن کس نرنجند **بیت** ما خوییم و ملامت کشیم و
خوش باشیم ° که در طریقت ما کافریست رنجیدن ° بعد از بیان حقوق خلق از مهر دادن و مهر و زنیدن ذکر اداء حقوق
دین میکند و امور فانیهٔ دنیاویه جسمانی را با امور باقیهٔ اخرویه روحانیه ارداف می نماید تا معلوم کرد که غرض و غایت
از آفرینش خلق اینهاست نه اینها و چون ذکر ازواج و اولاد کذشته و بواسطهٔ دلبستگی بدنیا امکان اضاعهٔ صلوات
هست محافظه بر آن امر میفرماید و میگوید حَافِظُوا محافظت کنید و ادا کنی نماید عَلَى الصَّلَوَاتِ نمازها و فریضه
بمواقیت و حدود و حقوق آن و محافظت جز بحفظ ارکان و آداب نماز نبود و بعضی گویند محافظت آنست که چون از نمازی
فارغ شود دل او متوجه ادای نمازی دیگر باشد و بجا آن گذاردن آن توجه کند بدیگری که تالی اوست و چنین کس پیوسته
نماز میگذارد و اندیشهٔ گذاردن آن دارد و نزد محققان محافظت بر اصول دینیت و معنی شرط محافظت صوری از صفوت
این دو حدیث صحیح مفهوم میشود یکی آنکه عباده بن الصامت رض نقل کرده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم
فرموده که پنج نمازست که خدای تعالی بر بندگان فرض کرده است هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند و آنها را در
اوقات مستحبه با آداب مسنونه ادا نماید و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورده بیچارگی و شکستگی خود را در آن مراعات کند
او را عهدی بود نزد خدای عز و جل با آنکه او را بیامرزد یعنی آن طاعت بحضرت صمدیه وسیلهٔ آمرزش او گردد و هر که این شرایط
در نماز رعایت نماید و بیان حق سبحانه هیچ وسیله نبود اگر خواهد بفضل او را بیامرزد و اگر خواهد بعدل عقوبت کند
حدیث دوم آنکه در احیاء العلوم آورده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که نماز گذارد در اول وقت و وضوی آن نماز
کامل سازد و رکوع و سجود آن تمام رعایت کند و عجز و بیچارگی خود در آن نماز مجموع بپروردگار عرض کند آن نماز را ابدرجات
قرب برآرند و ... سفید و درخشنده باشد و بزبان شفقت مصلی را میگوید خدای حافظ و معین تو باد چنانچه مرا محافظت کردی

و هر که نماز گذارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و سجود و رکوع و خضوع و خشوع آن بجای نیارد آن نماز بیرون
میشود سیاه و تاریک و میگوید ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کناد و میرود تا آنجا که حق جل و علی خواسته باشد پس در هم
پیچیده شود چنانکه جامهٔ کهنه و آنرا بر روی وی زنند و از سلطان ابرهیم ادهم قدس سره منقولست که چون نماز گذاردی
دستها بر روی یاران نهاده از مسجد بیرون جستی و گفتی میترسم که این نماز بر روی من باز زنند تعلیم بود که غافلان مبیدات
هوا و هوس را صیاد تا منتبه گردند که چون نماز چنان بزرگواری که دلش بروشنی حضور آراسته بود امکان رد هست
نمازهای تیرهٔ ایشان محل قبول چگونه رسد **بیت** حاضر از او چون چنین دهشت بود ° غایبانرا حال مگر چون بود ° ای نماز
خالی از ذوق خضوع ° نی سجودت لایق حق نی رکوع ° و اینجا معلوم شد که محافظت در ظاهر رعایت حدود نماز و مراعات
ارکان آنست اما شرایط محافظت معنوی آنست که بنماز درآیند بصفت دهشت و هیبت و در نماز باشند بوصف تعظیم و حرمت
و از نماز بیرون آیند بصفت خوف و خشیت تن بر اسم خدمت پیوسته و دل در حقایق وصلت بسته روح با روح مناجات
آرام کرفته سر در مقام حضور رأیت نور مشاهده بهر تمام یافته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم از این مقام آن نشان میداد
که از مرتبهٔ نماز فرمود که جعلت قرة عيني في الصلوة روشنی چشم من در نمازست زیرا که نماز هنگام عرض راز با حضرت
بی نیازست کسی که دیدهٔ دلش در وقت نماز با نوار جمال دوست روشن نشود نماز او نمازی نیست **بیت** محراب
ابروی تو اگر قبله نبودم ° کی بر فلک برند ملایک نماز من ° ای عزیز محافظت بر این آئین باشد پس محافظتی که در این آیه مذکور
شده یا میان بنده و بین و رکار است میگوید نگاه دارید نماز را تا نماز نیز شما را نگاه دارد و در حدیث آمده است
که احفظ الله يحفظك یا میان مصلی و صلوة یعنی نگاه دارید نماز را از ملاهی تا نماز شما را نگاه دارد از مناهی ان الصلوة تنهى
عن الفحشاء والمنكر یا محافظت کنید نماز را از خطاها تا نماز شما را محافظت کند از بلاها و استعینوا بالصبر والصلوة و بعد از آن
محافظت بر عموم صلوات فرمود وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى و بخصوصه شرایط محافظت بنسبت صلوة وسطی رعایت کنید و وسطی
یا معنی افضلیت ملحوظ است یا بوسطیت اما بمعنی فضلی باشد چون اوسطه یعنی افضل است مراد نماز فاضلتر باشد و
افراد آن و عطف بر صلوات جهة افضلیت او بود چنانچه قاعدهٔ تخصیص بعد از تعمیم هست و آن نماز فاضلتر نمازیست که بجماعت
کذارند و در حدیث آمده که نماز بجماعت به بیست و هفت درجه از نمازی که تنها گذارند فاضلتر است امام ابو بکر حدادی
آورده است که در خبر آمده که ملک الموت در پنج وقت نماز هر دم نگرد هر کرا در مسجد جماعت حاضر بیند بوقت قبض ارواح
با او انضمام و اورا تلقین کند لا اله الا الله و در عین المعانی گوید مراد از فاضلتر نماز جمعه است که فضیلت او را بایات و
کرامات او را کرامات بیت از مقاتل رح نقل کرده اند که اگر مؤمنان ثواب که جمعه نماز جمعه ایشانرا حاصلست خبر یابند دیگر
دوست نگذارید و نماز جمعه را دست ندارید و الجمعة الى الجمعة كفارة لما بينهما من الذنوب و اگر ملاحظهٔ وسطیت
نماید معنی این باشد که نماز میانگی و در این دو قولست یکی آنکه این نماز غیر معین است و حکمت در اخفاء آن ابتال نفوس است
در شناخت و سعی کل در طلب دریافت آن یعنی چون حکیم على الاطلاق جل ذکره خواهد که بنده را بار تکاب خیرات و حسنات
تحریص کند وی را در ابهام بر آن و بتوجه بطلب او را راغب گرداند یعنی بر آن انگیختن سازد تا با امید ادراک آن با قامت
همه قیام نماید شیخ ابو بکر وراق رح فرمود که اگر حقتعالی خواستی که صلوة وسطی معلوم شود هر آینه تعیین کردی بجهت آن
مبهم ساخت تا بر همه نمازها محافظت نماید و این همچون اخفاء شب قدرست در لیالی تا همه شبها بیدار و صاحب
بد و بطاعت گذرانند و چون ساعت اجابت دعا در شبانروز جمعه تا همه ساعات او را محترم ساخته ضایع نگذارند و چون
اولیا اخفیا در میان خلق تا بچشم حقارت بهیچکس ننگرند و علی هذا ابن سیرین گوید از شریح قاضی پرسیدم که صلوة وسطی
کدامست گفت بر همه نمازها مداومت کن تا آنرا دریافته باشی علم الهدی رح در تاویلات فرمود که مراد همه نمازهاست
لا على التعيين جهة آنکه نماز شعبه وسطی است از شجرهٔ ایمان و حقیقت این سخن آنست که در حدیث آمده که درخت ایمان را
هفتاد شعبه است بلندترین شاخها شهادة ان لا اله الا الله و فروترین آن دور کردن اذی از طریق مسلمانان و صلوات
مکنونه از توحید فروتر است زیرا که نماز بعذر ساقط شود و توحید بهیچ حین ساقط نگردد و از اماطهٔ اذی بالاتر است

زیرا که معراج بنده مؤمن است و مناجات با حضرت مهیمن پس او واسطه باشد بین الطرفین و گفته اند در ضمن وسطی اشارتی
هست بعدد نمازها و فریضه که آن پنج است در تفسیر فرموده که وسطی عددی باشد که دو عدد متساوی اند و طرفین وی احاطه
کند و اقل عددی که این صفت او را حاصل بود پنج است که عدد سیوم ازو وسطی باشد جهة آنکه از هر طرف دو عدد بدو محیط
و سبب آنکه نزد محاسبان بقول اصح و اشهر یکی از اعداد نیست پس به این تعریف خارج اند و در تفسیر کبیر آورده که صلوات
دلالت بر ثلاثه میکند که اقل جمع است و صلوة وسطی دلیل جزئیت زاید بر ثلاثه والا تکرار لازم آید و اصل عدم تکرار است
و این زاید شاید که چهار باشد زیرا که وسط ندارد پس لابد است از انضمام عددی دیگر با ثلاثه تا او را عددی فرد رساند که آن را
وسط تصور توان کرد و آن دو است که چون با سه منضم شود پنج گردد قول ثالث آنکه نماز وسطی معین است و یاران درین خلاف
کرده اند از خلفاء راشدین فاروق و مرتضی بروایتی و از اکابر صحابه ابن عباس بروایة ابو رجا و انس بن مالک و معاذ
بن جبل و جابر و ابو امامه رضی الله عنهم و از مفسران مجاهد و زید بن اسلم و عکرمه و از ائمه دین امام شافعی و امام مالک
بر آنند که نماز بامداد است و او را وسطی گفت زیرا که نمازیست که او را میان سواد لیل و بیاض نهار میگذارند یا او متوسط
در احوال خلق میان سکوت و انتشار یعنی زمانی که این نماز درو مودی میگردد خاتمه اوقات سکون و آرام خلایق است
و فاتحه ازمان حرکت و نزد دانایان میان طلوع صبح و طلوع آفتاب یا میان دو نماز لیلی و دو نماز نهاری یا میان
دو صلوة اخفائیه یا میان دو نماز است که در آن تقصیر واقع آید یعنی ظهر و عشا و تخصیص او بجهت آنست که او در دیوان
عمل لیلی و نهاری مکتوب میشود و مشهود ملائکه روز است از کرام الکاتبین کما قال الله تعالی ان قرآن الفجر کان مشهودا
و دیگر نمازیست که در وی قصر نباشد و با نمازی دیگر جمع نشود و او بتاکید اوجب از سایر صلوات زیرا که ادای آن بر
اغلب مردمان صعب است جهة آنکه وقتی گذارند که الذ اوقات نوم است و عرب خواب صباح را عسیله گفتندی از بسیاری لذت
آن و در فارسی نیز شکر خواب گویند بیت ای صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند ○ ازین معامله غافل مشو که حیف خوری
و دیگر انتباه چون از خواب بیرون بمثابه معاد و بعث است که موجود شود یا میتی که حیوة یابد و این وقت بسبب مشاهده
این اثر قدرت یعنی بیداری بعد از خواب که مماثل بعث حیات است پس از کریه ممات یا مشابه ظهور انوار بعد از تراکم ظلمات
الیق است بعبودیت از اوقات دیگر اما ابن عمر و زید بن ثابت و اسامه رضی الله عنهم گفته اند نماز پیشین است و وجه
وسطیة آنکه او را در وسط نهار میگذارند یا اوسط صلوات نهاریه است یا بین البردین ادا کنند یعنی بر غداة و بر عصر
و وجه خصوصیة آنکه اول نمازی که فرض شد در شریعت و نمازی که در وی تحویل یافت قبله از بیت المقدس بکعبه اوست
و اوست نماز جمعه که افضل صلوات است و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در هاجره گذاشتی و درین وقت ادای
او بر صحابه بغایت دشوار بود یا آنکه این نماز در وقت اشتغال بمهمات گذارند و خطر فوت دارد تخصیص موکد گردانید
اما از خلفاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی ع و عمر بروایتی و از امهات مؤمنات عایشه و ام سلمه و از بزرگان اصحاب
ابن مسعود و ابی بن کعب و ابو هریره و ابن عباس بروایة عطیه و ابو سعید خدری رضوان الله علیهم و از مفسران عطا
و طاوس و ضحاک و قتاده و مقاتل و از تابعین حسن بصری و سعید ابن المسیب و از ائمه اسلام ابو حنیفه و امام احمد
بر آن رفته اند که صلوة عصر است و در احادیث آمده که روز حرب خندق چون نماز دیگر از وقت در گذشت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که شغلونا عن صلوة العصر ملاء الله قلوبهم و بیوتهم نارا و در بحر الحقایق آورده
که مردی در مجلس عبد العزیز مروان حکایت میکرد که من خردسال بودم صدیق و فاروق مرا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرستادند که از صلوة وسطی بپرس من بجناب نبوت رفته و گستاخی نموده گفتم یا رسول الله نماز وسطی کدامست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خنصر مرا بگرفت و بعد ازان بنصر را و گفت این صلوة فجر است و خنصر مرا منقبض ساخت و گفت
این صلوة ظهر است و همچنین متوالی در قبض ابهام گفت این صلوة مغرب است و در فرا گرفتن سبابه فرمود که این صلوة
عشاست آنگاه فرمود که کدام انگشت تو باقی ماند گفتم وسطی گفت کدام نماز در شمار نیامد گفتم عصر فرمود هی العصر و او را
وسطی از واسطه آن گفت که دو نماز روز از یکجانب دارد که در یکی قصر هست و در دیگری نی چون ظهر و فجر و دو نماز

شبانه

شبانه طرفی دیگر بهمان وجه که در یکی قصر نباشد چون مغرب و در دیگری واقع گردد چون عشا و تخصیص را سبب
آنست که ساعت ادای او بهترین ساعاتست و وقت گذاردن او خوشترین اوقات در اخبار آمده که فاضلترین ساعتهای
ساعات روز ساعتیست که در وی اقامت صلوة عصر کنند و لهذا حق سبحانه بوقت گذاردن او قسم یاد کرده که والعصر و دیگر
چنانچه ملائکه لیل و نهار در فجر مجتمع میشوند ملائکه نهار و لیل نیز در عصر اجتماع میکنند و تاکیدش آنکه مردمان
در آخر روز باتمام مهمات مشغول اند و تصور فوات آن هست و در فوت آن حرجی عظیم و بزرگ آن بعد بیکی برازد
واقع است از مضمون این حدیث که در صحیح بخاری آورده من ترك صلوة العصر حبط عمله مفهوم میگردد و در فتوحات
فرموده که خصوصیة صلوة عصر از سایر صلوات بتعظیم و تشریف جهت نزاهت اوست از تقیید و تحدید چه اوقات
اوایل صلوات اربع محدود است و اوان عصر غیر محدود و اگرچه حدی تقریبی دارد اما تحقیقی ندارد و مختلف فیه نیز
هست بخلاف دیگر اوقات چه اول فجر محدود است به بیاض معترض که در افق مستطیر شود و اول ظهر بزوال شمس
و فی زوال و اول مغرب بغروب آفتاب و اول عشا بغیب شفق و این همه امور محققه محسوسه اند و در تعیین اول
وقت عصر امری محقق محسوس نیست پس از قید حدود منتزه باشد و بسبب تنزه از قید او را مناسبتی با هویت
مطلقه که از حد و رسم و تحقیق و تقلید و اطلاق و تقیید منزه و مقدس است ثابت باشد و آنکه حضرت رسالت
صلوات الله علیه بتعظیم قدر او اخبار نموده و حضرت عزت جل ذکره او را از میان صلوات بتخصیص فرموده اشارت
بدین معنی است و العاقل یکفیه الاشارة ع اهل دانش را همین یک نکته است ○ اما جمعی چون قبیصه بن ذویب و ابن عباس
بروایتی گفته اند صلوة مغرب است و او میانه نمازهاست در مقدار چه اکثر رکعات در فرایض چهار است و اقل دو و او
ما بین اقل و اکثر واقع شد یا میان دو صلوة اخفائیه و دو صلوة جهریه است یا میان بیاض نهار و سواد لیل
گذارده میشود یا وقت ادای او میان اوقات حرکت و سکون یعنی تردد و آرامش مردمان و بیان قول نیز که اول
نمازی که فرضیت آن ثابت شد ظهر است و او اوسط صلوات باشد و تخصیص او بسبب فضیلت اوست در بحر الحقایق
هشام بن عروه از پدرش از عایشه صدیقه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاضلترین
نمازها نزد خدای تعالی نماز شام است که افتتاح نماز شب بدوست و اختتام نماز روز نیز و تاکیدش بجهت آن
باشد که وقت افطار است و زمان بغایت تنگ دارد و بفوت نزدیک اما طایفه دیگر نماز خفتن را صلوة وسطی
دانند که میان دو صلوة جهریه واقع شده که افتتاح و اختتام عبادات لیلیه بدو ثابت است و قصر بهیچ کدام راه نمی یابد
یا میان شفق و وتر است و خصوصیة او بجهت آنست که ادای او با هنگام شب در مقام موازاة است چنانچه
در حدیث صحیح بروایة ذو النورین وارد است که هرکه نماز خفتن بجماعت گذارد چنان باشد که شب در طاعت بروز
آرد و تاکیدش سبب آن گفته اند که زمان غلبه نوم است و میل طبع بآسایش و آرامش و درین وقت کسالت غالب
باشد و آدمی راحت و استراحت را طالب و نزد محققان نماز دو است نماز بدن و نماز دل و صلوة وسطی نزد دانایان
دلست و او را وسطی بجهت آن گفت که دل فاضلتر است از همه اعضا چه سلطان عالم بدن اوست یا سریر سرور دل
در وسط مملکت تن وضع کرده اند یا واسطه است میان روح و جسد و بر هر تقدیر نماز دل عبارت از نمازیست
که مفترن بدوام شهود باشد ای درویش تا تن در نمازست حفظ صورة ارکان صلوة میکند اما چون از نماز
بیرون آید حافظ صورت آن نتواند بود و او را قوة و قابلیة آنکه حفظ ارکان معانی و حقایق نماز تواند کرد نیست
بلکه این کار دلست که محافظت کند بر نماز بنعت شهود و حضور و ازینجاست که در صفت ارباب قلوب فرموده
صلوتهم دائمون بیت پنج وقت آمد صلوة ای رهنمون ○ عاشقان را صلوة دائمون وقوموا و دیگر امر میکند
که بپای ایستید لله برای خدای قانتین در حالتی که فرمان بردار باشید یعنی نماز گذارید بفرمان برداری
و پرهیز کاری نه چون امتان دیگر که هر کس برسم ملت خود نماز کند و با آن نماز نافرمانی و عصیان از وی صادر
شود و گفته اند قنوت سکوتست در نماز زید ابن ارقم رض فرمود که هر یک از ما در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در نماز با صاحب خود سخن میگفت تا حکم قوموا لله قانتین نازل شد ساکت شدند و نزد بعضی قنوت خضوع و خشوع
با اخلاص با توجه تام بحق و فراغت از خلق و بحقیقت تا کسی در وقت نماز خود را از حالتی که در خارج نماز داشته
پاکیزه نسازد و حضور دل که کمال نماز جز بدان متصور نیست حاصل نکند از مناجات که المصلی یناجی ربه بهره مند
نخواهد شد صدیقه میفرموده که رسول خدای صلعم با ما سخن گفتی و مزاح کردی چون وقت نماز در آمدی چنان
حال بر وی متغیر شدی که گوئی هرگز ما را نشناخته است و ندیده و هیچ آشنائی نداشته **بیت** خواهی تو که آشنای
جانانه شوی ۞ باید که ز هر دو کون بیگانه شوی ۞ از امام زین العابدین رض نقل کرده اند که چون بنماز برخاستی رنگ
رخسارش متغیر یافتی و حالی بر وی بگشتی می پرسیدندی که ای فرزند رسول خدای این چه حالتست جواب میداد که
هیچ میدانید که در حضرت کی می ایستم و با که سخن میگویم لو یعلم المصلی من یناجی ما التفت الی غیره اگر نماز گذار بداند
که با که مناجات می کند التفات بغیر او نورزد و ساحت دل را از خس و خاشاک اندیشه ما سوای او پاک دارد **بیت**
تا نگردد دل تهی ز نقش لقا ناید درو ۞ آینه تا صاف نبود روی ننماید درو ۞ در خبر است که حق جل و علی وحی کرده بموسی ع
که چون یاد حضرت کبریا و ما کنی چنان باش که در آن ساعت همه اعضای تو از هیبت لرزان باشد و بجا رکی خود را ساهد
بوده باز کرد و کدام کبر و در وقت یاد کردن جباری ما را نابر از درپس دل دار یعنی غفلت و پریشانی از خود دور کن
اول زبان دل سخن گوی پس زبان سر و چون بر بساط عبودیت بایستی چون بنده ذلیل ایستاده شو ای عزیز این نوع
عبادت از کسی متصور است که جمیع هموم خود را بهم تنبیه آخرت باز آرد و دل را از هر اندیشه که او را از حضرت صمدیت مشغول
میگرداند صافی سازد و یقین بباید دانست که تا لوث میل باطن بمحبت دنیا باقیست طمع آن داشتن که در نماز لذت
مناجات کرده تصور باطل و خیال محالست در ذخیرة الملوک آورده که هر که روشنی چشم بدید از زن و فرزند و خدم
و حشم بود و شادی دل بجمیع اسباب مال و جاه باشد هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد و در مقام عبادت
لذت روح مخاطبات و ذوق مناجات در نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار ساری و اصول آن
در دلهای خلق رسوخ یافته جز قطع ماده دوستی زن و فرزند و قلع شجره محبت مال و جاه نیست و این علاجی بغایت
دشوار و دارو بی سخت تلخ است و از صعوبت این علاج بود که بیشتر مردمان در بن رکان نماند هر چند سعی کردند که دو رکعت
نماز گذارند که در آن غیر در خاطر ایشان خطور نکند از آن عاجز شدند نتوانستند از امثال ما کی آن سعادت حضور توان
بیت چون حال مقربان چنین است ۞ من خود چه کسم زمین که گویم ۞ اما فان لم یصبها وابل فطل اگر آن دولت دست
دهد باری جهد کن تا صفی با تلثی از نماز از وسواس شیطان و هواجس نفس بسلامت بماند تا از آن جمله باشی که خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم **بیت** مید چشم بکلی بسوی عالم دل ۞ بدان قدر که توانی دریغ مدار
فان خفتم پس اگر ترسید از دشمن یا از سبع ضاری یا حرارت موذیه **فرجالا** پس پیاده نماز کنید در وقت
رفتن اگر وقوف ممکن نباشد و این بقول امام اعظم است اما امام شافعی بهر حال تجویز کند در وقت مشی نماز گذاردن
با وجود خوف **او رکبانا** یا سواران نماز کنید در جنگ بهر نوع که میسر شود روی بقبله یا نه بدان و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت صلوة الخوف گذارده اند و محل شرح آن سورة نساست ای عزیز این آیت تاکیدات
که بهیچ نوع در نماز تقصیر و تاخیر مکنید اگر از دیگران میترسید حق سبحانه سزاوارتر که از و بترسید و خدمت او بجای
آرید **فاذا امنتم** پس آنگاه که ایمن شوید **فاذکروا الله** نماز گذارید باتفاق اکثر علما اینجا مراد از ذکر نماز است
و او را ذکر بجهت آن گفت که همه آن از ذکر خالی نیست در تیسیر آورده که حق سبحانه در قرآن نماز را به یازده نام یاد کرده
اول صلوة قال تعالی یقیمون الصلوة **دوم** تسبیح قال تعالی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون **سیوم** ایمان قال تعالی
و ما کان الله لیضیع ایمانکم **چهارم** قرآن قال تعالی و قرآن الفجر **پنجم** حسنات قال تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات
ششم قنوت قال تعالی یا مریم اقنتی لربک **هفتم** رکوع قال تعالی و ارکعوا مع الراکعین **هشتم** سجود قال تعالی آناء اللیل
و هم یسجدون **نهم** امانة بقوله تعالی انا عرضنا الامانة **دهم** استغفار قال تعالی و المستغفرین بالاسحار

یازدهم ذکر

یازدهم ذکر قال تعالی و اذکروا الله و گفته اند که مراد از این آیه شکر است یعنی چون ایمن شدید از دشمن شکر گوئید خدا را **کما**
علمکم همچنانچه در آموزانید شما را از شرایط و آداب نماز **ما لم تکونوا تعلمون** آنچه نبودید شما که آن را دانید یا تعلیم داد شما را
گذاردن نماز در حال خوف بعد از مبالغه و تاکید بر ادای نماز تتمه احکام عدت و طلاق بیان میکند **والذین** و آنانکه **یتوفون**
منکم وفات کنند از شما **ویذرون ازواجا** و بگذارند زنان را از رسم عرب چنان بود که زنان شوهر مرده یکسال عده می داشتند
و جامهای کهنه پوشیده تا عده تمام و تجمل فرو میگذاشتند اگر از اهل مدر بودندی در همان خانه با اولیاء شوهر میبودندی
یا اولیاء زن جهت وی خانه بهمان منزل بنا کردندی و اهل وبر از پلاس خانه جداگانه برای ایشان مرتب ساختندی و یکسال
از آن خانه بیرون نیامدندی و ایشان نفقه بر اولیاء شوهر لازم بودی اما اگر از خانه معهود بیرون آمدندی نفقه ساقط
شدی چون حضرت علیه السلام مبعث شد مردی از طائف که نام او در صحایف سعادات مرقوم بود در گذشت و از وی زنی
و پسری و پدر و مادری ماند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترکه او را با اولاد و والدین قسمت کرد و زن را از آن
نصاب نصیبی نداد اما حکم کرد که یکسال از ترکه نفقه بدو رسانند و در آن محل این آیه نازل شد و حکم فرود آمد که چون
حیی از شما بمیرند و زنان از ایشان باز مانند **وصیة** وصیت کرد خدای وصیت کردنی و اگر برفع خوانند نوشته شده
وصیتی یا بر ایشانست وصیت کردن **لازواجهم** برای زنان ایشان **متاعا** متعه دادنی بنفقه و کسوة و سکنی
از ترکه شوهر **الی الحول غیر اخراج** تا یکسال بی بیرون کردن وی از مسکن معهود یعنی ایشان را از جای عدت بیرون
نیارند بی طوع و رغبت ایشان و اگر خود بیرون آیند ایشان را نفقه نباشد **فان خرجن** پس اگر بیرون آیند بعد از گذشتن یک
سال **فلا جناح علیکم** پس نیست گناهی بر شما ای اولیاء شوهر **فیما فعلن فی انفسهن** در آنچه ایشان کنند در نفسها از خود آرائی
و طلب شوهر **من معروف** از آن چیزی که بر وفق شریعت باشد **والله عزیز** و خدای انتقام کشنده است از کسی که خلاف
امر وی کند **حکیم** صواب کار است در آنچه حکم کند و این آیه بمیراث که ربع یا ثمن از ترکه باشد منسوخ است و عده یکساله
با چهار ماه و ده روز آمد چنانچه در آیه متقدمه گذشت و آن آیه اگر چه در تلاوت مقدمست در نزول مؤخر بود
و باشارت حضرت پیغمبر برای ترتیب قرار یافت کما سبقت الاشارة الیه والله اعلم بالصواب و چون در آیه مقدمه بیان
متعه زنان فرموده که قبل از مسیس طلاق یافته بودند اینجا حکم میکند متعه زنان مطلقه بعد از مسیس و میفرماید
وللمطلقات و زنان طلاق داده شده را **متاع** متعه ایست که بدان برخوردار شوند **بالمعروف** بطریق نیکوئی
و اعتدال یعنی چون مطلقه بدرد فراق مبتلا شد دل شکسته او را بچیزی از متاع دنیا که مطمح نظر اکثر زنان است تدارک
کنید **حقا** و سزاوار گردانیده است خدای تعالی این را سزاوار گردانیدنی **علی المتقین** بر پرهیزکاران ابن زید گفته
فرموده که چون در آیه سابقه حقا علی المحسنین نازل شد یکی از مسلمانان گفت خدای تعالی این متعه را بر محسنان واجب
گردانیده من اگر خواهم متعه دهم و اگر خواهم ندهم که این حق بر محسنانست نه بر عموم مسلمانان حق تعالی درین آیه
فرمود که حقا علی المتقین و مراد متقانند از شرک یعنی همه مسلمانان **کذلک** همچنانچه این احکام بیان کرد **یبین الله**
لکم دیگر بیان میکند خدای برای شما **آیاته** احکام خود را آنچه بدان محتاجید در معاش و معاد **لعلکم تعقلون**
تا شاید که شما عقول خود را در قبول آن و تفکر در آن استعمال کنید پس بعد از بسیاری احکام از برای تنشیط خواطر
اصحاب ایراد قصه میفرماید که او را با آیات گذشته مناسبتی هست چه در آنها ذکر طلاق کرده بود و آن سببی است مر قطع
شهوة را و مقاتله کردن با نفس اماره که دشمن باطنست و این قصه مقدمه مقاتلست و کارزار کردن با کافران که عدو
ظاهرند و این قصه بر آن وجه بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل ایشان را بقتال بعضی از اعدا امر کرد و مقاتل میگوید پیغمبری
که نام او حزقیل بود ایشان را بکارزار دشمنان دین فرمود و چون علم مقاتله برافراختند و متوجه کارزار کفار شدند
جمعی بر صحرا راندند بسبب ضعف یقین یا کراهت مرگ از خروج پشیمان شدند صفت کاهلی و محنت ترس و بد دلی بر ایشان مستولی
شده **بیت** نازکان را عشق ورزیدن نه زیبد جان من ۞ شیر مردان بلاکش باید این صحرا بدند ۞ بهانه ساز شروع ندامت بهانه
بر انگیختند که هوای آن موضع که مقصد ماست متعفن شده و اهل آن دیار بوبا گرفتار شدند چون معلوم کرد که هوا از عفنا

٦

عفونت صافی شده و مردم از بلیهٔ طاعون خلاص یافته اند اما بنز توجه نموده روی بکارزار کفار آرم حزقیل مناجات کرد
که ای اله یعقوب و موسی تو نما و ما فی این عاصیان بینا فی ایشان را هم در عالم انفس ایشان آیتی بنمای تا دانند که فرار از حکم تو نتوانند
خدای تعالی ایشان را میرانید و بعد از هشت روز بدعای حزقیل زنده کردانید و اشهر روایات آنست که واسطی کوید در حوالی
واسط دیهی بود که آنرا داوردان کفتندی در آنجا طاعون پدید آمد جمعی بایستادند و طایفهٔ بیرون رفتند حکم ربانی اقتضاء آن
آن کرد که اکثر بازماندکان مردند و بیرون رفتکان جان بسلامت بردند و بعد از انقطاع طاعون باز آمدند حالی دیکر که بلوی
طاعون معاودت کرد همه اهل آن دیه بیکبار از ترس مرگ فرار نموده از آن مقام رخت بربستند چنانچه حق تعالی میفرماید
الم تر آیا نمی بینی تعجب و تقریر است از که این قصه شنیده و دانسته باشد از اهل کتاب و ارباب تواریخ و آنکه نشنیده
و ندانسته او را نیز بدین نوع خطاب کنند چه این کلمه مثلست درباب تعجب و کوئیا این رؤیت دلست که علم باشد یعنی ندانسته
و نظر تعجب نکاه نکرده الی الذین خرجوا بسوی آنانکه بیرون رفتند من دیارهم از منزلها و سراهای خود وهم الوف
و ایشان هزاران بودند اینجا اختلافست هشت هزار بوده اند یا سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در غریب
سجاوندی کوید الوف جمع الف است چون قعود و قاعد یعنی بیرون رفتند و حال آنکه ایشان با یکدیکر الفت کیرندکان بودند
صاحب کشاف کوید این از بدیع تفاسیر است بلکه ایشان کم و هم بسیار بودند که از مساکن خود بیرون آمدند حذر الموت
از جهت ترس مرگ و احتراز کردن از وبا بجهان میرفتند تا بوادی وسیع میان دو کوه فرود آمدند فقال لهم الله پس
کفت مر ایشان را خدای تعالی موتوا بمیرید بامر تسخیر است و در معالم و تیسیر آورده اند که خدای تعالی دو فرشته فرستاد
تا یکی از اعلا و ادنی و یکی از اسفل ندا کردند که بمیرید بیکبار همه بمردند و چهار پایان ایشان که بدند مدتی بر ایشان
بکذشت و کوشت از روی استخوان فرو ریخت بندها و پیوندها اعضاء آن عرصهٔ جمعیت روی ببادیهٔ تفرقه نهادند
بیت تنی را کز نعم پرورش در پرنیان بودی ٭ کنونش درمیان خاک مشتی استخوان بینی ٭ روزی یوشع بن نون
و اشهر آنست که حزقیل ابن بوزی که ثالث خلفاء موسی علیه السلام بود و او را ابن العجوز کفتندی بقول اصح و ذو الکفل
اوست و حکایت او در سورهٔ ص خواهد آمد بر ایشان بکذشت و بودهٔ استخوان آن فرسودکان مشاهده نمود دست
بدندان تعجب داشته کفت الهی چنانچه اثر هیبت بدین عاجزان میبان در این نموده نظر رحمت بر ایشان افکن و بدان مثابه
کابی سست ضمان راه جهاد را زهر ممات چشانیده شربت حیوة بخش شان حق سبحانه بدو وحی فرستاد که چنان و چنین
سخنی بکوی تا ایشان زنده شوند حزقیل بکلامی که مامور بود متکلم شد و بیکبار کوشتها خاک شده بصورت اصلی
بازکشته بر روی عظام در آمدند و اوصال و مفاصل و اعصاب و عروق بجای خود در رفته نفخ ربانی لباس زندکانی
در ایشان پوشانید و برپای خاسته این کلمات بر زبان میراندند که سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت و آن مرگ ایشان
مرگ عقوبت بود یا مرگ تنبیه نه موت انقضاء اجل تا معنی این آیت راست آید که لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
و اکر استیفاء اجل نموده بودندی دیکر در دنیا زنده نشدندی و حق تعالی میفرماید ثم احیاهم پس زنده کردانید
ایشان را تا بقیهٔ عمر ایشان بکذرد و در زاد المسیر آورده که احیاء ایشان معجزهٔ پیغمبر آخر زمان ایشان بود و آیات انبیا علیه
از موت اولی مستثنی ان الله بدرستی که خدای لذو فضل علی الناس هر آینه خداوند نیکوکاری و نواختست بر
مردمان یعنی جمع مردکان یعنی ایشان را مهلت داد تا توبه کردند و توبهٔ ایشان قبول فرمود ولکن اکثر الناس ولیکن
بیشترین از مردمان لا یشکرون سپاس داری نمیکنند خدای را چنانچه می باید بعضی مفسران کویند قصهٔ قوم حزقیل
اینجا تمام شد و فایدهٔ قصه احتجاج است بر یهود که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد ایشان را از چیزی که صحت آن
نزد ایشان محقق و معلوم بوده و این معنی هر آینه جز بوحی الهی روی ننموده و دیکر حجتست بر مشرکان که منکر بعث بودند
چون مضمون این حکایت بر تشجیع اهل اسلام بر جهاد و تحریص ایشان بر توکل و تسلیم شدن نزدیک جریان قضا اشتمال
داشت ارداف کرد این قصه را بامر مسلمانان بقتال کافران و فرمود وقاتلوا فی سبیل الله کارزار کنید در راه خدای
برای آشکارا کردن راه خدای و چون قوم حزقیل از مرگ مکریزید که کریختن از مرگ شما را سود ندارد ای عزیز عقل ناقص

ادمی را

ادمی را برآن میدارد که احتراز کن که حذر از وی ممکن است عقل از این معنی ابا نموده میکوید که اقتضاء الهی مرگ کسی
که حکم کرده باشد حذر را از آن در حیز امکان نکنجد و اکر قضا نرسیده فایده حذر چه باشد و مرتضی علی را در این معنی
دو بیت است که ترجمهٔ آن برین وجه نظم یافته بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا
نیست در او مرگ روا نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
چنانچه ایشان را فایده نداشت و کفته اند این آیت تتمهٔ وصیت است خطاب با ایشان که خدای ایشان را زنده کردانید
و جمعی محققان معنی آیه بر آن اشارت برین معنی ادا کنند که آنکسان سالکانند که از مساکن عبادات و رسوم بیرون
آمده و از دیار مالوفات طبع و نفس خارج شده بوادی ریاضات را در طلب سر منزل حیوة حقیقی با تمام همم طی
کردند و با سیر و سلوک الفت کرفته از موت جهل بی خوف در مهاوی طبع حذر نمودند و چون زندکی دل جز
بموت نفس اماره دست ندهد نادی هدایت و داعی ارشاد صلای موتوا با ایشان رسانید و این موت عبارتست از
فنای اوصاف بشریه و محو اخلاق ذمیمه که موجب بعد و مفارقت از مقام قربست و چون بموت ارادی مردند دیکر
باره ایشان را بحیوة فاضله از وجود دایم زنده کردانید که فاحیاهم تا بعد انات اتخاذ از علایق وجود مجازی بحقایق
وجود موهوب حقانی قایم شده از اساس مرتبهٔ فنا و بقا با خبر کردند بیت بی مجاهدت با پاس ارباب ٭ مرکرا
بکزین و بردار آن حجاب ٭ نی چنان مرکی که در کورت برند ٭ مرگ تبدیلی که در نوری روی ٭ و بعد ما کوئیم
مرتبه جز بقهر نفس و هوا و شیطان که اعداء الله اند ممکن نیست همه سالکان را برین معنا تحریص کند و میکوید کار
زار کنید با نفس و شیطان در راه رضای رحمن واعلموا و بدانید ان الله سمیع آنکه خدای شنواست مر
مقالات از جهاد را علیم داناست باسرار ضمایر ایشان با مشیو دنالهٔ دردمندان که از طریق سلوک از شوق
بنالند و میدانند که سایران سبیل محبت از درجه حال عز امام قشیری رحمه الله میفرماید که لفظ سمیع علیم موجب تسلی
بلاکشان و سبب سهولت حال ایشانست بیت می کشم رنج غم عشق و بدین نکته خوشم ٭ که تو دانی که من از بهر
تو این رنج کشم ٭ و بعد از امر بقتال چون تهیئه اسباب آن بی قوت بر مال لاجرم اغنیا را بر نفقه تحریص می نماید
و بسبب تاکید استحقاق ثواب و تنبیه بر عدم اضاعت جزای آن صدقه را بلفظ قرض ذکر کرده میفرماید من ذا الذی
کیست آنکس که بخلوص نیت یقرض الله وام دهد خدای را یعنی بندکان او را چون درمانده وام خواهند و بحدیث
ثابت شده که ثواب قرض از صدقه زیاده است ابو امامه رضی الله عنه از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت
میکند که در بهشت نوشته دیدم که قرض را هجده است و صدقه را ده بدان اشارت است که جزای هر یک اداء
و مکافات قرض را از صدقه زیاده میسازد و نکته در این کفته اند که وام خواه از روی احتیاج قرض میطلبد اما صدقه
بمستحق میرسد و در این قول که کفته شد که بندکان را وام دهد در آیه مضاف مقدر است تقدیرش آنکه بقرض عباد الله
اما محققان بر آنند که اینجا حذف و تقدیر نیست که اقرض الله تمثیل است در تقدیم عمل کسی را که بآن طلب ثواب میکند
بدادن وام که در شبهه اعطاء عوض لازم است یحیی بن معاذ رضی الله عنه میفرماید که عجب دارم از کسی که او را مال
عالم و حال آنکه رب العرش استقراض میکند و در خبر است که حق سبحانه و تعالی میکوید که کدام از شما قرض میدهد
کسی را که عدوم و ظلوم نیست نه درویش و نادار است که از وام دادن درماند و نه ظالم و ستمکار است که نیز دو باز
نده خوشا حال صحیح صاحب دولتی که چنین مستقرضی را وام دهد قرضا حسنا وام دادنی نیکو و قرض اینجا
اسم معنی است نه مصدر و بعضی بر آنند که مصدرست یعنی اقراض و بر وزن مصادر ثلاثی از باب می آید
چنانچه در آیه انبتکم من الارض نباتا واقعست و قرض حسن آنست که وام دهنده طالب عوض نباشد یا در دادن آن
تعجیل کند یا از خلق بپوشد یا هر چه بسیار باشد آن را اندک شمرد یا بدادن آن منت ننهد و ایذا نکند یا از مال حلال
قرض دهد یا خاصه از برای خدای این عمل از روی صدق و یا به رای طیب نفس اعطا کند یا نیت درست سازد و از روی
غفلت این کار نکند تا جزای کلی یابد چه حق سبحانه نه چون وام داران دنیوی یکی را باز دهد بلکه میفرماید که کیست که

که خدای را چنان قرض دهد **فیضاعفه** تا خدای مضاعف کرداند و زیاده بر زیاده سازد اجر قرض را **له**
از برای او و اگر مشدد خوانند از تضعیف باشد که دلیل تکثیر است و گفته اند مضاعفه آنست که مثل چیزی را با
چیزی اضافه کند تا دو چندان شود حق تعالی میفرماید که مضاعف سازم جزای بنده را نه بآنکه یکی اضافه کنم بلکه
زیاده کردانم **اضعافا کثیرة** ضعفهاء بسیار مفسران گویند که هر یکی از آن به هفتصد رسد چنانچه فرموده کمثل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و محققان بر آنند که این را مبهم گذاشت تا بنده اضعافا کثیره از حیز شمار بیرون
تصور کند و رغبتش بخیرات بیفزاید و گویند حکمت در مضاعفه آنست که بنده به دو چیز احتیاج کلی دارد یکی مکافات
نعمت در دنیا و دیگری ثمن جنت در عقبی و حصول این دو چیز بعبادت دست و بنده عاجز را عبادت بطاقت
هر دو را وافی باشد نیست پس چون بیکی اشتغال نماید و دیگری از وی فوت شود و از آن بی بهره ماند حق سبحانه
عمل او را مضاعف میسازد تا اصل عملش بمکافات نعمت حساب کند و آنچه خود زیاده کرده ثمن جنت بردارد یا اگر
بنده را خصمان باشند که روز قیامت جهت رد مظالم اعمال خیر او را بدیشان باید داد خدای تعالی فرماید
که اصل عمل که از آن بنده است بدیشان دهید و زیاده از آن منت در آن دخل مکنید پس آن زیاده برای بنده بماند
تا بکلی محروم نماند **بیت** کرم دوست نگر کن که ببازار حساب ○ نگذارد که شود بندهٔ مفلس محروم ○ آورده اند
که چون این آیه فرود آمد یهود طعنه زنان گفتند مگر خدای چیزی ندارد که از ما قرض میخواهد و مسلمانان
بر وعده حق تعالی وثوق تمام داشته در معامله مبادرت مینمودند اول ابو الدحداح گفت یا رسول الله مرا دو خرماستانست
و بهترین چنیه نام دارد اگر آنرا قرض دهم شما پایندار بهشت میشوید سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که من ضامنم که حق تعالی دو چندان در ریاض جنان بتو ارزانی دارد گفت ای سید بشرطی که زن و فرزندان من و
مادر ایشان با من باشند گفت آری پس دست بدست رسول صلعم نهاد و چنیه را در راه
حق صدقه داد و فی الحال بدر خرماستان آمد که مادر و زن و فرزندانش را بخواند و گفت یا ام الدحداح این حدیقه را
صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندان بستانم و تو و کودکان با من باشید زن گفت بارک الله لک فیما
اشتریت خوش سودائی کرده و زن بیامد و بستان خرما ... برکت دهاد پس فی الحال از آن باغ بیرون آمد
و خرما از آستین و دهان کودکان بیرون میکرد و میگفت بیندازید که این نه از آن ماست بلکه از آن خداست پس آن
بوستان را با ششصد بن خرما که بار آور بود بآسانی و خوشی برای خشنودی خداوند تعالی در کار درویشان
کرد و بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در باره او بدین وجه صادر شد که کم من عذق رداح
و دار فیاح فی الجنة لابی الدحداح بسا نخلهای گرانبار و سرایهای کشاده خوش هوا که در ریاض فردوس از برای
آسایش و آرامش ابو الدحداح آماده و مهیاست **بیت** امروز بده فلس معیوب که فردا ○ اندر عوضش باقی معنوی
دهندت ○ سعدی قدم سعی بنه اندر ره خیرات ○ تا روز جزا ره مطلوب دهندت ○ ای عزیز در ضمن قرض خواستن
خدای تعالی دو نوازش مندرجست یکی بتوانگران که از ایشان قرض می دهد و یکی درویشان بیشتر و کاملتر است
چنانچه در بصایر آورده که جمعی از فقرا و اغنیا در مجمعی حاضر بودند یکی از توانگران بر سبیل مباهات و مفاخرت
بر درویشان گفت خداوند تعالی چه بلند کردانید قدر ما را که از ما قرض طلبید درویشی از آن میان فرمود
که ملکه درجهٔ ما را بلندتر ساخت که برای ما قرض خواست از غیر دوست خواهند اما برای غیر دوست قرض
نکنند و وام از بیگانه طلبند اما جز برای آشنا وام نگیرند **والله یقبض** و خدای فرا میگیرد و تنگ میکند روزی
بر بعضی بعلم و حکمت خود و صلاح حال ایشانست **ویبسط** و کشاده میکرداند بکرم خود روزی از ایشان بمقدار
و مشیت خود و مصلحت و مقتضای ایشان در کتب ایراد این کلام از برای تسهیل امر اقراضست چه هرگاه که بنده
دانست که حق تعالی قابض است و قادر بر آنکه مال از بنده فرا گیرد و در دست او نگذارد از خوف قبض فرصت
غنیمت شمرد و چیزی در راه او صدقه دهد و چون ترا محقق شد که باسطست و میتواند که روزی بر بنده

فراخ کرداند صدقه دادن بروی آسان کردد و با امید آنکه اگر چیزی از دست برود حق تعالی عوض بدو خواهد
داد بدادن صدقه دلیر شود و گویند قبض میکند از ممسک بتلف و بسط می کند بر منفق بخلف یا قبض میکند از دست
اغنیا تا ایشان را از اجناس انجاس دنیا پاک سازد و بسط میکند بر فقرا تا بر تقوی ایشان را معاونت باشد امام
قشیری رحمه الله فرموده که قبض میکند صدقه را از اغنیا بقبض قبول و بسط می کند ثواب را بر ایشان ببسط خلف
یا قبض میکند روزی را بر فقرا تا در بوتهٔ بلا گداخته جوهر صبر ایشان ظاهر کردد و بسط میکند بر اغنیا تا در میدان
راحت علم مسرت بر افراشته حلیهٔ شکر ایشان هویدا شود محققان گفته اند که معرفت قبض و بسط بنده را ببالای مقام
آرد که بکلی دل از مال دنیی بر دارد و نظر بر عنایت و حمایت مولی گمارد در بحر الحقایق فرموده که فرا میگیرد از اغنیا تا
دانند که ستاننده اوست و منت بر فقرا ننهند و بسط میکند بر فقرا تا آنرا از حق بینند و منت اغنیا نکشند قابض اوست
تا دیدهٔ شهود اغنیا جز او نبیند باسط اوست تا نظر بصیرت فقرا جز او مشاهده نکند سلمی گوید قابض اوست که ترا
از تو بستاند و باسط است که ترا بمقام خاص رساند یعنی ترا از آنچه داری قبض کند و بدانچه خود دارد بر تو بسط کند
قبض از برای هیبت است و بسط از برای رجا و قبض از قهر و سطوت و بسط از راه لطف و منت قابض است که قومی
در مقام خوف بگدازد باسط است که لوای همت جمعی در عرصهٔ رجا برافرازد قابض مشتاقانست که سینه شان با آتش
شوق بسوزد باسط عارفانست که در خلوت دل ایشان چراغ وقار و انس برافروزد قابض است که خواص را از رویت کرامات
مستوحش کرداند باسط است که احباب را برویت کریم مستانس سازد عارفی گفته که مقتضی آنست که فعل تو بتو نماید
وبسطش چنانست که ابواب مشاهدهٔ فضل خود بر تو کشاید آنکه بفعل خود نگرد در زندان قبض ماند آنکه بفضل حق
نگرد در بساط بسط آرام گیرد یکی را بتجلی قابضیه دل از شناخت تنگ سازد دیگری را بتجلی باسطیه در انس بروی
جان بگشاید یکی را از قهر قبض هراسان یکی را بر بسط نازان یکی را ابطال از خود رهانیده و متوجه شهود خود ساخته
پیر طریقت گفت الهی هر گاه بخود نگرم گویم از من زارتر کیست چون بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست **بیت** گاهی
که بخود در نگرم پست شوم ○ گاهی که بتو بنگرم مست شوم ○ صاحب روح الارواح فرموده که مراد از قبض و بسط
تنگدلی و خوشدلیست و این هر دو بحکم ازلی و تقدیم لم یزلیست گاه دلها را بقبضهٔ قبض نهد تا سلطان جلال دمار
از وی برآرد و گاه بر بساط بسطش جای دهد تا فیضان جمال بحکم نوال ویرا بنوازد و شرط مرد صاحب درد آنست که در
قبضهٔ قبض مهذب بود و بر بساط بسط مؤدب باشد در قبض بی اعتراض گذراند و در بسط از اغراض روی دل بگرداند
بیت چونکه قبضی آیدت ای راه رو ○ آن صلاح تست آیس دل مشو ○ چونکه قبض آید تو در وی بسط بین ○ تازه
باش و چین میفکن بر جبین ○ ای عزیز تقدیم قبض درین آیة دلیل است بر آنکه بسط نتیجهٔ اوست پس در سلوک از تحمل
غم و الم معلول مباش که حصول شادی و فرح بعد از ظهور تعب و ترح است و هم در مثنوی میفرماید **مثنوی**
غم چو آیینه است پیش مجتهد ○ کاندرین ضد مینماید روی ضد ○ فکر غم گر راه شادی میزند ○ کارسان بهای شادی
میکند ○ میفشاند برگ زرد از شاخ دل ○ تا بروید برگ سبز متصل ○ غم ز دل هر چه بریزد یا برد ○ در عوض حقا که
بهتر آورد **والیه** و بسوی او یعنی بپاداش او **ترجعون** باز کردانیده خواهید شد تنبیه میفرماید که ای توانگران چون
بیرون از مال خود حساب مالی حالی فرصت فوت مکن آنکه همه از دست برود چیزی از آن دست در ایشان و چون رجوع
با حق خواهد بود قدری از اندوختهٔ خود که هم دادهٔ اوست بوی ده و اضعافا مضاعفه عوض بستان **بیت** یکی
میده و هفتصد می ستان ○ جزاهای خوش تا ابد می ستان ○ ای فقیر تنگدست چون دم بدم رجوع بدرگاه او خواهد
بود بر مقاسات شداید شکیبائی باش که تحمل محنت عقبی عقدان تحمل محنت دنیاست **بیت** هر که اینجا رنج آنجا راحت است
هر که اینجا زخم آنجا مرهم است ○ بعد از آن احتیاج استقراض کردان باب جهاد و ادوات غزات بیان مهیا کرد این قصه میفرماید
که از پیغمبر خود التماس بعثیان ملکی کردند که عبد ملک را کفایه مقاتله نماید و چون ملتمس ایشان باجابت مقرون شد
مخالفت نمودند و از جهاد تخلف ورزیدند و در این قصه تنبیه بلیغ است صحابه را تا در امر قتال برین منوال

سلوك كند الم تر آیا ندیدی یعنی بدانستی و علم تو منتهی نشد الی الملأ بجمعی از اشراف و ارباب رای من
بنی اسرائیل از گروهی که فرزندان یعقوب بودند که بدیشان چه رسید من بعد موسی بعد از وفات موسی علیه
در عالم آورده که چون حضرت موسی علیه دعوت حق را لبیک اجابت فرمود و طوطی قدس آشیان روح مقدسش از تنگنای
قفس ناسوتی بفضای دلگشای ریاض لاهوتی پرواز نمود ع یعنی آن شهباز سوی ساعد شه باز رفت ه یوشع بن
نون را خلیفه گذاشت تا مصالح بنی اسرائیل اقامه احکام توریة نماید و چون یوشع نیز نقد حیوة بقابض اجل سپرد زمام
مهام شرعیه بعهده کالب بن یوفنا بود و بعد از وفات او حزقیل که بذی الکفل مشهور است بتمهید مراسم دین قیام نمود
و پس از وی بنی اسرائیل عهد خدای فراموش کردند و روی توجه به پرستش اصنام آوردند حق سبحانه الیاس را بدیشان
فرستاد و بعد از وی الیسع را خلعت نبوة داد و چون بعد از الیسع پیغمبری نبود بنی اسرائیل سر از خط فرمان برداشته پای
در بادیه طغیان نهادند خداوند تعالی قومی را که ایشان را عمالقه گفتندی و در تواریخ بعمالقه و جبارین مشهورند بر ایشان
مسلط کردانید و مهتر این جماعت جالوت نام داشت و قوم او از بقایای عادیان بودند همه مردمان قوی هیکل تن آور
بلند بالای سخت روی تندخوی بیت دلیران پیل افکن شیر گیر ه خروشنده با نیزه و تیغ و تیر ه و چون کسی را در حرب
با ایشان طاقت مقاومت نبود بنی اسرائیل درماندند و جباران استیلا یافته بعضی از ایشان را بقتل رسانیدند و جمعی
از دیار و مساکن بیرون کردند و گروهی را اسیر گرفته بغل ذل و قید مقید ساختند سفاین عقول بقایای بنی اسرائیل
بگرداب اضطراب در افتاده متحیر و متفکر فرو ماندند نه پیغمبری داشتند که حال خود بعرض او رسانیدندی و نه پادشاهی
که بمعاونت او با دشمن جنگ کردندی و از سبط نبوت جز زنی آبستن نمانده بود و امید وارثی تمام بفرزند او داشتند
اشراف قوم آن زن را از بس آنکه چون رغبت خلق بفرزند خود معلوم داشت محبوس کردند که مبادا دختری آرد و به پسری
مبدل کرداند آن زن در حبس دعا کرد و درخواست که خدای او را پسری بخشد دعای اخلاص آمیزش بعز اجابت رسید
و پسری نامی و فرزندی گرامی متولد شد بیت گوهری رخشنده از بحر نبوة رخ نمود ه اختری تابنده بر اوج رسالت
رخ نمود ه مادر او را اشمویل که بعبری اسمعیل باشد نام نهاد و معنی این کلمه آنست که خدای دعای من شنید یعنی مستجاب
کردانید پس اشمویل را شیخی از علمای بنی اسرائیل بفرزندی برداشت چه پدر او هنوز وفات یافته بود و چون بسن
بلوغ رسید و بقولی بیست ساله شد جبرئیل بوی فرود آمد و پیغام حق سبحانه رسانید که ای اشمویل ترا به پیغمبری بر
گزیدیم برو و تبلیغ رسالت کن و خلق را بعبادت و جهاد دعوت نمای اشمویل بمیان قوم آمده صورت حال بازگفت
جمعی از روی عناد و عصبیه گفتند استعجلت بالنبوة ای اشمویل بچه شتاب کردی و هنوز وقت نبود که خبر
نبوة آوردی و گر راست گفتی برای ما پادشاهی تعیین کن تا بامداد او با دشمنان دین جهاد کنیم و تعیین آن ملك
نشانه نبوت و معجزه رسالت تو باشد و حق سبحانه از این حال خبر میدهد اذ قالوا چون گفتند اشراف بنی اسرائیل
لنبی لهم مر پیغمبری را که از ایشان بود و این قول اشهر است و اصح و بعضی گفته اند آن نبی یوشع بود یا شمعون
بن صفیه و بر هر تقدیر گفتند ابعث لنا برانگیز برای ما ملکا پادشاهی تا باعانت او بر عالم گیر و دار
نمایت تا جهان آری او نقاتل کارزار کنیم فی سبیل الله در راه خدای با جالوت و قوم محققان گفته اند
که بحسب واقع ملك و دین بیکدیگر متعلق اند چه اگر امر نبوت بی شوکت پادشاهی متمشی شدی جمعی کبرای بنی
اسرائیل با وجود اشمویل نبی استدعای ملکی نکردندی پس استوای امر دین باستحکام اساس ملك منوط است و بی پادشاهی
خزانه ملك بخراب و حفاظت احکام دین مربوط و مضبوط بیت نه بی تخت شاهی بود دین بپای ه نه بی دین بود پاد
بجای ه اردشیر بابك که حاکم عجم و حکیم عالم بوده بدین معنی ایمای فرموده که الملك والدین توأمان درجه نبوت و رتبه
سلطنت دو نگین اند در خاتم انتظام مهام انام مرکوز گشته و درج رسالت با عز ایالت دو گوهر اند در عقد تنظیم امور
جمهور منتظم شده بیت ز تخت شاهی و پیغمبری ه چون دو نگین اند و یك انگشتری ه گفته آنهاست که آزاده اند
کین دو نه یك اصل و نسب زاده اند ه تعبیر از مبالغه قوم در استدعای ملك قال گفت آن پیغمبر هل عسیتم هیچ

تا بیاید شما و بران هستید ان کتب اگر نوشته شود یعنی فرض کرداند علیکم القتال بر شما کارزار الا تقاتلوا
آنکه شما مقاتله نکنید و روی از حرب بکردانید قالوا ایشان گفتند و ما لنا چیست و چه چیز مار است که الا
نقاتل که ما قتال نکنیم فی سبیل الله در راه خدای و قد اخرجنا و بدرستی که بیرون کرده شده ایم ما من دیارنا
از مواضع و مساکن ما و ابنائنا و مهجور شده ایم از فرزندان ما در خبر است که جالوت از اولاد ملوك ایشان چهار صد و
چهل تن گرفته بود محققان گفته اند چون بنی اسرائیل تعلیل قتال کردند بچیزی که راجع بحظوظ نفس ایشان بود لاجرم مخذول
شده از سعادت شهادت محروم ماندند و اگر گفتندی که چرا قتال نکنیم و ایشان در خدای عاصی شده اند و بلاد الله را خراب
کردانیده و عباد الله بقتل رسانیده از دولت جهاد محروم نمی شدند فلما کتب پس آن هنگام که فرض کرده شد علیهم
القتال بر ایشان کارزار با کفار تولوا برگشتند و از فرمان برداری بگذشتند الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان که
سیصد و سیزده تن بودند والله علیم بالظالمین و خدای داناست بستمکاران یعنی متخلفان از جهاد و وضع ظاهر در
موضع مضمر دلیلست بر آنکه ترك جهاد و فرو داشت قتال ظلم باشد و چون اشمویل بر ایشان حجت گرفت و ایشان بر سبیل تمنا
جواب دادند با حق تعالی مناجات کرد که الهی پادشاهی برای این قوم تعیین نمای و از دیوان تؤتی الملك من تشاء منشور
ایالت بطغرای جلالت بنام صاحب دولتی که حامی رعایا و داعی برایا تواند بود رقم فرما حق سبحانه عصایی و ظرفی که
از دهن القدس بری فرستاد و حکم فرمود که هر که بمنزل تو در آید و روغن در این ظرف غلیان نماید و عصا با قد او برابر
باشد پادشاهی این قوم را او شاید بدین روغن سر و موی او را چرب ساز و علم سلطنت او در میان قوم برافراز اشمویل
بفرمان ملك جلیل در منزل خود آرام گرفت و هر یك از اکابر و اعاظم بنی اسرائیل در آنجا در آمد شد میبودند نه روغن
بجوش می آمد و نه عصا را با قامت او مساوات میبود تا روزی مردی سقا و بعضی گفته اند دباغ و بعضی گفته اند مکاری
که او را شاول نام بود و بواسطه طول قامت طالوت گفتندی از سبط بنیامین بخانه وی در آمد و در بعضی تفاسیر
نسب او برین وجه مسطور است شاول بن قیش بن ضرار بن انس بن مجرف بن بنیامین بن یعقوب عم و سبب
آمدن او بخانه اشمویل آن بود که درازگوشی از آن پدر او گم شده بود و پدر او را با غلامی بطلب آن فرستاده و ایشان
در اثنای طلب بدر خانه اشمویل رسیدند و اطراف بارگاه نبوت از اشراف و اکابر مملو بود طالوت از غلام پرسید
که بیت این چه جاییست این که اطراف حریم حرمتش ه پادشاهان از امرا ذات و فقیران از پناه ه غلام جواب داد که خانه
اشمویل پیغمبر است طالوت گفت بیا تا در آییم و استدعا نماییم تا در یافت گم شده ما دعایی فرماید شاید که ببرکت نفس
متبرکش آنچه میطلبیم بدست آید پس برهنمونی دولت قدم در حرم اشمویل نهاد و مقارنت دخول او جوشش در روغن قدس
افتاد اشمویل برخاست و عصا را با قامه او قیاس کرد هر یك بقیاس دیگری بود بیت چون قد ترا قیاس کردم ه با سرو
سهی برابر افتاد ه اشمویل تبسم کنان فرمود که بشارت باد ترا بپادشاهی بنی اسرائیل بیت مژده که ایام بکام تو شد ه خطبه
اقبال بنام تو شد ه پس سر و موی او را پیش کشید و بدهن القدس چرب کردانید طالوت گفت یا نبی الله تو میدانی که سبط من فروترین
اسباط بنی اسرائیل است مرا بر ایشان چگونه حکومت رسد اشمویل گفت ای طالوت علکت ان مالك ملك و ملکوت بهر که
خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند بیت ملك ده و ملك ستان اوست بس ه راه بحکمش نبرد هیچکس ه طالوت گفت
مرا درین باب نشانه باید تا دلالت بر وصلی باشد اشمویل گفت نشانه آنست که چون بخانه باز روی پدر ترا گم کرده را یافته
باشد و طالوت بخانه باز آمد و سخن اشمویل را مطابق واقع یافت دل بر سلطنت نهاد و حکومت بنی اسرائیل را باحتوا قرار داد
و اشمویل اشراف قوم را طلبیده از پادشاهی طالوت خبردار کردانید چنانچه حق تعالی میفرماید و قال لهم و گفت مر ایشان را
نبیهم پیغمبر ایشان ان الله بدرستی که خدای قد بعث لکم بتحقیق برانگیخت برای شما طالوت ملکا طالوت را
پادشاهی فرمان فرمای قالوا گفتند از روی استبعاد انی یکون چگونه باشد و از کجاست له الملك مر طالوت را
پادشاهی علینا بر ما و نحن احق و حال آنکه ما سزاوارتریم بالملك منه بپادشاهی از وی که از سبط مملکت نیست
و در آن زمان مملکت در اولاد یهودا بوده که یوسف عم در حالت وفات او را در مصر بجای خود تعیین فرموده و گفته اند که چون

میان یعقوب و یوسف عم بود از طول مدت مفارقت اتفاق ملاقات افتاد احوال گذشته از جانبین باز میگفتند یوسف
در اثنای سخن از دو برادر شکر گفت و نمود که چون برادران تفحص کردند و من از تشنگی بنالیدم چه غلبهٔ عطش مرا
بهلاکت نزدیک رسانیده بود لاوی پنهان از ایشان شربتی آب بمن داد و مرا از آن مهلکه برهانید آورد و وقتی که بر قتل من
اتفاق کرده بودند یهودا ایشانرا منع کرد یعقوب عم دعا نمود که نبوت در نسل لاوی باشد و مملکت در سبط یهودا پس
درین محل که حق سبحانه طالوت را رتبه سلطنت ارزانی داشت اولاد یهودا گفتند ما از وی احقیم بپادشاهی که اولاد ما وارث
سلطنت است ولم یؤت و او را عطا نکرده اند سعة بسیاری و فراخی من المال از مال دنیا این سخن را بنا بر عادت
گفتند چه ملک را به نسب باشد یا بخزانه و چون او از نسبت نسب عاریست باری بایستی که صاحب خزاین و دفاین بودی تا
تهیه لشکر و تعبیهٔ اسباب حرب تواند کرد قال گفت پیغمبر در جواب ایشان ان الله اصطفیه بدرستی که خدای تعالی
برگزیده او را علیکم بر شما چون انکار تملک او کردند جواب بجملهٔ تأکیدیه گفت و تقدیم کرد مسند الیه را بر فعل جهت
تخصیص و تأکید یعنی خدای او را برگزیده است بغیر او و عمده در پادشاهی اصطفاء الهی است وزاده بسطة و افزونی
داد او را گشادگی و بسیاری فی العلم در دانش گویند در زمان او بعلم حرب که ملوک را از آن چاره نباشد
از و داناتری نبود و گفته اند عالم بود بامور سپاهی و ترتیب معاملات والجسم و دیگر بیفزود او را در جسم
آورده اند که طالوت مردی بغایت تنومند و باجمال بود بیک سر و گردن از اهل زمان بلندتر بودی حق تعالی
او را بدو صفت ستود و بدو سعادت مستعد گردانید یکی روحانی که علمست و دیگر بدنی که زیاده قوت شکل
متینه است و سلاطین را ازین دو صفت چاره نباشد چه علم علتی عظیمست مر ایشانرا در تمشیت مراسم سیادت که
اساس ریاست بهاوست لولا السیاسة لبطل الریاسة و جسامت بدن نیز ضمن ریاست تا بر بطها عظمت سوی غالب
باشد و در مباشرت حروب و مقاومت با عدو شکیبا و توانا تواند بود و بی شبهه مردم جاهل و بد دل را در دل
و دیدهٔ خلق هیچ وقعی و مقداری نیست والله و خدای که مالک الملک علی الاطلاق است یؤتی ملکه میدهد
ملک را که از آن اوست بی منازعی من یشاء هر کرا میخواهد و میداند که او را صلاحیت ملک داری هست ملک را
بخود اضافه کرد تا ملوک مجازی بدان مغرور نشوند و چون دانند که در دست ایشان عاریتست دل بر دوام آن ننهند
والله واسع و خدای بسیار فضلست تمام اختیار قبض و بسط امور آدمیان بدست هر که خواهد دهد علیم
داناست بمواقع اصطفا و اجتبا پس عنان اختیار حل و ربط مهام عالمیان در قبضهٔ هر که خواهد بنهد کس را چون و چرا
نرسد و یارای اعتراض از آن و اعتراض بر آن نباشد بیت کسی به چون و چرا دم کجا تواند زد ٥ که نقش بندی قدرت
ورای چون و چراست ٥ باری دیگر بنی اسرائیل چنانچه داب ایشانست از طریق الحاح و ابرام در افحام کوشیده گفتند ما را
بر اصطفاء طالوت حجتی و علامتی بنمای تا اضطرابات آرام گیرد و طبیعتها بطوع و رغبت فرمان او را در پذیرد حق سبحانه
و تعالی باشموئیل وحی فرستاد که حجت پادشاهی او آنست که تابوت سکینه میان بنی اسرائیل باز آید و آن تابوتی بود
از چوب شمشاد یا صندل سه گز طول در دو گز عرض که خدای تعالی با آدم علیه السلام فرستاده آنحضرت بروجهی که دیده بیند
در او متحیر ماندی بیت صورتی می بینم و حیران معنی میشوم ٥ تا چه معنی لطیفی تو که این صورتست ٥ در کشف
الاسرار آورده که صورت سید عالم صلی الله علیه وسلم بهان وجه نمود که گوییا که گوییا در عیان ایستاده است و مردی دو موی
ایستاده بر دست راست وی و در پیشانی وی نوشته که هذا اول من صدقه من امته و آن صورت صدیق بود علیه السلام
و بر جانب چپ و مردی با قوت و مهابت و بر جبین وی نوشته که لا تأخذه فی الله لومة لائم و آن صورت فاروق
بود و در عقب وی جوانی شمشیر حمایل کرده و کمر خدمت بر بسته و بر لوح جبین وی مسطور که هذا اخوه و ابن عمه و آن
عم داماد مرتضی علی بود و پیرامن وی اعمام و نقبا و عظما و لشکری عظیم از مهاجر و انصار رضی الله عنهم احاطه نموده چون
کواکب که گرد ماه با اعاظم امرا و وزرا بحوالی شاه بیت شه سوار حسن بین سر خوش بمیدان آمده ٥ صد سپاه از
شکوفه بر بنا صف زده ٥ و همچنان صورت هر پیغمبری و خلفا و خواص و مقربان وی در آن تابوت بود و وقتی بآدم

علیه السلام فرود آمد که از شیث عم در محافظت نور محمدی صلعم میثاق فرا گرفت نزدیک حوض اعظم بحضور روح
القدس و گروهی انبوه از ملائکه و آن عهد نامه بقلم یاقوت و مداد نور بر وصله از حریر بهشت نوشتند و شهادت
ملائکه سجل کرده بنده قرار دادند که شیث عم نگاه داشت آن نور را در اصلاب مکامل السرور به اقصی الامکان کوشید
و آنرا به پاکترین زنی از زنان عالم سپارد پس آن عهد نامه در تابوت سکینه نهاده بحضرت شیث عم تسلیم نمودند و مقرر
شد تا اولاد او هر کدام مظاهر آن نور باشند بطنا بعد بطن عهد نامه را در آن تابوت مضبوط دارند و تبرکا انبیا و اوصیا
ایشان در هر قرنی میسپارند پس از و بر شیث تا زمان اسمعیل بن ابراهیم الخلیل علیه صلوات الجلیل برین منوال
می بود و مظهر نور محمدی علیه صلوات الرحمن واقع شدی حافظ تابوت وی بودی چون فرزند کهتر جد اسمعیل
علیه السلام بود و اولاد اسحق با وی آغاز خصومت کردند و گفتند نور محمدی صلعم با غمات و مال از آن محروم بار بقی باید
که تابوت با ما بود فرزندان آن امتناع نمود و در واقعه با وی گفت که تابوت را بکنعان برو تا بیعقوب عم تسلیم نماید بحکم
اشارت غیبی آن کار بتقدیم رسانیده و تابوت نزد یعقوب برد و آن نزد فرزندان وی بود تا روزگار موسی عم و موسی
آنرا بیوشع سپرد و بعد از یوشع قوم بنی اسرائیل از جادهٔ استقامت منحرف شده دست عصیان از آستین طغیان بیرون
کردند و پای وفا از منهج سنا بیرون نهاده انبیا را بانواع جفا می آزردند رب العزة مخالفه را بر ایشان مسلط ساخت تا بعضی را
بکشتند و برخی را باسیری بردند و آن تابوت نیز بدست ایشان افتاد و بنی اسرائیل در حسرت آن می زاریدند و بر فوات آن نعمت
اشک حسرت از دیده میباریدند بیت آنچه از من گم شد گر از سلیمان گم شدی ٥ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
پس در آن زمان که ایشان حجت سلطنت طالوت می طلبیدند حق تعالی پیغمبر زمان از وصول تابوت بدیشان خبر داد
وقال لهم و گفت مر ایشانرا نبیهم پیغمبر ایشان یعنی اشموئیل ان آیة ملکه بدرستی که علامت پادشاهی
طالوت آنست ان یأتیکم التابوت که بیاید بشما تابوت سکینه که سکون دل و آرام جان شما بدانست و این مجازست
چه تابوت نیاید بلکه آنرا آرند و هذا کقوله تعالی فاذا عزم الامر فیه در آن تابوت سکینة من ربکم سکینه آنست
از پروردگار شما یعنی چیزی که شما را تسکین خاطر باشد ابن عباس رضی الله عنه گوید که جانوری بود بمقدار گربه و روی
مجاهد آنست که روی او با روی گربه مشابهتی داشت و او را دو چشم بود چون دو مشعل افروخته که کس را قوت نگریستن
نبودی و هر که آن چشم را دیدی بخوف بلو غالب شدی و وجه تسمیهٔ او بسکینه آن گفته اند که سکون دل بنی اسرائیل
بدو بود و امید ایشان بفتح و ظفر و غلبه و نصرت از جهت او بود چه در وقت غزا تابوت را در پیش صف بداشتندی و مادام
که تابوت رفتی لشکر نیز در عقب او رفتندی و چون بمحل فتح و نصرت رسیدی تابوت بایستادی و سکینه از درون تابوت
بانگ بر دشمن زدی بآواز سر از تابوت بیرون کرده دستها را بحرکت در آوردی فتح در لشکر دشمن افتاد منهزم بهزیمت رفتندی
و از مرتضی علی عم منقولست که روی سکینه چون روی انسان بود و دو بال داشت و مانند بادی که سخت جهد بوقت
کارزار از تابوت بیرون آمدی بر دشمن وزیدی و ایشانرا متفرق ساختی و گفته اند سکینه طشتی بوده که دلهای انبیا
در آنجا غسل میداده اند و در زاد المسیر آورده که روحی بود از خدای تعالی که سخن گفتی و هرگاه بنی اسرائیل در چیزی
خلاف کردندی نزدیک تابوت آمده سخن خود القا کردندی و سکینه ایشانرا جوابی دادی و رفع شبههٔ ایشان نموده بطریق
صواب دلالت میکرد وبقیة و دیگر در تابوت باقی چیزیست مما ترک از آنچه بگذاشته است آل موسی و آل
هرون یعنی موسی و هرون آل مقحم نفس او باشد کما قال تعالی اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم ای نفسه و در حدیث
آمده که مزمارا من مزامیر آل داود مراد نفس داودست پس اینجا نیز معنی آنست که در آن تابوت چیزیست که موسی و هرون در و
گذاشته اند و آن نعلین موسی و عمامهٔ هرون و عصای او بود و برخی از الواح توریة و پارهٔ از من که در تیه بر ایشان
میبارید و حالا آن تابوت با عصای موسی در بحیرهٔ طبریه است و قبل از قیام قائم ظاهر خواهد شد تحمله الملائکة بر دارند
ملائکه آن تابوت را و بشما آرند در اخبار آمده که چون عمالقه تابوت را بولایت خود بردند و به بتخانه که داشتند در آوردند
دیگر روز بتان خود را نگونسار دیدند انگشت تحیر بدندان تحیر گزیدند و ایشانرا بتی بزرگ بود از زر ساخته و بجواهر

مرصع کردانیده تابوت را بجای تخت در زیر او وضع کردند روزی دیگر که برای پرستش اصنام بطرف بتخانه شتافتند بت را
در زیر و تابوت را در بالا یافتند تعجب ایشان زیاده شد بار دیگر بت را بر بالای تابوت نهادند و پایهای او را بمسمارهای آهنین بر تابوت
دوختند و چون بامداد روزی دیگر بیت که بماکشت تاج شاه انجم • ز زیر هودج چرخ چهارم • بت را بی سر و دست
بر آمد مهر و بر سر افسر زر خادمان و مجاوران در بیت الاصنام بکشادند دست و پای بت را بریده و تابوت را بر زبر او نهاده
دیدند حیرت و اضطراب ایشان زیاده کشت و او جواب داد که آلهٔ بنی اسرائیل این تابوت بدیشان فرستاده تنکدهٔ شما جای
او نیست و اکر اینجا باشد باندک زمانی اثری از بت و بتخانهٔ شما نماند پس ایشان تابوت را از آنجا بیرون آورده در حوالی دهی دفن
کردند و خدای اهل آن ده را هلاک کردانید از آنجا بجای دیکر نقل کردند و اهالی آنجا نیز بکرداب مرک در افتادند بهمین اهل
پنج ده تابوت در حفرهٔ قبر محبوس کشتند و کفته اند در حوالی منزله مدفون ساختند و هر که بدانجا می آمد بعلت ناسور مبتلا
می شد تا خلقی بسیار بدان بلا هلاک شدند و چون وقت رسید حق تعالی فرشتکان را فرستاد تا کار را از امیر اند تا وقتی که پیغامبر
بنی اسرائیل در آمدند و برین قول حمل ملائکه بمعنی سوق باشد ان فی ذلک بدرستی که در رسیدن تابوت بشما
لآیة لکم هر آینه حجتیست شما را بر صدق پیغمبر شما در پادشاهی طالوت ان کنتم مؤمنین اکر هستید شما باور دارندکان
اهل اشارت تابوت دلست و سکینه آنچه در وی بارید از صفات پسندیده و تابوت دل که بدست لشکر امارت نفس بی هوی هوا
ولذتها و حسی افتاده دلیل مغلوبیة قوت بقا و روحانیت که اولاد یعقوب روحند و چون این تابوت با مقر خود آید علامت
سلطنت طالوت نفس مطمئنه است در عالم باطن یکی از عرفا فرموده که آن امت را سکینه در تابوت بود و این امت را سکینه
در دلست هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین آن تابوت را فرشتکان حامل بودند که تحمله الملائکه و این تابوت را
لطف شامل حق تعالی حاملست که وحملناهم فی البر والبحر اعدا و دیو را بر آن تابوت دست نبود و قلب بین الاصبعین است
که دشمن دین بر او دست نیابد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بلکه غیر حق هیچکس از ملک و بشر در وی مدخل نکند یحول
بین المرء وقلبه در بحر الحقایق آورده که در آن تابوت بعضی از الواح توریة بود در دل برخی از اسرار قرآنست و در آنجا صور انبیا
بود و درینجا علویتیست که کس را در اینجا ایشی نیست لا یسعنی فیه ملک مقرب صاحب فتوحات فرموده که آیات
بنی اسرائیل در ظاهر بود و آیات ما در باطن است و اینجا فرق ظاهر میشود میان ورثهٔ حضرت خاتم و ورثهٔ سایر انبیا علیهم السلام
چه ورثهٔ انبیا در علوم شناختی آنچه بر ایشان ظاهر میشد از علوم رسمی و برهان زیاده نتوانستندی کرد و ورثهٔ محمدی صلعم
در خصوص شناسا میشوند بعلم حال و ذوق که در باطن ایشانست و این علم بساعت زیاده میشود و هر زمان زدنی علما
اشارت بدینست و آن علم جان همه علمها و مغز همه دانشهاست جان جز بدان علم زنده نکردد و دل جز بدان دانش
روشن نشود بیت علم آن باشد که جان زنده کند • مرد را باقی و پاینده کند • دانش باشد که اصلش زان سرست • زانکه
هر فرعی باصلی رهبر است • القصه چون تابوت بیان بنی اسرائیل باز آمد حکم طالوت را انقیاد نموده بپادشاهی او رضا دادند
و طالوت اسباب جهاد را مهیا کرده روی بجنک دشمن آورد در تفاسیر معتبره آورده اند که طالوت قوم خود را کفت که نخواهم
که با من بیرون آید کسی که عمارتی آغاز کرده و دلش باتمام آن متعلق است یا عنقریب کدخدا شده و هنوز از زوجهٔ خود
تمتع نکرفته یا تاجری که متاع تجارت همراه دارد و خاطرش بخرید و فروخت آن مایلست یا وام داری که دغدغهٔ ادای دین لذت
فراغت در دل او نکذاشته بلکه جوانان با نشاط تمام قوی فارغ دل بیرون آیند که رشتهٔ تعلق ایشان از همه چیز منقطع
با اعدای دین کسیخته باشد و خار خیال اهل خانه و اندیشهٔ خویش و بیکانه از دامن همت ایشان در نیاویخته بدین دستور
هفتاد یا هشتاد هزار از مردم جرار کرار آراسته پیراسته که در جنک همچو آتش حمله کنان بودند و در ثبات و درنک چون
خاک پا بیان بیت درشت و هنرمند و زور آزمای • دلیر و عدو بند و کشور کشای • بتندی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و کرز و خنجر بدست • در مرکب دولت طالوت روان شدند و وقت ایشان حرب در فصل تابستان اتفاق افتاد
و هوا در آن محل بغایتی کرم بود که لعل از تاب آفتاب نرم میشد و سیم در دل معدن از تابش شعاع خورشید چون سیماب
کدازان میکشت بیت فلک را شمع کافوری فروزان • ز تابش خلق چون پروانه سوزان • شده خون از حرارت در دل

خلق • چو در ناف غزالان ختن مشک • فلما فصل طالوت چون بیرون آمد طالوت بفرمان اشمویل از شهر بیت
المقدس بالجنود با آن لشکر که همه کار را ساخته و حرب را پرداخته بودند و مسافتی قطع کرده بودند تشنکی بر ایشان
غلبه کرد و آتش عطش زبانه زدن کرفت کفتند ای طالوت هوا بغایت کرمست و با ما چندان آب که کفایت باشد نیست
از خدای درخواه تا جوی آب در راه ما پدید آرد تا با استظهار آن قطع این بیابان توانیم کرد قال کفت طالوت
باعلام اشمویل یا بطریق الهام یا بوحی بقول جمعی که او را نبی دانند ان الله بدرستی که خدای مبتلیکم بنهر
آزماینده شماست بجویی از آب تا شما بنماید که فرمان برید و خلاف کنید کدامست و آن جویی بود که میان اردن و فلسطین
ظاهر شد و کویند آن جوی واقع بود و حق سبحانه ایشان را بدان بیازمود و طالوت کفت فمن شرب منه هر که بیاشامد
ازین جوی فلیس منی از من نیست یعنی بر مذهب من نیست یا با من نیست بر دشمن من در وقت جنک معنی ملخص
آنکه هر که ازین جوی آب خوردن زیاده از آنکه حکم خواهد شد در صف قتال حاضر نخواهد کشت و از سعادت جهاد محروم خواهد
ماند ومن لم یطعمه و هر که نچشد و نیاشامد آب آن جوی را طعام بمعنی شراب آمده کما فی قوله جناح فیما طعموا اهل معانی
کفته اند لم یطعمه نکفت تا رفع آن توهم شود که اکر در ظرفی کند و بیاشامد داخل نهی نباشد چنانچه مذهب امام
اعظم رح انست که اکر کسی سوکند بخورد که از جوی آب نیاشامد پس در کوزه کند و بخورد حانث نیست پس اینجا معنی
آنست که هر که از آن نخورد فانه منی پس او از منست و در جنک همراه من الا من اغترف مکر آنکس که بر دارد
غرفة بیده کفی آب بدست خود یعنی بر دست نهد و بفم بر کشیدن آن باشد بیکبار اکرچه این کلام متعلق است
بقوله تعالی فمن شرب منه اما جملهٔ ثانیه را بجهة اهتمام بر آن تقدیم کرد و چون لشکر بلب جوی رسیدند در هوای کرم
و عطش غالب خود را در جوی افکندند فشربوا منه پس بیاشامیدند از آن آب زیاده از غرفه الا قلیلا منهم مکر
اندکی از ایشان که سیصد و سیزده تن بودند بر این عدد روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روز حرب بدر با ما کفت که شما امروز بر عدد اصحاب طالوتید که عبره نهر کردند در اخبار آمده که پیغمبران مرسل نیز بدین
عدد بوده اند پس حق تعالی ایشان را از ذوق دل و آرام جان و ایمان تمام داد تا بیک کف آب اختصار کردند و آن یک غرفه کافی
بود ایشان را چه عقبداری از آن غرفه سیراب شدند و مطهرهای ایشان نیز از بقیهٔ آن غرفه پر شد و آنانکه زیاده از غرفه
بیاشامیدند فی الحال لبهای ایشان سیاه شد تشنکی بر ایشان غلبه کرد هر چند بیشتر آشامیدند تشنه تر شدند و بر کنار
جوی عاجز به قتال دشمنان نرسیدند و نقلی آنست که اکثر از ایشان در یک زمان بمردند اکر طالوت نبی بوده این صورت
از معجزات اوست و اکر ولی بوده از کرامات او والله اعلم در تیسیر آورده که چون نهر بخلاف کردن در آشامیدن
آب حلال مردود میشود عاقبت کار بهلاکت می انجامید تا حال کسی که با وجود مخالفت حرام محض خورده باک ندارد چون
خواهد بود و مآل کار او بکجا خواهد کشید سلمی رح فرموده که اهل معرفت در ضمن این قصه مثلی فهم کرده اند از برای دنیا
و اهل او و قوم طالوت سالکانند متوجه مقاتلهٔ نفس و هوا شده و آن جوی آب مال و متاع دنیاست هر که با آن بیارامد
و زیاده از آنچه ضرورت معاش است میل نماید بعلت استسقاء حرص کرفتار شده هر چند بیشتر بدست آرد رغبتش
بجمع آن افزون کشته اطمینان نیابد بیت کاسهٔ چشم حریصان پر نشد • تا صدف قانع نشد پر در نشد • و چنین کس
بسبب شره دنیا مانند از دولت عز با الشکر هوا محروم و فی نجهم است اما هر که از دنیا باعراض نماید و بمقداری از خورش
و پوشش که آدمی بدان از آن چاره نیست خرسند کردد حق سبحانه او را بتقریب خویش مؤید کردانیده از وی مستغنی سازد
بیت قناعت توانکر کند مرد را • خبر کن حریص جهانکرد را • میدان مجاهده را چنین مردی باید دامن دل از کرد تعلقات
فضولی افشانده و بمثال موعظهٔ لا تغرنکم الحیوة الدنیا در حدیقهٔ آمال و اهوال خود نشانده بیت ز خوان عزت دنیا
بلقمه قانع • ز بحر لذت حتی بقطره خرسند • فلما جاوزه پس آن هنکام که از جوی عبره کرد و بکذشت هو طالوت
والذین آمنوا معه و آنکسانی که ایمان آورده بودند و خلاف فرمان ناکرده با او بکذشتند و با جباران و سواران با
ستیز هنه و ملاقات از کثرت عدد اصحاب جالوت و عظم اجسام و وفور عدهٔ ایشان خبردار شدند قالوا کفتند

آنها که خلاف کرده عبرت نموده بودند با ضعیف یقینان از اصحاب طالوت مقاتل گوید لشکر او هفتاد هزار بودند
و ازیشان چهار هزار از نهر عبرت کرده شصت و شش هزار دیگر بازماندند و اینجا که لشکر جالوت بنظر در آمد سه
هزار و ششصد و هفتاد و هفت تن منافق شده گفتند لا طاقة لنا الیوم نیست ما را طاقت و توانایی امروز بجالوت
وجنوده بجالوت و لشکر او پس در جواب ایشان قال الذین یظنون گفتند آنانکه بیقین میدانستند انهم ملاقوا
الله آنکه ایشان ملاقات کننده اند حکم خدا را بموت یا جزای پاداش دادن او را یا متیقن اند دیدن او را در آخرت
و ایشان باقی لشکر بودند سیصد و سیزده تن از اهل یقین و تمکین که گفتند کم من فئة قلیلة بسیار از گروه اندک
از اهل ایمان که غلبت غالب شده اند فئة کثیرة بر گروه بسیار از ارباب کفر و عدوان باذن الله بعون
و نصرت خدای و مدد کاری او پس شما نیز اگر چه اندکید باستظهار اعانت حضرت جبار صبر کنید والله مع الصابرین و خدای
با صبر کنندگانست بتایید و قوت و تغلیب و نصرت منافقان از استماع این سخن ابا نمودند و مخالفان خود بر آن طرف نهر
ماندند بودند طالوت با آن سیصد و سیزده تن در برابر جالوت و لشکر او صف بر کشیدند و سپاه جالوت بقول صاحب
تیسیر هشتصد هزار بودند همه شمشیر و نیزه گذاران بیت خونخوار لشکری نه چون ستارگان ○ صف صفها کشیده بر راه کهکشان ص
یکدیگر داشته حیا و کم انگاشته حیوة ○ بر داشته حسام و بر افراشته سنان ○ و خود مردی بود عظیم الجثه و شدید الشوکه و خودی
که بر سر می نهاد سیصد رطل آهن بود و تنها با صد هزار سوار برابری کردی و او را جالوت بدان سبب میگفتند که در
میدان حرب جولان بسیار مینمود و آنچه در باب عظمت خود او گفته اند و مساوات با صد هزار مرد نقل افتاده از تیسیر است
و آن تفسیر کتابیست در غایت اشتهار و اعتبار و امام صفی و فی نجم الدین عمر نسفی رحمه الله نه از آن جمله بود که سخنی تحقیق
نا نموده در کتاب خود ایراد نماید و امام حدادی در تفسیر آورده که وهب منبه گوید بالای جالوت نه باع بود بباع
اهل آن زمانه و میان دو کتفش هشده بدست و اسلحه او هزار رطل بودی سیصد رطل خودوی و سیصد رطل
جوشن و زره و سیصد رطل عمود و نیزه و شمشیر و صد رطل ساقین و ساعدین و زیاده از این نیز تعریف جالوت
در کتب قصص هست و چون در این روزگار مثل این صورتها از نوادر است شاید عقلی ضعیف که از دیده بصیرت
او برقعه رسم و عادت مبتلا گشته از ادراک تاب اقتلاب قدرت کامله بجرعت موسوم است در اینجا تامل کرده و الا بر
اهل یقین که نظر بر ابداع ایشان عجایب مصنوعات و غرایب مبدعات را نظاره از نجر قدرت دیده امثال این احوال
مشتبه نخواهد بود بیت هرچه دشوار و هرچه آسانست ○ پیش قدرت بدان که یکسانست ○ آنکه از قدرت
نظره او چه شاید کمال قدرت او ولما برزوا و آن هنگام که مؤمنان ظاهر شدند و صف قتال راست کردند
لجالوت وجنوده از برای جالوت و لشکرهای او که بر میمنه و میسره بودند و چون باتفاق علماء ایام زمان التقاء
صفوف وقت اجابت دعاست قالوا گفتند مؤمنان از روی نیاز و درخواست کردند از خداوند خویش که ربنا
پروردگار ما افرغ علینا صبرا فرو ریز بر ما شکیبایی استعانت از اکمال و اکثار یعنی شکیبایی بسیار بر ما
اضافه کن وثبت و نگاهدار بنا سیحود اقدامنا قدمهای ما را در حربگاه بتقویت دادن مردی ما را وانصرنا
و یاری ده ما را علی القوم الکافرین بر گروه ناگرویدگان فتح ... که او را حق طلبیدند که صبر جو ...
حظ خود جستند که نصر بود و نصرت که طلب کردند برای انتقام بود بلکه برای کفر لشکر جالوت بود و عداوت از ایشان با حق
و چون تمام داعیات در این دعا لله و بالله بود لاجرم بر دشمن ظفر یافتند فهزموهم پس بشکستند مؤمنان لشکر کافران را
باذن الله باعانت و توفیق خدای وقتل داود جالوت و بکشت داود عم جالوت را مفسران بر آنکه چون اشمویل طالوت را
بحرب جالوت میفرستاد با حق تعالی مناجات کرد که الهی مآل حال جالوت بکجا خواهد کشید و سر انجام مهام لشکر ما با او بچه
خواهد رسید حق تعالی بوی وحی فرستاد که بر دست یکی از فرزندان ایشا کشته خواهد شد و ایشا بن زکی بود از اسباط
نبوده و هفت پسر داشت و بقولی سیزده و خردترین همه داود علیه السلام بود و بدین واسطه آنکه مقداری از سرا و موی
نداشت و در قامت او قصیر و در چشم او زرقتی بود او را در میان مردم نمی آورد و شبانی میفرمود پس حق تعالی اشمویل را

امر کرد که پسران و فرزندان ایشا را ببین و آن ظرف دهن القدس که با تست بر سر یک یک بنه بر سر هر کدام که ظرف از روغن
مملو گردد و بر روی او سیلان نکند بلکه چون اکلیل بر سر وی مجتمع شود او را دعا کن که کشنده جالوت اوست و بعد از تو خلعت
نبوت حواله بدوست اشمویل بخانه ایشا آمد و ایشا مقدم او را محترم داشته و مغتنم دانسته از روی نشاط عیش لوای مسرت
از دل خرم بر کشید بیت بخانه که چنان میهمان فرود آید ○ همای سدره در آن آشیان فرود آید ○ پس شرایط خدمت
و لوازم ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانید و اشمویل بعد از سه روز عزم رفتن نموده فرمود که ای ایشا من بعوض این اکرام که
که در باره من رعایت کردی میخواهم که فرزندان ترا بحضور برکت دعا کنم ایشا از دعوت حاضر کردن ایشان فرزندان را طلبیده
و یک یک را بخدمت اشمویل می آورد و اشمویل ایشان را دعا میگفت و بر وجهی که مقصود بود کردن آن مایش مینمود دست طلب بدامن
مقصود نمیرسید از پس همه جوانی پیش آمد با قامتی در غایت اعتدال و رویی در نهایت حسن و جمال بیت سرو روی گلی
زقد و رخش خوبتر نرسته ○ در گلشن لطافت و در بوستان حسن ○ اشمویل را در خاطر گذشت که مگر آن شخص مطلوب او
خواهد بود پس از دعا و برکت چون تحلیک از آزمایش در میان آمد نقد آن جوان تمام عیار نبود اشمویل ملول شد و حق سبحا
نه بوی وحی فرستاد که ای اشمویل تو بجنس صورت مینگری و نظر بر علت ما بر طهارت دل و صفای سیرت است و آنکس که ما
با تو گفته ایم درین مجمع حاضر نیست اشمویل گفت ای ایشا دیگر پسر داری گفت آری خردترین همه جوانی است که شبانی
میکند و قابلیت صحبت اکابر و قوت در آمدن بمجالس و محافل ندارد اشمویل فرمود تا او را آوردند و معاینه آن کرد که مرغ
کوسفندان و برای حالوم کرد و بجود متوجه شد و در اثنای طریق که بر در خانه رسید و برادرا که دو دو کوسفند بر داشته
در آب میرفت و از آن طرف وادی بدین جانب میرفت اشمویل الله اکبر گفت رحم و شفقت این جوان بر بهایم بدین مثابه است
که ایشان را در آب عبور میدهد از خوف آنکه مبادا ضرری بدیشان لاحق گردد پس هر آینه مرحمت او نسبت با آدمیان از حیز حساب
بیرون خواهد بود و سزاوار آنست که حق سبحانه رمه بشر را برعایت او باز گذارد و منشور خلافت اولاد آدم بنام او رقم
توقیع بر کند بیت تو لایق دولتی از این جمله فقط ○ دولت ننهد خدای کس را بغلط ○ پس داود را طلبید و بآنچه
مذکور شد آزمایش نموده نقد او را بمعیار امتحان کامل یافت دست مبارک بر روی خود و داود علی کشیده دایل کرد
و داود بحالی پاکیزه و صورت مستحسن اختصاص پذیرفت پس اشمویل او را بشارت و مژده ظفر بر دشمنان عطا داده
و آنچه در اثنای آن محاوره مرحض بود از سرایت بالا و در میان نهاده بازگشت و بمقام خود آمد طالوت را بمحاربه جالوت
روان کرد ایشا و در وقت رفتن زرهی بوی داده فرمود که حق تعالی مرا خبر داده است که جالوت در این حرب کشته گردد
بر دست یکی از اصحاب تو پس این زره بر قامت هر که راست آید از لشکریان چنین کن با آنکه کشنده جالوت او خواهد بود داود
زره بپوشید و بر وی بحرب نهاد و ایشا شش یا دوازده پسر خود را با وی بفرستاد و چون از رفتن ایشان چند روزی بگذشت
ایشا دل بجانب فرزندان کشیده داود را بخواند و گفت ای پسر از برادران تو خبری ندارم و دلم بجانب ایشان مشوش است
اگر خواهی رمه خود را بجدای سپار و تو خود در معسکر طالوت رسانیده از ایشان خبری بیار داود فرمان والد را امتثال
نموده رمه را برعایت حفاظت الهی سپرد و قبا و عبای پوشیده و فلاخنی در میان جبه و توبره در گردن افکنده و عصایی
در دست گرفته روی براه آورد در اثنای طریق سنگی بگذشت سنگ آواز داد که یا داود مرا بردار که من آن سنگم که هرون
بن عمران بمن فلان دشمن را بقتل رسانید و کشنده جالوت من خواهم بود داود او را برداشت و در توبره نهاد سنگی دیگر
رسید او نیز ندا بر کشید که ای داود مرا بر گیر که من آن حجرم که موسی علیه السلام بمن بر فلان کس ظفر یافت داود او را نیز
در توبره افکند نظرش در سنگی دیگر افتاد آواز داد که ای داود من سنگ اسحق بن ابراهیم و سبب من فلان خصم را ذبح
کرده ام برادر که تو ابطال کیم داود آن را نیز بر گرفت و روی بلشکرگاه نهاد در محلی رسید که هر دو لشکر صف راست کرده بودند
و میدان قتال از تاثیر عواطف هیبت در نظر ابطال چون دریای آب در تموج و اضطراب آمده بود بیت ز تاب آفتاب و برق
شمشیر ○ بر آتش گشته هم بالا و هم زیر ○ دو لشکر رو بهم دیگر نهاده ○ صلای مرگ در عالم فتاده ○ سیصد و سیزده تن لشکریان
طالوت در برابر هشتصد هزار سوار جالوت چون قطره در جنب قلزم زخار مینمود جالوت از هزار رطل آهن اسلحه بر خود

راست کرده طراد میکرد و در معرکه جولان کنان مبارز میطلبید بیت چو شیران آهن دل الماس چنگ ❍ چو گردان بدگوهر
آشفته رنگ ❍ چو برق درخشنده از تیره میغ ❍ داود دو تیغ در لشکرگاه طالوت نهاده آواز منادی شنید که از زبان طالوت ندا
میزد که هر که بحرب جالوت بیرون رود و سر او را پیش من آرد دختر خود را بحباله وی درآورم و نصفی از مملکت بنی اسرائیل باوی
گذارم داود بنزد برادران آمد و گفت آواز این منادی میشنوید گفتند آری میشنویم و میدانیم که هیچ کس را از شما هوس
دختر پادشاه و سودای سلطنت بنی اسرائیل نیست که بحرب بیرون نمی‌رود گفتند ای پسر تو مگر غافلی که عیار رفت یا که باید
کرد حریف این مرد است که در میدان بر سر جولان میکند و چون شیر ژیان و ببر بیان نعره می‌زند بیت سری پر ز کین و دلی
پر ز کین ❍ حسامی کبار و سنانی آتشین ❍ چو بر جوشد از خشم چون تند میغ ❍ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ای برادر زهره مردان
جگرداران از هیبت این ناپاک چون آب شده است و درون دلیران از هیبت این سیاه مردافکن را تاب و توان نمانده اگر حمله
نزدیک است که باد کرزهای این مانند هر دم را که هر دم ما الله چون خس در این بیابان سرگردان میسازد بیت چو در دست او
نیزه گردان شود ❍ بلای دلیران و گردان شود ❍ چو شمشیر هندی برآرد ز دست ❍ بیک ضرب هر پیل درآرد شکست ❍ حالا ما هیچ
نوع حیله ندانیم مگر آنکه توبع حضرت که اشموئیل پیغمبر داده امیدواریم بیت مگر لطف حق دستگیری کند ❍ وگرنه کسی چون
دلیری کند ❍ و در تفسیر چنانی آورده که داود دید که اگر صلاح باشد من بحرب او روم برادران حمل بر جنون کردند و روی
درهم کشیدند و گفتند ای برادر حرارت آفتاب دماغ ترا خشک ساخته و تنهایی و صحرانشینی ترا از جاده خود بیرون کرده است
این چه سخن بود که بر زبان تو گذشت و این چه خیال بود که در خاطر تو خطور کرد گنجشک ضعیف بال را طاقت مقابله با عقاب
تیز چنگال چگونه باشد و کبک پرشکسته را قوت مقاومت با باز بلندپرواز چه سان میسر شود بیت کو روبهی که در شهر
شیران شود ❍ بمرگ خویش خانه ویران شود ❍ داود دید که برادران سخن او را بسمع قبول اصغا نمیکنند پیش طالوت آمد و گفت
دستوری ده تا بتأییدات ربانی شر این کبریا بکار را از سر مسلمانان دفع کنم طالوت خواست که با او سخن گوید برادرانش متعاقب
رسیدند و گفتند ای ملک این برادر ما دیوانه است گفتار او اعتبار ندارد طالوت گفت باشید تا من از و استفساری کنم و نقد
سخن او را بمحک اعتبار زنم پس گفت ای داود مبارزت با جالوت کاری صعب است و مخاطره عظیم دارد تو هیچ بار خود را در مثل
این کار آزموده گفت آری یک نوبت گرگی که دل حمل فلک از حمله او بر سر شدی و جدی سپهر از حوصله او در چاه دلو پنهان شدی
بیت چو جوجی نوبت خشم دندان ❍ شدی از زخم تا بش آب سندان ❍ گوسفندی از گله من بربود من از عقب او رفته گوسفند
از وی بستدم و هر دو فک او گرفته حلق و دهانش از هم بدریدم طالوت این بد پیر کار رفت چه گرگ حکم سگ دارد او را خطری
نیست زیاده از این کار کرده گفت آری نوبتی دیگر شیری قوی بنیه عظیم هیأت که سباع از خیال صولت او پای اندیشه در بیشه
نتوانستندی نهاد و ثور آسمان و گاو زمین از نهیب پنجه او بر فلک الثری پناه جستی [illegible] را زد بیت چو بر جا
زدی از خشم چنگال ❍ فکندی شیر چرخ از سهم چنگال ❍ بزور پنجه کوه از پا فکندی ❍ سر قنبات نجیبان از تن فکندی ❍ در رمه من
افتاد و من دو دستی آویخته گردنش بر تافتم تا بشکست طالوت گفت این کاری صعب است برادران گفتند ای ملک دیوانگی او را بجا
احساس کن که از بهر گوسفندی خود را بدست شیر باز میدهد داود گفت گله گوسفند امانت پدر بود و در دست من بود من بمحافظت
امانت کردم و حق نگاه داشتم این زمان که بعهدات میروم حق خدای را نزدیک سپاردم و میخواهم که حضرت دشمن [illegible] دوستان
او دفع کنم [illegible] حق سبحانه در حق کسانی که رعایت خود مراعات کرد امید دارم که در حق کنار او خود نظر شفقت از
من باز نگیرد طالوت روی بر برادران وی کرد و گفت بخدا که این سخن سخن دیوانگان نمی‌ماند و مرا او اسبدع اشموئیل امتحان
کنم پس آن زره که اشموئیل پیغمبر داده بود در پیش قد هیچ یک از مبارزان وی راست نیامده بر داود پوشانید و بر قامت با استقامت
او راست آمد بیت ای لباس دلبری بر قد زیبای تو راست ❍ چون تو سروی از گلستان لطافت بر نخاست ❍ طالوت بفرمود
تا اسب و سلاح آوردند و داود سلاح پوشیده و سوار شد و باز از مرکب فرود آمد و گفت ای ملک من سلاح خود نکرده ام
و سوار اسب از خود نشده و تکبری در پا نه [illegible] فلاخن بحرب او روم اما شرط هم آنست که [illegible]
دختر بمن دهی و شرایط ملک با من [illegible] طالوت برای وعده شرط کرده بقسم موکد گردانید و داود بآن صورت که مذکور گشت روی

عیان نهاد جالوت نگاه کرد پیاده دید عکسی پوشیده و توبره در گردن حمایل کرده و فلاخنی در دست گرفته پرسید که ای
غلام از کجا میرسی و بچه کار می‌آیی داود گفت از لشکرگاه طالوت می‌رسم و بحرب تو می‌آیم جالوت بخندید و گفت که یاران کودکه تو
مرد میدان من نیستی و تاب حمله و طاقت حرب من نیاری بیت تنی را که نتوانی از پای برد ❍ عیان او پیش خیره کودنی که
با شیر بازی کند ❍ بسر خود برنز کتاز کند ❍ داود گفت مرا که محل مقاتله است نه زمان مجادله اگر ترا اعتماد بر قوت خود است
مرا امیدواری بکمال همه قدرت حضرت صمدانی تو کمر کین بر بسته و من دامن دین بر روی در میان زده ام بیت تو آنکه
که بنیاد وفاداری بر اندازی ❍ من آن خواهم که عالم از جفاکاران بپردازم ❍ جالوت گفت این سخنان در گذر و باز کرد که مرا
بر تو رحم می‌آید و میدانم که زود بدست من کشته شوی داود گفت تو بعون خدای من تو زود کشته خواهی شد جالوت گفت
با من بچه چیز حرب خواهی کرد داود فرمود که بسنگ و فلاخن جالوت بانگ بر داود زد که با چون من پادشاهی بسنگ جنگ
کنی داود گفت آری سگ را بسنگ کنند جالوت را آتش غضب مشتعل شد گفت بیار تا چه داری داود هر سه سنگ را که
ذکر آن گذشت از توبره بیرون آورد بر فلاخن نهاده و خدای را یاد کرده سر بجنبانید و بجانب جالوت افکند یک سنگ بطرف
جالوت افتاده و بر خود او آمد مغز در کاسه سرش پریشان شد و از قفایش گذر کرده قلب لشکر را بر هم زد و سنگی بجانب
میمنه افتاده صف سواران آن طرف را زیر و زبر گردانید سنگی دیگر بمیسره رسید صف جمعیت مبارزان آن صوب را
بتیغ تفرقه مبدل ساخت و گفته اند هر سه سنگ باهم پیوسته یکی گشت و بر سر جالوت آمد و بر آن کشته شد و روایتی
آنست که آن سنگها در هوا [illegible] حصاره کردند و هر سنگ ریزه سواری کشته شد و غیر از این روایتها هست اما معتمد
علیه آنست که رقم ذکر پذیرفت القصه رایت شوکت کفاران نگونسار شد نکبت نگونساری یافت و کلید ظفر از جیب حضرت
اهل اسلام دمیدن گرفت نسیم عنایت از مهب والله یؤید بنصره من یشاء وزیدن و دست تقدیر ابواب کامیابی بمفتاح نقد
جاءکم الفتح بر روی بنی اسرائیل بگشاد بیت صبح ظفر از شرف امید بر آمد ❍ و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ❍ چون جالوت را
چشم امل خیره و رخسار امید تیره شد عزیمت هزیمت را غنیمت شمردند و لطایر فرار قرار داده دل بر گریز نهادند داود خود را
بر جالوت افکند و او بر خاک میدان افتاده بود سرش از تن جدا کرده نزد طالوت آورد و لشکر او که هزیمت کرده بودند در صحرا
مقناطیس افتاده گرفتار گشته و اغلب بقتل رسانیدند و غنیمت بسیار از اسب و سلاح بدست بنی اسرائیل افتاد و سالما غانما
بوطن مراجعت کردند داود طالوت را بتقاضا وفای عهدی که کرده بود نمود و او پشیمان شد از آن ابا و تعلل نمود بعد از آن نادم گشته
دختر بعقد داود کرد و چندی او را از آن نگاه داشت و طالوت کشته گشت تمام ملک بدست داود افتاد و تفصیل این قصه در سوره
ص ایراد کرده خواهد شد انشاء الله بدین مقدار اختصار افتاد و حق تعالی از پادشاهی داود خبر میدهد وَآتَاهُ اللّٰهُ و عطا
کرد خدای داود را بعد از قتل جالوت الْمُلْكَ پادشاهی تمام بنی اسرائیل که مجموع دوازده سبط بر وی مجتمع شده پادشاهی
او در کوه نهادند و پیش از آن بر هیچ پادشاه اتفاق نکرده بودند بلکه هر سبطی را حاکمی جداگانه بودی و دیگر از انبیای گذشته
هیچ کس را نبوت و ملک با یکدیگر جمع نبوده مگر داود و سلیمان را و در نبوت ذوالقرنین که صاحب ملک بود خلافست
و حضرت پیغمبر ما را صلوات الله علیه هم نبوت بود و هم رسالت هم فقر بود هم مملکت هم عزت بود هم رفعت هم تواضع
بود و هم هیبت هرچه همه را جدا بود در ذات آنحضرت جمع آمده ع آن نقد کدام است که در گنج تو نیست وَالْحِكْمَةَ و دیگر حق سبحا
داود را حکمت داد که نبوتست و گفته اند کتاب زبور وَعَلَّمَهُ و بیاموخت او را مِمَّا يَشَاءُ از آنچه خواست و آن علمی
باشد که حق سبحانه به پیغمبران آموزد و گویند علم سیاست بود چه داود ملک بمیراث نیافت بلکه از ثانی سلطنت رسید
و احتیاج بعلم ضبط ممالک با علم دین بود یا الحان طیبه که هرگاه زبور بخواندی مرغ و ماهی استماع نمودندی و کوهها با او [illegible]
کردندی یا صنعت زره گری بود که آهن در دست مبارک او نرم شدی تا حلقه حلقه کرده در هم فکندی یا دانستن سخن مرغ
و مور و حکایات و از ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر این آیه آورده اند که حق تعالی داود را سلسله داده بود که یک طرف آن در مجره بسته
و طرف دیگر بصومعه داود پیوسته و هر گاه وقت ظهور حادثه بودی آن سلسله بحرکت آمدی و از و صدایی ظاهر شدی
که داود بر کیفیت وقوع آن حادثه و کیفیه حدوث آن واقعه اطلاع یافتی و هر جبار که دست بوی رسانیدی فی الحال از دار الشفا

عنایت شربت محبت بوی نوشانیدندی و هر محبت زده که بدو متمسک شدی در زمان از جام محبت خانه رعایت کسوۀ دولت
بروی پوشانیدندی و چون دو خصم نزدیک آن سلسله رسیدندی محق را دست بوی رسیدی و مبطل بر کردن آن قادر
نبودی و تعیین داود روزگاری در آن بر جای بود و تعیین مدعیین در راست و دروغ و حق و باطل بوی کردندی تا ظالمان
و اهل بطلان ازان بتنگ آمدند حیلها ساختند و مکرها انگیختند و آن سلسله مرتفع شد و یکی از حیل ایشان آن بود که
شخصی جوهری چند قیمتی بودیعت نزد کسی نهاد و آنکس بوقت باز خواستن آن جواهر منکر شد و رجوع بسلسله کردند
منکر عصائی را میان تهی کرده و جواهر را در وی تعبیه کرده بود و در دست گرفته چون خواست که دست در سلسله زند
نخست آن عصا بصاحب جوهر داد که این را بدست میدار تا من دست در سلسله زنم خداوند جوهر عصا را که جواهر در درون
آن بود بستد و آن محیل غدار نزدیک سلسله رفته گفت خدایا اگر میدانی که آن جوهر بصاحب او داده ام سلسله را بمن نزدیک
گردان فی الحال سلسله نزدیک آمد تا دست در آن زد و رب العزه روز دیگر آن سلسله را از میان ایشان برداشت **ولولا**
دفع الله الناس و اگر نه باز داشتن الله تعالی باشد مردمانرا **بعضهم ببعض** برخی از ایشان ببرخی یعنی دفع کردن
جالوت بداود و یا دفع مشرکان بمؤمنان **لفسدت الارض** هر آینه زمین تباه شدی و منافع او باطل گشتی و ظلمت کفر همه
روی زمین هیچکس غائلۀ ای عن عزیمه مدفوع و ضد موقع نه در آیه مذکور است و مدفوع عنه نه و آن شرور است و شر
یا دینی باشد چون کفر و فسق و آنچه راجع است بآن هر دو است دافع کفر انبیا الله باظهار دلایل و براهین و دافع معاصی
آمران معروف و ناهیان منکر اند از آنکه دین یا دنیوی چون هرج و مرج رفتن و دافع آن هم انبیا و ائمه الله عبده ملوک
دین دار و سلاطین کامکار بحسن عقیدت و خلوص نیت معاقد قواعد دین و ملت و مبانی معانی ملک و ملت را از تطرق
وهمۀ اختلال و تعرض صدمت استیصال ببنان بازوی قهر و سیاست و تیغ بی دریغ ایالت و سیاست بطریق حمایت و حراست
مصون و محروس میدارند و عیاذا بالله اگر سایۀ عدالت ظل الله از سر جهان و جهانیان مرتفع گردد بالی ما لا کلام مناظم
استقامت احوال عالمیان و لوازم استقامت امور آدمیان راه یابد لولا السلطان لما تجلی النظام و تساوی الخاص والعام **بیت**
گر تیغ سلطنت نکند جلوه دم بدم ○ کس یک زمان ز حوادث امان نبود ○ دفع فساد و فتنه و رفع بلا وجود ○ وابستۀ سیاست شاه
زمان بود ○ و گفته اند شر ظالمان بظالمان دفع کنند و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا میکند بلا بواسطۀ غمان کذا زنگکان
انف عمانان و ببرکت وجود داران از دور زخم ریگان از بخیلان و گر همه خلایق بر ترک ارکان اسلام اتفاق کنند بلیۀ
طریقۀ العیاذ ایشانرا مهلت ندهد و در حدیث آمده است که اگر نه بندگان رکوع کننده باشند طفلان شیرخواره و بهایم چرنده
هر آینه فرو ریزد بر شما عذاب را فرو ریختنی و در هم شکسته تمام قشیری رح گوید اگر نه فضل خدا
و برکة اقوال نیک مردان بودی که دست مفسدان میگیرند و از معاصی و ملاهی باز میدارند کار مردمان تباه شدی **ولکن**
الله و لیکن خدای تعالی **ذو فضل** خداوند تفضل و رحمت بسبب این دفع **علی العالمین** بر عالمیان و اهل زمان **تلک**
این قصها که در وی معجزات و اعجاز است بود از احیاء الوف و اماته و احیاء ایشان و تملیک طالوت و نزول تابوت و غلبۀ
گروهی اندک از ضعیفان بر لشکر بسیار از جباران و قتل پادشاهی بزرگ چون جالوت بر دست شبانی خرد سال **آیات**
الله نشانهای قدرت خداوندست **نتلوها علیک** که میخوانیم آنرا بر تو یعنی جبرئیل بر تو میخواند بفرمان ما **بالحق**
براستی و بر وجهی که مطابق واقع است و اهل کتاب در باب تواریخ را در آن شکی نیست **وانک** و بدرستی که تو **لمن**
المرسلین هر آینه از فرستادگانی بهمه جهانیان کافه و خلایق امت تو اند یعنی امت دعوت تو و بباید دانست که امه بر سه قسم
اول امت دعوت و این قسم کافر و مؤمن را شامل است و دوست و دشمن در وی داخلند کما قال تعالی کذلک ارسلناک فی امة
درین آیه کفار را امت وی میخوانند تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که مائدۀ دعوت بگسترد و جبرئیل بشارت دعوت
جمع آورده تا روز قیامت همه باحضار دعوت کشیده امة دعوه وی اند یعنی حق الله وی تبرا اسلام دوم امت اجابت و آن
هذه امتکم امة واحدة و درین امت هم مؤمن باشد و هم منافق هم متبع باشد و هم مبتدع هم صالح و هم طالح سیم امة متابعت
و اینها جمعی اند که از روی اخلاص عنایت پیغمبر صلوات الله علیه گواهی داده بصدق یقین از راه جبر و مقتدا گرفته هر چند

و درکنار

درکنار دو حق متابعت تقصیر روا ندارند اما در عقیدۀ ایشان قصوری نیست اگر رنجیان که آلوده شائبۀ آب و گلند در
سلوک سبیل اتباع کامل کسالتی دارد اما عقل صافی که نقاوۀ کارخانه جان و دلست در انتهاج منهاج اعتقاد صحیح دقیقه فرو
نمیگذارد **بیت** برتن مقصرم از دولت ملازمت ○ ولی خلاصۀ جان خاک آستانۀ تست **تلک الرسل** آن پیغمبران
و فرستادگان که درین سورت ذکر ایشان کرده شد یا آنها که علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان حاصلست **فضلنا**
افزونی دادیم **بعضهم** برخی را از ایشان بخصایص و فضایل **علی بعض** بر برخی دیگر و این تفضیل ماورای رسالت
چه انبیا علیهم السلم در آن مساوی اند لا نفرق بین احد من رسله همچون مؤمنان که ایشانرا در صفت ایمان مساواتست
و در مراتب طاعت و قربات متفاوت شد در احقاق آورده که تفضیل یا توقیفی باشد که معرفت آن جز بحکم شارع و اعلام
او حاصل نگردد یا عقلی که باسباب تفاضیل است لا بکثرۀ فضایل کند و درین آیه مراد قسم ثانیست که افضلیه بعضی بر بعضی
ثابت میشود چنانچه آدم مختص بود بکرامۀ خلقه و نوح باجابت دعوت و ابرهیم بشرف خلة و علی هذا امام سجاوندی گفته
مرا آنست که لازم باشد بر لفظ بعض وقف کرد تا نه هم آن نشود که بعد از وی مجرور صفۀ بعض است چه برآن تقدیر بیان فضل
رسل مجرد ببعض شود و موسی علیه السلام از مفضل علیه میزه گردد و حال مفضل علی غیره است چنانچه حق تعالی میفرماید
منهم از این پیغمبران **من کلم الله** کسی بود که خدای با او سخن گفت بی واسطۀ ترجمان و آن موسی بن عمران است قال
و کلم الله موسی تکلیما و گفته اند حق سبحانه بی واسطه با سه پیغمبر سخن گفته اول آدم را گفت اسکن انت و زوجک الجنة دوم
موسی را فرموده انی انا ربک در خبر است که حق سبحانه با موسی صد و بیست و چهار و سیزده کلمه گفت و موسی استماع فرمود
سیم پیغمبر ما را صلعم فرموده که فاوحی الی عبده ما اوحی آنکه با دیگران گفت بر صحیفۀ ظهور رقم اشتها دریافت و آنچه با دیگران در
میان آورد در صحایف غیب از دیگران بمهر کتمان مختوم ساخته مکتوم گردانید **بیت** آن راز که با تو در میانست مرا
از غیر تو ای دوست نهانست مرا و چون تفضیل بعضی بر بعضی همین با اثبات فضل لازم آمد و آنکه تفضیل بدرجۀ واحده بود
یا بدرجات کثیره معلوم نشد پس جهت آنکه جمعی از انبیا از استعداد دو غیر عام از برای قبول آن بود که در حدیث نبوی علی مصدره
افضل الصلوات که من اصابه من ذلک النور اشارتی بدان واقعست عطا فرموده بود و جمعی را استعداد قبول نور منکوب
بدان مشابه ارزانی نداشته پس افضلیه بقدر اشراقات آن نورست و قبول صاحب استعداد مر آنرا و لهذا حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم از تفاوت مراتب انبیا که در شب معراج دیده بدین نوع خبر داد که آدم را در آسمان دنیا دیدم و یحیی
و عیسی را در آسمان دوم یوسف را در سیوم ادریس را در چهارم هرون را در پنجم موسی را در ششم و ابرهیم را در هفتم و خود
از سدرة المنتهی در گذشت و بمقام او ادنی رسید **بیت** در آن شب که بال طرب باز کرد ○ سوی روضۀ قدس پرواز کرد
هم از جملۀ پیغمبران در گذشت ○ هم از قاب قوسین برتر گذشت ○ و جمعی از علما تفاوت رتبه آن عمل کرده اند که بعضی از ایشان
مبعوث بفرقه از آدمیان گشته و بعضی با کثرت ایشان یا بتمام ربع انسان یا بمجموع جن و انس و گروهی را در خواب
پیغمبری دادند و جمعی را به بیداری و نزد بعضی مفسران مراد از رفع بعضهم ادریس است که او را مکانا علیا داد و رفعناه
مکانا علیا صاحب کشاف فرموده که ظاهر آنست که آن بعض پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم که مفضل است بر انبیا
بفضایل بی غایت و خصایص بی نهایت و آنکه بتصریح ذکر او نکرد جهت اشتهار اوست بتفضیله یعنی آن مفضل بر همه و افضل
از همه بمرتبۀ علم است و متعین بدین وصف که بر هیچکس مشتبه نشود **بیت** من نگویم ولیک داند عقل ○ کین طراز لباس
دولت کیست ○ ای عزیز محققان بر آنند که بحکم این آیه میان انبیا و رسل تفاضل واقعست اما تعیین فاضل و مفضول مشروع
نیست چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که لا تخیروا بین الانبیاء مگر حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم که فضل
وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شد ○ از جمله آنکه انا سید ولد آدم و لا فخر و چون سید متبوع باشد نه تابع و او سید همه
اولاد آدم است پس متبوع همه پیغمبران و بر دیگر ایشان باشد و عجبا آنکه سر رشتۀ بیان بتفضیله سید آخر الزمان کشید
عنان اختیار از دست رفته جواد قلم میخواهد که در میدان سخن گذاری جولانی نماید **بیت** حرام دارم با دیگران سخن گفتن ○ که حد
تو آید سخن دراز کنم ○ هزار گونه سخن بر دهم که بر نه رهی که آن نبوی نیست بر کنار کنم ○ و از خصایص آنحضرت که موجب افضلیه است

حصیصهٔ چند منکو دهیکر د بعضی بخلیهٔ نقل صریح و برخی بارشاد عقل موضح و مبین اما آنچه بشهادت به نقل ثابت شده
دو نوع است یکی ارشادات نص قرآن باشد دوم آنکه حدیث صحیح ثبوت پذیرد وازین قسم اول که استیفا آن از حیز احصا بیرون است
بیست وجه رقم ایرادی یابد **اول** آنکه حق سبحانه ذکر او رفیع کردانید و رفعنا لك ذکرك یعنی نام آنحضرت را با نام خود در کلمهٔ شهادت
تا قیام قیامت اقتران داد و او کلا بنای دین اسلام که مرتفع است بران نهاد **بیت** سر توحید از نبوت شد مکمل لاجرم ٥ در شهادت
نام حق با نام او باشد قرین **دوم** شب معراج او را مرتبهٔ دانی ساخت و بر درجهٔ متصاعد کردانید که قدم اندیشهٔ هیچ پیغمبر
بران نرسید که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **سیوم** او را بکافهٔ آدمیان مبعوث کردانید و ما ارسلناك الا كافة للناس
چهارم هریك از پیغمبران تنی چند را در مکتب ادب تعلیم معالم شریعت دادندی واین همای همایون بخت الی کافة الانام سایهٔ
دولت بر مفارق تمام اولاد آدم بلکه بر مجموع جن و انس امکنه همه را زیر ظلال بال آفتاب فی زوال خود میخواند **پنجم**
رتبهٔ ختمیهٔ انبیا بوی ارزانی که وخاتم النبیین **ششم** کمال رسالت او مهر انقطاع بر دعوی پیغمبری نهاد و منادی جلالت او
بر سر بازار اقتضا ندای لا نبی بعدی در داد لاجرم بعد از نبوت وی طریق مسدود است و حلهٔ دعوی آن الا دعوی بر دوش
بیت با بناء بعثت تو بست کمال ره ٥ معمار شرع بر در دکان انبیا **هفتم** طاعت او عین طاعت خود نام کرد من یطع الرسول
فقد اطاع الله **هشتم** صحت دعوی نبوت خود را مشروط باقامت شهادت متابعت او ساخت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
رضای خود را رضای او قرین کرد والله و رسوله احق ان یرضوه **نهم** در جمیع حکم او داخل بحکم عزت و کبریا کرد آنجا که
فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول **دهم** بیعت او را بیعت خود خواند ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله
یازدهم اجابت خود را اجابت او اقتران داد استجیبوا لله وللرسول **دوازدهم** نفی و اثبات فعل از مقام قرب وی
اخبار فرمود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **سیزدهم** او را بحکم خطاب اختصاص ارزانی داشت مجموع انبیا را بنداء
علامت مخاطب کردانید یا آدم اسکن یا نوح اهبط یا ابرهیم اعرض یا موسی انی انا ربك یا داود انا جعلناك خلیفة یا زکریا
انا نبشرك یا یحیی خذ الکتاب یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی چون نوبت بخطاب آنحضرت رسید او را بندای کرامت خواند یا ایها
النبی انا ارسلناك یا ایها الرسول بلغ کل بالاسم ینادی والحبیب له یقال یا ایها بالرفع والعظم **چهاردهم** بزندکانی وی
قسم یاد کرد لعمرك انهم هرکه بر تو آفتاب حیات از نعمهٔ سینهٔ او بر ساحت دل افتاده باشد او را این قسم قسم امنی و نصب
او را فضیلة آن سید و سرور معلوم و مفهوم خواهد شد **بیت** بجان یار خود سوکند خوردن ٥ بجان تو که سوکند
عظیم **پانزدهم** او را بدو نام از اسماء حسنی خود مسمی کردانید خود را عزیز کفت ان الله لقوی عزیز او را نیز بهمین نام
خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز خود را نور خواند الله نور السموات والارض او را نیز فضیلة دیباچه بدین نام
روشن کردانید قد جاءکم من الله نور خود را ولی کفت الله ولی الذین آمنوا در حق وی فرمود واجعل لنا من لدنك ولیا
خود را نصیر خواند و نعم النصیر او را نیز بدین اسم تسمیه فرمود واجعل لنا من لدنك نصیرا خود را اول کفت هو الاول
او را نیز همین نام نهاد وانا اول المسلمین خود را حق کفت فتعالی الله الملك الحق او را کفت قد جاءکم الحق خود را شهید خواند
وکفی بالله شهیدا در بارهٔ او فرمود وجئنا بك علی هؤلاء شهیدا خود را هادی کفت وان الله لهادی او را بدین نام جلوه داد
ولکل قوم هاد خود را رؤف رحیم خواند ان الله بالناس لرؤف رحیم او را نیز بهمین دو نام ستود بالمؤمنین رؤف رحیم
بیت از ذات او نام خود شرف کرد کار ٥ کزان نام نامی شود نامدار ٥ نعیم و نعمت چه خوش از نام اوست ٥ بدین دو سخن آسمان رام او
شانزدهم او را رحمة عالمیان کردانید و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین والحق ازان جناب رحمت الهی بود همه را طریق نجات
دعوت میکرد و بر تحصیل درجات ترغیب مینمود [illegible] ملایکه بروی صلوات فرستاد ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی آورده اند که چون این آیه فرود آمد حضرت خواجه صلوات الله علیه فرمود که [illegible] کوید
کاین [illegible] شد که دو سخن دارم از دنیا هرچه دوست **بیت** کو بیچاره در دو بینی با دو بیکانه ٥ ای بندهٔ خدای نو
هم نفاق کن ٥ نقل در [illegible] طوطی [illegible] **هفدهم** حوض کوثر بوی عطا
فرمود انا اعطیناك الکوثر تا [illegible] **هژدهم** مقام محمود را

مستقر کرا

مستقر کرامة او ساخت ان یبعثك ربك مقاما محمودا **بیت** ای ذات تو در دو کون مقصود وجود ٥ نام تو محمد و مقامت
محمود **نوزدهم** نام او را از نام خود مشتق کردانید محمد رسول الله ع فذو العرش محمود و هذا محمد در مصابیح الکلمات آورده که
حق تعالی حمید است و معنی حمید هم ستوده و هم ستاینده ستوده است بجمیع اسما و صفات و ستاینده است بهر کمالات ابرار اولیا
طاعات و عبادات معنی احمد نیز ستاینده است و از ان محمد ستوده کو بیان عنایت ربانی میکوید ای سید چون خلق مرا
ستاینده تو احمدی و چون من ستاینده کان استایم تو محمدی همه عالم ستاینده و ستایش تو از همه بیش است **بیت** در ستایش نعت
میکند ری ٥ لاجرم از همه ستوده تری ٥ در کلام مجید مکرم از سر تا قدم آن محترم یاد کرده بلکه از اغلب صفات صوری و معنوی
او خبر داد سر آن سرور که زیبندهٔ افسر کرامت بود در لفظ لعمرك باز نموده نرکس دیده حق دیدش را که چشم فلك بدو روشن
شدی در روضه و لا تمدن عینیك نشو و نما داد صدف کوش با هوشش که مخزن جواهر اسرار حقیقة بود در قعر بحر کتاب
قل اذن خیر لکم جای قرار مقرر فرمود آفتاب روی دلفروزش بر اوج عنایة قد نری تقلب وجهك از افق رضا طالع ساخت
مفتاح زبان کوهر بارش در درج عزت فانما یسرناه بلسانك از تصرف طبع و نفس محفوظ و مصون شرح سینهٔ بی کینه اش
در دفتر الم نشرح لك صدرك مذکور سر دل بی غلش در صحیفهٔ نزل به الروح الامین علی قلبك مرقوم و مسطور ذکر
دستش که بحر محیط از رشحات سخاوت او کفی بر روی زنانست در آیه ولا تجعل یدك مغلولة مبین کردید ذکر کردنش که بستهٔ فرمان ملك
صیانت رمز الی عنقك نشان سعی بحوای انقض ظهرك بر صفت پشت قوی اساسش که پشتی اولیا از و باشد مشتمل بر مضمون
انك تقوم وصف پای بلند پایه اش راکه فرق عرش فرش او سزد متکفل **بیت** ای نسر تا پاچو چشم خویش عین سرو می
چی توان کفتن که چندین حسن در یك آدمی ٥ دیکر کلام هدایت انجام کتاب اعجاز الکتاب بجز بی صفات زیبا سمات و
کثرت مناقب و رفعت مناصب و حسن افعال و نیکوی احوالش اشارات شریفه و کنایات لطیفه و داستان کثیر
مقتضی آنست که شمهٔ از انها بر لوح بیان کاری زیبا روی و مویش والضحی واللیل اذا سجی دلربایی جست و جویش ولسوف
یعطیك ربك فترضی آیهٔ عزتش و لکن رسول الله و خاتم النبیین و آیهٔ حشمتش و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین بیان
جلوتش انا سنلقی علیك قولا ثقیلا نشان خلوتش فاسجد له و سبحه لیلا طویلا تخفیف حالش و وضعنا عنك وزرك
انجاح حاجتش فلنولینك قبلة ترضیها اصلاح دعوتش انما انت منذر من یخشیها طبع سلیمش فبما رحمة من الله لنت لهم
تمد عظیمش عفا الله عنك لم اذنت لهم قوة عزمش فاذا عزمت فتوکل علی الله غایة صبرش واصبر و ما صبرك الا بالله دنو
مرتبتش دنی فتدلی علو منزلتش فکان قاب قوسین او ادنی پاکی جامه اش وثیابك فطهر کرمی هنکامه اش و ربك
فکبر ثبات قدمش و لا تکن کصاحب الحوت رفعت همتش و توکل علی الحی الذی لا یموت منشور عالی نیتش لیظهره
علی الدین دستور کاملیتش و تقلبك فی الساجدین شرح لشکر آرائیش تبوی المؤمنین مقاعد للقتال رشح بینائی
و دانائیش انظر کیف ضربوا لك الامثال اشارة مفصل بشارتش انا ارسلنا الیکم شهادت مقترن بسعادتش لیکون الرسول
شهیدا علیکم کشاکش راهش بل احیاء عند ربهم یرزقون ملازمان بارکاهش والسابقون الاولون روشنائی بصیرتش
فبصرك الیوم حدید آشنائی موعظتش فذکر بالقرآن من یخاف وعید مولد میمونش لا اقسم بهذا البلد مقدم همایونش یاتی
من بعدی اسمه احمد کمال محبتش ما ودعك ربك و ما قلی وللآخرة خیر لك من الاولی حوض مورودش انا اعطیناك الکوثر
دشمن مردودش ان شانئك هو الابتر قوت بازش جاهد الکفار والمنافقین علو قیاسش ولقد جاءك من نبأ المرسلین
میدان داری وحدتش ولکن الله رمی کار کزاری عزتش ما کذب الفؤاد ما رای لمعهٔ چراغش و سراجا منیرا جلوهٔ
بلاغش شاهدا و مبشرا و نذیرا شرع شریفش شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا رحم منیفش وکذلك اوحینا الیك
روحا نطق دلپذیرش و ما ینطق عن الهوی شرح دادو کیریش علمه شدید القوی سر سیادتش یس والقرآن الحکیم
سر سعادتش وانك لتهدی الی صراط مستقیم تمهید رسالتش بعث فی الامیین رسولا تاکید جلالتش کان علی ربك
وعدا مسؤلا وحق کاملش ما انت بنعمة ربك بمجنون ظهور اجر شاملش وان لك لاجرا غیر ممنون دفع کنندش لیزلقونك
بابصارهم دعوت دلپذیرش فلعلك باخع نفسك علی آثارهم حادوق تلاوتش ورتل القرآن ترتیلا کرامت زهادتش

ويتبتل اليه تبتيلا خلق بزركواريش وانك لعلى خلق عظيم لطف بيشماريش بالمومنين رؤف رحيم حميد تمامش فاذا
فرغت فانصب توحيد پرورانش والى ربك فارغب تعليم درستش اقرا باسم ربك الذى خلق تعويذ بحراستش قل
اعوذ برب الفلق مبالغه انذارش فاصدع بما تومر مجادله اهل انكارش قل فاتوا بعشر سور اسم اوليتش وانا اول المسلمين حكم
اولويتش النبى اولى بالمومنين صحيفه احكامش تنزيل من الرحمن الرحيم لطيفه اعلامش الرحمن علم القرآن معراج كرامتش
سبحان الذى اسرى تسهيل امتش يريد الله بكم اليسر تعمير مسجد پر نورش لمسجد اسس على التقوى مزيد ذوق وحضور
سنقرئك فلا تنسى استدامه تهجدش فتهجد به نافلة لك استقامت عبديش فاستقم كما امرت ومن تاب معك مقام
عاليش فصل لربك محو حيه رادش فانه نزله على قلبك وعده رجعتش لرادك الى معاد سلوك حضرتش لا يغرنك تقلب
الذين كفروا فى البلاد تاكيد صدق واقعه اش لقد صدق الله رسوله الرويا تحفيه موعظه نافعه اش وما يدريك لعله يزكى
نعت فصاحت شعارش من المنذرين بلسان عربى مبين نسب كرامت دثارش للذين اتبعوه وهذا النبى حسن مشاهده اش
لقد راى من آيات ربه الكبرى عين مجاهده اش ما زاغ البصر وما طغى مصباح روحش واليه انيب مفتاح فتوحش نصر من الله وفتح قريب
تحمل محنتش فاصبر صبرا جميلا تحمل جد منتش قم الليل الا قليلا طرح يتيم نوازيش فاما اليتيم فلا تقهر شرح كارسازيش واما السائل
فلا تنهر عزارت علمش وعلمك ما لم تكن تعلم سلامت قصصش اقرا وربك الاكرم قصه حكايتش نحن نقص عليك آيه روايتش بلغ
ما انزل اليك من ربك ارشادش نزلنا عليك القرآن تنزيلا وظايف اورادش واذكر اسم ربك بكرة واصيلا رمزى از نظم سعادت
درجامش حكمه رازى از كلام دولت انتظامش فيهم آيات من ذكرتها دين پيوند بيداش ان الدين عند الله الاسلام قبله بكزيده اش
فول وجهك شطر المسجد الحرام اعراض فى اعراضش فتول عنهم ذات علوم اقبال فى استقامتش ومن الليل فسبحه وادبار النجوم
نوازش اوليا حضرتش واخفض جناحك للمومنين كدازش اعدا دولتش فذرهم فى غمرتهم حتى حين پناه حمايتش من شر الوسواس
الخناس حياه سالكان راه هدايتش كنتم خير امة اخرجت للناس ديباجه ثبت دعوتش بايدى سفرة حريه اهل بيعتش اذ يبايعونك
تحت الشجرة اصحاب بزركوارش من المهاجرين والانصار رفيق شفيق نيكوكارش ثانى اثنين اذ هما فى الغار فاروق دينش ومن
اتبعك من المومنين افاضت يقينش وان اقم وجهك للدين مجهز لشكرش امن هو قانت آناء الليل تعبيه عسكرش ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخيل داماد عالى قدرش انما وليكم الله اساد شرح صدرش الم نشرح لك صدرك طهارة خانه ذاتش ويطهركم
ويطهركم تطهيرا سخاوت دودمانش ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا طرق حلواتش ويهديك صراطا
مستقيما تحفه صلواتش صلوا عليه وسلموا تسليما **بيت** اى كفته لطف حق بجودى حوزت ثنا از كجا و مدح ثناى
تو از كجا ماخود كه ايم تا ثناى تو دم زنيم در معرض لعمرك لولاك والضحى لطف خداى حمد كمالات خلق را بالعجز وكر دوده اد
بد ونام مصطفى ضم ثانى از خصائص افضليه آنحضرت صلوات الله عليه كه باحاديث صحيحه ثابت شده چون وجوه اين قسم
بى عمرنبه اين كما استيفا ماكات بر حد شمار متجاوز است و محاسبه حد ذهن بيان از حصر عشر عشيرى آن عاجز لاجرم براير اد
بيت وجه كه اشهر و اوضح بود اختصار نموده **اول** آنكه بوجود بر همه اشيا سابق بود اول ما خلق الله تعالى نورى هنوز
حضرة واجب الوجود بمقتضاى كرم وجود قرعه اختيار بر صحيفه ايجاد نكردانيده بود وقابله رحمة اطفال مهد عدم را از دار حام
قضا بفضاء تكوين نرسيده كه شاه باز بلند پرواز نور مقدسش بجناح نجاح درهواى هويت طيران مينمود **بيت** كلك عنا
چو نقش ساز كرده از همه نقش اين رقم آغاز كرده **دوم** آنكه كوى نبوت عيان سبقت از همه انبيا در ربوده كنت نبيا وآدم بين
الماء والطين **بيت** اى بسر بركت نبيا نهاده پاى وآدم هنوز بوده مخمر بماء وطين در احاديث صحيحه مذكور است
كه از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم سوال كردند كه متى وجبت لك النبوة چه وقت بود كه منشور ديوان عنايت طغراى
عزاى نبوت را بنام نامى تو موشح كردانيدند و درچه زمان دبيران دبيرستان هدايت منشور نبوت رساله را بنام شاهى
شاهى تو رقم زدند خواجه عالم صلى الله عليه وسلم فرمود وآدم بين الروح والجسد آن وقت كه در جامه خانه غيب خلعت
پيغمبرى بر بالاى والاى تو دوختند هنوز آدم سراپاش خاك برنداشته بود و دست قدرت رايت ونفخت فيه من روحى نيفراشته
بيت كشاده در نبوت او بيشتر ز آدم وابوت او چون ناخدا زمانه بت نظر كل آدم هنوز بوده خمير و در ...

كه پيغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم در عالم شهادت اگر چه آخرين پيغمبران بود اما در عالم غيب اولين ايشانست كما قال كنت
نبيا وآدم بين الماء والطين و بيان اين آنست كه حضرة ذو الجلال والافضال در ازل آزال حيث كان الله ولا شى معه اول تجلى كه فرمود
كرد آنكه وجود عزيزى در ميان باشد بصورت شان مطلق كلى جامع مرجع شئون را جى لميان بعضى از بعضى وصورة
معلوميه آن شان تعين اول وحقيقت محمدى كويند وحقائق ساير موجودات همه اجزا و تفاصيل آن حقيقت است وتجليات
كه نصوب آنها واقع شده است در حيز علم انشا وانبعاث از تجلى بصورت آن حقيقه يافته است وصورت وجودى آن حقيقة
اولا در مرتبه ارواح جوهرى است مجرد كه شارع صلعم تارة از ان بعقل وتارة بروح يا نور تعبير كرده است حيث قال صلى الله
عليه وسلم اول ما خلق الله تعالى العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله روحى او نورى وشك نيست كه اختلاف
عبارات مبنى بر اختلاف اعتبارات نيز كه رتبه اوليه چون يك چيز را عين را نمود وصورت وجودى آن حقيقة در مرتبه
بعد مرتبه را منتهى ميشود بصورت جسمانى عنصرى انسانى در عالم شهادت ظاهر شد نه به نبوت موصوف نكشتند بخلاف
پيغمبر ما صلوات الله عليه كه چون بوجود روحانى موجود شد بشارت داده و اعلام كرده آمد به نبوت بالفعل **بيت**
صدر نشين اوست درين پيشگاه كنت نبيا بود او را گواه بود در رخ شمع نبوت فروز وآب وگل آدم هنوز **سيوم**
آنكه مهتر همه فرزند آدم است عم چنانچه در حديثى كه سابقا در سيادت اولاد آدم مسطور شد مذكور كشته در تفسير كبير
از كتاب فضائل الصحابه كه امام محيى السنه بيهقى رح تاليف فرموده نقل ميكند كه روزى مرتضى رض از دور پيدا آمد حضرت
رسالت صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه هذا سيد العرب عايشه صديقه گفت السنت سيد العرب خواجه عالم صلعم
فرمود كه انا سيد العالمين وهو سيد العرب وچون ثابت شد كه آنحضرت سيد است پس افضل از ايشان باشد **چهارم**
آنكه گرامى ترين اولين وآخرين است قال صلعم انا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وهر كه اكرم بود افضل باشد **پنجم**
آنكه عالم بطفيل وى از كتم عدم بفضاى وجود آمده **بيت** هست بهمان سرانى نعمت هستى عالم و آدم طفيل خوان محمد
صلى الله عليه وآله وسلم در رياض المذكرين از ابن عباس رضى الله عنه نقل ميكند كه روزى حضرة صدر بارگاه رسالت
صلعم از حجره طاهره بيرون آمد اثر هيبت بر صفحه جبهه مباركش ظاهر ورقم مسرت از لوح جبين مبينش لايح و باهر گفتند
يا رسول الله ما حضرة ترا امروز بغايت متبهج وخرم مى بينيم فرمود كه نعم جبرئيل امين بمن فرود آمد و گفت حق تعالى ترا سلام
ميرساند وميگويد لولاك لما خلقت الجنة ولولاك لما خلقت الدنيا اگر تو نمى بودى سرا بوستان بهشت در ساحت وجود ظهور
نمى آمد واگر بواسطه تو نبودى معمار قدرت اساس حجره مسدس دنيا نمى افكند وانه مضمون اين حديث مفهوم ميشود
كه مدعيان ابلغ همه عالميان از بسر خوان اختراع بطفيل اين مهمان حجره ابيت عند ربى صلاى دعوت وجود داده است
شعر من اجله ضبة الافلاك قد خلقت لولاه ما اقتضت الافلاك تكوينا وايجادا كهندات **بيت** بياكه قافيه لطف كرد كاف
جهان بتو مهمانى وعالم درين ميانه طفيل **ششم** آنكه حق تعالى او را حبيب خود خوانده وابن حديث دعوت را اصولت
كه حق تعالى ابراهيم را خليل گرفت وموسى را كليم و مرا حبيب پس فرموده كه بعزت وجلال من كه بر گزينم حبيب خود را بر خليل ونجى
خود اى عزيز اگر ابراهيم خليل بود واتخذ الله ابراهيم خليلا آنحضرت حبيب خليل است وميان حبيب وخليل فرقهاست خليل را
تعبدا ابتلا مرخلعت خله داد وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات نظرگاه خليل را قلمكاه حبيب گردانيد ثم دنى فتدلى آنجا بجود
متوجه كعبه وصال شد انى ذاهب الى ربى حبيب را خود ببارگاه جلال راه داد اسرى بعبده ليلا خليل طلب هدايت كرد سيهدين
حبيب را بى طلب دولت هدايت دادند ويهديك صراطا مستقيما خليل طمع مغفرت پيش آورد اطمع ان يغفر لى حبيب را
بى طمع اين مژده فرستادند ليغفر لك الله خليل بدعا بر خواست كه روز جزا مرا رسوا مكردان ولا تخزنى يوم يبعثون حبيب را
بى خواست او همين بشارت رسيد يوم لا يخزى الله النبى خليل طمع از وجود اضافه كرد كه فمن تبعنى فانه منى حبيب عاصيان
را بپناه عصمت آورد شفاعتى لاهل الكبائر خليل منادى حج وقربات بود واذن فى الناس بالحج حبيب ناكشنده شرع وايمان چون
سمعنا مناديا ينادى للايمان خليل بعبادت سوگند خورد تالله لاكيدن اصنامكم حق تعالى بحبيب تتم ياد كرد لعمرك انهم لفى سكرتهم
خليل از خله مقام خدمت يافت واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى حبيب از محبت رتبه شفاعت يافت ولسوف يعطيك ربك فترضى

دیگر آنکه موسی نجی بود و قرب او نجیا امر بنده حبیب از و بیفزود نجی را دستی بود چون ماه تابان تخرج بیضاء حبیب را دلی بود
چون خورشید درخشان مثل نوره کمشکوة نجی بعصا آب از سنگ بیرون آورد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا حبیب را
چشمهٔ حیات از میان اصابع روان شد چنانچه در قصهٔ حدیبیه مشهور است نجی رضای حق طلبید رب اشرح لی صدری
حبیب را بی آنکه طلب کند این سعادت عطا فرمود الم نشرح لک صدرک با نجی بر ذروهٔ طور در احکام شریعت سخن گفت
وکلم الله موسی حبیب را در رتبهٔ نور بر اسرار حقیقت اطلاع داد فاوحی الی عبده ما اوحی و در این باب فرموده است بیت
شنید آنجا کلامی بی زبان و آواز معانی در معانی راز در راز لباس فهم بر بالای او تنگ سمند عقل در صحرای او لنگ ز گفتن برتر است
آن و ز شنیدن زبان زین گفت و گو بالاتر است هفتم آنکه میان دو کتف مبارکش را بختام نبوت بیاراستند چنانچه
در حدیث جابر انصاری آمده است که رایت الخاتم عند کتفه مثل بیضة الحمامة الحدیث و او بر مثال دایره بود از خال مشکین
که در خزانهٔ نبوت را بدان مهر کردند بیت ذات بی مثل ترا مهر نبوت از چه بود مهر شد یعنی دگر زین پس در پیغمبری وآن
نشانه دایرهٔ وجود بود که بدو سمت اتمام یافت یا گردنامه که دلهای عشاق بواسطه آن در سلسلهٔ محبت آورد بیت نوبی که
مرغ دل عشق را همه بنام مهر مهر نبوة نکنند در دام هشتم آنکه جوامع کلم یعنی سخنان جامع که اندک از آن متضمن معانی
بسیار بود بوی عطا کردند اوتیت جوامع الکلم نهم آنکه او را برای اتمام مکارم اخلاق مبعوث کردانیدند ان الله بعثنی لاتمام
مکارم الاخلاق وکمال محاسن الافعال وکر نور بعثت او بظهور رسیدی لوای تکمیل مکارم صفات ارتفاع یافتی دهم تتمیم
محامد اخلاق بذیرفتی آنکه دین متین را بوجود او تمام کردانیدند در صحیحین آمده است که مثل من و انبیاء پیش از من مثل
مردیست که خانه بنا کند و به نیکوئی آن را ساخته و آراسته کرداند و موضع یک خشت از زاویهٔ خانه بگذارد مردمان می آیند
و آن موضع را طواف مینمایند و از آن بنا ها متعجب گشته میگویند چه خوش بودی اگر این خشت بجای او بودی تا اسم تمامی بر آن
اطلاق توانستی کرد پس حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که من آن خشتم اشارتست بانکه بناء نبوت به او تمام شد وجه زیبا گفته است
بیت چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام یازدهم آنکه بساط زمین را مسجد عبادت
وی وامت کردانیدند جعلت لی الارض مسجدا و دیگر امم در معبدی خاص نتوانستی عبادت کردن دوازدهم آنکه خاک
پاک را جهة طهارت وی بمنزله آب طهور ساختند و ترابها طهورا و تیمم در هیچ ملتی مشروع نبود سیزدهم آنکه ویرا القاء
ترس در دل دشمن منصور کردانیدند و نصرت بالرعب و انبیاء دیگر را نوع چندان پیش نبود که روی برروی با دشمن مقاتلت
کردندی و به نبوت پیوسته که هنوز میان آنحضرت و لشکر دشمن مسافت یکماهه راه بود که ترس بر ایشان گماشته و رعب هر یک را
تصمیم میدادند چهاردهم آنکه مال حرام کفار را بغنیمت حلال وی ساختند واحلت لی الغنائم و بر پیغمبران دیگر حرام بود پانزدهم آنکه
مقربان ملائکه بر افضلیه او اقامت شهادت نموده اند از جمله آنکه در ریاض و ازهار آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه فرمود که جبرئیل مرا خبر کرد ای سید المرسلین مشارق و مغارب زمین پیموده ام و طوایف خلق را خانه بخانه و قبیله
بقبیله آزموده هیچکس را از تو فاضلتر ندیده ام و هیچ خاندان از خاندان تو بزرگوارتر نیافته خیر العرب خیر الناس ثم خیرهم
نفسی فیهم خیرهم بیت همه را دیده ام ز تو خوشتر ندیدم چو در دیدم بدریا چو تو گوهر نیامد شانزدهم آنکه اول
گوهری که سر از صدف خاک برآورده وی باشد انا اول من تنشق عنه القبر هفدهم آنکه روز قیامت لوای حمد بدست او بود
و آدم کامرو البشرست تا سایر انبیا در زیر لوای کرامت وی باشد آدم و من دونه تحت لوائی آدم و من دونه تحت اللوا آمد چون تو لوا
افراخته هژدهم آنکه امام پیغمبران و خطیب ایشان روز قیامت وی خواهد بود کنت امام النبیین و خطیبهم نوزدهم آنکه اول
کسی که بر شاهراه جمال در بهشت بگشاید او باشد انا اول من یدخل الجنة بیستم آنکه رایت شفاعة کبری بکف کفایت او
باز داده اند واعطیت الشفاعة ای عزیزان اگر به صرصر امید شفاعت تدارک ریش ما نکنند کار ان کند بهاست که حال خشک
سپار رسان جرم و عصیان بکجا کشیدی بیت همه را که شفیع تو بی اهل جنه جمیع تو بی گرچه اندک بضاعتی داریم از تو
چشم شفاعتی داریم اما آنچه مقتضای عقل در باب افضلیه توان بسیار و بیشمار است و از آنجمله با نچه مقتضاء وقت باشد لوح
بیان را رقم بر صحیفهٔ زیب آنکه فضل یکی از انبیاء بر دیگری یا بموجب جامعیت است یا بکثرت امت یا بکمال معرفت یا بوفور ذکر و فکر

یا به بسیاری معجزات یا باستحکام احکام شریعت روشن شد که هرچه پیغمبران داشته اند حضرة پیغمبر ما صلعم جامع آن بوده و او بجمیع آن
خصیصه چنانچه مذکور شد بر ایشان تفوق نموده در تفسیر کبیر آورده که آنچه خدای تعالی حضرة مصطفی را صلعم فرمود که فبهداهم
اقتده یعنی پیر انبیا اقتدا کن واحوال ایشان تا پیروی غایی اشارتست بانکه هر وصف و سیرت هر یک مطلع شده و احسن آن را اختیار
نماید زیرا که اقتدای پیغمبر به ایشان در اصول دین نشاید چه در آن تقلید روا نیست و در فروع نیز نشاید چه شریعت او ناسخ
شریعت ایشانست پس مراد محاسن اخلاق و مکارم اوصاف خواهد بود و اوصاف ستوده سنیه و اخلاق حمیده که علیه هرچه
با همه ایشان متفرق بوده نزد او تنها مجتمعست پس از همه افضل و اکمل باشد بیت هرچه خوبان جهان داده اند همه تو تنها ز
از آن داده اند ورنه دگر بار حقیقت به نبوت پیوسته که اصل و منشاء و معاد جمله حقایق حضرة حقیقة الحقایق است یعنی حقیقه
محمدی و نبوت احمدی جامع جملهٔ کمالات الهی و کیانی و واضع میزان مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرتست عالم نبی
و عالمیان صور و مرآة تفضیل او و آدم و آدمیان ظاهر به ظهور در رتبهٔ تکمیل او و سر آدم و من دونه تحت لوائی اشارت بدین
معنی است بیت آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور رحمت او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم گشت عرش و
کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است یک علم را در بیت و آدم است نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی
هر ذات بود واجب آمد دعوت هر دو جهانش دعوت ذرات و پیدا و نهانش و از این اسرار جمعیت حضور بالقیین آنحضرت
بطریق جمعیت و عامه جامعیت معلوم و مفهوم ارباب علوم و فهوم است دیگر کثرت امت این نیز ظاهر است که هیچکس از انبیا آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث بتمام جن و انس بوده و هر پیغمبر را ارب صلحا و عباد امه او ثواب بس ثواب آنحضرت از همه بیش
باشد و کثرت ثواب موجب زیادتی فضلست و من انا اکثر الناس تبعا یوم القیمة ابا لبت بدین فضیلت محمد حکیم ترمذی ضمن
گوید استحقاق امارت هر امیری بقدر رعیت اوست کسی یک قریه در زیر فرمان باشد اسباب اقتدار او فراخور آن خواهد بود و آنکه
شهری با حاکم و فرمان فرمای بود اساس حکومت لایق آن شهر خواهد داشت و همچنین سلطان اقلیمی را ادوات سلطنت از مال و جاه
مواشی حال و جمال لوازمات و آنکه همه اقالیم در تصرف او بود هر آینه خیل و حشم و طبل و علم و جنود و عساکر و نقود و جواهر
و دفاین و خزاین فراخور عظمه او تضاعف توان کرد بس هر پیغمبری که بطایفه مبعوث شد بمان کنوز توحید و جواهر معرفت لایق
حال قوم او بد و داده و کسی که مرسلست بهمه اهل شرق و غرب بلکه بمجموع جن و انس هر آینه از کنجهای حقایق و ذخیرهای معانی
معارف نصیب کامل و حظ وافر شامل چندان بدو اعطا کرده اند که مناسب قدر وی باشد و همه رعیت و ملازمان عتبه خلافت
او را فایده رسد پس نسبت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم با نسبت انبیاء چون نسبت سلطان همه ممالک است با حاکم یک شهر یا
پادشاه یک مملکت بیت همه انبیا در پناه تو اند تو شاهی و ایشان سپاه تو اند تو مهر منیری همه اختر اند تو سلطان ملکی همه
لشکر اند ویا انچه فرمانست کنتم خیر امة است باید که او نیز افضل انبیا باشد چه فضیلت خیریت این امت بواسطهٔ متابعت آنحضرت است و فضیلة
تابع موجب فضیلة متبوع بود و از همین باب آنکه جمعی از این امت با بعضی انبیا در سلک مشابهت انتظام یافته اند علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل و آنکه نیز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که از ده پیغمبر آرزوی آن بردند که از امت من باشند موید این
قولست دیگر کمال معرفت بدانکه حقیقة این صورت بر دیده عارفان جلوه گر است که بحکم المعرفة راس مالی سرمایه شناخت الهی در
خزانهٔ اوست و هر که از اولین و آخرین زاویهٔ دل به پرتو چراغ معرفت ربانی روشن بوده و خواهد بود اقتباس نور از لوامع برکات
آن شمع شبستان انا اعرفکم بالله نموده و خواهد نمود بیت هر که در این شیوه بر آورد نام سایه ز فیض کرمت کرد وام هر که بداغ طلبی
سوخته است کرم روی از تو در آموخته است پایهٔ عرفان ز تو شد سر بلند حالت عارف بتو شد دلپسند مایهٔ معرفت از خوان
تست اینهمه مرتبه در شان تست و از این جهت گنج نقد معرفت که در دار الضرب حقیقت سکه سنت آراسته نیست متاع بازار اتحاد
و سرمایهٔ سودائیان حلقه فنا داشت و حضرت خواجه کان و وارث مناصب الاولیا بالاستحقاق که امروز مظهر آیات و مجمع کرامات
ولایت طبقهٔ خواجکان و رابطهٔ ایتام و واسطهٔ انتظام سلسله شریعت ایشانست قدس الله ارواحهم بیت جو فقر الله فیای شاه هم
آمد به تاج پیر عبید اللهی آمد کسی چون او بلوح از جهان ثرد نقش هیچ نقش بیدان برو ختم از جهان کامت بر و ختم تعلق یزید
بیانت در بعضی از رسایل فرموده اند که اتفاقست مجموع محققان که معرفت حاصل نشود جز متابعت کردن او موقوف بر دانستن

آنچه که متابعت در آن می باید کرد پس بباید که پیغمبر را صلعم قولی و فعلی و حالیست قول او تعلق بزبان دارد و فعل او تعلق بظاهر او
و حال او تعلق بباطن او و تتمهٔ این کلمات و تسمیة الصفات در تفسیر آیهٔ ان کنتم تحبون الله فاتبعونی مذکور خواهد شد و جای
دیگر نموده که این مقام تجلی ذات و صفات از این مقام هیچکس را مسلم نیست بی اتباع بکمال مر حضرت محمد رسول الله صلعم
در مقامات قاب قوسین چنانکه نیل مقامات بشیر نیز میسر نیست فی متابعت او صلی الله علیه و آله و سلم عرض آنکه هر کرا در میکدهٔ
طلب باده عرفان طرف روی مینماید که بتران ساقی بزم او لحریف محفل او بزیست بیت تو ساقی حقی که جان و جهان را
ز فیض تو باشد شراب معانی پس کسی که منشاء و اصل همه معارف او باشد هر آینه در عرفان از همه انبیاء اکمل است و معرفت
او و حقایق موحی دانا اکمل بیت جز خدا قدر تو کس نشناخت زانکه کس خدا را هیچ تو نشناخته دیگر و جوه ذکر و شهرهٔ
آن نیز خاصهٔ آن حضرت چه حق سبحانه جمیع کتب آسمانی را بذکر نعمهٔ کمال و وصف جمال او مشحون گردانید و با انبیا شرح
و ذکر عز و جلال او بیان نموده مشتاق محبت و بیان متابعتش طراز همه ذکر گرفت از همه اوصافش در صحف شیث
مملو گردید و اخلاقش در صحایف ادریس مرقوم و معنی بود او در اوراق صحف ابرهیم بذکر تعظیمش مزین و در اوراق توریهٔ
توریهٔ کلیم بتجلیل و تکلیمش مبین زبور داود و دقایق محمدیش را شامل و صحیفهٔ حقوق بر حقایق مکرمتش مشتمل کتاب
شعیا مطرح اشعهٔ انوار مناقبش و انجیل عیسی مطلع اهلهٔ آثار مراتبش مبانی اقوال و افعالش را جوامع اکثر آیات قرآن جامع
و مفاخر اوصاف و احوالش از مطالع اغلب کلمات فرقان طالع بیت سورهٔ والشمس وصف چهرهٔ رخشان اوست ذکر
واللیل اذا یغشی گیسوی مشک افشان اوست سر سبحان الذی اسری نشان قرب او جاهد الکفار در میدان دین جولان اوست
قاب قوسین ابروی و ما زاغ چشم دلفریب رب زدنی جلوه‌ها حسن بی پایان اوست هر چه آن بر صفحهٔ قرآن رقم زد دست غیب
آن کمالی وز فضائل حلیتی در شان اوست و کثرت اسماء آنحضرت که در هر کتابی بنامی مذکور و نزد هر طایفهٔ باسمی مشهور بوده
برهانیست واضح در غایت اشتهار و دلیلی لایح بر نهایت اقتدار ذکر آن اسامی سامی در تفسیر و ما محمد الا رسول از مدد توفیق واهب
المواهب ماموالست و سلوک دیگر بسیاری معجزات دلایل صدق انبیا و اسباب تصدیق ایشانست پس هر کجا بیشتر ظهور عنایت
خلعت افضلیت بر قامت مظهر آن راست تر آید و جمهور متفق اند بر آنکه معجزات حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
آنچه در احیاء و آثار آمده از سه هزار در بادست و در ترجمه بعضی از آنها در محل خود سمت ایراد خواهد یافت و اینجا جهت اتمام
کلام اثر ایراد دو سه کلمه بر سبیل اجمال ناگزیر است بدانکه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی آنست که در نفس نفیس
وی بوده و بعضی آنکه در آفاق از وی صادر شده و معجزات آفاقی یا علوی بوده چون شمس و قمر و رد شمس و سیر در اطباق سموات
سفلی و آن یا در جمادات بوده چون تسبیح حصا یا در نباتات چون ناله حنانه و انقطاع نخل از موضع خود باشارت وی یا در حیوانات
چون شهادت ظبی و وصف بر رسالت وی و تکلم حیوانات با حضرت وی و آنچه تعلق بنفس مقدس وی داشته یا علمیست یا وصفی
علمی اخبارات از غیوب چون خبر قتل صنادید قریش و هلاک کسری و اشارت بموت بشهادت فاروق و ذو النورین و مرتضی
علی رضی الله عنه و خبر دادن از محاربهٔ مرتضی با ناکثین و قاسطین و مارقین و امثال آن و دیگر اعلام است باحکام توریه و انجیل
و سایر کتب منزل بی تعلیم و تعلم و مجالست با اهل کتاب و تحیات بیان حکمها و حکایات سیر و ایام ماضیه و ضرب الامثال و تمهید
قواعد سیاسات و این همه از آن ادیب مکتب عالم بالیان بر وجهی صدور یافته که طاقه بشر را سعفان نبوده بیت لوح تعلیم
ناگرفته بره از همه در کوی داده خبر اما وصفی آنچه در اوصاف آنحضرت رسالت از حلم و حیا و عفو و عطا و صدق و صفا
و مروت و وفا و عفت و شجاعت و تواضع و عدالت و صلهٔ رحم و امانت و زهد و ورع و قناعت و حسن معاشرت با خلق و شفقت
و رافت و رحمت بر آفریدگان و غیر آن از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف چنان بحد کمال واقع بود که از قوهٔ بشری خارج میبود و گفته‌اند
هر عضوی از اعضاء آنحضرت را معجزه بود معجزه فرق مرقد سایش آنکه ابر از جهت او چون چتر شهی بالای نام مبارک آفتاب گرمی گری نرسید
بیت چتر ابر از نعوت سحاب سایهٔ شان چتر آفتاب و کو بیاسر مرانی ابر از جهه این سایه بایست بیت زان ابر را
بر سر فلک بر کشیده اند کی در طریق مهر شده سایه بان تو معجزه دیدهٔ معنی دید اش آنکه از عقب چنان دیدی که در مقابله سیدید
و دمیدن او در تاریکی و روشنی یکسان بود و آورده اند که آنحضرت در ثریا یازده ستاره میدید و همه تیز بینان شش ستاره می بینند

بیت دایم تو هم نرگس و هم نرخش دایم چو چشم همه عالم نرخش روحی و غایب نه ز تو هیچ سوی در نظرت هست یکی
پشت و روی شمع وجود از تو رسد جمع را پشتی و روی بنود شمع را معجزهٔ گوش با هوشش آنکه در خواب چنان شنیدی که در
بیداری و هر چه شنیدی فراموش نکردی و اسباب راه بنودی که استماع صداهای وحی آمیز که پیغمبر از ابنا اشد آنحضرت را بر وجه کمال بوده
بیت هست الله محیط فضل و شرف از صفا گوش او بسان صدف پس گرفته در آن صدف ماوا جوهر فاستمع لما یوحی
معجزهٔ روی نظر بیش آنکه با کمال ملاحت صباحت داشت که دیده را تاب لمعات آن نبودی در شواهد مذکور است که شب چهارده
در ماه نظر میکردند و در رخسار مبارکش که مهر سپهر دلبری بود نظر میکردند حسن ماه جهان آرای در مقابلهٔ روی جهان
او ناقص میبود بیت مه تمام عجب نو بنی آید گر آن مقابله پهلو تهی کند شاید آورده اند که عایشه در حجره چیزی گم کرده بود
وی یافت حضرت رسول صلعم بخانه در آمد خانه از شمع جمالش بمثابه روشن شد که عایشه گم شدهٔ خود را باز یافت بیت تجلی
که ماه در او و زمن بحجره در آمد چنان نمود بچشم که آفتاب در آمد معجزهٔ زبان الحان نشانش آنکه بهر چه حکم فرمودی آن محکوم
خلاف سخن او منصور نبود در ریاض آورده که سید عالم صلعم یکی از بت پرستان را بخدای پرستی دعوت کرد و او بر سنگی بنی داشت
عنکبات و میگفت یا محمد دل از عبادت این بت بر عینو ام داشت فرمود که اگر بت تو با من سخن گوید و بوحدانیت حق و رسالت من
گواهی دهد تو ایمان که شمع ایمان در سر اچهٔ دل بر افروزی و متاع کفر که سرمایهٔ بازار شیطانست حصهٔ ندامت بسوزی گفت یا محمد
پنجاه سال شد که از بت سنگش او دم زده ام و در روش عبادت او قدم زده با من سخن نگفته تو که مخالف او میفرمایی و از عبادت
او منع می نمایی چگونه با تو سخن گوید حضرت صلعم فرمود که اگر سخن گوید تو ایمان می آری گفت آری اگر این صورت مشاهده کنم دلیل
صدق مقال و برهان کمال حال تست و هر آینه از روی تحقیق مراتب تصدیق آن باید کرد حضرت صلعم زبان شکر بار گوهر نثار بگشاده
گفت یا ایها الصنم من کیستم آوازی از وی بر آمد که انت رسول الله حقا و آن کافر بعد از شنودن آن معجزه ایمان آورده و آنکه در باب دوست
و دشمن هر دعا که بر زبان مبارک میراند بمنزل اجابت می پیوست هم از قبیل معجزاتست آورده اند که سعد بن ابی وقاص را دعا کردی
گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة شده هر دعا که از کمان امکان می افکند فی الحال بهدف اجابت میرسید
لو عزینا از نشان که بشهادت و ما ینطق عن الهوی هر سخنی مخالف رضای خدا بر او جاری نشد و صد هزار تشنهٔ بیابان
طلب بزلال بیان که از چشمه سار تقریرش بر بخیر فانا بر راه سلسبیلش متزج بود سیراب شد ندا امثال این و صد هزار چنین
ممکن است بیت بازبانی کز فصاحت شکرین بودش بیان طوطی شکرستان علم القرآن تو بی معجزات ایشان گوهر نثارش که
بمدین صفت از میان دو هلال سخن گوی طلوع نمودی آنکه چون سخن بعد شایی میدیدند که از میان آنها بیرون می آمد
بمثابه که چشم از آن خیره می شد بیت بدندان برده دل گاه تبسم لب بخشنده جان وقت تکلم معجزه دهانش که رشک چشمهٔ
حیوان بود آنکه دیدهٔ رمد مرتضی علی بدان کحل الجواهر شفا یافت و چشم بیرون فتادهٔ قتادهٔ انصاری را از آن دو سبق بپذیرفت
شعر علا بعقیه بحلو فلیس قتادة یا عمی و لا المولی علی بارمد دیگر آنکه در چاه که قطرهٔ از آن سلسبیل جان افزای ریختندی
آب شورش در عذوبت و لطافت رشک تسنیم جنات النعیم شدی و بهر بیخ درخت از آن عین الحیوة رسیدی در طراوت
و نضارت با سدرهٔ طوبی لاف بر ابری زدی بیت نشان آب حیوان کز لبان خضر می جستم دهانت میدهد از یک بیت لب
نشان ما را معجزه دست دریا نوالش آنکه در وجه چشمهٔ زلال از فرجهٔ اصابع آن چنانچه شمهٔ از آن در قصهٔ حدیبیه سبق ذکر یافته
روان شد بیت صد تشنه بی آب و روی بود از کف او کرد بجو از فرجهٔ انگشت او بود آب جوشان چشمه سان معجزه کف بحر عطایش
آنکه سنگریزه بر آن تسبیح گفت چنانچه همه حضار مجلس شنیدند و او بقبضه ریگ خاک ادبار در دیدهٔ دشمنان خاکسار ریخت
از این حملات بیت سنگ سیه در کف تو سجه سنج دل سیاه از آن سجه رنج مشتهٔ ریگی که تو انداختی شد حصر
فی مصرانا هدف معجزه انگشتش آنکه بوقت دعوت قرص ماه را بر سبز خوان فلک بحر اشارت دو نیم کرد تا در طریق علامی تا هنگام
قیامت داغ دار او مانده بیت شق گشت ماه چارده بر لوح سبز چرخ چون نامهٔ دبیر ز تیغ بیان تو معجزه پای عرش فرسایش
آنکه جابر انصاری را نعم در خانه چاهی بود که آب آن تلخ تر از کام ناصر اوان محنت کشیده و شور تر از اشک بی سامانان ستم رسیده
شکایت عطش بجناب نبوت آورده وصف شوری و تلخی آب عذاب خود عرض کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک

درظلّی شد که آب زندگی داد تا درچاه رحمت و برکت و نعم محترم حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم آب آنچاه رسانیده چشمهٔ حیات
وشیرین تر از شربت نبات شد و دیگر پای مبارک بیخت هر مرکب که در آوردی تیز رو شدی و بر امثال خود سبقت گرفتی
وان پای که در مقام عبادت اقامتش بحد تورم میکشید وضع هزار چندیان معجزات مقصود است بیت زانجا چرخ بربر را
پا بوده داده عقدم عرش را برابر داده معجز معاملت استقامتش آنکه با وجود اعتدال بر همه بلند قرآن بیک سر و گردن تفوق
داشتی و هر چند کسی بلند داعیه شدی که در بالا از آن سرو ریاض دین ملکی برابری کند متمنا دخرامان قامت دلپذیرش از او
بسر آمدی بیت هزار سرو که در حد اعتدال بر آید بقامت تو نرسد گر هزار سال بر آید وگفته اند آنحضرت را در نفس او هفت
معجز بوده اول آنکه سایهٔ او بر زمین نیفتادی زیرا که از سر تا قدم همه نور بود و نور را سایه نباشد بیت سایه نداری
تو نه نور مهی رو که تو خود سایهٔ نور الهی و صاحب تحفة التحفا الله من هدایا ینصه در این باب گفته بیت سایه نینداخت
بزمین هیچ کس نور بود سایهٔ خورشید و بس حاجت نکاهستی تن پاک بود سایه نیفکند بر این خاک تود یا آنکه در روی زمین
ناپاک بسیار باشد حضرت حق تعالی جهت تکریم آنحضرت صلوات الرحمن علیه روا نداشت که سایهٔ او بر مکانی ناپاک افتد بیت بهر
تعظیم اوست کاین خاک سایه اش را رها نکرد بخاک یا آنکه عدم ظل آنحضرت اشارة بودی بآنکه بعد زمین که منتهای مطلب سالکان
مسالک مال وجاه تصرف در عروج حکومت برا و نیست کر آن نکند که جسم من سایهٔ التفات بر آن اندازد پس شاهباز روح
مقدس من بدین مردار بی اعتبار کجا میل خواهد داشت بیت وقتی که جسم سایه نیفکند بر زمین جان را بر و هوای توجه
کجا بود یکی از برکات معجزه که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم امروز سایهٔ خود در آنکاه داشت و بر زمین نیفکند تا فردا بر عاصیان
امتم افکند بیت سایهٔ خود را که نکو دیش نشد داشته از پی خورشید حشر تا چو بسوزیم در آن آفتاب خود فکنی سایه
بر اهل عذاب وگفته اند که در مکه قدیم کفار و منافقان بخاک میرسید واگر ظل آنحضرت بر خاک رسیدی مواطی اقدام آنجماعت
شدی و حرمت آن خواجه از آن بیشتر است که سایهٔ وی پی سپر آنان تواضعی شد واز جملهٔ سخنانکه در باب بی سایگی آنحضرت
موجود اند این ابیات دلپذیر لطافتی هست بیت خرامان سروری از سایه آزاد جهان از سایهٔ سرو وی آزاد ز سایه
بود بر تر پایهٔ او زمین و آسمان در سایهٔ او تنش بانور و جان پاک مایه ندیدار جهان کسی بر خاک سایه دوم آنکه
ختنه کرده اند تا چشم بیگانه بر عورت وی نیفتد و عزیزی متولی تطهیر او نگردد چه شرف آنکس که خلق او را پاک کرده اند قاصر است
از بلوغ درجهٔ رفعت آنکه حق او را پاک سازد سوم آنکه ناف بریده متولد شد ودر انقطاع سرّهٔ او از احشای مادر اشارتست
به آنکه او را از خلق انفصال و بحق اتصالست چهارم آنکه هرگز محتلم نگشت زیرا که احتلام لعب شیطانست و شیطان که از هیبت او
پیوسته در گریز بود چگونه بدان دست تواند یافت بیت نه شیطان همای از دریش میگریخت که از سایهٔ چاکرش میگریخت
پنجم آنکه هرگز مگس بجهت آنکه احیانا بر نجاسات نشیند بر وجود مبارک او ننشست زیرا که آنحضرت عین لطافت و محض
طهارت بود و پای نجاست آلوده مگس بر وجود آن شکرستان عالم قدس و نزاهت مناسب نمی نمود بیت شکر ارچند زغوغای
مگس چاره ندارد مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ششم آنکه گر چشمش بخواب شدی دل او همیشه بیدار بودی زیرا
که نوم نشانهٔ غفلتست و طریان غفلت بر دل مبارک آنحضرت که بحکم ما کذب الفؤاد ما رأی محل مشاهده بود نباشی چه در این حریم
محرم غیر حق نشاید بوده بیت بصر در خواب و دل بیدار بودش بلند بیکار و جان در کار بودش هفتم آنکه عرق او را
بوئی بوده که هیچ شامه خوشتر از آن رائحه نشنوده انس رضی الله عنه گوید که هرگز نبوئیدم هیچ عنبری و مشکی و هیچ بوئی خوشتر از بوی
آنحضرت صلعم آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش از آن شنیدی و در ریاض المذکرین آورده
که مادر انس رضی الله عنها عرق جبین مبینش وقتی که در خواب بود جمع آورده با طیب بیامیخته زنی را دیدیم بطیب خود
وتا آخر حیات آن طیب با او مانده هر که از نسل او میزاد طیبة الرائحه می آمد و آنجماعت در مدینه اهل بیت عطار در اشتهار یافتند
واین سخن نهایت شهرتی دارد که گل سرخ مخلوق از عرق رخسار بهار آن حضرت و در این باب گفته اند بیت خلق گلاب
زگلی ریخته تو زگلاب گل انگیخته ای عزیز آثار معجزات انبیا بعد از فوت ایشان از صفحهٔ ظهور محو شد جز ذکر آن باقی نماند
و حقیقت معجزهٔ آنحضرت که قرآنست تا انقضای دور زمان جهت هدایت امت در میانست و اشارة برین معنی گفته اند بیت

چو بجان خطش توقیع حسن تمد محقق شد که تا باشد بماوهر کن غبار نسخ ننشیند دیگر اسیم کام احکام شریعت اگر کسی درین صحیفه
نسخ شرایع متقدمین بشریعهٔ مطهرهٔ آنحضرت تامل کند دوام اساس شرع قویم وبقای بنای طریق مستقیم او بر او مخفی نخواهد بود
که ناسخ باید که افضل و اکمل باشد ونسخ فاضل بمفضول نزد ارباب عقول قبیح است ای عزیز ثبوت نبوت حق باعتبار شرع مقرر
عند الله نیست و چون نبوت آنحضرت صلعم قبل از انبیا بمقتضای کنت نبیا ثابت است پس همه شرایع شریعت اوست و در آنها حکم وی
بوده اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند بوی رسیده است چنانچه در عالم شهادت امیرالمؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله عنهم
بنیابت وی بیمن رفتند و تبلیغ کردند وانگاه که آنحضرت بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد بنسخ آن شرایع که بحسب باطن اقتضا کرده
بود حکم فرمود زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و چون دین متین بوجود با وجود
او تمام شد لاجرم تا قیامت از نسخ مصون شد وان سمت نظیر ونقد بل مامون بیت تا بقیامت مصون بودن ترا زل دین
قوم قوی اساس محمد باکی سرموا زحقش جدا نشناسد هر که شناسد و نحو شناس محمد این بود کلمهٔ چند در باب افضلیة آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که بقدم وهم تیزرو و بال خیال دور اندیش بر مصاعد او نتوان عود بتقاضای ادب سر تفکر بر خط
حیرت نهاده است و دست تصلف در آستین تحمل کشیده بیت در اوجی که خورشید لرزان بود کجا ذره را تابش امکان بود
بجایی که دریا نماید سراب نکوشش چه خیزد ز یک قطره آب وعیان آنکه او که از سبیل اجمال از تفضیل پیغمبران خبر داد تا بانجهت
رد یهود که منکر نبوت عیسی بوده اند و در باب انکار او مبالغهٔ عظیم مینموده اند از سایر انبیا باعطاء آیات تخصیص فرموده گفت
وآتینا ودادیم عیسی ابن مریم البینات عیسی ابن مریم را معجزهای روشن وهویدا چون احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص
وایدناه ونیرو دادیم او را بروح القدس بجان پاک که جبرئیل است ساده روی تقویت دادیم او را بابواب و معاونت جبرئیل
ولو شاء الله واگر خواستی خدای ما اقتتل الذین من بعدهم اختلاف نکردندی باید که انکاری که از پس انبیا بودند اختلاف لفظ
اقتتال آورده تا سبب باشد واراده سبب و وضع قتال بواسطه خلافت و ایراد این کلام جهت تسلیهٔ نبی انام علیه الصلوة والسلام
بوده که از سرکشی و شقاق اهل کفر و نفاق ملول و محزون می شد حق سبحانه میفرماید که ای سید از خلاف و عناد ایشان اندوهگین
مباش که اجرای امم و رسل وامم ایشان بر این وجه بوده که بر حق ادامه و بیان ایشان می بردند اندیشه در حیوة وجه عیان و فات بلکه
اختلاف میکرده اند من بعد از پس آنکه ما جاءتهم البینات آمد بدیشان نشانهای روشن بر نبوت پیغمبر ایشان ولکن اختلفوا
ولیکن اختلاف کردند بمقتضای مشیت من فمنهم پس از ایشان من آمن کسی بود که بگروید یعنی بر ایمان خود ثبات
ورزید و دین پیغمبر حق را ملازم گرفت ومنهم من کفر واز ایشان کس بود که اعراض کرد از دین و جادهٔ حق را بگذاشت تعرض
مر یهود و نصاری را چرا که از طریق راستی انحراف ورزیدند ولو شاء الله واگر خواستی خدای ما اقتتلوا اختلاف نکردندی
تکرار از برای تاکیدات کوی که کار می برد که ایشان بنفس خود این کردند بی قضا و قدر الهی ولکن الله ولیکن خدای تعالی یفعل
ما یرید میکند آنچه میخواهد از خذلان و عصمت هر کرا توفیق دهد از راه ضلالت و هر کرا خواهد از روی عدل نظم فضل
مهربیت بر سر جمالش عدل بر قیمت از سحاب جلالش فضل در های لطف بگشاید عدلت سوی قهر بنماید همه خلق دار ره تحیر
مانده در دام این دو وصف اسیر فضل بالا کشد دهد افسر عدل زیر افکند زند خنجر زیر و بالا نغل خویش ملک یفعل الله ما یشاء
بحکم تعبدان ذکر اختلاف امم تحریص میکند مؤمنان را بانفاق و چون یکی از نشانهٔ مؤالفت انفاق مالست از توانگران بر درویشان
در این باب مبالغهٔ تمام میفرماید و میگوید یا ایها الذین آمنوا ای گروه گروندگان انفقوا بیرون کنید و نفقه دهید
مما رزقناکم از چیزی که بشما عطا کرده ایم و مراد انفاق واجبست یعنی زکوة جهت اقتران وانفصال این کلام وعید آمیز که میگوید
من قبل ان یاتی پیش از آنکه بیاید یوم روزی که صفتش اینست لا بیع فیه که خرید و فروخت نباشد در او تا خود را از عذاب
باز خرید ولا خلة و نه دوستی باشد تا آنکه از نفقهٔ واجبه در ذمت شما مانده بازیابد باشما بدان مسامحت نماید ولا شفاعة و نه
درخواستی برای شما در وقت حلول عتاب چه شفاعت در زیادهٔ فضل است نه در عفو گذاشت واجب والکافرون و ناگرویدگان
یعنی تارکان زکوة اطلاق کفر بر ایشان برای تغلیظ چنانچه در آیهٔ دیگر میفرماید وویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة پس این
زکوة نادهندگان هم الظالمون ایشانند ستمکاران که منع کنند حق خدا را از مستحقی ای عزیز اکثر علما برآنند که انفاق در آیه متناول است

واجب و مندوب را و ذکر عدم بیع و خلة و عیب نیست بلکه میگوید حاصل کنید منافع آخرة در دنیا زیرا که در روز قیامت بیع نیست
تا تدارک مافات نموده آنچه نفقه باید کرد بخرید و یاری نیز نیست که کسی از روی مهربانی دیگری را دستگیر د بلکه همه مشغول بند
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه و شفاعت نیز نیست که کسی از روی مهربانی تقصیر شما را عذر خواهد الا ما شا الله و مراد از کافران
مشرکانند و ظلم اثبات آنکه وضع عبادت غیر موضع کردند یا آنکه ناگرویدگان بدین روز ستمکارانند بر نفس خود عطا ریح کرده که
که حذف ابراشکر است بر آنکه نگفت والظالمون هم الکافرون علما معانی گفته اند انحصار ظلم کردند در کافران بتوسط ضمیر و تعریف خبر
و معاونت که ظلم اعم باشد از کفر پس مراد اجتماع اقسام ظلم است نزد اثبات یعنی ظلمی که میان او و نفس اوست و آنچه میان او و بنی
نوعست و آنچه میان او و بین الله است در کشف الاسرار آورده که لا بیع اشارتست بدان مبایعت که ان الله اشتری من المومنین انفسهم
الآیه و لا خلة منزله صدیقان و سابقان را نماند و عبادت تغیر کردند اما دل از شفاعت حضرت رسول صلعم که شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی بر ندارند پس حقیقت آیت آنست که این سه منزلت در دنیا بدست آید هر که در سرای کسب و عمل از این مقامات بازماند و یکی
از این سه منزل نرسد فردای قیامت که حصول اینها ممکن نیست از همه دور شود و بازمانده تر باشد **بیت** کار اینجا کن که تشویر است
در محشر بسی ❁ اما اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است ❁ و چون در آن و نجز آشنایی با معرفت حق تعالی دستگیر و ابواب
نجات جز بمفتاح توحید گشاده نگردد پس آیتی مشتمل بر بیان وحدت و عظمة و کمال قدرت که دلیلست بر اثبات الوهیة و آن سید
آیهاء قرآنست یعنی آیة الکرسی و تسمیهٔ او بدین وجه جهة ذکر کرسی است در او و اختصاص بدو وجه کرسی لفظی در هیچ آیه دیگر مذکور
نشده و آن کرسی که در سورهٔ ص والقرآن آمده از آن سلیمانست علیه السلام و گفته اند کتاب ربانی مشتمل است بر سه چیز توحید
و احکام و قصص و حق تعالی آنها را بتاکید یکدیگر آمیز و هر چند آیه که بر یکی از آنها اشتمال دارد مقارنه هم نازل میگرداند و رعایت
این طریقه انیقه از مقتضاء رحمت بی نهایتست بر سامعان قرآن زیرا که طبع انسانی را در مداومت بر یک چیز نشاط حاصل نشود و
مواظبت بر حالی واحد موجب ملال و کلال میگردد پس حق تعالی منتقل میگرداند کلام را از نوعی بنوعی و ایراد میفرماید سخن را
اسلوبی بعد از اسلوبی تا سینهٔ سامع بدان منشرح گردد و دل شنونده را از آن فرح افزاید و در استماع هر نوع او را چنان نماید که
گویا از تفرج بوستانی بتماشای گلستانی میگذرد پس عندلیب فکرتش از شاخسار حکمت بدین نغمت ترنم آغاز کند که **بیت**
هر دم از این باغ بری میرسد ❁ تازه تر از تازه تری میرسد ❁ اینجا نیز بعد از قصص که دلالت بر جهاد داشت حکم میفرمود بانفاق در
جهاد چون جهاد برای اعلای کلمه توحیدست بیان توحید ذات و عظمت صفات خود میکند و میگوید **الله** خدای سزای
عبادت **لا اله** هیچ معبودی نیست مر خلق را **الا هو** مگر او که استحقاق معبودیت او را ثابت است **الحی** زنده پیش از
همه زندگان و زنده بعد از فنای ایشان **القیوم** پاینده در ذات و صفات یا قائم بتدبیر و حفظ مخلوقات **لا تاخذه** فرا نگیرد
او را **سنة** نه مقدمهٔ خواب از فتور و غیر آن که نعاس گویند **و لا نوم** و نه خواب **له** مر او راست **ما فی السموات** آنچه
در آسمانهاست از مبدعات علویه **و ما فی الارض** و آنچه در زمین است از کائنات سفلیه **من ذا الذی** کیست آنکس که او
یشفع درخواست کند **عنده** نزدیک وی روز قیامت **الا باذنه** مگر بدستوری وی که کسی را اجازت شفاعت دهد
یعلم میداند خدای **ما بین ایدیهم** آنچه در پیش اهل آسمانها و زمینهاست از امور این جهان **و ما خلفهم** و آنچه خواهد
بود از پس ایشان از کارهای آن جهان **و لا یحیطون** و فرا نرسند آفریدگان **بشیء** بچیزی **من علمه** از معلومات او
الا بما شاء مگر بدانچیزی که او خواهد که ایشان بدان محیط شوند **وسع کرسیه** و فرا رسیده است و گنجایش یافته کرسی او
که برتر آسمانهاست یا علم او **السموات** همه آسمانها را **و الارض** و تمام زمین را **و لا یؤده** و گران نیاید و او را در
رنج نیفکند **حفظهما** نگاه داشتن آسمان و زمین **و هو العلی** و اوست برتر از حد او هام **العظیم** بزرگتر از اندیشه
افهام ای عزیز این آیه شریف بحریست آیتی است از قرآن و سخنان علماء شریعت و کبراء طریقت در بیان حقیقه معانی این آیه بسیار است
و در این ترجمه شمه از ذکر فضیلت و بیان سیادت و اشتمال او بر اسم اعظم و تفسیر و تاویل کلمات وی و نزد بحمل او بر یکدیگر
مخلص تلاوت و کتابت او در مطاوی شش نکته بازنموده میگوید و من الله الصحة والتوفیق **نکتهٔ اول** در شرف این آیه و فضیلت
او ابی بن کعب رضی روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت یا ابا المنذر کدام آیه در کتاب خدای بزرگترست

گفتم خدای و رسول او داناترند بدان این گفتار تکرار نمود پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم حضرت رسالت صلعم دست مبارک در سینه
من زد و گفت هنیئا لک العلم یا ابا المنذر ترا شرب علم گوارا باد و این مژده دلالت بر تصدیق سخن ابی رض میکند و در بعضی
روایتها آمده حدیث بر این وجه آورده اند که بدان خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که این آیه را زبانیست که تقدیس
خدای را نزدیک ساق عرش در تفسیر کبیر از مرتضی علی ع نقل میکند که وی می‌شنود که از پیغمبر صلعم که واعظ بر اعواد منبر بود که هر که
بخواند آیة الکرسی در عقب هر نماز فریضه مانع نشود از دخول جنت او را مگر موت و مواظبت ننماید بر تلاوت این آیه مگر صدیق
یا عابدی در تفسیر بصائر مذکور است که فاروق اعظم بحج رفته بود کسی را دید در مسجد الحرام نشسته و نقاب بر روی فرو گذاشته
مردمان از وی سوالها میکردند و بطریق صواب جواب میگفت و کسی نمیدانست که این کیست عمر بدان حلقه رسید و پرسید
که ای گوینده کدام آیه از آیتهاء قرآن فاضلتر است جواب داد که آیة الکرسی دیگر پرسید که کدام آیه او امر و نواهی را جامعتر است
فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان الآیه باز سوال کرد که کدام آیه امید وارتر است فرمود که قل یا عبادی الذین اسرفوا دیگر
باره گفت که کدام آیه بیمناکتر است گفت من یعمل سوءا یجز به عمر فرمود که والله که این کلمات بکلمات ابن مسعود میماند بعد از کشف
حجاب و رفع نقاب معلوم شد که گوینده عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بوده صاحب ینابیع آورده که در وقت نزول این آیه
هفتاد هزار فرشته مشایعه نموده از دایرهٔ سپهر برین بمرکز زمین آمدند و قطب الکبری شیخ نجم الدین دایه قدس سره در بحر الحقایق
باسناد خود می آورد از محمد باقر از آبای بزرگوارش تا امیر المومنین رضوان الله علیهم اجمعین که رسول خدای صلعم مرا گفت یا علی
آیة الکرسی فرود آمد از گنجهاء عرش و در وقت نزول او بتان بروی در افتادند تمام بتانی که در شرق و غرب ایشان را پرستیدندی
ابلیس از آن صورت بترسید و گفت در این شب حادثهٔ بغایت بزرگ که موجب نگونساری اصنام شده پدید آمده است پس کسان
خود را گفت مرا انتظار برید تا در اطراف مشارق و اکناف مغارب سیر کنم و برای شما چیزی که این اثر بر وی متفرع شده بیارم
آنکه عرصهٔ زمین را تفحص و تجسس نمود تا بر خطهٔ طیبه و مدینهٔ پاکیزهٔ یثرب رسید شخصی او را پیش آمد و ابلیس در صورت
پیری خود را ملبس نموده گفت در این شب هیچ واقعه حادث شده و در این روز یا شب مقدم بر او هیچ حادثه واقع گشته آن شخص
گفت آری پیغمبر ما صلعم ما را خبر داد که آیتی بر وی فرود آمده که هر بتی که بوده از هیبت آن بر روی در افتاده ابلیس
بسوی یاران خود باز گشت و گفت حدیث بس عظیم الحدث در شب برگذشته بزرگترین زمانه حادث گشته و عظیم ترین حادثه نازل
شده پس حضرت رسالت صلعم فرمود که خوانده نشود این آیه در هیچ سرایی الا که شیطان سه روز از آن دور ماند و هیچ ساحر و ساحره
بدو در آمدن نتواند یا علی تعلیم ده فرزندان و خویشان و همسایگان خود را این آیه که از و بزرگتر فرو نیامده **شعر** افضل الآی
آیة الکرسی ❁ بر احادیث سید الابرار ❁ کن مقیما علی قراءته ❁ دائما فی العشی والابکار **بیت** بهترین آیه از من پرسی ❁ گویمت هست
آیة الکرسی **نکتهٔ ثانیه** در بیان سیادت این آیة الکرسی در کشاف آورده است که روزی صحابهٔ کرام رض ذکر فاضلترین قرآن میکردند
و هر کس اشارت بآیتی که فضیلة آن نزد او ثابت محقق بود میفرمودند چون نوبت سخن بطوطی شکرستان ولایت مرتضی علی ع رسید
فرمود که این ایتم شما از ذکر آیة الکرسی کجایید و از بیان فضیلت آن ساکت چرایید نه در شنیدید که رسول خدا صلعم با من گفت یا علی
سید بشر آدم است و سید عرب محمد صلعم و لا فخر یعنی این سخن نه از روی مفاخرت و مباهات بل فی نفس الامر چنانست که میگویم
یا مامورم بآنکه بگویم و سلمان سید فارسیان و سید روم صهیب و سید حبشه بلال و سید کوهها طور سینا و بروایتی سید درختها
سدره و سید روزها جمعه و سید سخنها قرآن و سید قرآن سورهٔ بقره و سید بقره آیة الکرسی پس سیادت این آیه بحدیث صحیح ثابت شد
اما وجه سیادت امام حجة الاسلام قده در جواهر القرآن فرموده که سید آن را گویند که متبوع و معظم باشد و وجه اتباع و قلوب ایشان
بوی متوجه بود یعنی همگنان مقصد او را باشد و مجموع در حصول مطالب و مآرب رجوع بدو نمایند اینجا نیز نهایة مقاصد و غایة
فوائد علوم آن سه چیز است معرفت ذات و شناختن صفات و دانستن افعال و چون این آیه بر مطالب ثلثه مشتملست و غیر از اینجا
در وی مذکور نیست پس بسمت سیادت لایق باشد و هم امام فرموده که الله اشارتست بذات سبحانه و تعالی لا اله الا هو اشارتست بتوحید
ذات ذوالجلال الحی القیوم صفت جلال و عظمت این ذاتست و اثبات اوصاف کمال مر او را لا تاخذه سنة و لا نوم تقدیس و تنزیه این ذات
و نفی اوصاف حوادث از او و له ما فی السموات و ما فی الارض مجاز است از همه افعال و آنکه مصدر همه اوست و مراجع مجموع علم او

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه بیان انفراد اوست در حکم یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم صفت تفرد اوست بعلم و لا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء مبین آنست که هر کرا علمیت داده اوست و هر که از دانش بهره دارد عطا کرده او وسع کرسیه السموات و الارض
شرح عظمت و سعة مملکت اوست و لا یؤده حفظهما وصف کمال قدرت و قوت اوست و هو العلی العظیم در واصل بزرگیست از
اصول صفات الهی مشتمل بر دقایق و حقایق نامتناهی و مجموع این معانی که مذکور شد در یک آیه از آیات قرآنی یافت نشود چه
شهد الله مشتمل بر توحید است و بس و قل اللهم مالک شرح افعال و قدرت کمال را شامل است و فقط سورة اخلاص همین از
و تقدیس فشان میدهد سورة فاتحه اجمالا بدین صفتها ایمائی مینماید و باین بینات سورتین منفرد داست اوایل سورة حدید
و اواخر سورة حشر اگرچه در معانی بدین آیه نزدیکند اما تعدد آیات مانع جامعیت است پس هیچ آیه در جمع مقاصد و احتوا بر
فواید همچو آیة الکرسی نیست لاجرم بر همه آیتها منصب سروری دارد و هیچ آیه درین باب با او تاب برابری نیارد بیت تو پادشاه
حسنی و کس را عزیزتر از جمع دلبران بتو لاف برابری نیست مرتر که ندارند دیگران آنی که آن توان همه خوبان نکوتر
در احقاق آورده که این آیه مشتمل بر سه مقصد است یکی اسماء الحسنی که مبنی باشد از ذات موصوف و کبریا و عظمت دوم صفاتی که
اسناد آن لایق باشد بحضرت ربوبیت سیوم قیوم آن اشاره میکند بوصف قیوم حق بثبات خود و قیام دیگران بدو چهارم علی
و آن مجرات از بنی و نفی مساوات میان وی و یکی از مخلوقات نجم عظیم و آن مشعرات بصفتی که مخصوص او باشد چه عظمت
علی الاطلاق اوراست و اوصاف دیگران بدین صفت جز بر سبیل اضافه نخواهد بود بیت نه زیبا است لاف بزرگی ز کس بزرگی
خدای جهان راست بس اما صفات برین پنج است اول بیان وحدت به بهترین وجهی و به اظهر الفاظ آن که لا اله الا هو است دوم اختصاص
تمام عوالم علوی و سفلی و ملکان و ملکات و اشیاء و ابناء و ابناء او و اختیارها اله ما فی السموات و ما فی الارض همیشه مسکنت و عظمت بحت و
که صالح و طالح بسبب آن جز انقیاد و اذعان چاره ندارند و هیچ یک از اشیاء نتوانند که بی فرمان نفسی برآرند من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم نجم سعت ملک و رحمت و اضافه جود و کرم وسع کرسیه السموات و الارض اما قدس و تنزه
سمات یکی نفی انفعالات بشریه که بی اختیار بر همه ارکان ظاهر غلبه کند و چشمه آفتاب دانش را بسحاب فتور و عقلت بپوشاند
چنانچه تمیا را واقع است و ذات متعالی از آن انفعال مقدس و منزه لا تاخذه سنة و لا نوم علم احاطه علوم علما با سرار او مگر عقدا
که از خواص حضرت و مقربان مرتبه عزت را بر آن اطلاع دهد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء سیم تنزیه ذات از ملال و کلال و رنج
و مانندگی که لاحق خلق میشود در وقت حمل اثقال و نگاه داشت اشیا و لا یؤده حفظهما پس چون مؤمن متفطن برین معانی که مفضی
از علوم کلیه در یافتن آنست که مطلع کرده در آیینه دین سرش سر سیاه در آیه را دیده از خارستان شبهت بگلزار حقیقت حدیث بیوی
بید و عبد در تحقیق از بادیه گمان بسر چشمه یقین رسد و محقق است که جز بصر بصیرت مشاهده این حال دست ندهد بیت از دیده
دل نظر کن ار میخواهی کز سر معکوس باشد آگاهی ای درویش مذکور درین آیه ذات و صفات و افعال حضرت عزت و کس از
بزرگتر نیست پس آیتی که مشتمل بر ذکر او باشد اشرف آیات و از شرف در اقصی غایات و ابلغ نهایات خواهد بود صاحب فتوحات قدس سره
آورده که تمام آیة الکرسی اسما و صفات حق است و غیر او از آیات جامع این اسما و صفات نیست و این آیتی است مجموع او پنجاه کلمه و با وجود
آن حق سبحانه در شانزده موضع از آن مذکور شده و این صورت در ما سوی این آیه وجود ندارد در پنج موضع اسمش ظاهر است الله الحی
القیوم علی عظیم و در یازده جا مضمر و بنا از آن ضمیر ظاهر و بارزند که عین آن بر منصه بروز عیانست هو لا تاخذه عنده باذنه علمه کرسیه
یؤده و هو و ده ضمیر باطن و مستتر که مبین اثبات نطقی ندارند در حجاب تعقل پنهانست ضمیر یعلم و ضمیر شاء و عدم اظهار ضمیر در بین
در حجب کعلم و مشیت است اشارة میکند باختصاص آن بحضرت صمدیه و آنکه کسی نداند که علم و مشیت اوست مگر بعبارات نطقی و آن
معلوم و مراد الله بصیر بالعباد راه است تنکیر و وجه سیادت آن گفته اند که این آیه در اصناف کفره و فجره و اهل بطلان رد نمودست و ایشان
ده طایفه اند اول دهریه که صانع و صانع اثبات نمیکند دوم ثنویه که بدو اصل قدیم یعنی یزدان و اهرمن قایل باشند سیم
مجوس که اثبات و آسایش بر حق سبحانه روا دارند چهارم صابیه که به پرستش نجوم و دعوت هیاکل میل کنند پنجم وثنیه که روی
با بسیغات اصنام کرده آید ششم فلاسفه که حضرت عزت را بجزئیات عالم ندانند هفتم زنادقه که دعوی معرفت با کنه ذات
کرده لاف اطلاع بر حقیقت الهی زنند هشتم متعمیان ربوبیت که بتاج ابتهاج تخت تخت نادانان شده سران رتبه سلطنت کی و فرمان
بر داری بیرون برند نهم سامره که نوف و راحت و رنج و مشقت بذات مقدس حق تعالی و تقدس اسناد نمایند دهم ترسایان
که ابواب اثبات کفو و ولد کشاده زنار عبادت ثالث ثلثه بر میان ضلالت بسته اند پس حق تعالی بلوامع حقایق این آیه آتش جهل
در میان معتقدات ایشان می افکند و به تیغ سنان معانی و دقایق آن اساس کفر و قواعد عدوان ایشان درهم می شکند بر سبیل وجه
که کلمة الله معرکه این اصل بهر یاران جمع میرند هیبت لا اله الا هو تیغ سیاست حواله فرق ثنویان میکند مفهوم لا تاخذه سنة و لا نوم
از غفلت مجوس نشان میدهد فحوای له ما فی السموات و ما فی الارض خط بطلان در دفتر صابیان میکشد مضمون من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه دست رد بر پیشانی غنای مشرکان می نهد منطوق یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم بنای مدعای فلاسفه ویران می
سازد و لا یحیطون بشیء من علمه زنادقه را از پیشگاه دعوی بیاد به حرمان می اندازد وسع کرسیه السموات و الارض مدعیان
ربوبیت را از اوج تسلط بحضیض تذلل می افکند اشارت و لا یؤده حفظهما رقم ابطال بر صفحه خیال سامره میکشد و هو العلی العظیم
ترسایان بیچاره گوی ناروا و تخیل زده میکوی دانک ای دهری طبیعت را استقلال در عمل پاک کن که فاطر کاینات و مبدع موجودات
الله است ای ثنوی انجیل نور و ظلمت بکدام سکان بنیده اثبات یکیست و استحقاق عبادت منحصر او را ثابت نیست لا اله الا هو ای
ای یهودی عنود رخ خواب را بر رب الارباب اسناد مکن که آن نشانه غفلت و قدرت کامله با غفلت جمع نشود لا تاخذه سنة و لا نوم
ای صابی چرخ و کوکب را در وقوع افعال و ظهور آثار مستقل مدان که ایشان مسخر امر و فرمان خالق اند له ما فی السموات و ما
فی الارض ای مشرک دل در شفاعت بتان مبند که آن بی حاصل از نهر درخواست نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
ای فلسفی دانش حق را بنقصان نسبت مده که علم او بکلی وجزئی محیطات یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم ای زندیق دم از صرف
بیحاصل حق معرفت که کس را اطلاع بر کنه حق ممکن نیست و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ای مدعی ربوبیت بکوش از ملک فانی
و املاک اسباب کامرانی که داری معزور مباش که مالک باقی و سعة مملکت مر مالک الملک را ثابت وسع کرسیه السموات و الارض
ای سامری صاحب قدرت را بطریان مشقت منسوب مساز که ذات مقدسش از ماندگی و درماندگی مبراست و لا یؤده حفظهما
ای ضال در وادی حجاب حذلان محبوس انبیاء مشو که حضرت احدیت اتحاد صاحبه و ولد برتر و بزرگتر است و هو العلی العظیم شعر
هو الذی لم یکن کفوا له احد ذاتا و وصفا و لم یولد و لم یلد بیت ای شرف نوع مقدس ذات تو کس نکس را نداده و نی کس ز تو
ذات ترا صورت بیهوده چون تو نه کس و کس بتو مانند نی در لطایف تنزیل آورده است که سیادت این آیه در آنست که تمام آن مدح و ثنای
خداوند جهانست ای عزیز بهر لفظی که درین آیه برو ثنا گوی در مقابله آن زبان کرم ترا ستایش کند تو گوی یا الله ای خداوند من او گوید
الا ان اولیاء الله ای دوست باوفا تو گوی لا اله الا هو خداوند یکتا تویی او گوید امة واحدة بنده یکتای و زودانه من تو گویی یا حی ای زنده
بیجان او گوید فاحییناه ای زنده بنور عرفان تو گویی القیوم همیشه پاینده او گوید دنیا فیما ای بدین دانت ارزنده تو گویی لا تاخذه
تو مخفی و معنوی او گوید لا یضل و لا یشقی تو گمراه و بدبخت نشوی تو گویی له ما فی السموات و ما فی الارض هفت آسمان و زمین در
کبریای تو او گوید و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض ایشان همه از برای تو امر انبیای تو تو گویی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه زهره
آن نیست که بر درگاه تو سخن کسان توان گفت او گوید الا من اذن له الرحمن تو از آن جمله کسی که سخن تو توان گفت تو گویی یعلم ما بین
ایدیهم و ما خلفهم در همه هزار عالم همه دان تویی او گوید یعلمون انه منزل من در همه جهان اهل علم و عرفان تویی تو گویی
و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء هیچکس از غیب تو آگاه نیست او گوید لیس لک علیهم سلطان دشمن بالجملة بر معرفت تو راه نیست
تو گویی وسع کرسیه السموات و الارض کرسی تو از هفت آسمان و زمین بزرگتر او گوید و رحمتی وسعت کل شیء رحمت من بر تو از عرش
و کرسی بزرگتر تو گویی و لا یؤده حفظهما از داشتن آسمان و زمین ترا رنج و ماندگی نیست او گوید یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا در
عرصه محشر ترا رسوایی و درماندگی نی تو گویی و هو العلی العظیم از همه مخلوقات برتر او گوید و انتم الاعلون ای از همه دشمنان برتر
تو گویی العظیم ای خدای بزرگوار او گوید و الذین هم محسنون ای بنده نیکوکار لطف ربانی و عنایت سبحانی نگر که بنده را ثنای خود آموزد
و توفیق ادای آن دهد و باز در مقابله هر ثنا از ستایش بنده بر ای او ارزانی فرماید تبع نهج الکریم لا اله الا الله نکتهٔ ثالثه در اشتمال
این بر اسم اعظم ابو امامه رضی الله عنه از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که اسم اعظم در سه سورت است از قرآن بقره و آل عمران و طه
بزرگان گفته اند آن اسم الحی و القیوم است که با هم مقترن در سه سورت واقع شده الله در طه و عنت الوجوه للحی القیوم و در آل عمران

الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در سورهٔ الله لا اله الا هو الحی القیوم طه حی دو اسم با هم در غیر این سوره مذکور نیست و جز این دو اسم دیگر
اسماء الهی که در سه سوره واردشده اند در بعضی از سورهاء دیگر هستند و بدین قول است کلال توان کرد بر آنکه اسم اعظم این باشد
و در تفسیر کبیر از مرتضی علی نقل کرده اند که روز بدر چون با اهل ضلال و کفار در جنگ و کار مشغول بودم و حضرت رسول صلعم در عریش
بود عیار زمانی که مقاتله نمودم شعلهٔ شوق چال شمع نبوت در کانون جان افروخته شد خود را به بهانه و از مجالی عریش رسانیدم
تا ببینم که خواجه عالم صلعم در چه کار است دیدم که بسجود در افتاده میگفت یا حی یا قیوم از ذوق مناجات آنحضرت چاشنی یافته باز
روی بحرب آوردم دیگر بار نزد عریش آمدم جناب نبوت مآب را دیدم سوال یافتم سر مبارک بزمین نهاده و زبان شکر فشان
بذکر یا حی یا قیوم گشاده همچنین چند نوبت رفتم و آمدم و نظر میکردم و استماع مینمودم حال برهمان وتیره بود تا زمانی که آفتاب فتح
از مطلع دولت لشکر اسلام طالع گشت و ماه جاه مشرکان بر سر چاه بد بختی نکبت و زوال غروب نمود بیت شوکت دین هدی فوق
الثریا زد علم ٭ بیرق کفر ضلالت شد نگون تحت الثری ٭ در آن نوبت که باز آمدم آنحضرت سر از سجده برداشته بود و دست بحاجت در ساحت
مجامد الهی برافراشته و درین محل امام علامه قدس سره نموده که مضمون این روایت که حضرت رسالت صلعم در آن روز که وقت دعا و طلب
نصرت بود بدین دو اسم مداومت نمود و در ذکر خود دامی دیگر بدین سفر و دلیل عظمت این اسمات ای عزیز دلائل واضحه و براهین
قاطعه ثابت شده که حق سبحانه یکیست واجب الوجود لذاته موجود بایجاد واجب الوجود و این واجب لذاته موجودات لذاته
و بذاته و مستغنی در وجود و ایجاد از همه ماسوی و ماسوای همه مفتقر در وجود و ماهیت بایجاد واجب پس واجب قایم بذاته
باشد و سبب تقوم ماسوی خود در ماهیت و وجود و معنی قیوم اینست که قایم بذاته و مقوم لکل ماعداه همه از و متاثر و جهت
با تعلیه و ایجاب باشد یا بفعل و اختیار لفظ الحی که مضمون آن در ادراک فعال است ازالهٔ آن توهم که حق تعالی موثر بر سبیل ایجاب
باشد سبحانه پس حی دلیل عالم و قادر باشد و قیوم دلیل آنکه مقوم است بذاته و مقوم ماعدا و جمیع مسائل معتبره در توحید مشتمل
از این دو اصل زیرا که سبیل احاطه بجزوی از آنچه تعلق بعلم الهی دارد میسر نیست الا بآنکه دانسته شود که حق سبحانه حی و قیوم است
و بعضی تقدیر دو ربا شد که اسم اعظم باشد و گویند آصف برخیا احضار تخت بلقیس از مسافتی بعید در طرفة العینی بقوهٔ این دو اسم
نمود با فیض نام وصدا نشهر عربیب نیست در حقایق آنچه آمده که مرادا از اسم اعظم درین آیه حی و قیوم است چه اسم الحی بر جمیع اسما
و صفات اشتمال دارد زیرا که قدرت و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و غیر آن از لوازم حیات است و اسم القیوم مشتمل است بر افتقار
بر افتقار جمیع مخلوقات بوی چه قیام ایشان بدوست در وجود و ماهیت نه بذات ایشان پس هرگاه که حق بصفت الهی بر بنده متجلی
نماید مشاهده شود معانی جمیع اسما و صفات چه اسم همه صفتها را جامعست کما اشار الیه و چون بصفت قیوم بر وی متجلی گردد مکاشف
گردد فنای همه مخلوقات زیرا که گفته شد که قیام همه بقیومیت حق است بنفس ایشان قل جاء الحق و زهق الباطل بیت
در شهر بگوی یا تو باشی یا من ٭ شوریده بود کار ولایت بدو تن ٭ پس درین حال که شعلات نیران وحدت خس و خاشاک کثرت محو
شود و لمعات انوار حقیقت وجود آثار ظلمات نقیات مانع گردد و سالک مکاشف را جز حی قیوم منظر شهود در نیاید هر آینه
این دو اسم بتسبیح حال متجلی با اسم اعظم خواهد بود و چون ترد یک شهود عظمت و حدانیت بدین اسمان ذاکر گرد و بلسان عیان و رد
نه بزبان بیان انسانیه بحقیقت ذاکر را این اسم آنا سمت اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی ای درویش یقین بدان که ذاکر در وقت
غیبه از عظمت وحدانیه بهر اسم که خدا را بخواند نسبت با صفة غیبه او آن اسم اعظم خواهد بود چنانچه از سلطان العارفین قدس سره از اسم
سوال کردند فرمود که آن احدی مقرر و لفظی معین نیست اما تو دل را بعبادت نزول وحدت گردان آنگه بهر نام که خواهی حضرت واحد
معبود را بیت اسم شد جلوه کر که هر آگاه ٭ تو بهر حجاب مسمی را پس در آینهٔ هر اسم که را ٭ مسمی ببینی منظوری عیان ٭ باشد آن نام اعظم
جامع ٭ خواه الضار و خواه النافع ٭ راه خوبان آن رهنمای معرفت ٭ که رسانند ترا سوی مقصد ٭ جهد کن تا ببینی یکجا راه ٭ راه خواهی نشیب
خواه فراز ٭ و نیز بعضی تفسیر اسم اعظم در تفسیر بسمله گذشت بتکرار محتاج نمی داند آیهٔ رابعه در تفسیر و تاویل کلمات این آیه عالی درجات
کلاله در بیابانی خود را الحبوب معجزه بر خود شناخت زیرا که اوهام خلایق بکنه اشراقات انوار جلال او نرسد و افهام ارباب حقایق راه
با دراکات آثار جلال او نبرد بیت رگعو با و خاموش و هشیار و مست ٭ کسی را بسرار او ره نیست ٭ بجز بیخودی بایدت هیچکس
خدا وندی مطلق او راست بس ٭ اسم جامع که مستجمع بجمیع اسماء حسنی و صفات علی باشد خود را یاد کرد و بصفت وحدانیت وحت

یگانگی خود را ستایش می‌فرمود که لا اله الا هو یعنی هیچ معبودی نیست مرخلق را مگر او که او تنها است که اثبات الله اثبات ذات اوست
و لا اله الا هو نفی الوهیت از غیر او و این کلمه خود مرکب از نفی و اثبات لا اله نفی است و الا هو اثبات و اثبات بعد از نفی ابلغ باشد
چه تاکید را خلیل الی سوالک نیاد نیست از آنکه کو حیات خلیلی و قاعدهٔ توحید بسبب نفی و اثبات مقیدی با بیچه لا اله مجموعه تقرب
به مرکب هیبت نشسته تیغ عزت بر میان وحدت بسته تا هر کجا کثرات غیر بینیاز روی غیرت سرش بردارد تا سلطان الا هو در محکمهٔ
دل بی مزاحمت اغیار نزول کند آری بهر منزل که یکی از سلاطین را داعیهٔ نزول باشد شرط است که فراشی از پیش بیاید و آن منزل را
پاک و پاکیزه ساخته خار و خاشاک دور کند مسند سلطنت بنهد و فرش مناسب بیفکند تا چون موکب سلطان برسد کار ساخته
و منزل پرداخته باشد همچنین سلطان عزة الا هو چون خواهد ساحت سینه را دار السلطنه سازد و کلاه فراش لا اله آن عرصه را
بجاروب مجاهده و تفرید بروبد و خس و خاشاک تیرهٔ را از آن ساحت بیت کند آب رضا بر و ریخته و فرش و فا بیفکند عود صفا
در مجمر تسلیم سوخته مسند سعادت بنهد تا سلطان هویت سر بر سریر دل بتو و لالحلال بیاراید بیت حجره از غیر بپرداز که مهمان آمد
دل ز بیگانه تهی سازکه جانان آمد ٭ ای درویش لا اله الا هو ذکر عاشقانست که از روی غیرت نام مطلوب بصریح نگویند و از کنایت
لذت می یابند دانند درین کلمه صیانت لفظ الله و هو نیز صفت محصل لا اله الا هو الوهیت از ماسوی حق سبحانه و اثبات آن مر او را
و این توحید عوام است و بعیار مداومت برین کلمه و مواظبت برین ذکر چون پرتو نور هویت و ظهور هستی حق سبحانه بر باطن
ذاکر تافته هویات همه اشیا را از نظر بصیرت او دور کرد الله وجز هویت حق سبحانه در دید شهود او عیانه معنی لا اله الا هو لا هو
الا هو الا هو شود و این توحید خاص است بیت لا هو هر دو نفی و اثبات اند ٭ نافی غیر و مثبت ذات اند ٭ چندان بنیاد غافلی مکن آه ای
لا هو ور و خود کن ای صلاحی ٭ تا دهد لا هوت قوت تو بت ٭ پیر حق تا سر ادق لاهوت ٭ بهمانی هوس مداو بر نیی ٭ تا رکاب کنداری
بهر بی نیی ٭ هر که آهنگ کوه الا هو کند بر لا اله که نهنگ وار دهان بقهر گشاده است کنر باید کرد تا آن نهنگ تمام صفات او را منعدم
وطاعات مزور بر دست آید که در قعر این بحر عمیق بگوهر تحقیق تواند رسید هم از انفاس مهر که حضرت حقایق پناهی است خلال مغفور ره
بیت لا نهنگیست کاینات آشام ٭ عرش تا فرش در کشیده بکام ٭ هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ ٭ از من و ما نه بوی ماند نه رنگ
و هم درین معنی گفته اند بیت لا ترانی تو رهانی میدهد ٭ با حدانیت آشنائی میدهد ٭ لاجرم لا گشت در راه یقین ٭ اول و آخر یکی گرد
بیین ٭ لا و الا را قلم در کش تمام ٭ تا همه الله بینی والسلام بعبادان نفی الهه باطله و اثبات معبود حقیقی ابراد صفت وی میکند تا کفار که بخالق
اقرار داشتند و صفات کمال وی برایشان پوشیده بود یا مومنان که بوحدانیه او گرویده بودند و بعضی از صفتها وی نشنیده
بدانند که او ست الحی زنده که پاینده باشد معنی حی زنده است و زنده حق بحیوة ازلی نه بحیوة که موت ضد آن باشد ای عزیز حیات
حق سبحانه نه چون حیات دیگرانست بلکه در میان این دو حیات فرقی بی پایانست او زنده است زنده کننده مانند زنده کرده شده
او زنده که زندگی او بی مدد روح باشد مانند که زندگانی ما بی اعانت روح میسر نگردد و او زنده که آفت بدو راه نیابد بمانند
که طوارق آفات بجانب ما شتابد او زنده که غبار موت بر اذیال جلال او ننشیند مانند که منقار مرغ اجل دانه حیات ما از ساحت
بقا بر چیند او زنده که همیشه باشد مانند که تیغ مرگ براندک زمانی نام ما از صحیفهٔ صحیفه حیات بتراشد او زنده که هیچ از طعام
نگیرد مانند که چراغ حیات ما بی مرغ اکل و شرب بمیرد او زنده که زندگی همه از وست مانند که زندگی ما بدوست القیوم بیت
او بخود زنده است پاینده ٭ زندگانی دگر بدو زنده ٭ نه حیاتش بروح و نفس و تن است ٭ بلکه او زنده هم بخویشتن است اما معنی قیوم
پاینده است بر پای سوال دایم الوجود که نشیب تغیر بچهره کبریاء او راه نیابد و نه گرد تحویل بر سراپرده عظمت و جلال او نشیند
ع آنکه تغیر نپذیرد تویی ٭ یا مبالغهٔ قایم است یعنی بنیک سنک قیام کننده بتدبیر امور خلایق از آفریدن و روزی دادن و باران
آوردن و کشتها سبز کردن و کارها ساختن و از آفات نگاه داشتن عزیزی فرموده که هر که اعتقاد کرد که حق جل جلاله قیوم است
از اندیشه باز رست و براحت تفویض بیاسود کارها با او گذاشت و رحمت بیهوده خود را از میان برداشت بیت دل در اندیشها چرا
بندی ٭ کار با حق گذار و فارغ شو ٭ و نزد محققان معنی قیوم آنست که بقاء همه اشیا بدوست در فتوحات آورده که اگر بجهت معنی قیومیت
او نباشد یک لحظه عالم را بقا نباشد و تاکید قیومیت اینست که لا تاخذه سنة و لا نوم گرانی نباشد در سر و چشم که قبل از خواب پیدا آید
و نوم حالتیست که عارض شود حیوانات را از استرخاء اعصاب دماغ بواسطهٔ رطوبات ابخره متصاعده بحیثیتی که حواس ظاهر از احساس

بازماند و گویند سنه آنست که چشم را فرو گیرد و نوم آنکه بر دل و چشم مستولی گردد هرگاه چشم و دل هر دو در خواب شد نایم گویند
و آنکه چشم در خواب شود و دل بیدار بود وسنان خوانند و حضرت عزت ازین هر دو منزه است چه کسی که او را سنه و نوم در رباید
محالست که قیام تواند نمود و چون دانسته شد که سنه غشیه خفیفه است که بدماغ وارد شود و نوم غشیه ثقیله است که بر قلب
عارض گردد و او را از معرفت اشیا مانع باشد اکتفا نکردن بنفی سنه دون نوم برای نفی توهم کسی که گوید سنه که ضعیف‌ترست چون او را نگیرد
شاید که نوم که ثقیل‌ترست و قوی‌تر بر وی استیلا یابد پس میان هر دو جمع کرد تا نافی هر دو باشد و آنکه ایراد حرف لا کرده با واو مؤکد
نفی سنه و نوم است حاصل آنکه محصل کلام این باشد که چون او را سنه نیست پس نوم نخواهد بود ای عزیز نوم موجب غفلت است و غفلت
موجب اختلال مملکت پس حق تعالی که قیوم ممکنات و قایم بامر جمیع محدثاتست هر آینه او را خواب نباشد تا امور مخلوقات مختل نشود
در اخبار آمده که قوم موسی ع از وی پرسیدند که ایا ربنا آیا صفت نوم در بارگاه عز و جلال پروردگار ما راه هست موسی همان
سوال قوم را بر بعضی از ملا یکی عرض کرد و حق تعالی باثبات وحی فرستاد که موسی را سه شبانروز بیدار دارید و حاسس خواب را
کرد سه شبانروز او را مگذارید و فرشتگان برین امر اقدام کردند و بعد از گذشتن این مدت وحی آمد موسی ع را که این دو شیشه بگیر و هر یک را
در دستی نگاه دار موسی ع شیشه‌ها بدست گرفت و ملایکه بموجب امر حق دست باز داشتند خواب بر موسی ع غلبه کرد و دستها از قوت محافظت
بازماند شیشه‌ها بر هم آمد و بشکست خطاب رسید که ای موسی چون در خواب شدی دو شیشه نگاه نتوانستی داشت اگر من در خواب
شوم محافظت آسمان و زمین که کند پس معلوم شد که قیوم از سنه و نوم مقدس و مبراست دیگر خواب مغیر احوالست و روا تغیر بر ذات
منزه واجب الوجود محال و نوم قاهر است و مقهوریت بر حق روا نه و نوم آفتست و حلول آفت بر حق جایز نه و نوم استراحتست و حق را تعب
که براحت محتاج باشد نوم عونه موتست و حق زنده همیشه که موت بدو راه نیابد از حضرت پیغمبر صلعم سوال کردند که اهل
بهشت را خواب هست فرمود که خواب برادر مرگست و بهشتیان از مرگ ایمن باشند پس چون حق را قابلیت خواب نیز نبود و ازینجاست
که عاشقان جهت موافقت بخلق با خلاق حضرت حق شبها سر از بالین بردارند و پهلو بر بستر خواب و استراحت ننهند تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم بمعنی در تحریص بیداری میفرماید بیت ای حی لطیفی که شبی نخسبد موافقت کن و دل ابد و بیدار
مخسب هزار شب ز برای رضای حق محقق بیکی شبی چه شود از برای دوست مخسب و چون شرط محبت موافقتست عجب از کسی که دعوی
دوستی حق سبحانه کند و چون شب درآید دیده را بکحل خواب مکحل سازد ع عجبا للمحب کیف ینام له ما فی السموات هر چه در آسمانها و زمینها
باشد همه ملک اوست و هیچکس را در آن مجال شرکت و نه قوة منازعت مملکات خود را بلفظ ما یاد کرد نه بکلمه من چه مراد اضافه
ماسوی است بوی از جهت مخلوقیت و اغلب مخلوقات ذوی العقول نیستند پس بر سبیل تغلیب اکثر را حکم کل داد و گفته اند ما فی السموات
خزاین مطرات و ما فی الارض انواع نعم و گفته اند آسمانها بهشت و زمین دوزخ و برین وجه این جمله مبتنی بر بشارت دوستان و بیم
دشمنان باشد ای مومنان بنازید که بهشت از آن منست مطیعان را نعمت او بنوازم ای منکران بترسید که دوزخ در فرمان منست سرکشان را
بآتش او بگدازم و گویند در آسمان ملایکه و نجوم و سیارات و ثوابت و در زمین جن و انس و سایر حیوانات همه از آن اویند و اصل
آنست که ملک کسی نه هر چه در جهات افلاک و طبقات خاک بیابی مشتملست همه را از آن او دانند و اسیر تسخیر فرمان او بیت هر چه هست
از بلند و پست که در ملک به حیز هستی همه در بند امر و فرمانند جابعقول و حکم سبحانه پس بیان عظمت و کبریا مالک ممالک ارض
و سما میکند و میگوید من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه کیست آنکس استفهامست بمعنی انکار یعنی نیست جا کسی که تواند درخواست کردن
کسی را بدرگاه جباری او مگر بدستوری او کفار قریش است که میگفتند هولاء شفعاؤنا عند الله حق سبحانه میفرماید که مطلوب کافران در حیز توقف
خواهد ماند چه هیچکس را در قیامت زهره شفاعت بت پرستان اذن نیست بلکه در آن روز هر معبود باطل از عابد خود تبرا کند ادعوا الذین
زعمتم الا ای عزیز اینجا استثنا تعطیل شفاعت است مر شفعا را از انبیا و شهدا و امثال ایشان بدستوری حق تعالی چه اگر مراد نفی شفاعت بودی
مطلقا باذن حق احتیاج نبودی استثنا وارد نشدی و از اصولیان آنست که چون مطلق با مقید در یک حادثه وارد شوند حمل باید کرد مطلق
بر مقید در بحر الحقایق میفرماید که استثنا راجع بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی او را بمقام محمود وعده داده است و هیچ
مفسر آن حضرت را مقام محمود در رتبه شفاعتست و احادیث صحیحه در باب شفاعت بسیارست و ایراد بعضی در تقریر مقام محمود موعود و بالله التوفیق
من الله الودود ابو موسی اشعری رض روایت میکند که پیغمبر صلعم فرمود که مرا مخیر گردانید میان نصف امت و میان آنکه شفاعت [illegible]

بهشت درآیند من شفاعت اختیار کردم که آن عامترست ای عزیز اگر همای هوای شفاعت محمدی که ما زدگان بیابان ندم و عصیان را در زیر
ظلال بال اقبال خود از تاب آفتاب عتاب ربانی حمایت نکردی مرغ دل شکسته بال این ضعیفان از چنگال عقاب عقاب چگونه خلاصی روی
نمودی بیت بدین حالت ما شک کرده دار بورزد نسیم رحمتی از گلشن شفاعت او مدان عجب که بیان [illegible] بود کند کسی که امید شفاعت
تو دید عطای او و گویند اذن [illegible] شفیع را بطلبد در مقام شفاعت [illegible]
وجه دیگر [illegible] یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم میداند آنچه در
پیش ایشانست یعنی آخرت که روی بدان دارند و آنچه از پس ایشانست یعنی دنیا که پس پشت گذاشته اند [illegible] میداند آنچه
کرده اند و معلوم دارند آنچه خواهند کرد [illegible] آنچه بدیشان میرسد و آنچه بعد از مرگ بدیشان خواهد رسید یا ذات آنچه
آشکارا میکنند و آنچه نهان میدارند [illegible] حکمت ایجاد ایشان که واقع شد و خاتمه معاد ایشان که وجود خواهد گرفت یا میداند آنچه
ایشان بحس درمی یابند و بعقل ادراک میکنند مخلص این کلام آنست که حق سبحانه عالمست باحوال شافع و مشفوع و استحقاق ایشان مر ثواب
و عقاب او و آنها که کفار بدیشان امید شفاعت دارند سزاوار نیستند نه باهل شفاعت و نه استحقاق ایشان بلکه خود در آن نمانند پس چگونه شفاعت
دیگری کردن توانند [illegible] بیت
[illegible] چسان [illegible] ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و احاطه نمیکنند شافعان و مشفوعان و غیر ایشان
از آفرینکان بچیزی از معلومات وی امام ابو اللیث رح گوید مراد فرشتگانند که بعضی از عرب پرستش ایشان [illegible] میکنند
این قوم را [illegible] مطلقا حق تعالی میفرماید که نه چنین است که ایشان گمان می برند بلکه ایشان نمی رسند بهیچ چیز از آنچه
معلوم حق است مگر بدانچه خدای خواهد که ایشان را آگاهی دهد بچیزی چنانچه بعضی از انبیا را بر بعضی از مغیبات شرف اطلاع ارزانی دارد
تا دلیل باشد بر رسالت ایشان قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول [illegible] معلومست چنانچه
قدرت بمعنی مقدور [illegible] یعنی مقدور او [illegible] در عدم اطلاع بر کنه باری تعالی
چه هر گاه علوم آفرینکان از احاطه معلومات حق سبحانه قاصر است احاطه بذات مقدس او چگونه تواند بود قال ولا یحیطون به علما
ای درویش ادراک الهی [illegible] کنه ذات [illegible] اسما و صفات [illegible] که لا یعرف الله غیر الله بیت کنه ذاتش
ده سوال بیت عقل حیران و نطق کالست [illegible] حق سبحانه و ماسوی [illegible] تا در طریق معرفتش شروع توان
کرد معرفت [illegible] ما للتراب و رب الارباب ع [illegible]
[illegible] بیت ای که اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شط و جیحون و فرات [illegible] چون شود عنقا
[illegible] سایه که بود تا دلیل او بود [illegible] سایه هم
[illegible] بیت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] وسع کرسیه
السموات والارض گنجایش دارد کرسی او آسمانها او زمینها را یعنی هفت آسمان و زمین در درون کرسی میگنجد حق سبحانه کرسی در زیر
عرش [illegible] آسمانها [illegible] و گویند از مروارید [illegible] پیش عرش بوده [illegible] و گفته اند [illegible] المنتهی
زیر کرسی است [illegible] و کرسی [illegible] غلظ هر [illegible] پانصد ساله راه و اگر [illegible]
حمله کرسی [illegible] هفت آسمان و هفت زمین در جنب کرسی چون هفت درم باشد در جنب سپری بزرگ
و کرسی نسبت با عرش چون حلقه صغیره باشد در بیابان [illegible] کرسی همان عرش است [illegible] آنکه عرش
سقف بهشت باشد و کرسی [illegible] از آن مثل آسمانها و زمینهاست و گفته اند [illegible] عرش [illegible]
و کرسی [illegible] عرش و کرسی با این سعت و عظمتی که دارد در جنب عرش خردترین چیزیست [illegible] صاحب کشاف در باب
کرسی میگوید یکی آنست که صفت کرسی در غایت سعت و بسط تصویر عظمت حق تعالی و تخییل آنست فقط نه کرسیست و نه قعود و نه قاعد
چنانچه والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه اینجا نه قبض [illegible] بلکه تخییل عظمت شانست
او و تمثیل حسی [illegible] آنست که [illegible] معقول حاصل [illegible] ظاهر [illegible] پس حق تعالی

جهة شناخت معقولات حقیقة ضرب امثله مجاز میکند تا بدین وسیله بر جهة ادراک آن تواند رسید و امام در مفاتیح الغیب
آورده که این سخن اگرچه مبین است اما بر ظاهر حمل کردن او باین معنی جهة که ترک ظاهر بی دلیلی روا نیست در تیسیر فرموده که
مخاطبه حق سبحانه با مردمان در آنچه خود را بدان وصف کرده بر حسب فهم و ادراک ایشانست و بران طریق معامله ایشان با ملوک
مجازی می بینیم مثلا کعبه را خانه خود خوانده و به تعظیم و طواف و زیارت آن امر کرده بهمان شانه که اهل دنیا بارگاه سلطان را تعظیم
مینمایند و حجر الاسود را یمین الله فی ارضه گفته و موضع تقبیل ساخته بر همان وجه که رعیت تقبیل ایدی سلاطین میکنند و برین
تقدیر مینماید که حق را عرشی باشد که عبارت از تخت و سریرست چنانچه پادشاهان را میباید و کرسی که مادون عرش است عبارت
بایه تخت و عرق آنکه خلق را سر برین موضع قدم و حق از جلوس بر عرش و وضع قدم بر کرسی منزه است پس دو رخصات که روز
فصل قضات عرش و کرسی را تحلی نمایند چنانچه عادت سلاطین و ملوک باشد که در روز بار تخت و کرسی را تحلیه دهند تا آنکه
حق تعالی موصوف شود بتمکن و استقرار بر آن پس صورت عرش و کرسی ثابت باشد بی احتیاج تاویلی و حکما فلک ثامن را که فلک ثابتات
کرسی میدانند و فلک تاسع که فلک اطلس است و محیط بسایر افلاک عرش میخوانند و بعضی از عرفای ایشان برآنند که می شاید که کرسی عالم
نفس باشد و عرش عالم عقل و بر هر تقدیری غرض تحقیر ماعلت و تصویر عظمت او سبحانه نسبت بما سوی ترجاح کویید حق تعالی
ذات است تحقیق کرسی و ما را همین مقدار معلوم میشود که از جمله مخلوقات بزرگست در کشف البیان آورده که کرسی اسم ملکیست از
ملائکه و اضافه او بحق جهت تخصیص و تفضیلست چون ناقة الله و برین نکته تنبیه میکند که نشان قدرت و عظمت خود یکی
از مخلوقات وی آسمان و زمین را فرا میرسد و شما ادراک حال او کما ینبغی میسر نیست پس چگونه عظمت خالق را توانید برد و چه نوع
بکنه صفت عزت او توانید رسید شعر کل عن العکس ان یحیط به سبحانه لا اله الا هو بیت انوا اندیشه را دل ریش مانده یقین هم
در کمال حرص مانده کمالش برتر از اندیشه برینه خرد را نیست این اندیشه نیکست و گفته اند مراد از کرسی علم است که بعضی آسمانها
و زمینها رسیده مصالح امور را عالی آن را میداند و افعال و احوال خلایق المجموع قاطبات در کمات آسمان و ساکنان طبقات زمین را
می شناسد و علم را کرسی گفتن از قبیل تسمیه شی است باسم مکان جه کرسی جای عالمست یا آنکه تشبیه کرده علم را بکرسی بدان سبب
که علم امری معتمد علیه است و کرسی چیزیست که بر او اعتماد کنند و آنکه علما را کرسی گفته اند جهت آنست که در امور دین معتمد علیه اند
و آنکه صحیفه را که در آن علمی نوشته باشند کراسه گویند از همین قبیل است و گویند مراد از کرسی ملکست که آسمان و زمین را احاطه کرده
و این هم تسمیه شی باشد باسم مکان جه کرسی جای ملوکست و قدرت نیز میشاید که اصل در ایجاد آسمان و زمین اوست و محیطاست
بهمه مقدورات و عرب اصل هر شی را کرسی گوید تقال فلان کریم الکرسی در حقایق نجیه وارد است که حق سبحانه در عالم صورت هیچ
چیزی نیافرید الا که در جهان معنی نظیر او پدید کرد و در صحیفه آفاق حرفی مرقوم رقم ابداع نساخت که نمونه آن بقلم کرم بر لوح انفس
انسانی مثبت کرداند پس مثال عرش صورت در عالم معنی دل انسانست که محل استوای روح است و مثال کرسی سر انسانی که مجمع
جامعیه معنیست جواهر اسرار زمین و آسمان و مجرات نفوس حقایق ملک و ملکوت بیت ای سر تو مجموعه آثار وجود روشن ز تو
شد بر تو اساس وجود شد دایره مکونات از تو تمام زیرا که تویی مرکز پرکار وجود و لا یئوده حفظهما و در نمی اندازد او را نگه داشت
آسمان و زمین زیرا که بهیچ وجه ضعف آنها التیام میابد پس حق تعالی را میشاید که نه در ماند و نه فرو ماند همه کارها را از همه
چیزها بهم دارد ساختن و بپرداختن بر او گران نیاید تعب بواسطه عجز و ضعف و ناتوانی تعبی نیاید قادر قوی را با عجز و ضعف
چه کار قدرت کامله او عاجز آمد کارات و کارسازی قوة شامله او ضعیفان را دستگیر و دلنوازی و هو العلی العظیم بیان علو ذات
و عظمت بر کمال حضرت ذو الجلال است و تقدیم هو دلیل حصر و اختصاص این دو صفة بجناب او تبارک و تعالی در تیسیر فرموده که این
دو اسم جامع انواع کمال توحید را جمعنی منفعل باشد از هر صفاتی که سزاوار او نیست و عظیم موصوف بود بهر صفتی که لایق او هستی
عزیز علی در لغت بلند باشد از معنی شرف و عالی آنکه برتری دارد در لغت او از علی یعلی مشتق است و مصدر او علا است و ثانی از علا
علوات و مصدر او علوات پس حق سبحانه را علو ثابت از جهة صفت نه از معنی جهت چه اگر علو مکان فرض کنی تعالی از آن نیست
که متناهی بود یا غیر متناهی و حکما غیر متناهی را بدلایل یقینیه ابطال کرده اند و چون متناهی بود بجهت هر آینه جهت فوق یا تحت
علو یا تحت راست نیاید و چون متناهی بجهت فوق اعتبار کنند پس آنچه معروض فوقانات بلندتر باشد و بلند تقدیر او را اعلی از کل ما علی

سموات کف بلکه غیر او از اعلی باشد و علو علی الاطلاق مر او را تعالی شانه ثابت پس مراد از علو آن باشد که او برتر است از حد
عقول و اوهام و عالی تر از درک علوم و افهام تعالی او را غایات فی کبریائه و لا نهایة له بیت اوصاف علوش که ز نقصان پاکست
لا الا احات انداره هر ادراکست اما عظیم بزرگوار بود و این عظمت از وجه قدرست نه مقدار و حجم و جثه جه آنچه عظیم مقدار باشد لا غیر
متناهی بود از کل جهات و آن محالست یا متناهی باشد از جمیع جهات و برین تقدیر اجیاری که بدین متناهی محیط اند از او اعظم باشد
پس او عظیم بزرگوار باشد و حق سبحانه از همه اعظم است پس مقصود ازین عظمت شان است بافتادر و نفوذ سلطان که هیچ حیثیت
او را عاجز نسازد از معلومات و مقدورات او را نهایت نباشد آفتاب عقل روشن رای در فضای هوا ادراک عظمش ذره محقرست
و جاسوس وهم تیزپای در بادیه شناخت کبریا و عزتش فرو ماند بی پای و سر بیت تعالی الله زهی بی مثل و مانند که خوانندش
خلایق خداوند نگه دارنده بالا و پستی گواه هستی او جمله هستی بقدرت باصفاتش لب نبوردم خرد کردم ز نحالی نبورد نکته
خامسه در ترتیب جمل این آیه بر یکدیگر بدانکه این ده جمله است و وقف در آخر همه جمله تر دو قرآت نقیب جهار جا وقف مطلق است
کما اینها ابابعید او مستحسن می لعل و شش جا وقف جایز که هر یک از وصل و فصل یا وجهی هست در تفسیر احقاق آورده باینکه آیت
متصل از حضور رسالت صلعم که درین آیه ده جا وقف فرموده اند و این وقوف دلالت میکند بر آنکه هر یک از جمل ده گانه مستقل
در ادای معنی ربوبیت و الوهیت و مستغنی است در بیان از غیر خود و با وجود این حال بر یکدیگر مترتب اند صاحب کشاف
فرموده که ترتیب این جمل بر یکدیگر بی حرف عطف از برای آنست که هیچ جمله نیست الا که وارد است بر سبیل بیان مرجمله متقدمه
و بیان با مبین متحد است و اگر عاطفی در میان بودی چون دخول بیگانه در میان دو آشنا بودی ای عزیز ازین جمل اولی بیان
توحید ذات بی زوال و اثبات وحدت الله لا اله الا هو و ثانیه در اثبات صفات کمال که حیوة و قیومیت الحی القیوم ثالثه
در بیان قیام بتدبیر خلق که مهیمن است بر آن و غافل نیست از آن لا تاخذه سنة و لا نوم رابعه منطوی بر آنکه مخلوقاتی که از نسبه
تدابیر ایشان بقبضه قدرت اوست همه مملوک اویند له ما فی السموات و ما فی الارض خامسه مشتمل بر آنکه منفرد در ملک او هم
اوست و دیگر از دران زهره تصرف نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه سادسه محتوی بر آنکه تصرف او در ملکت از روی
علم و دانش است یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم سابعه ایمائی میکند بآنکه از دانش که او راست کس بکنه آن نرسد و لا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء ثامنه حجت است از آنکه عدم احاطه بمعلومات و مقدورات او جهة آنست که سعه و عظمة بعضی از آن غیر پایانست
وسع کرسیه السموات و الارض مضمون تاسعه آنکه چنین مخلوقات عظیم را بی آنکه رنجی بدو میرساند محافظت مینماید و لا یئوده
حفظهما مفهوم از عاشره آنکه اینها که مفهوم شد همه دلیلست بر جمال علو ذات و کمال عظمت صفات و هو العلی العظیم و گفته اند
نکته در آنکه بعضی جمل اسمیه اند و بعضی فعلیه و با و او و بی و او نیز هست آنست که هر جمله که بر سوال جمله سابقه متوجه شده و یکی
شانیه که صفت او باشد یا بدل یا بیان حاجت بواو ندارد مثلا چون جمله ثانیه و دو غیر آن با واو است و آنجا که دلالت بر معنی ستم
دارد اسمیه آورده چون جمله عاشره و الا فعلیه و آن نیز اگر باعتبار مفروغست بصیغه ماضی وارد شد چون جمله ثامنه و اگر تعلق
مستانف دارد بصیغه مضارع چون جمله سابعه و علی هذا القیاس و ذکر تفصیل هر یک از جمل و شرح نکاتی که باید هر یک بوجهی
خاص متفرعست اشتغال رود و بخاورد کلام از حیز اقتصاد و منصوب است اول آنکه بوجهی جامع که مانند آن کلمات با برکات علما و دین
و معارف و از روح اللطائف کبرا به یقین باشد اختصار رود و ما التوفیق الا من ولیه ای عزیز چون بنای آیه بر معرفت ذات و صفات
الهی است پس افتتاح کرد آیه را باسمی که متضمن جمیع صفات او است یعنی الله که اسم جامع است و اگرچه این اسم اجمالا بر مجموع اسما و صفات
اشتمال دارد اما چون فهم بشر بر وقوف از آن و احاطه بر تفاصیل آن صورت نه بندد جهت اندیاد شناخت ایشان ایراد بعضی از صفات
و سمات مناسب نمود و اصل همه شناختها توحیدست لاجرم ابتدا کرد بنفی اضداد و انداد از خود بکلمه لا اله و باثبات هویت مطلقه
مر ذات خود را بکلمه الا هو و بعد از توحید ذات وصف کرد خود را ببعضی از صفات کمالیه و چون اول صفات و اکمل از حیات تواند
بود که مستلزم سایر صفات لازمه است ایراد اسم الحی فرمود و این اسم را از ائمه سبعه که اصول اسمای الهی اند امام ایجادی که مطلوب حقیقی
یعنی کمال جلا و استجلا بر آن مرتب باشد بر این اسما مقدمست امام الائمه گفته اند و بعد از اسم الحی ایراد کرد باو صفتی و قیام امتی
سی که قیومیت و گفت القیوم و این اسم را استلزام صفات لازمه و متعدیه هست برای آنکه دلالت دارد بر کمال غنای حق و افتقار غیر او

در وجه گفته شد که معنی او قایم بذات و مقوم ما عداوی این صفت قیام و تقویم شامل جمیع صفات کامله و متعدیه را و دیگر
گونه قایل این آیه مقتضی وحدت و مستلزم نفی کثرت و مؤکد صفت حیوة بر جهت پس ایراد او موجب تاکید ما قبل اوست و جمله
و ما بعد او تاکید او یعنی دانسته شد که صفت قیومیت مرحق را ثابت بباید دانست که از صفتها که نقص صحبت کند در حق او منفی است
و یکی از آن جمله غفلت که موجب آن سنه و نوم باشد پس گفت لا تاخذه سنة و لا نوم یعنی قیوم را نباید که غفلت بود تا از قیام بتدبیر
امور غافل شود و اختلال با فعال و اقوالش راه بیابد و بعد از آنکه قیوم را صفت غفلت نیست در تقویم اشیا و تقوم ماهیات همه
تقویم اوست و حصول وجود اشیا بتکوین او پس لازم باشد که ماسوی او در ربقه تسخیر و تملیک او باشد چون عالم لازم ذات اوست
و غیر او همه بدو مفتقرند امکان دارد که اصل هوا از توهم آن بیاید که غیری که محتاج او نباشد یا غیری را هم در مالکیة شرکت بود
اثبات مالکیة خود کرد علی الانفراد و فرمود له ما فی السموات و ما فی الارض و شک نیست که تقدیم ظرف نشانه تخصیص است و چون
مالک مطلق را شاید وزیری که تدبیر ملک بر ذمه اهتمام او باشد یا شفیعی که او را از انفاذ قضا و اجرای بعضی احکام باز دارد نفی کرد
تصرف میکرد را در مملکت خود و گفت من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه هیچ کس را حکم نرسد مگر به امر او و تصرف در ملک او محال
بود الا باذن او و چون طبع محال اندیش را اندیشه آن پیش می آید که حق سبحانه پادشاه بی وزیر و مالک بی مشیر است و بتدبیر خود
کار میسازد و هیچ مهم بمشاورت غیری نپردازد شاید که چیزی بر او پوشیده ماند یا سهوی و خطائی بر احکام او عارض شود
دفع کرد آن خیال را و گفت یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم او میداند که حکم بر چه منوال میراند و چون محتمل است که بعضی از محکوم
علیهم احکام حکام دانا را شناسند و بجزئیات علوم ایشان احاطه نمایند بمقتضی ساحت احاطه غیر او بمعلومات خود نفی کرد و لا یحیطون
به علما و چون کمال علم و نفاذ حکم او با تمامت و ربیت مبین شد و اوهمه را دغدغه آنکه مگر ملک و ملک او همین باشد هست دفع
حدشه او نمود بانکه گفت مراد را و سیعها و ارض و سما ممالک بی نهایات است و از جمله آن ممالک او که کرسی است بر بیرون مملکت که شما
میبینید محیط و اتم شد وسع کرسیه السموات و الارض و چون زمین و آسمان محسوس آدمیان و رفعت و عظمت و وسعت و
بسطت اینها معتبر و معتقد به از روی عیان شاید که خیال امیا و تعب حافظات بعضی بجبیران ضعیف یقین را مشوش باشد از آنکه
بی منتهی ساحت بدین کلام و لا یؤده حفظهما و نتیجه آنکه ذهن کوتاه نظران از استماع صفت سعت عظمت کرسی بدان منتقل شود که
مخصوص است بچنین مخلوقی و عظمت منحصر برچنان موجودی سلب این دو صفت کرد از آن و اسناد نمود بخالق و مبدع آن و
فرمود که و هو العلی العظیم و بر ارباب ذهن سلیم پوشیده نیست که تعقیب هو بطیل حصر و اختصاص است شعر فهو العلی علی الفقد
و الفقدة وهو العظیم عظیم الشان و الخطر بیت خدایات بزرگی و عزت و عیب و ت کرا بود ملک و ملک و ممالک و ملکوت زکبریاء
جنابش مقربان مدهوش ز سطوت صفتش اهل معرفت مبهوت نکته سادسه در بعضی از خواص این آیه تلاوت و کتاب صاحب احقاق
در خاصیه این آیه مبالغه بسیار مینماید و میگوید در آثار آمده است که در این آیه شفاست از مرض و امان از خوف و نجاة از غم اگر رقیه
میکنند بکلماتی که در وضع میمون و مبارک و فواید می بینید از این کلمات که اشتمال بر برکت و معرفت ذات و صفات و افعال الهی دارد
اولی که منافع مشاهدات نماید که ارشا طیبه می باشد که در تقویت قلب و جسم بکار میبرند مانند کلام که مشام دل ببوی معطرات سزاوارت
که روح را بنالقوة دهند و هر آینه تقویت روح و تصفیه دل مجروح بنام و کلام حق هلال بن حمید رح نقل میکند که ربیع ابن خیثم را
فرمود دیدم که آیة الکرسی بر لب عجز خواند فی الحال روایت شد بر کنیزکی نابینا خواند فی الحال بینا شد در کشف البیان از ابن بابویه نقل میکند
که هر که یکبار آیة الکرسی باخلاص بخواند حق تعالی از و صرف کرداند هزار مکروه از مکاره آخرت که آسان ترین آن عذاب قبر و هول
منکر و نکیر بود در خواص تیمی آورده که چه بسیار است برکات این آیه و چه بزرگوار است نفع و خاصیه آن هر که در عقب هر نماز بخواند
از وسوسه ابلیس و تعرض ساحر و عیوان ایمن گردد و از ضیق فقر و احتیاج با خلق مستغنی شود و روزی رسد من حیث لا یحتسب مرزوق
شود ابی ابن کعب رض گوید یکی از خرما زاری دایم کم میشد گفتم چه چیز ما را از تعرض شما نگاه میدارد و از تعرض شما ایمن میسازد جواب داد
که آیة الکرسی این حکایت را بعرض صدر نشین صفه هدایة صلوات الله علیه رسانیدم فرمود که راست گفته است و هم در این معنی صاحب کشف
الاسرار آورده است که حضرت رسالت ابو هریره را که مفتاح الصدقه در دست او بود روزی در بکشادم دیدم که از جملهای صدقه
چیزی برداشته بود و به مختصه ایشان کرده روزی دیگر باز آمدم و معلوم شد که دست تصرف غیری بدان رسیده صورت ماجری

بعرض سید الوری رسانیدم رسول صلعم فرمود که این نوبت چون به بیت الصدقه در آیی بگوی سبحان الذی سخرک لمحمد صلعم تا آن
شخص که در خرمای تو تصرف میکند بر این کلمه بر تو آشکار شود نوبتی دیگر که ابو هریره در بکشاد و این تسبیح بگفت شخصی دید پیش
وی ایستاده ابو هریره گفت یا عدو الله این جرأت تو کردی گفت آنکه من کردم و من بر گرفتم برای قومی از درویشان جن و از تو
بپذیرفتم که دیگر باز نیایم ابو هریره دست از وی باز داشت آنکس بار دیگر باز آمد و ابو هریره رض را بجناب نبوت معروض
گردانید و بمقوال سابق فرمان رسید که همان تسبیح بگوی تا او را ببینید در آن ابو هریره او را دریافت و او باز خلاف کرده بار دیگر آمد
دید سیوم ابو هریره گرفتار شد و ابو هریره گفت این بار از دست من خلاصی نداری و ترا نزد رسول خدای صلعم برم چاره نیست
آنکس گفت دعنی اعلمک کلمات ینفعک الله بها دست از من بدار تا ترا چیزی بیاموزم که خداوند تعالی ترا بدان سود مند گرداند ابو هریره رض
پرسید که آن چیست گفت چون بجامه خواب روی آیة الکرسی بخوان که نگاه بانی از حضرت عزت بمحافظه تو نامزد شود و شیطان
نتواند که بتو نزدیک شود تا روز ابو هریره او را بگذاشت و بامداد بملازمه آستانه نبوت آمد حضرت رسالت صلعم فرمود که ما فعل
اسیرک چه کرد آنکس که در دست تو گرفتار بود ابو هریره صورت واقعه بتمامی باز گفت حضرت صلعم گفت او با تو راست گفته و حال
آنکه او دروغ گوی است ای ابو هریره دانستی که امشب با که سخن میگفتی او شیطان بود ای عزیز از مضمون این حکایت مفهوم میشود
که این آیه جهت دفع شیاطین حصنی حصین و مأمنی منیع است و در حدیثی ابی رض آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
در وقت خواب این آیه خواندی یعنی گوینده قرائة او در وقت رجوع بمضجع دافع منامات منزعجه و مانع واقعات موحشه است
امام یافعی رح بروایة سلمان رض آورده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که هر که آیة الکرسی کتابت کند بزعفران بر کف دست راست
و از زبان بلیسد هر که او را هیچ چیزی فراموش نکرد و در ریاض الجنان از فردوس الاحادیث نقل میکند بروایة ابو هریره رض که رسول
صلعم فرمود که هر که آیة الکرسی بزعفران بنویسد بر کف دست چپ بدست راست هفت نوبت و بزبان بلیسد قوة حافظه او بدان
مثابه شود که نسیان را بدان مجال تطرق نباشد و در خواص آیات شافیه آورده اند که شخصی بابن عباس رض از درد شکم شکایة کرد
فرمود که بنویس آیة الکرسی بزعفران و بشوی و بیاشام آنکس چنان کرد و شفا یافت و این عجب نیست زیرا که قرآن مجمع صفا و منبع
شفاست بیت علاج خویش گر جویی ز قرآن جو که بی شبهه در این دار الشفا یابی دوای درد بیمارات و از آنچه بتجربه رسیده است
و متین و معتبر در رسایل خود آورده اند یکی آنست که نوشتن او بر سفال آب نارسیده و در میان نهادن موجب دفع سنبله و موش است
از آن سبب ازدیاد خیر و برکت در آن و بر ورقها هو کتابت نمودن و در عتبه خانه دفن کردن دزد از خانه باز دارد و او را نوشته
در میان امتعه نهادن از آن تلف و غارت و تاراج و سرقت ایمن سازد آورده اند که فضیل عیاض رح در بدایة حال با جمعی دزدان
راه زدی روزی کاروانی را بزدند و مال و متاع ایشان بردند و در وقت قسمت بسته قماشی بگشادند در ضمن آن رقعه بود آیة
الکرسی بدان نوشته فضیل آنرا باز بست و برداشته نزد خداوند آن متاع آورد و بسلامت بدو تسلیم کرد یاران گفتند ای فضیل مال ما
بس فراوان بود که از دست دادی و ما را از آن محروم ساخته بخداوندش رد کردی جواب داد که مظنه من آنست که صاحب این قماش
از علما شنیده باشد که آیة الکرسی نوشته در میان هر قماش که بنهند دزد نبرد و این کس از روی اعتقاد نوشته در درون بضاعت
خود تعبیه کرده اگر ما مال او را بریم اعتقاد او بعلم و علما خلل پذیرد و در دین حضور ریب بیاید و ما آمده ایم که راه دنیا زنیم نه راه دین
و شک نیست که این اندیشه که فضیل را دست داد هم از خاصیه آن آیه بود و ببرکت این احترام که نسبت بنقش آن رعایت کرد از آن عمل
توفیق توبه یافته بدرجه ولایت رسید و هر که حرمت قرآن بدارد و شرایط تعظیم آن فرو نگذارد سر انجام کارش بحصول مراد کشد و حرمت
و تعظیم این کلام برعایة اوامر و نواهی و تصدیق فضایل و فواید آن متادی بود و المصدق فضل لا نفاد له بیت تصدیق کلام حق
تحقیق باشد صفة ولی و صدیق و چون نبذه از منافع و خواص این آیه بر صفحه بیان رقم بیان شد عنان سخن بجانب تفسیر بواقی آیت
منعطف ساختن انسب است و احری و الله ولی التوفیق من رب الوری ای عزیز بعد از ذکر آنچه دلالت بر کمال عزت و کبریا و عظمه او میکند
بیان شرف دین حنیف و عزة ملة شرع مبین میفرماید و در این باب که دین اسلام را استحقاق آنست که بطوع و رغبت متابعه او کنند
نه باکراه و رهبت چنان میفرماید که لا اکراه فی الدین هیچ اکراهی نیست در قبول کردن دین اسلام بعد از اسلام عرب یعنی اکراه
نباید کرد هیچ کس را از اهل کتاب و مجوس و صابیان اگر جزیه در پذیرند و اکراه عرب بسبب آن بود که امتی امی بودند نه ایشان کتابی

که بخواندندی و به شرعی که باحکام آن قیام نمودندی لاجرم از ایشان جز دین اسلام قبول نبود اما جهودان که اهل کتاب‌اند با ایشان قتال
باید کرد تا مسلمان شوند یا جزیه پذیرند در اسباب نزول آورده که این آیه با آیه قتال منسوخ است و سبب نزول آیه آن بود که ابوالحصین
انصاری دو پسر داشت با ادب در میان عرب موصوف و به وفور فضایل نزد قبایل معروف در تهذیب اخلاق به درجات عالی
رسانیده و محاسن اخلاق از کفار و امثال بیرون آمده ناگاه ترسایی از شام به مدینه آمد و آن دو جوان را او اختلاطی پیدا شد ثمرت
صحبت آن بی دولت ایشان را در ربود بیت ای فغان از یار ناجنس ای فغان ✿ همنشین نیک جویید ای مهان ✿ ترسا چون ایشان را
در غایت تخلی و خوبی دید ایشان را فتنه در کار کرده بدین مسیح دعوت کرد و این بخت برگشتگان اجابت نموده همراه متوجه شام
شدند ابوالحصین از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواست تا بر عقب ایشان برود و باکراه براه شرع باز آرد آیه
آمد که هیچ اجبار و اکراهی نیست در دین اجابات یعنی نفی بمعنی نهی یعنی اجبار مکنید بر قبول اسلام کسی را که مبتدی نیست است **قَدْ**
تَبَيَّنَ به درستی که روشن شد و ظاهر و متمیز گشت **الرُّشْدُ** راه راست و طریق صواب **مِنَ الْغَيِّ** از گمراهی خطا یعنی کفر از
ایمان و حق از باطل پیدا شد به دلایل واضحه **فَمَنْ يَكْفُرْ** پس هر که کافر گردد و بگرود **بِالطَّاغُوتِ** با آنچیزی که می پرستند جز خدای
خواه شیطان و خواه کهنه و ساحران لفظ طاغوت بقول اصح مصدر است چون ملکوت و رغبوت و رهبوت و این لفظ هم بر واحد
آمده قال تعالی ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به وهم بر جمع قال عز وعلا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم و هم مذکر آید
چنانچه ان یکفروا به وهم مونث قال تعالی اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها و تحقیق او چنین است که سبب طغیان شود و در ینابیع
گفته که معبودیست منصوص فی نفسه تا عیسی و عزیر و ملائکه در معنی او داخل نشوند و در زاد المسیر گوید مرده اهل کتابند و معاندان
از ایشان و در حقایق صاحبیه آمده که طاغوت هر کس نفس اماره اوست که او را از راه میبرد و طاغی میکند پس مؤمن حقیقی کسی
که بنای هوا و رضای مولای خود در نکذارد و کفر بدو آنست که بپرستد خدای می پرستید انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
و طاغوت خواص هوای نفس است افرایت من اتخذ الهه هویه و طاغوت خاص الخاص سوی الله است قل الله ثم ذرهم سلمی گوید
هرچه از خدای باز دارد طاغوتست و هر که بکرد بطاغوت **وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ** و بگرود بخدای **فَقَدِ اسْتَمْسَكَ** پس بدرستی که چنگ
در زده است **بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ** بدستاویزی محکم و سر رشته دولت دو جهان بدست آورده و ثاقت آن مستمسک بمثابه که **لَا انْفِصَامَ**
لَهَا انقطاع و گسیختگی نیست آنرا این سخن بر سبیل تمثیل است مانند میکند چیزی را که معلوم باشد بنظر و استدلال با آنچه مشاهد و محسوس
تا سامع تصور کند که مگر آن را می بیند معاینه پس اعتقاد و بیان معلوم بیقین اعتقاد و اعتقادی بیند که تا اصل شبهه آن را نکشاید
ای عزیز هر که میخواهد که چنین رشته دارد عروه او دست آویز دنا از دست بیرون نرود بچنان هر که خواهد که بدین مستمسک گردد
تعلق بدلایل داله بر وی باید کرد تا زوال و اختلال بیان را نیابد و چون دلایل اسلام اقوی و اوضح دلایل است آنرا عروه وثقی گفت
و بقول بعضی عروه وثقی قرآن است یا کلمه شهادت یا اتباع سنت یا رعوت تر دیک امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر است صلعم در خلاف
میکویم سببی است که موصل به حق باشد و رضای خداوند و نزد جمعی آن عروه حضرت رسالت صلعم که متمسک با ذیال متابعت او مثمر
دولت دارین و منتج سعادت منزلیات بیت حقا که جز متابعت سید رسل ✿ هر گز کسی بعالم معنی نبرد راه ✿ در حقایق قرآن آورده که
عروه وثقی ایمان است و آن را سه مرجع حقیقی که حق سبحانه مؤمنان را داشته کما قال کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه
سلمی گوید که عروه وثقی توصل است در بدایت و سعادت حال در خاتمه و نهایت و از جمله حقایق عجیبه است که عروه وثقی مر عوام را
توفیق طاعت است و خواص را تجلیات ربوبیت که ایشان را از ظلمات وجود فانی گرداند و بانوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد و عروه
که انفصام و انقطاع بدو راه نیابد چون جذبه الوهیت نیست زیرا که نوع استحکام از بطش حق باشد نه از بطش خلق ان بطش ربک
لشدید پس شیخ قدس سره میکوید این نکته را در مرتاب و عقیده شمار که سعادت سالک بنا و مایه در ملازمت مشایخ بودن و قرب پنجاه ازین
نشان این اشارت بصر بر روضه مقدسه شیخ ابواحمد قاشانی رح در حواله هرات بین کلام شیخ که آن دستاویزی که مطلقا گسیخته
نگردد جذبه الهیات جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت ذره جذب عنایت بهتر است ✿ از هزاران کوشش طاعت
پرست ✿ و از نکات مقدسه خواجه آنست که سیاحی عنایات نهایت مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست بی تاثیر جذبه
که لازمت مقام محبوبی را که بارتبه متابعت مصطفوی میسر نگردد مطلبک باتباعه صلعم ای درویش بفیض جذبه پی بروی

حرف نبوی رسیدن از محالاتست و بی سلوک بر منهاج متابعت دولت وصول میسر نشد و صال از ممتنعات بی کمان و که
عیانی بر سبیل و نزد جمعی از محققان عروه وثقی وحدت ذاتیه است که وثوق و احکام و نفس خود ذات وهر چاسر و ثاقی ظهور دارد بسوی
او دارند که وثاقت ممکن نی واجب تواند بود و چون محقق شد که هر که وجود دارد به مرجود است و بی مجعول پس با وجود قطع نظر
از علت آن موجود در نفس خود چیزی نباشد و انفصام لازم او بود اما انفصام کسی که وجود او عین ذات او باشد ممکن نیست و بر
تقدیر چون کسی ما سوی الله کافر شود بر وجهی که نفی وجود و تاثیر ایشان باشد و بخدای ایمان آرد ایمانی شهودی حقیقی هر آینه
متمسک شده باشد بوحدت ذاتیه که زوال و انتقال بدو راه نیابد و ازلا و ابدا از سمت انفصام و سمة اتصال مقدس و منزه است
بیت ذات او در سراپرده جلال ✿ از انفعال و تغیر منزه است ✿ در مقامات حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین المشتهر
بنقشبند قدسنا الله باسرار حقایق کلامه الکلمات قدسیه ایشان مذکور است که درین طریق طاغوت ما سوی حق است کفر بوی
و ایمان بحق در هر قدمی شرط لازم سالک است و پیغمبر صلعم فرمود که الهوی عند الله ابغض من جمیع الالهة یعنی خدایانی که در زمین
میپرستند هوای ایشانست افرایت من اتخذ الهه هویه بخ بینی ای محمد آنرا که هوای خود را بخدایی گرفته است و آن بیچاره می پندارد که
بنده خداست ع خواجه پندارد که دارد حاصلی ✿ در حدیث صحیح وارد شد که تعس عبد الدرهم و تعس عبد الزوجه ع در هلاکت
شد شده عبد سیم و زن و هر زنده هرانکه هر که بنده چیزی باشد آنرا پرستد بیت هرچه که اند در دو جهان بسته آنی ✿ آن ترا در دو جهان
مونس و معبود ✿ پس بالضروره از همه چیزی باید برید و بحق سبحانه بیاید پیوست اینست سر فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام
لها **وَاللَّهُ سَمِيعٌ** و خدای شنوا است قول کسی را که تکلم بکلمه شهادت کند و سخن آنرا که کلمات کفر میگوید **عَلِيمٌ** داناست
به نیت خالص و اعتقاد پاکیزه مؤمنان و به تیرگی و عقیده دل خبیثه کافران و منافقان پس صفت حال این دو گروه و مآل کار ایشان
بیان میفرماید و مؤمنان را وعده توفیق فرستد و منکران را مشعله حرمان و عدالت میکند **اللَّهُ** خدای **وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا**
دوست آنکسانی است که از روی صدق بخدای و پیغمبر وی بگرویده اند و متولی کار ایشانست در راه نمودن بصراط مستقیم یا در نصرت
و ظفر بر اعدا یا در تولی ثواب و مجازات یا اولی و احق بدیشانست تنبیه که پرورد کار و معبود ایشانست ای عزیز ولی دو کس باشد
یکی جاهلی که مال خود تلف میکند یا عاجزی ضعیف که کسی قاصد مال اوست و قوت دفع ندارد پادشاه عالم گفت بنده من تو هم ضعیفی
و خلق الانسان ضعیفا و هم جاهل انه کان ظلوما جهولا تو امال معرفت و سرمایه شهادت دادم و تو بجهل تلف میکنی و ابلیس قصد آن دارد
که آن تو ستاند چون عاجز خود تو را بر کرم خود را بر نگاهبانی متاع معرفت و بضاعت توام زدکم تا نه تو بجهل از دست بدهی و نه ابلیس
از تو سلب کند و درین سخن نزدیک آنکه ولی را معنی حافظ کرده اند مطیعان را او میداند و خوف نکاه میدارد تا بجواهر خود صحیح نشی تعالی
در ساحت رجا محافظت میکند تا از کرم او نا امید نکرددند عاصیان را در حوصله شکر نکاه داشت تا بخارستان کفران میل ننمایند
در زندان صبر نکاه داشت تا از رخنه جزع بیرون نرود و نه همه مؤمنان آن که درین بیت محافظت او از نکبات را ناد ما مونند و مجموع
موفقان بتقویه او از خبث ضمیر و سوء اعتقاد محفوظ و مصون بیت گر دوست مددکاری و یاری نماید ✿ پیداست که از خلق چه
بند چه کشاید ✿ و چون دوست و یاور و مددکار مؤمنانست **يُخْرِجُهُمْ** بیرون می آرد ایشان را **مِنَ الظُّلُمَاتِ** از تاریکیها که کفر و ضلالت
إِلَى النُّورِ بروشنایی ایمان و هدایت یا از ظلمات دینی بروشنایی عقبی یا از تاریکی قبر بنور بهشت یا از نکرت بمعرفت یا از جهل بعلم
یا از شک بیقین یا از معصیت بطاعت یا از تنگنای عدل بفضای فضل یا از ظلمات نفس بنور دل یا از ظلمات صفات بشریه بانوار
صفات ربوبیت یا از رویت افعال بشهود منت و افضال یا از وحشت بعد و غربت بانس وصل و قربت یا از تیرگی احتجاب بما سوی
بروشنی رفع حجاب و تماشای لقا یا از ظلمت وجود ایشان بنور وجود خود در بحر الحقایق آورده که عوام مؤمنان را از ظلمت ضلالت بنور
هدایت آورده والذین اهتدوا زادهم هدی و خواص ایشان را از تاریکی صفات نفسانی بروشنایی اخلاق روحانی و تطمین قلوبهم
بذکر الله و خواص الخاص را از تیرگی حدوث خلقت بروشنی صفت قدم کما قال و ربطنا علی قلوبهم امام قشیری رح گوید ایشان را از ظلما
تدبیر ایشان بانوار شهود تقدیر رساند و سایه خواهش نفس ایشان از ایشان دفع کرده بظل ظلیل عنایت و حمایت خود آورد تا لاجرم ایشان
نه اعتماد بر اعمال مانده و نه استناد با حوال همه از وی بیاوه دارند بلکه بنجی شهود همه او دیدند بیت دیده حق بین نبیند غیر دوست
کون عالم مظهر دیدند نه پوست ✿ دیگران از قشر ماند در حجاب ✿ او نظر افکنده بر لب لباب ✿ مجاهد گوید اخراج از ظلمات بنور در شان قومیست

که ایمان آورده بودند یعنی به وجوب باتحاد قایل میشدند ظلمت کفر که بایشان احاطه کرده بود پس بمحمد صلعم ایمان آوردند و از ظلمت
اعتقاد اتحاد بسوی روشنی وحدت رسیدند و گفته اند هر کافری که بمحمد صلعم ایمان آورده معنی آیه او را شامل است یعنی محققان اخراج
بمعنی دفع کرده اند یعنی حق تعالی بنده را از توفیق محروم کرداند هر آینه در ظلمات افتد پس توفیق الهی سبب دفع ظلمات بود و استعمال
اخراج بمعنی دفع در کلام عرب واقع است **والذین کفروا** و آنانکه حق را بپوشیدند یعنی یهود یا اهل ارتداد و اصح آنست که عام
گیرند جمیع کفار را **اولیاؤهم** دوستان ایشان **الطاغوت** طاغوتند یعنی در کعب الاشرف و حیی ابن اخطب و امثال ایشان و
بت پرستان را اصنام و آلهه باطله و از دین برگشتگان را شیاطین **یخرجونهم** این معاندان و بتان و دیوان بیرون میکنند ایشانرا **من
النور** از ایمان میثاقی **الی الظلمات** بسوی کفر یا یهود را از ایمانی که بنبوت داشتند بجانب تکذیب آن یا از اعتقادی
که ایشانرا بود بعضی کفر از ایمان بمحمد بطریق تغییر و تبدیل آیات و کتمان نعت و صفت او یا اهل ارتداد از دین اسلام بطریق ردت و در این
تقریر که گفته شد اخراج بمعنی دعوت است قال الله تعالی ان اخرج قومک ای ادعهم و گویند اینجا اخراج بمعنی منع است یعنی ایشانرا منع کنند
که در نور در محل عنایت و در عرف اخراج بمعنی باز داشتن می آید مثلا کسی را که در کاری دخل نبوده باشد بدین لفظ میگویند که ترا
از آن میهم اخراج کردیم ای عزیزم معتزله بدین آیه استدلال کنند بر آنکه کفر از خدای نیست چه اسناد بطاغوت کرده نه بخدای و اشاعره
جواب گویند که این اسناد مجازیست چه باظهر اقوال مراد از طاغوت صنم است و اضلال باصنام مجاز باشد قال الله رب انهن
اضللن کثیرا و مراد از آنکه ما میگوییم اضافه کفر نیست بحق سبحانه بلکه خلق فعل کفر است بر بندگان نموده که اگر خدا بر حقیقة اخراج
کند پس اخراج طغاة بنسبت آنها که کافر شدند بعد از ایمان دعوت باشد بکفر و حال اصنام هم بطریق تسبیب تواند بود و بنسبت
آنها که اصلا کافر نزد اخراج بمعنی منع است چنانچه مثلا فرزندی والد خود را که گوید اخرجتنی من مالک و حال آنکه او در آن داخل
نبوده قال النبی ترکت ملة قوم حق سبحانه از نبی یوسف خبر میدهد که من ترک کردم ملة بت پرستان و حال آنکه هرگز در ملة
او نبوده ام اینجا نیز اهل شقاوت را نوری نبود که از آن نقل کرده باشند پس مراد منع ایشانست از دخول در نور و در بحر الحقایق میفرماید
که این حیلها خالی از تکلفی نیست اگر کافر در نور ایمان فطری بوده که ایمان میثاقی اقرار است کل مولود یولد علی الفطرة و قال الله تعالی
فطرة الله التی فطر الناس علیها و گفته اند طاغوت نفس و شیطان کافر را از نور دینی که حب ایشانست بظلمات جهنم میبرانند
یا از نور روحانیه و ایمان فطری بظلمات صفات نفسانی و بهیمی و سبعی و شیطانی دعوت میکنند **اولئک** آن کافران یا ایشان
با طواغیت حق **اصحاب النار** ملازمان آتش دوزخ اند **هم فیها** و ایشان در آن آتش **خالدون** جاوید مانندگانند و چون
در این آیه ذکر کرد که خدای ولی مؤمنان و طاغوت اولیای ایشانست در آیه تالی بیان تولیه میکند و میفرماید که دوستان را محبت و برهان
بر دشمنان غالب میگردانم چنانچه ابرهیم را بر نمرود بمناظره ظفر دادم **الم تر** آیا ندیدی و بچشم بصیرت نگاه نکردی تعجیب
از محاجه نمرود و حجت او و خطاب با حضرت رسالت صلعم است بطریق تسلیه میدهد او را که اگر کفار با تو مجادله میکنند اندوهگین
مباش که با جمیع انبیا که پیش از تو بوده همین کردند آیا تو ندانستی و علم تو منتهی نشد **الی الذی** بسوی کسی که از روی عناد
حاج ابرهیم حجت و مخاصمه کرد با ابرهیم **فی ربه** در دین خداوند او یا در اثبات ربوبیة و وحدانیة پروردگار او و ضمیر
با ابرهیم شاید و هم مجادل او که نمرود بود و این مجادله کی کرد **ان آتیه الله الملک** از آن وقت داده بود خدای او را پادشاهی یا این جرأت
جرأت کرد برای آنکه خدای تعالی ملک بوی ارزانی داشته بود و همه روی زمین بتصرف وی در آورده لاجرم بطر سلطنت و غرور
کامرانی او را از راه ببرد و بوسوسه شیطان دست بغی از آستین طغیان بیرون آورده سر بخیر در پیشگاه تکبر و عصیان نهاد مجاهد
میگوید چهار جهاندار بودند که تمام بسیط زمین بقبضه تصرف و تسخیر ایشان در آمد دو تن از مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین و دو تن
از کافران بخت النصر و نمرود و این نمرود از نسل سام بن نوح بود و صاحب تیسیر نسب او بدین وجه آورده که نمرود بن کنعان بن سنحاریب
بن نمرود بن کوش بن سام بن نوح عم و امام ابو جعفر بخاری بدین نام و دانسم لوزن تصحیح نموده و باتفاق علما حرف آخر از اسم او دال
مهملست و اول کسی که تاج بر سر نهاد و صرح در بابل ساخت و بسودای محاربه حق سبحانه و بآسمان رفتن از سوی بابل او سر برزد و دعوی
خدایی کرد او بوده و در بعضی تفاسیر هست که نمرود ظاهر حضور الوهیة کار را بحلی ذکر منکر بود اما دعوی جباری میکرد بطریق حلول
چنانچه بعضی نصاری در حق عیسی عم همان اعتقاد دارند و مذهب حلولیان آنست که باری عز و علا باشخاص فرود آید تعالی عما

تقول الطاغوت علوا کبیرا قول اول آنست که او هم آفتاب و ستارگان را می پرستید و هم بتان را پرستش مینمود و هم خلق را بعبادت خود
میفرمود و غیر از این اقوال دیگر هست و بعضی گویند مراد از ملک منصب نبوتست و قیام بامر دعوت و ضمیر آتیه راجع با برهیم یعنی نمرود
با برهیم مجادله کرد بسبب آنکه خدای او را مملکت نبوت داده بود و این مجادله بعد از آن واقع شد که ابرهیم بتخانه نمرودیان در آمده بتان
ایشانرا شکسته بود و بهترین تبر را همه زیوت بر کرده و او را محبوس ساخته بودند و محل تفصیل آن سورة انبیاست پس نمرود
در باب او با امرا و ارکان امور مشاورت کرد و رای اعیان مملکت بر آن قرار گرفت که ابرهیم را بسوزند قالوا حرقوه پس از حبس
بیرون آوردند پیش تخت نمرود حاضر کردند و آن لعین پرسید که تو بتان ما را عیب میکنی و سلسله ابدال ایشان از دهم می شکنی
داعیة تو چیست و پروردگار تو کیست ابرهیم عم فرمود که پروردگار من آنکس است که عنان اماتة و احیا در قبضه اقتدار و زمام
اعتذار او کلا بدست اختیار اوست **بیت** هر چه آن کردنی تواند بود ه وندر نش از دار عدم بوجود ه و نعایتی آنست که در آن زمان
قحطی روی نموده بود که بی شایبه مبالغه آدمی آدمی را می خوردی و برادر برادر در مقام حیوة غارت کردی سپهر بیار زمام
تا شام بقرصی قناعت میکرد و آن نیز بر دم آبر میپوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از افق ... شب کرده بمی آوردی
بهره عام محقق و مباحث تا از زخم چشم ... **بیت** بر جهت خوش تنگی آنجهان زد راه ه کادمی چون ستور خورد گیا
تنگدل شد جهان از آن تنگی ه یافت نان عزت از سنگ سنگی القصه نمرود بطریق احتکار غله چند که ذخیره داشت بمردم میفروخت
هر که بطلب غله آمدی از وی پرسیدی که من کدام او را بانسبت گفتی رب و در اثنای آن سجده بجای باسبق آوردی تا غله بدو دادی و حضرت
ابرهیم علی نبینا و علیه صلوات الرحمن علیه بمقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمده نمرود از وی پرسید که من کدام گفت بنده
از بندگان خدای گفت مرا سجده کن گفت من خدای را سجده میکنم و بروی عبادت جز برای پروردگار خود بر نمی تابم نمرود
گفت پروردگار تو کیست ابرهیم جواب او باز داد که خدای من زنده کننده و میراننده حق سبحانه از این مناظره خبر میدهد **اذ قال
ابرهیم** محاجه کرد نمرود در وقتی که گفت ابرهیم **ربی الذی** پروردگار من آنکس است که از روی قدرت **یحیی** زنده کرداند و از
عدم بوجود آرد **و یمیت** و بمیراند و از سر منزل بقا ببادیه فنا برد **قال** گفت آن جبار **انا احیی و امیت** من هم زنده کنم و بمیرانم
زندانی پس دو شخص را که رشته امید از زندگانی قطع کرده بود طلبید و آزاد کرد و گفت اینک مرده را زنده کردم و دیگری بی گناه طلب نموده بقتل
رسانید و گفت اینک زنده را بمیرانیدم اعتقادات منحرف آن بود که احیا عفو است و اماتت قتل و میدانست که احیا و اماتت خلق حیوة
و موت در اجساد و آن جز حضرة قادر مختار را نباشد اما میدانست و بر حضار مجلس خود تلبیس میکرد اما چون ابرهیم عم در مقام صحبت
بود نه بر حضور مجادله و ضیحت مراعات شرایط جدل ننمود و ... مدعا آورد که در غایت وضوح بود متعرض نگشت و از اعتراض بر معارض
فاسد او اعراض نموده حجتی دیگر آورد و از مثالی خفی بمثالی روشن تر از آن انتقال کرد از صحایف مفید ... نکته ...
که عجز خصم از اثبات آن عاجز باشد **قال ابرهیم** گفت ابرهیم **فان الله** پس بدرستی که خدای من **یأتی بالشمس** می آرد آفتاب را
هر روز **من المشرق** از افقی که محل طلوع اوست **فأت بها** پس تو بیار آنرا اگر قادری **من المغرب** از جانبی که محل غروب اوست محققان
گفته اند اعتقاد کرده بود از روی بطر و حماقت بانا اعتقاد حلول که هر چه خدای کند او تواند کرد ابرهیم اساس تقوی باطل ...
محال او را بدو هم شکست و گفت خداوند من هر بامداد پرچم زرین آفتاب را از جانب مشرق از افق سیمابی بر می آرد و شعاع تاج گوهر نگار
او را از تیغ کوهسار بعالمیان مینماید تو اگر دعوی قدرت میکنی یک روز آن چشمه خورشید را در ساحت میدان مغرب بیانداز
زدین مهر را از ساحل محیط غربی بطرف محیط شرقی روان ساز **بیت** ... کوکب ه تو از مشرق ...
فبهت پس مبهوت گردانیده شد **الذی کفر** آنکس که کافر بود یعنی نمرود و حجت او منقطع گشت و انقطاع حجت او عجز
حضرت خلیل بود و اگر گفتی که خورشید را من از مشرق بر می آرم هم بر خصم او حجتی ماندی و اگر نمرود ادعا کردی که خدای خود را
بگو تا از مغرب بر آید البته چنان واقع شدی امام حسن بصری رح فرموده که حق تعالی نصرت خلیل ابرهیم را قبل از قیام قیامت امر کند
بطلوع آفتاب از جانب مغرب تا همه عالمیان را معلوم گردد که قادر مختار اوست **بیت** ... ه هیچ دانا ...
که یفت ای عزیزم عدول ابرهیم از معنی بمعنی انجز و ضعف نبود بلکه چون دید که او از خواص محفل خود علم شد اما بر حجتی
و حفله عمل بها اعتبار کند با احیا و اماته پنداشتند تحقیق روش تر از آن نقل فرمود تا الزام او نیز با دست کرد و چنانچه پیش خواص

رسول الله صلعم او بر عوام نیز ظاهر شود در موجز ابو الفتوح کوید چون ابرهیم علم نمرود مشاهده کرد دید که دو تن را طلبید و یکی
آزاد کرد و کمان احیات بتوریت دانست که دیکری را بخواهد کشت کمان قتل است پیش از آنکه آنکس مقتول شود از غایه شفقتی
که انبیا را بر خلق هست مبادرت کرد و حجتی دیکر پیش آورد در قسطاس مستقیم فرموده که دعوت انبیا بر وجه سبب است و از ینجاست
که حجتی را براه حق از طریق رحلت دعوت یاد کرد و بعضی را از روی موعظت و برخی را بوجه مجادله چون خلیل علم دانست که آن سخن
مناسب ذم او نبود بکلامی انسب از آن انتقال فرمود و در مدارک آورده که چون نمرود قصه احیا و امات را بر صنعه ملتبس کردانید
و فهم او اکثر بعلم نجوم دانا بودند و حرکت خاصه کواکب از شرق بغرب ایشان را معلوم بود و حرکت شرقیه علی الدوام محسوس پس ابرهیم علم
از علم ایشان بر اثبات حجت کرفت و کفت اکر دید کار من آفتاب را بخلاف سیر او حرکت میدهد و آن دشوار است اکر تو پروردکاری
حرکت ده او را بر وفق سیر خاصه او که از غرب بشرق است چه آن آسانتر باشد از حرکت شرقی که برخلاف جهت سیر او واقع میشود یا آنکه
اثبات تعظیم آفتاب میکردند و حضرت خلیل بدین دلیل اشارت فرمود بانکه آنچه معبود شماست مسخر امر پروردکار منست و امام در تفسیر کبیر
بحجتی دیکر آورده و فرموده که این سخن تتمه دلیل اولست چه در وقتی که ابرهیم علم احتجاج کرد باحیا و امات نمرود چون از قواعد فلسفه
باخبر بود کفت اکر ادعاء آن احیا و امات که کردی بلا واسطه است از آن عاجزیم و بیان آن نمی توانیم و اکر بواسطه میکویی چنانچه از حرکات
افلاک و نظرات کواکب حاصل میشود نظیر این مدعا که احیا و امات است با ترتیب بعید در امکان ما هست پس خلیل در جواب کفت چنان
انکار که حصول موت و حیوة بوسایط حرکات افلاکست آن حرکات را چه میکویی که بتقلیب پروردکار منست و بتو با تغیر آن قدرت نیست
ایشان خداوند من حرکت میدهد آفتاب را حجتی بحجتی بود بخلاف آن معجزات سابق ابلغ از آن معجز و مبهوت فرو ماند و در فتوحات
مذکور است که سبب تحیر او آن بود که میدانست که هر جا شمس از وی طالع شود مشرق خواهد بود پس شرق او را مغرب چکونه تواند
نمود و تامل کرد که این معنی را اقوام حاضران باضعی ... اثبات چه سانحه ... سازید و این معجزه ابرهیم بود صلوات الرحمن
علیه که از تحقیق روشن علول کرد بحجتی که پوشیده بود بر نفس الامر و هر سامعان را واضح آمد و کافر از عجز مبهوت شد
کما قال الله تعالی ... او احق ... **وَاللَّهُ** وخدای **لَا يَهْدِي** راه ننماید بطریق احتجاج یا بسبیل
نجات **الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** کروه ستمکاران را کویند ... معنی آنست حق تعالی کافران را یاری نکند اما مؤمنان را نصرت دهد و کان حقا علینا
نصر المؤمنین چنانچه در این صورت ابرهیم علم از دست آن جبار عنید خلاص داد و پشه لنک را بعرصه دماغ او فرستاد تا مدت
مدید او را معذب داشت تا آخر جان در سر آن کار کرد **بیت** نیم پشه بر سر دشمن کماشته ° در سر او چهار صد سالش بلا ° و امام قشیری
رحمه الله ... ابیات ای عن بنا اهل تحقیق بزبان اشارت کویند ابرهیم روح را با نمرود نفس محاجه افتاد نفس کفت که من احیا
و امیت میکنم دو صفت از صفات نفسانیه حیوانیه که محبوسان بحبس طبیعه اند یکی را اطلاق کرد و دیکری را اعدام تا قوای نفسانیه کیفیه
احاطه ... ابرهیم روح اشارت کرد که پروردکار من آفتاب افضال از مشرق جمال طالع میکرداند و از عکوس آن عالم دل را با تلالؤ انوار علمیت
روشن میدارد اکر تو میتوانی آن را از مغرب جلال لامع کردان نمرود نفس مبهوت کشته بر معارضه نیفکند و سر حرمان در کریبان بلیان کشید
ع کشتی فکر ما افتاد بدریای حیرت ° و چون در این آیه ذکر دعوی احیا و امات نمرود بود در آیتی دیکر که بعد از این است نقض دعوی آن مرد
کرده میفرماید که احیا از من چون احیای عزیر دیدیت بلکه مجری باحیای عزیر است که بعد از صد سال او را زنده کردم و الغصه در این آیت
أَوْ كَالَّذِي این سخن مرتب بر آیه اولست آیا ندیدی قصه محاجه ابرهیم یا ندیدی مثل آنکس که او **مَرَّ** بکذشت **عَلَىٰ قَرْيَةٍ**
بر دیهی **وَهِيَ** و آن دیه **خَاوِيَةٌ** افتاده بود **عَلَىٰ عُرُوشِهَا** بر سقفها یعنی اول سقفها ساقط شده بود پس دیوارها بر آن
افتاده و آن بغایت خرابیست یا علی بمعنی مع باشد و خاویه خالیه و عروش ابنیه معنی آنکه این دیه با تمام ابنیه خود از مردم خالی بوده
جنبیده ... افتاده ... شکسته ... حرابی ... دیدهای ازدیدی
حزن ستمکاران فی کتب **بیت** ... موضع ... بحای ... بهشت سری ... بلی ° مینو آنجا ... عیان ° که ... کر
آبادان **قَالَ** کفت آن کس که ... که آن دیه را ویران و اهالی آن را مرده دید **أَنَّىٰ يُحْيِي** انکار ... کرداند **هَٰذِهِ اللَّهُ** این دیه را
یعنی اهل این دیه را خدای **بَعْدَ مَوْتِهَا** بعد از مرک ... ایشان ... قریه ... ایشان صاحب کشاف کوید
ظاهر آنست که این ... کافر بوده ... وجه ... سالک ... دیکر کلمه انی که برای استبعاد آورده

و اغلب مفسران بر آنند که این مرور کننده مسلمان بود و در بعث و حشر شبهه نداشت بلکه پیغمبری از انبیا بکذشت که او را ارمیا بن خلقیا
کفتندی از نسل هرون علم و این سخن کفت و اشهر آنست که آن عزیر بن سرحیا بوده و در نبوت او اختلافست چنانچه در پیغمبری ذو القرنین
و خضر و ذو الکفل هست و حکایت مرور بر این قریه بقول اول که کذر کننده ارمیا بوده چنانست که خدای تعالی ارمیا را علم بنی اسرائیل
که او را ناشیه بن اموص کفتندی فرستاد تا او را براه راست دعوت فرمود از ارتکاب ملاهی و مباشرت مناهی باز دارد و چون قوم
او طریق تمرد پیش کرفته عناد ورزیدند و استحلال محرمات پیش کرفته امر الهی را بر طرف نهادند حق تعالی وحی فرستاد بارمیا که من
باران فتنه بر این قوم بیارم که سفیه و حلیم در آن متحیر شوند و کردن کشی بحث دل بیارم که عزیز و شریف در عقوبت وی افتد
پس بخت النصر بابلی بر ایشان کماشت تا بیت المقدس را خراب کرده هفتاد هزار کودکان بنی اسرائیل اسیر کرفت و از علما آنچه ...
کرفتار شدند حساب نداشت از جمله هفت هزار اولاد داود علم بودند و ایراد این قصه مشروحا در سوره بنی اسرائیل از مدعا نایت دور
الحکیل متوقع است القصه ارمیا در وقت هجوم بخت النصر بمصر رفت و بعد از آن ... متوجه بیت المقدس شد بعد از آنکه کوئی سواد
شک نه بیرسید که سابق آباد کفتندی و در اصل شاید آباد بود یا داور دان که الوقت از خوف عرب باز ... رفته بودند چنانچه
کذشت ارمیا بر عب بوده ... بیت المقدس و بعد از ... بان دیه رسیده وضعی پس ویران دید یا ما درختان او میوه دار بودند
و قدری انجیر چید و پاره انکور بر ... کرد و در سایه دیواری قرار کرفته انجیری چند تناول فرمود و باقی در سله نهاد و انکور را بفشرد
و مقداری با آب امید و بقیه در خنکی ریخت و در آن کوشش خود ... و ... بنظر عبرت در آن دیه میکریست کفت
آیا چکونه این دیه آباد کردد و اهل این عزیمه بچه نوع زنده شوند و کلمه انی نه برای استبعاد است بلکه اعتراف بعجز از معرفت طریق احیا
و استعظام قدرت محیی یا محیی است که حشر اجساد را معاینه ببیند چنانچه ابرهیم علم از حق سبحانه درخواست که رب ارنی کیف تحیی
الموتی و بقول ثانی که عزیر بود قصه او چنانست که از جمله علماء بنی اسرائیل که بخت النصر اسیر کرفته ببابل برد یکی دانیال و دیکی
عزیر و این عزیر ... جوان ... بود و ... احبار کرده و کویند در آن وقت که بخت النصر ... ساله داشت چون ببابل
رسید خدای تعالی عزیر را از قید کافران خلاصی داد و عزیر را نسیم حب وطن ... رسید عزیمت بیت المقدس تصمیم فرمود
بیت عزم و ملالت عزیمت چه ... تا ° بشهر خود روم و شهریار خود باشم ° بر درازکوشی سوار شده می آمد تا بدیر هرقل ... و کویند
و کویند دیر هرقل و آن بر کنار دجله است میان واسط و مداین و بهمان طریق که مذکور شد میوه بچید و شیره بیاشامید و بقیه
بر دیوار کرده در آن دیه میکریست و تعجب میکرد و میکفت حال آبادانی این قریه و زنده شدن اهالی آن چکونه خواهد بود خدای تعالی
خواست که هم در نفس او ... آنچه ... بعید ... **فَأَمَاتَهُ اللَّهُ** پس بمیرانید او را خدای تعالی **مِائَةَ عَامٍ** صد سال و او را طعام و شراب و حمار او را
در این مدت از دید مردمان در پرده حمایت خود محفوظ ساخت **ثُمَّ بَعَثَهُ** پس برانکیخت او را بهمان شکل و صورت که بود با همان
عقل و فهم که داشت آورده اند که چون از مرک او هفتاد سال بکذشت و بخت النصر هلاک شد ملک تعالی ملکی را یکی از ملوک فارس
فرستاد که او را ... کفتندی و حکم شد که با قوم خود بارض مقدسه رود و بیت المقدس و ایلیا را آنچه بهتر بوده معمور سازد
از ملوک با هزار قهرمان که هر یکی را سیصد هزار [illegible] در دست تصرف بوده بیامد و آن ولایت را معمور کردانید و اجر آن مثوبات کرده با عاشر
و من ... بلکه از اول ... کامل ترتیب داد و ... آن دیه مذکور آنچه در بدایت بود آبادان تر شد پس حق سبحانه بعد از معموری
عزیر را زنده کردانید و کفته اند چاشتکاه بود که او را بمیرانید و در آن روز که زنده شد هنوز آفتاب غایب نشده بود در آن حال فرشته
یا جبرئیل **قَالَ** کفت مر او را ... رسید که **كَمْ لَبِثْتَ** اینجا چند وقت که درنک کرده سؤال بطریق استعلام نیست
بلکه بر سبیل اعلام است **قَالَ** کفت ارمیا یا عزیر **لَبِثْتُ يَوْمًا** درنک کردم اینجا روزی و چون بنکریست هنوز آفتاب غروب
نکرده بود کفت **أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ** یا پاره از روز **قَالَ** کفت جبرئیل یا منادی **بَلْ** نه چنانست که تو کمان بردی **لَبِثْتَ** درنک کردی اینجا
مِائَةَ عَامٍ صد سال و در این صد سال مرده بودی در ینابیع از امام قشیری رح نقل میکند که جبرئیل در این وقت او را کفت خدای
ترا سلام میرساند و میکوید یکی که ... نکند ... صد سال و بعضی از روز او را ... چه کلامست ... پس عزیر
در نکریست اوضاع آن موضع بر نهجی دیکر یافت و آن دیه ویرانرا معمور و روضه جنان دید **بیت** درختش رطوب ... ° کیاهش
نسیمش ز تاب [illegible] ° زمینش در او ... ° هر کوشه دلکشا ° هر جانب از ... [illegible]

عزیر بچشم تعجب مینگریست که دیگر بار باو گفتند فانظر پس نگاه کن الی طعامک بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله نهاده
بودی وشرابک وبنگر شراب خویش یعنی شیرهٔ انگور که در خیک ریخته بودی لم یتسنه هیچ تغیر نکرده آن عصیر وگویند مراد طعام
وشراب بود اما اکتفا باحد المذکورین نمود وبعضی که در یتسنه هارا اصلی میدارند گفته میگیر وآن تغیرات است ودر اصل تسنن بود
کسیکه آن نونرا تا ابا کرده اند چنانچه در تظنن وتظنی هست وغلط وغلظ بنزد این قبیل است وبرهر تقدیر خلاصه سخن این باشد
که انجیر وعصیر او در غایت تازگی بود وهیچ آفتی بدان نرسیده وباد تغیر وتبدیل وعفونت بدان نوزیده بار دیگر ندا رسید که
وانظر ودر نگر الی حمارک بسوی دراز گوش خود که چگونه مرده است عزیر در نگریست استخوانهای سفید دید افتاده مفاصل آن
یکدیگر منقطع گشته پوست وگوشت شده اجزا وذرات اعضای او صفت تفرق وسمت تمزق یافته بیت شهر بند قالبش مجموع
از هم ریخته ٥ استخوانهاش وآن هم بخاک آمیخته ٥ ای عزیر درین صورت رد مذهب طبیعیات چه اگر این امر مفوض بطبیعه بودی بایستی
که انجیر وانگور هم درین زمان متعفن گشتندی وقالب وبنهاد حیوان بر قرار ماندی هرگاه که حیوان باکثافت جسم چنان تغیری
یافت ومیوهها با لطافت جرم از تبدیل ایمن ماند معلوم شد که معیر اجسام ومبدل اجرام مقلب احوال ومحول احوال دیگریست پس خطاب
آمد که ترا بعد از مرگ زنده کردیم تا آثار قدرت ما در نفس خود بر تو ظاهر شود ولنجعلک ودیگر تا گردانیم ترا آیة نشانه وعبرتی للناس
از برای مردمان وانظر ونگاه کن الی العظام بسوی استخوانهای حمار خود تا ببینی که بقدرت بی علت کیف ننشزها چگونه آنهارا
حرکت میدهیم وبعضی را بر بالای بعضی مرکب میسازیم واگر بحرف راء خوانند معنی آنست که احیا میکنیم وزنده میسازیم وقول اول انسب است
که عظام را با هم ترکیب میدهیم ثم نکسوها پس میپوشیم مر آنهارا لحما لباسی از گوشت آورده اند که عزیر در استخوانها مینگریست
که ناگاه ندائی شنید که ایتها العظام البالیه اجتمعی ای استخوانهای ریز ریز شده باهم آیید وای گوشت وپوست واجزای متفرقه جمع شوید
که ازان جانب حیوانرا باشما در بین خواهم ساخت فی الحال استخوانهای او ومهره درست شد وعظام ساق بر پیوست ساق بر زانو اتصال
یافت استخوانهای ران بعجز متصل گشت دستها باشانه مرکب شد مهرهای پشت بر یکدیگر چسبیدند عظام اضلاع بدان ملتصق شدند فقرات
گردن عراقی بر تو برآمدند عظام جمجمه بهم ملتیم گشتند اسنان در استخوانهای فکین استوار شد بیکلحظه یکسان را در زیر وبالا استخوانهای بدن
عود پس این مرکب بحبایل اعصاب وعروق مربوط ومنضبط گردید چون در مجاری عروق خون جریان گرفت بر آن گوشت بسته این قالب
کشیده شد پس در پوست بر بالای آن پوشیده گشت لشکر شعرات در ساحت میدان تن صف برکشیدند وچندان که قالب تمام انتظام گرفت
روح به حکم الهی بیامد ورونق در بینی وی دمید حیات بجسد آن حیوان درآمد فی الحال از جای برخاست وبرخود بیارید وبغرات دریری
وشیهقی برداشته بر علف خوردن مشغول شد عزیر چون این حال احیا بعینه مشاهده کرد بحضرت مبیع را سجدهٔ شکر بجای آورد وفی نفس الامر
این واقعه دلیلی روشنست بر حشر کردن اجسام ودر مثنوی معنوی میفرماید بیت هین عزیرا در نگر اندر خرت ٥ که بپوسیدست ودین است
ریزیده پیشت ٥ پیش تو گرد آوریم اجزاش را ٥ آن سر ودم آن دو گوش وپاش را ٥ دست نی وجزو بر هم مینهد ٥ پارها را اجتماعی میدهد ٥ درنگر
در صنعت پاره زنی ٥ که همی دوزد کهن بی سوزنی ٥ چشم بگشا حشر را پیدا ببین ٥ تا نمانی شبهت در یوم دین ٥ وبعضی بر آنند که مراد از این عظام
عظام بدن عزیر بود وحق سبحانه اول چشم او را زنده گردانید وروشنی داد تا خلق سایر بدن خود را ببیند وبشناسد پس عزیر رجوع میکرد
والتیام اجزای خود را میدید ودر انگشت خود را یافت همچنانکه بسته بود وآن عظیم آیتیست که چون صد سال بی آب وعلف زنده
ماند وقول اول اصح است چه خطاب وحمار بمثابه این روایتست وکلمهٔ نهیه دلیل برآنکه احیا وبعث باهم بوده وبرهر تقدیری فلما
تبین له پس آن هنگام که روشن شد برای او آثار قدرت الهی در احیا موتی از روی معاینه قال گفت اعلم من میدانم حالا همیات
چنانچه دانسته بودم پیشتر استدلالا که خطاب بر نظر بوجه امر خداوند خطاب باشد یا با نفس او یا خطاب باشد وبمعنی آنکه بدان وبر
دانش خود ثابت باش ان الله آنکه خداوند علی کل شیء بر همه چیز از احیا واماتت قدیر تواناست وهیچ چیز او را عاجز نگرداند
بیت حاشا که عناد عجز هرگز ٥ بر دامن قدرتش نشیند ٥ ای عزیز بدانکه روایت کرده اند صورت از انبیا واقع شده چنانست که بعد از مشاهدهٔ
این حال روی بویرانهای بیت المقدس نهاد وحق تعالی او را عمر داد وبعضی بر آنند که خضر اوست ودر روایتی دیگر که اسلان این حال بعزیر کنند منقصهٔ
او آنست که بر مرکب خود سوار شده به بیت المقدس آمد ومتوجه محلهٔ خود شد نه مردم اورا شناختند ونه او مردم را میدانست تا بجای منزل خود رسید
بموضعی که منزلش بود آنجا رسید کنیزکی دید نابینا بر جای نشسته وآن کنیزک در عهد عزیر بوده وصد وبیست سال

از عمر او گذشته ودر زمان غیبهٔ عزیر بیست ساله بوده وعزیر را بسیار دیده ودانسته شب وروز یاد عزیر بوده وبر در خانهٔ او
ملازمت نمودی عزیر گفت یا امة الله هذا منزل عزیر این جای عزیر است کنیزک گفت آری وبگریست عزیر سبب گریه پرسید گفت آن
عزیر نام کهنی که صد سال است که از ما غایب شده ودرین مدت کسی از وی نشان نداده ونام او از زبانها بیفتاده است ویاد او از
دلها فراموش گشته جز من بیچاره که کنیزک او بوده ام ودرین مدت فراق او ان محنت حضر بوده ماه وسال نفس بیاد او زده ام وروز با خیال
جمال او گفت وشنید کرده بیت بیاد روی تو گر یاد تو نکیم نیم خالی ٥ ز تشویش غمت گرچه فراموش کار رفته دارم ٥ عزیر گفت اشری بشرده
باد ترا که من عزیرم وحق تعالی صد سال مرا میرانیده بود واین زمان بفیض کرم زنده گردانید کنیزک گفت سبحان الله چگونه کسی این سخن
باور کند که یکی بعد از صد سال از عیان عدم خود آید اگر تو راست میگوئی که عزیری عزیر مردی مستجاب الدعوه بود حق سبحانه
بیاران الیه عاما او شربت صحت مینوشانید واهل بلا را بمن نفس او لباس عافیت می پوشانید دعا کن تا حق تعالی بصر من بمن باز
دهد تا ترا ببینم وبشناسم عزیر دعا کرد ودست بر چشمش مالید نرگس دیده اش درحدیقهٔ حدقه شکفته گشت وبقیهٔ عینیه
مفتح شد شعاع باصرهٔ جهان تاریک برا وروشن گردانید کنیزک دیده بگشاد وجمال با کمال عزیر مشاهده کرد گفت اشهد انک
عزیر گواهی میدهم که تو عزیری پس عزیر دست او گرفت وگفت برخیز فی الحال پایهای او روانی یافته برخاست وچون بلبل
که بر مشاهدهٔ گل ترنمات دلاویز بر کشد خروش شادی آغاز کرد بیت توئی برابر من یا خیال در نظرم ٥ که من بطالع خود هرگز این گمان
نبرم ٥ پس آن کنیزک روی بمحلات آورده نعره میزد که ای بنی اسرائیل مژده باد شمارا که عزیر با منصب نبوت وخلعت جلالت رسید
بیت خورشید وصال از افق هجر برآمد ٥ تاریکی شب رفت وچراغ سحر آمد ٥ مردمان گفتند ای زن ترا چه شد است که از خود دور رفته
ودر پس پردهٔ جهل وغباوت مستور گشته نام عزیر صد سالست که از سر دفتر ذکر سترده اند او را در میدان اشکال اموات عزیر
احیا شمرده گویند عزیر را پسری بود صد وهژده ساله وپسران او وهمه پیران بودند وچون خبر شنیدند باستقبال آن زن رفتند
وگفتند تو کیستی وچه میگوئی جواب داد که من فلانه ام کنیزک شما عزیر دعا کرد بینا وروان شدم واو صد سال مرده بوده وحالی زنده
شد پس عزیر ومردمان روی بجوی آوردند پسرش پیش آمد وپدر را نشناخت چه عزیر را موی سر ومحاسن سیاه بود وپسران پیر شده
سفید ریش بودند پس روی بپدر کرد وگفت پدر مرا علامتی سیاه بود بشکل هلالی بر میان دو کتف عزیر جامه از تن دور کرد
وعیان شد علامت واو بشناختند دیدها از شادی اشک باریدن گرفت ودلها از غایت مسرت طرب آغاز کردن وزبان بدین مژده مترنم
ولسان حال بدین مقال متکلم گشت بیت مژده ای بخت که مقصود دگر بار آمد ٥ مرهم چشم جهان بین بسر بار آمد ٥ عزیر بن سعید که
توریه را جمع کرد بخت نصر سوخت وما صد سالست که کتاب بما نمانده ام عزیر بعهد توریه بگریست وخدای تعالی ملکی با آب
ابی پیش فرستاد وفی الحال که آن آب مقداری بنوشید تمام حروف وکلمات توریه بر لوح سینهٔ وی منتقش گشت وانظهر القلب خواندن
توریه آغاز کرد وجمعی منکران در آن که مسطور توریه را بفلان موضع دفن کرده ام جمعی باتفاق رفتند وبیرون آورده بمجلس حاضر کردند
وبا آنچه عزیر میخواند مقابل نموده بمقدار یک حرف تفاوت نیافتند واین معجزهٔ عزیر بوده چه در جیران که جهودان گفتند زمان
نزول توریه هیچکس این ندا نکرد مگر آنکه آنکس پیغمبری باشد بجهت بخوده عزیر ابن الله گفتند وقال این قضیه بنبوت نبوت باشد
محققان گویند که کسی بنفس متکلم را لغایه عزیر دانند وتامل در احوال اعضا وعدم بقا وآن بربک حال وتحمل بر دوام بیچی مرور بر قریهٔ
خاویه واستبعاد نفس اعادهٔ اجزای متحلله را جهت استهجاب الی یحیی والتماس نفس امانت در مقتضات عصب وشهوت چون امانه
مائة علم وتنبیه نفس از رکات عقل بود نبعث وبضو معنی الدنیا ساعة چون توهم امانت یوما او بعض یوم ووجدان معارف وصلد
نزدیک حق دماثل عدم تنبه طعام وشراب وبدن شبیه حمار واختلاف عناصر مانند انشر عظام واکسا لحم شبیه انحکت فی
واعتراف بآیات الله علی کل شیء قدیر ع از دین معنی همانست مقدار کافیست ٥ در کتب خواص قرآن منافع این آیه بسیار ذکر کرده اند از جمله
آنکه در ساعت پنجم از روز یکشنبه برورق آهو بنویسد ودر خرقهٔ پاکیزه پیچیده زیر آستانهٔ سرای حمام یا دکان که معطله باشد دفن کنند
الله تعالی سرای معمور وحمام آبادان وآسیا دایر ودکان بارونق گرداند واگر بآب باران که زعفران در وحل کرده باشد بنویسند
وآن آب باران متصاعد شده آن کتابت را بر اصول اشجار قلیل الحمل ریزند بمیوه وشعب آن باشد بار بسیار داده از آفات سالم ماند وکثرهٔ قرآة
آن سیاهی از اناء ونار ومقلب وان دیار سوق حافظه مجربست والله اعلم وجه این آیه دلالت بر مجوز حشر میکند ومتعاقب آن آیتی دیگر آورده

آورده که آن نیز بر صحت بعث دلیل باشد و آن قصهٔ ابرهیم است و طلب احیاء موتی کما قال عز وعلا **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ** و یاد کن آنرا که گفت
ابرهیم **رَبِّ أَرِنِي** ای پروردگار من بنمای که بقدرت کامله **كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ** چگونه زنده میکردانی مردگانرا خلیل ادب نگاه داشته
اول گفت پس دعا کرد لاجرم با ملک وقت رقم استجابت بر صحیفهٔ دعوتش کشیدند و سوال عزیر که از ادب خالی بود و در مبدا حال
[illegible] یحیی الله [illegible] موت بود بعد از صد سال تشریف جواب یافت تا محقق شود که رعایت ادب موصل است بر تبهٔ اقتراب **بیت** هرکه بی صورت
ادب [illegible] معنی او از همه در پیش [illegible] جمهور محققان از آنند که این سوال از برای کیفیت شهود احیا موتی بود نه آنکه ابرهیم را اصلا در آن
علیه در باب احیا شبهه بوده باشد و سوال وصف بعد از اثبات اصل دلیل شک و انکار نیست **قَالَ** گفت خدای مر او را که ای ابرهیم
أَوَلَمْ تُؤْمِن آیا تو ایمان نیاورده بدین که من مرده زنده میکنم استفهام بمعنی تقریر است یعنی نه تو بودی که ایمان آوردی باحیا
و اماته و بکمال قدرت تو [illegible] من و ایمان و دکفتی رب الذی یحیی و یمیت **قَالَ** گفت ابرهیم **بَلَىٰ** آری بار خدایا ایمان آورده ام
بکمال قدرت تو [illegible] **وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي** و لیکن این سوال کردم تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینه چگونگی آن حق سبحانه دانا
بود بر رسوخ ابرهیم و کمال حال او در ایمان اما شاید در خاطر جمعی که این دعا از ابرهیم شنیده [illegible] بوده باشد که مگر او را خلیل از دید باد
[illegible] است بشک [illegible] رب العالمین ای عزیز در سبب این سوال علما را اختلافست بعضی گویند حضرت ابرهیم را علم باحیا
[illegible] استدلال حاصل شده بود خواست که ببرکت مشاهده علم او بعین رسد و چون عبارتست [illegible] که متطرق است [illegible] الیالیات [illegible]
[illegible] میکرد خواست که او را علم ضروری که مطلقا از خطرات شکوک و شبهات معراست [illegible] در احقاق آورده که قوت وهم
[illegible] است [illegible] آنچه آنرا محسوس نبیند و قوت عقلیه را قابلیه قبول آن هست و بدین سبب میان عقل و وهم مخالفتی افتد
و نفس انسانی از آن مشوش شده کار دل باضطراب میکشد پس ابرهیم ع از حق تعالی درخواست که قوت احساس دل را باراه احیا با قوت قابله
مضاف گرداند تا مشوشات طبع زایل گشته دل ساکن و مطمئن شود و هم در آن تفسیر نموده که حضرت خلیل بنفس احیا مطمئن القلب بود
اما در کیفیت آن تامل میفرمود و چه صورت احیا بر لوح مفکره بچند نوع نقش می پذیرفت [illegible] سوال که در چنین مشاهده میرود
دیگر [illegible] آن نوع که در ارض [illegible] ایام ربیع [illegible] می یابد و امثال آن پس سوال رویت احیا باضافه بکیفیت احیاست و آنکه در [illegible] لفظ کیف
آورده و [illegible] احیا الموتی نکته [illegible] آنکه خواست چنانچه [illegible] احیا مطمئن القلب [illegible] آن نیز دل او مطمئن شود
[illegible] آنکه در فتوحات آورده که وجوه احیا متنوع است چنانچه در وجوه تخلیق نیز هست چه بعضی از موجودات [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] و گروهی [illegible] جمعی [illegible] آورده و طایفه بسبب مخلوقات دیگر موجود کرده
[illegible] ابرهیم [illegible] دانسته که احیاء خلق [illegible] میتواند جنس درخواست
[illegible] تا چون [illegible] حاصل آید دل من آرامش پذیرد و بحصول این وجه دانش من زیاده گردد ع و القلب بالحقیقة
[illegible] اطمینان صاحب تلخیص گوید آنچه حاسه [illegible] سامعه از طریق خبر بپادشاه ملک وجود که دلست میرساند چنان نیست که صغیر
[illegible] از دل نظر [illegible] میکند چه خبر را احتمال الصدق و کذب هست و آنچه بعین می بیند در اغلب راستست سمع آنچه در یابد هم حق تواند
[illegible] باطل و آنچه بصر ادراک کند جز حق نیست چنانچه در مثنوی فرموده **مثنوی** کردم دی از سخن دانی سوال حق و باطل چیست
[illegible] گوش [illegible] باطلست ۞ چشم حقست و یقینش حاصلست ۞ [illegible] آنچه باطل بوده است
[illegible] گوش دلالت [illegible] چشم اهل وصال ۞ چشم صاحب حال و گوش ارباب قال ۞ [illegible] چشم کفت [illegible] شنو آنرا
[illegible] خلیل خواست که آنچه بگوش شنیده بچشم ببیند [illegible] سوالات از برای [illegible] دفع ریب در دین چه بسیارست که
[illegible] بایقین [illegible] لقای خدا [illegible] ایمان [illegible] یقین
[illegible] کاملتر باشد [illegible] ایمان دیگر است و مقام ایقان دیگر و درجهٔ ایقان
[illegible] ابرهیم [illegible] من الموقنین و ابرهیم احیاء موتی را با یمان
[illegible] خلیل و عزیر [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] انا احیی و امیت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] کیفیت احیا [illegible] تا این

[illegible] احیا امتیان نکرده اند و [illegible] بلکه معنی [illegible] آنکه از عزیر واقع
میشود و در این صورت اطمینان راجع بقلب قوم باشد و ازالهٔ شک از ایشان [illegible] مقدر باید یعنی لیطمئن قلب قومی و در عرایس
الاخوال آمده است که خلیل را دوستی بود قلب نام و در حالت بعث و حشر تردد [illegible] ابرهیم گفت خدایا مرده زنده کردن بنمای
تا دوست من بیارامد و انحضیض [illegible] آورده که نمرود [illegible] آنکه [illegible] گفت انا احیی ابرهیم ع
معارض وی گشته و گفت [illegible] که تو کردی احیا رد روحست [illegible] چنانچه پروردگار من میکند نمرود گفت هل عاینت ذلک
[illegible] صورت بچشم خود دیدی ابرهیم نتوانست گفت که آری [illegible] دیگر انتقال کرده کافران را مبهوت ساخت بعد از آن از حق تعالی درخواست
کرد که مرده زنده کن تا دل من مطمئن گردد و در وقت احتجاج از مشاهده حجت [illegible] در تفسیر کبیر آورده که چون حضرت خلیل ع احیاء نمرود
[illegible] آن مرد و گفت بگوی خدای خود را تا مرده را بدان وجه که میگوی زنده کند و اگر نه [illegible] ترا بقتل رسانند و در آن [illegible]
تاکید [illegible] کرد ابرهیم ع گفت رب ارنی احیا بنمای تا دل من مطمئن شود بنجات از قتل نمرود و هم امام [illegible] تفسیر میگوید
مراد بر خاطر چنین میگذرد که چنانچه امت هر پیغمبر از آنکه صدق آن پیغمبر در دعوی رسالت بر ایشان ظاهر گردد محتاج معجزه که
از وی مشاهده نمایند پیغمبر نیز در وقت نزول ملکی بر وی و وصول خبری بد و مشتاق می باشد معجزه که بر دست او ظهور کند تا معلوم گردد
که این آینده از نزد حق تعالی فرشته ایست نه دیو پس دور نیست که حضرت خلیل در وقت نزول ملک بر او طلب این معجزه کرده باشد
و گفته رب ارنی تا دل اطمینان یابد که نازل ملک کریم است نه شیطان رجیم و هم ایشان فرموده اند که شاید که ابرهیم در صحف خود مطالعه
کرده باشد که حق سبحانه بدعاء عیسی ع که از اولاد اوست مرده زنده خواهد کرد او نیز استدعا کرده باشد که بدعاء من مرده زنده کن تا
دل مطمئن شود که منزلهٔ من در حضرت کبریا کمتر از فرزندم عیسی نیست و هم محققان بر آنند که مقصود که گویند مراد از موتی قلوبیست
که از انوار مکاشفات و تجلیات محجوب باشد و بحقیقت احیا عبارتست از حصول تجلی انوار الوهیت و چون جمعی غافلان در زمان
خلیل بسبب محجوبیت دل از ماندهٔ دعوت او بی بهره بودند ابرهیم خواست که دلهای ایشان بنور تجلی و مکاشفت زنده گرداند تا بی
احیاء دلهای مرده این منزدان بمن نمای تا دل من بحصول این تجلی آرام گیرد و دانم که ایشان از رتبه بعد بمقصد قرب رسانیدی
و گویند چون خدای تعالی ابرهیم را بذبح اسمعیل ع فرمود و خلیل را امتثال نمود عقد ما نیت اقدام کرد بعد از رسیدن فدا و خلاصی
اسمعیل در مقام بیان [illegible] عرض رسانیدی که الهی مرا امر نمودی که زنده را بیجان سازم بدان اشتغال نمودم من نیز درخواست
میکنم که مرده را جان دهی تا مشاهده نمایم و چون این سوال از غایت محبت و اعتقاد بکمال خلت بود اطمینان قلب عاید بود بانکه
دانم که از خواص دوستانم و ملتمس من بشرف اجابت اقتران می یابد که قوی ترین دلیلی بر دوستی قبول سخن دوستست و روا کردن
حاجات و بر آوردن مرادات او و وجهی دیگر آنست که برهمه خلایق روز قیامت حقیقت حشر و بعث روشن خواهد شد خلیل دعا
کرد که امروز در دنیا نشانه از احیاء موتی بمن نمای تا دل مرا اطمینان بدید آید بانکه اختصاص یافتم قبل از قیام قیامت بزیادتی
شرف و کرامت در ینابیع آورده که ابرهیم ع متامل بود در آنکه آیا در زنده شدن خلایق ایشان از شقی میرسد چنانچه در وقت
مردن یا نه و غالب ظنش آن بود که در وقت آمدن جان ببدن قیاس بر بیرون رفتن روح از جسد بحالی و نفعی نیست پس [illegible]
[illegible] تا معاینه ببینم و دل من مطمئن شود که بوقت دخول روح ببدن هیچ نوع مشقتی نخواهد بود و این سخن خالی از غرابتی نیست
از آن مبارک رح منقولست که ابرهیم خواست کرامت خود را از شرف منزلت خود با خبر سازد تا شاید کمال حال او را شناخته بوی ایمان
آورند یعنی این معجزه از حق سبحانه استدعا نمود تا آن جماعت را معلوم گردد که قرب خلیل بدرگاه جلیل بچه مثابه است و از جابت
دعاء او که منتج شده بقبول دعوت مسارعت نمایند و دل او نیز بایمان قوم آرامش یابد در معالم آورده که چون خدای تعالی ابرهیم را
خلیل گرفت و از آن خلت اعلی بمجاورت حظایر قدس و معتکفان صوامع انس رسانید از جمله ملایکه کرام و مقربان منازل اکرام
عزرائیل ع از حضرت عزت دستوری خواست که آن بشارت با ابرهیم رساند بعد از تشریف اجازت بخانه ابرهیم در آمد و ابرهیم
مردی غیور بود چون از خانه بیرون رفتی در ها را محکم ببستی و اقفال و مغالیق در استحکام آن کوشیدی قضا را در آن وقت در
خانه نبود چون باز آمد و یکی در سرای خود نشسته دید آتش غضبش برافروخته خواست که او را بگیرد پس بسرعت فرا پیش آمد گفت
تا که دستوری داد که بسرای من در آمدی ملک الموت فرمود که من باجازت صاحب این خانه بدینجا در آمدم و تا دستوری او نجاب

کشتی نکرده ام ابراهیم ع دانست که او فرشته است بنور رضای الهی در آمد و گفت صدقت رب کلفنی ما و هر چه ساز است از ان محدا و سند
بیت مرکب تیم آنچه هست او راه العبد و ماله لمولاه توجه نامی وان عزیزکان که نامی ملک الموت گفت بیت بشارت باد که مرد دولتی
بیرون زاندان نسیمی می ورزد که روی دماغ جان شد تازه بدانکه من عزرائیلم و از حضرت کبریا بشارت آورده ام که ترا خلعت خلة
پوشانید و صدای واتخذ الله ابرهیم خلیلا باسماع اهل آسمان و زمین رسانید ابرهیم مراسم حمد بتقدیم رسانیده از عزرائیل سؤال
کرد که آنچه دلالت بر خلة کند چیست جواب داد که دعاء مستجاب کرداند و بدرخواست تو مرده زنده کرداند ابرهیم از غایت شوق و شعف
که بتحقیق موهبت خلت داشت فریاد بر کشید که رب ارنی تا دل من مطمئن شود و دانم که خلة وجود گرفته و وصول باین قولست آنچه اما
جمال الدین سلمی نیز در شرح خود از امام جعفر صادق ع نقل میکند که خدای تعالی وحی کرد با برهیم ع که در صدف صلب تو گوهریست
که عقد شریعت آخر الزمان بیر توظهور او انتظام خواهد یافت و ببرکت آن فرزند تو که نامش محمد است صلعم شعشعهٔ خلت من بر
سلت رتبت تو خواهد تافت خلیل گفت بار خدایا کوکب این دولت از سپهر سعادت در چه زمان طلوع خواهد نمود و علامت اتحاد
خلت و نشانهٔ وقوع این دولت چیست فرمان آمد هرگاه که بدعاء تو مرده زنده کنم بدان که ترا این وسیلتی کرفته ام چون مدت انتظار
دراز کشید لطافت خلیل طاق شد زبان بیان بگشود که رب ارنی کیف تحیی الموتی تا دل مشتاق من آرام یابد که تو مرا خلیل کرفتی و گفته اند
اغلب آیات ابرهیم ع عقلی بود و انبیا را هم آیات حسی باشد چون عصا و ید بیضا و هم آیات عقلی پس ابرهیم خواست که او نیز جامع آیات
عقلی و حسی باشد درخواست که رب ارنی کیف تحیی الموتی عبد الله عباس فرموده که سبب سؤال ابرهیم ع آن بود که روزی بر ساحل
بحیرهٔ طبریه عبور میکرد جیفهٔ دید بر کنار بحر افتاده بوقت مد دریا که امواج امواج روی بیالا نهادی ماهیان و جانوران دریا
بیامدندی و وظیفهٔ روزی خود از ان بخوردندی و هنگام جزر که آب بمرکز اصلی خود باز گشت سباع متوجه شده قدری از ان
بکار بردندی و بعد از ان مرغان شکاری حصهٔ طعمهٔ خویش از ان بر داشتندی ابرهیم استاده بنظر تعجب در آن میکریست و با خود میگفت
یقین دانم که حق تعالی قادرست بر زنده کردانیدن این مرده چه قدرت بی زوال وقوع بکمال او بنشانهٔ عجز و ضعف آمیخته بیت
بیت چه قدرتش علم کن فکان بر افرازد ◦ نه نیستی سوی هستی کشد جهان را ◦ تا ما چگونگی لحوم متفرقهٔ این جیفه که متداخل اعضا
و احشای لحوم و دماء ماهیان دریا و مرغان هوا گشته بار دیگر جمع شده زنده شوند ندانم پس زبان سؤال بگشاد که رب ارنی کیف تحیی
الموتی و گروهی بر آنند که این دکان دار سرمایهٔ هوس و هوا گشته و کیسه پردازان بازار مکر و دغا یعنی ابلیس پرتلبیس با سری پر از سودا
خنکان و سینهٔ مالامال از غوغای طغیان بر لب دریا میگذشت نظرش بر شخصی افتاد از عمل حیوة معزول گشته و سلطان روحش
از دار الملک قالب مفارقت کرده و زاغان مردار خوار اجزای او را و اعضای او در فضای هوا می بردند و ددندگان تیز چنگال لحوم
و شحوم او را بدندان پاره میکردند آن رو زنده روان و مرد دکار هر ظالم و عوان ساعتی در ان نگریست و با خود گفت خویش دانم
حیله یافتم ریشهٔ مکری بر هم میتوان تافت وجیبی که ته نظران سبکسار کران طبع را فریب میتوان داد که آخر این اجزای متفرقه را از اطراف
عالم چگونه جمع توان کرد و این اعضای پراکنده را از شکم طیور و اجواف سباع بچه سان در سلک انتظام صفت نظام توان داد فرمان خدا
تعالی با برهیم ع رسید که در کنار فلان دریا رو که دشمن من دام مکری کستریده است و سررشتهٔ زرقی بدست آورده میخواهد که بدان
مرا بقید کید گرفتار سازد و بحیله و غرور در چاه ویل عجب اندازد تو آنجا حاضر شو تا عجایب قدرت ما را مطالعه کنی و دیده بر
بدایع حکمت بی علت ما افکنی خلیل بفرمان جلیل بشاطی آن بحر آمد و ابلیس را متحیر و متأمل ایستاده دید گفت ای لعین چه فکر میکنی
و نقش کدام مکر بر لوح اندیشه رقم میزنی ابلیس گفت از این شخص در بحر در حیرتم که کدام معمار این سرای خراب را عمارت تواند کرد و آن
ساکنان که این خانهٔ در هم افتاده را که از سقف و دیوارش نشانی نمانده بکمال اصلی باز تواند برد خلیل ع زبان برگشاد که ای جاهل محل
تحیرات همان کسی که او را از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده و قادرست که اجزای متفرقهٔ او را از خلوتخانهٔ تفرقه بساحت جمعیت
رساند و آنکه ذرات نیست او را بزینت هست کرده همان که آن ذرات باشد چرا از جمع کردن عاجز ماند بیت کوزه گر کر کوزهٔ را بشکند
چون بخواهد باز قایم میکند ◦ آنکه داند کوزه کردن از نخست ◦ چه عجب کرباز سازد شکسته درست ◦ پس ابرهیم زبان سؤال بگشاد که ای مبدع
که احیای اموات اثری از آثار قدرت تست و اماتت و احیا آیتی از آیات عظمت تو از پس پردهٔ ابداع لطیفهٔ صنعی ظاهر کردان و از سحاب
انشا و اختراع باران حکمی لامع ساز تا این طالب را بلخ علم کرده و دل من بالزام و آتش تمام یابد در بعضی از امام حسن بصری رح نقل میکند

که ابرهیم در مطالعهٔ صحف خویش مطالعه میفرموده بود که مرغان در هوای بهشت طیران کنند ناگاه بهشتی را آرزوی گوشت آن کند و علم
طیر مما یشتهون اشارة بدانست بد بیاید فی الحال بادی از مهب عزت بوزد و سر و دم و پر و بال او را جدا کرده بریان شده بر طبقی از نور
نزد بندهٔ بهشتی حاضر آید و چون آن مقدار که خواهد تناول نماید دیگر باره استخوانهای او مجتمع شده و لباس لحم مکتسی گشته بپر و
بال و سر و دم خویش بپیوندد و در فضای بهشت بپرواز آمده بمرغان دیگر تازد ابرهیم ع خواست که در دنیا مثل آن مشاهده نماید
گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و چون ابرهیم برین بنیان مبارکه صنع کارسازی بنیاد دعوت بعز اجابت رسید لوح سؤالش را رقم
قبول برکشیدند قال گفت خدای که ای ابرهیم اگر مشاهدهٔ این حال آرزو داری فخذ پس بگیر اربعة من الطیر چهار عدد از مرغان
کبوتر و خروس و زاغ و طاوس یا بط و خروس و کرکس و طاوس یا بط و زاغ و خروس و طاوس عطا گوید بط سبز بود و زاغ سیاه
و کبوتر سفید و خروس سرخ و چون این مرغان را بگرفتی فصرهن پس جمع کن ایشان را الیک بسوی خود یعنی ایشان را بدست گیر و در
اشکال و هیأت ایشان نیکو تأمل نمای یا مجتمع ساز اجزای ایشان را با یکدیگر بعد از انکه پاره پاره کرده باشی و اگر بکسر صاد خوانند معنی اینست
که اعضای ایشان را متفرق ساز و بر آن تقدیر الیک صلهٔ محذوفی باشد یعنی پاره کن پس جمع کردان نزدیک خود که مشتت گشت استخوانها و رگ
و پی و بال و پر ایشان را با یکدیگر بیامیز و سرهای ایشان بدست خود نگاه دار ثم اجعل پس وضع کن علی کل جبل بر هر کوهی که ممکن
باشد که مجموعی از انها بر او توانی نهاد جمعهت این اجزا بر جمیع جبال متعذرست و این از قبیل ابر ادعلم باشد و ارادهٔ خاص کما قال تعالی و اوتیت
من کل شیء ملخص سخن آنست که بر هر کوهی که نزدیک تو باشد و توانی نهاد منهن از این مرغان ممزوج ساخته با یکدیگر آمیخته جزءا
پاره ثم ادعهن پس بخوان این مرغان را بنامهای ایشان تا اجابت نموده یأتینک بیایند بسوی تو در حالی که شتابند سعیا
و گفته اند مراد آنست که ایشان می آیند و ترا نظر برسعیا و تو اظهار شتاب میکنی در التیام ایشان واعلم و بدان از روی یقین و بر علم خود
ثابت باش بایقین خود در آن باده ساز ان الله بآنکه خدای عزیز غالبست عاجز نشود از آنچه تو طلبیدی یا منتقم است از انکه انکار
بعث کند حکیم خداوند محکمة بالغهات در هر چه میسازد یا در تدبیر اشیا بر مقتضای حکمت محکم کار است ای عزیز بدانکه از مجموع مفسرات
ابو مسلم بر آن رفته که این قصه تمثیلست در باب احیا نه آنکه ذبح و احیا بوده باشد یعنی چون ابرهیم از حضرت حق جل ذکره طلب احیا کرد
حق سبحانه و تعالی بوی کشف فرمود کیفیت احیا و فرمود که چهار مرغ مختلف فراگیر و ایشان را ریاضت ده و رام کردان در لغت عرب
صرهن یعنی امیلهن می آید و گنجشک را که خوانده را اجابت میکند عصفور بصوار میگویند پس معنی این بود که ایشان را اموخته گردان بجایکی
که هر گاه که بخوانی اجابت کنند و چون باجابت معتاد شدند هر یک را بسر کوهی بنه و بانخوان تا بتو بیایند غرض از این سخن مثالی محسوس است
در عود ارواح با اجساد بسبیل سهولت یعنی بر همان منوال مرغان آموخته بندای تو نزدیک تو می آیند بی مضایقه و صعایقه طیور ارواح
بین که دست آموز قدرت بند هرگاه که داعی اراده ایشان بخواند فی الحال اجابت نموده بی تعذر در بدن متوجه قفس تن شوند بیت مرغ
دست آموز را چندانکه کس دور افکند ◦ با نشاط آمال آید باز چون کو بیله ◦ در مفاتیح الغیب آورده که این سخن انکار اجماع است چه همه ارباب
تفسیر متفق اند بر ذبح طیور و دیگر صورت آختن مرغ اختصاصی با برهیم ع ندارد و همه کس با قدام بر این مهم میتوانست پس مزیتی او را عیب
مفهوم و معلوم نکردد و دیگر ابرهیم از حق تعالی درخواست مشاهدهٔ کیفیت احیا نمود و ظاهر آیه دلالت بر آن دارد که حق تعالی سخن وی را اجابت
کرد و در باب قبول اجابت محقق نشود دیگر منهن جزءا دلیلست که این طیور مجزی شده اند و آن بعد از قطع و خلط میتواند بود و اگر چه
احتمال آن دارد که مراد جزئی از اربعه باشد یعنی واحدی از آنها اما حمل بر جزء ابدان ایشان اظهر است پس روشن شد که این قصه بی شبهه
و اکثر بر آنند که در اواخر عمر ابرهیم ع وقوع یافته در تفسیر طبری میگوید از پس این واقعه یک سال بزیست اما اصح آنست که صاحب شفا فرموده
که در این وقت ابرهیم نود و پنج ساله بود و بچهار سال بعد از ان بی او را باسحق بشارت دادند و او صد ساله بود که اسحق متولد شد و در مدت
عمر او اختلاف کرده اند و کیفیت این قصه بر سبیل اختصار آنست که چون خلیل از حق سبحانه وقوف بر کیفیت احیا طلبید حکم آمد که چهار مرغ بگیر
و ترجیح حکم در انکه امتحان بر طیور واقع شد آن بوده که همه مرغ پرانست که در هوا پرواز نماید و چندانکه توانند بر آسمان و ابرهیم نیز
که شهباز بلند پروازی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض بر معنی عالی داشت و همچنانست که از آشیان معنی صفات بشریه
طیران نموده خود را بفضای وسیع انی ذاهب الی ربی رساند پس معجزهٔ او را از آنها که در قصه بجانب علوی مناسبتی با او داشتند بعد وجود
با آنکه اغلب آنچه حیوانات راهست مرغان راهست و زیاده بر ان طیران دارند پس احیای ایشان از احیای سایر حیوانات بغرابت اقرب است

و گفته اند حیوانات یا ثباتی اند یا آبی و مرغان هم آبی میباشند چون بط و امثال آن و هم خاکی هستند چون قطا و آنها که بر زمین آشیانه
گیرند و هوائی بودن خاصهٔ ایشانست پس جامعیهٔ ایشان از جانوران دیگر زیاده باشد و احیاء ایشان بر کمال قدرت واضح تر بود و بعضی در
تخصیص طیران گفته اند که مرغ الطف حیوانات و حیوة الطف اشیا پس چون سائل لطیف از خداوند لطیف مشاهدهٔ الطف اشیا طلبید
لطف عمیم اقتضای آن کرد که این صورت بر الطف حیوانات واقع شود تا وجه مناسبت مرعی باشد و بقول حسن بصری رح که سوال بجهت
احیای مرغان بهشت بود اتخاذ طیور بغایت ظاهر است در تفسیر کبیر آورده که مقصود از احیا و اماته بحیوانی واحد حاصل بود اما ابرهیم
به قدر وجودیهٔ حوادث و خدای بر قدر ربوبیت بدید بود [illegible] و یکی از حکمتها تخصیص بدین
عدد آن گفته اند که این سوال مبنی بر طلب حیوة بود و ارکان بنیهٔ حیوان که خداوند حیوة است چهار باشد که عناصر چهار اند و اسطقسات نیز
گویند یعنی اصول و آن آتش و باد و خاک و آب است و در بدن هر حیوانی چهار خلط بود متکون از اغذیه که مرکبست از عناصر اول خون
و قابلهٔ او تغذیه بدنست دوم بلغم و آن پیوسته اعضا را از [illegible] حرکت جفاف بر آن غالب نشود سیم صفرا و آن خون را
لطیف گرداند تا در مسالک ضیقه [illegible] چهارم سودا و یکی از فوائد او آنست که چون جزوی از وی بفم معده ریزد اشتهای طعام
بر انگیزد دیگر هر جا که [illegible] هست از اعضا رئیسه که مبادی و اصول اند مرضی [illegible] را چاره ندارد و آن نیز چهار است دل و دماغ
و کبد و انثیان سه عضو اول اصل قوی ضروریه اند بحسب شخص و انثیان مبداء آن بحسب نوع و دیگر حیوان را چهار قوی طبیعی
متصرفست دو از آن تصرف در شخص کند جهت تغذیه و تنمیه و ایشان را غاذیه و نامیه خوانند و دو متصرفه برای نوع در تولید و تشکیل
و ایشان را مولده و مصوره گویند و دیگر چهار قوهٔ طبیعیهٔ خادمه دارد که غاذیه را از خدمت ایشان گزیر نیست جاذبه که منافع را جلب کند
ماسکه که آن مجذوب را جهت طبخ امساک نماید هاضمه که آن نگاه داشته را نضج سازد دافعه که فضلهٔ آن را مندفع گرداند و این چهار قوهٔ خادمه
محتاج چهار کیفیت اند حرارت و یبوست و رطوبت و برودت و [illegible] نفسانی او نیز چهار است دو محرکه که باعثه و فاعله خوانند و دو
مدرکه یکی در ظاهر و یکی در باطن پس چون مدار کار حیوان بر چندین چیزی که هست هر یک از آن به عدد چهار اختصاص دارند ایراد این عدد
در وقت اظهار آثار حیوة مناسب بود و القصه ابرهیم مرغان را که من عندالله مقرر شده بود بگرفت و ذبح کرده اجزا و ابعاض و لحوم و دما
و عروق و اعصاب و عظام و اجنحهٔ ایشان را منفصل گردانیده با یکدیگر بیامیخت و در بعضی روایتها آنست که در هاون نهاد و بکوفت تا با
یکدیگر اختلاطی تمام یافتند و [illegible] ساخته بر سر هفت کوه نهاد و در عرایس [illegible] از تفسیر تلخیص نقل میکند که ده بخش کرده بر ده جبل
وضع کرد و اصح آنست که بچهار قسم منقسم گردانید بر چهار کوه که در جانب شرقی و شمالی و غربی و جنوبی بود تا [illegible] عزیز خلیل خواست
که قدرت حق بر جمیع [illegible] ظاهر گردد حق سبحانه بوضع اجزاء طیور بر جبال حکم فرمود که آن از جمیع اجزاء ارض اطهر است و دیگر آنکه اغلب
اعاظم انبیا را بر کوهها خلعت [illegible] بخشیده اند [illegible] آدم بر جبل عرفات [illegible] سفینهٔ با سکینهٔ نوح را قرارگاه
بر کوه جودی مقرر گشت اجابت دعوت و اذّن فی الناس بالحج مر ابرهیم را بر کوه ابوقبیس دست داد ملک جلیل فدای اسمعیل را بر جبل منا
فرود فرستاد موسی کلیم را دولت تکلیم بر ذروهٔ طور دست داد لمعهٔ شریعت عیسی از [illegible] ساعیر بر اقطار جهان تافت نغمهٔ داودی را
[illegible] کوکب عنایات احدی با حضرت احمدی از افق کوه حرا طلوع فرمود و چون جبال این همه برکت داشت
خلیل را در معجزهٔ احیا بوضع اجزا بر آن حکم رفت ابرهیم بر وفق فرمان آن چهار را بر کوه وضع کرد و سرهای آن مرغان بر دست گرفته گفت
ایها الاعضاء [illegible] بیائید بجانب سرهای خود باذن الله تعالی در [illegible] بدین حال فرموده که ندائی از آسمان در رسید
که ای اجزاء متفرقه جمع شوید که حق سبحانه روح شما را بشما میفرستد و شما را از دام [illegible] خلاص داده با آشیان هستی باز می آورد بیت بیائید
ای گرفتاران که مفتاح نجات آمد ۞ سحاب مرحمت [illegible] و هنگام حیوة آمد ۞ مقارن این ندای رحمت افزای جنبشی در اجزا پدید
آمد قطرهٔ خون هر مرغی با قطرهٔ دیگر پیوستن آغاز کرد و هر عظمی با عظمی دیگر [illegible] عروق و اعصاب متفرقه منتزعه
در سلک اتصال و اجتماع [illegible] و انتظام یافت فی الحال ابدان مرغان درست شد بسوی سرهای خود بر زمین دویدن گرفتند
و حکمت در دویدن [illegible] آن بود که این صورت ابلغ است در حجت و بعید تر از شک و شبهه چه در پریدن توهم آن میشد
که شاید این مرغان نه آن مرغان باشند [illegible] که امکان دارد که [illegible] ایشان درست نشده باشد و دیگر آنکه ادراک
باصره مر کیفیت مرغ را [illegible] ادراک آن در حال طیران [illegible] تا از دل ابرهیم و آنجا [illegible]

متوجه سرها آمد و خود میشدند و هر گاه که [illegible] یکی از روس [illegible] شدی گر سر او پیش رفته بدان متصل میشد و اگر [illegible] پس
آمده بجانب سری دیگر میرفت در تکمله آورده که حضرت خلیل عم سر زاغ را نزد بدن طاوس برد آن تن [illegible] گردن خود را بپیچید و قبول
نکرد تا وقتی که سر او را پیش آورد همان دم [illegible] و بچنین ابدان سایر طیور برؤس خود متصل گشته پروان [illegible] بیت
مرغان آشیانهٔ قدسی [illegible] ۞ دایم بگرد کوی تو پرواز میکنند ۞ و گویند چون ابرهیم عم اجزای ایشان را بر جبال اربعه وضع کرد چهار باد
که هر یک منسوب بجهتی بود بفرمان صاحب قدرت وزیدن گرفته اجزا و ابعاض را [illegible] ابرهیم ایستاده بر آثار قدرت
نظاره میکرد خطاب جبار قدیم در رسید که ای ابرهیم باش تا قیامت آید [illegible] هیبت را [illegible] تا از چهار جهت زمین [illegible]
در آمده جملهٔ اجزا و ذرات خلایق را بحرکت آرند و [illegible] تا از چهار زاویهٔ عالم همه اجساد حیوانات
بحکم [illegible] بر بساط حشر جمع شوند و چنانچه این مرغان از چهار کوه مجتمع گشته [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] و بنات آدم و حوا از روی دفتر قد علمنا ما تنقص الارض منهم برای حساب جمع کنیم [illegible]
بیت هر که را [illegible] دادم ۞ سوی بحر عدم فرستادم ۞ باز [illegible] ساحل هستی ۞ [illegible] ای عزیز [illegible] تذکیر [illegible] یاد
کن [illegible] و از خواص [illegible] آدم [illegible] مشاهده نمای [illegible] آدم را در بهشت [illegible] ریاض
فردوس [illegible] آدم را [illegible] مرغان [illegible]
[illegible] در هبوط آدم تفکر کن که از بوستان دلارای بهشت [illegible] جنان [illegible]
جهان مبدل شد سر انجام [illegible] نعیم وصلت [illegible] الیم هجر و فرقت
متبدل یافت باری دیگر [illegible] آدم را [illegible] توبه [illegible]
طاعت زیاده گردانیدیم و [illegible] بوصلهٔ [illegible] رسانیدیم و فایدهٔ ذکر [illegible] آنکه چون حال آدم معلوم
کردی [illegible] احوال آدمیان نیز منقلب [illegible]
و نوایب نکبت را اعتباری ۞ بیت آدمی را هرچه پیش آید [illegible] بگذرد [illegible] محنت و راحت
[illegible] بیت ای که [illegible] طلب [illegible]
صد اندوه و غم در نیم ساعت بگذرد ۞ [illegible] چشم [illegible] بگذرد ۞ در تفسیر
کنز العلوم بجای کبوتر بط آورده و فرموده که حکمت در [illegible] مرغان [illegible] حسن و جمال
چنانچه از همه مرغان [illegible] انسان [illegible] حیوانات پیش است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و خروس [illegible]
[illegible]
مناسبتی هست [illegible]
لون سیاه و طول عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] چهار طائفه [illegible]
خدای که اجزای متفرقهٔ این طیور مختلفة الاشکال و الالوان مجتمع گردانیده بکسوة حیات می آراید قادر است که اعضای [illegible] این جماعت
متباینة الاحوال و الاوصاف را [illegible]
طیور [illegible] بکتاب [illegible] طاوس [illegible]
[illegible] موصوف [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] استماع کن [illegible] خلیل چهار مرغ [illegible]
[illegible] صد هزار [illegible] دل [illegible]
[illegible] مرغان ابرهیم [illegible]

شد بندهای بر کنده از رسته هم پیوسته گشته‌ای عزیز همچنین عاصیان امت او بعنایت او از حبس برآیند پریشان‌حال و شکسته‌بال و پر کنده
حاضر و شوریده ظاهر شفاعت احمدی بهم پیوندند تا معاصیان سیاه‌نامه از آن آلودگی و وحشت برهند کشته بر ریاض رضوان و منازل
جنان رسند بیت زنگ جانب عنایتهای حق [illegible] شفیعی همچو احمد تقرا از او بید اندرو بیاسد که جوش باشد کین جلی
اسمیاست ای عزیز یا کر حضرت عزت [illegible] مجموع سبک اسم المحیی تجلی فرموده خلیل را مظهر این صفت کرداند در شب و تب و کرامت تجمیع
اسما و صفات بر حبیب متجلی شد او را مرآت جامع یعنی آینه ذات ساخت کما قال لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا اگر خلیل در مقام مناجات جلی گفت رَبِّ
أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی حبیب در وقت عرض بیان از حضرت مجیب درخواست که أَرِنَا الْأَشْیَاءَ کَمَا هِیَ رموز و اسراری که در استار اشیا مکتوم
و مکنون کردانیده کماهی عیان نمای تا از مطالع لوامع آن اسرار عظمت انوار حقایق جبروت بر جان و دل ما تابان کردد بیت گفته تا سر
ملک حسن کماهی برداریقاب از رخ و بنمای کماهی خلیل در مشاهده احیا حق را خاص کرد که رب ارنی صورت بین نای همت عالی
حبیب نگر که فایده معاینه مکاشفات تنها از برای خود در نخواست و ملازمان عتبه شریعت را در آن مدخل داده گفت ارنا حقایق اشیا
نظر ما در آن ناده موحدت که در بن حقیقت بن حواله میر و جرعه بر خاک نشینان آستانه متابعت من دریغ ع وللارض من کاس الکرام
نصیب آری آنحضرت سنجان مهمان بود که حبیب طفیلی بر خوان وجود ان موائد جود [illegible] بر دارد یا هنگام وصول برتبه قرب و وصول امت
ظلوم جهول را فراموش نکرد بیت لاجرم آن شب که حقش بار داد امت خود را بیاد آورد یاد اصحاب تحقیق [illegible] تصحیح صورت این قصه
و اعتقاد موضع آن در ظاهر چنانچه در اخبار صحیح کرد و در تکرار مسطورات بلسان اشارت در باطن آیه خوض فرموده حقیقت معنی آنرا
بازنمایید که خلیل مر طلب رؤیت کرد چه عاشق [illegible] که در عشق بی قرار و آرام است نعایه هلال و دلال معشوق بحال گفتن ارنی جمالک
نشانه [illegible] للمعشوق الا التعاشق بیت [illegible] برقع فرو کذاشته بکذر که دیده را [illegible] بیت ای درویش آسوده شواب
حدثان را با حضرت مقدس قدیم نسبتی نیست تا تماشای جمال و تمنای وصال تواند کرد اما عاشقان مشتاق که حب صبوری شوق غالب
خاک زده‌اند و زمام اختیار موهوم بکف افکار عشق جهان سوز داده نهانها پیش آرند و نقشها بر صحیفه اندیشه کارند تا شاید بیکی
از آن نقاب حجاب از سرادقات عز و جلال برافکند بیت که بر سر کوی او روم بنشینم کاهی زرهش خاک و خس برچینم هر لحظه بهانه
دکر آرم پیش باشد که یک نهانه رویش بینم مثالکی للمحبوب کابیت و حجاهد که دیده جمال او روشن کرداند کو یا ارنی کیف تکتب من
نای که چکونه مینویسی و خامه مسکینه الشمامه را بر سطح صحیفه کاغذی [illegible] جه سان میرانی درایه مقام عرض نمونه کابیت نه
مشاهده کتابت خیال عاشق آنست که شاید محبوب دلخواه برقع از رخ برانداخته و حجاب از روی نقاب عزت بیرون تلخته این خطاب
دلکشای جان‌فزای بعوض رساند که انظر کیف اکتب تا عاشق بهانه مشاهده صنع در صانع نکرد از نجوای مخاطبه الم تر الی ربک کیف
مد الظل [illegible] سر مکتوم ارباب وجدان مفهوم است این ابراهیم را حیاء موقف بهانه شهود محیی بود و چون طلب لقا مره اشارت
و وقوع یافت جواب آن نیز پوشیده باز دادند که اولم تؤمن و گوینده ساعت خلیل بر سول همایی استماع این کلام بود چه معاینه دوست با ما
موقف دارد که تا نخست [illegible] سلمی کوید که چون خطاب با عتاب اولم تؤمن بخلیل رسید جواب داد که بلی ایمان دارم اما مشتاق جمال تو بودم
با وجود یقین تمام که مرا داده نفس خود را بلباس [illegible] پوشیدم تا این جواب شنوم و طمع آن کیر که تهمل عتاب توام ع و یبقی الود ما بقی
العتاب [illegible] انکه در [illegible] دروام عشق شاهزاده افتاده و جز من عقل و هوش بیاد حیرت و بیخودی برداده با مشاهده استغنای سلطنت
خود را [illegible] وصالی [illegible] نارسائی عجز [illegible] اظهار حال خود بکس نتوانست چاره در آن بود که جو درد درون خود خاکی
کهنه تیر دلدانه بجو پنهان سازد و با پیکان [illegible] در میان آن صاحب سینه هدف سهام تلف ساخته عیان آن توده
خاک مخفی کشت شاهزاده [illegible] آمده تیر [illegible] در کمان پیوست و شست درست کرفته جواب نشانه نقلی که آن خاکی نهاد
دعوی نشان بود بر تاب کرد [illegible] تیر دل شکارش بسینه عاشق رسید و پیکان از درون دلش چون لعل بیکانی رنگ کرفت بیت عاشقش
از حاله [illegible] کو بس چه [illegible] خاک از خون کرده شاه زاده [illegible] بازی نشناخت زان غم سر بلای سوی عاشق رفت
کفتای شوخ مرد این چه کردی [illegible] کفت از ان با یکار کردم [illegible] تا توام [illegible] کفت چرا کردی چنین بعضی بر آنند که مقصود سؤال
ابراهیم [illegible] دل [illegible] اطمینانیه بوجه [illegible] کرد تا دل [illegible] باشد [illegible] در آن فرو نیاید و تا اطمینان دست ندهد دل خانه
مقصد عارفان که شهود بر علم است [illegible] درخواست جوابیکه [illegible] طیر طبیعت را بکیر [illegible] هوا و هوس برکن تا هیچ

دل حاصل شود که بی فنا بیقا نتوان رسید و بی قطع مال و پر طمع در صحرای معرفت پرواز نتوان کرد بیت کفتش چون زنده کردی مرغ ابرهیم دل
کفت پر و بال بر کن بعد از آن پرواز کن در انوار آورده که هر که نفس خود را [illegible] نکردانید [illegible] بتیغ ریاضت
بسمل کند و بعضی را به بعضی برآمیزد و ناسوت ایشان شکسته منقاد فرمان کردند پس ایشان از اطاعت عقل و شرع [illegible] تا طریق مطاوعت
شتابکنان [illegible] در تفسیر کبیر [illegible] که طیور اربعه یعنی ارکان که ترکیب ابدان حیوانات از آنست متفرق نکردد مرغ روح را قالب طیران
[illegible] هیولی [illegible] فضای عالم قدس دست ندهد بیت تا کعبه جان طمع مهیای دلست [illegible] جهان جای دلست [illegible]
بشکن تا زود سیر کنان تا بر مکه قدس که ماوای دلست امام ثعلبی کوید باطن آیه آنست که خلیل مامور شد بانکه چهار صفت را در نفس خود
بکارد ناامیدی ذبح کند و آن صفتها در صورت چار مرغ [illegible] بودند طاوس اشارت [illegible] زینت دنیی [illegible] مثالیست برای طول امل
و درازی عمر غراب [illegible] حرص است و طلب محرمات خروس نشانه شهوت و اتباع مرادات ای خلیل [illegible] در آرایش دنیی [illegible] که هیچ اعتبار
ندارد امل [illegible] حکیم که [illegible] اعتقاد [illegible] این جهان حریص [illegible] که جز حرمان نتیجه ندهد متابعت شهوات مکن که
هر که در دام آرزوی نفس افتاد [illegible] رشته الفت از خلق [illegible] طاوس را ذبح کن و از دیده همت جلوه
[illegible] صفت حرص [illegible] و خود را [illegible] شهوت [illegible] که هر که بتیغ مجاهده
[illegible] سوی طبیعت [illegible] شریعت این چهار صفت را [illegible] حیات [illegible] این چهار صفت که از طبایع
چهار ارکان در آدمی [illegible] بتیغ مخالفت [illegible] اول صولت [illegible] نتیجه آتش است دوم داعیه شهوت که ثمره هواست سیوم
حرص که [illegible] چهارم [illegible] امساک که صفت خاکست و حکیم سنائی اشارت بدین معنی نماید بیت چار مرغست چار طبع [illegible]
[illegible] کردن پس بایمان و عشق و عقل و [illegible] صاحب حقایق التاویل [illegible] که معنی [illegible] آنست که
[illegible] مقام علم و ایقان [illegible] کشف و عیان [illegible] چهار صفت [illegible] بلوغ [illegible] طاووس
[illegible] شهوت [illegible] حرص و [illegible] ایشان [illegible] تا از طلب لذات [illegible]
پس [illegible] مجاهده ایشان را ذبح کن [illegible] ایشان را [illegible] از اصول آن صفات
محافظت کن [illegible] چهار ارکان [illegible] سبعه [illegible] ایشان [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] طبیعی بود [illegible] حکم [illegible] حقیقی و [illegible]
مطیع امر و منقاد حکم [illegible] ایشان [illegible] سلوک [illegible] مقام
[illegible] بیت مرده بدم زنده شدم کریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من [illegible] شدم کفت که [illegible]
[illegible] عاجز و برکنده شدم کفت که [illegible] کول شدم [illegible] و زهمه برکنده شدم
کفت که [illegible] سری [illegible] شیخ بدم [illegible] و هم حضرت مولوی در اول دفتر خامس از مثنوی میفرماید مثنوی
چار وصف این [illegible] چار میخ عقل کشته این جهان چار مرغ معنوی [illegible] کرده اند [illegible]
شهوتست [illegible] طاوس و زاغ امنیتست [illegible] تو خلیل [illegible] این چهار اطیار [illegible] ای خلیل اندر خلاص
[illegible] سر بریشان تا [illegible] زانکه هر مرغی از ایشان زاغ وش [illegible] عقل عاقلان [illegible] خویش [illegible]
این چار مرغ شوم [illegible] بازشان [illegible] نوعی دکر [illegible] ایشان [illegible] تحقیقی [illegible] معنی
این آیه [illegible] کمطالب [illegible] ابراهیم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مکاشفات [illegible] که صفت بشریه نفسانیه [illegible] فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیَاةً طَیِّبَةً
موصوف [illegible] نفس که در مقام مجاهدات [illegible] در [illegible] سر حیرت [illegible]
[illegible] صفات اربعه را [illegible] اربعه [illegible]
میکند [illegible] که [illegible] از خاک و آب حرص [illegible] و از آتش [illegible] غضب و شهوت [illegible] ابرهیم روح این
صفتها را ذبح کن [illegible] عقلیه [illegible] قواعد ارکان [illegible]
[illegible] این صفات [illegible] ایشان [illegible] نامیه [illegible]

تقسیم کرد بیکی که حضرت حق سبحانه بصفة الهی [illegible] کرداند تا صفات حق حیات یافته بر صفهٔ کنت له سمعا و بصرا
عقلا و [illegible] به تیغ عشق شدم زنده در مقام بقا چنانچه [illegible] خلیل کشت طیور [illegible] پس زندن سخن مطلب که نکته
[illegible] دقیقت و عشق سخت عجیبست ای عزیز آیات سابقه دلالت بر کمال قدرت ربانی داشت و بعد از آنکه دیدهٔ بصیرت مؤمنان بواسطهٔ
ملاحظهٔ معانی آن [illegible] حق سبحانه ایشان را تحریص فرمود بر دادن نفقه و صدقه تا تأمل نموده دانند که چنانچه حق تعالی
قادرست بر اماتت و احیا بر ثواب انفاق و اخلاف آن نیز قادر خواهد بود و بدین سبب عمل تصدیق که بر جبلهٔ عوام بواسطهٔ عدم اطلاع بر تعلق
قدرت حق سبحانه بجزا [illegible] و مکافات بغایت [illegible] بر ایشان آسان کرده با آنکه حکایات گذشته بر بیان اشارت تنبیه میکند که ای بنده چون
ترا این علم [illegible] داوری و با آنچون [illegible] زنده کردی و رجوعت بدو باشد پس برای معاد [illegible] بصدقه حاصل توان کرد یا آنکه
بیان این قصص موجب تصدیق پیغمبر ماست صلعم که موافق کتب سالفه [illegible] خبر میدهد پس ترغیب میفرماید که بیقین دانستید
که پیغمبر ما صلعم صادقست پس کمر [illegible] بر خاصهٔ مجاهده [illegible] اعلام شریعت او [illegible] مبذول دارید و چون تقویهٔ
دین [illegible] اسباب جهاد [illegible] ثواب نفقه فی سبیل الله خبر میدهد با آنکه آدمی را معاشیست و معادی
و اهتمام او [illegible] پس چون قصه [illegible] از سر معاد آگاهی داد و معلوم شد که حق سبحانه قادرست بر بعث اموات
و احیاء ایشان [illegible] بیان معاش میکند و چون انتظام معاش بمعاملاتست و آن یا بانفاق و صدقات باشد یا به بیع و معاملات همه اقسام
آن را یاد میفرماید و [illegible] انفاق را تقدیم [illegible] مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ [illegible] آنکسانیکه [illegible]
[illegible] اَمْوَالَهُمْ خواستهای خود را فِی سَبِیلِ اللّٰهِ در راه خدای [illegible] و مجاهدان یا خرج میکنند آنرا
مرکب و سلاح [illegible] جهاد [illegible] سبیل الله [illegible] دشمنان دین را عزم قتال مسلمانان [illegible] شیطانست و در آن حال سالک
سبیل [illegible] والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت پس مؤمنان که [illegible] قدم در طریق جهاد نهاده مسلوک جادهٔ
متابعت احکام الهی [illegible] الذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله [illegible]
نفقه کردن در راه او کَمَثَلِ حَبَّةٍ [illegible] مثل حبه ایست که [illegible] و آن دانه اَنْبَتَتْ [illegible] سَبْعَ
سَنَابِلَ هفت خوشه [illegible]
[illegible] دانه هفت خوشه بیرون آرد فِی کُلِّ
سُنْبُلَةٍ در هر خوشه مِائَةُ حَبَّةٍ صد دانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
رسالت [illegible] صلعم [illegible]
داشت عبدالرحمن [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله [illegible]
درم [illegible] نفقهٔ عیال [illegible] صدقه بر مساکین نفقه میکنم حضرت رسالت صلعم دست دعا
برداشته گفت بارک الله لک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible]
[illegible] ابو سعید خدری [illegible]
[illegible] رسول خدا صلعم دیدم که دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ و خدای زیاده کرداند این مضاعفه لِمَنْ یَشَاءُ برای هر که

خواهد از منفقان نه برای همهٔ ایشان چه اعمال [illegible] بحسب نیات مختلفست و اختلاف عمل بسبب اختلاف جزا باشد هر چه صفای نیت و خلوص طویت
در آن کاملتر جزای آن نیکوتر و [illegible] و [illegible] یکی را ده جزا دهد و یکی را بهفتصد رساند و مر دیگری را اضعاف مضاعفه میفرماید
محقق گوید که هر عملی که از موافقت شیطان و متابعت نفس دور تر بود مکافات آن نزد خدای تعالی موفور تر باشد بیت [illegible] شیطان
مکار [illegible] تا نیکی هفتصد آید بیار وَاللّٰهُ وَاسِعٌ و خدای بسیار عطا و فراخ بخشش است که جزم برای هر که خواهد مضاعفه کرداند عَلِیمٌ داناست
[illegible] هر کس را برای مضاعفه در لفظ علیم [illegible] یعنی حق داناست [illegible]
[illegible] درم و دینار نفقه کنند عاشقان و مشتاقان از سر دل و جان [illegible]
آنکه مال در راه جهاد نفقه کند جزای او جنات نعیم است و آنکه جان در راه محبت [illegible] مکافاتش لقای کریم هر که مال صرف کند [illegible]
و هر که [illegible] بقرب رب الارباب رسد آنکه نان دهد در عوض آن [illegible] و آنکه جان در محبت [illegible] رباعی
[illegible] تا در [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] آیه الَّذِینَ یُنْفِقُونَ آنکسانی که نفقه کنند اَمْوَالَهُمْ
مالهای خود را فِی سَبِیلِ اللّٰهِ مراد جهادست یا سایر خیرات ثُمَّ لَا یُتْبِعُونَ پس از پی در نیاورند مَا اَنْفَقُوا آنچیزی را که نفقه
کرده‌اند مَنًّا [illegible] صدقه دادن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیس الکریم اذا
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] وَلَا اَذًی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس فقیر که بصدقه متمتع گردد بدل دوستدار متصدق شود و چون منفق منتی بر او نهد یا آزاری بدو رساند هر آینه درویش متضرر
گشته آن محبت بعداوت مبدل خواهد شد و کینه رخت بسینه کشیده بنای الفت درهم خواهد شکست و درین حال که نفع و ضرر از منفق بسایل
رسیده کار از سه نوع بیرون نیست یا هر دو برابر اند یا نفع زیادت است یا ضرر پس بر تقدیر اول عمل بیهوده کرده است چنانچه کسی ملاذ درمی
نیکی دهد و درمی از وی بستاند مضرت و منفعت متعارض شده و کار او ضایع گشت و اگر وزر زیاد است اجر یقین ندارد و اگر ضرر زیاده بود
وزر حاصل است و اجر باطل و اگر نفع بیشتر است مرویش از آنچه بوده بودی بنقصان نهاده و از دولت تضاعف محروم مانده پس بهمه
وجوه صیانت احسان از ایذا و امتنان لازم است **بیت** آنچه بآزار دهی هم مده ° وانچه دهی میده و منت منه ° پس صنعت دهنده کافی کمی
منت و آزار در راه خدای نفقه کند **لهم** مر ایشانراست **اجرهم** مزد صدقه ایشان **عند ربهم** نزدیک پروردگار ایشان که
دروغ او خلاف نیست **ولا خوف علیهم** و نیست بیمی مر ایشانرا از آنکه ثواب اجر ایشان کم گردد زیرا که بوعد حق مستظهر اند و در
خزانه رحمت کمی نیست **ولا هم یحزنون** و نه ایشان اندوهگین شوند از فوت مزد بهیچ وجه میدانند که مطلقا فایت نخواهد شد
قول معروف سخن نیکو و عذر جمیل مرد درویش را که بوی بی دیگر بدهم یا رسیم یا حیا بر سایل ملامت دایم و امثال این **ومغفرة** و در
گذشتن از درشتی سخن سایل چشم ناکردن مر آنرا یا پوشیدن حال سایل و بی مهری بر روی حاجتمندی او **خیر** بهتر است
مر مسؤل را در نفع **من صدقة** از آن صدقه که نسبت بسایل **یتبعها** از پی در آید آنرا **اذی** رنجی و آزاری از سرزنش و غیر آن
و وجه خیریت آنست که کلام خوش سبب تفریح و ترویح روح باشد و سخن بحث و مکروه موجب کلال ملال دل و نفع صدقه عاید است بجسد
پس هرگاه که آنچه واسطه نفع جسد است با آنچه وسیله اندوه دل و روح است آمیخته شود هر آینه منافی یکدیگر باشد و خواهد یافت زیرا که نفع
بدن در مقابله رنجی و روحی که قلب و روح را از کلام جمیل حاصل آید نیست با آنکه صدقه انفاقست و اذی که تابع آن باشد ضرر و چون انفاق
و ضرر مجتمع گردد شاید ثواب آن را به عقاب آن سمت مساوات باشد و عمل حبطه یابد اما در قول معروف ایصال سرور است بدل کسی بی
انفاقت و ضرر و هر آینه از آن نوع صدقه که مشتمل بر نفع و ضرر است بهتر خواهد بود و گفته اند مراد آنست قول معروف مسؤل را با ایبکه سایل
سخن بر وجهی نیکو باید و طریق مغفرت سایل را شاید که عذر مسؤل بپذیرد چون حمل نماید و جمعی بر آنند که این سخن در باب معامله
فقرا است بلکه معنی آنست که انفاق بر درویشان میسر نشود جای سکن از آن که بجای صواب صدقه یا بیدکه بجای آرید و آن دو چیز است
یکی با مردم سخن گفتن و طلب برای برادران مؤمن نه بخشی ایشان را کردن دوم تجاوز از جرایم آنها که بجنب وی از ایشان جنایتی
از ایشان صادر شده باشد طلب مغفرت برای عاصیان امت و اینها بهتر است از صدقه که متتبع آزار بود **والله غنی** و خدای بی نیاز است
از صدقه ایشان که مترتب نفقات خود را بجنس بخشانک می داند میکند رسانند **حلیم** بردبار است تعجیل نکند بعقوبت موذی و منان
یا ایها الذین آمنوا ای گروه گرویدگان **لا تبطلوا** تباه مسازید و نیست مکنید **صدقاتکم** مزد صدقات خویش را **بالمن**
والاذی بمنت نهادن بر درویشان چه مال از آن حق است و توانگر حمال آن بیش نیست و منت صاحب مال راست نه حمال را و گفته اند
باطل میکند جزای سخن بدلیل منت نهادن بر خدای بسبب رسانیدن به درویشان چون گوشت الله و گوید اند که عایشه و ام سلمه چون چیزی بلی
درویشی فرستادندی خادم او وصیت کردندی که اگر دعائی گوید تو نیز همچنانکه دعا میکند تا دعا او را بمثابت دعا مکافات کنیم و صدقه ما خالص بماند ای عزیز
تامل کن که اخلاص در صدقه بچه مرتبه بوده که ایشان از دعا عوض جزا ایشان شود و چرا از خدای جزا استدعی ناست نهادن و آزار
رسانیدن چه بود دوست هستانی که از منعم حق سبحانه غافل مانده خود را نعمت پندار به از ایشان دور نیست که کاموان محتاجان بنواله
منت آلوده که عزت نه رو مقابل است تلخ و ناسازی **بیت** حلاوت بقا آرد رطب را متاع از کین باشد ° چو حنظل تلخ گشت آنکه که با منت قرین باشد
دعوی الحقایق گوید که چون بر بعضی منت نهادی هر آینه از طلب جزا اعراض کرده باشی زیرا که اگر قصد تو در صدقه طلب حق است پس منت
چراست بلکه توانت منت دار که سبب حصول خوشنودی است بطلب رضا برادر که سلطان ابراهیم ادهم رح در زمان سلطنت میفرمود که
خوش کسانی اند انسان سایلان که بر دوعقالهای ما که آنچه میکنیم نه هیچ تحفه جاری که برای ما بردانند بعالم آخرت پس ما آنجا استعانا مضاعفه
یابیم از آن صد **بیت** درویش گر بگدائی بار برت نیکه ° او کار سازی تو کار ساز اش حق سبحانه نظر بتکمیل صدقه مؤمنان میفرماید
کالذی همچون باطل آنکس که از روی نفاق **ینفق ماله** نفقه کند مال خود را **رئاء الناس** برای نمودن بمردمان و این ریا مساوات است
در تمثیل برای تحقیر مؤمنان که او را مغل ایمان داریه صدقه می دهد **ولا یؤمن** و نمی گرود **بالله** بخدای **والیوم الآخر** و بروز

ما نپسین چه اگر بحقیقت ایمان داشتی صدقه برای او دادی نه برای دیگران و اگر یقین بقیامت کردی بودی معامله با او مجازات کردی و نتوجه
و لقای مظلومان **فمثله** پس مثل او در صدقه کار ریاء منافق **کمثل صفوان** همچون مثل دار سنگیست خارا صاف **علیه تراب** که بر او
سنگ خاک و خشکست **فاصابه** پس بدان سنگ رسید **وابل** باران شدید درشت قطره که سیل انگیزد و سیار چیزی **فترکه** پس
بگذاشت آن خاک را از سنگ و بگذاشت آنرا **صلدا** تهی و پاک از گرد و خاک ای عمل منافق مثل کافر است و خاک عمل که در صورت
خیرات و صدقه و ریا وبارانست کفر و چنانچه باران از خاک بر سنگ صفا چیزی نگذارد کفر نیز ثواب عمل کافر باطل میکند یا صفوان
مثل منافقست و تراب ثنای مردم که برای میکوشد و چون باران مرگ بر آن فرود آید تمام آن ثنا از صحیفه حالش محو گشته بی بهره
و نا امید بماند حقیقت آنست که تراب نمایش عملهاء اهل ریاست که بهیچ روی در کار ایشان نشسته می پندارند که از آن کار چیزی حاصلی
دارند چون قطرات باران عدل از سحاب هیبت ربانی بر این غبار غرور بر بار شسته از صفایح احوال ایشان محو شود و سنگی بیحاصل
با ایشان بماند **بیت** عجب تخمیست کان سعی و کار است که جز بیحاصلی حاصل ندارد ° ز ایشان آن بر چه آید گرد و او بوجه شمی نشاید
لا یقدرون قادر نباشند این نفقه کنندگان مرایی و موذی و منان **علی شیء** بر ثواب چیزی **مما کسبوا** از آنچه تصدق کرده
باشند بریا آمیخته یا منت و ایذا یعنی چنانچه کسی قادر نباشد بجمع کردن آن خاک که آب باران از آن اماکن زایل کرده و در اطراف
حیال و جوانب وادی متفرق ساخته منافق و مرایی نیز قدرت ندارند بر حصول چیزی از ثواب عمل خود در روز قیامت زیرا که آن روز
مرایی سود نیابد بیاری از صحبت آن که ن بیحرمتی اعمال اهل ریا را بر ایشان خواهد ساخت و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا **والله** و خدای **لا یهدی** راه ننماید یعنی عدم هدایت در دل نیفکند **القوم الکافرین** گروه ناگرویدگان که بوده اند
در علم او تعالی بعد از موعوده که اعمال عباد نجاب ایشان در روز معاد پس عامل مخلص چون مزارع دانا است که تخم در زمین صالح طیب
افکند که اهم مزرع او را هم بر نشو و نما یاد شد تا روز حشر که وقت حصاد آن در آید و از محصول خود فایده گیرد و عامل منافق چون
دهقانی بی وقوفست که تخم بر روی سنگ خاک آلود در ریزد اگرچه حالی رای تخم عملش از نظر خلق می پوشد اما چون سیل باران بوم بلی
السرایر بدان سنگ رسد خاک را ببرد و تخم خالی باز ماند و نه نشو و نما یافته بلکه متعفن و ضایع گشته **بیت** در زمین ریا تخم عمل چه بری
بغیر مکر و دغل ° از ریا دور شو چه میدانی ° که ریاهست شرک پنهانی ° بعد از آن ایراد مثلی جهت منفقات مرایی و منان مثلی دیگر جهت منفقه
مخلص مؤمن بیان می کند **ومثل الذین** و مثل نفقه آنانکه با اعتقاد صادق **ینفقون اموالهم** بیرون می کنند مالها خود را بدرویشان
میدهند **ابتغاء مرضات الله** برای طلب خوشنودی خدای بی آنکه منت و اذی از پی در آرند **وتثبیتا** و از برای تحقیق و یقینی صادر
شده **من انفسهم** از نفسهاء ایشان یعنی ثواب کردار حق دانند یقینی مر مهات ایشان بمواعید الهی در ثواب و خلف و تعویض منفقات
که ثواب آخرت را تصدیق نکنند زیرا که بنابر الجن ایمان ندارند در مفاتیح الغیب مذکور است که غرض مؤمنان در بذل نفقه دو امر است یکی طلب
رضای حق تعالی و دیگری تثبیت نفس یعنی رام کردن آن بر عبادت و صفت جود یا علی العموم در حفظ قاعده اینکه عادت سوی عبادت بند
کوشیدن عادی آورده که مراد از تثبیت تامل است یعنی تفکر کردن در مالی که نفقه می کند یا از حلال هست یا نه و نظر نمودن در حال سایل
که استحقاق احسان و انعام دارد یا نه و گفته اند که نفقه بعضی از تثبیت نفوس حاصل نه تمام آن و فایده از این است که بعضی تبعیض از آن اخذ
میتوان نمود یعنی ای عزیز نفس تو موقف عبودیت عبادت احسان ثواب تام مستعد نکرده مگر وقتی که تا ترتیب مجاهده یافته و بعد
صولت ریاضات تقویت پذیرفته رشته الفت از هر چه محبوب اوست بتیغ اثبات قطع نماید و آنچه نفس اکثر اهل عالم مال است و مطلوب
و معشوق ایشانست حق دین و مال فانیست و حصول تثبیت که مرتبه یقین است بی انقطاع از این دو محبوب صورت نبندد پس هرگاه که
بنده بانفاق مال مکلف شد نفس مرکش بعضی از آن محبوب مفقود گشته بعضی از تثبیت او را حاصل شود و چون ببذل روح تکلیف کنند
نفس از همه روی معلق ب شد بکلی از تعلق رسته و بتحقیق بیرون آید به تثبیتی تام محققانی و صفت اتصاف یابد و چون در میانه
تکلیف باخراج مال است پس گاهم بمعنی از تثبیت نفس را ثابت باشد و کمال تثبیت در آن حکمت که وجاهدوا باموالکم و انفسکم **بیت** نفس
مال دوست را کن پنهان کی ز آن او ست الله اشتری ° پس مثل نفقه طالبان رضا و تثبیت **کمثل جنة** مانند مثل میوه بستانیست **بربوة**
بموضعی بلند که تابش آفتاب زودتر بوی رسد و از بلاء لوث نیز بیخبر و نزد سحاب تر دیگری و از آفت محفوظ تر شدن بر آب در زمین بوده گفته اند
مراد بربوه نه ارض مرتفع است بلکه زمینی است که نه زیاده باشد تمام نرسد و محصول او از الصق دیگری قویتر آید قال الامام الغزی ربوه ولا بغت

و آن باغ مذکور که در چنین زمینی واقع شد اصابها برسید بدو وابل باران بزرگ قطره فآتت پس بداد و بر آورد اکلها
میوهٔ خود را ضعفین دو برابر یعنی به یکسال چندان بر دهد که جای دیگر بدو سال دهد و بر تقدیر ضعف یعنی مثل باشد و اگر
ضعف را دو برابر دارند چنانچه لغوی است پس ضعفین چهار برابر بود فان لم یصبها پس اگر نرسید بدان باغ وابل باران بسیار
قوی فطل پس رسید بدو باران ضعیف و آن بهار او را کافیست و بهار هنگام چندان ریع دهد که به باران بسیار دهد یعنی از باران
ضایع نمیگردد و کم و بیش آن ثمرات بیرون می آید والله و خدای بما تعملون بانچه شما میکنید از سعی اخلاص و ریا بصیر
بیناست این لفظ تحذیر است از ریا و مشتمل بر ترغیب با اخلاص و مقصود از آیت مثل حصول جزای مخلصانست که آنچه برای رضای حق سبحانه
صدقه دهند از پاداش نیکو خالی نیست خواه آن صدقه اندک باشد و خواه بسیار قلت و کثرت را نسبت با ما بقا نیست اما چون در حرز
کرم گشاده شد اندک بپذیرد و بسیار بخشد القلیل عند الله الکثیر بیت بزرگان که طرح کفایت نهند ۝ بپذیر بسیار و اندک دهند ۝ بزرگی
تا ابدیای بی نظیر ۝ که بسیار بخشی و اندک بپذیر ۝ دیگر وجه ثمرهٔ باغ این منفقان ضعفین باشد یکی برای طلب رضای ربانی و دیگر جهت
تثبیت نفس و تخلق با اخلاق سبحانی و در بحر الحقایق گوید دل مخلص مانند آن بوستانست بر زمینی مرتفع یعنی مرتبهٔ عالی که عبارت از
انقطاع است بجناب کبریائی و وابل اشارت بواردات حقایق که دل را سر بحال حقایق بگشاید و طل عبارت از الهامات ربانی که روح را دقایق
معانی نماید پس اگر بدل مؤمن اثری از واردات رسد ضعفین از ثمرات مواجید و کشوفات بر او ظاهر میگردد و اگر طل الهامات برو ورود
می یابد بظهور همان دو ضعف از اخلاص و یقین متوقع است و گفته اند یکی از ضعفین حظ دلست از نعیم حقایق ایمان و دیگری بهرهٔ
نفع از نسیم ریاض ایقان و عرفان یا یکی نعمت فردوس برین است و دیگر رضای دوله رب العالمین یا یکی در دنیاست از ثمرات کشوف و مشاهدات
و دیگری در عقبی از نظرات عنایت و تماشای تجلیات ما اینجا انتفاع بکلام او و آنجا استماع سلام او یاد در این جهان توفیق ادای ثنای او و در آن
جهان تمتع از مشاهدهٔ لقای او بیت از لقا این جهان ثنای تو بس است ۝ وز نعمت آن جهان لقای تو بس است ۝ بعد از تمثیل صدقهٔ مخلصان
تقریر مثلی دیگر میکند از برای نفقهٔ مرائیان و میگوید ایود آیا دوست میدارد احدکم یکی از شما همزهٔ انکار است یعنی دوست ندارد
ان تکون له آنکه باشد مر او را جنة بوستانی من نخیل از درختان خرما و اعناب و انگورها لکن همه جنت از نخیل و اعناب
نیست بلکه بر آنها اشتمال دارد اما اکتفا بر سبیل مبالغه عنایت کثرت اشجار جنان از آن مینماید که گوییا باغ از آنهاست تجری میرود
من تحتها الانهار از زیر درختان او جویهای آب و این تعریف کمال حال آن باغست چه باغ از آب نشو و نما و نمو و بها می‌یابد و آب روان در
حسن و لطافت بوستان می افزاید له مر صاحب باغ راست فیها در آن بوستان من کل الثمرات از همه میوه ها نه همین خرما و انگور
تفصیل آنها جهت تفضیل و شرف ایشانست بر هر آنکه دیگر یا مراد از ثمرات منافع و فواید باشد یعنی کسی را که باغی و از آن باغ همه نوع منفعتی
او را حاصل واصابه الکبر و حال آنکه فرا رسید بخداوند این باغ را پیری و بر بدن او سستی و از کسب معیشت و تکاپوی طلب باز مانده و له
مر او راست در حال این پیری و ضعف ذریة ضعفاء فرزندان خرد و ناتوان که نه تهیهٔ اسباب معاش کنند و نه پدر را بر ترتیب امور
معیشتی مدد کار باشند و معیشت پدر و فرزندان همه از این بوستانست فاصابها پس بدین بوستان رسید اعصار بادی گرم
و گویا یکی گرد بادست فیه در آن گرد باد نار آتشی عظیم الالتهاب و چنین باد را سموم گویند فاحترقت پس بسوخت آن باغ بواسطهٔ
آن حرارت و صاحب باغ متحیر و مهموم و فرزندان او عزیز یکی بنظر عبرت در حالتی عسیر متحیر و هم بیکی و نه عجز و بیچارگی او تاملی و رای
نه توانائی آنکه ضرر شر سموم را از باغ خود دفع کند نه قوت و قدرت آنکه دیگر باره باغ کند و درخت بکارد و منتظر نشود تا باید که بکار آید
و در بیرون و مانند بوعی بعد از ... نه فایده هر چه از زمان شباب امروز کسب آن از ظلمت ناخلف بیرون توان آمد نه از محلی دیگر وجه
معیشتی مهیا که بدان امید از رهان بود در چنین وقتی که صاحب او بدان بوستان بیشتر است و احتیاج بمنافع آن بیشتر از زمان پیشتر سباد
نو صدی و زینت دو بهار بر ... شد بیت دلا چون کشتیت ... بار نماند ۝ خزان ... سر سبزی بهار نماند ۝
این مثل عمل منافق و مرائیست که عمل او را ... از صدقات ... بوستان ... گرد ... خاص ...
برداشته آیا ایشان ثواب اعمال خود محتاج شوند ... که دست ... توان ...
روز کار خود ... حرفی که ... امید ... توان ... بیت ... ۝ ...
را بر ... سوخته ... کذلک همچو مثل ...
... ترغیب و ترهیب کرده شد

یبین الله بیان میکند خدای لکم برای شما الآیات نشانهای الطاف و احسان خود را یا دلایلی که در توحید بیان نموده است
لعلکم تتفکرون شاید که شما در آیات توحید تفکر نمایید و دیگری را در عبادت با او شریک نسازید و جهد در اعمال حسنهٔ خود اعتبار ریا که
مبطل اعمالست هیچ نگردانید ای درویش ریا سبب فساد عمل و نیت و چون بنای عمر دنیا انسان مختل گردانید از جیب حقیقی و بهبود و صفات
برآید که مر آنها را که مرایاند در اعمال سبعه بنحوی شرکت عیاذا بالله کرد خار ریا در دامن آدمی آویزد و دوش از بوستان معرفت بخارستان نکره اندازد
شداد اوس نقل روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریان دیدم و چون سبب گریه پرسیدم فرمود که من بر امت خود میترسم
گفتم یا رسول الله ایشان بعد از تو مشرک شوند فرمود آری اما نه چنان که ایشان بت پرستند یا آفتاب و ماه را بپرستند و لیکن ...
آفتاب جهانتاب ... خواهند ... شد ... دیدم ... شمس و قمر ... و لیکن ... اعمال ...
ریا ... طاعات ایشان ... و ریا فی الحقیقه شرکت ... اعمال ... اخلاص ...
... در مجلس ابن مسعود ... سورة البقرة ...
که صیب ... عبادت ... بیت ... عبادت چنان کرده ... ۝
کرده ای ۝ عمل کز ریا ... ۝ صفایش ... ۝ عبادت ... ۝ ... ۝ در بحر الحقایق
آورده که این مثلیست از برای روح انسانی جنة باغ دلست ... استعداد جمیع کمالات آراسته انهار هدایت ... جاری شده
کبر سن ضعف انسانیه ذریه ضعفا صفات بشریه اعصار ... هوای نفس ... در آن ... نار شعلهٔ ... موجب ...
عمل باشد سوختن باغ باطل شدن استعدادات و قوت قابلیهٔ کمالات و تبدیل اخلاق روحانی باوصاف نفسانی و تغییر صفات ملکی بصفات
شیطانی و از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت افتادن در این مثل تنبیه غافلانست و تحذیر عاقلانست تا تمام اختیار ...
و عنان کار ... شاید بوستان دل ایشان از صاعقهٔ ... سالم ماند ثمرات حقایق متنفع توانند شد و گفته اند این
مثل برای جمعیت کند ... کار اعمال صالحه ... بعد از آن ... حال ایشان ... عناد ... بعد ...
سیر در عالم ملکوت ... و نقدیم فکر تا جنات جبروت ... متوجه ... دل ایشان ... معرفت ... آوازه ... شوق
و رضا ... انهار ... ایشان ... کبر ... صعفا ... ضعفا یعنی ... هوائی و دوستان
هر جائی ... بی ... خاریه ... اعصار آثار صحبت آن ناپاکان ... در حرکت ... که در ضمن آن ...
... داشت ... عرفان ... مخالطه ناجنس ... معرفت ... ایشان ...
... که ... بدست ... و ... صحبت ... حس ... طیبات ...
بیت ای جگر جیب ... ۝ دامن صحبت ... ناکسان ۝ گر چه ... کشاده ... ۝ عاقبة الامر ... ۝ هر که نه
مشغولی ... ۝ ... خدا آگاه است ۝ پای وفا ... ۝ ... تنهایی ... ترغیب ... صدقه
و تحذیر از ریا در نفقه بیان آن میکند که انفاق از کدام مال می باید و صدقه از چه نوع خواسته می شاید یا ایها الذین آمنوا ای گروه
مؤمنان انفقوا نفقه کنید در راه حق من طیبات از پاکیزه ها و برگزیده ها ما کسبتم آنچه کسب میکنید از تجارت و صناعت
اکثر مفسران کسب را بر تجارت حمل کرده اند چه بهترین مکاسب آنست بشرط آنکه با صدق و امانت مقترن باشد در احادیث آمده که التاجر الصدوق
الامین مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و امام ابو عیسی ترمذی به این ... احادیث ... و مما اخرجنا و دیگر از آنچه بیرون آورده
از پاکیزه ها آنچه بیرون آورده ایم لکم برای شما من الارض از زمین چون حبوبات و اشجار و ثمار یعنی ... بر سبیل ...
مراد از انفاق زکوة فریضه که در اموال ... و صدقات تطوع ...
دارند و گویند خواه در زکوة و خواه در صدقه شرط آنست که ... طیب مال ادا کنند در اسباب نزول آمده که ... انصار ... رسید
خرما آنچه رسیده ... پیغمبر صلعم ... در گوشه ... فقراء مهاجر ... فاقه
صابر بودند ... حاجت تناول ... دوستان ... صفه ... ضعیفی ... از آن صنایع
که هیچ کس ... هیچ ... در میان خرما ها ... ریب ...
کالاء جیت خود ... آمیخت ... بنده ... خرما ها ... ایشان ... کسی ...

اعراض و بان خواستی نخواهد بود و حق تعالی از این معامله نهی فرموده و گفت از بهترین اموال نفقه کنید و در انفاق اطیب اموال دوازده است
اول شرف قبول یابد زیرا که حق تعالی پاک و هر چه پاک باشد مقبول حضرت است ان الله طیب و لا یقبل الا الطیب دوم رعایت جانب
حق بتعظیم چه امر او را امتثال نموده و بزرگ داشته و تعظیم امر الهی مامور به است که التعظیم لامر الله سیوم دعوی شفقت و مرحمت بر مساکین و
بیان [illegible] که الشفقة علی خلق الله چهارم نگاه داشت خاطر فقیر زیرا که بهترین چیزی بدو رسد [illegible] دلش بدست آورده است
پنجم مراعات ادب چه آخذ صدقات بحقیقت حق سبحانه و تعالی است پس لوازم ادب اقتضای آن میکند که آنچه افضل و اعلی اشیا باشد
انفاق نماید ششم وضوح خلوص نیت و صفای ضمیر زیرا که هر چند نیت صافی تر است عمل والی تر است هفتم اظهار علو همت چه
همه علی با انفاق چنین ها آرزو [illegible] بیارد و خواهد که هر چه زیباتر و عزیزتر است از او بخلق رسد هشتم کمال محبت حق سبحانه یعنی
ما میکه بنده را دوستی خدای بر همه دوستی ها غالب باشد و چون بهترین اموال فی نفس الامر محبوب اکثر طباع است پس نفقه کردن محبوب
مجازی برای دوست حقیقی دلیل محبت کامله خواهد بود نهم [illegible] ممدوحه با ایثار چه آنچه [illegible] است [illegible] داشتن و بدرویش
دادن ایثارست و آن بهترین نوعیست از انواع سخاوت و اهل ایثار ستوده حضرت پروردگار اند ویؤثرون علی انفسهم دهم حصول بر
در جه [illegible] زیاده از ثواب زیرا که ثواب [illegible] چیزی حاصلست و تحصیل بانفاق احب موقوف لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یازدهم [illegible] چه مال متصدق [illegible] صدقه چون حال مزارع است در وقت زراعت هر که زارع [illegible] است با آنکه تخم او
[illegible] خواهد داد هر تخم که بهتر است [illegible] و هم چنین متصدق [illegible] مجازات صدقه و مکافات نفقه [illegible] هر آینه از مال خود هر چه
بهتر و خوشتر [illegible] در راه رضای حق نثار میکند دوازدهم حسن جزا زیرا که آنچه احب است [illegible] برای حق بذل میکند پس بحکم هل
جزاء الاحسان الا الاحسان هر چه نزدیک حق احب و احسن خواهد بود [illegible] بیت اگر [illegible] بهتر سانی [illegible] عوض
کو [illegible] چو [illegible] ای عزیز [illegible] که مال بسیار دارند و با انفاق
هر نوع از طیب و خبیث و جید و ردی قادر اند اما درویشان که از شدت فقر دست ایشان جز بچیزی خسیس نرسد و از سر آن بر خاسته
نیل کنند تا بنیادی [illegible] مطالب اصول اغنیا برابر است چنانچه در باب [illegible] وارد شده که خیر من الدنیا و ما فیها [illegible] نظر به
که خدای ناصر [illegible] و گفته اند طیب یعنی حلال است پس بنده باید که از مال حلال صدقه دهد که آنچه از غیر حلال تصدق کند ثوابی بر آن مترتب
نیست و همچنانچه زارع تا تخم پاکیزه در زمین پاک نیفکند ریع او موجب [illegible] حاصل نیاید صدقه دهنده نیز تا از مال حلال با اهل
استحقاق نفقه نکند از وی ثواب نیابد بیت [illegible] تا کرم خوشه کشاید درست پس ای مومنان از حلال صدقه دهید
ولا تیمموا الخبیث و قصد مکنید بمال حرام یا چیزهای خبیث و ناخوش که از روی [illegible] منه از آن تنفقون
نفقه کنید تقدیم ظرف بر فعل [illegible] تخصیص یعنی [illegible] اقتضای آن میکند که اختصاص [illegible] چیزهای خسیس ناشایسته را
با نفاق ولستم و حال آنکه شما نیستید باخذیه فراگیرنده چنان چیزی اگر بشما دهند در حقوق شما الا ان تغمضوا مگر آنکه چشم فرو
خوابانید فیه در آن [illegible] مسامحه [illegible] نمایید [illegible] بشما دهند [illegible] و قبول نکنید یا اگر
[illegible] زیرا که [illegible] پس [illegible] آنچه برای خود [illegible] پسندید و [illegible] ایمان و تصدیق
[illegible] واعلموا بدانید ان الله آنکه خدای غنی بی نیاز است از صدقه شما حمید ستوده است
در پی [illegible] است شما [illegible] آنچه پاک [illegible] اگر چه اندک باشد در حقایق القرآن آورده که مکتب
پاکیزه [illegible] که مؤمنان [illegible] اعمال صالحه بدست آورده اند پس حق سبحانه میفرماید [illegible]
[illegible] مکتب پاک [illegible] الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
هر آینه [illegible] مشغول سازد بیت [illegible]
علی اهل [illegible]
و حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible] بدنیا میل مفرما

واگر از متاع دنیا چیزی دارید نظر التفات بر وی میفکنید و بدست خود نفقه منمایید بلکه بر سر راهها بیفکنید تا هر که خواهد بر دارد مبادا
که اگر در رو نگاه کرده دست تصرف بر وی دراز کنید [illegible] خط و خال شما را مغرور سازد و [illegible] شمالی
[illegible] از آن جمله که فراگیرید دینی را بجهت آنکه [illegible] و عناد او شما را معلوم است مگر آنکه بقدر ضرورت باشد که در آن چشم
همت [illegible] و بمقدار ضروری روزگار گذرانید و الضرورات تبیح المحظورات بیت [illegible] ممکن دخل [illegible]
[illegible] که آنچه [illegible] بود [illegible] در کف کفار [illegible] و چون
انفاق مال خبیث و خسیس از نتایج وساوس و هواجس ابلیس است در پی این آیة دیگر میفرماید که اصغای سخن شیطان رجیم مکنید و از تخویف
و تهدید [illegible] الشیطان دیو [illegible] یعنی عزازیل [illegible] کبیر [illegible] که یکی از شیاطین انس و جان
باشد [illegible] یعدکم الفقر میترساند شما را [illegible] مال خود بصدقه نمایید محتاج [illegible]
شوید [illegible] وعده فقر او بآنست که طول امل بر آدمی [illegible] حرص [illegible]
[illegible] مواهب فضل الهی [illegible]
[illegible] شعر لقد احسن الله بما مضی کذلک یحسن فیما بقی [illegible]
[illegible] ویامرکم
و میفرماید شما را بالفحشاء ببخل و امساک و منع صدقات یا رغبت بدنیا و اهل آن یا متابعت شهوات نفس و موافقت هوای طبع یا
ایثار حظوظ خود بر حقوق حق [illegible] در قرآن ذکر فحشا آمده زناست مگر اینجا که
[illegible]
[illegible] ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون امام زاهد [illegible] آورده که روزی
رسول خدای صلعم حرم کعبه را طواف میکرد [illegible] دست در حلقه کعبه زده و میگفت خدای [illegible] بحرمت این خانه که گناه من بسیار است حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که گناه تو چیست گفت یا رسول الله گناه من بس عظیم است و نتوانم که بگویم گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت
گناه من [illegible] پرسید که گناه تو اعظم است یا عرش گفت گناه من [illegible] بزرگتر است یا رحمت خدای اعرابی گفت الله
اکبر و اعظم گفت پس گناه خود [illegible] اعرابی گفت یا رسول الله مال بسیار دارم و هر گاه سائلی
از دور بیاید [illegible] آتشی است که در من [illegible] رسول گفت تنح عنی دور شو [illegible] بآتش خود [illegible] خدای
[illegible] مقام هزار سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
در آثار آمده که البخیل بعید [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ذو القوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله یعدکم [illegible] مغفرة
منه [illegible] وفضلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیو مال که هدف سهام حوادث معلوم نیست تا باقی باشد یا نی و در عوض ای عنبی معفرت موعود بیها باقیست و نقصان بدان راه نیابد
و بعقیده بقای مال دنیوی تابع انقطاع توان کرد یا نی و انقطاع معفرت علی سبیل الیقین حاصلست و با وجود انقطاع از مال البته آن نفع که
بصر رحواهد بود بجه درد دنیوی هیچ نوعی مرتب نیست حضرت نباشد و معفرت که منفعت اخرویست از شوایب ضرر رصانی و خالیست و بعرض
محالکه از آن مال نفعی و بهجت منیر کرده آخر روزی بپایان آید و زوال روی نماید اما نفع معفرت را با انقطاع نیابد و بپوسته اشعهٔ خوابیای
بر ساحت حال مومن تابد پس لایقست بنده را از وعدهٔ شیطان متنفر بودن و بوعدهٔ رحمن امیدوار و مستظهر بودن که مفاتیح بنده بر عدوی و مقالید
کرم کثری در قبضهٔ اقتدار و احیا رلوست وَاللّٰهُ وَاسِعٌ وخدای بسیار فضلست بر منفقات یا واسع القدرت توانا بر اعانت ایشان
عَلِیمٌ دانا بجمیع که استحقاق سعت فضل و معفرت دارند در بحر ربیت مذکورست که بنده من نفقه کن انفق من تاب بر تو کشایید رهام
فضل من و داستان درست از ابو هریره نقل کرده اند که رسول خدای صلعم فرموده که حضرت بندهٔ خود را میکوید انفق انفق علیک
برای من نفقه کن تا من نیز بفضل خود بر تو نفقه کنم بیت تو که با عجز خویش درویشی ✿ میدهی مال خود بهر درویش ✿ از من اولی که با نوالی تمام
مرد ها بخشم خزانهٔ رحمت خویش ✿ و چون اجتناب از مکاید شیطانی و اتکال بر مواعید رحمانی جز بعلم و حکمت میسر نشود تالی این آیه میفرماید که
یُؤْتِی الْحِکْمَةَ خدای میدهد حکمت و دانش مَنْ یَشَاءُ هر کرا میخواهد یعنی حکمت انفاق تا داند که چه می باید داد و که می باید داد تا هرچه
کند بحکمت الهی کند و در کرم متصف بصفت حقانیت باشد یا دانش بخشد هر کرا خواهد که بدان میان القای رحمانی و لمه شیطانی تمیز نماید
و ابو عثمان مغربی رح از اینجا گفت که حکمت نوریست معرف میان وسوسه و الهام و گفته اند الحکمت نبوت حق سبحانه میکوید که امت نبوت
و شرف رسالت و سعادت قرب بدرکاه عزت آنرا دهند که خود خواهند مهتران عرب و صنادید قریش می پنداشتند که این کار بمرو ریده
و مهتری راست می آید و معتمد علی ایشان آن بود که هر که بصورت و ثروت بیشتر عادت رتبهٔ نبوت و را سزاوار تا تحدی که ولید معیره میکفت
اکرام پیغمبری حق است و آنچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم میکوید راست بایستی که بر من یا مسعود ثقفی فرود آمدی رب العالمین فرموده اَهُمْ
یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ و کویند حکمت علم قرآنست معرفت ناسخ و منسوخ و امثال و قصص و اخبار آن یا علم فقه و شناختن مسایل فرض و سنت
و حلال و حرام و حدود و احکام در عین المعانی متابعت سنت چه یکی از کرامتهای پیغمبر صلعم این تواند بود که هر که بر منهج مطاوعت او سلوک
نماید بمرتبهٔ مجانب رسد یا فهم است و اصابت در قول و حق سبحانه فهم را حکمت خوانده فی قوله وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ یا تحقیق علم و اتقان
عمل و تحقیق حکمت را اطلاق نتوان کرد جز بر علمی وافی آراسته بعملی صافی و نقل است صاحب تلخیص که میکوید حکمت علمیست سودمند که عمل
بدان موصل برضای خدا باشد و میکوید نیست یا چیزیست داعی بصلاح و سداد و زاجر از غوی و فساد یا ترس خداست چه در خبر آمده که
الخشیة راس کل حکمة نشان خشیه آنست که از صفات سبعی و بهیمی که غضب و شهوت و حرص و خوابست بمقدار مقدور تجنب شد و باخلاق
وصفات ملکی متخلق کردد امام رح پرسید تا که حکمت چه یافتی کفت بقلة الاکل و قلة المنام و قلة الکلام بیت خواهی که توانی در معنی
سفتن ✿ و نهان دل غبار غفلت رفتن ✿ آراسته دار خویشتن را بسه کار ✿ کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن ✿ یا ورع است یعنی پرهیز کردن
ظاهر و باطن از هرچه ناشایسته و ناپسندیده است در آینه چون طالب آلایش پاک شود اعمال بصدق و اخلاص اقتران یابد نظر عین عبرت
و حق عین حکمت یا معرفة الله است چه سرهمه دانشها جز شناخت حضرت رب العزه نیست و بقول سلمی علم لدنیست و اطلاع دادن حضرت
ذو الجلال بنده خود را بر جمیع احوال یا تجرید سر است از غواشی تعلقات بدل و دیده و عز بالهامات و مکاشفات امام قشیری رح کوید اشارتست
فی علت که نبات سالک صاحب حکمت بر جادهٔ استقامت ثابت قدم ماند از تزلزل و تخرات این باشد صاحب بحر الحقایق میکوید که نور رحمت
از انوار صفات حق سبحانه که بدان سویدای ساز و عقل هر کرا که از مهبط کان تخیل حق مخواهد تا از آثار آن برحمت خود داریُؤْتِی عَلَیٰ نُورٍ تجلیه آید کویند
حکمت آنست که رعونات بشریت بر کسی حکم نتواند کرد بلکه نفس را محکوم خود ساز نجیره هر که بعفس خود حاکم نیست از حکمت هیچ بهره ندارد و در
قوت السلوک آورده که الحکمة سلم الی معرفة الباری حکمت بمثل نردبانیست سوی معرفت آفریدکار حلت قدرته هر که آنرا محکم کرد بقرب رحمت
و جوار معفرت او تواند رسید که سعود بمدارج آن پایهٔ بلند و عروج بمعارج آن رتبهٔ ارجمند جز بمدد بان حکمت میسر نیست بیت
حکمت کوش اکر هستی خردمند ✿ بران تعجیل و با حکمت بپیوند ✿ که حکمت هست نردبان جهد را ✿ که یابد قرب درکاه شهنشاه ✿ کدام زبان بر حصر
فضایل حکمت قادر تواند بود کدام بیان را پر اندازی ثبات آن و فا تواند نمود و کلام ربانی آن ستایشی بدین صفت میفرماید و آن ستایش بدین لطافت
میدهد که وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ و هر که حکمت داده شد یعنی انعام سخانه عز شانه خلعت این کرامت برو عطا کردند فَقَدْ اُوتِیَ پس بدرستی
که دادند او را خَیْرًا کَثِیرًا نیکوی بسیار و نیکوی چنین با وجود وصف بکثرت دلیل عظمت شان حکمتست امام ابو اللیث رح فرموده که اهل علم
با آنکه قدر خود دانسته و قیمت خلالت مرتبهٔ علم بدانسته چه حق سبحانه مال و متاع دنیا را بقلة وصف کرده که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را
بکثرت وصف کرده که خیرا کثیرا پس عالم باید که اهل دنیا را تواضع نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین ملازمت نکشد بلکه بدین شرف حکمت
بر ایشان مفاخرت و مباهی باشد که او را خیر کثیر داده اند و او را متاع قلیل و زبان و لایت نشان حضرت مرتضی علی ... از این حال خبر میدهد شعر
رضینا قسمة الجبار فینا ✿ لنا علم وللاعداء مال بیت علم داد و ندبما در پیش و بقا بعدت بعد مقیم ✿ شد یکی خوف همارا و دکری بحث نسیم ✿ و بعضی
که حکمت را بقرآن تفسیر کنند خیر کثیر را دلیل فضیلت اهل قرآن و حقیقتش آنکه هر کرا علم قرآن داده شد عطا او افضل است از عطا جمیع اهل کتاب
که علم توریه و انجیل و زبور و صحف انبیا داشته اند زیرا که حق سبحانه با آن جماعت میکوید وَمَا اُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیلًا و در حق این طایفه میفرماید که اوتی
خیرا کثیرا وَمَا یَذَّکَّرُ و در نیابند و پند نگیرند بدین مواعظ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ مگر خداوندان عقول یعنی حکما که جز بنتیجهٔ علم و زبور عمل
مزین و محلی گشته خرخهای خود را از دواعی هواجس و رقیه نفس و عوغای طبع خلاص ساخته اند عقل ایشان که در اتباع شریعت جهد
انسان عقل اوست سبحانی بمقیس ترتیب از اجزاء آدم لب آنست و بر محققان اولوا الالباب آنکسانند که بر عقول لب انسانی قانع نباشد و در طلب
لباب آن و تمام بجادهٔ متابعت انبیا علیهم نهادند و برکت آن با نوار لباب حقایق رسیدند و با عقول جزئیه را اقتفار آثار انبیا و اولیا که مظاهر
آثار عقل کل اند بهره مند نکردانیدند از رتبهٔ قشریه بدرجهٔ لبابیه نرسند بیت مرد را عقلیست جزئی در نهان ✿ کامل العقلی بجوی اندر جهان
عقل تو از عقل او کلی شود ✿ عقل تو بر نفس تو غالی شود ✿ دیکر بار حق سبحانه و بیکر تکاندار در باب جز آم انفاق تاکیدی میفرماید وَمَا اَنْفَقْتُمْ
و آنچه بیرون کردید ای مومنان مِنْ نَفَقَةٍ از نفقهٔ اندک یا بسیار سر یا علانیه بطریق فرض یا تطوع از سر سعی ریا یا اخلاص در راه حق
یا غیر آن اَوْ نَذَرْتُمْ یا آنچه بر خود واجب کردانید مِنْ نَذْرٍ از نذر معین یا غیر معین بشرط و بغیر شرط در طاعات و قربات یا در معاصی
و شبات فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای یَعْلَمُهُ میداند آنرا و فراموش نمیکند بلکه نگاه میدارد تا بر آن ثمار اجر دهد و اقامت سیبات
در مقام سبب چه مجازات بعبارت علم بیان وقوع یافته یا علی عن یزید آنست که ایشان بر نفس خود آنرا واجب کرداند و بر ای خدا التزام کند از فعل خیری
یا ترک شری و نذر جز در فعل خیر و ترک شر راست نیاید و اکر کسی بمعصیتی نذر کند وفای آن بر وی نیست و کفارت نیز لازم نباشد و در صحاح
که نذر کرده باشد حکم همین است در کشف الاسرار آورده که حضرت رسالت صلعم یکی را دید با آفتاب ایستاده پرسید که این را چه حالتست گفتند
یا رسول الله این کس نذر کرده که از آفتاب بسایه نرود و از پا ننشیند و با کس سخن نگوید و روزه دارد رسول فرمود تا بسایه رود و بنشیند
و سخن کوید اما روزه تمام کند تا دیان بنعمت منع نکرد چه آن از امهات طاعات و دیان چیزها دیکر نفرمود که آن همه مباحات وَمَا لِلظَّالِمِینَ
و نیست مر ستمکاران را که نفقه در ریا کنند یا از حرام صدقه دهند و نذر معصیت کنند یا نذری را که بطاعت کرده اند بوفا نرسانند مِنْ اَنْصَارٍ
از یاری دهندکان در آخرت که عذاب خدای از ایشان باز دارد و چون در باب انفاق تاکیدات متوالی رو بکرد صحابه کبار از سید
ابرار صلوات الله علیه پرسیدند که صدقهٔ سر فاضلترست یا علانیه آنانکه پنهان درویش را بخورانند بقصد قبول بهتر باشد یا آنکه آشکار ابفقیری
دهند آیه آمد که اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ اکر آشکارا کنید صدقهٔ خود را فَنِعِمَّا هِیَ پس نیکو چیزیست آنچه دیکران را بدان رغبت افتد و بر بخیلان
حجت لازم شود و محاسن اهل سلوک و مکارم اخلاق ایشان ظاهر کردد و قلوب بیکانکان بدین حق میل کند و سبب افتخار اهل اسلام باشد
وَاِنْ تُخْفُوهَا و اکر پنهان دارید صدقات را وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ و بدهید آنرا بدرویشان در خفیه فَهُوَ پس آن اخفا خَیْرٌ لَکُمْ بهترست
مر شما را چه از آفت ریا و سمعه ابعدست و بتخلیص حقوق از شرب حظوظ اقرب بعضی کویند حکم اخفا عامست مر فرایض و نوافل را چه در
زمان حضرت رسالت صلعم منفقات در اخفا مبالغه میکرده اند خواه در نفقهٔ فرض و خواه در صدقهٔ تطوع و جمعی برآنند که اخفا متعلق
بنوافلست و بر فرایض اظهار اولی چه در زمان کرامت نشان پیغمبر صلعم مومنان کمال دینی داشتند و اهل این زمان از سوء الظن خالی
نیستند پس بجهت آنکه کسی از راه تهمت بهحیر تو صلحا نان بوی کمان نبرد باید آشکارا زکوة بایدداد همچون نماز که بجماعت افضل است و دیکر
اظهار زکوة دلیل منافعت بامر حق سبحانه و در اخفا تهمت ترک ادای واجب هست و آنکه فایده نیز دارد که چون جمعی از آنان که زکوة بر ایشان
واجبست انکسی این حال مشاهدت نمایند ایشان را نیز رغبت پیدا شود زکوة بشیر شوند و امثال امر نموده ادای واجب کنند و این حال سبب مزید
ثواب او کردد و جمعی از علما بر آنند که اکر کسی مال داری مشهور نیست او را در رسانیدن صدقه و زکوة فاضلترست تا خلق او را بعنان ارحال صالح
خبردار نشوند و مهملات نا موجه و ناشرح ع بمال الدون کار او بهپا زند بیت خداوندان سکامته را خواری ✿ ز نعمت مال بر دار بی اعتبار ✿ از آن

هرجا که نوبتی برسند همان دم دندان بهم بر درند اما تطوع را بهر حال فضیلة اخفا زیادتست مگر آنکه مراد متطوع از اظهار اقتدای دیگران
باشد و از ابن عباس رض منقولست که صدقهٔ سر در تطوع افضلست از علانیه هفتاد مرتبه و در باب اخفاء صدقه احادیث نبوی علی مصدرها
افضل الصلوات بسیار وارد است و اگر همین یک حدیث بودی که صدقة السر تطفی غضب الرب غافلان را در ترغیب آن کافی بودی و حدیثی
که بر صحت آن متفق اند یکی از آن هفت تن که در روز قیامت در سایهٔ عرش باشد مردی خواهد بود که صدقه دهد بروجهی که یمین او بر انفاق شمال او
مطلع نگردد و غایت مبالغهاست در اخفا و لهذا بعضی اکابر چون صدقه بدست اعمی میداده اند که کس را نمی بیند و با او سخن نمیگفته اند تا آواز نشناسد
و برخی در راه فقرا می افکنده اند یا در موضع جلوس او مینهاده اند بروجهی که آنرا ببیند و معطی در نظر او در نیاید یا در جیب فقیر وقتی که در خواب
بوده موضع میکرده یا بدست غیری بدو میرسانیده و غرض از این مبالغها احتراز بوده است از ریا و سمعه یا پاکیزگی صدقه از شایبهٔ منت
چه اگر فقیر معطی را داند مکافات التزام امتنان هست و اظهار آن اشتهار و ثنا یعنی متصدق چون شهرت یابد بیان مدح و تعظیم مردم که بحقیقت
زهری مهلکست فارغ باشد یا دفع عار از سایل و ملاحظهٔ آنکه مفلسی بدو کاهش نشود یا هر نفس و هوا مجرد حکیم که انسان عمل خیری
میکند یعنی از خلق و مدعا آن نفس است که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان نیز در آن است آن مددکار نفس است پس پنهان کنندهٔ نفس بسته
با نفس و شیطان محاربه مینماید و بمخالفت ایشان آن عمل از روی صدق در مییابد و هر آینه ثوابش اعظم است زیرا که هم مجاهدهٔ انفاق وهم مجاهدات
جهاد بهره مند میگردد و یکی از نظر فاگفته که فایدهٔ کلی در اخفاء صدقات خلاصی از مطامع کثیره است زیرا که اهل طمع بسیار تعجیل سخت و برخی
ناسخ و متظرحه تحریک سلسلهٔ اطماع است و چون مطامع در حرکت آمد هر آینه آن شخص هدف سهام طمع خواهد شد و حال از دو بیرون نیست
یکی آنکه جمیع طامعان را خشنود باید ساخت و این محالست چه هر چند مال بسیار باشد حرص انقطاع کمالات شوخ چشم بر نخواهد گشت و علی کل
علل او ناخشنودی خواهد کشید دیگر آنکه استرضاء خاطر جمعی باید کرد و دست رد بر جبهات سوال چنین طایفه باید نهاد و آن نیز موجب آزار
دل و وقوع کینه و حصول بدنامیست پس بهرحال اخفا اولی باشد ع ظاهر مکن کرم که کمالات غلو کنند ه در صفحات آورده که اخفاء صدقه
شرطست در سلک آن مقام علی که ... مخصوص اند و یکی از نتوجع اخفا کسمند ... که عامل سلطان صدقه ...
و حرمت مهیا اند زیرا که حق ایشانست پس اگر تصدق علی التجلی خالی از مال را عطا کند معطی صدقه نیز فقیر است که صدقهٔ او را
گرفته بعیب متهم شاید در این صورت بنوا نکردن اولی است و نیز بر نفس را دخل و این اشارت بآن نکته که در حدیث که لا تعلم شماله
ما تنفق یمینه در مصابیح آورده که شیخ الحرمین محمد بن حمادی ... که من صدقه نمیدهم چنانچه کرام الکاتبین که بمن موکلند و اقوال و افعال
من میخواهم ایشان مثبت است پوشیده میداشت چون از کیفیهٔ این حال سوال کردند جواب داد که یکی را میبینم متاعی کاسد بدست گرفته
و چندین مقسم او و هر چه از آن متعلق است هیچکس بخریدن آن رغبت نمیکند و او مضطر و مضطرب فرو مانده راه بحیله می بردم آنرا
بهای گران از وی بعدم احتیاج بدان میخریدم و ثمن آنرا نقد بی سوق مکاس و مضایقه میدهم ملائکه آنرا در جریدهٔ معامله من بیع و شری
مینویسند و آنکه دانای اسرارست میداند که من صدقه نداده ام بیت خیر پنهان کن که دانای نهان ه فیض پنهان کند در دل عیان ه و چون
صدقهٔ سر را هر اندازه است حد متجاوز است حق تعالی میفرماید که اگر اخفا کنید در صدقه شما را بهتر باشد ویکفر عنکم و خدای بسترد
و دور کند از شما من سیئاتکم بعضی از گناهان شما یعنی آنها که در تعلق بحقوق خلق نباشد و اگر من زایده گیرند حاصل معنی این باشد
که در صدقات شما تکفیر همه سیئات شماست کما قال ان الحسنات یذهبن السیئات و بعضی که نکفر بنون خوانده اند یعنی بتعظیمست والله
و خدای بما تعملون بانچه میکنید از ابدای صدقه و اخفای آن خبیر داناست و در بینا است و نزد یک ذات او پیدا و آشکار او دانا
و پنهان و چون از این آیه معلوم شد که صدقه بر چه وجه میباید داد در آیهٔ دیگر بیان میفرماید که بکی باید داد امام واحدی نقل فرموده که
در بدو سید عالم صلعم صحابه را نهی نمود که لا تتصدقوا الا علی اهل دینکم یعنی زکوة و صدقه بکسی مدهید که هم دین شما باشد حق تعالی آیه
فرستاد که لیس علیک هدیهم حضرت عزیمی که صدقه جز اهل الادیان ... رخصت داد تا صدقه دهند هر درویشی را که باشد
خواه داخل ملة اسلام و خواه خارج از آن و نقلی است که انصار قبل از اسلام بیهود بجهت مصاهرت و رضاعی که میان ایشان ثابت بود
نفقه میکردند بعد از اسلام و استماع کلام سید انام صلعم کاره شدند از نفقه کردن بر یهود و حال تعرض سید انام صلعم عرض کردند
آیه آمد که لیس علیک نیست بر تو ای محمد هدیهم راه نمودن ایشان یعنی بر تو نیست که ایشان را بهدایت توفیق ملکه بر تو هدایت معنی است
... الهدی هدایة توفیق اختصاص شان ... بر تو هدایت ارشادست طریق ... معارف یعنی

از مقاطع و معارف باعث بر تو حساب نزول ... آیات ایشان ای سید تو مهتر اولین و آخرین و سلطان دار الملک ... و دین امانت ... تو آلی
می ولکن الله و لیکن خدای تعالی بعنایت خود یهدی راه نماید بایمان من یشاء هر کرا خواهد و گفته اند که در آن سال که سید انبیا احرام
عمرهٔ قضا بسته جانب مکه رفت اسماء دختر ابی بکر در آن راه رفیق پدر خود صدیق بود چون بمکه در آمد نه مادر او قتیله و جدهٔ او نزدیک ذات
النطاقین آمده از فاقه و بی شکایت نمودند اسماء گفت که شما دین ما ندارید بشما چیزی دادن نشاید بی دستوری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ازین بسبب بشما چیزی نمیدهم ایشان ناامید ... ادبار خود بازآمده اند و اسما متوجه جناب سید مختار صلعم شد تا ... صورت حال عرض
ذو الجلال این آیه نازل کشته که تقدیم حسنات و انفاق صدقات بر بیگانه و خویش و قرب دین و هم کیش ضایع نیست و باتفاق علما اخراج صدقه
در تطوعات بغیر مسلم جایز نیست و در واجب اختلاف کرده اند امام اعظم رح صرف صدقهٔ فطر با اهل ذمه روا میدارد و بدین قول از سایر ائمه
متفردست ای بعض بی تحریک ... کاه کرد نتیجه ... آرامیدن که بکبری ... بعضی از علما گفته اند که اگر نفقه ... ثواب
باقیت ... میکرد که همه کس بدولت میرسند و خدمت خود از هیچکس دریغ مدار که تا گاه بینی که ... مقصود
رسد ... بیت خورشید ... چه هر گوشه بینی ...
ببینی که صیدی کنی وما تنفقوا و آنچه نفقه میکنید من خیر از مال فلانفسکم پس از برای نفسهای خود میکنید ... ثواب آن راجع بشماست
خواه متفق علیه کافر باشد و خواه مسلم وما و نیست تنفقون نفقه میکنید الا ابتغاء وجه الله مگر برای طلب
ثواب و خشنودی خدای ... نفقه میکنید مگر برای وجه الله و وجه در قرآن بر هشت وجه آمده اول همین روی که مرکب
سمع و بصر و شم و نطق است ... دوم یعنی ... سیوم یعنی طاعت من اسلم
وجهه ای اخلص عمله چهارم یعنی ... فاینما تولوا فثم وجه الله پنجم یعنی ... ششم
یعنی ذات کل شیء هالک الا وجهه ای الا هو هفتم یعنی رضای یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه هشتم یعنی ثواب
... وجه الله ... [illegible]
... وما تنفقوا من خیر و آنچه نفقه میکنید از مال ...
... یوف الیکم تمام بشما رسانیده شود ... وانتم و شما لا تظلمون ستم دیده
نشوید ...
... للفقراء ...
... الذین احصروا ... فی سبیل الله ... لا یستطیعون
... ضربا فی الارض ...
آیه در شان جماعتیست که در جهاد ایشان ... رسیده بود ...
شان در ویشان مهاجرین ... چون ابن مسعود و عمار یاسر و بلال و امثال ایشان ...
... اسباب و ضیاع ...
... حضرت رسول صلعم ...
حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ...
... اصحاب صفه ...
... حضرت رسول صلعم ...
... عباس ... حضرت رسول صلعم ...
... اصحاب الصفه ...
... اصحاب صفه ...
... مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ...
...

ایشان بوده سیاحان دریای حقیقت سیاحان دریای طریقت کرم نمودن راه تجرید پاکبازان کوی تفرید همه حیران بیابان غنا از لاغ زیران
ناسوتی بکعبان **بیت** راه نوردان شکسته قدم ۰ ره گشایان عرصه عدم ۰ معتکفان حرم کبریا ۰ شسته دل از صورت کبر و ریا ۰ باده پرستان بزم
الست ۰ در فتح بیخودی افتاده مست ۰ شاه نشانان بساط قدم ۰ ره نشینان رباط عدم ۰ دیده نظر کون و مکان در نظر ۰ پای نهاده بر دو جهان زبر
ملک ملکوت شاهی زده ۰ تخت در ایوان الهی زده **یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ** می پندارد ایشان را مرد نادان و بی خبر از حال ایشان **أَغْنِيَاءَ** توانگران
مِنَ التَّعَفُّفِ از جهت باز ایستادن از سؤال و استغنا از خلق **تَعْرِفُهُمْ** تو میشناسی ایشان را ای محمد صلعم که سر حضرت ملازمان
بارگاه کبریائی و همه از ساغر دولت تو پیاله قرب رسیده اند یا خطاب با هر طالبی که طالب معرفت احوال ایشان باشد میفرماید که ای آنکه
محتاجی تا ایشان مقربان بارگاه الوهیت آگاهی یابی نظر بگشای تا بشناسی ایشان را **بِسِيمَاهُمْ** بنشان و علامت ایشان که زردی روی است و تری
چشم و خشکی لب و بیداری اشک و سوزناکی آه **بیت** عشق بازان راست در عیبان درد ۰ آه گرم و اشک سرخ و روی زرد ۰ کی توان الله بود
عشق بلعوره بی عفاف و ناله و زاری و سوز ۰ علامت دیگر مر ایشان را آنست که از بلندی همت **لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ** سؤال نکنند بر مردمان
وچیزی نخواهند از ایشان **إِلْحَافًا** از روی الحاح و ابرام و عزت نیز چه ایشان موصوفند که ترک سؤالات یعنی ایشان خود مطلقا
سؤال نکنند تا دلالت الحاح باشد الحاح عادت اهل سؤالست ولی ترک سؤال از مردمان و از شفقت و غایت مرحمت بر ایشان که ناگاه رد سؤال
کنند و از رستگاری باز مانند ما افلح من رد السائل و گفته اند ایشان سؤال میکردند اما نه بطریق الحاف یعنی چون وظیفه شام بودی بامداد
بخواستندی و چون عشا میسر شدی طالب عشا نکردندی در کشف الاسرار آورده که ابو هریره نقل میکند که شنیدم از رسول خدای صلعم
که هر که سؤال کند و او را چهل درم باشد او از اهل الحافست و در وسیط آورده باسناد صحیح از نبی صلعم که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر آینه آنکه
فرا گیرد یکی از شما رسن خود را و بیارد پشته هیزم بر پشت خود و بفروشد پس نگاه دارد روی خود را از خواری بهتر از آن باشد که سؤال کند از کسی
چیزی طلبد بخشد یا منع کند **شعر** یقول الناس لی فی الکسب عار ۰ فقلت العار فی ذل السؤال ۰ یعنی مردمان مرا میگویند که کسب
کردن ننگ است و از آن دور شو گفتم ننگ است ترک آن عار و ننگ نام می باشد و کسب ایشان آنست بود که بی اجرت از چاه آبی کشیدند و بدرختان خرما میدادند
پس پیغمبر ما ایشان میگفتم اگر عاری هست در خواری سؤالست او عزیز هیچ عاری بدتر از آن نیست که کسی از کسی چیزی میطلبد اگر سؤالش
نکند آن چون بتابه خواری و بغایت رسوایی باشد سؤال را بمرض تشبیه کرده اند و در آثار آمده است در احادیث آمده است که استعفف عن السؤال
ما استطعت بیان مقدار که طاقت داری از کسی چیزی نخواه که سؤال از خلق گویا شکایت از حق جمعی هست حسنی که روی از حق بگرداند
و دست حاجت پیش خلق بردارد و حکما گفته اند هیچ شدتی سخت تر از احتیاج بخلق نیست و در این معنی فرموده اند **بیت** زنجام دهر زهر
نقد خوردن ۰ بی تکی جان شیرین را سپردن ۰ بدست خویشتن خون دل خوردن ۰ بیم دشمنان در ریشه کردن ۰ زمستان در بیابان نشاط تهیه کردن
چو آب از شدت سرما فسردن ۰ بدنبال مستان و گرما هاکه آمیزد ۰ میان بادیه لب تشنه مردن ۰ بصد چندین پایه نزد اهل تحقیق ۰ به از حاجت بنزد
خلق بردن ۰ حق سبحانه اهل صفه را در این کلمات بشش صفت ستوده اول دوام افتقار یعنی چنانچه لفظ للفقراء از آن خبر میدهد و صفت
ایشان نیز چون مخوف و فقیر حق بودند نه فقیر خلق و در هیچ حال محتاج مخلوق نبودند کما قال آب و نان در پیش بالله کدای کوی بیت و بنهانی فروشند
اثبت معنی **بیت** ماهی خاکی بود در عیش نان ۰ شکل ماهی لیکن از دریا رمان ۰ مرغ خانت او نه سیمرغ هواه ۰ لوت او عناد بوشد نیز نوشند
از خدا ۰ دوم حبس نفس در راه خدا و احصروا فی سبیل الله یعنی حبس کردند نفس را بر طاعت و محققان گویند احصار کردند نفوس را برادای
عبادت و قلوب را بر عنای معرفت و ارواح را بحصول محبت و اسرار را بحصول برتبه مشاهدت یا سلسله شوق مقید گشتند و سلطان حقیقه
همه را همها ایشان فرو بست تا بهیچ جهته راهی نیافتند جز طریق محبت و تنید بر ایشان نگشاید تا از آن راه بدرگاه شتافتند **بیت**
اگر او بر تو ببندد همه در ها ۰ ره گشاید که کس آن ره را ندانسته ۰ سیوم تعلق مکاسب لا یستطیعون ضربا فی الارض دکان کسب
دنیا را خراب کردند و از بازار بیحاصل او که سوختن نیازمند و زیانش جز یافت مردان نبود بکلی ترک گرفتند و سودای محبت دوست را سرمایه
معاملات ساخته جز در حلقه عاشقان با زاری اصلا نکنند **بیت** عاشقان را چه غم ما بود و بازار ۰ خریدار عیب سودای عشقان همه بیزار
شدند چهارم اخفا فقر از همه تا دیگران تا سبب مغفرت بر ایشان بر زند یحسبهم الجاهل اغنیاء از غیرت حقیقت ملوک نقاش معارف حقانی
و شهود جواهر حقایق سبحانی ایشانرا از نیت امید که دیگری بیابان مطلع شود **ع** بیگانه مبینا ایحدیث آشنا کفر ۰ پنجم سیمای صلاح که سبب ظهور
معرفت ایشان بودی تعرفهم بسیماهم و آن خوش طلعتی بود و عیب و تابان بود و رضاء استقامت احوال ایشان تحمل معنی نحو فی دیدن ایشان صبر ترک بیاض موارد

بلا و محض رضا در وقت هجوم سهام قضا و ایثار آنچه داشتندی از طعام و شراب با وجود کمال احتیاج و غایت اضطرار و اضطراب بر تشویش
گویند سیما عزت ایشان بود بر خرجه چوهر فقر را بحقیقت شناخته بودند و گرد خرج از ان بیشتر نیا و عیق جزید ندی هر که بیان بیع رضا
نداد ندی یکی از مشایخ درویشی را دید ژنده بر دوش انداخته و پاره پاره از آن بر هم بسته بر سبیل مطایبه گفت ای درویش این جامه را
بچند خریدی جواب داد که همه دنیا خریده ام و بکیسه از آن به یغم عقبی نه میفروشم د بهای او جز طلعت وصال نیست **ع** محبت عشق
شاهی دو عالم هم ۰ و گویند سیما اشراق نور معرفت بود که از جبین مبین ایشان لایح میبود و آن نه بنور دیدن میتوانست دید نه بچشم
انسانی **بیت** سیمای پاک بازان هر بی بصر نه بیند ۰ اسرار عشق و رندی هر بیخبر نداند ۰ ششم تی بیانی از خلق و توانگری بحق لا یسئلون
الناس علو همت ایشان نگذاشت که رفع حاجت جز بحضرت قاضی الحاجات نمایند **بیت** ندی حاجب چون بنی بر خاک درگاه کسی نه کردند
لطف عیش بی مرادی بر نکردی ۰ **وَمَا تُنْفِقُوا** و آنچه نفقه کنید بر اصحاب صفه یا بر هر کس از مستحقان نکیر بود و ما تنفقوا برای تاکید
و تقریر است یا هر یک از نفقات مخصوص است بجزائی با اختصاص و از و بمعنی خاص از ذکر اسباب و مستحقان و عزت و بهر بقدر هر چه
در راه حق بدهید **مِنْ خَيْرٍ** از مال دنیا **فَإِنَّ اللَّهَ** پس بدرستی که خدای **بِهِ عَلِيمٌ** بدان داناست مینماید که به میدهد و برای چه
میدهد و بعزم اهتمام آن جز لوجه الله میدهد و چون معلوم شد که صدقه که می باید داد دیگر اکمل وجوه نفقات را بیان میکند که آن دوام است
بر تصدق در همه اوقات و حالات **الَّذِينَ** آنانکه در راه حق برای رضای حق **يُنْفِقُونَ** اخراج میکنند **أَمْوَالَهُمْ** خواسته های خود را **بِاللَّيْلِ**
به شبها تا ظلمت نشان **وَالنَّهَارِ** و بروزها تا نور رفتار **سِرًّا** در نهان که کس بیان راه نبرد **وَعَلَانِيَةً** و آشکارا که هر کس از آن آگاه شود
غرض استغراق جمله اوقات به اعطاء صدقه و اخراج نفقه و در سبب نزول این آیه پنج قول است اول آنکه چون آیه للفقراء الذین آمد در آمد که
صحابه دانستند که استحقاق ارباب صفه در غایة کمالست مرتضی علی ع در دل شب نهان از مردمان مقداری خرما برای ایشان برد و عبدالرحمن
عوف روز میکوید در میان روز به آشکار دیناری چند بدیشان داد حق سبحانه در باب صدقه هر دو این آیه فرستاد ابن عباس میگوید دو
داشته منفعتان در صدقه تر دیک خدای صدقه علی بود و تقدیم لیل بر نهار و سر بر علانیه بدین معنی مشیر است دوم در اسباب نزول آورده
که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی ابن ابو طالب ع از متاع دنیوی چهار درم داشت آن خرج کرد و یکی را در شب و یکی در روز و یکی در ظاهر
و یکی پنهان و یکی در شب ظلمانی یکی بروز نورانی حق تعالی این آیه فرستاد و علی را به تشریف این خلعت مشرف کرده بتقدیم این عمل بخت
حلوه داد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای علی ترا چه بر این داشت که بر این نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را
بیرون از این چهار ندیدم جهت طلب رضای رب العالمین جمیع آن طرف را التزام نمودم و تمنای آنکه یکی از آنها شرف قبول یافته موقع رضا رسد
و مقصود من که خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن ذلک لک الا این بهر ابو طالب آنچه مطلوب
تو بود یافتی سیوم کشاف فرموده که مدح اهل تصدیق ابو بکر صدیق چهار هزار دینار صدقه داد و هزار در سر و مثل آن در علانیه
و همان مقدار در شب و همان مقدار در روز حق تعالی این آیه فرستاد و صدقات صدیق را بستود چهارم گویند نزول آیه در باب خیل
و علف دادن ستوران که در راه غزا بسته باشند و شب و روز نهان و آشکارا ایشان نفقه میکنند قول پنجم آنست که آیه را عام دارند و گویند
تنزل او جهت تحریص است بر خیر یعنی هر گاه محتاجی بینید فرصت غنیمت شمرده بهار انتظار تحلل و تلافی زیان او و قیام نمایید و در آن باب تعلل ننموده
شب و روز نهان و آشکارا انعام او را کفایة نمایید در وصال هوشنگ آمده که تا کل اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن ثروت شکفته
داری قضای حوایج مستحقان و انجاح مطالب مستحقان را توفیق بزرگ و موهبتی عظیم شمار که فرصت چون باد میگذرد و حسرت بعد از فوات فرصت
سود نمیدارد **ع** اذهب ریاحک فاغتنمها ۰ حذر کن این دم که مجال بیت هست ۰ حیف بود فرصت دادن ز دست ۰ موسم زراعت بر و تخم کار ۰ تا
نشوی روز درو شرمسار ۰ حذر کن از درد و چه داری امان ۰ فرصت امروز بعز جا بمان ۰ و آنان که فرصت غنیمت شمرده در سر و علانیه بروز و شب
صدقه دهند **فَلَهُمْ** پس مر ایشان راست و فوع در جزء جهت آنست که و الذین را در این محل معنی من کیرند و متضمن معنی شرط دارند پس
هر گروه که بدین نوع تصدق نمایند علامت مر ایشان راست **أَجْرُهُمْ** مزد نفقه ایشان **عِنْدَ رَبِّهِمْ** نزد مالک و پروردگار ایشان و گویند
مر آنست که ایشان را در مقام عندیت فرود آرند و مقعد صدق عند ملیک مقتدر **وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ** و خوفی نباشد ایشان را **وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**
و نه اندوهگین باشند یعنی نعمت دنیا آمیخته بترس زوال و الم فنا است اما نعیم آخرت را خوف انقطاع و حزن فوات نخواهد بود و نیز ایشانرا
اندیشه این دو صفت که اسباب تشویش دل اند بر خاطر خطور نخواهد نمود و چون ذکر انفاق و مواهب بر سبیل استیفا گذشت بیان بیع

میکند و تقدیم ربوا که بیع حساب آن کند که بر تخلیه مقدم باید اکنون در آیت گذشته حکم بود با آنکه مال خود در انفاق دهند که ثواب الهی برایشان
رنجا دو اروان میکند تا از این حکم که مال غیر با خود رسانند که عقاب کلی بر آن متفرع باید و در تفسیر کبیر آورده که مناسبت خاصه هست میان صدقه
و ربا چه صدقه عبارت از تنقیص مال است بسبب امر الهی و ربا طلب زیادتی آن با وجود نهی پادشاهی و نقصان صدقه موجب ازدیاد مال است بسبب
امر الهی و ربا سبب نقصان آن پس حکم ربا عقیب صدقه مناسب بود و ربا فضیلت خالی از عوض برای تاخیر اجل در مثلین و گناه آخذ ربا بیان آن
زمندی و تفسیری در رسانیدن خود آورده اند از ابن عباس رض که مثل بنیان شرع و بوستان او و گلستان فواید ذی زرع شعلت خواه ارباب
کبایر و بیرون آوردن شرایط خاصه بر صلح و صوم که در آن شب که بارگاه مراد رضای رب دلی متلی برافراشته بود بساط رفعت مراد بسیط
قاب قوسین او ادنی بگسترده بود در اثنای مطالعه غرایب و مشاهده عجایب جمعی دیدم بر هیات و گروهی باقسم بی سامان شکمهاء ایشان بر از مار
کژدم کرانیده که از بیرون میتوان دید گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند که شکم ایشان پر مار است و حال ایشان بدین بلا گرفتار نمود که هو لاء
اکلة الربوا اینها ربوا خواران اند که از مردمان سود در رسانیدنای عرض بدانکه مال الدنیا عالم جز اصورت ما رعایند و آنکه شنیده که هرجا مالست مار است با ایشان
او مارانست اشارتیست بمعنی مینوانند و حکیم الهی ربات نبیت کران دو دوزخ هر اسانی عال کرشو مایکه که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش
اژدرها و علامتی که اهل ربوا را در عرصه محشر بدان بشناسانند آنست که ایشان بصورت دیوانگان باشند چنانچه خدای میفرماید الَّذِينَ آنانکه
يَأْكُلُونَ الرِّبَوٰا میخورند ربوا یعنی معامله میکنند و فزونی ستانند از برای خوردن و نگاه داشتن تخصیص اکل بجهت آنست که اعظم منافع مال
و اشهر مقاصد آنست و این ربوا خواران یک لَا يَقُومُونَ برنخیزند از قبرها خود برای بعث و نشو اِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِى مگر مانند آنکه بر خیزد
کسی که يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ میزند و بیفکند او را دیو تا بد و رسانیدن سود بمرض صرع و جنون فی زعم عرب آن بود که جنی مس
انسان نموده عقل او را مختلط و دماغ او را مختبط سازد پس حق تعالی بر وجهی که متعارف ایشان بود بیان میکند ملخص سخن آنست که ربوا خواران
روز قیامت بشکل مجانین باشند کانهم جراد منتشر مگر اهل ربوا که اطفال و حیرانان روز نجوت دیوانگان وی سیر مردمان شوند و ای عجب
آن باشد که شکمهاء ایشان از بزرگی چون کوهی شده باشد و حمل آن بار ایشان را گران رفتار ساخته در تفسیر کبیر آورده که شیطان پیوسته
آدمی را به لذات و شهوات میخواند و میخواهد که ایشان از غیر حق مشغول گرداند و چون کسی اجابت دعوت او کند و در طریق اتباع او قدم
زند هر آینه در امر دین مضطرب گشته بواسطه وساوس او و هواجس نفس که یار و مددکار اوست مصدر افعال مختلف خواهد گشت
و یکی از علامات خبط دماغ اضطراب امور و اختلاف افعال آدمیت پس آکل ربوا که شیطان او را بوسوسه مسالس نموده از بیاری خبط
متمالک است در حب دنیا و معزور در آرزوی جمع آن چون بدین حال بمیرد حکم کاتموتون تحشرون خبط در آخرت خواهد بود و دیوانه وار
بسلسله خواری مقید شده در صحرای محشر بسوای و شرمساری خواهد کشید ذَٰلِكَ آن عذاب نازل بر ایشان بِأَنَّهُمْ بسبب آنست که ازان
روی جهل قَالُوٓا گفتند إِنَّمَا الْبَيْعُ جز این نیست که بیع مِثْلُ الرِّبَوٰا مانند ربواست کافران یکدرم بدو درم بیع میکردند و میگفتند
این حلالست بجهت آنکه ربوا نیز بیع است و معاملات از ایشان واقع میشد و بوقت حلول اجل و زمان ادای دین غریم مفلس بر مال میافزود
تا صاحب حق مدت اجل بیفزودی و چون ایشان را میگفتند این ربواست جواب میدادند که چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخر که وقت
حلول است چرا روا نباشد و این بیع ماننداست بر ربوا اصل و دین سخن آنست که ربا را مثل بیع گفتندی چون مدعا آنست اما عکس کرد تا این
مبالغه بوده که گویا ربا را اصل ساخته اند و بیع را بدان قیاس کرده و بدانسته که فرق میان بیع و ربا ظاهر است چه هر که دو درم بازای یک
درم دهد مالی در عوض ضایع کرده اما آنکه کالائی که مالیت درمی ارزد بدو درم خرد شاید بدان احتیاجی داشته باشد در اتمام مصلحتی یا در آن
اصل تجارتی دارد و توقع سود جبر آن عیان و تدارک حال میکند تحلیلات تا بدی ربوا که هیچ نوع فایده در او منصوص نیست و بدانکه علما و قفی
بر لفظ الربوا وقف لازم کرده اند تا ما بعد مقوله قول کفار نباشد چه آن انکار نص بود و بطلان قیاس کافرانست یعنی چگونه بیع با ربا بسان
باشد وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و حال آنکه حق سبحانه حلال کرد و داشته بیع را وَحَرَّمَ الرِّبَوٰا و حرام ساخت ربوا را و در تحریم آن حق اینکلمه است
از علامات رحمت و مصلحت و علامت عجیب اما علامت آنست که ربوا آخذ مال انسانست بغیر عوض و مال مومن که سبب حصول حاجات
و واسطه انتظام مهمات اوست حرمت بسیار دارد چنانچه حرمة مال المسلم کحرمة دمه و چون تدارک نفقه چنانکه در نظم امور خلق بدان متعلق باشد
بی عوض ربا بی از قبیل ظلم است حق تعالی او را حرام کرده تا طریق عدالت مرعی ماند اما رحمت آنست که غالبا مقرض غنی و مستقرض فقیر باشد
و غنی بر مسکین افزایش تا آنکه فقیر ضعیف مالی آنچه بکند در بر هر مامور باب ظلم است پس تحریم او سبب وقوع رحمت باشد بر فقرا اما مصلحت

آنست که ربوا مانع است از اشتغال باکتساب چه شخصی معتاد شد بکسب وجه معیشت بی کلفت و رنج هر آینه تحمل مشقت کسب والتزام محنت
و تعب حرفتی نخواهد داشت و این معنی موجب بانقطاع مصالح و منافع خلق است چه سبب آنکه بر آن جاری شده که نظام عالم متعلق بتجارات
و حرف و صناعات باشد پس حرام شدن ربوا جهت بقاء مصلحت است اما الفت آنست که ربوا قاطع معروف و احسان از میان مردمان است پس
اگر ربوا حلال بودی چیزی دادندی و زیاده ستدندی و طمع از میان اهل ربوا با ایشان بر طرف شدی بلکه کینه ایشان در
سینه متمکن گشته ثمره عداوت بار آوردی پس ربا بمحو گشت و بجای آن قرض حسنه مقرر شد تا هرچه دهند مثل آن باز ستانند و صورت
الفت میان مردمان باقی ماند اما محبت آنست که حق تعالی درویشان را دوست میدارد و از دوستیست که اغنیا را بر احسان و نیکوئی
با ایشان مبالغه میکند وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ و بر عدم اشفاق بر ایشان نکوهش میفرماید بلکه ترک اطعام ایشان را یکی از اسباب
وصول بدوزخ و عذاب آن ساخته و لم نک نطعم المسکین پس هر که مال خود بفقیر ازین دهد مستحق عقوبت گردد که مال فقیر را بطریق
ربوا از دست وی بیرون کند نقصان حال واقع و فی نکال او و را نهایت نخواهد بود پس ربوا حرام شد تا کسی بر این اقدام ننماید و دوستان
حق را که درویشانند بقرض حسنه بنوازد و برکت دوستی ایشان او نیز در عداد دوستان آمده از محبت حق بهره مند گردد و در اثبات
العلل فرموده که حق تعالی میگوید لَا تَأْكُلُوٓا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ چون کسی درمی بدهد و دو بستاند آن فضل باطل است یا چون مقداری از
اشیاء ربویه بدهد و مقداری از آن داد آنچه فاضل است بی ثمن در دست وی بماند و باطل باشد پس تحریم ربوا جهت آنست تا مال مردمان بباطل
خورده نشود و حضرت شیخ صدرالدین رح در شرح احادیث فرموده که مدار کار ربوا بر دو اصلست یکی اوصاف و یکی از زمان و ربوا آن
هر دو حیثیت حرامست اما در اوصاف بجهت آنکه اشیاء ربویه چون زر و نقره و گندم و جو و خرما و نمک اجناسند از جواهر ترتیب یافته و
اعراض بدان کالحق گشته و علو مرتبه جواهر بر اعراض که در وجود تابع آنست نزد اهل علم و عرفا عیانست پس این اشیا از حیثیت ذوات متماثلند
و از حیثیت صفات مختلف و هرگاه که در مبادلات این منکورات شرط مساوات مرعی نباشد آن زیاده ذاتیه در مقابله وصف عرضی خواهد
بود چنانچه مثلا مدی از گندم سفید بدو مد از گندم سرخ دهد آن مد ثانی ثمن بیاض است و این ظلم محض باشد که شرف در میان جواهر
و اعراض تسویه کنند اما از حیثیت زمان آنکه مقرض مثلا صد دینار به صد و بیست دینار بمیعاد یکسال میدهد پس آن بیست دینار زیاد
در مقابله آن مقدار زمانست و گویا یکسال از زمان به بیست دینار فروخته و آن زمان نه موجودست و نه مملوک مقرض که بتواند
فروخت و شرط در بیع و شرا وجود مبیع و قدرت بر تسلیم اوست پس آن معامله باطل باشد عن نبی صلعم که چه شئی کسی که قدری از
عمر شریف میدهد تا اندکی از مال خسیس بی اعتبار بستاند بیت خواجه که حرص به ربوات نمود عمر بداد و شود مال سود نه هر دو
دانگ که بروی رود منتظر آنکه همی کی رود که دهد آخر دل و عقل سلیم بدین همه عمر ازو یک دانگ سیم فَمَن جَآءَهُۥ هر که بیاید بدو
یعنی بوی برسد مَوْعِظَةٌ پندی مِّن رَّبِّهِۦ از پروردگار او که نهی است در ربوا و تحریم آنست فَٱنتَهَىٰ پس باز ایستاد از آن و نهی خدا
خود داند فَلَهُۥ پس مر او راست مَا سَلَفَ آنچه گذشت امام ابو منصور رح فرموده که هرچه علیه بود گذشته قال علیه السلام حساب ملخص این سخن آنست که هر که از ربا باز ایستد گناهان گذشته او معفو است یا هرچه مثل آن از روی تحریم خورده بود بیرون کند
وَأَمْرُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِ و کار او در سایر گناهان مفوض است با اراده الله اگر خواهد ببخشد و اگر خواهد عذاب کند یا در زمان مستقبل او در
حضه ربوا دادن حق است و یا در تبه عصمت وی یا حارس عصمت او بفرستد تا از ارتکاب این کبیره او را محافظت نماید یا قادر عدل
امر کند تا از توبه تا امتثال اوامر او و اجتناب از اشتغال کبایر اکند وَمَنْ عَادَ و هر که باز گردد استحلال ربوا یا ربوا خوردن حلال
کرد اید آنرا فَأُو۟لَٰٓئِكَ پس آن گروه مستحلان و ناشنوندگان امر و نهی أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ ملازمان دوزخ اند هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ و ایشان
در آن جاوید خواهند بود زیرا که حلال داشتن کفر است و کفر موجب خلود باشد در دوزخ يَمْحَقُ ٱللَّهُ ٱلرِّبَوٰا کم و کاست کرداند خدای
مال ربوا را یعنی هرچند فراوان باشد عاقبت آن بنقصان و خسارت کشد ابن عباس رض فرموده که هرچه از آن مال صدقه دهد یا در راه
حج و غزو نفقه کند پذیرفته نشود و بحد قبول نرسد و برکت از عاید آن برود و این عاید نقصانست محققان گفته اند یمحق هم در دنیا
مینماید و هم در آخرت اما در دنیا آنست که مال آکل ربوا از فقر و احتیاج ایمن نماند و اولاد و احفاد او را نتیجه نبدهد و ضرر آن گرمالش نقصان
میابد یا بدین داخل مبغوض و منفور کرده و درویشان او را دعا بد کنند و اهل طمع بدو متوجه شوند و ظلمه و لعوز دندان طمع بر وی
تیز سازند و نجات آن بیا ولست و هم در آخرت آنست که مال از دست وی رفته باشد و تبعه دیگر دن عبادت و حسرات و صدقات امر دو

وامیدواری بجنت و نامرادی مبدل شده و یربی الصدقات و افزون کرداند خدای صدقها را و آن نیز هم در دنیا باشد و هم در آخرت
در دنیا آنکه بدعاء صالحان اللهم اعط کل منفق خلفا و برکت در مال وی پدید آید و در اسم او در میان مردم بنیز اید و ذکر جمیل و
در افواه افتاده محبوب و مرغوب خلق گردد و آثار دعاء فقرا و صلحا بر صحایف روزگار او ظاهر شود اما در آخرت چنانچه حق سبحانه
صدقات قبول کرده می پرورد برای متصدق تا وقتی که لقمه برابر کوه احد گردد و تسلیم وی کند بعضی از معادرج فرموده که حق شانه حبه
که کمتر آن با کوه هم آن عالم در پله نهند زیاده آید مگر حبه که صدقه دهند پس معیار حکم محی تغلیظ میکند در باب ربوا و تسجیل بر آکلان آن
با ثم و کفران و میگوید و الله و خدای لا یحب دوست ندارد کل کفار هر ناسپاسی را که مستحل ربوا باشد و مصر بر تحلیل محرمات
یعنی گفته اند اشتقاق کفار اینجا از کفران است نه از کفر تا ابلغ باشد بیان که این عمل از فعل کفار است و حق دوست ندارد اثیم
مرتکب گناهی که در ارتکاب ربا غالی و مصر باشد نیز نام خدای ایمان ممتثل نه از ارتکاب مناهی مجمل و بعد از ذکر آنها که دوست نمیدارد
صفت جمعی میکند که ایشان را دوست میدارد ان الذین آمنوا به تحقیق آنانکه بگرویدند بخدای عام و نفی او حقیقی کردند و عملوا
الصالحات و عمل آوردند نیکوییها موجب فرمان در بیان آورده که ایمان تصدیق وحدانیت است و عمل صالح و گرویدن بمحمد
صلعم و اقاموا الصلوة و بپای داشتند نمازها پنج گانه و آتوا الزکوة و بدادند زکوة مفروضه را عطف نماز و زکوة بر اعمال صالحه
با آنکه در آن داخل اند جهة شرف و فضیلت است و آنکه بشریعت این عبادات مشرف شده اند لهم اجرهم مر ایشان راست مزد ایشان
عند ربهم نزدیک خداوند ایشان یعنی روز قیامت و لا خوف علیهم و ایشان را ترس نیست بر آنچه پیش فرستاده اند و لا هم یحزنون
و اندوهگین نیز نشوند بر آنچه در دنیا گذاشته اند در بحر الحقائق گوید ایشان مؤمنان مصدق محقق است که بقدم عبودیت به حق
امر ربوبیت از ظلمات طبع بانوار الکان شرع آمدند و چون متابعت هوا و میل بدنیا از خصایص طبع بشری است پس بر روشنی اقامت
صلوة از تاریکی اتباع هوا راه بربت قرب مولی برده در نور حضور مستغرق شدند و علاج محبت دنیا و الفت با آن باداء زکوة نموده از
مألوفات منقطع گشتند پس جذبه عنایت تخصیص عند به تربیت ایشان را به رؤیت عندیه ربوبیت ترقی و رضا عندداد لاجرم خوف ندارند
از جمیع ظلمات طبیعت و اندوهگین نیستند از وصول بانوار شریعت بیت چنانچه گفتم از هجران سان شوم دیگر چه شادی وصال
آمیخته اندوهگین باشم چون آیه ربوا نازل شد جمعی که قبل از نزول تحریم ربا حزما سلف داده بودند بهنگام طول الحل باز طلبیدند جهت
تقدیم ایشان این آیه فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا ای گروه گرویدگان اتقوا الله بترسید از عذاب خدای و ذروا و دست
بدارید ما بقی آنچه باقی مانده است من الربوا از ربا ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما باور دارندگان حرمت ربا اگر ایمان شما کامل
و صحیح است زیرا که دلیل صحت ایمان امتثال امر الهی است قول عبدالله عباس ره آنست که این آیه در معامله بنی عمرو ثقفی و بنی مغیره مخزومی
نازل شد که به ربا با یکدیگر معامله داشتند چون روز فتح مکه مکنت و مکان حضرت رسالت صلعم بر قریش ظاهر شد و ثقیف کرد و در ویش طایفه
و کارها سلامت خویش در متابعت آنحضرت دیدند پس بر خط انقیاد نهادند مفتی شرع بحرمت ربوا فتوی داد و بنی ثقیف چون طلب کردند آنچه
ایشان بر دیگران ثابت باشد و ربای دیگران از ایشان موضوع کرده شود در وقت طلب ربوا از بنی مغیره کار بر ایشان سخت کردند بنی مغیره
فریاد بر کشیدند که چه بدبختی است که ما نیم که ربوا از همه مردمان وضع کردند و ما هنوز بلا گرفتاریم پس نزد عتاب بن اسید که حضرت مصطفی
صلعم زمام احکام ملک و دین بکف کفایت او نهاده باشد و به ایالت حرم و سیاست اهل حرم منشور تفرقت بدو داده حکایت شکایت خود
بازگفت عتاب صورت ماجرای ایشان را به سفارش کتابت حضرت رسالت صلعم رسانید این آیه فرود آمد و حکم شد که از ربوا دست بدارید
فان لم تفعلوا پس اگر نکنید و بقیه ربوا را ترک نمایید فأذنوا پس بدانید و آگاه باشید باذن است یعنی علم و اگر فأذنوا از باب ایذان
معنی این بود که آگاه کنید دیگری را آماده باشید بحرب بجنگ کردن من الله و رسوله از خدای و رسول او و گویند حرب خدای آتش
و حرب رسول شمشیر و ملخص سخن آنکه اگر چنین که فرمودیم نکنید دشمنی جهان رسول را اعلام مقابله و محاربه شما و دل بر جهات عذاب کنیم
شما را ای عزیز نکیر حرب بهای عظیم است و هند بیم میکند این جماعت را که اگر اقرار نکنید به تحریم ربوا یا دست ندارید از ربای بقیه آن پس گویم
اعلام کنید به نوعی عظیم و حرب صاحب احقاق گویند حرب جمع محارب چون سفر که جمع مسافر باشد یعنی آماده باشید گروهی حرب کنندگان
که بفرمان خدای و رسول او با شما محاربه نمایند در اخبار آمده که روز قیامت ربوا خواران را گویند خذ سلاحک للحرب سلاح خود فرا گیر و جنگ
آماده باش و ان تبتم و اگر توبه کنید از ربوا دادن و اعتقاد حلیت او و حکم خدای را گردن نهید فلکم پس مر شما راست رؤس اموالکم

سرمایهای شما لا تظلمون نه شما ظلم کنید بر غریم بدانکه زیاده از راس المال طلبید و لا تظلمون و نه بر شما ظلم کنند که از سرمایه چیزی بکاهند و چون
این آیه نازل گشت بنو ثقیف گفتند ما را طاقت حرب خدای و رسول نیست و از سود بگذشته به سرمایها راضی شدند و از عذاب ابدی و عقاب
سرمدی نجات یافتند و معلوم باید دانست که خدای بر آکل ربوا در این آیه به هفت عقوبت تهدید کرده اول تخبط که روز قیامت خیزد بی فقدان
و زوال العقل باشد یتخبطه الشیطان من المس دوم توعید بخلود عذاب هم فیها خالدون سوم محق یمحق الله الربوا چهارم عدم محبت پنجم تعریض بکفر
ان الله لا یحب کل کفار اثیم ششم تردد در ایمان ان کنتم مؤمنین هفتم حرب خدای و رسول فأذنوا بحرب من الله و رسوله و در احادیث صحیحه نیز
تهدید بیان جماعت بسیار است از جمله آنکه ربا هفتاد و اند باب است یکی از ابواب شر و ادنی ثالث آن آنکه با مادر حق دو فاکرده باشد نکته
ربای که آن سود در دنیا رسد و نام که از هیچ شی بیش نه و با جواز صرفت بشر میخورده و بشر کرده کنند و بشر مجوز دای عز بر حق رفته ربا از همه مکاسب
کما بیحال تر است به پنج وجه اول آنکه هر کاسبی در کسب حق تعالی از توکل نیست چه تاجر و زارع و سایر پیشه وران جمیع قبل از اکتساب تحصیل
روزی خود نکرده اند و محصول مکتسب خود را پیش از حصول متعین نساخته و چون ارزاق ایشان معلوم نیست پس اهل توکل باشد اما
رباخوار در مکسب و رزق خود را تعیین میکند و به سبب محجوب شده از مسبب غافل میکند اند و بقضای حق رضا در رزق خود متصرف میدانند
و این عین جهل است دوم اکل ربوا مرتکب همه معاصی میشود زیرا که هر طعامی تولید آن دواعی و افعال میکند که مناسب اوست از لقمه حلال
و پاکیزه عمل صالح و خلق زاید و از مکروه و شبهه مشتکات علی پس لقمه رباخوار که حرام محض است در و تولید دواعیه خواهد کرد که چه ازین
او باشد نعیه عقلها آن حرام سیوم آنکه در طلب مال صفت سبعیه بر و غالب شده بر قساوة قلب و وقاحت وجه و قباحت فعل موصوفست و عنان
حالش از صوب انصاف بر حسن و شفقت و مروت و انسانیه مصروف چهارم سبب آن میشود که معیوب تقیح خوار و جیفه دار کرده و پیوسته
بفکر ادای وجه او مشغول گشته از فراغت مهم دین و دنیا محروم باشد پنجم درین باب مال میکوشد و از زیاد مال ما عقلا من و بسیار
و عقوبت خود شمار است چون غلبه حاسدان و کثرت طامعان و قاصدان و منازعت با خلایق و دل مشغولی با نواع علایق تا بدله باشد محافظت آن
بر حب و در روز اجل گذاشتن بحسرت و ندامت فی الحقیقه ربوا واسطه تفریق ذات البین است و واسطه فسخ عقد انتظام و سبب منع اتحاد
صدق و موجب برانگیختن دشمنان از نزدیک و دور و منع لوازم محبت از دوست و زوال مراسم الفت بنعمه و صفقی را که این همه مذمت لازم باشد
که مظهر او چه واقع گردد هر آینه مخفی بود حرص و بخل و خسیس و تقباک و بخ بحم و ترش روی و سخت دل و درشت خوی و بسیار دشمن و بی یاوه
گوی و بی وفا و عنادی مبغوض و بی مقدار نکته هر چه انواع منفعت واقع است ذات او مجموع آن را جامع است مضر آنکه پند چون بنی ثقیف سرمایها
خود در که بدان راضی شد مر ایشان بنو مغیره طلب نمودند ایشان از غایت تنگدستی و افلاس التماس تأخیر کرده تا زمان ادراک ثمار رسان مهلت یابند
و مقرضان در تحصیل آن تعجیل نموده از امهال و تأجیل ابا میکردند حق سبحانه به سکنته عجز غرما بخشوده حکم فرموده که و ان کان و اگر باشد ذو عسرة
با دشواری و مفلسی یعنی قادر نبود بر نقدی که ادای دین کند و متاعی نیز که از بهای آن وجه قرض حاصل شود ندارد فنظرة پس حکم آن مهلت
دادنست الی میسرة تا وقتی که توانگری برسد و با سانی وام خود باز تواند داد اگر چه مورد آیه خاص است بر ربا اما حکمش عمومی دارد در
همه انواع حقوق و آن نیز متفاوتست اگر حقی باشد که بعوض مالی واجب شده چون گرفتن وام و خریدن متاع دعوی اعسار و افلاس از غریم مسموع نیست
تا وقتی که باقامت بینه ثابت گردد چه در این صورت اصل آنست که وی بدان مال و متاع موسر بوده اگر حقیقت که نه بعوض ثابت گشته چون مهر
و ضمان تخفی بمال اینجا اگر دعوی اعسار کند مقبولست چه اصل در آدمی فقر است و ناتوانی مگر صاحب حق بینه اقامت کند بر یسار وی
معسر را ثواب بسیار است در صحیح مسلم آورده که هر که وام دار مفلس را مهلت دهد یعنی اگر نتواند باز دادن حق دو ان و بر بار حق تعالی آن بنده را از زندان
محنت روز قیامت نجات بخشد و در خبری دیگر آمده که هر که آسان گرداند بر غیر کارها آسان کند در دنیا و هم در آخرت و ان تصدقوا و اگر صدقه نمایید
و آنچه بر معسر دارید ببخشید خیر لکم بهتر است مر شما را از مهلت دادن ایشان ان کنتم تعلمون اگر دانید شما که آنچه خدای شما را بدان میفرماید
صلاح دارین را متکفل است و بر منافع دینی و دنیوی و فواید صوری و معنوی مشتمل ابو سعید خدری رع روایت میکند که رسول صلعم با اصحاب گفت که
یکی بگذشت و او وام دار خود را اعلام کرده بود گفت یا فلان آن چه مر ترا است بر من بگیر گفت وام دار من نه آنحضرت فرمود که یا ابا حسن انیه نیکویی کن
و در گذشت چون از آن گذشت دیگری آمد او بلند برسید که چه کردی با وام دار خود آن گفت ای سید عالم من که باشم که کرمت از رحمة مر شما بخشم
را احسان فرمودید ثلثی مال خود را از بهر خدای بگذاشتم و ثلثی از بهر رسول صلعم و ثلثی به نیت آنکه حق سبحانه و تعالی انکر کرد آنحضرت رسول صلعم
تبسم فرمود و گفت نیکو کردی یا ابی بیش بده و نگاه کنید که آن مرد توانگر گشت و اضعاف آنچه را بر بستی داد و بر که آن تصدق

توانگر کشند تا امام قشیری رحمه فرموده که حکم خدای در حق مفلسان دنیا چنین است که توانگران بر ایشان رحم کنند تا کار حیبر تک خود بر مفلسان
عفو کند از سودای اعتبار منقطع و مصدق افتقار بجانب کبریا او متوجه باشد رحمت نکند تا میانگی که بیچارگان مفلس را از نظر عنایت محروم گذارد
و طاعات ایشان بکمال کرم و بنده نوازی بر آورد بیت خدایا کرد ... بیکاریم ز نقد خیر و طاعت مفلسانیم ولی دانیم کز مفلس نوازی
مهم ما به نکوئی میسازی و در اصطلاح ارباب ... و عبادات ... تصدق ... اگر که مال ما ... مال معرض باشند با هم در معامله ربوا
که ارباب اصحاب ثروت و جلالت بودند ... زجر و عید احتیاج داشتند میفرماید **وَاتَّقُوا يَوْمًا** بترسید از عذاب روزی که همه شما
تُرْجَعُونَ فِيهِ باز گردانیده شوید و معنی نقل معلوم است که باز گردانیده در آن روز **إِلَى اللَّهِ** بجناب حق یا جزای که مقرر کرده از ثواب
و عقاب مناسب اعمال شما **ثُمَّ تُوَفَّى** پس تمام داده شود **كُلُّ نَفْسٍ** هر نفسی را **مَا كَسَبَتْ** جزای آنچه کرده باشد از نیک و بد **وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ**
و ایشان ستم کرده نشوند یعنی از جزای عمل کسی کم نکنند و کسی را بگناه ناکرده عقوبت ننمایند اکثر مفسران بر آنند که آخر آیتی
که از آسمان نازل شده این آیه است و حضرت رسول صلعم و تلقین جبرئیل ع فرموده که وضع کنید این آیه را بر راس دویست و هشتاد آیه از سوره بقره
و حضرت صلعم بعد از نزول آیه هفت روز یا بیست و یک روز یا هشتاد و یک روز زیست و میان اینان ابن عباس رض آورده که این آیه نه ساعت
قبل از وفات رسول صلعم نازل شد و فرموده که این را میان آیه ربوا و دین بنهید و گفته اند آیه آخر بلحاظ احکام رسول بود و در بعضی تفاسیر
و نقول جمع الیوم اکملت لکم و در بحر الحقایق و بعضی از تفاسیر بتفصیل آخر نازل من القرآن فرموده اند که چون آیه انک میت و انهم میتون فرود آمد
حضرت رسالت صلعم به بشارت وصال مستبشر گشته و مژده خلاصی از الدنیا سجن المؤمن مبتهج شده فرمود که لیتنی اعلم متی یکون ذلک کاشکی
دانم که این صورت کی وقوع خواهد یافت و در چه زمان عنقای روح بلند پرواز من بقاف قرب خواهد شتافت بیت ای خوش آن روز کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم و جانب جانان بروم بعد از آن سوره نصر فرود آمد و اشارت که فسبح بحمد ربک الحضرة پس از آن میان
تکبیر ... و قراءت ... میفرمودند که سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه صحابه سؤال کردند که یا رسول الله این تسبیح قبل از این استعمال نمیفرمود
گفت آری نفس ... سفر آخرت شنیده ام و مژده کالوت بحیاة ابدی فانی استماع نموده بیت نامه رسید از آن جهان بهر مراجعت برم عزم رجوع میکنم
رخت بچرخ میبرم پس بهجرت کرسی بخت برسیدند که ای سید انبیا کرسیه باد و هر آنکه لیغفر لک الله بر نام شما مسطور است فرمودند این
هول المطلع خاتمه صیق الغیر کجا است هول جان دادن و امانت روح بدان فرستادن و تنگی خانه قبر و تاریکی حفره لحد در پیش است و از فزع رستخیز
و شدت تیام اندیشه محاکیات و حکم ها در پیش است بیت بسی منازل دور و دراز در پیش است ز چنگال عدم تا بعرصگاه نشور بعد از آن یکسال
دیگر آیه الیوم اکملت لکم رسول شرف نزول ارزانی داشت و بعد از آن شش ماه در راه مکه که در حجة الوداع عود فرمودند آیه یستفتونک قل الله یفتیکم
فی الکلالة نازل گشت و در روز عرفه آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد پس آیه ربوا فرود آمد و آیه آخرین این بود که واتقوا یوما ترجعون ابن
عباس رضه فرموده که ختم کردن قرآن بدین آیه و در لعو وصیت است بتقوی و وعید عظیم است مر اهل هوا و بهجت و غفلت را تا حق سبحانه ترغیب
فرموده در یاد کردن این روز چه بزرگ ذکر او طول امل بدر میآید و طول امل موجب حرص باشد و حرص سبب بخل گردد و بخل محبت دنیا آرد و محبت دنیا
از عبادت باز دارد پس سزاوار آنست چیزی که قرآن بدان ختم کنند ذکر یوم الجزاء است تا درکات عقوبت را نصب العین خاطر ساخته ترک مناهی کنند و درجات
مثوبت را نصب ضمیر گردانیده مرتکب اوامر شوند و از اینجا گفته اند که این آیه متضمن امر است بجمیع اقسام تکالیف زیرا که میفرماید بپرهیز کردن
و ترسیدن از عقاب یعنی از اهوال و شدایدی که در آن روز واقع خواهد بود و اتقاء از آن حضرات ممکن نیست مگر بمجانبه معاصی و سیئات و مباشرت
طاعات و عبادات در حقایق سلمی آورده که حق تعالی خلاصه آن چیزی که در قرآن است در این آیه جمع کرده و وحی را بدین تمام ساخته همچنان که قرآن خاتم
کتابست و جامع تمام آنچه از آسمان فرستاده اند و پیغمبر صلعم خاتم پیغمبرانست و جامع آنچه به همه انبیا داده اند این آیه نیز خاتمه آیات قرآنست و مشتمل
بر هر چه در قرآن متکفل بیان آن است و فایده آیه که نسبت با انسان دارد عایات است یعنی اول نجات از درکات سفلی و آن هفتست کفر و شرک
و جهل و معاصی و اخلاق ذمیمه و حجاب اوصاف و حجاب نفس دوم فوز بدرجات علی که هشتست معرفت و توحید و علم و طاعات و اخلاق
حمیده و جذبات حق و فنا از انانیت خود و بقا بهویت او و لفظ اتقوا شامل است آنچه را از معانی که متعلق باشد بسعی انسانی چه حقیقت تقوی
اجتنابست از آنچه ترا دور کرداند از حق تعالی و التفات در آنچه ترا از ذکر الله بعد بر بی تقلید خروج از درکات سفلی و عروج بدرجات
علیا در تحت تقوی مندرج باشد و هر طایفه را تقوی در خور حال ایشانست اما تقوی عوام بیرون آمدنست از تنگنای کفر بفضای دلگشای معرفت
و از زندان شرک ببوستان توحید و از بوادی جهل بوادی علم و از مهاوی معصیت بمراقی طاعت و از درکات اخلاق مذمومه بدرجات

و بحلیه اخلاق محموده سیر عوام اینجا منتهی کرده و نهایة کسب و غایة سعی و جهد سالکان همین است و عبادتی تقوی خواص که مجذوب باشند
دوری عنایت و جذبه الهیه بیتم سلمنا السالکان از حجب اوصاف بشریه بدرجه تجلی صفات حق رساند و در این مقام سلوک ایشان منقضی گردد
و در ظل شجره سدرة المنتهی که جنة المأوی ترحیل اوست از مواهب اذ یغشی السدرة ما یغشی متمتع شوند اما تقوی اخص الخواص جذب رفرف
عنایت که بحیثیة ما زاغ البصر و ما طغی از سدرة المنتهی اوصاف بشریه بقاب قوسین که نهایت حجاب نفس و بدایت انوار قدس است رساند و انجذابات
که من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا در پیش دست دهد معنی اتقوا این باشد که به مقدار جهد و طاقت مجاهده کشیدن برای روزی که شما بجذبات
عنایت راه نمایید چنانچه شروع از او بود که و تجعلون فیه رجوع با او باشد که ترجعون فیه اول رجوع بجذبه رجوع جذبه و در آن رجوع هر نفسی
توفیه الهیه مکتسبات خود دهند و آیه لیس لها ... اشارت بلطف و لعنات و اعداد و وعید و اشارات بقهر و خذلان یکی نیست بیم میدوزد
و باد یکی با امید میان در امام قشیری رحمه فرموده که رجوع دولت یکی بوعد و آنچه خواهد بود مر نفوس را دیگری به نقد و آنچه امروز است
مر قلوب را که در هر نفسی بحکم تقلیبها کیف یشاء دل را با او کار است و او بدل یار اوری دل از آن او است و اوان دل نحن دل چه نسبت با الو
آب و گل کفتم عن یزید دلم را به عشق گفت آن صفت دل تو فضولی چه کار تو بعد از ذکر ربا بیان مداینه میکند اگر در معاملات دین فرق
دیگری میگشاید ربا را منع کرده در سلم اجازت میفرماید و آیتی که در این باب فرود آمده اطول آیات قرآنست و شرح و کشف احکام وی اسقط از این
واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که مراعات حقوق خلق و لاحیت و احتیاط در اموال که قوام معاد دارین بدو است کلا نعم و کانت و این را آیه
حوا ... و انکله است و مشتمل بر چهارده حکم کلی که از هر یک چندین حکم دیگر منشعب میگردد چنانچه بتفصیل بیاید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**
آمَنُوا ای جماعت گرویدگان **إِذَا تَدَايَنْتُمْ** چون معامله کنید با یکدیگر **بِدَيْنٍ** بوامی یعنی عقدی بنیان تعلق شرعیه که مثل در آن دین باشد
قیمت بر برای آنست که تداین بمعنی مجازی و تعالی بر آید تا معلوم شود که مراد مطالعات متعارفه با ابرای تاکید باشد یا جهة عموم بلاهر دینی که
تو معاملات را بیاید و در ثمن و داخل شود صاحب کشاف گوید برای رجع ضمیر فاکتبوه کلمه دین است از فاکتبوا الدین را سبب آنکه باعث بر کتابت او
را آنکه ظاهر شود تنوع دین باجل و حال و باید که بیان مفضی و مغیا است **إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى** تا وقتی نام برده و معلوم بتوقیت سنه یا ماه
نه زمان حصاد و رجوع حاج و امثال آن که توقیت معین نیست و هر که چنین معامله کند **فَاكْتُبُوهُ** پس بنویسید آن را در صحیفه مشتمل بر وصف
معامله و مبلغ حق و مقدار اجل تا وقت حلت رجوع بدان کنید چه این صورت سبب استحکام معاملات و موجب ایمنی از نسیان و انکار است **وَلْيَكْتُبْ**
و باید که بنویسد و بشیقه را **بَيْنَكُمْ** در میان شما **كَاتِبٌ** نویسنده **بِالْعَدْلِ** براستی یعنی کم و زیاده نکند در مال و اجل و عالم بود
شرایط کتابت و آنچه نویسد متفق علیه باشد جهة کر خلافیات باشد توهم آنست که چون بقاضی رفع کنند و مخالف مذهب خود بیند ابطال کند
و باید که حق ضایع گردد و دیگر از الفاظ محتمله که موجب نزاعست احتراز نماید چه کتابت برای رفع تنازع و تجاحد تعیین یافته **وَلَا يَأْبَ** و باید
که سر باز نزند **كَاتِبٌ** هیچ نویسنده تنکیر کاتب بعد از نفی افاده عموم میکند و در این کتابت چهار قول است **اول** آنکه فرض کفایت **دوم** آنکه
فرض عین است به شرط فراغ کاتب **سیوم** آنکه فرض بوده و منسوخ گشته بقوله و لا یضار کاتب و لا شهید **چهارم** آنکه بر سبیل استحباب یعنی
اولی آن باشد که اباکند نویسنده یعنی از آنکه از او التماس کنند **أَنْ يَكْتُبَ** آنکه بنویسد وثیقه معامله را **كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ** چنانچه بیاموزانید او را خدای
یعنی بدان نوع که امر شرع بیان وارد شده یا چنانچه الهام داده اش بنوشتن و توفیق ارزانی فرمود تا از نعمت کتابت بهره مند گشت و این فضلی نهاد
از حق سبحانه در باره وی پس باید که شکر این نعمت بگذارد و نفع آن از دیگران باز ندارد و احسن کما احسن الله الیک ع با خلق کرم کن چو خدا با تو
کرم کرد و بعد از آنکه از امتناع کتابت نهی فرموده دیگر باره جهت تاکید امر میکند و میگوید **فَلْيَكْتُبْ** پس باید که بنویسد **وَلْيُمْلِلِ** و باید که
املا کند بر کاتب **الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ** آنکس که بروی است دین و بر زبان اقرار کند بحق ثابت **وَلْيَتَّقِ اللَّهَ** و باید که بترسد املا کننده از خدای
که پروردگار اوست **وَلَا يَبْخَسْ** و کم نکند وقت اقرار **مِنْهُ** از آن حق **شَيْئًا** چیزی را و گفته اند کاتب باید که از خدای بترسد و از حق
کم نکند در کتابت **فَإِنْ كَانَ** پس اگر باشد **الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ** آنکس که حق در ذمه اوست **سَفِيهًا** جاهل یعنی ضعیف عقل و جاهل به رسیده
که در مال خود تبذیر میکند و از تضییع آن نمی اندیشد یا محجوری که تصرفات او نامعلوم میگوید **أَوْ ضَعِيفًا** یا عاجز باشد و ناتوان یعنی سخن نیکو ادا نتواند
کرد چون کودک و خرف یا پیر تلف **أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ** یا آنکه مطلقا توانائی ندارد و نمیتواند **أَنْ يُمِلَّ هُوَ** آنکه املا کند او که مدیون است جهة آنکه اخرس باشد
یا بواسطه مرض زبانش یا لکنه بدید آید یا آنکه بزبان لغة که متعارف قوم باشد دانا نباشد یا محبوس بود و غایب بر وجهی که حضور او متعذر باشد
میسر نشود **فَلْيُمْلِلْ** پس باید که املا آن حق کند **وَلِيُّهُ** ولی یکی از آنها که گذشت یعنی متولی امر او اگر صبی و مختل العقل

ودکیل و مترجم کو عین مستطیع بود و باید که این ولی اقرار کند از جانب وی **بِالْعَدْلِ** براستی و انصاف یعنی زیاده و کم املا نکند اقراری که مضر
باشد بعبودیت یا بیان را وصاد رنشود و آنکه کفته اند ولیه یعنی ولی حق که دائن است املا نکند بر کاتب چه او بحق خود دان دیگرانست نخواهد
بود سخن ضعیف است زیرا که اگر قول مقر معتبر بودی حق سبحانه با ستحکام امور معاملات تفرموی و حال آنکه امر الهی بتوثیقات مهمه ناطق است
و بنای توثیق بر دو رکن نهاده یکی کتابت و دیگری اشهاد چه در احکام معامله بمجرد کتابت کافی نیست لاجرم بعد از حکم بکتابت طریق اشهاد و
استشهاد بیان میکند و میفرماید **وَاسْتَشْهِدُوا** و کواه خواهید بر معامله خود **شَهِيدَيْنِ** دو کواه ای عزیز در معاملات کواه کرفتن مستحب است
اما در مناکحات ازان چاره نیست تا بر نامشتبه نشود و نزد امام مالک رح نکاح اعلان شرطست نه اشهاد و امام ابو منصور رح در تعیین عدد دو
کواه معاملات کم از دو نشاید فرموده اند که انسان مطبوع است بر سهو و غفلت و چون کواه یکی باشد امکان دارد که از ان معامله فراموش کند
و حق ضایع کردد پس دیکری یاری ضم کرده تا هر یک منکر صاحب خود باشد و حقوق بارباب استحقاق و صول یابد و هم اثبات کفته اند که کواهی بعدد
مراتب اثبات یعنی اقرار رجال و اکر امری عظیم چون زنا چهار کواه باید و اکر کاری سهلست چون استیذان برای در آمدن موضعی یک کواه شاید
و آنچه میان اینها متوسطست چون معاملات و مناکحات کواه از دو کمتر در محل قبول نیاید و چون در بین آیه اشهاد بر مدلست حق سبحانه فرموده که
دو کواه کیرید **مِنْ رِجَالِكُمْ** از مردان شما یعنی اهل دین شما که بالغ باشد و آزاد خطاب یا ایها الذین آمنوا دلالت دارد بر مؤمن و رجالکم دلیلست بر بالغ
و لفظ متاخر است که اکثر لغات کرد بر آزاد چه بنده مالک نیست و تابع باشد **فَإِنْ لَمْ يَكُونَا** پس اکر نباشد دو کواه **رَجُلَيْنِ** دو مرد یعنی اتفاق
نیفتد که دو مرد کواه شوند **فَرَجُلٌ** پس یک مرد **وَامْرَأَتَانِ** و دو زن کواهی دهند و شهادت زنان با مردان در بکارت و ولادت و عیوب زنان
در مواضعی که مردان را بر آن اطلاع نباشد حاصل شود مسموع است و با مردان در حدود و قصاص مطلقا مسموع نیست و در غیر آن از حقوق خواه مالی
و خواه غیر مالی چون نکاح و طلاق و عتاق و وکالت و وصیة و امثال آن مقبولست بمذهب امام اعظم رح و نزد امام شافعی شهادت زنان با رجال در مالی
[illegible]

تکتبوها [illegible]
[illegible] **وَأَشْهِدُوا** [illegible] **إِذَا تَبَايَعْتُمْ** [illegible]
[illegible] **وَلَا يُضَارَّ** [illegible]
[illegible] **كَاتِبٌ** [illegible] **وَلَا شَهِيدٌ**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **وَإِنْ تَفْعَلُوا** [illegible]
[illegible] **فَإِنَّهُ** [illegible]
فُسُوقٌ بِكُمْ [illegible]
[illegible] **وَاتَّقُوا اللَّهَ** [illegible] **وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ**
[illegible]

در آیه سلک انتظام داده حیث قال فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور [illegible] کتمان شهادت پرسیدند فرمود

که الصامت عن الحق کالمتکلم بالباطل از سخن حق خاموش بودن و سخن باطل گفتن [illegible] حکم دارد بیت [illegible] بر

باشد از قول باطل نیز ومن یکتمها و هرکه بپوشد گواهی را فانه آثم قلبه پس بتحقیق که [illegible]

[illegible]

مثل آن حضرت مؤمن بوده بخدای و بوحدانیت او و باحکام و آیات نفیر آنکه چه پیش از نزول آن بر وی بوده که ایمان تصدیق داشته باشد ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان یعنی ایمان بکتاب و بعد از آن ایمان رسول ذکر ایمان امت انجاب میکند که **والمؤمنون** یعنی باور دارندگان از امت او نیز بآیات منزل برآن
اقرار آورده اند و بهدایت تصدیق کردند اما ایمان رسول ص بتحمل و تبلیغ بود و ایمان مومنان باقرار و تصدیق ایمان از روی وصال و ایمان دیگران
از روی استدلال او بی واسطه حواله ایمان حدیث و ایمان مومنین بواسطه احکام و معارف او و بی بینه ایمان رسول ایمان بحجة و برهان ایمان آنحضرت عیان
و عیان ایمان امت بحکم و متابعت و ایمان پیغمبر یقین و حقیقت پس باری دیگر جهت تکریر مومنان جمع کرده میان پیغمبر و ایشان و فرمود **کل** یعنی همه
ایشان از نبی و متابعان **آمن** گرویده اند **بالله** بخدای یعنی بوجود ذات ابدی و اسماء حسنی و صفات جلال و افعال مشتقه و احکام کامله او
وملائکته و بفرشتگان وی که مقربان حضرت کبریا اند و نسبت سفری و رسل اند از حق سبحانه بانبیا و سبب وصول وحی اند برسل و بریم بعضی از نفوس
بشری از اثبات تکالیف هست **وکتبه** و بکتابهای فرو فرستاده وی که همه حق است و سخن اوست غیر مخلوق و ذکر کتاب بر خواستن اولی جنس باشد
با قرآن و ایمان بقرآن ایمانست بجمیع کتب **ورسله** و به پیغامبران وی که همه معصوم و پاکند و برگزیده و وحی کنندگان و خوانندگان را به حق های
چهار مرتبه ان نخستین ایمانست عن یقین تا ثابت شود که عالم صانع هست که عالم باشد بهمه معلومات و قادر باشد بر جمیع مقدورات صدق انبیا
معلوم کردد پس اصل ثبات اثبات بدین سبب او را در ذکر تقدیم فرمود و چون معرفت حق سبحانه و اسماء و صفات او بتوسط انبیا است و انبیا
از وحی جدا نیست و سبب اتصال وحی بایشان ملائکه اند پس ملائکه که موصل وحی اند در مرتبه دوم یاد کرد و کتاب که عبارة از وحی منزلست
در مرتبه سیوم و انبیا را که مهابط انوار وحی اند در درجه چهارم در ترتیب این مراتب اربعه تواضع اسرار است بدایع حکم بسیار است و حرز مرتبه اوح
این قدر کفایت باشد ع تو فاقل و اشارة بس نخواهد بود و چون یهود و نصاری بعضی از رسل ایمان نیاوردند اینجا مومنان همه ایمان می
آورند تاکید ایمان ایشان میکوید **لا نفرق** ایشان میگوید جدائی نمی افکنیم ما در ایمان **بین احد** میان هیچ یکی
من رسله از فرستادگان حقی بلکه بهمه گرویده ایم زیرا که ادله قائمه بر صحة دعوی سخن ظهور معجزات و میان انبیا در صحة این دعوی و اظهار
معجزه میان هیچ فرقی نیست بلکه همه در آن مشارکند و مشارکت در دلیل موجب مشارکت در مدلول پس ما بهمه ایمان می آریم بخلاف یهود و نصا
که از روی حسد و بغض و عناد ستم و عناد بحر مساواة دلیل میان تفرقه در میان انداختند بعضی انبیا را از دایره تصدیق بیرون خارج ساخته اند
علما گفته اند احد چون در سیاق نفی واقع شود فایده عموم میدهد قال الله فما منکم من احد عنه حاجزین و عطف بین بر او بجهة معنی جمعیت است ای بین
تقدیر کلام این باشد لا نفرق بین جمیع رسله و بعضی احد را بمعنی خود دارند و گویند تقدیر آنست که لا نفرق بین احد من الرسل و بین غیره منهم
فی النبوة چه در وجه اول توهم آن هست که میان کل رسل فرق نکند بلکه میان بعض کنند **وقالوا** و گفتند مومنان **سمعنا** شنیدیم قول خدا را
سمیع قبول **واطعنا** و فرمان بردیم امر او را برغبت و اختیار پس بعد از ایمان و حکم الهی آینه دل ایشان به شعشعه انوار جلال روشن شد روی
از همکنان بر تافته و بطریق التفات تخصیص عنیت بدرو خطاب با آنحضرت کنند **غفرانک** میطلبیم آمرزش ترا اضافة آمرزش بحق اشارت
آنکه کمال این صفت او راست چنانچه سبب معنی خود بلیغ انتجه در قرآن یاد کرده غافر الذنب و رب العفو سعاتی لعفار غفر الله لکم و استغفروا
ربکم مغفرة و مانند این بسیار است پس مومنان بر همان بیان صکیویند الهی آمرزش صفت خاصه تست و غیر تو این وصف نشود مغفرة جز برای کنا
کامل نیست پس پیامبر که ان آمرزش ترا زیبا است **بیت** اگر خواهی با خطا درکشیدی ۰ زرهمان که با رو سر کشیدی ۰ وگر کوئی برو شخاکی خشنود
ترا هیچ زیان ما را هیچ سود **ربنا** و در این کلمه نیز اشارتی است که تو پروردگار مائی ما را پرورده ای پیش از آنکه بتو حیدی را یاد کنیم پس از کرم کی
سزد که ما را از نظر تربیت بیفکنی و حال آنکه عمری شد که ما توحید تو میدانیم با آنکه ما را ابتدا تربیت کردی به اکمل نیز توقع اتمام آن میداریم ع
وما الانعام الا بالاتمام ۰ و چون ذکر تربیت دلالت بر مبدا حال آدمی دارد و بیان مغفرت شد بعد از آن معاد نیز اعتراف نموده گفتند **والیک** و بسوی
جزا و نعمت تست **المصیر** بازگشت همه خلقان در قیامت و گفته مرجع همه مرمی بحصول توفیق در دنیا و وصول ثواب در عقبی با جناب مبدا
همه از تست معاد همه هم بتست **بیت** همه جای بتست درست ۰ بازگشت همه بجانب تست ۰ ای عزیز آدمی را مبدا است و وسطی و معادی
و قرآن مشتمل بر علوم این سه مرتبه است و در سعی آنکه گذشت اشارتی بدان مراتب ثلث بازتوان یافت آمن الرسول تا آنجا که بین احد من رسله
بیان علم مبداست و قالوا سمعنا و اطعنا ذکر علم وسط و آن معرفت احوالیست که انسان از ابتدا عامل بدانست در مدت حیوة و مجموع آن در سمع و طاعت
اندراج دارد و الیک المصیر خلاصه علم معاد و رجوع الی الله الحقیقی و لا اشارة و بیاید دانست که در نزول این آیه آنچه تالی اوست اختلاف کرده اند
قول صحیح آنست که بمدینه فرود آمده و سبب نزول آنست که چون آیه و ان تبدوا ما فی انفسکم نازل شد صحابه کرام و بزرگان دین از تامل و در مضمون آن

مسلم وارد و هکین کشتند و صدیق و فاروق و معاذ جبل با قومی از انصار بر سید اخیار ص آمده بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله کلفنا من العمل ما لا
طاقة به ما را تکلیف کاری کردند که طاقت کشیدن بار آن نداریم بیکجبری بجاوزنا داند که طاعت استماع آن نمی آریم بامسیار الرسل عنان چون حقاد فی قبضة اقتدار و زمام
خاطر در کف اختیار ما نیست و احیانا اندیشه معاصی در دل می آید و خیالات مناهی در خاطر خطور میکند و مرا ترا مکروه و نا خوش ناخوش بفعل نمی آریم و حق
سبحانه بدان محاسبه میفرماید پس بر ما ایمان بکیرد کار دشوار شود و کس از عهده بیرون نیاید آنحضرت رسول ص فرمود که مرشما همان میگوئید که
بنی اسرائیل میگفتند سمعنا و عصینا تا لاجرم چندین بلیه بر گفتار ایشان متفرع شد نگوئید سمعنا و اطعنا و مقتدای اهل اسلام از کلام سید انام مهتدی شدند
یافته صفة آرامش بپذیرفت و بصدق عقیده و خلوص نیت گفتند سمعنا و اطعنا و هم بر کفتار ایشان کفتار کاربرایشان سبک کرمانید در عین الحقایق آورده
که هیچ امتی سود نداشتم که گذشته الا که مضمون این آیت بر ایشان عرض کردند و همه ایشان ابا نمودند و کردن بپیچیدند سمعنا و عصینا گویان سر بتافتند
حکم بجای آوردند مگر این امت مرحومه که بمتابعت حضرت رسول ص سر بر خط انقیاد نهاده زبان به گفتار سمعنا و اطعنا گشادند لاجرم حق سبحانه و تعالی ثنا گفت
که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون و از سر رسانیدن بر ایشان خبر داد که سمعنا و اطعنا و بعد از آن از عهد و اطلاعت مواخذه وساوس و احادیث نفس
ممنوع ساخت بدین قول که **لا یکلف الله** در نمی شکنند خدای یا نخواهد و نفرماید **نفسا** هیچ تنی را به هیچ کاری **الا وسعها** مگر بمقدار طاقت
او این جمله مستانفه است و بعضی از تتمه کلام مومنان داشته اند تقدیرش آنکه ما شنیدیم و فرمان بردیم و حق را چنین یکتیم و حال آنکه خدای تکلیف نکند
بنده را مگر بوسع و مقدار او و اصح قول اولست که حق سبحانه بحق نفس میگوید که چون گفتید سمعنا و اطعنا هر آینه بعد از آن شما را اصل درد ما کسل
نخواهید کشید و معتاد در مبادا داری و طاقت کار تقصیر نخواهید نمود پس اگر سهوا از شما تقصیری واقع شود به فراموشی چنین سی صادر شود
مترسید که حق تعالی هیچکس را بتکلیف ما لا یطاق نکند و بالا و بکردار و عمل متابعت **لها** مرتفس را باشد **ما کسبت** آنچه کسب کند از نکو **وعلیها**
و بروی باشد **ما اکتسبت** آنچه بجای آورده از بدها تقدیم لها و علیها از برای تخصیص است یعنی ثواب و عقاب هر عملی خاص است بعامل آن عملی
بیان مثاب و معاقب نکردد ای عن برکت و اکتساب برای معصیت و معارضه در لفظ عنت در سمع و برای تقدیر نسبت اکتساب بر جهت آنکه
که از افعال ز ناحق تکلف می بود و ارتکاب گناه جهد و تکلف نفس نیست در بیان آورده که در اکتساب معنی کثرت هست نسبت ما کسب بر او بود
در معاصی استعمال میکند که وقوع آن کثرت است و در افتاده عین المعانی میکوید که ذکر اکتساب که مبالغه در کسب تعبیرات جهة تقویل بعض باشد
تا اشارتی متنبه شده ان شر بازنیاید و بعضی بر آنند که کسب آنست که برای نفع دیگری کند و اکتساب آنکه برای خویش بر خود و فایده حق خود کند پس آن
که بنجر دستوری است ایشان میرسد کما علیه الحساب و آنکه بنفع دیگران میکوید ثواب میدهد که له الثواب **بیت** نکوئی کنی تا نیکی با دیگران
برسد ۰ که هر که سود رساند ان بخواهد کرد ۰ و جمعی دیگر بر آنند که این آیه محکم است در شب معراج فرود آمد در تیسیر منکو است که شیخ حسن بصری
و ابن سیرین و مجاهد بروایتی از ابن عباس رض بر آنند که تمام قرآن جبرئیل به سید انام ع فرود آورد مگر این آیه که در شب معراج بی واسطه بحضرت مصطفی
نازل شد و در صحیح مسلم بروایت ابن مسعود رض وارد است که حضرت رسالت ص در شب معراج سه چیز عطا فرمود یکی نمازهای پنجگانه دوم خواتیم سورة
بقره سوم آنکه گناهان مهلکه امت بیامرزید یعنی کبایر آنکس را از امت ع الصحیح که صدف سینه درج گوهر ایمان ساخته باشد و ساحت دل پاک
از حجاب کفر و شرک بپرداخته بآب غفران از دفتر عمل محو کرد ایند و این حدیث مؤید کلام سابق است امام ابو اللیث رح فرموده که این دو آیه
در عرصه معراج است و از نتایج کلمات صاحب بدایع جنان چنین میشود که چون به صدر مسند امامت در بهات کرامت سوار کرد از حرم خانه معظم
بحریم بیت مقدس برد و بعد سید اصفیا آنجا از سر اجتماع بمقتدای خطاب و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا مکالمت نمود و از آنجا قدم بر معارج احترام نهاد
عماد ارج اجلال و اکرام بر سر ایوان اعظم عظمت متوجه ارکان ملکوت شد **بیت** ز معراج بر قدم در یورش ۰ بیکدم سوی بام کردون کشت
معبران افلاک و مجریان عالم پاک از مناظر افلاک سطوت جمال جهان آرایش بر شارع انتظار نشسته ساکنان حظایر قدس و مجاوران منازل انس با حوران
بهشت و غلمان با کثرة مسرت بتماشای آن دیدارش برشادمانه امید سر زده **بیت** حور بر سر راه چشم سیاه ۰ کشته ریزنده در مانده ای ۰ سدرة و طوبی
سوی ره دیدن جنات ۰ سر پرکنان در شب ندیدی جنات ۰ بس خلاصه کاینات صوامع سموات و مجامع کرامات علویات و عجایب حرکات ثوابت و تفرج
فرموده و درجات بهشت قرب حریم و درکات زندان بعید و حشت و اصناف مثوبات اهل وفا و انواع عقوبات ارباب شرک و نفاق را مشاهده
نمود **بیت** علم بر بام چرخ اطلس کشیده ۰ قلم در نعمات سدس کشیده ۰ و از آنجا بر مکانی که نشانی نیست قدم نهاد و بر منزلی منزلتی بی اندازه کرامت میفرمودند
و بر کس بحوزه خویش که در چمن ما زاغ البصر و ما طغی بهره یافته بود نظر بر ان نمی افکند و بهجاب عنان هوای شوق منتهی میکشت و براق برق
کام را بعجلی تمام میراند تا حدی که روح الامین از عنایت طریق موافقت بازماند **بیت** چو جبریل از نکابوی باز پس گشت ۰ عنان بر زد بیکایاری بکذ

و بر پریشان دلش • به هوج خانه زرق رسانیدش الغصه عنان رهرفت همه عنان نکشید تا وقتی که به ذروه قاب قوسین رسید و از مرجد

[illegible] برادج او ادنی مترقی شد بیت حیفه برون زد زحدود جهات • پرده او شد تتق نور ذات • [illegible]

[illegible]

ما لعزاف پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این حاجتها خواست و همه بتوقیع اجابت توشیح یافت و کنا امت پیش آورد
و گفت واعف عنا و عفو کن و در گذار از ما لغزشها و فراموشیها ما واغفر لنا و بیامرز گناهان ما را وارحمنا و ببخشای
بر ما بقبول طاعتهای ما از به رفق عذر تقصیرات ما در عبادت تو انت مولینا تو نگاه دارنده و دوست و پادشاه و کارساز مائی
فانصرنا پس یاری ده ما را چنانچه صاحبان بندگان خود را یاری دهند علی القوم الکافرین بر گروه کافران یا بر دیوان که وسوسه
کننده و از راه برنده اند مراد از نصرة یا حقیقة ظفر است بر کفار یا اظهار حجت بر ایشان آورده اند که چون معاذ جبل این سوره را ختم
کردی آمین گفتی و در بعضی روایات هست که رسول صلعم این دعا میکرد و ملایکه بر آمین مدد میدادند و حق تعالی اجابت میفرمود ای
عزیز در ضمن این کلمات هفت دعا مندرج است و اجابت همه متحقق اول در خواست کرد که ما را به نسیان و خطا مواخذه مکن چنانچه
قول حق بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر داد که رفع عن امتی الخطاء والنسیان و چون گفت بار گران بر ما منه بجای نشان
ما هیچ آمد و در مقابله تحمیل ما لا طاقة لنا به سهولت امور دین مقرر شد یرید الله بکم الیسر چون عفو طلبید مژده و یعفو عن السیآت
رسید چون مغفرة خواست وعده ان الله یغفر الذنوب جمیعا رسید در طلب رحمت وکان بالمومنین رحیما در داد منشور رحمت و چون
نصرة را بطرازی وکان حقا علینا نصر المومنین بیاراست و بعضی گفته اند عفو کن یعنی از ما در گذار و از مسخ کردن امن ساز و مغفرت
دوزنی کن یعنی در پرده حمایت خود نگاه دار و رحمت کن و ببخشای یعنی ما را در صحبات دوری بجرم و جرمان سنگسار مکردان
یا عفو کن اعمالی را که میزان شرع سنجیده نیست یا بیامرز احوالی را که در حضرت تو پسندیده نیست و ببخش بر عقاید و مضرات رتبه آمیز
و هیم و سیئات فنه انگیز یا عفو کن کبایر ما و بیامرز صغایر ما و رحمت کن بر ما به ثقیل میزان ما و وجود افلاس و حسنات ما به عفو رحمت
کبر زمانی که بحکم داد ما حل در اصیم و بیامرز مغفرت دریغ مدار وقتی که بظلمات لحد گرفتار شویم و صد درحت بار مکبر در موقف قیامت
تا بهکات لطف خود راه بر ما طریق امن و سلامت ارباب حقایق گویند عفو کن یا محو کردن آثار وجود موهوم ما و مغفرة از زلات
دار یعنی بپوش ما را به انوار وجود دیگر خود و رحمت کن بر ما به آنکه غایب سازی ما را از ما در وقت شهود تو تا خلاص یابیم از
شرک دعوی خود و برکت ظلی وحدت وجود تو ع دعوی بجا دعوی دو حدوم از یاد ببر یا عفو کن با اعلام استاد انانیت بشریت از ما و بیامرز
ما را به اظهار انوار هویت خود بر ما و رحمت فرمای برفع بینونت و سلب دغدغه اثنینیت که تو کارساز ما به درگاه وجود یاری ده
در نیل مقصود پس یاری ده ما را بجذبات عنایت در رفع کفر و خیالات دوگانگی که مانع انوار مشاهده جلوات یگانگی یا عفو فرمای سیئات
افعال و صفات ما را که همه افعال و صفات تو اند و بیامرز نگاه در وجود ما که کبیره کبایر است ع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و رحمت
کن بر ما بمحو حجب حقایق عبارت آثار رسوم و لوایح نشانی و چون تو مستولی امور ما پس نصرة ارزانی فرمای ما را بر قوای نفس
اماره و صفات آن و ظفر بخش ما را بر شیاطین اوهام و خیالات که ظلمات اندیشها فی اصل و بینا شبهات آنها موجب ما را محجوب می سازند
از حضرت تو به کفر کثرت بینی مانع اند از ایمان بصفت وحدت و وحدانیت تو یا عفو کن صفات مدنس ما را بصفات مطهر مقدس خود
و بپوش ذات ظلمانی ما را به شعشعه تجلی ذات حقیقی خویش و رحمت کن بر ما ناسوتیه فانی ما بر وفق لطف لاهوتیه باقی خویش ع
احد ثب ما را ز ما بنیاد و بطهی بسر صمدیت طرازان تو هم غیر پندار سوی برهان بیت زهستی من منم درین پندار رحمتی کن مرا الف
مکدار انی در رویش در این دو آیه اسرار لا تحصی بیش است و بیان سوال که سورة فاتحه بصفت جامعیت هست این دو آیه نیز سمت جمعیت
دارد که مطابقا فاتحه در یک سلک انتظام یافته است چنانچه در حدیث امام مسلم در فضیلت فاتحه گذشت که ملکی مقرب حضرت پیغمبر را صلعم
مژده رسانید که حق تعالی تر اد و نور عطا کرد که هیچ پیغمبر را نداد یکی فاتحه و دیگر خاتمه سورة بقره و از کمی انطباق حاجات سبع آنکه این خاتمه
متضمن است بر معانی آیات سبع که فاتحه مشتمل بر آنست ملاحظه نا بیند شاید که به تقوی از لوامع حکمت اجتماع فاتحه و خاتمه در عقد یک حدیث
بر ساحت تفتیش ناید و بر تفاصیل اسرار بجوع طرد نصابی متابع نقد ره یافت خود در یاید و آنرا که داعیه طلبش هوس اقتباس لمعه
از انوار باد در جمیع مطالعه مصاحف و هستانی مناسبت و تلاقی والله اعلم بالحقایق در معالم التنزیل با سناد آورده است حضرت رسالت صلعم
که حق تعالی کتابی نوشت پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بدو هزار سال و از آنجا دو آیه که سورة بقره را بدان ختم نموده نازل کرد و ایشان
خوانده نشود این سه آیه در سرایی سه شب شیطان بدان نزدیک آید یعنی در خانه که سه شب متوالی این آیه تلاوت نمایند شیطان نزدیک
آن نگردد در بحر الحقایق گوید حدیث متفق علیه هست وارد است که هر که در شب دو آیه آخر سورة بقره بخواند کفایت کند آن را از خود

سعی آیات از و باز دارید و محصات او بیان نند و در روایتی هست که قراءت این دو آیه در شب مجزی است از قراءة تمام آن و در دقیق القلوب
از مرتضی علی علیه السلام نقل کرده اند که نمی پندارم و گمان نمی برم کسی را که عاقل باشد و شب بخسبد پیش از آنکه دو آیه سوره بقره بخواند
و در فردوس الاحادیث از ابو هریره روایت میکند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که دو آیه است
از قرآن که هر دو مر شما را شفا اند و در زمان و جنات ایشان دوست میدارد آمن الرسول تا آخر سوره و در کتب
خواص آیات و سور آورده اند که هر که از دمان عادت بر تلاوت این دو آیه لیلا و نهارا کند از زمان ط
ملم و ع نکار ده شود و شر ظلمت از وی مندفع گردد و دشمنانش خوار و بی مقدار گردند و اهل زمین
بر وفق مراد حرکات یابد و حق تعالی او را حسن یقین و آرام دل بخشد و اگر عیادت آنها
پاک تو حید و به آب چاه شیرین که آفتاب بر وی نتافته محو کرده آن آب را بیاشامد قوت حافظه زیاده گردد و دل را بهجت و مسرت پیدا آید

جعلنا الله من المبتهجین بحلاوته والمسرورین بثمرته
لقائه بحرمة المخلص من انبیائه والصفوة من
اولیائه وعباده الصالحین بفضله
وصلی الله علی تم الکتاب بعون الله
الملک الوهاب علی
ید العبد الحقیر
الفانی
...
وذلک فی یوم الاثنین ثانی عشر من ربیع الاول سنة اثنی و ثلثین و الف

بسم الله الرحمن الرحیم • سورهٔ بزرگوارست متضمن احکام واخبار ومنطوی برحقایق ومعارف بسیار وبه
اتفاق مفسران الا عکرمه تمام این سوره بمدینه نازل شده بعد از نزول انفال وقبل از نزول احزاب واو
سورهٔ دوم است از سبع طوال وسیوم در ترتیب جمع وچهارم در ترتیب نزول از سورهٔ مدنیه بقولی که فاتحه را اول سورهٔ
مدنی دانند ومجموع او بقول ائمهٔ کوفه دویست آیة است واول آیه که ازین سوره فرود آمد این بود که هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ
وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ • وتسمیهٔ او بآل عمران جهت ورود آن لفظ است درو • وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
او را باسورهٔ بقره در یکسلک انتظام داده وهر دو را زهراوین خوانده چنانچه در حدیث ابو امامه وارد است که
بخوانید زهراوین سورهٔ بقره وسورهٔ آل عمران را بی بدرستی که ایشان بیایند روز قیامت چون دو ابر سفید یا دو
سایه بان یا دو طایفه از مرغان صف زده بر هر تقدیر غرض آنست که بنده را در سایهٔ دولت خود جای میدهند و
حجت می آرند جهت صاحبان خود یعنی تاویل وحامل ایشان تا وقتی که عذاب از وی باز دارند ودر فردوس الاخبار
آورده که بیاموزید بقره وآل عمران را که ایشان دو سورهٔ درخشندهٔ درخشی بخشنده اند وروز قیامت بیایند
بصورة دو فرشته وشفاعت کنند مر صاحب خود را تا وقتی که ببهشت در آرند ودر ریاض الجنان هم از کتاب فردوس
نقل میکند که هر که سورهٔ آل عمران در روز جمعه تلاوة فرماید خدای تعالی بر او صلوات فرستد وملایکه را
بصلوات او امر کند از حین تلاوة تا وقت غروب آفتاب ودر ختمات بوبنی آمده که این سوره را در روز
پنجشنبه ویا شب دوشنبه سیزده نوبة بخوانند جهت اداء قرض بغایت نافع است وبه اقرب اوقات وام موصوف
گشته سبکباری تمام حاصل آید وبرکه در اثبات اسباب معیشة روی نماید وابن عباس اهل فاقه را بخواندن
این سوره ترغیب نمودی واقارب خود را بر مداومت بتلاوة آن وصیت فرمودی وامام زکراکی در رسالهٔ
خواص السور منافع بی غایت وفواید بینهایت در قراءة این سوره مرتب میسازد ومحقق است که در حصول
مقاصد از کتاب کریم اهل بصیرة را شائبه شبهت بر امن خاطر نخواهد گشت بیت مقررست که مطلوب خویش خواهد
یافت • کسی که کرد توجه بآستان کریم • ووجه انتظام این سوره بسورهٔ بقره آنست که افتتاح بقره بذکر قرآنست و
اختتامش به ادعیه وفاتحه وخاتمه این سوره نیز بر آن هر دو اشتمال دارد ودر مفاتیح الغیب آورده که در مبداء سورهٔ
بقره مسائل اربعهٔ اصولیه که در توحید ونبوة ومعاد وقدرست کما سبق تقریر یافته انگه قصهٔ موسی وذم یهود
بیان میکند اینجا نیز ایراد قصهٔ عیسی وقدح نصاری بعد از تبیان همان چهار اصل مذکورست اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ تمهید قواعد
توحیدست وَنَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ ترتیب مقدمات نبوة وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ تاسیس مبانی معاد وَيُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ
تشیید معالم قدر وحقیقة آنست که در آن زمان آنحضرت متوجه سه فرقه بود یهود ونصاری ومشرکان فحوای سورهٔ بقره
غالبا دعوة یهودست باسلام ومضمون سورهٔ آل عمران دعوة نصاری ومشرکان بس ایراد این سوره بعد از آن ملایم
ومناسب نمود والله الهادی الی المقصد والمقصود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الم مباحث حروف مقطعه عموما وآنچه
از معانی واشارات تعلق بدین کلمه دارد خصوصا بر سبیل استیفاء در مبدا سورهٔ بقره سبق ذکر یافته تکرارش موجب اطناب
باشد در حقایق سلمی فرموده که حروف مقطعه به زبان اشارة صفة وحدانیة وفردانیة وربوبیة حق سبحانه بیان میکند
وقیام او بر نفس خود واستغنا از ماسوی بغنای ذاتی وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ از عین القضاة رحمة الله علیه منقولست
که این حروف دال لا له بر معانی است که بازاء آن وضع الفاظ نکرده اند وآن معانی نه معانی متعارفست مثل قدرة وعلم و

مانند آن چه حق سبحانه را عالمها نامتناهیست وصفتها که غیر او بر آن مطلع نیست این حروف به بعضی از آنها اشارت میکند
لا یعلمه الا هو ونزد علماء ظاهر اشهر وجوه در الم آنست که انا الله اعلم ومعنی آن درین محل چنین باشد که منم خداوندی
که میدانم اقوال النصاری وسؤالات واختلافات ایشان ودانش من محیطست باجوبه وحل مشکلات آن وبقول امام زهدی
تفسیر او ما بعد اوست الف مشیر به لفظ الله است ولا کنایست از لا اله الا هو ومیم اشارت بر الحی القیوم ودر حقایق القرآن
فرموده که الف از احدیة است ولام از لطف ومیم از ملک یعنی منم احد واحدیة من از شوب عدد مصفا ومنم لطیف ولطف من
نسبت با اهل معرفت موفی ومنم ملک وملکی من مقدس ان تصور ابتدا ومنزه از توهم انتها امام قشیری قدس سره می فرماید که الف قیام حق
است به کفایة مهم مبتدیان در عموم احوال زیرا که ایشان در قید غفلت گرفتار مانده بطریق رشاد وصلاح خود ره نبرند ولام
لطف خفی اوست با متوسطان به خفیات الطاف واصناف اعطاف از حضرت کبریا بدیشان میرسد وازان بخبرند ومیم موافقه جریان
تقدیرات متعلقات طلبه اولیا ومنتهیان که محو واثبات ذرّه از ذرات جز بر مراد ایشان که بحقیقت همان مراد الله باشد نباشد وهم از ایشان
منقولست که فواتح غیرة ربانی بدین سه حرف که مخاطب بدان خلاف عادت مردمانست خاشاک موهومات ومتعارف را از ساحت
سینهٔ مستمع می روبد تا آیینهٔ دل از زنگار فکر واندیشه پاکیزه گشته وصیقل را از غبار صور معتاده ومعهوده منجلی شده سورهٔ
اسم الله در آن جلوهٔ جمال نماید زیرا که تا مرآت روشن نباشد صورهٔ مطلوب درو نتوان دید بیت گفتم توان جمال تو دیدن بعشق گفت
گر صاف دل چو آینه باشی هر آینه • الله اسم مقدس است ودر حروف او لطیفه اندراج دارد مضمون نش آنکه الف اشارة به آلاء حقست
ولام اول بلطف ودوم ثانی بلقا وها دلالت کند بر تنبیه میفرماید که بیدار باشید وبدانید که هر که بلقاء الله رسید هم بلطف وآلای الله رسید
اگر نه لطف او حجاب هیبت از میان برداشتی زهرهٔ تمنای وصال وداعیهٔ تماشای جمال که داشتی بیت من کیم تا ولت وصل هوس
باشد مرا • یا تمنای لقای چون تو کسی باشد مرا • معتقد اهل تحقیق آنست که ما خدا را هم بخدا شناسیم یعنی تا رب العزة بنده را توفیق
شناسایی ندهد وشواهد صفات قدیم بدیدهٔ شهود وی در نیاورد بنده بسر منزل معرفت نرسد ع وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا •
مصداقش از قرآن اینست وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ ع بخدا راه نیابی بخدا جز بخدا • جمهور مفسران در سبب نزول صدر سورهٔ
آل عمران چنین گفته اند که شصت یا هشتاد نصاری نجران بحضرة رسالة صلوات الله علیه آمدند تا هر یک بطریقی مباحثه روشنی
ثالث ثلثه روشن سازند وبر کلمات لاطایل وهذیانات باطل خود برهان نمایند واین گروه زمام اختیار در کف کفایة سه تن
نهاده بودند یکی عاقب که عبد المسیح گفتندی وامیر وصاحب تدبیر بودی دوم سید که او را ملجاء ومآب اصحاب در برد انستندی
واتمام خیر وشر ایشان بد وتعلق داشتی واسم او بود سیم حارثه بن علقمه که از احبار کراف کوی ودانش وران هرزه درای
ایشان بند درس احکام انجیل اختصاص یافته هر قسیس وجاثلیق رجوع بوی کردندی وقیاصره بسبب علم وادب او را احترام تمام نمو
دندی ودر کنیسها بدعای نامستجاب واندیشهاء ناصواب او کیسهاء امید بد وختندی القصه این جماعت بظاهر بلباسهاء فاخر
بر آراسته به مجلس صدر رسل صلوات الله علیه در آمدند وبتعظیم تمام مراسم تحیة رعایت نمودند پیغمبر صلوات الله علیه نماز
دیگر گزارده بود ایشان نیز روی بمشرق نماز خود ادا کردند وسید وعاقب جواد کلام در میدان جرات بجولان در آوردند
حضرة خواجه ما صلوات الرحمن علیه فرمود که احکام اسلام قبول کنید وخود را بمتابعة این دین پسندیده باما ن خانهٔ عصموا منی
دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ در افکنید گفتند ما پیش از ظهور دبدبهٔ جلالت ودعوی رسالت تو غاشیهٔ اسلام بر دوش وحلقهٔ قبول
دین آلهی در گوش داشته ایم حضرة جواب داد که شما را خوردن لحم خنزیر ونسبة الوهیة بزن وفرزند از سلوک آیین واتباع منهاج
حق ویقین باز داشته است گفتند ما در نسبت فرزندی بعیسی علیه السلام محققیم واگر عیسی پسر او نیست پس پدر او کیست رسول خدا
علیه صلوات الله فرمود که در زعم شما این هست که بقای خدای عز وجل فناپذیر نیست ودیمومیة الهی از وصمت تناهی منزهست و
عیسی هر آینه شربت فنا خواهد نوشید ولباس کل من علیها فان خواهد پوشید ودیگر شما میدانید که خدای آفرینندهٔ ونگاه
دارندهٔ وروزی دهنده است وعیسی را قدرهٔ محافظهٔ عالم خلق وامر نیست وقوة روزی دادن جن وانس نبوده نیست
نصاری بر آن فصیح بقبول این سخنان صریح تصریح نمودند دیگر باره حضرة نبوة پناه پرسید که شما اعتراف میکنید که تصویر
خلق وانگاهداشتن صورت مسیح در رحم مریم بتقدیر او بوده گفتند آری فرمود که در مذهب شما خوردن وحدث کردن

را اضافه بذات آفریدگار نتوان کرد گفتند بلی فرمود که نه مسیح میخورد و می آشامید و بجلا جای میرفت و نه مریم حامله بود بعیسی چنانچه
سایر نسوان باشند و نه او براد چنانچه دیگر زنان زایند و نه چنین مریم در ایام رضاع پرورش یافت و بعد از فطام بشراب و طعام ستمع
نمود گفتند بلی دیگر باره حضرت فرمود که غالب فرزندان بصورت پدر باشند نه عیسی بن صورت آدمی بود گفتند آری گفت شما مقر
هستید باین که ذات آفریدگار مصور نیست و جسم و عرض و جوهر و از طبایع مختلفه ترکیب نیافته و از قوی و ارواح ترتیب
نه پذیرفته ترسایان ساکت شده دانستند که این دلائل واضحه و براهین لائحه از عالم غیب بر آنحضرت فایض میکردد صلاح در صلح
دیدند و جزیه بر خود گرفتند و منکوب و مغلوب معزول و مستقر خود باز رفتند و هشتاد و اند آیه از اول این سوره نازل شد
چون منازعه ترسایان تارة در الوهیة عیسی بود و تارة در نبوة محمد صلوات الله علیهما الاجرم اول دلیل الوهیة فرستاد و گفت
لَا إِلَٰهَ نیست معبودی سزای پرستش إِلَّا هُوَ مگر خداوند تعالی که ذات او از عوارض تغییر مقدس است بخلاف عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام که بسمات تغییر است بر صفحات حالات او ظاهر بوده الْحَيُّ زنده که جلوه هر زنده از وست
الْقَيُّومُ پاینده که قیام هر پاینده بدوست اشارتست بآنکه عیسی نبوده پس بود و مرگ و فنا بر و روا نیست پس الوهیت را نشاید
امام ابو اللیث آورده که بجای الحی القیوم در توریة آهیا شراهیا وارد است و این دعای اهل بحر باشد که چون از غرق ترسند
بتلاوه این دو اسم متوسل شوند و شمه از خواص و فضائل این دو اسم در تفسیر آیة الکرسی رقم تحریر یافت و بعد از دلیل
توحید که الوهیة و حیوة و قیومیتست بیان اثبات نبوة پیغمبر ما صلوات الله علیه میکند بدین کلمات که نَزَّلَ فرو فرستاد
بر سبیل تدریج عَلَيْكَ بر تو که محمدی الْكِتَابَ قرآن را بِالْحَقِّ براستی در اخبار و درستی در دلالات خود یا بصواب و حکمة
بالغه مُصَدِّقًا در حالتی که موافقست این کتاب لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مر آن کتابها را که پیش از وی بوده و آن موافقه در توحید
و نبوة و بعضی از احکام شریعة باشد وَأَنْزَلَ و فرو فرستاد بیکبار التَّوْرَاةَ توریة را بر موسی علیه السلم و تمام آن صد و یکهزار
آیتست و او لفظیست عبری و جمعی بطریق تکلف گویند عربیست و او را از توریة که زند الله که روشن کردن باشد و معنی او
روشنست توریه را روشنی گفت زیرا که آن کتاب روشنایی ها بود کما قال تعالی وَضِيَاءً وَذِكْرًا و گوینا اشتقاق او
از توریه است که بمعنی پوشیدن باشد و وجه تسمیه آنست که اکثر کلمات توریه معاریضست و در و تصریحات کمتر واقع شده
مگر در احکام و آنکه مدار روش و معرفت ایشان بر مجرد تشبیه است چنانچه در تفسیر خاتمه فاتحه گذشت مؤید این معنی تواند
بود وَالْإِنْجِيلَ و دیگر فرو فرستاد بیک نوبه انجیل را بر عیسی و تمام آن هشت هزار و چهار صد و بیست آیتست و او لفظیست
سریانی و گفته اند سریانی انقلیون و انکلیون گویند و معنی آن تاجست که آرایش سلطنت بدان باشد و دیبه شریعة عیسی علیه
السلم نیز بدو بوده و متکلفان بر آنند که مأخذ اشتقاق او از نجلست و آن اصل بود پس معنی انجیل آن باشد که او اصل
ایشانرا بواسطه انجیل از مضایق آثار و اغلال توریه بسعه سهوله و ساحه راحت رسانید و آنکه نصاری از مضیق تشبیه
بصحرای تنزیه راننده اند تأیید این قول میکند و فرستادن این دو کتاب بر ایشان مِنْ قَبْلُ پیش از فرستادن قرآن بود بر تو
و حق سبحانه انزال کرد این دو کتاب را هُدًى راه نماینده لِلنَّاسِ مر بنی اسرائیل را بطریق حق و دین و دو کتاب نفی هر معبود
ماسوی الله و هر اینه بدین نفی باطل شود قول یهود و نصاری در آنچه نسبت بعیسی و عزیر می کنند وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ و فرو
فرستاد کتابهای دیگر را که جدا کننده اند میان حق و باطل ذکر فرقان بعد از کتب ثلثه جهة آنست تا شامل باشد ما عدای آنرا از کتب الهیه
و ادریس و صحف ابرهیم و زبور داود علی نبینا و علیهم السلم امام علامه زاهدی قدس سره فرموده که مراد از فرقان معجزاتیست
که مقارن انزال کتب بوده و دعوی کاذب و صادق بدان متمیز میشده و فصل میان حق و باطل در امر عیسی علیه السلم و قتی که قوم
او اختلاف کردند و آن فصل بقرآنست پس فرقان قرآن باشد و ذکر او در رابعه و نهایه که جهة آنست که در فضل مقدم بود و در نزول
مؤخر و آنکه مرة از تنزیل و تارة از انزال او خبر داد اشارتست بنزول او از لوح محفوظ بآسمان دنیا و فرود آمدن او از بیت العزة
بحضرت رسالة صلوات الله علیه آیه آیه و سوره سوره بقدر حاجة و ضرورت تا فرا گرفتن آسان باشد و محافظه بر سبیل سهولة میسر
شود و تکرار او مشیرست باظهار فضل و شرف و تعظیم و تکریم او بر سائر کتب با آنکه در تنزیل مشارکت توریة و انجیلست
و متمیز بدین معجز که فارقست میان راست و ناراست و گفته اند که در آیه تقدیم و تاخیری هست یعنی هدی للناس تعلق بفرقان دارد

بوده در زمین عیسی و علم او به بعضی از فضل کمتر نشنیده خشم که آن سهم عیسی نبوده چون نظام و فطنه

دارد که او وست راهنماینده مؤمنان إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بدرستی که آنکسانکه انکار کردند بِآيَاتِ اللَّهِ بنشانهای خدای که قرآنست
کما قال بل هو آیات بینات یا کتب ثلثه منزله یا انبیا که هر یک از ایشان علامتی اند در طریق اهتدا یا دلائل و حجتهای حق که در آفاق ودیعت
و در انفس پیدا رسیده اند و چون از روی عناد بپوشیدند لَهُمْ مر ایشانراست عَذَابٌ شَدِيدٌ عذابی سخت دائم که با آن
طاقت نباشد ایشانرا ابو سعید خراز قدس سره فرمود که شاید مراد ازین آیات کرامات اولیا باشد که منکران آنرا بپوشند و
مدعیان در ابطال آن میکوشند و خدای ایشانرا در عذابی سخت میدارد یعنی عاجز میکرد اند از اتیان بمثل آن وَاللَّهُ عَزِيزٌ و خدای
غالبست و قوی با عزیز کرداننده است مر انبیا را بظهور معجزات و اولیا را باراءه کرامات ذُو انْتِقَامٍ خداوند عقاب و بطش از
برای کافران یعنی مکافاة کننده ایشان بر شرك و طغیان و این وعیدی بلیغ است که بعد از تقریر توحید و تمهید آنچه عمده است در
اثبات نبوه از انزال کتب بیان میکند تا داعی بود به متابعة آن و زاجر باشد از اعراض و تولی از آن و چون نزول آیات مباحثه
نصاری بود و ایشان دعوی ثالث ثلثه میکردند و بر الوهیة عیسی بعلم او که اخبار از غیوب بود و بقدرتش که در صورة احیاء موتی
ظهور می نمود استدلال می جستند در آیه گذشته لفظ الحی القیوم که صفة الوهیتست و عیسی با ثبات نبوده بنا تثلیث ایشان
در هم شکست و بدین آیه دیگر آن دو شبهه را که دستاویز ایشان بود دفع می کند اول میفرماید که إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای تعالی
لَا يَخْفَىٰ پوشیده نشود عَلَيْهِ بر او شَيْءٌ چیزی که کائن باشد فِي الْأَرْضِ در زمین از موالید و مرکبات وَلَا فِي السَّمَاءِ و نه
در آسمان او بسائط و علویات یعنی علم الهی محیطست بهمه معلومات و علم عیسی ببعضی از مغیبات حاصل بود و آن نیز بتعلیم ربانی
پس بچنان علمی ناقص مستدل نتوان شد بر ربوبیة او علما گفته اند تخصیص ذکر آسمان و زمین جهة آنست که ایشان بنسبت با علویات
اعظم اند و آثار ایشان در دلها بیشترست و گویند مراد احاطه علم حقست بهمه عالم اما چون حس از آسمان و زمین تجاوز نمیکند
ایشانرا بذکر اختصاص داد و تقدم ارض جهة ترقی است از ادنی با علی و چون ثابت شد که علم عیسی دلیل الوهیت او نتواند بود دفع
شبهه ثانی ایشان که قدرتست مینماید و میگوید هُوَ الَّذِي آنخدای که عالمست بجمیع معلومات آنکسی است که بقدرة کامله يُصَوِّرُ
كُمْ تصویر میکند شما را و صورت می بخشد فِي الْأَرْحَامِ در مستقر شما از بطون امهات كَيْفَ يَشَاءُ هر چگونه که میخواهد
کوتاه و دراز ذکر و انثی سیاه و سفید ناقص و کامل زشت و زیبا شقی و سعید و قدرة عیسی برین وجه نبوده چه حق سبحانه
برای اظهار معجزه او را آنمقدار قدرة داد که بعضی از مرده را زنده کرد اید با چنین قدرتی مستفاد که احاطه او ببعضی از مقد
ورات بوده و بس پس نسبت خدایی بدو جهل محضست و دیگر آنکه حق تعالی عیسی را در رحم مادر بنگاشت چنانچه خواست و هر نگاشته
مرکب باشد و حال در هم کب و تغییر یافته از حالی بحالی و چنین کسی خدایی را نشاید و دیگر عیسی بی شبهه مصور بود در رحم و هیچ
مصور مصور خود نتواند بود زیرا که مصور مخلوق بود و مخلوق محتاج بود بخالق و خالق همه الله است لَا إِلَٰهَ إِلَّا نیست
جهة تقریر وحدانیتست هُوَ الْعَزِيزُ اوست بیهمتا و بیمانند و کامل القدرة الْحَكِيمُ دانا و محکم کار و کامل العلم و این دو اسم
بطریق لف و نشر واقع شده بر عکس ترتیب ایعنی بیان کیفیة استقرار نطفه در رحم و انقلاب او از حالی بحالی و در هر
حالی بصورتی خاص اختصاص یافتن تا وقتی که بسمه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ صفت نمایش و بصورة وَصَوَّرَكُمْ
فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ نعت آرایش یابد بمحیطی دور و دراز است و در محلی بعد کاری تو فیق بیش خواهد شد اینجا بیاید دانست
که آنچه در یوم التصویر بیان محاسن و قبح دلایل خیر و شر بر صحیفه سوده و جریده بیرنگ هر یک رقم زنند نه آنرا تغییر
بیند و نه غبار تبدیل بر آن نشیند بیت نقشهایی که خامه قدرة می کشد بر صحیفه فطرة قلم عقل و کزلک تدبیر نتواند ادنی
تغییر در معالم التنزیل فرموده که بعد از استقرار نطفه در رحم چهل روز تا چهل و پنج روز ملکی بر و در آید و گوید یا رب
أَشَقِيٌّ أَمْ سَعِيدٌ فرشته قرار این کس که ماده وجود او در رحم قرار یافته بتاج سعادة از لی سرافراز ساخته تا اسم او
در جریده سعدا مثبت سازم یا جبین صفتش را بداغ شقاوة ابدی موسم کرده اید تا نامش در صحیفه اشقیا نویسم پس
هر حکم که از دیوان عدل بیرون آید که یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ صادر کرده ملک آنرا بیرون نامچه حال آن بنده ثبت
نموده دیگر باره پرسد که یا رب اذکر ام انثی خداوندا این کس در میدان ذکوره جولان خواهد نمود تا از زمره الرِّجَالُ قَوَّامُونَ
عَلَى النِّسَاءِ معدود شود یا در جمله انوثت ساکن خواهد بود تا در فرقه ناقصات العقل والدین محسوب کرد اینجا

نیز هر جواب که انحضرة رب الارباب مید ویا بهمان سوال بر فتن احوال بنده مثبت سازد و با دیگر عملی که ازو واقع خواهد
شد واثری که ازو باقی خواهد شد واثری که ازو باقی خواهد ماند یا کمیة رزق و کیفیة اجل وی بر همان صحیفه نوشته آنرا دیگر چیز
و دیگر نقصان و زیاده بدان راه نیابد بدان راه نیابد وکم و بیش را دران دخل نباشد خوشحال مقبلی که در آنروز دیدن جام خامهٔ غیب
خلعت سعادة و احسان بر قامة با استقامة او دوزند وای بر مدبری که آن وقت در کارنوند احوال او آتش شقاوة و حرمان بر
افروزند **نظم** چه داند کسی که در اول بنوک خامهٔ حکمت • چه نقش انگیخت نقاش ازل بر صفحهٔ حالش • نه مقبل کار خود سازد
نه مدبر حال خود داند • کسی را اختیاری نیست بر ادبار و اقبالش • جمعی آمدندی و استماع احادیث نزد ابرهیم ادهم رحمه الله
آمده و ملتمس خود عرض کردند فرمود که مشغولم چهار روز فارغ روایة حدیث از من برده است گفتند این کدام روزها است
جواب داد که اول روز میثاق که منادی عظمة صدای هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی در میان ذریت
آدم افکند نمیدانم که من کدام گروه بوده ام دوم روز تصویر که ملک الارحام از ملک علام پرسید که اشقی ام سعید ندانم
که جواب بر چه سوال بود و نام من در کدام صحیفه رقم ثبت یافته سیم روز اجل که ملک الموت بقبض روح من اشتغال نماید
معلوم نیست که نقد ایمانم از غارت شیطان ایمن ماند یا نه چهارم روز قیامة که ندای وامتازوا الیوم بر آید ندانم که از فریق
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر با کدام یک باشم کسی را که غم این روزها در پیش آید کی شب و روز از گریه نیاساید شاید ای عزیز
روز و شب بغفلة می گذاری اینک روز تو شب شد و خبر نداری **نظم** روز تو شب شد طلب نور کن • پردهٔ غفلت ز نظر دور کن
سایه صفت چند توان خفت چند • خیز که خورشید بر آمد بلند • بعد از ذکر تصویر جسد و تسویهٔ او بقدرة بیان تصویر
روح میکند به علم و تربیة او بدانش و میفرماید **هُوَ الَّذِی** اوست آنکس که جهة تکمیل ارواح و قلوب **اَنْزَلَ** فرو فرستاد **عَلَیْکَ**
الْکِتَابَ بر تو که حبیب اویی قرآن را **مِنْهُ** بعضی ازین کتاب **آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ** نشانها روشن و آیتها مفصل مبین است
که در لفظ و معنی او هیچ اشکال نباشد و دانا بازدراک معانی و دقایق بی تکلف و تعمق احتیاج نیفتد **هُنَّ** آن آیات
اُمُّ الْکِتَابِ اصل و معظم قرآنست با اصل هر کتابی که خدای تعالی بر انبیا نازل کردانید آنست ایراد لفظ ام بجای
امهات جهة آن تواند بود که مجموع محکمات در تقدیر شیء واحدند و همه آن بتمام ام اند نه هر یک علی الانفراد
وَاُخَرُ و آیتهاء دیگر **مُتَشَابِهَاتٌ** مانند اند بیکدیگر در ظاهر و دریافت آن بی تامل و تفکر دست ندهد یعنی حق
سبحانه در سورهٔ هود علیه السلام قرآنرا محکم خوانده است کتاب احکمت آیاته و در سورهٔ زمر بتشابه کفته احسن
الحدیث کتابا متشابها و درین سوره بعضی را محکم کوید و بعضی را متشابه آنجا که همه را محکم کفت مراد آن باشد که همهٔ
او حقست و در و هزل و عبث نیست و آنجا که همه را متشابه خواند مقصود آنست که همه در راستی و درستی و بلاغت و فصاحت
شابه یکدیگرند و آنجا که بعضی را محکم و بعضی را متشابه کفت علماء دین اختلاف کرده اند که هر یک کدام تواند بود و در عنوان
ثامن از اصل ثالث بیان محکم و متشابه بر وجهی که اصولیان کفته اند مذکور شده و محصلش آنکه محکم کلامیست که در افادهٔ معنی
بغایة واضح باشد و متشابه آنکه اصلا کسی بمدرک او راه نیابد و این نیز کفته شد که نص و ظاهر محکمست و مجمل و ماء مؤل متشابه و کفته
اند محکم آنست که احتمال یک وجه بیش ندارد و متشابه آنکه محتمل وجوه باشد یا محکم آنست که مستقل باشد بنفس خود در افادهٔ معنی
و متشابه آنکه رد باید کرد او را بغیر او تا فایده یا محکم آنست که الفاظ او مکرر نباشد و متشابه آنکه الفاظش تکرار یابد یا محکم آنست
که علما و معانی آنرا دریافته اند و بلفظ و معنی آن ایمان آورده و متشابه آنکه راه بمعرفة او نیافته اند و با اعتقاد حقیقة او
مامور کشته یا محکم آنست که مراد از و بحیثیتی استحکام یافته که بهیچ وجه رد و دفع نتوان کرد و متشابه آنکه نقل در و
مخالف عقل باشد جهت اشتباه در لفظ یا محکم آنست که حق سبحانه واقف کردانیده است خلق را بر معنی آن و متشابه آنکه
علم او را اختصاصی باشد به خدای تعالی وکسی را بر ادراک اطلاع نبود چون اشراط ساعة و در تاویلات ما ترسی آمده که محکم
آنست که عقل بیان او داند و در معانی او خوض نمودن تواند و متشابه آنکه بعقل ادراک آن نشاید بلکه در فهم آن مددکاری
نقل باید یا محکم آنست که حجج او واضح و دلایل او لایح باشد و متشابه آنکه جز بفکر و نظر از و فهم معانی متصور نبود
و بعضی ازین وجوه که مذکور شد در حقیقة بیکدیگر منقاربند و گفته اند محکم ناسخست که بدو عمل کنند و متشابه منسوخ

که بد وایمان آرند و عمل نکنند یا محکم آنست که مشتمل بر احکام حلال و حرام و حد و فرایض باشد و متشابه باقی آیاتست از قصص و امثال
و اخبار و مانند آن ابن کیسان کوید محکمات اخبار الهیست از امم ماضیه و اعلام از خلق انام و دوری داون و احیا و اماتة و نشأ
و عدهٔ مومنان است بنصرة و ظفر و وعید کافران بنقمة و تغییر نعمة و در مواجز ابو الفتوح آورده که محکم آنست که کفار بدان اقرار
میکردند از خلق آسمان و زمین و امثال آن و متشابه آنکه ایشانرا در آن شبهه بود چون بعث و نشر و مانند آن و کویند محکم قصص
انبیاست و متشابه الفاظ مختلفه در آن چنانچه در قصهٔ نوح علیه السلام جایی میکوید قلنا احمل فیها و در محلی دیگر میفرماید فاسلک
فیها و در قصهٔ عصای موسی علیه السلام یکجا میفرماید فاذا هی حیة تسعی و جایی دیگر میکوید فاذا هی ثعبان مبین یا محکم فاتحة
الکتاب که نماز بی او تمام نیست و متشابه باقی قرآنست یا محکم سورهٔ اخلاصست از جهة اشتمال او بر توحید و بس و باقی
قرآن متشابه مقاتل کوید محکمات پانصد آیتست از قرآن که از و استنباط معانی کرده اند و باقی متشابهات است ابن عباس
رضی الله عنه فرمود که محکمات سه آیتست در سورهٔ انعام قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم تا آخر آیات که اصل همه کتب و
شرایع آن بوده و در هیچ شریعتی منسی نمانده و منسوخ نکشته و بواقی آیات متشابهاتست و قول جامع درین باب آنست که
احکام دین و فرایض شرع بر دو قسم افتاده یکی آنکه در همه ادیان و بهمه ازمان و بزبان همه پیغمبران و در ضمن همه کتابها
بر یک سوال بوده و بهیچ وقت کم و بیش و پس و پیش در آن روا نبود چون اثبات ذات و صفات صانع و سایر مؤمن به و قواعد
کلیة از قضایای شریعت که مجموع آنها منطوی بر تعظیم امر خدایست و شفقة بر خلق خدای و قسمی دیگر فروعات شرایعست
که باوقات و ازمنه مختلف میشود چون نماز و روزه و زکوة و امثال آن قسم اول محکماتست که اصل کتب آسمانی باشد و نظام
عالم و صلاح حال بنی آدم بدان متعلق بود و همه کس را متابعة آن باید کرد و خلاف آن در ضمیر نباید آورد و قسم دوم متشا
بهاتست که فروع احکام شرع بد و تعلق دارد و رای و قیاس را در آن مجال دخل هست در عین المعانی از ابو فاخته روایة
کرده است که محکمات فواتح سورند که حروف قرآنی از آن استخراج توان کرد و باقی قرآن متشابهاتست و اکثر مفسران
بر آنند که محکمات همهٔ قرآنست و متشابهات حروف مقطعه که متشابه شدند بر یهود و این قصه بر وجهی که در تفاسیر
معتبره مذکورست بر آن سوال بوده که رهطی از یهود که بعناد و جحود معروف و با نکار و استکبار منعوت
و موصوف بودند **بیت** دلی پر کدورة سری پر غرور • ز دین بر طرف و ز دیانت نفور • بحضرة رسالت پناه علیه
صلوات الله آمدند و گفتند ای محمد شنیدیم که کلمهٔ الم بر تو منزل شده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که آری این کلمهٔ پاک از حضرت خالق افلاک بمن فرود آمده گفتند بدین حروف استدلال کردیم که ملک امة تو هفتاد
و یک سال باشد چه حاصل این حروف بحساب جمل همین مقدارست و ما میخواهیم تا بدانیم که ازین نوع هیچ دیگر نازل شده
است یا نه حضرة فرمود که آری المص هست گفتند این بنود عدد از آن زیاده است دیگر باره حضرت فرمود که الر نیز
هست گفتند این دویست و سی و یک باشد و چون المر شنیدند گفتند این دویست و هفتاد و یک باشد و درین محل
عرق حسد ایشان بحرکت در آمد فریاد بر آوردند که ای محمد حساب کار تو بر ما مشتبه شد نمیدانیم که عدد اقل گیریم
یا اکثر و ما بدین نوع کلام که موجب شبهه است ایمان نمی آریم و بعضی بر آنند که این اشتباه مر نصاری را واقع بود و این نقل
بسیاق کلام الیقست چه ترسایان که مدعی ربوبیة عیسی بودند و بعز خرفات و تمویهات مخصوص قواعد تثلیث می نمودند
چون از مطاوی کلام ربانی صفة وروح منه شنودند من را بر معنی تبعیض حمل کردند و گفتند این سخن دلیل دعوی و برهان
مدعای ماست و از نحوای نحن خلقناهم و امثال آن که حضرة احدیت ز روی تعظیم لفظ جمع ایراد کرده بود بنای تثلیث را استحکام
داده جمع را تثلیث حمل میکردند و چون این کلمات بر ایشان مشتبه بود حق تعالی این آیة فرستاد که کلام من منطوی است
بر محکم و متشابه **فَاَمَّا الَّذِینَ** اما آنکسانی که از جهة تقلید و تعصب **فِی قُلُوبِهِمْ** در دلها ایشان **زَیْغٌ** کجی است
و انحراف از صوب استقامة یا شک در سخن الهی چون نصاری که کلمات قرآنی را بر مراد خود حمل میکنند یا یهود که حروف
مقطعه را منشاء استخراج بقای دولت احمدی و دوام ملت محمدی میسازند یا منافقان که مراتب را بعلی تجلی را سوافق رای
خود دارند یا خوارج که از آیات قرآن استنباط بیقاعده جهة ترویج هدایات خود مینمایند قتاده رحمه الله چون این آیة

خواندی فرموده که اگر این جماعت حروریه و نسطوریه و نواصب و بسیار از فرق خوارج نیستند پس من نمیدانم که کیانند و بعضی جمیع مبتدعه را
درین آیه داخل اند چه دلهای ایشان معدن شکست **فَيَتَّبِعُونَ** پس پیروی مینمایند **مَا تَشَابَهَ** آنچه بیرا که لفظاً و معنًا
و معنا و مشکلست **مِنْهُ** از کتاب یعنی تمسک بظاهر آن میکنند و از حقیقة آن تغافل مینمایند **ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ** برای طلب کردن
فتنه که شرکست یا تکذیب قرآن یا تلبیس بر جهال یا تقریر بدعه در قلوب یا تهییج مخالفه بین النفوس **وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ** و دیگر
اتباع متشابهات میکنند جهة طلب تاویل آن بر وفق مدعا و متمنای خود و مجموع طلبیین داعی ایشانست باتباع یا هر یک
از آنها بر سبیل تعاقب و گویند مطلوب ایشان از تاویل معرفة مدة این شرع بوده و چون انقضای آن وابسته بقیام
ساعتست و هیچکس را از نبی مرسل و ملک مقرب در دانستن قیامة مدخل نیست میفرماید که **وَمَا يَعْلَمُ** و نمیدانند **تَأْوِيلَهُ** تاویل
آنچه متشابه است بر ایشان از طلب ملک امة محمد صلوات الله علیه یا نمیدانند تاویل متشابهات را بر وجهی که مراد الله باشد **إِلَّا**
اللَّهُ مگر خدای که منزل آنست امام سجاوندی رحمه الله فرموده که بمذهب اهل سنة و جماعة وقف بر الا الله لازمست
چه اگر وصل کنند چنان بفهم رسد که راسخان نیز بتاویل متشابه عالمند چنانچه حق سبحانه هست و بحقیقة چنین نیست زیرا که
از الفاظ متشابهه چون وجه الله و ید الله و جاء ربک و امثال آن هر معنی که بحسب وضع لغت خواهند آن مراد نیست
و جواب کسی که گوید فایدهٔ نزول متشابهات که مراد از آن علی القطع غیر معلومست چه تواند بود آنست که میشاید امتحان
عباد باشد در گرویدن بآن با وجود عدم تعلق علم بدان و کلام درین مقام ببسطی تمام در اوایل سورهٔ بقره آنجا که از حروف
مقطعه بحث میرود رقم ذکر یافته ای عزیز قرآنرا برای آن فرستاده اند تا بندگی تو ظاهر شود پس چون اسرار متشابه از تو مخفی
داشتند اگر در مقام تعرض در آمده بجست و جوی آن مشغول شوی از ادب بندگی دور مانده باشی بلکه حرمة اسلام
که مبنی بر تسلیمست اقتضای آن مینماید که جز بایمان متعرض آن نگردی که اگر مصلحت تو در دانستن آن بودی همانا که
بر تو پوشیده نساختندی و ظاهر آنست که دار تحقیقه آنرا نیز چون حقایق محکمات در ساحت ظهور و وضوح برافراختندی
نظم ای برادر ترا بدان منزل • چون نداد دست ره قدم چه زنی • سر خود با تو چون نکرد اظهار • جای خاموشیست دم چه
زنی • در عین المعانی گوید میدان متشابه محل استسلام عقولست مر آفرید کار خود را و اعتراف بقصور و عجز از علم و معرفت
خود تا ارواح تعزز در شرف دانایی بحضیض تذلل تنزل نموده دانند که او را برای اقامت عبودیة آفریده اند نه برای ادراک
اسرار ربوبیة **بیت** عقل در وادی اسرار تو سر گردانست • عقل مسکین چه کند وادی بی پایانست • و چون سخن اینجا تمام
شد **وَالرَّاسِخُونَ** و ثابت قدمان **فِي الْعِلْمِ** در دانش که مؤمنان اهل کتابند یا هر که او را رسوخی تمام بود در علم **يَقُولُونَ**
میگویند **آمَنَّا بِهِ** گرویده ایم ما بمتشابه بزرگی فرموده است که انتهای علم راسخان بتاویل متشابهات همین است که گویند
آمَنَّا بِهِ ع سر تسلیم بنهادیم آمنا و صدقنا • بعضی دیگر از علما بر الا الله وقف نکنند و الراسخون را بر لفظ الله عطف داشته
کنند تاویل متشابه خدای داند و راسخان علم • در تیسیر از قتبی رحمه الله نقل میکنند که حق سبحانه نازل نکرد چیزی از
قرآن مگر برای انتفاع بدان پس اگر متشابه را غیر خدای نداند طاعنیرا مجال این مقال باشد که گویند این سخن بر حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و او معنی آن ندانست و اگر ما گوییم که آنحضرت بتاویل متشابهات عالم بود بجوییم آن نیز که ربانیون
بودند از صحابهٔ کبار رضی الله عنهم بدان دانا بودند توان نمود و قول ابن عباس رضی الله عنه که انا من الراسخون فی العلم با آنچه
مجاهد فرموده که من از آنجمله ام که عالمند بتاویل متشابه تایید این سخن میکند ای عزیز مباحث دانستن و نادانستن متشابهات بسیار
و تفقه را عهده ترجیح یکی بر دیگری بغایت دشوار اما محقق فرموده که اگر مراد از متشابه آنچیزیست که علم آن بحق سبحانه اختصاص
دارد چون دانستن مدة بقای دنیا و قیام قیامة و حکمة در تعیین عدد زبانیه و امثال آن هر آینه راسخان علم را در آن هیچ
مدخل نیست و اگر مقصود از متشابه کلامیست مشتمل بر مجازات و کنایات و اقسام استعارات بی شک راسخان علما بر آن اطلاع
هست و در تخصیص ایشان بشناخت آن اظهار شرف و عزة ایشانست که بتقاش فهم و فکرة معانی دقیقه استخراج کنند و بدان
از سایر مردمان ممتاز و مستثنی شوند و اگر همه آیات محکمات بودی هر کس معنی آنرا بسهولت ادراک نمودی عالم و جاهل در ادراک
آن مساوی بودندی و فضل دانایان غیر ایشان در پردهٔ خفا ماندی و فایده دیگر کثرت ثواب علماست بر زیادتی اجتهاد در

طلب حقایق و رنج کشیدن در استنباط لطایف و دقایق و در تیسیر گوید حق سبحانه بندگانرا بصنوف عبادات تکلیف کرده است بعضی از آن
بزبان تعلق دارد چون کلمهٔ ذکر خواندن قرآن و بعضی ببصر چون نظر کردن در آثار قدرة و برخی بسمع بدن چون نماز و برخی بدل چون
تفکر در آیات کلام پس قرآنرا مشتمل گردانید بر محکم و متشابه تا دل بواسطه تفکر در متشابهات و اخراج آن بر وجهی که موافق و مطابق
افتد با محکمات رنج بسیار کشد و از عهدهٔ این کار که عبادهٔ اوست بیرون آمده بدان مثاب و ماجور گردد صاحب کشف الاسرار فرموده
که قرآن دو قسمست یکی ظاهر روشن و آن متعلق بحلال شریعتست و یکی غامض مشکل و آن متوجه بجمال حقیقتست آن یکی ظاهر از آن است
تا عامهٔ خلق بدریافت آن بناز و نعمة رسند و این دیگری مشکل برای آنست تا خواص از تامل در آن بانس و راز و لی نعمة رسند و از آنجا
که نعمت و نازست تا اینجا که انس و رازست فرقی و ان بیش و پسی و بسیار نشیب و فرازست ای درویش متشابه را در پردهٔ غموض و خفا بکذا
شتند و حجاب از وجوه عرایس نفایس اسرار او بر نداشتند تا هر نامحرمی قدم درین کوی ننهد زیرا که پادشاه هر ناشایسته را در حریم
حرمت خود بار ندهد **رباعی** دور گرد سراپردهٔ اسرار مگرد • کوشش چه کنی چو نیستی مرد نبرد • مردی باید ز هر دو عالم شده فرد • تا درد
درد دوست بتواند خورد • اما راسخ در علم کیست که دانش خود را بزیور عمل بیاراید و شاخ عملش بر گ علم بیاراید **ع** علمی که بی عمل بود آن
شاخ بی برست • و حضرت رسالت صلوات الله علیه راسخ علم آنرا گفته است که سوگند او براستی آراسته باشد و زبانش بحلیهٔ صدق
پیراسته دل خود را در مقام استقامة راسخ دارد و عفت و پارسائی و امانت و پرهیزکاری در بطن و فرج فرو نگذارد و گفته اند علما
راسخین متواضعانند برای حق و خواری کشانند در طلب رضای حق نه با ما فوق خود طریق تعظیم سپرند و نه بر مادون خویش بچشم حقارت
نگرند و گویند نشانهٔ این طایفه آنست که با وجود علم ایشانرا چهار صفة باشد اول پرهیزکاری میان ایشان و خدای یعنی مدار کار خود بر خوف
و خشیة نهند که رستگاری نتیجهٔ ترسکاریست **بیت** کسی رو زمحشر شود رستگار • که امروز از حق بود ترسکار • دوم تواضع میان ایشان
و خلق چه آن دلیل پاک طینتست و سبب رفعة دینی و آخرتست و علما را که ورثهٔ انبیا اند هر آینه صفت تکبر که پیشهٔ دشمنان ایشانست نباشد **بیت**
فرعون ز نخوة تبه بحر فرو شد • موسی ز تواضع بسر طور بر آمد • سیم زهد میان ایشان و دنیا و بحقیقة تا نهال محبة دنیا را که جز
میوهٔ شقاوة و ادبار نیاورد از زمین دل بر نکنند قدم او در طریق دانش استوار نشود زیرا که اجتماع علم و مال از نوادر
باشد **ع** لنا علم و للاعداء مال • چهارم مجاهدهٔ میان ایشان و نفس و جز بدین جهاد و اجتهاد قدم بر درجهٔ کمال دانش نتوانند
نهاد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و هر عالمی که این چهار وصف در وی جمع آید پیشوای شرع و مقتدای ملت را شاید
و او را ربانی گویند حکیم الهی فرماید **نظم** باش پیوسته که مسلمانی • بندهٔ عالمان ربانی • پاکبازان بارگاه وفا • دامن افشانده از غبار جفا
کرده روشن ز فیض لطف ازل • خانهٔ علم را بنور عمل • سالکی کو بپای ایشان آن آنند که بارواح خود در غیب الغیب راسخند و در سر السر
ثابت قدم کالطود الشامخ عدد کاری فهم کامله بدریای علم غوص کرده و بدستیاری کشف صادق جواهر زواهر اسرار از آن بر آورده
در زیر هر حرفی هزار دریا از مخازن عجایب خطاب و ارس تعبیه دیده اند کتابها در پردهٔ هر کلمه صد هزار جلوهٔ عرایس حجاب عز و جلال بدیشان
نمایند **بیت** علم ایشان ز عالم دگرست • نه ز تایید فکرت و نظرست • خوانده در درسگاه الرحمن • سبق علم علم القرآن • و بر هر
تقدیر سخن راسخان علم بعد از ایمان بمتشابه آنست که **كُلٌّ** همهٔ آن یعنی مجموع محکمات و متشابهات یا دریافته یا در نیافته ما **مِنْ**
عِنْدِ رَبِّنَا از نزدیک پروردگار ماست بی عیب و بی ریب بلکه همه درست و راستست و ما بهمه ایمان داریم **وَمَا يَذَّكَّرُ** و پند نگیرند
یا پند بر نشوند **إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ** مگر خداوندان عقول صافیه وضع مظهر بجای مضمر جهة مدحست و تنبیه بحصول الباب
مر ایشانرا در بحر الحقایق آورده که علم توحید مرکوزست در جبلهٔ انسانی و از بیجاست ذرات ذریات ابو البشر نزدیک تجلی صفة
ربوبیة در عهد الست بربکم بی توقف مر آن خطاب را بجواب بلی تلقی نمودند و چون همهٔ علما در علم توحید اندراج دارد و آن
جبلی انسانست پس تذکر یاد آوردن از علوم مندرج باشد و جز بواسطهٔ ریاضات و قطع تعلقات از پس حجاب خفا روی ننماید
بزرگی فرموده است که اگر سالک بتحلیه و تصفیه مشغول گردد چشمهای علوم لدنی و کشفی در دل او پدید آید و در حقیقة کار
علما صورة در حجابست بی زبان بخواند و بی گوش بشنود **نظم** هست سر عطا ها را در کان • سرمهٔ خاص از برای چشم جان •
چشم تو زان سرمه گر روشن شود • گل بروید دل گلشن شود • هر چه در صد سال دیگر آن پرهنر • تو ببینی پیش از آن در یکنظر
هم قول راسخان علمست که گویند ای پروردگار ما **رَبَّنَا** **لَا تُزِغْ** میبجان **قُلُوبَنَا** دلهای ما را از دین حق و راه استقامت

وسنن صواب وسداد مکردان چنانچه دل یهود ونصاری ومبتدعان که در دل خود زیغ دارند بکردانیدی **بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا** پس
ازانکه ما را راه نمودی بانکه عمل کردیم بمحکمات قرآن وایمان آوردیم بمتشابهات آن وگفته اند ازاغة عبارة از اعطاء اسباب دنیاست
یعنی بارخدایا دلهاء ما را بشوایب امتعهٔ فانی فانیهٔ دنیی آلوده مساز بعد ازانکه دیدهٔ اسرار ما را بمشاهدهٔ نعیم عقبی که اعظم آن
شهود لقای تست بینا کردانیدهٔ یا روی دل ما را از خود مکردان بعد ازانکه متوجه جناب کبریای خود ساختهٔ در حقایق صادقیه
آورده که ما را با اعدای خود در مجلس هجران مجتمع مساز پس ازانکه بنوید وصال بنواختهٔ چه مراد دشمنان شعلات نادست ومقصود
دوستان جلوات نور اهل نار لایق غیبت اند واصحاب نور مستحق حضور صاحب حقایق التأویل فرموده که زیغ میل باشد بماسوای
حق وراسخان در علم ولایت دعا کنند که خدایا میل مده دل ما را بسوی خود **وَهَبْ لَنَا** وبخش ما را **مِنْ لَدُنْكَ** از نزدیک خود
رَحْمَةً جذبه که بسلسلهٔ شوق دل ما را بسوی تو کشد وزنجیر تعلقات ماسوای تو که بر پای دل ماست بسطوهٔ عشق دردهم
شکند ع تا با تو بجانب تو آییم • مفسران گویند مراد از رحمة توفیقست یا تثبیت بر حق یا تجاوز ومغفرة یا عصمة ورتبة یا وصول
بجنت که محل نزول رحمتست یا آنچه بدان مستوجب رحمة کردند ومحققان گفته اند لزوم خدمتست بشرط حرمة وقید رحمة
عن من لدنک جهة آنست که اکمل واعظم باشد وگویند عطا بر دو قسم است یکی عوض طاعات واعمال ویکی بیعوض از روی تفضل وتبرع
پس کلمهٔ من لدنک تنبیه می کند برانکه ما را بخششی فرمای از روی فضل وکرم زیراکه عمل ما استحقاق عوض ندارد **بیت** طاعت
ناقص من موجب غفران نشود • راضیم که مدد حلهٔ عصیان نشود **إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ** بدرستی وراستی که تویی بخشندهٔ
هر عطیتی وبرارندهٔ هر حاجتی انّ وانت برای تاکیدست وحصر چه هبة تملیک شیء باشد بیعوض وآن جز از مالک الملک متصوّر نیست
زیراکه تملیک مخلوق محتاج بی بدل نباشد واگرچه در هبهٔ مردمان ظاهر بدلی نیست اما بحسب حقیقه هست با ثواب آجل یا ثنای عاجل یا طلب رضای
موهوب له وامثال آن پس هبهٔ حقیقی از حق سبحانه صدور یابد که توقع عوض وبدل در آن منفیست **بیت** نه در بخشش اشتباه عوض
نه بخشایش مبتنی بر غرض **رَبَّنَا** پروردکار ما **إِنَّكَ** بدرستی که تو **جَامِعُ النَّاسِ** فراهم آرندهٔ همهٔ مردمانی بعد از مرگ ایشان **لِيَوْمٍ**
برای حساب یا جزای روزی که مؤمنان **لَا رَيْبَ فِيهِ** هیچ شکی نیست در وقوع او آنچه موعود است در وی از صراط ومیزان وشمار
وغیر آن امام قشیری رحمه الله فرموده که چنانچه در آن روز جمع خواهد کرد امروز نیز جمع میکند اما امروز جامع احبابست بر بساط اقتراب
وفردا جامع همه خلقست برای ثواب وعقاب امروز جامع اسرارست برای کشف جلال وجمال وفردا جامع اخیار واشرارست جهة شهود
اهوال واحوال امروز جامع اولیاست در مجمع کرامة وفردا حاضر کنندهٔ دوست ودشمنست در عرصه کاه قیامة هر کرا امروز از
جمعیة نصیبی داده فردا از تفرقه محفوظ خواهد بود ع مجموع تو البته پریشان نشود **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای **لَا يُخْلِفُ**
الْمِيعَادَ خلاف نکند وعدهٔ که در بعث ونشور فرموده یا آنکه در ازل از سعادة وشقاوة رقم زده است دران خلاف نخواهد بود
زیراکه قول او حق ووعدهٔ او صدقست انتقال از خطاب بغیبة تعظیم موعود است واقتضاء الهیة مر حشر ونشر را که وقت انتصاف
مظلومانست از ظالمان وافادهٔ معنی منافی میان الوهیة وخلف میعاد چه خلاف وعده نتیجهٔ بخل وعجز وحقد تواند بود وحضرت کبریا
ازین صفات مقدّس ومعرّاست ای عزیز در کتاب خواص آورده اند که این سه آیه متوالی که افتتاحش هو الذی انزل علیک الکتاب واختتامش
لا یخلف المیعاد است جهة ازدیاد قوهٔ حافظه وسرعة انتقال ذهن بمقصود وکمال فطانة وفراست نظیر ندارد در ساعت ششم از
روز جمعه بزعفران وگلاب بر اناء چینی بخط اخضر بنویسد وشسته دیگر محو کرده قبل از طلوع شمس بناشتا بیاشامد ودر آن روز از اکل
حیوانات وتناول اطعمهٔ باشبهه احتراز نماید مقصود محصّل کردد وچون این عمل هفت نوبت بدین منوال اعاده کند فایده اش
اتم ومنفعتش اعم خواهد بود والتوفیق من الله الودود وچون آیات سابقه مدح مؤمنان را متناول بود ارداف میکند آنرا بآیتی
که مذمت کافران را مشتملست ومیفرماید **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا** بتحقیق آنکسانی که نکرویدند بدانچه بایدکرویدن ومعاسست مرجمیع
کافران را وگویند ایشان مشرکان قریش بودند یا یهود قریظه ونظیر که حضرة پیغمبر را صلی الله وآله وسلم بدرویشی سرزنش میکردند
بالکه پسر ندارد طعنه میزدند وباموال واولاد خود مکاثرة ومفاخرة میکردند حق سبحانه فرمود که **لَنْ تُغْنِيَ** دفع نکند وباز ندارد **عَنْهُمْ**
از ایشان **أَمْوَالُهُمْ** مالهاء فانی که بدان مینازند **وَلَا أَوْلَادُهُمْ** ونه فرزندان که بوجود ایشان علم مباهات برمیافرازند **مِنَ اللَّهِ** از عذاب
خدای **شَيْئًا** هیچ چیز نه در دنیی اگر بمحنة وآفتی درمانند ونه در آخرة که ایشان را بسوی مضیق جهنم رانند وگفته اند نزول آیه در

حارثة

حارثة بن علقمه بوده انست فد نجران که میگفت که من میدانم که محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه رسول خدایست ولیکن اگر وی را قبول اسلام
در مکارم اذ نوایا ملوک روم محروم میمانم فلولا من ازیم برکی وورماند کی هلاک میشویدندحق تعالی این آیه فرستاد تا بر ایشان
اشارة میکوید ای غافلان مال وفرزند فایدهٔ نمیرسانند وازمحنهٔ دنیی وشدهٔ عقبی باز نمیرهانند پس روی دل از محبهٔ ایشان
برتابید وبتحصیل آنچه فائدهٔ دوجهانی ومنفعة جاودانی شما در آن باشد بشتابید ای درویش مال متاعیست فانی فرزند شیئیست
نهانی مال فریبندهٔ ایست بلا انکیز فرزند بازی دهندهٔ ایست پرستیز هر که بمال نازد مغرور عقلاست وهر که بفرزند سرافرازد عرصهٔ تیر
ملامت وجفاست **بیت** جوان وپیر که دربند مال وفرزندند • نه عاقلند که طفلان ناخردمندند • ودر بحر الحقایق فرموده که آنکسان
که بپوشیدند انوار روحانیهٔ را بظلمات صفات نفسانیهٔ از انکار حق وتوجه بخلق ومخالفة هدی ومتابعهٔ هوی هر آینه ایشان را میسر نشود
اقتباس انوار الوهیة با وجود اتصاف بصفات شهوانیة **وَأُولَٰئِكَ** وآن کروه کافران واولاد ایشان **هُمْ وَقُودُ النَّارِ** ایشانند آتش
انکیز دوزخ وبقول محققان ازصفات ذمیمهٔ شهویهٔ وغضبیهٔ ایشان وقود آتش فرقه وقطیعه است آتش دوزخ سوزندهٔ قلوب
وعذاب تن نسبت با عقاب دل چون نسیم حیاتست نسبت با سموم ممات **بیت** فراق یار خود دیدن نشانی باشد از دوزخ • معاذ الله غلط
کردم که دوزخ زان نشان باشد • وعادهٔ این کافران یا یهود یا نصاری در تکذیب حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وکفر بدو
كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ مانند عادة متابعان فرعونست در تکذیب موسی ع وانکار دیدن بدو **وَالَّذِينَ** وآنکسانی که بودند
مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از فرعونیان چون قوم نوح وعاد وثمود عطفست بر آل فرعون ومیشاید که مبتدا بوده باشد یعنی آنها که پیش از آل
فرعون بودند **كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا** بدروغ داشتند همه آیتهاء ما را ازانچه نازل کردانیده بودیم بر پیغمبران ایشان یا معجزات انبیاء
خود را یا نشانهاء توحید را که در آفاق وانفس پدید کرده ایم **فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ** پس بگرفت مر ایشان را خدای **بِذُنُوبِهِمْ** بگناهان
ایشان تقدیم مفعول برای تخصیص ایشانست بگرفتاری والتفات او تکلم بغیبة جهة تهویل وتعظیم اخذ است وافادهٔ آنکه
قادر بر اخذ ایشان حضرة خداوند تعالی است پس دیگر باره جهة تهویل مؤاخذه وزیادتی تخویف کفره میکوید **وَاللَّهُ**
شَدِيدُ الْعِقَابِ وخدای سخت عقوبتست بر کافران وگفته اند بر یهود مدینه که پیوسته نکین دل خود را بکینهٔ پیغمبر صلوات
الله علیه منقش داشتند کلی گویند چون روز بدر هلال حال اسلامیان روز افزون بنظر یهود در آمد وماه جاه مشرکان را
در محاق شقاق مشاهده کردند وبر ایشان روشن شد که تایید الهی اهل توحید را بعین نصرة مدد نموده ارباب شرک را در مهلکه
ادبار افکنده وپایت دولت کفار نکونسار شده نسیم عنایت ملک علام بر رایات ظفر آیات لشکر اسلام وزیدن گرفت جمعی کفار
بکمند رنهاد در آویختند وبرخی از هول تیغ وسنان براه عدم کریختند **بیت** خصم از مهابت سر تیغت جهان جهان • بکذاشت
این جهان وبدیگر جهان رسید • علماء ایشان در خلوة بایکدیگر گفتند این آن پیغمبراست که موسی علیه السلام ما را ببعث او
بشارة داده ودر توریة خوانده ایم که رایت او پیوسته منصور باشد وعاقبت کار وخاتمهٔ امر او همیشه محمود بود صلاح آنست که اتفاق
نموده متابعة ومطاوعة او را وسیلهٔ نجاة دنیی وذریعهٔ درجات عقبی سازیم پس چون خواستند که بر بساط انبساط نقشی بر مراد خویش
بینند کعب بن اشرف که مهرهٔ بخشش در ششدر شقاوة گرفتار گشته بود بر بساط دغابازی افکنده نقش فریبی بر آورد وآن قوم
براه نزدیک آمده از منزل مقصود دور افکنده گفت این مرد را واقعهٔ شگرف ومهلکهٔ عظیم در پیش است زیراکه شیران بیشهٔ عرب
از کینهٔ واقعهٔ بدر نعرهٔ انتقام میزنند وزمان تا زمان رایت هیجا برافراخته متوجه آنجای مدینه خواهند شد شما حالا
دیدهٔ ترصد بر شارع انتظار نهید اگر حضرت باری دین کار زار دیگر بفتح یاری وتصرتش دهد ما را باضطرار دین او اختیار باید کرد واگر
قصه برخلاف آن بود باری مذهب اسلام قبول کافی از دست نداده باشیم القصه چون حرب احد بدید آمد وخبر شهادة اهل اسلام
وغلبهٔ عبدهٔ اصنام فاش شد احبار یهود بر اصابت رای کعب بن الاشرف ثناها گفتند ودر بوادی تردد متحیر گشته عهد وپیمانی
که با حضرة رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان آورده بودند بشکستند وکعب باتفاق جمعی از معارف قوم خود بمکه
رفتند وبا ابوسفیان واتباع او قرارها دادند وبان بمدینه رجوع نموده منتظر آمدن لشکر کفار بودند حق تعالی برای تقریع
وتوبیخ ایشان این آیه فرستاد **قُلْ** بگو ای محمد **لِلَّذِينَ كَفَرُوا** مر آنکسانی را که کافر شدند از یهود که اگر شما ما را شماتة کردید در
واقعهٔ احد اما **سَتُغْلَبُونَ** زود باشد که مغلوب شوید در دنیی بنصرة بر شما **وَتُحْشَرُونَ** وجمع کرده شوید **إِلَىٰ جَهَنَّمَ** بسوی

سوزند ... (marginal note, partly legible)

دوزخ در عقبی معنی خطاب خود ظاهر است واکر بغیبة خوانند مضمون این باشد که بگو مر یهود را که زود باشد که کفار مکه که شما بدیشان مستظهر اید
وامید میدارید که بر ما غالب شوند آن قوم بسطوة هیبت الهی مغلوب ومقهور گردند وفردا به عذاب دوزخ گرفتار آیند بعد از نزول این آیه
حضرة رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله غالبکم وحاشرکم الی جهنم واین آیه دلیلی روشنست بر صدق قول پیغمبر وبرهانی
واضحست بر اعجاز قرآن که خبر داد در وقت ضعف مسلمانان وقوة کافران از غلبه اینان بر آنان وچنان بود که فرمود وروایتی دیگر آنست که
چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بدر مظفر ومنصور باز آمد علماء یهود ومعارف ایشان را طلبید فرمود که از
غضب پروردگار حذر کنید واز عذاب ایمن مباشید تا بشما آن نرسد که بمنکران قریش رسید ایشان گفتند ای محمد مغرور مشو بظفر
بر جمعی که مراسم حرب ولوازم طعن وضرب نمیدانستند که اگر ترا مقابله ومقاتله با ما افتد بدانی که مردان کار ومبارزان کارزار
کیانند حق سبحانه رد قول ایشان را این آیه فرستاد وگویند خطابست مر جمیع کفره را که در دنیا مخذول ومقهور اند ودر آخرة بسوی
جهنم محشور وبئس المهاد وبد آرامگاهیست دوزخ مر دوزخیان را بعد از ین وعید استشهاد میکند بقصه بدر وغلبه
اهل ایمان با وجود قلت عدد ایشان بر ارباب کفر وعدوان ودر ضمن این سخن تاکیدی عظیمست مر مغلوبیت یهود را یعنی همان خدای
که پیغمبر خود را صلوات الله علیه با سیصد وسیزده تن از مردمان ضعیف بی سلاح بر نهصد وپنجاه تن مردم جلد مسلح غالب میکرد الله قادر
بر آنکه شما خران گوساله پرست را مغلوب مخلصان دین ومقهور موحدان صاحب یقین سازد ع وحزب الله هم الغالبین علی
پس خطاب با یهود وبقولی با مشرکان قریش میفرماید قد کان بدرستی که بود لکم مر شما را آیة علامتی ونشانی فی فئتین
در دو گروه که روز بدر التقتا هم روی وهم دیدار شدند فئة گروه لشکر پیغمبر صلوات الله علیه هفتاد وهفت مهاجری و
دویست وسی وشش انصاری که برای نصرة دین باری تقاتل کارزار میکردند فی سبیل الله در راه رضای خدای واخری گروهی
دیگر کافرة ناگرویده بخدای که ابوجهل بود ولشکر او یرونهم میدیدند مسلمانان ایشان را یعنی لشکر کافران را مثلیهم دو
برابر خود بعدد رأی العین دیدنی آشکارا اگرچه ایشان سه برابر بودند اما چون حق تعالی وعده داده بود مؤمنان را که یکی از ایشان
بر دو تن از کافران غالب شوند مائة صابرة یغلبوا مائتین اینجا کفار را دو برابر ایشان بدیشان نمود تا بوعده الهی مستظهر شده روی
بحرب آرند وگفته اند ویرجع راجع است بمشرکان یعنی لشکر کفار مؤمنان را دو برابر خود میدیدند در اخبار آمده است که در مبداء قتال
مؤمنان را اندک بچشم کافران در آورد تا بر جنگ دلیری شدند ودر اثناء حرب مؤمنان را ضعف لشکر ایشان بدیشان نمود تا رعب بر
ایشان غلبه کرده دست وپای فرو مردند وایشان را نیز در چشم اهل ایمان اندک فرا نموده تا جرأت افزوده بر حرب اقدام
کردند ابن مسعود رضی الله عنه میگوید در روز بدر نظر کردیم لشکر مشرکان را دو برابر خود دیدیم ودیگر باره در نگریستیم ایشان را
در عدد مثل خود تصور کردیم وبعد از آن کمتر بنظر ما در آمدند تا من یکی را گفتم که ایشان هفتاد تن باشند آنکس گفت تا بصد نیز میرسند
بعضی ترونهم بخطاب میخوانند مخاطب مسلمانان را میدانند یعنی ای فئة تقاتل فی سبیل الله شما ایشان را ضعف خود میدیدید در
وسیط گویا یهود میدیدید شما کافران را دو برابر مسلمانان صاحب معالم میفرماید که جمعی از یهود در قتال بدر حاضر شده
بودند تا ببینند که غلبه در کدام جانب خواهد بود ایشان مشرکان را ضعف ضعف مسلمانان دیدند وبا وجود آن نصرة در جانب
اهل اسلام مشاهده کردند امام ابو اللیث رحمه الله فرمود که یهود بجنگ بدر نیامدند اما جاسوسان جهة تحقیق بر گماشته فرستادند
وشاید که مراد اندر قوه علم باشد چه ایشان دانا بودند بامر فریقین ومیدانستند که جمعی اندک بر گروهی بسیار غلبه کردند این
صورة علامت صحت نبوة بود ودر تاویلات ماتریدی مذکور است که آن آیه حق تعالی فرموده که قد کان لکم آیة غلبه مسلمانان
بود با وجود ضعف بدن وقلت عدد بر کافران با وجود کثرة عدد وقوة ایشان با آنکه حضرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داد
پیش از حرب با آنکه این موضع مصرع فلان واین محل قتل فلان خواهد بود وبر وفق اخبار آنحضرت وقوع یافت معجزی واضح وآیتی
لایحست بر رسالة او ویا آنکه حضرة رسالت مشتی خاک برداشته بر روی کافران ریخت وگفت شاهت الوجوه تا بدان چشمهای آن بداندیشان خاک
شد وبکوری وکبودی هزیمت کردند یا قول ابوجهل که در مبداء جنگ دعا کرد که خدایا هر کدام از ین دو گروه را که دین ایشان درست
تر وصله رحم ایشان بیشتر غالب گردان بر آن طائفه دیگر آن دعا در حق مسلمانان باجابت پیوست تا اعانة حق تعالی مسلمانان را بملک
ملائکه که از ابواب افلاک بمیدان خاک آمده غبار کارزار را برانگیختند وگرد ادبار بر مفارق کفار خاکسار بیختند وگفته اند این آیه تقویة

قلوب مؤمنان بود با وجود بی استعدادی وپریشانی حال واستظهار بوعده فتح ونصرت از حضرت ذی الجلال والله یؤید
وخدای تعالی قوة بخشد ومدد دهد بنصره بیاری کردن خود یا موفق گرداند بلزوم سنت وترک بدعت من یشاء هر کرا
خواهد ان فی ذلک بدرستی که درین تقلیل کثیر وتکثیر قلیل یاد دیدن که کرد از نصرة مؤمنان وخذلان کافران لعبرة
هر آینه اعتباریست لاولی الابصار مر خداوندان بیناییها را یعنی آنها که هر دو لشکر دیدند وبتحقیق مراد از بینایی
دلست که بصیرة گویند پس اولوا الابصار اهل عقل وعلم باشند که دیدۀ دل ایشان روشنست نظم علم جانرا آشنایی میدهد
چشم دل را روشنایی میدهد • در حقیقت بیخرد اعمی بود • ور چه چشم ظاهرش بینا بود • ای عزیز چنانچه در ظاهر ذکر دو
گروه میکند از مؤمن وکافر در باطن نیز دو فئه دیگر اند از روح ونفس که پیوسته با هم در کارزار اند وما دام در مقام کبر
ودار کماهی سلطان روح بمدد صفات انسانیة غالب گردد وگاه نفس اماره بقوة شهوات حیوانیة دار الملک سینه را فرو گیرد
صاحب حقایق التاویل آورده که شما را ای سالکان آیة وعلامتیست که دلالت کند بر کمال حال شما در دو گروه که ملاقی شدند یکی
فئه قوی روحانی که اهل الله اند وجنود ربانی ودیگر لشکر نفس اماره واعوان شیاطین که محجوب اند از شهود حق ویقین ومیبیند
وقت التقاء در معرکه بدن فرقه ثانیه فئه اولی را با قلة عدد وبرابر خود بجهة تایید ایشان بنور توفیق وتحقیق وخذلان فئه
دیگر بانقطاع از عالم ابد وتصدیق وحق تعالی مؤید است حزب خود است بنصرة حقیقی الا ان حزب الله هم الغالبون بیت بجز فتح
وظفر دیگر چه باشد • سپاهی را که سردارش تو باشی • وچون گفته شد که یهود باموال واولاد نازش وآرامش داشتند ابصار بحظوظ
دنیی که از قیاصره بدیشان میرسید مغرور بودند یا مشرکان بمتاع دنیی مفتخر گشته حضرة پیغمبر را صلوات الله علیه بدد ونشی عیب میکردند
حق سبحانه درین آیه از آرایش امتعه بی حاصل دنیی که چون نقش دیوار جز نمایشی ندارد خبر میدهد تا اهل خرد دیدۀ صورة بین از
تماشای جلوهای غرور آمیز وعشوهای فتنه عروس دنیا بردارند ونظر همه بر حصول حقیقة نعمت جاودانی ووصول بنعمة حقیقی
خداوندانی گمارند ودانند که زینت دنیای غدار فریب دهنده کوتاه نظرانست ونمود متاع ناپایدارش ربایندۀ دل غافلان وبیخبران
بیت بازیچه ایست سفله فریب این متاع دهر • بی عقل مردمان که بدو مبتلا شدند • پس فرمود زین آراسته شد وزینت
داده گشت للناس برای یهود یا نصاری یا مشرکان حب الشهوات دوستی آرزوها نفس مراد مشتهیاتست اما آنرا
تسمیه کرده باسم مصدر تا سبب نفرت گردد از آنجهة که شهوت مسترذلست نزد عقلا ومذموم پیش حکما وفضلا که هر که متابعت آن کند
بر نفس خود بر بهیمیة گواهی داده باشد وگویند این بر سبیل مبالغه است وایما بدان که ایشان بنوعی منهمکند در محبت مشتهیات که
شهوة آنرا نیز دوست میدارند وزینت دهنده این محبوبات الله تعالیست زیرا که خالق افعال ودواعی اوست وتزیین او جهة امتحان
بندگان باشد تا مؤمن بمدد عصمت دامن همت بدان نیالاید ودیگران بواسطه خذلان در گرداب تعلق بدان مستغرق شوند یا
اسباب زندگانی وبقاء نوع انسانی بدان متعلقست وآدمی چون سرای خاکی را آلایش بدان واگرچه اندکی باشد چاره ندارد وگفته اند مزین
شیطانست چه آیه در معرض ذم فرود آمده واین تزیین آراستن دنیاست در چشم حس ایشان تا بالطبع مایل شوند بدین مشتهیات
من النساء از زنان خواه آزاد وخواه کنیز که زنان را تقدیم کرد که التذاذ بدیشان بیشترست والتباس بصحبت ایشان اتم واکثر والکم
نساء حبایل الشیطان اند ونزدیکترین ابتلا وافتتان در حکم لقمانیه آورده که از مخالطت نسوان احتراز باید کرد الحاظ ایشان تیر
سینه دوزست والفاظ ایشان زهر جگرسوز گویند حکیمی صیادی را دید که با زنی در حکایت بود گفت ای صیاد بر حذر باش که در دام
نیفتی بیت دام شیطانست زن ای خیره مرد • گرد این دام تکاپو کی مگرد • در کشف الاسرار آورده که زنان دام اند وشیطان
دام نهنده وعجب آنست که الله تعالی کید دام نهنده را ضعیف گفت ان کید الشیطان کان ضعیفا • وکید زنان را عظیم خواند ان
کیدکن عظیم • واین از بهر آنست که کید شیطان را چون با رحمت الله مقابل کنند بغایت ضعیف بود وکید زنان را چون در برابر تدبیر
مردان آرند بسیار عظیم باشد در اخبار آمده که چون ابلیس علیه اللعنه را مهلت دادند وزمام لاغوینهم اجمعین • در کف
اقتدار او بنهادند حق سبحانه وتعالی اسباب اضلال درخواست کرد وهیچ چیز از آن جز آرزوی زنان شغف ننمود نظم
چو نکه خوبی زنان با او نمود • که ز مردان عقل وصبر او می ربود • پس زد انگشتک برقص اندر فتاد • که بده زود تر رسیدم در مراد
والبنین ودیگر پسران که محبوب طباعند وامداد از برای دفاع در تبیان گوید بنین جمع ابن وابنه است وتغلیب از برای تذکیر

کرده اند پس مراد از بنین همهٔ فرزندان باشند ذکور و اناث وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ و قنطارها کرد کرده یا نهاده بعضی بر بالای بعضی یا در قیس ساخته یا مضروب یا منقوشه مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ از زر و سیم قنطار در لغت عرب کیسی مقرر نیست هم چنانچه کذرکاه مردم را قنطره کویند مال را که کذرکاه زندکانی بر وست قنطار خوانند و آن سبب غنای مردمانست و بر او احوال ایشان بکردد اندک مال خود را مستغنی بیند و دیکری تا مال بسیار جمع نکند خود را غنی نداند جمعی دیکر از علما قنطار را حدّی پیدا کرده اند و کفته اند که آنچه زکوة بران واجب شود قنطارست یا دوازده هزار دینار که دیهٔ مردی مسلمان باشد ابن جبیر کوید صد هزار و صد من رطل و صد مثقال و صد درم یا هشتاد هزار یا هفتاد هزار درم یا پری پوست کاوی دینار یا درم و کویند بزبان افریقیه هشت هزار مثقال زرست یا نقره و جمعی کویند بربر هزار و دویست اوقیات هر اوقیه چهل درم وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ و دیکر اسبان آراسته شده است در طباع در نبی پریشان دوستی اسبان علامت دار و آن علامت یا داغ بر و بند تا صاحبش بدان شناخته کردد یا در ذات او علامتی بود که عیب و هنرش بدان بدانند و کفته اند که مسوّمه بچرا کذاشته است یا آراسته است یا تمام خلقه یا رهوار یا قوی بر یا ابلق که میل عرب بدان بیشتر بوده خیل جمعیست که از لفظ خود واحدی ندارد و در عین المعانی کوید جمع خائل چون رکب و راکب و اسب را خایل از آن کویند که در خیال صاحب خود بهتر از آن مینماید که فی نفس الامر هست بجهة تمکن در دلش و کویند خود را می آراید و از روی اختیال و جولان مینماید در نزهت نامهٔ علایی آورده که سه جانور خود را زینت می دهند و آراسته بخلق مینمایند طاووس و کبوتر و اسب و شمهٔ از شرف اسب و خواص و منافعش در محل خود مذکور خواهد شد همین یک سخن سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که الخیل المعقود بنواصیها الخیر در فضیلت او تمامست وَالْأَنْعَامِ و دیکر چهارپایان آراسته شده است در نظر کفار و آن ازواج ثمانیه اند از شتر و کاو و میش و بز وَالْحَرْثِ و کشت زار یا زمینها برای زراعت ای عزیز چهار نوع از اموال ذکر کرد بهر یکی از آن صنفی از مردمان متمول اند ذهب و فضه سرمایهٔ تجارت و خیل مسوّمه از آن ملوک نامدار اهل بوادی با نعام مفتخر اند و ارباب قری بکشت و زرع مستظهر ذٰلِكَ این که یاد کرده شد مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا چیزیست که برخورداری یابند از آن در دنیا که بازیگاه مغروران است نظم عرصهٔ این جهان برگذر داده هست بازیچه کاه بیخبران ❁ از متاع غرور او بکریز ❁ در نعیم مخلدی آویز ❁ ای عزیز اگر اینها که متاع دنیاست کسی دست افزار تحصیل سعادهٔ آخرة سازد آن زاد و وسیلهٔ نعمة دار البقاست نه متاع حیوة دنیی چنانچه حضرت رسالت صلوات الله علیه زنان و اسبان را دوست داشتی اوّل برای تکثیر اولیاء الله و ثانی برای قهر و غلبه بر اعداء الله و کلام تمام سید انام علیه السلام آنجا که میفرماید نعم المال الصالح للرجل الصالح مؤید این مقالست قطعه خوش است مال و متاع جهان که در ره حق ❁ کنی نثار و بدان آخرة بدست آری ❁ نه آنکه جمع کنی مبلغی حلال و حرام ❁ روی بکور و بمیراث خوار بکذاری ❁ پس بجهة تاکید تزهید در دنیی و ترغیب بنعمة عقبی و تحریض بر استبدال لذات فانیه به مستلذات طیبهٔ باقیه میکوید وَاللّٰهُ و خدایی که معبود بحقّ است عِنْدَهُ نزدیک اوست حُسْنُ الْمَآبِ نیکویی بازکشت تقدیم ظرف دلیلست بر آنکه حسن المآب مختص است بشرف عندیه و حسن مآب جز در قرب رب الارباب تصور نتوان کرد بیت چند کردی کوه و صحرا در هوس ❁ پیش هوای ان حسن المآب ❁ بعد از ذکر آنچه بهرهٔ کافران بوده در دین جهان بیان میفرماید حصهٔ مؤمنان از آن جهان و میکوید قُلْ بکوای وکیل بارکاه کبریا که بی شایبهٔ کذب و ریا أَؤُنَبِّئُكُمْ آیا خبر دهم شما را ای درویشان مهاجر و ای فاقه زدکان صحابه بِخَيْرٍ بهتر و فاضلتر مِنْ ذٰلِكُمْ از اینها که کفته شد لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مر آنها که پرهیز کردند از شرک که عامهٔ مؤمنان باشند یا بکذشتند از ارتکاب فواحش یا حذر کردند از مخالفت اوامر و نواهی و استقامة ورزیدند در متابعت رسالت پناهی که مهاجر و انصار بودند یا دست بداشتند متاع دنیا را و بشوق لقای باقی از لذت فانی بازماندند چون درویشان صحابه و اصحاب صفّه و ایشانرا این خبر هست عِنْدَ رَبِّهِمْ نزدیک پروردکار ایشان و آن کدامست جَنَّاتٌ بوستانهاست که اندکی از آن بهتر است از دنیا و آنچه در وست کما روی ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم لموضع سوط من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها هرکاه که محقّر چیزی را از وی این شرفست تا بوستانهاء کامل چکونه خواهد بود و صفهٔ این بوستانها اینست که تَجْرِي میرود مِنْ تَحْتِهَا از زیر قصور و اشجار آن الْأَنْهَارُ جویهاء آب و سبزه با هم باشند که چشم را سود دارد و روح را راحت افزاید خَالِدِينَ جاویدان باشند متّقیان فِيهَا در آن بوستانها ذکر خلود جهة آنست تا نعمت دخول در آن بخوف انقطاع منغّص نکردد وَأَزْوَاجٌ و دیکر مر ایشانرا جفتهاست از حور و انسی مُطَهَّرَةٌ پاکیزه از قاذورات که نساء دنیا را باشد یا پاکیزه در خلق و خلق ای عزیز همهٔ اهل بهشت مطهر اند از عیوب و ناشایست و تخصیص بر کرد ازواج جهة آنست که زنان دنیی با انواع ذمایم آلوده اند

نزد جوهر شناسان

معقود

دفع آن شبهه را بیان بالکین کی ایمان میکند وَرِضْوَانٌ و دیکر ایشانرا خشنودیست مِنَ اللّٰهِ از خدای و این از بهشت و نعیم او بهتر و کفته اند در بهشت چند چیزست نیکوتر از بهشت چه هر چند موضع نیکو بود بی انتقال از و نفرت افزاید در سکون با او دیکر رضوان که سرمایهٔ نعمت جاوداست و مطلوب قاصدان و مقصود طالبان بحقیقة همان است بیت بی دولت رضا چه کنم روضهٔ بهشت ❁ مطلوب من ز دنیی و عقبی رضای تست ❁ دیکر لقا که غایت مآرب و نهایهٔ مطالب جز آن نیست بیت هر کس ز تو در دو کون چیزی طلبند ❁ من دولت دیدار تو میخواهم و بس ❁ دیکر دولت جوار سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه و صحبة نیکوان اهل بیت علیهم السلم و صحابهٔ کبار و مقربانست که هر چند خانه خوش هوا بود بی همسایکان نیکو دلکشا و خوش نباشد الجار ثم الدار محققان کفته در بیان ما هو الخیر چهار چیز ذکر میکند برای آنکه محبت متاع دنیی یا برای لذة بطن است یا بجهة شهوة فرج یا برای دوام و بقا یا بجهة حصول ثواب و ثنا پس میفرماید که ای بندهٔ اکر تن پرور و شکم خواری اینک جنات مشتمل بر انواع ثمرات و اکر عشق جوبی و شهوة پرستی اینک ازواج شایسته و همسران بایسته و اکر نظر بر بقا و خلود داری اینک توقیع بقای جاودانی و اکر ثواب ابد و درجات بیحد میجویی اینک رضای ربانی که بهترین نعمتها و بزرکترین دولتهاست بیت دنیی چکنم و ذنب عقبی چه دوم ❁ از هر دو مرا همین رضای تو بس است ❁ در حدیث صحیح آمده که حق تعالی با بهشتیان خطاب می کند که یا اهل الجنة کویند لبیک ربنا و سعدیک والخیر فی یدیک پس میفرماید که از من خشنود هستید کویند خدایا چرا راضی نباشیم و ما را داده آنچه هیچ یک از مخلوقات را نداده خطاب کبریا در رسد که بهتر و فاضلتر از همه چیزی بشما عطا کنم کویند یا رب از این عطیات که بما ارزانی داشته چه چیز فاضلتر تواند بود حق سبحانه کوید احل لکم رضوانی بر شما فرود آرم خشنودی خود را تا ابد الآباد هرکز بر شما خشم نکیرم ع زهی عطای عمیم و زهی نوال عظیم ❁ محققی فرمود که بدین دو آیه تنبیه میفرماید بر همه نعمتها ادنای آن متاع دنیی و اعلاء آن رضوان الله و اوسط آن بهشت هر که برای دنیا عمل کند دهر و فر اثر مساراست و هر که برای بهشت ارطاعت کند مزدور کارست و هر که معامله برای تحصیل رضای الهی کند محرم حریم دیدارست روز قیامة منادی ندا کند که هر که عمل با مید بهشت کرد کار او برای رجای مخلوقیست و هر که عبادت از خشیهٔ دوزخ سلوک نمود معامله او از خوف این العاملون لغیر الخلق کجا اند آن مخلصانی که کار حق از برای رضای حق کرد ندای در ویش حقیقة یدعون ربهم خوفا و طمعا آنست که خوفا منه و طمعا فیه بیت بهشت و دوزخش بینی مشو مغرور لیکن هر دو ❁ قدم بر فوق دوزخ نه خلی کرد جنان در کش ❁ وَاللّٰهُ و خدای بَصِيرٌ بیناست بِالْعِبَادِ به بندکان و عمل ایشان که برای اغراضست یا خالی از شایبهٔ اغراض و داند که شایسته و بایسته آمرزش و نوازش او کیست و مستوجب نکال عذاب و مستحق کوشمال عقاب داند که آنرا بنوازد و این را بکدازد بیت زین سو جفتی جاه جهانی سوزده ❁ زاده کوشه لبش کار جهانی سازده ❁ پس در حق متقیان که نازل منازل جنان و مهبط سلام رضوان اند یا در صفهٔ عباد که بصیراست با حوال و اوضاع ایشان میفرماید که الَّذِينَ يَقُولُونَ ایشان آنانند که میکویند رَبَّنَا پروردکار ما إِنَّنَا بدرستی که ما از روی یقین آمَنَّا کرویده ایم بدانچه فرمودهٔ که بدان بکروید از شواهد توحید و قواعد نبوة و لواحق حشر و سوابق قدر فَاغْفِرْ لَنَا پس بیامرز مارا ذُنُوبَنَا کناهان ما امروز خط کرم بر صفحهٔ عصیان ما کش وَقِنَا و نکاهدار ما را فردا عَذَابَ النَّارِ از آتش و فی الحقیقة این طلب و قایه است از شهوات و ذنوب مؤدیه بنار یعنی ما را در پناه حمایهٔ خود دار از کردار و کفتاری که سرانجام آن آتش باشد ارباب تحقیق بر آنند که مراد از این دعا ازالهٔ ادناس شهویه است از ایشان و وقایهٔ ارواح مقدسهٔ ایشان از عذاب نار که لازم سورهٔ غضبیه باشد و در حقایق التأویل معنی آیه برین فرود آورده که خدایا ایمان آوردیم با نوار افعال و صفات تو پس رقم مغفرت بر ذنوب وجودات ما کش یعنی بپوشان آنرا بنور وجه قدیم و جمال ذات متعالی و نکاهدار ما را از عذاب هجران که بواسطهٔ حرمان وجود بقایای صفات و افعال ما وقوع می یابد ای درویش عوام از آتش دوزخ ترسند و خواص از شعلهٔ حرمان و سوز فراق هراسند بیت چند ترسانی ز سوز دوزخ ای واعظ مرا ❁ دوزخ از سوز فراق یار تابی بیش نیست ❁ و چون از کفتار اهل تقوی خبر داد بکردار ایشان نیز اشارتی میفرماید چه کفتار بمثابهٔ اساسست و کردار بجای بنا و چنانچه بنا بی اساس نشاید اساس بی بنا نیز بکار نیاید و بی هر دو صفة حقیقة اینانا آمنّا در حق کوینده محقق نشود نظم قول که بی فعل بود ضایعست ❁ علم که بی عمل نافعست ❁ چند شوی غره بکفتار و بس ❁ از ره کردار برآور نفس ❁ و از کردار ایشان آنچه بنای طریقه بر آن و اصول مقامات سالکان منهج حقیقه همانست

ذکر میکند الصَّابِرِينَ ایمان کر بیان کفتار و ذکر ایمان و استغفار ایشان کذشت صبر کنند کانند بر ادای واجبات و مندوبات باشکیبا اند در ترک
منهیات و محظورات یا صابر اند بر نکاهداشت دین و ملت یا ساکن اند در وقت هجوم بلاو محنت یا صبر دارنده در الم و بیماری و شکیب پیش آرند
در زمان تنکی و دشواری وَالصَّادِقِينَ و دیکر راست اند در قول و فعل و نیت دل ایشان از صفت راست نویست در عقاید و نیات و ارکان
ایشان آراسته بر استکاریست در اداء مراسم طاعات و زبان ایشان متصف بر است کوییست در همه اوقات وَالْقَانِتِينَ و فرمان
بردار اند مر خدا را چه پنهان و چه آشکارا نه در طاعت ایشان قصوریست و نه در عبادة و خدمة فتوری وَالْمُنفِقِينَ و نفقه کنند کانند
از مال حلال در راه رضای حضرة ذو الجلال نعمت الله را موافق فرمان الله صرف نمایند و ابواب حقوق واجبه بر وجوه ارباب استحقاق
بکشایند آداب صلة ارحام بلکه طریق شفقة بر کافة انام بجای آرند و هیچ دقیقه از دقایق خیرات و مبرات با اقارب و اجانب فرو
نکذارند وَالْمُسْتَغْفِرِينَ و آمرزش خواهند کانند بِالْأَسْحَارِ در سحرها که آن اوقات مظان اجابت دعاهاست و کفته اند مستغفرین
بالاسحار نماز کذارنده کانند در آخر شب یا آنها که نماز بامداد بجماعت ادا نمایند و از امام صادق علیه السلام منقولست که هر که در سحر دو رکعت
نماز کذارد و بعد از فراغ هفتاد نوبت بکوید استغفر الله ازین کروه باشد که میفرماید والمستغفرین بالاسحار ای عزیز حق سبحانه درین
آیه بندکان خاص خود را به پنج صفت بستاید و بزرکان کفته اند این صفات خمسه اُصُولِ اوصافِ سالکانست صاحب انوار فرموده
که این آیه حصر کرده است مقامات اهل سلوک را با حسن ترتیب چه معاملهٔ سالک با حق سبحانه یا توسلست یا طلب اما توسل یا بنفس باشد
و آن بر دو وجه باشد یکی منع او از ارتکاب رذایل و دیکری حبس او بر تحصیل فضایل و صبر شامل این دو صفتست یا ببدن بود و آن نیز بر دو
نوعست یکی قولی چون صدق دوم فعلی چون قنوت که ملازم طاعتست یا بمال باشد و آن انفاق است در سبیل خیرات اما طلب
استغفارست چه مغفرة اعظم مطالب بلکه جامع همه مقاصد و مآرب تواند بود و بتوسط او درمیان این صفات استدلال توان
کرد بر استقلال هر یک از آن در افاده یعنی هر که ملکی ازین خصال آراسته باشد در دایرهٔ این مدح داخلست و ثواب جزیل و اجر جمیل برا او ط
شامل ای درویش اول ازین صفتها صبرست و تقدیم او را سبب آن کفته اند که بنای شرع بر اوامر و نواهیست و بی صبر از عهدهٔ التزام
آن بیرون آمدن متعذر باشد پس کوییا که صبر اساسیست من جمیع صفات حمیده و خصال پسندیده را شامل و ازینجا کفته اند که هر که
را حق سبحانه صفة صبر کرامت فرموده جملهٔ مکارم اخلاق را بوی ارزانی داشته است و در جامعیت او مر محاسن اوصاف را
چیزی باقی نکذاشته امام رضی نیشابوری در اخلاق ناصری آورده است که هیچ خلقی کریم نه از شعب صبر باشد مثلا سماحة صبرست
مفارقة مال و شجاعة صبرست بر خطر جان و اقامة وظایف عبادات صبرست بر جدة نایرهٔ خشم و علی هذا از هر خلقی که بحث
کنی نتیجهٔ از صبر یابی بیت اصل جمله خوبیها سر و ران • صبر باشد خین و سوی صبر ران • صبر بنیاد ترا محکم کند • در حریم
عزت محرم کند • فاصبر کما صبر اولوا العزم و از کلمات عیسی روح الله است که انکم لن تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون
و صبر علی الاطلاق مستحسن نیست بلکه صبر از مفاسد که طبع باعث آن بود محمودست و از محاسن که شرع واضع آن باشد مذموم
و مردود و نزد عرفا صبر در همه مواضع پسندیده است الا صبری که از دوست باشد درویشی نزد شبلی قدس سره آمد و کفت
که شدة کدام صبر زیاده است و محنة کدام شکیبایی بیشتر شبلی فرمود که الصبر فی الله درویش کفت نی صبری ازین سخت ترهست
شبلی فرمود که الصبر مع الله درویش آنرا نیز مسلم نداشت شبلی التماس نمود که تو بکوی کدام صبر اشدّ است جواب داد که الصبر عن الله
شبلی نعره زد و بیهوش شد و چون باخود آمد این بیت میخواند شعر الصبر یحمد فی المواضع کلها • الا علیک فانه مذموم بیت
هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز • صبرم از دوست مفرمای که می نتوانم • صفت دوم صدقست و صدق فرماینست میان حق و
باطل که بواسطهٔ او خبیث از طیب جدا شود و صحیح از فاسد ممتاز کردد اوصاف رحمانی را از اخلاق شیطانی جز بقوة صدق تمییز
نتوان کرد و عادة عام را از اثر خاص جدا نتوان داشت اکر محک صدق نباشد معیار کمال و مقدار نقصان صاحب دل و صاحب
نفس پدید نیاید و از بدایت تا نهایت احوال هیچ درجهٔ ارتفاع نکیرد مکر بدین صفة ای درویش هیچ دانستهٔ که شایستهٔ مقعد صدق
کیانند طایفهٔ که لهم قدم صدق در شان ایشانست بیت راستی آنجا که علم بر زند • یاری حق دست بهم بر زند • سیم قنوت
و آن دوام طاعتست و مواظبت بر عبادة در اخبار آمده که بهترین عبادة آنست که مداومت بر آن نمایند اکرچه اندک باشد زیرا که اقامة
بر مراسم او داد و ادامة لوازم از کار دلیل دوستی پرورد کارست من احب شیئا اکثر ذکره و مقصد ازین مطلب کلی جز حصول

صفة

صفة محبة نیست بیت عالم بطفیل دوستی شد موجود • آدم ز پی محبة آمد بوجود • چهارم انفاق که نتیجهٔ کرمست و بنای اسباب
سعادات هر دو سرای و مستحکم است دولت دین و رفعت دنیا بجود و سخا باز بسته اند اما فایدهٔ او در دین بسیارست قال الله تعالی
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا هر که در راه مخلوقی که چنین حالش بداغ احتیاج و بسیمای لوم موسومست از سر محبوب خود
برخیزد از مجازات خیر و مکافات نیکو بی خالی نمی ماند چون صاحب دولتی براه رضای اکرم الاکرمین و در راه رضا ارحم الراحمین
این خدمت بجای آرد هر آینه توقع جزا بیشتر خواهد بود نظم خاک را تخمی دهی کر باشی • صد یکی باز هت دهد پاداش • کر بنزد
تو خاک با کرمست • آنکه خاک آفرید از چه کمست • اما نتیجه او در دنیا محبة و قبول اوست در دلها بدان سبب که کرم دانه ایست
که بدو مرغ دل بدام در دام دوستی آید و چون دل که سلطانست در قید محبة افتاد قالب بر تبعیة صید نعمت کردد بر زرکی فرموده
است که توقع دوستی خدای بر خلق جز جوانمردی نیست زیرا که مال را خلق دوست دارند و دنیی خدای دشمن دارد چون مال
بخشی خلق ترا دوست دارند و چون بپاشی خدای ترا دوست دارد التماس ارباح جوانمردی همه سود و عاقبة جوانمردی در دنیا و آخرة
محمود بیت بخر بر کردم زهر اید پیشه • نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ • خاص ز بهر کرم آمد درم • بر کند ان قافیه اینک کرم • پنجم استغفار
و تخصیص آن بوقت سحر جهة که در سحر وقت عبادة صافی تر باشد چه آن زمان نفس از مشاغل فارغست و دل از علایق خالی و روح
آسوده است و سر بصفوة حالی در تهذیب آورده که بندهٔ در آن وقت پهلو از زمین و بالین نرم بر داشته است و لذة خواب
و آسایش آرامش را بکذاشته و عبادت درین حال بر تن دشوارست لاجرم اجرش بسیار و فیضش بیشمارست داود نبی صلوات الله
از جبرئیل علیه السلم پرسید که در شب کدام ساعة عبادة فاضلترست فرمود که نمیدانم ولیکن هر شب بوقت سحر عرش عظیم باهتزاز
آید و شوریدن در نسیم روحانیان افتد درهای فیض و فتوح بکشایند و عاشقان درکاه بناله و آه در آیند و در وصایای لقمان
علیه السلام آورده اند که پسر را می کفت ای نور دیده از خروسی عاجز تر مباش که سحر برخواسته فریاد میزند و تو سر بر بالین
غفلت نهاده خواب میکنی نظم ای همه سحر کشیده سر در دواج و دیبا • از خواب سر بر آور • شوقا الی المصلی • کر کوش هوش داری
هر صبح نیک بشنو • اوراد مرغ و ماهی • تسبیح کوه و دریا • خدا یرا بادیست که هر وقت سحر از مهب عزة بر عاشقان درکاه
وزد و فوایح اذکار و اوراد بمشام صادقان صوامع قدس رساند ای عزیز ساقی محبة شراب انس جز بسحر خیزان ندهد
و جمال لطف الله جز بر دیدهٔ بیداران سحرکاه جلوه نکند بیت پرده بردارد سعادة هر سحر از رخ ولیک • آن تواند دید کو بیدار
باشد صبحدم • بزرکان کفته اند که آهوان بیابان چین و ختن چهل روز از خوردن کیاه ناپاک اجتناب نموده بتناول اندک
از خاشاک بکذرانند و شب چهل و یکم وقت سحر روی بصوب مشرق آورده دمی که صبح صادق در دمد بخود در کشند بر کت
آن دم در بدن هر آهو خونی که باشد مشک کردد دیباچهٔ نامه کوید نظم الکن دم مشک از و آید بدیدار • و زان دم کردد این
خلق خریدار • چو خونی مشک کردد از دم پاک • شود ممکن که روحانی شود خاک • بلی چون نور حق در جاه در آید • تنت حالی
بر نکجاه بر آید • اکر تو کیمیا سازی چنین ساز • و کرا این کیمیا در راه دین ساز • اکر تو مشک هو خواهی درین راه • مباش از
آهو یی کم در سحرکاه • در لطایف التنزیل آورده که آدمی را زبانی باشد و دلی و دستی و روحی و بدنی و بدین پنج چیز حقیقة آدمی
را توان شناخت پس این جواهر مردان که حق سبحانه ایشانرا ستایش کرده صابر اند بدلها یعنی آنرا بمقتضای دوست راضی ساخته اند و صا
دقند بارواح یعنی نقد جان را در راه صدق بباخته اند و قانتند بنفوس یعنی شمع بدن را بپروانهٔ فاعبدوا و اتقوا در تاب آتش ریاضت بکداخته
اند منفقند باموال یعنی بدانچه دست رس ایشان بوده کار فقیران بساخته اند مستغفرند بزبان چه سعادة جاویدان در باز کشت بحضرت
او شناخته اند بدل شکیبا اند بر کزاردن فرمان او بروح راست روند در حفظ عهد و پیمان او بتن مقیم اند بر عتبهٔ خدمت و بمال
دست افشانند در طریق مرحمة بزبان آمرزش خواهندان کرم الهی و تحفهٔ مغفرة طلبند بوسیلهٔ نالهٔ سحرکاهی و کفته اند الصابرین
آنانند که صبر کرده اند بر بلیت و بکذشتند از جزع و شکایة از دنیی و عقبی دوی از هم بر تافتند تا دولت وصال ذو الجلال دریا
فتند الصادقین صفة آنهاست که راست کفتند تا بر ایشان روشن شد و راست رفتند تا بادیهان پیش برخاست و راست
اندیشیدند تا بمقصد رسیدند القانتین جماعتی اند که دوی بملازمة بر آستانهٔ فقر و نیاز آورده جهة تحقیق بمرتبهٔ اقتراب
ترک محبة اصحاب و مصاحبة احباب کرده و المنفقین آنها اند که کاهی از مال بکذشتند و کاهی از حال که تن بکدازند و که جان اکر مالست

درراه او نثار نمایند و اگر جانست درراه او ایثار فرمایند تن را در طلب او هدف تیر بلا سازند و جان را در وقت مشاهدهٔ دیدار او
در بازند **بیت** از تو رخ بنموده و بنواختی • وز من اینجا جان و دل در باختی • والمستغفرین بالاسحار گروهی که چون صبح یکتایی
از افق تجلی پدید آید از شواهد صفات سابقه چون صبر و صدق و جز آن استغفار کنند وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
درین مقامست یعنی تا از معرفت نکنند بمعروف نرسند و تا هر صفة از پیش بر ندارند مشاهده موصوف نکنند تا از رتبهٔ
دوستی ترقی ننمایند بحریم وصل دوست در نیایند شیخ الاسلام قدس سره فرموده که عاشق از دوستی منزلست و دوست وطن
با شناخته آرام گیرد نه با شناختن قال الله تعالی وان الی ربک المنتهی **بیت** اگر دوستی با بیت انتها • فان الی ربک المنتهی • در حقایق
سلمی گوید که صابرند مع الله در موارد قضا و صادقند در طاعة حضرت مولی و قانتند یعنی راجع در سرّا و ضرّا و منفقند یعنی
بیرون کنندهٔ ماسوی از دار الملک دل و مستغفرند از هرچه ایشان را باشد در وقت ظهور نور وحدة کامل امام قشیری فرموده
که صابرند در فرمان برداری صادقند در عهود خدمتکاری قانتند با استقامة در راه محبة منفقند مر ارواح خود را در طریق مجاهده
مستغفرند از افعال و اقوال خود در رؤیة تقصیر خدمة و گفته اند بنای این صفات بر جود و سخاست اول نفس خود را در راه حق
فدا کردند بترک حظوظ عاجله و آجله و آن صبرست دیگر دل خود را وقف سر کوی یقین ساختند از روی اخلاص و آن صدقست پس
بدن خود را ملازم عتبهٔ فرمان کردانیدند بمداومة بر اعمال و آن قنوتست آنکه هرچه داشتند از مال و متاع دنیوی در باختند بی
طمع اعواض و آن انفاقست و چون از تباشیر صبح وحدة از اقطار جامعیة ایشان بر ایشان روشن شد از ین همه رجوع بحضرت
احدیة فرمودند و آن استغفارست و گفته اند که ایشان صابرند در چشیدن شربت ریاضة و صادقند در انتهاج منهاج ارادت و قانتند
در سلوک الی الله و سیر فی الله بی فتور و فترت و منفق اموال و احوال و صفاتند و ذواتند از روی محبة و مستغفرند از ذنوب •
قلوب که توجهست بغیر حق در اسحار انوار تجلی جمال نزدیک طلوع طوالع انوار ذات لا یزالی **بیت** گناه آمد شهود ماسوی الله
ازین نوع گناه استغفر الله • ای عزیز صبر مبداء سلوکست و صدق مبداء تخلق باخلاق مالک الملک و قنوت مبداء نقض نفس بو
الفضول و انفاق سبب تکمیل او در قبول و مراد از استغفار فنا در توحیدست و تا ستاره هستی سالک در مغرب فنا متواری نشود
خورشید بقا از مطلع فیض ازل طالع نگردد و ذکر سحر که نزدیک زوال ظلمت و ظهور صفا و رونقست این فایده میدهد که چون
شواهد قدس جبروت بر هیاکل ملک و ملکوت مستعلی شد شب وجود ماعدا که غود بی بوست زایل گشته صبح شهود وحدة از
افق حقیقة روی نماید و سر کلام امام سریر ولایت علیه الصلوة والسلام که اطفاء السراج فقد طلع الصبح اینجا چهره کشاید **بیت**
لمعهٔ نور قدیم تافت ناگوان • جمله مرادات محدثات بر آمد • صبح وصال شد دمید در همه آفاق • هر طرفی بانگ الصلوة بر آمد • و چون
حق سبحانه ستایش کرد این طایفه را و تمام ستایش ایشان آنست که بر توحید الهی ادای شهادة مینمایند بیان آن شهادة میکند و قاعدهٔ
خود و ملایکه را جهة تاسیس مدحت ایشان قبل از ذکر شهادهٔ ایشان تمهید میدهد و میگوید شهد الله انه لا اله الا هو باید دانست
که این آیة هشتدهمست از سورهٔ آل عمران و اورا آیة الشهادة خوانند و علما مفسرین را در وی دقایق و حقایق بسیارست و بعضی از آن در
حیطهٔ بیان خواهد آمد در اسباب نزول آورده که چون سید عالم صلوات الله علیه از حرم محترم مکه هجرة نموده بطیبهٔ طیبه نزول
فرمود در آن اوقات دو حبر از احبار شام بجهة ملاقات آن صاحب سکینه متوجه مدینه شدند چون چشم ایشان بسواد یثرب که چون
چشم منبع نور بود روشن شد با یکدیگر گفتند چه ماندست این بلده بدان شهری که جای اعوان و انصار پیغمبر آخر الزمان خواهد بود
و ایشان در توریة خوانده بودند که مهاجر خاتم انبیا موضعی باشد دلکشا و محلی راحت افزا فروغ صفای منازلش پرتو نور بر آیینهٔ سپهر
انداخته و از انوار صفوة مساکنش شعلهٔ مهر اقتباس روشنایی نموده **بیت** سواد او بمثل چون سپهر مینا رنگ • هوای او بصفت چون
نسیم جنت بوده • بآب عذب و هوای خوش و فضای لطیف • هزار بار ز باغ بهشت زیبا تر • پس بمعنی یقین که از اوراق الواح مطالعه
نموده بودند با وضاع آن شهر مبارک اطلاع یافته روی توجه به یثرب که خاک پاکش توتیای اهل مشرق و مغربست آوردند و بعد از آنکه
قدم در مسجد سیدالانبیا علیه صلوات الملک الجبار آوردند جمال حضرت رسالت پناه که غیرت مهر و ماه بود بنظر ایشان در آمد نعت و صفتی
که از صحیفهٔ توریة دانسته بودند حبیب حق و محبوب مطلق را شناختند و از غایت طرب و نهایت نشاط لوای انبساط برافراختند گفتند توی
که اسم سامی تو محمد و نام نامی تو احمدست خواجهٔ عالم و بهترین ذریة آدم صلوات الله علیه فرمود که آری دیگر باره گفتند ای سید ما

از تو سؤال

از تو سؤالی داریم اگر جواب صواب ادا کنی یقین دانیم که هرچه میگویی بی تلبیس دیانیست نه تخمین نفسانی طوطی شکرستان وما ینطق
عن الهوی فرمود که مپرسید هرچه میخواهید تا آنچه بواسطهٔ وحی و رابطهٔ الهام از حضرت ملک علام بمن رسد بشما رسانم گفتند بزرگترین کلمهٔ
و شریفترین شهادتی در کلام خدای کدامست این آیة نازل شد و هر دو یهودی بشرف اسلام معزز گشته بر صدق نبوة آنحضرت بخلوص
عقیدت گواهی دادند ابن جبیر رحمه الله فرموده که بیان وقت در مکه و حوالی آن سیصد و هفتاد بت بود که کفار عرب پرستش
آنرا شعار خود ساخته چون این آیة نازل شد مجموع بتان از مواضع خود منقلع گشته خدا را سجده کنان بر روی در افتادند صاحب
فردوس الاخبار حدیث آورده که هر که این آیة بخواند در خوابگاه خود وقتی که بخواب میرود هفتاد هزار فرشته بر وی گمارند تا او را
به استغفار گناه وی تا قیامة کشاده اند در تمام الفوائد پس مذکورست که چون بنده یکبار این آیة بخواند ثلث جسد او بر آتش دوزخ
حرام گردد و بقراءة دو نوبت ثلثان و بتلاوت سه کرت تمام او از شعلات نیران جحیم مامون و سلیم بماند و امام ابو عبیده در انیس
المسافرین نمونهٔ این سخن برین وجه آورده که چون چهار نوبت بخواند جبرئیل از مقام خود بسر چشمه که آنرا تحیج خوانند نزول نموده و
در آن چشمه غوطه خورده ششصد هزار پر بافتن خود را در آب منغمس سازد پس از آن بیرون آمده بال اقبال بیفشاند و قطرهٔ
بیشمار از جناح نجاح او بیفتد حق سبحانه از هر قطرهٔ ملکی بیافریند که تا روز قیامة برای قاری این آیة استغفار کنند دکتر الملک
کرین فرموده که یکی از ملایکه متوجه دایرهٔ آسمان بود و دیگری قاصد مرکز زمین و هر یک نوشتهٔ در دست داشتند در میان هوا
ملاقات نموده نازل صاعد را پرسید که از کجا می آیی گفت از نزدیک بندهٔ جافی عاصی با این دفتر مملو از معاصی پس صاعد نازل را
سؤال کرد که تو کجا میروی گفت نزدیک همین بنده با برات نجات از دوزخ نفشنده صاعد گفت با این همه سیآت سبب این
نجات چیست نازل جواب داد که چون تو از نزدیک این بنده دور شدی روی بتلاوة آیة شهد الله آورد الله تعالی ببرکت این آیة
او را بیامرزید و این برات مغفرتست که از دیوان کرم بنام او مرقوم شده **بیت** زهی کرامت این آیة و فضیلت او • که مرد مفلس
محروم از و شود مرحوم • ابو اللیث سلمان بن غالب رحمه الله آورده که بتجارة بکوفه آمدم و در جوار اعمش رحمه الله که امام
عصر و محدث زمان بود نزول کردم شبی از شبها شنیدم که این آیة میخواند تا الحکیم و در آخرش میگفت وانا اشهد بما شهد الله
واستودع الله هذه الشهادة فهی لی عند الله ودیعة ان الدین عند الله الاسلام با خود گفتم اعمش از آن جمله نیست که این
کلمات در آخر آیة الشهادة بعینه بگوید همانا که درین باب چیزی شنیده است بامداد نزدیک او رفتم و گفتم دوش آیة الشهادة
میخواندی در آخر آن کلماتی گفتی که من هرگز نشنیده ام در آن چه فایده ملاحظه میکردی گفت یا ابن قطان در آن با حدیثی
بمن رسیده است بدان عمل میکردم گفتم روا باشد که تا مدتی مجاورت در دولت تو اختیار نمودم و اکثر اوقات در ملازمت تو
میبودم مرا از آن خبر نکردی فرمود که علم عزیزست و هرچه او را نفاست و عزتی باشد بی رنج و تعب بدست نیاید بخدایی که
از امروز تا یکسال دیگر اگر خدمت عتبهٔ من نکنی ترا ازین سر آگاه نکردانم تا قدر دانش بشناسی **ع** که هر کس قدر نشناسد متاع رایگان را
ابو القطان گوید که من کارهای خود تمام کرده بودم بر سر راه بودم بعد از استماع این سخن بارها کشوده و بر آستانهٔ او نیت
اقامة کردم و چون سال تمام شد گفتم یا ابا محمد سال بسر آمد و موعد با تمام رسید وقتست که مرا از فضیلة این کلمات خبردهی
گفت آری حدیث کرد مرا ابو وایل از عبدالله مسعود رضی الله عنه که او فرمود که از پیغمبر علیه صلوات الله الاکبر شنیدم که هر که
این آیة بخواند و در آخر او این کلمات بگوید روز قیامة این خواننده را بیارند و رب العالمین فرماید که بندهٔ مرا عهدیست
نزدیک من و کیست سزاوار تر از من بوفاء عهد در آرید این بنده را بریاض بهشت و در کشف الاسرار آورده که مردی
این آیة برخواند آنگاه گفت بارخدایا این ودیعت منست نزدیک تو تا روز حاجت بمن باز دهی پس وقت وفات آن مرد که
سفینهٔ حیوتش در گرداب اجل افتاد و بشربه شراب سکرات بپای شد بر زبانش جاری گشته آیة شهد الله برخواند و بآن
کلمهٔ شهادة بر زبانش رانده در گذشت آواز هاتفی شنیدند که هذه ودیعتک رددناها الیک ای بنده اینک ودیعت تو با مانت بتو
باز دادیم شهد الله گواهی داد خدای یا حکم کرد یا بیان فرمود یا اعلام نمود یا دانست و گفت انه آنکه اوست خدای
بحق اندروی تحقیق لا اله هیچ معبودی سزای پرستش و مستحق عبادة نیست الا هو مگر او که استحقاق عبودیة
او را ثابتست و حبر دینابیع آورده که گواهی حق بکلام ازلی و قول ابدیست بی کیفیة و مانند کلامی قدیم و قولی از علم علیم

که او هام بدان نرسد و افهام بکنه آن محیط نشود زیرا که آن صفت اوست و صفات او از سمات حدوث متعالی باشد و صوت
و حرف و تعدد و انقطاع بدان راه نیابد و بعضی گویند که شهادة به کتابت بوده یا بر لوح محفوظ که إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا نوشت
یا بر ساق عرش که لا إله إلا أنا رقم زده و در فصول عبدالوهاب آورده که این دو بیت بر ساق عرش مکتوبست شعر شهدت
شهادةً لا شكّ فيها • بأنّ الله ليس له شريك • وأنّ محمدًا صلى عليه • بدين الحق أرسله المليك • و این قول خالی از غرابتی نیست و گفته
اند این گواهی نه بقول است و نه بکتابت بلکه با ظهار دلایل و آثار قدرتست که هر ذره از اجزای مخلوقات بزبان حال خطبهٔ وحدانیة
او میخوانند و دلالت الوهیة و ربوبیة او را بارباب بصیرت میرساند شعر وَلِلَّهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ • وَتَسْكِينَةٍ أَبَدًا شَاهِدٌ • وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ • بیت در محکمهٔ قدرت اگر نیک بپرسند • بر ذات تو هر ذره بتحقیق گواهیست • در لطایف غیاثیه آورده
که زندیقی اعرابی را گفت که دلیل چیست بر هستی پروردگار جواب داد که بعرات ساقط دلالت میکند بر وجود بعیر و آثار اقدام
نشان میدهد از هستی مسیر پس آسمان وسیع با برجهای عجیب و زمین بسیط با راههای غریب و دریاهای زخار با افواج
امواج مهیب روا باشد که دلیل باشد بر وجود خداوندی دانا و پادشاهی توانا که ازلیة او بی سمت ابتداست و ابدیة او بی صفة
انتها در اخبار آمده که دو طبیب بدرگاه هرون الرشید آمده گفتند ای خلیفه بفرمای تا اسلام بر ما عرض کنند که از روش
طبیعیان بیزار شده میخواهیم که عز مسلمانی دریابیم هرون پرسید که میل شما با سلام از کجا پدید آمد و چه چیز شما را بدین
طریق دلالت کرد یکی گفت من زنبور انگبین را دیدم که در یک جانب از تن او نیش دل گزای بود و در طرفی دیگر نوش جان
افزای دانستم که صانعی باشد که این عالم در قبضهٔ لطف و قهر اوست دیگری فرمود که هلیله را دیدم که سرد و خشکست
و اسهال آرد و کتیرا را یافتم که گرم و تر ست و او قبض آرد معلوم کردم که عنان تصرف بدست طبیعة نیست و احوال عالم
با ارادهٔ و اصل مختارست که هرچه خواهد کند یکی را علم اقبال بر دوش نهد و دیگری را حلقهٔ ادبار در گوش کند بیت یکی را
بر آرد باوج قبول • یکی را کشد در حضیض خمول • ز غیب آنچه پیدا شود هر نفس • بحکم خداوندی اوست بس • از امام جعفر
صادق علیه السلام پرسیدند که دلیل بر هستی صانع جلیل چیست فرمود که بزرگترین دلیلی بر هستی صانع هستی منست زیرا که
هستی من یا از منست یا از غیر من اگر هستی من از من باشد محال آید و بیرون نخواهد بودن یا من خود را در آن وقت هست کردم
که هست بودم و این محالست زیرا که تحصیل حاصل باشد و اگر آنگاه هست کردم که نیست بودم این نیز محالست که نیست را قدرة هست
کردن نبود و ازین معلوم شد که هستی من از غیر منست و هست کنندهٔ من هستی ایست که نیستی بدو راه نیابد بیت بر آن
هست کی نیستی راست دست • کز و جملهٔ نیستی گشت هست • و گفته اند ذات و صفات حق گواهند بر وحدانیة او چه ذات
او موصوف است بصفات کمال و صفاتش منزه از سمات نقصان و زوال پس صفات قدم دلیل ضروری باشد بر آنکه او
خداوندیست قدیم بیمثل و همتا چنانچه بصفات حدوث استدلال کند بر آنکه نفس حادثست و محتاج با بداع و انشا
و ازینجا گفته است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ امام رازی قدس سره آورده که درین سخن دو قول است
یکی آنکه معرفت نفس دلیل معرفت حق باشد از راه مخالفة و دیگر آنکه از شناخت خود راه بشناخت حق توان برد بطریق موافقة
و ما قول اول اختیار کرده میگوییم هر که خود را بشناسد بآنکه محدثست خدای خود را بشناسد بآنکه قدیمست چون خود را بامکان
موسوم داند معلوم کند که او واجبست خود را باختلال بشناسد او را بکمال و جلال بداند و بر همین منوال توان شناخت
خود را بزوال و فنا حق را بدوام و بقا خود را بانواع جفا حق را باصناف وفا خود را بذنب و خطا حق را برحمت و عطا خود را
بندم بوتو الحق را بکرم لایزالی خود را بحرمان کامل حق را باحسان شامل وَهَلُمَّ جَرًّا سمات حدوث را بخود نسبت باید داد
و صفات قدم را بذات مقدس او اسناد باید نمود بیت هرچه رود در نقص دل دان ماست • حق صفتها همه کمالی راست
از ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند که این گواهی را در کی گفت پیش از آنکه خلق را بیافرید بدو هزار سال جهانی و هم از
وی مرویست که حق تعالی گواهی داد بخود برای خود قبل از ایجاد عالم بدوازده هزار سال هر سالی سیصد و شصت
روز هر روزی هزار سال و گفته اند حق سبحانه ارواح را بیافرید قبل از اجساد بچهار هزار سال و ارزاق مخلوقات
را مقدر کرد پیش از آن که بیافریند ارواح بچهار هزار سال و گواهی داد بآنکه او حق است در وقتی که نه نام عالم بود و نه نشان

آدم نه میدان زمین و نه ایوان سپهر بر نه جهل بود و نه عرفان نه امکان و نه حدثان نه ظلام و نه ضیا نه هوا و نه
فضا و نه وفاق و نه اتفاق و نه اجتماع و نه افتراق بیت دو رخ رخشندهٔ روز آیتی • در شکن طرهٔ شب تاب نه • ذوق
ابداع بدریا هنوز • تاشده آگاه وجود از عدم • تاشده ممتاز حدوث از قدم • گواهی داد بیکتایی و بیهمتایی خویش
امروز همانست که بود و جاوید همان باشد که هست و بعضی بر آنند که این شهادة در روز میثاق بود تقویة قول
بلی گویند کانرا گویند گواهی داد در ازل بقول انی لی بی ریب و تحمیل و در را بر نصب ادله و توضیح و براهین در حقایق
التاویل گوید چون نور وجه باقی از افق وحدت طلوع نمود بینات خود برای ذات خود گواهی داد در مقام جمع چه آنجا شاهد و
مشهود غیر او نبود و در مقام تفصیل بنفس خود برای ذات خود گواهی وحدانیة خود داد وَالْمَلَائِكَةُ و فرشتگان نیز بهمین
وجه گواهی دادند یعنی چون ملائکه بعضی از آثار قدرة و برخی از انوار عظمة مشاهده نمودند بتوحید الهی معترف گشته
باقرار وحدانیة او ادای شهادة نمودند وَأُولُو الْعِلْمِ و خداوندان دانش نیز همین گواهی میدهند یعنی حق تعالی
بشهادة ملائکه و اولوا العلم تایید شهادة خود نمیکند بلکه بشهادة خود ایشان را تقویة میکند و احوال ایشان را تعریف
مینماید که بدین شهادة توفیق یافته اند و بمدد کاری او بمعرفت وحدانیة او شتافته اند و علما را درین باب اختلافی هست
بعضی گویند شهادة خدای و ملائکه و علما بیک معنیست زیرا که شهادة یا اخبارست یا اظهار اگر بمعنی اظهار گیرند شهادة
حق اظهار دلایل شناخت وحدانیتست بآفریدن مخلوقات کما اشیر الیه و شهادة ملائکه بیان کرده از دلایل بارسل و شهادة
اولوا العلم روشن کردن آنها بر عامهٔ خلق و اگر بمعنی اخبار حمل کنند هم ظاهرست زیرا که حق سبحانه از کتب منزله از وحدانیه
خود خبر داد و ملائکه انبیا را از آن خبردار ساختند و علما نیز از آن خلق را خبر میدهند و بعضی بر آنند که این شهادات مختلفند
شهادة حق تعالی نصب دلایل الراست بر توحید و انزال آیات ناطقه بدان و از آن ملایکه اقرار بوحدانیة و اعتراف بلوازم
الوهیة و از آن علما ایمان بدان و احتیاج بران و تشبیه میکند این صورة را در کشف و وضوح بشهادة شاهد در توضیح
مدعای مدعی و تقریر آن پس شهادتین مختلفند از روی معنی و متفقند از جهة لفظ چنانچه در آیهٔ صلوات میفرماید
إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا هر سه صلوات را بیکجا جمع کرده و حال
آنکه صلوات از خدای بمعنی رحمتست و از ملائکه بمعنی استغفار و از مومنان بمعنی دعا ای درویش شهادة خدا حقست
و شهادة دیگران رسم و رسم را با حق سمة مساوات نتوان داد سلمی از ابن عطا رحمه الله نقل میکند که حق تعالی بنفس
خود بر وحدانیة و فردانیة و احدیة و ابدیة خود گواهی داد پیش از آنکه خلق را بیافرید و بادای این کلمه تکلیف کرد ایشان
زبان بعبادة او گشودند و راه بحقیقة او نبردند چه توصیف هیچ واصفی در کنه صفة او نرسد و توحید هیچ موحدی
از عین وحدة او خبر ندهد بیت آن گوهر پوشیده بهر جان نرسد • دشوار بدست آید و آسان نرسد • سر باز
براه و دست از پای بدار • کین راه بپای تو بپایان نرسد • ای عزیز علما را تفسیر بر آنند که اولوا العلم مومنان
اهل کتابند یا جمیع مهاجر و انصار یا علماء این امت و خدای تعالی درین آیة فضیلة علما باز نموده که شهادة ایشان را
با شهادة خود شرف اقتران داد و گفته اند اولوا العلم را مرا تبست جمعی عارف احکام حلال و حرام اند چون فقها و ائمهٔ
دین و برخی عالم اخبار و سنن سید ابرار چون اهل حدیث و طایفهٔ دانا بتفسیر و تاویل قرآن و بر سر آرندهٔ لطائف
و دقایق آن گروهی بیان کنندهٔ صفات و نعوت ربانی و روشن سازندهٔ حجج و دلایل بر توحید سبحانی چون متکلمان که
تا از علم بعین آیند و بی تکرار درس و مفتاح ابواب علوم لدنی بر روی طالبان حقایق بگشایند علما در حال صحو سخن
گویند و ایشان در مقام محو آنان در طریق کسب پویند و اینان در راه کشف کلام آنها زادهٔ نقل و افی باشد و
سخن اینها نتیجهٔ عقل صافی و درین باب گفته اند بیت گلشنی کز نقل روید یکدمست • گلشنی کز عقل روید خرمست
گلشنی کز گل دمد گردد تباه • گلشنی کز دل دمد وافرحتاه • علمهای با مزهٔ دانسته دان • زان گلستان یک دو سه گلدسته
دان • زان زبون این دو سه گلدسته اند • که در گلزار بر خود بسته اند • نز دجعی آنست که هر که بیگانگی حق گواهی دهد او
اولوا العلم باشد پس برین قول همهٔ مومنان اولوا العلم اند در تفسیر کافی آورده که حق تعالی ملائکه را باسم علامة

و فرقهٔ دیگر از علما باشند که حق سبحانه ایشان را بر بعضی از اسرار خفی خود اطلاع دهد ع

ذکر فرموده و مؤمنان را که اولوا العلم کفت باسم کرامة یاد کرد و تقدیم ملایکه بر ایشان دلیل تفضیل نشود چه تقدیم در ذکر بسبب سبق تواند بود
در فضل کقوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد و مبحث تفضیل ملایکه و بشر در آخر سورهٔ نسا موعود ست و در فصول آورده
که حق سبحانه در هفت جای مؤمنان را تالی نفس خود نام برده مراقبة و عزت و ولایة و طاعت و اعانة و صلوات و شهادة و ازین جمله در
چهار موضع واسطه رسولست اول در مراقبة فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون دوم در عزة ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
سیم در ولایة انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا چهارم در طاعة اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر و در یک موضع
جبرئیل بخصوص واسطه است و آن اعانتست فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین و در یک موضع ملایکه بعموم واسطه اند
یکی صلوات ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه دیکری شهادة شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واو
لوا العلم حق تعالی شهادة ملایکه و مؤمنان را در شهادة خود بست تا بموافقة آن قوة کیرد ای عزیز در حدیث آمین کذشت که هر که آمین
او با آمین ملایکه موافق افتد کناهان کذشته و آینده او آمرزیده کردد پس هر که شهادة او با شهادة حق موافقة بود بنکر که چه
مقدار شرف و عزة و جاه و حرمت یابد و دیکر تاکید فضیلت مؤمنان و اهل دانش را میکوید قائما یعنی اولوا العلم کواهی
دادند در حالتی که هر یک از یشان قایم بودند بالقسط بعدل در ادای شهادة و کفته اند کواهی داد خدای بوحدانیة خود او قایم
بود بعدل یعنی حکم کننده براستی و درستی یا پاداش دهندهٔ عملها بدرستی یا مدبر امور و متولی اسباب مصالح جمهور لا اله الا هو
تکرار این کلمه بجهة تاکیدست و منبه باعتبار بمعرفه ادلهٔ توحید و کفته اند اول وصف و تقریرست و آخر حکم و تعلیم یا اول اشارتست
بوحدة او قبل از خلق و ثانی عبارة از وحدانیة او بعد از خلق یا اول بجای دعویست و آخر بمثابهٔ حکم بر آن یا تنبیه بر آنکه کلمهٔ
لا اله الا هو بغایة ذکری شریف است سدی کوید اول برای آنست تا بدانند که مستحق پرستش نیست مکر او و ثانی بجهة آنکه
تا بشناسند که قایم بعدل اوست و حقیقة آنست که اول شهادتست و ثانی بیان تحقیق ما فی نفس الامر چنانچه فرضا کسی کوید
اشهد ان الشمس طالعة پس از آن اشهاد اعراض نموده از روی تحقیق صورهٔ واقع را کوید الشمس طالعة خواه کسی آنرا تصدیق کن و خواه
مکن و کفته اند تکرار برای آنست که تا این وصف بر آن متفرع کردد العزیز الحکیم معنی عزیز اینجا آنست که ممتنعست از آنکه
لاحق شود بدو توحید موحدی و وصف واصفی مکر بوجه امر چه همه مامورند باظهار کلمهٔ توحید و حکیم دانا باشد در
شهادة بوحدانیة خود ان الدین بدرستی که دین معروف که آنرا ملت و کیش کویند یا دین صحیح پسندیده عند الله
نزدیک خدای الاسلام دین اسلامست نه یهودیة و نصرانیة در بعضی تفاسیر آمده که مشرکان میکفتند هیچ دینی نیست مر
خدایرا جز این دین که ما داریم رد قول ایشانرا این آیة نازل شد که دین مرضی اسلامست که آنرا بر پنج چیز بنا کرده اند و بعضی
از قرا که آنرا بفتح همزه خوانده اند وجه قراءهٔ ایشان آنست که کواهی داد خدای آنرا که دین درست اسلام است وما
اختلف واختلاف نکردند در آنکه دین اسلام حق است و محمد صلوات الله علیه بحقست الذین آنانکه اوتوا الکتاب
داده اند بدیشان توریة را که یهود قریظه و نضیر بودند یا اختلاف نکردند در یکانکی حق آنانکه انجیل بدیشان عطا کرده اند
یعنی نصاری الا مکر من بعد ما جاءهم العلم پس از آنکه آمد بدیشان دانش بیقین در امر محمد صلوات الله علیه یا علم بحقیقة
امر یا تمکن بآیات و حجج در حقیقهٔ دین اسلام و حقیقهٔ آن و در وسیط آورده که مراد از علم حضرت پیغمبرست صلوات الله
علیه که معلوم ایشان بود و این تسمیه مفعول باشد بمصدر چون مکتوب و کتاب و کویند علم قرآنست که بدیشان فرستاد
موافق و مصدق کتاب ایشان و اختلاف ایشان بعد از آمدن علم بدیشان نه از جهة شبهه و اختفاء امر
بود بلکه بغیا بینهم از روی حسد و جور که در میان ایشانست یا طلب استعلا بظلم یا میل بریاست و بزرکی قوم
ومن یکفر و هر که نکرود بآیات الله بقرآن یا بمعجزات محمد صلوات الله علیه فان الله پس بدرستی که خدای
سریع الحساب زود حساب کننده است در ضمن این سخن تهدید یهودست یعنی زود باشد که از ین عالم
بروند و خدای ایشانرا جزا دهد بکفر و انکار ایشان از ربیع رحمه الله منقولست که چون موسی را علیه
السلام وفات نزدیک آمد هفتاد تن از احبار بنی اسرائیل را طلبید و توریة را بدیشان ودیعة داده یوشع را خلیفه
ساخت اهل قرن اول و ثانی بطریق استقامة سلوک نمودند و در قرن ثالث انحراف پدید آمده در مواد اختلاف

افزودند

افزودند آن اختلافی که حق سبحانه بیان فرموده از فرزندان آن هفتاد تن بود که احبار احبار بودند و با حضرت رسالت صلوات
الله علیه مجادله و مخاصمه نمودند و خدای با پیغمبر خود کفت فان حاجوک پس اکر این یهودان با تو خصومة کنند در دین
بعد از اقامة حجة یا وفد نجران در مقام جدال باشند بواسطهٔ عیسی ع فقل پس تو اعراض کن از محاجة چه بر صدق
قول خود قبل از ین اظهار حجة کرده و بکو در جواب ایشان اسلمت تسلیم کردم و فرا سپردم وجهی روی خود
را یعنی خودی خود و کردار و کفتار و نیة و دل خود را بسپردم لله مر خدایرا یا دین خود و عمل خود را خالص کردم برای
خدا ومن اتبعن و آنها که پی روی کردند آنچیز را که من کردم ماتری رحمه الله فرمود که اسلام آنست که همهٔ خود را تسلیم
خدای کند و هیچ کس را در آن شریک نسازد ای عزیز چون مقرر شد که دین کامل اسلامست در دین کلام از حقیقهٔ اسلام خبر میدهد
تا دانند که بنده وقتی بکمال اسلام رسد که بهمکی تسلیم امر حق شده نه از غیر او ترسد و نه بغیر او امیدوار باشد نه بر حق اعتراض
کند و نه از حق اعراض نماید بیت اصل اسلام نیست جز تسلیم ۰ و آن بود سوی حق بقلب سلیم وقل و بکو للذین اوتوا الکتاب
مر ایشانرا که کتاب بدیشان داده اند یعنی یهود و نصاری والامیین و بکوی مشرکان عرب را که کتاب ندارند ءاسلمتم
آیا اسلام می آرید چنانچه من آوردم استفهامست بمعنی امر یعنی اسلام آرید و نکتهٔ در ایراد معنی امر بلفظ استفهام تعییرست بما ندی
و تقریع بعدم انصاف چه هر کاه که حجت منصف روشن شود بهیچ نوع در انقیاد حق توقف نمیکند اما معاند بعد از ظهور حجة او
غافل در توقف می افکند فان اسلموا پس اکر کردن نهادند مر حق را و انقیاد کردند فقد اهتدوا پس راه یافتند بمقصود
و نفس خود را از بادیهٔ ضلالة بمقصد هدایة رسانیدند در خبر آمده است که حضرة مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این
آیة بر یهودان خواند کفتند اسلمنا رسول صلوات الله علیه یهود را فرمود که کواهی میدهید که عیسی علیه السلام بنده
و رسول خداست کفتند معاذ الله عیسی رسول خدا نیست پس نصاری را فرمود اقامة شهادة مینمایید بر آنکه عیسی پیغمبر
خداست و بندهٔ او کفتند حاشا بنده نیست رب العالمین فرمود که وان تولوا و اکر اعراض کنند و از اسلام بر کردند ترا
هیچ ضرر نخواهد بود فانما علیک البلاغ پس نیست بر تو مکر پیغام رسانیدن نیست تو تبلیغ رسالة کن و بس اراده و قبول
آن هیچ کار در نداری کفته این حکم بآیة قتال منسوخ شد والله و خدای بصیر بیناست بالعباد باحوال بندکان آنها که تصدیق
میکنند و آنان که در مقام تکذیبند تسلیة حضرت پیغمبرست و تهدید بحال کفار و اهل انکار پس از ما کمال ایشان خبر
میدهد و میکوید ان الذین یکفرون بدرستی که ایشان که کافر شوند بآیات الله بقرآن و محمد صلوات الله علیه
یا بحجتهای روشن که بر وحدانیة و فردانیة حق سبحانه واقعست در کتابهای وی یا در آفاق و انفس و دلالات آورده که آیات ثنا
نهاست و آن سه نوع باشد حسی چون مخلوقات که دلیلست بر وجود خالق و سمعی چون اخبار رسل از ذات و صفات حق سبحانه
و عقلی و آن چیزیست که موصل باشد بمعرفة توحید و رسالة و جاحد که کافرند بدین آیتها بقول اکثر مفسران یهودند و
نصاری و دیکر صفت ایشان اینست ویقتلون النبیین و میکشند پیغمبرانرا اکر چه پدران ایشان کشتند اما رضای
ایشان بدان هم چنانست که کویا ایشان می کشتند انبیا را بغیر حق بی آنکه کشتن براستی باشد این سخن برای
تاکیدست چه قتل نبی بحق نمیباشد و ایشان میدانند که بغیر حقست و این صورة زشت تراست از آنکه تصور کنند که
بحق می کشتند ابو عبیده رضی الله عنه که نقل می کند از حضرت رسول را صلوات الله علیه پرسیدم که از آنکه تصور کنند که عذاب
چه کس سخت تر باشد روز قیامت فرمود که هر که پیغمبری بکشد یا کسی را که امر بمعروف و نهی منکر می کند آنکه این آیة بر خواند
و فرمود که بنی اسرائیل چهل و سه پیغمبر را در یکساعة از اول روز بکشتند پس صد و دوازده کس از زهاد و عباد
ایشان بر خواستند تا بر ایشان امر معروف و نهی منکر کنند ایشانرا نیز در آخر روز بکشتند چنانچه خدای میفرماید
ویقتلون الذین و میکشند ایشانرا نیز که از روی حقانیة یامرون میفرمایند ایشانرا بالقسط بعدل
و راستی من الناس از مردمان یعنی ما سوی انبیا فبشرهم بعذاب الیم پس خبر کن ایشانرا بعذابی دردناک یعنی
وعید ده ایشانرا بجای بشارة چه حقیقة آنست که اندار ایشان بعذاب ابدی قایم مقام بشارة محسنانست بنعیم سرمدی
رضای یهود بآنچه اسلاف ایشان کردند ایشانرا مستحق عذاب و مستوجب نکال کردانید یا معنی این باشد که بشارة ده اخلاف

ایشان را بعذاب أُولَئِكَ الَّذِينَ آن گروه یعنی اخلاف واسلاف آنانند که بیشایبهٔ شبهه حَبِطَتْ تباه گشت ونیست شد أَعْمَالُهُمْ
عملهای ایشان فِي الدُّنْيَا درین سرای که کسی ایشان را بر آن نستاید وَالْآخِرَةِ ودر آن سرای دیگر نیز که ثواب بر آن مترتب نمیشود
وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ونیستند مر ایشان را در قیامت یاران که عذاب ازیشان دفع کنند ای هر آینه اعمال ایشان آن بود که میگفتند
که ما پیروندهٔ احکام توراتیم وبر شریعت موسی علیه السلام عمل میکنیم حق سبحانه میفرماید که این دعوی که ایشان میکنند باطلست ازین
اقوال واعمال نه درین جهان نیکنامی دارند ونه در آن جهان پاداش نیکو یابند بیت نه اینجا آنچنان کاری که از وی راحت افزاید
نه آنجا مهر آن یادی کز و خاطر بر آساید • پس برای بطلان دعوی ایشان که میگفتند حکم توریة را کردن داریم این آیه دیگر فرستاد
باعراض ایشان از شریعت موسی علیه السلام نیز بیان فرمود وبر سبیل تعجب گفت أَلَمْ تَرَ آیا نمی بینی وننگری إِلَى الَّذِينَ بسوی
آنان از علماء یهود که أُوتُوا نَصِيبًا داده شده اند بهرهٔ را مِنَ الْكِتَابِ از توریة تنکیر نصیب محتمل است مر تعظیم و
تحقیر را یعنی اندکچیزی دانستند از توریة زیرا که تمام توریة را الا معدودی از بنی اسرائیل ندانسته بودند با آنکه بسیاری از
احکام توریة دانستند وباوجود آن چون در وقت مباحثه يُدْعَوْنَ خوانده میشوند إِلَى كِتَابِ اللَّهِ بسوی توریة
وگفته اند محکم قرآن وقول اول اصحست چه در اسباب نزول آمده که روزی میزبان ضیافت خانهٔ شریعت که حالیان در مهمانی
ایجاد طفیلی خوان احسان اویند جمعی از سفله طبعان یهود را بمائدهٔ اسلام دعوة میکرد نعمان بن ابی اوفی گفت ای محمد من
با تو بحضور علماء کیش خویش مناظره میکنم حضرة رسول صلوات الله علیه فرمود که آنچه حکم قدم در صحیفهٔ توریة از نعت و
صفت من رقم زده است بیارید ودرین محکمه آنرا حکم سازید ایشان ازین قول باز گردانیدند وآیات توریة با میان نیاوردند
این آیه نازل شد وبقول کلبی در قصهٔ یهود خیبرست که حکم رجم را منکر شدند وآن قصه در سورهٔ مائده مذکور خواهد شد و
وروایة عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرة رسالة صلوات الله علیه بمدارس یهود در آمد تا درس الهی بر ایشان خواند
واز دین حق سبقی تکرار کند بعضی از ضلالت باعث شدند وارث ملت ابرهیم را بتقدیم کلمات شنیع مطیع مذهب خویش ساختن پس
پرسیدند تو بر کدام دینی ومقتدای ملة تو کیست خواجهٔ عالم صلی ربنا علیه وسلم فرمود که من بر ملة ابرهیم خلیل الله ام فرادیس
گشودند که او یهود بوده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که توریة مخزن اسرار حکمت الهیست بیارید تا بر مدعای
تو ما گواهی دهد ایشان دانستند که اگر از آن کتاب فالی حالی کشایند جز آیهٔ عذاب برنیاید بدان رضا ندادند واین آیه فرود آمد
که علماء یهود را دعوة میکنند بتوریة که معتقد صحت ومعترف بر حقیقة او هستند لِيَحْكُمَ تا آن کتاب یا خوانندهٔ آن
کتاب که محمدست صلوات الله علیه حکم کند بَيْنَهُمْ میان ایشان ثُمَّ يَتَوَلَّى پس روی میگردانند فَرِيقٌ مِنْهُمْ
گروهی ازیشان که علماء یهودند وَهُمْ مُعْرِضُونَ وایشان اعراض کنندگانند بعضی روی میگردانند ودأب ایشان آنست
که روی بگردانند تولی برگشتنست بتن باز گشتن واعراض بکلی روی بگردانیدنست ونزد جمعی هر دو بیک معنی است و
تکرار از برای تاکید انکار وعناد ایشان در زاد المسیر گوید تولی کند از داعی واعراض میکنند از مدعوا الیه یا تولی ایشانست
واعراض بقلوب یا تولی از علماء ورؤسا واقع شود واعراض از سفله وتابعان ایشان ذَلِكَ این اعراض از حکم تو
مر ایشان را بِأَنَّهُمْ قَالُوا بآنست که از نفس خود را میفریبند بتسهیل عقوبة ومیگویند لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ نخواهد
رسید بما آتش دوزخ إِلَّا أَيَّامًا مگر بمقدار روزی چند مَعْدُودَاتٍ شمرده شده که آن هفتست یا چهل چنانچه
در سورهٔ بقره گذشت وَغَرَّهُمْ وفریب داد ایشان را فِي دِينِهِمْ در کیش ایشان مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ
آن چیزی که بر میبافتند یعنی دروغ ایشان ایشان را مغرور ساخت واز مفتریات ایشان یکی این بود که نحن ابناء
الله واحباؤه ودیگری آنکه خدای تعالی با یعقوب علیه السلم وعده کرده است که اولاد او را عذاب
نکند مگر تحلهٔ قسم فَكَيْفَ پس چگونه باشد حال ایشان یا چگونه سازند وچه حیله کنند إِذَا جَمَعْنَاهُمْ
آن هنگام که ما گرد آوردیم ایشان را لِيَوْمٍ از برای قضای روزی که اهل ایمان را لَا رَيْبَ فِيهِ هیچ شک
نیست در بودن آن یا در وقوع حساب در آن معنی لاریب فیه آنست که این روز را استحقاق آن هست که متأمل
منصف را در وی شک نباشد یا بر سبیل نفیست که شک میان دید ودر آن روز نیست که پرده از روی کار یهود بر دارند وغرور ایشان را برایشان

منکشف

منکشف سازند وَوُفِّيَتْ وداده شود بتمام وکمال كُلُّ نَفْسٍ هر نفسی را جزای مَا كَسَبَتْ آنچه کسب کرده است وبعمل در آورده وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ
واهل محشر ستم دیده نشوند بنقصان حسنات وزیادهٔ سیئات این آیه متضمن تهدید یهودست ایشان را میترساند بروز رستاخیز
که جهانیان را از اول موجودات تا آخر مخلوقات بیک نفخهٔ اسرافیلی از خاک تیره بر انگیزند وعیبهای پوشیده وباطنهای آلوده را
ظاهر کنند بیت باش تا از صدمهٔ صور قیامة بنگری • صورت خوب نهان وسیرت زشت آشکار • ای شده مشغول ظاهر باطن
خود راست کن • تا چو باطنها شود ظاهر نگردی شرمسار • بعد از ذکر وعید معاندان پیغمبر خود را امر میکند بدعا وثنائی که
دلالت دارد بر مثابهٔ طریقهٔ آن حضرت باد وش باطل ایشان ومیفرماید قُلِ ای سید روی از دشمنان بگردان وزبان
بخیطهٔ ستایش ما جاری ساز وبگو اللَّهُمَّ بار خدایا بصریان گویند این لفظ یا الله بوده حرف ندا از اول بیفکنده اند ومیم مشدد
بعوض آن محذوف در آخر فزوده اند ولهذا حرف ندا با وی جمع نشود مگر بر سبیل ندرت وکوفیان بر آنند که اصل او اینست که یا الله
آمنا بخیر ومباحث طرفین ودلائل هر یک بر مدعای خود بسیارست علما وصاحب عرفان گویند حقیقة آنست که این صورت خاص
اسم الله شمرند ودایرهٔ میم را محیط جمیع از حقایق وخلایق شمرند ابو رجاء عطاردی فرموده که هفتاد نام از نامهای حق سبحانه در میم اللهم
تعبیه است واز نضر بن شمیل نقل کرده اند که هر که گوید اللهم خدا را بهمه نامها خوانده باشد وچندان ثواب یابد که در حصر
نیاید وگویند ثواب گویندهٔ اللهم برابرست با ثواب آنکس که خدا را بهمه نامها یاد کرده باشد در اخبار آمده که روزی داود ع در
مناجات خود میگفت یا آله ابرهیم ویا آله اسمعیل ویا آله یعقوب هم چنین یکیک از انبیا میشمرد خطاب کبریا در رسید که ای داود ویا آله اسحق ع
راهی دراز پیش گرفتهٔ چگو بیکه بر تو کوتاه سازم داود گفت الهی منت بر من نه ومرا از طریقی که زود تر بمقصود رساند
آگاهی ده حضرت عزة فرمود که بگوی اللهم که چون بدین لفظ تکلم کنی چنان باشد که مرا بهمه اسامی یاد کرده باشی واکثره
فضیلتست که او را اسم اشرف گفته اند ونزد بعضی اللهم اسم اعظمست واز ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکنند که فرمود که
من از حضرت رسول صلوات الله علیه شنیدم که اسم اعظم آنست در آیهٔ الملک واین آیه را فضیلة بسیار ومنافع بیشمار ثابت کرده در سورهٔ آل عمران
اند ودر خواص تمیمی آورده که تلاوة این آیات در عقب نماز فریضه ونافله ونزدیک منام ودر وقت قیام موجب سعت روزی
وزوال احتیاج وبرکهٔ معاش است خبری درست است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت معاذ بن جبل از ملازمت مسجد رسول
باز مانده بود رسول صلوات الله علیه او را در راهی دید وپرسید یا معاذ چرا از مسجد باز ماندهٔ وبمجلس نمی آیی معاذ گفت یا نبی الله بو حنا
یهودی را بر من دینی ثابتست ومن از اداء آن عاجزم او بتقاضا می آید وبر سر راه من مترصد می نشیند ترسم که مرا ببیند وبمسجد نگذارد
واز دولت ملازمت تو باز دارد حضرة رسول فرمود یا معاذ خواهی که حق تعالی وام تو بگذارد وکار فرو بستهٔ تو بگشاید قل اللهم
مالک الملک تا آخر هر دو آیه بخوان معاذ گفت برخواندن این دو آیه مواظبت نمودم واندک زمانی دین من مؤدی شد وکار من روی
بجمعیة نهاد ودر روایتی آمده که بآخر آیتین گوید رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما تعطی منهما ما تشاء وتمنع منهما ما تشاء اقض عنی
الدین واغننی عن العیلة ودر وصول بعلوم غریبه چون کیمیا وسیمیا وامثال آن واطلاع بر کنوز دفاین وتسخیر روحانیات این
دو آیه آثار عجیبه وخواص غریبه است ودر احادیث صحاح وارد است که فاتحة الکتاب وآیة الکرسی وشهد الله وقل اللهم مالک
الملک رتبهٔ شفاعة یافته اند نزدیک خدای ومیان ایشان وحق سبحانه حجاب نیست وچون رب العالمین خواست که ایشان را منزل
گرداند بعرش عظیم متعلق شده گفتند الهی ما را بجایی میفرستی که در وذلت ومعاصی میکنند وبر قومی نازل میگردانی که در راه نا
فرمانی سر مینهند حق تعالی فرمود که من سوگند خورده ام که نخواند این آیتها را یکی از بندگان من بعد از هر نمازی الا که بهشت ماوای
وی گردانم وبهر حال که باشد از گنه کاری وا او را بحظیرهٔ قدس فرود آرم وهر روز هفتاد حاجت او روا سازم که فروترین آن حاجت
آمرزش گناهان او باشد وفضائل این آیات بسیارست بدین قدر اختصار افتاد بیت گرچه بسیارست قول ارجمند • زیرکانرا
نکتهٔ باشد پسند • اما در سبب نزول این آیه دو قول بمرتبهٔ اختیار رسیده بدرجهٔ اشتهار جلوه کرد اول روایة انس
بن مالک رضی الله عنه که روز فتح مکه صاحب فتح مبین علیه افضل صلوات المصلین امت امیدوار خود را بفتوح روم وفارس
نوید داده میگفت ای ستارگان سپهر دین چون آفتاب ذات عالی صفات در مغرب یثرب نهان شود تباشیر صبح دولت
امت من در شام ظاهر خواهد شد قصر قیصر روم که قبهٔ خرگاه نخوتش با غرفهٔ مرتفع آسمان لاف برابری میزند از بیم صهیل تازیان لشکر

اسلام بلوزه درآید خسرو عجم واگر بر شبدیز تیزکام دولت سوار شده مبارز مضمار حکمت زین تمکین بر توسن ملک کام ایام نهد از خوف سپاه دین عنان اختیار از دست بدهد بیت سپاه من آنجا که عزم آورد • علمها بمیدان رزم آورد • عنان مخالف نماند بدست • بصفهای ایشان در آید شکست • منافقان گفتند عجب حالتی که هنوز جزیرهٔ عرب بدست نیامده و زمین نجد و تهامه راست نشده هر زمان طایفه از عرب ترکتازی میکنند و هر گوشه جمعی گرد کرده گستاخ لاف سرافرازی میزنند محمد صلوات الله علیه یاران خود را بفتح روم وعده میدهد و بفتح شام و فارس میفرماید که بمکه و مدینه قناعة نانموده هوای ولایت قیصر و هوس مداین کسری میکند شوکت ملوک عجم و سطوت سلاطین روم زیاده از آنست که دست استیلاء لشکر محمد صلوات الله علیه بدان تواند رسید حق سبحانه رد قول ضعیف ایشان را این آیة فرستاد قول ثانی روایة عمرو بن عوفست که سید اولوا الالباب در غزوهٔ احزاب زمرهٔ اصحاب را بحفر خندق اشارت فرمود و هر چهل گز زمین بده کس قسمت کرد و درین قسم که باسم ما رقم زده بودند من بودم و سلمان و حذیفه بن الیمان و هفت تن دیگر از احباب انصار ناگاه در میان خندق سنگی سخت بدید آمد که میتین بجهد بسیار برو کار نکردی و بعد از فروماندگی ما سلمان بخدمت پیغمبر صلوات الله علیه رفت و آنحضرت بر خیمهٔ ترکی که بر شفیر خندق فرو بودند بر سریر جلالت بر مسند رسالت نشسته بود زمانه غاشیهٔ خدمتش بردوش و ایام حلقهٔ طاعتش در گوش بیت ملک اسلام در حمایت او • شرع در سایهٔ رعایت او • ایزدش داده مسند شاهی • هیبتش زماه تا ماهی • چون سلمان در آمد حضرت سید آخر الزمان از صورت حال استفسار نمود سلمان کما هی قصهٔ سنگ و دشواری در فرمان برداری بموقف عرض رسانید سید عالم صلوات الله علیه برخواست و بدان موضع آمده گوشهٔ دامن بمیان استوار کرده میتین بدست مبارک گرفته بقوة روحانی و تایید ربانی چنان ضربتی فرو آورد که از آن سنگ سخت بصدمت آن پارهٔ بشکست و برقی از میان آهن و سنگ بجست راوی گوید که از بارقهٔ آن آتش کوههای مدینه روشن شد و بحد مداین رسیده کنگرهای ایوان کاسره بنظر حاضران در آمد نوبة دیگر بضربت آن حضرت قدری از آن سنگ شکسته شد نوری بدرخشید که بضیاء آن صفاء یمن ظاهر شد نوبة سیوم بهمان طریق روشنی ظهور کرد که قصور قیاصره مرئی شد صحابه تکبیر گفتند و خواجه از خندق برآمد سلمان گفت یا رسول الله چیزی دیدم که هرگز مثل آن مشاهده نکرده بودم و مرا از حقیقة آن خبر ده رسول صلوات الرحمن علیه روی مبارک بدیگران آورده گفت شما نیز همان دیدید که سلمان دید گفتند آری دیدیم و بکنه آن نرسیدیم حضرة مصطفی صلوات الله علیه فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که زود باشد که امة تو بر مداین ظفر برند و کوشکهای حیره بدیشان فتح در آرند و آثار صولت و سیاست اهل اسلام و سطوة ایشان باطراف روم و قسطنطنیه برسد و شقهٔ رایت شریعة تو سایه بر یمن و دولت بر مفارق اهل یمن افکند بیت بکشد فرمتی خیل ترا گرد زمین خالص • باند که مدتی حکم ترا باشد زمان تابع • مؤمنان بتبجح و سرور گشته مراسم شکر بتقدیم رسانیدند و منافقان طرح سخریة و استهزا افکنده با یکدیگر می گفتند عجب کاری که این مرد از بیم کارزار خندق میکند و مدینه را حصار میسازد و بمجرد آوازهٔ لشکری پای دشمن از دروازه بیرون نمی نهد و بگرفتن روم و فارس میفرماید و بیشتر عجب غرور و سر در گشته سودای ممالک عالم در سویدای سینه دارد حق سبحانه این آیة فرستاد و سید عالم را امر فرمود که دعا کن تا مفاتیح این ولایتها با سایر اقالیم بقبضهٔ تصرف امة تو در آریم و بگوی ای خدا یا **مَالِكَ الْمُلْكِ** ای دارندهٔ پادشاهی و خداوند مملکة **تُؤْتِي الْمُلْكَ** عطا میکنی پادشاهی **مَنْ تَشَاءُ** هر کرا میخواهی **وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ** و میستانی ملک را **مِمَّنْ تَشَاءُ** از هر که میخواهی یعنی حق سبحانه مالک ملکست تصرف میکند درو آنچه میخواهد همچون تصرف مالک در ملک خود و آنکه اضافت مالک در ملک کرده است نه بملوک و نه باسمان و نه بزمین و نه بطوایف مخلوقات جهة آنست که ملک او دایم البقاست و آنچه مذکور شد عرضهٔ تلف و فنا و لام در ملک اول برای استغراقست و افادهٔ عموم میکند در باقیین برای ماهیتی که حاصل شود بوجود فردی از آن پس هر دو خاص باشند و مفسران در آن اختلافست بعضی گویند مراد همین پادشاهی ظاهر است که بمال و جاه و اختیار و اقتدار و کثرة حشم و خدم و نفاذ امر و علو قدر اشتمال دارد حق سبحانه زمام جهانبانی و مملکت داری بقبضهٔ تصرف هر که میخواهد میسپارد و عنان ایالت و حکومت از کف هر که میخواهد بیرون می آورد بیت مفتاح اقتدار بدست قضای اوست • از هر که خواست بستد و با هر که خواست داد • یا خلافت عرصهٔ زمین که بآدم و فرزندان او عطا کرد و از ابلیس و اتباع او انتزاع نمود یا ملک نبوة و رسالة که به بنی اسمعیل داد و از بنی اسرائیل بازستد یا پادشاهی بنی اسرائیل که منشور کفایة آنرا بنام داود علیه السلام موشح گردانیده خط عزل در دفتر اختیار طالوت کشید یا ولایت اریحا که از تصرف

جباره

جباره بیرون آورده بقبضهٔ اقتدار یوشع و قوم او باز داد یا ایالت مکه و حوالی آن که کفار قریش را از آن محروم ساخته به ملازمان آستان سرور عالمیان علیه الصلوات الرحمن حواله فرمود یا سلطنت ممالک روم و فارس و یمن که سدنه سدهٔ سینهٔ نبوی را بدان سرافرازی بخشیده شعلهٔ ادبار در خرمن دولت قیاصره و اکاسره و تبابعه انداخت یا ملک بهشتست که مؤمنان را از آن بهره مند میگرداند کما قال **وَمُلْكًا كَبِيرًا** و نفحهٔ از ریاحین بساتین سعادة آن بمشام هیچ کافر نمیرساند **إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ** یا ملک عقلست که فرمان عقل بر همه کس روانست و سخن جهال سبب کدورت دل و ظلمت روان و در امثال عرب است که **العقل یهدی الی درجات الملک والجهل یهوی فی درکات الهلک** بیت لمعهٔ عقل دل برافروزد • شعلهٔ جهل رخت جان سوزد • یا ملک علم که هرکه بر سریر دانش تمکن یافت هیچ ملکی گردن از حکم او نتواند یافت ع **اَلْعِلْمُ فِيهِ مَهَابَةٌ وَجَلَالَةٌ** بیت نقد دانش هر که را آمد بدست • بر سریر ملک جاویدی نشست • و آنکه از بیدانشی افسرده است • چون بمعنی بازبینی مرده است • یا ملک توفیق که هر کرا عطا کرد بدان برداشته و نواخته شد و از هر که باز گرفت بآتش خذلان سوخته و گداخته گشت یا ملک معرفتست که بهر که خواهد دهد چون سحرهٔ فرعون و از هر که خواهد ستاند چون ابلیس و بلعم باعور یا ملک قناعتست که هر کرا این مالک مسلم شد سر بهیچ سلطانی فرو نیاورد و هر که بدین مقام راه نیافت از زندگانی هیچ لذتی ندارد و عبدالله مبارک از سفیان ثوری رحمهما الله پرسید که آدمی کیست فرمود آنکه در دنیا قناعة کند و بتحصیل علوم دینی مایل باشد **من قنع شبع** بیت عز بی من قناعت پادشاهیست • حریصی بندگی و روسیاهیست • یا ملک عافیت که هیچکس قدر آن نمیشناسد و عافیت عبارت از صحت و فراغتست در احادیث آمده که **مَنْ أَصْبَحَ مُعَافًى فِي بَدَنِهِ آمِنًا فِي سِرْبِهِ وَعِنْدَهُ قُوتُ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا** و در ترجمهٔ این کلام گفته اند نظم آنکس که بدهر بیم نانی دارد • و از بهر نشست آشیانی دارد • نی خادم کس بود نه مخدوم کسان • گو شاد بزی که خوش جهانی دارد • در تفسیر ثعلبی از ابو سعید واعظ رح نقل میکند که در طواف کعبه از بعضی زاهدان یمن شنیدم که این ملک شب خیزیست که هر کرا دولت بیداری شب و زاری سحر داند در سلطنت بینهایة بر روی وی گشادند بیت چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم • عاشقان را نالهای زار باشد صبحدم • و هر کرا از طواف حریم **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ** باز داشتند در مضیق غفلت و حرمان از نظر رحمت و احسان فرو گذاشتند مصرع خفته تا بینا بود دولت به بیداران رسد • یا ملک کرامتست که هر کرا حق سبحانه بدان اختصاص داد مطیع خالق و مطاع خلایق گشت و آنکه از مشاهدهٔ این مرتبه محروم و بانکار کرامات اولیا موسوم شد مغضوب احد و مخذول ابد ماند احمد حرب رح فرموده که این ملک قبول دلهاست و دلها در قبضهٔ قدرت خداوند یکتاست هر کرا مقبول قلوب سازد بنظر عنایات صاحب دلانش بنوازد و هر کرا مردود دلها گرداند بمهاوی نکبت و شقاوتش در اندازد بعضی از محققان گویند ملک محبتست بهر مقبول که خواهد از خواص درگاه احدیة بدهد و از هر مردود که خواهد چون برصیصا و راقد الکیل و امثال ایشان باز گیرد ابوبکر وراق رح گفت این ملک قهر نفس است و استیلاء بر هوای او و از پادشاهی ظاهر بودی دهند و اسیر هوای نفس باشد از حقیقة پادشاهی چه خبر دارد پادشاهی بحقیقة آنست که هوای نفس را در زیر قدم آرند و سیاست بر نفس اماره فرو نگذارند بیت بقهر نفس اگر توفیق یابی • ره اندر عالم تحقیق یابی • گرت باید بموسی آشنایی • ازین فرعون خود را ده رهایی • و گفته اند این ملک عبارة از ملکات فاضله و اخلاق حسنه است چه خوی نیکو هم کامکاری دنیا دست دهد و هم رستگاری عقبی بیت خوی نیک ار دادت ایزد هیچ دیگر گو مباش • جان من خلق حسن از هر چه گویی بهتر است • **مَنْ حَسُنَتْ أَخْلَاقُهُ كَثُرَتْ أَرْزَاقُهُ** شبلی علیه الرحمه فرموده که این ملک آنست که کسی را شناز کون بکون یعنی چون داند که پادشاه پادشاهان و دارندهٔ جهان و جهانیان اوست بهیچ ذره از کائنات ملتفت نشود و همه را محتاج بارگاه عزت دانسته رفع احتیاج به هیچ محتاج نکند و چه نیکو گفته است بیت حاجت خویش بمحتاج دگر عرضه مکن • که فتاده دگری را نتواند برداشت • از واسطی رح منقولست که چون ابنای دنیا و ملوک عالم بمال و ملک مستظهر و بتاج و تخت مباهی و مفتخر گشتند و از نواختن کوس عزت و بر افراختن رایت نخوت بخود مغرور شدند حق سبحانه درین آیة باز نمود که ملک در دست ملوک عاریتست و رتبهٔ سلطنت نزد سلاطین بعظمت بمثابهٔ ودیعت **وَلَا بُدَّ مِنْ رَدِّ الْوَدِيعَةِ** اخری علی الدوام منشور جهانبانی بنام یک کس توقیع دولت نمی پذیرد و در و نیروز دوی از یکی بر تافته با دیگری آرام میگیرد و لاجرم عزل و نصب در دست قدرة منست آنرا که خواهم تاج حکو

برسروی نهم و آنرا که خواهم منشور عزل بدست وی دهم هیچکس را در دنیا حکم مؤبد و ملک مخلد مسلّم نیست آورده اند که هرون الرشید از بهلول مواعظه درخواست بهلول گفت ای خلیفه همین عبرت بس که این ملک در دست تست از دیگری بتو انتقال کرده و زود باشد که از تو نیز بدیگری منتقل شود بیت چنانکه دست بدست آمدست ملک بتو • بدستهای دگر هم چنین بخواهد رفت • ای عزیز درین آیة اشارتی بکمال قدرة الهی هست چه قادر برکمال آن باشد که بدانائی و توانائی جمع کند میان هرچیزی و ضد وی یعنی هردو را داند و بهم آوردن آن تواند پس برآن وجه که دانستی که او توانا است برانکه ملک دهد و باز ستاند این نیز بدان که قادر است برانکه عزیز سازد و خوار کند چنانچه فرموده وَتُعِزُّ و ارجمند سازی مَنْ تَشَاءُ هر کرا خواهی بایمان و معرفت چون پیغمبر صلی الله علیه و متابعان او وَتُذِلُّ و خوار و بیمقدار گردانی مَنْ تَشَاءُ هر کرا خواهی بکفر و نکرت چون ابوجهل و پیروان او یا عزیز گردانی بفتح و نصرت چنانچه مهاجر و انصار خوار سازی بقتل و هزیمت چنانچه سرداران عرب را که در روز بدر هلال اقبال ایشان بچاه ادبار فرو رفت و آفتاب جاه اهل اسلام از مطلع احترام برآمد یا مراد عزت این امتست بر استیلا و بر دیار عرب و عجم و ذلت اهل فارس و روم و غیر ایشان از امم یا عزت مؤمنان بظفر بر یهود و نصاری و ذلت ایشان بقبول جزیه یا قتل و جلا و گفته اند عزیز کردن طالبان براه نمودن مخلصان صادق بطریق هدایة و دلالت و خوار سازی پس کردان ساختن منکران منافق در بادیهٔ غوایت و ضلالت مذکران برآنند که عزت بتوفیق طاعت و ذلت بارتکاب معصیت یا عزت بانتهاج منهاج رضاست و ذلت بسلوک سبیل جزع در وقت جریان احکام قضا یا عزت باستمداد دست از مواد اخلاص و صفا و ذلت باستبداد در متابعهٔ مراسم سمعت و ریا یا عزت بمیمنهٔ جولان است در میدان دانش و روی دولت بشامهٔ هیمان در بیابان جهالت کشتی و هر که بر مسند علم جای یافت عزیز هر دو جهان است و آنکه عنان هوس بمیدان جهل تافت در خوارستان خواری سرگردان بماند بیت بیاموز علمی که گردی عزیز • که بی دانش انسان نیرزد بشیز • قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ بیت هیچ عزت ورای دانش نیست • دانش آموز گر کسی باشی • یا عزت بشرف قناعتست و بکانچه از روزی مقرر و مقدر شده و مقدر گشته خرسند گشتن و ذلت بخست حرص است و بواسطهٔ آن و امل آرزوی تفویض و توکل در گذشتن ای درویش استغنای قناعت فقیر را بر صدر تمکین بعزت جای بخشد و تکاپوی حرص پادشاه را در صف نعال بخواری باز دارد در تفسیر بصائر آورده که سلطان محمود غازی در وقت عزیمت سومنات بزیارت خواجه بقری غزنوی که در زمان خود قطب الاولیاء بود رنج رفته و استدعای فاتحه نموده و همچنان در صف نعال ایستاده التماس فرمود که تفسیر تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ شمهٔ بازگوید خواجه قدس سره جواب داد که روشن ترین اقوال در معنی این آیة آنست که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و پنج هزار فرسنگ ولایت آبادان و صد هزار سوار مکمل برای طالب بهشتی و بیشتی طلب بخانهٔ همچون من گدایی آورد و در صف نعال باز دارد و مرا با این گلیم کهنه و پای برهنه ملک قناعت بخشد و در صدر آزادی جای دهد و بزرگی درین باب گفته است بیت انکو بقناعت آشنا شد • از فیض تُعِزُّ من تشا شد • وانکو ره حرص و آز پیمود • مفهوم تذل من تشا شد • و گفته اند عزت بالتزام طریقهٔ انیقهٔ محبت و وفاست و ذلت به اکتساب شیمهٔ ذمیمهٔ عداوت و نفاق یا عزت بیمامن عدل و وفاست و ذلت بر تقایض جور و جفا یا عزة بدخول اهل ایمانست در عشرة آباد علیین و ذلت بسکون ارباب کفر و طغیان در زمین سجین یا عزت بشهود لقا و کشف غطاست و ذلت بحجاب عجاب حرمان و باز داشتن عطا یا عزة به وزیدن نسیم قبولست از مهب عنایة الهی و ذلت برسیدن سموم رد از وادی قهر پادشاهی کدام عزت با آن برابر که طوالع سعادة از مطالع قبول طالع گشته خاکساران شارع افلاس و نامرادی به پیشگاه لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ بر مسند وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ نشاند و چه خواری از آن بدتر که از سرادق توفیق بمقاد بخذلان سوادی شیوه صدر نشینان بارگاه غرور و پندار را از اوج أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ بحضیض وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ درافکند بیت بعزت هرکرا خواهی زخاک راه برداری • و دست باید بذلت در چه ادبار بگذاری • عزیزان ترا بر فرق جان تاج سرافرازی • ذلیلان ترا بر پای دل قید نگونساری • ای عزیز نزد محققان عزت بطوالع انس است و ذلت بطوارق نفس چون سالک بریاض انس رسد مشام جانش از نسیم عزت معطر گردد و چون در بوادی نفس افتد در هر دمی و قدمی خوارتر و بیمقدارتر باشد یا عزت بشد نطاق خدمتکاریست و ذلت بنفی از بساط عبادت یا عزت بمتابعت اهل صدق و ارادتست و ذلت برجوع برسوم ارباب عادت یا عزت بعرفانست و ذلت بخذلان یا عزت بملاحظهٔ ارباب غیبت و ذلت بمساکنت با الوان شکل یا عزت بسقوط احکام نفس اماره است و ذلت بغلیات وساوس شیطان ستمکاره یا عزت در دولت اقبال بدرگاه الوهیت و ذلت در وحشت اعراض است از آستانهٔ عبودیت یا عزت شرف قرب ربانیست و ذلت صفت بعد از حضرت سبحانی بیر

طریقه

طریقه کو بچه عزیزکسی که او را بخود نزدیک سازی و چه خوار آنکسی که او را از خود دور اندازی این قرب و بعد بصورة نیست بصفتست کسی را باید که از خواص اهل معرفتست بیت هر کو نه تو دور ماند افتاده بدست • وانکو بتو نزدیک شد از خود وارست • امام قشیری قدس سره فرمود که عزیز آنست که او را بخود مشغول گردانی تا غیر تو در دیدهٔ شهود وی در نیاید و ذلیل آنکه او را از خود مشغول سازی تا روی نیاز بر عتبهٔ خدمت این و آن ساید یا عزت کسی راست که او را بر بساط بسط جای داده و ذلت نصیب آنست که داغ قبض بر جبین حالش نهاده یا عزت از انجمن که لطف خود را مونس او گردانی و ذلت بدانکس دهی که از روضهٔ انس بهاویهٔ وحشتش رسانی یا عزیز انرا ساخته که دلش را از غیر خود بپرداخته و ذلت از اداده که هوای این و آن در جانش نهاده یکی از عظمای تحقیق میگوید عزت بس معنی محبتست و ذلت بمعنی نکرت هر کرا از ساغر يُحِبُّهُمْ جرعهٔ رسید نقد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بر کفش نهند و آنکه در خرابات کاه أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ بیا رمید در خمخانهٔ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ درد خذلانش درد هند رباعی انرا که می محبتش نوشانند • فی الحال لباس عزتش پوشانند • وانها که درین میکده شان ره نبود • از جاه مذلت همه بهوشانند • شیخ المشایخ رحمه الله گوید الهی عزیز کنی هر کرا خواهی بمواهب فضل و اکرام نه از کجا چه استحقاق عزت و ذلیل گردانی هر کرا خواهی بلوازم عدل و کرا زهرهٔ اعراض و اعتراض بر فرمان حضرت نظم یکی از فیض فضل شاملت بر مسند عزت • یکی از حکم عدل کاملت در ورطهٔ خواری • زهی علم و زهی قدرت ترا زیبد جهانبانی • زهی حکم و زهی حکمت ترا شاید جهانداری • بِيَدِكَ الْخَيْرُ بدست تست یعنی بقدرة تو تحصیل همه نیکوئیها از ملک و اعطا و نصرت و غنیمت و عز دنیا و آخرت نه بدست غیر تو این حصر منافی حصول خیر است بید غیر پس دال باشد بر آنکه جمیع خیرات از وست و به تکوین و ایجاد و ابداع او یعنی اگرچه شر نیز چون نزع و اذلال بدست قدرة اوست اما تخصیص خیر بجهة مقتضی مقام است چه از سبب نزول آیة معلوم شده که کلام انتها لعارد بر بشارة اهل ایمان و وعدهٔ ایشان به فتح اقالیم و کثرت غنایم یا اکتفا کرده است باحد الضدین از وضدی دیگر مفهوم میشود چنانکه سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ یا آنکه چون رغبت داعیان بجانب خیر است و طلبهٔ طالبان جز نیکویی نیست پس آنچه مرغوب و مطلوبست بر زبان ایشان درین دعا جاری کرده اند یا آنکه صادر نشود از حق سبحانه الا خیر زیرا که افعال الهی از ایتاء ملک و نزع آن و اعزاز و اذلال و جز آن از عین حکمت صدور می یابد و آن محض خیر است یا آنکه شر خالص در عالم نیست زیرا که هرچه شر است از وجهی خیر است و از وجهی دیگر شر پس اطلاق اسم خیر بر همه صحیح باشد در مقصد اقصی و عروه وغیر آنها از رسایل عرفا مذکور است که شر مطلق موجود نیست زیرا که حکمت اقتضای آن نمیکند و الیه اشار فی المثنوی نظم بد به نسبت نیک باشد این بدان • پس بد مطلق نباشد در جهان • زهر ماران مار را باشد حیوة • نسبتش با دیگران باشد ممات • یا تنبیه میکند بر مراعات ادب در خطاب چه لسان شرایع بدان ناطق است که هرچه دعوی نقص و شر دارد اضافه بخلق کنند و آنچه بسمت کمال و خیر متسم است بحق سبحانه مضاف سازند چنانچه ابرهیم علیه فرمود وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ و در بعضی از ادعیهٔ حضرت رسالت علیه السلام وارد است که الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ و درین حدیث سری غریب هست که بیان آن جز بزبان اهل تحقیق نکند شیخ صاحب نقد النصوص خلد ظله علی مفارق اهل الخصوص در نعت حضرت خاتم المرسلین صلعم بیان سر این معنی مینماید در آنجا که میفرماید نظم بلبل شاخسار باغ بلاغ • شاه باز نشیمن ما زاغ • داشت چشم و سر نکیاس • در شناسائی نحل بی بیض • چون بنظارهٔ جهان پرداخت • هر بد و نیک را که دید شناخت • کانچه نیک از خصایص قدم است • وانچه بد از نقایص عدم است • گفت الخیر کله بیدیک • لیکن الشر لا یعود الیک • ای درویش در رسالهٔ حق الیقین آورده که وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر را اعتبارات و نسبت خیزد بیت وجود انجا که باشد محض خیر است • و گر شری بود در وی ز غیر است • نه من میگویم این بشنو ز قرآن • تفاوت نیست اندر خلق رحمان • و تحقیق این مسئله بر وجهی که در لوایح مذکور شده آنست که چون صفات و افعال و احوالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیة امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو خیر محض است فاذا هر امر وجودی که شر متوهم میشود بواسطهٔ عدم امر وجودی دیگر است نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی نظم هر صفت که از قبیل خیر است و کمال • باشد ز نعوت ذات پاک متعال • هر وصف که در حساب شر است و وبال • دارد بقصور قابلیات مآل • حکما دعوی ضرورة کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده اند و گفته اند که برد مثلا مفسد ثمار است و شر است نسبت با ثمار اما شریة او به آن جهت است که کیفیتیست از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را به کمالات لایقه خود و همچنین

مثلاً قتل که شراست شریست او نه از جهة قدرة قاتل است بر قتل یا قابلیة قطعیة آلة قتل یا قابلیة عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهة زوال حیاة و آن امر
عدمی الی غیر ذلک من الامثلة **نظم** هرجا که وجود کرده سیراست ای دل • میدان بیقین که عین خیراست ای دل • هر شر ز عدم بود عدم غیر
وجود • پس شر همه مقتضای غیر ست اید ل **اِنَّكَ** بدرستی که تو خداوندی از روی اختیار **عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ** برهمه چیزها از نفع و ضرر و
خیر و شر و اعطا و منع و اذلال و اعزاز **قَدِيرٌ** توانایی و چنانچه از روی قدرت یکی را بر تخت گاه دولت میرسانی هم از راه توانایی دیگری را
در نکبت ادبار محنت می نشانی و یکی دیگر از نشانهای اقتدار کامل تو آنست که **تُولِجُ اللَّيْلَ** در می آری شب تیره روی را **فِي النَّهَارِ** در روز
عالم آرای بآنکه از وقت نزول آفتاب بنقطۂ انقلاب شتوی تا وقت حلول او بنقطۂ انقلاب صیفی از اجزای شب میکاهی و در اجزای روز می افزایی
تا روزی که در اول جدی اقصر ایام بود به اول سرطان اطول ایام میشود **وَتُولِجُ النَّهَارَ** و در می آری روز کافوری عمامه را **فِي اللَّيْلِ**
در شب مشکین شمامه یا آنکه از زمان وصول موکب جمشید خورشید بساحل بحر سرطان تا دخول در مربع جدی از اجزاء روز کم میکنی و اجزای
شب را زیادت میسازی تا شبی که در آخر جوزا اقصر لیالی بود در آخر قوس اطول لیالی میشود و بعضی گفته اند مراد از ایلاج ایجاد هر یکی است
بر عقب دیگری **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً** یعنی چون عروس رخشنده روی آفتاب بحکم تقدیر بی تغییر از تتق افق مشرق
رخسارۂ جهان آرای بنماید زلف عنبر آمیز شب را از عذار سمن سیمای روز بر داری و چون سیمرغ زرین بال مهر عزم آشیانۂ مغرب
کند غراب سیاه بال شب را در فضای هوا پرواز آری تا در ساحت راحت روز اسباب معیشت انام انتظام پذیرد و در خلوت مقترن
بر سلوت شب آسایش و آرامش روی نماید **بیت** کاسبا را روز وقت کفت و کوی • عاشقان را شب زمان وجست جوی • و در حقایق
التأویل آورده که داخل میکردانی و غلبه میدهی ظلمت نفس را بر نور قلب تا اثر تجلی اسم المضل ظاهر کشته کاشانۂ دل اهل ضلال ظلمانی
شود و در می آری و غالب میسازی روشنی دل بر تاریکی نفس تا نظرات جلوات اسم الهادی ظهور نموده زوایۂ سینۂ ارباب هدایه
منشرح کردد امام قشیری رح فرموده که غالب کردانی سلطان صفای توحید را تا از آثار نفس و ظلمات او چیزی باقی نماند و مغلوب
سازی نهار معرفت را بتراکم ظلام شام نکرده تا آیینۂ دل نورانی بزنکار مبتلا کرد د چه زیبا روزی که انوار نهار ربوبیة ظلمات لیالی نفسانیة
را مغلوب ساخته زوایای عالم وجود سالک بتاب آفتاب جمال ازلی روشن کرد د **ع** مبارک بامدادی کان جمال اندر نظر باشد • و چه
ناخوش شبی که تاریکی نفس دنی بر انوار باطن غلبه کرده خانۂ دل انور بغمام ظلام شقاوة لم یزلی تیرکی یابد **ع** چه بلا تیره شبستانی
که سیه روز چنین شب • ای درویش بباید ترسید از آفت بیکانکی و بر حذر باید بود و از نکبت بینوایی بر
عقب دولت آشنایی وای بر بی سعادتی که از اوج عزت عرفان بحضیض مذلت حرمانش در افکنند و بعد از التذاذ بانس وصال
و وفاق او را بوحشت هجران و داغ فراق مبتلا کنند **بیت** دی روز بهار عیش و کلزار وصال • امروز خزان هجر و زندان
ملال • عارفی کفته است که اکر صاحب بصیرتی در نکتۂ مرآتیه وجود حق و حقایق موجودات مر یکدیکر را تاملی بسزا نماید هر آینه
از غلبۂ شهود حق و تجلی او باسم الظاهر که وصول بدین منزل خاصۂ ذو العین است حقیقة **تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ** بروی منکشف شود
و از استیلای شهود خلق و تجلی حق باسم الباطن که تمتع از یا رتبه نصیبۂ ذو العقل است سر **تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ** دریابد و بالا ترازاین
بحکم لا صباح عند ربی و لا مسا مقامیست که جز شاهباز ان فضای وحدة بدان نرسند **بیت** آنجا که تویی فهم بدانجا نرسد •
عصفور بسر منزل عنقا نرسد **وَتُخْرِجُ الْحَيَّ** و بیرون می آری زنده را چون جیوانات مثلا **مِنَ الْمَيِّتِ** از مرده که نطفه است یا اخراج
بیکی مرغ را از بیضه و درخت را از دانه **وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ** و بیرون می آری مرده را چو نطفه و بیضه و دانه **مِنَ الْحَيِّ** از زنده که
آن جیوان و مرغ و درخت است و کفته اند طیب را از خبیث و خبیث را از طیب بیرون می آری یا کافر را چون کنعان از مؤمن که نوح ع بود و مؤمن را
که ابرهیم است علیه صلوات الرحمن از کافر که آزر بود و تشبیه مؤمن و کافر بزنده و مرده بسیار ظاهر است **أَفَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ** و مؤید این
قول میتواند بود آنکه در اخبار آمده است که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم یکی از جهات طاهره در آمد زنی نیکو هیأت دید نشسته و چون
از حال وی استفسار نمود بعرض رسانیدند که یکی از خالات شماست و آن خالده بود دختر اسود بن عبد یغوث بر زبان سید کاینات
علیه افضل الصلوات این کلمات جاری شد که **سُبْحَانَ الَّذِي يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ** آن زن را که پر بود ایمان و عمل آراسته بود زنده خوانده
و پدرش که در بادیۂ کفر و طغیان کذشته و چون میفت نام مرده بروی اطلاق کرد و کفته اند مراد از این اخراج بیرون آوردن حکمت
از دل فاجر و ظاهر کردن سقط از زبان عارف و بعضی این کلام را با آنچه در مقدمست از ایلاج لیل و نهار و با آنها که در آیۂ سابق

مذکور

مذکور شده از ایتا و نزع و اعزاز و اذلال از قبیل لف و نشر داشته اند و معنی آن باین وجه بر صحیفه بیان نکاشته که بدهی
ملک شهود وجود حقیقی هر که را خواهی و او را بشناخت آن عزیز کردانی و شب ظلمات نفسانیه اثر را مغلوب نور نهار ربوبیة خود سازی
بعیوب حقیقی زنده اید شرسازی و بستانی ملک معرفت از هر که خواهی و او را باسقاط از مرتبۂ قرب ذلیل کردانی و روز روشن احوالش را
مغلوب ظلام شام نفس شوم کردانیده حیات حقیقی از دلش سلب کنی **وَتَرْزُقُ** و روزی دهی از خزانۂ رحمة واسعه **مَنْ تَشَاءُ** هر کرا
خواهی **بِغَيْرِ حِسَابٍ** بیشمار یعنی بمثابۂ که خلق عدد و مقدار آن ندانند و اکرچه عندالله معلوم است و در بصایر کفته که روزی بیشمار
در بهشت خواهد بود زیرا که عمل بی پایان آنجاست و نعمت بیشمار را روز نکار پایدار باید که بسیاری نعمت با عمل اندک بکار نیاید **ع** من بنام
در جهان کل کو مباش • ای عزیز چون در این دو آیۂ مبین شد که مالک ملک حضرت اوست و همه مقدورات داخل در دایرۂ قدرة
او هر آینه ملازمت خدمۂ عتبۂ او و مجاورت سدۂ محبت دوستانش که نواختکان جلوۂ فضل اند واجب باشد و مفارقت از
توجه بغیر درکاه او و مهاجرت از موافقت دشمنان بی راه او که کداختکان جذوۂ عدل اند لازم و لا ریب و لهذا در آیۂ تالی
منع میفرماید بندکان را از دوستی با دشمنان و نهی میکند از آشنایی با بیکانکان و میفرماید **لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ** باید که فرا نکیرند
مؤمنان که دوستان ما اند **الْكَافِرِينَ** نا کرویدکان **أَوْلِيَاءَ** دوستان و متولیان امور خود **مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ** بیرون مؤ
منان یعنی دوست مؤمن جز مؤمن نباید **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ** و با کافران که دشمن خدا و رسول او اند دوستی
نشاید که **لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ** در اسباب نزول آمده است که جمعی از وجوه و اعیان انصار با جماعتی اشراف یهود دوستانه بود
طریق دوستی اختیار کرده بودند و عقد موالات و عهد مواخات در میان آورده و غرض یهود آن بود که چون معاقد مصادقه و قواعد
مخالطة با اصحاب مؤکد و ممهد کردد ایشان را بکلمات مزخرفۂ خود که اکر بر کوه خوانندی صدا با از جواب آن تنک آمدی از دین بیرون
و با فسون و افسانۂ خویش که هوا از قبول اشکال حروف آن تا از طریق تموج بصوب صماخ رساند عار داشتی فریفته از عشرت آباد
بهشت بوحشت سرای کنشت کشند این جبیر با کروهی از اهل جبر ایمان خود را بر دوستی دشمنان ملازمت کرده از ندامت در بی و غرامت
قیامة تخویف نمودند اما چون بنا و داد و اساس اتحاد میان طایفتین تشیید و تمهید یافته بود مسلمانان بدان کلمات التفات نمی نمودند
آفریدکار عالم بنزول این آیۂ ایشان را از مصادقه یهود منع کرد و بعضی کویند آیۂ در شان منافقان چون ابن ابی و اصحاب او
نازل شده است که در مقام تزلزل و تردد مضطرب و متحیر می بودند و جهة استخبار اخبار مهاجر و استفسار اسرار انصار
با یهود مشرکان را بر آن مطلع سازند تجسس و تفحص مینمودند و روایة ضحاک آنست که عباده بن الصامت را با تنی چند از یهود
سوکندی که بدان تاکید مراسم محبت کردندی در میان بود روز احزاب که کار بر اصحاب به تنک آمد عبادۂ در جناب رسالت
مآب بعرض رسانید که اکر شرف اجازت ارزانی فرماید پانصد تن از خلفاء خود از یهود که همه دلیران کار دیده و شیران
کارزاری باشند بیارم تا پشت لشکر ما باستظهار ایشان قوی شده سواد اهل جهاد زیاده کردد و چون آن کروه در
کارزار با ما یار شوند ممکنست که ترس و هراس بر قلوب اعدا استیلا یافته از معرکۂ ستیز روی بمهلکۂ کریز نهند رضای
آلهی بدین امر اقتران نیافت و سطوت سوط نهی در این آیۂ عنان عزیمت اصحاب از صوب این رای بر تافت و حکم شد که
مؤمنان باید که با دشمنان دوستی نکنند چه فایدۂ محبت و مودت معاونت یکدیکر ست در طریق وصول بغایتی که برای آن
از خلوتخانۂ عدم بفضای صحرای وجود آمده اند تا باتفاق و وفاق که نکتۂ **الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ** از آن نشان میدهد متوجه
یک مقصد شوند و اشارت بدین است **بیت** پی روی همرهان لازم شمار • هر که باشد کی پیاده کی سوار • آنکه تنها در رهی
او خوش رود • با رفیقان سیر او صد تو شود • پس چون مقاصد اسلام و ابرار و منازل مؤمنان و کفار مختلف افتاده مرافقت
طریق و موافقت علی التحقیق میان ایشان چکونه تصور توان کرد **ع** من بجانب مایلم او سوی روم میرود • و دیکر آنکه
لشکر وساوس شیطانی و هواجس هواهای نفسانی مددکار اهل فجور اند و چون که با ایشان همراهی نماید ممکنست که بدلالت غرور
ایشان از منهاج صدق و صواب منحرف کشته و بدعوت فریب آمیز آن کروه که لذات حسی و متمتعات نفسی را در نظر آرزوی
می آرایند فریفته شده بمهاوی ضلالت در افتد و لهذا زبان حکمت نشان انبیا و اولیا از مجالسۂ ارباب شر و فساد نهی کلی فرموده
إِيَّاكَ وَمُجَالَسَةَ الشِّرِّيرِ فَإِنَّ طَبْعَكَ يَسْرِقُ مِنْ طَبْعِهِ وَأَنْتَ لَا تَدْرِي طبع آدمی که اصلا مایل هوا و هوس است بمثابۂ دزد

گرفته اند چون کسی با اهل هوا مجالست نماید هر آینه طبع او که هر اصلی بکار رد آورده از طباع ایشان اکتساب صفات ذمیمه که مناسب اوست خواهد نمود و اکثر ازین حال خبر ندارد تا وقتی که در نکر خود را از ایشان یابد بیت زبد بگریز و با نیکان در آمیز • که از نیکان نکو و زبد شوی بد جگر با نافه چون کرد مصاحب • بیک دم رنگ و بوی مشک یابد • دیگر داخلی شدن به صحبت مفسدان دلیل ملالست از مجالست مصلحان و حجت صحبت بی جنسیه دست ندهد خود را در سلک خبیث طینتان داخل نباید کرد و از دایرهٔ پاکیزه روشان خارج نباید شد مدار سخن الطیبات للطیبین و در سخن الخبیثات للخبیثین و جنسیه نهاده اند بیت بجنس خود کند هر جنس آهنگ • ندارد هیچکس از جنس خود ننگ • بجنس خویش دارد میل هر جنس • فرشته با فرشته انس با انس • و ضرر کلی در مودت کفار آنست که محبت با ایشان وجود نگیرد مگر بعد از رضا باقوال و افعال ایشان و رضا بگفتار و کردار این گروه که محض کفرست کفر محض باشد و از اینجاست که بعد از نهی موالاة با ایشان برین وجه تهدید میفرماید که وَمَنْ یَفْعَلْ و هر که بکند ذَلِکَ این فرا گرفتن دشمنان بدوستی فَلَیْسَ پس نیست آنکس مِنَ اللَّهِ از دین خدای فِی شَیْءٍ بر چیزی یعنی از دین حق مفارقت نموده است یا نیست از دوستی خدای بر چیزی که صحیح باشد نام دوستی بر آن اطلاق کردن زیرا که گفته اند دوستی و دشمنی یکجا جمع نشود یعنی موالاة دوست با دوستی عدو او منافیاند بیت دوست من دشمن دشمن بود • دوست دشمن عدوی من بود • در حقایق التاویل آورده که حق سبحانه نهی کرد مؤمنان را از موالاة کافران بجهت آنکه محبت اصلی بی مناسبت و مجانست در صفات معنوی وقوع نیابد و اگر بی آن نسبت دعوی دوستی کنند آن دوستی باشد مصنوع و مجهول آمیخته بنفاق و تصنع آلوده بریا و تملق پس اگر نسبت آن جماعت از اهل ایمان که با کفار دوستی میکنند در صفات قلبیه منتفی است هر آینه دوستی با ایشان مبتنی بر نفاق و ریا باشد و این خصلتها حجب ظلمانیه اند و مانع از سلوک طرق حقانیه و اگر عیاذا بالله مناسبت ایشان در صفات مذکوره ثابتست هر آینه در ایشان ظلمتی که جز مناسب حال کفار نباشد پس بهره که با ایشان دوستی نماید از محبت خدای بی بهره است زیرا که در دو نور اینی خالص که با آن مناسبت او با حضرت الهیه ثابت تواند نیست اما ضعیف یقینان را که اسناد ضرر بغیر حق کنند و از معنی وَإِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ غافل باشند درین باب رخصت داده و گفته که چون دوستان دشمنان از دین خدای بی نصیب اند پس ایشان را بدوستی مگیرید إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مگر آنکه بترسید و بپرهیزید مِنْهُمْ از ضررهای کافران که باعتقاد شما مستقل اند در ایصال آن تُقَاةً ترسیدنی و پرهیز کردنی تقیه و تقیه بیک معنی باشد و حکم تقیه بمذهب بعضی در ابتدای اسلام و قبل از استحکام امور دین بوده اما امروز رخصت تقیه جز در دار الحرب نیست در کشف الاسرار گوید مؤمنان را روا نیست مداهنهٔ کافران و موالاة ایشان مگر وقتی که کفار بر مسلمانان غلبه کنند یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد و از ایشان بر نفس و مال خود ترسان بود او را رخصتست که باظهار کلمهٔ حق خود را در مهلکه نیفکند بلکه طرح مداهنه انداخته در زبان با ایشان موافقت کند إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمَانِ و درین باب شرط آنست که استحلال محرمات نکند و کفار را بر عورات اهل اسلام مطلع نسازد صاحب معالم التنزیل آورده که تقیه روا نیست مگر با خوف قتل و سلامت نیت و با وجود این اگر صبر کند تا کشته گردد هر آینه اجر عظیم خواهد یافت و نزد امام احمد حنبل رح تقیه رخصتست نه عزیمت و در فتاوی ایشان مسطور است که کسی از باب تقیه سؤال کرد و گفت اگر شمشیر بر کسی عرض کنند او را روا باشد تقیه کردن امام فرمود که اگر عالم باشد تقیه نکند زیرا که چون عالم بپوشد و جاهل خود نمی داند پس حق چگونه روشن گردد و مرد مخلص آنست که در اعلاء اعلام دین متین از تیغ آبدار و سنان آتش بار روی نگرداند و بر اظهار کلمهٔ حق جان فشانی را وسیلهٔ حصول دولت جاودانی داند بیت گر تیغ کشد دشمن گر طعنه زند دوست • قطع از تو و سودای تو قطعا نتوان کرد • در تبیان آورده که دو مؤمن را نزد مسیلمهٔ کذاب حاضر گردانیدند یکی را گفت گواهی میدهی که محمد صلعم رسول خدای است گفت آری دیگر باره پرسید که اقامت شهادت می نمایی بر آنکه من هم فرستادهٔ خدایم بیچاره بترسید و گفت آری او را رها کرد و دیگری را پرسید که برسالت محمد صلوات الله علیه اقرار داری گفت دارم از آن سؤال کرد که مرا این پیغمبر میدانی آن شخص را غیرت دین دامن گیر شده جواب داد که مرا درین وقت صمم عارض شد و سخن ترا در نمی یابم مسیلمه سه نوبت برو اعاده کرد آن مرد هر کرت گر برانها نه کرد بعد عای او اقرار ننمود اصحاب مسیلمه باشارت او آن عزیز را شربت شهادت چشانیدند ع جان چیست که بهر تو فدا نتوان کرد • این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه رسید فرمود که آن یکی ترسان شده برخصت الهی رفت برو هیچ گرفتی نیست اما آن مقتول از روی صدق و یقین رتبهٔ شهادت را قبول کرد و ترقی بدرجهٔ فضیلت او را حاصل شد هنیئا له گوارنده باد مر او را

که نصیبه

که نصیبهٔ اوست بیت خوشحال شهیدان سر کوی عشق • که خویش پرستند و بدو پیوستند • در حقایق نجمیه تاویل این آیة برین نسق است که دل مؤمن باید که نفس و شیطان و هوا و دنیا را دوست نگیرد تا از نظر رحمت خاصه بی بهره نماند مگر آنکه از هلاک مرکب بدن که سیر این طریق برو میسر است بترسد و در آن وقت بحکم نَفْسُکَ مَطِیَّتُکَ فَارْفُقْ بِهَا با او مواسا باید نمود تا از سیر خود و نماند و درویش مسافر را از تعهد مرکب بر وجهی که ضرورت باشد چاره نیست اما همهٔ عمر صرف پرورش مرکب کردن و راه نارفتن ممنوع است شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت طریق تست راه شرع و تن در دزین تو مرکب • بمرکب باز میمانی چو مرکب خیر انی • بر آن مرکب که خود را بمنزل افکنی چه که گر مرکب فرو ماند تو بی مرکب فرو مانی وَیُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ و می ترساند شما را خدای در ارتکاب مناهی او نَفْسَهُ از عذاب نفس خود یعنی عذابی که صادر باشد از قهاریهٔ حق سبحانه بی واسطهٔ غیری و هر آینه آن اعظم انواع عذاب و عقابست و ضرر آن در مقابلهٔ ایذایی که کفار بشما رسانند بیشتر از حد حساب و گفته اند ضمیر نفسه عاید باتخاذست یعنی از نفس این فعل شما را می ترساند امام در تفسیر کبیر آورده که لفظ نفس وارد ست در قرآن و حدیث بچندین موضع قال تعالی تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَلَا أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ وقال کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ وقال صلعم فی مناجاته کما أثنیت على نفسک و در حدیث قدسی آمده که فَإِنْ ذَکَرَنِی فِی نَفْسِهِ ذَکَرْتُهُ فِی نَفْسِی و چون نفس عبارتست از ذات چیزی و حقیقت و هویت او پس هر جا که لفظ نفس در شان حق تعالی ایراد کنند مراد ذات او باشد و برین تقدیر معنی این آیة آن بود که خدای تعالی می شما را از خود سلبی کو بیان خطاب با اکابرست که رفع وسایط نموده ایشان را از نفس خود تحذیر میکند و در خطاب اصاغر وسایط را مدخل هست چنانچه فَاتَّقُوا النَّارَ وَاتَّقُوا یَوْمًا ابن عطا فرماید که این تحذیر مر کسی راست که حق را شناسد و کسی را که آن شناخت حاصل نباشد این خطاب ازو زایل است آورده اند که حق سبحانه بموسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی بجز من هیچ کس بتو هیچ چیز از ضرر و نفع نتواند رسانید و بی هیچکس من هر چه خواهم بتو رسانم پس از من بیم دار نه از غیر من و بر من امیدوار باش نه بر دون من بیت از من و آن چرا ترسم تو بر پشت و پناه من • امید از کس چرا دارم تو بس امیدگاه من • پس تهدیدی عظیم میکند در مخالفت احکام و مصادقت خصام و میگوید وَإِلَى اللَّهِ و بسوی جزا و پاداش خداوند تعالی است الْمَصِیرُ بازگشت شما و وضع مظهر در موضع مضمر متضمن وعید شدیدست و دیگر باره برای تاکید نهی از موالاة کفار سرا و علانیة یا بجهة بیان تحذیر بر سبیل تتمیم که حکم اقامت برهان دارد بر مدعا میفرماید قُلْ إِنْ تُخْفُوا بگوی ای مبلغ وحی که اگر پنهان دارید مَا فِی صُدُورِکُمْ آنچه در دلهای شماست از موالاة کفار یا عدم تصدیق تصدیق سید مختار علیه صلوات الملک الجبار که امت صدور در مقام قلوب از قبیلهٔ تسمیهٔ حالست باسم محل أَوْ تُبْدُوهُ یا آشکارا کنید ما فی الضمیر خود را یَعْلَمْهُ اللَّهُ میداند آن را خدای تقدیم اخفا بر ابدا تنبیه است بر آنکه الله تعالی عمل و نیت ما میداند قبل از اظهار آن ای عزیز در آخر سورهٔ بقره ابدا را تقدیم کرد و اینجا اخفا را مقدم آورد تا دانند که دانستن هر دو را یکسانست بیت هر چه پیدا و هر چه پنهانست • پیش علم خدای یکسانست وَیَعْلَمُ و میداند خدای مَا فِی السَّمَاوَاتِ آنچه در آسمانهاست از اصناف علویات وَمَا فِی الْأَرْضِ و آنچه در زمین است از انواع سفلیات پس کسی که در آسمان و زمین هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد چگونه از ضمایر و نیات شما با خبر نبود وَاللَّهُ و خدای که علم ذاتی او محیط است بجمیع معلومات عَلَى کُلِّ شَیْءٍ بهمه چیزها قَدِیرٌ قادرست بقدرت کامله که احاطه کرده است بهمه مقدورات و ذکر الله با آنکه موقع اضمارست اشارة بکمال علم و قدرت دارد پس چون دانستید که حق سبحانه داناست بدانچه از شما صادر گردد و تواناست بر آنکه سزا و جزای عمل شما بشما رساند باید که بنافرمانی او دلیری نکنید و بترسید یَوْمَ تَجِدُ از روزی که بیابد کُلُّ نَفْسٍ هر کسی از عمل کنندگان مَا عَمِلَتْ آنچه کرده باشند و بجای آورده مِنْ خَیْرٍ از نیکوئی مُحْضَرًا حاضر کرده شده نزدیک خود بی آنکه چیزی از آن کم شده باشد یعنی ببیند صحایف حسنات را و گفته اند جزاء عملها را و حقیقت آنست که آنچه از آدمی قولا و فعلا صادر گردد در صحایف کرام الکاتبین منقش میشود و نفس ایشان نیز بدان منقش گشته نقشی و هیاتی در وی پدید می آید و هر گاه که آن قول و فعل مکرر گردد هیات راسخ و نقوش ثابت در نفس پیدا شود اما شواغل حسیه و عوایق وهمیه و موانع فکریه آدمی را از ملاحظهٔ آن باز داشته بخود مشغول گردانیده اند پس در آن روز که مخفیات ظاهر و موانع مرتفع گردد بر حصول اعمال و اقوال خود مطلع گردند قال تعالی أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ پس آنچه از نیکوئیها باید موجب لذات و سرور او شود وَمَا عَمِلَتْ و آنچه کرده باشند مِنْ سُوءٍ از بدی تَوَدُّ دوست دارد و آرزو برد نفس لَوْ أَنَّ بَیْنَهَا آنکه باشد میان او وَبَیْنَهُ و میان آن عمل بد أَمَدًا اندازهٔ بَعِیدًا دور

یعنی غرابتی در بعد که از ان توان دید و بدان نتوان رسید چنانچه بعد المشرقین و بعضی گفته اند نخواهد که ایشان عمل خود را ببیند ویحذرکم الله نفسه تکریر تحذیر برای استحضار قلوب است تا از آن غافل نشوند یا اولا تحذیر کرد از آنکه با احوال دنیویه اشتغال نموده از حق باز مانند و ثانیا بترسانید از آنکه مشغول نعم اخرویه و مصروف آن شده عبادت خالص فرو گذارند و در فتوحات آورده که می ترساندشان از آنکه در ذات او تفکر کنند و بدین تاکید دفع مناسبت میکند میان ذات خود و ذات خلق ع چه نسبت ذره را با نور خورشید • ای درویش بباید دانست که حق سبحانه از حیثیة حقیقة خود بحجاب عزت و عظمت محتجب است و میان او و ماسوای او هیچ نوع نسبتی متصور نیست که کنه ذات و غیب هویة مطلقة او را فهم و تقدس در یابند نه دست آرزو بدامن این مراد تواند رسید و نه پای خیال بحوالی این منزل تواند گذشت ع بخیال در نگنجی تو خیال خود مرنجان • غایة کار مسافران این بادیه وصول بمقام بی نشانیست و نهایة سیر شهسواران مضمار این طلب حیرت و سرگردانی بیت دردا که دلم بهیچ سامان نرسید • جانم بلب آمد و بجانان نرسید • در بیخبری عمر بپایان آمد • و افسانه عشق او بپایان نرسید • و چون از تکرار تحذیر تاکید وعید مفهوم میشود و سماع خطاب ویحذرکم موجب تهویل است مقارن آن جهة تحقق آمال امیدواران فرمود که والله و خدای رؤف مهربانست بالعباد به بندگان خود و از رافت او یکی آنکه مبالغه کرد در تحذیر ایشان تا عنان اختیار بدست نفس باز ندهند ای عزیز کلمات قرآن بدین نسق است که گاهی بتازیانه بیم میراند و گاهی بمژده امید میخواند و غرض از بیم و امید همانست که از مقصد و مقصود باز نمانند و بقول محققان که تحذیر از تفکر در ذاتست هیچ رافت از آن زیادت نباشد که بندگان را باز میدارد از سعی در طلب چیزی که ممکن الحصول نیست و هیچ سایر و طایر را به پیرامن آن مطلوب امکان وصول نی بیت وهم تهی پای بسی ره نوشت • از در او دست تهی باز گشت • عقل درآمد که طلب کردمش • ترک ادب بود ادب کردمش • بعد از تحذیر و تهدید دوستی هر را قبول تحریض میکند بر محبت خدا و متابعت رسول و میگوید قل بگوی ای حبیب من بامدعیان محبت که ان کنتم اگر هستید شما از روی اخلاص تحبون الله دوست میدارید خدا را فاتبعونی پس پیروی کنید مرا یحببکم الله تا خدای شما را دوست دارد که متابعت من گواه محبت شماست خطاب با یهود و نصاری است که در جواب سید عالم صلعم در وقتی که کعب بن اشرف و اصحاب او را از سلوک سبیل یهودیة بانتهاج منهاج اسلام دعوت میفرمود و سید و عاقب را از خارستان نصرانیة بگلزار دین متین دلالة میفرمود گفتند نحن ابناء الله واحباؤه و در اخبار آمده که مومنان بعد از استماع این کلام زبان اعتراض کشوده گفتند اگر حال بدین منوال است پس چرا منشور لعنت و غضب را بنام شما توقیع جاوید کشیده اند اگر پدر بر فرزند خشم گیرد یا دوست از دوست برنجد اندک زمانی را مهر پدری در حرکت آمده و شفقت یاری ظهور کرده فراق بوصال و ناخشنودی برضا مبدل میشود و حال آنست که روز بروز خشم الهی و سخط نامتناهی متوجه شماست ایشان فرو ماندند و رب العالمین این آیة فرستاد و در اسباب نزول آورده است که روزی مصطفی صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام درآمد اکابر قریش را دید کوشش و گرد بتان بر لآلی و جواهر آراسته هر ساعتی برسم طاعت پیش آنها روی نیاز بر زمین ضراعت مینهادند حضرت خواجه را صلوات الله علیه غیرت دین در حرکت آمد گفت ای معشر قریش عیش تان خوش مباد که ملت پدر خویش را مخالفت میکنید و در مقام ابرهیم اصنام را فرجام تعظیم و تکریم می نمایید گفتند ما ایشان را برای خدا دوست میداریم و بشفاعت ایشان نزدیک خداوند آسمان امیدواریم سید عالمیان صلی الله علیه فرمود که بدین سخن بیهوده که وهم ساخته و پرداخته طبع شماست امید رستگاری و توقع برخورداری نتوان داشت اگر در معرکه صفا دعوی محبت خدا دارید گواهش آنست که متابعت کنید مرا که فرستاده آنحضرتم بدعوت و تبلیغ رسالت پس حق سبحانه تصدیق سخن حبیب خویش را این آیة نازل کرد اید و قول حسن بصری رح آنست که جماعتی نزدیک پیغمبر صلعم آمده گفتند ای سید ما آفریننده خویش را دوست میداریم جواب داد این سخن راست گویید پس متابعت من کنید و احکام اسلام را گردن گیرید تا خدای نیز شما را دوست دارد و بر متابعت من راسخ باشید ویغفر لکم و بیامرزد شما را ذنوبکم گناهان شما والله غفور و خدای آمرزنده است در دنیا مر کسانی را که بر متابعت من راسخ باشند رحیم مهربانست بر ایشان در آخرت برحمت خاصه ای عزیز یحببکم الله متضمن اعطاء ثوابست ویغفر لکم متکفل ازاله عقاب و غایة مطالب و نهایة مآرب عقلا همین دو چیز است و بدان اسمین غفور و رحیم مؤکد مراسم مغفرت و مشید مبانی رحمتند و در آنکه اثبات ذنوب میکند مر جماعت محبان را ایمائیست بدانکه محبت نه معلومست و نه مکتسب نه بتحصیل طاعت بدست آید و نه با ارتکاب المعصیت این در کشاید بلکه بفضل و موهبت او روی نماید بیت زهدت بچه کار آید گر رانده درگاهی • فسقت چه زیان دارد گر نیک سیاهی • بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالح • سرگشته تقدیرند هم عارف و هم عامی • و دیگرا استدلال کرده که بنده

بگناه

بگناه کار از مرتبه دوستی بیرون نمیرود مشهور است که نعمان انصاری را چند نوبت بجهة خمر خوردن حد زدند و او منزجر نمی شد یکی در مجلس حضرت رسالت صلی الله عم او را لعنت کرد حضرت رسول فرمود صلعم که برو لعنت مکن که او خدا و رسول را دوست میدارد بیت اگر از روی خدمتش مسلم • همینم بس که او را دوست دارم • جمعی از متکلمان برآنند که محبت نوعی از ارادتست و تعلق ارادت بحوادث باشد یا بمنافع پس تعلق آن بذات و صفات الهی محال می شمرند و میگویند دوستی بنده مر خدا را محبت خدمت و طاعت و احسان و افضال اوست و محبت خدای با بنده ایصال خیر و منفعت بدو و این قول نزد محققان ضعیفست بلکه اعتقاد ایشان محبت آنحق و احق وقوع می یابد چنانچه به نص قرآن و حدیث بی شائبه تاویل و صرف سخن از ظاهر ثابتست و بباید دانست که میدان محبت از آن وسیع تر است که بسمند بیان در شرح بعضی از آن جولان توان نمود و ایوان دوستی از آن رفیع تر که کمند خیال بر کنگره پایه آن صعود تواند فرمود بیت نه پیک وهم بسر حد آن تواند رفت • نه پیر عقل ز کنهش نشان تواند داد • و همین نکته در صفت او بس که حب حب ان الی تخم مزرعه ظهور و اظهار است فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و لنعم که جهة جلوات تجلیات اسمائی و صفاتی بذات مقدس خود فرموده محبتست ع محبت اصل و باقی جمله فرع اند • ای عزیز علماء شریعت و عظماء حقیقت را در وصف محبت سخنان بسیار است و در بیان دوستی حق و محبت بنده و حقایق هر یک از آن دقایق بیشمار جلوه جمال بعضی لانهار منظر یحبهم و یحبونه موافق تر است و اینجا بیان متابعت رسالت پناهی که سبب محبت حضرت الهی باشد لا یفتی بدانکه این آیة دلیلی واضح است بر شرف پیغمبر ما صلوات الله علیه و از مضمون آن راه بفضل حبیب بر خلیل علیهما صلوات الملک الجلیل توان برد چه قول خلیل اینست که فمن تبعنی فانه منی و سخن حبیب چنین که فاتبعونی یحببکم الله پس میان محبت و خلت چندان فرق باشد که میان این دو کلام هست خلیل گفت هر که بر پی ماست از ماست حبیب فرمود که هر که پی ماست دوست خداست هر که متابعت خلیل کند مطلوب خلیل است و هر که متابع حبیب گردد محبوب حضرت جلیل بیت عجب آن نیست که محبوب جهانی تو بحسن • عجب آن شد که محبان تو محبوب باشند • ای درویش صفت محبوبیة مر بنده را بدو امر حاصل شود یکی محبت خدای که ان کنتم تحبون الله و دیگر متابعت رسول خدای که فاتبعونی یحببکم الله پس اتباع معتبر آنست که باعث بر آن محبت الهی بود چه اگر متابعت بغرضی دیگر آمیخته گردد آن متابع را از محبة حق هیچ نصیبی نیست و گفته اند هر که در مرتبه محبت تمکن یافت هیچ کس را با حق در آن شرکت ندهد مگر به تبعیة و لهذا نگفت ان کنتم تحبون الله فاحبونی بل فرموده که فاتبعونی رابعه عدویه قدس سرها پرسیدند که محبت تو با حضرت رسالت عم چه مقدار است فرمود که دوستی من با آن حضرت از چنین وصف بیرون وان هرچه گمان برند افزونست اما دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول میگرداند بیت سودای حق از آنکم بس کرد که سودای دگر بجاش نگنجد در سر • ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه مصرع یک دوست پسنده کن که یک دل داری • ای عزیز اگر بر مائده محبت طفیلی باشد دور نیست اما باید که دوست بر حقیقه جز یکی نبود روزی باکوره باغ ولایت و نوباوه بوستان هدایت حسین بن علی علیهما از پدر بزرگوار خود پرسید که مرا دوست میداری جواب داد که چون ندارم تو احد السبطین و حاصل مرج البحرین فرزند شایسته و دلبند بایسته نور دیده نبی و سرو سینه ولی پیکر بار دیگر گفت ای پدر تو را با برادرم حسن محبت هست گفت چرا نباشد هر دو سلالة یک تن و لالی یک معدنید شجره اقبال را هر یک از شما شعبه ایست نامی و نهال افضال را هر یک از هر یک از هر دو تن ثمره گرامی هما ریحانتای باز شاه زاده فرمود که مادرم را دوست داری گفت چرا نباشم زهرا بتولست و جزوی از اجزای رسول فاطمة بضعة منی دیگر بار ده گفت که در مودت اصحاب جدم چگونه فرمود که بغایت دوستدار ایشانم که نجوم فلک یقین و رجوم مرده شیاطین حامیان دین حق و داعیان خلق در دین اند احبوا اصحابی لحبی باز سوال کرد که ای پدر جدم را دوست میداری گفت ای قرة العین جدت سید کونین و صاحب مسند قاب قوسین است چگونه او را دوست ندارم کیمیای آشنائی من نظر انور اوست و توتیای روشنائی من از خاک در او و چون فلک مینا نمای با هزار دیده جهان روشن بروی او می بینم و چون آفتاب جهان آرای تیغ در روی دشمن بقوت بازوی او میکشم لن یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده باری دیگر فرمود که با حق سبحانه را دوست میداری شمشیر کذا رمیدار لا فتی سمند عتاب بجولان درآورد گفت ای پسر هیچکس این سوال کند انک سزای دوستی باشد همو ست و همه دوستیها فرع دوستی اوست طوطی دل در قفس تن بجز

عاشق شکر محبت او جای کرده و همای جان با استخوان بدن بر طمع دوستی او سر فرو نیاورده بیت دوست دارد که دوست
دارندش • تا له و درد تحفه آرندش • حسین گفت بابا یک دل چند کس را دوست میداری مرتضی کرم الله وجهه فرمود که من یک دل
جز یکی را دوست نمیدارم گفت پس این دوستها چیست مرتضی علی جواب داد که ای پسر دوستی تو و برادرت بر وجه شفقت است محبت مادرت
از راه مرحمت مودت اصحاب جهة انتظام معیشت دوستی جدت بحکم شریعتست دوستی خدای از روی حقیقتست آنجا که آفتاب محبت
حقیقی بر دل محب پرتو افکند بیچاره از شعلات انوار آن محترق و متلاشی گشته نه خود را و نه دیگری را داند و در آن مرتبه جز محبوب
هیچکس نماند بیت چون محبت علم برافرازد • غیر محبوب را براندازد • در کشف الاسرار آورده که ابتداء این آیه بزبان اهل طریقت
جمع و تفرقه باز کرده و یحبونه الله فرقست یحبهم الله جمع یحبونه الله خدمت شریعت یحبکم الله کرامت حقیقی هرچه نسبت به بنده دارد
تفرقه است مشرب بعلت و هرچه اضافه آن بحق باشد جمعیت پاک از همه غرض و علت و فی الحقیقة اگر کسی بنصر بصیرت در نگرد تفرقه را نتیجه جمع
و ثمره آن و مترتب و متفرع بر آن خواهد یافت نا یافته اگر اول نه علی یحبهم بنودی کوکب عالم آرای یحبونه طلوع ننمودی آری محب سریانی(?)
عدم پای نهاده بود و در خلوتخانه و لم یک شیئا بی زحمت وجود غنوده و آسوده نه از محبوب نشانی خبری و نه از محب در وی اثری ناگاه طنطنه
فاحببت علم ظهور برافراخت و محبوب قدم آوازه عشقنی و عشقته در عرصه کون انداخت و عشق بازی از مکمن غیب بعرصه شهادت
آورده مرآت انوار حسن و جمال خود ساخت هنوز شرارهٔ محبت از مقدحه یحبهم تمام نجسته بود که سوختگان سودای یحبونه حراقه دل و جان
در پیش آن داشتند بیت اندر دلم افتاد شرار غم تو • آری همه در سوخته افتد آتش • پس معلوم شد که محبت بنده فرعست و محبت حق
اصل و غایة قصوی و مقصد اعلی از همه مقامات محبت الهی است و حصول آن بعد از اتصاف بنده بمحبت باحق جز بمتابعت سید کاینات
علیه افضل الصلوات صورت نه بندد سید حسینی روح الله روحه در صراط مستقیم فرموده که فاتبعونی همان اشارتست که اسجدوا
لآدم ابلیس را فرمودند که آدم را سجده کن گفت محبت ترا سر بغیر تو فرو نیارد گفتند اگر محبت مایی محبوب مارا بین محبت باش ابلیس در
دعوی محبت صادق نبود و اگر نه بایستی که فرمان بردار بودی ع ان المحب لمن یحب مطیع • و بباید دانست که هر یک از محب و محبوب
را در مرتبهٔ خود بدایتی و نهایتی هست بدایة محبت انقطاع است از غیر و نهایتش آنکه محبوب شود بدایة محبوب صفوتست و نهایتش
آنکه محمود گردد محبوب باشند که محمود نباشد اما محمود جز محبوب نبود آدم صفی ع در بدایة مرتبهٔ محبوبی بود نام صفوت یافت
محمد علیه صلوات الله علیه در نهایة محبوبی بمقام محمود رسید نحن الآخرون السابقون یعنی ع ز محبوبی بمحمودی رسیدم • و از اینجاست
که در بدایة حال ملایکه را که محبان بودند گفت اگر در محبت صادقید محبوب مارا سجده کنید چون کار بنهایة انجامید محمود را گفت که این طایفه را
که دعوی محبت ما میکنند بگو اگر راست میگویند متابع من شوید ای سید آدم مبتدی بود ما سخن او گفتیم چون تو منتهی شدی سخن خود
خود بگو زیرا که سخن تو سخن ماست و فرمان تو فرمان ماست من یطع الرسول فقد اطاع الله در این کلمات رمز مقام او دنی مندرجست بلکه
که هیچ مرتبهٔ اقرب و ادنی از یکانگی و استغراق محب در محبوب نتوان کرد آنکه گفته است ع انا من اهوی و من اهوی انا • هنوز
در مقام خودی بوده سخن بزرگوار اینست که حضرت قاسم انوار میگوید بیت نه من توام نه تو من هرچه هست جلوه تو لیکی(?) • که میل جان
موحد باتحاد نباشد • و چون تا اینجا سخن محبت نزدیک شد که سر رشتهٔ اختیار در کف اقتدار نماند اولی آنست که عنان بیان بصوب شرح اتباع
معطوف کرد یکی از اکابر فرموده که قطب محبت متابعتست هرکه از متابعت نبوی بی نصیب افتاده از محبت نیز بی بهره است بیت
بی پی او کس بره بمقصد نتوان برد • بی معرفتش عارف کامل نتوان بود • پس اگر کسی متابعت آنحضرت بر وجهی نماید که حق آنست یعنی هیچ
سنتی از سنن شریعت فرو نگذارد و در جلایل امور صوری و معنوی و دقایق آنها از طریق اتباع منحرف نشود هرآینه دل و سر او را با
قلب مقدس و سر مطهر آنحضرت صلی ربنا علیه مناسبتی تامه پدید آید و چون باتفاق عرفا مظهر محبة کامله آن حبیب کاملست متابع را نیز بقدر
متابعت نصیبی از محبة الله تعم برسد و بدان واسطه از محبة و محبوبیة بهره مند گردد و چون ترک متابعت دلیلی ظاهرست بر مخالفت
باطن تاریک تا دیک باطن منور حبیب اکرم علیه صلوات الله لاجرم غیر متابع هم از صنعة محبت دور افتد و هم از شمهٔ محبوبیة نه
استعداد قابلیة دارد و نه قابلیة مقبولیة بیت آن کز فیضان لطف او محرومست • نه قابل فیض است و نه مقبول مفیض • و آنچه
در باب متابعت از کلام حقایق اعلام حضرت خواجه انام خلدت ظلال حقایقه علی مفارق الانام مفهوم میشود و زبان قلم نیز
بایراد آن وعده داده بود آنست که متابعت حضرت نبی را صلوات الله علیه در قول و فعل و حال او متابع باید بود قول او تعلق بزبان او

دارد

دارد و فعل او بظاهر او و حال او بباطن او پس فرموده اند که متابعت آنحضرت صلعم در قول آنست که بر زبان او آنچه خلاف شرع
اوست نرود مثل غیبة و دروغ و سخنی که سبب ایذای مسلمانی باشد و غیر آن و اگر گوید که سبب نورانیة دل وی گردد مثل قرآن خواندن
و ادعیه ماثوره که ثابت شده است از حضرت رسالت صلعم و ترغیب کردن بندگان خدای را بمتابعت شریعت او و متابعت شریعت او و متابعت
در فعل آنست که ظاهر خود را مزین بشریعت او گرداند و ترک سنن و آداب او نکند و با معتقدان که ترک متابعت او کنند او را انصافی واقع میشود
و باطن او را تمام مراتب است از نفس و دل و سر و غیر این و در هر مرتبهٔ ازین مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است مناسب آن
و متابعت او مر او را صلوات الله و سلامه علیه درین مراتب حاصل نمیشود مادام که ندانند که درجه چیست متابعت میباید کردن اگرچه
دانستن مراتب معنی نبی صلعم علی حسب الکمال در وسع هیچکس از اولیا و انبیا نیست لیکن هرکسی را بمقدار متابعت او مر ظاهر نبی را صلعم ازین
کمالات نصیب است و متابعت او مر نفس نبی را علیه صلوات الله الرحمن در مرتبهٔ نفس آنست که مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته
آید از آنکه میل بچیزی کند که خلاف شرعست و چون مداومت برین کرده شود نفس متابع را بنفس او صلعم مناسبت حاصل شود و بقدر مناسبت
صفات نفس او نفس متابع جذب کند هم چنانکه فتیله که دود دارد و او را بواسطهٔ دود با آتش مناسبتست بواسطهٔ مناسبت آتش را جذب
کند و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند آن مقدار از درجهٔ تقلید ترقی نماید و علی هذا القیاس در هر مرتبهٔ که متابعت کند او را بقدر
متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصلست و بقدر مناسبت بآن مرتبه از کمالات آن مرتبه او را نصیبست و چون متابعت بکمال رسد بحکم فاتبعونی
یحببکم الله حضرت حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود گرداند اگرچه در حقیقة این دوستی نیز عاید بحضرت محمد رسول الله است
صلعم زیرا که دوست داشتن حق او را بواسطهٔ اتصاف بصفات نبوی است اگرچه استعداد اتصاف او محض کرم است و چون نیک در
نگری حضرت حق جل و علا در هر مرتبهٔ از مراتب جز خود را دوست نداشته است بیت یحبهم و یحبونه چه اقرار است • بزیر پرده
مگر خویش را خریدار است • ای عزیز چون مقام محبت مرتبهٔ عالی است و جز جمعی از خواص بارگاه صمدیة را بدان راه نه ضعیف
حالان تنگ حوصله را ارادت که عام تر است از محبت دعوت میتوان فرماید که قل بگو ای سید مر فرو ماندگان طریق سلوک
و بال شکستگان هوای طلب را که اگر استطاعت متابعت حبیب ندارید در اخلاق و احوال اطیعوا الله فرمان بری خدای در
احکام شرع و چون طاعت خدای تمام نشود کسی را جز بفرمان برداری حبیب او صلوات الله علیه پس فرمود که والرسول و فرمان
بردار شوید رسول او را در آنچه فرمایند از امر و نواهی در تفسیر کبیر آورده که چون آیهٔ قل ان کنتم تحبون الله نازل شد ابن ابی عبد الله منافق
که متابع وی بود زبان اعتراض بر گشودند که محمد صلعم ما را بدوستی خود میفرماید بر وجهی که نصاری عیسی را ع دوست میدارند این آیه
دیگر نازل شد تا معلوم شود که غرض از فاتبعونی فرمان برداری خدای است و اگر نه بجای آن فاحبونی بایست گفت فان تولوا
پس اگر بر گردند و اعتراض کنند از طاعت خدای و رسول یا از متابعت پیغمبر صلعم و محبت او فان الله پس بدرستی که خدای لا
یحب الکافرین دوست نمیدارد ناگرویدگان را که دعوی اندازه محبت و ارادت میکردند و وضع مظهر برای وضوح دلالتست
بر آنکه تولی کفرست چون در آیهٔ سابق تعلیق کرد محبت خود را بمتابعت حبیب خود صلوات الله علیه پس هرکه ترک او کند
هرآینه خدای تعم او را دوست ندارد مصرع زانکه تو رانده همه جا مردوداست • و بعد از نزول این آیه که اطیعوا الله و
الرسول جهودان در محکمهٔ تصلف دعوی بی معنی آغاز کردند که ما فرمان بردار خداییم و جز پدران خود را که ابراهیم و اسحق و یعقوب
اند طاعت نمی داریم و دین ایشان را ملازم گرفته بفرمان هیچکس عمل نمی کنیم خداوند تعم درین آیه از اصطفاء انبیا و اجتبا ایشان
خبر داد و زبان اشارت بیان میکند که برگزیدهٔ این پیغمبران بسبب فرمان برداری ایشانست مر احکام خدای را شما نیز مطیع
حکم الهی شوید تا از صفوت ایشان نصیبی بشما رسد ان الله اصطفی بدرستی که خداوند تعم برگزید و اختیار کرد برای
دین خود آدم آدم را که پدر بشرست و گویند اصطفاء او به پنج چیز بود که خاصهٔ اوست یکی آنکه او را در احسن صورت
آفرید و صحیفهٔ کمال او را بخط و خال جمال بیاراست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دوم او را در مکتب ادب نسق
و علم آدم الاسماء کلها اختصاص داد تا طلبهٔ مدرسهٔ و نحن نسبح بحمدک در مجلس امتحان بحضور او درس لا علم لنا
تکرار کردند سیم ملایکه را که تخت نشینان بارگاه لا یعصون ما امرالله بودند بسجود وی فرمود که اسجدوا لآدم فسجدوا
چهارم مملکت بهشت را که مطلع انوار بقا و مطرح اشعهٔ لقاست باقطاع نامزد وی ساخته محل سکون و مسکن حلول او

کرد اینجا اسکن انت و زوجک الجنة بحکم منشور نبوت انبیا و اصفیا و سایر بشر را از سعدا و اشقیا را بنام نامی او توقیع سعادت کشید
و هیچ یک دیکر از پیغمبران این خصایص نیست ای عزیز مپنداری که بدین مقدار فضایل آدم صفی بر خاتم و فی تفضیل ثابت شود اکر آدم
را حسن خلق بود خاتم بحسن خلق کوی شرف از میدان فضیلت در ربود فانک لعلی خلق عظیم آدم از علم اسما وقوف یافت خاتم از اسم
و مسما با خبر بود وعلمک ما لم تکن تعلم آدم را همین ملایکه سجود کردند و بس بطریق تحیة اما بر حضرت خاتم خدای و ملایکه با مومنان درود
فرستند و تحیة ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الآیة آدم بملک بهشت سر فرود آورد خاتم بکوشه چشم همت بدان نظر نکرد
ما زاغ البصر و ما طغی آدم ابو البشر بود خاتم ابو الارواح آمد از این اشباح تقدم داد ند این را در عالم ارواح مقدم ساختند لاجرم زان
مرتبه عرش پایه این از برای بیان منقبت و بزرکی او میکوید بیت وانی وان کنت ابن آدم صورة ۰ فلی فیه معنی شاهد بابوتی
اکرچه در عالم صورت پسر میشوم آدم را ولی مرا در آدم کواهی هست از عالم معنی که بر ابوت من اقامت شهادت مینماید بیت
هرچند پدر میشود آدم لیکن ۰ در اصل منم پدر که پیش دارم ونوحا و دیکر برکزید نوح را که شیخ المرسلین است و بسه چیز
شرف اختصاص ارزانی داشت اول آنکه او را عمر دراز بخشید و در امدت ممادی توفیق حسن اعتماد رفیق احوال او کردانید
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما دوم برای وجود با جود او که بیت القصیدهٔ رسالت بود سفینهٔ نجات ترتیب داد
که ان اصنع الفلک باعیننا و وحینا سیوم اول پیغمبری که خط نسخ بر صحیفهٔ شریعت مقدسه بر کشید او بود و اکر کسی بر نو
تامل در فضایل سید ما صلعم بر ساحت اندیشه تابد فی الحال بقوة طبع سلیم و اعانت ذهن مستقیم دریابد که عمر نوح علیه
السلام اکرچه طولی داشت اما در میدان عریض که یک طرفش بعرصهٔ اول ما خلق الله نوری منتهی و دیکر جانبش بسر منزل بعثت
انا والساعة کهاتین متصلست چه نماید و اکر سفینه نوح از الواح خشب ترتیب یافت سفینهٔ فتوح این حضرت از اهل علم و آل
مرتب شد مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و قصهٔ نسخ شرایع خود توقیع نویسان مناشیر خود را محققست که چون حضرت حمیت المنقبة
قدم رسالت بر منهج قم فانذر نهاد آنتار مبانی شریعتها متقدمان بیکبار روی بانداراس آورد ع لم یبق من بنیانها الا
الظلل ۰ وچه خوش فرموده است بیت اکر نشرح آیینهٔ دین او ۰ ز آیینه روشن تر آیین او ۰ چه بنمود آیینه اش آبی تاب ۰
شد آیینهٔ انبیا در حجاب ۰ چو در خانهٔ شرع بکشاد دست ۰ کتب خانهٔ انبیا در ببست وآل ابرهیم و دیکر رقم اصطفا بر نفس ابرهیم
کشید آل اینجا بمعنی نفس و ذاتست و اصطفا ابرهیم نیز بسه چیز بود یکی آنکه جمال خلت او بعالمیان نمود واتخذ الله ابرهیم خلیلا
دوم کوهر وجود او را یاقوت وار از کورهٔ آتش نمرود سالم و پاکیزه بیرون آورد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم
سیوم منشور کرامت و شهادت او را بتوقیع ایالت و امامت موشح ساخت انی جاعلک للناس اماما و اکر صاحب بصیرتی بمیزان
ذهن وقاد مفاخر محبت حبیب را با ماثر خلت خلیل علیه موازنه نماید هر آینه از رجحان کفهٔ محبت دیدهٔ فهمش بجمال اصطفای
مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الاصفیا روشن کردد و نکتهٔ چند در فرق میان حبیب و خلیل در آیهٔ تفضیل سمت تفصیل یافته است
ای عزیز اکر آتش نمرود بر ابرهیم که لباس خلت پوشیده بود سرد شد چندان عجب نیست سرد شدن شعلات آتش جحیم بر مفلسان
امت حضرت حبیب و غایهٔ غریب و عجب نیست نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابرهیم من نار نمرود لاجرم هر یکی از اهل ایمان
چون قدم بر صراط نهند آتش بزبان بیان کوید جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی ع نور تو ظهور کرد و ما محو شدیم ۰ و اکر
خصیصهٔ امامت ابرهیم بالطیفهٔ کنت امام النبیین و خطیبهم را در مقام مقابله آرند ع داست چون قصهٔ خورشید شها خواهد بود
و کفته اند مراد از آل ابرهیم فرزندان و نیکان و خویشان وی اند چون اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط و انبیاء بنی اسرائیل آل
هر کس اقربا و متعلقان او باشند و شرط موافقت در دین یعنی نسبت و نسب با هم باید عجب حالی که بی شرف اتباع آل نکویند و اکرچه
نسب ثابت شده باشد انه لیس من اهلک و باد ولت متابعت آل خوانند و اکرچه نسبت و نسب منقطع بود السلمان منا اهل البیت
اینجا نکتهٔ کل تقی و نقی آل که زبان زدهٔ عالمیانست نقاب خفا از چهره میکشاید و لهذا بعضی بر آنند که مراد از آل ابرهیم مؤمنانند
وآل عمران و دیکر برکزید آل عمران که موسی و هرون بود ند و این عمران پسر یصهر است از اولاد لاوی بن یعقوب و بعضی
بر آنند که مراد از این عمران پدر مریم است و او پسر ماثان بن الیعاذار است از اولاد رحبعیم بن سلیمان بن داود و از اسباط
یهود بن یعقوب و آل او مریم است و عیسی که حق تعالی ایشانرا برکزید علی العالمین بر عالمیان زمان ایشان و بقول اشهر

حمل کلام

حمل کلام بر عمران بن ماثان که جد مادری حضرة عیسی عم بود و بعد از این سر رشتهٔ سخن بدختر او مریم خواهد کشید و لیست و نه
عقفان از اهل تواریخ میان این دو عمران هزار و سیصد سال بوده ذریة و هم چنین برکزید فرزندانرا بعضها برخی ازانرا
من بعض از برخی زاده شده یعنی اختیار کرد اولاد کزیده را از نسل پدران پسندیده والله سمیع و خدای شنواست
باقوال باطلهٔ یهود که کفتند که ما در دین ابرهیم ایم نحن ابناء الله واحباؤه یا بسخن فاسد نصاری که نبیرهٔ عمران ابن الله
کفتند علیم داناست باغراض فاسدهٔ ایشان ازین مقالات و چون نزول اوایل این سوره جهة احتجاج است بر نصاری و
دفع شبههٔ الوهیة از حضرة عیسی و بیان حال مادر وی میکند و کیفیة قصهٔ وی از ابتداء تا انتها ازو میفرماید اذ قالت
امرأة عمران یاد کن ای محمد آن وقت را که کفت زن عمران بن ماثان و کویند عمران بن اشهم بن امون و این زن عمران حنه
بود دختر فاقود از اکابر بنی اسرائیل در تفسیر طبری مذکور است که در بیت المقدس جماعتی زهاد و عبّاد بود ند و ایشانرا محرر کفتندی
و از نسل هیچ پیغمبر نبودکه نه محرری در آن موضع اختیار اقامت فرمود و محرر در لغت خالص باشد و بعرف آنجماعت این نام بر عابدی اطلاق
کردندی که آزاد بودی از قید بندکی دنیا و بخلوص تمام توجه نموده بر حضرت مولی و از جملهٔ ایشان دو کس بکثرة طاعة و وفور عبادة
سمت امتیاز داشتند یکی زکریا عم که پسر آذان بن مسلم بود و بچهارده واسطه بر داود عم رسیدی و دیکری عمران بن ماثان هم از اولاد
داود که قوم او مهتر اقوام بنی اسرائیل بود ند و خود خطیب و امام بیت المقدس بود و زن عمرانرا که بر جملهٔ عابدات زمان به
پیرایهٔ عفاف و زیور محامد و صاف تفوق داشت دختری بود و کویند خواهری نام او ایشاع زکریا از ایجهالهٔ عقد خود در
آورد و مدتها بر آن کذشته خدای تعم ایشانرا فرزند نداد و حنه را خود بیاض شیب که انفصام عقد قوت و انقضاء عهد سلو
را سببی روشنست بسواد شباب که واسطهٔ حصول بهجت و رابطهٔ وصول بسر منزل مسرتست استیلا یافته بود و روزکار
جوانی که ریحان بوستان امانی و موسم نضارت ریاض زندکانیست روی بر تافته مطایای ایام و لیالی بساط عمر را
بسیرهای متوالی در نوردیده و ضح الشیب کله عیب از مشارق مفارق زن و شوهری دمیده بیت نوبت پیری چو
زند کوس درد ۰ دل شود از خوش دلی عیش فرد ۰ کونهٔ رخشان ره زردی زند ۰ آتش معده دم سردی زند ۰ درتن و اندام در آید
شکست ۰ لرزه کند پای ز سستی چو دست ۰ موی سفید از اجل آرد پیام ۰ پشت خم از مرک رساند سلام ۰ در چنین حالی که درخت
وجودش از حمل ثمرات فرومانده بود و نهال بنیه اش بجهة برک ریز شیخوخیة از ظهور شکوفهای مراد نا امید شده روزی در
ختی به استراحت اشتغال داشت ناکاه نظرش بر مرغی افتاد که بنشاط بال بچهٔ خود را از آفر بیاد نکه میداشت حنه را آرزوی
فرزندان نخلو خانهٔ ضمیر سر بر زد و تمنای دلبند بدید آمده سر تضرع بر خاک نیاز نهاد و از جناب مجیب الدعوات فرزندی که دیدهٔ
امید بدو روشن و خوارستان محنت پیری بتماشای کلزار عنایتش کلشن کردد استدعا نمود بیت از آستان لطف تو جویم مراد
خویش ۰ کان کعبهٔ اجابت و حاجت روای ماست ۰ با ثر دعای حنه که اختصاصش بصدق و اخلاص واضح بود سلسلهٔ قدرة در حرکت
آمده فی الحال اثر ظلمت بروی پدیدار کشت و بعد از وقوع ظهر عمرانرا با وی اتفاق مقاربة افتاد و مقارن آن حال علامات حمل
در خود مشاهده کرد خواست که آن فرزندرا که نقاش تقدیر رقم تصویر او بر لوح تدبیر میکشد بصفت تحریر آراسته در جمع محرران
داخل کرداند کفت رب ای پروردکار من انی بدرستی که من نذرت لک نذر کردم مر ترا و واجب کردانیدم برای
تو که کردانم ما فی بطنی آنچه در شکم منست محررا آزاد کرده شده از قید تعلقات دنیا تا خاص ترا پرستد و خدمت مسجد
تو کند اکابر بنی اسرائیل را از زمان بزرخ میداشتند خدمت مسجد قدس را و فرزندان بر آن کار نذر میکردند تقربا الی الله و
در شرع ایشان بر فرزندان فریضه بود طاعت داشتن و کردن نهادن فرمان والدین را در مثل این نذرها و آن صورة از وقت
کودکی تا زمان بلوغ بعد از آن ایشان اختیار داشتند در خدمت مسجد و ترک آن و در بصایر آورده که روزی بر بیت المقدس
بکذشت و معموری باطن محی را نزا دید که دیده از ما سوی الله بر دوخته اند و لباس توجه بغیر را به آتش غیرت سوخته دست
تصرف از دنیا کوتاه ساخته و روی طلب براه رضای مولا آورده بیت بیاد حق از خلق بکریخته ۰ چنان مست و ساقی که
می ریخته ۰ کروهی عملدار عزلت نشین ۰ قدمهای خاکی دم آتشین ۰ بسودای جانان زنجان مشتغل ۰ بذکر حبیب از جهان مشتغل
حنه آرزو برد که از ایشان یا خادم ایشان باشد اما چون در حکم شوهر بود از آن دولت محروم ماند و پیوسته این مراد میسر

همین وکر این بود که اگر حق سبحانه او را فرزندی دهد بدان کار وی نامزد سازد تا وقتی که از عمران حامله شد نذر کرد که فرزندی که در شکم دارم
محرر کردم ای رهیده و آزاد از کارهای این جهانی در حقایق صادقیه آورده که محرر بنده باشد خالص که هیچ چیز از کوان او را بنده خود نکرده
و مقرراست که هر که بنده خالص مولی باشد از ماسوی آزاد خواهد بود ع بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم • سلمی گوید محرر آزادست
از ارادت و متابعت شهوات یا فارغ از اشتغال بمکاسب و تهیهٔ اسباب رزق در کشف الاسرار گوید بزبان ارباب معرفت محرر آنست که
در ازل آزاد ابد شد نه دست تعلق دنیا دامن همتش گرفت و نه جلوهٔ نعیم عقبی فریفته گشت نه مقید شواهد و رسوم شد و نه بستهٔ وارستگی خود
گشت بیت آنکس بود و کون لذت شادی یافت • کز هر چه بجز خداست آزادی یافت • در حقایق القرآن آورده که حریة اعلی مقامات اولیاست در
عبودیت و اهل اباحت در استماع این کلام از مشایخ بغلط افتاده اند و گمان برده اند که مراد حریت نفس است از قید عبودیت بارتفاع تکالیف
از و و این باطلیست که آن را هوای نفس در نظر ایشان می آراید بلکه مراد از حریت کمال عبودیت است از عین صفا و خلوص زیرا که اینجا آزادان
بندگی میکنند و بندگان آزادی دارند ع بندهٔ خویشتنم خوان که بشاهی برسم • و چون حنه این نذر کرد عمران گفت و یحک این چیست
کردی شاید که آنچه در شکم تست دختر باشد و او را صلاحیت خدمتگاری و ملازمت اهل الله نبود حنه ملول شد اما خدای آن نذر
او را قبول کرده بود چه در وقت نذر در زبانش جاری شد که فتقبل پس قبول کن برضا و پسندیدگی خود بار خدایا منی از من آنچه
نذر کردم انک انت السمیع بدرستی که شنوائی مر سخن مرا اگر گفتم و نذر زیرا که بر خود لازم ساختم با اجابت کنندهٔ دعائی العلیم دانائی
بقصد من در این نذر که جز رضای تو نیست در اثنای این احوال عمران بجوار رحمت الهی انتقال نمود و حنه بامید فرزند روزگار میگذرانید
تا حمل وضع نزدیک رسید فلما وضعتها پس آن هنگام که بنهاد بار خود را ضمیر عاید به نذیره است یا نسمه قالت گفت بر سبیل
اعتذار و تحسر رب ای پروردگار من انی وضعتها بدرستی که من بنهادم آن بار را انثی ماده و حنه میدانست که خدای
بدان عالمست اما عادت بر آن جاریست که چون انسان چیزی عجیب مشاهده کند بدان متکلم شود با کسی که داند که او بیند و او را دیده
و دانسته والله اعلم و خدای دانا ترست بما وضعت بانچیزی که او بار نهاد این قول خدای تعالی است و بقول بعضی
که بضم تا خوانند صیغهٔ متکلم تتمهٔ کلام حنه باشد یعنی خدای دانا ترست بدان بار که من نهادم و این از قبیل تسلیهٔ نفس باشد
و با خود راست آوردن که خدا را در ضمن این صورة سری عجیب هست ای عزیز عادت انبیا و علماء آن زمان چنان بود که پسران را
بخدمت مسجد قدس نامزد کردندی نه دختران را که ایشان ناقص عقل و دین باشند و دیگر آنکه احیانا ایشان را موانع از خدمت مسجد
پیدا میشود مادر مریم را مظنه آن بود که پسر زاید چون دختر آمد بطریق اعتذار درآمد که خدایا دختر زادم و تو بدان تری و
لیس الذکر و نیست فرزندی نر که من طلب کردم برای خدمت کنیسه کالانثی همچو فرزند ماده که بمن داده چه
این شایستگی تحریر ندارد جهت لزوم حجاب و عوارضی که لازم اوست و احتیاج او بحفظ و حراست و انی بدرستی که من
سمیتها نام نهادم او را مریم و معنی این لفظ بزبان ایشان امة الله است یعنی کنیزک خدای گویند خادمه و واضح آنست که عابده
میگوید من او را پرستنده نام کردم تا فعل او مطابق اسم باشد و انی اعیذها و بدرستی که من در پناه می آرم او را بک بحضرت
تو و ذریتها و فرزندان او را من الشیطان الرجیم از اغواء دیو سرکش رانده شده از منازل قدس یا از بودن شیطان
مر این فرزند و ذریة او را برکت دعای حنه بروزگار مریم و عیسی رسید و از مس شیطان محفوظ ماندند در احادیث آمده است
که هیچ مولودی نباشد الا که شیطان او را مس کند در وقت ولادت تا آن فرزند فریاد برکشد از مس شیطان الا مریم و پسر او که این
صورت محروس بودند در تفسیر ثعلبی آمده که چون عیسی علیه السلام متولد شد ابلیس دیوانی را که اعوان او بودند جمع کرده باتفاق آمدند
تا عیسی را مس خود گردانند اما بواسطهٔ آنکه ملایکه گرد مادر و پسر فرا گرفته بودند فرصت مساس نیافته خایب و خاسر باز
گشتند فتقبلها پس فرا پذیرفت مریم را ربها پروردگار او و پسندید او را برای تحریر بجای آن عوضی که حنه نذر کرده بود
بقبول حسن به پذیرفتن و پسندیدنی نیکو جهت خدمت خانه و حال آنکه مشروع تحریر ذکور بود دون اناث چه ذکور
استعداد خدمت هست بخلاف اناث که موانع خدمت مسجد دارند و دیگر رجال قوی تن توانند بود در کشیدن بار محنت و مذکر
عیبی لاحق نشود در اختلاط با مردم و تهمتی که متوجه اناث است ذکور را نیست و با این همه خدای تعالی وی را بتحریر قبول
کرد و هیچ زن دیگر را این دولت روی ننمود امام قشیری گوید قبول حسن تولی حق تعالی است امر او را بر وجهی که عالیان

در آن متعجب شدند و چون در باب تفعل تکلفی هست قبول را بر تقبل اختیار کرد وانبتها و برویانید او را یعنی نشو و نما داد بی
او رسته و نشو یافته شد نباتا حسنا رستنی نیکو انباتا نگفت زیرا که غرض عود حسن است بمریم نه با نبات و نبات حسن
اشارتست بتربیتی نیکو که مصلح او بود در جمیع احوال و هر آینه نباتی که ثمرهٔ آن روح الله باشد احسن نباتها خواهد بود و در
اکثر تفاسیر هست که مریم در روزی چندان بنالیدی که مولودی دیگر در سالی نتالید بیت چو ماه نو که بار وی شب افروز
بود زاینده نودش روز تا دو روز • و گفته اند نبات حسن عصمت وی بود از شیطان یا اقامت در مقام مذکوری در صلاحیت
تحریر یا پرورش یافتن بر صلاح و سداد و معرفت و طاعت تا در خبر آمده است که چون بسن نه سالگی رسید بفیض فضل الهی
در صیام ایام و قیام لیالی بر همه احبار غالب شد و گویند مراد از نبات به نبات حسن تخلق او بود باخلاق ربانی یا استقامت
در طاعت یا اختیار کردن رضاء سبحانی بر هواهاء نفسانی و در لطایف قشیری آمده است که علامت قبول حسن همین بس
که پیغمبری بزرگوار چون زکریا علیه السلام بکفالت وی نامزد شد و صورت این قصه بر آن منوال بوده که چون مریم بتول متولد
شد حنه فی الحال او را در خرقه پیچیده برداشت و بسوی بیت المقدس آمده سدنه و احبار را گفت دونکم هذه النذیرة فرا
گیرید این نذر کرده شده را که از آن خدایست اهل بیت المقدس بقبول وی رغبت کردند جهت اداء حقوق پدر وی که خطیب و
امام ایشان بود یا بجهة طلب ثواب آخرت پس اول زکریا که رئیس ایشان بود و خدای او را با هل شام برسالت فرستاده خواست
که او را در بر گیرد گفت ای مجاوران حرم محترم این کودک دختر عم منست و خواهر او در خانهٔ من پس پرورش وی سزاوارترم
احبار گفتند اگر او را بتربیت خویشاوندان بایستی گذاشت کس از مادرش بدان سزاوارتر نبودی بلکه ما قرعه میزنیم تا بنام هر کس
که فال سعادة بر آید بتربیة این کودک مستسعد گردد پس بیست و هفت تن یا بیست و نه از احبار و علما که مجاوران بیت مقدس بودند
قلمها که بدان کتابهٔ توریة کردندی برداشته بکنار نهر اردن آمدند و قلمها را که داشتند در جوی آب افکندند بشرط آنکه
قلم هر کس که بر سر آب بایستد پرورش مریم بدو متعلق بود همه قلمها بزیر آب فرو رفت و قلم زکریا بر روی آب بایستاد
و برخی مفسران بعکس این گفته اند و بر هر تقدیری قرعهٔ دولت بنام نامی زکریا بر آمد بیت گشادم فال و حال عشق
ورزیدن حوالت شد • خوشم کین قرعهٔ دولت بنام من برون آمد • پس زکریا او را بجهت تربیت خود در آورد چنانچه حق تعالی
فرمود وکفلها زکریا فرا سپرد حق تعالی مریم را بزکریا و اگر بتخفیف خوانند معنی چنین بود که فرا پذیرفت او را زکریا
و لفظ زکریا بفتح زای و کسر را و تشدید یا افصح لغات اوست و بمد و قصر آمده و معنی این لفظ بعبرانی دایم الذکر است پس
چون کفالت مریم بر زکریا قرار گرفت او را بخانهٔ خود برد و جهة ارضاع او دایه مقرر فرمود و چون از حد طفولیة در
گذشت او را بمسجد آورد و قولی آنست که از اول حال بار او را ملازم مسجد گردانید و بر هر تقدیر غرفه در بیت المقدس راه
برای او ترتیب دادند جز بنردبان صعود بر آن میسر نبودی و چون زکریا از تعهد حال او فارغ شدی در غرفه بقفلی محکم بسته
کلید با خود داشتی و بر هیچکس در باب او امین نبود و آنچه غایة محافظت و نهایة احتیاط و حراست باشد در بارهٔ او رعایت میفر
مود تا وقتی که بزرگ شد و توریة از وی در آموخت القصه در اثناء این تفقدات و تعهدات ارقام ولایت از صفحات حالات
مریم لایح می دید و آثار کرامت بر وجنات اوقات او واضح مشاهده میکرد از جمله آنکه کلما دخل هرگاه که در آمد
علیها بر مریم زکریا المحراب زکریا بغرفه و منظری که وی آنجا بسر میبرد محراب در لغة جایی بلند باشد قال تعالی اذ
تسوروا المحراب یا اشراف مجالس و آن جای نشست مریم بود حاصل کلام آنکه هر وقت که زکریا بخانهٔ مریم آمد وجد یافت
عندها نزدیک او رزقا روزی و چه روزی تنکیر رزقا دلالت بر تعظیم حال رزق دارد و گفته اند آن میوهٔ تابستانی
بود که در میان زمستان در خانهٔ او می دید یا میوهٔ زمستانی بود که در فصل تابستان در منزل او حاضر میافت چند نوبت که این
صورة معاینه دید قال گفت زکریا یا مریم ای پرستندهٔ خدای انی لک از کجاست مر ترا هذا این میوه بر سبیل
تعجب سؤال کرد زیرا که در بسته می دید و بیقین میدانست که غیر او بکفایت مهمات مریم قیام نمی نماید و چون زکریا کیفیة
آن حال استفسار کرد قالت گفت مریم هو این رزق که می بینی من عند الله از نزدیک خداست آورده اند که
جبرئیل علیه السلام از بهشت بدو می آورد و میوه ها که در غیر وقت نزد مریم ظاهر شدی جهة نفی تهمت بود یعنی در خاطر زکریا و

قیا و خطور نکردی مگر که کسی از اهل آن دیار متعهد حال او ست چه حصول انجیر تازه در زمستان و خرما تر در غیر وقتش مقدور
بشر نیست و آن نبود جز کرامات مریم و یکی از مستدل اهل سنت و جماعت در اثبات کرامات اولیاء این آیتست و نشاید که کسی حمل بر
معجزهٔ زکریا کند چه اگر معجزه وی بودی آن سؤال نفرمودی و اگر از روی امتحان پرسیدی بایستی که مریم در جواب گفتی مِنْ
عِنْدِکَ نه که مریم گفت هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای یَرْزُقُ روزی میدهد مَنْ یَشَآءُ هر کرا میخواهد
از خزانهٔ غیب بِغَیْرِ حِسَابٍ بی شمار از جهة کثرت یا بغیر استحقاق مرزوق بلکه از محض کرم و موهبت محقلست که این جمله
هم از قول مریم باشد بر باه اشارت بیان میکند که هیچ عجیب نیست که ما را از غیب روزی رسد چه حضرت خداوندگار
و روزی دهنده است بیت از و خواه روزی که بخشنده او ست • رسانندهٔ رزق هر بنده او ست • مهیا کند روزی مار و
مور • اگر چند بی دست و پایند و زور • چنان پهن خوان کرم گسترد • که سیمرغ در قاف قسمت خورد • یعنی محققان برآنند
که حضرت عزت مریم را بقبول حسن در پذیرفت و علامت قبول حسن آن بود که او را بشریفترین بقعهٔ فرود آورد و بنزدیکترین اهل
زمان که زکریا بود بتعهد حال او نامزد کرد این همچنانست که بداود عم وحی فرستاد اِذَا رَأَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و با آنکه زکریا
را کافل مهمات او ساخته بود از انبار خانهٔ وَفِی السَّمَآءِ رِزْقُکُمْ روزی وی میفرستاد تا عالمیان بدانند که حق سبحانه دوستان
خود را نگاه میدارد و کار ایشان را بدیگری باز نمیگذارد در اینجا تنبیهی است مر توانگران را که تعهد حال فقرا میکنند تا دانند که
کار ایشان در تحت رفق فقرا و اولیا آمد و فقرا در رفق و نواخت کبریا بیت دلم گوی که درویش در پناه کیست •
که پادشاه جهان در پناه درویشست • آنچه توانگران را از برکت خدمت درویشان میرسد زیادت از آنست که درویش را
از نعمت توانگران رسد و از کلمات قدسیه النسمات حضرة خواجه است مدت عَلَی مَفَارِقِ الْاَیَّامِ ظِلَالُ جَلَالِهِمْ که معاونت
کردن برادران مؤمن بدست و سایر جوارح در چیزی که ایشان محتاج بآنچیزند همه نور و صفاست علی الخصوص معاونت طایفه
که ایشان را توجه بجناب حق باشد زیرا که ایشان را حق سبحانه از برای محبت خود ظاهر گردانیده است و دوست میدارد که ایشان
علی الدوام توجه بجناب او باشد چرا که درین حال دل ایشان آینهٔ جمال نمای اوست و ایشان را بواسطهٔ بشریة توجهی بکار و لقمه
و مسکن و لباس واقع میشود و درین حال بمقدار تعلق غباری در آینهٔ دل ایشان ظاهر میشود و بقدر غبار آن شهود
آن جمال دور می افتد هر آن صاحب دولتی را که حضرت حق سبحانه توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشان را کفایت کند او را
از معانی ایشان نصیب تمام است از برای آنکه چون محتاج الیه ایشان بدست آید دل ایشان را رجوع بحال خود میشود پس
گوئیا هم چنانست که او دل ایشان را متوجه بحق گردانیده است و صاحب مرصاد قدس سره میفرماید که وقتی این ضعیف در خراسان
جمعی درویشان را بخلوت نشانده بود و درویشی را بخدمت ایشان نصیب کرده در بعضی مکاشفات چنان میدید که از حضرت
خداوندی امداد لطف بهر یک از خلوتیان فرو می آید و از هر خلوتی نصیبی خاص بدان درویش میرسد بیت گر توانگر فهم آن
معنی کند کو را چه سان • از کرم با بی نوایان میرسد فیض کمال • جز طریق خدمت ایشان نپوید روز و شب • جز رضای خاطر
ایشان نجوید ماه و سال • در کشف الاسرار آمده که آنچه زکریا از بتول عذرا می پرسید که اَنّٰی لَکِ هٰذَا از آن می ترسید
که مبادا دیگری بر وی سبقت گیرد در تعهد حال مریم و وی هنوز قرب و منزلت او را در حضرت عزت ندانسته بود
و می پنداشت که بی سابقهٔ طاعتی و وسیلهٔ عبادتی کس را علو مرتبتی نرسد مریم بتایید الهی و عنایت نامتناهی از عین
توحید او دانست جواب داد که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ روزی و نواخت او را وسیله و سابقه در کار نیست از نزد خود
فرستد و بمشیت خود عطا کند یَرْزُقُ مَنْ یَشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ در حقایق التأویل آورده که ممکنست که مراد ازین رزق
رزق روحانی باشد از علوم و حکم و معارف و حقایقی که فائض میشد بر وی از حق سبحانه و اختصاص عندیة دلیلست بر آنکه
آن روزی اعلی و اشرف از ارزاق بدنیه بوده بیت قوتی که از و قوت تن بفزاید • در پیش غذای جان کجا بنماید • در
بعضی از تفاسیر بروایة جابر انصاری علیه رضوان الباری وارد است که وقتی پیغمبر دعوت سرای اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ صلوات الله
علیه چند روز از خوان دنیا لقمهٔ تناول نکرده بود و پروردهٔ طعام و شراب یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِیْ بجنت اجوع یومین بسر برده چون
رنج گرسنگی از حد افراط متجاوز شد و مشقت جوع بنهایة کار رسید جناب رسالت مآب چون ماه جهانتاب پرتو جمال بر منازل

ازواج طیبات انداخت و حجرات طاهرات را برخسار مهر افروز غیرت درجات علیین ساخت بیت دوشیزه از و کلبهٔ ما شاه نشین شد • کاشانهٔ
درویشی به از خلد برین شد • قضا را در هیچ خانه از خوردنی اثری و از خوردنی چیزی نبود سایهٔ کرامت بر حجرهٔ خاتون قیامت افکند و گفت
یا فاطمه هَلْ عِنْدَکِ شَیْءٌ هیچ خوردنی نزدیک تو هست فاطمه زین با سائر اهل بیت از مائدهٔ الجوع طعام الصدیقین چاشنی گرفته بود ندا اندوه
اعتذار گفت لا وَاللّٰهِ ای رسول الحضرة رسالت صلی الله علیه وسلم قدم از خانهٔ فاطمه بیرون نهاد و مقارن آن حال یکی از همسایگان فاطمه
دو گرده و مقداری گوشت پخته برسم هدیه بوی فرستاد فاطمه چون اسباب مهیا دید او را در جفنهٔ نهاده و سر پوشیده حسن را
بطلب پدر روان گردانید شاه زاده حسن از پی سید عالم صلعم روان شد و اندک زمانی را خواجه کونین حجرهٔ مادر سبطین را بنور
حضور و انوار السرور دیبا راست مصرع دمید صبح سعادت که یار باز آمد • و چون حضرت صلعم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه
جفنهٔ طعام پیش آورده برسم خدمة بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مضای سر پوش از روی جفنه برداشت طبقی
دید پر از نانهاء ظریف و مملو از گوشتهاء لذیذ لطیف فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز از برکت
الهی و یمنت حضرة رسالت پناهی نیست وظایف حمد احد و مراسم درود احمد صلعم بتقدیم رسانید طوطی شکرخای وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بدین
عبارت شیرین سؤال کرد که یَا فَاطِمَةُ اَنّٰی لَکِ هٰذَا عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد که هُوَ
مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ گل رخسار آنحضرت از شادی برافروخته فرمود که لوازم شکر و سپاس مر خدایرا
که از راه فضیلت تو را بسیدهٔ زنان بنی اسرائیل مانند گردانید که هر گاه حضرة الله او را روزی فرستاد و زکریا از و پرسید که این از کجاست
همین جواب داد که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس رسول خدای صلوات علیه بفرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از آن
مائدهٔ مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهل بیت و متعلقان
از آن خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شده بودند و هنوز جفنه بر حال خود بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافر بهره
مند گردانید و فایدهٔ آن طعام باغلب از خاص و عام رسید بیت و ز مقدم مبارک سلطان کائنات • اضعاف این چنین برکتها
غریب نیست • روایة محمد اسحق آنست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد و زکریا از تعهد حال مریم عاجز شده اشراف بنی اسرائیل را جمع
کرد و از ضعف حال و قلت مال خود شمهٔ باز راند استدعای آن نمود که یکی از ایشان متعهد احوال مریم گردد و چون هیچکس بواسطهٔ
قحط و غلا اختیار آن کار نمیکرد عاقبة قرعه زدند و بنام یوسف نجار که پسر عم مریم بود برآمد یوسف از تکفل مؤنت مریم مضطرب
شد و بتول عذرا از روی یقین کامل او را ملامت کردن آغاز کرد که ای یوسف اَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللّٰهِ بخدای گمان نیک بر که بحکم
اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ بندگان خود را بی روزی نگردانند بیت هر که یقین را بتوکل سرشت • بر کرم الرزق علی الله نوشت • هر
روز یوسف نجار چیزی کسب کردی و نزد مریم آوردی و روزی دیگر ده چندان پیش او میدید قصه باز گردیم در میان آوردن
و چون زکریا استفسار آن حال کرد و کرامت مریم بر و ظاهر شده میوهٔ تازه در غیر وقت بدید با آنکه درختان پیری از نهال وجودش
حصول میوهٔ فرزند محال مینمود زبان بدرخواست بگشود چنانچه حق سبحانه فرمود هُنَالِکَ در آن وقت که زکریا ثمرهٔ تازه نه در هنگام
آن بدید اگرچه پیش از آن عالم بود که دشوارها در قدرت آسانست اما بوقت تجدد قلب عادات امیدواری می افزاید و رغبت
قوت می یابد طمعش افتاد بوجود فرزندی و چون هنالک ظرف مکانست و تاویل آن بزمان از قبیل توسعات میتواند بود جمعی
محققان همان بر معنی اصل فرود می آرند و میگویند در همان مکان یعنی در محراب مریم که نشسته بود دَعَا زَکَرِیَّا بخواند
زکریا رَبَّهُ مر پروردگار خود را و از روی ضراعت قَالَ گفت رَبِّ ای پروردگار من هَبْ لِیْ ببخش مرا مِنْ لَدُنْکَ
از نزدیک خود ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً فرزندی پاک از آلایش گناه یا عطا کن مرا نسلی مبارک و چنانچه حنه را فرزندی شایسته کرامت
کردی با وجود آنکه عجوزی عاقر بود و مریم را از فواکه تازه در غیر اوان آن ممتع ساختی دیدهٔ مرا نیز در پیری بمشاهدهٔ فرزندی
جوانبخت روشن کن ای عزیز تخصیص من لدنک با آنکه همه نعمتها از نزدیک اوست جهة آن تواند بود که اسباب ظاهره درین
صورت مرتفع است چه حصول ولد بواسطهٔ کبر زکریا و عقر ایشان محال مینمود و استعداد آن از طرفین منتفی بود پس
اعطاء ولد جز محض موهبت و فضل الهی تصور نتوان کرد لاجرم زکریا چنین فرمود که مرا از نزدیک خود فرزند بخش اِنَّکَ
بدرستی که تو سَمِیْعُ الدُّعَآءِ شنوندهٔ دعا و اجابت کنندهٔ آنی فَنَادَتْهُ الْمَلٰٓئِکَةُ پس دعاء زکریا قرین اجابة شد و ملا

کردند او را جمعی از فرشتگان و گویند همین جبرئیل عم او را ندا کرد و حق تعم جبرئیل را جهة تعظیم بطریق جمع یاد کرده است قال تعم
ینزل الملائکة بالروح ای جبرئیل بالوحی و در عرف هست که از یک کس که مهتر قوم بود بلفظ جمع یاد کنند چنانچه الذین قال
لهم الناس و آن یک کس بیش نبود و در تیسیر فرموده که چون جبرئیل بامری نازل شدی غالب آنست که جمعی ملائکه با وی بودندی چون
جبرئیل تنها کوید بخواند جایزست که گویند نادته الملائکة یعنی جبرئیل و هر که با اوست و از قاریان آنکه تذکیر فعل کرده نظرش بر همین
بوده که مراد جبرئیل است و در اخبار برین وجه وارد شده که زکریا صاحب مذبح بود و قربان بدست خود کردی و چون
عذبح بود و قربان بدست خود کردی و چون عذبح درآمدی احبار گرداگرد مذبح صف کشیدندی و تا زکریا شرف اجازت
ارزانی نفرمودی کس را زهرهٔ درآمدن نبودی روزی زکریا در مذبح بکشاد و در پیش محراب مسجد مذبح بنمان در ایستاد چنانچه
حق تعم فرمود وهو یعنی زکریا قائم ایستاده بود یصلی و نماز کنان در فی المحراب در محراب که جای حربست با نفس و هوا و علماء
بنی اسرائیل بر حوالی مذبح انتظار اجازت میکشیدند که ناگاه جوانی با روی درخشان و جامهٔ سفید بر زکریا ظاهر شد زکریا در نگریست
مردی دید با هیبت تمام و شوکت لا کلام آثار عظمت از بشرهٔ او پیدا و انوار حشمت از جبین مبین او هویدا بیت رخی چنانکه ز
خورشید و ماه نتوان کرد • خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد • زکریا آن جمال و کمال مشاهده نمود و بی اجازت شخصی را بخلوة
خود درآمده یافت ترس بر دل او مستولی شد آن جوان گفت ای زکریا اساس خوف منهدم ساز و علم امن و مسرت برافراز که من
رسولم از خدای تو و من جبرئیلم ان الله بدرستی که خدای یبشرک مژده میدهد و بشارة میفرستد ترا بیحیی بفرزندی
که نام او یحیی است او را یحیی گفت که رحم عاقر بدو زنده گشت ای عز بن یحیی آن حیوتیست و حیوة حقیقی حیات دلست و حیاة دل به
نبوت و ایمان باشد و یحیی را هر دو بود و زندگی یافت با اخلاق فاضله و افعال مرضیه بدو زنده شد یا احیاء نام پدر کرد و گفته
اند حق تعم او را یحیی نام نهاد زیراکه بعلم قدیم خود دانست که از دنیا شهید بیرون رود و شهدا در مقداد زنده اند بل احیاء عند
ربهم و اصح آنست که زنده داشت دل او را بنور عصمت و حضور طاعت تا در همهٔ عمر خود نه گرد گناه گشت و نه اندیشهٔ گناه
برامن خاطر او گذشت پس تعیین یعنی دیگر کرد یحیی را مصدقا در حالتی که این فرزند باور دارنده باشد و ایمان آرنده بکلمة
بعیسی که او کلمه ایست من الله از حضرت خدا و نقل آورده اند که اول کسی بعیسی ایمان آورد یحیی بود عم و یحیی بسه سال یا بشش ماه از
عیسی مهتر بود در اخبار وارد است که چون عیسی متولد شد و بنی اسرائیل رقم تهمت بر صحیفهٔ حال مریم کشیدند و در استقصا
آنکه این فرزند از کجا آورده مبالغه از حد در گذرانیدند و خدای تعم حکم کرد تا عیسی زبان بیان بگشاید و به مصدق انی
عبدالله آتانی الکتاب زنگار انکار از دلهاء سائلان بزداید در آن محل یحیی حاضر بود چون عیسی سخن تمام کرد او با وجود صغر
سن زبان برگشاد که اشهد ان عیسی روح الله و کلمته بنی اسرائیل را تعجب زیاده شد و زکریا عیسی را برداشته بسینهٔ خود
باز نهاد و نزد بعضی مفسران که در آن مدت که ایشاع به یحیی حامله بود مریم نیز بعیسی حامله شد و هیچ کدام از حمل یکدیگر وقوف
نداشتند روزی مریم بدیدن خواهر آمد و ایشاع بعد از اقامت مراسم حرمت گفت ای مریم خبر داری که من حامله شده ام
و دعاء زکریا که هب لی من لدنک ولیا اجابت اقتران یافته است مریم آهی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت ع مرا غمیست
که پیدا نمیتوانم کرد • ایشاع را مرغ دل در پرواز و طایر روح در اهتزاز آمد و نالان گفت ای خواهر ارجمند دل دربند
غصه مدار و مشکلی که داری با من در میان آر ع چو محرم یافتی پنهان مکن راز • شاید که جهت بر درد تو وقوف یابم تدارک
وجه علاج توانم کرد و اگر خللی در حال تو بازیابم بطریق اصلاح باصلاح توانم آورد مریم فرمود که مرا نیز همین حال تو واقع
است اما حمل ترا سببی هست و از آن مرا بر هیچ سبب حمل نمیتوان کرد اگرچه این امریست ربانی و روح قدس مرا بفرزندی
بشکوارش دکانی داده اما چون باهر کس این سخن راست نماید و سر انگشت تفکر هر ناقص خردی عقدهٔ این مهم نگشاید
سرانجام کار من بخجالت چه خواهد بود یا لیتنی مت قبل هذا ع مرده اولیتر که باین شرمساری زیستن • ایشاع که این سخن
استماع کرد این سخن استماع کرد گفت بیت جانا غمین مباش که جانان رسید نیست • در کام تشنه چشمهٔ حیوان رسیده نیست •
بشارت باد که پسر تو آن رسولست که ما را در توریة بدو مژده داده اند که بی پدر متولد گردد ای مریم پس مرده مباش
که پسرت بدم چندین مرده زنده خواهد کرد مریم از این سخنان تسلی یافته بزبان حال مترنم این مقال می بود بیت

عیسی بظهور آمدن مرده چرا باشم • ایام بهار آمد بی مرده چرا باشم • وقتی دیگر که ملاقات کردند ایشاع گفت ای مریم فرزندی
که در بطن تست فاضلتر از فرزندیست که من دارم که حقیقة این حال از کجا معلوم کردی ایشاع گفت از آنجا که هرگاه ملاقات میکنیم آنچه
در شکم منست خدمت میکند آنرا که در شکم تست و من بدان حاضر میشوم در بعضی از کتب قصص آورده اند که یحیی سجده میکرد مر
عیسی را در شکم مادر و در مثنوی معنوی حضرة مولوی فرموده مثنوی مادر یحیی که حامل بد و • بود با مریم نشسته رو برو
گفت ای مریم درون من شهیست • کز اولوالعزم او رسولی آگهیست • چون برابر اوفتادم با تو من • کرده سجده حمل من ای ذوالفطن • این
جنین مر آن جنین را سجده کرد • کز سجودش در تنم افتاد درد • و این سجده را حمل بر سجدهٔ تحیت میتوان کرد و بر هر تقدیر تصدیق یحیی مر
عیسی را ثابتست و گفته اند مصدقا بکلمة آنست که از عاقر زاده در کمال قدرت و حسن فطرت گواهیست مر عیسی بی پدر زاده را و بعضی
کلمه را بمعنی کتاب داشته اند چنانچه کلمهٔ حویدره مر قصیدهٔ او را و مضمون این باشد که یحیی ایمان آورنده است بکتاب نازل از خدای
یعنی انجیل و صفتی دیگرش اینست که وسیدا مهتری بشرف سیادت و عز سعادت آراسته شرط سیادت سه چیزست علم و
حلم و تقوی و حضرة یحیی عم بدین سه نعت موصوف بود و در عین المعانی آورده که سید شریفست یعنی در نفس خود بزرگوار
یا مکرم نزدیک حضرة پروردگار و گویند سید کسیست که نیکوخوی و پسندیده خلق باشد چه ابواب بزرگی جز بمفتاح نیکخویی گشاده
نگردد و اسباب نامداری جز بمساعدت حسن خلق آماده نشود بیت هر که بزرگی بود او را هوس • خوی نکو مایهٔ آن کار بس •
و بقولی سید آنست که غضب بر وی استیلا نیابد و در وقت غلیان خشم بجانب تواضع و حلم شتابد بعضی برآنند که سید فایق باشد
بر قوم چنانچه یحیی عم بعصمت بر همه اقران بلکه بر جمیع عالمیان متفوق بود و در بی گناهی او این خبر وارد است که لم یعمل معصیة
و لم یهم بها و گویند سیادت فقه است و دانستن احکام شرع چنانچه مرویست که الانبیاء قادة و الفقهاء سادة و علم
و حکمت یحیی را از نکتهٔ و آتیناه الحکم صبیا معلوم توان کرد سفیان ثوری رح فرموده که سید آنست که گرد حسد بر چهرهٔ
روزگار او ننشیند و هر کرا هر چه داده اند از قسمت آفریدگار داند و بدیدهٔ انکار در آن ننگرد مثل است که الحسود لا
یسود بیت با حسد هر که در میان آمد • از بزرگی کناره باید کرد • و اغلب برآنند که سرمایهٔ سیادت سخاوتست من
جاد ساد در حدیث آمده که سید مردمان در دنیا اسخیا اند و در آخرت اتقیا و حضرة رسول عم پرسید از بنی
سلمه که سید شما کیست گفتند جد بن قیس الا آنکه او بخیل است سید انبیا صلی ربنا علیه فرمود که کدام درد بدتر
در مانتر از بخل باشد بلکه سید شما عمرو بن الجموح است و او مردی کریم بود بیت کرت هوای بزرگیست در سخا آویز • که
جز بجود و کرم مهتری مسلم نیست • و ثانی رح گوید سید آنست که راضی بود بقضاء ربانی و خود را تسلیم کند در وقت طریان
امر سبحانی سلمی از ابن عطا نقل میکند که سید محقق باشد بحقیقة حق یعنی خالی شده از اوصاف بشریة و متصف گشته باخلاق
ربوبیة و گویند سید آنست که نایرهٔ حرص را بآب قناعت منطفی و غائلهٔ آز و امل را بصفت خرسندی منتفی سازد تا کسی که قدم
در طریق توکل و تفویض نهد و از دغدغهٔ ملاحظهٔ اسباب و وسائط باز رهد یا آنکه از تعلق کونین دامن اعراض در
چیند و در آینهٔ توجه جز پرتو جمال مکون نه بیند سلطان العارفین قدس سره فرمود که سید بلند همتیست که مطلقا دنیا و متاع آن بخاطر
او خطور نکند ماسوی الله را نزد او قدری و وزنی نباشد بیت همت نگر که خاک نشینان کوی عشق • محصول هر دو کون بیک جو
نمیخرند • دیگر صفت یحیی وحصورا باز ایستاده از زنان یعنی فاعلست یعنی مبالغه کننده در حبس نفس از شهوات یا بمعنی مفعول
یعنی محصورست و ممنوع از زنان بواسطهٔ عصمت الهی و گویند حصور آن باشد که خود را از لهو و بازی باز دارد آورده اند که
جمعی کودکان یحیی را عم در زمان صغر گفتند ای یحیی بیا تا بازی کنیم فرمود که ما للعب خلقنا ما را برای بازی نیافریده اند بجای بجا
میدان غفلت و بیرون کاشانهٔ بطالت تا ان پند آن کودک که بر جوانمردان طریقت موعظه شنو پند بیت عمر به بانچه بر میبری
بازی از اندازه بدر میبری • و گویند حصور آنست که منزه باشد از اکوان و ما فیها و آزاد بود از قیود جمیع حتی که از قید آزادی
نیز باز رهد امام قشیری رح فرموده که حصور معنیست از شهوات و مناهی و مکیفست کارهاء بشریة او بحمایت عنایت الهی
بصورة او بشریست و بمعنی پر شور روشن و نبیا و دیگر پیغمبری ناشی شده من الصالحین از شایستگان نزدیک خدای چون
زکریا و آباء او و صلاح آن باشد که حقوق خالق و خلایق را بوجهی ادا کند که باید و شاید یعنی بمرتبهٔ نبوت بالاتر از مرتبهٔ صلاح

اما صالح آنرا گویند که بحق مشغول باشد و بهیچ وجه متعرض غیر نگردد چه اصلاح غیر فرع است و لهذا اکثر انبیا در آخر کار از اصلاح
استعفا جسته مایل اصلاح بوده اند مناجات خلیل جلیل که رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و درخواست صدیق بالتحقیق که
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ از مؤیدات این قول اند القصه چون زکریا بچنین فرزندی که صفات کمال او مذکور شد بشارت دادند
بر سبیل استخبار قَالَ گفت رَبِّ ای پرورنده من خطاب کرد با خدای و گویند رب بمعنی سید است و مخاطبه با جبرئیل بود
که أَنَّى يَكُونُ از کجا باشد لِي مرا غُلَامٌ پسری وَقَدْ بَلَغَنِيَ و بدرستی که فرا رسید مرا الْكِبَرُ پیری و بزرگ سالی وَامْرَأَتِي
و زن من یعنی ایشاع عَاقِرٌ نازاینده است و امید قطع کرده از زادن زکریا عم میخواست که وجه تناسل بداند و کیفیت آن بشناسد که
ایشانرا بحال جوانی خواهند برد یا هم در پیری این صورت روی خواهد نمود چه میدید که سنت الهی بدین جریان یافته که از مرد پیر و زن
عاقر فرزند پدید نیاید و زکریا در آن حال صد و بیست ساله بود و اصح آنست که نود و نه ساله و زنش نود و هشت ساله در کشف
الاسرار آورده که زکریا گفت خداوندا این فرزند هم ازین زن باشد که روزگار پیری با من بسر برده یا از زنی دیگر جواب داد
اورا که نی هم ازین زن باشد از بهر آنکه چون در وحشت انفراد هر دو باهم بودید اکنون که زمان انس و اجتماعست با دیگری بودن
شرط نباشد و اصل آنست که سؤال زکریا از روی استعظام عنایت ربانی بود عرب را که منصب عظیم روی بوی آرد گوید مِنْ أَيْنَ لِي هذا من کجا
و این مرتبه کجا و من چه اهل این منصبم اینجا نیز زکریا میگوید پیر مردی و عجوزه را چه استحقاق که این دعا باجابت رسانی و فرزندی
بدین شایستگی کرامت کنی و اگر نه مشیت و فضل تو باشد مصرع پیدا بود که کوشش ما تا بکجا رسد ای درویش اگر لایق حال ما با ما عمل کند
وای بر روزگار ما و اگر فراخور کرم خود در ما نظر کند بخت یار ماست و کار کار ما پیر طریقت گفت الهی چون در عمل خود می نگرم دل
در ناله و جان در خروش است چون بلطف ازل می نگرم در دریاهای رحمت در جوش است فعل من کم از کم است و فضل تو بیش از بیش من فرا
خور خود کنم و تو فراخور خویش بین بیت یارب بکرم در من درویش نگر ❁ وز لطف درین خسته دل ریش نگر ❁ از تو همه فضل
آید از من همه جرم ❁ در من منگر در کرم خویش نگر قَالَ گفت خدای یا جبرئیل كَذَلِكَ اللَّهُ بر همین حال که هستید شما زن و شوهر
خدای تعالی يَفْعَلُ میکند مَا يَشَاءُ آنچه میخواهد بر وفاق عادت و خلاف آن تا کمال قدرت و نفاذ مشیت او بر همه کس
ظاهر گردد قَالَ گفت زکریا باری دیگر رَبِّ اجْعَلْ لِي پروردگار من ظاهر گردان برای من آيَةً نشانه که مرا از حمل ایشاع بولد
خبردار سازد تا در مواد شکرگذاری و عبادت افزایم قَالَ گفت جبرئیل که حق سبحانه میگوید آيَتُكَ نشانه تو أَلَّا تُكَلِّمَ
النَّاسَ آنست که قادر نباشی بر سخن گفتن با مردمان ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ سه شبانروز إِلَّا رَمْزًا مگر آنکه اشارت کنی بچشم یا سر یا دست
یا بر زمین بنویسی در قصص مذکور است که چون زکریا طلب علامت کرد گفتند شرط آنست که با اهل خود مباشرت کنی در حال طهر تا حمل گیرد
و نشان حمل آنکه سه روز با کس سخن نتوانی گفت مگر باشارت بی آنکه مرضی و عرضی بر آلات نطق طاری شده باشد و آنکه گفته اند حبس لسان
عقوبت آن سؤالست که أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ سخن بغایة واهی خواهد بود و این حال نه لایق رتبه انبیاست بلکه اعتقاد چنان باید که نه سؤال زکریا
جنایت بود و نه حبس لسان عقوبت بلکه فایده منع از کلام آن بود که آن مقدار از زمان را خالص بذکر حق سبحانه گذراند و زبان جز بادای
شکر ربانی بر آن نعمت که اورا ارزانی داشته جاری نگرداند محققان گفته اند سر این حال بزبان اشارت آن بود که نشان فرزند آنست
که سه روز زبان ترا از سخن با مردم کوتاه کنم تا همه راز و نیاز تو با ما باشد یعنی ترا فرزندی دهم که ویرا از علایق منقطع گردانم
و روی دل اورا متوجه خود سازم تا قبله همت جز حضرت ما نداند و جز با حدیث ما آرام نیابد بیت جز کوی تو کعبه صفا نیست
مرا ❁ جز روی تو قبله وفا نیست مرا ❁ در بحر مشاهدات حق غرق شدم ❁ پروای شهود ماسوی نیست مرا ❁ و گفته اند زبان زکریا
بحدیث دنیا جاری نمی شد اما چون خواستی که تسبیح یا ذکر گوید در آن هیچ گونه مانعی نبود بزرگی فرموده است که چون طلب آیة
برای شکر بود اورا گفتند آیة تو آنست که زبان تو بسته شود الا از شکر و مؤید این قول آنست که اورا فرمودند که وَاذْكُرْ
و یاد کن رَبَّكَ پروردگار خود را كَثِيرًا بسیار ای عزیز فیضان مواهب ربانیه متعلقست بتزکیه و تخلیه و درین آیة اشارت
بهر دو صفت هست اصل تزکیه اعراض است از خلق و با ایشان گفت و شنود ناکردن و اصل تخلیه اشتغالست بیاد حق و روی دل
بقبله توحید آوردن لاجرم زکریا را گفتند با خلق سخن مگوی و بذکر بسیار اشتغال نمای و چنانچه زکریا را بر خصوص بکثرت
ذکر فرمود این امت را بر عموم بهمین صورت امر نمود اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا خدای را بسیار یاد کنید و بهر عزیز در خدمت

وطاعت

وطاعت کرد اند یاد کرد بمقام او در سانید و اگر نیاز بید نشان و نام او نیاز بید بیت اگر حدیث کنی جز حدیث ما نکنی ❁ و گر شراب خوری جز بیاد ما نخوری
حرام باد اگر جز کلام ما شنوی ❁ دریغ باشد اگر جز بروی ما نگری ❁ وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ و بپاکی یاد کن خدای خود را در طرف شبانگاه وَالْإِبْكَارِ و در صبح
بامداد عشی از زوال آفتابست تا غروب و گویند از وقت غروب تا مقداری که گذشته از شب و ابکار بمعنی بکره است چه مصدر
بمعنی اسم آید قال تعالی فَالِقُ الْإِصْبَاحِ و نزد عرب از وقت آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه بکره است مراد از عشی و ابکار طرفین نهارست و تخصیص این دو وقت
جهة شرف ذکرست در آن و گویند غرض ادامه ذکر و اقامه عبادتست اما چون خلق درین دو زمان بمهمات دنیا از اوقات دیگر مشغولی بیش
دارند آنرا خاص کرد تا که یعنی چون درین وقت که محل مشغولی خلق است بذکر و تسبیح متوجه باشی در آزمنه دیگر که محل فراغتست بطریق اولی که
ذکر و تسبیح فرو نگذاری بعضی بر آنند که تسبیح بمعنی صلوتست زیرا که صلوة مشتملست بر وی قال تعالی فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ الآیة و دیگر بر تسبیح
و تهلیل اشتمال دارد پس تسبیح بمعنی نماز باید گرفت تا عطف شیء بر نفس او نباشد اینجا قصه زکریا که معترضه بود در میان قصه مریم با تمام
رسید و باقی حالات یحیی در سوره مریم رقم ذکر خواهد یافت و اگر طالب اشارات حقایق خواهد که از سر مطابقه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
ومزدوج است ع وَفِي أَنْفُسِهِمْ خبری یابد تشبیه کند قوت نفسانیه مدرکه را بزکریا و محرکه را با ایشاع که متولده است مر مدرکه را با او و اعمال صالحه را
بیحیی که متولد از مدرکه و محرکه است و اجاله نظر را در استنتاج رای که مؤدی بصلاح عمل باشد بدعای زکریا و این آیة دال بر حصول
غرض را با نقطاع از غیر و اشتغال بذکر و تسبیح را اشارت داند بانکه رحمة واسعه دایمة التنزل است اما متعلق نشود جز بمستعدی
که متوجه بحق باشد و منقطع از ماسوی و چون درین تشبیهات تاملی بسزا رود بسی از معارف ارجمند در باب جامعیة انسان
بر متامل منکشف شود و الله الموفق ع بی هادی توفیق بدین ره نتوان رفت ❁ باز قصه مریم آغاز کرده میگوید وَإِذْ قَالَتِ
گفت جبرئیل ع الْمَلَائِكَةُ و یاد کن آنزمانی که گفتند جمعی از فرشتگان با مریم بطریق مشافهه و آن کرامت مریم بود یا معجزه زکریا یا معجزه عیسی قبل از
خروج او چنانچه پیغمبر ما را صلوات الله علیه پیش از ظهور چندین معجزه بوده است و اصح بمذهب اهل سنت و جماعت آنست
که مریم ولی بوده و اولیا را کرامات ثابتست و یکی از کرامات مریم آن بود که ملائکه سخنها با وی گفتند يَا مَرْيَمُ ای پرستار خدای إِنَّ
اللَّهَ اصْطَفَاكِ بدرستی که خدای ترا برگزید بولایة یا از برای عبادت یا قبول کرد ترا بخدمت یا بآنکه روزی تو فرستاد از بهشت
یا ترا آراستگی داد بلطف و عصمت یا کلام ملائکه شنوانید یا از کدورت ماسوی مصطفا گردانید وَطَهَّرَكِ و پاک ساخت ترا از لوث
شرک یا از قاذورات زنان مثل حیض و نفاس یا از مساوی اخلاق ایشان و گفته اند تطهیر وی آن بود که هرگز هیچ مرد بوی نرسید
و حیض زنان ندید و اورا بتول از آن گویند که منقطع بود از اعذار نسوان یا از مخالطه با ازواج و نزد محققان آنست که پاک کرد ترا
از خصال ذمیمه و عادات قبیحه یا از مقالات یهود و ذمایم ایشان و حقیقة آنست که مریم را پاک گردانید از هر ناشایست و نابایست
هم در صورة و هم در معنی وَاصْطَفَاكِ تکرار از برای تاکیدست یا آنکه اصطفاء اول مطلق بود و شایستی که ذهن انتقال کردی
بانکه مگر مصطفاة بر رجال نیز هست دیگر باره جهة بیان فرمود که خدای برگزید ترا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ بر زنان عالمیان
ترا فرزندی داد بی شوهر و مختص کرد بنفخه جبرئیل و مراد از عالمیان آنان بودند که در آن زمان بودند و زجاج منفردست بانکه
میگوید مریم را بر همه زنان عالمیان اصطفا ثابتست جهة خصایصی که اورا بوده از رزق جنة و قبول برای تحریر و ولادت
بی پدر و غیر آن امام ابو منصور رح در تاویلات آورده که حضرت رسول صلعم چهار خط کشید پس فرمود که هیچ میدانید که این چیست
گفتند الله و رسوله اعلم گفت افضل زنان بهشت چهار اند خدیجه و فاطمه و مریم و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد رضوان الله علیهم اجمعین يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي ای مریم فرمانبرداری کن لِرَبِّكِ مر پروردگار و آفریننده خود را یا مداومت
نمای بر طاعت او یا دراز ترکن قیام را در نماز و ناقلی گوید مریم بعد ازین امر چندان در نماز قیام کرد که قدمهای او متورم شد و گویند
مراد از قنوت اخلاص است امام قشیری رح گوید معنی قنوت آنست که ملازم بساط عبادت باشی و در استدامت خدمت تقصیر مکن
تا چنانچه حق تعالی ترا افراد کرد از زنان عالمیان بمقام اصطفا تو نیز یگانه زمان و یکتای جهان باشی در مرتبه طاعت و وفا از خدای
نعمت و از تو خدمت از و مواهب پرورش از تو مراسم پرستش از و چراغ دل تو افروختن و از تو چون شمع در مقام ریاضت
سوختن ای درویش هیچ سالک را دولت افروختن بی محنت سوختن دست نداده بیت شبی که آتش عشق تو جانم سوختن گیرد ❁
چراغ دولتم آن شب ز تسلای افروختن گیرد ❁ وَاسْجُدِي و سجود کن خدای را وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ و رکوع آر با رکوع آرندگان تقدیم

کرد سجود را جهة آنکه در شریعت ایشان سجود بر رکوع مقدم بوده یا آنکه تنبیه است بر آنکه واو برای جمع است نه بجهة ترتیب یا آنکه
اهتمام بشأن سجود بیشترست زیرا که سجده واسطه ایست کلی در قرب حضرت باری کما قال تعالی وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ و در خبر آمده که
غایة قرب بنده بخدای وقتیست که ساجد باشد و گفته اند سجود نمازست کما قال تعالی وَأَدْبَارَ السُّجُودِ و رکوع شکرست کما قال تعالی وَخَرَّ
رَاكِعًا ای شاکرا پس مریم را هم بهمان فرموده و هم بشکر در حقایق التأویل آورده که جمعی از بنی اسرائیل که ایشان را سرآه گفتندی در نماز
خود رکوع بجای نمی آوردند و از پشت خم ساختن استنکاف میکردند و باقی مردمان رکوع کردندی حق سبحانه مریم را امر کرد
که از آن جمله باش که نماز ایشان مشتمل بر سجود و رکوعست جمعی گفته اند این حکم بود که مریم نماز بجماعت گزارد با احبار بیت المقدس
و از آنجهة راکعات نگفت و بر تقدیری که زنان در آن زمان جماعت گزاردندی چون با مردمان می گزاردند هر آینه در وقت اجتماع
ایشان بر سبیل تغلیب راکعین باید گفت نه راکعات و بعضی بر آنند که معنی سخن چنین است که انتظام ده خود را در جملهٔ نماز گزارندگان
و در عداد ایشان باش نه در عداد غیر ایشان ذَٰلِكَ آنها که ذکر کرده شد درین آیتها از حدیث زکریا و مریم و یحیی مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ
از اخبار پوشیده است که ما بجهة اظهار اعجاز تو نُوحِيهِ وحی میکنیم آنرا و می فرستیم بزبان جبرئیل إِلَيْكَ بسوی تو که محمدی تا دلیل روشن
باشد ترا بر صحت نبوت چه خبر دادن از چیزی یا بمشاهدهٔ آن چیز باشد و تو در آن زمان نبودی تا بقرأة کتب و تتبع رسائل
آنرا معلوم توان نمود و تو خواننده و نویسنده نیستی یا بتعلم از استادان و دانایان فرا توان گرفت و تو بدرس هیچکس حاضر
نشدی و در مکتب هیچ معلم از بهر سبقی نخواندی پس معلوم شد که اخبار تو ازین اخبار جز بوحی الهی نیست بیت عجب بود اگر
داند علوم اول و آخر • کسی که در سکاه عَلَّمَ الْقُرْآنَ سبق گیرد وَمَا كُنتَ و نبودی تو ای محمد صلعم لَدَيْهِمْ نزدیک آنها که
که اکابر بیت المقدس بودند إِذْ يُلْقُونَ از هنگامی که می انداختند از برای قرعه أَقْلَامَهُمْ قلمهاء کتابت خود را در جوی اردن
تا بدانند أَيُّهُمْ که کدام از ایشان يَكْفُلُ مَرْيَمَ پابند آن شود تعهد مریم را ای عزیز انبیا را اقلام بوده و اهل قمار را ازلام
لاجرم اقلام مباح آمد و ازلام حرام گویند اقلام همه از نی بود و شرط برین کرده بودند که هرکه بکفالت مریم اولی باشد قلم او
بته آب رود و باقی بالای آب بماند قلم زکریا فرو رفت و دیگر قلمها بالا آمد و گفته اند همه قلمها از آهن بود و شرط برین
وجه و جوی گرفت که هرکه مریم را شاید قلم او بالا آید و باقی غرقه شود قلم زکریا بالا آمد و قلم دیگران بته آب رفت
وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ و نبودی تو نزدیک آن قرعه زنان إِذْ يَخْتَصِمُونَ آن وقت که مخاصمت میکردند از برای کفالت مریم و با
آنکه اینجا نبودی از آن قصه خبر میدهی تا اهل بصیرت را نظر بدین معنی افتد که ملقن و معلم تو جز حضرت عزت نیست و
عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ بیت رمز سبق خواندن او را خدا • عَلَّمَهُ گفت و شَدِيدُ الْقُوَىٰ • زان ازلی مکتب امی لقب • عقل کل آموخته
لوح ادب إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ و یاد کن آنرا که فرشتگان و اصح آنست که جبرئیل گفت يَا مَرْيَمُ ای خادمهٔ خدای إِنَّ اللَّهَ بدرستی
که خداوند تعالی يُبَشِّرُكِ مژده میدهد ترا و این حال در وقتی بود که مریم در مغتسل خود غسل کرده و جامه پوشیده میخواست
که بیرون آید جبرئیل عم بر صورت بشری در غایة زیبایی برو متمثل شد و مریم از آن صورة ترسان شده در گرداب اضطراب
افتاد جبرئیل گفت لا تخافی ای مریم مترس که خدای مرا فرستاده تا ترا بشارت دهم بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ بکلمهٔ از و مراد حضرت عیسی است عم و عیسی را
کلمهٔ از آن گفت که بکلمهٔ کن حاصل شدی بی پدر و اگرچه هر مخلوقی بواسطهٔ این کلمه آفریده شده الا آن سبب متعارف که والد باشد
مفقودست در حق عیسی لاجرم اضافة حدوث او بکلمهٔ اکمل و اتم تواند بود و در تفسیر کبیر آورده که برین وجه تاویل می توان کرد
که گویا او نفس کلمه است همچنانکه کسی را مثلا صفت کرم و جود برو غالب باشد بر سبیل مبالغه میگویند فلان جود محض و عین
کرم است و گفته اند او را کلمه خوانند زیرا که قبل از اوان تکلم سخن گفت که انی عبد الله و آن کلمه از خدای بود نزد او یا خدای در تورات
کلمهٔ گفته بود در باب ولادت عیسی از بتول عذرا در وقت فرمود که این آن کلمه است که وعده داده بودم بدو یا بیدو راه
می یابند چنانچه بکلمة الحق از مضیق غوایت بساحت هدایت میرسند یا آنکه کلمه تنبیه میکند بمعانی و عیسی نیز ارشاد مینمود بحقایق
و اسرار ربانی اسْمُهُ نام آن کلمه ضمیر مذکر آورده جهة آنکه مسمی به مذکورست الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ مسیح لقب است و اسم
عیسی و تقدیم لقب بر اسم از وجه تعظیم باشد چنانچه گویند المصطفی محمد صلعم و بعضی برآنند که اسم همین عیسی است و او بلغت سریانی یشوع بوده
یعنی قائم بحجت یا مشهور بمنقبت و مسیح لقبست و بعبری مسیحا بوده یعنی مبارک و ابن مریم صفتست و با آنکه خطاب با مریم بود

نسبت هم

نسبت هم بدو کرد جهة آنکه در عرف نسبت اولاد با آباء کنند و چون اینجا اب وجود نداشت او را بمادر منتسب ساخت و دیگر تنبیه است
مریم را تا داند که او را پسری خواهد بود نه از شوهری و اگر کسی گوید ظاهر این کلام مقتضی آنست که این هر سه کلمه اسم باشد جواب آن گفته اند
که اسم علامتیست که مسمی بدان شناخته شود و متمیز گردد از ماعدای خویش پس گوئیا معنی سخن اینست که آنچه سبب معرفت و امتیاز عیسی
میشود از ماسوای او مجموع اینهاست اما معنی مسیح یا برکت داده شده است یا صدیق که مبالغهٔ صادق است یا مَلِک ذو شوکت یا مردی
بزرگوار و آنها که گویند مشتق از مسیح است بعنی بمعنی مفعول دانند یعنی ممسوح ببرکت که هر جا می رفت قدم او مبارک بود یا ممسوح
بدهن قدس متولد شد یا ممسوح القدمین بود که اخمص نداشت یا ممسوح بکمال بود یعنی نفسی داشت متحلی باخلاق جمیله و اوصاف حمیده
یا ممسوح بود بجناح جبرئیل که از مس شیطان او را محافظت مینمود و در خبر آمده است که عَلَىٰ وَجْهِهِ مَسْحَةُ مَلَكٍ وَهِيَ الْجَمَال
و برخی بمعنی فاعل دارند یعنی ماسح اکمه و ابرص بود و ایشان ببرکت مسح دست مبارکش از مرض بری می شدند یا ماسح
زمین بود بسیاحت در آن و دجال را که دشمن عیسی است هم مسیح خوانند و گفته اند اسم او بکسر میم است و تشدید سین کما قیل ع
انّ المسیح یقتل المسیحا • و آنکه مسیح گویند بمعنی مفعول می تواند بود چه او ممسوح است بلغة یا ممسوح العین است یکچشم مطلقا
ندارد و جای او شکافته نیست و یکچشم دیگرش چون انگور ریست بر بالای آب یعنی محفوظ کرده و از موضع خود بدر آمده و بمعنی
فاعل نیز می شاید چه او ماسح همهٔ روی زمین خواهد بود و باندک زمانی تمام زمین را سیاحت خواهد نمود الا مکه و مدینه و بیت
المقدس که زمین این سه موضع ممسوح قدم نامبارک او نخواهد شد و قصهٔ ظهور دجال و قتل او بر دست عیسی در بیان اشراط
ساعت موعودست پس بصفت دیگر عیسی را میستاید و میفرماید وَجِيهًا یعنی روی شناس و تمام قدر و با جاه و منزلت فِي
الدُّنْيَا در دنیا بطاعت یا بنبوت یا به تقدم بر خلق یا بمخلوق شدن بی پدر یا برفع بر آسمان یا بفرود آمدن در آخر الزمان برای نصرت
دین محمد صلوات الله علیه و اصحابه یا بقتل دجال وَالْآخِرَةِ و در آخرت بشفاعت یا بعلو درجت یا بآنکه خلق را روز قیامت با مهات
نسبت کنند نه بآباء تا وی شرمنده نشود وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ و این فرزندان نزدیک کرده شدگانست بثواب خدای و کرامت او یا مقرب است
نزد یک خدای بمکانت نه بمکان و گفته اند از جملهٔ تقریب آنست که او را بآسمان برد ندای عزیز هر که قرب الهی طلبد از زمین تعلقات
که خصیص جهالت و مضیق بطالتست ببال اقبال و جناح نجاح متوجه آسمان تجرید که مصعد سلامت و مرتقای کرامتست
باید شد که با وجود سکون در زندان سفلی عروج بر ایوان علوی از جملهٔ محالاتست سخن فرید شعر است بیت چند گردی
در زمین بی پا و سر چون آسمان • از زمین بگسل اگر آسمان میبایدت • در جهان قدس اگر داری سبک روحی طمع • بر جهان جسم
دایم سر گران می بایدت • باز عرشی کن سر جبریل داری پر بر آن • ور نه در گلخن نشین گر استخوان میبایدت وَيُكَلِّمُ النَّاسَ
و سخن گوید این فرزند با مردمان فِي الْمَهْدِ در کنار تو که بجای مهد باشد او را یا زمان صغر مراد است یعنی در آن هنگام که شایستهٔ
گهواره بود از خردی بندگان گویند عجب سریست درین نکته که چون حق سبحانه بعلم قدیم دانسته بود که ترسایان در حق او غلو کرده
رقم تهمت الوهیة بروی کشند و برا در حال طفولیة که بسخن آورد اول این کلمه بر زبان وی جاری ساخت که إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ چنانچه بیست
حال من که نصاری میخواهند گفت بلکه من بندهٔ خدای و آفریدهٔ ویام آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا از مریم منقولست که در وقت حمل من
بعیسی عم هرگاه که من در خلوت می بودمی عیسی با من سخن گفتی و من با وی حدیث کردمی و چون کسی شاغل من شدی او در شکم من بتسبیح
اشتغال میکرد و من شنیدم وَكَهْلًا و دیگر سخن گوید در وقتی که کهل باشد و کلام او در مهد معجزه بود و در کهولة
دعوت یا آنکه چنانچه در کودکی گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وقتی که کهل باشد همان گوید و این از قبیل احتجاج است در الزام نصاری یا در
هر دو حالت کلام وی کلام انبیا باشد بی تفاوتی از طفولیة که زمان سبکساری و خفت حال و قلت دانشست تا کهولیة که وقت
استحکام بنای خود و غلبهٔ تمیز و قوت رایست و بدین معنی استدلال توان کرد بر حال وی و گفته اند این بشارت مریم است به
دعوت عیسی مر خلق را و مژدگانی بایام زندگانی او و رسیدن بکهولت دلالتست بر تقلب حال او و از رتبهٔ طفولیة بدرجهٔ شباب
رسیدن و از بنجا بمقام کهولت بودن تا بادیه پیمایان طریق جهالت را معلوم گردد که هرکه این همه انقلاب باحوال او راه
می یابد الوهیت را سزا نیست و اثبات ربوبیة او کردن روا نی خدایی را کسی شاید که از تغییر و انقلاب منزه است و از تبدل و اضطراب
مقدس تعالی و تعظم و تقدس بیت نهی یکتا خداوندا که بی قیل • نه تغییراست ذاتش را نه تبدیل • ای عزیزا کر طوبیة عزیز

یعنی شیخ فرید الدین قدس سره

آدمی زاید است بر آنچه میباید در حفظ حرارت غریزیه و آن در اول عمر باشد تا سی سال آنرا سن نمو خوانند و اگر نه زاید است و نه ناقص
و آن از سی باشد تا چهل آنرا سن وقوف گویند و تتمهٔ زمان شبابست و اگر ناقص بود بی ظهور ضعف و آن از چهلست تا شصت آنرا
سن کهولت نامند و بعد از آن شیخوخیة است و چون بنقل مشهور از عمر عیسی عم سی و سه سال و ماهی چند گذشته بود که او را
بآسمان برده اند پس ذکر کهل برای آنست تا معلوم کرد که او بزمین خواهد آمد و بزمان کهولت مردمان او را خواهند دید و با ایشان
گفت و شنود خواهد نمود دیگر صفت عیسی میفرماید که وَمِنَ الصَّالِحِينَ و از انبیا شایسته اوست چون نوح و ابرهیم و
موسی صلاح اسمیست جامع همه چیزها و گفته اند مبالغه در وصف الهی مر بنده را آنست که او را بنعت صلاح موسوم سازد
چنانچه در وصف اکثر انبیا علیهم السلام وارد شده قال تعم وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ دیگر لوط را
میفرماید إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ و داود و سلیمان وَأَيُّوبَ و اسمعیل و ادریس و ذی الکفل را میگوید إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ
دیگر ابرهیم و اسحق و یعقوب را چنین وصف می نماید که وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ اهل اشارت میگویند که قوای روحانی
مژده دادند مریم نفس را که بعد از ارتکاب ریاضات بشارتست مر ترا از نزدیک خدای بکلمهٔ دل که فایض است از حضرت
عزت و مسیح است یعنی ممسوح بنور وحدت و جاهت دینی دارد بادراک حین ثبات و تدبیر مصالح معاش از روی اعتدال
و وجیه آخرتست بدریافت معانی کلیه و معارف قدسیه و اقامت تدبیر معاد بر وجه کمال و از جملهٔ مقربانست در
بارگاه ربانی بجهة جامعیت و کثرت قابلیة تجلیات سبحانی و مکاشفات حقانی سخن گوید در مهد بدن با مستعدان
مستفید و وقتی که کهل باشد یعنی نزدیک بطور سر روح در ملاحظهٔ اسرار توحید و او راست شایستگی مقام معرفت
و صلاحیة مظهریة اسم الجامع بواسطهٔ کمال جمعیت بیت عیسی دل تست اگر بدو زنده شوی • در ملک صفا زنده و
پاینده شوی • القصه چون مریم بشارت مقدم عیسی شنید قَالَتْ گفت از روی استفهام یا بطریق استعظام رَبِّ
ای پروردگار من و گفته اند جبرئیل را گفت ای سید من أَنَّىٰ يَكُونُ از کجا بود و بچه وجه باشد لِي مرا وَلَدٌ فرزندی
وَلَمْ يَمْسَسْنِي و حال آنکه مرا مس نکرده است بَشَرٌ هیچ بشری و این خارج عادتست که بی شوهر از زنی فرزندی آید
قَالَ گفت جبرئیل كَذَٰلِكِ اللَّهُ بر همین حال که تو هستی یا آنکه مثل این امر که خلق ولدست در زنی بی مسیس بشر خدای
تعم يَخْلُقُ می آفریند بقدرت کامله مَا يَشَاءُ آنچه میخواهد خواه موافق عادت و خواه مخالف آن تنبیهیست مر
مریم را که چنانچه مشاهده کردی در باب روزی که بتو میدادیم بر نقض عادت و در آن شبهه نداری درین نیز متشکک
مباش که بنقیض عادت بی مساس بشر فرزند توانیم داد و محققان در بیان آنکه حق سبحانه در قصهٔ زکریا فرمود که يَفْعَلُ
مَا يَشَاءُ و اینجا میگوید يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ چنین گفته اند که آنجا چون فرزند داد بر وجه عادت که میان مردمان هست از اجتماع
زوجین لاجرم لفظ فعل لایق ترست و اینجا که فرزند نه از روی عادت بل بر طریق ابداع محض بوده لفظ خلق موافقتر پس از برای
ازدیاد بصیرت مریم میگوید إِذَا قَضَىٰ چون خدای حکم کند أَمْرًا کاری را فَإِنَّمَا يَقُولُ پس جز این نیست که گوید لَهُ مر آن
چیز را که معلوم اوست و آنچه وجود علمی دارد خطاب را می شاید پس حق سبحانه آن موجود بوجود علمی را مخاطب ساخته گوید
باش فَيَكُونُ پس بباشد حقیقة این سخن آنست که چون خواهد که چیزی بباشد بی غائلهٔ تعویق و تاخیر بجهت تکون در آید و لفظ
کن اخبارست از سرعت تکون اشیا بتکوین او یعنی هست کردن خلق بر وی دشوار نیست بی ورود زمان و بی مؤنت و معونت کسان
آنچه خواهد بر آن وجه که خواهد بیافریند و چنانچه قادرست بر خلق اشیا باسباب و مواد همچنان قدرت دارد بر آفریدن آن
دفعة بی سببی و مادهٔ و بحث کلمهٔ کن که مخبرست از نفاذ امر در سورهٔ بقره بر سبیل استیفا گذشت بیت حرفیست کاف و نون
ز طوامیر صنع او • و از قاف تا بقاف بر آن حرف گشته دال • و دیگر برای تطییب دل مریم و ازالهٔ هموم و غموم او از خوف ملامت
حساد و دغدغهٔ طعن اهل فساد صفت عیسی و کمال حکمت و تبلیغ رسالت و اظهار معجزات او میکند و میگوید وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ
و خدای بیاموزد او را کتابها و فروفرستاده قبل از و بعضی که بنون میخوانند بر سبیل تعظیمست و آن بطریقهٔ التفات باشد
از غیبة بتکلم و فایده اش اعتنا بامر عیسی و تنبیه بر اختصاص او بتعلیم خاص یعنی ما تعلیم دهیم او را الکتاب وَالْحِكْمَةَ و علم حلال
و حرام که حکمت شریعتست یا علم تهذیب اخلاق و اصح آنست که کتاب عبارتست از کتابت و حکمت بیان کرده آن بزبان عیسی

پیش از بلوغ

پیش از بلوغ خط نوشتی و در تیسیر آورده که از همهٔ اهل روزگار بهتر می نوشت وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ و دیگر بیاموزانیم او را توریة که کتاب
موسی بوده و انجیل که کتاب اوست تخصیص ایشان از کتب منزله جهة تفضیل است وَرَسُولًا و گردانیم او را فرستاده بحق إِلَىٰ بَنِي
إِسْرَائِيلَ بسوی گروهی که فرزندان یعقوبند قول بعضی آنست که بعثت عیسی مخصوص بدیشان بوده و جمعی برآنند که این سخن حجت رقت
بر یهود که می گفتند او مبعوث بغیر ماست و صحیح آنست که اول پیغمبران بنی اسرائیل یوسف بوده و آخر ایشان عیسی عم أَنِّي پس سخن
گوید عیسی با ایشان بآنکه من قَدْ جِئْتُكُمْ بتحقیق آمدم بشما بِآيَةٍ بعلامتی که اختصاص دارد بمن مِنْ رَبِّكُمْ از پروردگار شما و آن
علامت گواهست بر رسالت من مراد از آیه جنس است نه فرد زیرا که پنج علامت ذکر میکند اول أَنِّي أَخْلُقُ در جواب کسی که گوید آن آیه
چیست میگوید آنکه می سازم و تصویر میکنم لَكُمْ برای شما خلق بمعنی ابداع و اختراع اعیان آید و بر آن تقدیر خالق جز حضرت حق سبحانه
نیست و بمعنی ساختن و اندازه کردن باشد و اینجا بر آن حمل باید کرد که بسازم مِنَ الطِّينِ از گل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ مانند شکل مرغی
فَأَنْفُخُ پس بدم نفس خود را فِيهِ در آن گل که مماثل مرغ ساخته ام فَيَكُونُ پس گردد آن گل مصور طَيْرًا مرغی زنده پروا
کننده طیر اسم جنس است بر واحد و جمع واقع شود اما نافع طائرا می خواند و مراد یک مرغ است پس فرمود که آن طین مصور زنده
شود بِإِذْنِ اللَّهِ بامر خدای یا بمشیة او و در عین المعانی گوید باسم اعظم او و گفته اند تخلیق و تکوین او این سخن برای ازالهٔ
شبهه گفت و تنبیه بر آنکه من تصویر این مرغ میکنم اما حیات او از نزدیک خالق و مکون اشیاست ای عزیز چون نفخهٔ جبرئیل مدد
وجود عیسی شده بود و جبرئیل روح محض است لاجرم دم عیسی سبب حیات میشد و گفته اند حق سبحانه خاصیتی در نفس عیسی
ودیعت نهاده بود که در هر چه میدمید زندگی می یافت و اصح آنست که خلق حیات در آن جسم از حق تعم بوده مقارن نفس
عیسی از برای معجزهٔ او چه خالق حیات جز فاطر کاینات نیست قال تعم خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ بیت بوی ز لطف ار نشدی همدم
مسیح • ظاهر کجا شدی ز دمش نشاه حیات • عیسی بهانه بود و تو بودی حیات بخش • أَحْيَى الرَّمِيمَ مِنْ أَثَرِ الرُّوحِ مَنْ أَمَاتَ • در
اخبار آمده است که چون عیسی علیه دَعْوَتِ نُبُوَّتْ کرد و گفت بر صحت این دعوی از آیات ظاهره و معجزات باهره اقامت شهادت
مینمایم جمعی جهودان از روی تعنت گفتند اگر برای ما خفاشی از گل بسازی و زنده کنی دعوی ترا مسلم داریم عیسی بفرمان
الهی از گل بشکل خفاش چیزی ساخت و نفس در دمید فی الحال بقدرت ربانی طیران آغاز کرد و در میان زمین و آسمان بپرید
آمد وهب گوید مادام که در نظر مردمان بودی پریدی و چون از نظر ایشان غایب میگشت مرده بر زمین می افتاد مشهور اینست
که از مرغان همین صورت خفاش می ساخت و بس و قراءة نافع مؤید اینست و نزد جمعی همه انواع مرغان ساختی و قراءة باقی
ائمه مساعدت این قول میکند و تخصیص خفاش از سایر طیور بآنست که او اعجوبه ایست در میان مرغان زیرا که همه ایشان
بجناح طیران می کنند و او بی پر و بال می پرد طیور بیضه می نهند و او می زاید دیگران بمنقار می خورند و او بدندان مضغ میکند ایشان
در هوا مرتفع می شوند و او قوت ارتفاع ندارد مرغان را بول و حیض نباشد و او را هست و خنده و گریه دارد چون انسان و
در روشنائی روز تا تاریکی شب هیچ نبیند و جز در دو ساعت پرش نباشد یعنی بعد از غروب شمس و پیش از زوال شفق مغرب
و دیگر بعد از طلوع فجر و قبل از اسفار و از نوع وی پستان هست و شیر دهند و خود نیز از شیر خود خورند
و هرجا که روند بچهٔ خرد ایشان بر ایشان چسپیده باشد تا وقتی که بزرگ گردد و بخود تواند پرید و در یکی از خطب امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه شمهٔ از بدایع خلقت خفاش و لطایف صنع الهی در آفریده او مذکورست و این کلمات با برکات
از انجاست يَقْبِضُهَا الضِّيَاءُ الْبَاسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَيَبْسُطُهَا الظَّلَامُ الْقَابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ
بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَى الطَّيَرَانِ كَأَنَّهَا شَظَايَا الْآذَانِ جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقَّا فَيَنْشَقَّا وَلَمْ يَغْلُظَا فَيَثْقُلَا تَطِيرُ وَوَلَدُهَا لَاصِقٌ بِهَا لَاجِئٌ إِلَيْهَا
يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ وَيَرْتَفِعُ إِذَا ارْتَفَعَتْ لَا يُفَارِقُهَا حَتَّى يَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ وَيَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ و اگر مستفیدی را داعیهٔ
اطلاع بر بعضی از عجایب احوال خفاش باشد از مطالعهٔ آن خطبه و تامل در معانی کلمات شریف بحد مقصود تواند برد بیت
هر گلی از ورق این ریاحینست • گو تماشای آن گلستان کن • القصه چون خفاش از سایر مرغان بچندین وجه اختصاص داشت
یهودان از عیسی عم طلب تصویر و احیاء او کردند و آن معجزه بر وفق مدعای ایشان بدیشان نمود و آن اول از علامات رسالت
او بود علامت دوم وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ و بری می گردانم شب کور را و اصح آنست که نابینای مادرزاد را از علاوقتاده سدی

که صاحب تفسیر است میگوید اکمه مطموس العین است که شکاف بصر ندارد و عجب الکه فتاده در این امت بدین صفت موصوف
بود و بحقیقة باید که اکمه مثل این چنین باشد تا شفاء او از قبیل اعجاز محسوب افتد چه انچه عارض چشم شود از
شب کوری و بیاض و سبل و مانند آن زایل شدنش ممکنست بخلاف انکه جبلی و خلقی باشد آیة سیم وَالْأَبْرَصَ و پاک می سازم
شخصی را که بعلت برص مبتلاست از مرض و باید دانست که برص دو نوع باشد یکی انکه قابلیة علاج دارد و آن وقتیست که علة
هنوز استحکام نیافته و علامتش آن باشد که بر آن موضع موی سیاه بر آید در وقت شباب و اگر در آن محل غرز ابره کنند خون بیرون
آید دوم انکه مطلقا علاج پذیر نیست و آن وقتی باشد که علامتین با او نیابند و مراد اینجا قسم ثانیست و تخصیص این دو علة بجهة
عسر علاج است و حیرت اطبا در مداوات آن تا ابرا از ایشان عیسی را معجزه باشد چه در زمان او علوم طبیة می ورزیدند و بسیا
از حکما و اطباء معاصر وی بودند پس حق سبحانه معجزه عیسی هم از آن نوع ساخت که اهل روزگار در آن مهارتی داشتند تا علاج
این دو مرض را که با وجود حذاقت در فن از مداوات آن عاجز بودند از قبیل معجزه دانسته بقبول دعوت نبوت سرافراز شوند
و این بعینه چون غلبة دعاوی فصحاست در زمان بلاغت نشان حضرت رسالت صلوات الله علیه و در هم شکستن اعجاز قرآن
اساس دعوی سخن وری و فصاحت کستری ایشانرا که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ بیت پیش از این داشت بهر گوشه یکی دعوی حسن• روی
بنمودی و هنگامه ایشان بشکست • وهب گوید روزی که عیسی عم در دار الشفای مرحمة پنجاه هزار بیمار را چون زمنی و عمیان و
مجانین و امثال آن مداوا کردی و هر کرا استطاعت آمد و شد نزد عیسی نبودی آنحضرت بقدم مبارک بسر بالین او تجشم فرمودی
بیت کی بپرسی بیمار خود آئی بعیادت• صد سال بامید تو بیمار تو آن بود• و مداوات او بر آن وجه بودی که دعاء شفا خواندی بشرط
ایمان و قبول دعوت دست بر بیمار فرود آوردی و محقق شده است که روح الله بیماران را جز بدعا مداوا نکردی و در کشف الاسرار
آورده که دعاء وی این بود اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اِلٰهُ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَاِلٰهُ مَنْ فِي الْاَرْضِ لَا اِلٰهَ فِيهِمَا غَيْرُكَ اِلٰهِي اَنْتَ جَبَّارُ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَجَبَّارُ
مَنْ فِي الْاَرْضِ لَا جَبَّارَ فِيهِمَا غَيْرُكَ وَاَنْتَ حَكَمُ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَحَكَمُ مَنْ فِي الْاَرْضِ لَا حَكَمَ فِيهِمَا غَيْرُكَ قُدْرَتُكَ فِي الْاَرْضِ كَقُدْرَتِكَ
فِي السَّمَاءِ وَسُلْطَانُكَ فِي الْاَرْضِ كَسُلْطَانِكَ فِي السَّمَاءِ اَسْاَلُكَ بِاسْمِكَ الْكَبِيرِ وَوَجْهِكَ الْمُنِيرِ وَمُلْكِكَ الْقَدِيمِ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
علامت چهارم وَاُحْيِ الْمَوْتٰى و زنده میکنم مردگانرا بِاِذْنِ اللّٰهِ بفرمان خدای تکرار این کلمه برای دفع توهم الوهیة
است زیرا که وقوع احیا از مخلوق صورت نه بندد و گویند مراد اسم اعظمست در تفسیر کبیر از شعبی نقل میکند که دعاء عیسی در احیاء
اموات این بود که یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ و در تیسیر آورده که در وقت احیا خدایرا بهفت نام یاد میکرد یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ یَا صَمَدُ
و نزد محققان عیسی مظهر اسم جامع الهی بوده و او را روح الله بجهة آن گفتند که روح او در صف اول از صفوف ارواح واقع شده چه
مقررست که ارواح مهیمه که عقل کل را یکی از ایشان شمرده اند با ارواح افراد و کمل همه در یک صف اند موجود شده از خدای بی و
روابط و چون روح عیسوی فایض از حضرت الهیة بود بی واسطه اسمی از اسما و بی رابطه روحی از ارواح چنچه گفت وَرُوحٌ
مِنْهُ لاجرم در وجود خارجی نیز متصف بصفت احیا شده و لاهوت او بر ناسوت یعنی روحانیتش بر جسمانیة غلبه کرده
احیاء موتی میکرده باذن الله اشارتست بآنکه نفخ از عیسی بود و احیا از حق چه صفات کمالیه باصالة حق راست و به تبعیة
غیر حق را یا فی نفس الامر فعل و تاثیر نیست جز حضرت مبدع را جل ذکره و همه مبدعات بر مثال الات و ادوات اند چنانچه
بزرگی در مرتبة توحید افعال فرموده بیت آنها که بجد و جهد در هر کارند• خود را بجهان کار کسی پندارند• غافل
شده اند از انکه فاعل حق است• و ایشان همه بر مثال دیبت افزارند• اکثر مفسرانرا اتفاق است که عیسی علیه السلام چهار
مرده را زنده کرد و از آنها سه تن متفق علیه اند و یکی مختلف فیه یکی از آنها که بر آن اتفاقست عازر بود و عیسی بسیار
او را دوست داشتی وقتی عازر بیمار شد و از وطن او تا منزل عیسی سه روزه راه خواهر خود را نزد عیسی فرستاده آگاه
حضور موفور السرور روح الله نمود بیت ها قوة رفتار ندارم اگر این• نزدیک تر آید قدمی دور نباشد• قضا را همان
روز که خواهرش احرام ملازمة عیسی علیه السلام بست ساقی قضا از ساغر فنا جرعه اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ در کام جان عازر ریخت ع الموت کاس وکل الناس شاربه• اقربا عازر یک روز انتظار بردند
و چون از خواهرش خبری نیامد او را دفن کردند از آنجانب حضرت عیسی علیه السلام یارا جمع کرده بعیادة عازر متوجه شده چون

برسید

برسید او را مرده دفن کرده یافت خواهر عازر را از مرگ برادر فغان بر کشید و در سوز فراق اشک گرم از دیده می بارید بیت چرا چو ابر نبارم
هزار قطره ز چشم• مرا که برق فراق از شرار غصه بسوخت• عیسی را بر آن ضعیفه رحم آمد باتفاق جمعی از اهل وفاق و نفاق بر سر قبر عازر
رفت و بعد از اداء دو رکعت نماز از روی اخلاص و نیاز این دعا را بر زبان مبارک راند که اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَالْاَرَضِينَ السَّبْعِ
اِنَّكَ اَرْسَلْتَنِي اِلٰى بَنِي اِسْرَائِيلَ اَدْعُوهُمْ اِلٰى دِينِكَ وَاُخْبِرُهُمْ اَنِّي اُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِكَ فَاَحْيِ الْعَازِرَ حضرت عزت بدعاء عیسی عازر را زنده
گردانید و او سر از خاک بیرون کرده روغن از مویش میچکید بر عیسی سلام کرد و مدتی مدید زندگانی یافته متاهل شد و او را فرزندان
بوجود آمد دوم از آن سه تن ابن العجوز بود در اخبار مذکورست که پسر زنی را پسر مرده بود و او را بر جنازه نهاده بگورستان میبردند
ناگاه بر حضرت عیسی گذار شد و مادرش در عقب جنازه جزع بسیار و ناله بی اندازه میکرد بیت رفتی و درد و داغ تو ام یادگار ماند
صد حسرت از تو در دل امید وار ماند• عیسی را شفقت دامن گیر شده گفت ای عجوز غم مخور که من از خدای درخواهم تا این
مرده را زنده سازد و دیده ترا بمشاهدة جمال قرة العین روشن گرداند پس دعا کرد و آن پسر در حال زنده گشت و هم
چنان کفن در وی پیچیده از جنازه بیرون آمد و جنازه خود را برداشته بسوی خانه روان شد سیوم سام بن نوح
است و سبب در احیاء او آن بود که منکران عیسی گفتند وی مرده را زنده میکند که قریب العهد ست بمردن و باشد که آن سکته
گرفته باشد که باز با خود آید اگر مرده کهنه را لباس حیات نو کند غبار شبهت از دیده بصیرت مرتفع می تواند شد پس اتفاق بسر
قبر سام بن نوح آمدند و در مختار القصص آورده که در ناحیة نصیبین پادشاهی بود توانا و فرمان روا عیسی و مادرش را دشمن
داشتی و تخم بغض او کینه ایشان در دلهای رعایا کاشتی تا بحدی که هیچکس در آن ولایت نام عیسی نمی توانست برد و جز
بصورة مذمت یاد وی نمیتوانست کرد حق تعالی بقدرت بی علت خواست که حلقة انقیاد عیسی در گوش وی کشد
و غاشیه مطاوعت و متابعت او بر دوش رعایای آن مملکت افکند عیسی یارا امر کرد که برو و فلان پادشاه را براه راست دعوت
نمای و ابواب هدایت و دلالت بمفاتیح تبلیغ احکام رسالت بر روی رعیت وی بکشای و عیسی را حواریان روی بدان شهر نهادند
و چون نزدیک رسید ملازمان خود را گفت از شما کیست که بدین شهر در آمده منادی زنده که اینک عیسی که بندة خدا و فرستاده
اوست بشهر شما رسید بیت مژده کن کرد و ن مهی خورشید سیما میرسد• زنده شو ای مرده دل کاینک مسیحا میرسد
یعقوب از حواریان اختیار کرد که من این کار بکنم و صدای قدوم مبارک شما در این شهر افکنم عیسی فرمود که برو و اول کسی که از من
بر گردد تو باشی دیگری که او را توامان گفتندی استدعا نمود که مرا اجازت ده تا همراه یعقوب بروم عیسی گفت بروی و بیا در ثانی
شمعون برخواست که یا روح الله اگر فرمائی من ثالث ایشان باشم عیسی دستوری داد و شمعون در یکی باره بموقف عرض رساند که
شرف اذن ارزانی فرمائی که درباره تو هر چه وقت اقتضا کند بگویم عیسی او را در آن مختار و مرخص ساخت و هر سه باتفاق
روی بشهر نهادند شمعون آن دو یار را از پیش فرستاده گفت شما بکار خود اشتغال نمائید و من متفحص حال که اگر بلائی
بشما رسد در آن بهر حیله که توانم جهد خود مبذول کردانم یعقوب و توامان بشهر در آمدند و خبر آمدن عیسی بمردم
شهر رسیده بود طریق حرمت بر طرف نهاده بودند و زبان بفحش و مذمت کشاده بودند یکبار ایشان آواز بر کشیدند
که ای قوم سرگشته بیت بیائید بیائید که گلزار دمیدست• بنان ید بنازید که آن یار رسیدست• اینک حضرت عیسی روح
الله بمقدم شریف این خطه را زینت بخشیده است و با روی دل افروز و نفس جان بخش بدروازه رسیده زود استقبال
نمائید و بدین مژده ممنون گردید مردمان بعد از استماع این سخنان بیکبار بر ایشان هجوم کردند و گفتند گوینده این سخن از شما
کدام است یعقوب از غوغای عام تمام ترسان شده با خود سودای خام بخشش آغاز کرد و در فحش و دشنام عیسی بر صفحه خیال
خود کشیده جان را بسلامت از ورطه هلاکت بیرون آورد و توامان از قوت یقین و غیرت دین روی بازو یاد نهاده همان سخن را
تکرار نمود هر چند از اطراف و جوانب در منع کوشیدند بجائی نرسید و چندانچه جفا و آزار بدو رسانیدند از قول خود بر نگشت بیت
آنجا که منتهای کمال ارادتست• هر چند جور بیش محبت زیادتست• القصه او را نزد ملک بردند و در انخراف از جاده متابعت عیسی
سعی فراوان کردند و چون از طرف او جز التزام طریقه مسیحا چیزی بظهور نیامد حکم شد که دست و پای او ببرند و دیگر
برکنده در میان بلا بیفکنند شمعون از این حال خبر یافت بر سبیل استعجال بیامد و در محلی که ملک با اکابر قوم به تماشا ایستاده

بود و دست و پای او را بریده و دیدها بر کنده بودند رسید و از مشاهدهٔ آن صورت متغیر شده خود را در حلقهٔ ایشان افکندی و پرسید که
از این بیچاره چه صادر شده که مستحق این مشقت و مستوجب این عقوبت گشته اهل شهر مردی غریب دیدند از روی غضب بانگ بر وی زده
گفتند ع ترا با این فضولیها چه کارست • شمعون روی از عوام برتافته خود را در سلک خواص ملک انتظام داد و گفت ای بندگان من مردی
مسافرم کوب غربت کشیده و مذلت مهاجرت چشیده و مراعات بحال و رانم مسافر از ع رسمیست قدیم و عادتی معهودست
و چون اینجا رسیدم و صورت حال این مبتلا دیدم خواستم که بر کماهی قصه اطلاع یافته از سبب این خواری و گرفتاری با خبر گردم و اگر
در شهری دیگر از من استفسار این واقعه نمایند علی بصیرة ایشان را خبر دهم هیچکس جواب من جز بجفا و آزار باز نداد و هیچ منصفی را
کر بغور کار من در مانده نرسید بیت نسبت به غریبان همه جا شرط کرم هست • چونست که این قاعده در شهر شما نیست •
ملک را سخن گذاری او خوش آمده گفت نزدیکتر آی تا من جواب تو باز دهم و نقدی که می طلبی در دامن تمنای تو نهم شمعون دلیروار
نزدیک ملک رفت و از سبب تعذیب آن شخص استفسار نمود ملک گفت این کس عیسی را می ستاید و ما دشمن اوئیم هر که ستایش خصم ما کند
سزا و جزای او اینست شمعون پرسید که عیسی چه کس است و جهة دشمنی شما با او از کجاست ملک گفت شنیده ایم که شخصی دعوی میکند که من بی
پدر حاصل شده ام و عقل کجا باور کند که بی ترتیب دو مقدمه نتیجه بظهور آید و ما هر آینه این سخن بر کذب مادر او حمل میکنیم و با این همه
میخواهد که دینی محدث سازد و مردم ما را از سلوک طریق قدما باز دارد شمعون گفت پس شما عیسی را ندیده اید و بجود سخنی از او نشنیده اید
اگر صلاح باشد مرا اجازت دهید تا از همین یار او خبری بتحقیق باز دانم ملک دستوری داد و شمعون باواز بلند از او پرسید که ای بیچاره
بلا کشیده سخن تو چیست توامان آواز شمعون شنیده خوش وقت شد و محنت خود را فراموش کرده گفت من میگویم عیسی عبد الله
و روح الله و کلمة الله و رسول الله است شمعون گفت این دعوی ایست که تو میکنی و در محکمه خرد دعوای کس بی حجتی روشن و گواهی
عادل مسموع نباشد ترا بر دعوی خود هیچ برهانی داری توامان گفت آری بیماران از دم عیسی شفا می یابند و ابرص و اکمه را علاج میکند
شمعون گفت اطبا حاذق نیز مثل این کارها می توانند کرد فیما زین هیچ سخنی هست گفت آری مردم را خبر میدهد از آنچه در خانه ذخیره کرده
اند شمعون فرمود که از کهنه و رمالان چنینها می آید اگر حجتی دیگر داری بیار گفت از گل مرغی می سازد و نفسی در و میدمد فی الحال زنده شده
پرواز می آید شمعون گفت از سحره و مشعبدان مانند اینها مشاهده میرود اگر ترا برهانی که در آن شبهه نباشد پیش آر گفت وی مرده
زنده میکند شمعون ملک را گفت این مبتلا دعوی عظیم کرد و حجتی قوی پیش آورد و گمان نتوان برد که هیچکس قادر باشد بر مرده زنده کردن
مگر حق سبحانه یا کسی که ماذون باشد از نزدیک او و هر گراحدای در چنین کاری تأیید دهد او را ساحر و کذاب نتوان گفت بیت ساحری دیگر
و افعال خدایی دگرست • ساحری باید بیضا چه تواند کرده • پس دیگرباره شمعون بجهة تاکید کلام و ابراء ذمهٔ خود از حمایت عیسی ع
توامان را گفت ای مبتلا اگر عیسی عاجز شود از آنچه تو گفتی ملک را روا باشد که هر چه خواهد از جفا با تو و صاحب تو بکند توامان گفت آری
اگر از عیسی آنچه گفتم ظاهر نشود ملک را در قتل من و هر که بر دین پیغمبر من باشد اختیارست ع گر این سخن خلاف بود خون من بریز •
شمعون گفت ای ملک چه شود اگر عیسی را بخوانی تا آنچه یار او میگوید از او سؤال کنیم اگر انکار کند این شخص را بباید کشت تا دروغ بر صاحب
خود نه بندد و اگر اقرار نماید محال اندوه بیرون نخواهد بود یا قادر نباشد بر احیاء موتی و بر آن تقدیر هر چه از جفا با وی و متابعان او
بکنیم کس را بر ما اعتراض نرسد یا قدرت دارد و مرده بدعای وی زنده شود از ما انصاف اقتضای آن میکند که ما همه بدو ایمان
آورده ایم و دامن متابعتش از دست قبول نگذاریم بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید • حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند • ملک
را سخن شمعون مقبول افتاده کس بطلب عیسی فرستاد و چون حاضر شد حضرت احدیت او را برداء هیبت مکتسی ساخت تا ملک و
اتباع او از سطوت و حشمت عیسی حیران فرو ماندند بیت رخ نمودی و نخیرت دلم از دست برفت • کیست کان روی نکو بیند و حیران
نشود • ملک بشمعون اشارت کرد که با عیسی سخن گوی شمعون گفت ای عیسی این مرد مبتلا دعوی میکند که تو رسول خدایی عیسی فرمود که در دعوی
خود صادقست آری من بنده و فرستادهٔ ویم شمعون گفت میگوید هر معلول و معیوب که دست تو بوی رسد صحت یابد عیسی جواب داد
که همچنین است و اگر نخواهید تجربه کنید شمعون گفت ملک شرط میکند که اگر این صورت از تو واقع نشود ترا و اصحاب ترا بقتل رساند
و خلق عالم را از فتنهٔ کسی که گوید و نکند باز رهاند عیسی بدین شرط رضا داد و حاضران گفتند اینک ابتدا بیار خود کن که بچندین علت
مبتلاست عیسی بنام خدای افتتاح نموده دست و پای و چشم توامان را بجای نهاد و دعای صحت برخواند فی الحال اعضای بریده بمواضع

خود التیام

خود التیام پذیرفته توامان برخواست و بر عیسی سلام کرد و غریو از نظارگیان برآمد و در این قصه از سلمان فارسی رضی نقل کرده اند که در آن شهر
هیچ بیماری نماند الا که اینجا شفا یافتند و بیمن قدم و برکت دم روح الهی صحت یافتند شمعون التماس کرد که خبر ده ما را که شب چه خورده
ایم و برای بامداد چه ذخیره کرده ایم عیسی ملک را با هر یک از عظما و ارکان دولت او از ماکول و مدخر خبر داد و شمعون قصهٔ مرغ
گل در میان آورد و آن نیز بر وفق مدعا وجود گرفت دیگرباره شمعون آغاز سخن کرد و گفت ای عیسی امری عظیم و مهمی خطیر مانده و آن
احیاء موتی است و در آن باب چه میگویی عیسی فرمود که آری خدای من قادرست که بدعای من مرده زنده کند شما اگر می خواهید که از لشکر
گاه اموات بساحت میدان حیات جولان نماید ما لکی قوم او در قم این حال بر سام بن نوح ع کشیدند و باتفاق بسر قبر وی که از مرور
دهور و کرور سنین و شهور روی باندراس نهاده بود آمدند عیسی دو رکعت نماز گزارد و از حضرت بی نیاز درخواست که سام را زنده
گرداند تیر دعا بهدف اجابت رسیده خاک شکافته شد و سام با محاسن سفید سر از قبر بر آورده گرد از فرق خود می افشاند بیت
بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد • نه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم • پس روی بجانب عیسی آورده مراسم تحیت رعایت فرمود
و بطریق ملاطفت و رعیت او التفات نموده گفت ای مردمان این عیسی است روح الله پسر مریم صدیقه بدو ایمان آرید و متابعت او فرو
مگذارید مدد توفیق در رسید و یکبار ملک با قوم خود دین عیسی قبول کردند و بیک ساعت هفت هزار کس از روی صدق ایمان
آوردند در خبر آمده است که عیسی سام را گفت چرا موی سر و محاسن تو سفید است و در آن زمان که تو بودی کس بعیب شیب مبتلا نمی شد
و سواد شعر که دیباچهٔ دفتر کامرانیست بر بیاض آن که مقدمهٔ لشکر ناتوانیست تبدیل نمی یافت سام جواب داد که یا روح الله چون
آواز تو بمن رسید گمان بردم که قیامت قائم شده است از فزع و هیبت آن مویم سفید شد یوما یجعل الولدان شیبا بیت ای پیر جوانی
مکن و نیک براندیش • زان روز که گردد ز غمش مرد جوان پیر • دیگرباره عیسی سؤال کرد که چند سالست تا وفات کرده سام گفت
از چهار هزار سال زیاده میگذرد عیسی گفت می خواهی که از خدا درخواهم تا ترا در میان ما باقی دارد سام پرسید که سرانجام کار چیست
عیسی فرمود که باری دیگر بباید مرد و ودیعت حیات بمتقاضی اجل باید سپرد بیت از این جام یکجرعه هر کس چشید • صداع خمارش
بباید کشید • سام گفت یا روح الله چهار هزار سال شد تا مرده ام و رخت اقامت بمنزل قیامت برده و هنوز تلخی مرگ در کام منست
دیگرباره تحمل چشیدن آن جرعه و کافه کشیدن آن غصه ندارم دعا کن تا حق سبحانه مرا با همان حال برد که داشتم عیسی دعا کرد
و سام بقبر فرو رفته خاک بر وی راست شد اما مردهٔ چهارم که در آن خلاف کرده اند قول بعضی آنست که عیسی مریدی داشت عازر نام
و مشهور آنست که انکس عاشر بوده و از مردم خراج می گرفته رخت شی از مرحلهٔ دنیی رحلت نموده عازم دار البقا شد و بدعای عیسی بعد از سه
روز زنده گشته روزگاری دیگر بماند و گفته اند آن پسر ملکی بود از ملوک ولایت مصر که بالتماس پدرش او را زنده کرد و عنقریب
از آن قصه شمهٔ مذکور خواهد شد و در تفسیر مرتضی بر قصهٔ پس غریب از احیاء عیسی نقل میکند مضمونش آنکه حضرت روح الله روزی
بگورستانی میگذشت جوانی تازه روی نشسته بود و گلبرگ عذار را بقطرات سرشک شسته چون چشمش بجمال عیسی منور شد از جای
بر جست و فریاد کنان بیت ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد • و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد • عیسی را بر وی رقت آمد
و گفت ای جوان این ناله و فغان را سبب چیست و این همه گریه و زاری برای کیست گفت یا رسول الله حلیله داشتم که مونس روز
گار و آرام دل بیقرار من بود در بدایت جوانی بهار زندگانیش بخزان ناتوانی مبدل شد و مستوفیان قضا نامش از دفتر احیا بیرون کرد الان
زمان در مضیق تنهایی با وحشت بی کسی در مانده ام و دامن از نقد عشرت و سرمایهٔ مسرت افشانده بیت سخت دشوار است
تنها ماندن از دلدار خود • با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود • یا روح الله طبیب دردمندان و حبیب مستمندان تویی درد
خود با که گویم و درمان خویش از که جویم مصرع رحمی کن ای رحیم که جای ترحم است • عیسی فرمود که مرا بقبر یار خود نشان
ده بیچاره از غایت نشاط و نهایت انبساط قبر دیگری بعیسی نمود و آنحضرت از حق سبحانه درخواست تا صاحب قبر را زنده کرد
دعا باجابت مقترن شد و قبر شکافته شخصی با روی سیاه و حال تباه بیرون آمد عیسی از او پرسید که تو کیستی بیچاره شمهٔ احوال خود باز
گفت قضا را کافری بوده است نقد روزگار در کار پرستش بتان صرف کرده و عمر از بس در ظلمت شرک و ضلالت بپایان برده
از وقت مرگ تا این ساعت در چنگال عقاب عقوبت بوده و طرفة العینی از شکنجهٔ عذاب و نکال نیاسوده چون عیسی بر حال
وی اطلاع یافت او را بدین حق دعوت فرمود و عنایت حق سبحانه حمایت نموده از شورستان غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسانید

کلمهٔ شهادت بر زبان راند و آخر کار بر توحید و ایمان سپری شد القصه جوان فراق زنده بعرض رسانید که او را غلط افتاده و نه بقبر یار خود
نشان داده و بقبری دیگر اشارت کرد عیسی تبسّم فرموده بدیگر قبر آمد و بدعای او زن آن جوان زنده شد سراز گور برآورد و هر دو
یاد دست مواصلت هم گرفته روی بشهر آوردند در راه ملکزاده را نظر بر آن افتاد و دلش بدو مایل شده جوان را گفت این زن بگذار که کنیزک
منست جوان در آن مضایقه نمود و زن قول ملکزاده را تصدیق کرده با او بطرف شهر روان شد هنوز عیسی در گورستان بود که جوان با
آمده صورت حال بعرض رسانید و از بی وفائی آن زن خاک حیرت بر فرق ریخت ای عزیز ندانم ز ع دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ برجبیهٔ حال
زنان بعیب نکشیده اند وچهرهٔ این معنی که ع از زن طلب وفا خیالست محال در آینهٔ کردار ایشان غلط ندیده حکما گفته اند عهد زنان را وفائی
و وفای ایشان را بقائی نباشد از زنان حسن عهد طلبیدن همان مزاج دارد که سهیل را با ثریا جمع کردن و وفا از ایشان چشم داشتن چنان
باشد که نهال گل در آتش گلخن کاشتن و وفاداری را کمال عقل باید از ناقص عقل وفاداری نیاید بیت رسم وفا چشم مدار
از زنان • نیست مروّة صفت ره زنان • هر که ازین قوم وفا چشم داشت • فایده کم دید ز تخمی که کاشت • القصه عیسی پیش
ملکزاده رفت و نصیحت آغاز کرده او را از آن ستم صریح منع فرمود و بعتاب زن مشغول شده او را بعقاب الهی تهدید
نمود و گفت شرم نداری که من بر زاری شوهر تو رحم کرده از خدای درخواستم تا ترا زنده کردانید و اکنون در مقابلهٔ
وفاداری او طرح جفاکاری انداخته از حلال خود می گریزی و در حرام می آویزی زن صورت موت و حیات را انکار کرد و با آنکه در وقت زندگی
دین عیسی داشته بود و بر آن مرده در ین زمان مرتد شد و بدعاء عیسی هلاک گشته بی ایمان بدان جهان رفت عیسی فرمود که سبحان الله آن
مرد بر کفر مرده بود زنده گشت و بسعادت اسلام رسید و این زن بر اسلام زنده بود زندگی یافت و بر کفر بمرد این نکته
از سر قضا و قدر است و وهم درین واقعه بیخود و عقل ازین قصه بیخبرست بیت از آن ز بتکده بدر کعبه ره نمود • و این را
ز صومعه سوی دیر مغان کشید • اعجوبه‌های حکم قضا و قدر بسی است • انجا بپای وهم و خرد کی توان رسید • آمدم با سر
علامت پنجم که دلیل رسالت عیسی بود اول که از گل صورت مرغ بساخت و زنده کرد گفتند این شعبده است چون ابراء اکمه و
ابرص واقع شد گفتند این از غایت حذاقت در فن چون مرده زنده کرد او را بر سحر حمل کردند و گفتند اگر راست میگوی
ما را خبر میباید داد از آنچه شام خورده ایم و آنچه برای چاشت ذخیره کرده ایم عیسی عم فرمود وَأُنَبِّئُكُمْ و خبر میدهم
شما را بِمَا تَأْكُلُونَ بآنچه میخورید وَمَا تَدَّخِرُونَ و آنکه ذخیره می نهید فِي بُيُوتِكُمْ در خانهای خویش پس هر یک
از ایشان را خبر داد که شب چه خورده اید و برای روز چه اماده کرده اید و گویند اخبار از ادخار بعد نزول مائده بود چه حکم
خدای بر آن و چه صدور یافت که از آن خورند و ذخیره ننهند جمعی خلاف امر کرده با دخار میل نمودند و عیسی ایشان را از آن آگاهی داد
و مشهور آنست که وی در مکتب با کودکان گفتی که آبا و امهات شما فلان طعام خورده اند و برای شما فلان چیز نهاده ایشان با خانه آمدندی
و کیفیة ماکولات و مدخرات باز گفتندی و گاه بودی که گریستن آغاز نهادندی که شما فلان چیز تناول کرده اید و بخش ما ازین چیز
نهاده پدر و مادر حیران مانده که ایشان از کجا برین قضیه مطلع شدند آورده اند که چون آن گروه را معلوم شد که اطلاع ایشان بر آن
حال از اخبار عیسی است کودکان را از مکتب باز گرفتند با این ساحر نشست و خواست میکند روزی دیگر عیسی بمکتب آمده از رفقا اثری ندید
بطلب ایشان بوثاق رفت و پدران گفتند ایشان حاضر نیستند عیسی را بوجهی معلوم شد که در کدام خانه اند بدر آن خانه آمد و گفت پس درین
خانه کیانند ایشان از روی جهل و عناد گفتند اینها خوکانند که برای کشتن آورده ایم عیسی فرمود که چنین باشد بعد از آنکه در خانه کشادند همه را
بصورت خنازیر دیدند این خبر در بنی اسرائیل فاش شد و قصد قتل عیسی کردند مریم و را برداشته روی بولایت مصر نهاد ای عزیز اخبار
از غیب برین وجه که عیسی میفرموده معجزست نه بر آن وجه که اهل رمل و نجوم در استخراج چنین میکنند چه ایشان را انواع سوالات و ترتیب
مقدمات هست و با وجود آن خطا اکثر و غلط بیشتر است و اخبار عیسی به استعانت الهی بوده و هر آینه آن صورت جز بوحی نتواند بود
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که درین پنج معجزه لَآيَةً لَكُمْ هر آینه علامتیست شما را دلالت کننده بر صدق مدعی من توحید آیه جهة تقریر
مدلول علیه است یعنی نبوت عیسی إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما مُؤْمِنِينَ با گروندگان بدلالت معجزه بر صدق رسالت رسول تفسیر
کویدین جمله مستانفه است از قول خدای و خطاب با یهود است که در عصر حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند ایشان را میگوید
که درین چه ذکر کردم از قصهٔ عیسی لا لیست روشن مر شما را اگر هستید باور دارندگان بآنکه محمد صلی الله علیه رسول اوست

بعیسی

یا عیسی بنده و کلمهٔ او و اهل اشارت بر آنند که حضرة احدیت عیسی دل را کتاب علوم لدنیه و حکم شرایع و معارف وهبیه در آموخت و از معارف
توریة ظواهر و لطایف انجیل بواطن او را بهره مند ساخته برسالت جانب مستفیدان روحانی فرستاد تا بتربیة و تزکیه و حکمت عملیه تصویر
کرد از طین نفوس مستعدانی که در حضیض نقصان مانده بودند بر هیأة مرغی که در هوای قدس پروان تواند نمود و از نفخ علوم الهی و نفس
حیوة حقیقی در ایشان دمید تا زنده گشته ببال شوق و جناح عشق در فضای هویة پروان آمدند و بینا ساخت آنان را که از نور حق محجوب مانده دیدهٔ
بصیرت ایشان بسر وحدت کشاده نبود و شفا داد آلودگان درنس دنیا و لوث هوا را که بمرض رذایل و عقاید فاسده معیوب بودند و زنده
گردانید مردگان گورستان جهل و ضلالت را بحیات علم و عرفان و خبر داد حریصان دعوت خانهٔ هوس و آرزو را بآنچه متناول آن بودند از مباشرت
شهوات و لذات و آنچه ذخیره می نهادند از دواعی دنیات و درین علامات که عیسی قلب راهست عبرتی لایح و دلالتی واضح است مرطالبان حقایق
را بر آنکه دل مظهر لوایح الهام ربانی و مطرح لوامع پیغام سبحانیست بیت مخزن اسرار الهی دلست • شمع سراپردهٔ شاهی دلست • ساحت دل
عرصهٔ بی منتهاست • جلوه گر کوکبهٔ کبریاست • گر تو ز اعجاز دل آگه شوی • کشف شود بر تو دم عیسوی • پس عیسی بعد از اظهار معجزات
که دلالت رسالت بود ندبیان میکند که بحجت و برهان بشناسید که من رسول خدایم وَمُصَدِّقًا و باور دارنده لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ
مر آن چیزی را که پیش از من بود مِنَ التَّوْرَاةِ که آن کتاب موسی است و مقرر شبهات انم و نگاه دارنده از تحریف و تغییر وَلِأُحِلَّ
لَكُمْ و دیگر برای آن آمده تا حلال کنم بر شما که بنی اسرائیل اید بَعْضَ الَّذِي برخی از آن چیزها که در شریعت موسی عم
حُرِّمَ حرام کرده شده است عَلَيْكُمْ بر شما از حکم توریة چون لحوم و البان شتر و شحوم گوسفند و گاو و بعضی مرغان و ماهیان و
تعظیم شنبه و اگر گویند تحلیل بعضی از محرمات توریة با تصدیق آن مناقض می نماید جواب آنست که تصدیق عیسی مر توریة را بآن معنی است
که هرچه در آن مذکور شده درست و راست بوده اما چون در آن کتاب حکم بتأبید احکام شرعیه نیست پس تحلیل ما حرم مناقض تصدیق آن نباشد
چنانچه نسخ بعضی از قرآن مر بعضی را دلیل تناقض و تکاذب نیست وَجِئْتُكُمْ و آمدم بشما بِآيَةٍ بنشانی مِنْ رَبِّكُمْ تا نفی از پروردگار
مراد معجزات و دلالت است و ایراد او بلفظ واحد تنبیه است بر آنکه همه را در دلالت حکم یک آیتست و چون اخراج نوع انسان از مالوف و
معتاد ایشان بغایة دشوارست اعادهٔ ذکر آیات و معجزات کرد تا دلها از استماع آن متاثر گردد یا چون غیر معتاد بود ند بخوارق و عادات
تکرار این کلام موجب تقریر و تمکن آنها باشد در نفوس و قلوب یا مراد آیتی دیگرست که مرا خدای الهام داده تا با شما بگویم فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسید از
خدای در مخالفت آن آیة وَأَطِيعُونِ و مرا فرمان برید در قبول آنکه دعوت حقست و همه رسل بر آن اجماع کرده اند و فارق میان ساحر و نبی
آنست پس آیة را بیان میکند که إِنَّ اللَّهَ بتحقیق خداوند یکه ذات او جامع جمیع صفات کمالست رَبِّي پروردگار و خداوند و آفریدگار منست
وَرَبُّكُمْ و پرورنده و آفریننده شما نیز هست ایراد کلام برین وجه و گذاشت از آنکه گفتی ربنا چه در لفظ ربی اظهار تواضع و خضوعست و
اعتراف بعبودیة و در ضمن این معنی برائتست از مقالت ترسایان در بارهٔ وی یعنی اگر از من احیاء موتی مشاهده کردید آن معجزیست که حق
سبحانه برای دلالت بر صحت رسالت من بمن عطا کرده و من بنده و پرورده او یم و او پروردگار همهٔ شماست فَاعْبُدُوهُ پس بپرستید
او را چه عبادت پروردگار همه بر همه بحق وجوب لایق و واجبست محققان گفته اند إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ اشارت باستکمال قوت نظریست
بتصحیح عقاید و تمهید قواعد و اصل در آن باب توحیدست فَاعْبُدُوهُ عبارتست از استکمال قوت عملی و آن بملازمت طاعات باشد
و محافظت اوامر و نواهی و سالک طریق شرع را ضم این دو امر بایکدیگر طریقتست مشهود له باستقامت و ازینجا گفت هَٰذَا یعنی جمع
میان توحید و عبادت صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ راهیست راست و رساننده بمقصود ع هر که برین راه رفت زود بمنزل رسید • این
آیتها بشارت مریم بود و باقی از حمل مریم و ولادت عیسی بود معلوم شد بیان برخی از خواتیم کار او میکند و میفرماید فَلَمَّا أَحَسَّ
عِيسَىٰ پس آن هنگام که دریافت و بدانست عیسی احساس دراکست بحس و مراد اینجا دانستن است بتحقیق و ازین سبب او را تمثیل کرد
بعلمی که از حواس حاصل شده باشد یا آنکه عیسی بحاسهٔ سمع شنود مِنْهُمُ از یهود الْكُفْرَ کلمهٔ که دلالت میکرد بر کفر ایشان و آن
مشاورت آن جماعت بود بر قتل عیسی در تفسیر کبیر آورده که چون عیسی متولد شد یهود دانستند که مسیح مُبَشَّر بر در توریة اوست و دین
ایشان را منسوخ خواهد ساخت از مبداء حال در حق او و مادرش آغاز مذمت کردند و طالب قتل و استیصال ایشان می بودند و گفته
اند که چون عیسی اظهار رسالت فرمود گروه یهود بتمرد و عناد پیش آمده در قتل وی پای فشردند و مکرها و حیلها برانگیختند عیسی
بطریق الفرار مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ از ایشان مختفی شده با مادر روی بنفس آوردند و در آن اثنا بدیهی از دیههای مصر رسیده

درخانهٔ مهتر آن دیه نزول فرمود بیت تو بهر شهر و بهر بقعه و هر ده که رسی • خرم آن شهر و خوش آن بقعه و معمور آن ده • میزبان
مردی با مروت بود مدتی ایشان را درخانه نگاه داشت و از مراسم مراعات و لوازم ملاطفات هیچ دقیقه فرو نگذاشت هر گاه
که نزد مریم و عیسی در آمدی تازه روی و خندان لب بودی و یکی از آداب میزبان آنست که با مهمان بر بساط انبساط نشیند
و دامن از اعراض و انقباض درچینند بیت پیش مهمان شدی از نادانیست • نیک خویی بهترین مهمانیست • القصه میزبان
روزی بملازمت صدیقه و روح الله آمد و بخلاف معهود بغایت مهموم و مغموم بود مریم از زن او پرسید که شوهر
ترا چیست که اثر ملال بر جبین حال او پیدا و رقم غم بر صفحهٔ جبههٔ او هویداست زن سبب آن از شوهر سؤال کرد آن مرد
با دیدهٔ پرآب جواب داد که ملک این ناحیت بر هر یک از آحاد رعیت که اسمی و رسمی دارند واجب کرده اند که یک روز او را صح
با جنود و اعوان او مهمان کنند حالا نوبت بمن رسیده و دست رس آنکه از عهدهٔ مؤنت این مهمانی بیرون آیم ندارم و فی
جلا کردن و جان از ورطهٔ هلاک بیرون بردن نیز نتوانست ع نه روی سفر کردن و نه رای اقامت • مریم چون بر مضمون
این قضیه اطلاع یافت و بر موجبات ملال و کلال آن شخص وقوفی حاصل کرد عیسی را گفت ای نور دیده صاحب این منزل
مردی پسندیده است تا غایت در رعایت جانب ما هیچ تقصیری نکرده و حالا چنین بلیهٔ و غائلهٔ روی بوی آورده از
خدای درخواه تا مهم او کفایت کند و ضرر این سر پا از سر وی مندفع کردد عیسی فرمود که من این کار بکنم اما فتنه عام
سوز و آفتی دل آشوب در ضمن این واقعه مندرج و مندمج است مریم گفت بر ما ادای بعضی از حقوق او لازم است
تو طریقهٔ حق گزاری و قاعدهٔ سپاس داری رعایت فرمای باقی هر چه خدای خواهد له الحکم و الیه ترجعون عیسی میزبان را
طلبید و گفت چون وقت ضیافت نزدیک رسد دیگها و خمها که داری پر آب صاف کن و بعد از آن مرا خبر ده آن جوان مرد
فرموده بجای آورد و عیسی دعا کرده نفس بر آن آبها دمید دیگها از اطعمهٔ لذیذ و شورباهاء لطیف پر شد و خمها از
خمرهاء رقیق و شرابهای خوش بوی مملو گشت ملک بمنزل دهقان نزول کرده بعد از فراغت طعام • شراب طلبید
و چون قدری بیاشامید و آن روزگار مثل آن ندیده بود از میزبان پرسید که این شراب از کجا آورده پیاده ترسان
ترسان گفت از فلان دیه بدست کرده ام ملک مسلم نداشت و فرمود که خمر آن دیه دیده ام و نه برین منوالست دهقان
منفعل شده موضعی دیگر را نام برد ملک از تخلیط او خشمناک شد گفت با من دروغ گفتی و کسی که با والی لا ابالی وار سخن
سخن گوید سزای او قتل نیست مرد بترسید و گفت بیت ملکا دولت تو افزون باد • چهرهٔ عشرت تو گلگون باد
مرا امان ده تا راست بگویم و از منهاج صدق انحراف نجویم یتیمی درخانهٔ منست که چون دُرّ یتیم همتا ندارد و در
در مسکن من ساکن شده که سر همت بتاج زرنگار هیچ شهریار فرو نیارد هر چه از خدای خود درخواهد فی الحال بیست
و هر دعا که کند هم در ساعت اجابة آن محقق و مقرر بیت هر تیر دعا که بر گشاید • سوی هدف اجابت آید • چون
شنودم ملک داعیهٔ نزول در منزل من دارد و استطاعت ضیافت نداشتم حال خود با وی در میان نهادم برین در
مانده رحم آورد و دعا بر آب دمید این همه طعام و شراب از برکت آن نفس و بدید آمد ملک را در آن زودی پسری مرده
بود و رخت بقا بسر منزلی دیگر برده ملک با خود اندیشه کرد که آنکس که بدعاء او آب جوی شراب دلجوی میشود ممکن است
که مرده را نیز زندگی تواند داد پس عیسی را طلب فرمود و بعد از تقدیم مراسم تعظیم درخواست احیاء پسر خود نمود عیسی گفت
ای ملک از سر این دعا در گذر که در ضمن این شری عظیم متوقع است ملک که هیچ باکی نباشد من که دیدار پسر دریابم از وقوع هیچ آفتی
سر برنتابم بیت ما چو یا بیم در کشتی وصل • گو زمین و آسمان طوفان بگیر • عیسی گفت بشرطی این کار میکنم که چون پسر تو
زنده کردد مرا و مادر مرا بگذاری تا هر جا که خواهیم برویم ملک شرط کرد و بدعای عیسی آن پسر زنده شد اهل مملکت با یکدیگر
تدبیر کردند که ما مدتهاست تا ببلای این جبار عنید درمانده ایم حالی پسر او زنده شد و هر آینه او را بعد از خود بخلافت نامزد
خواهد کرد بمحنت او نیز درخواهیم ماند صلاح آنست که نه بزندگی او راضی باشیم و نه بحیات پسرش خرسند شویم پس بر ملک هجوم
آمدند و هرج و مرج در آن ولایت پیدا شد دیگر باره قصهٔ عیسی شهرت گرفت و جهودان کوکینه بر بسته بقصد او روان شدند
عیسی و مریم از آن ده بیرون آمده روی به بیابان نهادند بیت چون مهر جهان تاب و مه عالم کرد • هر دو زمین طی [illegible]

جایی • در اثنای آن سفر گذر ایشان بر ساحل دریای افتاد جماعتی دام در بحر افکنده بودند و در انتظار شکار نشسته عیسی گفت شما چه
کسانید گفتند صیادانیم و کار ما شکار ماهی باشد عیسی فرمود که بیائید تا بهتر از این صیادی پیش گیریم ایشان پرسیدند که آن کدام تواند
بود جواب داد که نفس خود را بدام عبادت در اندازیم و پیش از آنکه ابلیس او را بحبالهٔ شهوات صید کند ما برشتهٔ حبل المتین اش شکار سازیم
و مرغ دل خود را از هوای انقلاب و تردد بجذب حب تجرید و تفرد در دام ثبات و تمکن افکنیم آنگاه اینجا شکار ماهی میکنید بر لب دریای
توحید آئید تا صید ارنا الاشیاء کما هی کنیم و در معالم آورده که عیسی گفت بیائید تا مردم را صید کنیم گفتند تو کیستی گفت منم عیسی
بن مریم عبدالله و رسوله ایشان ایمان آوردند و در بعضی تفاسیر هست که شمعون طلب معجزه کرد و او با یوحنا مهتر آن قوم بودند
و شمعون آنست شبکه در آب نهاده و هیچ ماهی در آن نیفتاده عیسی گفت شبکه از آب برکش تا هم از کان شما نموداری بنمایم شمعون
شبکه بر کشید و عیسی بنام خدای در آب افکند بیک دم چندان ماهی بشبکه در آمد که بپاره شدن نزدیک رسید و دو کشتی از آن
مملو شد ایشان بعیسی بگرویدند و دست ارادت در ذیل متابعت او زدند بعد از آن قال عیسی فرمود که من انصاری کیانند
از شما یاران من الی الله تا وقتی که نصرت الهی در رسید مراد نصرت به حجت نه بشمشیر زیرا که عیسی بقتال مامور نبود بلکه
احکام انجیل بر ملاطفات و ملایمات کلی اشتمال داشت و در یکی از آیات انجیل مذکور است که هر که ازار تو برد باید ردای خود
بدو بخش و هر که طپانچه بر رخسارهٔ چپ تو زند جانب راست فرا پیش دار بیت هر که سمت نبود زر بخشش • وانکه برید سر بخشش
هر که زهرت دهد بدو ده قند • وانکه از تو برد بدو پیوند • و گویند استنصار وی برای حمایت بود از مکر یهود یا بجهة تمکین
در اظهار حق یا برای امتیاز موافق و مخالف و گویند عیسی این سخن در آخر کار گفت که یهود او را گرفته داعیهٔ صلب و قتل او داشتند
و از مژدهٔ رفتن بآسمان شنیده بود فرمود که کیست یار من یعنی مظهر دعوت و مقوی شریعت در حالت ذهاب من الی الله و
جمعی الی را بمعنی لازم باقی میدارند و معنی چنین باشد که کیانند یاوران من برای خدا یا در راه خدا قال الحواریون گفتند
حواریان و ایشان این جماعت صیادانند که یاد کرده شد و بعضی بر آنند که حواریان جمعی از ملوک بوده اند و صورت
متابعت ایشان مر عیسی را بر آن منوال ذکر کرده اند که عیسی در اثناء سفر بموضعی رسید که ابناء ملوک در آنجا مقام داشتند و
مقارن نزول او یکی از ایشان طعامی ساخته بود و مردم بمهمانی می طلبید چون عیسی را غریب دید برعایت قاعدهٔ مروت
او را نیز صلا زد و با مهمانان دیگر بر خوان نشانده کاسهٔ طعام پیش وی نهاد و بتناول مشغول شدند کاسهای دیگران خالی شده
از آن عیسی همچنان بحال اول مانده بود چندانچه تناول میفرمود و لقمهٔ بدیگران میداد هیچ نقصی بدان کاسه راه نمی یافت
کیفیة این واقعه در آن مجلس بر همه حاضران روشن شد و این خبر همان دم از روی تعجب بملک برکشی رسانیدند او طلبید
و پرسید که چه کسی عیسی نام و لقب خود باز گفت ملک چون جمال با کمال عیسی دید و کلام هدایت اعلام وی شنید ترک ملک
گرفته و خدمت عیسی را سرمایهٔ سلطنت جاویدی شناخته با چند کس از اقربای وی ایمان آوردند و ملازمت آنحضرت
اختیار کرد بیت بر خاک درت رهی ملازم بودن • از مملکت هر دو جهان خوبترست • قولی آنست که حواریان رنگرز
بودند و کیفیة حال ایشان بر آن منوال بوده که چون عیسی از دیر که قبل ازین سبق ذکر یافته بیرون آمد و با مریم روی ببادیه نهادند بعد
از قطع مسافت بسیار و تحمل آفات بیشمار بشهری رسیدند مادر مر او را التماس کرد که درین خطه بحرفتی اشتغال نمائی و پیشهٔ پیش گیری تا [illegible]
صنعت اشتهار یابد و کسی ترا بعنوانی دیگر نشناسد شاید که دو سه روزی از مزید یهود ایمن و محفوظ توانیم بود و عیسی گفت فرمان تراست
در اکثر تفاسیر آورده اند که مریم او را بچند پیشه داد و آخر الامر بکارخانهٔ رنگرزان آورده بمهتر ایشان سپرد روزی چند بگذشت اوستاد
آن دکان را سفری ضروری پیش آمد جامهاء بسیار که بجهة الوان مختلفه بروی جمع شده بود در پیش نهاده عیسی را طلبید و گفت ای پسر این
جامهاست که هر یک را رنگی باید و هر رنگی را اسبابی دیگر شاید و تو این صنعت را دانسته و رنگ افراد هر لونی شناخته من ده روز بجائی میروم
و اعتماد من بر صنعت تست میخواهم که برنگ روزی پردازی تا آمدن من هر جامهٔ را برنگی که بروی رقم بسته اند ملون سازی عیسی قبول
کرد و چون استاد رخت سفر بر بست همه جامها را در یک خم نهاد قضا چنان اتفاق کرد که سفر استاد میسر نشد و فی الحال عود نموده
باز آمد و چون جامها را ندید از عیسی پرسید که ثیابی که همین ساعت بتو سپردم و در تلوین آنها مبالغها کردم کجاست
عیسی اشارت بخمی کرد که همه در اینجا جمع اند استاد فریاد بر کشید که وا ویلاه من ترا گفتم که هر یک برنگی دیگر باید آخر این چیست

کرد وجامهای مردم بر یان آورد عیسی فرمود که خاطر جمع دار و هر جامه را با نها بهر رنگ که مطلوبست از من طلب کن القصه هر جامه بدان رنگ
کی بایست از آن خم بر آمد و رنگرز متعجب شده هم کارها طلبید و مجموع ایشان مشاهده آن معجزه نموده بعیسی ایمان آورده ندای دعوتش
محققان در بیرون آمدن رنگهای مختلف از یک خم حقیقت تعینات نور و تنوعات ظهور حق سبحانه با وجود صفت وحدت ذاتیه بر خاطر
گذرد و از انصباغ وجود باثار و احکام حقایق آگاهی تمام یابند وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً **بیت** ای خم یک رنگی عیسی ما بشکند
نرخ خم صد رنگ را ۰ هست بی رنگی اصول رنگها ۰ صلحها با اصول جنگها ۰ و چون در تفسیر صبغة الله ازین معنی
شمه بیان نموده شده است اینجا بر یک بیت از نتایج انفاس حضرت مولوی قدس سره اختصار میرود **بیت** ز رنگها همه بی رنگ گر
شوی چو مسیح ۰ هزار رنگ برآری از آن خم یک رنگ ۰ و گفته اند این جماعت گازران بودند که عیسی بدیشان رسید و فرمود
که شما را بقصارتی دلالت کنم که ازین سودمندتر باشد و چون تفحص نمودند فرمود که آن قصارت نفس است از گناه و
شستن دل از لوث تعلق با ما سوی الله و بروایتی دیگر دوازده کس بودند بعیسی ایمان آورده و بمعاضدت دولت و مساعدت
سعادت خدمت و ملازمت وی اختیار کرده چون آتش گرسنگی در معده ایشان مشتعل شدی گفتندی جُعْنَا یَا رُوحَ اللّٰه
دعا کردی و خدای تعالی برای ایشان طعام پاکیزه فرستادی و چون حرارت تشنگی روی بجگر ایشان نهادی فریاد عَطِشْنَا
یا کَلِمَةَ اللّٰه برکشیدندی و هم بدعاء آنحضرت چشمه آب خوشگوار بدید آمدی روزی ایشان بعرض عیسی رسانیدند
که باشد که نان و آب ما بی کلفت جست و جوی و زحمت گفت و گوی از دعوتخانه وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ میفرستند عیسی فرمود که
بهتر و برتر از شما هست و آن کسی باشد که بکد یمین و عرق جبین چیزی پیدا کرده بخورد و بخوراند ایشان این سخن
پندپذیر گشته حرفه گازری اختیار کردند و علما را در وجه تسمیه ایشان بحواری اختلافست بعضی برآنند که ایشان
جامهای سفید می پوشیدند و حور در اصل لغت عرب شده بیاض است و بدین سبب آرد سفید را حواری گویند و در
قصه قصاران وجه تسمیه بغایت روشنست جهت آنکه تحویر ثیاب میکردند یعنی تبییض آن و محققان برآنند که
حواریان روبهاء نورانی داشتند از عبادت از بشره ایشان ظاهر بود و سیمای سعادت از جبین مبین ایشان باهر
سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ **بیت** آنرا که نشان عشق مولاست ۰ بر چهره او چو نور پیداست ۰ یا اشارتست
بنقاء قلوب و پاکی طینت و پاکیزگی معیشت ایشان و گویند حواری وزیر باشد یا شایسته خلافت یا یاری دهنده و این
دوازده تن هم وزراء عیسی بودند و هم خلفا و هم اعوان و حقیقت آنست که حواری لفظیست موضوع برای کسی
خاصه و برگزیده باشد و نسبت او لفظیست نه حقیقت اضافه چون کرسی یقال لخاصة الرجل حواریه و این جماعت
خواص و اصفیاء عیسی بودند و در حدیث آمده که هر پیغمبری را حواریی بوده و حواری من زبیر است در معالم التنزیل از
قتاده نقل میکند که حواریان خواجه ما صلی الله علیه و علی جمیع الانبیا هم دوازده تن بودند همه از قریش صدیق و فاروق
و ذو النورین و علی مرتضی و حمزه سید شهدا و جعفر ذو الجناحین و ابو عبیده امین و عثمان بن مظعون و طلحه بن عبید الله
و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین القصه چون عیسی فرمود که یاران من
کیانند این جماعت گفتند نَحْنُ ما که ملازمت تو اختیار کرده ایم أَنْصَارُ اللّٰهِ یاران خداییم یعنی دین او را نصرت کنندگان
انبیا و اولیاء او را یاری دهندگان ای عزیز جوابی که مطابق سؤال عیسی باشد آن بود که گویند نحن انصارک اما
چون ایشان نظر بر حق داشتند و متابعت عیسی برای خدا میکردند گفتند ما انصار الله ایم آمَنَّا بِاللّٰهِ بگرویده ایم بخدا
وَاشْهَدْ و گواه ای عیسی که رسول خدایی گواه باش تا روزی که انبیا بر قوم خود گواهی دهند تو نیز ادای شهادت نمای بِأَنَّا بآنکه
مُسْلِمُونَ گردن نهادگانیم دین خدا را و چون حواریان این سخن از سر یقین گفتند بجاذبه عنایت ایشانرا از شوائب
تعلقات مجرد ساخته بسر منزل شهود کشید تا از غیبت بخطاب آمده آغاز نیاز کردند و از روی مناجات با قاضی الحاجات گفتند
رَبَّنَا ای پروردگار ما حذف حرف ندا تنبیه است بر قرب مدعو آمَنَّا ایمان آورده ایم بِمَا أَنْزَلْتَ بآنچه تو
فرو فرستادی یعنی بانجیل ایمان بیک کتاب و رسول موجب ایمانست بهمه کتب و رسل وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و پیروی کردیم
فرستاده ترا که عیسی است یعنی متادب شدیم بآداب او فَاكْتُبْنَا پس بنویس ما را بقلم کرم عمیم در جریده احسان قدیم

مع الشاهدین

مَعَ الشَّاهِدِينَ با آنها که گواهانند ترا بوحدانیت و انبیاء ترا بتصدیق یا ثبت کن نام ما را در دفتر اسامی انبیا که شاهدانند
بر امم خود اغلب مفسران برآنند که خدای تعالی این دعا را مستجاب ساخته ایشانرا نبوت داد و بعد از رفع عیسی خلیفه وی گردانید و هر چه بر دست آنحضرت
از معجزات بظهور رسیده بود از ایشان نیز ظاهر شد و گفته اند کتابت بمعنی جمع است و مراد از شاهدین امت بزرگوار حضرت سید عالمند صلی
الله علیه چه ایشانرا اختصاصی هست باداء شهادت در روز قیامت کما قال تعالی لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ معنی دعاء حواریان این بود که خدایا جمع کن
میان ما و امت محمد صلوات الرحمن علیه در دنیی به ثبات بر طریق هدی و در عقبی بحصول نجات و وصول بدرجات علی ای عزیز نزد بعضی
اوصیا و اصفیاء عیسی را داعیه آن بود که در سلک این امت مرحومه انتظام یابند که انبیاء معظم نیز مثل موسی کلیم آرزومند این سعادت داشته
اند که اِجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ ترا که بی طلب تو بلکه بمحض موهبت خلعت این چنین دولتی پوشانیده اند و شربت بدین گونه کرامتی نوشانیده
اند قدر این نعمت عظیم و اگرچه از حد قیاس بیرونست و سپاس داری این عطیت کبری و هر چند شکر آن باندازه قوت تو نیست فرو مگذار
بیت که مهر موهبت زبانی گردد ۰ از عهده این شکر نیایی بیرون ۰ جمعی از ارباب تحقیق برآنند که شاهد اینجا از شهودست
نه از شهادت یعنی ما را از اهل شهود و حضور دار و در حجاب غیبت و غفلت مگذار بصر ما را بمشاهده تجلیات خود در هر
صورتی روشن ساز و بصیرت ما را بملاحظه ظهور جمال بی زوال خود در مظهری بنواز در سر ما به سرور ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله فیه مسرور دار و روح ما را از فیضان پرتو خطاب أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ محروم و مهجور مگذار **بیت** آن دیده را
بده که از روی شهود ۰ در هر چه نظر کنم تو باشی مشهود ۰ وَمَكَرُوا و مکر کردند و حیله انگیختند آنکسانی که عیسی از ایشان احساس
کفر کرده بود و مکر ایشان آن گفته که چون عیسی و مادرش از میان یهود کناره گرفتند و حواریان ملازمت اختیار نموده
بودند یهود ندایشان بقصد عیسی برخاسته کسان را تعیین کردند که هر جا عیسی بنظر ایشان در آید بغتة او را بکشند وَمَكَرَ اللّٰهُ
و خدای جزای مکر بدیشان رسانید مکر از آن حیثیت که در اصل حیله ایست که بدان مضرت بغیر رسانند بخدای اسناد نتوان کرد
مگر بر سبیل مشاکلت چنانچه اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ و گفته اند مکر از خلق حیله و خداع است و از خالق استدراج و تدبیر خفی ابن عباس
رضی فرموده که مکر الهی آنست که چون بندگان در کفر و گناه بیفزایند حق سبحانه در نعمت و راحت ایشان بیفزاید تا در کفران نعم مستغرق
شده مستحق عقوبه گردند حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً در آثار مذکورست که ظالمی ابو الدرداء رضی سخت برنجانید ابو
الدرداء گفت بار خدایا او را تن درست بده و مال بسیار بیار و او را زانی دار و عمر دراز کرامت کن هر عاقل که درین دعا تامل کند داند که
نفرینی تمام است چه هر کرا اینها داده بد بطر و غفلت او را از کار آخرت باز دارد و هیچ غبنی برابر آن نعمت که از امور عقبی فرا
موش کنند **بیت** ای باسباب دنیوی مشغول ۰ کار عقبی چگونه خواهی ساخت ۰ هر که دل در متاع دنیا بست ۰ نتواند
پرداخت ۰ از سمنون محب نقل کرده اند که مکر الهی آراستن دنیاست در دل بندگان و مسلط گردانیدن هواها و آرزوها بر ایشان
در لباب التفاسیر آورده که یکی از سید الطایفه قدس سره پرسید که این چگونه تواند بود که حق سبحانه مکر را از دیگران بعیب ذکر
میکند و بذات مقدس خود اسناد می نماید وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللّٰهُ جنید فرمود که من نمیدانم که تو چه میگویی اما بیتی از فلان
طبرانی شنیده ام **شعر** وَيَقْبُحُ مِنْ سِوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِي ۰ وَتَفْعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَاكَا **بیت** هر چه از کسان زشت بود از تو
نکوست ۰ کز دوست هر آنچه میرسد باشد دوست ۰ همان معنی است **ع** وَكُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبُ ۰ سایل گفت من
از آیه قرآن سؤال میکنم و تو از شعر طبرانی جواب میدهی جنید رح فرمود که جواب تو این بود **مصرع** اگر تو فهم نکردی مرا
در آن چه گناه ۰ ای عزیز در جزای مکر یهود که بدیشان رسید چند قولست یکی آنکه مکر ایشان آن بود که در ابطال دین عیسی
میکوشیدند و چنان می خواستند که آیین او مخفی بماند و هیچکس عیسی و شریعت او را نداند حق سبحانه بمجازاة مکر ایشان علم
شرع مسیحا را در میدان ظهور برافراخت و یهود را دنی و خاکسار و مقهور و بی اعتبار ساخت **بیت** دغا لا یفهم همه
پیشکی بوی رسید ۰ ور بشان جزای فعل بدخویش یافتند ۰ دوم آنکه در استیصال عیسی و اتباع او سعی کردند و خدای تعالی
ملک فارس را بر ایشان گماشت تا بقتل و اسر دمار از روزگار ایشان برآورد کما قال عز اسمه بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي
بَأْسٍ شَدِيدٍ سیم در مفاتیح الغیب آورده از قول محمد اسحق که مکر یهود آن بود که بعد از رفع عیسی بتعذیب حواریان مشغول
شدند اولا ایشانرا بسلاسل و اغلال مقید ساختند و ثانیا سر و تن برهنه در آفتاب گرم می انداختند آنچه مقدور

جفا و آزار نتواند بود در بارهٔ آن جوانمرد وجود میگرفت و در آن زمان مملکت یهود در تحت تصرف سلطان روم بود این خبر بوی رسانیدند
که شخصی در ولایت تو دعوی پیغمبری و انواع معجزات چون احیاء موتی و ابراء برصی و غیر آن بمردمان نمود حالا آن کس پیدا نیست
و جمعی متابعان او بقید معاندان گرفتار اند اگر ملک بفریاد مظلومان رعیت خود نرسد امکان دارد که شرارهٔ شر یهود عالمی را
بسوزد **بیت** آب عدل بکش آتش ستم کاران ۰ که چون بشعله درآید جهان بسوزاند ۰ ملک روم ازین سخن متاثر شده کس فرستاد
تا حواریان را از بند یهود خلاص داده بروم آوردند و بعد از وقوف بر کیفیة احوال عیسی بوی ایمان آورد و خلق بسیار از یهود بقتل
رسانید قول چهارم آنست که عیسی از یهود فرار نموده پناه بغاری داد و حواریان را جمع کرده بتقوی و عبادت وصیت
فرمود و در اثناء سخن از سفر آسمانی بکنایه رمزی باز نمود **بیت** بلبل من در قفس طاقت ندارد بیش ازین ۰ میکند
پرواز تا خود را بگلزار افکند ۰ حواریان گریه آغاز کردند و از سوز مفارقت فغان برآوردند هر یک از ایشان علی الانفراد
ناله داشتند و مضمون این سخن بر لوح تقدیر می نگاشتند **بیت** تو میروی و من خسته باز می مانم ۰ ورا انکه بی تو بمانم عجب
همی مانم ۰ عیسی تبسم کنان فرمود که هنوز شب در نیامده یکی از شما ایمان را باندکی از دنیا بفروشد و هنوز صبح ندمیده انکس
انجام فنا زهر هلاک بنوشد اندک فرصتی را یکی از آن جماعت از غار بیرون آمده اندیشهٔ غدر پیش گرفت و نزد یهود رفت
آواز برکشید که مرا بچیزی از مال بهره مند سازید تا شما را بعیسی نشان دهم ایشان سی درم بوی دادند و مردم بسیار را
برداشته بدر غار آمد جبرئیل که پیوسته قرین عیسی بودی او را بحکم خدای بآسمان برد و از حوادث مقدمهٔ لشکر یهود شد
بغار درآمد و چون عیسی را ندید قصد بیرون آمدن کرد حق سبحانه شبهٔ عیسی بروی افکند تا او را بگرفتند و چندانکه
فریاد کرد که من آن بودم که شما را بعیسی راه می نمودم کس بسخن او التفات ننمود و پیش از صبح دارش کشیدند **بیت** هر که
چاهی فرو برد در راه ۰ چون به بینی خود افتد اندر چاه ۰ و برین قول مکر ایشان قصد قتل عیسی بود و جزا آنکه حق تعالی
عیسی را از ایشان خلاص داده بآسمان برد و داغ حسرت قتل او بر دل ایشان بماند وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه
لهم اما اصح اقوال آنست که عیسی من عند الله مامور شد بآنکه یکی از ملوک بنی اسرائیل را که نام او هردوس بود یا اسبیانوس
بود بدین حق دعوت کند پس بموجب فرمان ربانی نزدیک وی آمد و بوعد و وعید و بیم و امید با وی سخن گفت آن جبار
سرکش فرمان عیسی را گردن ننهاد و باوجود آن بقتل و صلب او فرمان داد عیسی از ایشان مختفی گشت و او را بانواع
حیل بدست آورده در خانه کردند و گرداگرد خانه بپاسبانی مشغول شدند جبرئیل در آن شب که لیلة القدر بود او را از راه
روزنه بآسمان برد و چون بامداد شد ملک با اشراف یهود شادی کنان و نعره زنان بدر آن خانه آمدند و شخصی که بود از
یهودا گفتندی و نام در تیسیر طوطیس گفته است و در معالم طیطانوس و او رأس مکاران و مستشار و معتمد ایشان بودی
التماس کرد که در آن خانه رود و عیسی بیرون آرد یهودا بخانه درآمد و چندانکه طلب کرد عیسی را نیافت و خداوند تعالی
شبه عیسی بروی افکند چون بیرون آمد و خواست که بگوید عیسی در اینجا نیست در روی او بجستند و هر چند استغاثه کرد
که من فلان کسم بجایی نرسید عاقبة الامر دارش نگونسار کردند و هوا بغایة تیره و تاریک بود چون غبار ظلمت
مندفع و پردهٔ تیرگی مرتفع شد یار خود را دیدند از دار درآویخته **بیت** گل رفته بود از آن چمن و خار مانده ۰ گنج از نظر نهفته
شده مار مانده ۰ اختلاف در میان ایشان پدید آمد و مضطرب و متردد گشته میگفتند اگر این یار ماست پس عیسی کجاست و اگر این
عیسی است چرا بر شکل یار ماست القصه سخن از حد جدال بحد قتال رسید و مکالمهٔ ایشان بمخاصمه و محاربه انجامید و گروه شدند
و تیغها پیش از نیام انتقام برآورده آغاز حرب کردند و بطعن و ضرب هفتاد هزار کس از ایشان کشته شد این بود انجام مکر ایشان که
حق سبحانه بدیشان رسانید **والله** و خدای **خیر الماکرین** بهترین مکافات کنندگان است بر مکر دشمنان یا قوی ترین ایشانست
در تدبیر **اذ قال الله** چون گفت مر کلمهٔ خود را که **یا عیسی انی** بدرستی که من **متوفیک** فرا گیرندهٔ توام از دنیا یا متمم عمر توام تا
آنکه یهود را بر قتل تو دست نخواهد بود و بعد از آنکه حساب عمر تو باتمام رسد متوفی خواهی شد و گفته اند میرانندهٔ توام بعد از
نزول تو از آسمان در آخر الزمان و گویند پیش از رفع وهب گوید سه ساعت یا هفت ساعت او را بمیرانید پس زنده کرد و بآسمان
برد و بقول جمعی این مرگ عبارت از خوابست کما قال تعالی وهو الذی یتوفیکم باللیل صاحب کشاف برین رفته که توفی او کردد در نوم

وهمچنان

وهمچنان نایم او را بآسمان برد تا خوفی بدو لاحق نشود و چون عیسی بیدار شد خود را در آسمان دید از همه آفات و مخافات ایمن
و گویند توفی اخذ شیء است بتمامی و چون محل تصرف آن شبهه هست که همین روح عیسی را بآسمان بردند یا روح و جسد را بهم لفظ متوفیک
دفع آن میکند و بدو استدلال می توان نمود بر آنکه روح و جسد با هم بوده و گفته اند معنی متوفیک اینست که ترا تمام متوفی سازم
چه کسی که بآسمان شد از وی جز خبری در زمین نیست چنانچه از اموات و محققان گویند معنی آیه اینست که میرانندهٔ توام از لذات شهوتیه
و حظوظ نفسانیه که ایشان مانع اند از عروج بعالم ملکوت و ترقی بر مدارج جبروت تا چون موانع مرتفع گردد راه بعالم علوی توانی
یافت **بیت** رشتهٔ نفس ار ز بند مرغ جان را بال و پر ۰ می توان سوی ریاض قدسیان پرواز کرد ۰ از واسطی منقولست که متوفی
بشریت یا بصفت ملکیه آراسته شوی ۰ سلمی گوید ستانندهٔ توام از تو که تا توان تو از هیچ درجه قرب من بر سی **ورافعک**
و برآرندهٔ توام **الی** بسوی خود یعنی عقل ملائکهٔ خود و این اضافت از روی تعظیم است چنانچه انی ذاهب الی ربی و آنکه حجاج را زائر
الله و مجاوران کعبه را جیران الله گویند از این قبیل می تواند بود در معالم آورده که اهل تواریخ بر آنند که مریم سیزده ساله بود که بعیسی
حامله شد و عیسی بعد از هشت ماه در بیت لحم از زمین اورشلم که اسم بیت المقدس است متولد گشت و یک روزه بود که سخن گفت
و سی ساله بود که خدای بدو وحی فرستاد و سی و سه ساله بود که او را بآسمان بردند و مریم بعد از او شش سال بزیست و در زاد المسیر
گفته که مادرش مرده بود که او را رفع کردند و قول اول اصح است و در اخبار آمده که چون عیسی را بآسمان بردند و بجای او یهودا از دار
آویخته شد بعد از سه شب مریم با زنی دیگر در پای دار آمده می گریستند رب العالمین عیسی را بزمین فرستاد تا با مادر سخن گوید
عیسی بیامد دید که مادر بفراق وی میگرید و می نالید **بیت** مرا کار از غم هجر تو زار است ۰ دلم رفتست و جان نزدیک کار است ۰
اگر از سینه پرسی دردناکست ۰ و گر از دیده گویی اشکبار است ۰ و زن دیگر که عیسی او را از مرضی کلی خلاصی داده بود با مریم در
گریه اتفاق داشت عیسی پیش آمد و گفت ای پرستاران خدای شما چرا می گریید و برای که می نالید مریم آواز آشنا شنید نگاه کرد عیسی
را بشناخت **بیت** ای تویی یا بخواب می بینم ۰ که بشب آفتاب می بینم ۰ گفت ای فرزند عزیز برای تو میگریستم عیسی فرمود که شما دلتنگ
مشوید که حق سبحانه مرا بآسمان برد و بمحل کرامت و مقر سلامت فرود آورد و برای مجازات مکر ماکران شبه من بر این مصلوب افکنده
است و در روضه آورده که حق تعالی عیسی را بعد از هفت شب که رفع کرده بود حکم فرمود که بزمین فرود آید و در منزل مریم مجدلانی
نزول نماید و مجدلان دهی است از دیههای انطاکیه و این مریم از آن دیه بود بحلیهٔ صلاح و عفت آراسته و در محل خدمت و عبادت
پرورش یافته **بیت** بپای پیر ز علم و زهد بسته ۰ در گوشهٔ انزوا نشسته ۰ اشراف بنی اسرائیل بخواستگاری او رغبت میکردند
و با هیچکس سر در نمی آورد و مردمان این معنی را حمل بر ترفع و تعظم میفرمودند و حال آن بود که او استحاضهٔ دائمی داشت بدین نوع
مرض خود را از خلق می پوشید و در اخفاء آن علت میکوشید چون خبر ظهور عیسی از افواه و السنه بوی رسید و آوازهٔ صحت
معلولان و شفاء رنجوران که از دم و قدم عیسی وقوع یافتی استماع کرد بامید شفا روی بعتبهٔ ملازمت وی آورد و چون بخدمت
عیسی رسید از هیبة وی دهشت یافته باز گشت و از عقب مسیح درآمده دست بر پشت وی نهاد حضرت عیسی فرمود که خداوند تعالی
بخوبترین نیتی دست بر پشت من رسانید خدای کرم خود او را صحت کامل ارزانی داراد در دم استحاضهٔ مریم منقطع شد و طهارت اندار الشفای
ظاهر و باطن حاصل کرده بمنزل خود بازگشت و چون خبر قتل عیسی بوی رسید شرارهٔ حسرت رخت شکیبائیش بسوخت و صدمت صرصر
حیرت چراغ زندگانیش منطفی ساخت **ع** تا این خبر شنید کسش با خبر ندید ۰ بعد از هفت روز حق تعالی حکم کرد تا عیسی نزدیک
وی آمد و در وقت هبوط وی نوری عظیم بحوالی و نواحی آن موضع لامع شد **بیت** یک لمعه ز آفتاب جمالت ظهور کرد ۰
پر نور گشت از آن در و دیوار کاینات ۰ مریم دیدار مبارک عیسی دیده از گریه بیارمید و روح الله او را تسلی داده بطلب
حواریان فرستاد و ایشان را در تشیید معالم شرع و تمهید قواعد دین وصیتها فرموده بارجا و اطراف عالم روان ساخت
و حق سبحانه او را لباس نور پوشانیده و از هوای مطعم و آرزوی مشرب رهانیده بال اقبال و جناح نجاح ارزانی داشت
تا با ملائکه پرواز نموده با آشیانهٔ خودیان رفت و بصحبت پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه شب معراج
او را در آسمان دوم دید و بتحقیق در آخر الزمان نزول خواهد فرمود و دجال بر دست او بقتل خواهد رسید و شرح
این واقعه در مجلس آن موهبه فیاض علی الاطلاق ماموله است اهل تحقیق گویند رافع توام یعنی برآرنده از حضیض

نعوت بشریه باوج تخلق ربوبیه وَمُطَهِّرُكَ و پاک کننده و نجات دهنده و رهانندهٔ تو مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا از قصد و مکر
آنکسان که پوشیدند توحید مرا و رسالت ترا یا مطهر توام از لوث ارادت تو تا بکلی از ارادات خود بیرون آیی و در لطایف
قشریه آمده که مطهر قلب توام از مطالعهٔ اغیار و پاک کنندهٔ سر توام از مطالعهٔ ماسوی در جمیع اطوار و گویند پاک سازندهٔ
سر توام از تعلق بغیر من که بی تجرد سر از علایق ترقی ممکن نباشد بر درجات حقایق وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ و گرداننده ام
آنکسان را که متابعت تو کردند یعنی نصاری فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا بالای آنان که کافر شدند بتو یعنی یهود و این فوقیت بدان
بود که غلبه کردند نصاری بر یهود بحجت در اثبات رسالت عیسی و غالب شدند بر ایشان بشمشیر بواسطهٔ معاونت قیاصره
و از زمان عیسی تا وقت ظهور سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام نصاری بر یهود غالب بودند و حالا نیز خواری
و مذلت ترسایان برابر جهودان نیست چه ایشان از دیار فرنگ تسلطی هست و در میان ایشان سلاطین ذو شوکت باشند
بخلاف یهود که ایشان بر هیچ دیار مستولی نیستند بلکه در قری و امصار متفرق شده بمذلت و مشقت میگذرانند و گفته اند مراد ازین متا
بعان عیسی آنها اند که ایمان دارند بانکه وی بندهٔ خدای و رسول اوست نه آنها که بثالث ثلثه قایلند زیرا که این قول دلیل مخالفت عیسی است
نه نشانهٔ موافقت او و متابعت بی موافقت از مقولهٔ محالاتست و در تلخیص آورده که کاف اتَّبَعُوكَ خطاب با پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
و معنی این باشد که یا محمد صلعم آنها که بتحقیق در طریق تصدیق شرف اتباع تو یافته اند و بحقیقت هم ایشانند که در محبت عیسی دعوی درست
کرده برسالت و عبودیت او اقرار دارند و هر آینه این جماعت یعنی امت تو غالب خواهند بود بر کافران هم بشمشیر و هم ببرهان إِلَى
يَوْمِ الْقِيَامَةِ تا روز رستاخیز ثُمَّ پس إِلَيَّ بسوی منست یعنی بمجازات و مکافات من مَرْجِعُكُمْ بازگشت شما ضمیر عاید است
بعیسی و متابعان و منکران او و تغلیب کرده است مخاطب را بر غایب و مراد آنست که رجوع همهٔ شما و ایشان بمن باشد فَأَحْكُمُ پس حکم
کنم بَيْنَكُمْ میان شما براستی فِيمَا كُنْتُمْ در آنچیزی که هستید شما فِيهِ تَخْتَلِفُونَ که در آن خلاف میکنید مختلفان در این آیه
پنج قوم اند یکی مؤمنان که میگویند الله یکیست و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیا فرستادگان اویند بحق دوم یهود که موسی را
رسول بحق دانند و عیسی و محمد را علیهم الصلوة والسلام منکر باشند سیم نسطوریان که المسیح ابن الله گویند چهارم یعقوبیان که
معتقد ایشان آنست که إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ پنجم ملکائیان که مقالهٔ إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ منسوب بدیشانست
پس حق تعالی بر نسبت این طوایف خمس تفسیر حکم و تفصیل آن میکند و میفرماید فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا پس اما آنکه کافر شدند
یعنی یهود و آن سه فرقه از نصاری فَأُعَذِّبُهُمْ پس عذاب کنم ایشانرا عَذَابًا شَدِيدًا عذابی سخت فِي الدُّنْيَا در دنیا
بقتل و سبی و لزوم جزیه و خواری و امثال آن وَالْآخِرَةِ و در آخرت بعقوبات گوناگون و خلود در آتش وَمَا لَهُمْ
و نیست مر این کافرانرا مِنْ نَاصِرِينَ از یاران و نصرت دهندگان هیچکس که از عذاب این سلسله نکال ایشانرا بازخرد وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا
و اما آن کسان که گرویده اند بمحمد و موسی و عیسی صلوات الله علیهم و آنها مؤمنانند از این امت وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و عملهاء صالح کرده
در بیان عمل صالح سخن بسیارست و حقیقتش راجع بآن باشد که عمل صالح فعلی را گویند که رابطهٔ صلح باشد میان بنده و خدای یا عملی که کار
بنده را باصلاح آرد و کسانی که بعد از ایمان بشرف صلح و صلاح آراستگی دارند فَيُوَفِّيهِمْ پس بتمام بدهد خدای و اگر بنون خوانند بر سبیل
تعظیمست یعنی ما بدهیم ایشانرا أُجُورَهُمْ مزدهای ایشان در دنیا باعلاء اعلام احترام ایشان و در آخرت بدخول جنات و حصول رضوان
بلکه بلقاء حضرت منان که مطلوب همه قاصدان و مقصود جملهٔ طالبان جز آن نیست بیت ازجناب دوست دارد هرکس امیدی
دگر ٭ عاشق بیچاره نیز لقا دارد امید ٭ وَاللَّهُ و خدای لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ دوست ندارد ظالمانرا و نه پسندد ستم و عدوان از او آنجا
ظاهرست که خود نکند صاحب بحر الحقایق میفرماید که ارباب اشارت چنین فرموده اند که چون عیسی روح الله که مظهر انوار فیض و فتوح است
از یهود نفس و اماره صفات او احساس کفر کرد که عبادت از پوشیدن اسرار توحید ست باستار انکار و بحجب تقلید گفت من انصاری
کیستند یاران من در تقویت دین خدای و تمشیت سلوک در طریق حق قَالَ الْحَوَارِيُّونَ گفتند دوستان در عالم اختصاص که دل و صفات
او بودند نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ما معاونان اهل دینیم و کوششیم در راه حق آمَنَّا گرویده ایم بوحدانیة الهی و تبرا کرده ایم از جمیع ماسوی الله
سر تسلیم بر خط انقیاد نهاده و بهرچه قضا کند از روی طواعیه رضا داده آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ خدایا گرویده ایم بآنچه از حکم و اسرار بر ما
نازل گردانیدی و متابعت نموده ایم واردی را که از نفحات الطاف و مناجات اعطاف برسالت بما فرستادی فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ

ما را داخل

ما را داخل آن جمع دار که ناظر شواهد جمال و شاهد مشاهد انوار جلال تواند بیت اند بآیینهٔ کون و مکان ٭ عکس روی تو جلوه کرد دیده ٭
و مکروا یعنی نفس اماره و صفات آن غدارند بمدد لشکر شیطان و معاونت هواها در هلاک عیسی روح الله مکرها انگیختند و حق سبحانه و تعالی
مکر ایشانرا بجزا مقرر فرمود که بصفت قهاریه تجلی نموده اوصاف نفس دنی را مقلوب و مغلوب ساخت وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و خدای قویتر
تدبیر کنندگانست در قلع آن و هنگام که او یا عیسی إِنِّي مُتَوَفِّيكَ ای روح پاک تو بستانم از لوث صفات نفسانیه وَرَافِعُكَ إِلَيَّ و بسوی خود کشم بجذبهٔ
عنایت ربانیه چه بی این کشش بمرتبهٔ قرب نتوان رسید و بمجرد کوشش از صفات بشریه نتواند رهید بیت گر کشش از سوی من ناید پدید ٭
کوشش تو تا کجا خواهد رسید ٭ جذب خورشید ار نباشد متصل ٭ جانب بالا نیاید نم ز گل ٭ وَمُطَهِّرُكَ و پاک سازم ترا از اخلاق ذمیمهٔ
اهل کفر و نفاق و آنها را که متابع تو باشند در حقیقت تفوق دهم بر منکران و معاندان ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ پس بسوی لطف و قهر منست بازگشت
شما ای دوستان و دشمنان بعضی را در بوستان جمال بر مسند وصال جای دهم و برخی را بزندان جلال قید بعد و حرمان برپای دل نهم
فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا پس آنها را که پردهٔ باطل بر روی حق فرو گذاشتند و روی هوا و هوس را دست باز نداشتند ایشانرا بشدت عذاب مبتلا
کنم یعنی در دنیا شان بحجاب غفلت محجوب ساخته بغیر خود مشغول گردانم و در آخرت شان بدرد قطیعت و داغ هجران سوخته
از دولت لقا محروم سازم وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا و آنانرا که دیدهٔ دل بنور توحید بینا شده حق بر باطل اختیار کرده اند و روی
بسلوک طریق معرفت آورده توفیهٔ مزدهاء ایشان کنم در دنیا بشهود انوار ذات و صفات من در مظاهر کاینات و
در عقبی بصعود بر مصاعد قرب وصال و عروج بر معارج انس جمال وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ و خدای دوست ندارد آنانرا که نقد عمر در طلب
ماسوی صرف میکنند و از مقام توجه بخالق تنزل نموده روی بملازمت مخلوق می آرند و التجا بخلق وضع شی است در غیر موضع
چه ملتجا جز آستانهٔ کرم الهی نشاید بیت خیز و ازین در بهر در دگر رو متاب ٭ نیست جز این در که حق فتح باب ٭ ذَلِكَ این قصهٔ عیسی و مریم
و ذکریا و یحیی که اندر وی راستی نَتْلُوهُ می خوانیم آنرا عَلَيْكَ بر تو مِنَ الْآيَاتِ از علامات نبوت و دلالات رسالتست
وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ ٭ و آن یاد کردیست مشتمل بر حکمتها یعنی لوح محفوظ و گفته اند قرآن و بدین تقدیر اگر حکیم بمعنی فاعل باشد محصل
معنی آن بود که قرآن حاکمست بحق که استفادهٔ احکام از و کنند یا مانع است از فساد و آنچه موجب فساد تواند بود و اگر بمعنی
مفعول دارند مضمون آن باشد که قرآن محکمست یعنی ممنوع از تصرف خلل و تعرض زلل یا مصون و مامون از آنکه باطل بدو راه تواند
یافت لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ بیت این پاکیزه کلامیست که هر حرف از و ٭ از پی زهر هوا خوشتر تریاکیست ٭
تا دامن صبح ازل تا بشبانگاه ابد ٭ دامن قدرش از آلایش باطل پاکست ٭ بعد از بیان آفرینش عیسی و ذکر عبادت و عبودیت
او نصاری نجران زبان اعتراض گشاده گفتند یا محمد صلعم تو چرا عیسی را دشنام میدهی و نام بندگی بر صاحب ما می نهی خواجهٔ عالم صلعم فرمود
که معاذ الله که نام عبد الله مر عیسی را دشنام باشد و بندهٔ ایست فرستادهٔ خدای و کلمه ایست القا کرده بمریم عذرا ایشانرا آتش
غضب برافروخت و گفتند هیچ آفریده دیده باشد که انسانی بی پدر آفریده شود حق سبحانه جهت ابطال حجت ایشان فرستاد که إِنَّ
مَثَلَ عِيسَى بدرستی که صفت عیسی و شان غریب او عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدای یعنی در حکم و علم خداوندی که موجد است
و قادر در آفرینش انسانی بی پدر كَمَثَلِ آدَمَ همچون صفت آدم است و چون شما تصدیق کرده اید که واجب الوجود آدم را بی
پدر و مادر از آب و خاک در وجود آورد و او را ابن الله نمی دانید پس شخصی که از مادر بی پدر موجود شود چگونه او را پسر خدای می گویید
مشهورست که میان مسلمانی و ترسائی مباحثه میرفت مسلمان پرسید که چرا عیسی را پسر میگویی ترسا جواب داد که برای آنکه پدر ندارد مسلمان
گفت پس آدم اولیست که نه پدر دارد و نه مادر ترسا مبهوت شده در جواب فرو ماند الحق یعلو ولا یعلی ع پرتو حق گشت ظاهر ظلمت
باطل نماند ٭ ای عزیز مماثلت مثالی گفته اند در بعضی اوصاف پس عیسی مثل آدم باشد در احد الطرفین که عدم اب است یا در آنکه موجودیست خارج
از عادت مستمره و چون قصهٔ آدم غریب تر است تشبیه کرد غریب را باغرب جهت اسکات خصم و قطع مواد شبهت او و در کتب
المذکرین آورده که وجه مماثلت میان آدم و عیسی رتبهٔ نبوت است یعنی هر دو پیغمبر اند از فرستادگان حق و هیچ کدام را استحقاق
معبودیت نیست یا آنکه هر دو بنده اند پس خدا نبود و انباشد بنده را بخدایی کی فتی را مشابه اند در صورت و ترکیب و اجزا و ابعاض
و هر که مؤلف بود از اجزا هر آینه محتاج باشد و محتاج ممکنست و ممکن را واجب الوجود نتوان گفت یا چنانچه ابلیس بسبب طعن
بر آدم طوق لعن در گردن افتاده بود نیز بواسطه انکار عیسی ملعون ابد و مغبون سرمد گشتند یا چنانچه آدم را از خاک پاک آفرید

عیسی را از ریح طیبه خلق کرد یا بر آن منوال که نفخ روح آدم بخود اضافه نمود که وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی نفخ روح عیسی را نیز
بخود مضاف ساخت فَنَفَخْنَا فِیهَا مِنْ رُوحِنَا یا چنانچه آدم را بآسمان برد عیسی را نیز ببام فلک برآورد یا چنانچه آدم را بعد از
صعود جهة عمارت عالم بزمین فرستاده عیسی را هم بعد از عروج برای تقویهٔ شریعت خاتم بخطهٔ خاک فروآرد یا بر آن وجه
که آدم بتعلیم ربانی اختصاص داشت وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ عیسی نیز بتلقین حق مخصوص شد که وَیُعَلِّمُهُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ یا آنکه
چون آدم زنده گشت عطسه زد و ملهم شد بگفتن الحمد لله عیسی نیز که متولد شد و یهود طعنه زدند ملقن گشت بکلمات
إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ یا چنانچه آدم شربت تلخ اجل درکشید عیسی نیز از این جام جرعه خواهد چشید امام قشیری گوید تخصیص کرد هر دو را
بتطهیر روح ایشان از مرور بر ممر اصلاب و بحقیقت وجه مماثلت ظهور هر دو و نسبت بقدرت بر وجه خرق عادت پس از
ایجاد آدم میکند خَلَقَهُ بیافرید خدای قالب آدم را یا تقدیر و تسویهٔ او کرد مِنْ تُرَابٍ از خاک و حکمت در آفریدن او
از خاک آن گفته اند که خاک در مقام تذلل است آدم را از وی آفرید تا متواضع باشد و شیخ سعدی رح درین معنی فرموده
بیت زخاک آفریدت خداوند پاک • پس ای بنده افتادگی کن چو خاک • حریص جهانسوز و سرکش مباش • زخاک آفریدت
نه آتش مباش • دیگر آنکه چون او بخلافت خطهٔ خاک نامزد شده بود که إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً لایق آن بود که از خاک
باشد تا طبع او با زمین آرام پذیر بود یا درین قضیه اظهار قدرتست که شیاطین را از آتش که روشن ترین عناصرست آفریده
و بظلمت ضلالت و غوایت مبتلا ساخته و آدم را از خاک تیره که کثیف ترین اجسامست در وجود آورده و نور هدایت و
ولایت عطا کرده ثُمَّ قَالَ پس گفت خدای بعد از تقدیر قالب آدم لَهُ مر آن مقدر را که بحکم من کُنْ بباش زنده بروح
فَیَکُونُ پس ببود ایراد مستقبلست بمعنی ماضی و فایدهٔ اش استحضار این حالت عجیب و درین کلام تنبیه میکند مر
سامعان را که از قصهٔ عیسی متعجب مشوید که همچنانکه خاک را گفتم آدم باش باد را گفتم عیسی باش قدرت کاملهٔ مسبب را
در آفریدن فرزند بی پدر و مادر که اسبابند چه حاجت بیت قادری کو بیافرید سبب • بی سبب آفریدنش چه عجب •
و نزد بعضی از علما آنست که سخن آدم اینجا تمام شد که خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ و ضمیر له عاید است بعیسی یعنی خدای او را گفت بباش
و ببود و مؤید این قولست آنکه در بعضی از سورهٔ انجیل آمده که ای عیسی از مخزن الریاح که تحت عرش مجیدست بادی
پاک را که هرگز از مهب عزت قدم بیرون ننهاده بود حکم کردم تا بوزید و جبرئیل آنرا فرا گرفته در جیب مریم عذرا
دمید و چون آن ریح طیبه از سرهٔ مادرت بمشیمهٔ او رسید نظر رحمت بر تو افکندم و گفتم کُنْ پس تو موجود شدی
و در مشیمهٔ مریم متکلم گشتی بکلمهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عیسی روح الله و گفته اند که فَیَکُونُ درین آیه اشارت بنفخ روحست
و تنبیه بر آنکه روح از عالم امرست غیر مسبوق بماده و مدت و آدم و عیسی شریک اند درین که روح ایشان مبدعست
از عالم امر و بمدت و مادت مسبوق نیست ای عزیز در قصهٔ تولد عیسی بی پدر سخنان بسیارست و از ایراد بعضی
چاره نیست در کشف الاسرار آورده که آن خداوندی که خلق کرد آدم را از خاک قادرست بر آفریدن عیسی از دم
مریم و این خود بمعقولیة اقربست چه تولد حیوان از منی که در رحم مجتمع باشد بامکان نزدیکترست از آنکه تولد کند
از خاک بزرگی فرموده است که حق سبحانه را قادر علی الاطلاق باید دانست در خلق انسان بدان معنی که اگر خواهد انسانی
بی ابوین بوجود آرد چون آدم یا بابوین موجود کرداند چون اغلب اولاد آدم یا از مذکر بی مؤنث بدید آید چون حوا
یا از مؤنث بی مذکر ظاهر کرداند چون عیسی کس را بر فعل او اعتراض نرسد و چون و چرا را در قضای او مدخل نباشد
بیت جرأت مکن که سر قضا نیک مشکلست • کس را ز کنه آن دل آگه نداده اند • آنجا که کارخانهٔ صنع متین اوست • چون و
چرا و چند و چه را ره نداده اند • فقیه ابو اللیث در تفسیر خود آورده که جمعی بر آنند که جبرئیل علیه که نفخ در جیب مریم
دمید وافی آن نفخ بسینهٔ او رسیده عیسی در رحم پدید آمد و بعضی دیگر بر آن نحو نکنند که عیسی از نفخ جبرئیل مخلوق شود و گویند
برین تقدیر مولود مرکب باشد از ملک و انس و نه چنین است بلکه در آن وقت که حق سبحانه ذریات را برای میثاق از ظهر آدم فرا گرفت
آنها که از آن فرزندان مخلوق خواستند شد بعضی را در اصلاب آبا نهاد و برخی را در ارحام امهات قرار داد تا چون هر دو آب جمع شوند
جنین از آن متکون گردد پس قدرت ربانی در آن روز جنین انتظار کرد که هر دو آب که مادهٔ وجود عیسی بود در مریم ودیعت نهاد بعضی

در صلب

در صلب او و بعضی در رحم او و نفخ جبرئیل برای تهییج شهوت مریم بود هیجان پذیرفت و آب از صلب او برحم او آمد و هر دو آب با هم خلط
شده عیسی از آن مخلوق شد و در تفسیر کبیر مذکورست که متکلمان و حکمای اسلامی را بر امکان این صورت که فرزند بی نطفهٔ پدر در رحم مادر
موجود گردد براهین هست متکلمان میگویند که ترکیب و تالیف اجسام بر وجهی که از آن استعداد حیات و نطق باشد ممکن است و ما ثابت کرده ایم
که حق تعالی قادرست بر همه ممکنات پس ایجاد چنین جسمی بی نطفهٔ پدر مقدور باشد و چون مخبر صادق یعنی پیغمبر صلعم ما را از وقوع این واقعه یعنی
حصول ولدی بی والد خبر داده اعتراف بدین واجبست اما حکما بر آنند که امتزاج عناصر بر هر وجه که فرض کنند در حیز امکان هست
و از جملهٔ مفروضات یکی مزاج انسانیست و هرگاه که چنین مزاجی حاصل گردد لابدست از تعلق نفس ناطقه بدو پس حدوث انسان بی اب
و ام متصورست و تولد بسیاری از حیوانات بی اب و ام مشاهده میرود و چون حصول فاره از مدر و حدوث حیات از شعر منغمس در نو
عقارب از باذروج و مانند این بسیارست پس هرگاه که وجود حیوانی در غیر رحم و از غیر منی ممکن است پس حصول او در رحم از منی با
مکان نزدیکتر باشد و چون تخیلات ذهنیه برانگیزانندهٔ امور طبیعیه است چنانچه مثلا تصور حصول منافی موجب حدوث کیفیة
غضبست و آن سبب احداث سخونت عظیمه در بدن پس چرا نشاید که تخیل صورت جبرئیل عم کافی باشد علوق ولد را در رحم مریم
و یکی از عقلا در تفسیر خود آورده است که میان من و طبیبی نصرانی در همین قصه مباحثه میرفت و در اثنا این قضیه را بطریق عقل
اثبات میکردم ترسا گفت ع من معترفم از پس سینا پرس • جواب دادم که ابن سینا این صورت را منکر نیست چه در کتاب شفا ثابت کرده
است وقوع انسان تولدی خاصه در وقت انقطاع نسل و اطبا چگونه انکار این معنی توانند کرد و حال آنکه باصول ایشان این صورت
ممکنست بامکان اکثری زیرا که بمذهب بقراط در منی هم قوهٔ عاقده که بمنزلهٔ پنیر مایه باشد و هم قوهٔ منعقده که بمثابهٔ شیر بود موجودست و
حرکت منی مراة از وعای آن برحم او در وقت تخیل امری که امکان قریب دارد و استقرار آن نیز در رحم از ممکناتست و چون منی که مشتمل
باشد بر قوتین عاقده و منعقده در رحم مستقر شود تصرف قوهٔ مغیره و مصوره که بفرمان الهی بر آن موکلند از امور محققه است پس
تولد فرزند چرا مستبعد باشد این سخن در نصرانی اثر کرده از قول ثالث ثلثه تبرا نمود و بگفتار إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ اقرار آورد و اگر گویند که
حصول ولد از مجرد نطفهٔ مراة امکان ندارد زیرا که حرارت تامه که شایستهٔ تولید باشد در وی نیست جواب گفته اند که چرا نشاید که حق
سبحانه در وقتی که روح الامین بر مریم ظاهر شد چنین حرارتی که صلاحیت تولید داشته باشد بحکم إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَیْئًا هَیَّأَ أَسْبَابَهُ بر نطفهٔ مریم
افاضه کرده باشد و باید دانست که اطبا اسناد ذکوره و انوثه ولد بر فرط حرارت و برودت کرده اند تا حدی که گفته اند اگر منی رجل از جهة
یمین نازل شده در بطن ایمن از رحم مستقر گردد ولد مردی باشد در کمال رجولیه و بر عکس آن فرزندی آید در کمال انوثه و در اختلاف
جهتین بین بین بود و بلوغ مزاج مراة بحدی از حرارت که مناسب مزاج مردان باشد مستبعد نیست پس حصول منی مشتمل بر حرارت تام
در بدن مراة ممکن باشد و در جواب آنکه گویند منی رجل بمثابهٔ پدرست پس وقتی که معدوم باشد حصول ولد ممکن نیست این گفته اند
که از کجا معلوم شده که پدریه منحصرست در منی مرد و منی زن را در پدریه مدخل نیست و هیچکس بر عدم آن دلیلی نگفته است بلکه در
وجود آن سخن میتوان گفت چه نفس هر یک از زوجین را قوت تولید مثل هست غایة ما فی الباب که آن قوه در نفس رجل بیشترست
پس اگر مزاج زن قریب بمزاج مرد افتد و خصوصا مرآتی که مرآت تجلی الهی باشد و موصوف بصفات ربانی هرگاه که ارادهٔ چنین
صورتی فرماید در بدن او هم از قصد و همت او تاثیری بدید آید و آنچه مطلوبست بر نحو بهترین وجهی روی نماید چه همم عالیه را
اثرهای کلیست بیت دل صافی چو همت برگمارد • ز شاخ خشک برگ تر برآرد • در حقایق التاویل آورده که منی رجل حارست
از منی مراة و در او قوت عاقده بیشترست و در منی زن قوت منعقده و هرگاه که هر دو منی جمع شوند عقد و انعقاد سمت اتمام
یابد و چون این مقدمه معلوم شد باید شناخت که هرگاه زنی را مزاج ذکوری قوی افتد چنانچه در بعضی نسوان مشاهده میرود
منی او متولد شود بجهة مجاورت کبد بشرطی که صحیح و قوی الحراره باشد که هم خواهد بود مشابه منی رجال و آنچه در جانب ایسر
تولد کند یسیر الحراره باشد بمثابهٔ منی نسا و چون امراة بدین صفت محتلم شود باستیلای صورت ذکوریه بخیال او در نوم یا یقظه بسبب
اتصال روح بروح قدس یا تملکی دیگر و صورت مخیله در لوح حس مشترک منطبع شود کما فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا هر آینه در آن وقت منی
از کلیتین متوجه رحم شوند آنچه از جانب راست برحم ریزد قوت عقد او تمام باشد و آنچه از طرف چپ آید قوت انعقاد او اکمل بود
و باجتماع منیین عقد و انعقاد که موجب تکون جنین است وجود گیرد و صوفیه را نیز درین باب سخنانست و عیسی را مخلوق دانند

از ماء عفن و ماء منتن هم و شرح این کلام در آیتی چند از سوره که مشتمل بر قصهٔ نفخ و ولادت الیق نماید والله ولی التوفیق من الله فهو نعم
المولی ٱلْحَقُّ این خبر که از عیسی گفته شد درست و راست و پیغامیست رسیده مِن رَّبِّكَ از نزد پروردگار تو فَلَا تَكُن پس مباش
مِّنَ ٱلْمُمْتَرِينَ • از شک آرندگان مراد تهییج است بر زیادتی ثبات یعنی بر ترک امتراء خود ثابت باش و اصح آنست که اگرچه ظاهر خطاب متوجه حضرت
پیغمبر ماست صلعم اما مقصد خطاب عموم امت اند یعنی شما که امت محمد اید صلعم مباشید از آن جماعت که بشک باشند در آنکه مثل عیسی
هم چون مثل آدم است و در گمان میفتید هم چون ترسایان که در تیه ظن و تخمین گرفتار شده بدیدهٔ تامل پرتو این تمثیل را مشاهده
نکردند بیت ز اسرار یقین حرفی نخوانده • بزندان گمان محبوس مانده • و چون با نصاری محاجه بطریق قیاس واقع شد
و بلادت در طبایع ایشان طبیعی و جمادی در طینت ایشان سرشته و لادی بکنه این نکتهٔ دقیق نرسیدند طریق ادراک
بر ایشان بسته شد و خاطر قاصر ایشان این وجه معقول را قبول نکرد فرمان رسید که با ایشان محاجه از روی اعجاز میباید
کرد و ایشان را بمباهله و ملاعنه میباید خواند کما قال تعالی فَمَنْ حَاجَّكَ پس هر که خصومت کند با تو از جماعت ترسایان و حجت آرد فِيهِ
در باب عیسی یا در آنچیزی که حق است از پروردگار تو مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَكَ پس از آنکه بتو آمد از خدای تو مِنَ ٱلْعِلْمِ از دانش عیسی
که بنده و رسول اوست یا از دلایل عقلیه که مذکور شد یا از بیناتی که موجب علمست فَقُلْ تَعَالَوْا پس بگوی ایشانرا که بیایید
تا از برای مباهله نَدْعُ بخوانیم أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ پسران ما و پسران شما را وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ و زنان ما و زنان شما
وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ و نزدیکان خود و نزدیکان شما را ثُمَّ نَبْتَهِلْ پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر
فَنَجْعَل پس بکنیم لَّعْنَتَ ٱللَّهِ لعنت خدای را عَلَى ٱلْكَٰذِبِينَ • بر دروغ گویان یعنی گوییم که نفرین بر اهل کذب باد چون این
آیه نازل شد حضرت رسالت صلوات الله علیه وفد نجران را طلبید و آن روز بیست و یکم بود از ماه ذو الحجه در سال دهم از هجرت و گفت
ای اهل عناد هرچند در حسم مواد شبهات شما میکوشم در منازعت می افزایید و دمادم در هوای مخاصمه و مجادله بادیهٔ هوس می
پیمایید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا صادق از کاذب و محق از مبطل ممتاز گردد نصاری در ابتدای حال بدان راضی شدند و جهت
تمهید قاعدهٔ آن قضیه زمانی و مکانی مقرر ساختند و بعد از آنکه بخلوت با عقلا و علماء خویش مشاورت نمودند عاقب گفت در عاقبت
این کار تاملی بسزا نمایید و خود را بفریب وسوسهٔ شیطانی و غرور دمدمهٔ نفسانی باز ندهید هر شما بیقین میدانید که محمد صلعم
پیغمبر بحق است و آنچه در حقیقت حال عیسی بیان میکند راست میگوید و هیچ قومی با پیغمبری مباهله نکردند الا که رقم هلاک
بر صحایف احوال ایشان کشیده شد پس آن جماعت از مباهله پشیمان شده صلاح کار خود در صلح دیدند و در روز میعاد حضرت
سید عباد صلوات الرحمن علیه حسین را برداشته و دست حسن بدست مبارک گرفته و فاطمهٔ زهرا از عقب و علی مرتضی از عقب
او روان شدند و خواجهٔ عالم صلعم فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید از آنجانب چون اسقف حضرت رسالت را صلی ربنا علیه
با اهل بیت بدین هیأت دید بر کشید که ای یاران از مباهلهٔ این بزرگوار بپرهیزید بخدای که من رویهایی می بینم که اگر از خدای در خواهند کوه
را از مواضع آن زایل گردانند و بعین الیقین می نگرم که اگر طرح مباهله افکنید یک ترسا بر روی زمین زنده نماند پس بسر راه سید رسل
علیه صلوات الله آمده بعرض رسانیدند که ما مصلحت خود در آن دیدیم که ترک مباهله نموده تو بر دین خود مستقیم باشی و ما بر کیش
خود ثابت قدم بمانیم حضرت پیغمبر صلعم فرمود که اگر از مباهله می گریزید در ذیل مسلمانی آویزید تا شما را باشد آنچه ما راست و بر شما بود آنچه
بر ماست ایشان از قبول دین اسلام ابا کردند و دیگر باره خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که چون مرکب قبول در مضمار
اسلام نمی تازید پس جنگ را آماده شده کارزار بسازید گفتند ما را طاقت محاربهٔ تو نیست اما صلح میکنیم بر آنکه هر سال دو هزار
حله بدو نوبت بدهیم و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نماییم بر این موجب صلح نامه نوشتند و بسوی منازل خود باز گشتند و حضرت
رسالت صلوات ربنا علیه فرمود که بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر وفد نجران با من مباهله کردندی خداوند تعالی
ایشان را مسخ گردانیدی و آتش بر ایشان فرو ریختی و جملهٔ اهل نجران تا عصافیر در سقفهای منازل ایشان هلاک شدندی ای عزیز مباهلهٔ
انبیا را درین عالم تاثیری عظیمست و سبب آن اتصال نفوس ایشان میتواند بود بروح القدس که بفرمان باری تعالی مؤثرست در عالم عنصری
و انفعال عالم عناصر از وی همچون انفعال ابدانست از ارواح بحیاتی که وارده بر ایشان مثل حزن و سرور و غضب و خوف و تحرک اعضا
وقت حدوث ارادات و عزایم و مانند این انفعال نفوس بشری از وی چون انفعال حواس و قوای ماست از ارواح ما پس چون نفس قدسی

تایید

بتایید قدوسی متصل شود بروح القدس تاثیر آن نفس از حیثیت توجه اتصالی بعینه چون تاثیر روح قدس باشد و در اجرام
عناصر و نفوس بشری هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و ازین بود که نفوس نصاری قبل از مباهله از نفس مقدس
حضرت رسالت صلوات الله علیه منفعل شوند و خوف بر ایشان طاری گشته بطلب موادعه و قبول جزیه میل نمودند و اگر
مباهله کردندی از شامت مخالفت بسخت ترین عذابی و تمامتر عقوبتی در ماندندی بیت که کرد با تو بیک حرف مخالفت که
نداد • زمانه خرمن عمرش چو خاک در برباد • محققان گفته اند این صورت دلیل نبوت حضرت خاتم است صلعم که بر صدق
مقال خود و کذب معاندان اعتمادی تمام و وثوقی کامل نداشتی اعزهٔ اهل و افلاذ کبد خود را با آنکه مباهله مخصوص بوی
و مکذبان وی بود در معرض ملاعنه نیاوردی پس ضم ابنا و نسا با نفس خود آنکسست در ثقهٔ آنحضرت با حوال خویش
و صاحب کشاف آورده که تقدیم ذکر ابنا و نسا بر نفس تنبیه است بر قرب منزلت ایشان و دلیلی واضح است بر فضیلت
اصحاب کسا و از عایشه منقولست که روز مباهله سید عالم صلعم بیرون آمد و بر وی ازاری بود از شعر اسود با نقش
بشکل کلیم پس حسن و حسین و فاطمه و علی را رضوان الله علیهم بزیر آن کلیم در آورده و گفت إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ
ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا • و در کشف الاسرار فرموده که آن ساعت که رسول صلوات الله علیه بصحرا بیرون آمد و آن چهار تن را با پناه
خود گرفته کلیم بر ایشان پوشید و گفت اللهم إن هؤلاء أهل بيتي في الحال جبرئیل فرود آمد و گفت ای سید وَأَنَا مِنْ أَهْلِكُمْ چه باشد که مرا به
پذیری و بشمار اهل بیت خود در آری رسول صلعم گفت یا جبرئیل وَأَنتَ مِنَّا آنگه جبرئیل باز گشت و در آسمانها بر ملائکه فخر میکرد و نازش میفرو
و میگفت کیست چون من که در آسمان طاوس فرشتگانم و در زمین از اهل بیت خاتم پیغمبران و اینجا گفته اند شعر آل العباءة خمس لا
تفضلهم • بين البرايا وروح القدس سادسهم • ای درویش جبرئیل امین در تصحیح نسبت قربت با رسول رب العالمین میکوشد و بدان در میان
ملاء اعلی مباهی و مفتخرست تو که نسبت متابعت و پیروی سنت آنحضرت و داخل بودن در دایرهٔ امت اجابت تراست قدر شرف و عز
خود بدان و بدان مباهات کن بر سایر امتان که چاکری آن سرور به از پادشاهی هفت کشور بیت هزار منصب شاهی بچشم در نارم • اگر مرا
یکی ز چاکران خود شمری • ز تاج و تخت سلاطین نظر فرو بندم • اگر بچشم عنایت بسوی من نگری • إِنَّ هَٰذَا بدرستی که اینها از قصهٔ آدم و عیسی
و دعوت بمباهله و غیر آن که وحی کردیم بتو لَهُوَ ٱلْقَصَصُ ٱلْحَقُّ هر آینه آنست خبر راست و درست قصص در لغت چیزیست مشتمل بر معانی
متتابعه و بعرف متشرعه کلامی باشد مشتمل بر آنچه راه نماید بندگان را بسوی دین و ارشاد کند بطریق حق و امر فرماید بطلب نجات وَمَا
مِنْ إِلَٰهٍ و نیست هیچ خدای سزای پرستش إِلَّا ٱللَّهُ مگر الله که استحقاق معبودیت او راست این رد قول نصاری میکند در تثلیث
ایشان وَإِنَّ ٱللَّهَ و بتحقیق خداوند تعالی لَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ • اوست غالب و قوی و محکم کار و علما بیان بر آنند که درین آیه مبالغات و
تاکیدات در اثبات توحید و نفی شرک بسیارست چون زیادهٔ من برای افادهٔ معنی استغراق و تاکید در نفی و دخول آن و اظهار اسم الله
و توسیط هو برای فصل و ادخال لام بر وی و تعریف عزیز و حکیم و آنکه عزت یعنی غلبه و قهر مخصوص بالله است و غیر او را از آن نصیب
نیست و قهر او نیز از روی حکمتست پس جز مشرک را بورطهٔ قهر در نیفکند و موحد را از سطوت قهاریت ایمن دارد ع ای وای بر
کسی که مقهور تو شد • ای درویش خدای عزیز است لَهُوَ ٱلْعَزِيزُ کلام وی همه عزیز است وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٌ رسول وی هم عزیز است
لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ زبان لطف ازل ترا باشارت بشارت میگوید بنده من اگر کتابم عزیز است امام تست اگر رسولم
عزیز است شفیع اجرام تست اگر من عزیزم آفریننده تو و عزیز کننده تو ام وَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلْمُؤْمِنِينَ در عزت من از انزوای
ترسایان نقصانی بدید نیامد در عزت رسول من از منعت کافران خللی ظاهر نگشت در عزت کتاب من از طعن زنادقه نقصانی نیفتاد
در عزت تو نیز از وسوسهٔ شیطانی و هاجسهٔ نفسانی هیچ نقصی روی نخواهد نمود بیت آنرا که منش عزیز گردانیدم • کس نتواند
که خوار سازد هرگز • ارباب تحقیق گفته اند جواب شبهات نصاری در اسم عزیز و حکیم مندرج است چه ایشان اعتماد کلی در دلایل
الوهیت عیسی بر دو چیز بود یکی قدرت و دیگری علم میگفتند عیسی قادر بود بر احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص اسم عزیز
بدان اشارت میکند که این مقدار از قدرت کافی نیست در الوهیت بلکه لابدست از آنکه خدای را عزت باشد تا غالب بود و برتر از آنکه
کسی او را دفع و منع تواند کرد و عیسی را این صفت نبود بلکه پیوسته از یهود فرار میفرمود و از خوف ایشان در یک موضع اقامت

غیر مودر دیگر میگفتند عیسی را بود و از غیب خبر دادی حکیم ایمائی بدان میفرماید که این قدر دانش در ربوبیة کفایة نکند بلکه خدای را حکمت
باید تا هرچه کند بدانش کند و علم او جملهٔ معلومات را احاطه نماید و عیسی جز از مطعومات و مدخرات اخبار غیر کرد پس عیسی خدای را نشاید زیرا که
قادر غالب و عالم حکیم نبود فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر برگردند نصاری و پشت بگردانند از مباهله یا اعراض کنند از اقرار بوحدانیة و تنزیه حضرت
احدیة از صاحبه و ولد فَإِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عَلِيمٌ داناست بِالْمُفْسِدِينَ بفساد تباه کاران و مطلع بر اغراض فاسدهٔ
ایشان یا قادرست بر عقوبة و مجازاة مفسدان وضع مظهر بجای مضمر تنبیه است بر آنکه حقیقة فساد اعراض است از طریق توحید بیت
هرکه برین ره نرفت راه بجایی نبرد • هرکه ازین رخ بتافت روی رهائی ندید • بعد از دعوت بمباهله و اباء نصاری و قبول جزیه
چون حق سبحانه از حرص و شغف حضرت رسالت را صلوات الله علیه بر ایمان ایشان می دانست امر کرد او را باداء سخنی و نهجی که عقول
سلیمه و طباع مستقیمه گواهی دهند بر آنکه این کلامی است صادر از محض انصاف و مشتمل بر ترک جدال و اعتساف پس فرمود
که قُلْ بگو يَا أَهْلَ الْكِتَابِ خطاب با ترسایانست و سیاق کلام نیز این اقتضا میکند و بقول قتاده یهود مدینه نیز در این خطاب
داخلند و مضمون خطاب اینست که تَعَالَوْا بیائید إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بسوی سخنی راست بانصاف بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ میان ما و
شما یعنی کلمهٔ که مردم باید که در آن یکسان باشند در تفسیر غابدی گوید این آیة بجواب آن یهود نازل شد که گفتند یا محمد تو میخواهی
که ما ترا بخدایی گیریم چنانچه ترسایان عیسی را و بجواب آن نصاری که طعن میکردند که ای محمد صم تو اراده آن داری که ما در حق تو آن گوییم
که یهود درباره عزیر گفتند خدای تعالی فرمود که بگو مرا این دواعی نیست بلکه شما را میخوانم بکلمهٔ عدل که مخالف هیچ کتاب منزل و مناقض
سخن هیچ پیغمبر مرسل نیست ای عزیز کلمه را حقیقتیست و مجازی حقیقتش آنکه لفظی باشد دال بر معنی مفرد بوضع و مجازش کلامیست که بعضی از آن
بعضی متصل بود خواه طویل و خواه قصیر و اینجا کلمه سه چیزست أَلَّا نَعْبُدَ یکی آنکه نپرستیم ما همه إِلَّا اللّٰهَ مگر خدای را که سزای
پرستش است تعریض نصاری و تصویر یهود ست در عبادت مسیح و عزیر که ایشان را استحقاق عبودیة نبود وَلَا نُشْرِكَ دوم آنکه
شرک نیاریم و شریک نسازیم بِهِ بخدای شَيْئًا چیزی را شرک نصاری ظاهرست که قایل با قانیم ثلثه بوده اند اب و ابن و روح القدس و سخن
ایشان آنست که اقنوم کلمه متدرع شد بناسوت مسیح و اقنوم روح القدس بناسوت مریم و اگر این دو اقنوم در ذات خود
مستقل نبودندی مفارقت ایشان از ذات و تدرع بناسوت مریم و عیسی روا نبودی پس ذوات ثلثه ثابت باشد و این سخن از ایشان
عین شرکست و شرک یهود هم از پرستش عزیر استدلال میتوان نمود وَلَا يَتَّخِذَ سیم آنکه فرا نگیرد بَعْضُنَا بعضی از ما بَعْضًا
بعضی دیگر را أَرْبَابًا خدایان مِنْ دُونِ اللّٰهِ جز خدای اتخاذ ارباب از نصاری آن بود که احبار خود را سجده میکردند و اعتقاد
چنان داشتندی که هرکه در ریاضات و مجاهدات بکمال رسد از حلول لاهوت در ذات او ظاهر گردد و همچون عیسی باحیاء موتی
و سایر معجزات قادر شود پس اگر بظاهر لفظ رب بر ایشان اطلاق نمی کردند اما بحقیقة معنی ربوبیة مر ایشان را ثابت می ساختند و اتخاذ
ارباب از یهود اطاعت احبار ایشان بود در تحلیل و تحریم و گفته اند اتخاذ ارباب از نصاری نیز همین بود که قول رهابین
خود را در حلال و حرام بسمع قبول اصغا میکردند کما قال تعالی اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ اگر گویند که ازین
سه چیز که مضمون کلمه است ثالث در ثانی داخلست و ثانی در اول زیرا که اتخاذ ارباب همان شرکست و شرک همان پرستش غیر حق پس همه
یکی باشد و فایدهٔ ایراد یکچیز در سه صورت چه تواند بود جواب گفته اند که این سه چیز مشترکند از وجهی و مختلف اند از وجهی دیگر
اما وجه اشتراک آنست که نهی کرد از تصور آنکه غیر خدای را مستحق عبادت دانند نه باستقلال و نه باشتراک و نه بواسطه و وجه
اختلاف آنکه اول نهی است از عبودیة غیر خدای را باستقلال و امر بعبادت خداوند دوم نهی است از آنکه فرق شریک نه در الوهیة
بآنکه غیر حق را خالق دانند و نه در عبودیة بآنکه دیگری در پرستش شریک سازند و سیم نهی است از دوئیة وسایط و محققان برآنند
که کلمهٔ سواء تحقیق توحیدست و أَنْ لَا نَعْبُدَ إِلَّا اللّٰهَ تعلیم طریق تعبد یعنی در وقت اشتغال بعبادت باید که ماسوی او مقصود تو
بلکه مشهود تو نباشد وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا تنبیه بر آنکه نفس اماره و هوای متبوعه را فرمان مبر أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ
بندگی هوا با بندگی خدا جمع نشود بندگی فرموده است که بندگی در وابستگی است و آزادگی در وارستگی بهرچه دربندی بندهٔ آنی
آن بند بگسل تا بندگی حق توانی بیت چو تو در بند صد چیزی خدا را بنده چون باشی • که تو در بند هر چیزی که هستی بندهٔ آنی •

امام قشیری

امام قشیری گوید نشانهٔ عدم اتخاذ ارباب وقتی بر سالک ظاهر شود که ترک مدح و ذم خلایق گرفته از شکر و شکوی ایشان بیکبار
منقطع گردد و سر خود را از تصور آنکه ماسوی الله را قدرت بر ذرهٔ از محو و اثبات هست پاک سازد تا از لطیفه ع الا کل
شیء ما خلا الله باطل • که بقول سید انام علیه اصدق کلمات عربست بهره مند شود سلمی رح فرموده که در هیچ امری از امور
بغیر خداوند تعم پناه مبر تا از آن قوم نباشی که اتخاذ ارباب میکنند چه حاجت بخلوق بردن از خالق شکایت کردنست فَإِنْ
تَوَلَّوْا پس اگر برگردند اهل کتاب از چنین کلمهٔ عدل فَقُولُوا اشْهَدُوا پس بگوئید شما ای محمد و ای جماعت مومنان مر ایشان را
که گواه باشید یا اعتراف کنید بآنکه شما کاذبید و دیگر بِأَنَّا مُسْلِمُونَ • بآنکه ما که متابعان پیغمبر آخر الزمانیم راست گویان
و مسلمانانیم يَا أَهْلَ الْكِتَابِ این خطاب بقول عموم مفسران با یهود و نصاری است که ایشان در بارهٔ ابراهیم صلوات
الرحمن علیه خصومت کردند مدعای یهود آن بود که ابراهیم از ماست و بر دین ما و بما سزاوارتر و نصاری نیز همین دعوی
میکردند رب العالمین دعوی هر دو طایفه را باطل کرد و فرمود لِمَ تُحَاجُّونَ چرا شما هر دو گروه مخاصمت میکنید و
محاجه مینمائید فِي إِبْرَاهِيمَ در دین ابراهیم و او را یهودی و نصرانی نام می نهید وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وحال آنکه فرو فرستاده
نشد توریة که یهود بر شریعت او عمل میکنند وَالْإِنْجِيلُ و نه انجیل که نصاری حکم او را کردن دارند إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ مگر
بعد از زمان ابراهیم در انوار آورده که ابراهیم پیش از موسی بود بهزار سال و قبل از عیسی بدو هزار سال و چون وی برین
دو پیغمبر و امم ایشان مقدم بوده باشد نسبت یهودیة و نصرانیة از قبیل محالاتست أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا در نمی یابید
که سخن شما محالست و دعوی شما باطل و حجت شما ناتمام و اگر کسی سؤال کند از مسلمانان که شما میگویید ابراهیم بر دین اسلام
بعد از وی بمدتی دور و دراز ظاهر شد پس الزام میان شما و اهل کتاب مشترکست جواب آن گفته اند که قرآن خبر داد ما را
که ابراهیم حنیف مسلم بوده و در توریة و انجیل نیست که او یهودی و نصرانی بود پس فرق ظاهر شد میان آنکه ما گوییم مسلم است
و ایشان گویند جهود و ترساست و تتمهٔ این سخن عن قریب خواهد آمد هَا أَنْتُمْ بیدار باشید و گوش دارید شما هٰؤُلَاءِ ای آن گروه
که حَاجَجْتُمْ خصومت کردید و حجت آوردید فِيمَا لَكُمْ در آنچیزی که مر شما را بِهِ بآن چیز عِلْمٌ دانشی هست یعنی نعت محمد صم
که در توریة و انجیل خوانده اید یا گفتند شریعت هر دو کتاب ما مخالف شریعت قرآنست هرچند که در محاجهٔ خود بر باطل اید فَلِمَ تُحَاجُّونَ
پس چرا احتجاج میکنید فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ در آنچیزی که نیست شما را بِهِ بآنچیز عِلْمٌ دانشی یعنی قصهٔ ابراهیم که در کتاب شما نیست که او
یهودی بود یا نصرانی و میگویید شریعت ابراهیم مخالف شریعت محمد است صلوات الله علیه وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و خدای میداند که ابراهیم بر دین شما
نبود وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما نمیدانید کیفیة حال او را و آن برای و جماعت که ما میگوییم مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ نبود ابراهیم عم يَهُودِيًّا جهود
وَلَا نَصْرَانِيًّا و نه ترسا وَلَٰكِنْ كَانَ و لیکن بود حَنِيفًا پاک و موحد و مایل از عقاید ردیه مُسْلِمًا مخلص و تسلیم کننده نزد بعضی
آنست که مقصود از مسلم آن نیست که ابراهیم بر ملت اسلام بوده باشد بلکه مطیع و مستسلم حق بود و جمعی بر آنند که بر ملت اسلام بوده و ما بر
ملت اوئیم کما قال مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ در تفسیر کبیر آورده که اگر کسی پرسد که آنکه میگویند ابراهیم بر دین اسلام بود مراد موافقت در اصول
یا در فروع اگر در اصول فرض کنیم این مختص بدین اسلام نیست بلکه برین تقدیر توان گفت که ابراهیم بر دین یهود بود یا بر دین نصاری
چه انبیا در اصول مخالف یکدیگر نیستند و اگر فروع مراد است پس لازم آید که حضرت مصطفی صم صاحب شریعت نباشد بلکه مقر بود
بشریعت دیگری و بالضروره معلومست که تعبد بقرآن در زمان ابراهیم نبوده مثلا تلاوة قرآن در نماز ما مشروعست و در نماز ابراهیم
نبود جواب گوییم که مراد موافقت در اصول دین و یهود و نصاری دعوی موافقت در اصول دین ابراهیم نتوانند کرد زیرا که ابراهیم
قایل به تثلیث نبوده چون ترسایان و مذهب تشبیه نداشته چون جهودان بلکه حنیف بوده چنانچه مسلمانان هستند و می شاید که
گویند مراد موافقت در فروع دین و آن فروع که دین ابراهیم داشت در زمان موسی منسوخ شد و عیسی فروع دیگر آورد و شرع موسی
منسوخ کرد اید و باز فروعات شریعت موسی و عیسی بشرع محمدی صلوات الله علی صاحبه رقم نسخ پذیرفت و فروع دین ابراهیم واقع
شد و مخالفت در آن دگی چون تعبد بقرآن و امثال آن در حصول موافقت نیست وَمَا كَانَ و نبود ابراهیم مِنَ الْمُشْرِكِينَ از شرک
آرندگان تعریض بیهود و نصاری است که مشرک شدند باعتقاد الهیة عزیر و عیسی پس یهود شرک که عین مخالفت با ابراهیم چگونه دعوی
موافقت او توانند کرد در حقایق صادق مذکورست که ابراهیم مایل نبود بمرتبهٔ نفس که یهود از آن ترقی نکرده اند و نه بمرتبهٔ روح که نصاری

بآن مقید شده اند بلکه مایل بود بتولی و استقامت داشت بر طریقهٔ توحید و گفته اند بتشبیه یهود و تثنیه نصاری میل نکرد و در مقام جمع بین التشبیه
والتنزیه که صراط مستقیم است ثابت قدم بود چنانچه شیخ اکبر فرموده ع وَإِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدَّدًا ای ابرهیم ناهج مناهج توحید و سالک مسالک
تفرید بود ما دون خدای را بدشمنی گرفت و در وستی او بر همه اختیار کرد فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ لاجرم چون یهود و نصاری و مشرکان دعوی
دعوی کردند که ما ناسب حضرت ابرهیم او را از همه بری کردانید که وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ آری قاعدهٔ مقرره است مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ بیت ای بنده
کرم خواهی من نیز ترا خواهم ● ور نا نکرم را باشی من نیز ترا باشم ● بعد از نفی یهودیه و نصرانیه از ابرهیم اثبات خصوصیت مسلمانان و قرب
ایشان میکند بحضرت صاحب خلت و میفرماید إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بدرستی که سزاوارترین مردمان و خاص‌تر و نزدیکتر بِإِبْرَاهِيمَ
لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ هر آینه آنکسانند که پیروی کردند مر ویرا در روزگار او وَهَٰذَا النَّبِيُّ و دیگر این پیغمبر یعنی محمد صلعم که بر ملت
برو ابرهیم وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنان که ایمان آوردند بمحمد صلوات الله علیه قول بعضی مفسران آنست که جمعی از معروفان یهود و نصاری
که بفصاحت و بلاغت موصوف بودند و بر لطافت بیان و طلاقت لسان برافتران تفوق می نمودند با مسلمانان در مقام مباحثه و مجادله
آمده گفتند سزاوارتر بتعظیم ملت ابرهیم از شما پیشتر است که او یهودی و نصرانی بود و محمد صلعم حسد بر آن داشت که قایل بدین
ابرهیم شود تا شاید که اضافت این اشرف بسلف خود تواند کرد این آیه در جواب ایشان نازل شد و اصح آنست که بر وفق قول
نجاشی نخ فرو آمد و مضمون این قصه بطریق اختصار آنکه در سال پنجم از مبعث چون برخی از صحابهٔ کبار بیلای استیلای
کفار در ماندند و لشکر اقبای ایذا و اضرار قریش مشرب عیش ایشان مکدر گشت و محن عبدهٔ اصنام و فتن کفرهٔ بدنام براهل
اسلام از حد اعتدال درگذشت شکسته دلان محنت کشی از آن حالهاء ناخوش شمهٔ بعرض صدیق رضی رسانیدند و او حکایت شکایت
آشنایان و مراتب نکایت بیکانکان با حضرت سید عالمیان صلوات الله علیه باز کفت اشارت نبوی شرف صدور یافت که فَلْيَخْرُجُوا
فِي الْأَرْضِ کو از محنت سرای خود بفضای صحرای إِنَّ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ بیرون روید بیت سفر کن چو جا ئیت ناخوش بود ●
وگر تنگ کرد د ترا جایگاه ● خدای جهان را جهان تنگ نیست ● صدیق رضم استفسار نمود که بکدام طرف
کزین جای رفتن بدان تنگ نیست ● دوند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب حبشه اشارت فرمود جعفر طیار با جمعی از کبار صحابه رضی روی بحبشه
دار هجرت ساخته متوجه شدند و در آن ولایت پادشاهی بود اصحمه نام و او را نجاشی لقب داده بودند و لفظ نجاشی مر حبشیان را
چون قیصر و خاقان و کسری مر اهل روم و چین و فارسیان را و نجاشی پادشاهی بود بهار سلطنتش را جاه و ولایت حبشه را
با آثار رياحين عدل تازه ساخته و سحایب مواهبش نقش حرمان از لوح آرزوی امید واران فرو شسته از کاسهٔ معدلتش بره
با کرک چوه نی شکر در آمیخته و از تمکین تصفقش آهو با یوز چون خار و گل از یک سرچشمه آب خورده بیت ستم دار زبان عدل
را سود از و ● خدا راضی و خلق خشنود از و ● بخششش تهی کرده گنجینها ● برون برده از سینها کینها ● ز افشاں چو خورشید در
کاه بزم ● سرافشان چو شمشیر در روز رزم ● چون اصحاب کرام بحبشه رسیدند نجاشی ایشان را در جوار امان فرود آورد و در
کنف حمایت گرفته فراخور حال هر یک منزل و ما یحتاج مقرر کرد و بر اندک زمانی آوازهٔ جمعیت آن طایفه در سایهٔ رعایت ملک عادل
بأذیال اطراف و انجاء ولایت عرب رسید و مکیان از قرار و استقرار ایشان در آن دیار و تلطف و تعطف نجاشی با ایشان بعد
آناء اللیل و اطراف النهار خبر یافتند پس بعد از وقعهٔ بدر و واقعهٔ نکبت قریش بقیة الجیش کفار و منهزمان عرصه کارزار
در دار الندوه بمشاورت جمع آمدند و در باب منع و دفع مهاجران حبشه رایها زدند یکی از ایشان گفت که اگر به تدارک این
خلل و تلافی این زلل اشتغال نکنید حدوث واقعه عظیم و وقوع حادثهٔ پر بیم متصورست زیرا که شاید دعوت ایشان در
نجاشی اثر کند و حبشیان با ملک خود بعقام وفاق در آمده مسلمان شوند و لشکری بر داشته برسم حرب متوجه دیار عرب گردند
در آن حال پیداست که قوت مقاومت ایشان که دارد و طاقت محاربه محاربان حبشه که آرد و شما میدانید که دلیران حبشی در
میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمی تابند و رستم دستان و سام نریمان را در پیش حملها کران هم سنگ خود نمی یابند سینهاء پرکینه
را هدف خدنگ بلا می سازند و بجان نثاری و سرانداری کردن مباهات می افرازند بیت دلیران مرد افکن تیغ زن ● نبرد آزمایان
لشکر شکن ● خروشان بهیبت چو باد دمنده میغ ● بجنگ اندرون همچو برنده تیغ ● القصه رای ایشان بر آن قرار گرفت که رسولی نیکو گفتار
با هدایا و تحف بسیار بنجاشی می باید فرستاد تا آن جماعت را که نایرهٔ فتنه برانگیخته اند و در پناه جاه آن پادشاه گریخته
بقصاص کشتگان بدر بما سپارد پس رقم رسالت و سفارت بر دو مرد زبان آور رضا ثب نظر کشیدند یکی عبد الله ابی ربیعه

ودیگری عمرو بن العاص و ایشان در رای و تدبیر بلکه در مکر و تزویر سرآمده اقران و مسلم زمان بودند و ایشان را با تحفهای گرانبها و مکتوبات
مشتمل بر ملتمسات بجانب حبشه فرستادند بعد از وصول بدان ولایت هر یکی از ارکان دولت و اعیان حضرت را بتحفهٔ نامی و هدیهٔ گرامی مشحون
ساختند و بانواع اصطناع و اصناف الطاف ایشان را در مرتبهٔ استعطاف آوردند تا ترد ملک وظیفهٔ معاونت فرو نگذارند و طریقهٔ جانب
داری و رعایت مرعی دارند و آنچه بخاصهٔ ملک نامزد شده بود بوقوف امنا بخزانهٔ عامره سپردند روزی دیگر که نجاشی بر تخت
مملکت نشست نواب ملک سخن رسولان مکه بموقف عرض رسانیدند و مکاتیب اشراف عرب عرض کردند و مضمون همه همین بود
که طایفهٔ از سفهاء قوم از دین آبا و اجداد طریق انحراف و ارتداد ورزیده دینی و آیینی احداث کرده اند و لذین صوب گریخته
روی بدان دیار آورده مبادا که بکمند دعوت جمعی بیخردان را بجانب خود کشند و گروهی را که در آن ولایت از ملازمان
ملک اند کی خدشهٔ در ضمیر راجز وی دغدغهٔ در خاطر باشد بافسون و افسونه با خویش متفق سازند و خیال ارتقا بمدارج اختیاری
سودای اعتلا بر معارج اقتدار از سویدای ایشان سر بر زند و بیم آن هست که تبعهٔ آن فتنه و غایلهٔ آن حادثه عیاذا بالله ممالک
که بمالک سرایت کند و بزرکان صاحب حزم گفته اند بیت سر راه بر دشمن خود ببند ● از آن پیشتر کو شود سر بلند ● ملتمس
آنست که ملک کوشش و گردن سروران عرب را مثقل بطوق منت و حلقهٔ عطیت ساخته آن مخالفان بیراه را بدست قاصدان
بان فرستند تا صیت بزرکواری و آوازهٔ نامداری آنحضرت در اقطار ربایع و اطراف بقاع شعایع منتشر گردد چون قراءة نامها
با تمام رسید بطارقه و اساقفه بر موجب قراری که با رسولان داده بودند آغاز حمایت کردند و هر یک بطریقی دیگر فصلی شنیع
در تقریر حال ایشان باز گفتند و خلاصهٔ در خواست از چپ و راست آن بود که تفحص نا کرده گریختگان را بسفیران سپارند
و بهیچ وجه ایشان را در برابر خصم بسخن نگذارند نجاشی از این معنی بغایت خشمناک شده گفت شکر نعمت کبری سلطنت و شهریاری
و منحت عظمی ابهت و جهانداری آنست که پادشاهان شیمهٔ عدل را شعار و دثار روزگار خود سازند و از روی انصاف
و درویش نوازی بحال مظلومان و محرومان پردازند بیت ملک بداد داد ترا کردگار ● تا نکنی آنچه نیاید بکار ● داد کری
شرط جهانداری است ● دولت باقی ز کم آزاریست ● مراد اعیهٔ آنست که از ملوک جهان و سلاطین زمان بحلیهٔ عقل و پیرایهٔ عدل مستثنی
و ممتازم پس طریق عدل نباشد که مهمانان و زنهاریان خود را بی سببی بی بخانیم و شرط عقل نبود که بقول مدعی بی دفع معامله و اطلاع
بر کیفیت دعوی ضرری بمدعی علیه رسانیم ایشان را بدین بحضور باید طلبید و صورت حال برو جهی که ایشان تقریر میکنند از آنان باید شنید
اگر سخنی موجه ادا کنند و کلام بر قانون عقل و عرف گویند ایشان را بباید گذاشت و دست تعرض از دامن ایشان باز باید داشت
و اگر معلوم گردد که بر تمادی و طغیان بر می آیند و بر قول خود مصدقی و بر دعوی خویش مصداقی نمی نمایند بعد از آن اگر در ایذاء ایشان
شروعی رود ما معذوریم و از بنای دوری باشیم پس بفرمود تا مسلمانان را حاضر کردانند و چون رسولان را معلوم بود که جعفر بن ابی طالب بوقت
مباحثه بر ایشان غالب خواهد آمد مکری دیگر انگیخته گفتند ای ملک دانا ما رئیس این طایفه که بطلب ایشان فرستاده پسر عم آن کسی است که
در میان ما دعوی نبوت میکند و از سفها و ضعفاء قوم گروهی او را تصدیق کرده اند مظنهٔ ما آنست که او بن عم خود را بجای سوی
بدین ولایت فرستاده تا فتنهٔ بر انگیزد و گواه راست بر مقالت ما آنست که چون در این بارگاه راه خواهد یافت کردن از ربقهٔ
خدمت تافته یا متابعان خود ترا سجده نخواهد کرد و به تحیتی که معهود ست شرط تعظیم ملک بجای نخواهد آورد ایشان درین
بودند که یاران جانباز و رفیقان دلنواز صدر نشینان دار القرار و مقیمان دولت خانهٔ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بدرگاه ملک
رسیدند و جعفر طیار که با بال اقبال از آشیانهٔ نبوت رسیده بود و بجناح نجاح در هوای تربیت حضرت رسالت پریده
بصدایی خوش و آوازی دلکش ندا در داد که أَيُّهَا الْمَلِكُ يَسْتَأْذِنُ عَلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ لشکر میدان توحید و سپاه عرصهٔ تسبیح
و تمجید بر درگاه اند دستوری در آمدن هست از آن نعرهٔ دلاویز جعفر غلغله در بارگاه نجاشی و ولوله در دل خدم و
حواشی افتاد دل نجاشی از آن کلام هدایت انجام متاثر شد و اثر داد که أَيُّهَا الصَّائِحُ صِحْ مَرَّةً أُخْرَى ای نعره زننده چه شود
که بار دیگر آواز دهی و منت بر مستمعان نهی که از این آواز بوی آشنایی بمشام جان میرسد بیت چه راه میزند این مطرب
مقام شناس ● که در میان غزل قول آشنا آورد ● جعفر دیگر باره اجازت طلبید و بدستوری ملک به بارگاه در آمد مجلسی
دید آراسته باسباب سلطنت و محفلی از خاص بارگاه دولت و مقربان حضرت آسمان قدر دفاتر انجیل گشاده و بطارقه و اساقفه حلقهٔ

تمام در صف ملازمت ایستاده و حاجبان عمامه‌ سیاه در سر بسته رسولان قریش بر حاشیهٔ بساط نشسته جعفر بر ملک سلام کرد و بجای سجده که
مقرر کرده بودند قرار گرفت مکیان مجال سخن یافته طعنه زدن گرفتند که اینک نشان بی حرمتی که از سجدهٔ ملک عار داشتند
و طریق اکرام و احترام پادشاه عالم پناه فرو گذاشتند جعفر جواب داد که سجده جز خداوند جهان و آفرینندهٔ جهانیان را روا نیست
و ما بتحفهٔ سلام که تحیة اهل بهشت است ملک را اختصاص دادیم نجاشی این سخن را پسندیده داشت و گفت آری این سخن در انجیل هست
و من بدین سلام بر سلامت حال خود فال خیر گرفتم بیت گفتی سلام و ذوق سلامت بدل رسید • وین خاصه از سلام تو دار السلام
شد • پس روی بجعفر آورد که سبب مفارقت شما از اوطان و موجب مهاجرت شما از صحبت خلان چیست چرا علم مخالفت با
رفقاء خود برافراشته اید و بچه جهت دین آبا و اجداد را بگذاشته جعفر فرمود که ای ملک ما با ایشان گروهی بودیم از جهلاء جاهلیه
به پیشهٔ ظلم و اندیشهٔ کفر در افتاده و عمر عزیز به بت پرستی و دزدی و شرب خمر و کسب زمر از هر جا خواری خالد
مردار بودیم و بقطع رحم خرسند شده قطعا بر اقربا رحم نمی نموده بزنان و فرزندان قصد میکردیم و مال و متاع هم را بقهر
و غلبه میبردیم نه از خدای ما را خبری و نه از متابعت هیچ پیغمبری رجاء مآلی ناگاه عنایت الهی از میان ما پیغمبری بیرون آورد
که نسب و حسب و علم و حلم او بر همگان واضح است و دیانت و صیانت و صدق و امانت او بر بیگانه و آشنا ظاهر و لایح بیت پایهٔ
قدرش آسمان پیوند • سایهٔ نورش آفتاب بلند • درة التاج کی نکان نسبش • قرة العین اکرم بجان لقبش • روشنایی ده چراغ یقین • نور
بخشش و شمع بازپسین • پس این رسول ما را بدین حق دعوت نمود و صلاح حق و فساد باطل را بر ما بیان فرمود و دیگر بنماز و روزه
و غیر هر ونیز ترغیب کرد و دفتر احکام حلال و حرام بنظر ما در آورد و ما دین او قبول کردیم و چون مقبلان روی توجه بدین قبلهٔ اقبال
آوردیم این جماعت پریشان دل بقصد در دشت شکست ما نفتادند و ناوک جفا و خدنگ جنگ و ایذا از کمان کین بر هدف تلف ما کشادند
طاقت مغالبت و قوت مسالبت ایشان نداشتیم بقدم همت راه بسوی این درگاه برداشتیم تا در پناه ملک روزگار گذاریم و بحمایت تو
حمی دین خود را از تعرض ایشان نگاه داریم بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم • از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم • نجاشی
پرسید که این پیغمبر سخن از کجا میگوید جعفر فرمود که از کتابی که حق سبحانه بدو فرستاده بواسطهٔ جبرئیل که هم موافق توریت است
و هم مصدق انجیل نجاشی گفت ای جعفر سخنی بزرگ گفتی و بزرگ سخنی ادا کردی پس بفرمود تا ناقوس بنواختند و آورده اند و بوادی
قسیسان و رهبانان را حاضر کردند و گفت سوگند میدهم شما را بدان پاک فرستندهٔ توریت بموسی و منزل انجیل بعیسی که شما را
معلوم هست که میان مسیح و قیامت پیغمبری مبعوث خواهد شد گفتند آری مسیح ما را ببعثت فارقلیطا که پیغمبر آخر الزمانست
بشارت داده و گفت دانسته اید که برو کتابی نازل خواهد شد گفتند آری کتابی محکم و مشتمل بر حکم مبرم داعی بر عبادة الهی و زاجر
از ارتکاب ملاهی و مناهی پس نجاشی روی بجعفر آورده پرسید که هیچ از آن کتاب یاد داری گفت دارم نجاشی التماس تلاوت آیتی چند
از آن نمود جعفر سر صرهٔ درج جعفری قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ بر کشاد و در رشته حدیث یعنی حدیث درست اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ
الْحَدِيثِ بر کف اخلاص گرفته روی بازار تلاوت نهاد و جواهر زواهر اسرار از اواخر سورهٔ عنکبوت و اوایل روم بر ایشان نثار کرد
دیگ سینهٔ نجاشی بآتش شوق کلام ملک علام در جوش آمده اشک از دیدهٔ وی روان گشت مصرع چون جوش بر آورد ز سر بیشه شد
دیگر باره گفت ای جعفر فرح دل ما که مطرح اشعهٔ انوار معرفت شد بقراءة قرآن زیاده گردان جعفر سورة الکهف تمام ادا کرد
نجاشی چندان بگریست که محاسن او بآب چشمش شسته گشت و اساقفه چندان اشک بباریدند که مصاحف ایشان از آب دیده
تر شد و بدین حال از غایت شوق و نهایت ذوق میگفتند بیت چشم اگر بهر دوست تر داریم • گر شود چشمه دوست تر داریم
بخیم آب چشم و شسته نشد • داغ عشقی که بر جگر داریم • و حق تعالی ازین قصه در سورهٔ مائده خبر میدهد که وَإِذَا سَمِعُوا
مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ بعد از آن نجاشی گفت بخدای که این نور از همان مشکاة است که نور موسی از او
بیرون آمده و منشاء این هر دو امر یکیست اما چون عمرو عاص دید که نجاشی بسلسلهٔ قرآن مقید شد و سخن جعفر در وی تمام کرد
خواست که نجاشی را از مسلمانان نفرتی بدهد گفت ای ملک ایشان در حق مریم و عیسی سخنان بد میگویند و هر دو را بکلمات ناشایست
یاد میکنند جعفر گفت حاشا ما در حق پسر و مادر آن میگوئیم که خدای ما گفته است إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى
مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ پس سورهٔ کهیعص آغاز کرد و چون بقصهٔ عیسی و مریم رسید نجاشی خاشاکی در دست داشت گفت والله این کسی میگوید

با انچه عیسی گفته است بمقدار این چوب پاره تفاوت ندارد پس رسولان مکه را مردود و هدایا را مبعوض ابرایا اجازت مراجعت داد و جعفر و یاران
وی را گفت که در دار نعمت و جوار عصمت زندگانی کنید که شما را آفت و مخافتی نیست و هرکه شما را بیازارد از سیاست پادشاهانه گوشمال انتقام کشد
لا تخافوا فلا دهورة الیوم علی حزب ابراهیم عمرو عاص گفت ای ملک حزب ابراهیم کیانند نجاشی فرموده که این گروه و پیغمبری
که ایشان از نزدیک وی آمده اند و آنها که قدم در راه متابعت ایشان خواهند نهاد کیانند مشرکان را این سخن خوش نیامد و افغان
دعوی کردند که ابراهیم از ما بود و ما بوی سزاوارتریم پس رب العالمین موافق قول نجاشی که در حبشه گفته بود بمدینه
این آیه فرستاد که سزاوارتر بابراهیم دو طایفه اند متابعان زمان او و این پیغمبر که محمد است صلعم و پی روان اوی وَاللهُ وَلِيُّ
الْمُؤْمِنِينَ و خدای دوست مؤمنانست بنصرت و معونت یا بتوفیق و تایید یا ببلوغ ایشان بمرتبهٔ که ارفع از آن نباشد یعنی درجهٔ محبت که بالا
ترین درجات و بلندترین مقاماتست المحبة شراب صاف لا یسقیها الا لرجل کاف بیت هرکه بر قطع محبت راه یافت • همچو فرزین
در سیر بر شاه یافت • بعد از بیان آنکه طریقهٔ اهل کتاب عدولست از حق و اعراض از قبول آن دیگر باره میفرماید که برهان اقتضاء
کنند و بالقاء شبهات در اضلال و اغوای مؤمنان می کوشند و یک شبههٔ ایشان آن بود که می گفتند عجب از محمد صلعم که بموسی اقرار دارد
و خود نیز دعوت نبوت میکند و حال آنست که موسی ما را خبر داده که شریعت او منسوخ نشود و دین او تا دامن قیامت زوال نپذیرد حق
تعالی جهة تنبیه مؤمنان تا بکلام نا تمام یهود تغلیبی نپذیرند فرمود که وَدَّتْ آرزو می برند طَائِفَةٌ گروهی مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
از یهود لَوْ يُضِلُّونَكُمْ اگر شما را گمراه کردانند یا بفریبند بقول بعضی از علماء خطاب با حذیفه و عمار است که یهود ایشان را بدین
خود دعوة کردند چنانچه در سورهٔ بقره گذشت و خواستند که از راه راست بیفکنند وَمَا يُضِلُّونَ و گمراه نمی سازند و نمی فریبند یا هلاک
نمی گردانند إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر نفسهای خود را چه وبال اضلال بدیشان عایدست یا بقصد اغوای غیر خود را مستحق عقوبت میگردانند و نفس
خود را از منهاج هدایت به بیدای ضلالت می افکنند وَمَا يَشْعُرُونَ و نمی دانند که آن زیان بخود میرسانند یا آگاه نیستند که خدای مطلع
است بر اسرار ایشان و به نیت ایشان با ایشان عمل خواهد کرد يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای گروه یهود و ترسا لِمَ تَكْفُرُونَ چرا کافر میشوید بِآيَاتِ اللهِ
بقرآن یا بیان نعت محمد صلعم که در توریة و انجیل خوانده اید یا با آنکه ابراهیم حنیف و مسلم بود یا آنکه در هر دو کتاب هست که الدین هو الاسلام وَأَنْتُمْ
و حال آنکه شما تَشْهَدُونَ گواهی میدهید و می دانید که توریة و انجیل حقست و نعت او در هر دو کتاب هست یا ادای شهادت میکنید بدلها و خود
بحقیقت قرآن و نزد عوام انکار و معاینه می پوشید يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای یهود لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ چرا بر آمیزید راستی را بِالْبَاطِلِ بکجی
و ناراستی یا توریة را که منزل من عند الله است با آنچه خود ساخته و نوشته اید یا دین اسلام را بر یهودیة یا تصدیق اکثر آیات توریة را بتکذیب بعضی
از آن که وصف پیغمبر آخر الزمانست یا اقراری را که قبل از بعثت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه داشتید با انکاری که بعد از آن دارید یا ایمانی را که بموسی
دارید بکفری که شما را بمحمد صلعم هست ای عزیز تلبیس یهود بر یکی از سه چیز بود تحریف حق تا در صورت باطل باز نمایند و تزیین باطل تا در صورت حق جلوه
دهند یا خلط حق و باطل بهم تا بر مردم مشتبه شده یکی از دیگری متمیز نگردد پس حق تعالی فرمود که چرا تلبیس میکنید وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ و چرا می پوشید سخن
راست را که وصف حضرت مصطفاست صلوات الله علیه تقدیم تلبیس با جمعی آن گفته اند که وی از کتمان اقبح است زیرا که کتمان عبارتست از اخفاء حق
و در تلبیس با وجود کتمان حق تقریر باطل نیز هست وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و حال آنست که شما میدانید که آن را می پوشید و در باخفاء آن می کوشید یا پوشیده
خود را می شناسید که از روی عناد و حسد ست یا معلوم دارید که عقوبت این عمل بغایت سخت باشد یا میدانید که کتمان حق ممکن نیست بمشتی گل باطل
چشمهٔ آفتاب حقیقت مخفی نخواهد شد و بنفس سرد شما چراغی که بر افروختهٔ عنایت الهیست منطفی نخواهد گشت يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ بیت لشکر باد اگر جهان گیرد • شمع خورشید کی فرو میرد • پس یکی از حیلهای ایشان که بطلان محمد اسکند اضعاف سوال بوده که دوازده تن
از یهود خیبر و عرینه با یکدیگر اتفاق کردند و از روی عهد و میثاق مؤکد و ممهد کردانیدند که اول روز بدین محمد صلوات الله علیه در آیند بی آنکه
اعتقاد دار آن عمل از بان موافق باشد و آخر روز چنان ظاهر کنند که ما در کتاب خویش تامل تمام کردیم و با علما و احبار مباحثه بسیار در میان
آوردیم بطلان دین و آیین شما بر ما روشن شد و نشانها و نعوت موعود در پیغمبر شما موجود نیست ممکن که بدین حیله بعضی از اصحاب در شک و
تردد افتند و گویند اینها که اهل کتابند سخنی چنین از روی گزاف نخواهند گفت و با وجود دانش و انصافی که ایشان را هست آنچه حق باشد نخواهند
نهفت پس از طریق تصدیق منحرف شده بدین ما در آیند و قول بعضی آنست که چون قبله را از بیت المقدس بکعبه کردانیدند کعب بن اشرف که قبلهٔ اهل
ضلالت بود دشوار آمد با اقران خود چون مالک بن الصیف و فنحاص بن عازورا و امثال ایشان مقرر کرد که با محمد صلعم بامداد روی بکعبه نماز

کنید وبدان قبله اقرار آورده این حکم را تصدیق نمائید ودر آخر روز بوی کافر شده روی بصخره آرید که قبلهٔ شماست تا اصحاب
محمد صلی الله علیه وسلم در کرداب حیرت مضطرب کردند وبا خود تامل نموده کویند ایشان بعلوم اوایل دانا ترند حقیقهٔ
قبله بر ایشان مشتبه نخواهد بود شاید که بدین کمان روی از قبلهٔ قرآن وکعبهٔ ایمان بکردانند مخبر صادق از نیت آن فاسق
مومنان را اکاه کردانید و فرمود وَقَالَتْ طَائِفَةٌ وکفتند کروهی مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ از یهود که دوازده تن اند بقول اول وکعب
الاشرف بقول ثانی که کفت متابعان خود را آمِنُوا ایمان آرید یعنی بزبان اقرار کنید بِالَّذِي بدانچیزی که درباب قبله
وغیر آن أُنْزِلَ فرو فرستاده شده است عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا برانکسانی که کرویده اند بخدای یعنی محمد صلی الله علیه واتباع
وَجْهَ النَّهَارِ در اول روز یعنی در ابتداء صباح ایمان آرید ووجه هرچیزی اشرف اوست وبقول دوم مراد صلوة
صبح است وَاكْفُرُوا وکافر شوید وانکار کنید آخِرَهُ در آخر روز آنچیز را که در اول روز بدان اقرار کرده اید لَعَلَّهُمْ
شاید که مومنان بواسطهٔ انکار شما بعد از اقرار يَرْجِعُونَ باز کردند از تصدیق بدین محمد صلوات الرحمن علیه
وعمل شما را برحقانیة حمل کنند وَلَا تُؤْمِنُوا وتصدیق مکنید تتمهٔ قول یهود ست که بطریق وصیة با یکدیکر میکفتند
یا جهودان خیبری یهود مدینه را نهی میکردند که استوار مدارید خاصه در امر قبله إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ مکر انکس را که پیروی
کند دِينَكُمْ دین شما را که یهودیه است یعنی بهیچ پیغمبر ایمان میارید مکر بدانکس که بشریعت شما قیام نماید وبقبلهٔ شما
نماز کزارد قُلْ بکوی ایشان را إِنَّ الْهُدَىٰ بدرستی که دین حق هُدَى اللَّهِ دین خداست از ینجمله معترضه است
میان قول یهود ومراد ردّ قول ایشانست یعنی چون سخنی باطل کفتند خدای تعالی پیغمبر خود را فرمود تا در مقابله ایشان
این سخن حق بکوید پس باز تتمهٔ کلام یهود میکند که مر یکدیکر را میکفتند تصدیق مکنید جز هم دینان خود را و باور مدارید
أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ آنکه داده باشند هیچکس را مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ مانند آنچه شما را داده اند از علم و فضل و حکمت و
کرامت أَوْ يُحَاجُّوكُمْ واین را نیز تصدیق منمائید که مسلمانان با شما مخاصمه کنند عِنْدَ رَبِّكُمْ نزدیک پروردکار شما
زیرا که دین شما اصح است وحجت شما اقوی واوضح و بعضی از علما برانند که جملتین اخیرتین نیز سخن خداست وتابع این
این مقوله که إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَى اللَّهِ مومنان را میفرماید که یهود مر یکدیکر را بمتابعة اهل دین خود میفرمایند وکمان می برند که دین ایشان
کاملترین همه دینهاست شما باور مکنید که هیچکس را مثل آن دینی داده باشند که شما را داده اند وتصدیق مکنید که یهود با شما
حجت باشد روز قیامت ودر کشف الاسرار آورده که بعضی مفسران محقق تمام آیه را خطاب با این امت دارند از یکروی با عامهٔ مومنان
واز یکجهت با خواص اهل عرفان وجه اول آنست که وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ یعنی یا معشر المسلمین جز با مومنان و هم کیشان خود سخن
مکوئید واز بیکانکان وبی دینان کواه کیرید وکمان مبرید که کسی را آن دهند که شما را داده اند اکمل ادیان دین اسلام است سکهٔ
آن بنام شماست اشرف کتب منزله قرآنست در راه دین امام شماست کرامی ترین رسل حضرت مصطفاست صلی الله علیه وسلم دولت
شما در میدان متابعتا و برافراخته اند نامی ترین قبلها کعبهٔ معظمه است آنرا محراب عبادت شما ساخته اند بهترین روزها
آدینه است آنرا بشما اختصاص داده اند خوبترین ماهها رمضانست درهای ابواب فیض برشما کشاده اند همه شرعها بشرع
شما رقم نسخ یافته همه عقدها بر عقد شما سمت فسخ پذیرفته آیهٔ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي بر کمال شریعت
وجمال طریقت وجلال حقیقت شما اقامت شهادت نموده حرمت این نعمت بزرکی بدارید وشکر این موهبت عظمی فرو
مکذارید ع واشکر فذلک بدوم النعم • وجهی دیکر چنانست که ای عارفان و محبان راند و سبق جز بادوستان مکوئید
سر فقر با هر نااهل در میان منهید چهرهٔ جمال حقیقت را بحجاب عزت از دیدهٔ هر نامحرم پنهان دارید ع که نیست سینهٔ
ارباب کینه محرم راز • ای مقربان حضرت احدیة و مخصوصان بارکاه صمدیة هیچکس را آن عطا ندهم که شما را داده ام
لباس اختصاص از جامه خانهٔ فضل من پوشیده اید وشراب ناب محبت از دست ساقی لطف من نوشیده خوشحال
مستان میکدهٔ صفوت و سرانداران خمخانهٔ وحدت بیت همه را خوش بدین لطیفه ضمیر • همه را تربدین ترانه زبان
که می عشق را توئی ساقی • کاسهٔ شمس ججکه لبالب قُلْ بکوای محمد صلی الله علیه وسلم متابعان خود را إِنَّ الْفَضْلَ بتحقیق این برتری
وبهتری که شما راست بِيَدِ اللَّهِ بدست تصرف خداوند ست وبقول اول چون مدعای یهود آن بود که کسی را مثل کتاب ورسل

ایشان

ایشان نداده اند ونخواهند داد حق سبحانه میکوید که ای سید ایشان را بکو که افزونی در علم وحکمت وحصول مرتبهٔ نبوت وهدایت
بقبضهٔ قدرت اوست وقادر ست بر اعطاء آن پس اندوی تفضل يُؤْتِيهِ میدهد آنرا مَنْ يَشَاءُ بهر که میخواهد وَاللَّهُ وخدای
وَاسِعٌ بسیار رحمتست یا در قدرت ذو سعتست عَلِيمٌ داناست باهل استحقاق پس هر کرا بفضل خود اختصاص دهد از کمال علم وقدرت
باشد يَخْتَصُّ تاکید قول سابق است میکوید که حق تعالی خاص می کرداند وشایسته می سازد بِرَحْمَتِهِ یعنی اسلام یا قرآن یا نبوت یا ولایة
یا عصمت مَنْ يَشَاءُ هر کرا میخواهد ومی داند که استحقاق آن دارد چنانچه محمد را صلوات الله علیه یعنی از مناقب رفیعه که غیر او را نیست
اختصاص داد محققان کویند اختصاص رحمت آنست که خواص عباد خود را بحقایق ولطایف کلام خود ره نمود تا بنظر تعظیم در آن
نکریستند وبسمع حقیقة استماع نمودند وبزبان اخلاص تلاوت فرمودند وبدیدهٔ دل جمال متکلم در آیینهٔ کلام مشاهده کردند
واسطی کوید رحمت آنست که ترا از توئی تو باز ستانند و آثار انوار هویة خود قایم کردانند امام قشیری رحمت را بنعمت تاویل کرده میفرماید که
حکم ازل خاص میکرداند یکی را بنعمت ارزاق ویکی را بنعمت اخلاق جمعی را بنعمت عبادت کروهی را بنعمت ارادت از بنعمت توفیق طوایفی بنوازد واین را بنعمت
عطاء ایشار دهد بر خواص بنعمت لقا واسرار منت نهد ونکته در ابهام لفظ مَنْ يَشَاءُ آنست که امیدواران از منهاج رجا تلغزند وترسکاران از
طریق خوف انحراف نورزند چه این هر دو کروه در دین دو حال ستودهٔ حضرت ذو الجلال اند يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ بیت خوف ورجا
بال و پر سالکست • مرغ که بی بال شود هالکست • خوف دلت کرم کند در روش • جان تو باید ز رجا پرورش وَاللَّهُ وخدای ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
خداوند فضل بزرکست بر مومنان ایمن یهود دعوی آن کرده اند که کسی را از مناصب دینیه مثل ما نداده اند حق سبحانه اثبات کذب قول ایشان
میکند در آیهٔ لاحق با آنکه ایشا خاین اند وخیانة ترد یکهمراه باب ادیان مستقبح است پس ایشان را دین صحیح وعقیدهٔ پاک نباشد وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
واز اهل کتاب مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ کسی باشد که اکر او را امین سازی بِقِنْطَارٍ بقنطاری یعنی ودیعت اوقیه از مال وذکر قنطار در اول سوره کذشت
يُؤَدِّهِ ادا کند آن مال را إِلَيْكَ بتو که امانت دهنده وآن عبدالله سلام بود رضی الله عنه که یکی از قریش هزار ودویست اوقیه زر با امانت بوی داد
ابن سلام آن امانت را بجمله ادا کرد وکفته مراد ازین امنا ترسایانند که مطلقا خیانة در روش ایشان روا نیست وَمِنْهُمْ واز ایشان باشد
مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ کسی که اکر او را امین کردانی بِدِينَارٍ به یک دینار زر لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ادا نکند وبتو نرهد ان را الا مَا دُمْتَ
مکر انکه مادام باشی تو عَلَيْهِ بر سر وی قَائِمًا ایستاده بتقاضا و مطالبهٔ و الحاح وخصومت وآن فنحاص بن عازورا بود که
یک دینار بودیعت بوی دادند ودر آن خیانت کرد ذَٰلِكَ این خیانت و ترک ادا مر یهود را بِأَنَّهُمْ قَالُوا بسبب آنست که کفتند لَيْسَ عَلَيْنَا
نیست برما فِي الْأُمِّيِّينَ درباب خیانت با عرب که قوم امی اند نا خوانندهٔ و نانویسنده سَبِيلٌ کناهی وعقوبتی در آخرت یا عرب را برما
قدرت مطالبه والزام نیست معتقد یهودان بود که هر که تو دینه ندارد نیست ومال امی را برخود حلال می دانستند از چند وجه یکی بفتوی علماء
ایشان که حکم میکردند بقتل مخالف تودیة واخذ مال او ودیکر میکفتند نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ ما پسران خدائیم وخلق همه بندکان ما اند اکر خواهیم اموال بند
بخود بریم حرجی نیست دیکر ادعاء آن داشتند که تودیة روا داشته است که خیانت کنیم با مخالف حق سبحانه رد قول ایشان را فرمود وَيَقُولُونَ
ومیکویند عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بر خدای دروغ چه در همه ملل وشرایع باداء امانت حکم رفته آنروز که آیه فرود آمد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که دروغ کفتند دشمنان خدای یعنی یهود هیچ چیزی در جاهلیة نبوده الا که در زیر قدم منست یعنی متروک ومهجور شده
مکر امانت که او را با بر وفاجر ادا بباید کرد وَهُمْ وحال آنست که خاینان یهود يَعْلَمُونَ میدانند که خیانة حرامست یا معلوم دارند که
کناه خاین عظیمست وبر آن عقوبت کلی خواهد یافت بَلَىٰ رد کرد بر ایشان وکفت بلی بر شما کرفت هست در خیانة با عرب مَنْ أَوْفَىٰ
هر که وفا کند بِعَهْدِهِ بعهدی که خدای تعالی با وی بسته در توریة از اداء امانت وترک خیانت یا عهدی که ایشان با خدای بسته اند در زمان
عیسی علیه السلام از ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم واهل اشارت کفته اند خدا را در حق انسان عهدیست وانسان را نیز در حق خود عهدی اما عهد خدای در حق
انسان دو چیز است که ایشان را برای آن آفریده یکی علم شَيْءٍ لِتَعْلَمُوا ودیکر عبادت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
وعهد انسان نیز در حق خود بدو چیز ست یکی ارتکاب خیر ودیکی اجتناب از شر پس مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ راجع بعهد ومیتواند بود چه وفا
بعهدین لازم است پس هر که وفا کند وَاتَّقَىٰ و بپرهیزد درباب حرام وحلال یا بترسد از سخطهٔ ذو الجلال فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی
که خدای يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ دوست دارد پرهیزکاران را وضع متقین در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه تقوی موجب محبتست یا آنکه
وفا نماینده بعهد متقی است وبرین تقدیر غدر کننده فاجر باشد بیت نقض میثاق وعهود از احمقیست • حفظ ایمان ووفا کار تقیست

جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت • کی تواند صید دولت زو گریخت • ای عزیز مجموع طاعات در دو چیز محصور است تعظیم امر خدا و شفقت بر خلق
خدا وصفت وفا بعهد هر دو را شامل است زیرا که خدا بوفا فرموده پس اتیان آن تعظیم امر وی باشد و دیگر سبب منفعت خلق است پس رعایت آن
محض شفقت بر آفرینندگان بود و وفا وقتی معتبر است که از روی تقوی و اخلاص آید چه حق را نظر بر قلوب و نیات است و تطهیر دل و تصحیح
نیت جز بتقوی و خلوص طویت دست ندهد ع غیر تقوی نبرد زنگ ز آیینهٔ دل • و چون ذکر خیانت یهود گذشت و یکی از ارباب حشمت
خیانت سوگند بدروغ است در آیهٔ دیگر بیان ایمان کاذبهٔ ایشان میکند اِنَّ الَّذِينَ بدرستی که آنکسان یعنی خسان یهود که دنائت
همت يَشْتَرُونَ میفروشند یعنی بدل میکنند بِعَهْدِ اللّٰهِ بعهدی که با خدای بسته اند و آن ایمانست برسول
و پیمان بادای امانات پس میفروشند آن پیمان را وَاَيْمَانِهِمْ و سوگندان بدروغ خود را ثَمَنًا قَلِيلًا بهایی اندک
و آن رشوتیست که برای کتمان نعت نبوی می ستانند در اسباب نزول آورده که بعضی از علمای یهود که بدانستن توریة
و حفظ عشر آیات مستثنی بودند در قحط سالی از ولایت شام تیره حال و فاقه زده روی بظلمت کدهٔ کعب الاشرف
آوردند و در منزل بی حاصل او نزول کرده از نوایب تنگی و بی نوایی شکایت بسیار کردند کعب از ایشان پرسید
که بیرون دقایق احکام توریة و حقایق آیات او رسیده اید حکایت این مرد یعنی محمد صلوات اللّٰه علیه بر چه وجه
دانسته و بچه نوع دیده اید گفتند یا بن الاشرف مصرع کاه کل نتوان بروی آفتاب اندود • تو هم میدانی که او فرستادهٔ معبود و پیغمبر موعود است
کعب را آتش حسد در سینه برافروخته و مشعلهٔ حقد در دل پرعلتش افتاده گفت بدین افترا که بر توریة کردید و از رواج سلف با شرف ما بیاز بر خود
از فواید بسیار محروم و بدروغ و خیانت و بهتان و ترک دیانت موسوم گردانیدید مراد در خاطر بود که اکابر یهود را می نیابی کرده مدعای
شما با ایشان در میان آدم و از مواهب نصاب نصیبی که آمال و امانی شما اقتضاء آن کند بستانم حالا طریق آن خیال بسته و ناموس آن اندیشه
شکسته شد ع کرمی بازار دقت و فکر آن سودا نماند • آن بدبختان بی عاقبت از متاع قلیلی که امید در آن بسته بودند قطع
طمع نتوانستند و چارهٔ آن کار جز انکار بعد از اقرار و تحریف بعد از تعریف ندانستند گفتند ما را شبهه هست قول و عمل
او را معاینه در نظر آریم و نعت او با آنچه در کتب دیده ایم مقابله کنیم پس از آن هرچه روی نماید بحضور اعیان بنی اسرائیل
در گفت آییم پس چند روز در کلبهٔ بوار و زاویهٔ ادبار خلوت کردند و برضد آنچه در توریة بود صفت خواجهٔ ما صلعم بیرون
آوردند کعب اشرف از مقالات بیهودهٔ تهمت آلودهٔ ایشان شاد شد و بر آنچه از تلقاء نفس خود نوشته بودند سوگند یاد
کردند که این نزدیک خداوند است و آن دونان بی دین را بجز و نیم از متاع دنیی خشنود ساخته بجانب شام باز فرستاد و
روایتی دیگر آنست که رونق از ابن مسعود بحضور بعضی از صحابهٔ کرام رضهم این حدیث از حضرت سید عالم صلعم نقل میفرمود که مَنْ حَلَفَ
عَلَى يَمِينٍ هُوَ فَاجِرٌ لِيَقْتَطِعَ بِهَا مَالًا لَقِيَ اللّٰهَ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانُ یعنی هر که بر سوگند دروغ دلیری کند و نام آفرینندهٔ انام بخلاف راستی
در میان آرد بر نیت آنکه حق کسی باطل شده سرمایهٔ ثروت او زیاده گردد آنکس بخدای رسد و او از وی خشمناک باشد یعنی چون مشعله
فرای نفسانی که حایل و حاجب لقای رحمانی است از میان برخیزد و غدغهٔ موانع جسمانی که حاجز وصال و اتصال بعالم روحانی اند مرتفع گردد
آن فاجر غادر صورت حال خویش در آینهٔ اختلال مشاهده نماید و نظر روح را از مطالعهٔ جمال خشنودی ذوالجلال محروم بیند درین
محل اشعث بن قیس که از رجال عرب و ابطال کین طلب در میان اصحاب امتیازی داشت پیش آمده گفت این حدیث که ابو عبد الرحمن یعنی ابن
مسعود روایت میکند در مخاصمهٔ من و یکی از یهود بشرف ورود یافته و آنچنان بود که من در قطعهٔ زمین بر آنکس دعوی داشتم چون
مرافعه بمحکمهٔ علیهٔ نبویه بردیم خصم مدعا مرا انکار کرد حضرت رسالت پناه علیه صلوات اللّٰه از من گواه طلبید چون بر طبق دعوی گواه
نداشتم حضرت پیغمبر صلعم فرمود که خصم را سوگند ده گفتم یا رسول اللّٰه او یهودیست عکس سوگند بدروغ بخورد و حق مرا باطل کرد این آیه
اِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ تا آخر فرود آمد و گفته اند در قضیهٔ امرء القیس و ربیعه نازل شده چنانچه در سورهٔ بقره گذشت و برین قول عهد اللّٰه
لزوم طاعت و ترک معصیت باشد اُولٰٓئِكَ آن گروه عهد شکنندگان و سوگند بدروغ خورندگان لَا خَلَاقَ هیچ نصیبی
نیست لَهُمْ مر ایشانرا از ثواب فِي الْاٰخِرَةِ در آن سرای وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ و سخن نگوید خدای با ایشان سخنی که بدان خوشدل
شوند بلکه آن گوید که موجب زیادتی ملال ایشان شود چنانچه اِخْسَئُوا فِيهَا وَلَا يَنْظُرُ اِلَيْهِمْ و بنظر رحمت بر ایشان ننگرد يَوْمَ الْقِيٰمَةِ روز رستخیز
وَلَا يُزَكِّيهِمْ و پاک نسازد ایشان را از لوث گناهان یا ثنا نگوید بر ایشان چنانچه بر دوستان خود میگوید یا عقوبتها که مذکور شد

ثوابست

ثوابست پس وقوع اشد عقاب را میگوید وَلَهُمْ و مر ایشانراست در دوزخ عَذَابٌ اَلِيمٌ عذابی دردناک و بعد از انکه یهود را به
بیوفایی و پیمان شکنی مذمت کرده در آیهٔ ثانی با فتراء و دروغ نکوهش میکند وَاِنَّ مِنْهُمْ و بدرستی که از جهودان لَفَرِيقًا گروهی
هستند چون کعب و ابو یاسر و حیی و امثال ایشان که از روی ناراستی يَلْوُونَ می پیچانند اَلْسِنَتَهُمْ زبانهاء خود را بِالْكِتَابِ
بخواندن کتابی که نوشته و قرار یافتهٔ احبار ایشانست چنانچه مذکور شد حق سبحانه پرده از روی کردهٔ ایشان برافکنده میگوید
که زبان خود را میل میدهند بمنزل محرف و مفتریات خود را بلغت عبری میخوانند لِتَحْسَبُوهُ تا شما پندارید و گمان برید که آن مفتری
ایشان مِنَ الْكِتَابِ از توریة است وَمَا هُوَ و حال آنکه نیست آن ساختهٔ ایشان مِنَ الْكِتَابِ از توریة وَيَقُولُونَ و میگویند
هُوَ آن محرف مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ از نزدیک خدای تعم است این سخن تاکید قول سابق است یا آنکه با ابلهان قوم خود میگفتند از
توریة است و با کسی که به توریة عالم بود بدین نوع باز می نمودند که این از نزد خداوندست فرو آمده در کتب دیگر چون
صحیفهٔ شعیا و کتاب ارمیا و حیقوق وَمَا هُوَ و نیست آن برهم بستهٔ ایشان مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ از نزدیک خدای و در هیچ
کتاب فرو نفرستاده وَيَقُولُونَ و میگویند این فاجران و غادران عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ بر خدای دروغ که غیر سخن او را سخن او
میدارند وَهُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانند که دروغ میگویند پس در آن دروغ معذور نباشند چه آن نه از روی گمان بلکه
بقصد و عمد ایشانست و هر آینه عقوبت ایشان برین کار دشوارتر خواهد بود در امثال آمده الاثم علی قدر الاثام ع
مزد مزدور باندازهٔ کردار دهند • و چون تحریف و دروغ عادت علماء اهل کتاب بود یهود را بفعل و نصاری را بقول بعد از
بیان تحریف یهود افترای نصاری را که در حق عیسی میگفتند که او دعوی الوهیة کرده و قوم را بعبادت خود فرموده شرح میدهد
و نزد سخن ایشانرا میگوید مَا كَانَ هرگز نبود و خود روا نیست لِبَشَرٍ مر آفریده را یعنی عیسی عم اَنْ يُؤْتِيَهُ اللّٰهُ الْكِتَابَ
انکه بدهد خدای او را یعنی انجیل وَالْحُكْمَ و فهم آن وَالنُّبُوَّةَ و پیغمبری این سه چیز بر ترتیبی لایق مذکور شده چه اول نزول
کتاب باید پس از آن فهم دقایق آن که حکم است دیگر تبلیغ آن مفهوم بخلق که نبوتست و نشاید که کسی را بدین فضایل اختصاص
دهند ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ پس گوید بعد از کرامت خود را كُونُوا باشید شما عِبَادًا لِي بندگان یا پرستندگان من مِنْ
دُونِ اللّٰهِ جز از خدای برای ذمت عیسی میکند یعنی او خلق را به پرستش خود دعوة نکرده و بقول بعضی مراد از بشر محمد است
صلی اللّٰه علیه و سلم و لازم این کتاب قرآن و سبب نزول آنکه ابو رافع خیبری با رئیس قیسان بحرانی پیغمبر ما را صلوات اللّٰه علیه گفت یا محمد
عم تو میخواهی که ما ترا پرستیم و نه همین بپادشاهی بلکه بخدایی تو اقرار کنیم گفت معاذ اللّٰه که من بچنین بیهوده آلوده شوم و حاشا که کسی را جز
خدای سزاوار پرستش دانم حق سبحانه مرا بدین نفرستاده و زمام این احکام بدست من ننهاده من همین میگویم که بنده و رسول اویم و حسن بصری رح
میگوید که بعضی از رجال صحابه که ایشان از دروغ انهای نبوت صفای مروت حاصل داشتند گفتند یا رسول اللّٰه ما ترا چنان سلام میکنیم که اهل اسلام مر یکدیگر را
دستوری ده تا ترا زیاده بر سلام بسجده اختصاص دهیم حضرت رسول صلوات اللّٰه و سلامه علیه فرمود که هیچ آفریده را نشاید جز سجدهٔ آفرینندهٔ کردن
پس این آیه موافق قول آنحضرت فرود آمد و باز نمود که صاحب کتاب و نبوت هرگز دعوی ربوبیة نکند چه حق تعم کسی را بشرف نبوت مشرف نسازد الا
انکه داند که از وی مثل این کلام صدور نیابد یعنی انسان را دو قوت است نظری و عملی و مادام که قوهٔ نظری بعلوم و معارف حقیقیه کامل نباشد و قوهٔ
عملی از اخلاق نکوهیده و اوصاف ناستوده پاکیزه نبود نفس مستعد قبول وحی نتواند بود پس معلوم شد که نبوت بعد از کمال علمست و علم کامل
مانع است از صدور این دعوی والقاء وحی جز بر نفوس طاهره نباشد و طهارت نفس اظهور این معنی جمع نشود محققان گویند نبوت بعد از مرتبهٔ
ولایت باشد که فنا فی اللّٰه است پس کسی که حق سبحانه بشریة او را بافنای او از نفس محو کرده باشد و تعرض آن وجود حقانی نورانی عطا فرموده خلق را
بخود دعوت نتواند کرد زیرا که درین وقت او را از مقام خودی بیرون برده اند و از انیت که سبب دعوت بخود است فانی کرده پس هیچ نبی نگوید
که مرا پرستید وَلٰكِنْ كُونُوا و لیکن گوید که باشید شما رَبَّانِيِّينَ داستانان در دین و استواران در دانش بِمَا كُنْتُمْ بسبب آنکه
باشید شما که از روی اخلاص تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ بیاموزید بدیگران کتابی که از حق فرو آمده و اگر بتخفیف خوانند از علم باشد و معنی آنکه
ربانی باشید بآنکه بدانید کتاب وَبِمَا كُنْتُمْ و بآنکه باشید شما که پیوسته تَدْرُسُونَ بخوانید کتاب را و بر دراست آن مواظبت نمایید علماء
در لفظ ربانی مباحثست بعضی منسوب دارند بربان که صیغهٔ مبالغه است از رَبَّ يَرُبُّ و معنی او نیک پرورنده و مراد اینجا پرورش علمست با فادة
و استفاده پس ربانی آن بود که بعلم خلق را پرورش میدهد و بمقدار فهم و طاقت ایشان بدیشان می آموزاند و نزد عبد اللّٰه بن عباس رضهم ربانی

میکردند محمد بن الحنفیه رض فرموده که مات الیوم ربانی هذه الامة و نزد سیبویه منسوب برب است و در اصل ربی بوده معنیش آنکه علم او از
خدای است و برای خدا والف و نون جهت کمال این صفت زیاده کرده اند چنانچه لحیانی و شعرانی و ابو عبیده بر آنست که این کلمه عربی نیست بلکه عبرانیست
و انسانی را بدین نام مسمی میکرده اند که عالم عامل باشد و بتعلیم غیر مشتغل و گویند سریانیست و معنیش عالم باشد و فقیه و حکیم و متقی و ورع
و مخلص و زاهد و پرهیزکار و معلم و عابد و متدین و شناسا باخبار کذا نقل از مرتضی علی رض منقولست که ربانی کسیست که علم را بعمل بیاراید و عمل را بعلم
زینت دهد تا کامل باشد در علم و عمل ای عزیز ربانی نسبت برب است و صحت آن نسبت موقوف باشد بر علم و ورع که در عمل آورده آنست و بعمل بی علم و علم
بی عمل آن نسبت درست نتواند بود پس عالمی که بر مقتضای علم خود عمل نکند و جاهلی که عمل او بزینت علم آراسته نباشد منقطع النسبة اند از حق سبحانه
و هیچ کدام بر هیچ نیستند بزرگی فرموده که کار بی دانش باید و دانش بکار بیجا دانش خوار است و دانش بی کار ساقط از درجهٔ اعتبار که در
ینابیع آورده که عالم بی عمل مانند جاهل است از جهت عدم نفع بعلم خود هر که داند و نکند چنانست که گوییا نداند و نقل باز دعلم بقدر عملست
چه فایده دست اقرار آن تواند بود که او را کار فرمایند نه آنکه بنهند و از دور تماشا نمایند ع فما تصنع بالسیف اذا لم تک قتالا ع چون
جنگ نکنی چه بندی شمشیر و همچنین شرف رتبهٔ عمل نیز ببرکت علمست چه عملی که مبنی بر علم نباشد نصوب صحت درست و عمل غیر صحیح
از دولت قبول مهجور بیت شرف علم زیور عملست ◦ حکم جوهری که آن عملیست ◦ در کلمات با برکات مرتضی ع آمده که از عالم متنسک و جاهل
متهتک شکایت فرموده اند و گفته که آن عالم بتهتک و خودبینی مردمان را از دانش میترساند و آن جاهل به تنسک و گوشه نشینی خلق را
بجهل راغب میگرداند و آن تنفیر و ترغیب موجب انهدام احکام دینست در مفاتیح الغیب آورده که بحکم این آیه تعلم و تعلیم موجب
آنست که آدمی ربانی شود پس هر که اشتغال بعلم و درس برای این مقصود کند سعی او باطل و عمرش ضایع و بی حاصلست و مثل او مثل
کسیست که درختی نیکو هیأت بنشاند و بمنظر آن متعجب گشته از ثمرهٔ اش منتفع نگردد و لهذا حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده
اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع بیت علم کز اعمال نشانیش نیست ◦ کالبدی دارد و جانیش نیست ◦ عالم بی کار دنیا بری ◦ کرم
بصد حیله برآید سری ◦ سوزن بی رشته ندوزند و کم ◦ صد ره سر زیر کند با زبر ◦ ای درویش ربانیان اهل معرفت مجرد اند قدم بر سر
دو گیتی زده و در صحت توکل بغیر حق ملتفت ناشده چهار تکبیر بر صفات نفس فریبنده کرده و روی از خود بر تافته و بدوست آورده
بیت یکجا باران عرفان از سحاب مکرمت ◦ شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان ◦ در حقایق القرآن فرموده که ربانیان احرار اند بکمال جود ربه
و متخلق باخلاق ربوبیة بینا به بصائر دلهای منوره شنوا باسماع ارواح مطهره مدرک حقایق اشیا باسرار صافیه مظهر انوار تجلیات
جمالی ببواطن زاکیه قشیری گوید ربانی آنست که از سایهٔ غوایت نفس برد و پناه بظل عنایت معبود برده باشد و گفته اند ربانی
کسیست که در شریعت بر خود تقصیر نکند و در طریقت دل خود را بحدوث وقایع متزلزل نبیند و در حقیقت سر خود را از اندیشه ماسوی
پاک باید یا کسی که تصاریف اقدار باختلاف اطوار او را متاثر نساند بلکه در وقت ورود قضا مورد و وفود رضا باشد یا کسی که هیچ چیز را بر
خداوند خود نگزیند و دل خود را از هر دو کون جز متوجه مکون نبیند یا کسی که ظهور نعمت پای استقامت او را از جای نبرد و هجوم
محنت فرق او را بپای ملال جزع نکرده اند یا کسی که متخصص شده بخدای با هیچ واسطه در مقام التفات نیاید و از اشعهٔ لمعات کنت سمعه و بصره
اقتباس انوار دانش نماید و این نیز گفته اند که ربانی علم از حق فراگیرد بطریق وهب و کشف که و علمناه من لدنا علما و قول امام صادق ع
مؤید اینست که ربانی از حق شنود و بحق گوید ای درویش وسایط و روابط در علوم ربانیان مدخل نیست سخن سلطان العارفین قدس
سره بدین معنی اشارتی مینماید که اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت بیت علم کاد بنود ز هو بی واسطه ◦
می نباید همچو رنگ ماشطه ◦ دانشی باید که خلاقی بوده ◦ تا همیشه فیض آن باقی بود ◦ پس چرا علمی سا موزی بر ده ◦ که بباید سینه را زان پاک کرد ◦
هر که در خلوت به بینش یافت راه ◦ او ز دانشها نجوید دستگاه ◦ همچو موسی نفوذکی یابد رخیب ◦ محرز استاد و شاگرد کسب ◦ منطقی کن
دمی بود از هواست ◦ همچو خاکی در هوا و در هباست ◦ و هم از لطایف قشیریست که ربانیان دانایان باشند بخدای برد باران در دل
خدای قایم اند بالله و فانی از ماسوی الله شنودن ایشان از حق و گفتن ایشان بدو مصرع با او گویند و ز او می شنوند ◦ سلمی
فرموده که ربانی بجذبه حقانی از مرتبهٔ افتخار باب و خاک بدرجهٔ افتقار بمحبت خالق مترقی باشد و شیخ ابوبکر واسطی اینجا فرموده
که فرو نهاد دل و اید بوده بر اداکه نفوذ نزدیک آب و گل افتخار نمودن سید الطایفه قدس الله روحه گفته است که جل برحق سبحانه ربانی را
اندازه اکوان بپرورده برده تا نسبت خود باتصاف بصفات حق درست کرده و در کشف الاسرار میگوید ربانیان را اختصاصیست بالله

که آن

که آن نسبت با وی دارند و آن تخلق است باخلاق الله بعضی از اهل عرفان بر آنند که مطالب را مراض باید شد بعلم و عمل تا وقتی که علم
ربانی بر وی اطلاق کنند و آن بدان تواند بود که صفات ربوبیت بر وی مستولی شده نعوت بشریه مسلوب گردد و شیخ ابو القاسم
کرکانی قدس الله سره فرموده که تا بنده در بند تحصیل معانی صفات الله است هنوز در راهست تا مقید معرفتست از معروف
خبر ندارد تا در طلب محبتست از محبوب باز می ماند بیت تا عاشق و عشق بر نخیزند ز میان ◦ معشوق نگردد از پس پرده
عیان ◦ بزرگی را گفتند علامت رسیدن بنده بمولی چیست گفت آنکه طلب در سر مطلوب رود و معرفت در مطلوب گم شود گفتند
این سخن را شرح کن گفت از تن زبانی ماند جاری بیاد او و از دل نشانی ماند سوخته شعلهٔ وداد او دیده بر بندد و لی دیده بماند شمع
بنا شد اما شنوده باقی باشد دل خانه بدلدار دهد جای جان بجانان باز گذارد و آن عزیز اینجا گفته است بیت محنت همه در
نهاد و آب و گل ماست ◦ پیش از دل و گل چه بود آن حاصل ماست ◦ و لا یامرکم و نمی فرماید شما را خدای یا محمد صلعم خطاب با
مسلمانانست بقول اصح ان تتخذوا الملائکة آنکه فرا گیرید فرشتگان را و النبیین و پیغمبران را اربابا خدایان تخصیص
ملک و نبی بذکر جهت آنست که ازین جماعت حکایت نکرده اند الا عبادت ملایکه چنانچه بعضی از قریش را بود و پرستش عزیر و
عیسی که یهود و نصاری راست ایامرکم آیا میفرماید بخدای یا پیغمبر او استفهامست بمعنی انکار یعنی نمیفرماید شما را
بالکفر بپوشیدن حق و شرک آوردن بدو بعد اذ انتم بعد از آنکه هستید شما مسلمون گردن نهادگان مر دین
اسلام را در حقایق سلمی آمده که نمیفرماید خدای مر شما را بملاحظهٔ هیچ مخلوقی هر گاه که راه بدو برده باشید آیا میفرماید بتوسل
بدانچه وسیله را نشاید در حقایق القرآن مذکورست که آیا امر میکند شما را باحتجاب از و بعد از مشاهدهٔ انوار جمال او
یا با انسلاخ از اوصاف حقانی بعد از اتصاف باخلاق ربانی یا بانقطاع از مرتبهٔ انس بعد از اتصال بحظایر قدس یا برجوع بمقام
ناسوت بعد از ارتقا بعالم لاهوت امام قشیری گوید آیا میفرماید شما را باثبات خلق بعد از شهود حق یا بعد از آنکه لایح
شود در الواح اسرار شما انوار توحید شما را امر کند بمطالعهٔ اشکال یا پس از آنکه طالع گردد در آفاق دلهای شما شموس و
اقمار تفرید شما را فرماید بمطاوعهٔ امثال هیهات هیهات بعد از عروج بر مصاعد عزت چه گونه فرماید بهبوط در مهاوی
مذلت بیت تعالوا گفت تا بالا برائی ◦ و زین پستی بکلی بر سر آیی ◦ اگر میخواست تا مانی به پستی ◦ نمیگفت که بالا آی و رستی ◦
دیگر باره جهة تقریع اهل کتاب که پیمان توریت را منکر بودند پیغمبر خود را بذکر میثاق اعظم میفرماید و میگوید و اذ اخذ
الله و یاد کن برای این منکران آنرا که فرا گرفت خدای میثاق النبیین پیمان و عهد پیغمبران را و اگر چه از امت ایشان
نیز گرفته بود اما چون امم تابع انبیا باشند ذکر اصل کرد و فرع خود تبعست و گویند مراد اولاد نبیین اند یعنی بنی اسرائیل باشند
و حذف مضاف در کلام عرب امری شایع است چنانچه میگویند بکر بن وائل چنین کرد و مراد اولاد ویند یا مراد از نبیین بنی اسرائیل
باشند و این نام ایشانرا بر سبیل تهکم است چه ادعای آن داشتند که ما از محمد صلوات الله علیه سزاوارتریم بنبوت زیرا که انبیا از قوم ما بوده
اند نه از قبیلهٔ وی و صاحب کشاف میفرماید که اضافهٔ میثاق به نبیین اضافهٔ بموثق است نه بموثق علیه پس مراد پیمانیست که انبیا با امت خود
بسته اند و اشهر آنست که این میثاق الهی است که از همه پیغمبران فرا ستده که شما و امتان شما بمحمد صلعم ایمان آرید و از مرتضی علی ع
منقولست که هیچ نبی نبود الا که حق سبحانه از وی و از قوم او عهدی فرا گرفت در شان ایمان بمحمد صلوات الله علیه و نصرت او و درین
آیه از آن حال خبر میدهد که فرا گرفت عهد استوار از انبیا و خطاب با ایشان فرمود که لما آتیتکم هر چه بدهم شما را من کتاب و حکمة
از کتاب منزل و فهم آن نگاه دارید و حق آن بگذارید و حلال و حرام از آن رعایت کنید و بکسر لام این معنی دارد که فرا گرفتم پیمان برای آنچه شما را
دادم از کتاب منزل و معقول و حکمت که وحی وارد دست بتکالیف مفصله که کتاب بر آن اشتمال ندارد و بعضی که آتیناکم بجمع خوانند بر سبیل تعظیم
است و همهٔ انبیا را اهل کتاب گفت بدان معنی که خلق را باحکام آن میخوانند و اگر چه بر ایشان منزل نباشد چنانچه انبیای بنی اسرائیل از زمان
موسی ع تا عیسی ع خلایق را بتوریة دعوت میکردند ثم جاءکم پس چون بیاید بشما ایراد لفظ ماضی بجای مستقبل جهة تحقیق وقوعست
یعنی خواهد آمد رسول فرستادهٔ از نزد من که آن محمدست صلعم مصدق باور دارنده لما معکم مر آنچیزی را که با شماست
از کتاب و حکمت لتؤمنن به هر آینه ایمان آرید بوی و لتنصرنه و یاری کنید مر او را بر تیغ خود اگر در زمان شما آید با اظهار صفات
و نعوت او و نام خود را بیارید و فرمائید قال گفت خدای مر انبیا را ءاقررتم آیا اقرار کردید و اخذتم و فرا گرفتید علی ذلکم

برین چه کفتم اصری عهد مرا بر وجهی که بدان وفا کنید قالوا اقررنا کفتند اقرار آوردیم و میثاق پذیرفتیم در ایمان بدو و یاری
کردن او قال کفت حق سبحانه پس از اقرار ایشان فاشهدوا پس کواه باشید بعضی بر اقرار بعضی و این توکیدست و تحذیر از
رجوع وکفته اند شهادت را دو طرفست تحمل و اداء در وقت تحمل علمست و در زمان ادا اعلام اینجا مراد طرف اولست یعنی بدانید
و بیان کنید برای خاص و عام تا همه بدانند و کسی را در جهل بدان عذری نماند و بعضی بر آنند که خطاب با ملائکه است که کواه باشید بر اقرار انبیا
وانا و من که خداوندم معکم با شما من الشاهدین از کواهانم این سخن مشتمل بر غایت تاکید و تقویت الزامست یعنی چون خدای
و ملائکه و بعضی از شما بر بعضی درین اقرار کواهند پس بهیچ وجه از این اقرار رجوع نتوان کرد و کواهی حق تعالی خود درین باب
بسنده است وکفی بالله شهیدا ع حاجت پرستی نباشد چون کواه من تو یی • یعنی حق سبحانه از دو عهد و پیمان خبر داد یکی
از همه آدمیان فرا کرفت بر اقرار بربوبیت خویش واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم دیکری آنکه از همه پیغمبران فرا ستد
بر ایمان و نصرت پیغمبر خود صلوات الله علیه که واذ اخذ الله میثاق النبیین و این غایت تشریف و تعظیم و کمال تفضیل و تکریمست
چه عهد و میثاق بزبان اشارت بانک ناطق اند اقرار بربوبیت احدی اعتراف برسالت احمد صلعم فایده ندهد بیت در دار ضرب
شرع نقود موحدان • بی سکه رسالت او ناروا بوده • در بصایر الکلمات آورده که مواثیق مذکوره در قرآن ده است ۱
میثاق روز الست از برای الزام حجت واذ اخذ ربک من بنی آدم ۲ میثاق آدم در احتراز از ارتکاب ذلت ولقد عهدنا الی آدم من
قبل ۳ میثاق مؤمنان در متابعت احکام شریعت ومیثاقه الذی واثقکم به ۴ میثاق خلقان با یکدیکر در وفا بجمیع معاملات
ولا ینقضون المیثاق ۵ عهد نکاح که مشتمل باشد بر وفور شفقت واخذن منکم میثاقا غلیظا ۶ عهد خدای با بنی اسرائیل
از بهر توحید و عبادت واذ اخذ الله میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله ۷ هم عهد خداوند با ایشان در نهی از قتل
و غارت واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ۸ عهد حق سبحانه با علمای ایشان در باب مصطفا صلعم و بیان کردن نعت و صفت
آنحضرت واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ۹ عهد خاص الهی با اولوا العزم در صدق دعوت واذ اخذنا
من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ۱۰ عهد عام با تمام انبیا علیهم السلام در شان حضرت رسالت صلعم و محافظت قاعده
ایمان و نصرت واذ اخذ الله میثاق النبیین و این میثاق آخرین را میثاق اعظم خوانند فمن تولی پس هر که برکردد و اعراض
کند از ایمان بدین رسول و نصرت کردن وی بعد ذلک بعد از فرا کرفتن میثاق او فاولئک پس آن کروه معرضان هم
الفاسقون ایشان بیرون رفتکانند از دایره ایمان یا از مقام عهد و پیمان یعنی اعراض و تولی درین عهد و میثاق
از انبیا متصور نیست پس وعید راجع بمنکران باشد از امم ایشان و چون بحکم این میثاق بر همه انبیا و امم لازم شد ایمان بمحمد
صلعم پس هر که ازین صورت کراهت دارد طالب دینی باشد که آن غیر دین خدا است و سالک راهی بود که نه طریق وفا و صفاست پس
از این جهت میفرماید افغیر دین الله آیا بجز دین خدای یبغون می طلبند دینی دیکر را قول ابن عباس رض آنست که یهود و نصاری
در مذهب یکدیکر بحضور پیغمبر صلعم کفت و کوی کردند اینها انکه شاید هر دو طایفه حکم فرماید بر منهج ابراهیم و مطابقت طریق
مستقیم او و شهادت نماید حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که ابراهیم صلعم از طریق این هر دو فریق بیزارست آتش خشم در نهاد کوهر
پرستان افتاد و صرصر حسد خرمن صبر حلیبا را بر باد داد کفتند یا ابا القاسم ما بقضای تو رضا نمی دهیم و متابعت دین تو نخواهیم
کرد آیه آمد که کویا این دو کروه غیر دین الهی دینی دیکر میجویند و اکر بتا خوانند هم خطاب با یهود و نصاراست و با غیر ایشان از کفار
نیز می شاید و نکته در تقدیم مفعول آنست که انکار متوجه نه بفعل را نده که بغیه است بلکه بمفعول که غیر دین الله است پس میکوید چرا طلب
دینی غیر دین حق میکنند وله و حال آنکه مر خدای را اسلم کردن نهاده است من فی السموات هر که در آسمانهاست والارض و هر که در زمین است
طوعا وکرها برغبت یا بکراهت یعنی همه اهل آسمان و زمین را کرخواهند وکر نی سر بخط حکم او باید نهاد و آخر ناصیه خود را انقیاد باید
کرد وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها بیت روی جمله خلق عالم تا ابد • کر همی خواهند وکر نی سوی اوست • وکفته اند انقیاد میثاق
احکام او را همه اهل آسمان برغبت و اهل زمین بعضی بطوع و جمعی بکراهت در کشف الاسرار فرموده که علم آسمانیان بوحدت حق سبحانه
ضروریست و علم زمینیان استدلالی و حجت ایشان را اکراه میکند بر قبول حق اما این کره مذموم نیست محمودست و بعضی بر آنند که مراد اسلام
روز میثاقست که همه قول الست را بلی جواب دادند بعضی از سر نیاز و برخی از میان جان را همه طوایف مقر بانکه خالق اوست و بعضی وحدت معبود

کاره شده پس یک قابل میشوند یا مؤمنان منقادند در زمان امن و صحت و کفار انقیاد میکنند بکراهت نزدیک مرک و آن ایمان یاسراست
یا مؤمن اتباع احکام کند بطوع و رغبت و منافق متابعت نماید از خوف سیاست و کویند در اینجا تعریف مسلمانانست و تعرض بیهودست مختلفی
انکه اهل اسلام قرآن را بطوع قبول کردند و یهود احکام توریة را بکره پذیرفتند و آن وقتی بود که کوه بر بالای سر ایشان بداشته بودند کما قال تعالی
ورفعنا فوقکم الطور در اسباب کویند اسلام ملائکه و انبیا بطوع است و از آن باقی بکره یا مهاجر و انصار طایع بودند در قبول دین و عبد القیس و باقی
قبایل کاره صاحب حقایق التاویل فرموده که انقیاد ما عدای ثقلین بطوع است و از آن ایشان بکره و کویند طوع بولادت با اسلام و کره بشمشیر
یا سجود مؤمن مرظل او و سجود ظل کافر بطوع است و سجود کافر بکره علی و دقاق میفرماید که طوع امید ثوابست و کره بیم عقاب و حقیقت آنست که طوع
و رغبت صفت جماعتیست که جلوه لطف ازل نهال ایمان بدست رحمت در زمین دل ایشان نشاند که زینه فی قلوبکم و کراهت و نفرت سمت طایفه
که هیبت قهر لم یزل تخم خذلان در من رعه نفس فرمان ایشان نشاند که ختم الله علی قلوبهم لاجرم در حجره دل آنها از اشراقات شمع تجلی جمال حق چراغها
و در سینه اینها از شعلات سطوات آتش جلالش داغها بیت یکی را مژده لطفش دل افروز • یکی را ناوک قهرش جکر دوز • بر فضل این را بر پیش خویش خواند
بعدل آن را زده وز پیش رانده • بر آن زخمی زند کین بی نیاز نیست • برین مرهم نهد کین دلنواز نیست والیه و بسوی او یرجعون باز کردانیده
خواهید شد خطاب با جمیع مکلفانست و اکر بغیبه خوانند ضمیر عاید باشد با کلمه من در تفسیر امام ثعلبی از ابن عباس رض نقل میکند که چون چهار پای
با بنی سرکشی و نافرمانی کند این دو آیه از افغیر دین الله تا یرجعون را در کوش او خوانند رام کردد و آن خوی بد از و زایل شود و در کتاب فردوس
می آورد از انس رض که حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که هر که بعلت سوء خلق مبتلا باشد از انسانی یا دابه این دو آیه بکوش او فرو خوانند
حالش بصلاح آید و در خواص تمیمی هست که این دو آیه جهت تسکین خفقان مجربست چون بر تخاره جدیده نویسند و در آب باران یا آب چاه شیرین
که آفتاب ندیده باشد افکنند و بیمار از آن خورد شفا یابد و غریب آنکه کسی چون یابد که تامل در معنی آیتین تو سن نفس سرکش را بالکام انقیاد احکام رام
می تواند ساخت و علت خفقان اضطراب از دل متشککان بیرون می تواند برد بر وظاهر خواهد شد که قرآن هم دفع صورت را شفاست و هم درد
معنی را دوا نیامن الفاظ باعتبار رقی ظاهر را بهترین پیرایه است و مواهب معانی بزرکوارش باطن را خوشترین سرمایه بیت بهار عارض حسنش
دل و جان تازه میسازد • بر رنک اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را • و چون شرط آن رسول که اخذ میثاق بر ایمان بدو واقع شد آن بود که
مصدق انبیاء کذشته باشد پس برای ظهور صفت تصدیق آنحضرت میفرماید که قل بکو آمنا ایمان آوردیم ما یا او بلفظ واحد کفت و اثار
درین آنست که من با تو بلفظ وحدانی خطاب کردم اما تو با قوم خطاب بلفظ جمع کن چنانچه عظما می کنند یا فایده خطاب وحدانی آنست که دلالت کند بر آنکه
مبلغ این تکلیف نیست مکر او و بعد از آن میکوید آمنا تا معلوم کردد که لازم است همه مؤمنان را که بکویند ایمان آوردیم بالله بخدای که یکتاست
در ذات و بی همتا در صفات وما انزل و کرویدیم بدانچه فرو فرستاده شده است علینا بر ما که آن قرآنست ای عزیز قرآن همچنانچه منزلست
بر رسول خدای صلوات الله علیه بر امت نیز هست بتوسط تبلیغ او بدیشان و منزل علیه خود را مقدم داشت بر منزل علیه انبیا زیرا که مؤمنان این امت
بودند و دیکر آنکه معیار منزلات دیکرست پس در ذکر بر ایشان مقدم باید یا آنکه کتاب ما جامع جوامع حقایق کتب دیکر است و کمال او در مراتب افاده و
ارشاد ابین و اظهر پس بطریق نحن الآخرون السابقون آن را تقدیم کرد آنکه کفت وما انزل و ایمان داریم بدانچه منزل شده است علی ابرهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط بر ابراهیم و دو فرزند و نبیرکان او و کتاب ایشان همان صحف ابرهیم بود چه ایشان در تحت شریعت او بودند
و بر سبیل توسع اطلاق انزال بر ایشان روا بود چنانچه در انزل علینا کفته شد وما اوتی موسی وعیسی و آنچه داده شد مر موسی و عیسی
را که توریة و انجیل است والنبیون و پیغمبران دیکر را چون شیث و ادریس و داود و حیقوق و شعیا که ارباب کتب بودند و صحایف بر ایشان نازل
شده بود من ربهم از پروردکار ایشان لا نفرق همه ایمان داریم و فرق نمی کنیم بین احد منهم میان یکی از ایشان یعنی بهمه
ایمان می آریم نه ببعضی دون بعضی چنانچه یهود کفتند نؤمن ببعض ونکفر ببعض یا آنکه جدا نمی کنیم ایشان را از یکدیکر و نمیکوییم که هر یک براهی رفته
اند و سلوک سبیلی علی حده کرده بلکه میکوییم همه ایشان در دعوت الهی و تبلیغ اوامر و نواهی بر دین واحد بوده اند بیت هر نبی و هر ولی
مسلکیست • لیک تا حق میبرد جمله یکیست • مؤمنان معدود لیک ایمان یکی • جسمشان بسیار لیکن جان یکی • چونکه حق رش علیهم نوره • مفترق هرکز
نکردد نور او • ونحن له و ما مر او را که خداوندست نه غیر او را یا خاص بر او نه بغرضی از اغراض مالی و جاهی مسلمون کردن نهادکانیم یعنی
یعنی امر او رضا داریم و از مخالفت حق و مجانبت او بیزاریم بخلاف کفار که موصوفند بجدال و انکار با اقرار ما بر انبیا جهت آنست که حکم دین را
کردن نهاده ایم نه چون یهود که طلب غیر دین الله می کنند ای عزیز این سخن از مسلمانان تا از راه خود نمائیست و نه بطریق خودستائی بلکه از آن جهت

که اما بنعمة ربک فحدث و هر آینه تحدث بنعم شکر باشد یا آنکه مؤمنان بدین گفتار از کافران ممتاز گشتند و حق از باطل متمیز شد حتی یمیز الخبیث من الطیب و جوه
روش گشت که دین خدای و کیش اسلامست میگوید ومن یبتغ و هر که بجوید غیر الاسلام جز دین مسلمانی که توحید ست دینا دینی دیگر را
فلن یقبل پس پذیرفته نشود آن دین و پسندیده نباشد منه از آنکس وهو و او بواسطهٔ ترک دین اسلام فی الآخرة در آن سرای من
الخاسرین از زیان زدگان باشد و چه زیان زدگی از آن بدتر که ثواب سرمدی از او فوت شود و بعقاب جاویدی در ماند یا آنکه نقد فطرت سلیم را از دست
داده سرمایهٔ عمر بسودای فاسد در باخته و اوقات نازنین را که هر نفس از او بجهانی ارزد به بازی گاه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو ضایع سازد مصرع
بگذشت حیات و کار ناساخته ماند • در کشف الاسرار آورده که اسلامی باید آراسته بسنت هر دینی که نه اسلامست باطل و هر جاست و هر عمل که نه بر اتباع
سنت است تخم ندامت و سرمایهٔ حسرتست هر که را از سنت نصیبی نیست از اسلام نصابی نه و امام شافعی رح میگوید که در خواب حضرت حق سبحانه را
دیدم که گفت از من آرزوئی خواه گفتم امتنا علی الاسلام آن می خواهم که مرا بر اسلام بمیرانی و آن خلعت کرامت که بفضل ازلی در من پوشیده باز نستانی
فقال عز و جل قل و علی السنة حق تعالی فرمود که چون اسلام تمنا کنی اسلام فرو مگذار و چنین گوی که مرا بر اسلام و سنت بمیران که اسلام بی سنت
بکار نیاید و هر اعتقاد که به پیرایهٔ سنت آراسته نیست رقم قبول نیابد بیت گر دو شیئم اسپ سلطان شریعت سرمه ساز • تا شود نور الهی در دو چشمت مقترن
هر مژه در چشم وی همچون سنانی تیز باد • کر سنائی بندگی خواهد زمانی بی سنن • ای عزیز با اسلام استسلام باید چه اسلام حقست و استسلام
حقیقت و هیچ حقی بی حقیقت نیست لکل حق حقیقة اسلام شریعت و استسلام طریقت چراغ اسلام ساحت سینه را روشنی بخشد و شمع استسلام کاشانهٔ
دل را نور دهد اسلام از شرک پرستی است و در ایمان پیوستن استسلام از خود رستن و بحق پیوستن اول اسلام عامهٔ خلایق است و ثانی اسلام ارباب
خصایص و حقایق بیت اسلام عوام شرک بگذاشتنست • در سینه نهال معرفت کاشتنست • اسلام خواص نفی غیر است و سوا • یعنی که دل از دو کون
برداشتنست • بعد از توبیخ طالبانی که بغیر دین اسلام سر فرود آرند تهدید جماعتی میکند که بعد از وصول بشرف اسلام دست از دامن دین
مبین باز دارند و میفرماید کیف تعجیب و تعظیمست یعنی چگونه و چرا یهدی الله راه نماید خدای گویند استفهامست بمعنی نفی یعنی راه
نماید خدای قوما گروهی را که ایشان کفروا کافر شدند و بظلمت کفر در بادیهٔ ضلالت افتادند بعد ایمانهم بعد از آنکه بنور ایمان راه
هدایت یافته بودند بعضی مفسران بر آنند که آیه در شان شخصی نازل شد از بنی عمرو بن عوف که از دین اسلام برگشته روی بروم نهاد و دین
آشنائی بگذاشته کیش ترسائی گرفت و اشهر آنست که دوازده تن را شقاوت باعث آن شد که از مسلمانان روی برتافته بکفر پیوستند و زمام
اختیار بدست نفس باز داده عهد اسلام بشکستند و از مشاهیر ایشان که حارث بن سوید و طعمة بن ابیرق و مقیس بن ضبابه حق سبحانه
این آیه فرستاد که چگونه راه نماید خدای چنین گروهی را یعنی بهشت که بعد از ایمان کافر شوند و قول بعضی آنست که مراد ازین قوم یهودند که قبل از بعثت
پیغمبر صلعم بوی ایمان داشتند و بعد از آن رقم کفر و عدوان بر جریدهٔ حال خود نگاشتند وشهدوا و حال آنکه گواهی دادند ان الرسول
بآنکه فرستادهٔ من یعنی محمد صلعم حق حقست بقول او صدق وجاءهم البینات و آمده بود بدیشان آیتهای روشن در توریة مشتمل
بنعوت و صفات او و اگر نزول آیه در شان اهل رده باشد پس آیات قرآنست و معجزات پیغمبر صلعم یا حجتهای روشن بر حقیقت توحید احد و حقیقت
رسالت احمد صلوات الرحمن علیه و مقصود از ذکر بینات استبعاد هدایتست یعنی چگونه مستحق هدایت باشند جماعتی که بعد از وضوح دلائل
و ثبوت براهین از سر منزل تحقیق و یقین روی به بیابان ظن و تخمین آرند چه این غایت تباهی و نهایت ظلم و گمراهیست والله و خدای لا
یهدی القوم الظالمین راه نمی نماید گروهی ستمکاران را که وضع کفر کردند در موضع ایمان اولئک آن گروه که بدین صفت موصوفند
جزاؤهم پاداش ایشان و مکافات آن عمل که کفرست بعد از ایمان ان علیهم آنست که بر ایشان باشد لعنة الله لعنت خدای
و آن دور ساختن از رحمت او والملائکة و لعنت فرشتگان و آن بیزاریست از ایشان والناس و لعنت مؤمنان و آن مذمت کردنست
مر ایشان را اجمعین تاکیدست یعنی همه مؤمنان و آنکه دوستدار ایشانست از آدمیان لعنت کنند کافران بر آن گروه و گفته اند مراد
از ناس همه آدمیانند و مراد آنست که فردای قیامت مؤمنان بر کافران لعن کنند و هر کسی و هیچ از کافران نیز بر یکدیگر لعن میکنند کما قال ثم
یلعن بعضکم بعضا خالدین و این ملاعین جاویدان باشند فیها در لعنة یعنی همیشه لعنت کنند ایشان را ملائکه و مؤمنان
هم در دنیا و هم در عقبی یا مراد خلود ست در اثر لعنت که عقوبت باشد و گفته اند ضمیر عاید ست بآتش دوزخ و اگر چه ذکر آن نکرده شد
چه کلام را بر آن دلالت هست و بحقیقت خلود در لعنت همان خلود ست در دوزخ لا یخفف سبک کرده نشود عنهم العذاب
از ایشان عذاب در دوزخ بلکه هر زمان زیاده کرده زدناهم عذابا فوق العذاب ولا هم ینظرون و نباشند ایشان که مهلت داده شوند از برای رجوع

ادبی

بادبی یا در تاخیر عذاب از وقتی با وقتی ای عزیز من نزد بعضی کفر مرتد غلیظ ترست از کفر اصلی و عقوبتهٔ وی صعبتر چه این همیشه در تیرگی ضلالت
بوده و آن از روشنی ایمان بتاریکی کفر میل نموده بیت چه محرومی که از گلزار ایمان • شود مایل بخارستان طغیان • زبام قصر گردون
گشته نازل • کند در قعر چاه تیره منزل • آورده اند که حارث بن سوید را بعد از ارتداد پشیمانی تمام روی داد و آن ندامت که سبب
خلاصی از غرامت قیامت بود او را بر آن داشت که ببرادر خود جلاس پیغام فرستاد که از طبیب دار الشفای وننزل من القرآن ما هو
شفاء سؤال کن که علت گناه مرا هیچ علاجی میسر و جراحت شقاوت مرا هیچ مرهم راحتی مقرر هست یا نی بیت بپرسی از
درد مندان • که درد عشق را درمان کدامست • برادرش در مقام استعلاج از صاحب تاج و دواج تحقیق حال آن بیمار کرد که از دار
خانهٔ رحمت این نسخه که مداوات شکسته حالان بیمارستان جرم و عصیان در و مندرجست نازل گشت و مژده داد که همه اهل
ارتداد در لعنت جاودانی و عذاب آن جهانی باشند الا الذین مگر آنانکه از روی صدق تابوا باز گردند بحضرت ربوبیة من
بعد ذلک از پس آنکه روی بکفر داشته اند واصلحوا و بصلاح آورند آنچیز را که در آن افساد کرده اند یا داخل شوند در صلاح یا
استقامت ورزند بر توبه یا باعمال صالحه قیام نمایند و حقیقة آنست که بواطن را بمراقبات اصلاح کنند و ظاهر را بعبادات و جوارح
کار خود را به پیرایهٔ توبه و صلاح بیارایند فان الله پس بتحقیق که خداوند تعم غفور آمرزنده است توبهٔ ایشان قبول
کند رحیم مهربانست بر ایشان بفضل خود رحمت نماید پس جلاس این آیه را بر دست امینی بمکه فرستاد حارث بعد از تلاوت
آیه فرستاده را گفت که من هرگز از تو دروغی نشنوده ام و برادرم نیز از آن جمله نیست که نسبت برسول خدای صلعم افترا کند و آنحضرت
چنان بنده نیست که دروغ بر خدا و نه خود بندد و خدای از همه راستگوی ترست پس من چرا داغ ناامیدی بر ناصیهٔ حال خود کشم
هیچ به از آن نیست که از دست ساقی انابت شراب ناب توبه بچشم بیت شراب صافی و ساقی کریم و من مخمور • چه لازمست که درد
سر خمار کشم • پس بمدینه باز آمد و عهد اسلام را تجدید کرده شرف قبول توبه یافت آورده اند که حارث در وقت رجوع
از مکه همین آیه را نزدیک آن یازده تن از رفقا که غریق گرداب خذلان و حریق آتش حرمان بودند فرستاد تا باشد که از شمایم
گلستان رجا نفحات قبول بمشام ایشان رسد زکام شقاوت مشامات ادراکات ایشان از استنشاق آن روایح محروم ساخته
جواب دادند که حالا ما در مکه طرح اقامت داریم و از آنکه مخایل اقبال از صفحات احوال محمد صلوات الله علیه محو شود یا انصار
و اعوان او بدست خصمان مغلوب و مقهور گردند انتظار میبریم نتربص به ریب المنون پس اگر مطلوب ما عنقریب پردهٔ تعویق
از چهره برداند فهو المراد و الا چون خواهیم که بدین اسلام باز گردیم توبهٔ ما نیز چون توبهٔ حارث پذیرفته خواهد شد حق سبحانه
در شان ایشان فرستاد که ان الذین کفروا بتحقیق آنانکه کافر شدند بتوحید و رسالت بعد ایمانهم پس از گرویدن
ایشان بدان ثم ازدادوا کفرا پس زیاده کردند کفر را بر کفر یعنی ثبات ورزیدند بر آن یا هر آیتی که فرود آمد بدان کافر شدند و این
افزونی کفرست بکفر لن تقبل هرگز پذیرفته نشود توبتهم بازگشت ایشان واولئک و آن گروه که باقامت کفر موصوفند
هم الضالون ایشانند گمراهان از طریق هدایت یا هلاک شدگان در بادیهٔ غوایت بعضی از مفسران این آیه را منسوخ داشته اند و گویند قول
الهی آنست که تا آفتاب از جانب مغرب طلوع نکند در توبه نه بندند پس حکم عدم قبول توبه که از فحوی این آیه مفهوم میشود از منسوخات باشد
و اصح آنست که نسخ بدین آیه طاری نیست و تاویلش بر این وجه کرده اند که توبهٔ ایشان در وقت یاس مقبول نخواهد بود پس گوئیا حق تعالی
خبر میدهد که ایشان توبه نخواهند کرد مگر وقتی که بر هلاک مشرف شوند و آن توبه نفع نرساند فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا یا اخبارست
از عدم توبهٔ ایشان بعدم قبول یعنی ایشان را توبه نخواهد بود پس قبول از چگونه باشد و اگر قابل واولئک را واو حال دارند مضمونش اینست که
در حالت ضلالت توبهٔ ایشان قبول نکنند چه توبه و ضلالت ضد یکدیگراند والضدان لا یجتمعان و هر آینه مراد توبه باشد از روی نفاق و گفته اند
هر توبه که در آن شرایط صحت مرعی نبود رقم قبول نیابد و یک شرط کلی در آن اخلاص است از سلطان ابرهیم ادهم قدس سره نقل کرده اند که توبه رجوعست
با حق سبحانه بصفای سر و بی شبهه تا دل از کدورات معاصی صافی نگردد و برق ندامت آتش در خرمن اندیشهای فاسد نزند و آب حسرت برای شستن
صحایف جرایم از چشمهٔ چشم جاری نگردد نهال توبه بمیوهٔ قبول آراسته نخواهد شد بیت هر کسی را توبه اندر دست نیست • ذوق توبه نقل هر سرمست نیست
می باید نار و آبی توبه را • شرط شد برق و سحابی توبه را • آتش و آبی نباید میوه را • واجب آمد برق و ابر این شیوه را • تا نباشد برق دل و ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید و خشم • امام حسن بصری رح بر آنست که این آیه در شان یهود نازل شده که کافر شدند بانجیل و عیسی بعد از ایمان بتوریة و موسی

پس زیادت کردند کفر خود را بقرآن و محمد صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و عدم قبول توبه و وجود حصول ضلالت مر ایشان را انکه بر کفر میمیرند و آن
بیان هر که بر کفر میرد اینست که میفرماید اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا هر آینه آنانکه کافر شدند وَمَاتُوا و بمردند وَهُمْ کُفَّارٌ و ایشان کافر بودند فَلَنْ یُقْبَلَ پس قبول
کرده نشود مِنْ اَحَدِهِمْ از یکی از ایشان مِلْءُ الْاَرْضِ ذَهَبًا به پری زمین زر وَلَوِ افْتَدٰی بِهِ و اگر چه فدا دهد آنرا همه یعنی اگر کافری آن مقدار
زر که سطح زمین را از مشرق تا مغرب مملو سازد فدیه دهد تا بدان از عذاب دوزخ باز رهد از و مقبول نخواهد بود در ینابیع آورده که روز قیامت کافری را در
موقف عرض حاضر کرده اند و گویند اگر همه روی زمین پر زر بود و آن همه زرها در حوزه تصرف و قبضه تملک تو باشد فدای خود کنی گوید آری پس او را گویند
ای زیان کار خاکسار در دنیا آسانتر ازین از تو می خواستند و آن کلمه شهادت بود چرا نگفتی و خود را از عذاب ابد باز نخریدی اُولٰٓئِكَ و آنها که کافر میرند
لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ مر ایشان راست عذابی دردناک این سخن مبالغه است در نا امیدی ایشان چه شاید که انکسی فدا نگیرد تا ما بفضل ازوی عفو کنند اینجا اخذ
فدا ست و نه وقوع عفو وَمَا لَهُمْ و نباشد مر ایشان را مِنْ نَاصِرِینَ هیچکس از یاری کنندگان که عذاب از ایشان باز دارد و چون ازین آیه معلوم شد
که دادن مال مر کافر را نفع نمیرساند در آیه دیگر حق مؤمنان را کیفیت دادن مال بر وجهی که سودمند باشد تعلیم میدهد و میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ هرگز
نیابید نیکوئی را و بدانچه طلب میدارید بکمال خیر نرسید حَتّٰی تُنْفِقُوا تا انکه نفقه کنید و صدقه دهید مِمَّا تُحِبُّونَ از انچه دوست میدارید از مال
مجاهد این آیه را بآیه زکوة منسوخ میداند و در تفسیر کبیر فرموده که این سخن از مجاهد عزیبست زیرا که ایجاب زکوة منافی ترغیب در بذل محبوب نیست
واضح آنست که این انفاق غیر واجبست زیرا که در واجب ایثار احب و اشرف اموال لازم نباشد و محققان از علما گویند که این انفاق عامست و شامل مر واجب
و مستحب را و مِمَّا تُحِبُّونَ بر عام است می شاید که مال باشد که بدان بر فقرا تصدق نمایند یا جاه که بدان معاونت در ماندگان کنند یا بدن که قوة از ابطاعت مبذول
یا دل که آنرا وقف محبت الهی کردانند یا جان که انرا در راه رضای حق در بازند پس کار آزادان از ناس تعلق بما سوی الله بپردازند بیت مال از پی جود است
و تن از پی جود * دل کان محبت و جان بحر شهود * سر آینه ایست که در رو دید شود * عکس لمعات نور توحید وجود * و گفته اند هر که محبوب خود را
نفقه کند در دنیی هر آینه مطلوب خود را بیابد در عقبی و هر که از سر دنیی و عقبی درگذرد بقرب حضرت مولی پی برد بیت ای صرف وحدت کسی کو نفی
کرده که دنیی و عقبی فراموش کرده * بعد از نزول آیه ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بجناب رسالت آمد گفت یا رسول الله اطیب اموال و احب آن نزد من باغ است
هر جا که خدای تعالی حکم کند وضع کن و آن باغی بود در غایت جودت که حضرت رسول صلعم گاه گاه بدان در آمدی و از آب و میوه آن تناول فرمودی
پس در جواب ابو طلحه فرمود که بخ بخ این مالیست رابح یعنی با سود بسیار و گفت مال رایح شک را دیست و رایح قریب المسافه باشد و آن باغ در پیش مسجد
آنحضرت صلوات الله علیه واقع بود انکه فرمود که من آن می پسندم که آنرا برای خویشان خود تعیین نمائی ابو طلحه گفت فرمان خدای و رسول او راست پس
حضرت پیغمبر صلی الله علیه آنرا میان اقربا و بنی عم او قسمت کرده و ابن دغلوق روایة میکند که درویشی بدر خانه ربیع بن خثیم آمد و سؤال فرمود
که اعطوه سکرا گفتند گدای که سنگ دانان می باید او را شکر چه کار آید فرمود که کام آرزوی او را بشکر شیرین گردانید که من شکر را بسیار دوست
میدارم و دوست میفرماید که حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و گویند روزی دیوانه پسر ربیع در آمد فرمود تا برای او شکر سفید پالوده ساختند کی
گفت دیوانه چه داند که این پالوده شکر است گفت اگر او نمیداند انکس که برای او صدقه میدهم میداند و از زبیده خاتون نقل کرده اند که مصحفی داشت بر پوست
آهو بزر نوشته و بانواع جواهر قیمتی مرصع کرده و گویند هشت سال خراج اهواز خرج آن شده بود روزی بر آن مصحف قرآن تلاوت میفرمود بدین آیه رسید
با خود اندیشید که هیچ چیز بر من ازین مصحف عزیزتر نیست فی الحال بفرمود تا دلالان بخواندند و آن جواهر را فرو کشاده بقیمت تمام بفروخت و بهای آن
حوضها و چاهها در بادیه بساخت تا هر سال چندین آفریده خدای از آنجا می آسایند و او را دعای خیر میگویند و زبیده بیک سودا چندان سود بدست
آورد که مستوفیان افلاک و محاسبان تخته خاک از حساب آن عاجز آیند بیت بکن نیکی که در نیکی زیان نیست * و زین سودی نکوتر در جهان نیست
ای عزیز بر در قرآن بر هشت وجه آمده است اول تقوی وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰی دوم طاعت والدین وَبَرًّا بِوَالِدَیْهِ سیم ترک ذنوب اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ چهارم
طاعت الهی وَتَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ پنجم متابعت رسول ماتم اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ ششم ایمان وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اٰمَنَ بِاللهِ هفتم صله رحم اَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا
اِلَیْهِمْ هشتم جنت لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یا جنت را بکلفت بجهت انکه جزای برست پس معنی آیه برین وجه آن باشد که بروضه بهشت
نرسید تا وقتی که دوستترین اموال خود صدقه نه دهید در فوائد و نفایس آورده که اینجا معنی تقوی نیز خالی از نسبتی نیست یعنی کمال تقوی حاصل
نشود جز بصدقه دادن و بمعنی طاعت نیز میشاید یعنی صحیفه طاعات شما رقم کمالیه نیابد مگر وقتی که عزیزترین اشیا بذل کنید و متابعت رسول
را نیز وجهی هست حقیقتش انکه کمال متابعت آنحضرت در انفاق احب اموال است و در فصول آورده که حلاوت ایمان در نیابید مگر انکه کام
آرزوی محتاجان را بچاشنی کرم شیرین سازید و هم اینجا مذکورست که در آخرت برتبه شفاعت نرسید مگر در دنیی از انچه دل شما بدان مایلست بگذرید

وایضا

وایضا نکته اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة بر ضمایر صافیه خردمندان ظاهر میشود بیت بدنیا هر که نیکی شد شعارش * بعقبی نیز
نیکوست کارش * و گفته اند مراد از بر ثواب و رحمت و رضای حق تعالی است و بی شایبه شبهت انفاق خالص منتج این بر تواند بود ابو بکر وراق رح میگوید
حق سبحانه سالکان طریق طریقت را بدین آیه راه فتوت می نماید و میفرماید که دولت و میفرماید که دولت برخاص در دنیا پیدا مکن بر عایه بر عام یعنی وقتی
با شما نیکوئی کنم که شما با هر کس لوازم نیکوئی بجای آرید و انچه محبوب شماست از اموال و غیر آن بر بندگان و آفریدگان من ایثار نمائید بیت کسی نیک
بیند بهر دو سرای * که نیکی رساند بخلق خدای * از محققی پرسیدند که بر کدام است جواب داد که هر فعلی که فاعل را بدولت قرب حق سبحانه رساند بر است
و تقرب بدان حضرت ممکن نیست مگر به تبری از ما سوی پس هر که چیزی را دوست دارد از مال و غیر آن هر آینه بدان از حق سبحانه محجوب گردد و بمقدار
تعلق محبت بدان چیز در حضیض بعد گرفتار شود پس مرشد لطف ازل برین وجه راه خلاص ایشان را می نماید که ای دوستان انچه شما دوست داشته اید از ما
سوی الله و سبب بعد شما همانست بدان انفاق یعنی بی اخراج آن از دل تمنای قرب مورزید که بی ترک اسباب بعد قدم توجه بجانب قرب نتوان نهاد و
گفته اند بیت دامن کشیده دار چو سرو از گل و سمن * آنگاه دست در بر آن دلنواز کن * صاحب حقایق القرآن فرموده که بر صفت برست و انه
هو البر الرحیم بر حقیقة آیه این باشد که اتصاف بصفات ربانی و تخلق باخلاق سبحانی شما را میسر نشود تا هر چه دوست میدارید از مشتهیات دنیوی
و متمنیات عقبی همه را دربازید و انسان را دوستترین چیزها روحست تا پروانه صفت طایر روح را باشعله شمع محبت پر و بال نسوزند اقتباس انوار
اشعه قرب الهی خیالست و استیناس بجلیس لطف او در مقام وصال محال بیت از هستی خویش گر تو بیگانه شوی * بر شمع جمال یار پروانه شوی
تا خانه خود تمام ویران نکنی * با دوست محالست که همخانه شوی * امام قشیری رح فرموده که بعضی علما معنی من را بر تبعیض فرود آورده اند
و جمعی صرفا بر تبیین قرار داده اند پس هر که طالب برست بعضی از انچه دوست می دارد بازد و انکه مشتاق بارست از سر هر چه دارد برخیزد در حقایق
سلمی مذکورست که سبب وصول به بر انفاق بعضی محبوبانست و وسیله حصول قرب بار تخلی از جمیع مخلوقات و گفته اند معنی آیه اینست
که ذوق شناخت من در نیابید تا بکلی از خود و مرادات خود بیرون نیایید و قول بعضی آنست که بحق نرسید تا از خلق جدا نشوید شیخ جنید قدس سره
فرموده اند که جرعه از جام محبت نچشید تا نفس خود را در راه ریاضت برای رضای او نکشید هر که مال دهد بجنان رسد و هر که جان در بازد بجانان
رسد بیت مال بخشی نعمت جنت بری * جان دهی از وصل جانان برخوری * امام ابو منصور میفرماید که جوانمردان صحابه را که همت بلند بود دست
کوتاه بود از تصدق و اندک چیزی که عادمی داشتند وی پنداشتند که بر انفاق اشیا حقیره چندان جزای مترتب نخواهد بود حق تعالی فرمود که وَمَا
تُنْفِقُوا و انچه نفقه میکنید و صدقه میدهید مِنْ شَیْءٍ از چیزی خواه اندک و خواه بسیار خواه از محبوبات اموال و خواه از غیر آن فَاِنَّ
اللهَ پس بدرستی که خدای تعالی بِهِ عَلِیمٌ بدان چیز داناست بر حسب نیت شما را جزا خواهد داد ای عزیزان اندکی که برای خدای دهند بر از بسیاری
که بریا تصدق نمایند القلیل عند الله کثیر اشارت بدینست در لطایف آورده که بعضی نفقه برای جلب عطا کنند و گروهی بجهت دفع بلا و نظر طایفه
کرم خاصان این راه بر همانست که او وعده داده و می پسندد بیت برین طاعت که من دارم مکافاتی نمیخواهم * مرا این بس که میدانم که می بینی
ذو النون مصری رح میفرماید که روزی بصحرا بیرون رفتم در وقتی که برف باریده بود و ابر بهمن چون دست دارا سیم پاشیده بیت
زمین را در بیان قاقم زبر پوشی * فلک را قرطه سنجاب بر دوش * گبری دیدم دامنی پر از ارزن کرده و در صحرا می پراکند او را گفتم ای دهقان
در چه کاری این چیست که در من رعه عمل می کاری گفت شیخا بساط برف روی زمین را پوشیده است و دانها که قوت مرغانرا شاید از
نظر ایشان نهان مانده و این سرگشتگان را قوت الکه قوت خود بنوعی دیگر بدست آرند نیست من این دانها را از انه بروی برف می پزیم تا مرغان
بخورند و شاید که یزدان بدین وسیله بر من رحمة کند ذو النون فرمود که اگر صد هزار چندین ارزن در وجود آید امکان پذیرفتن نیست زیرا که
اگر صد هزار چندین ارزن در وجود آید امکان پذیرفتن نیست زیرا که تو بیگانه و روشنائی قبول متعلق بآشنائیست گبر گفت اگر نه پذیرد باری می بیند
گفت بلی می بیند و می داند که بی نیازی تمام گفت ای ذو النون من بهمان راضیم که می بیند بیت که علم بی بعطای تو بهتر است * اگر خدای نکرد هم عطاست
من عمل خویش کنم بنده وار * انچه خدائیست بدانم چه کار * ذو النون برفت و اتفاق در آن سال او را سفر حج دست داد در طواف گاه همان گبر را دید گرد
خانه بطواف در آمده سیمای کرامت بر جبین او واضح و علامت اسلام و سلامت بر صحیفه حالش لایح چون دیده اش بر ذو النون افتاد گفت ای
شیخ فرمودی که پسند ولی نه پذیرد چون می بینی که هم دید و هم پسندید آن تحفه حقیر از من گرفت بیگانگی از میان من بگشاد و بر یگانگی خودم دانا
ساخته تاج آشنائی بر سر من نهاد ذو النون دیگر بار آمد و بسجده در افتاد که الهی پس از آنان فی وحی چهل ساله گبری را بیکمشت ارزن در
سر فی ندا کرد نکه ای ذو النون ندانستی که هر که روی بدرگاه ما آرد دست رد بر پیشانی وی نزنیم و هر که مفلس وار بحضرت ما بنالد نقد مراد در

آرزویش فهیم بیت کدام سوخته دل عرضه کرد حاجت خویش • در این جناب که پروانه مراد نیافت • وچون آیاتست سابقه در الزامات وارده
بر اهل کتاب نازل شد بعد از آن جواب شبهه ایشان بیان میکند و یک شبهه محرفان توریة آن بود که میکفتند ادعاء محمد صلی الله علیه وسلم آنست
که انتهاج منهاج ابرهیم صلوات الرحمن علیه مینماید وحال آنکه ابرهیم و انبیاء که سابق رسالت نوشیده اند وآنها که بعد از او خلعت نبوة پوشیده کوشت وشیر
شتر حرام بوده ودر توریة این سخن مذکور است پس ابسی که اکر محمد صلوات الله علیه در دعوی متابعت خلیل خدا صادقست از اکل وشرب آنچه بر ابرهیم
محرم کرده اند اجتناب نمودی حق سبحانه کذب قول ایشان باز نمود و فرمود که کل الطعام همه انواع خوردنیها طیبه یا همه آن مطعومات که
متنازع فیها است میان سید عالم و یهود کان حلا حلال بوده است لبنی اسرائیل مر فرزندان یعقوب را قول کلی آنست که چون قرار
بیان آن کرد که حق تعالی بشومی ظلم و معصیت بنی اسرائیل بعضی از طعامهاء حلال بر ایشان حرام کردانید فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات
احلت لهم یهود را این سخن سخت آمد بدو جهت یکی آنکه بنای مذهب خود بر انکار نسخ نهاده اند و تحریم چیزی بعد از آنکه حلال بوده باشد مقتضی
وقوع نسخ است دوم آنکه مضمون آیه دلالت دارد بر ارتکاب ایشان مر قبایح افعال و فضایح اعمال را پس بدین جهت منکر شدند تحریم این
اشیا در توریة وکفتند اینها ابدا محرم بوده است حق سبحانه این قول را تکذیب کرد و فرمود که خوردن همه طعامهاء پاک بر ابرهیم و اولاد او
حلال بود الا ما حرم مکر آنچه حرام کرد اسرائیل یعقوب پیغمبر که برکزیده خدای بود علی نفسه بر تن خویش ابن عباس رض کوید یعقوب را
مرضی عارض شد نذر فرمود که از خدای تعالی وی را شفا بخشد بجهة مخالفت نفس هر طعام و شرابی که دوستتر دارد بر خود حرام سازد پس چون از دار الشفا
عنایت شربت صحت بوی چشانیدند کوشت و شیر شتر که آنرا از همه مطعومات و مشروبات دوستتر داشتی تقربا الی الله تعالی بر خود حرام ساخت
و اشهر اقوال آنست که یعقوب متوجه زیارت بیت المقدس شده بطریق نذر بر زبان راند که اکر حق سبحانه مدد توفیق ارزانی دارد کرد در
زمان صحت و زمان عافیت بدان حرم محترم در آید فرزندان آخرین خود را قربان کند وچون حق تعالی نمیخواست که آن صورت وجود کیرد فرشته
را در صورت مردی قوی هیکل نیکو هیات بسر راه وی فرستاد و یعقوب نیز توانا و کامل القوة بود و بکشتی کرفتن میل داشتی فرشته
کفت یا اسرائیل آمده ام تا با من کشتی کیری یعقوب برخواست و اندر وی دست بایکدیکر بر آویختند و هیچ یک دیکری را ظفر نبود آخر الامر
فرشته دست بکوشت ران یعقوب کشید فی الحال علة عرق النسا بروی بدید آمد و دردمندی عظیم پیدا شد یعقوب کفت این چه حالست
که در خود مشاهده میکنم و موجب این درد چه تواند بود فرشته خود را بروی ظاهر کردانید و کفت ای یعقوب غرض از مصارعه آن بود که
ترا بیفکنم بلکه فرمان الهی بر آن وجه شرف نفاذ یافت که ترا دردمند کردانم و همچنین بیمار به بیت المقدس در آیی تا فرزندرا قربان نباید کرد پس یعقوب
نذر کرد که اکر حق سبحانه بدین درد او را از مضیق آن نذر بیرون آورد مراسم شکر بادا رساند اما شب تا روز از آن درد می نالید وعرق یاره نذر
کرد که اکر حق تعالی او را از آن رنج شفا دهد دوستترین طعام و شراب نخورد بعد از صحت کوشت و شیر شتر نخورد و اولاد او بتبع او هم
صورت کرده از خوردن آن اجتناب نمودند و قول ضحاک آنست که یعقوب را عرق النسا بدید آمد و اطبا او را کفتند از اکل و شرب کوشت
و شیر شتر پرهیز کن یعقوب باجتهاد و اصح آنست باذن الله آنرا بر خود حرام کرد یهود نیز متابعت او از تناول آنها اجتناب کرده کفتند توریة
بحرمت اینها حکم فرموده است حق سبحانه میکوید نه چنین است که ایشان میکویند بلکه این تحریم از پیش یعقوب بود من قبل ان تنزل
التوریة پیش از آنکه فرستاده شود توریة بر موسی و چون ایشان همچنان بر انکار اصرار مینمودند حق تعالی بجهة الزام ایشان با پیغمبر خود فرمود که
قل بکوی ای منکران که تحریم لحوم و البان شتران بتوریة حواله میکنید فاتوا بالتوریة بیارید توریة را تمامی فاتلوها
پس بخوانید او را ان کنتم اکر هستید شما صادقین راست کویان در این سخن یعنی بقصه یهود در آوردن توریة همچون قصه نصاری
است در باب مباهله آنجا که ترسایان ترک مباهله کردند دلیلی واضح بود بر صحت نبوة و رسالت صلوات الله علیه و اینجا که جهودان ابا نمودند از
آوردن توریة برهانی لایح کشت بر صدق مقال آنحضرت و افترای یهود بر خاص و عام روشن شد لاجرم آیه لاحق مشتمل بر مذمت مفتریانست
فمن افتری پس هر که افترا کند و بر بندد علی الله الکذب بر خدای تعالی دروغ را یعنی نسبت دهد تحریم خلق را با حق من بعد ذلک از پس الزام
ظاهر شد که تحریم از یعقوب واقع شده بر نفس او فاولئک پس آن کروه افترا کنند کان هم الظالمون ایشانند ستمکاران که از نفس خود
انصاف ندهند و بعد از وضوح حق و الزام حجت مکابره کنند و هیچ ستمی از ترک انصاف بدتر نیست ع واظلم خلق الله من لیس منصفا بیت
انصاف بده که بی تکلف نبود • ظلمی بتر از طریق ناانصافی • آنکه تعریض میکند بکذب یهود و میکوید قل صدق الله بکوی راست کفت خدای
و خبری که داد در حل و حرمت محض صدق و تصدیق محض بود و آنچه شما کفتید دروغ بیرون آمد فاتبعوا پس متابعت کنید ملة ابرهیم

کیش ابرهیم

کیش ابرهیم را حنیفا بیان حال ابرهیم میکند که مستقیم بود بر دین اسلام و مایل از غیر آن و محصل معنی آنست که پیروی ابرهیم کنید تا
یهودیه که جهة ضرورت اثبات آن الزام تحریف و مکابره و تحریم طیبات می نمایید بیرون آیید و ما کان و نبود ابرهیم من المشرکین
از شرک آورندکان بخدای پس شما نیز شرک میاریدو از کفتار عزیر ابن الله بکذرید و بوحدانیة حق اعتراف نموده بر آن استقامت
ورزید که بی مفتاح توحید ابواب نجات و نجاح میسر نیست بیت ایمنی می بایدت از شور و شر • سوی امان خانه ایمان کذر • شرک چو از
فتنه بر آرد نفس • قلعه توحید پناه تو بس • شبهه دیکر مر یهود را قصه تحویل قبله بود که میکفتند مسلمانان تو اچه بر آن داشت که روی
از بیت المقدس بر تافته متوجه خانه کعبه شدند و حال آنکه کعبه خانه ایست بنا کرده جرهمیان و عمالقه و بیت المقدس ساخته و پرداخته
داود و سلیمانست علیهما السلام و کعبه در بادیه خطرناک واد غیر ذی زرع واقع شده و بیت المقدس در ارض مقدسه که بارکنا
فیها للعالمین صفت آنست مبنی کشته کوهستانی که کعبه در وست مسکن سباع و مرتع هوام است و زمینی که بیت المقدس بر وست
مهاجر انبیا و محشر انام و چون سخن یهود مشتمل بر ذم خانه خدا و مدح مسجد اقصی بود اهل اسلام نیز در مقابله کلام
ایشان از فضائل بیت معظم و وجوه تفضیل آن محترم شمه بیان کردند و مکالمه بین الفریقین بمخاصمه انجامید حق سبحانه تقویة
سخن مومنان از فضیلتی چند که بکعبه اختصاص داشت و بیت المقدس را از آن نصابی نصیبی نبود بیان فرمود بدین منوال که ان اول بیت
بدرستی که اول خانه که بر روی زمین وضع کرده و ساخته شد للناس برای مردمان تا آنرا زیارت کنند و متعبد خود سازند
للذی ببکة آن خانه ایست که در بکه واقع شده است یعنی خانه کعبه و در بین اولیه دو قولست یکی آنکه اول بنا بیت بر روی
زمین و در سوره بقره مذکور شد که موضع کعبه بدو هزار سال قبل از بسط بساط زمین مطاف ملائکه بود و بعد از هبوط آدم ع
بیت المعمور را بر آن موضع فرو آوردند و آدم بزیارت آن مامور کشت و در وقت طوفان آن خانه را باسمان برده
در محاذات موضع کعبه بداشتند و بعد از مدتی ابرهیم را بساختن خانه حکم فرمود نبای عزیز یهود در بنای بیت المقدس
را بداود و سلیمان نسبت داده علم مفاخرت می افراختند حق سبحانه میفرماید که بانی این خانه ابرهیم است و درجه خلیل
رحمن در کثرت مناقب و رفعت مراتب اعلی و اعظم است از درجات داود و سلیمان پس کعبه از جهة شرف بانی اشرف باشد
و کفته اند در عالم بنائی شریفتر از کعبه نتواند بود زیرا که آمر ملک جلیل بوده و مهندس حضرة جبرئیل و بانی ابرهیم خلیل
و مزدور اسمعیل نبیل زهی شرف تمام و زهی علو لا کلام بیت مقامیست کز خاک بوسش کنند • ملوک و ملائک
معطر مشام • محلیست برتر ز ذات البروج • مکانیست خوشتر ز دار السلام • قول دیکر آنست که اول خانه که موضوع
شد از برای حج مردمان این خانه است که در بکه ساخته شده است و بکه اسم بلدست و امام مالک بر آن رفته که بکه اسم
همان بقعه ایست که کعبه در وست و در اخبار آمده که در آن زمان که قریش خانه را عمارت میکردند چون اساس آن بدید
آمد سنکی بزرک سیاه دیدند بخطی سفید بر آن نوشته که بکه بکه و جمعی بر آنند که بکه اسم زمین خانه و حوالی آنست از مسجد
الحرام و ماورای این موضع را مکه کویند و از ابن عباس رض نقل کرده اند که مکه از فج است تا تنعیم تا منی و بکه از بیت
است تا بطحی و بدین قول مکه تمام حرم باشد و بکه همین شهر و بس و مشهور آنست که مکه و بکه هر دو یکیست و تعاقب میان با و میم
بجهة قرب مخرج در کلام عرب امریست شایع چون لازم و لازب و راتم و راتب و غیر آن و در تشویق الحرمین آورده که بکه
نام مکه است و مکه چهارده نام دارد ۱ مکه قال تعالی ببطن مکة و وجه تسمیه آنست که مک در لغت زایل کردن باشد و مکیدن شیر
از پستان و کم شدن آب پس کویا برکت آن شهر زایل میکرداند کناهان حجاج را یا جذب مینماید و بخود میکشد خلق را از جوانب
عالم چنانچه طفل اجتذاب شیر میکند از پستان مادر یا زمین همه آبها را بخود کشیده است جهة آنکه بسط الارض واقع شد
و چشمها از تحت نابع میشود و قلت آب او را سبب هیچ است ۲ بکه قال تعالی للذی ببکة و بک در لغت شکستن و فرو کوفتن باشد این
شهر نیز کردن سرکشان را میشکند و مهر کردن کشانرا فرو می کوبد هیچ جباری به نیت قصد آن خانه زین بر توسن جفا ننهاد
الا که عنان اقبال از دست رفته چون در رکاب پایمال ادبار شد بیت که در رخ تو کشید از حسد سنان خلاف • که بهر نکبت ایام
نشانه نشد • یا از تباک کرفته اند که ازدحام و انبوهی است و انبوهی خلق و ازدحام ایشان بموسم حج در آن شهر ظاهرست ۳ بلد
قال تعالی لا اقسم بهذا البلد ۴ بلد الامین قال تعالی و هذا البلد الامین امین بمعنی امان دهنده است یا امان یافته ۵ قریة آمنه

که اهل خود را از غارت امان داده است ۶ قریهٔ مطمئنه که ساکنان را در منزل قرار و آرام از انتقال و ارتحال باز داشته است و این هر دو نام
درین آیه مذکورست وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً ۷ ام القری قال تعالی وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا او را مادر دیهها
خوانند جهة آنکه تمام زمین گسترده از تحت اوست ۸ بلدهٔ حرام قال تعالی رَبَّ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا و شمهٔ از ذکر حرمت او عنقریب
مذکور خواهد شد این هشت نام در قرآنست ۹ صلاح مثل قطام قال الشاعر ع أبا مطر هلم الی الصلاح ٭ و او معدولست از صالحه یعنی
بقعهٔ شایسته ۱۰ باسه در غریب ابوعبیده میگوید مکه را باسه باعتبار آن گویند که هلاک کننده است مر کسی را که در وی قدم از طریق
ادب بیرون نهد ۱۱ حاطمه یعنی شکنندهٔ اعناق جباران و در ورطهٔ هلاک افکنندهٔ ستمکاران ۱۲ کوثا و گفته اند کوثا نام شهری
است ۱۳ کوسا این نام در تفسیر کبیر آمده و غالبا لغتیست غیر عربی و معنی او معلوم نیست ۱۴ ام رحم در معالم فرموده که
مکه را ام رحم جهة آن گفت که رحمت در وی نازل میشود بر طائفان و عاکفان هر محتاجی که با تحفهٔ افلاس روی نیاز بدین مامن الناس
آورد خازن خزائن لطف و عنایت آنرا مقدار از نقود رحمت که دامن امید وی را گنجائی آن باشد بدو ارزانی میدارد کدام مفلس بدین
درگاه آمد که نقد مراد بر کفش ننهادند کدام بیچاره سر عجز برین آستانه نهاد که درهای مقاصد بر روی وی نگشادند بیت
کدام بنده برین آستان نهاد سری ٭ که لطف خواجه بر وی درها و گشاد دری ٭ و بقول ثانی که اولیه را بر وضع عبادت حمل کرده اند
واضع خداوند تعالی باشد بزرگی درین محل فرموده است که عوام روی بموضع آوردند و خواص توجه بمعرفت واضع کردند بیت
حج زیارت کردن خانه بود ٭ حج رب البیت مردانه بود ٭ خواجه پارسا قدس سره در کتاب مناسک از ابوعبدالله محمد بن فضل البلخی رح
نقل میکند که عجب دارم ازانکه در دنیا خانهٔ وی طلبد چرا در دل مشاهدهٔ وی نطلبد عجب دارم از کسی که بادیه‌ها و دریاها قطع
کند تا بخانهٔ رسد که در وی آثار انبیاء وی است چرا بادیهٔ نفس و دریاء هوا را نبرد تا بدل خود رسد که در آن اسرار مولای ویست
عجب دارم ازانکه بهوای خود بخانهٔ وی رود و زیارت کند چرا قدم بر هوای خود ننهد تا بدوست رسد و مشاهدهٔ لقای وی نماید
و در حقایق صادقیه مذکورست که واعجبا از کسی که بسوی کعبهٔ گل مسافرت میکند تا رکن و مقام بیند چرا مجاورت کعبهٔ دل نکند
تا انوار تجلیات ملک علام بیند بیت طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری ٭ دلست کعبهٔ مؤمن تو گل چه پنداری ٭ یکی از اهل تحقیق فرموده
است که دلالت آیه بر اولیه در فضل و شرفست چه مقصود ترجیح اوست بر بیت المقدس و این تفضیل بر ثابت شود نه بنا غایتش آنکه ثبوت
از جهة بنا نیست و از مرتضی ع سؤال کردند که آیا کعبه اول خانهٔ ایست که برای پرستش خدای ساخته اند فرمود که نی پیش از آن نیز بیوت
عبادات و مواضع طاعات بوده اما اول خانهٔ ایست که حق تعالی مبارک گردانید بر مردمان و سبب رحمت و هدایت عالمیان ساخت
کما قال مُبَارَكًا برکت داده شده یعنی بسیار نفع و کثیر الخیر و فواید و خیرات او عاید است باهل حج و عمره و ارباب طواف و اعتکاف
و زایران و ناظران آن مطاف الطاف و عزیزی برکه دو معنی دارد نمو و ثبات اگر بمعنی نمو دارند که زیاده شدن و بالیدنست کلام
برکه زیاده از آنکه نمازی در حوالی خانه که مسجد الحرامست برابر باشد با هزار نماز در ما سوای آن و مجرد نظر کردن خانهٔ کعبه بی
طواف و نماز برابرست با عبادت یکساله که در غیر مکه واقع شود و در حدیث آمده که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معلوم
است که برکه هیچ چیز را بر آن چیزی نتواند بود که جالب رحمت و جاذب مغفرت و موجب جنة باشد و اگر بصورت نظر کند برکت
آن موضع از مضمون يُجْبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ فهم توان کرد چه هر جا در همه عالم تحفهٔ نفیس عجیب و متاع ثمین غریبیست در
موسم حج انجا توان یافت و مطعومات و ثمراتی که در آن موضع حاصل نمیشود بسیار بدست می آید و یکی از عظما فرموده است که هر گاه
صاحب بصیرتی از روی تفکر صافی و تامل شافی خانهٔ کعبه را چون نقطهٔ مرکز فرض کند و صفوفی که در نماز متوجه بدان صوبند چون
دوایری که محیط باشند بمرکز توهم نماید هر آینه داند که صفوفی محیط برین مرکز در همه عالم بوقت اشتغال بنماز بسیار اند و در هر صفی
چندین بنده روی بپرستش حضرت معبود آورده اند و شک نیست که ازین بندگان بعضی باشند که ارواح ایشان مجاور ریاض قدس بود
و قلوب سایر مناظر انس و اسرار مطهرهٔ ایشان بلمعات انوار محبت ربانی منور و ضمائر صافیهٔ ایشان از آثار صفات نفسانی مطهر بیت
برقع در پردهٔ طاعت نوا ساز ٭ بدل آسوده در خلوتگه راز ٭ پس وقتی که چنین صاحب دولتان با ارواح زاهره متوجه کعبهٔ
جمال باشند و باجساد ظاهره بجانب کعبهٔ حسیه توجه نمایند بی شک هر که مجاور یا زایر آن حرم محترم باشد لمعهٔ از انوار ولع
ایشان بدو خواهد پیوست و نورانیت روح او زیاده شده استحقاق استفاضهٔ اش از عالم قدس بمرتبهٔ مضاعف خواهد گشت و نشو

وتمائی

و تمائی که روح را می باید تا از اسفل سافلین تعلقات بمشاغل کونیه ترقی نموده به اعلی علیین تجرد متصاعد گردد درین محل روی خواهد نمود
و این تمامی برکه و نهایت جمیع است ع مقصود اهل حال همین حالتست و بس ٭ و اگر برکه را بر معنی دوام و ثبات فرود آرند نیز
ظاهرست که هرگز کعبه از طایف و عاکف و زایر و ناظر خالی نیست و در تشویق آورده که مهندس حکمت طرح آن عمارت انداخته و معمار
عالم خلق آن خانه را تمام ساخته هرگز بی طایفه از طایفان نبوده یا جمعی از ملائکهٔ کرام اجازت طوف آن مطاف اکرام یافته اند یا
گروهی از آدمیان بقدم نیاز بدان طوفگاه ارباب راز شتافته یا زمرهٔ از جنیان جهة زیارت عنان عزیمت بصوب آن بارگاه عزت تافته
مصرع وَالْمَشْرَبُ الْعَذْبُ كَثِيرُ الزِّحَامِ ٭ ای درویش تا لمعهٔ آن آفتاب عالم افروز از افق مکه طالع شده ذرهٔ هواداران کم نیامده و تا چهرهٔ
آن شمع جهانتاب در لگن حرم بر افروخته پروانهٔ جانباز کم نبوده بیت هرچند رخ شمع بر افروخته تر ٭ پروانه نسوز شوق افروخته تر
در تفسیر کبیر آورده که چون زمین کرویست پس هر آنی که از زمان فرض کنند صبح جمعی تواند بود و ظهر قومی و عصر طایفهٔ و مغرب جمعی
و عشاء گروهی پس کعبه هرگز از توجه قومی بوی از برای ادای نماز خالی نباشد بیت دل بستگی تمام دارم با تو ٭ یکدم نزعلی الدوام
دارم با تو ٭ وَهُدًى و این خانهٔ خداوند هدایتست لِلْعَالَمِينَ مر عالمیان را که بمعرفت قبله ایشان را مهتدی میسازد یا راه نما
است مسلمانان را بر بهشت چه ادای نمازی که در آن متوجه بوی باشند موجب جنة است و گفته اند که بهمت عالی قصد زیارت خانه
کنند هادی برکت آن مقام او را بمنزل مقصود و مرام رساند قول دیگر آنست که این خانه دلالت میکند بر وجود صانع مختار بآیاتی
که در وی واقع است از عجایب قدرت و بدایع حکمت چنانچه فرمود فِيهِ درین خانه آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ نشانهاء روشنست و میگویند
که آیات مناسک حج اند پس معنی چنین بود که در حج این خانه شعایر و مناسکست و بعضی گویند فِيهِ یعنی در حرم کنایهٔ غیر مذکورست
و استدلال کرده اند بانکه یکی از آیات آنست که میگوید مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ و آن نزد در خانه که در حرمست یعنی مقام ابرهیم
بدلست از آیات بینات بدل بعض از کل و اگر عطف بیان دادند هم راست می آید چه مقام ابرهیم نه یک آیه بلکه پنج آیتست ۱ اثر
قدم خلیل ع در آن صخرهٔ صما که سنگ تراشان باد و ات الماس فعل به بسیاری از زمان اندک نقشی بر آن نتوانند انگیخت ۲
غوص کردن قدم آنحضرت تا کعبین در آن بی آنکه خللی بقدم مبارک وی رسیده باشد ۳ متاثر شدهٔ این صخره از میان صخور و آن
جز بحکمتی از حکم ربانی نبوده ۴ باقی ماندن رقم آن قدم بر صفحات ایام دون آثار سائر انبیاء ع ۵ محفوظ بودن آن سنگ چندین
سال با وجود کثرت اعادی از اهل عناد و جدال و در سورهٔ بقره سه وجه اجمالی در باب این سنگ مذکور شده و تفاصیل آن
در سورهٔ ابرهیم وج موعودست و این صخره یاقوتیست از معدن جَنَّاتِ عَدْنٍ بیرون آمده و چنین در حدیث وارد است که رکن
و مقام دو یاقوتند از یواقیت بهشت ع جز در آن کان نتوان یافت چنین ٭ گوهر پاک و این از خصایص کعبه است که چنین مقامی
نزدیک اوست و نماز در آن از شعایر و شرایط زیارت او و بیت المقدس را این فضیلت نیست و یکی دیگر از فضایل
خانه آنست که وَمَنْ دَخَلَهُ و هر که در آمد بدین خانه كَانَ آمِنًا باشد ایمن از قتل و غارت یعنی گناهکاری که پناه بدین بیت
معظم آرد بجهت احترام بیت مادام که خانه را پناه ساخته از تعرض ایمن است و این صورت در اوقات جاهلیه مرعی بوده و در
زمان دولت اسلام نیز چنین است فتوی امام اعظم برین وجه صادر شده که هر که را قتل بروی برحق باشد یا قصاص یا غیر آن لازم
گردد و پناه بخانه دهد متعرض قتل وی نشوند اما بر وی وجه اکراه کنند و بقول بعضی که مراد حرم است درین مسئله خلافی هست در
زاد المسیر آورده که اجماع منعقد است بر آنکه جانی حرم را امان ندهند زیرا که هتک حرمت حرم کرده و بدین جهة امان از وی برخواسته
است پس حکم آیه خاص باشد بجمعی که در خارج حرم جنایتی کنند که بر آن حد باید زد و پناه بحرم دهد یک روایة از امام احمد آنست که اگر بر وی قتل
یا قطع ید یا حد زنا لازم شده باشد اقامت آن حدود در حرم بد و نشاید اما با او مبایعت و مواکله و امثال آن نباید کرد تا بضرورت
از حرم بیرون رود و روایتی آنست که فیما دون القتل اقامت حد کنند امام اعظم درین روایة متفق است اما امام مالک و امام
شافعی اقامت جمیع حدود کنند بر وی خواه در نفس و خواه ما دون نفس و نزد ایشان توقف در اقامت حد جائز نیست تا حدی که در مسجد الحرام
بقصاص میفرمایند یعنی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا نزد بعضی علما جملهٔ ابتدائیه است و هیچ تعلق بما قبل ندارد و بعضی جمله شرطیه است و از حیثیت
معنی معطوف بر مقام ابرهیم یعنی بعضی از این آیات بینات ایمن شدن داخل خانه است از ریختن خون وی و گویند بصورت کلام خبر است و معنی
امر یعنی ایمن گردانید داخل بیت را از تعرض بد و جهه این خانه حصن حمایت و حصار سلامت است و در عین المعانی آورده که پناه بحرم آورند

ماهیان خورده بودند که در زمان طوفان نوح ع از خوف ماهیان بزرگ بر زمین کعبه پناه گرفتند و کشتی امید ایشان بر کرد آن مقام بساحل
مراد رسید بیت باشان دفیعت که کسی برد پناه • ز آفت دو جهانست فی امان الله • و گفته اند معنی آیه اینست که هر که در رسالت عمرة القضا
با حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بحرم درآمد ایمن بود از ضرر کفار کما قال لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین قول دیگر آنست که هر که بحرم
درآید بجهة ادای حج و عمره خالصا برای رضای خدای آلودگی بشوائب غرض و ریا امن و ایمن باشد از گناهانی که پیش از حج مرتکب آن شده
یعنی از کشیدن مکافات آن و عقوبة بر آن و فردا ایمن کرده از اهوال القیامة و آفات حسرت و ندامت ابو النجم صوفی رحمه الله علیه گوید شبی طواف
میکردم و وقت من بغایت خوش بود گفتم الهی و سیدی تو فرموده که و من دخله کان آمنا داخل حرم از چه چیز ایمن باشد هاتفی آواز داد که آمنا
من النار جعفر صادق ع فرموده که هر که بخانه درآید از طریق صفا او را امانی بخشند چون امان اصفیا ای درویش امان اصفیا از بیم فراق است
که هیچ بلا و آفت از فرقت و قطیعت زیاده نباشد بیت بدان خدای که کس را جز او خدائی نیست • که از فراق بتر در جهان بلائی نیست • ابعض
جمعی از علما که مقام ابراهیم را یک آیه دانند و من داخل حرم را آیه دیگر قول ایشان آنست که از مجموع آیات بینات دو آیه را ذکر کرد و اذیافی را
مطوی ساخت تا دلالت کند بر آنکه آیات بسیارست و ذکر آن متجاوز از حیز شمار و مفسران بر آنکه آیتها را ذکر کرده اند و از مجموع آنها چهل
و چهار آیه درین محل رقم اثبات میباید پست و هشت از آنجمله که بخصوصها تعلق بخانه دارد و شانزده آنکه ببرکت خانه در زمین حرم ظاهرست
و آثار در حوالی و نواحی بیت معظم باهر و پاینقسم اول دو نوعست یکی آنکه بر خاص و عوام پوشیده نیست دوم آنکه برای ارباب وحی و اصحاب کشف
و الهام ظاهر شده نوع اول چهارده آیتست ۱ آنکه ببرکت وی زمین حرم بمثابه محترم شده که خار او را نکنند و درخت او را افکنند و صید
او را شکار نکنند و حرمت آن بقعه بحدیست که هر کس سیل از حرم در نیاید تا خاک غیر حرم بر اجزاء آن ارض محترم آمیخته نگردد و ابن عباس رض
مکروه داشتی که خاک و سنگ از حرم بحل برندی و امام شافعی رض برین قول عمل کند ۲ هیچ پرنده بر بام خانه ننشیند مگر بر سبیل ندرت
و گفته اند هر طایری را که علتی عارض شود بالهام طبیب حکمت ربانی پناه بدان دار الشفا عنایت آرد تا ببرکت مس اعضای او باجزاء خانه از آن علت
زائل و صحت کامل حاصل کردد ۳ جنود مرغان با اختلاف انواع ایشان هر گاه در فضای هوا صف بر کشیده بالای شهر مکه پرواز کنند
البته بموازات بیت الحرام رسیده منحرف کردند و بر یمین و شمال خانه متوجه شده اصلا بر خانه طیران ننمایند و بکرات این صورت
مشاهده شده ۴ هر متجبر گردن کش و متکبر سر افراز بقصد اهل راز و بنیان کرد از صدمه صولت جباری و سطوت هیبت قهاری
حضرت باری کردن تجبرش شکست و گرد تذلل بر فرق تکبرش نشسته شد و قصه ابرهه که با فیلان کوه پیکر رخ بر بساط انبساط
آورده میخواست که پرده حرمت از پیش جمال حرم بردارد عاقبت دقعه طاقت با فشانده در فرزین بند عقوبت افتاد و تمام از سپاه وحشم
از اسب مراد پیاده مانده بعری بازی طیرا با پیل مات شدند بر صدق این مدعی گواهی میدهند بیت کج روی کو رخ بتابد از شه مادر بساط
مات یابد چون پیاده خویش را در پای فیل ۵ این خانه را با وجود حفظ جدران و صغر ارکان وقعی و مهابتیست در دل مردمان که بناهای رفیع
و عمارات عالی آن حال نیست ۶ هر بخت روی سنگین دل خیره چشم تیره روز کار که چشمش بر جمال کعبه افتد البته دلش نرم و دیده اش
اشکبار گردد و بسی مردم که بر قساوت قلب مشهور بوده اند این معنی را انکار کرده و بعد از مشاهده خانه بصدق این دعوی اقرار آورده
اند و خواجه پارسا قدس سره در کتاب مناسک از خصایص البلدان نقل میکند که هیچکس نه پندارد آن خانه را الا که بخندد یا بگرید ۷ هرگز از طواف
کننده خالی نبوده و یکی از سلف فرموده که مدتها انتظار آن میکشیدم که خانه را از طایفی خالی یابم تا در ان خلوت بمراد دل خود مراسم نیاز
بجای آرم کرم گاه روزی از آن روزها که آفتاب با تاب بسمت الراس اهل مکه رسیده بود و خورشید عالم افروز تیغ آتش بار در روی زمین
کشیده بیت تاب مهر آهن آب کشته • گداز ان سیم چون سیماب کشته • با خود گفتم اگر خانه را برای طواف بی مانعی از طواف خواهم یافت
جز درین وقت متصور نیست بیامدم و مطاف خالی بود بدان قصد متوجه شدم و چون نزدیکتر آمدم دیدم که ماری عظیم سر برداشته طواف
طواف خانه میکرد ۸ هیچ بنده درم خریده که رقبه اش بسته بند رقیت باشد بپالای خانه بر نیامده الا که بواسطه آن اشراف از حضیض
بندگی بر ذروه آزادی متصاعد گردد و عزت علوی که یافته با مذلت عبودیت جمع نشود ۹ اگر کسی بحائط خانه که رشک آب حیوانست استشفا
دفع جمیع امراض و ازاله تمام اعراض را دوائیست نافع کامل و علاجی شامل ۱۰ قبله عالمیانست که هر کس را هر جا که باشد در وقت
نماز توجه بوی باید کرد فولوا وجوهکم شطره ۱۱ حج وی یکی از ارکان اسلامست ۱۲ مجاوران او را اهل الله گویند و همسایگان خدای خوانند
و همیشه این خانه معظم و مکرم بوده در زمان جاهلیت تا زمن آدمیان و در وقت اسلام مرجع و معاد عالمیان ۱۳ هر صاحب دلیست بزیارت آن

مقام

مقام میل تمام دارد و گفته اند میل قلوب بدان خانه از جهات وجه میشوان بود یکی آنکه اخذ میثاق ببطن نعمان بود که یکی از مواضع عرفاتست و ابنا ذرت
ذریات از صلب آدم بیرون آورده اند و بخطاب الست بربکم مخاطب ساخته و ایشان با قرار بلی جواب داده و مضمون آن اقرار بر صحیفه حکمت نوشته شده
بحجر الاسود سپرده اند پس وطن اول آدمیان به آنجا بوده و کشش طبع بوطن اول و اگر چه آن را انتساب امری جبلی است دوم دعای ابراهیم که از
حق درخواست که قلوب خلایق را بدین خانه راغب و منجذب سازد فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم سیوم اجابت مقناطیس دعا است
ارواح را بسوی خود می کشد اجسام تابع ارواحند چهارم در اخبار آمده که حق سبحانه در هر شبانروز بخانه کعبه نظر کند و چون کعبه منظور نظر
حق باشد و دل مؤمنان نیز منظر نظر اوست که ولکن ینظر الی قلوبکم پس بحسب جنسیه دلها بخانه مایل باشند و در خصایص البلدان آورده که افضل
آیات بیت و اعظم علامات او انجذاب افئده عقلاست بدو که با وجود حب وطن و میل مسکن و شغف صحبت اصحاب و اخوان و غلبه شوق
بعشرت با ارباب و اقران دامن همت از غبار تعلق وی افشانند و بر تیغ تجرد رشته محبت چندین محبوب قطع نموده متحمل اعباء بلای
مکاره و شدائد میکردند و چون وصال حرم میسر شد آن همه مکروهات از صفحه خیال محو شده بمناسک و شعائر قیام مینمایند و بعد
رجوع بوطن تا آخر عمر هر روز در هوای آنکه دیگر باره ادراک آن دولت و اجرای آن سعادت دست دهد میباشند ۱۴ مر آن خانه را
جمالی عجیب و بهائی غریبست در لطایف بخاری آورده که کعبه قبله عابدان و معبد خدای پرستان است در عالم قصرهاء رفیع و بناها
عالی که در تزیین و تحسین آن مبالغه نموده اند بسیار است اما زینت للذی ببکة مبارکا ندارد و از حلیه هدی للعالمین بی بهره است ای
درویش اگر مکه مبارکه شهری بودی مشتمل بر انهار روان و محتوی بر اصناف باغ و بوستان و خانه را در روضه ساخته بودندی و حوالی
او انواع ریاحین شکفته و در نواحی او از هر گونه گلها دلاویز بجلوه آمده بیت درختان زیبا در اطراف باغ • رخ افروخته هر گلی چون چراغ •
نسیم گل و سایه سرو و بید • بدل داده از باغ جنت نوید • و مردم بتماشای او رفتندی و بتفرج او از اطراف جهان توجه نمودندی چندان
عجب نبودی سنگی چند بر هم نهاده و در وادی غیر ذی زرع فتاده و چندین هزار زر خزینه و ده تن بر سپیدن برای قطع طریق دلکشی که
غدر و فریب نشسته از یکجانب دریاء زخار و از اطراف دیگر بادیهای خونخوار و هر دو از شعله آتش عشق مشتاقان تیز تراست و ذوق
سلوک سائران سبیل اخلاص در مناهج اختصاص طرب انگیزتر بیت جمال کعبه چنان بر دل ز کرم روان • که خار بادیه شان زیر پا گلست و حریر
دل سکینه نام از بزرگان حدیث استماع صفت کعبه و خصوصیت او اضافه بحضرت الوهیت مشتاق زیارت آن محبوب دلها گردانید خانه بود که مکه
جای خوش است و کعبه منزلی دلکش بقیاس کارباب صورت را میسازند چنان تصور کرده که خانه کعبه قصریست رفیع با سرای عالی با شاد و تختی مرصع
نهاده و درهاء آن قصر در گلشنهاء تر کشاده و خداوند بر تخت نشسته و جن و انس و ملک و سایر اشراف موجودات گرد بر گرد صف خدمت راست
کرده تماشا کنان از رباع و منازل سلاطین میکرد و حسنات از خرگاه و بارگاه و خدم و حشم حکام بر میگرفت چون بحجاج برسید متوجه شد نداف
تیر استعداد تمام بساخت با ایشان در مرافقت و موافقت نمود چون از حدود عمارات بگذشتند و با بادیها را قطع کرده بیادیه رسیدند آنکه عرصه
در نگریست بیابانی دید بیکران و ریگستانی بی پایان ابر بسالی در فضای سراب آن از سورت عطش جان بیداده و ماه تیز رو از مهابت صعوبت
آن در صحرای آسمان طریق سیر کم میکرد بیت از هوایش خیره میشد چشم وهم خورده دان • در فضایش راه کم میکرد عقل دوربین • اطراف طریقش
سر تا سر خار و خس فرو گرفته و دریا نجا ابلال با اهوالش کرد و غبار از جوانب و جهات برخواسته از هیبت هوای آتش بارش در هر گوشه بی توشه
افتاده و در هر منزلی بیدلی جان داده بیچاره بصد هزار مشقت خود را بمکه انداخت کوهستانی دید خلقی انبوه گریان و بریان با سر و پای برهنه در و
جمع شده گفت این چه حالتست که می بینم باغ ملک کجاست قصر پادشاهان در کدام طرفست آب روان کجا باشد گلشن در چه موضع یافت شود گفتند
ای عجوزه غلط کرده این خارستان عشقست اینجا آب روان سرشک عاشقان آواره است و گل سرخ خون جگر مشتاقان بیچاره بیت در بادیه
عشق تو هر جا خاریست • آغشته بخون عاشقی عیاریست • اینجا با خار غم در باید ساخت • و بتماشای گل و چمن نباید پرداخت بیت تا خار غم
عشقت آویخته در دامن • کوته نظری باشد رفتن بگلستانها • چون بحرم درآمدند و قدم در مسجد الحرام نهادند پیرزن خانه دید خالی فریاد
بر کشید که خداوند خانه کجاست میزبان کرامی نمیهمانان خود پنهان چراست گفتند ای غمزده بیخودی منمای و بیهوده آرزو بقدم هوس مپوی
هر چه شنیده همه بهانه است طراز بیتی بر خانه بستر الذی همت استوار بر عرش نهاده و حضرت عزت از این همه منزه و مبراست و ذات
مقدسش از تصرف زمان و تعلق مکان مستغنی و معرا ع بامکان آفرین مکان چکند • عرش و فرش بر کلال وصال او بسی است تو تشنه
تند و با خون جگر و داغ دل در ساحت نام شربت قربت و مرهم راحت نبرند بیت خسته تیغ غمش را کی بود مرهم طمع • دردمند عشق و درمان

بخانه راه آمد • سکینهٔ مسکینه چون این سخن بشنید سراسیمه گشت و در آستانهٔ حرم از پای در افتاد خروش از نهاد او بر آمد و میگفت وا ویلاه این چه سخن باشد
که در گلشن قرب نوایح وصال می‌چیدم و نه از شاخ آرزو کام مرادی میچیدم این بی راه دران بچه جهت پیمودم و این همه رنج را برای چه تحمل نمودم خداوندا بعزت احدیّت
وحرمت واحدیّت تو که سر ازین آستان بر ندارم تا بخود راه بنمایی و اگر نقاب از چهرهٔ مراد بر ندارد و مقصود من در پس حجاب خفا بماند چندان نعرهٔ
غم انگیز درد آمیز زنم و فریاد جگر سوز محنت اندوز کنم که هیچکس را حلقه گرفتن و بسر طواف کردن نباشد بیت از گریه فتد ها همه در موج خون
کنم • وز ناله عرش را همه زیر و زبر کنم • در اثنای این حال حجاج ازدحام نمودند و خلایق بر زبر یکدیگر افتادند زن بیچاره در زیر لکد کوفته شد
و از خدم و حشم او خود را بدو رسانیدند هو در روحش بسدرة المنتهی رسیده بود و پایگاه استراحتش در گلشن دار القرار مقرر شده ذو
النون مصری رحمه الله آن سال بحج آمده بود و در آن مجمع حاضر شده بسر نعش او رسید که ذو النون چندین سالست تا آشنایی از
آشنایان راه شوق ما میطلبی اینک یکی از کشتگان معرکهٔ عشق و شهیدان میدان صدق در آستانهٔ خانه افتاده است برو و برو نماز
گذار که امسال حج تمامت حاجیان ببرکت قدم وی قبول نمودم او پذیرفتم که مرا با ما چنین دارد و عاشقان را نزل ازین سان دهد بیت
ترک عشاقست تیغ خون فشان • عاشقانرا خوان چنین باید نهاد • عاشقی را گر برآید جان زغم • سهل باشد شادی معشوق باد • آیات نوع دوم
از قسم اول که جز بدیدهٔ دل انبیا و اولیا و علمای ربانی جلوه ننموده و دیگران بطفیل ایشان نوالی ازین خوان احسان یافته اند هم چهارده است
شریفترین موضعیست در زمین آورده اند که چون ملکوت اسمانها و زمینها بنظر ابرهیم عم در آوردند و آنحضرت خلت مرتبت را بر حقایق
علویات اطلاع دادند و در وقت مطالعهٔ ملکوت ارض چون برعرصهٔ زمین نظر افکند و سطح کرهٔ خاک را مشاهده فرمود قرعهٔ اختیار حق
بر موضع کعبه افتاد ملایکه گفتند یا خلیل الله حرم خدا اختیار کردی ولله فی بقاع راه حرمین اعتبار آوردی لیس اشرف منه علی وجه الارض ۲
محل خانه سرّة الارض است و تا مرکز وجود تکبیر در شکل دایره صورت نبندد پس موضع خانه نسبت با اجزای زمین اصل باشد و همین جزو مکرم موضع
اول از زمان ائتیا طوعًا او کرهًا را جواب اَتَیْنا طایعین تلقی فرموده و ثانیا آن جزوی که محاذی وی است از آسمان با او اتفاق نمود ۳ این خانه موازی بیت المعمور
که اهل آسمانها آنرا قبلهٔ خود داشته اند و جاد الله در فاکهی از مجاهد نقل کرده که برابر خانهٔ کعبه در هر آسمانی خانه ایست و در هر طبقهٔ زمین نیز در موازات او
خانه است که اگر این چهارده خانه بفرض بیفتد همه بر یکدیگر افتند ۴ سنگها که بنای خانه از آن ارتفاع یافته از پنج کوه معتبر آورده اند یکی طور سینا
که مهبط انوار تجلی و محل مناجات کلیم بوده دوم طور زیتا که گویند عیسی علیه السلام بر آن ماوا داشته سیم جودی که کشتی نوح عم بر آن قرار گرفته
چهارم لبنان که مرکز اولیا و افراد و نجبا خالی نبوده و نیست پنجم حرا که خلوتگاه حضرت پیغمبر ما صلوات الله علیه انجاست ۵ هفتاد هزار
فرشته مامورند باینکه کعبه را جمیع حقوق سازند و علم استغفار جهت طایفان برافرازند و از آن وقت باز که لوای وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهیمُ القَواعِدَ
مِنَ الْبَیْتِ نصب کرده اند ملایکه گرد کعبه در آمده بامین و دعا مشغول اند ۶ انبیاء عظام و اولیاء عالی مقام بزیارت آن مجمع اکرام
و مطلع انوار احترام توجه نموده اند و بطواف آن مخزن نقود و معدن جواهر اعطاف رغبت فرموده آدم صفی هفتاد بار از زمین هند پیاده حج
کرد و ابن هشام نقل میکند که بعد از ابرهیم عم هیچ پیغمبری نبوده الا که حج این خانه کرده و در اخبار آمده است که موسی عم بر شتری سرخ
موی نشسته خانه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه بجای آورد در محلی که لبیک میزد از آسمان آوازی شنود که لبیک عبدی انا معک موسی
همانجا بیفتاد و سر بسجده نهاد صاحب فتوحات روح الله روحه آورده که این خانه را صد و بیست و چهار هزار پیغمبر زیارت کرده اند و اولیا را
خود شمار نیست و هیچ نبی و ولی نبوده الا که همت او بدین بیت متعلق شده و هم چنین بزرگان را هر آینه از آنها خواهد بود بیت همت از آنجا
کار نظرها کند • خوار مدارش که اثرها کند • ۷ خضر و الیاس علیهما السلام هر سال بطواف خانه آیند و در عرفات با یکدیگر ملاقات نمایند ۸
اولیا هر شب آدینه بدعای وی حاضر گردند چنانچه از عبد الله صالح رح مرویست ۹ در شوق انجمی محققان نقل کرده که هر روز وقت غروب
آفتاب یکی از ابدال بخانه را طواف میکند و هر بامداد طلوع شمس یکی از اوتاد بطواف آن اشتغال دارد ۱۰ جنیان بطواف خانه را موجب مثوبت داشته
پیوسته بطواف آن میل مینمایند ابن الزبیر رح نقل میکند که من و عبد الله صفوان نزدیک خانه نشسته بودیم که از باب عراق جنی در آمده و هفت
بار گرد خانه طواف کرده حجر اسود را استلام نمود عبد الله گفت ای جنی طواف خود بجای آوردی و بعد از آن که ما خود بر تو میترسیم بهر جا که آمدی
بازگرد جن از همان در که در آمده بود بیرون رفت ۱۱ سایهٔ خانه شریفترین ظلال اشخاص است که درین عالم هستند چنانچه در آثار آمده
که جمعی با سعید بن جبیر در ظل کعبه بود فرمود که شما در گرامی ترین سایه اید لیس علی وجه الارض ظل اکرم من هذا ۱۲ مجرد نظر کردن بخانه
بی آنکه آداب طواف بجای آورند یا در فنای آن نماز گزارند عبادتست ۱۳ در حدیث صحیح آمده که حق سبحانه هر روز صد و بیست جزء رحمت

بخانه

بخانه نازل گرداند شصت بهره از برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گزارندگان و بیست برای آنها که نظر بخانه افکنند ۱۴ شفاعت دهند در
قیامت و برای زوار حجاج و آسودگان در جوار دولت او از اهل ایمان در تفسیر ثعلبی از وهب بن منبه نقل میکند که در صحیفهٔ تورات مذکورست
عز آیات نبوی مهر و من یوراست که حضرت عزت در روز قیامت هفتصد هزار فرشته را با هفتصد هزار سلسلهٔ زرین از عالم قدس بسوی
کعبه فرستد و فرماید لازم الانقیاد و واجب الاذعان برین وجه صورت نفاذ پذیرد که بیت الحرام بدین سلسله زمام کرده بعرصهٔ محشر کشید ع بروید
ای حریفان بکشید یار مرا • ملایکه کرام مضمون فرمان کلام ملک علام را کار بسته سلسلها در ارکان کعبه افکنند و ملکی مقرب ندا کند که یا کعبة الله بیا ای حرم محترم
و قبلهٔ مقبلان عالم روان شو بجانب عرصهٔ محشر که نشور رجال دلداران خود بیا بای بیت پرده بردار که دل وصل ترا میطلبد • طاق ابروی تو محراب
دعا میطلبد • کعبه بزبان فصیح گوید بسیار مرا و تو که وهاب علی الاطلاق نقد مراد در دامن آرزوی من نهد و فیاض بی علت کام سوال مرا بشهد
اجابت شیرین نسازد ازین مقام قدم نروم و طریق سیر من عی نهادم فرشتهٔ دیگر بحکم ملک اکبر آواز دهد که سل تُعْطَ و منهای خود را بعرض رسان که
مطلوب حاصلست و سهم امل بهدف مقصود واصل مصراع بخواه آنچه مرادست و هیچ باک مدار • کعبه گوید از رب شفاعت ده مرا در مسلمانی که
بظل جوار من در آمده و در نواحی و حوالی من مدفون شده حضرت عزت این مامول را بشرف اجابت مقترن ساخته و بفرماید تا سوی مقبرهٔ مکه را بار
بجاء دوش از قبرها بر انگیزند و همه را که اکفان خام لبیک زنان بیارند و دیگر باره فرمان رسد که یا کعبة الله سیری بجهان و تیره که سابقا گفت
جواب دهد و باز بدعای انجاح مارب متوقف گردد و بعد از تفحص ملایکه فحوی مدعای او آن باشد که از دیوان کرم برات شفاعت حاجیان طلبد
و گوید خدایا گروهی بندگان تو با رو بیابانها کرده آلوده جامها در بادیه گرد آلود و موی ژولیده و حال بشولیده راه دور و دراز پیش گرفته اند و داغ مفارقت
وطن و سکن و مهاجرت احباب و اثر آن بر دل نهاده ترک اهل و مال کرده اند و کربت غربت و عسرت هجرت اختیار فرموده روی بطواف من آورده امروز
چنان میخواهم که ایشانرا از فزع اکبر ایمن سازی و در زیر لوای حمایت و ظل رعایت من جمع گردانی فرشته ندا کند که ای خانهٔ خدا و مطلع انوار معرفت
بعضی نوازدی تو بعد از مراجعت با اوطان خود مرتکب گناهان شده اند و کشتی اعمال را در غرقاب خطیات افکنده و امروز بسبب ارتکاب آن گناه مستحق
عقاب و لایق عقوبت و عتاب اند کعبه زبان نیاز بگشاید که الهی من اصحاب گناهانرا بزرگوار درخواست میکنم و برای مفلسان زیان زده از وکیل
کرم سرمایهٔ عنایت میخواهم بیت بطاعت نازد آن کو مایه دار است • ولی مفلس بحق امیدوار است • اگر تو مایه داراناشوی یار • که سازد مفلسان
چاره کار • حضرت رب العزة تعالی شانه تمامی مقاصد آن مقصد هر قاصد را بمحض حصول موصول ساخته بفرماید تا منادی کند که هر که بشرف زیارت آن
بیت اشرف مشرف شده باید که از میان خلایق کناره گیرد و دست اعتصام در ذیل جلال و آستانهٔ احترام بیت حرام زند پس همه زایران بیت الله
با روی بها و نورانی ایمن از عقوبات نیرانی و مستخلص بنعمتهای جاودانی گرد خانه در آمده لبیک گویان بجانب محشر روان شوند اما قسم ثانی از آیات
که تعلق بمتعلقات خانه دارد آن نیز بر دو قسم است قسم اول دو نوع افتاده یکی بر عموم خلایق ظاهر و واضح و دیگری بر زمرهٔ خواص انام ساطع
و لایح و اول از آن هشت آیتست اول ساکنان آن حریم لازم التعظیم از زمان حضرت ابرهیم عم الی یومنا هذا با وجود کثرت اعدا
از تعرض نهب و غارت مامون و مصون بوده اند و در نواحی آن بلده هیچ موضعی دیگر از قتل و اسر محفوظ نمانده اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا جَعَلْنا حَرَمًا
آمِنًا وَ یُتَخَطَّفُ النّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ ۲ مکه بلده ایست بوادٍ غیر ذی زرع واقع شده و با وجود آن مملواست از میوه های خوش و طعامهای دلکش
و تبرکات بسیار و تحفهای هر دیار یُجْبیٰ اِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ ۳ در زمین حرم سباع تیز چنگال با صید ضعیف حال مخالطت نمایند و یوز با آهو
در یک کنام و باز با تیهو در یک آشیانه بسر برند بره با گرگ از یک چشمه آب خورند و دیگر با پلنگ مصاحب شده در یک مقام چرند حاصل از میان اهل
بحرمت آن حرم رسم عناد برخاستست و سرتاسر رباع و مساکنش بصفت آرام و سکون آراسته بیت در ملک تو شیر قصد آهو نکند • با مور
ضعیف مار ستیز نکند • در عهد تو باز اگر چه بیمار شود • از بیم تو آرزوی تیهو نکند ۴ اگر در زمین حرم یکی از مرغان شکاری یا سباع
ضواری متوجه صیدی شده باشند و آن صید بحرم در آید فی الحال ترک وی گرفته باز میگردند و مطلقا منقار آزار و چنگال اضرار بدو
نمیرسانند در تفسیر حدادی آورده که یکی از آیات بینات اینست که جانوران بزمین حرم پناه میگیرند و اگر کسی متعرض ایشان گردد متوجه
حرم شده تظلم مینمایند چنانچه در وقتی از اوقات جمعی از آهوان هر روز بر سر کوه می آمدند و روی بخانه آورده بیکبار خروش بر میکشیدند
چند روز برین منوال بگذشت و فریاد و فغان ایشان کم نگشت یکی از اکابر حرم بفراست دریافت که ایشان از کسی تظلم میکنند و برای دفع
ظلم و تعدی استغاثه مینمایند بعد از تفحص بسیار معلوم شد که کسی بر پایگاه ایشان دام ساخته بوده و بدان حیله ایشانرا میگرفته اهل حرم
بدفع آن اشتغال نمودند و آهوان در کنام فراغت آرام یافته ترک خروش و فریاد گرفتند ۵ طیور بلد دان با ایشان که آشنایی باشد و بر خانه اینها

وقت طواف با وجود کثرت ازدحام خلق بخلاف طبیعت خود که تقرب و وحشت با مردم دارد این شیخ ابو الولید رح فرموده که در بیست و هفتم ذی القعده
سنه ست و عشرین و مائتین هجری مرغی از مرغان دریائی را دیدم که در وقت طلوع آفتاب بمسجد الحرام در آمد و بسیاری مردم از حجاج و غیرهم در طواف بودند چون
مقابل رکن حجر رسید بر دوش یکی از اهل خراسان نشست و مردم طواف میکردند و دران مرغ مینگریستند و چون از مشاهده آن حال میگریستند قطعا
آن مرغ نمی پرید و اگر بامتحان دست بوی میکردند اصلا نمی رمید تا اسابیع ثلثه باتمام رسید آنگاه طیران نموده بجانب قعیقعان رفت ٦
بتحقیق رسیده که هرگاه فراش سحاب از جانب رکن یمانی در آمده ساحت زمین را آب زند در آن سال اهل یمن را ... بروی کار باز آید لحظ
و تنگی ایمن باشند و مزروعات آن ناحیه بر موجب دلخواه مزارعان حاصل شده بخصب و رفاهیت گذرانند و اگر قطرات امطار بر صوب رکن شامی
ریزد بشارت صبح از صورت که مسبق ذکر یافته از افق زمین شام طلوع کند و رکن عراقی هم برین قیاس و اگر باران علی العموم بر همه ارکان خانه
بارد نور جمعیت جمیع بلدان و مجموع اقالیم را احاطه نماید ٧ چندین هزار سالست که در هر سالی چندین هزار مردم هر یک هفتاد سنگ بر موضعی
افکنند و ازین جمرات در سال دیگر آن مقدار یافت نشود که حجاج در آن سال می افکنند و آن موضع مسیل آب و مهب ریاح عاصف نیست و در تفسیر کبیر
آورده که در آثار دیده ام که هر که حج او مقبولست جمرات او باسمان مرفوع شود ٨ استشفا بآب زمزم که در حوالی خانه معظم است در احادیث
وارد شده و اگر گرسنه را سیر کرداند و تشنه را سیراب سازد ... و از وهب بن منبه منقولست که گوید زمزم را در کتب انبیای گذشته
برین نوع تعریف کرده اند که طعام طعم و شفاء سقم و ابن جریج رح گفته است خیر ماء فی الارض ماء زمزم و اصل ظهور آن از پی ...
پای اسمعیل است **بیت** سرچشمهٔ حیات روان آب زمزمست ، وآنچه زچشمه ایست که دریای اعظم است ، نوع دوم از قسم ثانی
که مشاهده آیات اختصاص بخواص حارم هست **اول** مسجد الحرام که بتمادی که در آن فاضلتر است با هزار نماز در غیر آن و از جابر رض
روایت کرده اند که یک نماز در مسجد الحرام افضل است از صد هزار نماز **دوم** حجر الاسود که جوهریست از جواهر بهشت و در اخبار آمده که حجر را بر انگیزند
روز قیامت و او را دو چشم باشد که بدان ببیند و زبانی که بدان سخن گوید و گواهی دهد بر هر که بصدق استلام او کرده باشد **سیم** رکن یمانی از حسن
بصری رح منقولست که نزدیک رکن یمانی دریست از درهای بهشت ابن عمر رض فرموده که بر رکن یمانی دو فرشته اند که کار ایشان آمین کردنست بر دعا
مؤمنان ٤ ملتزم و قول اصح از ابن عباس رض آنست که ملتزم میان حجر الاسود است و باب خانه و هر که در آن موضع ملازم شده از
بارگاه احدیت خیری طلبد بی شایبه شبهت حاجتش برآید و نهال مرادش در گلشن آرزو ببرآید و در باب اجابت دعوات داعیان که در ملتزم زبان
باز گشوده اند حکایات عجیبه واقع است از جمله قصه عبد الله زبیر و برادرش مصعب و عبد الملک مروان که در آن محل دعا کرده یکی حکومت
حجاز طلبید و دیگری ... عراقین و ثالث استدعای پادشاهی شام و عراقین و خراسان کرد و عاقبت مقاصد ایشان بحصول موصول گشت
و گویند این صورت نزدیک رکن یمانی اتفاق افتاده ٥ تحت المیزاب که آن نیز محل اجابت دعاست ذو النورین رض روزی اصحاب خود را گفت هیچ نمی پرسید
که از کجا می آیم گفتند یا امیر المؤمنین ع بحیک بالسعادة والسلامة از کجا می آیی فرمود که مدتی بر در بهشت ملازمت کردم و حالی از آنجا روی توجه
بشما آوردم چون نیک تفحص کردند تحت المیزاب ایستاده بوده است و دعای کرده و از عطا ابن رباح رح روایت کرده اند که هر که تحت المیزاب ایستاده دعا
کند دعوتش بعز اجابت مقرون شده از همه گناهان بیرون آید کیوم ولدته امه عبد الله عباس رض فرمود که در هیچ شهری ندانم که شراب
ابرار و مصلی اخیار باشد جز در مکه معظمه و چون از حقیقة این دو چیز سؤال کردند جواب داد که شراب ابرار زمزمست و مصلی اخیار تحت المیزاب
٦ قبور انبیا علیهم السلام در حوالی خانه بسیار است در تشویق الحرمین آورده که از اکابر رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام نوح و هود و صالح
و شعیب در مسجد الحرام آسوده اند و قبر ایشان میان حجر الاسود و بیر زمزمست و از ابن ضمره رح منقولست که ما بین رکن و مقام تا حجر
و زمزم قبر نود و نه پیغمبر است که بحج آمده و در حرم ملازم شده و همانجا در گذشته و بعضی سیصد گفته اند و قبر اسماعیل ع ما بین میزاب
و باب غربی ٧ هر دو نوع رایحه جنت و روح آن بمکه نازل کرده و از اطراف خانه هر گاه مشام دل از زکام غش و غل پاک باشد استشمام آن نفحه دلاویز
و نکهت فیض آمیز بتوان شنود **بیت** از شمیم زلف او عالم معطر شد ولی ، آشنا باید که بوی آشنائی بشنود ٨ بام کعبه که آنرا مستجاب گویند محل
اجابت دعوات است و گفته اند در مکه و حوالی خانه پانزده موضع است که دعای سائلان شرف اجابت می یابد و سؤال داعیان بمحل استجابت میرسد
طواف که دائره محیط بدان مرکز کرم یعنی بیت معظم است و نزدیک باب و تحت المیزاب و درون خانه و ظهر الکعبه و خلف المقام و ملتزم و نزدیک
رکن یمانی و بقرب حجر الاسود و حوالی بیر زمزم و صفا و مروه و منی و مزدلفه و عرفات و محل رمی جمار و این است بعضی از آیات حرم محترم که بر وجه
بیان رقم تقریر پذیرفت و اگر قوة عاقله مدی الایام والشهور در شرح فضایل کعبه معظم ... منهاج تفکر نماید و طوطی ناطقه علی مضی السنین

والشهور

والدهور بوصف میامن آن حرم کرم نغمات کشف و بیان سراید قیام قیامت را عشری از اعشار معشار آن از قوت بفعل نیاید و هم سبک سیر این
طریق جز اعتراف بعجز و حیرت نشاید **بیت** فکر ما فی را بحریم جلالش راه نیست ، و ز کمال رتبتش پیر خرد آگاه نیست ، محققان در تاویل ان اول بیت
فرموده اند که نخستین خانه که در مکه صدر انسان جهة منظوریه موضوع شده است و چنانچه کعبه را مبارک گفته از حیثیت آنکه جهانیانست کعبه دل را نیز مبارک
میدان بسبب آنکه محل ایمان و عرفانست خانه کل از آن آدمیانست و خانه دل منظور نظر پروردگار عالمیان بیت ظاهر واسطه هدیت انام است و بیت باطنی رابطه
یافتن بمعرفت ملک علام در بحر الحقایق آورده که جمیع اجزاء وجود ببرکت دل بحق راه یابند چه هرگاه اشعه لوامع نظرات تجلیات ربانی بر دل افتاد از انعکاس
پرتو جمال و واضح و انوار انفتاح از صفحه وجه او لایح گردد و بسعت ولکن یسعنی قلب عبدی متصف گشته مظهر اسرار بی یسمع و بی یبصر شود و هم
درین وقت تمام اجزا را ازین شعله عنایت روشنست و اگر جیز صافی ضمیر را درین محل صورت نکته ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر
الجسد در آینهٔ فکر جلوه نماید ... در لطایف قشیریه مسطورست که دل خود را متعلق مسازید بخانه که اول وضع کرده اند در ظاهر بلکه خود را
افتاد کن برای یگانه که هم اولست و هم آخر و لیکن خانه بوضع واضعست و اولیه حق بحسب واقع **بیت** ای اول تو و لای اول ، حیران ز تو انبیا
مرسل ، فیه آیات در خانه دل دلالات واضحاتست که عقلا مستدل می شوند بدان وحدانیت خداوند جهان کما قال و فی انفسکم افلا
تبصرون صاحب بحر الحقایق میفرماید که خانه دل علامات روشن است که طالب بدانها بر مطلوب خود استدلال میکند و قاصدان بدانها
منزل مقصود خویش میرسد و مقام ابرهیم یکی از آن آیتهاست محمد حکیم ترمذی قس فرموده که مقام ابرهیم بذل النفس و فرزند و مالست
در راه رضای ذو الجلال پس هر که نظر بران موضع افکند در صورت آنرا مقام ابرهیم میگویند و در معنی بحلیه بذل محبوبات خود در طریق
رضای دوست متجلی گردد هم سفر نفس باطلست و هم یعتقش ضایع و عاطل شبلی رح برین رفته که مقام ابرهیم خلتست و هر که بمقام خلت در آید از همه
آفتها ایمن گردد و گفته اند مقام ابرهیم تسلیمست و من دخله کان آمنا هر که قدم در حرم تسلیم نهد و زمام اختیار بقبضهٔ قدرت پروردگار
باز دهد از دغدغه هواجس شیطانی و وسوسهٔ علایق نفسانی ایمنی یابد و قول بعضی آنست که چون کسی بوصف ادب و حرمت در مقام
نیاز و خدمت آید از آفات صوری و عقوبات معنوی مامون و مصون خواهد بود و حقیقة آنست که چون سالکی قدم صدق در دار المحبة
نهد از ضر التفات بکونین و فتنه تعلق و تقید بمنزلین ایمن شود چه دخول در مرتبهٔ دوستی خارج بخروج از مقام خودی میسر نشود **بیت**
یک قدم از خودی و خویشتن برون نه ناصح ، تا بیکی قدم اندر حرم دوست روی ، خطوتین و قد وصلت در کشف المحجوب مسطورست که حرم دل
بدان حرم خوانند که در و مقام ابرهیم است علیه الصلوة والسلم و محل امن است و ابرهیم دو مقام داشت یکی مقام تن و یکی مقام دل هر که
قصد مقام تن وی کند افعال حج بجای آرد با چون کسی قصد مقام دل وی کند از مالوفات و لذات و راحات اعراض باید کرد و از ذکر اغیار
معرض شده التفات بکون محظور باید داشت و بعضی معرفت حاج گشته از آنجا قصد منی دل نفس باید نمود و سنگ هواها و خاطرهای فاسد ابنای ایام
انداخته نفس را در منحرگاه مجاهده قربان باید ساخت و از آنجا بطواف حرم تنزیه حق سبحانه و تعالی باید شتافت تا بمقام خلت رسد دخول مقام صورت
امان بود از شمشیر دشمن و دخول مقام خلت سبب ایمنی باشد از تیغ قطیعت دوست **بیت** بر تیغم گر زنی باکی ندارم ، بهجرانم مکش طاقت
ندارم ، بعد از بیان شرف خانهٔ معظمه و ذکر آیاتی که سبب تفضیل آن باشد بر سائر بقاع عالم امر می فرماید بتعظیم و احترام و قصد زیارت او و تاکید تمام
میگوید **ولله** و مر خدایراست **علی الناس** بر مردمان **حج البیت** قصد خانهٔ کعبه برای زیارت بر وجهی مخصوص یعنی چون حضرت
عزت خلیل خود را فرمود که مردمان را بحج آواز ده و اذن فی الناس بالحج و ابرهیم صلوات الرحمن علیه در ندای خود برین وجه خطاب کرد یا ایها الناس
هلموا الی بیت الله لاجرم ذکر خانه و حج در اکثر مواضع القرآن مقترن باسم ناس است کما قال تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و قوله و المسجد الحرام
الذی جعلناه للناس و قوله ان اول بیت وضع للناس و قوله جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و درین آیه ولله علی الناس حج البیت
از بزرگی سؤال کردند که چون حق سبحانه خانه را مضاف بمردم ساخته که وضع للناس پس نکته در اضافه بیتی چیست جواب فرمود که اصل آنست
که خانه از آن اوست اما زبان اشارت عیسی باز میکند که من بخانه محتاج نیستم آنرا برای دیگران وضع کرده ام که پناه و قبله گاه ایشان باشد و در
عرف هست که چون دوستی بدر خانهٔ دوستی رسد صاحب خانه خود را بدو اضافت کرده میگوید ع کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ تست ،
اینجا نیز حضرت دوست عز شانه دوستان ... بطریق عنایت میفرماید که این خانه برای شماست بیائید و بصدق نیت و صفای طویت
رغبت زیارت نمایند و چون فی نفس الامر مشقت حج از سایر تکالیف شرعیه زیاد است عموم مردمان را بدان تکلیف نموده اند و اهل استطاعت را
از لفظ ناس بدل آورده و فرموده که حج خانهٔ من واجبست در رقاب آدمیان **من استطاع** هر که توانائی دارد **الیه** بسوی بیت ...

حج پیادگان از جهة راه و در استطاعت که حج بدان واجب شود علما را اختلافست بقول امام شافعی رح زاد و راحله بارد و امام مالک صحت بدن و قدرت بر مشی
و کسب را سبب وجوب دانند و امام اعظم رح مجموع زاد و راحله و صحت را استطاعت گوید و قول جامع درین باب آنست که شیخ سعید الدین فرغانی قدس سره در مناسک حج آورده
مضمونش آنکه استطاعت دو نوعست یکی استطاعت مباشرت دوم استطاعت نیابت اما استطاعت مباشرت بسه چیز متعلقست یکی بنفس و آن صحت بدنست و بمذهب
امام اعظم آن در نابینا معتبر است تا با وجود مال و معاون و قاید بر وی حج فرض نیست بخلاف غیر او و دوم بملک و مال تعلق دارد و آن قدرت بر زاد و راحله
و بمذهب امام مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر قوة پیاده رفتن دارد و بمذهب غیر امام مالک موافق اوست اگر مسافت میان کعبه و مکه کمتر
از مدت قصر باشد سیم متعلق است بغیر نفس و مال و آن امن طریق بود از تلف مال و نفس و نوع دوم که استطاعت نیابتش گویند دو قسمست یکی آنکه کسی را مرضی مزمن
باشد که به شدن از آن ممکن نبود و مال دارد بر وی واجب بود که کسی را باجرت گیرد تا برای او حج کند و بقول محمد بن حسن واجب نیست و این اختیار مذهب
امام شافعی و امام احمد باید که حج گذارده باشد که بار دوم نیابت و اجرت او درست افتد خلافا لغیرهما دوم آنکه کسی بمیرد حج ناگذارده بمذهب امام شافعی
و امام احمد بی وصیت از ترکهٔ او بستانند و بکسی دهند تا از برای او حج بگذارد و بمذهب امام ابو حنیفه و امام مالک در ذمت او بماند و اگر وصیت کرده باشد
بی رضای وارثان از ترکهٔ او بستانند برای حج و امام قشیری رح فرموده که استطاعت بر انواعست بعضی مستطیع اند بنفس و جمع مال و گروهی بغیر
و آنچه اهم است از آن غافل شده اند و آن استطاعتست بحق سبحانه و همه محققان نظر برین استطاعت دارند و در کتاب مناسک ابن عطا رح نقل میکند
که استطاعت دو چیز است حال و مال و الحال را اصل می نهد بعضی مراد از آن قوت باطنست و توکل درست و گفته اند استطاعت رضاست و قناعت هم گرامی
قناعت هست بی مال با غناست و هر که از پیرایهٔ قناعت بی بهره است با همه دنیا فقیر و بی نواست و گفته اند استطاعت حال محبتست هر چند محبت
قوی تر شوق بیشتر و چندانکه شوق زیاده تر رنج راه کمتر راه دراز سالک با شوق راه کوتاه هست و راه کوتاه سالک بی شوق را دراز و هر که طریق
وصول را بقدم شوق طی کند نه از نشیب اندیشد و نه از فراز بیت فراز و نشیب ره از ره روان کم مپرس • که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست
انکه او را سوی قست بدل رود و انکه مشتاق نیست بقدم سیر کند و سیر قدم با سیر دل برابر نباشد بیت انکه بپا سیر کرد راه بکوی تو رفت
و انکه ز دل ساخت پای راه بسوی تو برد • و گفته اند زاد خواص تقوی است و راحلهٔ ایشان توکل نعم الزاد التقوی و نعم الراحلة التفویض
الی المولی سفر عام بنفس است و سفر خاص بر سر و انکه بنفس سفر کند قدم قدم رود و انکه بر سر سیر نماید عالم عالم طی سازد مسافر
نفس از وطن بغربت رود و مسافر سر از غربت بوصال رسد سخن پیر هرات قدس سره درین باب آنست که بیت عوام بنفس روند و خواص بنفس در رفتن
این راه همین نکته بس • آنها که بقدم گل روند دیوار بینند آنها که بقدم دل روند پرتو دیدار بینند عوام قصد حج کردند و خواص روی
بحق آوردند یکی قاصد کوی دوست و یکی عاشق روی دوست یکی برای او رود و دیگری برای او بیت حاجی براه کعبه و عاشق برای دوست
تن در هوای کعبه و جان در هوای دوست • جمعی از مفسران بر انند که چون صدای این آیة نازل شده بر بندگان مستطیع حج واجب شد حضرت
سید عالم صلی الله علیه و سلم ارباب ملل را جمع کرده ببالای منبر برآمد و خطبهٔ بلیغه مشتمل اثنیهٔ الهی و محتوی بر محامد نعمای نامتناهی
ادا فرمود در اثنای سخن مستمعان را از فرضیهٔ حج آگاه کرد و اینده گفت ان الله کتب علیکم الحج فحجوا ای بندگان خدای خداوند شما بر شما
زیارت کعبهٔ معظمه واجب کرد اند پس بقصد طواف آن قدم اخلاص در راه نهید و داد مروت در طریق فتوت با ادای شرایط و مراسم حج بدهید یک طایفه که مسلمان
بودند بقبول این امر مبادرت نمودند و اهل پنج ملت دیگر یعنی یهود و نصاری و صابئین و مشرکین و مجوس از این حکم ابا کرده بکفر و انکار پیش آمدند و حق تعالی آیه
فرستاده که ومن کفر و هر که نگرود بفرضیت حج یا اولیه بیت با آیات و بینات که در وست فان الله پس درستی که خداوند تعالی غنی بی نیاز است
عن العالمین از همه عالمیان یعنی این آیه مشتملست بر انواع تاکید و تشدید در باب حج و آن تاکیدات از قبیل اعجازاست بر قولی که اعجاز را راجع
بفصاحت مفردات و بلاغت نظم قرآن و لطایف مبادی و غرایب مقاطع آن دارند و چگونه معجز نباشد آیتی که هر کلمه را از و حالی خاص است در باب تاکید
اول لام لله مفید تملیکست و مقتضی ایجاب و درآوردن این اسم مقدس هم تشویق و ترغیب است و هم تهدید و ترهیب مشتاقان راه بذوق استماع
این نام مشقت حج را که تکلیفیست جامع میان کسر نفس و اتعاب بدن و صرف مال و تجرد از شهوات بجان استقبال نمایند و متکاسلان از هیبت سطوت
الوهیت ترسان بنده متصدی این شغل خطیر گردند علی الناس علی در عرف مشرع دلالت بر ایجاب دارد چنانچه گویند لزید علی عمرو حق پس اینجا وجوب
حج بدو نوع که مقتضای لام و علی است ثابت میشود حج البیت حج قصدیست مخصوص و در و معنی غلبه و ظفر بر مطلوب هست یقال حجه اذا غلبه بالحجة
و حجت برهانی باشد روشن پس کسی که بشرف حج اختصاص یابد به برهانی روشن بر مطالب خود غالب است من استطاع بدل است از ناس و در و دو نوع
از تاکید وقوع دارد یکی آنکه ابدال تثنیهٔ مقصود و تکریر آنست و المکرر هو المقرر و دیگر ایضاح بعد الابهام و تفصیل بعد الاجمال و ایراد مراد از

صورتین

صورتین مختلفین مشوق و مرغب باشد بتقدیم الیه و تنکیر سبیلا اشارتست بانکه هر نوع راهی باشد نزدیک یا دور بشرط اختصاص انتهای او بخانهٔ نه بغیر آن
و من کفر بجای لم یحج تاکید وجوب و تغلیظ تارک حج است و لهذا آن حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در تهدید جمعی که با وجود شرایط سر بر خط این فرمان ننهند
احادیث وارد شده انجملة الکم هر کس را راحله و زادی باشد که او را بخانهٔ خدای تعالی رساند و بسعادت حج مستسعد نگردد خواه یهودی میرد و خواه نصرانی این
غایت مبالغه و تهویلست و انذار عظمة شان حج که بی آن ارکان مسلمانی تمام نیابد بیت دین تو را تا شود ارکان تمام • دور نه از خانهٔ رکن و مقام
هر که نه مایل بسوی وی شود • سوی خودش راه نمای شود • فان الله ایراد اسم الله درین محل جهة کمال عظمت و جلال الوهیت است و تخویف تارک حج
غنی ذکر غنای الهی دلالت بر سخط و غضب دارد نسبت بر تارک حج من کفر اشارت بآنست عن العالمین فایدهٔ وضع مظهر بموضع مضمر و ایراد اسم
عام آنست تا مشتمل آن مفرد خاص باشد یعنی من کفر بر سبیل کنایه ایمائیه و نکته در تخصیص عالمیان بذکر استغنای کاملست و از آن عظم سخط مفهوم
میگردد بر کنایه تلویحیه در صورت تحقیق مسخوط علیه نیز هست که گویا از عدم اعتنا بدو و قلت التفات بسوی او قابلیت آنکه در زمرهٔ مغضوب
علیهم داخل باشد ندارد و این همه مبالغه در باب حج بجهة آنست که هیچ یک از عبادات نیست که در آن مال و تن و نفس و بیت را سهما مدخل باشد
مگر حج مباشر آن از جهة کربت غربت و تجرد از لباس راحت و تبدیل عشرت بعزلت و اختیار نوایب محنت بر لوازم منت و مهاجرت مساکن و اوطان و مواطن
اقربا و اقران و صرف امتعه و اموال و رکوب شداید و اهوال تعب بسیار و زحمت بیشمار میرسد و هر آینه نفس از مباشرت چنین تکلیفی بر رمد و تحاشی کند که
قدم از حیز کسالت بیرون نهد حق سبحانه جهة تفصّی از عهدهٔ این کار تاکید و مبالغه بسیار فرموده در تیسیر آورده که تکالیف عبادات در شرع
بر دو قسمست یکی آنکه اصل آن معقولست اما تفاصیلش را بعقل ادراک نتوان کرد چون نماز که بنای آن بر تعظیم خالقست اما کیفیت اعداد رکعات
و ارکان و ابعاض و هیات او بفهم در نیاید اصل زکوة دفع حاجت فقرا و محتاجانست و کیفیت • و کمیه اموال زکوی معلوم نیست اصل صوم قهر
نفس است و وجه اختصاص او بنهار و شهری معین کما ینبغی مفهوم نه اما حج سفریست بر موضع معین بر هیاتی مخصوص نه اصلش توان شناخت
و نه بکیفیت و حقیقتش توان رسید و ارتکاب این نوع از عبادات از بر کمال عبودیت و خضوع و انقیاد و خشوع است نوع اول دلالت بیشتر است چه
اینجا جز مجرد انقیاد تصور نتوان کرد و در قسم اول چون اصلش معقولست مباشر او بتعقل فواید و منافع در آن ممکنست پس هر آینه اینجا احتیاج
بمبالغه بیشتر باشد و نتیجه و فایدهٔ این عمل از اعمال دیگر اتم و اکمل وجه فائده این عظیم باشد که جزای حج مبرور نیست الا بهشت صاحب مجمع البحرین
در اول کتاب حج آورده که منفعت اجتماع مسلمانانست و آن جمعیت موجب نزول رحمت بیکرانه که الجماعة رحمة نماز که وظیفهٔ یومیه است بجماعت
مشروع شد تا همسایگان و اهل محله در شبانروزی پنج بار بمقام خدمت و مسجد جماعت حاضر آیند و چون حصول اجتماع ساکنان بلده هر روز
بدین نوع متعذر بود داشت در هفته یک روز مامور شدند که باقامت نماز جمعه در مسجد جامع جمع کردند و بعد ما که اجتماع اهل سواد با ارباب
امصار و برکات حرکات بدو پناه با جماعت حضار هر روز و هر هفته متعذر بود تقریب این جمعیت را سالی دو بار یعنی در عیدین وظیفهٔ اجتماع
مقرر شد و چون جمعیت شامله تا اجتماع اهالی و لایات و ساکنان اقالیم ربع مسکون است و این صورت در هر سال از قبیل محال می نمود
بود پس برای نیل آن دولت و ادراک آن سعادت در مکهٔ مبارکه جمعی قوی تر ساختند و آن وظیفهٔ همه عمر نیست و اهل اسلام بیمن جمعیت
بنصرت ید الله مع الجماعة منصورند و بهجت قوت یشد بعضهم بعضا مبتهج و مسرور بیت لوحش اجماع یارانه • در ره جذبهٔ عشق
هم کاران • زین جماعت اگر جدا افتی • در نخستین قدم ز پا افتی • فایده در سفر حج تذکر سفر آخرتست و درین سفر منازل و مقامات آخرت بنظر
عبرت مشاهده توان کرد اول وداع اهالی و احباب نشانه سکراتست و بعد محبت خویشی و پیوند کشیدن و عقبات و خطرات طریق نمونهٔ اهوال
قبر و سؤال منکر و نکیر احرام را مشابهت با حالت یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة هست طواف خانه با توجه خلق بعرش عظیم و شخوص ابصار
در آن شبیه است و اجتماع خلق در عرفات با جمعیت ایشان در عرصات مماثل و موافق برین قیاس با یکدیگر یکی دیگر از افراد فواید و آحاد مقاصد
حج یاد کردن وطن اصلیست و از حالت مراجعت ثم الی مرجعکم با خبر شدن و در مرصاد العباد آورده که حج اشارت میکند بمراجعه بحضرت
عزت و بشارت میدهد بوصول سالک بمقام قرب حضرت یعنی ای در شهر انسانیت قرار گرفته و مقیم سرای طبیعت حیوانی گشته و از کعبهٔ
وصال و قبلهٔ جمال بیخبر مانده چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای بستهٔ صفات ذمیمه نفسانی شوی و دست در گردن دشمنان ان من
ازواجکم و اولادکم عدوا لکم آری و بزخرفات نعیم دنیاوی در چاه غرور شیطانی شوی برخیز و مردانه این همه بندها بر درهم گسل
وزن و فرزند و خویش و پیوند و خان و مان را وداع کن و آیهٔ فانهم عدو لی الا رب العالمین بر همه خوان و روی دل از همه بر تافته بصدق
توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض پای طلب در راه نه و از عقیدهٔ پاک بنیت انی ذاهب الی ربی سیهدین بیاد قدم از منازل

خوش آمد هوا و طبع بیرون نهاده باد به نفس اماره قطع کن و چون باجزاء مکاره دل رسیدی و آب انابت غسلی برآر و از لباس کسوت و فتن مجرد شده
احرام عبودیت در بندد و لبیک عاشقانه بردا شته بعرفات معرفت درآی و در جبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حرم حریم قرب مانده و بمشعر
الحرام شعار بندکی شبانی بکن و از انجا بمنای منا آمده نفس بهیمی را در منحر ریاضت قربان ساز انکه روی بکعبهٔ وصال ما آر که ومن نسک وتعال
و چون رسیدی طواف کن یعنی بعدازین ع کرد ما کرد و کرد خویش مکرد ● و با حجر الاسود دل که یمین الله است عهد ما تازه ساخته از انجا بمقام
ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلت و دو رکعت تحیت مقام بکذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون من دوران بند کی ما از اضطرار
عشق کن چون عاشقان بی بدرکعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بیخود درآی که خوف حجاب از خودی خیزد و امن وصول از بیخودی
آنکه آیهٔ ومن دخله کان آمنا برخوان بیت ای دل پی دل بند دآن دلبر رو ● در راه که وصال او بی سر رو ● تنها ز همه خلق چو رفتی بدرش ●
خود را بدر بمان و انکه در رو ● ای درویش محققان میکویند معمار کعبه دلست که طواف آن بر سالکان سبیل کمال واجب و زیارتش طالبان حقایق
جمال و جلال را لازم و لا زبست عین القضات قدس سره در تمهیدات آورده که قلب المؤمن بیت الله دل طلب کن حج دلست دانم که کوئی
دل کجاست اینجا که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ایعزیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقة کار هر کس نیست در راه حج
صورت زر و سیم باید افشاندن در راه حق جان و دل باید نثار کردن میتر سی که این کار مسلم باشد که ازین حال برخیزد آری من استطاع الیه
سبیلا ایعزیز هر کن در همه عمر خود یکبار حج روح اعظم کرده که الجمعة حج المساکین در یغا که بشریت نمیکذارد که بکعبهٔ ربوبیت رسیم بشریت
نمیکذارد که ربوبیت رخت بر صحرای صورت نهد هر که نزد کعبهٔ کل رود خود را بیند هر که بطواف کعبهٔ دل رود خدا را بیند بیت طواف کعبهٔ دل کن
میسرت کردد ● عمارت پسندیده در جهان آنست ● جمعی بآنند که کعبهٔ عارفان دلست و کعبهٔ دل عرش اعظم اما کعبه سر نیست مکر حضرت خداوند
نعم و تعظم در شرح تعرف مذکور شده که کعبه حضرت نفس است نفس آنجا رود پیش از آن او در راه نیست و عرش حضرت قلبست قلب تا آنجا سیر نکند
و زیارت ارکان او را دستوری نی عرش قبلهٔ دلهاست در آسمان کعبه قبلهٔ تنهاست در زمین تن بخدمت قصد کعبه کند مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند
کعبه دل بقربت قصد عرش کند مراد نه عرش باشد بلکه خداوند عرش نفس ظاهر و کعبه ظاهر ظاهر را بظاهر مشغول کرد دل غیب و عرش غیب
غیب را بغیب بازبست اما سر ایشانرا بهیچ چیز از مخلوقات مشغول نکرد ایشان از بهر انکه ایشانرا شغل حق عز و علا جل شانه کردانیده که
بهیچ چیز نپردازند بیت الیک قصدی لا للبیت والحجر ● وفیک طوفی لا فی الرکن والاثر بیت حاجی سوی مکه بهر حج می تازد ● عاشق از کوی تو
بکس نمی پردازد ● ای درویش در تفسیر سورهٔ بقره دانستی که کعبه دو است یکی پرداختهٔ خلیل و یکی ساختهٔ ملک جلیل یکی کعبهٔ کل و یکی خانهٔ دل
دیکر بدانکه هر صاحب دولت که طواف کعبهٔ کل کند و شعایر کما ینبغی قیام نماید برضای خداوند رسد و هر سوخته نیاز مند که توفیق طواف حرم
دل یابد و میان جبل صفای روح و مروهٔ جسد سعی نماید بلقای رب البیت مشرف کشته فریاد برآرد که بیت ای قوم بحج رفته کجا ئید کجا ئید ● دلدار
هم اینجاست بیا ئید بیا ئید ● معشوق تو همسایه دیوار بدیوار ● در بادیه سرکشته شما در چه هوا ئید ● اینجا نظر باخص از جلوه آن حدیث قدسی که
ما وسعنی ارضی و سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مشاهده میتوانند نمود بیت کنجی که بکون در نکنجید ● اندر دل تنک عاشقان جوی
در سفر جاسر از فتوحات مسطور است که چون معمار عنایت ربانی دل بندهٔ خود ساخت بزرکواری و حرمی کردانید تا مدار و با اعتبار و اورا
سعت و کنجایش داد که آسمان با عظمت و زمین با بسطت از آن محروم و منزه علی القطع دانستیم که دل مؤمن از خانهٔ کعبه شریفتر و عزیزتر است
بیت دل بدست آور که حج اکبر است ● و ز هزاران کعبه یکدل برتر است ● حضرت خواجه قدس سره در کتاب مناسک آورده که دل محل معرفت
و پیوسته نظر حق سبحانه باوست بسا و بند کوار تر شد از کعبه که قبلهٔ خدمت و پیوسته نظر بندکان بدو و اکر نه یادت سنکی که در سالی
بدو نظری باشد فرض است دلی که روزی بدو سیصد و شصت نظر رسد زیارت سزاوارتر بود اما مراد ازین دل دل عارفانست در
در نقد النصوص فرموده که مراد از قلب قلب عارف بالله است چه قلب غیر عارف را در عرف فقراء قلب نکویند مکر بمجاز بیت دل یکی
منظر بیت ربانی ● خانه دیوار را چه دل خوانی ● الکه دل نام کردهٔ مجاز ● رو به پیش سکان کوی انداز ● و دل عارف بالله قید کرد چه دلی
عارف بغیر الله باشد از اسما او واسعت ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن نیست ایعزیز اسم الله احدیت جمع جمیع اسماء الهیت بس
هر دل که شناسائی آن شد شناسای همه اسما شد بخلاف سائر اسماء که از شناسائی هیچ یک شناسائی اسم الله لازم نمی آید بس و کنجایی که
مذکور شد ثابت نباشد مکر دلی را که عارف بالله باشد و در شان چنین دل کفته اند بیت این کوهر بحر آشنا یی است نه دل ● سرچشمه فیض کبریا یی است
نه دل ● القصه بطولها سخن دور کشید ● مجموعهٔ اسرار خدا یست نه دل ● ای درویش حج دو است شرعی و حقیقی حج شرعی مشتمل بر شعایر و مشاعر

که درکتب

که درکتب فقه مشروح شده حج حقیقی محتوی بر قواعد و شرایطیست که در رسایل فتح موضح کشته شیخ رکن الدین علاء الدوله روح الله روحه
در فصول الاصول بعد بیان شرایط و آداب حج ظاهر میفرماید که حج حقیقی آنست که بر نیت کعبه دل قدم از خانهٔ دنیا بیرون نهد و علاقه
دنیا و خواهش نفس و هوا را وداع کرده روی به بیابان غیب آرد و در ذات العرق جان کفن بی اختیاری در پوشیده بر عرفات عرفان
براید و از انجا روی بمنای محبت آورده سنک رد بر روی مکائد بشر بزند و خون مانی و منی نفس بوقت قربانی بر زمین منای فنا روان کند و توجه بمکه وجود کرده
قدم در حرم صدر نهد و در محاذات سویدا که قایم مقام حجر اسود است برد رکعبهٔ دل بایستد پس طواف آن کعبه بجای آورده شرایط بتقدیم رساند تا مقربان
حضرت در رسند و مفتاح و عنده مفاتح الغیب از مقام عندیت که عالم جبروت اشارت بآنست بیارند و در کعبهٔ دل کشاده او را بهامن عالم جان در
آرند و از مشاهدهٔ جمال جانان بیخود دارش کردانند بیت خوش کعبه روی که لطف الله ● اندر حرم خودش دهد راه ● از وادی هستیش رهاند ●
بیخود بسوی خودش رساند ● در بحر الحقایق آورده که یکی از ارکان حج احرامست و آن نزد محققان اشارت باشد بر بیرون آمدن از دایرهٔ رسوم
و عادات و طی نمودن بساط مألوفات و مأنوسات و تجرد از علایق دنیای دنیه و تطهیر از شوائب اخلاق ردیه سعی عبارتست به سیر میان صفا
صفات و مروهٔ ذات و وقوف بعرفات عبارتست از وقفه بر عرفات فاطر کاینات عکوف بر جبل الرحمة غونهٔ ملازمت درکاه رحمانیست بصدق
التجا و مجاورت بارکاه رحیمیه بحسن عهد و وفا حقیقة خلق آنست که آثار رعبودیت را بانوار الوهیت محو نمایند سر طواف چه آنست که از اطوار بشریت خارج
شده برحوالی کعبهٔ ربوبیت طوف فرمایند و برای وقوف بر اسرار حج ابرار ایراد دو سه بیتی از تحفة الاحرار بغایت مناسب مینماید بیت ای بمیعاد
تعهد رسانی ● رشتهٔ تدبیر ز سوزن بکش ● خلعت سوزن زده از تن بکش ● هر چه برآن بخیه زدی ماه و سال ● آی برون زان همه سوزن مثال ● باز کن
از بخیه زده جامه خوی ● بو که تو را بخیه نیفتد بروی ● لب بکشا ز افق کام ● نعرهٔ لبیک زن احرام را ● موی بشو لیده فرخ کردناک ● سینهٔ خاشاک
و دل دردناک ● رو بحرم کن که درآن خوش حریم ● هست سیه پوش نکاری مقیم ● صحن حرم روضهٔ خلد برین ● رو بچنان صحن مربع نشین ●
قبلهٔ خوبان عرب روی او ● سجدهٔ شوخان عجم سوی او ● با همه در دامنش آویخته ● غالیه در جیب جهان ریخته ● باز شکن دامن شب زلف او ●
دیدهٔ جان سرمه کش از سنک او ● سنک سیاهش که از آن کوته است ● دست تمنا بیمین الله است ● چون تو از آن سنک شوی توشه چین ● بوسه
زده دست کرم باش بر بین ● از لب زمزم شنو این زمزمه ● کز دم ما زنده دل اند این همه ● سوی قدمکاه خلیل الله آی ● پا چو نیابی به پیشش جبهه
سای ● پای مروت بسوی مروه نه ● چهرهٔ صفوه بصفا جلوه ده ● تا نشود در عرفات تو وقوف ● کی شود اینها بنجات وقوف ● کیش منی بلبنا
دین خود ● نفس دنی را بقفای کن زبون ● سنک بدست آر ز دیو جهان ● دیو هوا را کن از آن سنکسار ● ای درویش اسرار اهل تحقیق در باب حج بسیار
اینجا بدین مقدار اختصار افتاد و امید است که بعد از این در تفسیر آیه واذن فی الناس بالحج مرقوم تقریر کردد و من الله الاعانة والیه المصیر علامه
دین که حجاب خفا از وجوه ترتیب آیات و سور برداشته درین محل لوای کلام حقایق انجام در فضای اخبار و هوای اعلام بدین کونه بر افراشته اند
که چون آیات فضائل کعبه را از سورهٔ توریت خوانده بودند و حقیقت وجوب حج بر اهل استطاعت دانسته اما از روی حسد و جهالت حجت اثنا
را بحجاب کتمان و طعن آفتاب عدل بکاه کل عدوان میپوشیدند حق سبحانه بعد از ذکر فضیلت خانه پرده از روی کار نا هنجار ایشان
بر داشته میفرماید قل بکوی ای محمد با علماء یهود که یا اهل الکتاب ای اهل توریت ایشانرا اهل کتاب کفت بزعم ایشان برای احتجاج والا
ایشان اهل کتاب نبودند چه اهل کتاب تابع آن باشند چنانچه درین امت اهل القرآن کویند مر طایفه را که اهلیت آن دارند و قول بعضی
آنست که ایشان اهل کتاب بودند اکر بمقتضی کتاب عمل کنند و اکر نه و این لقب کاه بر سبیل مدح باشد چنانچه ومن اهل الکتاب امة قائمة و کاه
بطریق ذم چنانچه اینجا میکوید ای اهل کتاب لم تکفرون چرا کافر میشوید و نمیکروید بآیات الله آیتهای خدا که در وجوب حج فرود آمده
شما میدانید که حقیقت را چرا میپوشید آیتهای توریت را که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه نازل شده چرا کافر میشوید بقرآن یا معجزات پیغمبر آخر
الزمان بآیات سمعیه و عقلیه که دال است بر صدق قول محمد صلی الله علیه وسلم والله و حال آنکه خدای شهید مطلعست و کواه علی ما تعملون
بر آنچه شما میکنید از کتمان احکام توریت و قبول پیغمبر بحق و چون ایشان متصف بدو صفت قبیح بودند یکی کفر بآیات ربانی و دیکر منع
کردن از دین مسلمانی درین آیه ذکر کفر ایشان کرده و در آیهٔ لاحق بیان ضلال ایشان مینماید و وجه مبالغه در تقریع و نفی عذر ایشان و اشعار
بآنکه هر یک از امرین فی نفسه مستقبح است جمع این هر دو ساخته میکوید قل ادخال واسطه بجهت اهانت ایشانست و ایمانی بآنکه ایشانرا
قابلیت خطاب نیست با رب الارباب یا اهل الکتاب کفته اند مراد کتابیست که تحریف یعنی ای اهل کتابی که آنرا بدست خود تحریف کرده اید
از روی عناد و تغییر داده بس این ندای مذمت باشد بر ایشانرا و هم دلیل است آنکه بعد ازین میکوید لم تصدون چرا منع میکنید و باز

میدارید عن سبیل الله از راه خدای که خلایق مامورند بسلوک بر آن و آن دین اسلامست من آمن کسی را که بگرویده است بخدای و دین حق قبول
کرده مراد عمار یاسرست و رفقاء او که یهود ایشانرا بکیش خویش خود می‌خواندند حق سبحانه سرزنش ایشانرا بر سبیل استفهام که درین محل
مقتضی تعجبست میفرماید که چرا خلق را از راه خدا باز میدارید تبغونها عوجا میطلبید برای آن راه راست عوجا کجی و انحراف تعجب درآنست
که انکج ببینا انذما داشت درین طریق مستقیم طالب عوج بودند و حال انکه کجی و راستی با یکدیگر جمع نتوانند شد ایشان درین راه آنچه
از کجی می‌جستند نمی‌یافتند اما از روی تلبیس مجد کاری و وساوس ابلیس مردمانرا در گمان می‌افکندند که درین دین عوجی هست کاهی
این حیله میانگیختند که شریعت موسی عم منسوخ نشود و کاهی دانه این تزویر بر روی دام تدبیر می‌ریختند که این آن پیغمبر موعود نیست
و تغییر صفت آنحضرت و تبدیل نعت او میکردند حق تع میگوید بچه این چنین میکنید وانتم شهداء وحال آنکه شما گواهانید برانکه راه راست
و دین پسندیده اسلامست یا میدانید که مشتمل بر نعت سید انام علیه الصلوات والسلام است یا می‌شناسید که باز داشتن از راه خدای بدترین آثامست
یا شما شهود و عدول اید در میان قوم خود و همه ایشان بقول شما واثق اند پس از شما چه لایق باشد بر باطل اصرار نمودن و از طریق حق انحراف ورزیدن
یعنی چون منکر ایشان که در آیه سابق مذکور شد کفر بود و ایشان در آن مجاهر بودند ختم آیه بر شهادت مناسب نمود و درین آیه
ذکر صد مؤمنانست و آن امریست مخفی لاجرم اختتام آن بر عدم غفلتست که وما الله و نیست خداوند تع بغافل بیخبر عما تعملون
از آنچه شما میکنید و عیدی تمامست هر که بیقین داند که حق تع از اعمال و اقوال او غافل نیست بستیهه از خواب غفلت بیداری یابد و از
سستی شراب عطلت هشیار گردد بیت غافل مشو ای دل که جهان بر گذراست ◦ منشین بمراد خود که وقت سفرست ◦ در بیخبری عمر بپایان
بردی ◦ کو بی‌خبری نیست که حق باخبرست ◦ بعد از توبیخ یهود بر منکراتی که از ایشان صادر میشد منع میفرماید مؤمنانرا از متابعت
ایشان و میفرماید یا ایها الذین آمنوا درین خطاب رفع واسطه کرد برای اظهار قدر اهل ایمان و اشعار بانکه ایشانرا استحقاق آن هست که با ایشان
خطاب کند و مضمون خطاب اینست که ای مؤمنان ان تطیعوا اگر فرمان برید فریقا گروهی را من الذین اوتوا الکتاب از یهود که خود را اهل
کتاب میدانند و آن فریق شاس بن قیس و اصحاب او بودند و این شاس شخصی بغایت حقود و حسود بود شب و روز نکر کینه اهل ایمان در
بسته و در تفحص عیب جویی و بدگویی ایشان بر شارع انتظار نشسته میخواست که میان مسلمانان احداث فتنه کند و سنگ تفرقه در جمع
بجمعیت ایشان افکند عاقبت تیر تدبیر از کمان آرزو بگشاد اما بر هدف مراد نیامد و مقصود آن قاصد شریر در قصد اصحاب خیر البشر
محصل نگشت ع بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد ◦ در اسباب نزول بروایت عکرمه وارد است که پیش از ظهور دولت اسلام همواره
میان اوس و خزرج که دو قبیله بزرگ بودند در مدینه واقع حرب از غایت کینه ظهور داشتی و هر یک از قبیلتین همگی همت بر انتقام
آن دیگر کماشتی ببرکت مقدم سید عالم صلی الله علیه و سلم آن عداوت بمحبت و آن جفا بوفا مبدل شد و مقلب القلوب دلهاء همه را با یکدیگر
بتعریف ذات خویش تألیف داد حسودان یهود خواستند که میان این دو قبیله عقیله عداوت تازه کردند و داعیه حرب قدیم تجدید
پذیرد تا رابطه الفت و واسطه مودت گسیخته گردد فتنه از میان برخیزد و بقوانین ضلالت و رسوم جاهلیت باز گردند بعد از تدبیر بسیار
شاس بن قیس که پیری بود کهن سال قبیح الفعال نوجوانی را از لئام یهود که با وجود فصاحت بصفت وقاحت اشتهار داشت برآن آورد که چون
میان جوانان اوس و خزرج بنشیند از واقعه بعاث و آن نام حصنی است از حصون اوس و نزدیک آن حربی عظیم بوده است بین القبیلتین
سخنی در میان اندازد و بقصیده کنایه آمیز که در آن ایام گفته اند حمیت جاهلیت ایشانرا تازه سازد القصه چون ابیات قصیده که مشتمل بر
خرد جیاد بود بمسامع ایشان رسید آتش غیرت شعله غضب در نهاد ایشان افکند از غایت آشفتگی زبان بهجاء او سیاه دلان کشیدند
و ایشان نیز خرمن بود ابیک بیا دسکتا ری بیاده زخمها کاری ع ولا یلتام ما جرح اللسان ◦ برکار کرد نیز انجام کار ایشان از گفتار
بکار رسید و از مقاوله و مناظره بمقاتله و مشاجره انجامید دلیران طرفین صفها مقابله و میدان محاربه بیاراستند و سبکسران
جانبین از سر جان عزیز که متاعی بس گران بود بر خاستند باران سهام از سحاب کمانها باران شد لمعات سیوف چون بارقه صاعقه
نغشان و درفشان گشت بیت زیکجانب گروهی رزم پرداز ◦ ز دیگر سوی جمعی بانگ و تاز ◦ در افتادند همچون شیر غران ◦ بگرز و نیزه
و شمشیر بران ◦ فی الحال جبرئیل بدین آیه نازل شد و خبر کار زار ایشان بمیان نزدیک آوردن جاهلیت رسانید خدا هستو ایشان را ادع الی سبیل ربک
بالحکمة عنان سمند عزیمت بصوب معرکه ایشان انعطاف داد و در میان دو صف قرار گرفته این که یه را با سه آیه دیگر که تا الی اوست بر ایشان
خواند در دنیا بیع آورده که چابکی رقم فرموده که ظهور رسول خدای صلی الله علیه و سلم در آن ساعت بر ما شاق آمد از انکه داعیه انتقام عظیم

داشتیم

داشتیم اما چون آن سرو چمن دین و گل گلبن یقین انجمن ما را بقامت باستقامت و رخسار فرح آثار نمود از خلد برین ساخت چون سوسن
با صد زبان خاموش گشتیم ع زبان نطق ببستی چو در دری باز کشادی ◦ حضرت خواجه دو ما دل بدست گوهر فشان اشارت فرمود که از جنگ باز
ایستید در زمان زمام اقتدار از دست رفته ترک جنگ کرفتیم و سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که با وجود انکه من در میان شماام
داعیه رسوم جاهلیت دارید و پس از انکه خدای شما را کرامی کرده طریق یاری و دوستداری فرو میگذارید بخشم که خدای تع چه میفرماید بر چنین
آیتها بر خواند اشعه لمعات کلام الهی و پرتو انوار سخنان حضرت رسالت پناهی ظلمت جهالت را مرتفع ساخته ساحت سینها ما چون گلشن
روشن دانستیم که آن صورت از نزغات شیطانی و هوسات نفسانی بوده و آن وحشت انگیزی و فتنه آمیزی از تلبیس ابلیس و تسویل حرفه
روی نموده فی الحال استغفار کنان سلاحها بیفکندیم و اشک ریزان یکدیگر را در کنار گرفتیم و دیده زمان در مرور اعصار و کرور دهور
روزی که اولش مشتمل بر غایت وحشت و نفرت و آخرش منطوی بر نهایت بهجت و الفت بوده باشد ندیده و آن از عنایت‌های ربانی بود که دو
از دام مکر دشمنان خلاصی بخشید و فرمود که بفرمان دشمنان مباشید که اگر طاعت ایشان کنید یردوکم باز گردانند شما را و باز برند
بعد ایمانکم پس از گرویدن شما کافرین ناگرویدگان در عداد کافران باستباحت قتل مسلمانان و سرکشی از فرمان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم یعنی ایمانرا بدایتیست و نهایتی بدایتش انکه بنده آهنگ ایمان کند و قدم در راه نهد و نهایتش انکه بمرتبه اذا ذکر
الله وجلت قلوبهم رسد درین آیه مراد بدایه ایمانست و اگر نه هر که بکمال ایمان رسید محالست که ویرا باز توان آورد از بنجا گفته اند ما رجع
من رجع الا من الطریق بیت کسی که پی بسر کوی آشنایی برد ◦ اگر سرش برود پای از آن برون ننهد ◦ دیگر باره بر سبیل استبعاد و تعجب
میکوید و کیف تکفرون و چگونه و چرا کافر میشوید و انتم و حال آنکه شمائید که پیوسته تتلی علیکم خوانده میشود
بر شما آیات الله یعنی قرآن که مشتملست بر وعد و وعید و فیکم و در میان شماست رسوله فرستاده او و چون تلاوت
آیات و حضور سید کاینات علیه اکمل الصلوات اسباب دعوت اند بایمان و موجب صرف از کفر و طغیان پس نشاید که شما کافر شوید
علماء بدین آیه استدلال کرده اند که قیام دین بکتاب خدای و سنت رسول ویست بیت تو بمنزل مقصود راه ننماید ◦ مگر کتاب
خدا و رسول پیغمبر ومن یعتصم و هر که چنگ در زند بالله بدین خدای یا کتاب او فقد هدی پس بدرستیکه راه نموده شود
الی صراط مستقیم بسوی راهی راست یعنی بدفع دغدغه که بر خاطر گذرد از انکه اعتصام نشاید مگر بعد از هدایت و مفهوم این
کلام حصول هدایتست بعد از اعتصام بدان آیه که تعالی ذکر والذین اهتدوا زادهم هدی که اول بمعنی استعدادست و ثانی بمعنی
توفیق یا مراد طاعات با صفیای ان کما مر فی تفسیر ام القرآن و بعد از تحذیر و تخویف مؤمنان از اضلال و اغواء کافران ایشانرا امر میکند
بمجامع طاعات و معاقد خیرات و چون اصل همه اعمال خیر پرهیزکاریست آنرا مقدم داشت و فرموده که یا ایها الذین آمنوا
ای گروهی از اوس و خزرج که بوحدانیت احد عز شانه و رسالت احمد صلوات الله علیه گرویده اید اتقوا الله بترسید از خدای حق تقاته
چنانچه سزاوار ترسیدنست این آیه عظیم آیتیست از عظایم آیات قرآنی که حضرت عزت بندگانرا بحق خود و سزاوار احدیت خود مطالبه مینماید و از بیم آن
که مسلمانانرا هیبت این خطاب در یافته فریاد بر آوردند که ادای این حق مقدور هیچ مخلوقی نیست که تواند که از عهده حق الله کما ینبغی بیرون آید
حضرت الوهیت بمقتضی فضل و رحمت بار این مشقت از ایشان برداشت فرموده که ناسخ این آیه فرستاد که فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیزکاری کنید
بدان مقدار که مقدور شما باشد و از عهده آن تقصی توانید کرد مقابل میکویم سوره آل عمران همین آیه منسوخست و پس وجهی بر انند که درین
آیه نسخ نیست و معنی برین وجه فرود آورده اند که پرهیز نمائید آنچه بر شما واجب کرده اید و اگر آن برجیده تکلیف شما کشیده اند
رض فرموده که هیچکس حق تقوی بجای نیارد تا وقتی که حریف زبان از گفتن حرف باطل باز ندارد و ابن مسعود رض از حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم نقل میکند که حق تقوی آنست که گلبن طاعت بنده از خار عصیان پاکیزه باشد و آینه شکر حق بزنگار کفران تیره نکردد و بنای ذکرش به
تزلزل نسیان منهدم نشود و گفته اند تنبیه و قلت از انچه موجب سخط و مورث مقت باشد یا پاک داشتن طاعات از التفات بدان یا توقع
مجازات بران یا پرهیز کردن بر سر از صغایر و دور بودن بجهد از کبائر در مفاتیح الاقبال آورده که حق تقوی حفظ حواس است یعنی
انما لا ینبغی نگاه داشتن و شمردن انفاس یعنی عمر عزیز را بغفلت ناگذاشتن سلمی گوید بظاهر حفظ حدود است و بباطن خلوص نیت
در خدمت معبود از سلطان العارفین قدس سره نقل کرده اند که همه تقوی همانست که قول و عمل و نیت لله و فی الله و بالله باشد در کشف الاسرار فرموده
که خطاب در باب تقوی بر سه قسم است یکی تقوی عقوبت فاتقوا النار و این تقوی ظالمانست دوم تقوی شکر نعمت اتقوا ربکم و این تقوی مقتصدانست

سیم تقوی تقویٰ وحدانیة رب الارباب بی اعتبار ثواب وعقاب اتقوا الله حق تقاته واین تقوی سابقانست ای درویش اتقوا النار خطاب خایفانست
که درمقام ترس از عقوبة الله اند اتقوا ربکم خطاب مزدورانست که طالب ناز و نعمت اند اتقوا الله خطاب عارفانست که طلب را ز ولی نعمت اند مزدور
از حق نعم غیر او خواهد وعارف انا الله جز او نخواهد احمد خضرویه حق سبحانه را بخواب دید که گفت یا احمد همه مردمان از من مطلبند غیر ابو یزید که مرا
میطلبد بیت صوفی ز خدا نور و صفا میطلبد ◦ زاهد ره جنة العلا میطلبد ◦ عاصی خط بخشش خطا میطلبد ◦ عاشق ز خدا همین خدا میطلبد ◦
محققان گفته اند حق تقوی آنست که دنیی و عقبی را طفیل مولی دانی و در لطایف صاحب مذکوراست که هر گاه در آیینهٔ دل خود غیر مولی نه بینی اداء حق تقوی کرده
باشی و گویند اجتناب است از زلت پس احتراز از غفلت و آنکس بعد از اتصاف بتقوی از شهود تقوی نیز بپرهیزد رعایت حق تقوی نکرده باشد نصرآبادی میگوید
حق تقوی فناست از همه ماسوی و نزد گروه این طائفه حق التقاة فناء فی الله است و صاحب لوایح خلد ظله فرموده که فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای
ظهور هستی حق بر باطن بماسوی او شعور نماند و فناء فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فنا در فنا مندرجست زیرا
که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فناء و موصوف بآن از قبیل ماسوی حق اند پس شعور بآن منافی فنا باشد بیت
زینسان که فنای خویشتن میخواهی ◦ از خرمن هستیت جوی کی کاهی ◦ تا از رهی موی ز خویشتن آگاهی ◦ گر دم زنی از راه فنا گمراهی ◦ ای درویش برین قول
که گفته شد متقی حقیقی آنست که بجهدی تمام زنگار خواطر متفرقه را از ساحت سینه زدوده باشد و در جمیع حرکات و سکنات حاضر انفاس و اوقات
خود بوده و باخر نور ظهور هستی حق سبحانه پرتوی بر باطن او انداخته و طوفان آن دلش را از خس و خاشاک اغیار بپرداخته تا نه بخود شعور دارد
و نه شعور بعدم شعور بخود بیت آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است ◦ نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است ◦ رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ◦
الفقر اذا تم هو الله اینست ◦ و چون مدار تقوی بر اسلامست میگوید ولا تموتن مهمیرید الا وانتم مگر آنکه شما مسلمون مسلمانان
باشید یعنی بر مسلمانی میرید اگرچه لفظ نهی بر موت واقع شده اما فی الحقیقة امر است باقامت اسلام و نهی از ترک آن یعنی چون مرگ در دست
کشید نی و دردی چشید نی که آدمی را از آن مهلک خط امان نداده اند و بند این دام از پای حیات هیچ یک از افراد الانام گشاده ع الموت کاس
وکل الناس شاربه ◦ پس باید که چون موکل اجل در آید شما را بر حالت اسلام یابد پس کما تعیشون تموتون باز توان یافت و چون تقوی سبب
اعتصام بحبل متین اسلامست ارداف میکند اول را بثانی و میگوید واعتصموا هم خطاب اوس و خزرجست یعنی ای انصار دین چنگ در زنید
بحبل الله بدین خدای که حبل المتین است جمیعا همه شما دست در چیزی زدن کنایت از اتباع و استقامتست علماء عربیه گفته اند اعتصموا استعاره
تمثیلی استعاره داد اما تمثیل بآنکه صورت حال ایشان در اعتصاد و استظهار و وثوق بحمایت الهی و اتکال بر کرم نامتناهی مانند کرد
بحال کسی که از مکان مرتفع فرو می آید و بحبل وثیق متمسک تا از انقطاع ایمن باشد اما استعاره بآنکه حبل را برای عهد یا کتاب استعاره کرده
و اعتصام را مرشح آن گردانید بجهت مناسبت او با حبل و حبل الله اینجا قرآنست که سبب پیوند بحق آنست و ذکر بیان الله با بنده مذکور در آن سلمی ره
فرموده که این حبل موافقت حضرت رسولست صلی الله علیه و سلم میفرماید که همه مجتمع شوید در اعتصام بدین حبل اوثق که بعید است از وصمت
انفصال وانفصام و بظاهر و باطن و سر و علانیه چنگ در دامن متابعت او زنید تا بمقصود رسیدن توانید بیت حقا که بی متابعت سید رسل
هر کس که بغیر آن بمقصود ره نیافت ◦ در عین المعانی از جعفر صادق ع نقل میکند که نحن حبل الله اهل البیت ای درویش اعتصام سه نوعست
اول دست در حبل وثیق توحید زدن فقد استمسک بالعروة الوثقی دوم سر رشته فرمان گرفتن واعتصموا بحبل الله سیم بچنگ اخلاص در ذیل
فضل الهی آویختن واعتصموا بالله ای عزیز اعتصموا بحبل الله خطاب عام است اعتصموا بالله خطاب خاص در بحر الحقایق آورده که اهل اعتصام
دو طایفه اند یکی ارباب صورت که سالکان مسالک اعمالند و دست تعلق بدامن اسباب زده وسائط اعتبار میکنند خطاب با ایشان این بوده که واعتصموا
بحبل الله دوم اصحاب معنی که سالکان مسالک احوالند و ایشان دیده از دیدن اسباب بر دوخته مسبب را مشاهده مینمایند بیان حال ایشان چنین
است که ومن یعتصم بالله و اینجاست که سید الطائفه قدس سره فرموده اعتصموا بالله عن الاعتصام بحبل الله چه اعتصام بحبل کار کسیست که بواسطه
وابسته باشد و اعتصام بالله کسی را میسرست که بحق پیوسته از خود رسته باشد ولا تفرقوا و پراکنده مشوید ای اوس و خزرج از دین خدای یا
از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا از فرمانبرداری شرع ای عزیز رب العالمین انصار دین را نهی میکند از مخاصمه و عداوت که در جاهلیت داشتند
و میفرماید که تفرقه بحال خود راه مدهید و پراکنده دل و پریشان روزگار مباشید یا نهی است از اختلاف در دین یعنی خلاف مکنید در طریق
حق چنانچه اهل کتاب کردند که حق یکی است و هر چه غیر آن باشد باطل خواهد بود فماذا بعد الحق الا الضلال یا نهی است از آنچه موجب تفرقه و نفی
و مزیل انس و الفت باشد چه تالف و اجتماع سبب نظام ایمانست و استقامت امور عالم موقوف بر آن ای عزیز آدمی را در حین وجود و خطر بقا از صحبت

باابناء

باابناء جنس خود گزیر نیست چه حکمت الهی جهة آفرینش را بسلسلهٔ قربت بهم باز بسته است و صاحب شرع اهل ایمان را بخصوصهم در تعاون و وفاق و موقف اتفاق یکدیگر
مستمسک ساخته المؤمن کالبنیان یشد بعضهم بعضا بیت در همه آفاق دیرنا دیده ◦ هیچکس از آدمزاد دگر ◦ چون نتوان دامن صحبت گذاشت ◦ باید اندیشه
بصحبت گماشت ◦ و فواید مصاحبت مصاحبان صادق و منافع موافقت دوستان خاص هم در دنیی حاصل است و هم در عقبی بروزگار ایشان واصل الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین در کتاب نگارستان از مرتضی علی ع نقل میکند که هر که دوستی دارد حقیقی و برادری دینی ز عذاب آخرة در
ضمان امانست نمی بینی که حق سبحانه از زبان اهل دوزخ حکایت می کند که روز قیامت گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم بیت دامن دوستان
ز دست مده ◦ که فرح بخش جان غمگین اند ◦ مرد را دوستان صاحب دل ◦ زیب دنیی و زیور دینند ◦ واذکروا و یاد کنید ای گروه انصار نعمت الله علیکم
نعمت خدای بر شما که آن اسلامست یا هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشهر شما اذ کنتم آنزمان که بودید شما یکدیگر را اعداء دشمنان که
پیوسته حرب میکردید و سبب حرب میان ایشان قتل حاطبست بدست سمیر و مضمون این قصه بر وجهی که از تاریخ عرب مفهوم میشود چنانست
که اوس و خزرج پدران این دو قبیله برادران اعیانی یکدیگر بوده اند مادر ایشان قیله و پدر ایشان حارثة بن ثعلبه و این دو برادر در میان عرب با
مشهور شده بودند و انساب عرب اوس و خزرج ابناء قیله میشمردند و فرزندان ایشان مدتی متمادی باهم در مقام وداد و اتحاد میکردند تا آنکه از دست
حوادث در فتنه بر روی حال ایشان بگشاد و دور روزگار از برای حسد خرمن جمعیتشان بباد تفرقه برداد بیت مشو مغرور جمعیت که شود
انگینی و دانه ◦ بهر جا جمعی بیند کند آخر پریشانش ◦ سمیر بن زید بن مالک از بنی عمرو بن عوف اوسی حاطب بن الحارث را از مزینه که حلیف مالک بن
عجلان خزرجی بود بقتل رسانید و بسبب خون او بین القبیلتین رسم محاربه قایم گشت و مدت صد و بیست سال آتش این حادثه منطفی و قاعده
حرب و قتال منتفی نشد و این دو طایفه انتقام و تارکی اختصام مانده بودند تا آفتاب اوج والضحی از افق ام القری طالع شده سایه دولت
بر زمین یثرب الکند شام تفرقه آن تیره حالان بصبح جمعیت و امنیت مبدل گشت و غبار آن فتنه بآب رحمت فرو نشسته ظلمت وحشت بنور الفت
تبدیل یافت بیت رفت شب بیغ و صبح عیش برآمد ◦ روضهٔ شادی خوش دلی بر آمد ◦ حق تعالی این نعمت را بیاد ایشان میدهد و میگوید آنرا یاد
کنید که شما اعداء یکدیگر بودید فالف پس خدای پیوند داد بین قلوبکم میان دلهای شما باسلام و فرمانبرداری سید انام علیه صلوات
الملک العلام فاصبحتم پس گشتید شما بنعمته برحمت او اخوانا برادران یکدیگر بر صفت اخوت مجتمع و متحد و قواعد مروت و مراسم
فتوت را متکفل و متعهد بیت همه چون آینه یکرو باهم ◦ زده چون صبح صادق از صفا دم ◦ پس بعد از ذکر نعمت دنیویه که ایتلاف و محبت
است بیان نعمت اخرویه میکند که خلاص و نجات از درکه عقوبتست و میگوید وکنتم و بودید شما بواسطهٔ جهالت و ضلالت علی شفا حفرة
بر کنارهٔ مغاکی من النار از آتش دوزخ یعنی مشرف بودید بر وقوع در آن آتش و اگر کسی در آن حال شما را دریافتی هر آینه بدوزخ می رفتید
فانقذکم پس شما را باز رهانید منها از آن حفره یا از آن آتش بآنکه خلعت اسلام در شما پوشانید و شربت متابعت حضرت نبوت بشما نوشانید
و گفته اند بر کنارهٔ دوزخ بودید وقتی که اعمال خود را واسطهٔ نجات میدانستید حق سبحانه شما را از آن برهانید بآنکه فضل او را وسیلهٔ خلاص خود
میشناسید دو یدٔه فعل از مقدمات عقوبتست و رؤیت فضل از موجبات مغفرت بیت خداوندا بفعل ما مکن کار ◦ بفضل خویش
ما را چهره بردار ◦ کذلک همچنین که بیان کرد احوال شما را از عداوت و نفرت قدیمی و محبت و الفت جدید یبین الله بیان میکند خدای
و روشن میگرداند لکم برای شما آیاته دلایل وحدانیت خود را لعلکم تا باشد که شما تهتدون ثابت باشید بر راه هدایت محققان
در تاویل این آیه آورده اند واعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی مجتمع باشید در حال استقامت بر توحید وقتی که بمرتبهٔ فرق بعد الجمع رسید
ولا تفرقوا و در تفرقه میفتید بواسطهٔ احتجاب بتفصیل از مشاهدهٔ جمع زیرا که تفرق بظهور صفات نفس و اختلاف اهوای آنست
و موحد که وجود و جود را فنا و نفس ایشان متنور بنور حق شده از تفرقه بر طرف خواهد بود واذکروا و یاد کنید آن نعمت را که هدایت شماست
بسر منزل توحید اذ کنتم اعداء آن وقت که دشمن هم بودید بجهت احتجاب بحجب نفسانیه و تعلق هر یک بمقاصد جزئیه و دوری از
مطالب کلیه فالف پس تالیف داد دلهای شما را بمحبت الهیه که از سر چشمهٔ یحبهم مترشح شده بود فاصبحتم پس شدید شما ببرکت آن محبت
برادران دینی و دوستان یقینی وکنتم و بودید شما بر کنارهٔ مغاک طبیعت که دوزخیست تافته بنار حرمان فانقذکم پس برهانید شما را جذبه
محبت او از آن حفره و ترقی داد بمقام روح و جنت لقا و وصول بحضرت کبریا کذلک و مثل این تبیین که در مراتب توحید اجمالا و تفصیلا واقع شده
خدای بیان می کند آیات آفاقی و انفسی را تا باشد که شما از و بدو وله راه یابید که بی او بدو نتوان رسید بیت عراقی از وهم بدو راه جوی ◦ که بی او کسی را
بدو راه نیست ◦ ای عزیز اهل کتاب را در آیات سابقه بدو چیز سرزنش کرد یکی کفر بآیات خدای و دوم منع کردن از راه خدای این امت

دربارهٔ آن بد وخبر فرمود یکی بتقوی که کمال اسلامست چنانچه گفت اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ دوم بدعوت خلقان براه خیر چنانچه میفرماید وَلْتَكُنْ
وهر آینه باید که باشد مِنْكُمْ از شما که متابعان حبیب منید اُمَّةٌ گروهی که ایشان يَدْعُونَ میخوانند مردمانرا اِلَى الْخَيْرِ بسوی
نیکوئی یعنی باسلام یا بکثرت طاعت و در تیسیر میگوید با تیلاف مؤمنان با یکدیگر پس این داعیان خیر آنها باشند که بین الناس اصلاح کنند
وجمعی گویند ایشان مؤذنانند که خلق را بعبادت دعوت نمایند وَيَأْمُرُونَ ومیفرمایند بِالْمَعْرُوفِ به نیکوئی چون علماء ناصح وَيَنْهَوْنَ
وباز میدارند عَنِ الْمُنْكَرِ از عمل زشت و ناشایست چون سلاطین ومجاهدان راه دین یعنی این دعوت بخیر را عمومی هست در همه تکالیف
شرعیه وامر بمعروف ونهی منکر مخصوص اند پس عطف خاص بر عام موذن است بفضیلت چنانچه عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ یعنی
واصلح بین همه اعمال فرموده است بمعروف وباز داشتن از منکر معروف ومنکر همانست که باختلاف عبادات گوئید حق و باطل صلاح
وفساد نیکو وبد ضحاک گوید معروف توحید است ومنکر کفر وگفته اند اتباع حضرت رسالت صلوات اللّه علیه معروفست وعبادت جبت
وطاغوت که رؤساء یهود بوده اند منکر در کشف الاسرار گوید بدکتن معروفی کلمهٔ شهادتست ونشر ین منکری تکذیب حضرت رسالت
معروف آنست که موافق کتاب وسنت باشد ومنکر آنچه باین دو اصل مخالف بود ونزد عرفا معروف خدمت حق است ومنکر صحبت نفس امام
قشیری رح فرموده که معروف آنست که هرچه داری برای حق ایثار کنی ومنکر آنکه حظ نفس خود بر حق خدای اختیار نمائی یا آنچه ترا بحق نزدیک
کند معروفست وهرچه ترا از حق محجوب سازد منکر وحضرت پیر رومی قدس سره میفرماید بیت هرانچه دور کند مر تراند وست بدست •
بهرچه دور نهی بی وی از نکوست بدست • وحقیقت آنست که چون لفظ معروف ومنکر مطلق وارد شده بی دلیلی تخصیص نباید کرد
وهرچه مستحسن شرعست آنرا معروف باید دانست وبکار فرمود وانچه شارع آنرا مستقبح داشته از منکرات باید شمرد واز آن نهی
کرد پس همه طاعتها معروفست ومجموع معصیتها منکر بعضی کلمه من که در منکم هست برای تبیین داشته اند وقول ایشان آنست که
همه کس باید که داعی خیر وآمر بمعروف وناهی منکر باشند اولا در نفس خود وثانیا در اهل واتباع خود پس این خطاب عام باشد
وکلام میامن انجام حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم موید این سخنست کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته واگرچه این سخن از حیثیت معنی
مستقیم است اما ظاهر آن میتواند بود که من تبعیض است چه از مردم کسان باشند که ایشانرا براجراء اوامر ونواهی قدرت نباشد
چون عجزه ونسوان وکسی که میان خیر وشر فرق نتواند کرد پس این کار خاص باشد ببعضی دون بعضی ودر فصل الخطاب آورده که کلمه
من درین آیه برای تبعیض است وامر معروف ونهی منکر فرض کفایه که باداء بعضی از دیگران ساقط گردد ودیگر معنی تبعیض درآیه آنست که
امر معروف ونهی منکر کار هرکس نیست کار کسی است که معروف را از منکر باز داند ومراتب مشروع ونامشروع را بشناسد وترتیب در امر ونهی
نگاه دارد وتا بنرمی مقصود حاصل شود درشتی نکند ونیت او طلب رضای حق تعالی واعزاز دین خدای باشد نه از غضب وطمع وانواع
خواهش طبع خود را وردار دارد وچون از امر ضرری بوی رسد تحمل کند کما قال تعالی وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ چه این
صبر نیست برای دوست ونتیجهٔ این صبر لقای اوست بیت ز بلا ازوی مگردان برو وصبر کن ای جان • که پس از صبر ترا وبر صدر نشانند •
در بصائر آورده که امر معروف ونهی منکر رکنی است از ارکان دین که نظام عالم وصلاح دین ودنیا بدان باز بسته است واگر کسی از آن روی
بگرداند وگوید من خود را نپرداخته ام بدین خود بکمال نساخته دیگری را چون کنم ومکلف نمیایم او را از جمله است که دین خدا را خراب می کند وشیطان
رجیم را اعوان او را از خود خوش شود میسازند آورده که حسن بصری رح در ایامی که بر منبر رفت اول سخنی که گفت این بود که ای قوم اگر شما منتظر
گوینده کننده خواهید بود در بخواهید یافت واگر جز سخن عالم عامل نخواهید شنید از استماع مواعظ محروم خواهید ماند ای قوم شما را کردار
دیگران سودی ندارد وگفتار دیگران نفع [illegible] رساند بیا تا هما گوشیم تا کردار خود را بگفتار خود نزدیک رسانیم نتوانستیم واگر اکنون در گفتار
توقف کنیم چنانچه باشد پس من شما را بخدای میخوانم وجدا که از حق تعالی میترسانم بلکه شما را با خود از رحمت او مژده میدهم واز هیبت او
ترسکار میسازم ای قوم چون من در آینهٔ گفتار خود نقصان شما بشما مینمایم شما قبول کنید وبدان بروید ودر آینهٔ معاملهٔ من نقصانی که باشد
بنظر من در آرید تا من نیز باصلاح آن مشغول شوم وبحکم المؤمن مرآة المؤمن همه آینهٔ هم باشیم ومثل ما چون مثل دو دست آلوده باشد
اگر دستی خواهد که خود بشوید ودیگر دست را مدد ندهد هر دو آلوده بمانند پس باید که دستی دست دیگر پاک گرداند ن دستی دیگری سعی نماید تا هر
دو پاک شوند واگر کسی گوید من کار خود ساختم عقبهٔ دیگری بمن نخواهد رسید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ همان به که راه سلامت اختیار
کنم ع وزنیک وبد خلق بیک گوشه روم • جواب او آنست که حال تو بدان ماند که دو کس بیک کشتی نشسته اند وهر کدام را حجرهٔ برای نشست

تنها نه

معین است

معین است یکی از ایشان در حجرهٔ خود [illegible] نشاید که آن دیگر بدین راضی شود وگوید چه غم حجرهٔ من بسلامت است ومن تخته نیشکنم هیچ
تامل نمی نماید که اگر آب از آن حجره بکشتی در آید هر دو هلاک میشوند در اخبار آمده است که حق تعالی بیوشع بن نون علیه السلام وحی فرستاد که من صد
هزار کس از امت تو هلاک خواهم ساخت وصد هزار دیگر نیز از نیکان ایشان در ورطهٔ هلاک خواهم انداخت یوشع در مقام مناجات
استدعای وقوف نمود بر سر آنکه سبب هلاک نیکان چیست فرمود وحی آمد که نمی اشتی که چون نیکان بر معصیت بدان خشم نگرفتند
وبر ایشان تشنیع ناکرده از روی مداهنت شیرین زبانی پیش آمدند سخن این عذاب ما بدیشان رسد یعنی شرف انسان باحتراز کردنست
از مداهنت در کلام واقامت رسوم مواعظ با جمیع انام خواه مستمع بقبول آن مبادرت نمای وخواه در معرض انکار واستکبار افزای بیت
قول حق گفتن براصحاب نصیحت لازمست • گر سرد ست سامع را وگر میل قبول • امام غزالی رح در احیاء العلوم آورده که امر معروف ونهی
منکر را چهار رکن است اول احتساب که اقامت امر ونهی است دوم محتسب که مرتکب آن اقامت میگردد سیم محتسب علیه وآن شخصی باشد که
امر ونهی تعلق بدو گیرد چهارم محتسب فیه وآن عمل محتسب علیه بود یعنی علماء دین هر یکی را ازین ارکان بعد شرایط مقرر کرده اند اما شرط
احتساب آنست که ملاحظهٔ درجات او کنند واو را پنج درجه است اول تعریف وآن شناسا کردانیدن باشد یعنی باید که محتسب محتسب علیه را شناسا
کرداند بحقیقت آن امر یا نهی ابتداء بر سبیل وعظ ونصیحت چه اکثر اقدام عوام بر منکرات بواسطهٔ جهل است بحقیقت آن یا ترک مباشرت
معارف بسبب نادانستن ثواب وفضیلت آنست وممکن که چون از کماهی آن معروف آگاهی یابد همه عزم بر ترک آن از وصدور نیابد وگر
از حقیقت آن منکر خبردار گردد دیگر از روی تحقیق مرتکب آن نشود وعقلا را محقق است که ایذاء مؤمن بی ضرورت محظور است پس در
اول حال از روی نصیحت احتساب کردن اولی است دوم تعنیف وآن در لغت سخت ملامت کردنست یعنی چون فاسق بطریق لطف وملایمت
ممتنع نگردد او را بسخن درشت وکلام ملامت آمیز ودشنامی که فحش نباشد مثل ای جاهل ای بی شرم وامثال این منع کند ودرین مرتبه
استحقار فجار واظهار غضب بر ایشان لازمست سیوم تخلیف وآن در لغت ضایع کردن مال کسی باشد واینجا عبارتست از تغییر منکر
بدست چون کسر آلات ملاهی وریختن اوانی خمر وخلع جامهٔ حریر از ابدان رجال ودرین درجه قدر حاجت اقتصار باید کرد مثلا
چون آلات ملاهی بشکستن باطل میتواند کرد نسوزد واوانی خمر را که صلاحیت آن باشد که ظرفی چیزی دیگر تواند شد نشکند ونزد اکثر
فقها حد ابطال آلات لهو آنست که تعب اصلاح آن با دیگر استیناف برابر بود درجه چهارم تخویفست وآن بلغت ترسانیدن باشد یعنی چون فاسق
بنصایح منزجر نگردد وبعنف وغلظت ممتنع نشود او را بوعید ضرب وزجر بترسانند وتا جایی که حال او اقتضا کند در انذار وتهدید مبالغه باید نمود
پنجم تطریف است وآن در لغت کاردار کردن باشد بر اطراف لشکر واینجا عبارتست از مباشرت ضرب یعنی چون فاسق بمثابهٔ باشد که بدرجات
سابقه از فسق باز نشد بایستد زدن او لازم گردد ودرین درجه باید که از حد در نگذرد وبر قدر حاجت اقتصار کند مگر در حدود معینه اما شرایط
دهست اول اسلام چه کافر را اهلیت احتساب نیست برای آنکه امر معروف ونهی منکر بقول بعضی علما از اصول دین است چنانچه در احیا ذکر کرده
واگر از دولت دین برطرف باشد این کار از وی درست نیاید دوم تکلیف چه بر کودک نارسیده اقامت امور شرعیه لازم نیست اما اگر کودک
ممیز انکار منکری کند از وجایزاست ومنع او روا نی یا اگر مندوب فرماید بقبول آن از وروا باشد برای آنکه فرمان حق چون بسمع رسد لازم
الاذعانست واینجا نظر بر حقیقت قول باید داشت نه بر صورت قال لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال بیت تو سخن را نگر که حال چیست •
در کنار بنده سخن منکر • سیم عقل چه بنای این کار بر تمییز میان حق وباطلست وجز باعانت خرد این کار بانجام نرسد چهارم قدرت تا اقامت این مهم
تواند کرد وعاجز الحال چون بر اقامت این امر قادر نیست اگر درین باب سخنی گوید مردم بدان ملتفت نگردند وموجب اهانت دین واکثار
خطیات سامعین گردد پنجم عدالت بقول جمعی یعنی محتسب باید که عادل باشد وعدالت عبارت از اجتناب کبایر وعدم اصرار صغایر است
یا غلبهٔ صواب بر خطا یا احتراز از افعال خسیسه که دلالت بر عدم مروت کند واین طائفه که عدالت را شرط احتساب دارند دلیل ایشان
آنست که حق سبحانه توبیخ وتقریع میکند جمعی را که بمعروف میفرمایند وخود مباشرت آن نمینمایند کما قال جل ذکره أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ
أَنْفُسَكُمْ وجایی دیگر سرزنش میکند که لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ چرا میگوئید چیزی که بعمل در نمی آید ودر صحاح احادیث آمده که شب معراج جمعی را
دیدم که لبهای ایشان بمقراض آتشین میبریدند جبرئیل این گفت اینها سخن گویان اند از امت تو که مردمانرا بنیکوئی فرمودند وخود در مقام انصاف
بدان نبودند بزرگان گفته اند بهترین علما آنست که بکند ونگوید وبدترین ایشان آنکه بگوید ونکند وآنکه بقول خود عمل کند وعمل خود بقول آرد
از میانه رو دانست بیت بی عمل از علم برخوردار نیست • ذینت گفتار جز کردار نیست • وجمعی آنکه تکلیف بر دو قسم است فرض عین وفرض کفایه

وفرض عین در لزوم قوی تر است از فروض کفایه از جهة آنکه فرض کفایه بقیام یکی بدان از دیگری ساقط میشود و فرض عین نمیشود و نهی
نفس خود از معاصی فرض عین است و نهی دیگران فرض کفایه پس صلاح آوردن نفس خود اهم باشد و اصلاح احوال دیگران مهم و ترک اهم و اشتغال
بمهم علامت جهلست پس عدالت در محتسب شرط باشد و متاخران برانند که شرط نیست و فاسقی میتواند که فاسقی دیگر را منع کند مثلا لابس
حریر را رسد که شارب خمر و زانی را نهی کند چه شرب خمر و زنا نسبت بالبس حریر کبیره است و شارب خمر را جایز است بلکه واجب که حشم و خدم
خود را از شرب خمر منع نماید زیرا که باز ایستادن از منکری واجبست و نهی کردن دیگران نیز از آن واجبی دیگر لازم نمی آید بارتکاب معصیتی ارتکاب معصیتی
مباح نمیشود پس ثابت شد که ترک اهم علت نفی وجوب مهم نیست ششم علم باید که محتسب عالم بود بمسایل شرعی و منکر و معروف را شناسد و بر
الکسی که انکار میکند آن منکر را بمذهب وی تحقیق نماید شاید که آنچه او منکر میداند در مذهب محتسب علیه منکر نباشد چون اکل ضبع مثلا
در مذهب امام شافعی و نکاح بلا ولی در مذهب امام اعظم رحمة الله علی هذا هفتم شفقت باید که محتسب مشفق بود تا نخست بموعظه منع کند
و بتدریج بمرتبه ضرب رساند و چون محتسب علیه از میان شرمیکرد دست بدارد در ایذای او نکوشد و تجسس منکرات نکند و هرچه مخفی و مستور
همچنان در حجاب بگذارد و در افشاء اسرار و هتک استار مسلمانان نکوشد زیرا که آن نیز منکری است و اولی آنست که منکر مرتکب منکر نگردد
هشتم ورع باید که محتسب با ورع و پرهیزکاری باشد و در تقلیل علایق کوشد تا از طمع دور افتد و هر محتسب که بیخ نهال طمع از زمین دل
برکند هرچه گوید و کند مقبول حضرت عزت شود زیرا که حسبة او لله و فی الله نیست در ذخیرة الملوک آورده که محتسب باید که جناب عز هدی را
از لوث متابعت هوا وقایه کند و منهج رضا را از ظلمت غبار ریا پاک گرداند و روی آفتاب یقین را بسحاب تلبیسات و تسویلات نپوشد و
دولت باقی اخروی را بجیفه فانی دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانه عاریتی در ویرانی بناء دین نکوشد و من کل الوجوه در طمع در بندد
تا سخن حق تواند گفت و کار حق تواند کرد بیت طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی • طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی • که طامع بامید یکه دارد الکه
هم عیبها را نماید هنر • نهم حسن خلق چون محتسب نیکوخوی افتد هر آینه بتلطف اصلاح امور میتواند کرد و بباید دانست که قسا
عنف از صلاح او تیزتر است و عاصی بلطف و رفق از ارتکاب معاصی زودتر میگردد چه اکثر طباع که بحمیة جاهلیه موسومند امکان دارد که از
عنف محتسب عنیف کلمات کفر بر زبان رانند و درشت خویی و غلظت وی سبب این معنی شده باشد و در حین الکار مناهی منکری فاحش تر
از همه منکرات وجود گیرد امام بیان الحق رحمه الله فرموده که مهم ترین آداب احتساب رفق است تا گناه از معصیت بکفر نه افتد چه اگر عاصی
درشتی کشد باشد که در سبک داشت گناه خود و سرباز زدن از فرمان شرع سخنی گوید که بدان کافر شود و محتسب بمثابه طبیب است و او را دفع
بیماری باید کرد نه در هلاکت بیمار باید کوشید بیت علاج این دل بیمار من مشکل توان کردن • که هر دردی که دارد از طبیب خویشتن دارد •
دهم اخلاص و بنای کار بر وست هر کاری که مبنی بر اخلاص نباشد در حضرت عزت مقبول نیست و آنکه عملش بشوب ریا آمیخته گردد جز محجوب
و مخذول نه و جمعی اذن حاکم را نیز شرط کرده اند و گفته اند که اجراء این امر بی دستوری حاکم بفتنه و فساد ادا میکند و امر حکام در انقیاد امثال
این مهام موجب تسکین غلیان تعصبات عوام است و برخی این قول را مرضی ندارند و گویند که مضمون حدیث نبوی علی مصدره افضل
الصلوات که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه معلوم میشود که همه را قابلیة انکار و استحقاق
این کار هست بشرایطی که مذکور شد و امام حجة الاسلام فرموده و لا یشترط فیه التولیة و الاذن و حقیقة آنست که محتسب را در مرتبه
ضرب و تعزیر اذن حاکم شرطست و در باقی درجات احتساب نی اما شرط محتسب فیه آنست که منکری باشد متفق علیه و جمیع معاصی
از کبایر و صغایر باتفاق منکر است و باید که آن فی الحال موجود بود زیرا که بعد از فراغ فاسق از آن منکر و مرور زمانی که آن معصیت
منقضی گردد جز حاکم شرع را نرسد اقامت حد و تعزیر کردن و معاصی که فاسق عازمست بر ارتکاب آن و در زمان مستقبل از و
بوجود نیست یا مقارنست با آن و در وقت احتساب او جز بر سبیل نصیحت نشاید یا منکر است و در این حال احتساب نیز روا نیست
چه این معنی مقتضی باسائت ظن باشد و آن حرام است و باید که آن منکر بی تجسس ظاهر باشد و بتجسس اظهار آن روا نیست و تستر
آنچه فاسق مستور میدارد لازم است بیت پرده کس مدران تا ندرد پرده تو • بشنو این نکته که استر ستر الله علیکا • اما محتسب علیه
هر که باشد او را از منکر باز باید داشت و اگر چه صبی و مجنون بود چه اگر آن فعل از ایشان بسبب عدم تکلیف و وجود جنون معصیت
نیست اما منع از آن واجبست این بود کلمه چند در باب احتساب خالی از تکلف اطناب و اگر کسی را داعیه اطلاع بر دقایق این کار
باشد المطالعه رسالة میامن الاکتساب فی قوانین الاحتساب که رقم زده کلک کثیر میراست والله المیسر و بباید دانست که امر

معروف

معروف تابع مامور به است اگر معروف واجب باشد آن نیز واجب بود و اگر ندب ندب اما نهی منکر علی الاطلاق واجبست زیرا که ترک جمیع منکرات
واجبست و گفته اند که اگر نهی محرم باشد نهی از او واجبست و اگر مکروه بود نهی از مندوب و بر هر تقدیر اگر قاعده این امر و نهی مندرس گردد بنای شرع
نعوذ بالله روی بانهدام نهد و از اینجا گفته اند که با وجود آنکه فرض کفایه است اگر تمام مردم شهری یا قریه در این باب اهمال نمایند مجموع ایشان
بزه کار شوند پس معلوم شد که امر معروف و نهی منکر قطب اعظم مدار علیه دین است و در تفسیر انوار آورده که آنحضرت رسول صلوات الرحمن علیه سؤال کردند که بهترین
آدمیان کیست فرمود که فرماینده تر باشد بمعروف و باز دارنده تر از منکر و پرهیزکار تر برای خدای و پیوند کننده تر رحم را و این طایفه بعین موصوف
بفوز و فلاح اند چنانچه فرمود وَاُولٰئِکَ و این گروه که داعی خیر و آمر معروف و ناهی منکر هُمُ الْمُفْلِحُونَ ایشانند رستگاران مفلح کیست که
به نیکی پاینده و فیروزی همیشه رسد و بعد از امر این امت به بزرگترین چیزی که آن دعوت خلق است بخیر نهی میکند ایشان را از عظیم ترین شری که
اختلاف و تفرقست در دین کما قال وَلَا تَکُونُوا مباشید ای مسلمانان کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا مانند آنان که متفرق شدند بعداوة چون یهود و
نصاری که در میان هر یکی از ایشان فرقها پیدا شد و با یکدیگر دشمنی ورزیدند وَاخْتَلَفُوا و اختلاف کردند در دین خود جهودان بعد از
موت موسی ع بپانصد سال مختلف احوال شدند و ترسایان پس از رفع عیسی ع بسیصد سال طرح اختلاف افکندند و مخالفت مجموع
ایشان در توحید و تنزیه و احوال آخرت بود کذا ذکر غیر مرة ای عن این معنی تفرق و اختلاف بیکدیگر نزدیکست الا آنکه تفرق را بیشتر
استعمال در اختلافی کنند که باعتبار ابدان باشد و اختلاف مستعمل در خلاف ادیان باشد اینجا هر دو را جمع کرد تا استدلال کنند بر آنکه
مخالفت بهر دو اعتبار میان یهود و نصاری بوده است چه یهود ابدان متفرق شدند در بلاد شام و نواحی مغرب و ترسایان در دیار روم
و حوالی فرنگ و هر یک در موضعی خود را مقتدا و پیشوای قوم دانسته مخالفت با آنکه در موضع دیگر بود آغاز نهاد و مدعای هر یک
آنکه حق با اوست و دیگران بر باطلند و این دو گروه اختلاف کردند مِنْ بَعْدِ مَا پس از آنکه جَاءَهُمُ الْبَیِّنَاتُ آمد بدیشان آیات
و حجج در کتب ایشان یا متفرق الکلمه شدند در شان محمد صلی الله علیه و سلم و اختلاف کردند در نعوت و صفات او بعد از آیات روشن که
در توریة و انجیل خوانده و دانسته بودند و بقول جمعی مراد از این آیه حروریان اند از خوارج و گفته اند جمیع مبتدعه و تفرق استخراج تاویلات
فاسده است از نصوص ظاهره و اختلاف نصرت کردن مر مذهب باطل خود را یعنی حق سبحانه نهی فرمود این امت را از اختلافی که در
اصول دین واقع زیرا که مقصد حق یکی است نه دو و چون یکی حق باشد هر آینه دیگری باطل خواهد بود فماذا بعد الحق الا الضلال پس هر که
مقصد او مغربست اگر راه مشرق پیش گیرد هرگز بمقصد نتواند رسید بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی • کین ره که تو میروی بترکستانست
قال تعالی وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ پس اختلاف در اصول اختلاف در مقصد باشد و آن درست نیست اما اختلاف در
فروع چنانست که قومی روی بیک مقصد دارند اما راههای ایشان مختلفست بعضی دور و برخی نزدیک و قاصدان هر چند در روش
مختلفند لیکن در مقصد بیکجا میشوند این اختلاف رحمتست یعنی رحمتی از خدای بر خلق تا کار دین و راه شرع بر ایشان شک و دشوار
نگردد مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ یعنی بزرگان برانند که تفرق را که اصحاب طریقت و اختلاف تفرقه ارباب شریعت
یا تفرق آنست که نظاره خلق کنند و اسباب از مسبب باز مانند و اختلاف خصومات با خلق است یا اهل سبب و مجنس این طایفه
از اسباب محقق است که از اسباب بی اراده مسبب کاری نیاید چنانکه رازیان الطاف مسبب باید زد که از سبب هیچ نگشاید بیت
دل در سبب مبند و مسبب رها مکن • بر گیر دل ز خلق و مراد از خدا بخواه • وَاُولٰئِکَ و آن گروه پراگندگان و اختلاف کنندگان لَهُمْ
مر ایشان راست عَذَابٌ عَظِیمٌ عذابی بزرگ یعنی سخت و دایم و وقوع این عذاب بر ایشان کی باشد یَوْمَ در آن روز که بحکم الهی تَبْیَضُّ وُجُوهٌ
سفید گردد رویها وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ و سیاه شود رویها علما در این بیاض و سواد اختلاف است بعضی حمل بر حقیقت لون کرده اند و گفته اند
که علامت اهل حق سفیدی روی و نامه و درخشندگی بشره است و احاطه نور از جهات و امارت اهل باطل اضداد این و این سفیدی و سیاهی
وقتی باشد که سر از قبر بر آرند هر که با ایمان رفته باشد روی او از نور ایمان چون آفتاب تابان گردد و چهره کافران از ظلمت کفر و عدوان
تیره و بی نور بماند پس هر که روی او سفید باشد متیقن گردد بخلاص از درکات بلا و وصول بدرجات علی و هر که سیاه روی افتد یقین داند
که مستحق زندان عقوبتست نه لایق بوستان مثوبت یا در زمان نامه خواندن چون مومن در مطاوی صحف خویش اعمال نیکو بیند بجزا
خیر بر آن مترتب یابد و بشارت قبول طاعات و تجاوز سیئات بدو رسد روی او از عطای ربانی و مژده وصول بهشت جاودانی سفید
گردد و چون اهل کفر و نفاق در نامه خود بدیها و زشتیها بینند و دانند که مکافات آن اعمال جز نکال جحیم و عذاب الیم نخواهد بود روی ایشان

سیاه شود یا در حالتی که میزان عدل نصب کنند و کفه طاعت مطیع بر معاصی او بچربد و پله معصیت عاصی بر طاعات او راجح آید یکی از بهجت
سفید روی و دیگری از محنت سیاه روی شود یا در ساعتی که خطاب وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ در رسید و گمراهان بوادی غوایت را
از صدر نشینان بوادی هدایت جدا کرده بزندان نیران فرستند و آشنایان مامن ایمان را از بیگانگان موطن طغیان امتیاز داده بوستان
جنان نامزد کنند بر چهره دوزخیان ظلمت غم پدید آید و از جبهه بهشتیان نور شادی روی نماید و گفته‌اند چون روز قیامت باشد فرمان
حضرت کبریا در رسد که هر کس با معبود خود در یکجا مجتمع شوند کافران با معبودان باطل در درکات دوزخ افتند و مؤمنان با اهل کتاب
و منافقان در فضای محشر بمانند دیگر بار خطاب آید که عبادی معبود شما کجاست مؤمنان گویند معبود ما اللهست آفریننده جای نه در
جای و نه بر جای **بیت** کسی کو جای را افکند بنیاد ٭ بجا او را نشاید نسبت داد ٭ ایشان را گویند اگر او را ببینید بشناسید مؤمنان گویند
اگر ما را آشنا سازد کنه او را نتوانیم شناخت و اگر نه **ع** ما انجا و با ایزد کار انجاه پس حق سبحانه حجاب اندیدها ایشان بر دارد تا حق را
بچون و چگونه دیده بسجده در افتند و در آن سجده رویهاء ایشان سفید گردد منافقان و اهل کتاب نه بینند و سجده کردن نتوانند چهره
ایشان از غصه سیاه شود قولی آنست که سفیدرویان مخلصانند و سیاه رویان منافقان یا فرقه اول صحابه کبارند از مهاجر و انصار که در
مقام وفاق و اتفاق بودند فریق ثانی جهودان اعتبار از بنی قریضه و نظیر که دم بدم در مواد خلاف و شقاق می‌افزودند یا سفیدی
رخسار سالکان مسالک سنت را باشد و رقم سیاهی چهره سرکردانان بادیه بدعت را خواهد شد در لطایف صادقیه واقع است که صدیق اکبر رض
در تفسیر این آیه فرمود که چهره اولیاء حق چون تباشیر صبح صادق نورانی باشد و روی منکران ولایت چون غواشی شب داج تیره و ظلمانی
و فاروق اعظم رض گفته که وجوه سعدا بنور سعادت ازلی چون آفتاب بود و وجوه اشقیا بظلمت شقاوة لم یزلی تاریک و بی تاب ذو النورین رض
برین وجه فرمود آورده که روشن باشد رویها احباب ببشارت رب الارباب و تیره گردد وجوه دشمنان بر فرو گذاشتن حجاب و مرتضی علی
علیه السلم بقلم تقریر صورت این تفسیر این گونه تحریر نمود که صفحات وجوه متابعان بنور خاتم پیغمبران علیه افضل الصلوات سمت
بیاض یابد و اوراق حدود منکران بشامت نکار انکار صفت سواد پذیرد امام قشیری رح آورده که سفید گردد روی ارباب معانی و سیاه
شود چهره اصحاب دعاوی الحق پیرایه معنی دار دار از خلاص امتحان خالص بیرون آید و هر که سرمایه دعوی دارد نقد او بر محک اعتبار بی عیار
نماید **بیت** پاکیزه درون باش که آلوده بغش ٭ در توبه امتحان سیه رو گردد ٭ در تفسیر وسیطان ابو امامه رض نقل میکند که حضرت رسالت
صلوات الله علیه فرمود که تسود وجوه الخوارج جمعی از علما سخن را ان ظاهر کردانیده گویند ابیضاض وجوه کنایتست از ظهور سرور و
بهجت و اسوداد آن عبارتست از ملالت و ساعت کما قال نعم ظل وجهه مسودا در بصایر آورده که روی آدمی عنوان دل اوست هر که
در دل فرحی باشد اثر آن تا رنگی بر لون او پدید آید و هر که در دل غم اندوهی کی فتاد بود بسبب آن تیرگی در رنگش ظاهر گردد بس سواد
و بیاض وجه اشارتست بغم و شادی و امام راغب رح فرمود که حمل آیه برین اولیاست بر آنکه اتفاقست بر آنکه اهل قیامت را این حال
خواهد بود که بعضی مهموم و مهجور باشند و جمعی مبتهج و مسرور و شاید که تخصیص این سیاه رویان جهت نور حضور از لوح جبین پیدا بود و کهل
از سفید چهره کاه نوری نشانه مظلمی ملال از صفحه جبهه هویدا پس مراد نه لون بیاض و سواد است بلکه نشانه سینه فرحناک و دل ناشاد است
و نزد محققان سفیدی روی یا از نور محبت است یا از روشنی قرب و وصلت و سواد وجه یا از ظلمت عداوتست یا از تیرگی بعد و فرقت
سلمی گوید سفیدی روی بیرکت نظر است بحضرت ذی الجلال و سیاهی بشامت حرمان و احتجاب از مشاهده لوامع آن جمال و گفته‌اند
روی اهل کشوف با اشراقات انوار احدیه سفید گردد و چهره اصحاب حجاب بغلبه ظلمات صفات بشریه سیاه شود ای درویش هر که امروز
دل او بنور تجرد روشن است فردا رخساره او بر پرتو رحمت سفید خواهد شد و آنکه درین عالم دل او بظلمت تعلق تیره و تباه است دراه
جمال چهره او بر تیرگی وحشت سیاه خواهد ماند نزد محققان محقق شده که رقم بیاض بر چهره وصف عاشقان مبین است علامت رفع حجب
بعداست و مشاهده جمال و جلال و داغ سواد که بر جبین حال غافلان می‌نهند نشانه محجوبیه است و حرمان از نور شهود ملک متعال
و قول بعضی آنست که سفیدی چهره دل از نور شهود حق باشد و سیاهی وی از ظلمت تعلق بغیر پدید آید **بیت** هر دل که یافت ذوق
شهود و وجود حق ٭ رویش ز نور گشت درخشان چو آفتاب ٭ وان دل که دود غیر رخش را سیاه کرد ٭ محروم گشت و ماند ز دیدار حق بتاب
اینجا بر آن بیاض و سوادیکه آثار آن روز قیامت ظاهر گردد امروز نشانه در رخسار احوال مردمان را نتوان یافت و از اینجاست که حسین
بن الفضل رحمه الله فرموده که سفیدی آینه روی بصیقل قناعتست و عدم ورع و سیاهی آن بغبار حرص و طمع با بیاض آن بیافتن درجه

تهادتست

شهادتست و سوادش بکونجتن از معرکه جهاد و مقاتلت یا روی سفید شود بر دو نه منعم و سیاه گردد بمشاهده نعمت و گفته‌اند هر که در سوانح مهمات از
مخلوقات اعراض نموده بدرگاه قاضی الحاجات اقبال کند رخساره او با نواع تفویض و تسلیم سفیدی یابد و آنکه بوقت حاجت چنگ در دامن اهتمام اغیار
زند چهره او از غبار خواری و تباهی بوصف سیاهی بماند **بیت** سیاه روی شد آنکس که در تو روی نیافت ٭ خوشا آنکه رخی که براه خاک آب و روی
یافت ٭ در حقایق التاویل فرموده که بیاض وجه عبارتست از روشنی دل بنور حق و آن وقتی دست دهد که از مضیق سفلی ظلمانی که جانب نفس است
بسوی حق متوجه شده بر طریق توحید استقامت ورزند و سواد اشارتست بر تیرگی دل و آن در حالتی روی نماید که از ساحت علوی
نورانی که جهت روحست بر نفس هوا پرست اقبال کرده اتباع سبل متفرقه شیطانی را شعار خود سازند طایفه اولی را روی تازه تا هیان مناهج تحقیق
و تسدید نعوذ منه تا شیر با رخسار تیره گمراهان بوادی اضطراب و تقلید **بیت** یکی را رخ ز شادی همچو برگ یاسمن تازه ٭ یکی را روی چون
سنبل تاب و پیچ غم بر چین ٭ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ پس آنانکه سیاه شود وُجُوهُهُمْ رویهاء ایشان حق تعم بفرماید که از روی
توبیخ و تعجیب مر ایشان را گوید **أَكَفَرْتُمْ** آیا کافر شدید بَعْدَ إِيمَانِكُمْ پس از ایمان خود مراد یهودند که بعد از ایمان بحضرت پیغمبر ما که
قبل از بعثت داشتند کافر گشته طریق انکار پیش گرفتند یا منافقان که بزبان اظهار ایمان میمودند و بدل در انکار می‌فرودند یا مرتدان
که بعد از استعداد بسعادت ایمان گرفتار دام شقاوة و خذلان شدند یا مشرکان عرب که در تحریم و تحلیل بخدای دروغ گفتند وَتَرَى الَّذِينَ
كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ یا کافران بر عموم که روز میثاق بوحدانیت و ربوبیت اقرار کردند و در دنیا کافر شدند و در دنیا بیع آوردند
که این جماعت مبتدعه اند که روز قیامت با ایشان عتاب رود که بعد از ایمان بخدای کافر شدید بواسطه بدعت که انکار صفات الله کردید
و رقم تشبیه بر ذات مقدس او عز و علا کشیدند و قول بعضی آنست که خوارج را گویند بعد از تمسک بسنت در ورطه بدعت افتاده کافر
شدید فَذُوقُوا الْعَذَابَ پس بچشید عذاب دوزخ را بِمَا كُنتُمْ بآنچه بودید شما که بعد از ایمان تَكْفُرُونَ کافر شدید وَأَمَّا الَّذِينَ
ابْيَضَّتْ و اما آنانکه سفید شود وُجُوهُهُمْ رویهاء ایشان فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ پس باشند در رحمت خدای یعنی بهشت سیاق کلام
اقتضاء آن میکرد که چون ذکر سفیدی روی مقدمست سفید رویانرا تقدیم کند فاما خواست که باول و آخر آیه شرف مؤمنانرا
جلوه دهد در ابتداء علامت دولت ایشان که بیاض وجهست باز نمود و بانتها نتیجه کفتار و کردار ایشان بیان فرمود تا اول موجب
سرور طبع لطیف و آخر سبب انشراح صدر شریف ایشان گردد یا سعت رحمت ربانی اقتضای آن کرد که چون افتتاح آیه بنشان رحمت
که بیاض وجهست واقع شد اختتام کلام نیز بر رحمت باشد تا از حسن مطلع و لطافت مقطع استدلال کنند بر آنکه مبتدی و منتهی عفو و
رحمت بی منتها خواهد بود وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و مراد از رحمت درین آیه جنتست و این از قبیل تسمیه محل باسم حال یا اشعار است
بآنکه اگر تمام عمر مؤمن مستغرق طاعت شود وصول بر بهشت جز بفضل و رحمت حق سبحانه نیست و عرفا گویند رحمت روح و راحت
و شهود جمال **هُمْ** این سفید رویان **فِيهَا** در رحمت و جنت **خَالِدُونَ** جاوید باشند که اینکه تکرار لفظ فی جهت تمکن معنی
فی نفسه و برای اشتمال رحمت مر ایشانرا مره و صفت خلود در آن کرة آخری ایعنی بند درین آیت انواع تاکیداست در باب رحمت رحیم
و اشعار بغالبیه آن چون افتتاح و اختتام آیه بذکر رحمت و اضافه فرمودن رحمت بخود دون عذاب و ذکر خلود در جانب رحمت
و ثواب و تعلیل عتاب بفعل کافران و ایراد رحمت بمحض فضل و احسان **تِلْكَ** آنچه گذشت از اول سوره تا اینجا یا انچه ذکر
کرده بودیم از کتابی که مشتمل بر ما لابد دین باشد **آيَاتُ اللَّهِ** آیتهاء خداوندیست که وارد شده در نواهی و وعید و زواجر و
بشائر و عده اخیار **نَتْلُوهَا** میخوانیم آنرا یعنی بواسطه وحی فرو میفرستیم **عَلَيْكَ** بر تو **بِالْحَقِّ** بیان درست و راست **وَمَا اللَّهُ**
يُرِيدُ و نیست خدای که خواهد **ظُلْمًا** بیدادی از نفس خود **لِّلْعَالَمِينَ** بر جن و انس یعنی بر ایشان ظلم نکند و بی جرم عقوبة
نفرماید تنکیر ظلم و ذکر عالمین اشارتست بآنکه هیچ چیز از ظلم بهیچ یک از عالمیان نخواهد یعنی ظلم از حق تعم مستحیل است زیرا که
چیزی که بر وی واجب نیست تا بترک آن ظلم کند و کسی او را از کاری منع نکرده که با رتکاب آن ظالم باشد اما ظلم بندگان بیکدیگر برادت
و مشیت اوست نه برضا و امر او و فرق میان امر و اراده آنست که امر مفوضست بمامور اگر خواهد بکند و اگر نه و اما اراده غیر
مفوضست بر یکی آنچه خود خواهد بکند و خدا را چرا ظلم کند و مالک علی الاطلاق اوست **وَلِلَّهِ** و مر خدا راست **مَا فِي السَّمَاوَاتِ** آنچه در آسمانها
باشد از ملئکه و نجوم و غیر آن **وَمَا فِي الْأَرْضِ** و آنچه در زمینها بود از موالید و ارکان همه مطیع فرمان و مسخر قدرت او یند **وَإِلَى اللَّهِ** و بسوی
خدای تصریح باسم الله جهه تعظیم است تا آنکه مشرکان بدانند که الوهیت او را سزاست که بدو **تُرْجَعُ الْأُمُورُ** باز گردد همه کارها یعنی بکارها هم

دانا باشد و بر مقتضای وعد و وعید هر کار بر اجزا و سزا نماید ببیت بدهد آنچه میشاید • بکند آنچه نکه میباید • وچون مضمون آیات سابقه منطوی
بران بود که این امت مرحومه با یکدیگر در مقام وفاق و اتفاق آمده از تفریق و خلاق که عادت یهود است اجتناب نمایند نایره حسد در بواطن نا
پاک جهودان که موطن خبث و فساد بود مشتعل شده غضب ایشان بر اهل اسلام بیفزود تا روزی بعضی از اشرار اهل کتاب چون مالک بن ضیف
و وهب بن یهودا که قطاع طریق طریقت و راه زنان شارع شریعت بودند با جمعی از اخیار اصحاب چون ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل
رضی الله عنهم ملاقات نموده ابواب مقالات بیهوده بکشودند و ملت یهود را بر دین اسلام ترجیح داده لاف تفضیل و تکمیل آغاز نهادند
وچون مدعای ایشان این بود که دین ما از دین شما کاملتر است و ما نزدیک خدای از شما فاضلتریم حق سبحانه رد قول ایشان را آیه فرستاد
که ای مؤمنان دلتنگ مدارید که اگر بیهوده میگویند ما بهتریم و دین ما فاضلتر من که خداوندم میگویم و قول من حقست که کُنْتُمْ شما بودید
و هستید خَیْرَ اُمَّةٍ بهترین گروهی از خلوتخانهٔ غیب اُخْرِجَتْ بیرون آورده شده است لِلنَّاسِ از برای مردمان ای بعضی کان دلالت
میکند بر وجود شی در زمان ماضی یا باعتبار وصف و آن ناقصه است یا بی اعتبار آن و آن تامه است پس اگر اینجا ناقصه دارند خیر امة خبر
باشد و معنی این که شما بودید بهترین امتی در علم خدای وقتی که کون و مکان و زمین و زمان نیافریده بود و رقم ایجاد و ابداع بر صفحات
ممکنات نکشیده شما را در علم خود بوصف خیریت دانست و ما ثبت این سخن می کند قول ابن عباس رض که شما بودید بهترین امتی در سابق
علم و شما را در آخر ام بیرون آورد تا از موخران سابق باشد و حضرت سید البشر صلوات الله علیه اشارت بدین صورت که نحن الآخرون
السابقون یا در لوح محفوظ بدین نعت و صفت مذکور و مسطور بودید آورده اند که بعد از آفریدن قلم که مفسر ازل و معبر حکم لم یزل بود
بوی این خطاب رفت که اکتب علی اللوح ما هو کائن و سیکون الی یوم القیامة ای قلم رقم انچه هست و خواهد بود بر صفحه لوح ثبت کن قلم
میان خدمت در نسبت و مرادت بر خط امر نهاده بنوشتن بود بتمام اشتغال نمود چون در زمان کتابت قصهٔ آدم بقتل هابیل و جفای قابیل
رسید بایستاد خطاب آمد که بنویس عذابهاء الیم مترتب است برین گناه عظیم مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَیْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِی الْاَرْضِ فَکَاَنَّمَا قَتَلَ
النَّاسَ جَمِیعًا و چون امتداد زمان دعوت نوح ع و استکبار قوم وی بنوشت توقف نمود خطاب کبریا در رسید که بنویس که آن سرکشان را
ببلای طوفان گرفتار سازم و از زاده آب بآتش اندازم اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نَارًا و بر همین منوال قصهٔ هود پیغمبر و هلاک قوم عاد بباد صرصر
و حکایت صالح و عقر ناقه و عذاب رجفه و دعوت ابرهیم و انکار نمرود و تسلط پشه و رسالت شعیب و استکبار اهل مدین و عذاب
یوم الظلة و نبوت لوط و سرکشی قوم وی و نگونساری مؤتفکات و معجزات موسی و طغیان فرعون و ذلیل و غرقه شدن در بحر نیل و ظهور عیسی
و نزول مایده از آسمان و مسخ شدن منکران و علی هذا دعوت هر پیغمبری مینوشت و عناد بعضی امتش ثبت میکرد و رقم عذابی خاص
بر نام ایشان مینگاشت چون نوبت کتابت ایام دولت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام رسید دولت ظهور فطهور دولت او را تحریر فرمود
و معاصی و آثام و زلات و جرایم امة آنحضرت را نوشت پس متوقف شده انتظار آن میداشت که کیفیت عذاب ایشان بنویسد ناگاه از دیوان رحمت
تشفیع بیرون آمد پروانه وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی بدست گرفته پس فرمان کبریا بقلم رسید که بنویس اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُوْرٌ امتی
گناه کار و خداوند آمرزگار خوشحال این امت و زهی کمال فضل و رحمت بیت ترسان ز دفتر سیه خود چرا شوم • با این رقم که بر من
حیران کشیده اند • لوح و قلم نبود که از غایت کرم • در نام عاصیان خط غفران کشیده اند • یا در کتب انبیا بدین صفت مذکور و در میان
امم سالفه بسمه خیریه مشهور بودند و از صادق ع منقولست که بودید در روز میثاق بهترین امتی که شما را از زمین آدم خطاب کردند
و در جواب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بگفتار بلی مسارعت نمودید یا کان تامه دارند یعنی وجدتم باشد و خیر امة حال باید گرفت یعنی موجود
شدید در حالتی که بهترین امتی بودید و کان بمعنی صار دیدن میآید چنانچه فَکَانَتْ هَبَآءً مُّنْبَثًّا و برین تقدیر معنی آن باشد که شما گشتید
بهترین هر امتی که پیش از شما بوده اند بواسطه ایمان به بهترین پیغمبران و کان بمعنی هو میآید چنانچه مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا پس کنتم انتم
باشد و در غریب ابو عبیدا آورده که عرب گوید کن زیدا ای انت زید و مثل این در کلام مجید واقعست کُنْتَ مِنَ الْغَالِبِیْنَ ای انت پس مفهوم این
کلمات آن بود که شما اید بهترین امتی و در ینابیع فرموده که بعضی کنتم را بمعنی تکونون داشته اند در کلام عرب و ماضی بجای مستقبل
بکار دارند پس نحوی چنین کلام آن باشد که شما باشید بهترین امت اگر امر معروف و نهی منکر کنید و واضح است که درین کلمه معنی دوام هست
چه هرگاه کان ناقصه را استعمال کنند در صفت شی باعتبار وصفی که در وی موجود باشد دلالت می کند بر آنکه آن وصف لازم اوست
چنانچه وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا یا قلیل الانفکاک از وی چنانچه وَکَانَ الْاِنْسَانُ کَفُوْرًا و ازینجاست که گفته اند که کان بمعنی بود و هست

باشد

و باشد می آید پس اینجا این معنی آنست که شما بودید و هستید و خواهید بود بهترین امتی خطاب با اهل بدرست یا مهاجران و اصح آنکه مخاطب صدر
اول اند از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم که اعزهٔ اهل سعادت و اجلهٔ فلک سیادت اند ملوک مقصد صدق و صفاء سلاطین تختگاه
علم و علا پاکبازان کوی تجرید سرافرازان مقام توحید ناهجان مناهج صبر و رضا واقفان مواقف حلم و حیا اخیار رشید مختار بعون جاهین مهاجر
و مشاهیر انصار زهی بزرگواری که خلعت جلالت خیر القرون من ادرکنی بر قامت کرامت ایشان راست می آید و ما جاء الله الله فی اصحابی از نور
حال ایشان روی مینماید بیمن مساعی ایشان انوار شریعت از مکمن غیب بعرصه شهادت رسید و رایت و کلمة الله هی العلیا از مرکز خاک
سر ترفع بدایرهٔ افلاک رسانید بیت پایهٔ دین بلند از ایشان شد • کار شرع ارجمند از ایشان شد • با نبی دیده اند و اهوال • بذل
ارواح کرده و اموال • در سفر هم رکاب او بوده • در حضر هم خطاب او بوده • همه آثار وحی دیده از و • همه اسرار دین شنیده از و •
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ از سوی حق • بهر ایشان بشارت مطلق • فاروق اعظم رض این آیه برخواند و فرمود که هٰذَا لِاَوَّلِنَا این مر اول ما راست
یعنی صدر اول از اصحاب در دین داخل اند و اگر خدای خواهد آخر ما را چنین گرداند و جمعی بر آنند که مراد بدین آیه تمامی امت اند • و مخصوص نیست
بجمعی دون جمعی و یکی از اکابر صحابه فرموده است که اگر خدای گفتی انتم خیر امة مخصوص بما بودی اما بلفظ کنتم مستدام گردانیده است تا آخر
امت و اشهر نزد مفسران این قولست و در حدیث آمده که مثل امت من مثل باران است و کس نداند که اول او بهتر است یا آخر او نیکوتر یعنی اول
که باران آید بوستانها و زمین را تربیت داده تخمها را مدد کاری نماید و غبار نحس را از آنجا محو کرده قنوات و وادیها را پر آب سازد و این منافع کلیه
و آخر باران بفصل بهار باشد جهان پژمرده را تازگی بخشد ساحت زمین چون روضهٔ ارم شود از ازاهیر و ریاحین با هزاران رنگ و آیین آشکارا کرده
و فواید این ظاهر است همچنین اول این امت صحابه و تابعین بودند که در رونق اسلام سعی تمام فرمودند و بساط شریعت بر ایشان مبسوط
و اساس دین از ایشان مضبوط گشت قاعدهٔ کفر و ضلالت و رسوم شرک و جهالت برانداختند اسرار طریقت و معارف حقیقت برای طالبان
موضح و مبین ساختند آخر امت اینانند که سید عالم را نادیده جان بشوق او در می بازند و بشرف متابعت او سر مباهات می افرازند
بیت قاسمی بوی تو نادیده دل از دست بداد • چه عجب گر نکرد در رخت و جان بدهد • عشقبازان آخر الزمان از خویش یاد کم کنند هر کجا
در مضمار عبودیت می تازند و گوی عقیدت در میان صدق می اندازند و بعد از نهصد سال دست ارادت در دامن دولت سرور
کاینات علیه افضل الصلوات زده از روی نیاز بآن خواجهٔ کارساز میگویند بیت ز آفرینش عالم غرض تویی شاها • همه طفیل تو و
جهانکی برای تو ایم • تو آفتابی و ما ذره سان هوا دارت • تو پادشاهی و ما بندگان گدای تو ایم • باشنائیت از بیم غم توان رستن • زهی سعادت
دولت که آشنای تو ایم • نمیخوریم غم از تاب آفتاب عتاب • برون محشر چو در سایه لوای تو ایم • اگر چه نامه سیاهیم و جرم کار ولی •
امیدوار بعفو تو و عطای تو ایم • در تفسیر وسیط از زجاج نقل می کند که کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ در صورت خطاب با اصحاب رسولست صلوات
الله علیه اما در معنی عام است و شامل مر تمام امت را و بباید دانست که این امت عالی رتبت را منقبتی ازین شریفتر نیست که بهترین امم
باشند و در اخبار آمده که تمام اهل بهشت صد و بیست صفند هشتاد از آن امت من خواهند بود صاحب معالم التنزیل باسناد
خود از حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه نقل می کند که در تفسیر این آیه خطاب با امت فرمودند که شما هفتاد امت را تمام
ساختید یعنی بشما این عدد با تمام رسید و بهترین و گرامی ترین همه نزد خدای تعالی شما اید در تفسیر ثعلبی مذکور است که این آیه در توریت بدین وجه
وارد شده که سالوها و صافوحا و عالوما و خاروحا تفسیرش الکم شعار امة مرحومة احمدی آن باشد که یکدیگر را سلام کنند و مصا
فحه نمایند و بوقت مصافحه خدای ایشان را بیامرزد و علماء ایشان در قدر مثل انبیاء بنی اسرائیل باشند و خدای حکم کرده است
که همه ایشان به بهشت روند و ایشان را بهترین امتی بیرون آورده است برای مردمان در روح الفتوح مسطور است که حواریان
مر عیسی را ع گفتند یا روح الله بعد از این امت امتی دیگر خواهد بود گفت آری بعد از امت من لوای دعوت امت احمد صلی الله علیه و سلم برافرازند
و عرصهٔ عالم را بلمعات برکات و انوار آثار ایشان منور سازند حواریان شمهٔ از صفات آن امت سامی سمات درخواست فرمودند حضرت
عیسی برین وجه باز نمود که ایشان علما و حکما و حلما و ابرار و اتقیا باشند از خدای باندک روزی خشنود می کرده و خدای نیز باندک عملی
راضی باشد و ایشان را تمامی بهشت رساند بکلمهٔ لا اله الا الله کعب الاحبار رض میفرماید که در یکی از کتب سماوی دیده ام که ثلثی
از امت عالی همت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باعمال خود در بهشت روند و ثلثی برحمت خدای تعالی از محاسبه در امان مانند و ثلثی بشفاعت
رسول رقم قبول یابند یحیی بن معاذ قدس سره فرموده که این آیه در مدح امتست و خدای آنرا که مدح گوید امید است که عذاب نکند بیت

چنانست امیدم که احسان کنی • زخاکم چو بود اشتی نفکنی • ایعنی باکو مراد از خیر امت صدر اول اند چنانچه از کلام قادتی رض مفهوم شد پس ناس فی
امت باشند و معنی چنین باشد که ایشانرا برای مؤمنان بیرون آورده اند تا بعمل اسم امر معروف و نهی منکر اقامت نموده مجموع را بطریق استقامت
رسانند و اسم ناس بر مؤمنان اطلاق کرده است در آن آیه که وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ واکر مراد همه امت باشد پس ناس کافرانند و ایشانرا
ناس کفته اینجا که اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ و معنی سخن این بود که مؤمنان امت را برای کفار بیرون آورده اند تا ایشانرا باسلام دعوت نمایند
و بعد از ابا و امتناع با ایشان مقاتله فرمایند و مراد از ناس انبیاء اند و این امت ظاهر کرده شود در قیامت تا برای انبیا کواهی دهند و خدای تعالی
انبیا را ناس کفته که لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ یا ناس اهل مکه اند کما قال نعم اکان لِلنَّاسِ عَجَبًا و معنی آنکه اخراج کرده اند این امت را برای اهل
تا با ایشان قتال کنند قولی آنست که ناس اهل مدینه اند و برین تقدیر مخاطب مهاجران باشند و مفهوم آیه آن باشد که شما را اخراج کردند از مکه
برای اهل مدینه تا ایشان ببرکت صحبت و میمنت دعوت شما از هاویه هوا بروضه رضا رسند و اصل آنست که ناس را بر عموم حمل کنند چنانچه
یَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا و محصل سخن این باشد که این امت اظهار کرده شده اند در هر عصری برای اهل آن عصر و مشهور و معروف کشته
اند بواسطه تعریف انبیا بر ذوام ایشان آیات کرامات این امت در صحایف اعلام انبیا مسطور بوده است و علو مقامات ایشان در
محافل اعلام اصفیا مذکور بیت تا برکشاده کره از زلف تابدار • در هیچ حلقه نیست که ذکرش نمیرود • در تیسیر آورده
که خیر کلمه تفضیل است پس این امت افضل امم اند بطاعت از همه پیش و بخیر و رحمت از همه در بیش و خیریت فضیلت این امت را سبب
چیزاست که بعد از این ذکر میکند اول تَأْمُرُونَ میفرماید بِالْمَعْرُوفِ بدانچه شرعا و عرفا نیکو باشد دوم وَتَنْهَوْنَ و باز میدارند
عَنِ الْمُنْكَرِ از انچه شریعت و مروت آنرا مستقبح بیشمارد سیم وَتُؤْمِنُونَ و ایمان حقیقی دارید بِاللَّهِ بخدای و ایمان بخدای متضمن
آنست که ایمان داشته باشند بهرچه ایمان بدان لازمست چه ایمان بخدای وقتی معتد به باشد که بهرچه فرموده که ایمان آرید ایمان آورده
باشند و ایمان باالله را آن امر معروف و نهی منکر تاخیر کرد تا بدین که آن بعد از امر و نهی استدلال کنند بر آنکه امر و نهی ایشان از روی
تصدیق و تحقیق است و مدعای ایشان جز تمشیت امور دین متین و تقویت احکام شرع مبین نیست یا در ایمان هم امم مشترکند
وامر و نهی بر وجه کمال مخصوص این امتست و تقدیم مخصوص اولی و انسب باشد یا آنکه ایمان تحلیه است و امر و نهی ترکیه و ترکیه تخلیه
مقدم باید و امام قفال این سؤال را که اگر خیریت بجهت ایمان و امر و نهی است امم گذشته را نیز حاصل بوده برین وجه جواب کفته که امر
این امت تاکیدتر بوده است که آن مقاتله باشد با کفار و بیا پیدا است که القاء نفس در خطر قتل از اعظم حالاتست و اعرف معروفات آیات
توحید و نبوت و انکر منکرات کفر بخدای و رسول پس جهاد در دین از کبار اعظم بلیاتست برای ایصال غیر باعظم منافع و تخلیص او از
اعظم مضار و چون امر جهاد در شرع ما از سایر شرایع قوی تر است این صورت موجب افضلیت این امت باشد و آنکه بعضی از
امم سالفه بعضی از طایفه این امت باشند حزم قاعده خیریت نمی کند جهت آنکه اعتبار جمله من حیث هو جمله است و با بخیر امت تو اشتند
و آن جهت متوجه ایمان و شریعت متفق علیها است در کشف الاسرار بروایت مجاهد از ابن عباس رض آورده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را امر شد
که قتال کن و ایشانرا بکره در دین اسلام آر خاری کشان خارستان بت پرستی را بعزت شریعت جانب کلستان حقیقت کش و آنچه صلاح کار این
پریشان روزکار انست ایشانرا الزام کرده طوق منت والزمهم کلمة التقوی در کردن جان مجموع افکن ایعنی از دور آدم تا عصر خاتم
هیچ امت را این منزلت و رتبت نبوده که ایشانرا بسلسله قهر از شوره زار کفر بر چشمه اسلام کشند و عجبتر آنکه چنانچه امروز •
هیبت بدین آورد فردا بسلسله لطف و رحمت بر بهشت برین برند یقادون الی الجنة بالسلاسل بیت من مرد خرابات نبودم امّا
زلف تو مرا ببرد زنجیر کشان • جمعی دیگر کفته اند که پیغمبر ما صلوات الله علیه خیر الانبیا ست بجهت آنکه اوساط اخلاق و افعال
اختیار کرد چنانچه شمه از آن در سوره بقره رقم بیان یافت و امت متابع آنحضرتند و تابع همان حکم متبوع دارد پس چون آنحضرت
بهترین پیغمبرانست باید که امت او بهترین امتان باشد شعر لما دعا الله داعینا لطاعته • باکرم الرسل کنا اکرم الامم • بیت چون خدا
آن داعی ما را برحمت خوانده است • افضل پیغمبران با شیم ما خیر الامم • در لطایف قشیری آمده که چون مصطفی صلوات ربنا
علیه اشرف انبیاست هر آینه خدم وی نیز اشرف امم باشند ای درویش این امت چنانچه اشرف امم اند اشوق ایشان نیز هستند
وا جهت آن اعمار ایشان اقصر اعمار و عصر ایشان آخر اعصار است که مشتاق را قوت انتظار نیست پس آخر همه خلق در وجود آمدند تا مکث
ایشان در زیر خاک بسیار نباشد و هرچند زود تر بشرف دیدار مقصد بر کرد و شوق ایشان از آن ترتیب یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بغایت رسیده

معرکا

وهرکاه دوستی بیشتر شوق او بلذت روی جمال دوست کامل تر و شوق بیذکور مقامیست مرعاشقانرا از بهر آنکه چون شوق حاصل شد از هر چیز بازماند
با آرزوی دیدار دوست بیت شوقی در جانم آتشی افروخت • کز جان از هرچه دید بسوخت • یوسف وصل را کسی بخرید • که مراد دو کون بفروخت • و کویند
خیریت این امت بسه چیز است خصایص مناقب و دفع آفات و نوایب و وقوع برخصتها بمواهب اما خصایص این امت که هیچ یک از امتان سابقه
نبوده بسیار است از جمله تسهیل شریعت و تضعیف طاعت و اذان و اقامت و جمعه و جماعت و بقای شریعت و دوام ذکر تا قیامت اما دفع آفات آنست
که انواع عذاب که امم ماضیه را بود از ایشان برداشته اند چون خسف و مسخ و قذف و حرق و هدم و فضیحه قربان و تحریم طعام بآثام و امثال
این اما وضع رخص چنانست که این امت را در چیزها رخصت داده اند که پیشینیان را نبوده چون طهوریت ارض و تیمم و مسح بر خفین و قضاء صلوة
و کفارة صوم و افطار مسافر و مریض و وصیت حج و زکوة و توبه تا نفس آخر و بقولی خیریت امت بسه چیز است یکی بعنایت که شامل ایشانست
اِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ دوم باضافت که سبب مفاخرت دو جهانست وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي سیم بولایت که رکن اعظم آنست وَهُوَ وَلِيُّهُمْ
یا خیریت ایشان در آنست که بشش چیز اختصاص یافته اند اول خیر الانبیا که محمد است صلی الله علیه وسلم و از خیریت اوست که نبوت بر حضرت او
ختم شد دوم خیر الکتب که قرآنست و خیریت او آنکه علوم اولین و آخرین درو ودیعت نهاده اند سیم جمعه که جمعه است و علامت خیریت او
آنکه هیچ جماعت فرض نیست مگر در آن روز چهارم خیر اللیالی که شب قدر است و نشانه خیریت او آنکه در فضیلت از هزار ماه افزونتر است ششم
خیر الامم که اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه و دلیل خیریت ایشان آنکه متابعت ایشان لازم است الزموا سنتی وسنة الخلفاء من بعدی
در لطائف حبیضه آمده که زبان اشارت میکوید ای بنده چون تو بهتری لاجرم هرچه بهتر است نامزد تو کرده اند اعطاها معرفت حق
کاملتر است سزاوار است فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ از قسمهاء رحمت او شاملتر است نثار روز کار تست وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ از حظها دنیا قربت
خوشتر است جای قرار تست قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ از غذاهای دنیوی بی منت بهتر است سرمایه بازار تست وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ از شبها شب قدر
بزرکوارتر است زمان توبه و استغفار تست لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ از مستقرها فردوس عالی مقدارتر است جای کردار تست أَصْحَابُ الْجَنَّةِ
يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ و بهتر از همه آنکه خدای نعم از همه بهتر است فضل او خریدار تست وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ بیت حق لطف کرده داد بما هرچه بهتر است
وین بهتر از همه است که خود بهتر از ماست • در حقایق صادقیه وجه خیریت امت بدین نوع مذکور است که ایشان از نور فضل آفریده شده اند
سایر امم از نور عدل و مال فضل از روی جنسیت هم بفضل باشد و عدل نیز عاقبة الامر بعدل کشد پس حساب امم سابقه در دیوان خانه عدل خواهد
بود و پرورش مرغان شکسته بال این امت در آشیانه فضل ع به بین تفاوت حال از کجاست تا بکجا • و در حقایق التاویل فرموده که
خیریت از جهت محبوبیت است که بمتابعت حبیب حاصل کشته که فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ امتان دیگر محب بوده اند و این امت از بوجهی محبند از
روی دیگر محبوب بند بصورت طالب و بمعنی مطلوب بند بیت ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت • مطلوب را که دید طلب کار آمده • و در روضة
الواعظین آورده که فضائل این امت از سر حد احصا متجاوز واسع و دیو خرد در انشاء مناقب و ابدای علو مناصب البیان عاجز واند
جمله انچه زبان بیان قرآن باثبات آن اقامت شهادت مینماید آنست که پدر ملت و صاحب خلت صلوات الرحمن علیه از بارکاه واهب العطیات
پنج تحفه درخواست نمود و حق سبحانه دعوات او را بعز اجابت مقرون ساخته مطالب خمسه بد و عطا فرمود و ابواب همان مقاصد
و مرامات خاصه بروی امت حبیب بکشود اول خلیل از جناب رب جلیل دولت مغفرت طلبید که أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي و بی نوایان
این امت را بی طلب ایشان مژده غفران رسید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۲ خلیل استدعا نمود که از رسوایی
قیامت ایمن باشد وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ نیازمندان این امت را بهمان کرامت بشارت دادند يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ۳
خلیل مرتبه وراثت جنت را مطمح نظر همت ساخت وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ مفلسان امت حبیب را علی الاطلاق بدان وراثت نامزد کردانید
أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ ۴ خلیل استنشاق نسایم چمن قبول فرمود رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا شامات امید آرزومندان این امت
بروایح قبول معطر ساختند وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ۵ خلیل در انتهاج منهاج توبه از رفیق استمداد نمود وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ
رهروان سبیل متابعت حبیب را بعد دید رفق عنایت بر منزل همین مراد رسانیدند وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ایعنی عجب تر از آن آنست که ابراهیم
به پدری این امت نامزد کرده اند مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ و موسی کلیم را سلام الله علیه منقبت خوان این جماعت ساخته اند وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ
و از هدایای مخصوص که خازن خزاین عنایات جاودانی بدین صدر نشینان مجالس هدایات ربانی ارزانی داشته نصیبی تمام بنام این امت عالی همت رقم
زده اند و از هر یک شمه بسمت توضیح میباید تا بیان برکمال حال ایشان استدلال کرده شود واکرچه خرده دان از وقوف بر سر حد تقریر آن

بعجز و قصور معترف‌ست و وی هم خرده بین در شرح نعتی از آن با هزار حیرت از بحر تقصیر و قصور معترف **بیت** ستایش تو چه داند زبان
قاصر من • که هرچه وصف تو گویم هزار چندانی • پس آنکه عنایت جلیل خواه حرمت خلیل را بدین لوای از غر لوای مناقب زینت داد و نواله
نوالی هر یک از آن بشتیر بهای این امت فرستاد ۱ آوازهٔ خلت خلیل با قطار عالم رساند وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِيْمَ خَلِيْلًا و آنرا به محبت این امت آفاق جهان
بدین صدا پر ساخت که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ ۲ خلعت اصطفا در وی پوشانید وَلَقَدِ اصْطَفَيْنٰهُ فِي الدُّنْيَا و قبای همان کرامت بر قامت استقامت
این امت دوخت ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا ۳ لوای اجتبای او را در فضای عظمت برافراخت اِجْتَبٰىهُ وَهَدٰىهُ و علم عزت اینان را نیز بطراز
همین اعزاز مطرز و معزز ساخت هُوَ اجْتَبٰىكُمْ ۴ صفت حنیفیه مر ورا ثابت کرد وَلٰكِنْ كَانَ حَنِيْفًا این امت را از همین مرتبه بهره رسانید مُخْلِصِيْنَ
لَهُ الدِّيْنَ حُنَفَاۤءَ ۵ رتبهٔ اسلام او را درجهٔ اشتهار داد كَانَ حَنِيْفًا مُّسْلِمًا اینان را نیز بهمین نام مشهور عالم کردانید هُوَ سَمّٰىكُمُ الْمُسْلِمِيْنَ ۶ خطبهٔ
هدایت باسم سامی خلیل مرتب ساخت وَهَدٰىهُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ سکهٔ اهتدا بنام نامی این امت مقرر فرمود وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا ۷ او را در
بندگان خاص انتظام داد اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ اینان را نیز برقم عبد پر صفا فی ذی بخشید وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ ۸ او را ببشارت علام بهره‌مند ساخت
وَبَشَّرْنٰهُ بِغُلٰمٍ حَلِيْمٍ اینان را ببشارت اکرام بنواخت وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِيْنَ ۹ او را بشکر نعماء ستایش فرمود شَاكِرًا لِّاَنْعُمِهٖ سپاس‌داری اینان را بدین نوع
باز نمود که وَسَنَجْزِي الشّٰكِرِيْنَ ۱۰ فرق احترام او را بتاج سلام بیاراست سَلٰمٌ عَلٰۤى اِبْرٰهِيْمَ دوحهٔ احتشام اینان را نیز سلام پیراست وَسَلٰمٌ عَلٰى
عِبَادِهِ ۱۱ او را از شعلهٔ نار نمرودی ایمن کردانید يٰنَارُ كُوْنِيْ بَرْدًا وَّسَلٰمًا عَلٰۤى اِبْرٰهِيْمَ اینان را از حفرهٔ آتش جاودانی خلاص و نجات داد وَكُنْتُمْ
عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا ۱۲ در شان او فرمود اِنَّ اِبْرٰهِيْمَ كَانَ اُمَّةً اینان را بدین نوع بستود كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ **ع** زهی ستایش
عالی زهی فضایل کامل • دیگر بر فلک تعظیم کلیم دوازده اختر تابنده طالع کردانید و افق حشمت این امت را نیز بلوامع این نیرات روشنایی تمام داد
۱ بمفتاح رحمت ابواب نجات بر روی موسی بکشاد وَاَنْجَيْنَا مُوْسٰى و نجات مناجات این کروه را بدین صورت جلوه داد حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِيْنَ
۲ لآلی معالی او را بصفت معیت در سلک سعادت اِنَّنِيْ مَعَكُمَاۤ اَسْمَعُ وَاَرٰى در مفاخر معیت و جامعیت اینان را در عقد احتشام منتظم کردانید
وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ ۳ اساس تقرب او را برین وجه ممهد ساخت که وَقَرَّبْنٰهُ نَجِيًّا بنای قرب اینان را برین قاعده نهاد که اُولٰۤئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۴
کردن تعریف او را بطوق منت خاص پیرایه بخشید وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلٰى مُوْسٰى حلقهٔ منت آذری اختصاص در کوش کوشه نشینان آخر الزمان کشید
بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ ۵ او را از روی نصفت آن پایه داد که بپای همت بر درجات علو مترقی شد اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلٰى اینان را از راه حشمت آن درجه کرامت
کرد که باقدام اهتمام بر مقامات عالیه متصاعد گشتند وَلَا تَهِنُوْا وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ ۶ ساحت سینهٔ او را بنور معرفت منشرح ساخت رَبِّ اشْرَحْ لِيْ صَدْرِيْ
دلهای اینان را انشراح صدر بنواخت اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ ۷ او را بتیسیر امر از اقران امتیاز داد وَيَسِّرْ لِيْۤ اَمْرِيْ بر اینان نیز بهمین صورت منت نهاد
يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ ۸ نیز دعوات او را بهدف اجابت رسانید قَدْ اُجِيْبَتْ دَّعْوَتُكُمَا هدیهٔ نیاز اینان را نیز بشرف قبول مشرف کردانید وَيَسْتَجِيْبُ الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا ۹ او را مغفر مغفرت پوشانید فَاغْفِرْ لِيْ فَغَفَرَ لَهٗ اینان را نیز همین ساغر جرعه نوشانید يَدْعُوْكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ ۱۰ مطالب او را بعز حصول
موصول ساخت قَدْ اُوْتِيْتَ سُؤْلَكَ يٰمُوْسٰى مقاصد اینان را نیز بر موجب دلخواه بپرداخت وَاٰتٰىكُمْ مِّنْ كُلِّ مَا سَاَلْتُمُوْهُ ۱۱ او را از مهلکهٔ خوف
بسر منزل امان رسانید لَا تَخَفْ اِنَّكَ مِنَ الْاٰمِنِيْنَ اینان را نیز بمعاونت قاید امن از خطر خوف رهانید اُولٰۤئِكَ لَهُمُ الْاَمْنُ ۱۲ منصب شرف او را
بتعظیم تسلیم بر جهانیان واضح کردانید سَلٰمٌ عَلٰى مُوْسٰى منقبت حرمت این امت را باکرام سلام بر عالمیان لایح ساخت سَلٰمٌ قَوْلًا مِّنْ رَّبٍّ رَّحِيْمٍ
بیت سلام دوست شنیدن سلامت ابدیست • بوصل یار رسیدن سعادت ازلی • دیگر افسر اجلال و اعظام سید انام را بدین طراز نه گوهر رخشنده
ترصیع داد و طرهٔ عمامهٔ امتش را باشعهٔ آن جواهر زواهر چون روی افق بتباشیر صبح صادق درخشان ساخت ۱ در بیان توبه حبیب کفت لَقَدْ تَّابَ
اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ کوهر توبهٔ ایشان بالماس این کلمات بسفت يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يَّتُوْبَ عَلَيْكُمْ ۲ اکلیل جلیل القدر مغفرت بر فرق حالت او نهاد لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ
مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْۢبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ و از آمرزش اینان برین وجه خبر داد که اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ ۳ کلشن کمال حبیب را بکلبن اتمام نعمت بیاراست
وَيُتِمَّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكَ چمن اقبال اینان را بریحان همین صفت تزیین فرمود وَلِاُتِمَّ نِعْمَتِيْ عَلَيْكُمْ ۴ منجوق رایهٔ هدایت او را افق فرقدین افراشت
وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا و در جلوهٔ شقهٔ لوای هدایت سای پی روان این امت عالی ادنانی داشت وَاِنَّ اللّٰهَ لَهَادِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْۤا ۵ صدای
کوس نصرت او باسماع عالمیان رسانید وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ نَصْرًا عَزِيْزًا وصیت صفت منصوریهٔ اینان در زوایای آفاق و اقطار جهان افکند وَكَانَ حَقًّا
عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ ۶ لب غنچهٔ مبین او در ریاض جلا بنسیم عنایت خندان ساخت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا درخ شکوفهٔ فتح قریب را در بساتین
اقبال اینان بشعاع حمایت شکفته کرد وَاَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيْبًا ۷ روایح صلوات آنحضرت ادناکناف عالم علوی و سفلی منتشر ساخت اِنَّ اللّٰهَ

وملائكته

وَمَلٰۤئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ فوایح درود اینان بمشام صافات میدان وجود رسانید هُوَ الَّذِيْ يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَمَلٰۤئِكَتُهٗ ۸ صبح صفوت در سراچهٔ ابداع
حبیب برافراخت يَصْطَفِيْ مِنَ الْمَلٰۤئِكَةِ رُسُلًا وَّمِنَ النَّاسِ و چراغ اصطفای اینان در مجالس مفاخر درخشان کردانید الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ۹
فضای رضای او را باشراق اشعهٔ این منقبت بروشنی داد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى و هوای خشنودی اینان بلمعات انوار این ستایش
نور بخشید که لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُّدْخَلًا يَّرْضَوْنَهٗ ۱۰ طغرای تهجد کناری او را بدین حکم همایون موشح ساخت که قُمِ الَّيْلَ اِلَّا قَلِيْلًا و توقیع شب‌خیزی
اینان را بدین مثال بی‌مثال توشیح داد که تَتَجَافٰى جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ ۱۱ تاج و هاج نزول سکینه بر فرق شرف او نهاد فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ
عَلَيْهِ و رواج همین صفت بر کشف شرف امت افکند هُوَ الَّذِيْۤ اَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ فِيْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ ۱۲ رایت رؤیت آیات وحدت در ساحت
شهود او منصوب کردانید لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰيٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى و لوای اراءهٔ علامات وحدانیت در فضای مشاهدهٔ اینان مرفوع ساخت
هُوَ الَّذِيْ يُرِيْكُمْ اٰيٰتِهٖ زهی مشاهد مشاهدهٔ توحید مجاهدان معارک تجرید و تفرید مظاهر عکوس شموس مکاشفات معادن یواقیت
مواجید و ملاطفات متفرسان آثار معارف اسرار و ارواح مقتبسان جذوات جذبات مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ و در صفت این جماعت
گفته‌اند **بیت** شهید شکالان که در بیع پیشتر اند • کنج فشانان کدا پیشه اند • مشرق و مغرب بشبی تاخته • هر دو جهان در ندبی باخته • مشعلهٔ
دودهٔ آدم شده • مردمک دیدهٔ عالم شده • نرخ نیمای هی چو خضر تافته • و آب چو ساقه از لب جان یافته • رخت بر آورده نه از قابکل • روی
در آورده بمحراب دل • و بعد از بیان ایمان خیر الانام میفرماید که وَلَوْ اٰمَنَ اگر ایمان آرند و تصدیق کنند اَهْلُ الْكِتٰبِ علمای بنی
اسرائیل آنچیز را که بر پیغمبر آخر الزمان فرود آمده لَكَانَ بی هر آینه که باشد آن ایمان خَيْرًا لَّهُمْ بهتر مر ایشان را که مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ
بعضی از ایشان گروندگانند چون ابن سلام و اصحاب او وَاَكْثَرُهُمُ الْفٰسِقُوْنَ و بیشتر ایشان بیرون روندگانند از دایرهٔ دین و از پیغمبر خدای ایشان ... ...
با وجود کفر ... ... مؤمنان از یهود میرسید که ایشان لَنْ يَّضُرُّوْكُمْ بشما ضرر نتوانند رسانید اِلَّاۤ اَذًى مگر اذیتی
که شما را بکفر خوانند ... از برکلمهٔ کفری بکویند ... ... از سر جهالت نفسی زنند یا در بارهٔ حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و سلم سخنی بد زبان
رانند که بآن متاذی کردید ... ... مؤمنان بسازند یا اهل ایمان بقتال خود بر سازند قول مقاتل آنست که ابن الاشرف و ابو رافع و غیر ایشان
از معاندان یهود قصد کردند تا بر مؤمنان بنی اسرائیل چون ابن سلام و هر که اسلام آورده هجوم کنند و در شبیخون انتقام شمشیر عداوت
بر آورند ... تمام خون آن پاکان بر خاک خواری ریزند ابن سلام و متابعان او را از غوغای یهود ... روی نمود و حق تعالی
این خبر داد که کفت و کوی جهودان را خطری و قصد مکر ایشان را اثری نیست چنان مقدار سخن که سامعه را ملال افزاید و طبع را شنیدن
آن خوش نیاید و ایشان را قوت کارزار با لشکر سید اخیار نخواهد بود اِنْ يُّقَاتِلُوْكُمْ و اگر کارزار کنند با شما يُوَلُّوْكُمُ الْاَدْبَارَ پشت
بر شما کردانند و بهزیمت روند ثُمَّ پس از آنکه منهزم کردند لَا يُنْصَرُوْنَ یاری کرده نشوند یعنی نه از خلق یاری بینند و نه از حق مدد کاری
اخبار مخذولان ... ... در وقت مقاتله و این بیان اعجاز قرآن در این آیه اشتمال او است بر سه چیز از اخبار غیبیه یکی آنکه
مؤمنان از قتل و اسر ایشان دوم بوقت مقاتله منهزم شدن از لشکر اسلام سیم آنکه بعد از انهزام شوکت قوت نخواهند یافت و این معانی
ثلثه بصدق مقترن شده دست ایذای یهودان از دامن حرمت اهل اسلام کوتاه بود و در جنک خیبر و غیر آن شکست بر جانب ایشان افتاد
از زمان دولت حضرت خاتم صلی اللّٰه علیه و سلم تا این دم ساعت بساعت ضعف و عجز جهودان صفتان که سالها بر بست پیشتر است و لحظه بلحظه
تیرهٔ ایشان از آسیب نیش ملت دینی تو **بیت** حسود تو را دل زغم ریش باد • زمان تا زمان درد او بیش باد • ضُرِبَتْ زده شد یعنی
کرده شد عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ بر جهودان علامت خواری در نفس ایشان بحیثیتی که هرگز منفک نگردد و گفته‌اند ذلت تمسک ایشانست بباطل و ... آن باشد که
جزیه راست اَيْنَ مَا ثُقِفُوْۤا هر کجا یافت شود آن ذل با ایشان باشد اِلَّا استثناء منقطع است یعنی خواری لازم ذات ایشانست و لیکن ایشان را
زنهار میدهند بِحَبْلٍ مِّنَ اللّٰهِ بعهدی از خدای که قبول جزیه راست وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ و عهدی از مؤمنان با آن خدای و آن بعد از قبض جزیه است
و ناس درین آیه خاص است بمؤمنان و گفته‌اند حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم چنانچه در آن آیه و بیا باسم ناس خوانده اللّٰهُ يَصْطَفِيْ مِنَ الْمَلٰۤئِكَةِ رُسُلًا وَّمِنَ النَّاسِ
و حقیقه آنست که امان ذمی دو قسم است یکی منصوص من عند اللّٰه که اخذ جزیه راست دوم نقصان و زیادت که مفوض برای امام است او کفته
و تا و حبل الناس ... تکمیل ... ... میکوید وَبَاۤءُوْ و باز کشتند بِغَضَبٍ مِّنَ اللّٰهِ بخشم از خدای یعنی سزاوار غضب الهی شدند وَضُرِبَتْ
و زده شد عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ بر ایشان زی درویشی و علامت احتیاج یعنی احاطه کرده شد این نشان بجهودان همچو احاطهٔ بیت مضروب
با هر آن که ذٰلِكَ این که کفتیم از خواری و مسکنت و باز کشت بغضب حق بِاَنَّهُمْ بواسطهٔ آنست که ایشان كَانُوْا يَكْفُرُوْنَ هستند که

میوشند و نیکرو نه بآیات الله بآیات قرآن یا احکام توریة یا معجزات محمد صلی الله علیه وسلم و قول او ویقتلون الانبیاء و می کشند پیغمبران را بغیر حق
و فی نفس الامر قید بغیر الحق است اما مراد آنست که بحسب اعتقاد ایشان نیز بغیر حق بود ذلک این کفر و قتل بما عصوا بسبب نافرمانی ایشان بود یعنی دو چیز
که ناکرده هست آیتهای خدا و کشتن پیغمبران را هما بواسطه آن بود که نافرمانی کردند و کانوا یعتدون و بودند که تجاوز میکردند از حد خدای
و در میگذشتند از احکام توریة در خواص تیمی آورده که خاصیت این آیه با آیه سابق بر یعنی لن یضروکم تا آخر ظفر یافتن است بر عدو و مقهور ساختن
او چون آیتین بر پیر تیر را خود یا سنان نقش کند روز یکشنبه و در درّ النظیم فرموده که در روز دوشنبه بساعت هشتم و باید که نقاش صالح و صایم
باشد و دل و جامه او پاک باشد پس پاک بود حمل آن آلة و با آن ملاقات اعادی کردن سبب نصرتست و غلبه کردن بر او و یافتن مراد از روی عیب او آن
آن صلاح و عدم قدرت خصم بر حامل این آیه و من الله العون و الهدایة ای عزیز چون قبل الذین بنی اسرائیل را منقسم ساخت بمومن و فاسق اینجا
میگوید لیسوا نیستند مومنان اهل کتاب سواء برابر با کافران ایشان آشنا و بیگانه را یا مشرک بیگانه چه نسبت ظالم تیره روی را با عادل پاکیزه
خوی چه مشابهت یکی متصف بر شرف ولا و یکی منحرف از جادهٔ وفا این در ظلمات کفر با اضطراب و آن از آب حیوة یقین تازه و سیراب این محروم
از حرم صدق و آن محرم در حرم عشق این را دانه از باب و آن را نشانه بر بساط قرب بیت فرقست میان آنکه یارش در بر با آنکه
دو چشم انتظارش بر در * در اسباب نزول آورده که چون ابن سلام دولت اسلام دریافت و یاران او چون ثعلبه و اسد و اسید در بیشهٔ
ایمان بجولان در آمدند یهود زبان عتاب برگشوده و گفتند ایشان از اشرار قوم بودند که خلاف اسلاف کرده با ما مخالفت نمودند حق تعالی آیه فرستاد
که هرگز یکسان نباشد مومن و فاسق من اهل الکتاب از جماعت که خود را اهل کتاب میدانند امة گروهی اند قائمة ایستاده بر دین اسلام
و ثابت بر طریق حق یا عادل یا قایم بحدود الهی و حقیقت آنست که مستقیم اند بقول راست و عمل خالص و دین درست و این گروه اشارتست بابن سلام و
اصحاب او یا چهل مرد از عرب از اهل نجران و سی و دو مرد از حبشه و هشت مرد از روم که بر دین عیسی ع بودند و بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند
و اگر امة را بمعنی طریقه دارند تقدیر چنین بود که ذو امة یعنی از اهل کتاب خداوند طریقه مستقیمه اند صفت ایشان اینست که یتلون میخوانند
آیات الله قرآن آناء اللیل در مناجات شب و هم یسجدون و ایشان سجدهٔ تلاوت می کنند یا نماز میکنند در آن ساعات و آن ساعات
نزد جمعی از علما غیر متعین است و گفته اند میان مغرب و عشاست و تطوع میگذارند یا نماز و قرآن است در دل شب که وقت مناجات عاشقان
خلوت جویست یا نزدیک سحر که محل اجابت دعای دوستان با آب رویست و اشهر آنست که نماز خفتن باشد چه آن نماز پیش از این امت
کس را نبوده در انوار میفرماید که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تاخیر عشا کرده بود وقتی که بیرون آمد و مردمان منتظر نماز بودند
فرمود که بدانید که از اهل ادیان هیچ طایفه خدا را یاد نکنند درین وقت غیر شما و فی نفس الامر خلوتگاه شب را با طالبان دولت وصال و
راغبان شهود جمال خصوصیتی تمام است الیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه شبها پردهٔ غفلت بر دیدهٔ اهل غفلت و شغب فرو گذارند
و حجاب غیریه و خروش از راه خلوتیان در دوستی بر آرند بیت خاموش شد عالم بشب تا چست باشی در طلب * زیرا که بانگ عربده تشویش
خلوة خواه شد * در شب اگرچه وحشتست اما حضور وحدتست * وحشی بمان وحدت نگر چون سوی حضرت راه شب * ای عزیز امت
قائمه را تعریفی میکند بخصالی که یهود با ضداد آن متصف اند ایشان قائم اند بحق و ایشان منحرف از راه حق ایشان تالی قرآن و آنان منکر آیات آن
ایشان شب خیزان متهجد و آنان در شب غیر متعبد دیگر ایشان یؤمنون بالله ایمان حقیقی دارند بخدای و الیوم الآخر و بروز قیامت را
باور دارند و آنان عمر خود در شرک میکنند و بروز آخر چنانچه باید ایمان نمی آرند دیگر صفت ایشان و یأمرون بالمعروف میفرمایند خلق را
بتصدیق محمد صلی الله علیه وسلم یا بهمه مامورات شرع و آنان خلایق را از متابعت شریعت باز میدارند و ینهون عن المنکر ایشان نهی کنند
از تکذیب پیغمبر یا از تمام منهیات و آنان خود در مقام تکذیب اند و دیگران را بدان ترغیب مینمایند و یسارعون و امة قائمه میشتابند
فی الخیرات در ادراک خیرات و ادای حقوق آن قبل از فوات و آنان از روی کاهلی در راه خیر قدم نهند و از روی انصاف داده
و قدم می نهند یعنی خیرات عبارتست از اعمالی که رضای خدای بدان اقتران یابد و مسارعت در خیر فرط رغبتست در او و حقیقه
هر که راغب است در خیری هر آینه که در قیام بدان تعجیل کند و از تاخیر و تراخی انحراف ورزد و داند که عمر در گذار است و ایام در شتاب
والفرصة تمر مر السحاب بدین فرموده است که غافل مباش از تیغ زدن قطع ایام و یقین بدان که الوقت سیف قاطع والناس نیام بیت غافل
مشو که کار که فرصت غنیمتست * انفاس را شمار که فرصت غنیمتست * ساقی کریم باده مصفی و جام پر * خوش بشکن این خمار که فرصت غنیمتست
و اولئک و آن گروه که موصوفند بدین صفات که مذکور شد من الصالحین الجمله شایستگانند نزد خدای که سبب اصلاح احوال خود

مستحق

مستحق ثنای الهی شده اند و ما تفعلوا و آنچه می کنند این امت قائمه و صالحان من خیر از خیر که در آن مسارعت کنند فلن یکفروه پس هرگز
کفران سپاس آن داشته نخواهد شد یعنی عمل ایشان ضایع نخواهد گشت نقص ثواب را کفران میگویند چنانچه توفیه ثواب را شکر گفته و کان سعیکم مشکورا
و اگر بخطاب خوانند مخاطب همه مومنانند و الله و خدای علیم داناست بالمتقین باحوال پرهیزکاران بشارتست ایشان را به نیکویی جزا و تمام و اشعار
بآنکه اصل همه خیرات تقوی است و چون مذکور در آیه سابق طاعات متقیان بود ایشان را اختصاص میدهد بعلم با آنکه علیم به همه اشیاست و بعد از
ذکر مومنان اهل کتاب حال کافران ایشان که بمال و فرزند مفتخر و مستظهر گشته بر علمای خود جهة تحریف نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم نفقه میکردند و آن را
موجب نجات از درکات تصور مینمودند بیان میفرماید و میگوید ان الذین کفروا بتحقیق آنانکه کافر شدند بقرآن و محمد صلوات الله علیه چون کعب بن
الاشرف و اصحاب او لن تغنی باز ندارد عنهم از ایشان اموالهم مالها ایشان که برشوت میدهند مر علمای خود را یا بدان میکنند از زوال قوم خود
و لا اولادهم و نه فرزندان ایشان من الله از عذاب خدای شیئا چیزی را نکته در تخصیص مال و ولد همان مباهات ایشانست بدینها یا آنکه آدمی در دفع
ضرر از نفس خود متمسک به بذل مال و متوسل بمعاونت اولاد باشند یا اینست بآنکه اعز جمادات مالست و انفع حیوانات ولد و هرگاه که کافر بدین دو
چیز که منبع النفع عمیم الفایده منتفع نشود عدم انتفاع او بما سوای آنها بطریق اولی کما قال تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون و اولئک و آن گروه کافران
اصحاب النار ملازمان آتش دوزخند هم ایشان نه غیر ایشان فیها در آتش خالدون جاوید مانندگانند این حصر دلیلست بر آنکه خلود فی النار
غیر کافر را نخواهد بود مثل ما ینفقون مثل آنچه نفقه میکنند یهود بر علمای خود یا خرج مینمایند بت پرستان در اعیاد و ایام مخصوص باصنام یا انفاق
ابو سفیان و اصحاب او در حرب احد بر لشکر مشرکان بعداوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا نفقه منافقان بریا و سمعه یا نفقه و صدقه کافران فی هذه
الحیوة الدنیا درین زندگانی دنیوی برای طلب ثنا و کسب ناموس یا بجهت تفرق چون قربانها و مهمانیها و سخاوت و قناطر و امثال آن کمثل ریح مانند بادیست
که باشد فیها در آن باد صر سرمای سخت و ابن عباس رض گفته است که گرمای عظیم و بقول او باد سموم است که در وی آتش خلق شده و آن باد هلاک
کننده و کشنده است و بهر تقدیری اصابت برسید آن باد حرث قوم بکشتزار قومی که بشرک و معاصی ظلموا انفسهم ستم کرده اند بر نفسهای خود
یا حق خدای نداده اند یا کشت بوقت و محل نکرده اند و آن باد بدان کشت رسید فاهلکته پس هلاک و نابود کرد آن را و ما ظلمهم الله و ستم نکرد خدای بر ایشان
بنابود شدن مزروعات ایشان و لکن انفسهم و لیکن ایشان بر نفسهای خود یظلمون ستم میکنند بواسطه ارتکاب آنچه بدان مستحق عقوبت
میشوند ظلم نکرد خدای بر نفقه کنندگان بضایع شدن و عدم ثواب بدان اما خود بر خود ستم کردند که بر وجهی که میبایست و بمحلی که می شایست
صرف ننمودند صاحب کشاف میگوید حق سبحانه تشبیه کرده آن مالها را که نفقه میکردند در عدم انتفاع بدان بکشت زار سرما زده
که بهیچ کار نیاید و منفعتی از آن بکس نرسد و این تشبیه مرکبست یعنی مشابهت واقع است میان آنچه مقصود بود از هر دو جمله آنکه آن مثال
من اجزاء هر دو جمله را حاصل باشد و بعضی تشبیه مفرق دارند بر آن تقدیر از اضمار چاره نباشد و تقدیر چنین کرده اند که مثل کفر و اهلاک
ما ینفقون چون مثل بحسب در اهلاک حرث یا مثل ما ینفقون چون مثل مهلک ریحست و محقق فرموده که مثل انفاق ناپسندیده ایشان چون مثل
ریح مهلکست در اهلاک حرث و فی نفس الامر انفاقی که در معادات اهل اسلام باشد یا از روی ریا و طلب اعواض واقع شود تا دیر آن باهلاک
منفق صورت و معنی ظاهر است در بحر الحقایق فرموده که حق سبحانه مثل زد انفاقی را که برای استیفای لذات نفسانیه و تکمیل حظوظ شیطانیه
باشد بباد سرد که افراط شهوتست یا سموم یعنی غلبه قوه غضبی که بکشتزار روحانی قومی رسد که بر نفسهای خود بدان مرادات و متابعت هواها
ستم کرده اند و خدای که حسن استعداد بدیشان داده و رقم خلقت ایشان بر وجه احسن التقویم کشیده بر ایشان ظلم نفرموده و لیکن ایشان
بابطال آن استعداد بر خود ظلم کرده اند و سرمایه که بدان سود ابدی حاصل توان کرد از دست داده بیت مایه شد و سود نیامد بدست * غبن زیان نیست
کنون هرچه هست * خسر الدنیا والآخرة در شان سودائیان بازار چه هوس است که بنقد عمر عزیز جز متاع خسیس انما الحیوة الدنیا لعب و لهو
نخریده از بازار متابعات نفسانی جز زیان آن جهانی ندیده ذلک هو الخسران المبین در کشف الاسرار آورده که مثل آنچه در دنیا بدست آرند و جمع کنند
مانند باد است که بر دست گیرند باد در دست چه دارد جوینده دنیا را نیز همچنان باید شمرد بیت درد او دریغا که از آن خاست نشست * خاکیست مرا بسر و بادی
بدست * سلیمان ع روزی با ارکان دولت و اعیان حضرت بر سریر ملک نشسته بود و باد آن سریر را در هوا ایستاده میبرد در سر راه وی آمد و پرسید
که یا نبی الله خدای ترا چه چیز عطا کرده است جواب داد که سخرنا له الریح که باد را همچنین که می بینی مسخر کرده و در زیر من تمکین می آورده است
الکلام تسخیر بر سرش کرده و مسیران غدوها شهر و رواحها شهر میباز موجه گفت این اشارت بدانست که مملکت دنیوی بر باد نهاده اند و هرچه
از باد بدست در آید بهیچ وجه اعتماد نشاید بیت نه بر باد رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * باخر ندیدی که بر باد رفت * خوش آنکس

یا دانش بود از وی رفت • ای عزیز چون مؤمنان را از حال و مآل کافران و عدم نفع آن خرمن سوختگان که و ریح من در عرض حرثم جفا نهاده اند اعلام نمود از
مخالطهٔ ایشان با آن بدکیشان تحذیر میفرماید و میگوید یا ایها الذین آمنوا ای گرویدگان لا تتخذوا فرا مگیرید بطانة دوستی نهانی من دونکم
از دون مؤمنان که ابنای جنس شما اند قول مجاهد آنست که نزول آیه در شان مؤمنانست که با منافقان دوستی داشتند یا با یهود عقد موالات بسته
نسبت قرابة یا حق رضاع یا حرمت جوار و سوابق صداقت فی ما بین ایشان بود نعم نهی کرد مؤمنان را از همنشینی ایشان تا بشآمت صحبت ناجنس از راه حق بیکسو
نروند و بفتنه که تسکین آن از حیز امکان خارج باشد مبتلا نشوند پس بدین وجه که گفته شد من دونکم یهود اند یا منافقان و حقیقة آنست که
مراد جمیع اصناف کفار اند من دونکم شامل غیر مؤمنانست و انکه آخر آیه مختص است بمنافقان از اخفاء ما فی الصدور مانع عموم اول آیه نیست
زیرا که در اصول ثابت شده که چون اول آیه عام و آخر خاص باشد خصوص آخر منع عموم اول نمیکند و بطانة دوست خاص را گویند که
با او آمیزش نهانی باشد و دل بصحبت او آرام یابد و بطانه گرفته اند که آستر جامه است و ملاصق بدن در حقایق التاویل فرموده که بطانه دوستی
باشد پاکیزه که بصفای دل بر باطن دوست و اسرار وی مطلع گردد و وجود چنین دوستی ممکن نیست مگر باتحاد مقصد و اتفاق در دین و حب
محبت که لله و فی الله باشد و از شوایب اعراض و اعواض خالی افتد چون از اهل ایمان بظهور نیاید و جدوش بحکم المؤمن مرآة المؤمن هر یکی
از اهل ایمان آینه دیگری اند و بآینه بر صورت عیب و حسن اطلاع توان یافت و بعد از اطلاع بر مثالب مناقب بتغییر آن و تکثیر این توان شتافت
پس چون آینه بزنگار کفر و غبار نفاق تیره و تاریک باشد ابصار و مطلوب نیست در حیز حصول نیاید و بزرگی در همین معنی قطعه فرموده که بیت
همدمی جو که همچو آینه • پاک باشد ز زنگ قلابی • تا زمانی که اندرو نگری • هنر و عیب خویش دریابی • پس هنرها که خود زیاده کنی • بتلافی عیب بشتابی
وجود دوست بر این وجه که مذکور شد جز در میان مؤمنان که بصورت کنفس واحده در مرآت صفات ایشان مشهود است مشاهده نتوان کرد
ایشان را از دوستی اغیار باز داشت و فرمود که با ایشان طرح مخالصه میفکنید که من بر ضمیر ایشان مطلعم و میدانم که اکر مدت بسیار با آن
جفاکاران که از مروت خبری و در عالم فتوت هنری دارند مراسم مودت رعایت کنید لا یألونکم ایشان تقصیر نکنند درباره
شما خبالا از روی تباهی و در فساد احوال و ابطال امور شما حسب المقدور بکوشند ودوا دوست دارند ما عنتم اکر شما
در آن باشید از رنج و مشقت و شادی کنند بدانچه شما در آن افتید از غم و اندوه قد بدت بتحقیق آشکارا شده است البغضاء امارت دشمنی و علامت
عداوة من افواههم از دهنهای ایشان یعنی از سخنانی که بر دهن ایشان میگذرد و از فرط غضب عنان تمالک از دست تماسک ایشان
برون می رود اکر مراد یهود پیوسته در تجسس و تفحص عیوب و مثالب مسلمانان میبودند و از غیبت ایشان و بهتان بر ایشان دم نمی زدند
اکر منافقان مردم را از انفاق بر اصحاب بزرگوار منع می کردند لا تنفقوا علی من عند رسول الله یا مشرکان اسرار مؤمنان اطلاع میدادند
یا بر نسبت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه سخنان ناشایست آمیز فتنه انگیز میگفتند و یقولون هو اذن و اکر کفار نه خود شما با ایشان عیب جوی
و بدگوی مسلمانانست و بر هر تقدیر آنچه ایشان از آن میکنند از روی بی اختیاریست و ما تخفی و آنچه پنهان میدارد صدورهم
دلهای ایشان از عداوت و خیانت اکبر بزرگتر و بیشتر است از آنچه بزبان میرانند قد بینا هر آینه ما بیان کردیم و روشن ساختیم لکم
الآیات برای شما آیتها و دال بر وجوب اخلاص و لزوم موالات مؤمنان و معادات کافران ان کنتم اکر هستید شما که از روی تامل تعقلون
تعقل کنید آنچه بیان کردیم تا بشناسید مواقع نفع را از مکامن ضرر اختیار کنید میان دوست جانی که راحت روان و دشمن نهانی که آفت جان
ها تنبیه است بر خطای این یاران که با اغیار طرح دوستی می زنند انتم تعییر و اولاء تحقیر معنی آنکه آگاه باشید که شما اید آن
خطاکاران که با جفاکاران موالات کردند پس بیان خطا میکنند بدین وجه که تحبونهم شما دوست میدارید ایشان را و اراده میکنید که به
جهتی چیزی رسند که اسلام است و لا یحبونکم و ایشان شما را دوست نمیدارند و بدین هیچ چیز ها میخواهند که کفرست شما بغیض
کرم ایشان را براه حق ایمان و امان دعوت می کنید و ایشان از سر جهالت و ضلالت شما را در بوادی خذلان و حرمان می افکنند
دل از کدورت جفا صافی کشته از فرط شفقت خواهید که کشتی حال ایشان از گرداب غوایت بساحل هدایت رسانند و ایشان که آینه سینه را
بزنگار انکار سیاه دارند از غایت کثافت آن طلبند که سفینهٔ آمال شما بهبوب عواصف وساوس شیطانی و طوفان شوایب و هواجس نفسانی
در غرقاب خسران جاودانی افتد و تؤمنون و شما ایمان دارید بالکتاب کله بهمه کتاب که قرآنست یا جنس کتب مرادست یعنی شما بهمه کتابها
الهی که یکی از آنها تورات است ایمان دارید و ایشان بعضی را مقرند و بعضی که یکی از آن قرآنست کافر پس با وجود ایمان شما بکتاب ایشان ایشان شما را
دوست نمیدارند سبب دوست داشتن شما ایشان را با وجود کفر ایشان بکتاب شما چیست پس از نفاق ایشان خبر میدهد و اذا لقوکم

و هر گاه ایشان شما را ببینند قالوا گویند از روی نفاق و فریب آمنا ما نیز گرویده ایم مانند شما و اذا خلوا و چون بی شما بیکدیگر رسند عضوا می خایند و
میگزند علیکم الانامل بر شما سر انگشتان من الغیظ از غایت خشم و کین قل بگو ای محمد ایشان را موتوا بمیرید بغیظکم بخشم خود [illegible]
حاصل المعنی آن باشد که بخشم و دردی که از مؤمنان در دل دارید میگذارید تا بوقت مرگ که مراد شما از بدخواهی مسلمانان بر نخواهد آمد و هر روز کار مؤمنان
ساخته تر و علم دولت ایشان بر افراخته تر خواهد گشت و اعدا دفع گونا گون که دولت روز افزون ایشان در خزانهٔ غیب مخزونست بحکم لیظهره علی الدین کله بجهت
خواهد پیوست و بعضی گفته اند این دعاء علیهم است حق سبحانه پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که بهلاک بر ایشان دعا کند پس معنی اینست که خدای بمیراند شما را
همان خشم و کینه که دارید بیت بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست • که جز بمرگ نخواهد ز دست او رستن • ان الله بدرستی که خدای علیم داناست بذات
الصدور بدانچه در دلهاست و مطلع بر آن کینها که در سینها پنهانست بر ارشاد پیغمبر [illegible] عداوة اعدای دین و بدو علامت آنرا بر دوستان
پیدا میگرداند یکی حسد بر منفعت کما قال تعم ان تمسسکم اکر برسد شما را حسنة نصرتی و غنیمتی چنانچه در روز بدر بود تسؤهم دلتنگ گرداند
ایشان را و دیگر شماتت بر مضرت کما قال و ان تصبکم و اکر بشما رسد سیئة غمی و هزیمتی چنانچه احد واقع شد یفرحوا بها خوشدل و فرحناک
شوند بدان و بدترین دشمنان آنست که بغم کسی شاد و بشادی کسی غمگین گردد و ان تصبروا و اکر شما ای مؤمنان صبر کنید بر طاعت الهی یا بر جفاء
یهود یا بر کید منافقان یا بر آزار کفار و تتقوا و بترسید از خدای یا بپرهیزید از معاصی یا اجتناب کنید از مخالطه اعدا لا یضرکم شما را زیان نکند
کیدهم مکر و حیله ایشان شیئا هیچ چیز چه شخصی که در کار خود بجامه صبر و تقوی معتاد هر آینه قلیل الانفعال باشد و بدشمنان دلیر شود و اکر
یضرکم بتخفیف و کسر ضاد خوانند از ضیر باشد و آن هم بمعنی ضررست قال تعم لا ضیر جعفر صادق عم فرمود که عداوت همه خلق از عرش تا فرش مؤمن را زیان
ندارد بعد از انکه خدای سازنده کار او دوست یار او مددکار و دوستی همه مخلوقات از ثریا تا ثری منافق و کافر را سود نرساند بعد از انکه حق سبحانه ایشان را
از درگاه رانده است و قهرمان قهاریت دست رد بر روی ایشان افشانده بیت سری که تو افکندی کی آرد ستاد • دری که تو بندی که یارد گشاد •
ان الله بدرستی که خدای بحق بما تعملون بدانچه شما میکنید از صبر و تقوی محیط رسنده است و احاطه کننده بعلم در تفسیر کبیر آورده که
اطلاق لفظ محیط بر الله تعم مجاز است چه محیط بر شیء آنست که از جوانب او را احاطه کند و آن از صفات اجسام است اما چون حق سبحانه عالم است بهمه
معلومات و قادر بر همه ممکنات جایز است از روی مجاز که گویند محیط است بآن یعنی هیچ چیز از وی فوت نمیتواند شد چنانچه محاط بر آن محیط فوت نمیشود
و تقدیم عمل بر احاطه از قبیل تقدیم اهم است چه از نفی مقصود بیان عالمیت نیست بلکه مراد آنست که جمیع اعمال ایشان معلوم است مر حق سبحانه را و
بران مجازات خواهد داد و در عرایس بعد از انکه احاطهٔ حق سبحانه باشیا از روی علم و قدرت معلوم کرده این نیز بیان کرده که هویت ذاتیه مطلقه بالله
حقیقی مقتضی آنست که محاط نگردد و لا یحیطون به علما حقیقت علم که احاطه است بمعلوم و کشف آن بر سبیل تمیز از غیر آن متعلق بدان نمیتواند شد
چه حقیقت ذات اقتضاء عدم تعلق علم میکند بدو و حقیقت علم را قوت احاطه تمام نه مقتضی عدم احاطه باشد بدو و لهذا نیست بجهت آنکه حقایق
متبدل نتوانند شد پس ذاتی که محیط غیر محاط باشد نباشد جز ذات مقدس تعالی و تعظم و تقدس بیت هیچکس را بکنه آن ره نیست • جز وی از کنه خود
آگه نیست • همه را کرد احاطه از همه رو • نتواند کسی احاطه بدو • او محیط است و دیگران قطرات • قطره در بحر کی رسد هیهات • و بعد از انکه
بر مؤمنان ظاهر شد که اعدا از مکاره ایشان مبتهج میگردند قصه احد را یاد اصحاب میدهد تا ذهن ایشان از سماع آن منتقل گردد بشناعتی که
دشمنان کردند و علاوه آن ملاعین در قلوب اهل یقین غمگینی تمام پدید آید و انکه چون مؤمنان را بر صبر و تقوی تحریص کرد ارداف فرمود آنرا بقصه که [illegible]
بر انکه اکر حافظان مرکز از روی تقوی فرمان رسول صلوات الله علیه را امتثال میجستند پای از جاده صبر بیرون نمی نهادند هر آینه از جام ظفر شربت
مرام نوش کردندی الصبر مطیة الظفر و مبداء قصه اینست که حق تعم میفرماید و اذ غدوت و یاد کن ای محمد صلی الله علیه و سلم چون بامداد بیرون رفتی
من اهلک از منزل عایشه رض و انکه عایشه را اهل وی گفته دلیلی روشن است بر طهارت ذیل و براءت ذمت وی از مجموع فضایح و قبایح بس لا اهل الی
الاهل و سر انه لیس من اهلک مؤید این قولست بعضی از مفسران بر آنند که این بامداد که بیرون شد روز الاحزاب بود و گفته اند روز بدر و جمهور گویند
روز احد و آن روز شنبه بوده هفتم شوال در سال سیم از هجرت و سبب این حرب آن بود که چون در جنگ بدر هلال اقبال محمدی صلوات الله علیه
از ورای غبار حرکت ابطال ببرکت و حرض المؤمنین علی القتال روی نمود و رایت دولت دین مبین سر بقبهٔ سپهر برین رسانید و اعلام ظلم و اذا ارتفع
نظلم العظیم نگونسار شد هیبت سپاه ملایکه که از سراپردهٔ خضرا با علامات حمرا و عمایم بیضا و صفرا فرود آمده بودند بر اطراف عالم رسید آفتاب جاه
بنی شمس از سطوت [illegible] که بر ماه بدر تقویت دین الهی میفرمودند تیره شد و دیده بصیرت پرستندگان لات و منات از عکس روی آن آفتاب [illegible]
خیره گشت بیت مخالفان تو [illegible] دست اقتدار قضا • کشاده کشته بکنجاه امتحان افکند • به تیغ تیز یکی را سر از بدن برداشت • بصد الم دگر برادر [illegible]

الکفره طایفه کرچشکان کارزار و جمعی از پی ماندکان کفار که از غصه آن فرار قرار نمی یافتند و از خوف آن هیجا هیچ جا آرام نمی کرفتند قبایل عرب را بثار
قبول کرده ندای یالثارات بر آوردند عمرو عاص و ابن الزبعری با جمعی از شعرا بقبایل عرب فرستادند تا ندبه بازار اسد و سک ساران کلاب و جرب جوازن سلیم
وحزاب ربوذ کاران عامر را با خود یار کردند و الکفر ملة واحدة ع بسوی کل خود باشد همیشه جنس اجزا * پس سه هزار نفر از سوار و پیاده در ذی الحلیفه
مجمع کشتند و با ایشان هفتصد زره و دویست اسب و سه هزار شتر بوده ابوسفیان که سرداری قوم بدو تعلق داشت با اکثر متعینان قریش کوچها خود را
همراه بردند تا مردان دل بر حرب نهاده از خوف اسیری آن نسوان بجان کوشش نمایند و مغنیان را نیز رفیق طریق ساختند تا در روز معرکه بتذکار کشتکان
بدر مقاتلان را مواد جد و اجتهاد زیاده سازند عباس رض از مکه کیفیت آن اوضاع بحضرت رسالت پناه معروض کردانید و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بعد از وقوف بر آن کارسازی اشتغال فرمود و صحابه را بحفظ و حراست مدینه نامزد کردند و آن شب بخواب دید که زره محکم در بر داشت و شکستی بر
ذو الفقار رسید و کاوی کشته شد در عقب آن کبشی را ذبح کردند و روءیا صادقه خود را باین طریق تعبیر فرمود که آن درع حصین شهر مدینه است و
شکستن ذو الفقار آفت یکی از اهل بیت بزرکوار و قتل بقره شهادت جمعی از صحابه کرام و ذبح غوچ قتل یکی از اکابر عبده اصنام و رای صایب آنحضرت
و اکابر اصحاب بدان میل داشت که از مدینه بیرون نروند اما جمعی جوانان که از قصه حرب بدر بی نصیب مانده میخواستند که تلافی آن حال و تدارک آن قتال نمایند
با این تدبیر هم داستان نا شده کفتند یا رسول الله علم دولت بصحرا زن تا اعادی کمان نبرند که از کثرت حشم ایشان ترسیدیم و حمزه رض سوکند یاد کرد که
من امروز بر خود حرام و تا مادام که بیرون مدینه با مشرکان قتال نکنم دست بطعام نبرم و آن روز آدینه بود و با مداد ش هم برونه اکتفا کرد نکو نموده روزه
ناکشوده شربت شهادت نوش فرمود القصه حضرت رسالت منقبت صلوات الله علیه بعد از نماز آدینه صحابه را که صف داران محفل یقین و صفداران میدان
کین و کلاوران اشداء علی الکفار و صدر نشینان بارکاه فنعم عقبی الدار بودند بر حرب مشرکان تحریص کرد و بجان بازی مهلکه و جانسپاری معرکه
هیجان ترغیب نمود و بعد از نماز دیکر بحجره طاهره در آمد و عمامه از خز اد کن که تار و پود او غیرت حریر بهشت و رشک سندس با کیزه سرشت بود بر
فرق سای نهاد ع عمامه را زسر او شرف صد سر افرازی * پس دو زره بر که سنان شکن قبا وار شکن که چون بر که آب زلال که از هبوب صبا و شمال
در حرکت آید بر موج بود و چون تلف جعد محبوبان عالم حسن تا فته و در هم بافته مینموده در بر افکند و شمشیری که آب دار آتش بار که اختر کوهر
رطوبت او چون نور نبوت از جبهه صاحبش تابان بود و سواطع هیبت از هیات او چون لوامع دولت بر چهره حاملش درخشان حمایل نمود
اکر کم ادیم که شمشیر چون منطقه خدمتش بسی بر میان استوار کرد و سپری عادی برای دفع سهام اعادی در پشت کشیده و از حجره عایشه رض
بیرون آمده مرکب طلبید بیت یاد قبا جست که رخش بمیدان برید * این سرو هر سر که هست در خم چوکان برید * دست بلهان او نیست بیان نکنی
بوالهوسان فضول سر بکو یان برید * صحابه که حضرت را مسلح دیدند از کفتار خود نادم شده بعرض رسانیدند که اکر مصلحت باشد نظیم بیرون نروم
و هم در مدینه طرح محاربه افکنده دشمن را بزخم تیر و سنک از دور براندازیم حضرت صلوات الرحمن علیه فرمود که قد دعوتکم الی هذا فابیتم من اول شما را بدین
صورت دعوت کردم و ابا نمودید و من حرب را آماده کشته ام و هر پیغمبری که زره جنک بپوشید تا میان وی با دشمن بقطع نرسد بیرون نتواند کرد
اکنون روان شوید و امید چنانست که اکر در میدان جهاد سپر صبر در روی کشید تیغ ظفر بدست اقتدار شما دهند پس سه علم مرتب ساخت و ابن ام
مکتوم را بخلافت مدینه نامزد کرده سوار شد و کمانی که قوس فلک از جله خانه برجیس بر نطاق طاق ابروی او زه میکشت و شکل مقوس هلال از
رشک قبضه او که بر وده کمان دار رقاب قوسین بود کوشه بیکرفت در کردن افکند و بر نعمی شهاب صورت ثعبان صولت ارقم رنک افعی آهنک زهراد
نوش کذار بیت بسان صاعقه در روز حرب دشمن سوز * چو برق در صف میدان رزم آتش بار * بدست کرفت جانبازان مهاجر و دلنوازان
انصار ملازم سید مختار از مدینه بیرون آمدند بیت سپاهی سبک حمله تیز جنک * چو شیر ژیان و چو پیل دمان * بکف تیغ و کرز و کمند و کمان * رسول
شرق و مغرب در بیرون یثرب عرض لشکر فرموده هزار نفر بشمار در آمد که از ایشان صد تن زره داشتند و دو اسب همراه بود شب شنبه در
منزل شیخین نزول اجلال واقع شد و اکثر آن بیدار دلان صحابه شب را زنده داشتند و طالبان حیات جاودانی آن شب را آخر عمر پنداشتند
و چون لشکر و الصبح اذا تنفس علم دولت برافراختند و رایت سپاه و اللیل اذا عسعس نکونسار ساختند بیت نسیم سحر روح را تازه کرد *
سفیده برون آمد از لاجورد * نماز بامداد در اول وقت ادا کرده روی براه آوردند و در اثنا طریق ابن ابی که از طریقت بهره مند
نبود در تربیت ارجمند بود با سیصد منافق از روی مخالفت پشت بر لشکر اسلام آورده مراجعت نمود و سید عالم صلی الله علیه وسلم با هفتصد
کس بدره وادی رفتند و احد را بر قفا و عینین را بر یسار کذاشته روی بجانب مدینه بایستادند و مقرر فرمود که عبدالله جبیر با پنجاه مرد تیر
انداز در شعبی که بطرف کوه احد است متوقف شود تا دشمن را مجال آنکه از عقب در آید نباشد و مبالغه بسیار نمود که او مردان او بهیچ حال

ازان

از آن موضع تجاوز ننمایند و اکر لشکر اسلام غالب آیند یا مغلوب شوند ایشان در مرکز خود ثابت قدم بوده پای از دایره فرمان بیرون ننهند
بس لشکر کفار در برابر ایشان صف برکشیدند و خالد ولید محافظت میمنه بی میسره بر ذمت اهتمام خود کرفت و کارسازی میسره بی میمنه بکفایت عکرمه
بن ابی جهل مفوض شد و ابوسفیان قلب را محل قرار خود ساخته صفوان بن امیه را با اتباع او بر دخنه کوه باز داشت و علم داری قریش به ستوری که معهود
بود بر بنو عبدالدار بن عبدالدار میدان ان اموشاکان اه کلثوم بنفس نفیس خود بتسویه صف عسکر همایون اقدام فرمود و این آن امداد است که حضرت
حق میکوید از منزل خود بیرون آمدی تبوء المؤمنین میساختی و مهیا میکردی بجهت مجاهدان که در آن حربکاه حاضر بودند مقاعد ایستادنها
کاهها للقتال برای کارزار کردن چنان بود که میمنه میمون لشکر بهین بر بیشه اسلام زبیر عوام نامزد کرد و میسره را بفارس میدان دین مهتد
مقداد بن اسود داد قلب را بصید دیوان مناقب حمزه بن عبدالمطلب سپرد و شهسواران میدان لا فتی علی مرتضی را بعلازمت خود تعیین فرمود علم را بر
مصعب بن عمیر برداشت و اسید بن حضیر رایت اوس برافراشت و حباب بن المنذر نظر بر محافظت لوای خزرج کماشت علمهای دولت با شقیقهای سعادت
اهل اسلام را در زیر ظلال اقبال جای داد و لوای فتح مبین چون همایون بال اجلال در هوای معرکه برکشادند بیت علمها بجلوه در آمد
زباده * حریف قضا فتنه را در کشاده * و چون هر یک از اصحاب در باب سکون مدینه و خروج از آن سخنی میکفتند میفرماید که والله سمیع و خدای
شنواست مر اقوال شما را که بعضی اشارت بخروج میکردید و جمعی داعیه اقامت داشتید علیم داناست بنیتهای شما یا بعلم قدیم خود دانست اذ همت
چون قصد کردند طایفتان دو کروه منکم از شما که مسلمانانند و آنان جناحین لشکر بودند و بنو حارثه از اوس و بنو سلمه از خزرج در رفتن که ابن
ابی با منافقان باز کشت و کفت ما را چه ضرورتست با قریش جنک کردن و خود را در معرض تعرض صنادید عرب آوردن این دو طایفه نیز باتباع او قصد کردند
ان تفشلا که بددل شوند و باز کردند والله و او حالست یعنی چکونه کریزند و باز کردند و حال آنکه خدای ولیهما یار دو کنندهٔ این دو کروه بود بجهت
این آیه دلالت کرد حق سبحانه خبر داد از مکنون ضمیر این دو طایفه و پیغمبر خود را بر آن مطلع کردانید و ظاهر آنست که قصد طایفتین خطره بود که
در عزیمت لاجرم عصمت الهی و حمایت پادشاهی ایشان را از قرار محافظت نموده در مقام توکل قرار داد و علی الله و بر خدای نه غیر او فلیتوکل
المؤمنون باید که توکل آرند کرویدکان و آن جا هی است که تعلق بعقاید دارد و صاحب آن آیه دیکر کلده بود جاه را بوی باز میخوانند و حق
کرا اینجا واقع شدم بهمان جاه منسوبست و ذکر قصه بدر بعد از وقعه احد برای آنست تا جمع کند میان صبر و شکر چه یکی از این دو قصه متضمنست
بر فتح و غنیمت و برابر شکر لازم آید و دیکری بضعف و هزیمت و دران صبر و شکیبایی باید پس بدان اشارت میکوید بصبر کنید بر واقعه احد که شما
در بوته امتحان بکداخت و شکر کوئید بر قصه بدر که شما را بیمن فتح و ظفر بنواخت و انتم و حال آنکه شما بودید اذلة خوار در چشم دشمنان
و بزعم معتقد ایشان چنانچه لیخرجن الاعز منها الاذل کفتند این نه ذلیلست که ضد عزت باشد چه آن مؤمنان را نیست و لله العزة و لرسوله و للمؤ
منین بلکه مراد قلت عدد است و ضعف حال و عدم سلاح و مال و عجز از مقاومت رجال و در ینجا کنایتی نیز هست که در روز بدر چون از
فرمان لازم الاذعان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کردن قبول نتافتید و بقدم امتثال در شارع مطاوعت شتافتید با وجود عجز بر ضعف حال و کمی اسلحه
و قلت رجال شما را بر دشمنان که اضعاف شما بودند و اکثر محمل و مسلح بمیدان آمدند نصرت دادم و در روز احد که مخالفت رسالت پناهی نموده از مرکز بجای
کردید بابواب انواع نوایب و اصناف مصایب بر روی شما کشادم ع هر که فرمان نبرد تیر بلا را هدفست * در حقایق سلمی مذکور است که شما اذله بودید
نزد خویش یعنی بنظر خواری در نفس بر کرش مینکریستید و خود را افتاده راه و خوار درکاه آلهی دانستید لاجرم شما را بعین نصرت معزز ساختیم ای درویش
هر که نفس را خوار دارد عزیز کردد و هر که خود را عزیز داند خوار شود شعر عزیز آنکس است اندرین بارکاه * که خود را نخواری کند خاک راه *
بنزد یکخویش ار تمامی نیست * در ره کسی خوار تا زنو نیست * در کشف الاسرار آورده که ایشان در نظر عوام خوار نمود ندا ما نزد خواص اعز انام
بودند کسی را که عزیز حقیقی یار است چون توان کفتن که خوار است عزیز او هر کز خوار نشود ذلیل و تا ابد عالی مقدار نکردد ها رون رشید
بر یکی از مردان راه و درویشان آکاه خشم کرفته بفرمود تا دست و پای وی بربستند و او را شیری بود که در خونریزی و شور انکیزی خروشان
بود و جوشان و ستیزان بیت خروشان بود و جوشان و ستیزان * هزبر چرخ از بیمش کریزان * بوقت کرسنکی خاص و عام از سرپنجهٔ انتقام او
برحذر میبودند و شیربانان در آن محل حاضر از درون نه بلادن غذای او دلیری مینمودند حکم شد که درویش را بسته از درون بر پیش شیر کرسنه
انداختند و آهوی شکارکاه معارف را طعمهٔ آن درنده ساختند شیر را نظر بر آن صید کمند محبت الهی افتاده روی خدمت در زمین تواضع نهاد
و از دور ایستاده چون سک آشنا دم مهربانی میجنبانید شیربانان قصه بهرون دفع کردند و بإحضار او اشارت فرمود بعد از طلب بسیار او
در بوستان خاص خلیفه یافتند هرون بیامد و ملازمت را غنیمت دانسته پرسید که من اخرجک من البیت ترا از درون آن زندان که بیرون آورد کفت مکر

دران بوستان بروی من باز کرده دیگر باره سؤال فرمود که در بوستان کدام کس بر روی تو بگشاد جواب داد که آنکس که مرا از زندان رهایی داد هرچند از آن عمل
که کرده بود نادم شد بعلی طلبیده فرمود تا ویرا بجز ونان برمرکبی پادشاهانه نشان کرد شهر برآوردند و منادی پیشاپیش وی نعره میزد که خلیفه
خواست که خوار کرد آنرا که خدای عزیز کرده است نتوانست بیت هرکرا حق بلطف کرد عزیز • نتواند کسانش که خوار کنند • دیگران کیستند هرچه کند
حضرت آوریکار کند • بعد از تمهید مقدمات صبر و شکر میگوید فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسید از خدای و فرمان او را خلاف مکنید لَعَلَّكُمْ شاید توفیق
یابید و توانید که از روی اخلاص تَشْكُرُونَ شکر گویید نعمت نصرت را که بتقوی بر شما انعام فرموده و گفته‌اند شاید که خدای انعام خود بر شما زیاده کند
وضع شکر در موضع من بید نعمت ذکر سبب است و اراده مسبب بر آن اسباب نصرت بدر خبر میدهد و میگوید إِذْ تَقُولُ خدای تعالی مؤمنان را نصرت داد وقتی
که تو گفتی لِلْمُؤْمِنِينَ مر آن گرویدگان را أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ آیا کفایت نمیکند و بسنده نیست أَنْ يُمِدَّكُمْ آنکه مدد کاری کند رَبُّكُمْ پروردگار شما بِثَلَاثَةِ
آلَافٍ بسه هزار سوار مِنَ الْمَلَائِكَةِ از فرشتگان مُنْزَلِينَ فرو فرستادگان از ملکوت اعلی و اگر بکسر زای خوانند معنی آن باشد که فرود آرندگان
نصرت بعضی مفسران برآنند که وعده امداد بسه هزار فرشته روز احد بود و اگر صبر کردندی و تقوی ورزیدندی بر پنج هزار رسیدی کلبی و ضحاک برآنند
که اهل اسلام در روز احد گفتند یا رسول الله خصمان سه هزار اند و ما هفصد تن بیش نیستیم آیا حضرت باری در دین غزا مارا بجنود غیبیه مدد کاری
میکند پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر جام صبر بنوشید و جامه تقوی بپوشید سه هزار فرشته بر عدد اعدا بمدد شما آیند و اگر بقدم
صبر جاده ثبات بپیمایید و بر صیقل تقوی زنگ ریب از آیینه دل بزدایید عدد ملایکه بر پنج هزار رسد ایشان پاس این سخن نداشتند و خود را از امداد
ملایکه محروم گذاشتند و اشهر بلکه اصح آنست که صدر بدر روز بدر از حضرت عزت مدد خواست و حق سبحانه فرشتگان نازل کرد اول
هزار فرشته از فضای ملکوت بساحت زمین نزول نمودند چنانچه فرمود أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ بعد از آن دو هزار دیگران صافات میادین سموات
بایشان انضمام یافتند و این آنست که خدای تعالی خبر داد از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم مؤمنان را گفته آیا شما را کافی نیست که حق سبحانه امداد
نماید بسه هزار فرشته بَلَىٰ ایجابست بعد از نفی یعنی چنین کند و مدد کاری دهد إِن تَصْبِرُوا اگر در جنگ دشمن صبر کنید وَتَتَّقُوا و از مخالفت
فرمان خدا و رسول بپرهیزید این وعده در روز بدر بود که ملایکه طریق امداد و اعانت رعایت کنند بشرط صبر بر جهاد اعدا و بپرهیز از
نافرمانی رسول خدا و چون بعد از حرب بدر در هیچ جنگ دیگر صبر نکردند مدد ملایکه بایشان نرسید الا در وقت محاصره قریظه بعد از حرب
احزاب و اصح آنست که روز احد ملایکه نازل شدند اما حرب نکردند مگر دو ملک بر یمین و یسار آنحضرت که اسلحه کفار از وی دفع
میفرمودند و در کیفیت حرب ملایکه روز بدر علما را اختلافست و موضع شرح آن قصه تتمه مهمات سوره انفال خواهد بود اینجا ایراد واضح
آیه اقتضا میرود یعنی حق سبحانه اهل بدر را وعده داد که نصرت کنم بشرط صبر و تقوی وقتی که جنگ را آماده شوند وَيَأْتُوكُم و بیایند
بشما دشمنان شما مِّن فَوْرِهِمْ از خشمناکی که ایشانراست یا بر فور بیایند و هیچ درنگ نکنند هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ اینست که مدد میکند شما را رَبُّكُم
پروردگار و آفریدگار شما بِخَمْسَةِ آلَافٍ به پنج هزار مِّنَ الْمَلَائِكَةِ از فرشتگان مُسَوِّمِينَ نشان کنندگان مر اسبان خود را و این عادتی مستمر
میان مبارزان که روز حرب علامتی برخود یا بر مرکب خود بندند و در آن روز نشان این بود که صوف سرخ بر پیشانی و اعناق و اذناب اسبان بسته
بودند و اگر مسومین بفتح واو خوانند معنی او نشان کرده شدگان باشد و نشان آن بود که بر اسبان ابلق سوار بودند با عمامهای زرد و بقول ابن عباس
عمایم سفید داشتند طرفهای آن میان دو کتف فرو گذاشته و گویند بر رویهای ایشان سیمای قتال بود وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ و نگردانید خدای آن امداد یا انزال یا آن
عدد را إِلَّا بُشْرَىٰ مگر مژدگانی لَكُمْ مر شما را بروزی فتح و وجود وَلِتَطْمَئِنَّ و برای آنکه بیارامد و ساکن شود قُلُوبُكُم دلهای شما بِهِ بآن
ملایکه یا وعده نصرت وَمَا النَّصْرُ و نیست یاری دادن إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ مگر از نزدیک خدای الْعَزِيزِ غالبی که مغلوب نشود الْحَكِيمِ نصرت و خذلان
بر مقتضای حکمت به بندگان رساند حصر نصر بالله بر آنست که نصرت از نزدیک او ست نه از ملایکه اگر نه عنایت ملک چهره کشاید سپاست که از
حمایت ملک چه آید بیت مگر تو یار شوی تا گشاده یابد کار • وگرنه از دگران هیچ کار نگشاید • لِيَقْطَعَ تعلق به نَصَرَكُمْ دارد یعنی در حرب بدر شما را منصور
گردانید تا ببرد و نیست گرداند طَرَفًا گروهی و بسیاری مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا از آنان که ناسپاس شدند یا در هم شکند رکنی از ایشان و بحسب واقع در آن واقعه
شکستی عظیم بصنادید قریش رسید هفتاد کس از ایشان عرصه تیغ تلف شدند و هفتاد سوار دیگر بقید اسر گرفتار گشتند أَوْ يَكْبِتَهُمْ یا آنکه
خوار و نگونسار کرداند ایشانرا و منهزم سازد و ترس شما در دلهای ایشان افکند فَيَنقَلِبُوا پس بازگردند و روی بهزیمت نهند خَائِبِينَ در حالتی که بی بهره
و ناامیدان باشند روی مراد نادیده بحصول امان و امانی نارسیده بیت نده بر سینه سنگ نامرادی • بچشم دل ندیده روی شادی • لَيْسَ لَكَ
نیست تو را ای محمد و غیر تو را نیز مِنَ الْأَمْرِ از این کار که نصرت بر کفار شَيْءٌ چیزی یعنی این کارها بدست کس نیست بلکه از نزدیک خدا و نصرت از

تقدیر این تفسیر نزول آیه هم در واقعه بدر باشد و اصح آنست که این آیه در واقعه احد بعد از منتهی و گرهها عید حضرت خیر البریه صلوات الله علیه نازل شده
آنچنان بود که در بدایت حال که لشکر اسلام عزم قتال کردند اعلام کفار چون نجم برگشته ایشان نگونسار شد زبیر و مقداد از یمین و یسار زخم تیغ آبدار
و سنان آتش بار خالد و عکرمه را منهزم ساختند و حمزه باعلای لوای مردانگی و اظهار آثار فرزانگی نگذاشت که ابو سفیان در قلب قتال کند و جمع اشرار
بغیر از قتل انجاده تبدید نمود مردان در بیابان سرگردان شدند و زنان معتبره که دف زنان در پیش صف ایشان بنغمات شعر نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق •
مترنم بودند گریبان و گریزان روی بکوه نهادند و مشهور است که درین معرکه حمزه و علی و ابو دجانه انصاری کارزاری کرده‌اند که زیاده از آن متصور نباشد
صاحب ربیع الابرار نور الله روحه آورده که روز احد گروهی از دشمنان متوجه پیغمبر شدند حضرت نبی مرتضی علی را بدفع ایشان امر فرمود و شیر بیشه
شجاعت که در هیچ معرکه انحراف سیوف روی نتافته بود و لشعشه شمشیر درخشان گرد تیره و غبار میدان مردان را شکافته بر ایشان حمله برد و به تیغ آبدار
که پیوسته تشنه بخون دشمنان بودی دمار از ایشان برآورد فوجی دیگر دریای جوشان و رعد خروشان بیت بشمشیر تازی چو رخشنده برق • ز سر
زیر پولاد غرق • بقصد حضرت توجه نمودند و علی هم باشارت عالی جماعت ایشان را که ثریا وار در عقد اجتماع منتظم بودند از آتش شمشیر شهاب تیر مانند
بنات النعش متفرق گردانید جبرئیل امین بپهلوی خاتم النبیین ایستاده تماشای آن کارزار میفرمود و میگفت اِنَّ هذا لهی المواساة یا رسول الله مرتضی
علی حق مردی و مواسات ادا میکند و شرط خدمت و مواخات بجای می آورد سید انبیا جواب داد که إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ چرا چنین نکند و حال آنکه او
از منست و من از ویم جبرئیل فرمود که من هم وَأَنَا مِنْكُمَا میگویم و از هواتف عالم غیب بی شائبه شبهه و ریب این صدا باسماع ساکنان آن مهلکه و جان
فشانان آن معرکه رسید که لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ پس چون مبارزان میدان اسلام بر سر کشتگان بادیه عبادت اصنام ظفر یافتند و کفار
از یمین و یسار با اعضای لرزان و دلهای ترسان براه هزیمت شتافتند صحابه در لشکرگاه قریش بر مخالفان نهب و غارت کردند و غنایم آن معسکران
اموال را مستعجم آوردند جماعتی تیراندازان که محافظت کوه تعلق بدیشان داشت حال برین منوال مشاهده نموده اقدام ثبات اکثر ایشان بحرکت
قوت طمع از مرکز صواب لغزیدن گرفت و بر امید تاراج غنایم مقتضای قضیه الفرصة غنیمة بارده را مطمح نظر همت ساخته روی بلشکرگاه نهادند
عبدالله جبیر مبالغه آغاز کرد که ای یاران پیغمبر متابعت هوای نفس منمایید و از فرمان الهی که متضمن صلاح دارین است عدول مفرمایید و از بلا
جز خود که موجب کسر است فتح باب طمع روا مدارید و خود را بعد از فوز بسعادت وَمَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ در عداد وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
فَقَدْ ضَلَّ میارید جمعی اندک که عدد ایشان بده نمیرسید نصیحت ویرا بگوش جان استماع فرمودند بر جاده فرمانبرداری ایستادند و باقی بسخن امیر خود
التفات نانموده روی بلشکرگاه نهادند بعد از آنکه رخنه کوه از حارسان و محافظان خالی ماند خالد ولید و عکرمة ابی جهل با جمعی کثیر که عزیمت هزیمت
داشتند آنجا رسیدند و رخنه را از مردان کارزاری و دلیران کارزاری خالی دیدند بیکبار بر سر عبدالله جبیر و باقی یاران ماندگان تاختند و همه را شربت
شهادت چشانیده از عقب لشکر اسلام درآمدند خبر ظفر گریختگان کفار ایشان رسید روی بمعرکه کرده از پیش روی مسلمانان توجه نمودند فوج
فجار اهل ایمانرا که مرکز محیط عرفان بودند دایره وار در میان گرفتند غبار فتنه روی بفلک اثیر آوردند و خورشید جهان گرد از تیرگی گرد میدان
نبرد راه مسیر گم کرد بیت بخون دبیری روان شد تیر دل دزد • دلی میجست و جانی میپسندید مزد • ز تاب تیغ دلها آب گشته • سنان در سینه‌ها پنهان
میگشته • جانبازان خدای پرست و سرافرازان گذشته از بیست و هشت کمر حسن اعتقاد بر میان جان بسته ع جان کمر وار در میان بسته
بملازمت سید عالمیان می آمدند و از روی صفای عقیدت بعرض آنحضرت میرسانیدند که امروز در خدمت شما داعیه آن داریم که دقیقه
از مراسم جان سپاری فرو نگذاریم بیت یا بامراد بر سر گردون نهیم پای • یا مردوار در سر همت کنیم سر • و از آنجمله زیاد بن السکن با چهار
جوان انصاری ملازمت آنحضرت اختیار کردند و هر یک از ایشان با دای این کلمات که وجهی لوجهک الوقاء و نفسی لنفسک الفداء و علیک سلام الله
غیر مودع و مودعک الجنة زبان میگشادند و هر یک در پیوسته تحفه جان نثار سید انس و جان میکردند بیت جان شیرین که قبول چون تو جانانی
بود • کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود • بآخر هم زیاد که قائد بساط مردی بود نقش وفا بر تخته دل رقم زده خود را در شش زخم کاری افکند
و عاقبت بزخم تیغ کفار از پای درافتاد و خواستند که سرش از تن جدا کنند فوجی از مسلمانان اتفاق نموده در تخلیص وی غایت مساعی تقدیم
نمودند و حضرت صلوات الرحمن علیه او را نزدیک خود طلبیده پای فلک فرسای را بالش سر او ساخت زیاد چون دیده باز کشاد و سر خود را
بر پای سرور عالمیان صلی الله علیه وسلم دید از غایت فرحناکی جان پاک نثار قدم خواجه لولاک کرد و زبان حال او بدین مقال ناطق بود که
بیت گر دست دهد هزار جانم • در پای مبارکت فشانم • و از جمله غرایب قصه احد صورت حال مصعب بن عمیر است که علم مهاجر
برداشته کارزاری میکرد که فلک قلدیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر در دندان عاجز بیت در آهنگ چون شیر غرنده بود • بگه جنگ غرش

برده بود * ابن قمیه بود رسید و شمشیر حواله دست راست او کرد مصعب خواست که حمله او را رد کند مجال نیافت و دست راستش از بدن جدا شد علم بدست چپ گرفت
و میگفت وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ دست چپش نیز قطع کردند و بعضد و بازو علم را نگاه داشت و همان کلمات بر زبان میراند و هنوز
آن آیه نازل نشده مصعب بخواندن آن ملهم گشته نوبت سیم او را به نیزه بر زمین افکندند و ملکی بصورت مصعب مصور گشته علم برداشت و هیچکس
بر این حال مطلقا اطلاع نیافت تا در وقت مراجعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه گفت تقدم یا مصعب علم فرا پیش بر فرشته فرمود که لست بمصعب خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات کیفیت واقعه دریافت و مصعب را در میان کشتگان پیدا کرد و در مقصد اقصی آورده که چون چشم آنحضرت بروی افتاد این آیه
برخواند که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ محققان فن سیر و معتمدان تاریخ سید البشر آورده اند که در آن روز پنج نفر از تیره دلانی که در ظلمات
وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ سرگردان بودند با یکدیگر هم عهد شده به ستوری که در دین ضلالت و آیین جاهلیت مقرر بود پیمان بستند که نظر ایشان
بر سر و روی پیغمبران افتد و او را مقتول سازند یا خانه عمر خود را از متاع حیوة بپردازند یکی عبدالله حمید بود و او در بدایت حرب بدست ابودجانه
کشته شد بی آنکه امیدش بر چهره مراد نقاب گشاید و آن چهار دیگر مهما امکن میکوشیدند و بر هر طرف پویان سید عالمیان میطلبیدند در اثنای طلب ابی
بن خلف از خلفاء خود جدا افتاده و ابن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و ابن شهاب باتفاق جناب رسالت مآب را دیدند در وقتی که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب
شده هر یکی بگوشه افتاده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با معدودی چند در موضعی ایستاده آن سنگین دلان سنگ بروی مبارک
آن در طلب مرام یافته و دست جرأت از آستین وقاحت بدر آورده سنگها حواله معدن جواهر جلالت کردند آیینه نورانی متفرسان سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ
یعنی پیشانی از سرمایه حیا تجاوز و محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا یعنی طاق ابروی دلجوی از کعبه حلم و وفا از آسیب سنگ جفا
مجروح گشت و لعل آبدار شکرنثارش که در خزانه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى جوهری بغایت گران بها بود آن زخم بدگوهران آزرده شد یکی از
آن گوهرهای شب چراغ که ماه از داغ سیاه از آتش سودای صفای آن بر دل است از درج یاقوت رنگ بیرون افتاد و از بی حسابی معدودی
چند که بر تخته خاک در هیچ شماری نبوده نکرهی بیان عقد صحیح راه یافت بیت داشت از در دهانش درجی پر * و اندر آن درج درج سی و دو در * بود عقد
صحیح لیک درآن * کسری افکند سنگ بدگهران * چو سنگین دل ناکس کم بها لعل گوهربار یاقوت کان رسالت سنگ انداختند و لؤلؤ آبدار صدف جلالت هم رنگ عقیق
تر ساختند بیت یا تو آنان که در جنگ زدند * درج یاقوت تو را سنگ زدند * گوهر بی جام لبت راخستند * ساغر دولت خود بشکستند * رخنه افتاد
از آن حیف که آن * در صف گوهر صافی گهران * سنگ دندانت بخون پنهان شد * رشته لؤلؤ تر مرجان شد * عجب که در آن سنگ طینان بران جفا کار آن سنگ نبارید
و ابر عنا سنگساران بیشه ستم و سبک ساران بادیه خطا را سنگسار نساخت بیت عدو تو که بت از سنگ دارد * همان بهتر که بروی سنگ بارد
مسودت سنگ بود دل پاره پاره * چو سنگ آتش آمد سنگ خواره * بی نوایان خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جویبار قدس را خسته کردند نهال
اعمال ایشان جز ثمره إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بار نخواهد بود بیت آن سخت دل که سنگ جفا بر لبت فکند * جز خار از آن رطبش حاصلی نبود
گویا سنگ خشک مغز را بجهت دفع سودا مفرحی در کار بود که بجهدی تمام در شاهوار جی شکست و یاقوت رمانی میشود یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست
که چون عقیق یمنی بدخشان کرد از شعشعه سهیل تابانش اقتباس رنگی نمود بیت بود لعلش سهیل رخشنده * سنگ را رنگ لعل بخشنده * چون
سهیلش بعقیق سنگ آمد * سنگ در دم عقیق رنگ آمد * جواهر شناسان گوهر را از سنگ جدا کنند آن ناپاک گهران سنگ را بگوهر پیوند دادند حلیه ارباب
قلاید لآلی در هم بند شد آن حبل پرها از سمط مروارید باز هم گشادند صدف دار زحمت گوهر پیرایش در تعب دید دم فروبست معدن دار نجات
منابش جگر خراشیده خون ناب شد بیت چو سنگ بدان لب گهربار رسید * خون شد دل کان و لعل ناسفته شد * یعنی خواجه ما خاتم پیغمبران بود و آن
سنگ نگین امتحان و نگین بدندان گرفتن خاتم مشهور است و این معنی پاکیزه در خردنامه اسکندری میگوید بیت چو خاتم که گیرد بدندان نگین * شدش سنگ
اعدا بدندان قرین * اگر گوییم که سنگ جامد روی نیاز بلب شکرخای طوطی روضه وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا آورده بالتماس آنکه بوقت اظهار اعجاز آنحضرت بیان
مقال یافته وظیفه تسبیح ذی الجلال ادا تواند کرد و اثبات این نکته شیرین و بذله رنگین هم از ابیات حضرت ملاست که در یاقوت سنگ میگوید بیت کرد از لعل
گویای او سبحه دانه * نشد چو شد اندکفش سبحه خوان * به چون آن لب معجز آهنگ را * که چون سبحه خواند میکند سنگ را * و هم از حضرت حقایق پناهی
در سبحة الابرار شمه از حالات آن سنگ که محک نقد تمام عیار رسالت فی دار الضرب نبوة بود باز مینماید بیت گویا صیرفی ملک و ملک * زد از آن سنگ زنقد محک
تا کند عرض بهر ناسره کار * زیور حلم تو را پاک عیار * لاجرم حقیقات از صدمت سنگ * اهد قومی به بروید دادا آهنگ * حلم تو بود بلی کوه شکوه *
کی نیک سنگ فرو ریزد کوه * کاز ین کوه صدایی برسد * هر کجا بی نوایی برسد * القصه چون خون بر رخسار لاله رنگش روان شد آن ابر رحمت متبرک
از روی و پیشانی فرامیگرفت و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین ریزد و به صحت رسیده که دندان مبارک بر کف گرفته میفرمود کیف یفلح قوم

فعلوا

فعلوا بنبیهم چگونه روی رستگاری بینند آنها که پیغمبر خویش را بر حملها بیش آرند آنکه خواست که ایشان را بدعای لعنت یاد کند جبرئیل آیه لَيْسَ لَكَ
مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ رسانید یعنی عفو و انتقام و ایجاد و اعدام در قبضه اقتدار تو نیست بلکه زمام این امور بدست اختیار ماست و تو در بعضی تواریخ
بعد از آن بود که آنحضرت چهل روز در نماز بامداد بر جمعی از قبایل عرب چون رعل و ذکوان و عصیه و عضل و قاره دعای بد میکرد و اشهر آنست
که گفته اند قصه نفرین کردن از آنحضرت وقتی واقع شد که عم بزرگوار خود حمزه و پسر عمه خود عبدالله جحش را مثله کرده بدید و قصه عبدالله بن جحش
که در ترجمه مستقصی آورده چنان بوده که روز احد بطریق مناجات در اثنای عرض حاجات از حضرت رفیع الدرجات مسالت نمود که بار خدایا امروز در
غزا با کسی محاربه روزی کن که جرأت او بسیار و بأس او قوی و ما بین او بود تا من او را مقاتله کنیم اگر من ظفر یابم سر او بربرادم و بعد از آن نیز بنظر
دوست و دشمن در آرم و اگر او مرا بکشد بینی و گوش مرا ببرد تا بهنگام ملاقات از من سوال کنی که ای عبدالله گوش و بینی تو چرا بریده اند و من در جواب
گویم که از برای محبت تو داغ این محنت بر صفحه حال من کشیده اند بس تو مرا تصدیق کنی و گویی آری تو گوش و بینی بریده مایی مالک را شاید و تو ما را شایی سعد بن ابی وقاص
رض گوید اول روز آن عبدالله این مناجات شنیدم و در آخر همین روز بچشم خود دیدم که مشرکان گوش و بینی او از دیمانی او بخیه میبودند و صورت
شهادت حمزه رض بنقل صحیح چنانست که جبیر بن مطعم که مصطفی زاده مکه بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی دلیر و کربزه بود و بنیزه
جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت میدانی که مسلمانان روز بدر عم من طعیمة بن عدی چگونه بزاری کشتند
و من بر کینه ام داشتم و حالا محمد صلوات الله علیه دو عم دارد حمزه و عباس اگر درین حرب عم وی بقتل آری تو را آزاد و دل را به مال واقعی شاد کنم
اتمام آن کار در عهده اهتمام خود گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت بکمال داشت پدر او عتبه هم روز بدر دستگیر
هلاک افتاده بود وحشی را وعده داد که اگر محمد صلی الله علیه و سلم یا علی یا حمزه را بتیغ جواب کشتی بدهد من باز دهی کام خود را از من یابی و وحشی با سودای عشق
در سر و خیال وصال هند در دل جای کرده بشادی آزادی و بهجت وصلت عزم کشتن از شیران بیشه اسلام کرد القصه در روز حرب بکمین کاه
ترصد در آمده تفحص تمام بجای آورد و چون دانست که حضرت مرتضی علی عم ملازم جناب نبوت است سرداران مهاجر و انصار در خدمت سید احرار
از آنجا نا امید شده روی بحمزه نهاد و حمزه در آن روز بهر دو دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از صف قلب کار زار چیزی فرو نمیگذاشت
لب ظفر از دندان تیغ جوهر دارش متبسم بود و زبان حال الشان بمحتوای این مقال مترنم بیت منم شیر و شمشیر براق بدست * که دارد ز شیر و شمشیر پای
بسطوت شجاعت دست برد میفرمود که اگر سام نریمان زنده بمشاهده آن از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه کردی از روی تعظیم
بوسه بر نعل مرکب او نهادی بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد * تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد * اتفاقی سباع بن العزی پیش آمد
تعلل او را بمقر سقر فرستاده نعره کویان مبارزی میطلبید و چون کسی عزم میدان او نکرد از سر غضب پی نخاشی خود را در میان جمع انداخت
و بضرب شمشیر جماعت ایشان را متفرق میساخت و چون شیر مست کف بر لب آورده بر وای حفظ اطراف نداشت که ناگاه مرکبش بسر در آمد و شیر
وی بر زمین رسیده زره از شکمش دور گشت وحشی از کمین کاه نیزه بی بجانب وی افکند و فوج اعادی مرد کاری نموده مرغ روح سید الشهدا بروضه
قدس پرواز فرمود خبر شهادت حمزه بهند رسید بیامد و شکم مطهر شیر را بشکافت پاره از جگر بر داشت و بخایید و سر او را مثله کرده بر خاک معرکه
بگذاشت و این در حالی بود که روی مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مجروح شده بود و ابن قمیه همچنان ایستاده اقدام مینمود و منقولست که شمشیر
بجانب پیغمبر حواله کرد و گفت بگیر از من و منم ابن قمیه حضرت فرمود که اَقْمَأَكَ اللّٰهُ وَاَخْزَاكَ و آخر کار آن مردود بر یک بخاری انجامید که الآن زشت ترین
در مقصد آورده که روزی بجید خفته بود نکه با مرد شاخها تیز که گویا بغایت بنهر آب داده با زور بینی الماس بر دم او نهاده و سر بر شکم او در
در درون او برده زور میکرد تا سر هر دو شاخ از جگر کرد او بیرون آمد ابن قمیه میگفت وا ویلاه تا وقتی که بجحیم رسید علیه لعنة الله
وَالنَّاسِ اَجْمَعِين آورده اند که در وقتی که ابن قمیه تیغ حواله سلطان تختگاه نبوت کرد طلحة بن عبیدالله دست راست خود را سپر کرد و مسبحه و وسطی را
از اصابع وی جراحت رسید و سید عالم صلی الله علیه و سلم از شمشیر احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب انوار از نظر ابرار و اشرار نهان
گشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب تار تیره و چشم بدسگالان از مشاهده آثار چشم زخم اعدا خیره شد بیت ناله دلها به ثریا رسید *
در زمین ها سیل بدریا رسید * ابن قمیه بنداشت که خورشید شرع بعین حمئه حمام غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فنا و فلاکت متواری شد قوم خود
مژده داد که کار محمد آخر ساختم و دل از مهم او بپرداختم ابلیس لعین فریاد بر آورد که الا ان محمدا قد قتل و از ابلیس بمدینه رسید و یکلحظه آن خبر
در السنه زبان دوست و دشمن انتشار یافت و در مدینه هیچ ذی روحی نماند که از غایت تحیر غمناک نشد که میگریستند و فاطمه بیدرنگ آمد و اشک میبارید و از آن
بر چهره مبارک ظاهر گشت و از هر کس خبر میپرسید و بصحت رسیده که فاطمه زهرا با عایشه صدیقه و صفیه عمه پیغمبر و ام ایمن با چند تن دیگر از زنان

وگریان بعزم احد آمدند و قطره چند بر چهره عطر بوی منسش دوی انور حضرت پیغمبر مشغول شد و استیفاء این جنایات جز در انشاء مطالعه کتب سیر و مغازی نتوان یافت
تمهید القصه حضرت رسول صلوات الرحمن علیه از آن مغاک بر آمد و کعب بن مالک چشم او در پای آن دیده در آن کرم تری الی ربک را کم یجهل ما زاغ البصر محل بود بخشا
و اصحاب را مژده حیات آن حضرت بنواخت یک یک از صحابه فراق دیده محنت کشیده بملازمت پیغمبر میرسیدند و ندای نعود احمد بوی کشید نظم بیت باز آمدی
ای بخت همایون بسعادت ❁ چون جان گرامی بیدن روز احد آمد ❁ بعد از آن شعب میل فرمود و در آن روز جنگهای عظیم روی نمود و هفت نفر از انصار در آن
دو لا مقتول شده مقبول حضرت پادی گشتند و در آن روز ابو طلحه انصاری گاهی خود را سپر تیر اعدا و ما رمیت اذ رمیت میساخت و گاهی بخدنگ تیر بر جان
و مان دشمنان بر می انداخت و سعد وقاص نیز که روی در دعوی شجاعت و پشت لشکر جلادت بود تیر زره شکاف از حلقه دیده خصم میکذرانید و بر زبان سوفار
پیغام اجل بگوش کفار میرسانید بیت چو دستش کمان از ابیار راستی ❁ زهارد هر گوشه بر خواستی ❁ و درین راه جبرئیل و میکائیل جامهای سفید پوشیده بر یمین
و یسار سید مختار ایستاده بودند بوقت حمله اعدا جنگهای عظیم مینمودند و خوابی سبک بر دیده مؤمنان فرود آمد تا بر کثرت کفار و قلت اخیار و کاهی آن
آن کار و بار وقوف نیابند و بیاری و سیلی بجانب مامن سلامت و گوشه امن و استقامت شتابند بر خاتم النبیین علیه افضل الصلوات المصلین با جمعی از یاران که در سلک
خدمت انتظام یافته بودند بشعب احد در آمدند و ابو سفیان با گروهی از اعادی قصد آن کردند که از اعالی کوه بر ایشان مستعلی شوند و ایشان را معلوم
نبود که در ان شعب چه کسانند سید انبیا دعا کرد که خدای قادر مسر قاز ابر ما مشرف مسازنو آتش رعب در کانون سینه پر کینه ایشان از هیبت الهی و
سطوت رسالت پناهی دست برد و ایشان نهاد و معلوم کردند که افضل افاضل رسل بر مسند حیات متمکنست و صدیق و فاروق و اکثر یاران اکابر اصحاب در
ملازمت او حاضر و مطمئن بجنگی که در موضع بدر واقع شود در سال آینده وعده دادند و خایب و خاسر باز گشته روی بمکه نهادند ع آتش در دلهاشان بر
باد بدست ❁ حضرت سید انبیا صلی الله علیه و سلم بعد از دفن ایشان بجز بگاه تشریف آورد و بنفس اقدس حال یک یک از آن کشتگان تفحص میکرد ناگاه
نظرش بر حمزه افتاد عم بزرگوار خود را دید مثله کرده و جگرش بیرون آورده چنان سوزی در دل مطهر خود ادراک فرمود که آرام آن جز بآب دیده
متصور نبود پس برد خود را طلبید و روی او را بدان پوشیده کلمه استرجاع بر زبان راند و حال پسر عم نیز بران منوال مشاهده نموده بر خواطر مبارک
آنحضرت گذشت که نفرین بر هدف حال اهل ضلال افکند از بارگاه کبریا و جلال این آیت و لی اجلال یافت که لیس لک من الامر شیء آن استیصال
و استصلاح این طایفه چیزی بدست تو نیست او یتوب علیهم گفته اند او اینجا بمعنی الا ان است یعنی ان تو کاری نگشاید مگر آنکه خدای تو بر دهد
ایشان را و قول بعضی آنست که او برای عطف باشد و یتوب معطوف است بر لیقطع و معنی چنین است که خدای نصرت داد شما را برای یکی از چهار چیز یا
شکسته شود رکن دولت ایشان بقتل صنادید قریش یا بهزیمت روند از پیش لشکر اسلام یا آنکه توبه دهد ایشان را چون مسلمان شوند او
یعذبهم یا عذاب کند ایشان را چون بر کفر خود مصر باشند پس پیداست استحقاق عذاب ایشان می کند فانهم پس بدرستی که ایشان ظالمون ستمکارانند
که وضع عبادت می کنند در غیر موضع آن امام قشیری رح میگوید حق سبحانه بدین آیه دل مبارک پیغمبر را صلوات الله علیه از همه اندیشها مجرد
ساخت و طالبان طریق طریقت و سالکان منهاج حق و حقیقت را متنبه کردانید که بغیر من ملتفت مشوید که زمام امر بدست سید اولین و آخرین
نداده ام تا بدیگران چه رسد قل ان الامر کله لله آری امر امر منست و اغلب امور اهل آسمان و زمین در قبضه لطف و قهر من و لله و مر خدایراست
ما فی السموات آنچه در آسمانهاست لفظ ما دلالت بر حقایق و ماهیات دارد و ما فی الارض و آنچه در زمینهاست تعمیم می کند یعنی مرا نه همین عالم
امر است و بس بلکه عالم خلق نیز از آن منست الا له الخلق و الامر و هر کسی را که چنین اختیاری و اقتداری باشد یغفر بیامرزد لمن یشاء
هر کرا خواهد و یعذب و عذاب کند من یشاء هر کرا مشیت او بدان متعلق شود ابن عباس رض فرموده که گناه بزرگ عفو فرماید از هر که خواهد
و بگناه خود عذاب کند هر که را خواهد و الله غفور و خدای آمرزنده است دوستان خود را رحیم مهربانست بر بندگان خود پس تو نیز که حبیبی
بر ایشان دعای بد مکن و از این بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه برای آن جمع پریشان روزگار دعا فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
خدایا این قوم را راه راست بنمای و ابواب هدایت بر روی دل ایشان بگشای که نمیدانند و از عهده شرایط خدمت تو و حرمت من بیرون آمده
نمیتوانند یعنی بر جایی که با دشمنان معامله برین نوع میبرد از توان دانست که مهم دوستان بچه صورت سازند بیت زینسان که خصم را
بنوازی بجا کنی ❁ تا در زمان دوست نوازی چها کنی ❁ و چون مشرکان در یوم حرب لشکر بسیار و مال و سلاح بیشمار داشتند و نفقه که بیان تهیه
اسباب این عساکر کرده بودند از مال ربا حاصل شده بود امکان داشت که بعضی مشاهده عدت و شوکت ایشان بر خواطر فیض مآثر بعضی
از مسلمانان چنین خطور کردی که ما را نیز بربوا اقدام باید کرد تا مال بسیار حاصل آید و بر لشکر ظفر اثر نفقه کنیم تا آراسته گردند و توانیم
که از دشمنان انتقام کشیم حق سبحانه و تعالی و تقدس بکلی از خوردن ربوا نهی فرمود تا آن اندیشه بر دلها راه نکند و گفت یا ایها الذین آمنوا

ای مؤمنان و باورداران لا تأکلوا الربوا مخورید مال ربوا و تصرف مکنید و مگیرید و نزدیک مشوید آنرا اضعافا مضاعفة افزوده تو بر توکه
الاضعاف دو درهم است و مضاعف در اجل چه در جاهلیه یکی مال بربوا میداد تا وقتی معین آنکه در اجل و ربوا می افزود تا وقتی که باندک چیزی همه مال
مدیون مستغرق میشد ای مردی حق تع یکی را دو جای نگاه کرد بستاند و خود یکی را ده دهد بدین معنی اشارت باشد که این کرم لایق خلق نیست صفت
خداوند خلقانست و اتقوا الله و بترسید از خدای تع یعنی در آنچه نهی کرده است دلیری مکنید لعلکم شاید که شما تفلحون رستگار گردید
فلاح موقوفست بر تقوی بجهة آنکه تزکیه مقدم باشد بر تحلیه ای عزیز جمعی را که رفع وسایط کرده اند فرمود که بترسید از خدای و طایفه را که نظر بر
واسطه دارند میگوید و اتقوا النار بترسید از آتش یعنی بپرهیز بدار از عملی که موجب دخول آتش باشد التی آن آتشی که بعینیت ربانی اعدت
اماده کرده شده است للکافرین مر کافران و غیر ایشان از آکله ربوا و خورنده مال یتیم و مانند ایشان و تخصیص کافر وجه آنست که آتش دوزخ
بالذات برای کافرانست و بالعرض برای عاصیان تباه کار و کافر را نار تعذیب است و مؤمن عاصی را نار تأدیب و انجا نار تعذیب مرادست و آن نیز
گفته اند که نار فجار اهون است از نار کفار فقیه ابو اللیث رح در تفسیر خود آورده که این وعید مستحلان ربواست چه بنده باستحلال ربوا کافر شود
و در قرآن عزیز از خوردن چهار چیز نهی فرموده بصریح اول مال مردمان بناحق که و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و جزای خوردن آن
مال آتش است که و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه نارا دوم مال یتیم و لا تأکلوها اسرافا و بدارا و مکافات آن اکل نیز آتش باشد
انما یأکلون فی بطونهم نارا سیم ذبیحه که نه بنام حق تع کشته باشند و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه خوردن آن فسق است و انه لفسق و
سزای آن آتش باشد چهارم مال ربوا لا تأکلوا الربوا و مآل آن نیز آتش است و اتقوا النار ای عزیز ربوا خواران که آتش محنت در جگر سوخته مدیون می
افکنند لا جرم حواله ایشان هم بآتش میکنند که الجزاء من جنس العمل بیت هر آن آتش که ظالم بر فروزد ❁ همان آتش بود کورا بسوزد ❁ پس بعد از ترهیب تخویف
ترغیب مینماید بطاعت و میگوید و اطیعوا الله و فرمان برید خدا را در آنچه بر شما فریضه گردانیده و الرسول و اطاعت کنید رسول را در آنچه از خدای
خبر داده لعلکم باشد که شما ترحمون رحمت کرده شوید و در عذاب نیفتید لفظ لعل اشارت بآن میکند که طاعت سبب رحمت نیست
مادام که سبق کتاب نباشد آدمی بطاعت همین رجا حاصل شود و بس اما رحمت متعلق بمشیت است ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ❁ پس
بندگان را بعد از تحریض بر اطاعت از فوات فرصت تحذیر مینماید و میفرماید و سارعوا بشتابید و مبادرت نمایید در مصحف مدینه و شام بی واو مسطور
شده و اسقاط حرف عطف جهة قرب طاعت و مسارعت است که گوییا شیء واحدند و در مصاحف مکه و کوفه و بصره بواو مکتوبست بتقدیر عطف بر اطیعوا
یعنی فرمان برید و مسارعت نمایید الی مغفرة بدانچیزی که سبب آمرزش باشد شما را من ربکم از پروردگار شما اقامت لازم در مقام
ملزوم جهة تشویق بندگانست بآنچه موجب مغفرة باشد و آن کلمه شهادتست که کنارمان کفر بیرکت اقرار بدان یا تصدیق بجنان آمرزیده
میشود قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف یا ادای فرایض که بیمنت آن ارقام ذنوب و آثام از دفاتر اعمال محو گردد ان الحسنات یذهبن
السیئات یا تکبیر اولی که ادراک آن بجماعت از مجموع مستلذات و متمتعات دنیوی بهترست التکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها یا صف اول از جماعت که سبب
رحمت حق و ذریعه دعاء ملایکه است که ان الله و ملائکته یصلون علی الذین یصلون الصفوف الاولی یا نماز جمعه که کفاره خطیئات اسبوع سابقست
الجمعة الی الجمعة کفارة لما بینهن یا اعمال صالحه که با وجود آنکه سبب محو سیآتست موجب مزید حسناتست نیز و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
یا اخلاص که نقد طاعت بی سکه او در بازار قبول رایج نیست و اخلصوا دینهم لله فاولئک مع المؤمنین یا هجرت که بعضی قدمی در آن کوی بر صفحه
حال مهاجر میکشند و ان الهجرة تهدم ما کان قبلها یا متابعت سنت نبوی که منهج قویم و صراط مستقیم است من تمسک بسنتی عند فساد امتی فله اجر
مائة شهید یا صلوات بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که چون یکنوبت مؤدی شود براة ده جزو رحمت از دیوان عنایت الهی بنام مصلی رقم زنند
من صلی علی مرة صلی الله علیه عشر مرات یا جهاد و مقتضای مقام خود اینست چه این آیات در قصه احد نازل شده پس نسبت او امر و نواهی و
ما یتعلق بر آن نسبت و جهاد مطلبست که ارتکاب آن بمقتضای فحوای حدیث صحیح ثواب صیام و قیام و قنوت بر دوام حاصلست و بر غازی شهادت
سعادت دخول و خلود جنان مجاهد و اصل الجنة تحت ظلال السیوف یا صدقه که ادای آن اطفای نایره غضب ربانی نموده معتصم را بروضه رضا رسانند
ان الصدقة السر تطفی غضب الرب یا توبه که بر صحایف بر کانش صحایف اعمال از الوان خطایا شسته و پاکیزه گردد التائب من الذنب کمن لا ذنب له
یا استغفار که استظلال بظلال نوالش از تاب آفتاب عقاب حمایت کند لا ازال اغفرلهم ما استغفرونی ابو بکر وراق رح برآنست که موجب مغفرة الهی
امتثال اوامر است و امتناع از نواهی و فی نفس الامر این سخنی است جامع و مشتمل بر جمیع منافع یکی از اعزه بزرگی را در واقعه دید از وقایع آن عالم
شمه بعد از تأمل بسیار این بیت بر او خواند و غایب شد بیت در دنیا و امر و نواهی میباش ❁ پس منتظر لطف الهی میباش ❁ و حقیقت آنست که طرفی

طلب غفران الهی را انست و رضای حضرت ربانی در میان نهاده اند پس مغفرت را بطاعتی مخصوص مقید نکرد و بر اطلاق گذاشت تا در جست وجوی آمرزش
ارتکاب همه عبادات نموده هیچ طاعتی فرو نگذارد چه شاید که آن طاعت موجب مغفرت باشد ای عزیز در دیوان ازل بارگاه وعده تحفه آماده ساخته
در قامت استقامت هر یک خلعتی از کرامت پرداخته ۱ قربت لازم نماز است هر که بر معراج نماز مترقی شود بدرجه قرب رسد وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ ۲ فلاح
نتیجه زکوة است هر که باداء زکوة متوسل کردد بسعادت فوز و فیروزی یابد قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى ۳ درج صوم مقترن براحت اساینست چکونکه بحرارت
روزه مبتلا کردد شربت بر بی نوشاند يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ ۴ مشقت سفر حج متمر امان دوجهانیست وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا ۵ نهال صدقه بیوه اضعاف
بار دو راست هر متاعی که در مزرعه عمل تخم صدقات بکارد برآن روی بوقت حصاد مکافات اضعاف أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً بردارد مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ
لَهُ ۶ چمن غزات بشمیم نسیم نجات معطراست هر مخلصی که بتماشای گلستان جهاد پردازد شامه حال خود را بروایح فوایح نجات ابدی معطر سازد هَلْ
أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ ۷ بناء عفو بر اساس توبه ممهد است يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو ۸ صلاح اعمال بر قاعده توحید تشیید پذیرد وَ
قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ ۹ عنایت سید انام علیه افضل الصلوات والسلم و پیروی اصحاب کرام استحقاق رضوان الهی حاصل آید وَالَّذِينَ
اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ۱۰ بمساعدت در راه دین و مسابقت بر منهج سلوک اهل یقین غفران پادشاهی روی نماید وَسَارِعُوا إِلَى
مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ پس هر که دولت غفران خواهد باید که ازین فرمان غافل نشود و کمر مساعدت بر میان بسته از خرابات هوا پرستی روی عزیمت بکعبه
خدا پرستی آرد که هوا پرستی از آمرزش دور است و خدا پرستی مغفور و مسرور بیت بگذار هوا پرستی و روی آر سوی خدا پرستی در نام هوا خط علم زن
و بر طلب خدا قدم زن بشتاب که راه بس دراز است پیش آکه در امید باز است اگر کسی پرسد که رحمت کم نشود و مغفرت نقصان نیابد پس سبب مسارعت
چیست جواب آن گفته اند که اگرچه رحمت الهی بسیار است اما عمر آدمی اندکست و ناپایدار مغفرت ربانی بی دوران و الست اما حیات انسان در معرض انتقال
و ارتحالست پس لطف بی نهایت بزبان بیان میگوید ای بنده فرصت را که چون باد کذرنده و چون برق ناپاینده است غنیمت شمار و پیش از انکه قدم مسارعت
از کار باز مانده روی براه طلب آر ع بشتاب کنون که میتوانی بشتاب ای تو مشتاق روی بکنج مغفرت آرید ای زاهدان قدم در کنج خلوت نهید
ای مطیعان بشتابید در طلب جنت ای عاصیان دست نیاز بگشایید بامید نقد رحمت ای مشتاقان شتاب کنید تا بسر منزل مراد رسید ای عاشقان
زود باشید تا از دیدار مطلوب بهره بردارید ای متعطشان بادیه حیرت تعجیل نمایید تا از زلال وصال بهره مند شوید ای متفردان مناهج قرب
رسم مسارعت فرو مگذارید تا محرم سرادقات جمال لایزالی کردید طواف کعبه ظاهر بی سعی کامل و جد تمام میسر نمیشود و وصول بکعبه وصال بی جهد
عظیم و مجاهدات کلی چکونه دست دهد بیت طواف کعبه میخواهی برو سر در بیابان نه حریم وصل میجوی قدم بر هر دو عالم زن در کشف الاسرار
آورده که حضرت پروردگار دوستان را بشتابی تمام میخواند تا بر سر خوان مکرمت و مایده مغفرت نشانند میگوید سَابِقُوا یعنی بشتابید و پیشی جویید
که کار سابقانست وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ مسارعت در طریق اقتضاء آن میکند که هر چه بند است از راه بردارد و از پیوندکنان و
تعلق حسان بکذرد بسابقان رسیدن سهل کاری نیست با سبکروان پیوستن کار کران باری نی با آرزوی ننگ و نام و تمنای دانه و دام همراهی سابقان
محالست و با هوای مدح و ذم و سودای فخر و عار پس روی پیشوایان مجرد وهم و خیال حکیم الهی فرماید که بیت پای بر دنیا نه و بردوز چشم از نام و ننگ
دست بر عقبی زن و بربند چشم از فخر و عار کی شوی در عرصه دین با عزیزان هم رکاب تا نکردی مردسان بر مرکب همت سوار در بحر الحقایق فرموده
که در این راه بقدم تقوی که ترک نفس است از اخلاق حیوانی بشتابید که جز بدین قدم بمقام قرب و جنت وصال رسیدن محالست پس ازین معلوم
شد که مراد از این مسارعت مسارعت بقدم کار نیست بلکه مسارعت بقدم دلست بیت این راه بپای تن بپایان نرسد تا جان تن نشد قدم بجانان نرسد
در لطایف قشیری مذکور است که روش روندگان و سیر شتابندگان بقدم است یا بندم یا بهمم عابدان راه را بقدم روند و عاصی کار را بندم
از پیش برد و عارف مرکب سیر را بتازیانه همم راند انکه بقدم رفت دولت مثوبت یافت وانکه بندم سیر کرد بسر منزل مغفرت شتافت وانکه قدم
همم در راه نهاد عنان مراد از بادیه بعد بکاشت بصوب سرادقات قرب و نواحی تافت تو بهر نوع که توانی بشتاب که خود را بیکی ازین منازل رسانی
که چون فرصت شتافت در کذرد ندامت و حسرت سودی ندارد بیت ره روان رفتند و ما از کار خود غافل هنوز کاروان بکذشت و ما خوش خفته در منزل
هنوز چابکان کام وفا در ملک جان و دل زدند ما ز روی کاهلی بنشسته با آب و گل هنوز خوشا حال بنده که بشتابد بمغفرت وَجَنَّةٍ و بهشت جنة عطف
بر مغفرتست مغفرت اشارتست بازاله عقاب و جنت عبارت از ایصال ثواب و شتافتن بجنت آنست که مساعدت نماید بعمل که برساند او را به
بهشتی که بنوی عظیم عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ پهنای آن آسمانهاست یعنی مانند آسمانها وَالْأَرْضُ و زمینها صفت عرض بهشت کرد جهة آنکه وصف
طول او در فهم بشر نگنجد در تفسیر کبیر آورده که اگر آسمانها و زمینها را طبق طبق سازند بهیئتی که هر یک ازین طبقات سطحی باشد ملاصق

اجزای

اجزای کل بعضی و موصل کرداند این طبقات با یکدیگر تا همه طبقی واحد شوند عرض بهشت این مقدار تواند بود و مقصود مبالغه است در وصف سعت
جنت چه در میان هیچ چیز از آسمان و زمین پهناور تر نمی پندارند و ظاهر است که طول از عرض اعظم باشد چنانچه حق تع در فرش اهل بهشت میکوید
بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ تا مستمع تامل نماید که هر گاه که بطاین آن جامها استبرق باشد که لباسیست در غایت نازکی و لطافت هر آینه ظواهر آن اجل و ارفع
خواهد بود صاحب عین المعانی فرموده که حق تع در وصف بهشت تمثیلی فرموده که فهم آن در وسع خلق کنجد و اکرنه دریافت غیبی و مشاهد عالم لاریبی عقلی
که مقید بتحدید و توصیف است چگونه ادراک تواند کرد بیت تو ای مسکین که در بند مکانی مکان بی مکانی را چه دانی در تفسیر تیسیر از سهل بن
عبدالله رض نقل میکند که معنی این سخن آنست که چنانچه عرض و آسمان و زمین را برای العین مشاهده میکنید و شما را از سعت او عجب می آید بهشت
نیز در نظر اهالی آن بهمین منوال عریض خواهد نمود نه آنکه پهنای بهشت مثل آسمان و زمین باشد چه هر یکی از بهشتیان را بوستانی دهند ده برابر تمام
دنیا و از سدی رحمه الله منقولست که اگر آسمانها و زمینها را در هم شکنند بمثابه که اجزای آن از خردله خردتر کردد خدا را بهر خردله از آن بهشتیست
عرض آن مانند عرض زمین و آسمان در بعضی از اخبار آمده که چون روز قیامت اهل بهشت و دوزخ بمساکن خود در روند شخصی در موقف ایستاده
از سر حیرت هر طرف مینکرد ناکاه خطاب الهی در رسد که بنده مَنْ لَمْ وَقَفْتَ هَاهُنَا بنده چرا ایستاده و سبب توقف تو چیست کوید الهی موقوف
حکم و فرمان توام بیت بهر چه امر شود چاکریم و حکم پذیر به هر چه حکم کنی بنده ایم و خدمتکار حق تع فرماید که بهشت رو بنده بقدم امتثال
روی بروضه وصال آرد چون بدر بهشت رسد رضوان کوید کجا میروی که در بهشت بقدر کف پای راه نمانده و همه را باهل آن قسمت کرده اند
بیچاره ناامید باز کشته دیگر باره بموقف بیان آید و سخن رضوان بعرض رساند دیگر قدرت نامه سر بمهر بوی دهد که این را برضوان رسان بنده آن نامه
که عنوانش مشتمل بر نجات ابدی و مضمونش محتوی بر کرامات سرمدی باشد نزد رضوان برد رضوان بعد از مطالعه کوید طوبی لک در آ که برای
تو بهشتی آفریده اند که سعت آن پیش از دنیاست و هر چه ترا باید از اسباب بهجت و مسرت در او مهیا پس بنده بر آن بهشت خاص در آید و رضوان کوید
یادکند که هرکز این جنت را تا امروز ازین ساعت ندیده ام و نزد بعضی علما این عرض ضد طولست بلکه بمعنی سعت دارند چنانچه دار عریض و وسیع میشاید
که مراد از عرض ثمن باشد ماخوذ از قول عرب که عرضت الشيء بالشيء و عارضته به پس معنی این باشد که اگر عرض کنند بهشت را با سمانها و زمینها
همه آن ثمن بهشت تواند بود و بهشتی بدین همه قیمت و عظمت أُعِدَّتْ آماده کرده شده است لِلْمُتَّقِينَ برای آنها که پرهیز کاران اند از معاصی و تخصیص
متقیان بجنت دلالت بر نفی غیر ایشان نمیکند با انکه جمهور بر آنند که مراد از متقیان مومنانند تقوی ایشان آنست که از شرک پرهیز میکنند یا در دلیل
متقی نزد محققان کسی است که از غیر حق پرهیز کند و جنتی که برای وی مهیا ساخته اند جنت ذاتست که سر فَادْخُلِي جَنَّتِي از آن خبر میدهد و مولانا
قولست انکه احمد حرب رحمه الله درین آیه فرموده که بشتابید بمحبت حبیب بهشتی که عرض او آسمان و زمینست تا در آن بهشت بدولت لقا رسید
زیرا که جزای عابد جنت است و سزای محب لقا و دولت بیت زاهد تو و شراب بهشت و لقا و حور ما مست ساقی ایم انا نیها چه میکنیم
ای درویش متقی حقیقی را مغفرت حقیقی رسد و آن ستر صفات فانیه است در صفات باقیه و او را بجنت حقیقی رسانند و آن نیز مستور شدن
ذات مجازیست در ذات حقیقی وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالْحَقَائِقِ بعد تعریف متقیان میفرماید بیت وجه که الَّذِينَ پرهیزکاران آنانند که بی شایبه تعلق باغراض
و اعواض يُنْفِقُونَ نفقه میکنند فِي السَّرَّاءِ در آسانی وَالضَّرَّاءِ و در سختی مراد همه احوالست چه انسان بهیچ وجه خالی از مضرتی یا
مسرتی نیست و گفته اند سراء طیب نفس است و ضراء کراهت طبع یعنی بطوع و رغبت نفقه در راه خدای فرو نگذارند و اگر نیز بر نفس ایشان
شاق گذرد خیر خود از مردم باز ندارند یا مراد توانگریست و درویشی توانگران با بخ صلاح دانند و درویشان بانفاق که توانند بعضی از
صحابه و تابعین به نیم خرما و بر دانه انکور تصدق کرده اند وَالْقَلِيلُ عِنْدَ اللَّهِ كَثِيرٌ ع حق اندک پذیر است و بسیار بخش ای عزیز صدقه
از توانگر انچندان نیکو نباشد که از درویشان زیرا که با وجود احتیاج با دیگری مواساة کرده کار مجاهدان میدان فتوت و صدر نشینان ایوان
مروتست و حکیم خاقانی اشارت بمعانی میفرماید بیت چو در درویشی بدرویشان نظر کن که قرص خور بعودی کرد و عودی از فلک پوش زمستانی
و بباید دانست که مردمان در انفاق چهار نوع اند یکی در سعت عیش نفقه کنند و در تنگی معیشت در سخا فرو بندند و چنین کس نه اهل دود کار بود
معذور است دوم انکه در وقت فقر بامید خلف صدقه دهند و در زمان غنا از بیم احتیاج مهر بر در کرم نهند و این کس از طریقه توکل
دور است سیم انکه نه در فراخ دستی خیر کنند و نه در تنگدستی و این لئیم ترین انام است چهارم انکه در هر دو حال دست سخاوت برکشایند
و این کریم ترین خاص و عامست و بعضی سراء و ضراء را بر گرانی و ارزانی حمل کرده اند یعنی در زمان گرانی بهمان نوع انفاق نمایند که در وقت
ارزانی و شادی و غم نیز گفته اند نه غرور سرا ایشانرا از خیر باز دارد و نه باندوه ایشانرا از آن ستوه سازد یا در هر آسانی عمل چنان سلوک

نماید که در شرع اسلامی عمل با تفاق کنند در عسر و یسر و ما تیسر یاد رحمت و مرض فقیه ابو اللیث فرموده که در حالت صحت دست نفقه بگشایند و در زمان وفات بچیزی وصیت فرمایند یا مراد نفقه ایست که متفق علیه شارع کرده اند چون نفقه اهل و اولاد و آنکه موجب ملال بود چون نفقه بر اضداد و حساد و انفقه که بر نواکران کنند چون ضیافات و هدیات و آنچه بر شکستگان و محتاجان دهند از صدقات و زکوات و حقیقت آنست که سرا در مقابله ضرا مستعمل باشد و ضرا در برابر نفع ایصال نفع بمتکفین افاده آن میکند که هر یک دلیل مقابل خود بود و استدلال کنیم بر آنکه در عموم اوقات متوجه اند بتاسیس مبانی خیرات و این کار خواص است که نفقه کنندهان را بر مواسات و بدنرا بعبادات و دل را بر کمال مراعات و روح را بر صفای حالات و سر را بر انوار مشاهده یعنی همه را در کار دارند و بی خود با او در سازند بیت

هر دادی برای او در باز ● تا بسوی خودت کند در باز ● در حقایق بحقیقه آورده که ایشان نفقه کنند که تا در مکونات دل طلب مکون **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ** و فرو خورندگان خشم را و انتقام ناکشندگان با وجود قدرت ای درویش خشم فرو خوردن آدمی را بصفت مقربان رساند در احادیث آمده که هر که شربت ناخوش گوار خشم را نوش کند و در وقت در آمدن آتش غضب خود را بکفش ناصواب خاموش سازد درج دل او را از جواهر امان و ایمان پر سازند در تفسیر ینابیع برده قتاده آورده که وقتی ملازمان جناب نبوت و خادمان رسالت مآب فتوت بحضور آن حضرت صلعم تعریف قوت شخصی میکردند که در هیجا و رجولیت و معرکه فحولیت عیاری ست دلاور و بوقت مقاتله رجال و محاربه ابطال جگر داری که وقتی بر لفظ مبارک نبوی صلعم در جواب قائلان این چنین گذشت که شما را خبر دهم بعیاری که از این مرد قوی تر است گفتند بلی یا رسول الله گفت آن مردی باشد که او را دشنام دهند و از شدت آن جفا فواره خشم او در غلیان آید و هواجس نفس اماره و وساوس شیطان ستمکاره آغاز هیجان کند و او بقوت خردمندی آب رضا بر آتش خشم ریخته گردن غیظ نفس را بشکند و ابلیس شماتت جوی را از مراد بحضیض حرمان در افکند این مرد مردی باشد از مقاتلان صف کارزار و عیاران میدان کفار قوی تر بیت

مردی گمان مبر که بزور است و پردلی ● با خشم اگر برآیی دانم که کاملی ● آورده اند که ناکسی امام اعظم را رضه طپانچه زد امام فرمود که من هم توانم که طپانچه زنم لیکن نزنم و قادرم بر آنکه با خلیفه شکایت تو کنم اما نکنم و میتوانم که در سحرگاه از جفای تو بحضرت الله بنالم ولی ننالم و میترسم میشود که بقیامت که خصومت تو بمیان بندم و داد خود بستانم و این نیز نمیکنم و شرط کردم که اگر فردا مرا دستگاهی باشد بی تو قدم در بهشت ننهم و مناسب همین حکایتست آنکه شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه آورده بیت یکی بربطی در بغل داشت مست ● بشب بر سر شیخ شبلی شکست ● چو روز آمد آن نیکمرد سلیم ● بر سنگدل برد یک مشت سیم ● که دوشینه معذور بودی و مست ● ترا و مرا بربط و سر شکست ● مرا به شد آن زخم و برخاست بیم ● ترا به نخواهد شد الا به سیم ● از آن دوستان خدا بر سر اند ● که از خلق بسیار بر سر خورند ● در اخبار آمده است که از حضرت عیسی علیه السلام سؤال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی توان رست فرمود که بترک غضب خویش والیه اشارة المولوی فی المثنوی بیت گفت عیسی را یکی هشیار سر ● چیست در هستی ز جمله صعب تر ● گفت ای جان صعب تر خشم خدا ● که از او دوزخ همی لرزد چو ما ● گفت ازین خشم خدا چه بود امان ● گفت ترک خشم خویش اندر زمان ● ترک خشم و شهوت و حرص آوری ● هست مردی و رگ پیغمبری ● صفت دیگر متقیان را عفو است کما قال **وَالْعَافِينَ** و عفو کنندگان **عَنِ النَّاسِ** از بندگان و مردم خریدگان یا از ستمکارانی که به تیر جفا دلهای ایشان را ریش کنند یا از دل آزارانی که در غیبت بدگویی و عیبجویی ایشان نفس ترشد یا از سفیهان بدکیش که بمشافهه طریق سفاهت و وقاحت فرو نگذارند یا از غریمان درویش که قدرت بر ادای وام ندارند و اصل آنست که عام گیرند بنسبت مجموع آنها که مستحق عقوبت اند و عفو بهترین صفتی است آدمیان را چه خاصیت او آنست که دل را از مرتبه اذعان بدرجه احسان رساند عزیزی فرموده که دشوارترین نیکوکاریها آسان گرفتن بجاریست ان الله عفو یحب العفو مرد تمام آنست که از هر که زلتی بنسبت خود مشاهده نماید و قدرت انتقام بر آن داشته باشد زلات او را بعفو تلافی و تدارک فرماید قواعد معافی بر مجرم ... اگر چه اندوه صدق دو بود بحکم فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه ... سخن یکی از خلفاء عباسیه است که اگر مردمان بدانند که ما را از شربت عفو چه لذتی بکام جان میرسد لتقربوا الینا بالجنایات بی شبهه جز تحفه جرم و جنایت را وسیله تقرب ما نسازند چه اگر گناه کردن خردان کاری بزرگ است اما تجاوز بزرگان خرده دانان از جرایم ایشان مرتبه ایست بزرگتر از حد گمان بیت چو بد بینی ز خلق و در کناری ● گشاینده آن زمان هر در که داری ● کسی در عالم تحقیق شد مرد ● که با خود جنگ و با خلق آشتی کرد ● بزرگان را نباشد خرده گیری ● فرشته خوی شو تا سگ نمیری ● مشو چون ابر با هر کس ترش روی ● چو لاله هر چه بینی خنده رو شوی ● اگر چه دامنت را میبرد خار ● تو گل با ترود هان پر خنده میدار ● ای درویش عفو را منشا ایست نزد محققان و آن دیدن مصدر افعالست هر که سر **وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** بر دل صاحب بصیرتی روشن کرد داند که او از راه رصد بافعال از ایشان منحرف نیست و این اشکال ... و جواب ... بر ارباب اشارت مخفی نخواهد بود **وَاللَّهُ** و خدای که نیکو کاراست **يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** دوست میدارد نیکو کاران را بهترین اقسام احسانست که لیکه کاران خود نیکویی کنند و اگر نیکی با نیکو کاران بازرگانی است ای عزیز این آیه جامع جمیع جهات احسانست با غیر او با ایصال

نفع است

نفع است بدو یا بدفع ضرر از او و اول که رسانیدن منافعست یا بمال باشد یا بعلم و انفاق شامل هر است و ثانی که باز داشتن مضار است یا دفع باشد بآنکه اساءه او را بمثل آن مقابله نکند و آن کظم غیظ است یا در آخرت که ذمه او را از مطالبه آن بری سازد و آن عفو است و باحسان اعظم درجات ثواب حاصل توان کرد که محبت یعنی هر که جامع این صفات باشد از دولت محبوبیت بهره مند خواهد بود در تیسیر آورده که روزی نونهال بوستان ولایت و باکوره باغستان هدایت سبط نبی بجلی و لی حسین ابن علی علیهما السلام با جمعی مهمانان بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آش گرم بمجلس در آمده از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط بر آمده کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخسار مبارکش فرو ریخت حسین ... که تادیب نماز داده تعظیم و تقریب در او نگریست بر زبان خادم جاری شد که **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ** حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** حسین جواب داد که از تو عفو کردم خادم تتمه آیه برخواند که **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** سبط رسول در مقابله گفت از مال خود آزادت کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم بیت بدی را مکافات کردن بدی ● بود اهل صورت بود بخردی ● یعنی کسانی که بچه پرده اند ای عزیز که صفت عظم آن مذکور شد معداست از برای متقیان **وَالَّذِينَ** و از برای آنانکه از روی غلبه نفسانیه **إِذَا فَعَلُوا** چون بکنند **فَاحِشَةً** کاری ناشایست و نزد بعضی معطوفست بر **الَّذِينَ يُنْفِقُونَ** و مضمون کلام آنکه متقیان دو طایفه اند یکی متقی کامل که بر طاعات اقبال نموده ذیل احوال خود را بالوث معاصی نیالوده اند و بصفت انفاق و عفو و حلم و احسان موصوفند دوم تایب غیر مصر که بعد از ارتکاب گناه دست توسل بحبل المتین توبه زده و از حضیض غفلت بذروه انابت بر آمده بمکان استغفار و عدم اعاده و اصرار معروفند و جمعی تحقیقا این عطف را بجمع المحسنین دارند یعنی خدای دوست میدارد نیکو کاران را و آنان را نیز که بر فاحشه اقدام بنمایند **أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ** یا ستم کنند بر نفسهای خود بمباشرت معاصی فاحشه کردار ناپسندیده است و ظلم گفتار ناستوده یا اول کبایر است و ثانی صغایر و بقولی فاحشه و ظلم خطا و عمداست یا زنا و آنچه مادون اوست از نظر و لمس و معانقه و تقبیل و امثال آن یا آنچه آشکارا مرتکب آن شوند و آنچه پنهان از ایشان صادر گردد یا آنچه بعضو آید از بدیها قولا و فعلا و آنچه مخفی دارند عقلا و اضمارا و بر هر تقدیری بعد از آن فاحشه و ظلم **ذَكَرُوا اللَّهَ** یاد کنند سوال خدا را که بنده من چرا چنین کردی یا عقوبتی را که خدای بر آن معصیت مقرر فرموده یا بر اندیشه از موقف عرض که بنده را آنجا برای حساب متوقف کرده اند یا آن امر را یاد آرند که بتقوی فرموده یا آن نهی را بر خاطر گذرانند که از معصیت نموده یا منت کرم و وعده مغفرت او که با استغفار و عدم اصرار باز بسته است **فَاسْتَغْفَرُوا** پس آمرزش طلبند **لِذُنُوبِهِمْ** برای گناهان خود **وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ** و کیست که بیامرزد گناهان را استفهام است بمعنی جحد یعنی کسی نیامرزد جرایم بندگان را **إِلَّا اللَّهُ** مگر خدای تعالی که آمرزنده است این جمله ایست معترضه میان معطوف و معطوف علیه برای تطییب قلوب مستغفران و انشراح صدور تائبان و اگر نه وسیله آمرزش استغفار است و عدم اصرار پس آن کسان را که استغفار کردند **وَلَمْ يُصِرُّوا** و اصرار نکردند **عَلَىٰ مَا فَعَلُوا** بر آنچه از ایشان صادر شد از معاصی یعنی دیگر باره باسر آن فعل نرفتند و اصرار بقول جمهور سکوتست و عدم استغفار چنانچه در حدیث آمده که اصرار نکند هر که استغفار کند و اگر چه روزی هفتاد بار گناه رود **وَهُمْ** و ایشان که اصرار نکنند **يَعْلَمُونَ** میدانند که عقوبت اصرار از عذاب گناه عظیم تر است یا معلوم شده ایشان را که اگر چه گناه کارند اما خدای آمرزگارست در احادیث قدسیه وارد است که هر که داند که من بر آمرزش قادرم اغفر له و لا ابالی بیت چو دانستی که من آمرزگارم ● ترا آمرزم و باکی ندارم ● سبب نزول آیه آن گفته اند که صحابه کرام بعرض سید انام علیه افضل الصلوة و السلام رسانیدند که یا رسول الله چنان مینماید که کرامت بنی اسرائیل از ما بیش و مرتبه امت موسی عم از این امت پیش بوده زیرا که چون یکی از ایشان را پای خدمت در راه استقامت بلغزیدی فی الحال همچو که آن جراحت را راحت افزودی از دروازه غیب رخ نمودی و بر آستانه خانه و دیوار کاشانه او بقلم کرم ظاهر شدی که کفاره آن چیست ما را نیز چنان باید که چون آلوده گناه شویم کیفیت طهارت از آن نجاست بر ما معلوم گردد تا آلوده کار و تباه روزگار نگردیم و در راه دنیا با غم گناه و فکر نامه سیاه در نمانیم حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم متامل شد سفیر بارگاه عزت در رسید و این پیغام برسانید مضمونش آنکه اگر توبه بنی اسرائیل بدان بود که عضو گناه کننده از تن قطع کردندی شما را همین بس که سر شهوت بتیغ ریاضت قطع کنید ایشان یکدیگر را میکشتند شما نفس حیله گر را بکشید ایشان را میگفتیم از روی خود بیرون آیید شما را میگوییم از روش خود بیرون آیید امر کردیم که گوش خود بر دارید شما را میفرماییم که گوش بخود دارید کفاره گناه شما توبه است و بان گفت بحضرت ما بجهد آنکه از صمیم دل برید نیازی بیادگاه کبریا فرستید که گناه کردیم و پشیمانیم ما فی الحال از سر آن جریمه در گذریم آمرزش بشما ناله و آه و از ما آمرزیدن گناه از شما یک ندامت و در مقابله آن از ما صد کرامت از شما توبه نصوح و از ما فتح ابواب فیض و فتوح بیت از تو بره وفا نهادن قدمی ● و ز ما سوی منزلت رساندن بدمی ● و در اسباب نزول آورده که ابو مقبل نبهان تمار که در میان زمره انصار بجنس ادب و علو

شهرتی داشت روزی بر در دکان خود ایستاده بود زنی صاحب جمال بخرما خریدن نزد وی آمد نبهان نظر بر قامت دلارای وی که حدیقهٔ حسن را نخلی
سزاوار بود افکنده دندان طمع بر رطب شکربارش تیز کرد و از دغدغهٔ متقاضی شهوت بهانهٔ انگیخت که خرمای خوب در خانه است او را بگوشه برده
در کنار کشید و هنوز کام آرزو بچاشنی بوسه تمام شیرین نساخته آن زن شربت تلخ نصیحت پیش آورده که اتق الله ای نبهان از خدای بترس و دامن
پاکی را بلوث حرام آلوده مگردان نبهان از خوف الهی دریافت و پشیمان شده فی الحال بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم شتافت و در بعضی روایات بجای
نبهان ابو الیسر را ذکر کرده اند که بیاع عسل بود و زنی را بهمین حیله در دکان کشیده بشربت نوشین از لب شیرینش بهره مند گشت و هم در ساعت نادم
گشت و هم در ساعت نادم گشته پناه بجناب نبوت آورده و بر هر تقدیر که بود صورت حال بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که
من در میان شما و شما چنین کارها میکنید نبهان یا ابو الیسر گریان بیرون آمد جبرئیل این آیت آورد در شان بهلول نباش نیز گفته اند و در ینابیع
آورده که نزول آیه در شان ثعلبه انصاری است و انچنان بود که چون پیغمبر صلی الله علیه عزیمت غزوه فرمودی میان دو تن از صحابه برسم
عقد اخوت بستی تا یکی روی بغزا آورده آن دیگری انتظام مهام او بر ذمت اهتمام گرفتی القصه در غزوهٔ تبوک سعید بن الرحمن را با ثعلبه برادری
داد و سعید در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عازم جهاد شد ثعلبه بر تهیهٔ اسباب معیشت اهل و عیال وی متوقف گشت هر روز بیامدی
و آب و هیزم و سایر ما یحتاج خانهٔ سعید مهیا کردی روزی بدان منزل آمد و زن سعید که سعادت ازلی او را در حجلهٔ عصمت پرورده بود تن داده
بود از پس پرده جهت مهمی با وی سخن میگفت ابلیس در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و قماش فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست
که از ورای حجاب سخن میشنوی آخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست و گویندهٔ این سخن کیست ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده
نگاه کرد زنی دید در آن خانه با جمالی تمام غنوده از زمرهٔ حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ ماه جهانتاب از رشک عارض زیبایش داغ حیرت بر دل
نهاده و سرو سرافراز پیش قامت دلارایش در موقف خدمت بیکپای ایستاده بیت ماه نیکوست ولی روی تو زیبا تر ازوست • سرو دلجوست
ولی قد تو بالا تر ازوست • ثعلبه فی الحال از ملاحظهٔ نرگس نیم خوابش بیقرار و از مشاهدهٔ بنفشهٔ پر تابش پریشان روزگار شد ع عشق آمد و
چشم شرم بر دوخت • ثعلبه پردهٔ آزرم از پیش برداشته بر پس پرده درآمد و خواست که چنگ مراد در دامن آن زن زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد
که سر حرمت برادر غازی خود میشکنی او در راه خدا بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا
بر هدف سینهٔ ثعلبه آمد نعره زد و از خانه بیرون دویده روی بصحرا نهاد و در پای کوهی بر خاک افتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن
آغاز کرد سپاه خوف الهی بر مملکت دلش تاختن آورده علم صبر و سکونش نگونسار گشت آتش خجلت در کاشانهٔ شکیبایی افتاده متاع آرام
و قرارش تمامی بسوخت بیت بران سان در دلش افتاد جوشی • که پیدا شد نه هوشش نه خروشی • شبها تا روز نعره میزد الهی انا انا و انت
انت تو معروفی بامرزگاری و من موصوفم بگناه کاری توی واهب عطیات و منم مرتکب خطیات من سر تا پای عیبم و تو ستار العیوبی و من از پای
تا سر گناهم تو غفار الذنوبی بیت منم مانده در دام عصیان اسیر • توی هم فرومانده را دستگیر • چنان در کوهستان بسر برد که موکب
جلالت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید و رایت همایون سلطان اقلیم کُن فَیَکُون سایهٔ دولت بر مفارق ساکنان طیبه افکند اخوان
طریقت باستقبال مسافران رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار اطوار حضر مینمودند سعید چندانچه انتظار دیدار ثعلبه برد نه
از او اثری دید نه از مهم او خبری شنید دلش بسته باندیشه متامل شد و چون بخانه در آمد اول بار از عیال کیفیت حال ثعلبه سوال کرد زن صورت
ماجرا باز نمود و گفت حالا ثعلبه در کوه با هزار غم و اندوه نعره زنان و فریاد کنانست سعید گریان بطلب وی بیرون آمد و بهر جا تفحص
مینمود تا آخر ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده باواز بلند میگفت وا ندا ماه و اخجلتاه وای از شرمساری و ندامت فریاد از خجلت
و رسوایی روز قیامت سعید بیامد و او را در کنار گرفت دلداری داد گفت ای برادر ع بیا در که طبیب آمد و دوا آورد • برخیز تا روی بدرگاه
الشفاء نبوت آریم شاید که این درد را دوایی و این رنج را شفایی پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دستهای من بر بند و رسنی در گردن من
افکن و چون بندگان گریزپای بعلامت خواجهٔ هر دو سرای صلی الله علیه و سلم بر بیت مرا کشید و طنابی بگردن اندازید • کشان کشان چو سگانم بکوی
یار برید • سعید دستهای وی ببست و طنابی بگردنش افکنده بمدینه در آورد ثعلبه را دختری بود حمصانه نام خبر آمدن پدر شنید دوان دوان
بیامد و چون پدر را بدان منوال بدید گریان شد و گفت ای پدر چه صورتست که مشاهده میکنم ثعلبه جواب داد که ای نور دیده این حال
گناه کار است در دنیا تا حالت ایشان چگونه باشد در عقبی القصه گرد ایشان بدر خانهٔ صدیق اکبر افتاد و صدیق رضی الله عنه از ین حال
آگاه شده از منزل بیرون آمد و چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت برو که اندیشهٔ جنایتی که کردهٔ بیم است که بعذاب

گرفتار

گرفتار کردی بر وفا شامت عقوبت تو بمن نرسد و از انجا بملازمت فاروق اعظم رضی الله عنه رسیدند و او را نیز داغ نا امیدی بر دل سوخته ثعلبه بحضرت
ذو النورین رضی الله عنه رفتند و بعد از استماع قصه گفت ای ثعلبه بیرون شو تا آتش عذاب تو مرا نسوزد و چون ملاقات حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
نمود فرمود که ثعلبه بدانستی که غیرت حق سبحانه بر غازیان و مجاهدان بیشتر است از همه کس این مهم اگر تدارک پذیرد جز بوسیلهٔ شفاعت حضرت رسالت
نتواند بود ثعلبه بیامد و بر در حجرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده آواز داد که المذنب المذنب بیت پادشاها بر درت با گناه آورده ام
نا امیدی روی سوی این بارگاه آورده ام • مرهمی بر درد دل ریشم که دردم بی دواست • جان پر درد و زبان عذر خواه آورده ام • حضرت شرف اجازه
ارزانی فرمود و پرسید که ای ثعلبه این چه حالست ثعلبه مضمون واقعه بعرض رسانید خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بزرگ گناهی کردهٔ و عظیم
خطایی از تو صادر شده از پیش من بیرون رو و ملازم درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و خروش و فریاد آغاز کرد و گفت
ای پدر دل و جانم بر تو میسوزد و میخواستم که ملازمت اختیار کنم اما چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا از نزد خود براند حالتست که من دیگر با تو
نپیوندم ثعلبه خروشیده گرفته بکوهستان در آمد و مینالید و در زمین می غلطید و میگفت خدایا همراهان نزدیک خودم براندند و دست نا امیدی
بر روی من افشاندند بیت این زمان نا امیدم از همه کس • جز بدرگاه بی نیازی و بس • ای خریدار مفلسان اگر تو در نپذیری که در پذیرد
دوای مونس بیکسان اگر تو دست نگیری که دست گیرد چند روز زاری بدین سوز و گداز بسر برد و شبی چند بگریه و نیاز بپایان آورد عاقبت
نسیم عنایت بشارت حمایت رسانید و آغاز دیگر این بود که جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و فرمود که یا رسول الله دوست میفرماید که چرا بندگان
من میرانی از من رسول صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را علیه السلام با سلمان فارسی رضی الله عنه بطلب ثعلبه فرستاد و شبانی ایشانرا نشان داد که شب بدین
وادی می آید و در زیر این درخت مینالد ایشان صبر کردند تا آغاز شام در آمد و زلف سیاه پوش شب روی حجاب وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا آورد بیت
صوفی خورشید بخلوت نشست • کرد فلک سبحهٔ پروین بدست • ثعلبه بزیر آن درخت سجادهٔ نیاز بگسترانید و مناجات دلسوز آغاز نهاد که
الهی از همه درها محرومم و از همه کس بسمت نامرادی موسوم تو نیز اگر برانی روی بکجا آرم و چارهٔ کار خود از کجا جویم دارم بیت چارهٔ ما ساز که بی
یاوریم • گر تو برانی بکه رو آوریم • حضرت امیر علیه السلام گریان شد و سلمان از زاری ثعلبه بر آواز گشت فرا پیش آمده گفتند البشارة البشارة
بیت رسید مژده که دی رفت و نوبهار رسید • گل مراد شگفت و نسیم عیش دمید • ای ثعلبه مژده باد که حق تعالی ترا بیامرزید و پیغمبر خدای
صلی الله علیه و سلم ترا میطلبد و آیه نازل شده بروی خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نماز خفتن
میگذارد ایشان نیز اقتدا فرموده بنماز مشغول شدند حضرت سید صلی الله علیه و سلم بعد از فاتحه سورهٔ تکاثر آغاز کرد در آیه اول ثعلبه نعره
زد در آیه دوم خروشی عظیم در گرفت و چون آیه سیوم استماع کرد که كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ از پای در افتاد حضرت رسول ثقلین صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را یافتند جان داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن بروضهٔ
علیین پرواز نموده بیت صدای ارْجِعِي از حق شنیده • بسوی گلشن جنت پریده • حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم با جمله یاران
گریان شدند و غریوی از میان جمع برخاست حمصانه را خبر شد بیامد و در پای پدر بایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله مدتی
شد که روی پدر ندیدم و در بند خشنودی تو بودم که گفتم که چون دل مبارک شما از وی خشنود گردد آنگاه چشم بر روی وی اندازم این
که آن دولت روی نمود او روی در نقاب فنا کشید آه از یتیمی و بیکسی حضرت صلی الله علیه و سلم گریه کنان فرمود ای حمصانه من ترا پدری کنم
و فاطمه من ترا خواهری کند حمصانه بیارامید و کار ثعلبه بساختند و رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در تشییع جنازهٔ او بسر انگشتان پای میرفت یکی از
صحابه رض پرسید که این چه نوع رفتنست حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم جواب فرمود که از بسیاری ملایکه که بجنازهٔ او تقرب نموده
اند تمام قدم خود را در زمین جای نمییابم سرانجام کار اهل توبه و استغفار اینست لا شفیع انجح من التوبة بیت توبه کن تا رضای حق یابی • که بر توبه
نیست هیچ شفیع • در عین المعانی از ثابت بنانی نقل میفرماید که بعد از نزول این آیه ابلیس گریست و گفت واویلاه فرزندان آدم بتوبه شفاعت
پشت مرا بشکستند صاحب معالم التنزیل باسناد خود از ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنیدم که بندهٔ
در دلم گناه افتاده گفت یا خدایا گناه کردم مرا بیامرز حق تعالی فرمود که بندهٔ من میداند که او را خداوندی هست که می آمرزد و مواخذه
میکند آن گناه او را بیامرزید دیگر باره او گناهی صادر شد و بار رجوع بدرگاه حق سبحانه و تعالی کرد و همان منوال که مذکور شد
سعادت آمرزش یافت توبه سوم بعد از گناه و استغفار حق تعالی گفت بندهٔ من معترفست بانکه خدای دارد آمرزنده و مواخذه کننده
او را بیامرزیدم فلیعمل ما شاء بیت هر چه خواهی بکن که لطف ما • پیشتر باشد از گناه خطا • لطف ما بحر و گناهان قطرهٔ • فضل ما

خورشید و آنها ذره ٭ ذره با خورشید چون پیرو کند ٭ قطره با دریا چسان پهلو زند ٭ ای حدوث پیش محققان گفته اند که فاحشه نعت عملست و ظلم آنکه عمل را وسیلهٔ نجات داند و نزد بعضی فاحشه متابعت نفس است و ظلم موافقت طبع و گویند فاحشه تقیید است بحجب افعال و ظلم از فاعل حقیقی باز ماندن و ظلم اسناد صفات کمالیست بغیر موصوف بدان یعنی ما سوی الله را بصفت کمال خواندن و در بحر الحقایق گوید که فاحشه نظر بر غیر داشتن است و ظلم کار خود با سوی او نگاشتن واسطی رحمه الله فرموده که فاحشه منحصر بر معاصی و مآثم نیست هر طاعتی که در آن نظر بر اغیار باشد افحش فواحش است و چون کسی بواسطهٔ فاحشه و ظلم از راه دور افتد پس یاد کند احاطهٔ حق را بهمهٔ موجودات و طلب غفران کند که پوشیده شدن گناه هستی موهوم اوست ع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ٭ کیست جز حق تعالی که بتجلی صفت وحدانیت جرایم تعینات را که حجب هستی حقیقی اند از نظر طالبان حقایق وجود بر پوشد تا بحکم لمن الملک الیوم در دیدهٔ شهود ایشان ع جز واحد قهار نباشد مشهود ٭ اولئک آن گروه متقیان که منقسم بدو قسم بودند جزاؤهم پاداش ایشان مغفرة آمرزش باشد من ربهم از پروردگار و آفرینندهٔ ایشان و گفته اند و بمجازات اشاره بدانست و مستغفران نیز که طایفهٔ اول محسنان بودند بمجازات ایشان بحث آمد که والله یحب المحسنین و گروه دوم مزد ایشان مکافات ایشان مغفرة باشد وجنات تجری و بوستانها که میرود من تحتها الانهار از زیر بنیها و اشجار آن جویها خالدین فیها جاوید باشند که آنند در آن ونعم و نیکو مزدیست اجر العاملین مزد عمل کنندگان یعنی مغفرت و جنت این سخن تحریص میکند بر عمل شیخ ابو طالب فرموده که طلب جنت بی عمل از جملهٔ گناهانست و از رابعه رحمها الله نقل میکنند که مثل کسی که نجات جوید و راه عمل نه پوید بعینه مثل کسی است که کشتی بر خشک راند و خود را مسافر دریا داند و در کشف الاسرار فرموده که حق سبحانه وحی کرد بموسی که چه بی شرم است آن کس که بی عملی طمع در بهشت من بندد من چگونه کرم کنم برحمت خود با کسی که بخل میکند در خدمت من بیت کار باید کرد اگر خواهی که یابی مزد کار ٭ راه باید رفت اگر خواهی که در منزل رسی ٭ در عمل یاران بجد ندو تو در عین قصور ٭ با چنین کاهل روی در همرهان مشکل رسی ٭ اما اینجا نکته ایست که اعتماد بر لطف ازل باید نه بر مزد عمل پیر طریقت فرموده که عمل فرو نباید گذاشت ولی دیده بر فضل حق باید داشت زنهار بدین سخن غره نشوی که گویند آنچه کاری درو مراد از کشت کشت ازلست نه کسب و عمل کشت ازل حکم قضاست و کشت عمل کار روی ما کشت اول تخمی که دارد در بر آرد کشت دوم که فرعست چندان اصلی نزاد بیت کشت نو کاوند بر کشت نخست ٭ این دوم فانیست آن اول درست ٭ تخم اول کامل و بگزیده است ٭ تخم ثانی فاسد و پوسیده است ٭ گر کسی تخم را برهم نهد ٭ عاقبت هم کشت اول بر دهد ٭ ای عزیز بعد از امر بطاعت و نهی از معصیت از حال گذشتگان خبر میدهد تا بر متامل ظاهر گردد که مآل حال مطیعان بسلامت میکشد و سرانجام کار عاصیان بر خامت می انجامد و افتتاح دیگر است قصهٔ احد و تسلیه مر سالکان راه احد را که اگر انکر دشمن روز غبار ادباری بر چهره کار روی شما نشست غم مخورید که پیوسته مدار احوال بر ادبار و اقبالست قد خلت بدرستی که گذشته و بوده است من قبلکم پیش از شما سنن واقعها میان جهانیان از نیکی و بدی و غم و شادی و رنج و راحت و دولت و نکبت و گفته اند مراد سنتهاست یعنی روشها آیینها با شریعتها و سنن یعنی امم نیز آمده است اهل سنن مرادست بحذف مضاف مقصود آنکه پیش از شما امتان بوده اند بانواع دینها و اصناف آیینها فسیروا پس بروید و سیر کنید فی الارض در زمین جاهایی که سراز خط فرمان پیغمبران بر داشتند چون بلاد قوم لوط و دیار ثمود و اشال آن فانظروا پس بنگرید بنظر عبرت که بواسطهٔ نافرمانی کیف کان چگونه بوده است عاقبة المکذبین آخر کار تکذیب کنندگان یعنی آنها که پیغمبران را تکذیب نسبت میکردند و حق ایشان دروغ می پنداشتند حقیقت آنست که شکسته دلان حرب احد را میگوید که با دشمنان شما همان خواهم کرد که با کافران گذشته کرده ام اگر چند روزی فروگذارم و زمان دهم بآخر کار هلاک بر ناصیهٔ احوال ایشان نهم ع امهال بود ولی نباشد اهمال ٭ در حقایق سلمی آمده است که سیر کنید در اراضی نفوس خود تا که عبور نمایید از بوادی اوصاف ردیهٔ بدنیه و متوجه شوید بمنازل قلبیه و افلاک روحانیه تا بعد از تعلق باخلاق ربانی بر نظر بصیرت شما روشن گردد که حاصل نفوس جهله که تکذیب مقامات صادقان و مکاشفات عاشقان نموده اند جز حسرت و حیرت و ندامت نیست هذا این کلام که در قصهٔ احد و بیت یا گذشت یا این شرح که دادیم از گذشتن امم و بودن وقایع و بقول ابن جبیر که گویم اول آیتی که از آل عمران فرود آمد این آیت معنی چنان باشد که این قرآن که فرستادیم بیان سبب روشنی و هویدایی سخن حق است للناس برای عامهٔ مردمان تا موجب تمیز حق از باطل باشد ایشان را وهدی و راه نمودن یعنی که زیادتی بصیرتست وموعظة و پندی مشتمل بر ترغیب و ترهیب للمتقین خاص مر پرهیزکاران را اختصاص ایشان جهت انتفاع است بدان و در تفسیر کبیر آورده که این آیه با آیهٔ سابق براه مقدمهٔ سخنی است که مضمونش این باشد که چون بر احوال قرون ماضیه مطلع شدید و بر بیان قرآن بر اخبار گذشتگان وقوف یافتید شما را روشن شد که اگر فی سرور روزی اهل باطل را صولتی بیفزاید و دولتی روی نماید اما مآل حال ایشان بضعف و فتور کشد و سهام مهام ایشان بعجز و قصور انجامد و لوای دولت اهل حق که چون علم درفشان خورشید درخشان عالم گیر است در میدان غالبیت منصوب گردد و لیت کامکاری و نامداری ارباب شرک و نفاق اندر روی خواری بخمت نگونساری پذیرد

بیت بسی

بیت بسی بر نیاید که دور سپهر ٭ بکام شما گردد از روی مهر ٭ بداندیش را خیره گردد سرش ٭ بخاک اندر افتد سر و افسرش ٭ پس باید که سطوت غلبهٔ ایشان در روز احد سبب ضعف و بددلی شما نشود و بعضی گویند اضطراب و اختلال با احوال خود راه مدهید ولا تهنوا و سست مشوید و ضعف منمایید در محاربهٔ اعدا ولا تحزنوا و اندوهگین مباشید از مصیبتها که بشما رسیده است و یاران شما که بشهادت رسیده اند رحمهم الله و محی السنه میفرماید که چون وقوع جراحت بر اعضای و در اخبار آمده که چون از سورت اهل ضلال مجال قتال بر مسلمانان تنگ شد و حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم بشعب در آمد ابو سفیان علم تجلد بر تیغ کوه برده خواست که بر اهل شعب مطلع گردد سید عالم صلی الله علیه و سلم دست بدعا بر آورده که خدایا نصیب خویش بر این پستان یکسان سست کوشش کمان تا از نشیب بر بالا نرسند و از شکوه قوی دینان بلند همت چنان بدیشان غالب که از تیغ کوه هراسان شده سپر بیفکندند و در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در دعا فرمود که الهی همین گروه هستند که ترا بر یگانگی میپرستند و معبود بحق و مسجود مطلق میدانند بیگانگان لعین را بر آشنایان دین مسلط مساز که ما را جز تو قوت و جز تو پناه نیست بیت لشکر ضعیف و معرکه بر دشمنست تیک ٭ دارم دلی قوی که چو تو بی پادشاه ما ٭ حق سبحانه و تعالی دعوت آنحضرت را مقرون باجابت ساخته جهت تسلی اصحاب این آیه فرستاد که سستی مکنید و اندوه مخورید وانتم الاعلون و حال آنکه شما برترید از ایشان بحسب مکان چه در آن وقت بقیهٔ لشکر اسلام بر جبل بودند و کافران در دامن کوه یا بر ترید بحجت و برهان شما یا از ایشان بیشی و از ایشان پیشی است زیرا که در بدر بدیشان زیادتی از این الم واقع شده که در احد بشما رسید یا برتری شما بر آنست که شما در دفتر ایشان احدی الحسنیین متوقع است یا ظفر یا شهادت یا آنکه کشتگان شما در صدد نعیم اند و آنکه ایشان در قعر جحیم یا آنکه شما غالب اعتقاد ایشانند چه شما حرب از برای خدا و اعلای کلمهٔ او میکنید و ایشان بفرمان شیطان در روی اهل اسلام تیغ انتقام میکشند یا مقام شما در جنت بلند خواهد بود و ایشان در درک اسفل گرفتار عذاب خواهند شد و گفته اند این بشارتست مر مؤمنان را بر علو و غلبه یعنی شما منصور و غالب خواهید بود در عاقبت ان کنتم اگر هستید مؤمنین گرویدگان یعنی با وعده الله و وعده مرا که بادهٔ اهل دین فرموده ام که وان جندنا لهم الغالبون و در تیسیر میگوید علو شما باشد اگر بایمان خود ثابت باشید یا شما را علو است اگر صحیح باشد ایمان شما چه صحت ایمان موجب قوت دلست و کمال یقین و اعتماد بر لطف حضرت رب العالمین و باک نداشتن از غلبهٔ اعدای دین و نزد اکثر علما ان بمعنی اذ است و او را شرط نگیرند بلکه ان او را بجهت تعلیل بشمارند فهم ایشان دلیل کقوله تعالی ان کنتم مؤمنین بالله و معنی این باشد که شما غالب اید بر ایشان زیرا که مؤمنانید و در حقایق التأویل آورده که شما عالی ترانید در مرتبهٔ قرب شما در حقایق معرفت چه موحدانید و هر چه بر موحد جاری شود آن را حق داند نه از خلق بلکه ایشان چون دانند که هر صورتی که بوجود می آید تصرف مالکست در ملک خود دل بدان راضی شده از وهن و حزن بر طرف باشد بیت مالک الملکست ایزد هر چه خواهد آن کند ٭ بندگان را غیر تسلیم و رضا تدبیر چیست ٭ آورده اند که چون بر گزیدهٔ احد از معرکهٔ احد مراجعت فرمودن آن پیوه شده و یتیمان از پدر باز مانده را دید که با جامها در یده و دو چهار خراشیده بر سر کشتگان خویش میرسیدند و بزاری و غمخوارگی بر شهیدان میگریستند آسیب دردمندی ماتم زدگان برد از خواجهٔ دو جهان کار کرد و بر آن وجه نشانش این کلمات جریان یافت که آه کذا یفعل برسولک حق سبحانه جهت تسلیهٔ خاطر محزون و تقویت دل مجروح آنحضرت آیه فرستاد که ان یمسسکم اگر بشما رسید قرح جراحتی و زخمی بضم و فتح قاف دو لغتست بیک معنی چون ضعف و ضعف وجهد و جهد فتح لغت اهل حجاز است و ضم از آن غیر ایشان یا بضم اسم است و بفتح مصدر و گفته اند بفتح جراحت است و بضم الم آن و بر هر تقدیر میفرماید که اگر شما زخم خورده اید در حرب احد و بر الم جراحت مبتلا شده اید فقد مس القوم پس بدرستی که رسیده است گروه کافران را در روز بدر قرح مثله زخمی و جراحتی مثل قرح و جرح شما مانند در مس و اصابت نه در عین جراحت و گفته اند این زخم رسیدن ایشان هم در روز احد بود در مبادی حرب که پیست و اند مرد از ایشان کشته گشتند و نا صبان لوای ایشان چون طلحه و عثمان و ابو سعید و اولاد ابی طلحه و حارث و مسافع و جلاس و کلاب فرزندان طلحة بن ابی طلحه بقتل رسیدند پس حق تعالی میفرماید که اگر شما مجروح و جمعی از شما مقتول شدند لشکر کافران را نیز مثل آن رسیده و با وجود آن دست از معادات شما باز نداشتند و طریقهٔ محاربه و مقاتله فرو نگذاشتند پس شما از اولی تر که تمام حال خود بدست ضعف و فتور ندهید و بدل قوی قدم عزم در میدان قتال ایشان نهید و بیقین دانید که از غلبهٔ ایشان را دست داد دل خود را بد مکنید که همیشه احوال بر یک منوال نباشد وتلک الایام و این روزها که مدار زندگانی بر آنست نداولها میگردانیم آن را بین الناس میان مردمان روزی بدولت گذرد و روزی بمحنت شبی در عشرت بپایان رسد و شبی در عسرت شعر فیوما علینا و یوما لنا ٭ و یوما نساء و یوما نسر ٭ بیت روزی بخت نهاده بسر تاج ٭ روزی دیگر بجبهٔ محتاج ٭ صاحب تیسیر معنی مداوله را بر این وجه آورده که چون مؤمنان بر جادهٔ فرمانبرداری به ثبات قدم متصف شوند ایشان را بر کافران نصرت دهد و هیبت اولیا در دل اعدا افکند و خوف بر ایشان غالب گرداند تا کوکب ظفران مطلع اسلام

طلوع نموده ستارهٔ اقبال عبدهٔ اصنام در حضیض ادبار افتد و چون اهل ایمان پای از سر حد فرمان بیرون نهند و سلب عصیان پوشیده در میدان ملاهی آهنگ
جولان کنند دشمنان را بر ایشان غالب سازد و نیز باید دانست که مغلوبیت مسلمانان جهت تادیب و مقهوریت کافران از روی تعذیب و در مفاتیح الغیب
فرموده که مداولت مشتمل بر فواید است یکی آنکه اگر در کل اوقات در همه اوقات بی‌حرف احوال اهل ضلال رسد و مؤمنان از تعرض بلاها در امان باشند
هر کس را علم ضروری حاصل میشود با نکه دین اسلام حق است و ماسوی او باطل پس اهل ایمان را در بعضی آیات بود و بطریق بکیات افکند تا چیزی از شبهات
باقی ماند و مکلف بواسطهٔ نظر آنرا دفع کرده دلایل واضح بر صحت اسلام اقامت نماید و ثواب عظیم بر آن متفرع گردد و فایدهٔ دیگر آنست که بعضی مؤمنان
بواسطهٔ دغدغهٔ نفس و شیطان مرتکب معاصی میشوند و چون شربت مکافات چشیده نیست و سزا و جزای نیک و بد دیدنی و کشیدنی حق سبحانه
ایشان را در دنیا ببعضی محن ممتحن میسازد تا از گناهان پاک و پاکیزه شده بقرب حضرت پاک توانند رسید و گفته‌اند این مداولت در جهاد است
بلکه تعلق با حوال دنیا دارد چون بلیه و عافیت و رخا و شدت و حزن و مسرت و امثال آن حق سبحانه میفرماید که ما این حالها را دور و نوبت میدهیم
و الله که زمانی را از نوعی بنوعی میگردانیم ع نه همه جاویدی ماند نه شادی • ای عزیز حق تعالی درین کلام موعظه میفرماید دوستان را دل بر متاع
غرور دنیا منهید و اسباب ناپایدار او در چشم همت ایشان خوار و حقیر دار که دامن قناعت از دست توکل ندهند و دانند که دولت را وفایی
و نکبت را بقایی نیست بیت آدمی را هرچه پیش آید درین دار الغرور • از بلا و عافیت و رنج و راحت بگذرد • عزت و شادی همیشه نماند در مقام
وطن آوارگان و ذل غربت بگذرد • و در نصایح از امام بیان الحق رض نقل میکند که کار اهل دنیا در دولت و نکبت و غیر آن بگونه‌ای دولاب
که جهت آب کشیدن بر چرخی بندند و بسبب گردش چرخ یکی بر می‌شود و دیگری تهی میگردد کوزهٔ را بینی پر شده از قعر چاه دمی بر بالا دارد
دیگری تهی گشته از درون بحضیض میرود گویا بزبان حال از بهر اسماع هوشمندان میرساند که ای آنکه پیمانهٔ دولت تو پر بر آمده متوجه
طرف علوست مغرور مشو که همین چرخ یک گردش دیگر آنرا تهی خواهد ساخت و از اوج جاه بحضیض چاه خواهد انداخت و ای کسی که پیمانهٔ
اقبالت تهی شده روی بجانب نشیب ادبار دارد نومید مباش که رنج دنیا شد که همین گردش چرخ آنرا پر ساخته از قعر نکبت بذروهٔ دولت رساند
بیت جهان نگردد در نهالی بحالی • خدایست کو را نباشد زوالی • وجه زیبا گفته‌اند بیت تو ای سوار که زین میزنی بر ابلق دهر • بهوش باش
که آن توسنی است مرد افکن • تو ای پیاده که خار جفاست در پایت • مشو ملول که آن خار بر کند کلفش • ای عزیز مداولت این مداولت
نسبت مؤمنان بر معاملهٔ امتحانست که هی علم دولت ایشان را بر افراخت تا بوظایف شکر قیام نموده در آینهٔ صفات خود صورت سعادت ملاحظه
در سلک اولئک یدعون الی الجنة درآیند و رخش دیدگان و گاهی نقد حالت ایشان را در بوتهٔ ابتلا بآتش شده بگداخت تا مراسم صبر بجای کرده بدولت
انتظام در عقد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب رسید مداولت هم کلام بیمن انجام ملک علام است که و بلوناهم بالحسنات والسیئات
و این آنها برای آنست تا بند گیرند و لیعلم الله و دیگر برای آنکه بر بیند خدای الذین آمنوا صبر آنها را که بیدا کرویده اند علم بمعنی
است و در تیسیر گوید مراد اثبات علمست بلکه مطلوب اثبات معلوم است یعنی خدای ببیند این موجود را در حال وجود او چنانچه دانسته بود قبل
از وجود او و در تحقیق فرموده که مراد علمیست که جزا بدان تعلق گیرد و آنچنانست که از ایشان فعلی ظاهر کرده اند که بر آن مجازات یابند یا مراد حکمت بر اینها
و آن حاصل نشود مگر بعد از علم و بعضی بر آنند که اینها محذوف است تقدیر چنین که بدانند اولیا بخدای حال مؤمنان را و یتخذ و دیگر فایده
ابتلا آنست که فرا گیرد خدای منکم از شما شهداء گواهان یعنی بر یکدیگر گواه شوید که کدام از شما نقد جان در راه او نثار نموده و کدام از
میان میدان حرب کناره گرفت یا مکرم سازد بعضی را از شما بکرامت شهادت مراد شهداء احد اند و اسم شهید بر کشته راه حق بجهت آنست که
در وقت قتل ثواب شهادت خود را مشاهده میکند و در تبیان میگوید که وجه تسمیه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گواهی داده است مر ایشان را
بیهشت و محققان گویند بنا بر تمام ایشان از سبب آنست که بوقت غزا در بحر شهود حق مستغرق شده از خود و جمیع ماسوی الله غافل و ذاهل اند پس شهید
آنست که جان شیرین در مشاهدهٔ جانان است بیت نقد همه را بر سر میدان عشق • تا شهیدان جان فشانیها کنند و الله و خدای لا یحب الظالمین دوست
نمیدارد ستمکاران را که منافقان‌اند و منافقان اند که خلاف ما فی القلب اظهار میکنند و بعضی برآنند که مراد طایفه اند که ثابت نبوده نه بر منهج فرمان این جمله
اعتراضیه است میان تعلیلات و فایده این تنبیه است بظلم کروهی که بر جادهٔ مطاوعت ثبات نورزیدند و اقدام ایشان از منهاج مجاهدت بلغزید
و بشارت بآنکه ظلم ایشان را سبب آنست که محبت حق بدیشان نرسید و لیمحص الله و فایدهٔ دیگر در مداولت آنست که تا پاک کرداند خدای الذین
آمنوا مر مؤمنان را از گناهان و خالص سازد از شوایب تقصیر یا تطهیر دهد ایشان را از جهت طبیعت یا چون زر خالص از آتش ابتلای عشق برون آید
و یمحق الکافرین و دیگر آنکه در نقصان افکند و هلاک سازد کافران را تمحیص بوقت غلبهٔ ایشان است و محق در زمان نصرت ابرار و محق بقول بعضی

تقلیل

تقلیل جماعت کافرانست و در زاد المسیر گوید با حبط اعمال ایشان ای عزیز جمعی از صحابه که در بدر حاضر نبوده بودند چون از زبان سید آخر الزمان تبیان
شرف و کرامت شهدای بدر استماع نمودند آتش شوق در کانون دل بی‌غل ایشان مشتعل شد و آرزومندی بدریافت سعادت شهادت از حیز
امکان بتجاوز نمود همت عالی در بستند و دست نیاز مندی گشاده از حضرت باری بنالم و زاری میخواستند که اللهم لا تعلنا نستشهد فی طریق
بأحوانیا بار خدایا ما را بمعرکهٔ جهاد رسان تا شاید که شربت شهادت چشیده در مراتب اعزاز و اجلال به برادران جانباز خود رسیم حق
ایشان را بغزوهٔ احد رسانید بعضی که نقد دعوی ایشان هنوز از شایبهٔ آرزوی طبع صافی نبود سکهٔ کمال نایافته از مرکز ثبات منحرف گشتند
و طایفهٔ دیگر که عیار ایشان بر محک اخلاص کامل بود در بوتهٔ امتحان پایداری نموده بدولت شهادت یا باحت جراحت فایز و مستسعد گشتند حق تع
نسبت آنها که بعد از تمنای شهادت بر شارع ارادت سمت استقامت نداشتند میفرماید که ام حسبتم آیا می‌پندارید ای آرزومندان در جهٔ
نجات ان تدخلوا الجنة آنکه در آیید ببهشت و لما یعلم الله و ندانسته خدای تع یعنی ندیده الذین جاهدوا آنها را که جهاد کردند
منکم از شما معنی سخن اینست که ببهشت در نیایید تا جهاد نکنید صاحب کشاف گوید علم متعلق است بمعلوم پس نفی علم را نازل منزله
نفی متعلق داشته برای تاکید و مبالغه چه انتفای لازم برهانی روشن است بر انتفاء ملزوم و یعلم الصابرین و دیگر ندیده یا پیدا نکرده شکیبایان
بر فرمان خدا و رسول یا بر هجوم مصایب و وقوع نوایب یا بر ارتکاب طاعات یا از اجتناب محرمات یا بر ملاقات اعدا و جهاد با ایشان حاصل این
کلام آنست که بی محنت مجاهده بدولت مشاهده نتوان رسید و بی زخم نیش ریاضت شربت نوش مواصلت نتوان چشید هر که دامن از خار آزار در کشد دست
تمنایش بگریبان تماشای گل نرسد بیت ببلبل گو ستم خار تحمل کند • بهتر آنست که دیگر سخن گل نکند • و لقد کنتم و بدرستی که بودید شما ای مؤمنان حاضر
ناشده در بدر که از روی اشتیاق تمنون الموت آرزو میبردید مرگ را مراد شهادت است یا سبب موت که حرب باشد من قبل ان تلقوه پیش
از آنکه مشاهده کنید مرگ یا اسباب آنرا و بیگفتید اگر ما را موقعهٔ چون وقعهٔ بدر دست دهد بر خلق روشن کرده که چه سان در دریای جنگ شناخت
نماییم و بچه نوع در میدان شهادت گوی سعادت از اقران در ربائیم فقد رأیتموه پس بتحقیق بدیدید آنچه میطلبیدید از معرکهٔ قتال و محاربه ابطال
و انتم و حال آنکه شما تنظرون مینگریستید بمواقف منیه که مواقع امنیهٔ شما بود یا نظر میکردید بچشم شمشیرها و ابدان که چون از دهانهٔ مردم خوار
اژدر ایشان آتش مرگ می‌بارید و مشاهده میمودید نیزه‌ها که سینه گردان که بوقت طعن و ضرب از اطراف ایشان خون میچکید بیت سنانها از ستاره تا
میبرد • ستاره از سنانها آب میخورد • و امید بدفعل بازداد و برادران را از نظر تحسین بر در حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم میدید بیدلوار اشها کنان در
نفس خود میکوشید بر صدق تمنا که از آن لاف میزد مقتضی آن بود که از معرکهٔ قتال روی نتابید و چون سابقان مضمار سعادت بنیل مرتبهٔ شهادت
شتابید چه دعوی بیمعنی را درین محکمه اعتباری و مدعیان لاف زن را درین میدان اختیاری نیست بیت دعوی عشق و محبت بزبان آسانست
مرد باید که بر عشق از سر جاه برخیزد • ای عزیز قبل ازین سمت ذکر یافت که در روز احد بوقت غلبهٔ لشکر کفار و وقوع جراحت سید مختار صلی الله
علیه و آله و سلم ابلیس لعین صدای الا ان محمدا قد قتل در میان خاص و عام افکند قومی از اهل اسلام را مظنه آن شد که مگر آن صورت واقعست با
یکدیگر گفتند کاشکی رسولی باشد ما را که نزد عبدالله ابی فرستیم تا با شد که از ابو سفیان برای ما خط امان بستاند و بعضی منافقان درین محل بجای
سخن یافته با مسلمانان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودی کشته نشدی و چون در دایرهٔ مقتولان داخل شد شما از دین و خارج گشته
بهان روش که داشتید باز گردید و در آن روز انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما بتدارک تقصیری که در حرب بدر از وی فوت شده بود از
عقب لشکر روی بمعرکهٔ احد نهاده می‌آمد در راه بفوجی از اصحاب رسید و از احوال جناب نبوت مآب پرسید جواب دادند که چنین استماع
افتاده که آنحضرت در سلک شهداء انتظام یافته فریاد بر کشید که پس شما زنده چرا باید و از چه سبب با شاه عرب موافقت بمن نمایید اگر رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم کشته شد خدای رسول زنده و پاینده است شما را بعد از وجود آنحضرت از نعمت حیات چه لذت بیاید تا بر دین وی شمشیر زنیم
و هم بر آن اعتقاد که وی بود جان فدا کنیم مصرع که شرط عشق بود اتفاق با معشوق • پس متوجه رزمگاه شده در راه سعد معاذ را دید
و سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت میشنوم و بصف کفار در آمده جنگ عظیم بتقدیم رسانید و باحمد اتفاق از روی وفاق منافق
جان بشهد شهادت شیرین کرده اند و ثابت شده است که هشتاد و اند زخم تیر و نیزه و شمشیر یافته بود چنانچه جثهٔ وی در میان کشتگان معلوم نمیشد
و خواهرش بخالی که بر انگشت وی بود او را بشناخت و آن مرد مردانه بدین جانبازی علم سرافرازی در میان صحابه بر افراخت و از رنگ آمیزی
نفاق باندستر خود را بدین شیوه سرخ روی هر دو جهان ساخت بیت چون شهید عشق درد دنیی و عقبی سرخ روست • خوش دمی باشد که ما
کشته زین میدان بریم • و بعد از آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه منهزمان را ملامت میکرد که چرا فرار را اختیار کردید و پشت بر میدان

کار زار آورد دیدا ایشان زبان عذر کشوده میگفتند ما آوازه قتل تو شنیدیم و از آن خبر جگر سوز و محنت ملالت اندوز کار ما شوریده
گشت بترسیدیم و از غایت ترسی که بر ما غالب شده بود بگریختیم حق سبحانه دفع عذر ایشان را فرستاد که وما محمد نیست بنده ستوده
الا رسول مگر رسول فرستاده از پیش من قد خلت بدرستی که بگذشته اند من قبله الرسل پیش از وی فرستادگان یعنی افاضل
انبیا و اشراف رسل پیش از آنحضرت صلوات الله علیه و علیهم بسیار آمده اند و علم رسالت برافراشته و بعد از انقضاء اجل مسند نبوت و متکای
شریعت را خالی گذاشته و ویرانه دنی غمکده انبیاست بمعماری هیچکس معمور نشود شیون سرای جهان بی وفا ماتم جای اولیاست بر پیشگاه
دنج برندگان طرب آباد نگردد معشوق قرجیات زود سیرت مست آرام با او در نماند و نگار رعنا ناپایدار است و بر دوام نباشد چنانچه
ایشان در گذشتند و خواص امم ایشان از دین و آیین خود برنگشتند باید که شما نیز براه و نیزه سلوک نمایید و دین متین او را بزودی و آسانی از دست
ندهید بیت دامن چو تو نگاری ز کف آسان ندهیم • که بخونابه بسیار بدست آمده • افائن مات آیا اگر بمیرد این پیغمبر او قتل یا کشته
گردد ذکر قتل کرد با انکه حق تع را معلوم بود که مقتول نخواهد شد جهت انکه ابلیس صلای قتل درانداخته بود یا انکه این صورت نزد مخاطبین ان
مجوزات میشود و در تفسیر کبیر هست که این بر سبیل الزام وارد شده چه موسی علیه باتفاق علما وفات یافته بود و امت او بر دین او ثابت بودند
و زعم بعضی آنست که عیسی علیه کشته شده و نصاری جنگ از آیین او باز نداشتند اینجا نیز مراد آنست که بموت و قتل نبی باید که امت او
ترک شریعت او نکنند صاحب تیسیر فرموده که خروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دنیی هم بموت بود و هم بقتل زیرا که هر سال ضرر اکله خیبر یعنی آن لقمه
زهر آلود که تناول فرموده در بدن مبارک آنحضرت ظاهر میشد و در حین وفات نیز همان حالت ظهور داشت و بعضی را حمل بر قتل کرده اند و موت
بر فراش خود ظاهر است و نکته جمع میان موت و قتل در این آیه اینست سلمی رحمه الله میگوید که حق سبحانه اعلام نکرد ابتدا آنحضرت را از قتل تا شریک
مجاهدان باشد در مزد جهاد و گفته اند چنانچه موت موجب رجوع امت نیست از دین پیغمبران قتل نیز سبب رجوع نمیشود بر حق تع فرمود که اگر موت
پیغمبر شما یا قتل او وقوع پذیرد انقلبتم باز میگردید شما علی اعقابکم بر پاشنهای خود این از امثال عربست که چون کسی از راه و روشی
که بجد پیش گرفته باز آید و برسم قدیم که داشته باز گردد گویند انقلب علی عقبیه و مراد اینجا ترک جهاد است و قیام ناکردن بانچه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در اقامت آن اهتمام داشت و گفته اند این انقلاب ارتداد است و بعضی این قول را ضعیف دانسته اند چه در آن روز هیچ یک از مؤمنان
مرتد نشدند و من ینقلب علی عقبیه و هر که برگردد و بر پس باز رود بارتداد یا بترک جهاد فلن یضر الله پس زیان نرساند خدای را آن برگشتن
خود شیئا چیزی که مضار و منافع بر او روا نیست بلکه ضرر آن هم بنسبت منقلب و مرتد عاید گردد بحصول استحقاق عقوبت مر او را
و سیجزی الله و زود باشد که جزا دهد خدای الشاکرین مر سپاس دارندگان را یعنی کسانی که برنگشتند چون انس بن النضر و امثال او
رضی الله عنهم ایشان را شاکر گفت بجهت انکه آنچه از ایشان صادر شد سپاس داری بود بر نعمت اسلام و هر که از راه راست برگردد نه نعمت را دانسته و نه شکر
آن ادا کرده بیت عاشقی کو نشود شاد بتشریف غمش • ناسپاسیست که شکر نعم او نکند • ای درویش چون زبان قلم بدایع رقم میعاد تعداد اسامی
سامیه حضرت رسالت رتبت صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این آیه مقرر فرموده بود و فایده لازم است و فی الجمله بسطی در آنچه تعلق دارد
بدین نام خجسته فرجام کرد در آیه مذکوره است از لوازم چه روح جان عاشقان و راحت روان صادقان از این اسم حاصل و بدین اسم کامل است بیت
ای نام تو راحت روان همه کس • و ز نام تو پیداست نشان همه کس • از نام خوش تو جان من تازه شود • جان من تنها نه که جان همه کس • بباید دانست
که اسامی آنحضرت بسیار است و صفات کمال و نعوت جاه و جلال سید اخیار زیاده از حد شمار امام عبد الرحمن واسطی رحمه الله در
انوار جلیه من الاسماء المصطفویه فرموده که بعضی بر آنند که پیغمبر ما را هزار نام است و طایفه از علما آنها را جمع کرده اند و بی شبهه کثرت اسما بر عظمت
محقق بر شرف مسما و دلیل بر جلالت و در این ترجمه جمیع اسامی و انتهای آن تعرض نمیرود ما عزیز اسامی آنحضرت با صفاتی که از روی مجاز اطلاق اسم بر آن نیز کرده اند
چهار قسم است یکی انکه بنص قرآن ثابت شده دوم انکه بحدیث متفق گشته سیم انکه علما در کتب معتبره آورده اند چهارم انکه مذکوران و الشا
ایشان بیان کرده اند و هر یک از این اقسام در لمعه ظهور خواهد یافت و بعد از وضوح این لمعات پرتو انوار ذیلی که مشتمل بر متعلقات اسم
محمد صلی الله علیه و سلم باشد صلوات الله علی مسماه اثر کیمیا در بیان بر ساحت تبیان خواهد تافت لمعه اولی در آنچه ثبوت آن بنص قرآن باشد
و آن دو نوعست یکی انکه بتصریح مذکور شده دوم انکه از فحوای آیات اقتضا یافته اند و اول از آن پنجاه و سه اسمست بعدد حروف احمد ١
محمد صلی الله علیه و سلم یعنی ستوده در آشکارا و نهان بستایش خداوند جهان قال تع و ما محمد الا رسول ٢ احمد یعنی ستوده ترین اهل سپاس یا ای
حامد بحمد قیاس قال تع یاتی من بعدی اسمه احمد ٣ امی یعنی نانویسنده کتاب یا منسوب باصل الاصول فی کل الابواب قال تع النبی الامی الذی

یؤمن بالله

یؤمن بالله ٤ اولی یعنی سزاوارترین بمؤمنان از نفسهای ایشان قال تع النبی اولی بالمؤمنین ٥ بشر یعنی بحقیقه بشر و کامل ترین آفریدگان اوست
و مطلق جز منصرف بکامل نباشد قال تع قل انما انا بشر مثلکم ٦ بینه یعنی حجتی واضح بر توحید باری و دلیلی لایح بر معرفت سبحانی قال تع حتی تاتیهم البینه
٧ بشیر یعنی مژده دهنده اولیا بدار النعیم ٨ نذیر یعنی بیم کننده اعدا به عذاب الیم قال تع انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ٩ برهان
یعنی حجتی پیدا و دلیلی هویدا قال تع قد جاءکم برهان من ربکم ١٠ حنیف یعنی مایل بعبادت الهی و منحرف از ارتکاب معارف و مناهی قال تع فاقم وجهک
للدین حنیفا ١١ حق یعنی درست در افعال و راست در اقوال قال تع فلما جاءهم الحق من عندنا ١٢ حریص یعنی شتابنده در ایمان امت
و تعجیل کننده در ادای وظایف بعثت قال تع حریص علیکم ١٣ خاتم یعنی مهر کننده در نبوت و ختم همه پیغمبران صاحب نبوت قال تع و لکن
رسول الله و خاتم النبیین ١٤ خبیر یعنی دانا و باخبر از دقایق خیر و شر قال تع فسئل به خبیرا در انوار جلیه از قاضی عیاض رح نقل میکند
که مامور بسؤال خبیر معبر است و مسئول لخبیر حضرت خیر البشر صلعم ١٥ داعی یعنی خواننده بمعرفت خدا و تکریم و دعوت کننده بمواهب ابدی
قویم قال تع و داعیا الی الله باذنه ١٦ رحمت یعنی سبب بخشش علیان و وسیله بخشایش آدمیان قال تع و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین ١٧ رؤف
یعنی مهربان بعاصیان گناه کار ١٨ رحیم یعنی بخشنده بر جانیان تباه روزگار قال تع بالمؤمنین رؤف رحیم ١٩ رجل یعنی مردی در مردی تمام و در مردانگی
اکمل انام قال تع ان اوحینا الی رجل منهم ٢٠ رسل بقول قتاده و مجاهد فی قوله تع یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و این بر سبیل تعظیم است در شرح
تعریف آورده که حق تع شمایل همه انبیا باو جمع نموده و بنام رسل خطاب نموده ٢١ رسول یعنی فرستاده ملک علام بکافه انام قال تع
یا ایها الرسول لا یحزنک ٢٢ نبی یعنی آگاه کننده از اسرار سینه یا مرتقی بر درجات علیه قال تع یا ایها النبی انا ارسلناک ٢٣ سراج منیر یعنی چراغ
روشن کننده و از تیرگی ضلالت و ظلمت بدعت رهاننده قال تع و سراجا منیرا ای عزیز روشنی چراغ که از وجه فیض الله نور السموات و الارض است
از ظلمت بدعت و تیرگی جهالت خلاص توان یافت بیت چه روشن چراغی که از نور آن • منور شد اطراف کون و مکان • چراغی ز نور حق افروخته •
و ز او خرمن تیرگان سوخته • من از جهل خود کز ظلمت روم • چراغم چو او شد چرا گم شوم ٢٤ شهید یعنی گواه راستی امت در محکمه قیامت قال
تع و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا ٢٥ شاهد یعنی گواه وحدانیت حق یا مشاهد اسرار ما سبق قال تع انا ارسلناک شاهدا ٢٦ صاحب یعنی یار وفا
دار مشرب صحبتش مصفی از کدورت اغیار قال تع و ما صاحبکم بمجنون ٢٧ طه یعنی طاهر از ذنوب و هادی بعلام غیوب و گفته اند ماه تمام بر افق
افضال و اکرام قال تع طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ٢٨ یس یعنی سید سادات یا از کمال انسانیه بجمیع سعادات قال تع یس و القرآن الحکیم ٢٩
طیب یعنی پاکیزه از همه معایب و معرا و مقدس از مجموع مثالب چنانچه در تفسیر الطیبات للطیبین از عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها منقول است
که و لقد خلقت طیبه عند طیب ٣٠ عروه وثقی یعنی دست آویزی در غایت استحکام مصون از انفصال و مامون از انفصام قال تع فقد
استمسک بالعروه الوثقی و این قول جمعی از مفسران محقق است ٣١ عبد الله یعنی بنده سرافراز و از همه عباد بر علو مرتبه ممتاز قال الله تع و انه
لما قام عبد الله ٣٢ عزیز یعنی ارجمند و با قیمت یا غالب بر همه بعلو همت قال تع رسول من انفسکم عزیز ٣٣ قدم صدق بقولی مراد شفاعت
آنحضرت است مر مؤمنان را قال تع لهم قدم صدق عند ربهم ٣٤ کریم یعنی کرم کننده با اهل استحقاق یا گرامی نزد ملیک خلاق قال تع
انه لقول رسول کریم و هم در انوار جلیه آورده که لقول رسول کریم ای لتلاوه رسول کریم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم ٣٥ مبین یعنی
بخود پیدا و هویدا یا روشن کننده اسرار مبدا و منتهی قال تع و قل انی انا النذیر المبین ٣٦ مصدق یعنی باور دارنده انبیا و اخبار کتب ایشان
قال تع رسول من عند الله مصدق لما معهم ٣٧ مهیمن یعنی گواهی راست بر قرآن یا مؤتمن بر خزاین حقایق آن قال تع و مهیمنا علیه ٣٨
منذر یعنی ترساننده کفار بعقوبتها و دار البوار قال تع انما انت منذر ٣٩ مبشر یعنی بشارت رساننده مؤمنان بنعمتهای ریاض جنات
قال تع شاهدا و مبشرا ٤٠ مرسل یعنی فرستاده شده به تبلیغ احکام و دعوت مجموع انام از خواص و عوام قال تع انک لمن المرسلین ٤١
مخلص یعنی در طاعت پاک نیت و در عبادت صافی طویت قال تع امرت ان اعبد الله مخلصا ٤٢ مذکر یعنی پند دهنده ارباب الباب و
اصحاب آداب قال تع انما انت مذکر ٤٣ مزمل کلیم در خود پیچیده نزد اهل تحقیق لباس عصمت و جامه کرامتست قال تع یا ایها المزمل
٤٤ مدثر یعنی جامه در سر کشیده محققان بر آنند که مراد خلعت رسالت و کسوت جلالتست قال تع یا ایها المدثر ٤٥ مصباح بقولی که در
آیه نور گفته اند که مشکوه ابراهیم است و زجاجه اسمعیل قال تع کمشکوه فیها مصباح ٤٦ نجم یعنی ستاره ظاهر بر افق دین و طالع از مطلع
یقین قال تع و النجم اذا هوی ٤٧ نور یعنی بخود روشن و ظاهر و روشنی بخشنده قلوب و ضمایر قال تع قد جاءکم من الله نور ٤٨ نعمت الله
یعنی نعمه خدای بر آفریدگان و سبب انعام بر بلا کشیدگان قال تع یعرفون نعمه الله ثم ینکرونها ٤٩ ناس و این جهه تعظیم شانست بقولی در کریمه

خلاصهٔ همه آدمیانست قال تع ام یحسدون الناس یعنی محمدا صلی الله علیه وسلم بر قول برخی مفسران ٥٠ ولی یعنی دوست دارندهٔ
دوستداران ٥١ نصیر یعنی یاری دهندهٔ بی یاران قال تع واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا ٥٢ هادی
یعنی راه نمایندهٔ هر طالب و قاصد بمطالب و مقاصد قال تع ولکل قوم هاد واین قول عکرمه است ٥٣ هدی مقصود مبالغه است
یعنی گویا آنحضرت محض دلالت و عین هدایتست از برای پویندگان راه جویندگان قال تع اذ جاءهم الهدی و بحقیقت منبع رشحات هدایت
بلکه مظهر فیضان اسم الهادی آنحضرتست که سرگردان بادیهٔ طلب را بآرامگاه مقصود میرساند وانک لتهدی الی صراط مستقیم و متعطشان
بیابان شوق را از سرچشمهٔ مراد زلال وصال میچشانند ادعوا الی الله علی بصیرة جز بمتابعت او راه طریقتی بی ابر تحقیق نتوان برد و جز
بمدد بدرقهٔ عنایتش که قافله سالار میدان هدایتست بمحط رحال رجال نتوان رسید بیت ای راهنمای گمرهان دعوت تو
شاهد دو کون حاصل از خدمت تو ٭ هرگز نرسد کسی بمنزلگه وصل ٭ بی بدرقهٔ عنایت حضرت تو ٭ اما نوع دوم که اسماء مقتضبه
گویند نصب و نشر اسمانست بعدد حروف الله ١ آمر یعنی فرماینده بآنچه صلاح دارین را متکفل است ٢ ناهی یعنی منع
نماینده از آنچه بر مضرت عاجل و آجل مشتملست کما قال تع یأمرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ٣ تالی یعنی خوانندهٔ آیات
قرآنی و کلمات فرقانی قال تع یتلوا علیهم آیاته ٤ حکم یعنی صاحب محکمهٔ انصاف یا حکمی پاک از شوایب اعتساف قال تع حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ٥ حکیم یعنی دانا بقواعد حکم شرعیه و بینا بحقایق اطوار علمیه و عملیه قال تع ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا ٦ حاکم یعنی حکم کنندهٔ براستی و دور از کجی و کاستی قال تع فاحکم بینهم بالقسط ٧ حامد ستایندهٔ
حق باثنیهٔ کامله و محامد بالغهٔ شامله قال تع قل الحمد لله سیریکم آیاته ٨ ذاکر یعنی یاد کنندهٔ حضرت اله بنسیان
ماسواه قال تع واذکر ربک اذا نسیت ٩ رفیع یعنی ببزرگی قدر مشهور و ببلندی مرتبه مذکور ورفع بعضهم
درجات ١٠ راضی یعنی خشنود بعطای شفاعت درباره مفلسان بی بضاعت قال تع ولسوف یعطیک ربک فترضی ١١ ساجد یعنی
سجود آرندهٔ معبود بحق و موجود مطلق قال تع وکن من الساجدین ١٢ شاکر یعنی سپاس گوینده بر آلاء الهی و نعمای نامتناهی
قال تع وکن من الشاکرین ١٣ صادق یعنی راست هم در اقوال و هم در نیات و احوال قال تع والذی جاء بالصدق ١٤
صادع یعنی ظاهر کنندهٔ وحی یا قاضی بادای امر و نهی قال تع فاصدع بما تؤمر ١٥ صابر یعنی شکیبا در زمان هجوم نوایب و وقوع
محن و مصایب قال تع فاصبر وما صبرک الا بالله ١٦ عادل یعنی داد دهندهٔ مظلومان و فریادرسندهٔ ملهوفان و محرومان
قال تع وامرت لاعدل بینکم ١٧ عالم یعنی دانا بعلوم توحید و رسوم تجرید و تفرید قال تع فاعلم انه لا اله الا الله ١٨
عابد یعنی پرستندهٔ ذو العظمة والکبریا بی غایلهٔ کبر و شایبهٔ ریا قال تع واعبد ربک حتی یأتیک الیقین ١٩ عفو یعنی در
گذرانندهٔ جرایم جافیان ٢٠ صفوح یعنی تجاوز کننده از بی حرمتیهای خاطیان قال تع فاعف عنهم واصفح ای عن بی تعبدها
که آنحضرت در دیوان رقم عفو و صفح بر صفحات خطیئات گنهکاران کشیده است اگر در عقبی برشحات ینابیع شفاعت ارقام
آثام از جراید اعمال مجرمان بشوید عجب نیست و در این باب گفته اند بیت در حشر که عاصیان با ناله و آه ٭ از شرم کنند سوی تو روی
پناه ٭ دریای شفاعت تو گر موج زند ٭ اندر عدم افتد خس و خاشاک گناه ٭ ٢١ قاضی یعنی فرماینده بحق بر موجب حکم ما سبق
قال تع اذا قضی الله ورسوله امرا ٢٢ قائم یعنی قیام کننده بفرمان رسانیدن انذار امت بحجت و برهان قال تع قم فانذر ٢٣ مؤمن یعنی گرونده
بکلمات تامات قرآنی و باور دارندهٔ آیات بینات فرقانی قال تع یؤمن بالله وکلماته ٢٤ مسلم یعنی گردن نهندهٔ اوامر سبحانی و تسلیم کننده دل
بقبضهٔ مشیت ربانی قال تع فقل اسلمت وجهی لله ومن اتبعن ٢٥ مبین یعنی روشن کننده اسرار شریعت و هویدا سازندهٔ اطوار طریقت قال تع
رسولنا یبین لکم ٢٦ مبعوث یعنی فرستاده شده بهترین امتی در شریفترین بقعهٔ و فاضلترین وقتی قال تع حتی یبعث فی امها رسولا ٢٧ مبلغ
یعنی رسانندهٔ احکام ربانی بکافهٔ اقاصی و ادانی قال تع بلغ ما انزل الیک ٢٨ متبع یعنی از پی روندهٔ احکام وحی و متابعت کنندهٔ آثار امر
و نهی کما قال تع واتبع ما اوحی الیک من ربک ٢٩ متبتل یعنی منقطع بحس از خویش و بدل از بیگانه و خویش قال تع وتبتل الیه تبتیلا ٭
٣٠ متقی یعنی پرهیز کننده از ملاحظهٔ ما سوی یا ترسنده از غلبات سطوات عزت و کبریا قال تع یا ایها النبی اتق الله ٣١
متوکل یعنی بازگذارندهٔ مهمات بوکیل کرم قاضی الحاجات قال تع فتوکل علی الله انک علی الحق المبین ٣٢ متهجد یعنی قیام کننده در اثنا
لیالی بوظایف عبادات حضرت لایزالی قال تع ومن اللیل فتهجد به نافلة لک ٣٣ مجیب یعنی جواب دهنده بهر خواه تا تامل کنید معانی کلام الله

قال تع

قال تع فاجره حتی یسمع کلام الله ٣٤ مجاهد یعنی جهاد کننده با اهل شقاق و مبذول دارندهٔ جهد در دفع کفر و نفاق قال تع جاهد
الکفار والمنافقین ٣٥ مجتبی یعنی برگزیده از رسل برای هدایت طالبان و اقوم سبل قال تع یجتبی من رسله من یشاء ٣٦ محرض
یعنی تحریص کنندهٔ مبارزان میدان کارزار بر مقاتلهٔ کفار و محاربهٔ فجار قال تع حرض المؤمنین علی القتال ٣٧ محل الطیبات
یعنی حلال کنندهٔ چیزهای پاک ٣٨ محرم الخبائث یعنی حرام سازندهٔ ناپاکیها که مؤدی باشد بهلاک قال تع ویحل لهم الطیبات
ویحرم علیهم الخبائث ٣٩ محدث یعنی حدیث کننده بنعمت الهی و خبر دهنده از رحمت نامتناهی قال تع واما بنعمة ربک فحدث
٤٠ محفوظ یعنی نگاه داشته شده از آفات بنگاهبانی ملائکهٔ ذوی درجات قال تع یحفظونه من امر الله واین قول ابن زید است
و جمعی از مفسران ٤١ مختار یعنی اختیار کرده شده برای اعلام نبوت و احکام احکام وفا و فتوت قال تع وربک یخلق ما یشاء
ویختار ٤٢ مرتضی یعنی پسندیده برای اطلاع بر اسرار غیبیه و وقوف بر رموز لاریبیه قال تع الا من ارتضی من رسول ٤٣ مرتل یعنی خوانندهٔ قرآن بترتیل
و آداب آن قال تع ورتل القرآن ترتیلا ٤٤ مزکی یعنی پاک کنندهٔ امت از الوث گناه و قبایح یا ستایندهٔ ایشان بانواع مناقب و مدایح قال تع ویزکیهم
٤٥ مستقیم یعنی ثابت بر منهج راستکاری یا ملتزم طریقهٔ پرهیزکاری قال تع فاستقم کما امرت ٤٦ مستغفر یعنی طالب آمرزش
الهی و جویان غفران پادشاهی برای ارباب ملاهی و مناهی قال تع واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات ای عزیز چون طلب غفران بحکم الهی از حضرت
رسالت پناهی واقع شده بی شبهه مطلوب حاصل خواهد بود واز سحاب عاطفت ربانی باران مغفرت بر مزارع امانی امیدواران آخر الزمان باران
خواهد شد بیت قطرهٔ از ابر رحمت تو بس است ٭ شستن نامهٔ سیاه همه ٭ ٤٧ مستعیذ یعنی پناه جوینده بخدای جهان در وقت تلاوت آیات
فرقان قال تع فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله ٤٨ مسبح یعنی یاد کنندهٔ ذو الجلال والاکرام به پاکی از جمیع نقایص و منام قال تع وسبحه لیلا طویلا
٤٩ مستحیی یعنی موصوف بصفت حیا و منعوت بسمت شرم و آزرم در خلا و ملا قال تع فیستحیی منکم ٥٠ مصطفی یعنی برگزیده اصطفا یافته برای
رسالت و برگزیده از خلقان بعزت و جلالت قال تع الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس ٥١ مصلی یعنی دعا کنندهٔ اهل زکوة بدفع آفات
و کثرت برکات قال تع وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم ٥٢ مطهر یعنی پاک کنندهٔ دیوان هفوات بآخذ صدقات و زکوات قال تع خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم ٥٣ معصوم یعنی نگاه داشته شده بعصمت رحمانی از آفات و مخافات اهل عدوان کما قال تع والله یعصمک من الناس ٥٥
معرض یعنی رو گردانیده از اهل شرک و نفاق و ارباب خلاف و شقاق قال تع واعرض عن المشرکین ٥٦ معلم یعنی آموزگار طالبان لطایف
و تعلیم دهندهٔ مستفیدان درسگاه عوارف قال تع ویعلمهم الکتاب والحکمة ٥٧ مغفور یعنی آمرزش یافته از حضرت قدیم در گناهان
ما تأخر و ما تقدم قال تع لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ٥٨ مفضل یعنی تفضیل یافته بر انبیا و بفضیلت برگذشته از اصفیا
قال تع فضلنا بعضهم علی بعض ٥٩ مقیم الصلوة یعنی برپای دارندهٔ مراسم نماز و ادا کنندهٔ آن بحضور دل و فرو نیاز قال تع فاقمت لهم
الصلوة ٦٠ مقاتل یعنی کارزار کننده با اهل کین بجهت اعلاء کلمهٔ دین قال تع فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک ٦١ مکبر یعنی
یاد کنندهٔ حضرت باری به بزرگی و بزرگواری قال تع وکبره تکبیرا ٦٢ منصور یعنی از حق نصرت یافته و آفتاب فتح مبین از افق نصر
عزیز بر او تافته قال تع وینصرک الله نصرا عزیزا ٦٣ منبئ یعنی آگاه کننده عباد از کرامت و غرامت روز معاد قال تع نبئ عبادی ٦٤
مؤید یعنی قوت داده شده بظهور جنود غیبی و ورود وفود فیوض لاریبی قال تع وایده بجنود لم تروها ٦٥ واعظ یعنی پند دهنده
بمواعظ ناجعه و نصایح نافعه قال تع وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا ٦٦ واضع یعنی بردارندهٔ اثقال تکالیف از گردن امت ضعیف
قال تع ویضع عنهم اصرهم وان رفع اوزار و تخفیف اصار این امت دو سه کلمه در خاتمهٔ سورهٔ بقره سبق ذکر یافته و در آن باب حکیم الهی گوید
بیت حق تعالی برای امت تو ٭ کرد بهر رضای حضرت تو ٭ بار تکلیف شرع را آسان ٭ که سبکبار بر رود انسان ٭ داد شان در عمل هر آسانی ٭
تا نمانند در هراسانی ٭ لمعهٔ ثانیه در اسامی آنحضرت که بحدیث ثابت شده و آنچه از این قسم بنظر فقیر رسیده شش اسم است ١ ماحی
یعنی محو کنندهٔ ظلمت کفر و انکار و زدایندهٔ زنگار نفاق از آینهٔ روزگار انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر ٢ عاقب یعنی از پی آینده سالکان
مسالک جلالت مراد آنست که بدو ختم شد باب نبوت و رسالت انا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی ٣ مقفی معنی او بمعنی عاقب نزدیکست
و گفته اند تبع کنندهٔ آثار انبیا در خصال حمیده و اخلاق پسندیده ٤ حاشر یعنی نخست کسی که بعرصهٔ حشر کرد و حشر همه مردمان
بعد از حشر وی بود ٥ نبی التوبه یعنی نمایندهٔ راه توبه و ندامت بعاصیان و تباه روزگاران امت ٦ نبی الرحمه یعنی گشایندهٔ درهای
بخشش و مهربان بر تهی دستان بازار رجا امانی آخر الزمانی و این چهار اسم در این حدیث مذکور است که انا محمد وانا احمد والمقفی والحاشر ونبی

٥٤ معروف یعنی شناخته شده بنعت و صفت در کتب انبیا و علمای امم قال تع یعرفونه کما یعرفون ابناءهم

التوبة و نبی الرحمة ۷ شافع یعنی درخواست کننده امت بگناه ۸ مشفع یعنی شفاعت داده شده درباره مذنبان نامه سیاه انا اول شافع و اول مشفع
یوم القیمة ۹ شفیع و آن هم شافع است بمبالغه شافع باشد و انا اول شفیع فی الجنة ۱۰ مستشفع یعنی طلب شفاعت کننده برای اهل استحقاق و انا مستشفع
از لحبیبی او ایراد این صورت بصیغهای مختلف جهة تحقق وقوع آنست ۱۱ اکرم الاولین والآخرین یعنی گرامی ترین همه بندگان از گذشتگان و آیندگان
انا اکرم الاولین والآخرین ۱۲ امام النبیین یعنی پیشوای پیغمبران در محکمه قیامت ۱۳ خطیب النبیین یعنی خطیب انبیا بر منبر عزت و کرامت کنت
امام النبیین وخطیبهم ۱۴ اکرم ولد آدم یعنی بزرگوارترین همه فرزندان آدم از عرب و عجم و فصیح و اعجم انا اکرم ولد آدم ۱۵ حبیب الله یعنی دوست
دارنده خدا و دوست داشته حضرت کبریا انا حبیب الله علی الخبر ۱۶ حامل لواء الحمد یعنی بردارنده لوای ستایش که مشتملست بر انواع فیض و کتابش
الا حامل لواء الحمد یوم القیمة ۱۷ رسول الراحة یعنی فرستاده که همه دلها از او روح و راحتست و نام مبارک ایشان مرهم هر جراحت در خبر آمده
که انا رسول الراحة ۱۸ رحمة مهداة یعنی رحمتی که اوست هدیه پروردگار عالم به بهترین امم انما انا رحمة مهداة ۱۹ نبی الملحمة مراد از ملحمه حربست
و آنحضرت پیوسته متوجه جهاد و عازم دفع فساد و منع افساد بود و نبی الملحمة در حدیث وارد است و رسول الملاحم نیز هست ۲۰ خلیل الرحمن یعنی
دوست خدای و در طریق دوستی پا برجای چه در صحیح مسلم رحمه الله آمده که فان الله قد اتخذنی خلیلا کما اتخذ ابرهیم خلیلا ۲۱ قثم یعنی بخشنده
عطایای معارف و هدایای عوارف بطالبان دقایق و لطایف در انوار جلیه آورده که حضرت پیغمبر فرمود که ملکی بمن فرود آمد و گفت انت قثم
و این حدیث در شرح مشارق نیز مذکورست و معنی قثم بر این گونه ایراد کرده که جامع جمیع خیرات و اصل آنست کما و معروفست از قثم
که معنی او کثیر العطایا باشد و حضرت شیخ سعد الحق والدین الحموی رحم فرموده که قاف قثم مأخوذ از قربست و ثاء ثم مشتق از ثمر و معنی او وری
بزرگست تو بخشنده و نفع رساننده ای عزیز کمال مردی و بزرگی جز آنحضرت را ثابت نیست چه مردی از آن بیشتر که در شب کرامت دیده
همت از روی غیرت بر هرچه دم غیر داشته باشد نیفکند ما زاغ البصر و ما طغی و کدام بزرگی با آن برابر که بهیچ چیز از تحف مبدعات و طرف موجودات
که بطفیل او از خلوتخانه عدم به بازار وجود آمده بودند التفات نانموده در مرتبه وصال جز بر شهود جمال سر در نیاورد و دم بالکاس الا دنی و
الرفیق الاعلی بیت ای شده مهر جمالت طالع از اوج کمال ۰ صد دیوان ز ناقدر تو اصف نعال ۰ یا رسول الله تو اصلی هر دو عالم فرع تو
هیچکس را در دو عالم نیست این جاه و جلال ۰ و در بعضی نسخها بجای قثم قیم است یعنی قیام کننده مهمات امت در این جهان بهدایت و در آن عالم
بحمایت ۲۲ سابق یعنی از همه پیش و از همه در پیش نحن الآخرون السابقون ۲۳ شکور یعنی سپاس دارنده الهی بر نعمتهای نامتناهی
افلا اکون عبدا شکورا ۲۴ فاتح یعنی گشاینده ابواب میامن شریعت ۲۵ خاتم یعنی مهر نهنده بر درهای خزاین اسرار طریقت در حدیث است
بروایت ابی هریره رضی منقولست که وجعلنی فاتحا و خاتما ۲۶ قاسم یعنی بخشنده انوار حقایق بجویندگان آن آمده در قاسم انما جعلت قاسما اقسم
بینکم ۲۷ اول یعنی پیش از همه سابق میادین جلال ۲۸ آخر یعنی پس از همه سلطان سلاطین تختگاه کمال کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم
فی البعث همان حقیقة نحن الآخرون السابقون است یعنی اول الفکر آخر العمل ۲۹ قائد المرسلین یعنی پیشکار فرستادگان و کشنده ایشان
بمنازل امن و امان انا قائد المرسلین ۳۰ سید ولد آدم یعنی مهتر و بهتر آدمیان بلکه اکمل و افضل عالمیان انا سید ولد آدم ولا فخر بیت
ای بوقع گشته بر نامت نشان مهتری ۰ ختم بر ذات شریفت منصب پیغمبری ۰

لمعهٔ ثالثه

در بیان نامهایی که ثقات علما در کتب
معتبره ایراد فرموده اند سوی اسامی مذکوره و آنها بر دو قسم انقسام می یابد اول آنها که در کتب سماوی مذکورست دوم آنچه از متون
اخبار و آثار استنباط کرده اند از قسم اول دو نوعست یکی آنکه بلغت غیر عرب وارد شده و دیگری آنکه بعربی ترجمه کرده اند و اصل آن لغت معلوم
نیست نوع اول از قسم اول یازده اسم است ۱ در صحف شیث ع طابابا وارد شده بطاء مهمله و الف و لام مکسوره و یاء مثناة من
تحت و ثاء مثلثه و الف و معنی آن بسریانی بزرگ فرد باشد و گفته اند سر و رهگنان ۲ در صحف ادریس مشفح است بمیم مضمومه و شین معجمه
و قاف مشدده مفتوحتین و حاء مهمله و معنی آن ستوده باشد در انوار جلیه آورده که شفح بلغت اهل آن کتاب محمد بوده است این معنی
مشفح محمد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ۳ در صحف ابرهیم علیه ع فیطاست بیای موحده مکسوره و ذال(?) مهمله ساکنه و قاف مکسوره و یاء
مثناة من تحت و طاء مهمله مفتوحه و الف و معنی او روشن رویست ۴ در صحف موسی ع که قبل از توریة بر وی منزل بوده احریا(?) مذکورست
بهمزه مضمومه و خاء معجمه ساکنه و راء مهمله مفتوحه و الف و یا مثناة من تحت مفتوحه و الف یعنی آخرترین پیغمبران ۵ در رهمان(?)
صحف قرمایا وارد است بقاف مفتوحه و راء مهمله ساکنه و میم مفتوحه و الف و یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف معنی او سید آخر الزمان است
صلعم و این دو اسم از آیات باهرات نقل افتاد ۶ در توریة احید گفته است بهمزه مضمومه و حاء مهمله مکسوره و یا مثناة من تحت

ساکنه

ساکنه و دال مهمله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات من تألیف الامام الحافظ محیی الدین ابی زکریا یحیی بن شرف النووی رحمه الله از ابن عباس رضی نقل کرده
که آنحضرت صلعم فرموده اند که نام من در قرآن محمد است و در انجیل احمد و در توریة احید و احید بلغة عبری رفع است یعنی دفع میکنم آتش دوزخ را از امت
خود ۷ هم در توریة ماذماذ است و این دو لفظ هر یکی از او میم مفتوحه و الف و ذال معجمه منونه و معنی او پاکست و در کتاب شفا از مولفات
قاضی عیاض رحم منقولست که و من اسمائه فی الکتب السالفة ماذ ماذ و معناه طیب طیب و ابن مکیت یکی از احبار یهود که بشرف اسلام مشرف شده بود از حقیقة
این اسم سؤال کرد جواب بر این وجه فرمود که نزدیک کمتر از علماء ماماد ماماد است بمیم مفتوحه و الف و همزه مضمومه و دال مهمله ساکنه و معنی این دو لفظ
آنست که رسیده بغایت غایت و از اتفاقات حسنه توان دانست آنکه مجموع این لفظین بحساب جمل که بنای بعضی از احکام توریة بر آنست نود و دو واقع
شده مطابق عدد اسم محمد صلعم ۸ در زبور حیاطا واقع شده بحاء مهمله مفتوحه و میم ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و طاء مهمله
مفتوحه و الف و در کتاب غریبین ابو عبیده رحمه الله از کعب الاحبار نقل میفرماید که اسم پیغمبر ما صلوات الله علیه در کتب سالفه محمد است
و احمد و حیاطا یعنی حامی حرم ۹ در آیات باهرات آورده که یک نام آنحضرت در زبور اکیلاکست بهمزه مفتوحه و کاف مکسوره و یاء مثناة
من تحت ساکنه و لام مفتوحه یعنی مکافات کننده به نیکوی ۱۰ هم در آیات باهرات است که عزیر علیه آنحضرت را عورا گفته بدال مفتوحه
و عین مهمله مضمومه و واو ساکنه و راء مهمله مفتوحه و الف و معنی او آنکه ترسانست از خدای ۱۱ در کتاب زکریا ابن برخیا در آیه ربع
الملک میگوید و بهذا قول الرب فی زربابال و این لفظ بزاء معجمه مفتوحه است و راء مهمله ساکنه و باء موحده مفتوحه و الف و یاء مثناة
من تحت مفتوحه و الف و لام ساکنه و معنی او آنست که بسیار ستایش یافته از خدای ۱۲ در کتاب حیقوق بهیایل خوانده بباء موحده
مفتوحه و هاء ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و ایلکه در اواخر بعضی اسماء عبری و سریانی هست و تفسیر این لفظ بلغت
عبری آنست که خدای روشن کرد زمین و آسمان از نور محمد صلوات الله علیه و در نجم السالکین معنی او بر این وجه آورده که برهم مهر
۱۳ در انجیل فارقلیطاست بفاء معجمه مفتوحه و الف و راء مهمله مکسوره و قاف ساکنه و لام مکسوره و یاء مثناة من تحت ساکنه
و طاء مهمله مفتوحه و الف و در بعضی نسخ اصل انجیل بجای فاء معجمه بای مثلثه من تحت است که در لغت فارسیان باشد چون حرف اول
از بیر و دوم از سپهر و برهم تقدیر معنی او جدا کننده است میان حق و باطل در نهایه جزری میفرماید که و منه الحدیث فی صفة النبی صلعم
ان اسمه فی الکتب السالفة فارقلیطا یعنی یفرق بین الحق والباطل و در قصص هیضمی تعیین میکند که در نص انجیل بر این وجهست که سیا
تیکم الفارقلیطا ۱۴ در آیات باهرات آورده که یک نام آنحضرت در انجیل حیطاست بحاء مهمله مکسوره و طاء مهمله مفتوحه
و الف و معنی او احاطه کننده مجموع حقایق ۱۵ هم در انجیل طاب طاب گفته بطاء مهمله مفتوحه و الف و باء موحده ساکنه و معنی
او پاکیزه پاکیزه است و کدام پاکیزگی با آن برابر تواند بود که دامن الفقر فخری از همه کاینات برافشانده غبار تعلق ما سوی الله بر چهره
همتش ننشست و بدیده توحید در شب تقرب بهیچ ذره از ذرات موجودات التفات نکرد بیت چشم او را بود هنگام نظر روشنی
از کحل مازاغ البصر ۰ لاجرم جز نور خلاق وجود ۰ نامدش در دیده هنگام شهود ۰ نوع دوم از اسماء که بعربی ترجمه یافته
آن دوازده اسم است در توریة دو نام ۱ ضحوک یعنی خنده مراد کشاده رویی و خوش خوییست و هم در توریة با تبسم واقع شده
یعنی تبسم کننده و هر دو معنی بهم قریبست ۲ طیب النفس بسکون فاء و مراد از نفس ذاتست یعنی ذات آنحضرت پاکست از همه
معایب و پاکیزه از مجموع مثالب و بعضی بفتح فا نقل کرده اند و معنی آن پاکیزه نفس باشد و هر آینه نفسی که از نفحات انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن پرورش یابد انفس و اطیب انفاس خواهد بود بیت ای نفست راحت جان مسیح ۰ وی دمت تازه
روان مسیح ۰ و در زبور سه نام ۱ مقیم السنة یعنی اقامت کننده مراسم سنت و بپای دارنده لوازم آن بعد از فترت
و این نام در دعاء داود واقع است علیه که اللهم ابعث لنا مقیم السنة بعد الفترة ۲ ناجر یعنی راننده اهل نفاق ۳ قاتل
کشنده ارباب کفر و شقاق در مزامیر داود ع که مزامیر داود خوانند مذکورست که بزجر و بقتل
بعدله و در انجیل یک نام روح الحق است یعنی جوهر بخشی راستی و در نص الانجیل آمده است که سیاتیکم فارقلیطا و روح الحق و در کتاب شعیا
پنج نام ۱ نور الله یعنی روشنی که اقتباس همه انوار از او باشد و ضرب اطفا و ظلمت انطفا بر وی راه نیابد قوله و هو نور الله الذی لا یطفا
۲ مظهر عدل یعنی آشکارا کننده داد و بر اندازنده رسم ستم و عناد قوله فیظهر فی الامم عدلی ۳ موهو یعنی وصیت کننده
با کتساب خیر و اجتناب از ضیر قوله و یوصیهم بالوصایا ۴ محیی یعنی زنده کننده دلها بنور ایمان و روح عرفان قوله

ویحیی القلوب الغلف ○ راکب الجمل یعنی سوار شونده بشتر قوله راکب الجمل هوت بقوله بابل وجاپی دیگر در همین کتاب
میفرماید که دو سوار دیدم که زمین از پرتو جمال ایشان روشن شد قوله احدهما علی حمار والاخر علی جمل راکب حمار
عیسی است علیه و راکب جمل پیغمبر ما صلعم و در کلام شعیا وارد است که قوم خود را میگوید که من صورت راکب بعیر را
صورتی دیدم درخشنده تر از ماه تابان بیت مه با رخ تو کجا بر آید ● هر چند که سالها بر آید ● یا روی تو مهر بر نیاید ●
مه کیست که در برابر آید ● و در کتاب دانیال یک نام است راکب السحاب قوله رایت علی سحاب السماء کهیئة انسان جاء
فانتهی الی العتیق در تفسیر این آیه گفته اند که انسانی که راکب سحاب بود نبی آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم و مراد
ازین سخن علو رتبه آنحضرت است چه ظاهر بنیان بالای سحاب از درجه بلند تصویر نموده اند و شعرای عالی بیان مکان بزرگان رفیع
القدر را فوق الغمام تعیین فرموده شعر غض الجبین لذی السؤال محله ● فوق السحاب فما لها من رتبة ● پس در کتاب
دانیال عم نسبت باذهان عوام رفعت درجه سید انام علیه افضل الصلوة والسلام برین وجه مصور شده والا مرتبه
که ادنی پایه اش درجه او ادنی باشد سحاب با وجود سرافرازی آنجا در چه حساب آید بلکه سپهر برین با علو قدر و ارتفاع
حال خود اینجا چه نماید بیت نسبت باستانه قدر تو نه سپهر ● کمتر ز نیم ذره بود پیش آفتاب ● در جنب موج بحر محیط کمانو ●
مجموع کاینات فرو تر ز یک حباب ● اما قسم دوم که مستنبط علماست و قبل از شروع در آن بباید دانست که امام حجة الاسلام
قدس سره در مقصد اقصی فرموده که اسماء حضرت رسالت صلعم معدود است چنانچه در حدیث فرموده که ان لی اسماء خمسة
و ما زاد نرسد بر آن زیاده کردن مگر بر سبیل اخبار از وصف چون مرشد و عالم و رشید و امثال آن و غالب آنست که اینجا ائمه
ازین باب استنباط فرموده بسبیل اخبار است از صفات کمال آنحضرت و از آنجمله آنچه در انوار جلیه و آیات باهره مسطور است
و در اوراد حضرت شیخ سعد الحق والدین قدس سره و در طبقات ناصری مذکور و آنچه سلطان المحدثین سید اصیل الملة والدین
روح الله روحه در درج الدرر ایراد نموده و امام ابو سعید قرشی رحمه الله در قصیده نزهة الکرام که مطلعش اینست شعر
ابدا بحبک فی مدیحک یشرع ● و امرلک الجاه العظیم الانفع ● ذکر فرموده اینجا رقم ثبت می یابد و مجموع آن نود و دو اسم است بعد
اسم محمد صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم ابشع از همه دلیران دلیرتر املح از همه روشنان انور و اظهر ارفع بلند درجه تر از همه بلندان
امان سبب ایمنی دلها در میدان امین صاحب امانت در همه ابواب اقتاب یاد کرده بحضرت تواب باهر روشن بر همه بینند
بر نیکوکار بنسبت همه بندگان بنی آنکه اله بفضائل بسیم خندان روی و خوش شمایل تقی پرهیزکار بانشهود مکونات جامع جمع کننده
حقایق ذات و صفات جابر شکسته بند دلها جواد حزین جواد کشاینده دست جود اغنیا و مساکین حاتم کننده در کفایت کار خویش حازم
پیش بین و عاقبت اندیش حلیم مظهر بردباری حجه دلیلی روشن بر قدرت حضرت باری خاضع در راه حق فروتنی کننده خاشع از هیبت
جلال لایزالی ترسنده دراک نیک دریابنده دقایق دافع بردارنده درجات اهل حقایق رضی خرسند و خشنود بحکم و قضا رشید
راه یافته بطریق صلاح و صفا رفیق همراه روندگان طالب زکی ستوده بهر مناقب و پاک از همه معایب زاهر تابان و درخشنده
ساتر پوشنده کرم بر عیب عاصیان پوشنده سر پیدا است کاندر راست گفتار سمیح مهتر مهتران آفاق و اقطار سلیم خالص و پاک
طینت سخی بخشنده بی ملال و منت شفیق مهربان بر امت گناه کار صفی برگزیده عنایت پروردگار صالح شایسته بارگاه
رب ذو المنن صبار نیک شکیبا در تحمل نوایب و محن طاهر پاک از همه ناشایست طهر حسن پاکیزگی از مجموع نا بایست ظاهر هویدا
بمعجزات ظافر فیروزی یافته بر عصات عامر آبادان کننده ممالک قلوب عاطر معطر سازنده مشام ارواح بنفحات روایح ریاحین فتوح
عاطف مهربان بر تمام انام عطوف نیک مهربانی ورزنده بشفاعت بر اهل کبایر و آثام عارف شناسای به موقف عازم جولان دهنده
توسن عزم بمیدان همم علیم نیک دانای اسرار عظیم بس با قدر عمید سبب استحکام امور دین غالب غلبه کننده بر ارباب کبر و کین
فتاح کشاینده درهای عرفان فصیح روشن سخن و شیرین بیان قوی توانا در احکام احکام شرع مبین قوام برپای دارنده اطوار
آثار حق و یقین قامع سرکوب غافلان ملک قانت فرمان بردار حق سبحانه قانع بطوع و رغبت قسیم بخشش کامل یافته از جمال مطهر
پاکیزه گشته از موجبات فتنه و بال مجد پایداری دهنده پایه خواهان مسعد معاونت کننده بی نیاهان منصف انصاف دهنده
بصدق و حال مسعف بر آرنده حاجات امیدواران شکسته بال مقدس پاک دامان نده صحایف دلهاء صادقان از ارقام خلاف مقدس

پاک کشته

پاک کشته از قبایح اخلاق و رذایل اوصاف مبارک برکت داده شده در صورت و معنی منجی امیدگاه محرومان در دین و عقبی محمود ثنا یافته بهر زبان ماموم امان یافته از
انتقاص و اختلال مشکور سپاس یافته بر مساعی مبرور نیکو رفته در نیات و دواعی مودود دوست داشته خالق و خلایق محمود ستوده در رضا تیمم سوی لوم دی
پسندیده حضرت کبریا مصدوق باور داشته در لوازم صدق و وفا مقرب محرم حرم قرب ربانی معظم محرم حریم تعظیم سبحانی منیب بازگردنده بدرگاه
رب العالمین مکین متمکن و راسخ بر مسند ثبات و تمکین مقسط بعدل کراینده مناجی در مناجات با قاضی الحاجات کشاینده مجد بلندی یافته با صفات
منتجب برگزیده از اعاظم آفاق ناصر یاری دهنده بی یاران نافع سود رساننده امیدواران نبیه صاحب قدر و جاه نجی راز گوینده در خلوتگاه با مع الله
ناسخ خط در کشنده صفحات ادیان والی و فا کننده بمراسم عهد و پیمان وجیه روی شناس و بزرگ حال وسیم نشان شده در حسن و جمال هادم هزیمت
کننده احزاب میادین جفا هاجر جدا شونده بظاهر و باطن از مشاهده ماسوی بیت از همه یکد شده و بدوست رسیده ● دیده جانش بغیر دوست ندید ●
لمعه رابعه در متفرقات این باب امام ابو الحسن هیصم رحمه الله فرموده که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چهل اسم است که در هر دو از آن اشارتی
اندراج یافته دو اسم تعظیم و ترحیب را است رسول و نبی و دو اسم تکریم و تقریب را است رؤف و رحیم دو اسم بشارت دوستان خالص البشیر
دو اسم مرارت دشمنان ناقص الانذیر و منذر دو اسم تمهید قواعد دعوت راهادی و داعی دو اسم تشیید مبانی اقتدای امت را نور و مبین دو اسم
رو شناسی روندگان طریقت را سراج و منیر دو اسم آشنایی شنوندگان نصیحت را ذاکر و مذکر دو اسم غلبه حجت را شاهد و شهود دو اسم ظهور دلالت
برهان و بینه دو اسم استحکام شرایط نصرت را ولی و نصیر دو اسم استعظام ضوابط ملت را مومن و حنیف دو اسم تصدیق اهل رشاد را مصدق
و مکتوب دو اسم تحقیق رموز مبدا و معاد را اول و خاتم دو اسم تصدیق اهل رشاد را مصدق و مکتوب دو اسم تحقیق رموز مبداء و معاد
اول و خاتم دو اسم اتمام لوازم رسالت را رحمت و حریص دو اسم الزام ارباب ضلالت را بشیر و امی دو اسم تقرب و اختصاص را عبد و کریم دو
اسم انبساط خلوت خاص را مزمل و مدثر دو اسم رمز و تلمیح را طه و یس دو اسم عیان و تصریح را محمد و احمد علیه افضل الصلوات من الله
الاحد بیت ای نام تو گنج نامه راز ● وز نام تو خامه گنج پرداز ● ای نام تو زیب خامه من ● آرایش گنج نامه من ● بی نام تو نامه هیچ در هیچ
بی یاد تو خامه هیچ در هیچ ● در آیات باهرات مذکور است که آنحضرت را ساکنان فلک اول عبد القاسم خوانند مجاوران سپهر دوم عبد الخالق
سکنه آسمان سوم عبد الرحیم مقربان تختگاه چهارم مصطفی صلعم قاطنان منزل پنجم مرتضی اعیان اعیان مسند ششم حبیب الله قاطنان موطن هفتم
مجتبی در بحر عبد الرزاق مشهور است و در بر عبد الجبار و در جبال عبد المنعم و نزد سباع عبد القهار و پیش وحوش عبد الطاهر و نزدیک طیور عبد
الباسط شیاطین عبد العاصم کویند و جنیان عبد الخبیر درجنه عبد الکریم دانند و در دوزخ عبد العزیز حمله عرش عظیم و خواص بارگاه
صمد واجب العظیم او را اول و آخر و باطن و ظاهر خوانند چه آنحضرت اول است بحال ظهور نور و آخر است بنور ظهور بجمال ظاهر است بکمال
لطافت و باطن است بلطافت بر کمال بیت ای رایت دولت ز اول منصور ● واخر بتو ختم کشته اسرار ظهور ● هم ظاهر ما ز نور شرعت مشحون
هم باطن ما ز فیض فضلت معمور ● و در طبقات ناصری آورده که نام آنحضرت در آسمان اول عبد الله است و در دوم عبد الملک و در سوم عبد القدوس
و در چهارم عبد السلام و در پنجم عبد المومن در ششم عبد المهیمن در هفتم عبد الله آفتاب عبد الرزاق کوی ماه عبد الجبار ستارگان عبد النور
عبد الحکیم شبها عبد الودود دعا مه فرشتگان عبد الرحمن کروبیان عبد الغفار در وحانیان عبد الجلیل مقربان عبد الحمید حفظه عند المنعم سفره عبد الواسع
برده عبد المجید حمله عرش عبد الغنی عرش عبد العلی کرسی عبد الرفیع لوح عبد الباعث قلم عبد الکریم حوران عبد الغفور رضوان عبد الشکور طوبی عبد
القاهر بهشت عبد البادی بیت معمور عبد الفتاح بحر مسجی عبد العظیم دوزخ عبد الغالب مالک عبد المنتقم آتش عبد القهار آب عبد الرزاق
سنگ عبد الحلیم کوه عبد الصمد درخت عبد الباقی نبات عبد الرؤف دریا عبد الصبور طیور عبد الجلیل وحوش عبد الرحیم مومنان رسول الله منافقان
صفی الله زاهدان خیرة الله ابدال صفوة الله اقطاب حبیب الله در قصص هیصمی زیاده برین که مسطور شد میگوید جبرئیل سید میکائیل عبد الواسع
اسرافیل عبد المحیی عزرائیل عبد المکرم عبد المحیی عزرائیل عبد الممیت باد عبد الحی خاک عبد الوارث ولدان منتجب غلمان منتخب میزان عبد الحق صراط قاید اعراف شافع ابو
عبد الجواد رعد عبد الکبیر برق عبد الهادی باران عبد الممیت در زمین اول متقی مقتصد خوانند در دوم مجمل در سیم حلیم در چهارم حجت در پنجم بینه
در ششم امین الله در هفتم نور الله و در اوراد سعدیه قدس سره معها وارد است که اسم آنحضرت در آسمان احمد است و در زمین محمد و در تحت
الثری محمود و در جنت قاسم و در نار داعی نزد حیتان عبد الله و نزد ملائکه حبیب الله و نزدیک خلق نبی است و در رساله دیگر بنظر در آمده
که فرشتگان صاحب الوحی خوانند دیولان نبی الملحمة پریان نبی الرحمة رومیان بلواح ترکان ساو حبشیان منحان نجیان الکلبو بن حبشیان
جایل هندوان مختوی مصریان عزیز شامیان طاهر عراقیان مختار مکیان مکرم مدنیان میمون یمنیان مبارک اهل بوادی امی سکنه جزایر

این سه بیت فرموده صفی الدین علی است ایشان الله برده القدس ۱۳

احد حبیب الله کافۀ اهل اسلام محمد رسول الله علیه من الصلوات اطلاها ومن التحیات اجلاها بیت ای نام تو مونس روانها • ذکر تو طرب فزای جانها • هر کاه هر
در مقام دیگر • خوانند ترا بنام دیگر • هر جلوه که از تو گشت پیدا • زان شد صفتی دگر هویدا • وان جلوه گری ز حد برونست • بر وصف تو از عدد فزونست
چون کس نرسد در آن شماره • جز عجز و سکوت چیست چاره • زانست که هر که تیز هوش است • اینجا چو همی رسد خموش است • ای عزیز چون بر بعضی
از اسامی علیه آنحضرت اطلاع یافتی بباید دانست که القاب کمالش را غایتی و جمال القابش را نهایتی نیست و انچه در اوراد سعد پور و غیر آن از رسایل معتبر
مشاهده شده هزار لقب زیاده است و اینجا بجهت جامعیت شصت و دو لقب که عددش موافق نبی است با ترجمه صفت تحریر می پذیرد امام المتقین
پیشوای پرهیزکاران افصح العرب فصیح ترین بلغا و سخن گزاران انفس کل موجود نفیس ترین آفریدگان اتم الکل تمام ترین بکمال رسیدگان امام
الائمة پیشوای پیشوایان در طریق نجات اکمل المظاهر کاملترین مظاهر انوار اسما و صفات اعجب المبدعات عجیب ترین همه نو رسیدگان عالم
ابداع اغرب المخترعات غریب ترین نو پیدا کان حدایق انشا و اختراع البحر الزاخر دریای موج زننده از علوم و معانی البدر الزاهر ماه تمام درخشنده
بر سپهر معرفت و خداداني باعث البر سبب ظهور خیرات و مبرات تمام النعمه نعمتی که بدو تمام شد مجموع میامن و برکات ثمرة الشهود میوۀ بوستان
شهود جمال العالم زیبایی جهان و وجود حبیب الفقراء دوست درویشان با صفوت خیر الداعین بهترین راه نمایان طریق دعوت خطیب الامم
خواننده خطبۀ شفاعت در روز قیام خیرة الله برگزیدۀ حق تعالی از مجموع انام خیر البشر بهترین از همه آدمیان دعوة ابرهیم درخواستۀ خلیل
الرحمن از خدای عالمیان ذو الخلافة الکبری خداوند خلافت بزرگتر از روی جامعیت رسول البشارة مژده دهندۀ مقربان بوصول درجۀ معیت
راکب البراق شاهسوار براق برق رفتار رکن المتواضعین قوت دهندۀ فروتنان رفیع المقدار رسول رب العالمین فرستادۀ پروردگار جن
و انس زین القیامة زینت روز جزا بترفع بر نوع و جنس سید المحبین مهتر سالکان سبیل محبت شرف الآخرة سبب بزرگی اهل فوز و فلاح در عالم
آخرت صاحب الآیات خداوند نشانهای روشن در راه توحید صفوة الله برگزیدۀ خدای در روش منهاج تجرید و تفرید صاحب المقام المحمود دارندۀ
منزل شفاعت و کرامت صاحب الحوض المورود ساقی شراب حوض کوثر بمتعطشان بادیۀ قیامت صاحب المعراج رونده بر مصاعد قاب قوسین
او ادنی صاحب الوسیلة رسیده بدرجۀ عالیۀ شفاعت کبری صاحب الدرجة الرفیعة خداوند مرتبۀ عالی صاحب التاج فرق مبارکش سزاوار افسر معالی
صاحب المنبر برافرازندۀ فرق منبر ببرکت قدم عرش فرسای صاحب المحراب نوازندۀ طاق محراب باشارت ابروی هلال آسای بیت از دولت پابوس
تو عالی شده منبر • وز گوشۀ ابروی تو روشن دل محراب • صاحب الهراوة بدست گیرندۀ عصا صاحب الناقة سوار شوندۀ عضبا صاحب القضیب
تازیانه در میدان سیاست طاهر الذیل دامن عزتش پاکیزه از الوان خساست الظل الظلیل سایۀ پاینده بر مفارق اهل دین العلم الرفیع رایت
برافراشته در میدان یقین غرة وجه الدین روشنایی روی شرع و ملت فضل الله سبب افزونی رحمت الهی بر امت قاید غر المحجلین پیش رو سفید رویان
و سفید دست و پایان قاید الخیر کشندۀ زمام خیرات بصوب محتاجان و بی نوایان القمر الساطع ماه درخشان بر سپهر ایمان کهف العلم پناه گاه دانش یعنی ملجأ
اهل آن لطیف الاشارة اشارت بابشارتش در غایت لطافت و زیبایی منبع الانوار سرچشمۀ روشناییهای ارباب آشنا مدینة العلم شهرستان
دانش و بینش مفتاح البرکة سبب گشایش درهای برکت بر ساکنان دکان آفرینش معدن العبادة کان جواهر پرستش و فرمان بری مرکز الحلم کان
لطایف دلجویی و بردباری موطن الزهادة بی رغبتی دنیا در دلش وطن کرده نور العباد هر جا بنده ایست چراغ دل از نور کلام او روشن
کرده نبی الحرمین پیغمبر هر دو حرم محترم ولی المساکین دوست درویشان با فاقه نعم هادی المضلین راه نمای گمراه کنندگان ینبوع الخیرات چشمۀ نیکوییها
برای بندگان هر کجا تشنۀ خیریست تشنه از این سرچشمه دارد هر که متعطش زلال نوالست روی بدین عین الحیوة می آرد بیت تو چشمۀ
حیاتی بر خلق گشته ظاهر • سیرابی از تو دارد هر جا که تشنه جانیست • و از صفات آن سامی سمات انچه بنسبت شهرت یافته در این کلمات
مشتمل بر صلوات مذکور است اللهم صل علی محمد العربی الهاشمی القرشی الحجازی التهامی الابطحی المکی المدنی الحرمی و علی آله و اصحابه و ازواجه و سلم
ای درویش آنحضرت را ورای این اسما و القاب که ذکر یافت نزد خواص بارگاه توحید که صرافان نقود معارف و مواجید اند صفات و
القاب هست که بر سبیل مجاز اسم میگویند و فهم صحت انتساب آنها بدان حضرت موقوف بر دانستن حقیقت محمدیه صلوات الله علیه و بر درجۀ
اوست در شواهد النبوة میفرماید که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل آزال حین کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود
غیری در میان باشد بصورت شانی بود مطلقا کل جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیۀ آن شان تعین اول
و حقیقت محمدی گویند صلوات الله علیه و حقایق سایر موجودات همه اجمال و تفاصیل آن حقیقت اند و در حل العقال آنرا مجلی اول و منصب اولی
و حقیقة الحقایق گفته است چه متعلق اراده اوست و تخم یک سلسلۀ موجودات بواسطۀ او بیت سلسلۀ کاینات را سببی نیست • جز شکن زلف

مشکوی محمد

مشکوی محمد • و صاحب گلشن فرموده بیت مراتب جمله زیر پایۀ اوست • وجود خاکیان از سایۀ اوست • همه عالمیان بر خوان وجود طفیلی خوار
اویند و جمیع آدمیان بدیدۀ شهود تماشاگران گلزار او بیت درین عالم همه جزو شد او کل • درین بستان همه خارند او گل • یکی بنگر از او خورشید اعظم
بجلوه آمده ذرات عالم • و صورت وجودی آن حقیقت مذکوره اولا در مرتبۀ ارواح جوهریست مجرد که شارع اعظم صلی الله علیه و سلم تارة از آن
بعقل و تارة بقلم و تارة بنور یا ارواح تعبیر کرده است اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات
مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبۀ اولیه جز یک چیز را نمیتواند بود و صورت وجودی سایر حقایق منشعب از صورت وجودی آن
حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است پس فضای عدم را مصباح ظلمت زدای
اوست و ابواب خزاین کشف و شهود را مفتاح گره گشای او بیت ای تو گنج وجود را گنجور • وی تو تخت شهود را سلطان • جلوۀ نور کاملت برداشت
پردۀ ظلمت از رخ امکان • و چون تعین اول برزخیست اصل مجموع برازخ و لهذا آنرا برزخ اکبر و اعظم میخوانند پس برزخیت کبری مر آنحضرت را
ثابت باشد و بواسطۀ آن برزخیت جمع و برا جامعیت و اعظمیت لازم بود و حضرت شیخ قدس الله سره در فص برکات الهی فرموده که بدان حضرت
برزخیت که حقیقت وسطیت و اعتدال هر موجود است بین الوجوب و الامکان و الوجود و العدم قابل فیض تجلی ایجادی می گردند که
بالعدل قامت الاشیاء و فیض وجود هر موجود بقدر اعتدال مزاج روحانی و عنصری آن قابل است و اعدل امزجۀ بنی النوع مزاج مبارک حضرت
مصطفی است صلعم ثم الامثل فالامثل پس کامل علی الاطلاق آنحضرت باشد که جمیع کلیات صفات و اخلاق کونی و الهی بر سبیل اعتدال بی انحراف
غالبیه و مغلوبیه در او موجود است و غیر این کامل حقیقی یا قطبست یا کامل نسبی و نسبت قرب و بعد از کمال حقیقی بسبب قرب و بعد از مرتبۀ وسطیت
و اعتدال در اتصاف بی غلبۀ احکام وجوب یا امکان یا غلبۀ کثرت و وحدت که آن خلق وسط است پس مرتبۀ یعنی بالاصالة مخصوص خاتم الانبیاست صلوات
الله علیه و به تبعیۀ اقطابی که بر قلب وی باشند بی وصمت انحراف فمن تبعنی فانه منی بیت هر کرا داده اند نشاۀ حسن • آن همان زو دل ربایست
و بنده که این مقدمه غشاوۀ غفلت از دیدۀ بصیرت مرتفع کننده در آینۀ تامل صورت این معنی مشاهده میتوان نمود که انسان کامل آنست
آنحضرت را بغایت لایق و موافق و محققان انسان کامل را عین العالم گویند یعنی دیده که همه عالم بدو دیده شود یا عین مقصود و غایت مطلوب
از عالم لولاک لما خلقت الافلاک و محمد معنوی خوانند یعنی روح عالم اوست و قوام جهان بدو و چون کنه حقیقت محمدی بنظر بصیرت هیچ
انسان در نیامده تعبیر از آن بدین نوع کرده میشود که بعین محمد تو و ظل الله نامند یعنی سایۀ حق و خورشید خلق شیخ عطار فرماید بیت
سایۀ حق خواجۀ خورشید ذات • صاحب معراج و صدر کاینات • و اسامی دیگر دارد چون حجة الحق علی الخلق و الماسک به و الممسوک لاجله
و مرآت الحضرتین و امثال آن و چون رتبۀ کمال حقیقی آنحضرت را بالاصل ثابتست و دیگران را بتبعیت حاصل پس هر اسمی که بر انسان کامل
اطلاق کنند بر آنحضرت بالاصالة خواهد بود و نامی دیگر آنحضرت را برزخ اکبر است که حاجز شده میان دریای وجوب و امکان کما قال
صاحب العلم و العرفان بیت دریای امکان و قدم بودند در طغیان بهم • او در میانشان از کرم شد برزخ لا یبغیان • مجمع البحرین اشارت
بهمین است شیخ عراقی قدس سره اندر آن حقیقت محمدیه میگوید بیت بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم • در من بهم رسید که مجمع بحرین اکبرم • موسی و خضر
در طلب مجمعی چنین • لب تشنه اند بر لب دریای اخضرم • مظهر احدیة الجمع خصوصیت این اسم مر او را بجهت آنست که مظهری از وی کاملتر نبوده
و از اینست که او را مظهر حضرت او ادنی و مظهر حضرة النهایة نیز گویند و در حل العقال آورده که این اسمی است از اسماء پیغمبر علیه السلام
و وجه تسمیه وساطت اوست در امداد حق بعباد و آنکه در اصطلاحات کاشی آمده که آنحضرت واسطة الفیض و واسطة المدد است
همین قول میتواند بود و حضرت حقایق پناه نور الله قلوبنا باشعة لمعات حقایقه در اشعة اللمعات هنگام شرح این کلمات که فتلألأ منه نورا میفرماید که
بدرخشید و منبسط شد نور حق تعالی از مشکوة حقیقت حبیب وی بر سایر حقایق زیرا که انبساط نور علم بر سایر حقایق بواسطۀ وی است و علم همه
منتشی از علم وی و همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقایق و انبساط کمالات تابعه مر آنرا بواسطۀ صورت وجودی روحانی وی است که
قلم اعلاست و انبساط بعضی از آن کمالات بر امت متابعۀ وی بخصوصهم بواسطۀ وجود جسمانی عنصری وی بیت نور نقشان اوست چه پیش و چه پس
منبع انوار همین اوست و بس • و هم در اصطلاحات فرموده که المفیض اسمیست از اسماء سید ما علیه افضل الصلوات که مظهر افاضۀ نور است بر همه
و می شاید که مراد از این نور وجود عینی باشد که خلق بوساطت وجود روحانی وی از ظلمات عدم بر فضای وجود خارجی رسیدند یا نور هدایت
که بعد از وجود خارجی بواسطۀ ظهور صورت عنصری آنحضرت و ایمان باحکام شریعت و آداب طریقت رایحۀ از گلزار حقیقت شنیدند بیت
زنده دلان زان بتو پیوسته اند • کز سر تحقیق بدانسته اند • کز تو بصحرای وجود آمدند • وز تو بمیدان شهود آمدند • صاحب الزمان در حل

العقال آورده که یکی از صفات صاحب زمان آنست که علوم عالمیان را بخواند در لحظهٔ واحده بلفظهٔ واحده که آن لفظ مشتمل باشد بر جمیع معانی انبیا
تا منتهاو نکتهٔ اوتیت جوامع الکلم اشارت بدین معنی می شاید غایة الغایات و نهایة النهایات و الغایة من العالم اشارت بغایة الحضرة نست یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم که صورت جمعیه جمیع واحدیه جمع تفرقها و مرحلهٔ تفصیلها صورت الکلیه و حقیقة الجمعیه وی است قطب الاقطاب قطبیهٔ کبری خاصهٔ
آنحضرتست و آن باطن نبوت اوست شجرهٔ زیتونه در حل العقال میگوید مراد آنحضرتست صلوات الله علیه که مظهر ثمرات جمیع اسما و صفاتست
و انکه نه شرقیست و نه غربی اشارت بحکم که مولد و محمد اوست تواند بود مصداق انکه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار این آیه است که و لا
تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه صبیح الوجه و آن کسی باشد که متحقق گردد بحقیقة اسم الجواد و تحقق بمظهریت این اسم بر وجه کمال
جز حضرت سیدنا را صلعم نبوده چنانچه جابر رض نقل میکند که هیچ سایل از آنحضرت چیزی طلب نکرد که در جواب او بزبان الهام بیان ایشان
کلمه لا گذشته باشد بیت زهی کرم که بوقت جواب حاجتمند • نیافت در رخ نقش لام با الف پیوند • البدر الکامل صاحب لوامع خلاصة الطایفه
در شرح بیت ثانی از قصیده مدائحه که شعر لها البدر کاس و هی شمس یدیرها • هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم • میفرماید که حقیقت محمدی را صلعم که
صورت معلومیهٔ ذاتست مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلاست نسبت آن باشمس ذات احدیه محاذاتی تمام و مقابلهٔ کامل که برتر از آن
مرتبه متصور نیست حاصل است و لاستفاضه نور وجود و کمالات تا بعد آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک
نشینان ظلمت امکانند در استفاضهٔ مذکوره بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق
امکانیه در افاضهٔ وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی
در افاضهٔ نور و لوازم آن پس بنابرین علاقه لفظ بدر را که موضوعست با زاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد بیت
ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم • هم جانی و هم دل بکدامت خوانم • چون یافت شب تمام عالم ز تو نور • معذورم اگر ماه تمامت خوانم •
صورت الحق در اصطلاحات گوید صورت حق حضرت مصطفی است صلعم بتحقیق او بحقیقة احدیه و واحدیت و لهذا تعبیر کرده اند
از او بحرف صاد چنانچه از ابن عباس رض منقولست که کان صاد جبل بمکه بمجمل الصفات آنحضرت آینهٔ صفات ربانی و متخلق باخلاق
سبحانی بوده و عکوس تجلیات اسمائی و صفاتی از مرآت حال بی انتقالش برابصار بینایان عالم عرفان جلوه نموده بیت ای مظهر حسن
لایزالی • مرآت جمال ذو الجلالی • انوار تجلی قدم را • رخسار تو احسن المجالی • مرآت الذات آینهٔ ذات اشارة بکامل مطلق است چه هر
کدام از مرایای صفات که بقیدی مقید نه چون مشتری مثلا از علویات که مظهر اسم العلیم واقع شده در همان آن بنقیض آن متصف
نتواند شد و کامل حقیقی در آنی واحد بصفتی و نقیض آن اتصاف می یابد نعت شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات • کاینهٔ ذات آمد و مرآت
صفات • المظهر الاتم لاسمه الاعظم بیان حقیقت عبدالله میکند که آنحضرت من عندالله بدین اسم مخصوص است و انه لما قام عبدالله در
نقد النصوص فرموده که حضرت حق سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهی الهی مقتضی آنست که هر یکی را مظهری
باشد تا اثر آن در آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذاتست تعالی شانه در آن مظهر بر نظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک آیت
از اسماء حق تع و ظهور آن بر راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور نتواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیة
ظاهر نگردد و همچنین رازقیة و قاهریة و جمیع اسماء بدین قیاس باید کرد پس سبب اظهار جمیع موجودات جزویه طلب اسماء حق بود عز شانه
و همه اسماء حق در تحت حیطهٔ اسم الله است که جامع جمیع اسماست و بهمه محیط و او نیز اقتضای مظهری کلی کرد که آن مظهر را از راه جمعیت
مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله بود در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع روح محمدیست صلوات الله
علیه مظهر اسما و چه شبیه ظاهر است چه مظهر اسم جامع مظهر جمیع اسما خواهد بود و اسم اعظم یکی از عرفا فرموده که اعظم و اوسع و اجمع
مجموع تعینات تعین اولست یعنی حقیقت محمدی صلوات الله علیه که محل تجلی اولست و گاه از آن حقیقت اراده تعین کنند و گاه اراده تجلی
و گاه اراده مجموع پس نظر بدین تعین آنحضرترا مظهر اسم اعظم و جمیع اسما خوانند و نظر بتجلی اسم اعظم گویند و شیخ عراقی نظر بهر دو اعتبار
از زبان آن حقیقت میفرماید بیت فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من • بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم • و در اشعة اللمعات فرموده
که اضراب که افادهٔ ترقی میکند بنا بر آنست که از مظهریت باسمیت عدول کرده است و آن با ملاحظهٔ اتحاد بین المظهر و الظاهر خواهد
بود یا بملاحظهٔ آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقه اسماء الهی اند زیرا که اسم عبارتست از ذات ماخوذ با تعینی از تعینات و چون
وصف آنحضرت بلسان حقیقه از سرحد حصر بیرون است این کلمات بدین ابیات عطریهٔ النسمات که نایحهٔ گلزار اسرار شیخ عطار است

بیت

بطریق ختنا منه مشک ختم میباید بیت حقیقة نور ذات آمد محمد • ازل عین صفات آمد محمد • کمالش در درون جان نهانست
جمالش در همه چیزی عیانست • از او بشناس سر قربت دوست • که از وی میرسی در حضرت دوست • اما کنیت آنحضرت نزد
متشرعان دواست ابو القاسم و ابو ابراهیم و محققان روح القدس و را ابو الارواح گویند در مرصاد العباد آورده که
مبداء مخلوقات و موجودات روح انسانی بوده و مبدا ارواح انسانی روح پاک محمد است صلعم چنانچه فرمود اول ما خلق الله
روحی و لقد جاد فیها افاد شعر و روحی للارواح روح و کلما • تری حسنا فی الکون من فیض طینتی • ذیل درباره
اسم شریف محمد صلعم که راحت روح علما و سرمایهٔ فتوح عرفاست بیت نوش دهن و کام زبانست آن نام • آرام دل و
راحت جانست آن نام • و ظهور تبیین شمهٔ از صورت و معنی آن اسم بزرگوار در طی چهار نکته از مدد توفیق واهب السبحان
منا و لست نکتهٔ معنویه بباید دانست که لفظ محمد صلعم را از تحمید گرفته اند و تحمید مبالغهٔ حمد است و حمد ستودن
باشد و تحمید بسیار ستودن پس معنی محمد صلعم این باشد که بسیار ستوده شده و گفته اند معنی وی مستجمع محامد است در
معالم التنزیل آورده که معنی محمد صلی الله علیه و سلم جامع است مر جمیع محامد را بجهت آنکه مستوجب حمد نیست مگر کسی که بصفت
کمال آراستگی دارد و چون تحمید فوق حمد است پس استحقاق این اسم کسی راست که بر ذروهٔ کمالیه مترقی باشد و گفته اند که اشتقاق
این اسم از اسم الحمید است و حمید بر دو معنی اشتمال دارد امام حجة الاسلام در مقصد اقصی فرموده که حمید بدان معنی است که حق سبحانه حمد گفت
ذات خود را ازلا و عباد مر او را حمد خواهند گفت ابدا پس در او هم معنی حامدیه باشد و هم معنی محمودیه و در روح الارواح میگوید که حمید
بمعنی حامد آید یعنی ستاینده خود و ستایش کننده و بمعنی محمود آید یعنی ستوده شده بستودن خود مر خود را ستایش نمودن مر و را و حق
از حمید معنی ستایندگی و ستودگی مفهوم میشود حق سبحانه برای حبیب خود از این اسم دو اسم که هر یک متضمن مفهومی باشد از آن دو مفهوم
اشتقاق کرده احمد صلعم ستاینده تر محمد صلعم ستوده تر و در تفسیر سورهٔ بقره آنجا که بیان تفضیل آنحضرت بتفصیل میگذشت مذکور شده
که ای سید چون بندگان مرا ستایند تو احمدی یعنی از همه ستاینده تری چون من دوستان را ستایش کنم تو محمدی یعنی از همه ستوده تر
قول ابوطالبست در مدح آنحضرت شعر و شق له من اسمه لیجله • فذو العرش محمود و هذا محمد • بیت ای نور جهانتاب تو آینهٔ حق
و ز نام خوشت عالم جان را رونق • هم نور تو از نور خدا بین ظاهر • هم نام تو از نام الهی مشتق • و در ریاض المذکرین فرموده که محمد است
صلی الله علیه و سلم از محی و مد گرفته است یعنی محی الکفر و الطغیان و مد ظلال الشفاعة علی اهل العصیان و گفته اند از محل و مدار
یعنی محل اکرام و مدار دین اسلام و از محبت و مدحت نیز می شاید چه آنحضرت هم محبوبست و هم ممدوح و این سخنان که از ریاض
نقل افتاد از اطوار اشتقاقات علما خارج است و در سلک اشارات عرفا منتظم و مندرج ع منطق مرغان این بستان زبانی دیگر است
نکتهٔ عددیه این اسم مبارک چهار حرفست از روی کتابت و پنج از روی تلفظ مطابق اسم الله در همین صورت و مجموع
حروف مکتوبه هر یک از اسم اعظم و این اسم عین بان بعدد بنات پانزده باشد که عدد هو است و حروف ملفوظهٔ هر یک چهارده که عدد وهاب
و واجد است و فی هذین الاسمین سر سریرة لا یدرکها الا اهل البصیرة و چون شمهٔ از خصایص عدد خمس که مناسب حروف ملفوظ
بسم الله است جل ذکره در تفسیر بسمله گذشته بود اکنون اینجا نیز بندهٔ از خواص اربعه که مطابق حروف مکتوبهٔ اسم محمد است صلعم
مذکور شود از دایرهٔ نسبت خارج نیست بباید دانست که عدد اربعه را وحدت جمعیت ثابتست و منشا این سخن سریست که از نظر عقل و
اوهام محجوبان مخفی مانده و ارباب کشف از آن نشان داده اند و بیان فرموده که ظهور سلطان وحدت حقیقی جمعی در اقصاء نهایة
تفرقه است و نهایة تفرقه که کثرت از آن خیزد مر اثنین راست که حقیقه او منافی ملاحظهٔ جهة وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سایر
مراتب اعداد و از اینست که غایة تضاد و بعد نهایة تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود چنانچه در کتب حکمی مقرر شده و چون
کمال تفرقه در اثنین است اگر تثنیه در او مثنی گردد و هر یک از دو جزوش بصورت کل بر آید یعنی دو دو باشد و بنا بر غایة قصوی
تفرقه همان تواند بود و لهذا بحکم الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوت و استعداد قبول وحدت جمعی در او پیدا میشود و این حال
اربعه را حاصلست چرا که اینجا در حیطهٔ قابلیتش گنجیده از مراتب سابقه که دو و سه و یک است بخصوصیه خودها استکمال یابند با او وحده
که یک عقد است از عقود عشرات و یکی دیگر از خواص اربعه آنست که اول عددی که هم جذر واقع شده و هم مجذور و اوست و بدین وجه
مناسبتی دارد با حضرة محمد الهمم صلعم که هم مفیض است و هم مستفیض چه مجذوریه را رتبهٔ استفاضهٔ کاملست و جذریه را درجهٔ افاضه

شامل واز اینست که نام بیست امام آنحضرت که با ایجاد عدد خصوصیتی تمام است اول حرف دال که بقانون حساب دلالت بر عدد اربعه دارد بنفس خود با حروف حکم موضوع باز که ضعف اوست و بعد از نسبت مثلی نسبة ضعفی اشرف نسبتست که این فی علم الالحان در آن تمام گشته و بار حاصل ضرب او در کمال ظهوری و جیم است و دال بر دو حرف میم و آن دو بار تکرار یافته تا بسر حد ظهور خبر دهد از حقایق مبدا و معاد و من الله الهدایة و الارشاد وچهار نقطه که در ضمن معنی این اسم مبهوت مختفی اند موید اختصاص نسبت اربعه است بمسمی آن علیه صلوات الرحمن و دور نیست که نزدیکان بارگاه انتباه بدین تنبیهات از خاطر تربیعیة هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن خبردار شده بر نحوی من یطع الرسول فقد اطاع الله بقدر فهم خود اطلاع یابند بیت کو مشامی خالی از ضعف زکام • تا ازین گلزار بوئی بشنود • کو دلی پاکیزه از لوث دوئی • تا بر آن جذبش یقینا شود • در مفاحص آورده که اربعه معرب از کلام تاسیس امر اظهار و افصاح چه اختیار وحدت جمعیة اوست و صورت ظهوری وجودی او عقل اول است و عالم او علیست روحانی که در آن ابواب مشاعر نورانیه منفتح میشود و کشف غطا از انفس اشیا کرده از سکر اجمال با فاق تفصیلشان میرساند ع بر اوج صنم خویش بود دال بر هم • ای عزیز چون دانسته شد که اربعه صاحب وحدت جمعیة است بباید دانست که حکمت کامله قوابل سفلی را که وحدت جمعی مناجی بر امتزاج ایشان و خروج آنچه در آن مودعست از قوت بفعل ترتیب میداد بشمار چهار اظهار فرموده که عناصر اند و چون بساط عناصر اربعه بر حسب حکمت واردات الهی مواد مرکبات بی پایان و امهات موالید واقع شده اند قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست و ازین جهة کیفیات اربع لازم ایشان ساخته دو فعلی چون حرارت و برودت و دو انفعالی چون رطوبت و یبوست و اگرچه موالید سه اند جماد و نبات و حیوان اما چون انسان که اشرف انواع حیوانست از ایشان بعقل و نطق ممتاز گشته او را قسمی خاص گرفته اند پس آن نیز بحقیقت چهار باشد و بنای بنیه شریف انسانی را بچهار رکن یعنی قلب و دماغ و کبد و انثیین که اعضاء رئیسه و مبادی و اصول قوی ضروریه اند زینت بخشد و چون حفظ شخص متعلق بتغذیه است و همه اشخاص بقوت غاذیه که غذا را شبیه مغتذی سازد تا بدل ما یتحلل تواند شد محتاج اند این قوت را بچهار قوت دیگر تمام کرد اول جاذبه که جذب نافع کند بحرارت و یبوست و ماسکه که بجهة طبخ آن را نگاه دارد ببرودت و یبوست و هاضمه که در او تصرف کرده او را پخته سازد بحرارت و رطوبت و دافعه که اجزاء ثقل فاضل کند از بدنه ببرودت و رطوبت و باز غذا را در چهار موضع هضمی یابند معده و جگر و عروق و اعضا و اخلاطی که در ابدان از غذا متکون میشود هم چهار است دم که حار رطبست شبیه بهوا و عمده در اغتذا و محل او تمام بدنست و بلغم که بارد رطبست مشابه آب و ازین جهة صلاحیت غذا مودعست بر اعضا و مرطب مفاصل است تا بواسطه حرکت که از حرکت حادث میشود جفاف بدان راه نیابد و صفرا که حار یابس است مشابه نار و یکی از فوایدش تلطیف دم و تنفید آنست و دیگر تغسیل امعا از ثقل و بلغم لزج و سودا که بارد یابس است مانند خاک و منفعت او افاده غلظ و متانت مر خون را و ارواح که حیات ابدان بدان باشد هم چهار است سه روح انکه اطبا از اجسام لطیفه بخاریه میدانند که از لطایف اخلاط متکون میشود و حامل قوی اند یکی روح حیوانی که معدن او دلست و از انجا بسایر بدن سرایت کند دوم طبیعی که محل او جگرست و از انجا بباقی اعضا رسد سوم نفسانی که موطن او دماغست چهارم روح اضافی که انسان بسبب آن مرتبه تکریم یافته و نفخت فیه من روحی و منازل و اسنان نیز که آدمیان را در آن عبور میباید چهار است سن نمو که بدن در او نامی باشد و سن وقوف که نمو در او تمام بود اما نقصان ظاهر نشود و سن کهولت که در او نقصان محسوس میشود با بقاء قوت و سن شیخوخیة که در او انحطاط ظاهر است با ظهور ضعف و چه شبیه اند این اسنان بفصول اربعه زمانیه سن نمو بهار که طبیعتش حار رطبست و سن وقوف به تابستان که گرم و خشک است و سن کهولت بخزان که با برودت و یبوست است و سن شیخوخیة که سرد و ترست و در سر انسان که اشرف اجزای اوست و او را حکما مغرب بلسان اشارت جبل طور گفته اند چهار چشمه جاریه با طعمهاء مختلف ظاهر کرداند در دیده آب شور تا شحمی که با طبقه ملتحم آمیخته است فساد نپذیرد و در گوش آب تلخ تا حیوانات از سرایت آن متضرر شده بجوف گوش نروند و دماغ را ضرر نرسد و در بینی آب کنده تا روایح را جذب کرده بمشام رساند و در دهن آب شیرین تا طعم هر چیز دریابد و لقمه زود بحلق فرو رود و باز چهار مرتبه برای نفوس ایشان مقرر ساخته تا بلندی معیار کمال و نقصان انسان مفهوم گردد اماره که صفت سبعی و بهیمی مشتملست و از آن تجاوز نکند ان النفس لاماره بالسوء لوامه که اگر جرعه از جام مرام نفسانی در کشد ساغری نیاز خمخانه طاعات روحانی بچشد و خود را بر کارها و بر ملامت کرده متوجه کرامت انابت کرد و لا که محل قسم واقع شده و لا اقسم بالنفس اللوامه ملهمه که بنوعی خفی از ضر بفجور و نفع تقوی با خبر شود فالهمها فجورها و تقویها مطمئنه که کرا دوستان امش یافته مخاطب این خطاب ذوق آمیز گردد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و بسیط ربع مسکون را که بساط معیشت ایشان است بجهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و شمال منقسم کرده و اکثر قانون محاسبات و معاملات این جمع را بر اعداد اربعه متناسبه مبتنی گردانیده و امور کلیه را بعلل اربع که فاعلی و مادی و صوری و غاییست متعلق ساخت و اگر کسی در عالم علوی تفکر نماید حمله عرش را بدین عدد

یابد و در آثار آمده که یکی از ایشان مانند اسد است و دیگری بر شکل کرکس و سوم بهیات ثور و چهارم بر صورت انسان و دیگر مقربان ملایکه که مقالید امور کلیه بقبضه اهتمام ایشان سپرده شد هم چهارند جبرئیل که ملک وحی و سفیر الهام است میکائیل که ملک الارزاق و متکفل کیل و وزن ارزاق است اسرافیل که صاحب صور و محرم الواح است عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواحست دیگر انهار بهشت چهار است بحر الماء آبیست صافی که لوث تغیر قبول نکند بحر العسل شهدیست مصفا که بهیچ کدورت امتزاج نیابد بحر اللبن شیریست پاکیزه که از میان فرث و دم متولد نشود بحر الخمر شرابیست که بیهوشی و صداع نیارد و ازین بحور انهار اربعه مذکوره در قرآن جریان دارد قال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن الخ در تکمله آورده که چشمه بهشت چهار است فیهما عینان تجریان فیهما عینان نضاختان زنجبیل از زیر عرش این سلسبیل از تحت کرسی جاری شود رحیق از اصل شجره طوبی مختوم باشد تسنیم از جوف کوهی که از مشک و کافور مرکبست بیرون آید و هم در این کتاب آورده که بهشت چهار سرای است و چهار باغ اما سراها دار الحیوانست و دار الخلد و دار المقامة و دار السلام و بوستانها جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة عدن و جنة الماوی ای عزیز اگر بدیده بصیرت در نگرند امور کلیه در احکام شرعیه برین عدد مشاهده میتوان نمود و لا ذکر لا اله الا الله که حصن امانست بر چهار کلمه اشتمال دارد و هر یکی از سه کلمه محمد رسول الله چهار حرف باشد دیگر کلمات بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزینه قرآنست چهار واقع شده و معانی قرآن که مستند اهل بیان و عیانست بر منظر وجوه اربعه که ظهر و بطن و حد و مطلع است جلوه کرده شده حروف مرکبه از مقطعات قرآنی که مخازن نقود سبع المثانیست بر چهار اسلوب که ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسیست مقرر گشته عبادات اصلیه که وسایل قرب و رضوانست بچهار نوع تعیین یافته مقدر ارکان چون نماز و زکات چون صوم و بمکان چون حج و بمکان و زمان و امکان چون جهاد فرایض وضو که کلید در نمازست بهمین عدد باشد و اعضا که در وضو آب بدان باید رسانید بهمین طریق در شمار آید تیمم که بدل وضوست فرایض او چهار است موجبات غسل فرض بهمین شمار انحصار است غسلهاء مسنونه چون غسل وعیدین و احرام برین عدد است قاعده هیات مصلی در نماز که معراج اهل نیازاست بچهار نوع که قیام و رکوع و سجود و قعود باشد ممهد است اعداد رکعات رکعات در فرضیات بر همین شمار قرار یافته و پرتو فرایض روزه که نیت و ترک اکل و شرب و جماعست از افق همین عدد بر ساحت احکام تافته زکوة انجمع حیوانات در چهار نوع که جمل و بقر و غنم و خیل مختلطست فرض کرده اند و از غیر حیوان نیز در چهار چیز که نقره مسکوک و طلا و مال تجارت و محصول زراعت مقرر فرموده شرایط صحت حج چهار است اسلام و احرام و ادا در وقت و تمیز فرایض و ارکان حج نیز بمذهب شافعی و مالک و احمد بهمین شمار است احرام و وقوف بعرفات و طواف زیارت و سعی میان صفا و مروه و این سعی نزد امام اعظم واجبست و با فرض شهور محترمه که حرمت آن در باب شریعت بر چهار قرار گرفته ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب ایام متبرکه که شرط احترام آن فرو نباید گذاشت هم بدین عدد متعین گشته جمعه و عید و عرفه خلاصه خلایق که منعم انعم حقایق چهار طایفه اند انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین اهل بیت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین بر وجهی که از متون احادیث صحیحه مستفاد میشود چهار تن اند مرتضی و بتول و سبطین رضوان الله علیهم اجمعین خلفاء راشدین که لایق منصب خلافت خاتم النبیین بوده اند بدین عدد مذکور اند وجه مشابهتی است خلفاء اربع را در دفع زهر بدعت و دفع غایله شبهه بتریاق اربعه در ازاله مضرت سموم قاتله ولدغ حیوانات مهلکه و لله در من قال بیت عزیزی کو دو چشمه ره بین یافت • سه روح از چار یار راستین یافت • ترا از زهر بدعت گر گزندست • همین تریاق اربع سودمندست • امام اهل دین سلطان اول • امیر المومنین صدیق افضل • چراغ جنة و چشم دو عالم • امیر المومنین فاروق اعظم • جهان مکرمت دریای عرفان • امیر المومنین عثمان عفان • سپهر معرفت خورشید انور • امیر المومنین کرار صفدر • ارباب مذاهب معتبره که اهل اسلام انتهاج سبیل شریعت بر منهاج اقوال بر کمال ایشان مینمایند چهار تن اند این رباعی بدیع که تشریف ایشان مشتملست رباعی مهر است ابو حنیفه بر اوج یقین • شمع است امام شافعی در ره دین • مالک ملک مملکت شرع مبین • احمد صدف جواهر دین متین • طرقی که بدان باحکام شرعیه متوصل توان شد چهار است کتاب و خبر و اجماع امت و قیاس حقوق لازمه که ببرکت ادای آن بمرادات کلیه متوسل توان گشت بهمین شمار است حق خالص لله که هیچ بنده را در آن حق نباشد چون نماز و حق خالص العبد که خدا را در آن حق نبود چون ضمان سوم حقی است متعلق بنده که حق خدا در آن غالب باشد چون قذف چهارم حقیست متعلق بخدای که حق بنده را در آن غلبه بیشتر بود چون قصاص دوست ترین کلامی نزد ملک علام بر وجهی که امام مسلم در صحیح خود آورده چهار کلمه است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ای عزیز جز این که مذکور شد از رباعیات بسیار است و غرض از ایراد این قدر همان بود که ذهن صاحب فهم صحیح از ملاحظه عدد اربعه که شامل معظمات اشیاست منتقل شود باینکه این اسم اشرف جامع کلیات حقایق و دقایق خواهد بود بیت حروفش چون زلف بتان چگل • همه جای جانست و ماوای دل • معانیش در زیر حرف سیاه • درخشنده چون مهر و تابان چو ماه • از و هست هر حرف بحری دگر • در آن بحر صد گونه در و گهر • نکته حرفیه وچون تعمق در حرف

از حروف این اسم مبارک که دقایق معانی را بر زبان قلم جاری شد اگر شامهٔ طلب مستنشقان نفحات ارادت بشمهٔ از روایح ریاحین آن نکات را معطر کرده دوستی
در گلزار بگشادم معطر کن مشام دل • بباید دانست که علما و عرفا در حروف این اسم شریف از روی صورت و معنی لطایف است و صاحب سلسلة الذهب
لذت بیانی برکاته در بیان این اسم بر وجه تعمیم فرموده اند و معانی چند در آن تعبیه نموده بیت محمد چون بلا نهایه رخها • یافت شد نام او از آن مشتق مینماید
بچشم عقل سلیم • حرف حاش میان دو میم • چون رخ حور کز کناره او • گشته پیدا دو گوشوارهٔ او • یاد و حلقهٔ ز عنبرین مو چیم • آشکارا ند و جانب دو
دال آن که هم فرود نشسته • دل بنازش گرفته بر سر دست • آمد الحمد اول قرآن • پس الف لام میم از پی آن • یعنی الحمد را بخوان اول • ساز الف لام را ز میم بدل
تا که حاصل شود بدین تبدیل • نام او در بدایت تنزیل • چون شد این نام آن خجسته اثر • میدهد ذلک الکتاب خبر • که مسمی اوست فی الواقع • مظهر کل و نسخهٔ جامع
بیت در وی بلون بی لونی • کلمات الهی و کونی • جان او موج خیز بحر یقین • سر لاریب فیه نفس این • در ریاض القدس که از امام ناطق جعفر صادق علیه السلم
منقولست که معنی میم اول از این اسم امین و مامونست و لحوی حاجب و محبوب و مضمون میم دوم مبارک و میمون و دال دلالت دارد بر دین محمد و آنکه آنحضرت
صاحب آنست و هم در ریاض اول ملک و حا از حلم و میم ثانی از مجد و دال از دین اسلام و حق سبحانه قسم یاد فرموده بملک بی زوال و حلم بر کمال و مجد تمام و دین
اسلام که هر که متابعت سید انام و صاحب این نام علیه افضل الصلوة والسلم کند او را بروضه دار السلم رساند و گفته اند میم اول از منت است و حا از محبت و میم دیگر
از معرفت و دال از دوام اشارت در حق آنست که زبان نطق ازلی میگوید بحرف اول از نام تو منت نهادم بر امت تو به آزادی ایشان از عذاب بعد و هجران و وصول
بدرجات قرب و رضوان و بحرف ثانی القاء محبت خود کردم در دل ایشان تا بمن دیگری نگروند و بدیده شهود در مرآت کاینات جز جمال وحدت من نه بینند و بحرف
ثالث بحر مغفرترا در موج آوردم و خس و خاشاک گناه ایشان را بساحل عدم بردم و بحرف رابع ضامن شدم حفظ دین ترا برای ایشان بر دوام تا قیام
و ساعت قیام از اشعار لطیفهٔ شیخ ابو سعید قرشی است صاحب زهرة الکرام نوّح الله روحه شعر من میمه ملک الامان مسلّم • والحاء حق قوله بتمام
من میمه الثانی المجید ظاهر • والدال دولة زمرة الاسلام • و چه نیکو گفته اند بیت از نام تو میم اول بی مقصد دل • حا گشته حیوة ابدی را شامل • میم
دگرش محل دین را حامل • و ندال دوای دردمندان حاصل • بعضی بر آنند که میم اول اشارتست بمیثاق الهی که از انبیا جهت ایمان بدو و نصرت او فرا گرفته
شده واذ اخذ الله میثاق النبیین حا ایمائیست بحب او در قلوب رسل بمثابهٔ آنکه داخل امت او باشند سر برزده والحقنی بالصالحین میم ثانیه رمزیست
از مدح و مرتبهٔ او که در کتب سالفه مذکور گشته یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل دال نشانه ایستان دعوت خلیل که درباره آنحضرت وقوع
یافته ربنا وابعث فیهم رسولا من انفسهم در آیات باهرات فرموده که میم اول مشیر است بمرتبهٔ شفاعت کبری یعنی مقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا حا جان خواستن او و دوا کردن ملک و دود و لسوف یعطیک ربک فترضی میم دوم بکر مناجات او در خلوتگاه او ادنی با حضرت معبود فاوحی الی عبده
ما اوحی دال دوام ملک او تا روز موعود لیظهره علی الدین کله و هم در این کتاب میفرماید که نوح را از نام او حرفی بود از طوفان نجات یافت موسی
یک حرف از آن داشت بطور درجات رسید داود به برکت حرفی پای همت بر سر خلافت نهاد سلیمن بیمن حرفی داد سلطنت لا ینبغی لاحد من بعدی بداد و
دنیا ترا این معنی بصورت نظم ادا کرده اند بیت این چه نام دلکشا یست این که موسی و مسیح • افسر خود کرده اند از میم ملک آرای او • این چه اسم است این که
نوح و یحیی و اسحق را • فیض جود و حکم و حشمت داده اند از حای او • تا بمیمش نام ابراهیم و آدم شد تمام • چون سلیمان کرده اسمعیل در دل جای او • دال دینش
کرد آخر هادی هود آمده • سینهٔ ادریس و آدم را نگر ماوای او • حضرت داود کز صیتش دو عالم پر صداست • از همین یک حرف زینت یافت سر تا پای او
در فصول عبدالوهاب آورده که میم اول بزبان اشارت عبارت از منتیست که بسبب بعث او بمؤمنان عاید ساخته لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث
فیهم رسولا حا طریق ایما انبائیست از حکم او که رضا بدان شرط وجود ایمان کرده اینده فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک میم ثانی از روی کنایت رمزیست
از مغفرت گناه امتی واستغفر لذنبک وللمؤمنین دال بزبان حال ناطق است بدعوت بی ریب و دلالت بی تهمتش ادعو الی الله علی بصیرة
و هم در این باب حرفی گفته اند بیت ای چشم جهان بچشمه میم تو باز • و ز حلقهٔ حا گوش فلک زینت ساز • کامل شده از میم دگر دور وجود • خم گشته
ز دال پشت گردون بنیاز • و گفته اند میم اول ملک امت و پست بنعمت و ام حاجات قلوب متابعان آنحضرتست بکلام او تا روز قیام میم ثانی
علامت معرفت کامله است و دال دلیل دلالت شامله و در ریاض القدس فرموده که آدم علیه السلام و ابناء او بر صورت اسم محمد صلعم آفریده شده اند
و این نشان تفضیل و تعظیم شان آنحضرتست سر آدمی چون حرف میم و بدن انجانش چون حرف حا در خط کوفی معقلی و بطن چون
میم ثانی و رجلین چون حرف دال در معقلی و احیانا در کوفی بدین صورت بر فرموده که اهل کفر مادام که بدین صورت هستند آتش دوزخ ایشانرا
نسوزد و چون فی نفس الامر استحقاق عذاب دارند لاجرم حق سبحانه مسخ صورت ایشانرا تبدیل کند تا این هیات بعیانی دیگر چنانچه در حدیث آمده
که دندان کافر در دوزخ چون کوه احد خواهد بود والله اعلم و حضرت حقایق پناهی در قصهٔ یونس علیه بیان حروف این نام خجسته فرجام به راه این اسلوب

لطیفه

لطیفه را میفرماید بیت محمد کش قلم چون نامور ساخت • ز میمش حلقهٔ طوق کمر ساخت • خط لوح عدم از حرف حک شد • از آن سر حلقهٔ ملک و ملک شد
نماند شد ز تن حاش آگاه • خرد با جان و دل از حاش آگاه • در این دیر مسدس ز وسعت روشن • مثمن دو نی از خشت کلش • چه پای آراست آن خوان روانش
سر دین پروردان شد پایمالش • چه نامست این که در دیوان هستی • برآورند فقد نامی پیش دستی • زبانم چون زند حرفی ز رازی • دل و جانم ز لذت پر برآید
چو نام اینست نام آور چه باشد • مکرم تر بود از هر چه باشد • بعضی از محققان فرموده اند که میم اول اشارت بدان اربعین است که در بیان خلقت
انسانی واقع شده خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و میم دوم عبارت از آن اربعین که در نهایت سلوک اشراف آدمیان دعوی نموده من اخلص
لله اربعین صباحا و حرف حا ایمائی بحقیقت محمدیت که از بدایت تا نهایت در مراتب نبوة سریان نموده تربیت انبیا فرموده و دال آخر دلالت بر دلالت و کمال
انبیا و هدایت بمکارم اخلاق که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بیت چل صبح و هشت خلد بنام محمد است • خود حرف حا و میم بر این نکته دال یافت و میر
حسن دهلوی راست بیت یک حرف تو چل صباح آدم را نون • یک حرف تو هشت خلد را مایه سون • حرف سیمین جهل ولی بلد ستون • و نجا دم چار
رکن عالم معمور • در رسالهٔ محمدیه مذکور است که حد نزد محقق کمال و اقصی نهایه باشد و میمین که در اسم میمون احاطه بحا و حد کرده اند اشارت بدو
اربعین است که یکی در تخمیر طینت واقع شده و اشارت باجمال وجودیست و دیگری در تخلیص قلوب اهل حکم ورود یافته و عبارت از تفصیل علمی
شهودیست و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره فرموده اند که حا الله یعنی سه امان ایمان مرکبست از حا روح و نفخت فیه من روحی و دال ید الله
فوق ایدیهم و چون با میمین قدرتین غیب و شهادة که قدم قصد و قدم صدق است انضمام یابد ترکیب اسم محمد صلوات الله علی مسماه بر وفق آیه و کریم
مالکیت را که میم دامن است با احد مرکب ساز تا احمد گردد پس میم احمد باعتبار راسیت و میمین محمد صلعم باعتبار قدمین امی عرشیان از امتزاج میمین ملک
ملکوت باحد که نهایهٔ کمالست استدلال توان کرد بر آنکه صاحب این اسم را کمال صوری و معنوی بر وجهی که بیان متصور باشد حاصل بوده بیت ز فلک
از نام محمد مقیم • هر دو جهان در حصارش دو میم • بعد از بیان اجمال این حروف شمهٔ از تفاصیل حال هر یک باز نمودن از منهج حکمت دور نیست اما
میم منبع مراد و سرچشمهٔ اسرار مبدأ و معاد است بیت چشمهٔ میمش نه ز لال الحیاة • میکند احیای عظام رمیم • در شمس المعارف آورده که میم بحر و فلک شمس
کلیست و آفتاب را استمداد نورانیه در فلک خود از لمعات اوست و او سریست که حق سبحانه در اول و وسط اسم حبیب خود صلعم درج فرموده اول از سر ملکوتی
خبر دهد ثانی از سر ملک و او جامع بود میان کشف عالم ملک و کشف حضرت ملکوت و چون میم را جهتی علوی و جهتی سفلی هست اینجا که اول افتاد اول دال
بود بر علویات و دوم بر سفلیات و مفهوم ارباب فهوم شود که عالم علوی و جهان سفلی در ظل تربیت میمین این اسم اعلی اند بیت کونین جهان
حلقه کش میم اوست • هر دو جهان حلقهٔ تسلیم اوست • اما جعفر صادق علیه در جامع که تلو جفرست میم را از حروف قواعد عالیه که قاعدهٔ
خود و غیر می باشد داشته چه میم هم قاعدهٔ نفس خود است و هم قاعدهٔ لام و جیم و در تیسیر المطالب آورده که شعر المیم تمام امر و ختامه
ومظهره فی الحس وقوامه • و تخلق به میم عبارت از اتمام کمالاتست بر تکرارش اشارت بدان توان بود که آنحضرت متمم مجموع کمالات صورت و معنی است
هم در عالم دینی و هم در عالم عقبی چه قاعده هر عالم یکی از آن دو میم است بیت زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش • دو عالم را ز میمش حلقه در گوش
ز رشک نام او عالم دو نیمست • که عالم را یکی و او را دو میم است • یکی میمش کمر بخشد یکی تاج • باحسانش دو عالم گشته محتاج • و شیخ فرید الدین عطار
رحم فرموده بیت هشت جنت جرعه خوار جام اوست • هر دو عالم از دو میم نام اوست • هر دو عالم را نگر یک میم قسم • پس محمد را دو میم آمد
در اسم • لاجرم یک عالم از یک میم اوست • وان دگر عالم ز دیگر میم اوست • اما حا حرف حیاة ساریست در هر حی و او را جلوه ایست که بدان بر لطایف
محسوسات اطلاع توان یافت و لمعهٔ که از آن بر غرایب معدن و نبات و حیوان مشرف توان گشت بیت غنچهٔ حایش بگشاده دهان • بانوکند عرض
ریاض نعیم • والحاء منبع الکمال و حیوة الصور فی الحال و تخلق بدو احیاء نفوس باشد بحقایق علمیه و دقایق عملیه که ایجاد برد الیقین کند و از او حرارت
شوق که موجب حرکت باشد بمبداء حاصل آید و مقرر است که محیی نفوس طالبان و قلوب راغبان بحیوة طیبهٔ معرفت آنحضرت بوده بیت ما که
از دم تو دار یم همه • بر بوی تو عمر میگذرانیم همه • اما دال دوام قیومیه است و دلیل دیمومیه و تخلق بدو مداومت بر اعمال قلبیه و قالبیه بر دوام
مراقبت تا وقتیکه بدوام شهود کشد و دلیل بر اقامت در مقام مشاهدت نکتهٔ الم تر الی ربک کیف مد الظل کفایتست بیت ای پرده در
مقام شهود • سر وحدت بعینه مشهود • و در شمس المعارف فرموده که وقوع دال در اخر این اسم دلالت بر دوام دولت شریعت مطهره دارد
تا آخر دور بیت تا دور در فلک بود دور دور او • تا نام کاینات بود نام نام اوست نکتهٔ جفریه بطریق جفر جدید الهی
روح واضع ان ارقام اعداد این نام فرخنده اعلام با دنی تاملی حلاوت دلایل فضایل بیحصر هنا فهم میتواند رسید و ایجاد وسع کلم که صحیح بیان
از افق توضیح طالع باشد مذکور میگردد ای عزیز عدد زبر این اسم نود و دو باشد که مفهوم کلام و متمم کمالاست و از انجا کمال کلام آن ماکرم الک

کشف والهام مستفاد میشود و عدد بینات او صد و سی و دو بود که حروف موضوعه با آنکه او قلبیت و چون قلب محل نظر الهی و منبع فیض نامتناهیست بس آنحضرت ۹۲
منظر انظار فیوض شده بر سایر خلایق که نسبت ایشان بدو چون نسبت سایر اعضا باشد بر قلب افاضه معانی و حقایق میکند و اینجاست که از کبرا و قلب القرآن یس خلوه م۲م د
کرامت و تفاوت میان عدد زبر و بینات چهل است اشارت برمان بعثت و صورت مجموع هر دو و عدد زبری یازده باشد و حرف ما که کلید ابواب دعوت است با آنکه ۹۱ عم ال
آن موضوع و حاصلش مطابق لفظ هو که اسم اعظم را اصل آنست کما سبق فی تفسیر الفاتحة و صورت هر سه رقم بیناتی بعدد شش است و شش را عدد تام گفته اند م ایم الـ ۱۲۳
که اجزای او یعنی نصف و ثلث و سدس معادل اوست و برین استدلال بر اعتدال احوال ظاهر و باطن آنحضرت توان کرد و حرفی که باز او شش وضع کرده اند او است
که وجه ولایت باشد و ازینجا توان دانست که وجه ولایت کامله که نون نبوت بدو قایمست و میم او با الف الوهیت مر آنحضرت را بوده و هاء هویت را استوا
بر عرش واو ولایت اوست وهو ولیکم و بوافی اسرار دعا بخود صورت تقریر خواهد پذیرفت ع اینزمان با دیگری بنام حضرت شد تمام • ای عزیز
بعد از طعن و شماتت منافقان که میگفتند محمد صلعم کشته شد حق تع میفرماید که اجل پیغمبر من نرسیده و بی اجل مردن محالست وما كان و نباشد
و نسزد لنفس مر هیچ تنی را ان تموت آنکه بمیرد الا باذن الله مگر بمشیت خدای یا بفرمان و حکم او و ملک الموت را در قبض روح موت را بنفس اسناد
کرد و معنی آنست که موت انفس جز بمشیت الهی نیست و این اندروی تمثیل تصویر است بصورت فعلی که هیچکس بر آن اقدام نتواند کرد مگر بفرمان خدای
و خدای نوشته است این حکم را در لوح محفوظ كتابا نوشتنی مؤجلا موقت یعنی زمان و پایان آن پیدا کرده هیچکس نتواند که پیش از آن بمیرد
و نتواند که از آن در گذرد حکم الله در باب اجل پس و پیش و کم و بیش نیفتد بس هزیمت را بر عزیمت و فرار را بر قرار چرا اختیار باید کرد و روی از دفع
شجاعت و بردلی بحضیض جبن و کاهلی چرا باید آورد و فایده نزول آیه تحریض مسلمانانست بر جهاد و تشجیع ایشان در معرکه مقاتله با اهل عناد چه هر که داند
که عمر او مقدر و اجل او مقدر است نه قبل از حلول اجل متوفی شود و نه بعد از کشاکش قضا و قدر خلاصی یابد هر اینه دلیرترین مردمان خواهد بود در
اقتحام معارک و خوض کرده در مهالک آورده اند که حاتم اصم با شفیق بلخی رحمهما الله در بعضی از غزوات بود نزد حاتم در وقت اشتعال نایره جدال
و اشتغال مبارزان بحرب و قتال از شفیق پرسید که دل خود را چون می یابی جواب داد که در شادی چون دل کسی که در شب دامادی بر مراد فایز باشد
میان مضرب مصاف و مضرب لیلة الزفاف هیچ فرقی نمی یابم حاتم سلاح بیفکند و فرمود که من هم چنینم و سپر زیر سر نهاده میان معرکه بخواب فرو رفت
و این غایت سکون قلب و قوت یقین است و از اینجا گفته اند هر که بداند که مرگ مقدرست از بیم و بیدلی باز رهد و هر که بشناسد که روزی مقررست
با حرص و امل بر گردد جان تنهی بیت رزق مقسوم است و وقت آن معین کرده اند • بیش از آن و پیش از آن حاصل نمیگردد بجهد • چون اجل
در وقت خود سوی کسی آورد روی • هیچ چیز اندر میان حایل نمیگردد بجهد ومن يرد و هر که بخواهد بطاعت و جهادی که دارد ثواب الدنيا پاداش
این جهان نؤته منها بدهیم او را ازو یعنی آنچه مقدر کرده ایم یا آنقدار که خواهد و دوست دارد اما در آخرت بی بهره باشد تعریض بکسانیست که
بهوای غنیمت ترک مرکز گرفتند یا عام است مر جمیع خواهندگان را امام قشیری گوید صلحا را نعمت دهیم و دیگران را عقبی ومن يرد و هر که خواهد با عمل
خود ثواب الآخرة پاداش آنجهان مانند کسانی که در مرکز ثبات قدم ورزیدند و بر عموم نیز می شاید یعنی هر که بعمل خود ثواب آخرت خواهد نؤته
منها بدهیم او را آنچه خواهد و آرزو برد در بهشت وسنجزي الشاكرين و زود باشد که ما پاداش دهیم شکر کنندگان را بر نعمت جهاد
را بر آنکه هیچ ایشان را از جهاد مشغول نمیگرداند صاحب بحر الحقایق درین آیه فرموده که هیچ نفس از اوصاف دنیه و اخلاق رذیله خود نمیرد
مگر بعنایت ربانی و هر که از صفات ذمیمه بمیرد زنده شود بخصال حقانی و چون طالبان باعتبار مقصد سه قسم اند یکی آنکه طلب لذت دنیا
کند و یکی آنکه روی توجه بسعادت عقبی آرد و سیم آنکه جز حق را نخواهد بس شاکران در این آیه طالبان حق اند که بنعمت این همت عالی وظیفه
سپاس داری رعایت نمایند و جزای حقیقی یعنی مزید قرب مر ایشانراست ع آری جزای شکر مزید نعم بود • بس در عتاب و تادیب منهزمان احد
میفرماید وكاين من نبي و چند از پیغمبران یعنی بسیار پیغمبر که در راه حق قاتل کارزار کردند معه و با او بودند ربيون كثير سپاههای
فراوان و بی نام سپاهیست که از هزار کم نباشد و در عین المعانی آورده که ربی ده هزار است و این لفظ بر بیه منسوبست که جماعه بسیار را گویند صاحب
کشاف ربی را بمعنی ربانی داشته و در موضح آورده که میان ایشان فرق است ربانیان ولاة و حکام اند و ربیون رعایا و عوام و در تیسیر فرموده که
وزراء انبیا بودند و گفته اند فقها و علما و صبر کشنده و پرهیزکاران را پرد باران و اصح آنست که منسوبند برب و کسره را جهت تغییر نسبست سلمی گوید
منقطعان بودند از خلق و متوجه برب از صفات و ارادات خود فانی شده و بر مراد الله در مهمات ایشان مطلع گشته امام قشیری فرموده که قایم
بودند در مقام وفا و برآن بگذشتند در حقایق القرآن آورده که ربیون جماعتی بودند که در محاربه نفس و هوا و مقاتله با لشکر شیطان بتیغ مجاهده
شهید شدند و بر همه تقدیر یاران پیغمبر خود بودند در وقت حرب کفار و اگر قتل بصیغه مجهول خوانند معنی آن باشد که بسیار پیغمبر که جماعت فراوان

با او کشته

با او کشته شدند یا چند پیغمبر که مقتول گشتند و حال آنکه با او بسیار بودند فما وهنوا پس سستی نورزیدند آن پیغمبران یا باقی ماندگان از امت
او بعد از قتل او از دین بر نگشتند و سستی نشدند در ایمان خود لما اصابهم برای آنچه بایشان رسید از محنتها و مشقتها في سبيل الله در راه
خدای تع یعنی در جهاد و بر ادای طاعات وما ضعفوا و ضعیف نگشتند از جهاد بلکه قتال کردند بر آنچه پیغمبر ایشان قتال میکرد وما استكانوا
و فروتنی نکردند با دشمنان دین چنانچه شما کردید که بعد از استماع خبر قتل پیغمبر صلعم وهن و انکسار بر ایشان راه یافت خواستند که در طلب امان از
ابو سفیان با ابن ابی و منافقان استظهار جویند و اگر قدم از دایره صبر بیرون نهادندی ایشانرا به افتادی چه بر مقامات شکیبایی نتیجه عجب خوش
مترتبست چنانچه فرمود والله و خدای يحب الصابرين دوست میدارد صبر کنندگان را بر جهاد یا مجاهده و چه چه خوش ارزد تماشای گلزار
محبت ربانی بتحمل جفاء خارستان محنت و پریشانی بیت هر کرا باشد طواف گلشن قدس طمع • در بیابان بلا بار عنا باید کشید • وما كان
و نبود قولهم قول ربانیان بعد از قتل نبی ایشان الا ان قالوا مگر آنکه زبان استغفار گشاده گفتند ربنا اغفر لنا ای پروردگار ما
بیامرز ذنوبنا گناهان ما را که سبب منع نصرت و قتل صاحب دعوت ما بود واسرافنا و دیگر در گذشتن از حد در کار ما
في امرنا در کار ما اضافت ذنوب و اسراف بخود با آنکه ربانی بودند بجهت شکست نفس و نفی مقدمات عجب است و بعد از دعا و استغفار که بطهارت
معنوی مستلزم خضوع و خشوع حقیقیست طلب رسوخ و ثبات قدم و ازدیاد یقین نموده گفتند وثبت و استوار دار تو بر تسلط اعدای دین
اقدامنا قدمهای ما را تا نلغزیم حقیقت آنست که ما را از صفت شجاعت بهره مند گردان چه ثبات قدم در حرب نتیجه جرات و شجاعتست زجاج گوید اقدام ما را
بر راه راست که عبارت از دین حق است ثابت دار چه ثبات در دین موجب ثباتست در میدان کین وانصرنا و یاری ده ما را على القوم الكافرين
بر گروه ناگرویدگان بحجت و برهان یا بغلبه ایشان معتزله گویند مراد از ذنوب درین آیه صغایر است و از اسراف کبایر و محققان گفته اند اولی آنست
که ذنوب نقایص و تفریطیه را گیرند زیرا که حقیقت ذنب ترک امرست و تقصیر در آن و از اسراف نقایص افراطیه خواهند که آن تجاوز است از حد
و تثبیت طلب اوساطست که از آن بعدالت تعبیر کنند و اعتدال نباشد مگر به ثبات بر آنچه مودی باشد بکمال و نصرت اشارت بتکمیل است که غایت و نهایت همان
تواند بود فاتاهم الله پس بداد خدای مر ایشانرا از برکت استغفار و پناه بردن بدرگاه معبود که از سبب صبر بر قتال و شکیبایی در میدان جنگ
و جدال ثواب الدنيا پاداش این عالم یعنی نصرت بر دشمن و ثواب دنیا در حق این امت نصرت و غنیمتست چه غنایم دار الحرب بر امم سالفه حرام بود
وحسن ثواب الآخرة و دیگر عطا کرد ایشانرا نیکویی پاداش آن عالم یعنی نعیم بهشت و گفته اند ثواب دنیوی مال و جاه است و ثواب آخرت خشنودی الله
یا در دنیا رسیدن بمطالب و در آخرت ظفر یافتن بمقاصد و مآرب یا در این عالم نیکنامی و دوستکامی و در آن سبکباری و رستگاری یا در این جهان
منقبت و شهرت و در آن عالم فایز شدن بدولت رؤیت در لطایف قشیری آمده که ثواب این عالم قناعتست بانچه خدای دهد اگر رضا بهر چه از علی
قضا روی ببنده نهد و حسن ثواب آن عالم آنست که بنده را بهشت در آرد در حالتی که از نعیم نعمت او را گذشته جز لقای منعم مرادی نمانده وقتی
بر آنند که ثواب دنیوی و آخرت غیبیه است از هر دو و توجه با فریننده کار هر دو بیت نه عقبی ام آرزو نه دنیاست هوس • من فارغم از هر دو مرا وصل تو
بس • در حقایق تفسیر آمده که ثواب کرامتهاییست که برخی از خواص عباد بدان اختصاص یافته اند از علوم لدنیه و شهود تدبیر و الطاف ربوبیه و اسرار
الوهیه و چون دیده اهل کشف بنور حضور من طلبنی وجدنی منور است تعداد در دنیا از ثواب آخرت بهره مند اند بیت بنقد امروز با تو در بهشتم
مرا با نسیه فردا چه کار است • و تخصیص ثواب آخرت بحسن دلالت بر فضل و تقدم آن دارد و اگر ثواب دنیوی نسبت بدان اندکست و با وجود آن همچ
است بعضاء آن نیز در معرض زوال و انقطاع دارد والله و خدای يحب المحسنين دوست دارد نیکوکاران را یعنی صابران بر نصرت دین خدای
یا طالبان ثبات قدم را در اقدام بر جهاد يا ايها الذين آمنوا ای گروه فرمانبرداران و گروندگان ان تطيعوا الذين كفروا اگر فرمان برید مر کافران
در شان جمعیست که از ابو سفیان امان می طلبیدند و در کشاف آورده که منافقان مؤمنان را میگفتند که اینزمان پیغمبر صلعم کشته شد و رایت دولت
کفار بر افراخته گشت شما را بدین خود رجوع باید کرد و دیگر باره روی به بت پرستی آورد حق تع میفرماید که ای مؤمنان اگر بفرمان منافقان کار کنید
يردوكم باز گردانند شما را على اعقابكم بر پاشنهای شما یعنی بکفر باز برند فتنقلبوا پس انگاه گردید شما خاسرين زیان زدگان در هر
سرای خسران دنیا آنکه اشق اشیا بر عقلا انقیاد عدو است و تذلل بدو و اظهار حاجت بر او و خسران آخرت حرمان از ثواب مؤبد و وقوع در عذاب
مخلد و حسن بصری رض فرموده که یهود و نصاری از روی حسد ایقاع این شبهه میکردند که اگر محمد صلعم پیغمبر بر حق بودی مغلوب نگشتی و اصحاب
او را این رنج و مشقت نرسیدی بس حال او نیز در غنیمت و هزیمت چون حال دیگرانست حق سبحانه فرمود که اگر قول اهل کتاب بشنوید ایشان
شما را گمراه گردانند و بعضی آیه را عام دانند در جمیع کفار چه مؤمنان را اجتناب از ایشان لازم و عدم طاعت ایشان از لوازم است بر خدای

که فرمان دشمنان مبرید بَلِ اللّٰهُ بلکه بدانید که خدای مَوْلٰیکُمْ یار و دوستدار و مددکار شماست پس با کفار دوستی
مکنید و از آن قوم مانند کان نصرت مجوئید وَهُوَ و خدای خَیْرُ النّٰصِرِیْنَ بهترین نصرت دهندگان و یاری کنندگانست چه غیر او
در همه وقت و بهمه حال نصرت نتواند داد و نداند که مستحق نصرت کیست بیت یاری از او خواه که یاری ده است • یاری او از همه
یاران بهتر است • در حقایق سلمی آورده که خدای مولای شماست یعنی معاونت کننده بر اجتناب از نواهی و اوامر بر شما تحمیل کرده است یا متولی امور
شماست از ابتدا تا انتها و بهترین نصرت دهندگانست که شما را بر نفس و هوا و لشکر آن و آرزو غالب گرداند ای عزیز چون حق سبحانه خود را خیر
الناصرین گفت بیان میکند که یکی از نصرتهاء ماینست که سَنُلْقِیْ زود باشد که در اندازیم فِیْ قُلُوْبِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا در دلهاء آنکسانی که کافر شدند
الرُّعْبَ بیم و ترس را بضم عین و سکون و ... بیک معنی در تفسیر انوار گفته که استیلاء ترس بر کفار هم در درون احد بود که با وجود نصرت و غلبه
بی‌جهتی ترک قتال داده پای کشیدند و در اسباب نزول آورده که چون ابوسفیان از حرب احد بازگشت روی بمکه نهاد در راهی با سالاران سپاه گفت
عجب صورتی از ما واقع شده و نادره کاری ساختیم بجال تیغ زن و مبارزان صف شکن را که در لشکر محمد صلعم بودند بقتل آوردیم و بعضی ضعیفان
خسته و گریخته و مجروحان شکسته و ریخته را رها کردیم تا دیگر باره محمد صلعم باستظهار ایشان قوی حال گشته لشکری جرار و سپاهی تمام بار دگر
بند و صلاح آنست که هم باز گردیم تا کار باز پس ماندگان بسازیم و بقیة الجیش را از بیخ و بنیاد براندازیم آن زمان که عالم هراسی در دل ضعیفان ایشان
بدید آورد تا از آن تدبیر پشیمان شده روی براه مکه نهادند و جمعی بر آنند که القاء رعب اگرچه ظاهر مخصوص باحد مینماید اما بحقیقت عام است
و حق تع ترس در دلهاء جمیع کافران افکنده تا دین اسلام بر جمیع ادیان غالب کرده و اطلاق نصرت بالرعب موید این قول است و در این معنی داعی آنحضرت
گفته‌اند بیت شاهی که پای عزم بنیاورده در رکاب • از ترس او بدست اعادی عنان نماند • و این القاء رعب در دلهاء کافران بی سبب نبوده
بِمَاۤ اَشْرَکُوْا بانکه ایشان شرک آوردند بِاللّٰهِ بخدای و انباز گرفتند مَا لَمْ یُنَزِّلْ آنچیز را که نفرستاده است خدای بِهٖ بانباز گرفتن آن
سُلْطٰنًا حجتی تا ایشان را عذری بودی مراد آن نیست که حجت هست اما نازل نشده بلکه غرض نفی حجت و نزول هر دو چه اگر حجتی بودی
فرو فرستادی و چون نفرستاد معلوم شد که نیست و حجت را سلطان گفت جهت آنکه سلطان از تسلیط گرفته اند که دو غیر ثابت است و بدلالت چراغها
او روشن میشود یا آن سلطانیست که تمکینست در تصرف و غلبه پس حجت بر بدها نیست روشن یا دلیلی که خصم بدان مغلوب کردد و چون مشرکان را بر
شرک ایشان حجتی نیست و بمجرد تقلید آبا بی دلیلی و سندی با نبازی بتان معتقد پس در دنیی ترسان و هراسان باشند وَمَاْوٰىهُمُ النَّارُ و در آن عالم بازگشت
ایشان بآتش دوزخ باشد وَبِئْسَ مَثْوَی الظّٰلِمِیْنَ و بد آرامگاهیست ستمکاران را جهنم وضع ظاهر در موضع ضمیر برای تغلیظ است و تسجیل
بر ستم ایشان و تعلیل بانکه ظلم سبب اقامت ایشانست در دوزخ ع جزاء الظلم عند الله نار • ای عزیز چون سفینه دریای
رحمت از زحمت طوفان طغیان ابوسفیان و سایر اهل عصیان بر جودی مدینه آرام گرفت جمعی گفتند این نکبت از کجا بما رسید و آفت این فتور
چگونه بما راه یافت و حال آنکه ما را بنصرت وعده داده بودند این آیه نازل شد که وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللّٰهُ و هر آینه راست گفت با شما و راست کرد
خدای و محقق کردانید وَعْدَهٗ وعدۀ خود را در باب ظفر و آن ظفر مشروط بود بصبر چون ترک شرط کردند مشروط فایت شد در صحیح حاکم از ابن عباس
رضی منقولست که خدای در هیچ موطنی پیغمبر خود را این نصرت نکرد که در حرب احد جمعی بر این سخن انکار کردند و ابن عباس فرمود که میان من و کتاب خدای
میکویم که میکوید که وعدۀ نصرت من با شما راست شد اِذْ تَحُسُّوْنَهُمْ آنهنگام که می‌کشتید کافران را اندروی شتاب بِاِذْنِهٖ بخواست خدای
یا علم و یا حکم او یا بمعونت او و در اول نه غرض شما را بود حَتّٰۤی اِذَا فَشِلْتُمْ تا آنگاه که شما بد دل شدید وَتَنَازَعْتُمْ و با یکدیگر مخالفت کردید
فِی الْاَمْرِ در کار حرب وَعَصَیْتُمْ و عاصی شدید یعنی فرمان نبردید مهتر خود را عبدالله جبیر و ترک مرکز کردید این عتابیست که بدو فا اراده خصوص
کرده اند و صلاد غا نقاد قول رسول الله صلعم در ترک مرکز و طلب غنیمت و چون مخالفت کردید شما را مبتلا کردانید بغلو بیّه مِّنْۢ بَعْدِ مَاۤ اَرٰىکُمْ
از پس آنکه نمود شما را و اعطا کرد مَا تُحِبُّوْنَ آنچه شما دوست میداشتید از غارت دین و مال اعدا یا نصر و غنیمت را و بعد از باد نصرت از جانب شما
و چون لفظ عصیتم عام بود و این معصیت از تارکان مرکز صادر شده بود و بس تخصیص آورد که مِنْکُمْ از شما مَّنْ یُّرِیْدُ الدُّنْیَا کسی باشد که طلب
دنیی یعنی غنیمت و نام بلند با نیت بطایفه است که پای از جای امر و مرکز فرمان بیرون نهاده بغارت و اخذ غنیمت اقبال نمودند ابن مسعود رضی
گوید ما نمی‌دانستیم که در میان صحابه کسی باشد که دنیی جوید تا آنگاه که خدای در این آیه خبر داد وَمِنْکُمْ مَّنْ و کسی از شما که بصدق نیت
یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ خواهد رستکاری آخرت و سعادت شهادت و این جمعی بودند که بر مرکز ثبات ورزیدند تا وقتی که شربت شهادت
چشیدند شیخ محمد علی حکیم قدس سره فرموده اند که از شما کس باشد که دنیی طلبد برای آخرت و آخرت جوید برای خدای و گفته اند دنیی خواهند برای

طاعه

طاعت و آخرت از برای جنت آورده اند که قاری در پیش شبلی این آیه برخواند شبلی رحمه الله نعره زد و گفت آه این بیان مریدان دنیی و عقبی است مرید مولی کجاست
و چون از او پرسیدند که مرید مولی که باشد گفت آنکه چون بگوید همه از خدای گوید و چون خاموش باشد جز خدای نخواند بیت دنیی طلبان مایل مال و جاهند
عقبی جویان حور و جنان میخواهند • وانها که بجست و جوی حق در راهند • حقا که مقربان این درگاهند • در کشف الاسرار گوید یکی دنیی خواست و یکی عقبی
عقبی برخواست دیگری نه هر دو بگریخت و در طلب مولی آویخت خواهش دنیی فریبست و غرور و حقیقت عقبی مشغولی دلست و کار مزد و در طلب مولی همه نور است و
خواهندۀ دنیی به پندار خود مغرور است جویندۀ عقبی در بند حور و قصور است طالب مولی در بحر فردانیت غرقۀ نور است ذو النون مصری گفته الهی
اگر از دنیی مرا بهره ایست به بیگانگان دادم و اگر در عقبی مرا ذخیره ایست با آشنایان بخشیدم در دنیی مرا یاد تو خوش است و در عقبی مرا دیدار تو بس است
بیت از لذت این جهان ثنای تو بس است • و ز نعمت آن جهان لقای تو بس است • و ز هر دو جهان توئی مراد دل من • حقا که مرا همین رضای تو بس است •
ثُمَّ صَرَفَکُمْ پس شما را باز داشت و روی شما را بکردانید عَنْهُمْ از قتل کافران لِیَبْتَلِیَکُمْ تا بیازماید شما را یعنی با شما معامله آزماینده کند تا
عیار نقد صبر شما بر محک یقین آشکارا کردد و صابر از جازع و مخلص از منافق ممتاز شود محققان گفته اند نصرت لطف جلی است و ابتلا لطف خفی که لطف
آشکارا را از ایشان باز داشت لطف خفا و نهانی بر ایشان کماشت ای درویش بلا صیقل مرآت نفوس است تا زنکار تعلقات از صفحات آن باز دوده
قابل انعکاس تجلیات جلال کرداند و بی تحمل خراش و تراش چنین صیقل صفای آینۀ دل انجلا نگشت بیت من عجب دارم ز جویای صفا • کو رمیده شود
صیقل از جفا • آهن ار چه تیره و بی نور بود • صیقل آمد تیرگی از وی زدود • نیست با آینه آن جودی که هست • هست با زنکی که در آینه است • برند
چوبی که آنرا مور دزده بزعفران زرد برکه ندهد • پس جفا با تو نباشد ای پسر • بلکه با وصفی که هست آن در تو در • و بر جفاهایی که آید از خدا بهر آن آید که تا آید صفا
• و گفته اند بلا تازیانه است که حق سبحانه و تعالی بدان می‌راند بندگان خود را از میدان صفات نفوس بشری و تسلی بخلق و الفت با بیکانگان
با ایوان آشنایی و قرب حق تع و به بر تصفیه اوصاف کمالاتی که در ایشان مودعست بظهور می‌آید و آنکه حضرة رسالت صلعم فرموده که مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ
مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ حقیقتش اینست که مَا صُفِّیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا صُفِّیْتُ ع هر چند جفا بیش صفا بیشتر است وَلَقَدْ عَفَا و بدرستی که خدای عفو کرد و درگذرانید
عَنْکُمْ از شما همه که شما را نکشتند و مستاصل نکردانید نه بشامت مخالفت و عقوبت آن معصیت وَاللّٰهُ ذُوْ فَضْلٍ و خدای تع خداوند فضل است
عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ بر گرویدگان در همه احوال اگر نصرتشان دهد بفضل و نعم اوست و اگر مبتلاشان سازد هم باقتضاء کرم اوست اِذْ تُصْعِدُوْنَ
تعلق بما قبل دارد تقدیر چنین که خدای عفو کرد از شما آنهنگام که دور میرفتید در هزیمت و گویند مراد صعود است فرا جبل در وقت فرار یعنی بالای
کوه می‌گریختند وَلَا تَلْوٗنَ و نمی‌ایستادید و التفات نمی‌نمودید عَلٰۤی اَحَدٍ بر هیچ یک از آحاد خلق و گویند نمی‌نگریستید بیکی که آن رسول است
صلعم وَالرَّسُوْلُ یَدْعُوْکُمْ و پیغمبر صلعم میخواند شما را فِیْۤ اُخْرٰىکُمْ در عقب شما و میگفت اِلَیَّ عِبَادَ اللّٰهِ فَاِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ و میفرمود که
هر که بازگردد از هزیمت بهشت از آن اوست شما می‌شنیدید و اجابت نمیکردید فَاَثَابَکُمْ پس مکافات کرد شما را یا عقوبت کرد بجای ثواب
که امید میداشتید غَمًّاۢ بِغَمٍّ غمی بعد از غمی یعنی شما اندوهی بدان مبادا که حضرت رسول صلعم رسانید یک اوی نهاد در میان اعدا کذاشتید و روی
از جنگ بکردانید یا پی اندوه و ناکامی بشما رسید و گفته اند یکی از غمها خبر قتل آنحضرت و دیگری شهادت و جراحت صحابه یا یکی هزیمت و دیگری فوت
غنیمت یا یکی اشراف خالد ولید و قتل بنی از اشان و دیگری استطلاع ابوسفیان بر اهل شعب یا یکی غم خیانت با پیغمبر صلعم و دیگری غم اعتزال از آنحضرت
مخالفت امر رسول صلعم و دیگری خوف از حلول عقاب آن قفال میکویند مراد دو غم نیست بلکه مواصلۀ غموم است چنانچه گویند فلان از غمی بغمی
می‌افتد یعنی پیوسته غمگین است صحابه نیز در این روز با غم دلسوز بودند و خدای تع با ایشان میفرماید که ما این پاداش دادیم شما را لِّکَیْلَا
تَحْزَنُوْا تا اندوهگین نگردید و اصح آنست که گویند خدای عفو کرد از شما تا اندوهگین نشوید عَلٰی مَا فَاتَکُمْ بر آنچه از شما فوت شده
است از فتح و غنیمت وَلَا مَاۤ اَصَابَکُمْ و نه اندوه خورید بر آنچه بشما رسیده است از قتل و جرح و هزیمت وَاللّٰهُ خَبِیْرٌ و خدای داناست
بِمَا تَعْمَلُوْنَ بجمیع اعمال و قصود و دواعی شما و قادر است بر مجازات بر مجازات آن این کلمه از اعظم زواجر و انفع مواعظ است هم ترغیب طاعت
شاید و هم ترهیب معصیت را چه هر گاه این نکته بر صحایف خاطر بنده مرتسم باشد که همه عملها را میداند و پاداش هر یک میتواند هر آینه اعمال حمیده اکتساب
و از معاصی و ملاهی مجتنب خواهد شد بیت بعد از آن خوانده است حق خود را خبیر • تا نیاری فعل زشت اندر ضمیر • هر که زآگاهی او آگاه شد • کی تواند
بعد از آن گمراه شد • ثُمَّ اَنْزَلَ پس فرو فرستاد خدای عَلَیْکُمْ بر شما مِّنْۢ بَعْدِ الْغَمِّ از پس اندوه و ملال اَمَنَةً امنی و آرامشی را که آن
یعنی که آن چه بود نُّعَاسًا خوابی سبک بدلست از امنه و می‌شاید که امنه مفعول له باشد و نعاسا مفعول به یعنی فرستاد بر شما خوابی برای ایمنی شما
و بعضی امنه را جمع آمن خوانده چون برره و بارّ و بر این تقدیر حال باشد از مخاطبان یعنی خواب فرستاد بر شما در حالی که آمن بودید از خوف اعدا

و قول او لاحق است ای عزیز حق سبحانه در اثنای آن اهوال و شدائد خوابی بر ایشان فرستاد و بدین وجه تعریف فرمود که از غایه غلبه یغشی می پوشید یعنی
در می پیچید طائفة منکم گروهی را از شما که مؤمنان حقیقی بودند و در تبیان میگوید این طائفه هفت تن بوده اند پنج از مهاجر حضرت امیر المؤمنین علی علیه
و صدیق و فاروق و طلحه و سعد ابی وقاص و دو تن از انصار حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و بعضی زبیر را نیز داخل کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین در
تفسیر کبیر آورده که نعاس چند فایده داشت اول آنکه عارض میشد بر حد معتاد معجزی ظاهر بود و مشاهده این معجزه جدیده موجب ازدیاد قوت دل
مؤمنان و سبب جد و جهد ایشان باشد در محاربه خصمان دوم بیداری مودی بضعف و کلالست و نوم مفید عود قوت و نشاط بالس خواب بر ایشان
گماشت تا اعضا آسایش یافته توانایی خود معاودت نمودند سیم کفار غلبه کرده بودند و روی بقتل مؤمنان آورده حق سبحانه القای نوم فرمود بر عموم
جمع تا بسبب مشاهده قتل بعضی از اقربا و اعزه خوف و جبن بر ایشان طاری نشود چهارم اعدا در غایه حرص بودند بر قتل صحابه پس ایشان را با وجود نوم
که موجب غفلتست از حفظ و حراست خود بسلامت داشتن از دلالات بر حفظ و حمایت الهی و وقوف بر این حال من ... قلوب و مودی
ازدیاد وثوق بوعده علام الغیوب و در خبر آمده است از ابو طلحه رضه که نعاس بنوعی بر ما تاختن گرفته بود که شمشیر از دست یکی می افتاد و چون بر میداشت
باز می افتاد و این خواب چنانکه گفته شد گروهی را بود از مؤمنان که بخدای واثق بودند و از حدیث نفس و وسوسه شیطان احتراز مینمودند و طائفة
و گروهی دیگر از منافقان چون معتب بن قشیر و اصحاب او قد اهمتهم بدرستی که اندوهگین گردانیده بود ایشان را و در غم افکنده انفسهم
نفسهای ایشان و ایشان را از آرام همه همت خلاص نفس خود بسته بودند و در حبس غم و ملال نشسته چه ایشان از قصد اعادی بیم داشتند و دفع آن یعنی وثوق
بوعده خدای و رسول نزد ایشان معتبر نبود زیرا که بدل تصدیق آن نمیفرمودند لاجرم خوف ایشان عظیم تر بود یظنون بالله گمان میبردند بخدای
غیر الحق ناروا و ناسزا یعنی غیر ظنی که راست باشد و آنچه نوع ظنی بود ظن الجاهلیة گمانی مبتنی بر جهل باطل که اهل جاهلیت را از کفار گفتم در کار پیغمبر
صلعم بودی که مهم او با تمام نخواهد رسید و مظفر و منصور نخواهد شد و ما گمان ایشان درباره حبیب خود راست نکردیم و درون برو علم دولت او بر
افراختیم و مهمات ملازمان عتبه دولت بنامش ساختیم و ترک دادیم تا بنظر عنایت و از حمایت ما بیت تا این دولت ز طاق چرخ کلاه بر افراخت ۰ تحت حرب
از سر یا حمان ... ۰ اینجا نیز گمان منافقان درباب پیغمبر خود راست نخواهیم کرد و اگرچه ایشان از روی بد گمانی یقولون میگویند هل لنا
آیا هست مارا بر سبیل تکذیب و انکار گفتند یعنی مارا نیست من الامر از کار ظفر و نصرت که وعده داده بود من
شیء هیچ چیزی یعنی طمع غلبه داشتیم بر لشکر ابو سفیان و میسر نشد غرض اهل نفاق ازین سخن تنفیر مسلمانان بود از جهاد و عدم وثوق بر قول پیغمبر
صلعم و در اکثر تفاسیر هست که ابن ابی گفت قتل بنو الخزرج او در جواب گفت هل لنا من الامر من شیء یعنی ما را در کار ایشان هیچ اختیاری نیست چه ایشان را گفتیم
از مدینه بیرون مروید سخن ما در معرض قبول ننهادند و ایشان بمتابعت رای خود برین بلیه گرفتار شدند حق سبحانه در جواب او پیغمبر خود را فرمود که
قل بگو ان الامر کله بدرستی که همه کارها از غنیمت و هزیمت لله مر خدای راست و بفرمان اوست از ابن عباس رضه منقولست که این ظن ناسزا که میبردند
در قضا و قدر بود که کارها را حوالت بجود میکردند و مشیت خود را در برابر مشیت حق سبحانه و تعالی می آوردند رب العالمین فرمود که ان الامر ای القدر خیره
و شره من الله محققان گفته اند لفظ امر عام است در اقوال و افعال و بدان استدلال توان کرد بر آنکه جمیع حرکات و سکنات بر قضا و قدر اوست و از اینها
بالاتر آنست که همه از آن حق است قال الله و ان من شیء الا یسبح بحمده و اگر طایر همت بلند تر پرواز عاید برد دره این مشاهده صعود تواند نمود که وبنا کا
فیه الواحد بیت آن محقق که در معنی سفته ۰ اینچنین فاش کرد از نعت ۰ کنت الامر کله ... ۰ معنیش لیس فی الوجود سواه ۰ یخفون نهان میسازند
منافقان فی انفسهم در نفسهای خویش از شک و شبهه ما لا یبدون آنچه آشکارا نمیکنند برای لک برای تو بجهت خوف از شمشیر مسلمانان ... کشف
غطا از افعال قبیحه و نیات فاسده ایشان یقولون میگویند در خلوت با یکدیگر لو کان لنا اگر بودی ما را من الامر از کار خود بهره
شیء چیزی یعنی بهره و نصیبی ما قتلنا هاهنا اینجا کشته نمی شدیم یعنی اصحاب ما مقتول نمی گشتند و هزیمت بما راه نمی یافت از زبیر رضه منقولست
که نعاس مرا فرو گرفته بود و می شنیدم که معتب میگوید لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا هاهنا این را یاد گرفتم و محفوظ من بود تا حق تعالی این آیه فرستاد
و در جواب سخن ایشان به پیغمبر خود را گفت قل لو کنتم بگو اگر می بودید ای منافقان فی بیوتکم در خانهای خود لبرز الذین هر آینه بیرون
آمدندی از میان شما آن کسانی که در ازل کتب علیهم القتل نوشته شده بود بر ایشان کشته شدن یعنی اگر شما میخواستید که در خانها بنشینید
و بجنگ بیرون نیایید و حکم قضا برآن وجه نفاذ یافته بودی که جمعی از شما کشته شوند بی شبهه آنها بیرون می آمدند الی مضاجعهم بسوی کشتن گاههای
خود اگر شما تخلف میکردید از جهاد هر آینه مؤمنان مهاجر و مخلصان انصار که حق تعالی قتل کفار بدست ایشان مقدر ساخته بود بمعارک حرب و مصارع
اهل شرک بیرون می آمدند و چنانچه شما تخلف کردید ایشان نمیکردند در تبیان از قتاده رضه نقل میکند که در خبر آمده است که بر هر بنده بقعه نوشته اند

که هلاک

که هلاک او آنجا باشد و حق تعالی ملکی بر می انگیزد که او را بدان بقعه راند و بدان موضع رساند تا در وی بمیرد یا کشته شود بیت بنشین و بانتیجه حکم ازل
بساز ۰ پای گریز نیست کسی را ز سر نوشت ۰ پس خطاب با مؤمنان میفرماید که در اثنای چنان غم و المی که داشتید بر شما فرستاد امنی و آرامی تا بوعده
او واثق باشید و لیبتلی الله و برای آنکه ظاهر گرداند خدای ما فی صدورکم آنچه در سینهای شماست از اخلاص شما و گویند ما فی
الصدور اعراض منسوب بقوت حیوانیست چون شجاعت و طرفین آن که تهور و جبن است و لیمحص و دیگر آنکه پاک و خالص سازد
از شوائب وساوس بواسطه مشاهده عجایب صنع الهی از نزول امنه و وقوع نعاس و اظهار اسرار منافقان ما فی قلوبکم
آنچه در دلهاست از نیتها و عزیمتها یا فی القلوب آنچنین است که بقوت عقلیه منسوب باشد مانند ایمان و معارف و مقابلات
اینها و بقول جمعی که منافقان را مخاطب دانند مراد از ابتلا اظهار ما فی الصدور ایشانست از حقد و حسد و امثال آن و از تمحیص پاک
آنچه در دلهای ایشان بوده از سوء اعتقاد بخدای و رسول والله علیم و خدای داناست بذات الصدور بچیزها که موجود است
در سینها یعنی سرایر و خفیات این سخن هم وعده را متکفل است و هم بر وعید مشتمل در خواص القرآن آمده که جامع جمیع حروف
تهجی است بهر نیت که صد و چهارده نوبت بخوانند و اگر میسر نشود هفتاد و سه بار و از بیست و هشت کمتر نشاید البته مراد
محصل و مقصود میسر گردد باذن الله تعالی پس در تمهید عذر منهزمان احد میگوید ان الذین تولوا هر آینه آنکسانی که روی
بگردانیدند منکم از شما و بهزیمت رفتند یوم التقی الجمعان آن روز که روی بروی آوردند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران
در حرب احد انما استزلهم الشیطان جز این نیست که بلغزانید ایشان را دیو سرکش یا از ایشان طلب زلل کرد و فرمان وی بردند
یا ایشان را بر آن زلت داشت ببعض ما کسبوا بشآمت برخی از آنچه کرده بودند یعنی مخالفت امر رسول صلعم و گناه بعد از گناه عقوبت
گناه اولست و گفته اند زلت آن بود که اسرای مشرکین را در جنگ بدر فروختند و فدا بستدند حق تعالی از روی کرم اعتذار گریختگان احد فرموده
میفرماید که فرار مسلمانان نه از روی نفاق و معاندت بود بلکه بواسطه وسوسه شیطان پای ثبات ایشان از مرکز تمکن بلغزید در معالم آورده
است که اکثر مسلمانان در آن روز روی از حرب بر تافتند الا سیزده تن که در موقف قتال بتوفیق رسوخ و ثبوت یافتند شش تن از مهاجر
و هفت از انصار اما مهاجران حضرت امیر المؤمنین علی علیه و صدیق و فاروق و طلحه و عبد الرحمن عوف و سعد ابی وقاص رضی الله عنهم
و در تفسیر کبیر زبیر و ابو عبیده را نیز داخل این جمع میدانند اما انصار ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حباب ابن المنذر و حارث بن
صمه و سهل ابن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم و در بصایر آورده که ذو النورین تا کوه جلعب که در ناحیه مدینه است
برفت و بعد از سه روز باز آمد و بعضی از منهزمان پناه بکوهها بردند و جمعی بمدینه رفته بخانها در آمدند و زنان خاک بر روی ایشان
می پاشیدند و طعنه زنان میگفتند عن رسول الله صلعم تفرون امروز روی از آنحضرت بگردانید دیگر بچه نوع در دیدار او خواهید نگریست
بیت امروز کسی که بگرداند روی ۰ فردا بکدام دیده بیند رویش ۰ عجب حالی که مردمان گریختگان را ملامت میکردند و حق سبحانه بنواخت
کرامت از ایشان عفو نموده خبر داد و لقد عفا الله و بدرستی که حق سبحانه درگذاشت عنهم از ایشان این گناه را بجهت توبه و اعتذار
ایشان ان الله غفور بدرستی که خدای آمرزگارست و پوشنده گناهان بسیار حلیم بردبار است و تعجیل ناکننده بعقوبت گناه
کاران در اخبار آمده که یکی از خوارج ابن عمر را رضی الله عنهما پرسید که عثمان ابن عفان بجنگ بدر آمده بود گفت نی در مدینه بتعهد زینب
خاتون رضی الله عنها اشتغال داشت دیگر باره سؤال کرد که در بیعت رضوان حاضر بود جواب داد که نی او برسالت پیغمبر صلعم فرستاده بود حق بان اعتذار
نموده که از جنگ احد بگریخت گفت آری و بهواری اصحابه که گریخته بودند خارجی خاموش شد و یکی از حضار مجلس ابن عمر را گفت که این کس بدینها
که می پرسید عیب عثمان رض میجوید و منقصت او میگوید عبد الله رض بر آشفت و خارجی را گفت غلط کرده اگر عثمان در بدر حاضر نشد پیغمبر
صلعم او را سهمی از غنیمت بدر بداد چنانچه حاضران را داده بود و اگر بیعت رضوان تشریف نداشت حضرت رسالت صلعم دست خود را دست
عثمان گفت و ید رسول الله خیر من ید عثمان و اگر در حرب احد از آنجمله بود که تولوا منکم یوم التقی الجمعان آنرا نگر که حق تعالی میفرماید که و
لقد عفا الله عنهم پس گفت برخیز خاب سعیک و بطل عملک سعی تو که در منقصت ذو النورین میکردی بجایی نرسید و عملی که درین باب بجای آوردی
ضایع و باطل گشت ای عزیز حق تعالی ذی النورین را خلعت تشریف امن هو قانت آناء اللیل پوشانیده و خاتم النبیین علیه افضل صلوات الرحمن او را
شربت تعریف و رفیقی فی الجنة عثمان نوشانیده عزت خوارج و منقصت روافض اساس فضایلش را زلزلی و بنای مجدش را خللی نخواهد رسید
بیت اگر خورشید نور عین دارد ۰ مه را نور ذو النورین داده ۰ چو سر جمع قرآن در دلش بود ۰ همه اسرار عالم حاصلش بود ۰ ...

خود شید زمان • امیر المومنین عثمان عفان • بعد از آنکه در فتوی و قصور منهزمان و بیان عفو از جریمه ایشان مومنان را نهی میکند از آنکه کفتاری چون کفتار
منافقان بر خاطر ایشان خطور نماید و میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَکُونُوا ای کروه کرویدکان مباشید کَالَّذِینَ کَفَرُوا مانند آنکسانی که نفاق ورزیدند
در این خطاب مومنان را تنویه است و کافران را تحقیر دوستان را کرامتست و دشمنان را غرامت آشنا را طرح مهر و وفاست بیکانه را شرح جور و جفا
میفرماید ای مومنان چو کافران مکر مکویید که ایشان رانده اند کاینه ای مخلصان راه منافقان مروید که ایشان در زندان بیکانکی اند و شما در بوستان یکانکی بیت
حیف باشد باز را با جغد کردد همنشین • ننگ باشد لعل را با سنگ دادن انتظام • مراد ازین کافران ابن ابی و اصحاب او بودند که در باب تخلف از جهاد
شبهه القا میکنند وَقَالُوا و کفتند لِإِخْوَانِهِمْ برادران کشته و مرده خود را اعم از آنکه نسبی باشند یا سببی إِذَا ضَرَبُوا چون برفتندی و سفر کردندی
اذا را بمعنی کلما میدارد یعنی هرکاه سیر کردندی فِی الْأَرْضِ در زمین برای تجارت و بمردندی أَوْ کَانُوا یا بودندی غُزًّى غازیان و جهاد کنندکان
و کشته شدندی لَوْ کَانُوا مفعول قالوا است یعنی میکفتند بعد از موت و قتل اخوان که اکر بودندی مقیم عِنْدَنَا نزدیک ما و بسفر و غزو نرفتندی مَا
مَاتُوا نمردندی در آن سفر وَمَا قُتِلُوا و کشته نکشتندی در آن حرب این سخن از ایشان تکذیب قدر است پس مخالفت ایشان کنید در این قول لِیَجْعَلَ اللَّهُ تا کرداند
خدای ذَٰلِکَ آن مخالفت شما را یا آنکه میکویند و کمان میبرند که اکر با ما بودندی تلف نشدندی حَسْرَةً غمی و دریغی و اندوهی فِی قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان و حقیقت
آنست که این لام عاقبت داشته اند و کفته اند که عاقبت کفتار ایشان اینست که خدای آنرا حسرتی کرداند در دلهای ایشان چه بعد از تکفیر این شبهه اخوان
ایشان از جهاد تخلف نمودند و مومنان علی رغم ایشان بغزوات اشتغال فرمودند و بدان سبب غنایم کثیره بدست آوردند و اعادی را پایمال قهر کرده بحصول امانی
و وصول بمامن کامرانی فایز کشتند و متخلفان با ناصح خود در مضیق ناامیدی و حضیض حسرت بمانند نوح آتش بد و خاک بسر باد بدست • در قیامت
که تخصیص مجاهدان بمزید کرامات و علو درجات مشاهده کنند و اختصاص اهل نفاق بزیادتی خزی و شقاق و هبوط در درکات بعد و فراق بر بینند
حیرت و حسرت بر ایشان غالب کشته فریاد حسرتی علی ما فرطت بر کشند امام ابو اللیث آورده که حسرت ایشان آنست که ارواح شهداء مومنان در حواصل
مرغان سبز بال است و در هوای بهشت پروان میکنند و در هوا کشتکان از منافقان در حواصل مرغان سیاه است و در قعر جحیم بعذاب الیم
میکذارند وَاللَّهُ یُحْیِی و خدای زنده میدارد نه زیرکی و تدبیر و حذر را از مقتضیات تقدیر وَیُمِیتُ و او میمیراند نه سفر و جرات و قعود از قتال
و محاربت یا محیی قلوب مومنانست بنصرت و امداد قوت و صفاء اعتقاد و ممیت دلهاء کافرانست بر بدکمانی و ریبت و تخلف از جهاد یا احیاء
دلهاء دوستان میکند بانوار لوامع جمال و اماتت قلوب دشمنان مینماید باثار سواطع جلال وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ و خدای بانچه شما میکنید
ای مومنان بَصِیرٌ بیناست ترهیب میکند اهل ایمان را تا با منافقان مماثلت ننمایند یا تهییج ایشانرا تا از طریق خیرات و مبرات نلغزند و کر
بغیبت خوانند تهدید منافقانست و وعید ایشانست تا عنان نفس توسن از قبضه اختیار نکذارند و کار خود را بصفوت عقیدت با خدای بصلاح
آرند که در دلهاء فیض بمفاتیح خلوص نیت میکشاید و از ظلمت نفاق و تیرکی وحشت و حرمان در وی نمی نماید بیت هرکه در دست دلش سرمایه اخلاص نیست
بر سر بازار عشق از نیکنامان خاص نیست • و بعد از امر بجهاد و تحریص بر غزو که مانع است از لذات دنیوی را دفع میکند بچیزی که با از آن محقر راست
و بطریق تاکید میکوید وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ لام قسم است یعنی بخدای که اکر شما ای مومنان کشته شوید فِی سَبِیلِ اللَّهِ در راه خدای یعنی در جهاد
أَوْ مُتُّمْ یا بمیرید در خشنودی وی برفراش در تفسیر کشف الاسرار آورده که هر که یا در راه خدای باشد یا در راه شیطان انچه فی سبیل الله بود
دو قسمست یکی مرک شهدا که در جهاد کافران شربت شهادت چشیده اند و دیکر مرک عرفا که بامید رضای وی با جفا کشند و این دو کروه را مرک
تحفه ایشان باشد که الموت تحفة المومن و سر انجام مهام ایشان اینست تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِکَةُ طَیِّبِینَ و انچه در راه شیطان بود هم دو نوعست یکی انکه
بیکانه مرد و تا این جمع را مردن موجب تیر کیست تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِی غَمَرَاتِ الْمَوْتِ و دیکر انکه مسلمان آمیختند و کافر رفتند و این مرک طایفه
راسیخ خاتمه خجالیست زیرا که ایمان از جان از تن بر آید و ایمان از دل بدر آید تن بیجان ماند و دل بی ایمان ضربت ملک بر قفا رسیده و داغ قطیعت بر کبود دل
نهاده عاقبت کار این که لَا بُشْرَىٰ یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ بس دو فرقه اول را میکوید که اکر شهید شوید یا بمیرید لَمَغْفِرَةٌ هر آینه آمرزشی تنکیر برای تعظیمست
یعنی آمرزشی آمرزشی مخصوص انکه باشد مِّنَ اللَّهِ از نزدیک خدای وَرَحْمَةٌ و بخشایشی هم از حضرت او خَیْرٌ مِّمَّا بهتر است مر شما را از آنچه یَجْمَعُونَ
از انچه جمع میکنید از مال دنیی و اکرم غیبت خوانند معنی آنست که آمرزش و بخشایش حق سبحانه شما را خوشتر از انچه کافران مغرور فراهم می آرند از متاع
غرور و وجه خیریت این کفته اند که مال فانی و اسباب معیشت دنیی به تعب بسیار و کلفت بیشمار جمع آید اما رحمت و مغفرت از حضرت عزت بی
تکلف کسب و ارتکاب تعب روی نماید یا اکر مال جمع شود شاید که مالکش بهام إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ کرفتار شده از آن بهره داری نیابد
اما چون در آخرت فنا بدینکان نه نیستانم نواید رحمت و عواید مغفرت مستفع توانند بود و اکر مالک را در اجل مهلتی و در عمر فرصتی باشد شاید که

مال فرض

مال عرضه تلف و ازاله کردد چه بسیار کسان را مدادان در دیوان غنا و ثروت امیر بوده اند و شبانکاه در زندان فاقه و نکبت اسیر شده اما خزاین رحمت الهی
و مخازن مغفرت نامتناهی از زوال و انتقال نیست مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ و اکر بالفرض مال و ملک مخلد باشد ممکن که از انتفاع بدان موانع
بدید آید چون امراض و اعراض و منافع آخرت را مانع نیست و اکر انتفاع بدان میسر شود بی مانعی و منازعی آنچه هست که لذت دنیا مشوب بالم عقبی
و شربت عیش آمیخته بزهر مضرت و منفعت رحمت و مغفرت مصفاست از شوب مشقت و مبرا از ضرر و شدت و بر تقدیر خلو مال از شوایب مقرر و مسلم
شده که نه جاودانی بلکه منقطع و فانی است و هرچند لذت اکمل و اتم باشد تاسف بر فوات آن اشد و اعظم است و بی شبهه منافع اخروی از انقطاع
و فنا محفوظ و مصون خواهد بود و در تفسیر کبیر فرموده که منافع دنیی حسی و منافع عقبی عقلیست و هر آینه لذت حسیات در غایت خست است و ذوق
عقلیات در نهایت شرف و عزت چه تفاوت نسبت انتفاع حیوان مثلا بلذت نظر با نسبت ابتهاج ملایکه مقرب از مطالعه اشراقات انوار الهیه بر اهل
خرد پوشیده نیست بیت اسیر لذت حسی مباش چون حیوان • که ذوق عقل نه سر حد وهم بی وقتست • کسی که فیض طبیعت بخشتکی دارد • که در
ریاض قطا طرف قدسیان چونست • و در بحر الحقایق آورده که اکر کشته شوید در میدان مجاهده بشمشیر صدق نیت یا بمیرید در راه رضای حق از صفات
نفسانیه مغفرت ربانی و رحمت سبحانی که بدان زنده جاودانی کردید بهتر است مر شما را از انچه ارباب نفوس و اهل هوا جمع میکنند از اسباب نعیم
دنیا و تلذذ بشهوات مختلط بانواع محنت و عنا وَلَئِنْ مُتُّمْ و اکر بمیرید ای مومنان در طریق خشنودی حق یا مرک در یابد شما را ای مجاهدان
معرکه مخالفت نفوس أَوْ قُتِلْتُمْ یا کشته شوید ای غازیان در کارزار کفار یا شهید کردید ای صدیقان در سبیل طلب لقا لَإِلَى اللَّهِ هر آینه
بسوی خدای که معبود شماست و توجه بوی نموده اید و دل و جان در راه او بذل فرموده اید نه بغیر او تُحْشَرُونَ حشر کرده شوید تا جزای سعی
بشما رسانند و هیچ جزا عیان از بهشت او حشر نیست امام قشیری رحمه الله داد داد اذا کان المسیر الی الله طاب المسیر الی الله بیت چو دوست بهشت تو دارم خوش است
رنج سفر • چو مقصدم تو بوی آخر چه غم زراه دراز • ایراد اسم الله جهت آنست که این لفظ دلالت بر کمال لطف و جلال قهر دارد و اهل حشر استحقاق
یکی از هر دو دارند و ادخال لام بر او دالست بر آنکه الوهیت مقتضی حشر است و تقدیم اسم بر ذکر او دلیل آنکه حشر بدو ست نه بما سوای او
و ایراد لفظ تحشرون بصیغه مجهول ایما بدین میکند که فاعل همه کس را معلوم است چه حشر کننده جز عظیم الشان که عقول بر ابدا و اعاده او شاهد است
نتواند بود و خطاب با کل اشارتست بانکه همه عالمیان محشور خواهند کشت در حقایق بخمیه وارد است که حشر مقتول بتیغ ریاضت
و انکه مرده است از صفات نفس و طبیعه بحضرت الوهیت است نه بغیر او از ریاض جنت و اکرچه عبورش بران باشد فِی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِی مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ ع دکر کجا طلبی دوست را مکن بر دوست • ای عزیز در این دو آیه سه چیز جمع کرده است مغفرت و رحمت و حشر الی
بجهت آنکه ارباب عبادت سه نوع اند خایفان که از نهیب آتش دوزخ در سوز و کداز اند و مطیعان که لوای عبادت با امید نعیم جنان می افرازند
محبان که از شهود اغراض و اعواض صافی شده جز بمحبت حضرت نمی نازند مغفرت نصیب ترسکارانست و رحمت بهره امیدواران و با نکته بر است
معرفت الوهیت خاصه دوستانرا در مجمع البحرین آورده که اکر در سبیل محبت کشته کردید مغفرت و رحمت او شما را بهتر است از انچه عابدان جمع
میکنند از عبادات بدنیه و مالیه و اکر بمیرید بموت دیکر حشر شما از مغفرت بقا باشد و از رحمت برا حم و نزد ارباب اشارات تقیید قتل در آیه
اولی بر سبیل الله دلیل آنست که مراد از مخاطبان سالکانند و از اطلاق آن در ثانی فهم میرود که مخصوص بخطاب واصلانند و از اینست که اعتبار
میکند این آیه را بجالت سید طالبان و قدوه کاملان علیه افضل الصلوات و اشرف التحیات و شمه از مهربانی رحمة عالمیان باز مینماید و در بیان
رفق و خوشخویی آنحضرت میفرماید فَبِمَا رَحْمَةٍ پس بخشایشی که فرا رسید مِّنَ اللَّهِ از حضرت حق سبحانه لِنتَ لَهُمْ نرم کشتی برای ایشان من
احد نزول این آیه در آن وقت بود که حضرت رسالت صلعم بعد از مراجعت اهل هزیمت با ایشان تغلیظ و تشدید نفرمود بلکه مراسم دلجویی
و لوازم خوشخویی بسبب انجاح رعایت نمود حق سبحانه آنحضرت را می ستاید و میکوید برحمت خدای بود که نرم سخن و نیکوخوی شدی
با ایشان ما مزیده است و برای مبالغه آید و کفته اند خالی از افاده تاکید و خیال تعمیم نیست و انکه ما را زایده کویند مفادش آنست که معنی ندارد
چنانچه جمعی کمان برده اند بلکه مراد آنست که چیزی بر سبیل اجمال و ابهام برای اجلال و اعظام ذکر کنند پس معین سازند تا وقع آن در قلوب
بیشتر باشد چنانچه درین صورت مفهومش آنست که بچیزی بزرک که آن رحمتست من عند الله تو با ایشان نرمی و خوشخویی کردی پس رحمت
بدل و بیان آنچیزیست و چون آنچیز افاده معنی دیکر نمیکند غیر انچه بدل او بر آن دلالت دارد این را زایده کفتند و در تفسیر کبیر آورده که
عرب چیزی در کلام زاید میکردانند برای تاکید چنانچه در این آیه ما زاید است اما بعضی از علما بر آنند که دخول لفظی ضایع در کلام احکم
الحاکمین جایز نیست پس ما را استفهامی دارند برای تعجب و تقدیر چنین است که بکدام رحمت با ایشان این معامله کردی و تعجب در آنست که خیا

زشان بغایت عظیم بود و آنحضرت صلوات الله علیه مطلقا در برابر چنان جریمه با ایشان سخن درشت نگفت و روی بر ایشان
ترش نکرد و هر اینه این صورت میسر نشود الا بتائید ربانی و تسدید سبحانی چه در شواری چنین دو مرتبه حلم و احسان
آسان در نگذشتی است از جرایم بدکاران و در این باب گفته اند بیت گناه کار ری خرد ار اگرچه هست بزرگ • ولیک عفو بزرگان
از آن بزرگتر است • و بعضی رحمت را بمعنی نعمت داشته اند و آن نعمت یا راجع بسید انام است یا بصحابه کرام یعنی حق سبحانه از
نزدیک خود نعمت توفیق رفق و مجاملت بتو ارزانی داشت تا با ایشان ملایمت و رزیدی و نعمت استحقاق این معامله بر ایشان
فایض کردانید تا مناسب اهلیت ایشان با ایشان سلوک نمودی ای درویش مراد از این لین حسن خلق است و خلق آنحضرت صلعم
در حسن بغایت و نهایت بوده کما قال الله تعالی وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ بیت ای خوی تو سرچشمه نیکو یها • نیکو یی مایه خوش
خوبیها • و بباید دانست که جواهر نفوس بماهیت مختلفند النّاس معادن کمعادن الذّهب والفضّة و بواسطه این اختلاف است
که بعضی در جانب نقصان منتهی میشوند بغایت بلادت و بلاهت و قوت شهوی و غضبی بر ایشان مستولی شده مغلوب جمال
و جاه میکردند أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و برخی در طرف کمال بنهایت میرسند در قوت نظری بتعلیم ربانی و در قوت عملی بتایید
سبحانی و مقرر است که نفس مقدس آنحضرت صلعم در غایت اکملیت بوده است در جانب علم بمدد تلقین وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و در
معاونت تعلیم خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ لاجرم خلق او از اخلاق همه خلق اتم و اکرم و احسن و اعظم است شعر اکرم بخلق نبی زانه خلق •
بالحسن مشتمل بالبشر متسم بیت مطلع صبح صفاست روی محمد • منبع احسان و لطف خوی محمد • ای عزیز این لین و رفق که از آنحضرت الفع مومنان
بوده بشرطی که مفضی نشود باهمال حقی از حقوق الله اما بنسبت کفار و اهل نفاق و برای استقرار حقوق در ماکن آن شدت و تغلیظ میفر
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ در کشف الاسرار فرموده که میان حبیب و کلیم فرق بسیار است حبیب را چندان رفق و خوشخویی بود که
او را بدرشتی و غلظت فرمود که وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و کلیم چندان حدت و غلظت داشت که او را با کافری چون فرعون بملایمت و نرم خویی امر نمود که فقولا
له قَوْلًا لَيِّنًا ع تفاوت نکر کن که تا کجاست • و چون مقصود از بعثت انبیا علیهم السّلام که احکام خدا را بخلق رسانند و هر آینه این مقصود تمام نشود
مکر وقتی که رسانند رحیم و کریم باشد و انسی که جرا متوجه امت در کذشته جفا و ایشان را بوفا مقابله نماید و هر یکرا بوجوه خیرات و مکرمات اختصاص
دهد و انواع شفقت و اصناف مرحمت در باره ایشان لازم دارد و ان سوء خلق و قساوت قلب مبرا و مطهر باشد و با عانت ضعفا و اسعاف
حاجات فقرا قیام نماید که اگر حال نه برین منوال کند در خلایق باوی آرام نیابند و بصحبت او مستانس نشده قرار بر فرار اختیار نمایند
چنانچه فرمود وَلَوْ كُنْتَ و اگر می بودی تو فَظًّا درشت خوی یا سخت کوی یا جفا کننده یا قلیل الاحتمال غَلِيظَ الْقَلْبِ یا سخت دل که بر ایشان
رحمت و شفقت ننمایی لَانْفَضُّوا هر اینه اصحاب تو پراکنده شدندی مِنْ حَوْلِكَ از نزدیک تو و پیرامن تو و بعد از تفرقه و تنفیر
ایشان مقصود از بعثت فایت کشتی چه قبول تکلیف بر وجه اراده منصور نیست الا بر میل مکلفان بجانب مبلغ و آن جز بحسن خلق میسر نشود
بیت من ندیدم در جهان جست و جو • هیچ اهلیت بران خلق نکو • هر کرا اخلاق نکو باشد بر ست • هر کسی کو شیشه دل باشد شکست • در تفاسیر
قشیری است که حق سبحانه در این آیه آنحضرت را صلوات الله علیه از اوصاف بشریه مجرد ساخته است و او را بانچه از لم خاص بوی
ارزانی داشته بوسیل تفرد بنواخته و خبر داده که آنچه از رحمت و شفقت و مهربانی امت برای کار است از انوار تولی ربانیست نه از آثار و فاق
این جهانی ای درویش از جمله خصایص رحمت الهی در باره حضرت رسالت پناهی صلعم آنست که او را آن قوت و طاقت ارزانی داشته که بر اداء تبلیغ
احکام شریعت علم شکیبایی بر افراشته و در مصاحبت اصحاب با وجود اختلافات امزجه و تفاوت اوصاف و تباین اخلاق ایشان شرایط
دلجویی را فرو نکذاشته موسی کلیم علیه السّلام وقتی که بسماع کلام الهی قریب العهد بود یک لحظه بر مخاطبه برادر بزرگوار خود هرون که شریک نبوت
او بود شکیبایی نتوانست فرمود و اخذ برأس أخيه يجره إليه و این حضرت با وجود محرمیت خلوتکاه لي مع الله که در اکثر اوقات واقع بوده بر
مقاسات ملازمان و شدایدمخالفات ایشان صبر میفرمود و چندان صبر جز بتایید الهی و اعانت ربانی میسر نیست وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ
إِلَّا بِاللَّهِ بعضی محققان در معنی این آیه گفته اند که اگر تو ایشان خود را شراب توحید دهی یعنی درشت خوی باشی با ما سوی الله کنظر التفات بایشان
نفکنی از رسوخ دلت بمقتضا باشد که به تفوهیهنا را اغیار متاثر نکردد و هر آینه انحضرت تو بکریزند چه این لقمه فراخور حوصله ایشان نیست ع
که طعمه فیل را نخورد پشه بوی فَاعْفُ عَنْهُمْ پس در کذر از ایشان تقصیری که در خدمت تو کرده اند وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ و آمرزش خواه از من
برای ایشان اهمالی را که در ادای حقوق من کرده اند زیرا که عزیز کمال لطف الهی نکر که میفرماید احدهم در حق خدای خیانت کرده بودند بعضی

ازحرب

از حرب و هم در حق رسول بخالفت امر وی پس پیغمبر را که حق خود را عفو کن و شفیع ایشان شده از من آمرزش خواه تا حق خود را نیز با مریم
و در این نکته بشارتیست مر کنه کاران این امت را تقریر آنکه فرار از مقابله کفار و پشت کردن بر صف کارزار باتفاق علما از کبایر است و حق
سبحانه جنگ و کسی را اگر پشت بر مصاف کفار کند بر این وجه مقرر فرموده که فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ و چون امر فرمود پیغمبر خود را
با استغفار چنین کناهی بزرگ برای منهزمان حرب احد و مقرر است که آنحضرت خلاف فرمان نکرده باشد و جهت ایشان آمرزش طلبیده پس شفیع
ایشان شده باشد در دنیا و هر کاه که آنحضرت صلعم در دنیا بشفاعت اصحاب کبایر قیام نموده پس بتحقیق در عقبی که شداید و اهوال آن بسیار
و بیشمار است سزاوار تر که شفیع کنه کاران کردد و از چنین اشارت شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي ظاهر این امید استشمام میتوان نمود و لذا بجایی
که امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله فرموده که امیدوار ترین آیتی در قرآن اینست چه بدو استدلال بر شفاعت آنحضرت میتوان کرد بیت حاصلی از نیست
نظام مرا • هست امیدی بشفاعت مرا • با نظر لطف چنین شاهم • از کرم حق که بود ما نعم • و بعد از انکه از نور عفو و پرتو غفران اینه دلهای
ایشان قابل عکوس تجلیات صفات الهی شد پس امانت مشاورت محل کشته باشند و در مقام استشاده موتمن شده بدیشان التفات نمایی وَشَاوِرْهُمْ
و با ایشان مشاورت فرمای فِي الْأَمْرِ در کاری که از حق تع در آن حکمی جزم صادر نشده و کفته اند مراد همه کارهاست و کلبی کوید مخصوص است
بامور کارزار و مقاتله با کفار ای عزیز حق سبحانه و تع حضرت پیغمبر ما را صلعم با انکه از همه خلقان دانا تر بود و بوحی الهی استظهاری کلی داشت بمشاورت
فرمود جهة انکه عادت عرب آن بوده است که چون سید ایشان بی رای ایشان کاری بقطع رسانیدی آن صورت بر ایشان بغایت شاق کذشتی
پس از برای استمالت اکابر انصار و مهاجر بمشاورت ایشان مامور شد تا بدان خوشدل کردند و در تیسیر کوید احتمال آن دارد که چون
پیغمبر صلعم در باب خروج از مدینه و سکون در آن با ایشان مشاورت فرمود و صواب آن بود که خلاف رای او نکردندی و از مدینه بیرون
نرفتندی جمعی خلاف کردند و آنحضرت قصد آن فرموده باشد که من بعد در هیچ مهم با ایشان مشاورت نماید حق سبحانه و راجهت خوشدلی
اصحاب بمشاورت فرمود تا دانند که آنحضرت از ایشان خشنود است و در دل میان ایشان هیچ خدشه نیست قول جمعی آنست که امر بمشاورت جهة
آن واقع شد تا سنتی شود مر امت را بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها باصلاح و سداد نزدیکتر آید و مستشیر بوقت
فقدان مراد در معرض ملامت نشود و در مشاورت همه عقلا چون عقلی واحد است و تمام اشخاص چون شخصی واحد و چنانچه اتفاق صوری مفید است
اتفاق معنوی را نیز فواید و منافع خواهد بود ع فَكَأَنَّهُمْ خُلِقُوا مِنَ الْوَاحِدِ و در مفاتیح الغیب آورده که مشاورت جهة اظهار مقادیر عقول و افهام ایشان بود
با انکه نقد محبت و خلوص عقیدت ایشان بر محک مشاورت می آزموده و کفته اند از برای ظهور قدر و قیمت صحابه است یعنی بدین صورت معلوم شد
که ایشان نزد خدای و رسول قدری هست چه ممکنست که بعد از کناه این جماعت و عفو از ایشان بخاطر بعضی خطور نموده باشد که ما را نزد خدای آن
مرتبه که بود نمانده پس حق سبحانه بیان آن میفرماید که درجه شما نزد یکی منتقص نشده بلکه زیاده کشته چه پیش از این واقعه رسول را بمشاورت
شما امر نکرده بودیم و بعد از این قضیه بیان فرمودم و نکته در این آنست که شما پیشتر اعتماد بر اعمال و طاعات خود کرده بودید و اکنون بفضل کرم
من مستظهرید و بدین سبب شما را دوست کرفته ام و مشاورت جز با خواص احباب نباشد و بر تقدیر این تفسیر اهل مشاورت همین جماعت
منهزمان احد باشند و میان علما از ابن عباس رض نقل کرده است که با منافقان مشاورت کن تا بطاعت تو در آیند چه ایشان در کثیر سواد لشکری
افزایند و اصح آنست که این مشاورت با مومنانست و اگر چه تعمیم کرده اما مراد ارباب فضل و اهل تجربه اند یا خواص اصحاب و بقولی مخصوص است
بشیخین یعنی صدیق و فاروق رضی الله عنهما که هر یکی وزیر صدق و ظهیر حق بودند بیت بر مسند دین وزیر عاقل • در صدق و فاروق کامل
این کرده بغار جان فدایش • وان در دل خویش داده جایش • فَإِذَا عَزَمْتَ ای سید بعد از مشاورت چون بکاری آهنگ کردی و نیت بر آن کری
ساخته قصد خود را جمع آوردی فَتَوَكَّلْ پس توکل کن عَلَى اللَّهِ بر خدای و کار خود را بدو سپار و اعتماد بر حق کن نه بر مشاورت که اولی تر و دیگر
بمصالح تو دانا تر است إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ دوست میدارد توکل کنندکان را و در بحر الحقایق آورده که چون عزیمت آن نمودی
که از قفس وجود بیرون آیی مهم اخراج را بحضرت تفویض کن زیرا که هیچکس بمجرد آن نتواند که بنفس خود از نفس خود بیرون آید بلکه بیرون آوردن آن بخدای
که بنده را از مهبطات بستی بمصعد انوار هستی رساند يخرجهم من الظلمات إلى النور ای درویش امر بمشاورت جهة استقامت ظاهر است با خلق
و فرمان بتوکل اشارت بتجرید باطنست برای حق و توکل ان کذاشتن کارها ءالهیست یعنی انچه غیر او بر آن قادر نیست هم بدو و حقیقت توکل آنست
که خلیل جلیل را علیه بوده ابی که اما الیک فلا میفرمود چه در آن وقت زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپرده بود و از حول و قوت خود منخلع کشته و
با حول و قوة او برده سیل غیرت از جانب بحر مودت در تاخته و خاشاک انیت را از شارع وحدت بساحل عدم انداخته بیت خاشاک دام بودم در کوی

دوست عمری • سیل حبت آمد ناکاه درو بر بود دم • بهلول را گفتند اسم متوکل بر بنده کی اطلاق توان کرد گفت آنزمان که بنفس در میان خلق غریب باشد و بدل
بحضرت احدیت قریب بود در نظر خلق عدول و بنظر حق مقبول ع از خلق بریده و بحق پیوسته • و گفته اند توکل همین بس که نفس خود را غیر خدا
ناصری نجویی و برای روزی بجز حق سبحانه و تعالی و بر عمل خویش چندان اعتماد ننمایی و حقیقت آنست که توکل نیست جز اسقاط خوف و رجا
از ماسوی الله متوکل حقیقی کیست که از غیر حق نترسد و جز بدو امیدوار نباشد زیرا که همه عاجز و محتاج درمانده اند و جز از ذل ضعف و
اضطرار حرفی نخوانند با ایصال خیری دانا و نز بر دفع شری توانا بیت چند شوی خاک ره هر دری • روی بنه بر در هر داوری • کو چو تو محتاج در دیگر
داور داد گری دیگر است • حاجت از او خواه که محتاج نیست • بر سر راه کرمش باج نیست • ای درویش توکل آفتابی جهان آراییست که از برج سعادت
می تابد نسیمی دلکشاییست که از بوستان قرب می وزد جوانمردانی که در میدان توکل قدم نهادند و از تفویض و تسلیم دم زدند فکر دنیی و عقبی
را ایشان کرفت بباد ملتفت نشدند بسوی از جهان و جهانیان باز گرفته روی بیکی آوردند و دل از عالم و عالمیان برکنده بیکی پیوند کردند و من
یتوکل علی الله فهو حسبه بیت من از جهان بیکی شادم ای مسلمانان • جامی که دو کیند نا مسلمانانند • چون حضرت مقدس لایزالی بر ضمیر متوکل بصفت
ذی الجلال تجلی کرد لمعان انوار جمال همگی ساحت ضمیر شی را تزول نعوت عظمت و کبریایی مظهر تجلی صفت الوکیل کرد اند تا از خود و اسباب فانی کردند و تا
بنو فانی شده سر فناء فی الفناء روی نماید اوصاف بشریه بشعلهء قرب احد بر سوخته و چشم شهود شی از خود و غیر بر دوخته شود بیت زاتش عشق تو
جان و دل ما سوخته باد • دیده از غیر تماشای تو بردوخته باد • و از اینجا گفته اند که بدایت توکل عمارت است و نهایتش آنکه ابو حسین منصور را ابراهیم خواص
قدس سرهما پرسید که کیف حالک جواب داد که سی سالست تا باقدام توکل بوادی و برادی می پیمایم و جمال معنی را از وراء حجاب و علی الله فتوکلوا تماشا
میفرمایم آن فانی مطلق که در دیدار بقای حق مستغرق بود فرمود که همه عمر در عمارت باطن صرف کردی فاین انت من الفناء فی الله بقا بحق میسر نشود
مگر بعد از فنا و درحق بیت گر بقا خواهی فنا شو کز فنا • کمترین چیزی که می زاید بقاست • در کشف الاسرار آورده که عزم سه قسمست یکی عزم توبه
و انابت دوم عزم وفا و خدمت سوم عزم شناخت حقیقت و بناء همه بر توکلست و توکل را اصلیست و شرطی و ثمرهء اصل آن یقین است و شرطش ایمان
و ثمره اش محبت ان الله یحب المتوکلین ابو علی دقاق رحمه الله فرمود که توکل را سه مرتبه است بدایتش توکل و وسطش تسلیم و نهایتش تفویض توکل صفت عوام
را است و تسلیم سمت خواص درگاه و تفویض علامت خاص الخاص حضرت الله صاحب توکل طالب عطاست و اهل تسلیم منتظر لقا و انکه بتفویض
است در جمع قدس و نکار مظهر انوار فوز و رضا و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم ای عزیز حق تعالی بندگان را بتوکل فرموده تا در همه اوقات
و خصوصا در محاربات بر مال و رجال اعتماد نکنند و دانند که نصرت بر اعدا بارادت اوست و خذلان در درون وغا بمشیت او چنانچه کفت
ان ینصرکم الله اگر خدای شما را نصرت دهد و یاری کند و عزیز کرداند چنانچه در حرب بدر واقع شد فلا غالب لکم پس نباشد غلبه کننده
بر شما که شما را مخذول و خوار سازد و ان یخذلکم و اگر فرو گذارد شما را چنانکه در جنگ احد وقوع پذیرفت فمن ذا الذی پس کیست آنکس که
از روی قدرت ینصرکم یاری دهد شما را من بعده از پس فرو گذاشتن او ای عزیز در جانب خذلان نگفت لا ناصر لکم بلکه بتلویح و
اشارت فرمود که کیست تا مهجوری حظ فهم و اشارت فرمود که کیست ناصر شما و در ضمن این کلام بشارتی تمام است و عرفا گویند اگر نصرت دهد
بجذبات عنایت و شما را از حجاب وجود بر فضای شهود رساند آنرا هیچ مانعی نیست از اوصاف و افعال و اقوال شما که بر شما غلبه تواند کرد و اگر
از نظر قبول فرو گذارد هیچ قادری نیست که کار شما را اصلاح آرد قشیری گوید نصرت اشباح بتوفیق است و تایید و اهر و نصرت ارواح
بتحقیق است و شد ید صاحب ای درویش هر که از تیم نصرت اندر گاه عزت بناصیه او کشید قبلهء اقبال مقبلان و کعبه آمال صاحب دلان شد
و هر کرا شامت خذلان از بارگاه بی نیازی نصیب حال او ساختند بداغ دوری و مذلت مهجوری مبتلا گشت بیت اگر تو یار شوی کار ما
باشد • سعادت دو جهانی شکار ما باشد • و گر تو از نده یاری عنان بگردانی • هزار تفرقه در رهگذار ما باشد • حقیقت نصرت آنست که حق
هوای نفس را مغلوب و مقهور بنده کرداند و جز بعواصم فضل ربانی و عساکر لطف سبحانی جنود وساوس شیطانی و وفود هواجس نفسانی را منهزم
نتوان ساخت پس چون محاربه نفس و شیطان توکل جز بر نصرت دهنده حقیقی نباید کرد و از اینجا فرمود وعلی الله و بر خدای نه بر غیر او فلیتوکل المؤمنون
باید که توکل کنند گروندگان تا ایشان را بر لشکر نفس و شیطان غالب کردانند ای عزیز بعد از مبالغه و اهتمام در امر جهاد شمه از احکام آن بیان میکند
و یکی از آنجمله منع غلول است و آن گرفتن چیزی باشد به پنهانی از غنایم دار الحرب قبل از قسمت و غلول از کبایر است در تفسیر کبیر از ثوبان رض نقل
میکند که حضرت رسول صلعم فرموده که هر کرا مرغ روح از قفس جسد مفارقت کند و دامن او بلوث سه وبال آلوده نباشد او را باشیانه بهشت
که منزل پاکانست برسانند کبر و غلول و دین و از اینجا معلوم شد که دل هر مومن که مایل بهشت باشد چنانکه دین را مانع رعایت کرده از خیانت غلول

مبرا است

مبراست پس صفاء مشرب پاکیزه انبیا علیهم الصلوات از شوب این صفت بطریق اولی خواهد بود و بی شبهه از صاحب نبوت
این عمل نیاید زیرا که نبوت و خیانت ممتنع است که در یک نفس مجتمع شوند و سببش آنکه خیانت در دنیی موجب عار است و در
عقبی موجب نار پس مرتکب آن کسی تواند بود که در غایت خساست و نهایت دنائت باشد و منصب نبوت اعلا مناصب انسانیست پس
محال نماید از عالی قدری که در بلند ترین مرتبه شرف و جلالست میل کردن بعملی که در دانی پایه خست و دنائت است فلهذا حق سبحانه نفی غلول از
حضرت رسول صلعم میفرماید بر این وجه که وما کان و نباشد و روا نبود لنبی مر هیچ پیغمبر را ان یغل آنکه خیانت کند در غنیمت روایت
عکرمه آنست که از غنایم بدر یک قطیفه سرخ نا پیدا شد و کویند قطیفه سرخ نکم شد جمعی سیه کلیمان از روی نفاق نسبت آن بحضرت سید آفاق صلعم کردند و حق تع
باین آیه دامن حبیب خود بالخصوص و ذمم جمیع انبیا بالعموم را از خیانت بری کردانید کفته اند که تیر اندازان احد که مرکز را گذاشته خود را هدف سهام ملام کردانیدند
مظنهء ایشان آن بود که پیغمبر صلعم غنیمت را قسمت نکند بلکه بدستور روز بدر تنفیل فرماید که مرکب و سلاح هر مقتول لحق قاتل اوست و بعد از آنکه حضرت
پیغمبر صلعم ایشان را کفته و عهد کرده بود که قدم از دایره بیرون ننهید و مرکز را مدار پرکار حرب پندانست نکنید ایشان را با عذار مختلف توسل
می جستند و در معرض قبول نمی افتاد بآخر بزبان معجز نشان آنحضرت کذشت بل ظننتم ان نغل ولا نقسم لکم موافق معنی آنحضرت کلام رب العزة نازل
شد معنی آنکه نبوت روا نباشد که خیانت کند در مال غنیمت و بر اهل استحقاق قسمت نفرماید یا بعضی از اقویاء صحابه درخواستند که مال از هر
غنیمت که می افتد زیاده از حصه ضعفا چیزی بدهد آیه آمد که خیانت پیغمبر صلعم از قسمت غنایم روا نیست یا آنحضرت سریه بقومی فرستاده بود
و ایشان بر آن قوم ظفر یافته مال و منال و حوافر و مواشی از نواحی و حواشی غنیمت کرفتند و رسول صلعم همه را بر اهل استحقاق قسمت فرمود
آن غازیان که جانبازی کرده بودند نصیبی نداد و کفت و کوی در میان محرومان افتاد این آیه فرود آمد و بر این تقدیر محرومان جمعی را غلول
کفته باشند از روی تغلیظ محمد اسحق کوید نزول آیه در باب وحی است یعنی نشد هیچ پیغمبر را که مداهنه کند و بپوشد چیزی را از آنچه بوی
وحی میکنند خواه از کلمات مشتمله بر ترغیب و خواه مقدمات منطویه بر توعید و ترهیب و موید این قولست آنکه در تفسیر موجز آورده
که کافران می بایست که معایب کیش باطل و مثالب آلهه بی حاصل ایشان در قرآن مذکور کرده حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در
خواستند که بساط این سخنان مطوی کرداند حق تع بنزول این آیه باز نمود که پوشیدن وحی از انبیا روا نبود سلمی آورده که
نشاید آنکه پیغمبر اسرار خود را وضع کند الا نزد امناء امت که محرمان حریم کرامت و محرمان حرم طریقت و حقیقت باشند
قلوب الاحرار قبور الاسرار بیت در حریم عشقبازان نیست محرم هر کسی • عاشقی باید که سر عشق را محرم شود • محققان
بر آنند که نفی غلول کرد هم از افعال انبیا که غلول از کبایر است و ایشان از آن معصومند و هم از خصال ایشان که غال خاین است و ایشان
امین وحی اند و هم از احوال ایشان که حال خاین مقتضی آنست که نفس بر کار او غالب باشد و غالب بر کار پیغمبران حقست والله غالب
علی امره این سخنان بر تقدیریست که یغل فعل معلوم باشد اگر مجهول خوانند معنیش آنست که روا نباشد پیغمبر را که او را خیانت کنند و اگر اغلال
کیرند مفهوم معنی چنانست که نشاید پیغمبر که نسبت کرده شود بغلول یا اغلال و خاین یافته کردد ومن یغلل و هر که خیانت کند در غنیمت یات بما غل
بیارد بکناه آنچه در آن خیانت کرده است تا بیارد آنچه خیانت کرده را بر کردن یوم القیامة روز رستخیز و علی رؤس الاشهاد بدان فضیحه
را بیاکه همه سوزنی باشد یا رشته در کشف الاسرار آورده که شخصی بعد از قسمت غنیمت رسنی کهنه بحضرت رسول صلعم آورد که قبل از قسمت بر
داشته بود آنحضرت آن وی قبول نکرد و فرمود که نکهدار تا در قیامت بیاری کلبی کوید که آنچه در آن خیانت کرده باشد در قعر جهنم بدو نموده
کویند بیرون در کات فرو رو و آنرا بر آر چون فرو رود و بر دارد و بمشقت هر چه تمامتر بجای خویش باز آید بدر کوبایه از دست وی رها شود
و هفتاد سال راه بقعر جهنم فرو رود و بازش تکلیف برآوردن کنند و همان صورت اول پیش آید و پیوسته همچنان تکلیف میکنند تا ابد رود
و بر میبارند در کشاف آورده که یکی از اعراب نافه مشک از غنیمت بدزدید این آیه بر وی خواندند که هر که در چیزی از مغنم خیانت کند روز قیامت
آنرا بر دارد گفت چه غم است من در چیزی سبک خوشبوی خیانت کرده ام آنرا بر میتوانم داشت ای عزیز بعضی از علما این را حمل بر ظاهر
نکرده اند و گفته اند که این سخن بر سبیل تمثیل و تصویر و تشدید وعید است یعنی حق تع او را در عرصه گاه محشر مشهور سازد بخیانت در آنچنان
ماننده شهادت شخصی که حامل آنچیز باشد و بال خیانت را باخود بیارد روز قیامت و وز نکاه در کردن وی باشد ثم توفی پس تمام داده
شود در آن روز کل نفس هر تنی را بما کسبت جزاء آنچه کرده باشد از خیر یا شر وهم لا یظلمون و ایشان ستم کرده نشوند در وقت
جزا یعنی مکافات ایشان بطریق عدل وقوع یابد ای عزیز اینجا از عموم جزا خبر داد که امین و خاین در تحت او داخلند و کسب

معنی بلفعت و اثبت موجزاء غلول است زیرا که چون غال بدانست از روی تحقیق که هر کاسبی پاداش عمل خواهد یافت هر آینه بداند که او را با وجود چنین جریمه
فرو نخواهند گذاشت ع البته مکافات عمل خواهد یافت ❁ بعد از ذکر توفیه جزا بطریق اجمال تفصیل آن میفرماید که جزاء مطیع و سزای عاصی چیست أَفَمَنِ
اتَّبَعَ همزه انکار است و فا عاطفه و معنی که آیا هر که بپرهیزد پس پیروی کند رِضْوَانَ اللَّهِ خشنودی خدا را بترک غلول باشد در وقت جزا یعنی نباشد كَمَنْ بَاءَ
همچون کسی که بازگردد بِسَخَطٍ بخشمی واقع مِنَ اللَّهِ از خدای یعنی خیانت کند و سزاوار گردد خشم خدا را وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ و آرام جای او باشد دوزخ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ
و بد جای بازگشتی است دوزخ نیران علی گفته اند حصول رضا بجهاد کفار است و وقوع سخط بفرار از کارزار یا خشنودی بطاعت است و خشم بمعصیت یا رضوان
متابعت پیغمبر است و غضب تخلف از او یا اول بهره مهاجر و انصار است و ثانی نصیب منافق و کفار و اگر چه این همه وجوه صحیح است اما چون آیه عام وارد
شده قصر بر قولی نباید کرد بلکه بر سبیل عموم باید دانست که هر که بر طاعتی اقدام کند در أَفَمَنِ اتَّبَعَ داخل است و آنکه بمتابعت نفس و هوا مایل گردد در بِسَخَطٍ
مِنَ اللَّهِ برو مشتمل غایة ما فی الباب آنست که آیه در واقعه معینه نازل شده و خصوص سبب موجب ابطال عموم لفظ نیست محققان بر آنند که اتباع
رضوان عمل کردنست بدانچه خدا را خشنود کرد اند و اصل همه آن کار در رضا بقضاست و از اینجا گفته اند اذا رضیت من الله فانه عنک راض بیت اگر چنانکه
خشنودی نه معبوده ❁ یقین میدان که هست او از تو خشنود ❁ بعد از بیان مکان عقوبت نشان خاینان که مغضوب حق اند منازل عالیه ابرار که استحقاق
خشنودی خدای داشتند ذکر میکند و میفرماید هُمْ دَرَجَاتٌ ایشان اند خداوندان درجها یا مر ایشان راست درجات عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدای بعضی برتر اند
که ضمیر هم عاید است با تابع رضوان و باء بسخط یعنی هر دو گروه ذو درجات اند و مقام ایشان مختلفست مقام یکی بوستان نعیم و مسکن دیگری زندان جحیم جمعی
دیگر این قول را ضعیف دانسته اند و گفته اند که استعمال درجات درباره اهل ثواب مشهور است و لفظ درکات برای ارباب عقاب مستعمل و مذکور و دیگر
در آیه سابقه مثل لمن باء بسخط من الله مقرر شده که ماوی جهنم پس این ذکر موطن من اتبع رضوان الله است یعنی درجات بهشت و در آن تفاوت هست
چنانچه در حدیث معاذ بن جبل رض آمده که بهشت را صد درجه است مسافت میان هر دو درجه چندانچه میان آسمان و زمین در تفسیر بصایر آورده که خواجه
ما بیان الحق رض فرموده یکی از علماء سنت را از معاصران خود بعد از وفات وی بخواب دیدم و کیفیت حال آن جهانی وی پرسیدم جواب داد که بفضل
الهی از عذاب وارسته ام و بنعیم مقیم پیوسته ام پس حال یکی دیگر از علماء عامل که طریق ورع و تقوی مرعی داشتی استفسار نمود گفت آن بزرگ
بس درجه بلند دارد ما او را گاه گاه در بهشت چنان می بینیم که شما در دنیا ماه را بر آسمان می بینید پس حال مردی با نادی نیکو معامله را از وی
سؤال کردم فرمود که از دوزخ خلاص یافته وقتی که من به بهشت میرفتم او را بر درکانی در بهشت دیدم و این واقعه دلالت بر تفاوت درجات اهل بهشت
میکند و چنانچه درجهاء بهشتیان متفاوتست و اگر چه همه در نعمت و راحت اند درکات دوزخیان نیز مختلفست با آنکه همه در دوزخ و عقوبت اند بعضی
برخی از علماء ضمیر هم را عاید میدانند با اهل رضا و سخط و هیچ محذوفی تقدیر نمیکنند بلکه میگویند این دو طایفه درجات اند یعنی اختلاف اعمال ایشان
بمنزله اشیاء مختلفه فی ذواتها گردانیده است پس گویا که هر یک درجه اند مخالف درجه دیگر و این مجازیست ابلغ از حقیقت و بباید دانست که نفوس
انسانی بماهیت و حقیقت مختلفند بعضی نورانی و برخی ظلمانی یکی زکی و دیگری بلید گروهی پاکیزه و طایفه پلید زمره متصف باخلاق پسندیده و فرقه
متسم باوصاف نکوهیده و اختلاف این صفات باختلاف ماهیاتست الارواح جنود مجندة پس هر یکی از مردمان بنفس خود درجه اند و در فتوحات
فرموده که درجه کمال یا ذاتی باشد یا عرضی ذاتی حق راست و عرضی بهشت را آنها که اهل درجات کمال عرضی اند بهره ایشان حور و قصور و نعیم و سرور است
و آنان که درجات کمال ذاتی داده اند نصیب ایشان نور است الله نور السموات والارض کافی شکی که کاملان راه و هادیان سبیل الله اند طلب درجات
ذاتیه کمالیه داشته ابتغاء وجه ربه الاعلی و مومنان طالب درجات کمالیه عرضیه اند لهم اجرهم عند ربهم و چون تفاضلی که واقع میشود در کمال عرضی است
میفرماید فضلنا بعضهم علی بعض و در کمال ذاتی که مطلقا تفاضل را مجال نیست میگوید هم درجات ایشان از اعیان درجات میدارد زیرا که عین کمال ذاتی اند
و اگر هم درجات گوییم پس آن درجات جنانیه است که بکمال عرضی ثابت شده و از هم درجات تا لهم درجات چندان تفاوتست که از مهر تا سها وَاللَّهُ بَصِيرٌ
و خدای بیناست بِمَا يَعْمَلُونَ بآنچه میکنند از امانت داری و خیانت کاری و داناست بس کیفیت و قدر آن پس یادی هم وعده است تا مطیع در طاعت بیفزاید
و هم وعید تا عاصی از معصیت باز آید بیت چو دانستی که او بیناست و هم بینا ❁ نکو بنگر که خود را دانست کن دست ❁ و بعد از منع نسبت غلول بحضرت رسول
صلعم تأکید امانت او میکند بدین وجه که او در شهر شما متولد گشته و با شما نشو و نما یافته و در همه عمر از و جز صدق و امانت و وفا و دیانت و اعراض
از متاع دنیا و دعوت بسعادت عقبی و توجه تام بحضرت مولی مشاهده نکرده اید پس او را بخیانت منسوب نباید ساخت و آیینه حال نزاهت مآل او را
از زنگار میل دنیوی و رغبت بحطام فانی پاکیزه و مصفی باید شناخت و بعثت او که احسانیست عام بر همه عالمیان و نعمتی تام بنسبت بمجموع آدمیان
تحفه عظیم و هدیه جسیم باید شمرد و بانکو آن منحه کبری و موهبت عظمی طریق شکر داری باید سپرد که این نعمت سزای بسیار منتست و برای این نعمت ما

نعمت

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ هر آینه بتحقیق که منت نهاد حق سبحانه عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بر گروه گرویدگان إِذْ بَعَثَ چون فرستاد فِيهِمْ در میان ایشان رَسُولًا پیغمبری
مِنْ أَنْفُسِهِمْ هم از ایشان اگر چه بعثت پیغمبر ما صلعم نسبت بهمه اهل عالم نعمتست جهة آنکه بمجموع ایشان مبعوث گشته و داعی همه است تا آنکه ایشان را
از درکات وبال و مهابط ضلال خلاصی داده بدرجات کمال و مراتب عز و جلال رساند اما چون غیر مؤمنان بنعمت بعثت منتفع نشدند منت برایشان
تخصیص میکند و بقول اکثر مفسران مراد از مؤمنان همه عرب اند چه هیچ قبیله نیست که حضرت رسول را صلعم با ایشان نسبتی ثابت باشد مگر بنی
تغلب و ذکر شرف نسب عالی آنحضرت و انتساب اعراب بدان در کریمه آخر سوره توبه رقم ذکر خواهد یافت اما حکمت در بعثت پیغمبر صلعم از میان
عرب آن گفته اند که ایشان بولادت و نشو و نمای آنحضرت عارف بودند و بر همگی اقوال و افعال و تمامی اخلاق و احوال او اطلاعی تمام داشتند
و اتصاف او را بصدق و امانت و احتراز او از کذب و خیانت کما ینبغی میدانستند پس هم از ایشان مبعوث شد تا چون دعوی نبوت کند خردمندان
ایشان بر غلبه ظن دریابند که چنین دعوی از مردی صادق امین دروغ نباشد و دیگر این نکته بر ایشان ظاهر بود که آنحضرت بهمه عمر تلمذ کسی
ننموده است و بدرس و تکرار کتب و مسایل اشتغال نفرموده و تا گذشتن چهل سال از عمر مبارکش حدیث نبوت و رسالت بر زبان نرانده و بعد از آن
علومی که بحقیقت سرچشمه احکام شریعت و اسرار طریقت بود از ینبوع خاطر دریا مآثرش مترشح میشد و اخبار انبیاء ماضیه و قصص امم سالفه بر وجهی که در کتب
متقدمین مذکور و مسطور بود خبر میداد و هر آینه عقل سلیم او را گواه و شهادت میداد با آنکه این صورت جز بنوع سماوی و الهام الهی میسر نیست بیت نخوانده
ز لوح کسان یک رقم ❁ خبر داده ز اسرار لوح و قلم ❁ یکی حرف نشنیده از هم سران ❁ سبق برده از جمله دانشوران ❁ و دیگر صنادید عرب بعد از ادعای نبوت
مال بسیار و زنان زیبا و غذا برو عرض کردند تا ترک آن دعوی نموده قدم از طریق دعوت باز کشد آن عالی همت مطلقا نظر التفات بر آنها نیفکنده
در دنیا و بقناعت لقمه مجاعت تناول میفرمود و بر مشقت معیشت و محنت فقر و فاقه صبر مینمود و چون بعد توفیق ربانی رایات فتح آیاتش بر افراخته
و مهمات کوکب حضرت سمائش ساخته گشت و ریاض دین بآب تیغ جهانگشای لیران لشکرش سرسبزی یافته حیاض دولت از قطرات غمام انعام کف دستش
مالامال شد بیت حکمش چو قضای آسمانی ❁ در زیر نگین گرفت عالم ❁ بسیار از عباد سر طاعت بر خط فرمان لازم الاذعانش نهادند و چندین از بلاد در حوزه
تسخیر خدام بارگاه عرش احترامش در آمد اصلا طریقه فقری که داشت تغییری بدان راه نداده بجاه و خلوتخانه ریاضت می بود و با وجود کثرت غنایم وسعت اسباب
معیشت افطار جز بر خوان اجوع یوما نفرمود پس ارباب فهم را از ایشان این اندیشه دست میدهد که اگر این کس کاذب بودی چون متاع دنیوی که از اعدا
ازین عاحاصل شد باید که ترک ریاضت گرفته بفراغت گذرانیدی و در معاش او توسعی پدید آمدی و چون این صورت وقوع نیافت مقرر شد که در دعوی
صادق است و وجه منت بر ایشان آن گفته اند که پیش از آمدن آنحضرت دین عرب ارذل ادیان بود زیرا که اوثان بودند و اخلاق ایشان اقبح اخلاق بود
چه پیوسته میل بقتل و غارت مینمودند و معیشت ایشان زشت ترین معایش بود که اهل مطعومات ردی میکردند آنحضرت صلعم تغییر داد دین
ایشان را باشرف ادیان و خلق ایشان را بافضل اخلاق و فی نفس الامر طوق این منت بر گردن ایشان بل بر گردن جمله انس و جان تا ابدست بیت منت خدای را
که بتایید لطف خویش ❁ ما را ز جمع امة خیر الانام ساخت ❁ و ز فیض شرع نبی خلقش کار جمله را ❁ بی عیب کار لحاد و نجوی تمام ساخت ❁ و بقول بعضی مراد از
انفسهم مجموع اهل ایمان اند و معنی آنست که آنحضرت از آدمیانست نه از ملایکه و امثال آن که کمال انسان در شناخت حق است و عمل خیر برای حق و بنای دعوت
آنحضرت براین دو قاعده مبتنی است و دیگر آنکه خلایق مجبول اند بر غفلت و کسالت و جز بوعد و وعید سلوک طریق طاعت و اجتناب از ارتکاب معصیت
نمی نمایند پس سید انام علیه افضل الصلوة والسلام بانواع ترغیبات و اصناف ترهیبات ایشان را از کسالت و ملالت بفضای جهد و ترک بطالت دلالت
نموده يَتْلُو عَلَيْهِمْ میخواند بر ایشان آيَاتِهِ نشانهاء توحید یا آیتهاء قرآن وَيُزَكِّيهِمْ و پاک میگرداند مرآت دلهاء ایشان از دنس طبیعت
بصیقل احکام شریعت یا زکوة از ایشان فرا میگیرد یا کار ایشان بصلاح می آرد یا نفس ایشان را از رذایل اخلاق پاکیزه میسازد یا میخواند ایشان را بچیزی
که چون در عمل آرند از آن پاک باشند یا بپاکی ایشان گواهی میدهد و بتزکیه بر ایشان ثنا میگوید وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ و می آموزد ایشان را قرآن
یا معارف شرعیه وَالْحِكْمَةَ و حدیث یا مواعظ قرآنی یا معارف عقلیه وَإِنْ كَانُوا و بدرستی که بودند عرب یا همه مؤمنان مِنْ قَبْلُ پیش
از بعثت رسول لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ در گمراهی هویدا و ظاهر نه حق را میدانستند و نه از باطل دوری میتوانستند بیت تاریک بد ز ظلمت باطل
همه جهان ❁ عالم ز نای دعوت او نور حق گرفت ❁ دیگری از احکام جهاد بقضا راضی بودنست و در وقوع مصیبت و محنت مغلوبیت جزع نانمودن پس
ایمائی بدان حالت میفرماید که جزع کردند گاه واقعه احد و میفرماید أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ آیا هر گاه که برسید بشما مُصِيبَةٌ نا پسندی از هزیمت و جراحت
و امثال آن از احد و حال آنکه قَدْ أَصَبْتُمْ هر آینه رسیده بودید یعنی یافته بودید با ایشان مِثْلَيْهَا دو چندان یعنی ایشان در احد از شما هفتاد تن
شهید کردند و شما در بدر از ایشان هفتاد را بقتل آوردید و هفتاد را اسیر کردید و با وجود این قُلْتُمْ میگویید أَنَّى هَذَا این از کجا بما رسیده

وما مسلمانانیم و پیغمبر خدای صلعم درمیان ماست و ما برای نصرت دین حق شمشیر میزنیم و مشرکان برای اعلاء کلمهٔ کفر حرب میکنند
قل بگوای محمد در جواب ایشان هو این ناکامی که بشما پیش آمد من عند انفسکم هم از شماست و بشومی نافرمانی شما
که مخالفت کردید در بیرون آمدن از مدینه یا آنکه ترک مرکز کردید و روی بطلب غنیمت آوردید یا بواسطهٔ بازفروختن
اسیران بدر در معالم آورده که بعد از فروختن اسیران بدر جبرئیل علیه فرود آمد و گفت یا رسول الله آنچه قوم تو کردند از اختیار
فدا پسندیدهٔ خدا نیست و اکنون ترا امر فرموده تا ایشان را مخیر سازی در آنکه اسیران را گردن بزنند یا فدا بگیرند و از ایشان
بعدد اسیران کشته شوند پیغمبر صلعم با ایشان گفت و جواب چنین دادند که اسیران عشایر و اخوان ما اند فدا بگیریم و اگر
بعدد ایشان از ما شهید شوند باکی نیست آن بود که روز احد هفتاد تن به عدد اسیران شربت شهادت چشیدند بر حقایق
میفرماید که آنچه در احد بشما رسید هم از نفسهای شما بود در حقایق التاویل فرموده که سبب فاعلی که در جمیع امور حق است و سبب
قابلی نفسها و ایشان و فاعل اضافت بی غایت مکر آنچه استعداد قابل اقتضای آن کند ای درویش بدانکه علم حق سبحانه در جمیع احوال
تابع است مر آن امر را که عین ثابتهٔ بنده حالة الثبوت در غیب مطلق بر آن بوده پیش از پوشیدن خلعت وجود عینی پس آنچه از منافع
بنده که از وی حاصل است و آنچه از مضار بدیشان واصل هم از ایشانست زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق است و علم حق تابع معلوم که عین ثابته
است بآن معنی که علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مر او را که ثابت نشده باشد یا نفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی
بر آن وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تاثیر و سرایتی نیست و اشارت بدین معنی گفته‌اند بیت ای عین تو نسخهٔ
کتاب ازل ○ مشروح در آن صحیفه اسرار ازل ○ احکام قدر چو بوده در وی مدرج ○ حق کرده باحکام کتاب تو عمل ان الله بدرستی که
خداوند تع علی کل شیء بر همه چیز از نصرت و غنیمت و قتل و هزیمت قدیر تواناست وما اصابکم و آنچه بشما رسید از مکروهات طبایع
یوم التقی الجمعان در آن روز که بروی آوردند دو گروه یعنی لشکر ابوسفیان و مبارزان میدان ایمان فباذن الله پس بامر خدای و قضای
او بود ولیعلم المؤمنین و تا به بیند یعنی ظاهر سازد ثبات مومنان و رضای ایشان ولیعلم الذین نافقوا و تا اظهار نفاق منافقان و جنبع و
خصومت ایشان کند نفاق دو رویی باشد و دو دلی و دو زبانی در کشف الاسرار آورده که روباه و موش خانهٔ خود را دو در سازند یکی آشکارا
که بطریق عادت آمد و شد از آنجا کنند و اعراب آنرا قاصعا و دیگری نهانی باشد جهت گریختن وقتی که از آن در آشکارا فتنه پدید آید آنرا نافقا
خوانند و چون کسی قصد ایشان کند از در معروف فی الحال از در نهانی بیرون روند منافق را نیز دو طریق است اظهار اسلام و اضمار کفر در هر
مقامی که طلب دارند روی براهی دیگر آرد لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء بیت گه چو ماهی و گاه چو مار بی نهیم ○ منافق چیکی مار باش یا ماهی ○
ای عزیز مومنان را باسم ذکر کرده دلالت بر دوام و استقلال دارد و منافقان را بفعل ایراد فرموده که دلیل تجدد و حدوث و بدین استدلال میتوان
نمود بر ثبات اهل ایمان و تزلزل احوال منافقان وقیل لهم و گفته شد مر منافقان را در وقت رفتن بغزوهٔ احد که ابن ابی و اصحاب او از راه
باز گشتند و گویند که ابو جابر سلمی بود رضه که ایشانرا گفت تعالوا بیایید و از حرب با مکر دین و بیدی تمام اندروی اخلاص قاتلوا کارزار کنید
با مشرکان فی سبیل الله در راه خدای اگر در دل شما میل دین و دوستی ایمان هست او ادفعوا یا دفع کنید شر ایشانرا از اهل و حرم که داعیهٔ
قتل و غارت ساکنان مدینه دارند برای اسلام و ناموس خود اگر رعایت حق دین و حمایت دین حق نمیکنید و گویند مراد از دفع تکثیر
سواد لشکر است چه کثرت سواد سبب رعب دشمن و موجب شکستگی دل اوست و بدان جهت گفته است که شر او مندفع گردد سهل ساعدی
رضه نابینا شد او را گفتند هیچ آرزویی داری فرمود که آری مرادم آنست که سرای خود بفروشم و بثغری از ثغور مسلمانان بپیوندم و در میان
لشکر ایشان میباشم گفتند با وجود نابینایی ترا چه کار آید گفت اگر هیچ نیست باری سیاهی لشکر باشم بیت هر چند خریدن شکر نتوانم
باری بنشینم و مگس میرانم ○ در حقایق سلمی از نجوزجانی رضه نقل میکند که جهاد کنید با نفس و هوا تا بدرجات صدیقان رسید و اگر استطاعت
آن ندارید دفع کنید ورا از ارتکاب محارم و مباشرت مناهی تا از منازل عابدان و اعلیتان باز نمانید یا قتال کنید با نفس بر ملازمت اوامر و نواهی
و اگر نتوانید دفع کنید او را از سلوک طریق شر ظاهرا و باطنا یا بکشید نفس خود را تا بحیوة حقیقی زنده گردید و اگر دست رس آن
ندارید دفع کنید از او موتی را که بسبب جهل لازم اوست که آن زندگی دانش ثمرهٔ دهر ع دانش طلب که زندگی دل بدانش است بعد از
مبالغهٔ ابو جابر در معاودت بالشکرگاه ابن ابی و متابعان او از روی غدر باغاز عذر کردند و بطریق حیله و تعلیل قالوا گفتند در
جواب وی لو نعلم قتالا اگر ما مراسم حرب و لوازم قتال میدانستیم لاتبعناکم هر آینه متابعت میکردیم شما را اما طریق محاربه

نیابیم

نیابیم یا آنکه اگر دانیم که این فی الواقع قتالست و او داد قتال تعبیه میتوان کرد متابعت میکنیم اما این نه قتال بلکه القاء نفس است در مهلکه چه اندک مردی بی
سلاح و عدت میخواهند که با بسیاری از مبارزان صاحب شوکت حرب کنند یا اگر دانیم که اینجا جنگ خواهد بود می آییم اما جنگ واقع نخواهد شد و این سخن
از ایشان خطا بود جهت آنکه جهاد نزدیک ظهور امارات محاربان کفار واجبست و چه علامتی ازین کلی تر که گروهی کافر مسلح بقصد مسلمانان مدینه
نزدیک کوه احد رسیده بودند و چون کلمات پراکندهٔ منافقان یاد دلالت بر سخریهٔ مسلمانان داشت یا بر عدم وثوق بقول پیغمبر صلعم و هر یکی ازین کفر است
میفرماید که هم این منافقان للکفر بسوی کفر یومئذ آن روز که این سخن گفتند اقرب منهم نزدیکتر بودند از ایشان للایمان بسوی
ایمان یا باهل کفر اقرب بودند بیاری دادن که باهل ایمان جهت آنکه مقال ایشان مدد تقویت کفار و سبب تخذیل مهاجر و انصار است و در موجز آورده
که ایشان بمسلمانان نزدیکتر بودند در ظاهر حال اما چون آثار نفاق از ایشان بظهور رسید بکافران نزدیکتر گشتند یقولون بافواههم میگویند
بزبان بافواه خود ما لیس آنچه نیست فی قلوبهم در دلهای ایشان از صدق و اخلاص یا آنکه بزبان میگویند که حرب واقع نخواهد شد و در دل ایشان
آن بود که واقع شود یا میگویند که ما دوستانیم و فی نفس الامر دشمنانند ای عزیز ذکر افواه تاکید است و نفی مجاز یعنی قول حقیقی از ایشان صادر شد
نه آنکه بامری کتابت صدور یافته باشد چه کاتب و آمر را بمجاز قایل میگویند والله اعلم و خدای داناتر است از شما بما یکتمون بآنچه منافقان
می پوشند در سینها از حقد و عداوت و حسد و مکیدت زیرا شما مجمل میدانید و بعلامات بر شما هویداست و خدای مفصل میداند بعلمی قدیم که از
تعرض جهل مبراست یا آنکه حق تع عالمست باسباب و موجبات و لوازم آنچه مکنون ضمیر ایشانست و شما جز بعضی از عوارض آن را نمیشناسید جز او اعلم
باشد و علم همه عالمیان بنسبت علم او کمتر از کم بیت ذره نیست در مکین و مکان ○ که نه علمش بود محیط بدان ○ و هم در صفت منافقان که با وجود تقاعد
از قتال بجهت تنفر دیگران ازین شبهها انگیختند میفرماید الذین این منافقان آنانکه از جهل بجهت فریب قالوا لاخوانهم گفتند برای امثال خود از اهل
نفاق یا برای خویشان و هم نسبان خود که در احد شهید شده بودند و قعدوا و حال آنکه این گویندگان نشسته بودند یعنی باز ایستاده بودند از جهاد و گفتار
ایشان بود که لو اطاعونا اگر فرمانبرداری کردندی شهدا و اخوان ما در انصراف از جنگ و قعود در خانها ما قتلوا کشته نگشتندی چنانچه ما نیز
قل بگوای محمد که اگر اختیار دفع مرگ بدست شماست فادرءوا پس دفع کنید عن انفسکم الموت از نفسهای خود مرگ را یعنی بزعم شما که مرگ از نفسهای
دیگران مندفع میسازید بدفع اسباب آن پس باید که بر دفع آن از نفس خود قادر تر باشید و برای تقدیم مرگ از خود باز دارید ان کنتم صادقین
اگر هستید راست گویان که حذر رد دفع قدر میکند و نشستن در خانها سبب نجات از قتل و مانع میشود و در کشاف آورده که در آن روزی که منافقان این سخن
گفتند هفتاد تن از ایشان را مرگ رسید تا دانند که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار ایشان نیست ای عزیز مجموع مخلوقات در کارخانهٔ قدرت بر کمال بنقص و عجز
موصوفند و بدهشت و حیرت مشهور و معروف بیت اینجا که بحر قدرت حق موج زن شود ○ خاشاک وار هر دو جهان بر کنار اند ○ و چون منافقان
منع دیگران از قتال بدین وسوسه میکردند که حرب مفضی بقتلست و قتل موجب انقطاع از لذات صوری پس بجهت آنکه طباع بر محبت حیات مجبول اند
نظران بدین فریب از مجاهدت ممتنع میشدند حق تع بیان میفرماید که قتل در راه خدای مکروه نیست بلکه مقتولان راه مقبولان الله اند نعمت ایشان ابدی
و لذت ایشان سرمدیست و لا تحسبن الذین و مپندار و گمان مبر ای شنونده آنانرا که بصدق نیت قتلوا فی سبیل الله کشته شدند در راه رضای
خدا امواتا که ایشان مردگان اند و از نعیم دنیا بی بهره گشته‌اند در ترجمهٔ اسباب نزول از ابن عباس رضه منقولست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحابه را فرمود
که چون برادران شما در وقعهٔ احد بدرجهٔ شهادت متوفی شدند ارواح مطهرهٔ ایشان قرین اهل علیین شد حق سبحانه جانهای مقدس ایشان را در اجواف
مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از انهار جویبار فردوس آب خورند و چون نشاط استراحت
کنند مقیل ایشان در قنادیل زرین باشد که در سایهٔ پایهٔ عرش آویختهاست و ایشان میگویند که خداوندا کم اعلام کند یاران و برادران ما را ازین دولت
که یافته‌ایم و بدین منزل سعادت که شتافته‌ایم و کاشکی اهل اسلام را از رفعت مقام و منزلت انعام ما خبر شدی تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیاده گشتی
حق سبحانه از برای تعریف حال ایشان تعریف این آیت نازل فرموده یا آنکه ماندگان را بشنوه کرد تا گمان نبرند که شهیدان راه دوست مرده اند چه ایشان از چشمهٔ
تیغ آب زندگانی خورده اند و بمنبع حیوة جاودانی برده بیت وقت غزا تیغ زنان غیور ○ جان که کشتند ازین مرده اند دور ○ بی نبی دم زیادت کنند ○
کز پی اعلای شهادت کنند ○ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ○ شربتی از چشمهٔ کوثر خورند ○ در هر آن خنجر چون پیدا شود ○ جان بده و زنده جاوید شو ○
جابر رضه روایت کرده که بعد از شهادت پدرم سید بشر صلعم در من نظر کرد و گفت ترا ملول و مهموم و محزون و مغموم می بینم گفتم یا رسول الله پدرم
در گذشته و دینی و عیالی بمن گذاشته و من سر رشتهٔ مصلحت خود گم کرده ام و روی براه دیهٔ سرگشتگی آورده حضرت فرمود که ای جابر ترا بشارتی دهم که هیچ
و بنانت آدم تا آن روز و ارها نرو قا بدیس تحول بزمان تا بنس منزل نشاط بپایان رسانید بیا که آن پدر کار ما تعالی شانه با هیچکس سخن نگفت جز از وراء

جواب و باید رفتن در مشاهده گفت بخواه آنچه خواهی گفت بار خدایا نیاز من آنست که مرا باز بدنیا بری تا یکبار دیگر
در راه رضای تو بتیغ کفار کشته شوم فرمان رسید که حکم ازل بر آن رفته که آمدگان از آنجا رجوع ممنوع باشند گفت
خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال که مرا داده‌ای یاران مرا خبر کن این آیه نازل شد و بعضی گفته‌اند که اولیای شهدای احد را چون رفاهیت
روزی و خوبی نعیم و لذتی رسید ندای از روی تحسر میگفتند ای دریغ یاران ما و دوستان ما محبوس زندان خاک و ما در دولت سرای بوستان
سرور و ایشان در وحشت جای قبول حق سبحانه از حسن حال و خوبی مآل شهیدان احد که هفتاد تن بودند از جهان از کبار مهاجر و باقی از اخیار
انصار بودند این آیه خبر داد و بعضی بر آنند که آیه در شان شهدای بیر معونه نازل شده و ایشان چهل یا هفتاد تن بودند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ایشان را با سید عامر بن مالک که ملاعب الاسنه لقب داشت بجانب نجد فرستاد و بر سر چاه معونه که یکی از آبهای بنی سلیم بود
بقتل رسیدند و بر هر تقدیر مضمون آیه اینست که شهدا را کمان مبرید که مردگانند بل احیاء بلکه ایشان زندگانند عند ربهم نزدیک
پروردگار ایشان و مذکورند در ملاء اعلی در تاویلات ماتریدی آورده که عادت اهل جاهلیت آن بود که هر که ذکر او از میان مردم منقطع گشتی
او را مرده خواندندی و بعد از قتل شهدای احد بهمین نوع میگفتند که هؤلاء ماتوا اینها مردند و رخت بزاویهٔ خمول بردند حق تعالی فرمود که نه
چنین است ایشان در مجامع صافات صوامع قدس بنیکویی مذکورند و نزد سکان آسمان و پاکان زمین بذکر جمیل مشهور و بقای ذکر حیوة
ثانیه است بیت کسی کو شد بنام نیک مشهور • پس از مرگش بزرگان زنده دانند • ولی آن کو بغفلت شد و بدنام • اگرچه زنده باشد مرده خوانند
یا زنده اند بدین معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد و حصول ثواب از پس قتل همچون وصول اجر است بعامل در زمان حیات او
یا خاک ایشان را نمیخورد و کرم در ایشان تصرف نمیکند چنانچه در احیا ... نمیشوند ایشان را چون سایر مردگان یا ارواح ایشان رکوع و سجود
میکنند خدا را در زیر عرش و رکوع و سجود عمل زندگانست و از سلام تا بر ایشان میکنند چون احیا در معالم آورده که حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم در وقت دیدن مصعب بن عمیر در میان مقتولان احد فرمود که اشهد ان هؤلاء شهداء عند الله یوم القیمة پس گفت بیایید
و ایشان را زیارت کنید و بر ایشان سلام دهید بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس بر ایشان سلام ندهد تا روز رستخیز
الا که جواب آن باز دهند کشته یا زنده‌اند که در دین یا زنده کرده اند نفس خود را در حقوق آخرت و کافران اماته آن کرده اند یا انتفاع
یافته اند بحیاة ثانیه و کفار بآن متمتع نشده اند یا مثابهٔ زندگان یرزقون روزی داده میشوند از میوه‌های بهشت و تحفهای آن
عالم پاکیزه سرشت و در تیسیر فرموده که شهدا در زیر قبهٔ سبز بر لب جویی می باشند که آنرا بارق میگویند و روزی ایشان بکرة و عشیا
بدیشان میرسد فرحین در حالتی که شادمانند بما آتاهم الله بدانچه که عطا کرده است حق سبحانه بدیشان من فضله از فضل
و رحمت خویش که آن رزقست یا توفیق جهاد و شرف شهادة یا فوز بحیوة ابدی یا دولت خشنودی حق که فوق آن دولتی متصور نیست ای عزیز
از مضمون بل احیاء استدلال میتوان کرد بر آنکه شهدا امروز احیا اند بطریق حقیقت و این کرامتیست مخصوص بدیشان و جمعی از معتزله اثبات
حیات حالیه را مجاز دانند و معنی را حمل بر اعتبار مایؤل کنند یعنی چون میت عظیم المنزله باشد در دین و رفیع القدر بود نزدیک خدای هر آینه زنده
بانواع کرامات اختصاص خواهد یافت پس کو حالی او را حی گویند چنانچه جاهل غیر نفاع را با وجود حیاة مرده میخوانند و حق آنست که
حیوة شهیدان حقیقی است و اگرنه اموات بزرگ قدر بسیار اند و هیچکدام را بخطاب بل احیاء نیست پس آن حیاتی باشد مخصوص بشهدا چه شهیدان
میدان جهاد و چه کشتگان مضمار مجاهدت پیر طریقت فرموده که الهی جان که از وصل تو محروم ماند مرده زندانیست و آنکه در راه عشق
وصال به تیغ شوق جمال کشته گردد زندهٔ جاوید است بیت گر بشمشیر غمت کشته شوم باکی نیست • کشتگان زنده تو زندهٔ جاوید اند محققان
برآنند که قتل فی سبیل الله مخصوص در جهاد کفار نیست بلکه جهاد منقسم است باصغر و اکبر و در هر جهادی قتلی واقع است و جزای فراخور آن
بر آن متفرع ابن عطا رحمه الله میگوید که مقتول بی مشاهده باقیست بر قوت شاهد و منعم است از ارزاق حقیقت معنوی سلمی میفرماید که
آن رزق زیادتی فوایدیست از انوار اطلاع بر اسرار لقا و وصول باقصی مراتب رضا در تفسیر کبیر آورده که چون جواهر قدسی با انوار الهیه
اشراقی حاصل آید ذوات ایشان بلمعات معارف سبحانی مستنیر گردد یرزقون اشارت بآنست پس از آن بمنبع نور و مصدر رحمت
و جلالت ناظر شوند و فرح عبارت از آنست و بحسب واقع ابتهاجی زیاده از وصول بمقام وصال و مسرتی فزونتر از نظر بجمال وجه کریم
نمیتواند بود بیت ما یه خوش دلی آنجاست که دلدار آنجاست • میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم • ای عزیز هیچ میدانی که کشتگان جهاد
اصغر زندگان درگاه الله مقتولان جهاد اکبر زنده‌اند باو میدان سخن پیر طریقت که کشتهٔ دوست زندهٔ اوست بلکه مردهٔ او

در دو جهان

در دو جهان زنده بدوست معروف کرخی یکی از درویشان را بعد از موت او غسل میداد آنکس دیده باز کرده در روی او بخندید معروف قسم کرد که آیا حیات
بعد الموت جواب داد که دوستان وی نمیرند بل ینقلون من دار الی دار پس چگونه مرگ راه یابد بجایی که کلام الهی از حال ایشان این خبر میدهد که بل احیاء عند ربهم
مرگ خواص بارگاه عزت نوعی دیگرست نه بدستور مرگ سایر خلقست بیت از فرشته کز شه دانش بلطف • جانش که چون پیش میرند • از لبش آب زندگی
خورده اند • لاجرم شیوهٔ دگر میرند • صاحب بحر الحقایق آورده که جمعی شهیدان راه حق که در طریق السیر الی الله بشمشیر مجاهدت کشته شده اند که نفوس ایشان
مرده باشد اما دلهای ایشان بنور جمال حق زنده است و روزی میخورند یعنی از کؤوس تجلیات صفات ساقی جود شراب شهود میچشند و بجذبهٔ عنایت ازلیه که
از محض فضل ایشانرا بعالم وصول میکشد جامهای مالامال شادمانی در میکشند چه زیبا گفتی که جزای کرم فضل باشد و چه مبارک شهادتی که مکافاتش بیست
سعادتی بود جان میفشانند و جان جهان میستانند جان عاریتی میگذارند و جان حقیقی بدست می‌آرند سر خاری بر میخیزند و در دامن گلی می آویزند سنگ
میدهند و جوهر میستانند سر که میدهند و خود را بشکرستان میرسانند و پیر رومی اشارت بدین معنی فرموده بیت او لم خم شکست و سر کرفت • بانگ
کردم که ای فدیه ام کرد • صد خم شهد صافی از پی آن • در خودم داد و شادمانم کرد • باز در صفت شهیدان میفرماید که ویستبشرون شادی میکنند بالذین
هنوز لم یلحقوا بهم در نرسیده اند بایشان من خلفهم از پس ایشان و امیدوار اند که ایشان در رسند در بصایر آورده که شهیدانرا روزنامهایست
ذکر آجال دوستان و خویشان ایشان در آن نوشته و ایشان هر روز آن صحیفه را مطالعه میفرمایند و میدانند که هر یکی از اقارب و احباب کی بدیشان خواهند
رسید و چنانچه در دنیا مردمان از خبر قدوم غایب چگونه شاد میشوند و بشارت بهم میرسانند شهیدان نیز اینطایفه بدیشان شادی کنند و بیکدیگر مژده
میدهند و میشاید که استبشار بجهت آن باشد که حق تعالی ایشانرا وعده داد که من پیغمبر خود را بکرامت شهدا خبر دهم و شرح قرب و منزلت شما او را بگویم ایشان
خوشدل شده دانستند که اخلاف ایشان را باستماع این سخن میل خاطر بسعادت شهادت زیادة خواهد شد یا مستبشر میباشند بشهادت دوستان و کسان
خود و میگویند اگر ایشان شهید شوند هر آینه بهمین درجه برآیند که ما بر آمدیم و همین مرتبه یابند که ما یافتیم و دیگر شادی شهدا آن باشد که بر حالت
اخروی با اخلاف صاحب وقوف شده بیقین بدانند الا خوف که هیچ ترسی نباشد علیهم طاری شده بر ایشان جهت آنچه در پیش دارند
از امور عقبی و لا هم یحزنون و نباشند ایشان که اندوهناک گردند بر مفارقت دنیا و آنچه در او بگذاشتند و بعد از استبشار جهت اخوان دیگر
باره برای احوال خاصهٔ خود یستبشرون شادمانی میکنند بنعمة برحمتی که بر ایشان فایض شده من الله از خدای یعنی ثواب اعمال وفضل و افزونی
بر آن تنکیر نعمت و فضل برای تعظیمست ای عزیز نعمت بقدر استحقاق باشد و فضل آنچه زاید بر آن بر بنده ارزانی دارد للذین احسنوا الحسنی و زیادة یا نعمت عموم
است و یا انکه ایشان در آن داخلند فضل خصوصا ایشانراست و فایده استبشار در آن جهان آنست که آنچه در دنیا از راه استدلال دانسته بودند آنجا
بطریق معاینه می بینند که چون خبر عیان شود و نقل نقد گردد موجب افزونی مسرت و منبع زیادتی حبور گردد بیت اول بخبر غم تو بر خود بستم
نادیده رخت عشق در او پیوستم • چون زلف برافشاندی و رخ بنمودی • در ذوق شدم محو و زغم وارستم • و ان الله و دیگر فرح عام داد
بآنکه خدای لا یضیع ضایع نکند اجر المؤمنین مزد کار موحدان و مجاهدان ای عزیز تارک جهاد را بنعمت دینی رسد یا نرسد و بر تقدیر وصول
بدان چون حقیر بی اعتبار و فانی ناپایدار است اما نصیب متوجه بجهاد احدی الحسنیین است یا فایز گردد بر غنیمت حلال یا واصل شود بنعمت دار البقا
که نعمتی عظیم است و ایمن از آسیب زوال و اهل جهاد را دوازده کرامت مقرر شده اول خلعت محبت یحب الذین یقاتلون فی سبیله دوم تشریف اضافه
اولئک حزب الله سوم وعدهٔ نصرت ان تنصروا الله ینصرکم چهارم روضهٔ جنت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة پنجم
حصول غنیمت وعدکم الله مغانم کثیرة ششم مزد موصوف بعظم هفتم درجات یا رفعت هشتم توبه نهم مغفرت دهم استغراق در محیط رحمت
و این چهار منقبه در این آیه است فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة دهم حیات ابدی بل احیاء عند
ربهم یازدهم رزق سرمدی یرزقون دوازدهم فرح بر دوام و شادی خالی از انقطاع و انصرام فرحین بما آتاهم الله من فضله این همه فضایل برای
شهدای معرکهٔ جهادست مفاخر شهیدان میدان مجاهدت خود بیرون از دایرهٔ اعداد است در حقایق صادقیه آمده که هر که هوای دینی کشته
مرده است از نعیم عقبی و هر که امل عقبی بقتل آرد مرده است از لذات دینی و هر که به تیغ محبت مولی شهید شود مرده است از دنیی و عقبی
و زنده بروح و روح شهود حضرت مولی بیت هر که با تیغ محبت سر برید • در فضای اوج او ادنی رسید • امام یافعی در در النظیم فرموده که خاصیت
این دو آیه که مشتملست بر فضیلت اهل شهادت تقویت دل ضعیف است و حصول شجاعت مر اهل جبن و کسالت را و تهییج خاطر در قبول علم و
نقل خیر بشری که روز اول از فصل ربیع بزعفران بر صحیفه جدید کتابت نماید و بآب مطر آذاری شسته در ظرف پاکیزه کند و بکشاید و بنوشد
هر غازی که شربتی از آن تناول فرماید البته مقصود بخوبتر وجهی حاصل کرد و الله بعبیده رؤف رحیم باز در صفت مؤمنان با جهاد در میدان

معرکه جهاد میفرماید الَّذِینَ اسْتَجَابُوا آنانکه خدای اجر ایشان ضایع نکرداند کسانی باشند که اجابت کردند لِلَّهِ مر فرمان خدایرا وَ
الرَّسُولِ وحکم پیغمبر را وقتی که بخروج از مدینه امر کرد جهة تعاقب لشکر ابوسفیان در غزوهٔ حمراء الاسد وصورت حال بر آن منوال بوده
که چون ابوسفیان از احد باز گشت سید عالم صلعم آخر همان روز مدینه را بقدوم عرش فرسای زینت افزای شد و آن روز شنبه هفتم شوال بود
صباح یکشنبه بلال را فرمود تا منادی زند که همین خروج لشکر از احد باید که فرمان خدای و رسول را اجابت نموده بر عقب دشمنان بروند و هر که
در معرکهٔ احد حاضر نبوده بدین غزوه بیرون نیاید و بصحت رسیده که جابر انصاری رضی الله که احد در نیافته بود بدین سفر مرخص گشت و دیسن صحابه
در زیر علم نصرت رقم آنحضرت با وجود ضعف و جراحت براه مکه متوجه گشتند و حمراء الاسد که از انجا تا مدینه هشت میل راه است معسکر
همایون مقرر شد و شب دوشنبه در آن منزل آتش بسیار برافروختند تا صیت ابهت لشکر اسلام باحیا و قبایل عرب رسد و موجب یأس و هراس
دشمن گشته دانند که ایشان از عجزی و انکساری نیست و مشرکان قریش بعد از اطلاع براه نهضت بسوی مدینه مراجعت نمایند و حال آنکه آن
گروه جفا پیشه را اندیشهٔ رجوع و خیال استیصال صحابه در خاطر خطور میکرد و بخروج این جماعت عزیمت ایشان سمت تصویب و فتور را افراز
روحانی و هزیمت بمکه آوردند در تفسیر دمیاطی آورده که بوقت بیرون آمدن اصحاب بدین غزوه دو برادر از بنی عبد الاشهل با یکدیگر غم
دل مجروح در میان آوردند یکی با دیگری میگوید دریغا که این غزوه از من فوت خواهد شد و دامن دولت جاوید از دست اختیار بیرون خواهد رفت
لا و الله مالی ... از خود قوتی احساس نمیکنم و حرکتی در اعضاء خود مشاهده نمینمایم آن دیگر جواب داد که غفر الله لک یجنا که مرا نیز
همین حالت و مجال رفتن نیست اما بیا تا مردانه کوچه بر بندیم و روی براه آورده کاهی تو بر من تکیه کنی در رفتن و کاهی من بر تو تا بحضرت
نوع که باشد در خدمت پیغمبر صلعم در یابیم و بجهة جراحت دل سوز ناک از دار الشفای شهود طلعتش مرهم راحتی ترتیب کنیم که محنت بسیار
با میدلذت مشاهدهٔ آن دیدار تحمل میتوان بیت کرم هزار غم اندوز کار پیش آید کنون که روی تو بینم غم بیاساید حق سبحانه این هر دو برادر
و بستودانرا که فرمان خدای و رسول را اجابت کردند مِنْ بَعْدِ مَا بعد از آنکه مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ رسیده بود ایشانرا جراحتها لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا
مر آنکسانرا که نیکویی کردند مِنْهُمْ از ایشان بوفای عهد وَاتَّقَوْا و بترسیدند از غضب خدای در مخالفت امر پیغمبر آید باشد أَجْرٌ عَظِیمٌ مزدی بزرگ
یعنی بهشت یا توابی ... من برای تبیین است چه مستجیبان همان محسنان و متقیان بود ند ای عزیز حق سبحانه این طایفه را بدو چیز صفت کرد
یکی احسان و آن صفتی است برایشان بجمیع طاعات و عبادات مشتمل دوم تقوی و آن عبارت است باز ایستادن از همه منهیات و ما الفات در بخت او داخل
صاحب حقایق التاویل آورده که آنانکه اجابت کردند خدایرا بفنا در وحدت ذات و رسول را در قیام بحق استقامت در احکام شریعت بعد از آنکه نفس
ایشان شکسته شده بود در میدان مجاهدات بجراحات ریاضات و محسن بودند یعنی ثابت در مقام شهود و پرهیز کرده بودند از پندار وجود
ایشان را مزدی عظیم است که آن روح مشاهده خواهد بود بیت نیست مر عشاق را در کار او هیچ مزدی بهتر از دیدار او در حقایق سلمی
مسطور آورده که چون اجابت کردند خدایرا بوحدانیت و رسول را بر قبول شریعت و احسان از ایشان صادر شده را در احکام شرع و پرهیز کردند
از ملاحظهٔ توحید صرف برایشان خفیه ایشانرا مزدی بزرگست و آن حفظ اسرار و صیانت اوقات ایشان بود از هر چیزی که ایشانرا از حق باز
میدارد در بحر الحقایق مذکور است که اجابت نمود حق را در میثاق اول بکفتار بلی یعنی بربوبیت اقرار آوردند و رسول را باحکام شرع مجیب
شدند یعنی او امر و نواهی قبول کردند امام قشیری رقم فرموده که استجابت حق آنست که بتحقیق وجود او قایل باشند و اجابت رسول آنکه
بحدود شریعت او متخلق کردند را اجابت حق باد ای حقوق ربوبیت است و استجابت رسول بوفا در اقامت لوازم عبودیت سلمی قدس سره
کوید دولت استجابت خدای مر ایشانرا از برکت استجابت رسول حاصل شد چه از این ره بی رهبر بهیچ منزل مراد نتوان رسید ع بی رفیق کر مشی
راه بجایی نبرند آورده اند که قریش در وقت رجعت چون بروحا رسیدند هم انجا متوقف شده عزم باز گشتن جهة اسر و غارت و
کشتن تصمیم نمودند مقارن این حال قافلهٔ تجار با طایفهٔ اعراب بادیه از عبد القیس متوجه مدینه بودند ابوسفیان مبالغه بسیار نمود
که چون بر یثرب رسید با محمد صلعم و لشکر او بگویید که مجموع اهل مکه بقصد شما باز گشته اند و جدال و قتال بلکه استیصال شما طلبیده
اجتماعت در حمراء الاسد با اهل اسلام ملاقات نموده طرح تخویف افکندند و بنای القای بیم و هراس بمبالغه هر چه تمامتر اساس نهادند
غایة از ان مسلمانان را در افزود هیچ حال اثر تزلزل بمبانی خلوص ایشان راه نیافت باکه در مواد تصدیق افزوده جواب ایشان بکلمات
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ باز دادند بیت هر کس بتدبیر کاری میکند ما رها کردیم با نعم الوکیل مروی است که در آن ولا معبد خزاعی بخدمت
آنحضرت آمده بود و در آن روز از حمراء الاسد منزل خود میرفت که در اثنای راه بروحا افتاد با ابوسفیان و اتباعش ملاقات کرد منادی عرب

ضمیرش

ضمیرش از او استفسار نمودند وی چنین باز نمود که سید رسل صلعم را با کروهی انبوه که از احد تخلف نموده بودند در حمراء الاسد دیدم و نایرهٔ خشم آتش
انتقام در کانون دل ایشان برافروخته چون برق خاطف متوجه شما اند و یمکن که متعاقب بمن برسند و معلوم است که هیچ لشکری را با ایشان قوت مقاتله
وطاقت مقاومت نخواهد بود بیت لشکرش پیل تن است که هنگام نبرد هر چه مقصود بود هست همه بتوانند بجهان زیست نمودن بدلیران سپاه ابقوه در جنگ سپاه
همه را میدانند سخن معبد بگوش ایشان فتاده خوف برایشان غالب شد و تا مکه در هیچ مقام آرام نگرفتند و آنحضرت سه روز در حمراء اسد توقف فرموده
دقیق امن و سکینه روی بمدینه نهاد بیت باز آن کو هر یکتا بعدن باز رسیده و آن سهی سرو خرامان بچمن باز رسیده در یکی در صفت همین جماعت میفرماید
الَّذِینَ آنانکه قَالَ لَهُمُ النَّاسُ گفتند مر ایشانرا مردمان یعنی اعراب عبد القیس یا قافلهٔ تاجران برای تخویف إِنَّ النَّاسَ بدرستی که مردمان یعنی
ابوسفیان و اصحاب او قَدْ جَمَعُوا بدرستی که جمع شده اند و متفق الکلمه گشته لَكُمْ برای قتال شما فَاخْشَوْهُمْ پس بترسید از آمدن ایشان و حذر کنید
که شما را طاقت مقاتلهٔ ایشان نیست فَزَادَهُمْ پس زیاده کرد این سخن مر مؤمنان را إِیمَانًا از جهة ایمان یعنی یقین و تصدیق ایشان بمیعاد پیغمبر یا
در وعدهٔ ظفر یا مراد زیادتی بصیرتست در دین یا قرار دل در عزیمت جهاد و مباحث زیاده و نقصان ایمان در اوایل سورهٔ انفال بر سبیل تفصیل بیاید ان شاء
الله تع در تیسیر آورده که اینجا مراد از ایمان یقین است یعنی تخویف اعراب یقین ایشانرا زیادة تا بحد رسید وَقَالُوا و گفتند از روی تفویض و تسلیم چون
حضرت ابرهیم علیه حَسْبُنَا اللَّهُ بسنده است ما را خدای یاری دهنده و کفایت کننده وَنِعْمَ الْوَكِیلُ و نیکو کار کذار یست حضرت پروردگار
که هر که اعتماد بر کریم وی کند مهمات او را کفی ساخته شر اعادی از وی مندفع کرداند و برین تقدیر نزول این آیه و دو آیهٔ دیگر که پس از این بیاییم
در غزوهٔ حمراء اسد است و اکثر مفسران برانند ما قول مجاهد و عکرمه اینست که آیهٔ سابقه در غزوهٔ حمراء الاسد فرود آمده لیکن این آیه و آنچه
بعد از وست در غزوهٔ بدر الصغری نازل شده و صورت این قضیه بر آن وجه است که ابوسفیان در حین مراجعت از احد وقتی که در پایان شعب با فاروق
اعظم رضی الله عنه سخن میگفت این نکته در انداخت که میعاد حرب ما سالی دیگر موضع بدر باشد پیغمبر صلعم فرموده که در جواب او بگو بیرونک چنین باشد که
سال که موعد نزدیک رسید قریش آهنگ جنگ نمودند اما بجهة آنکه در مکه قحط بود و مهم ترتیب لشکر دست در هم نمیداد متحیر شده بوعده وفا کردن نتوانستند
و تخلف را ننگ و عار و موجب شنار میدانستند بعد از مشاورت بسیار رای ایشان بر آن قرار گرفت که نعیم ابن مسعود اشجعی را بیست شتر سه ساله بر سبیل جعاله
قبول کردند که بمدینه رود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم را توهیم نموده چنان سازد که عنان عزم از سفر بدر باز کشند نعیم بخدمت
پیغمبر صلعم آمد و بهر حیله که مقدور بش باشد متمسک گشته مطلقا مهم او از پیش آنحضرت منقشی نشد بعد از نومیدی جمعی از صحابه را که بخمین لشکر میکرد
پرسید که عزیمت کجا دارید گفتند میعاد ابوسفیان که اعیهٔ حرب او نموده ایم و جهة مقاتلهٔ کفار بجانب بدر توجه فرموده نعیم فریاد بر کشید که بئس
الرای این چه اندیشهٔ فاسد و تدبیر ناصواب است در دو سال گذشته ابوسفیان با معدودی چند بدینجا آمده و شما در دیار خود و میان اعیان و انصار خود
بوده اید و وقت با شما آنچه رفت در این سال که اکثر قبایل عرب با ایشان اتفاق نموده بقتال شما عزم جزم کرده اند و شما باز اندک مایه مردم در ولایت غریب
ع بداست که حال بر چه منوال بوده مبارزان میدان دین و مجاهدان معرکهٔ یقین در جواب نعیم همین گفتند که حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ با دلی سوخته و جانی
آتش محنت در او بر افروخته روی بکنار وجهاد و حضرت پیغمبر صلعم ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر ساخته علم اسلام بشهسوار میدان لا فتی میپرد و در
اواخر شوال با هزار و پانصد مرد رکاب همایون بصوب بدر حرکت داد و شبی که هلال ذو القعده رایت اقبال بر کنارهٔ میدان افق برافراخت ماه اوج لوای
منزل بدر را بمخیم جاه و جلال ساخت بیت مهر جمال تو کرد منزلی که خیمه زند زمین دولت بجاتها بر آن اطناب شود و ابوسفیان بعد از استماع این خبر
با دو هزار مرد از مردم مکه بیرون آمده تا مر الظهران برفت و بواسطهٔ آنکه لشکر یارانا بغیر سویق زاده نبود و بی محنت بیکن نماید از انجا باز
گشت و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف نمودند و معاملات اتجارسود بسیار کرده سالما غانما بوطن معاودت فرمودند و این آیه در شان ایشان
نازل شد و باین تفسیر آن ناس که نسبت قول بدوست نعیم باشد و ناسی که جمع شده باشند ابوسفیان و اتباعان وی و بر هر تقدیر تتمه حال مؤمنان این است
که میفرماید فَانْقَلَبُوا پس باز گشتند از عقب لشکر مکه یا از غزوهٔ بدر صغری بِنِعْمَةٍ یا عافیتی تام و ما و ردی کوید یا ثوابی و اجری مِنَ اللَّهِ
از خداوند وَفَضْلٍ و زیادتی حرمت یا قوتی در دین یا افزونی مال تجارت صاحب تیسیر کوید نعمت بهشت است و فضل کرامتها الهی یا ایشان یا نعمت
حضرت پیغمبر صلعم و فضل سودی که کردند و راحتی که داشتند چه در آن سفر لَمْ یَمْسَسْهُمْ نرسید مر ایشانرا سُوءٌ مکروهی از قتل و جرح و هزیمت
بسلامت رفتند و بکرامت باز گشتند وَاتَّبَعُوا و پیروی کردند رِضْوَانَ اللَّهِ خشنودی خدای را بفرمان برداری خدا و رسول و جرات در طلب قوم ای عزیز
ذکر باز کشت مجاهدان بنعمت و فضل جهة تحسر متخلفانست و اظهار خطا در رای ایشان که از چنین فوزی بزرگ خود را محروم ساختند وَاللَّهُ و خدای ذُو
فَضْلٍ عَظِیمٍ خداوند منت بزرگست بر فتح مشرکان از مؤمنان یا بحفظ ایشان از مکاره و یا اصابت نفع بدیشان یا بانکه در این سفر ثواب غزوه بدیشان ارزانی

فرمود در خواص تمیمی مذکور است که چون این آیه با آیه سابقه برابر بر کاغذی نوشته در تحت نقش خاتم وضع کنند و بر طهارت بدان متختم شده بنظر سلطان
در آید موجب قبول خاطر وی باشد و مهمات مکفی شده از شر و کید ایمن گردد ع وین صورت از بدایع حکمت غریب نیست • بس تتمۀ قصه آن قافله
که صحابه را میترسانیدند برای وجه بیان میفرماید که إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ هر آینه آن دیو بود که بجهت اغوا و اضلال يُخَوِّفُ می ترسانید أَوْلِيَاءَهُ دوستان
خود را یعنی انجام آن باد بر ارباب قافله با نعیم بن مسعود از قصه جمع لشکرها گفتند آنرا دیو القا کرده بود تا بترساند بدان منافقان او را و ثقال کفار
متقاعد شوند یا تخویف میکند با ولیاء خود یعنی مومنانرا بکافران میترساند فَلَا تَخَافُوهُمْ پس شما ای مومنان مترسید از اولیاء شیطان
که کفار و منافقانند وَخَافُونِ و بترسید از من در مخالفت امر من إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما مُؤْمِنِينَ گرویدگان بوعدۀ من که متکفل نصرت
شما شده ام ای عزیز از غیر خدای ترسیدن در حقیقت شرک خفی است زیرا که موجد و مقدر جز حق تعالی نیست پس خوف از غیر و اثبات تقدیر
و ایجاد کردنست مر آن غیر را بیت زحق بترس و جز از حق امیدوار مباش • که نیست در کف کس اختیار سود و زیان • و مؤید این قولست اگر
سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرموده که از من بترسید اگر ایمان دارید بآنکه دافع و نافع غیر من نیست محققان تاویل آیه برین وجه
کرده اند که از غیر من مترسید اگر شما موحدانید چه از غیر ترسیدن عین است و نه از ما سوی نه نشان پیداست و نه خبر بیت لا ادری فی الوجود
الا هو • محو شد نقش غیر و نام سوا • هستی مطلق است و وحدت صرف • أین هو أین أنت أین أنا • و هم از برای تسلیۀ آنحضرت تا از اجتماع
کفار و مظاهرت منافقان مر ایشانرا اگر ملال بر رخسارۀ احوال شان ننشیند و بجهت تقویت دل صحابه تا غبار خوف از هجوم لشکر قریش بر امن
درون کار ایشان نگردد میفرماید وَلَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ باید که اندوهناک نگرداند ترا آنانکه از روی نفاق يُسَارِعُونَ می شتابند فِي الْكُفْرِ در آن کار
اهل کفر چون ابن ابی و متابعان او که شماتت کردند و از جنگ احد تخلف ورزیدند پاس فرمان نبوی نداشتند و مومنانرا بسبب واقعۀ احد
تخویف نموده از فتح و ظفر ناامید میساختند و گفته اند که مسارعان کافرانند که لشکرها جمع کرده روی بحرب اهل اسلام آورده ند و در اطفاء
نور شمع مجلس رسالت صلعم که پرتو منقبت و سراجا منیرا دال از مصباح فضیلت اوست سعی تمام کردند یا قومی بودند از ترس جیش قریش مرتد
گشته و مسارعت ایشان مواصلت بود بکافران یا رؤسای یهود که کتمان صفت سید المرسلین صلوات الله علیه فرمودند و مسارعت ایشان
تحریض کفار بود بقتال اهل ایمان قفال میگوید که بر جمیع اصناف کفره حمل میتوان کرد ای عزیز ظاهر آیه نهی است مر مسارعان را از اندوهناک
ساختن پیغمبر صلعم و در معنی نهی آنحضرت است از اندوهناک شدن بسبب مسارعت ایشان در کفر یعنی ملول مباش که از آن مسارعت
ضرری بتو عاید نخواهد شد یا افراط مکن در حزنی که موجب لحوق ضعف بدل و سایر اعضا باشد بکمال تسلیم و غایت رضا بقضا
در هر چه واقع شود از کفار و غیر ایشان از عمل مسارعت و جز آن چه یقین بر تو ظاهر شده است که فاعل حقیقی حق سبحانه و تعالی است و با
غیر آلات و ادوات نیستند پس ترا بجهت مسارعت ایشان چرا اندوه باید خورد إِنَّهُمْ بدرستی که ایشان لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ هرگز زیان نرسانند
خدای را شَيْئًا چیزی مراد دوستان خدایند چه ضرر بر خدای روا نیست اما رنجانیدن اولیاء و حق همان رنجانیدن اوست من آذی ولیا فقد
آذانی یا بدین مسارعت هیچ نقصی بملک و سلطنت خدای نمیشود رسانید امام ابو اللیث در تفسیر خود از ابوذر غفاری رض نقل میکند که حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر اول و آخر شما و همه انس و جن بر پاکیزه ترین و پرهیزکارترین دل مردی باشند بدین صورت در ملک خدای هیچ چیز
زیاده نشود و اگر پیشینیان و پسینیان و آدمیان و پریان بر دل فاجرترین شخصی باشند از شما بدین جهت از ملک حق سبحانه مقدار پر پشه
نقصان نیاید بیت گفت شیخ مهنه ابو الفضول • کای علی که معرفت صاحب قبول • تتمه برگوی از استغنای حق • شیخ گفتش خیز و برگردان ورق
زانکه بر درگاه عزت بار نیست • هر دو عالم یک دانه ره کار نیست • زیر و بالا گر بگیرد نور دین • ملک او را هیچ نفزاید از این • ور شود از کفر
پر هر دو جهان • هم نکاهد یک سر موی از آن • ملک او از کفر و از دین برتر است • عقل اینجا همچو حلقه بر در است • گر بگریی و بخندی ای سنی
هر دو یکسانست والله الغنی يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای بارادت بی علت أَلَّا يَجْعَلَ آنکه نکند یعنی نباشد لَهُمْ مر مسارعان را حَظًّا بهره
فِي الْآخِرَةِ در ثواب آن جهانی و نعیم جاودانی در حقایق سلمی مذکورست که حکم ازلی مشغول کرد ایشانرا بچیزی که هلاک ایشان در آنست
و آن جست و جوی اسباب زندگانی و تدبیر مهمات نفس دنیاست وَلَهُمْ و ایشانرا با وجود حرمان از ثواب عَذَابٌ عَظِيمٌ عذابی بزرگست یعنی بسیار
و دایم إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بتحقیق آنانکه بخریدند کفر را بِالْإِيمَانِ بایمان یعنی کفر را بعوض ایمان اختیار کردند لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ هرگز
زیان نکنند خدای را شَيْئًا چیزی بلکه ضرر بنفس خود رسانند چه وبال افعال ایشان بدیشان باز گردد وَلَهُمْ و مر ایشانراست عَذَابٌ أَلِيمٌ
عذابی دردناک که الم آن بدلهای ایشان واصل است و علی الدوام بی انقطاع و انفصام ایشانرا حاصل علما بر آنند که تکرار لن یضروا الله برای

تاکید است در نفی ضرر ایشان از اهل حق یا اول عدم ضرر مسارعت است و ثانی نفی ضرر اشترا الکفر است یا آنکه کافر بکفر خود
متضرر است چنانچه منافق بنفاق خویش و برین تقدیر آیه سابق در شان منافقان بود و لاحق در بارۀ کافران و بعکس این بعضی گفته اند که
جمعی اول تعلق باهل نفاق دارد و دوم بیهود یا اول کفار عرب اند و ثانی یهود یا اول یهود اند و دوم علی العموم یا در آیه مقدم ذکر منافقانست و
ثانی شرح حال مرتدان ای عزیز اگر حمل آیه ثانی بر مرتد و یهود کنند اشتراء کفر با ایمان ظاهر است و اگر بر کفار اصلی حمل افتد مراد ترک ایمان است
با ایثار کفر بر ایمان یا قیام دلایل و حمل بر منافقان بآن معنی باشد که بعد از اظهار ایمان با مومنان کفر خود را بر یاران خود ظاهر کرده ند پس بحقیقت
نقد ایمان را داده باشند و متاع کفر خریده ع وندرین سودا نباشد جز زیان سودی دگر • و چون منافقان متخلف از قتل میترسیدند و بر
بقاء زندگانی از جهاد تقاعد میورزیدند حق تعالی بیان میفرماید که بقای متخلفان بهتر نیست از قتل مومنان چه ایشان بسعادت شهادت به
نعیم مقیم شدند و آنان بتکلف پایستۀ نار جحیم خواهند شد و این معنی که مشتملست بر تسلیه مومنان و وعید کافران بر سبیل قاطبه باسید علیا
میفرماید وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مپندارند ای محمد صلعم آنکسانی را که کافر شدند و بودند بر سر نفاق أَنَّمَا نُمْلِي که آنچه مهلت میدهیم لَهُمْ مر ایشان
و در ینابیع آورده که آنچه عطا کرده ایم ایشانرا از مال و فرزند و حقیقت آنست که آنچه مهلت میدهیم کافرانرا و عذاب ایشان در تاخیر می
افکنیم خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ بهتر است مر نفسهای ایشانرا بلکه بهتر آن بودی که در راه خدا شهید شدندی و اگر به غیبت خوانند مراد مشرکان مکه
اند یا یهود قریظه و نظیر و اولی آنکه عام گیرند در حق کفار و معنی آن این باشد که نپندارند کافران که مهلت دادن ما و در تقیه حیات داشتن ایشانرا
بهتر است إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ بدرستی که ما مهلت میدهیم ایشانرا و در حرب مظفر میسازیم لِيَزْدَادُوا إِثْمًا تا زیاده کرداند گناه را و در دین
باطل خود ثابت تر باشند ای عزیز حق سبحانه بعلم قدیم خود دانسته بود که ایشان هرگز ایمان نیارند و زندگانی ایشان ایشانرا جز شرک و کفر نیفزاید
و در عین المعانی آورده که لیزدادوا لام عاقبت است چنانچه ع لدوا للموت و ابنوا للخراب • پس معنی چنین بود که ایشانرا مهلت دادیم و عاقبت
ایشان زیادتی گناه خواهد انجامید درین جهان وَلَهُمْ و مر ایشانراست بسبب آن گناهان عَذَابٌ مُهِينٌ عذابی خوار کننده و رسوا
سازنده باشد در آن جهان و همچنین ظالمان و فاسقانرا که نعمت میدهد از جمله استدراجاتست تا در آن طغیان و عصیان و تمادی
بناگاه عذاب الهی ایشانرا فرو گیرد فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ بیت گر دست دهد آنچه ترا مقصود است • با آن رسیده که کو بی سود است
مغرور مشو که ناگهان پردۀ غیب • آواز برآید که فلان مرد و جاست • ای درویش چنانکه سبب عصیان و موجب نسیان با شیطان امور
و امهال از انعامات الهی نباید شمرد بلکه اهمالی را که واقع شود جزای معاصی که گذشت باید شناخت و پیش از رسیدن عقوبت عقبی
فساد و معصیت غره نباید بود چه بسا گناه که گفته اند که بعد از مباشرت گناه اجتناب از توبه و اصرار بر گناهی دیگر عین کفر است و عقوبت دیگر
اما جاهل از این حال غافل باشد و در آیه إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ اشارتی باین معنی هست و در مثنوی حکایتی مناسب این مبحث آورده بیت آن یکی
میگفت در عهد شعیب • که خدا از من بسی دیدست عیب • چند دید از من گناه و جرمها • وز کرم یزدان نمیگیرد مرا • حق تعالی گفت در گوش شعیب
شعیب • در جواب او فصیح از راه غیب • که بگفتی چند کردم من گناه • وز کرم نگرفت در جرمم اله • عکس میگویی و مقلوب ای سفیه ای
رها کرده ره و بگرفته تیه • چند چندت گیرم و تو بیخبر • در سلاسل مانده‌ای پا تا بسر • این که بر جمعت دگر جرمی فزود • نی گرفتن بود ای
کور جحود • بعد از ذکر امهال کافران از مجاریه منافقان با ایشان که تمیز منافق و موافق خبر میدهد و میگوید مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ
خدای بر آن نیست تا بگذارد مومنانرا عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بر آنچیزی که شما بر آنید ای منافقان از طعن بر ایشان در خفا و استهزاء
با ایشان آشکارا بلکه صراف قدرت نقد حال شما را بر محک امتحان زند حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ تا وقتی که جدا کند پلید را که آلودۀ نفاقست
مِنَ الطَّيِّبِ از پاک یعنی مومن مخلص و اگر یمیز بتشدید بخوانند که از باب تفعیل باشد تا و مبالغه فهم توان کرد یعنی حق تعالی نیک تمیز کند
منافق را از مومن و این تمیز بجهاد باشد تا منافقان تخلف نموده با اعدای دین محاربه نکنند چنانچه در روز احد یا بظهور سخن و امارات
و بروز مکنونات ضمایر ایشان که بطریق وحی سید عالم را صلعم بر آن مطلع سازد و صحابه را حقیقت احوال ایشان معلوم گردد یا بعلامات
و دلایلی که موجب استدلال عقلا باشد بر نفاق ایشان و گفته اند این خطاب با کافرانست و معنی آنکه حق تعالی مومنانرا رها نکند بر آنچیزی
که بر آن بودید قبل از بعثت بلکه بتکلیف هجرت و تحریض قتال تمیز خواهد فرمود میان فریقین ضحاک گوید مخاطب مشرکانند و مضمون
آیه آنکه فرزندان مومن شما را یعنی آنها که بعلم ازلی ایمان ایشانرا دانسته در اصلاب شما نگذارد و بلکه از جواهر پاکیزه از آن معادن
آلوده بیرون آرد يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ در انوار فرموده که خطاب با عامۀ مخلصان و منافقانست که در آن عصر بوده اند و فحوای

کلام الله خدای شما را با یکدیگر مختلط نگذارد بلکه مخلص مخصص را از منافق ناموافق ممتاز سازد و گویند این مخاطبه با مومنانست و بطریق التفات از غیبت بخطاب
آمده میفرماید که حق سبحانه شما را ای مومنان نگذارد بر آنچه حال هستید از اقرار بزبان تا وقتی که باحکام شرعیه تکلیف کند یعنی نه آنست که شما را بمجرد اقرار
فرو گذارد بلکه بفرایض و واجبات ممتحن ساخته بجهاد و قتال فرماید تا مطیع از عاصی متمیز شود و جمعی بر آنند که خبیث گناه است و طیب مومن یعنی رب العالمین
مومنان بر گناه نگذارد بلکه بطاعات و عبادات و مجاهدات و ریاضات گناه از ایشان جدا کند یا بصیقل مصایب و بلایا زنگار صفات خبیثه را که
مقتضای طبیعت بشریست از آیینه دل مومن مرتفع گرداند بیت بلا کاید بدل نقش جفا بر و نبود از وی * که چون صیقل رسد بر آیینه زنگار بگذارد *
در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلعم فرموده که امت مرا بصورت و حلیه بمن نمودند بهمان منابر که ذریات را با آدم علیه السلم نموده بودند و مرا
بالهام الهی معلوم شد که کدام از ایشان اسلام قبول کند و کی بر عبادت لات و منات ثبات ورزد منافقان زبان طعن گشودند که محمد صلی الله علیه وسلم
چنین دعوی بلند میکند و از حالات دل منزل ما غافلست یا کفار قریش گفتند که محمد صلعم میگوید که هر که در دین من آید در بهشت همنشین من
باشد و هر که در مخالفت من بمیرد مقیم وحشت کده جحیم شود اگر این سخن راستست گو ما را خبر ده که گل ایمان از گلستان توفیق بدست که خواهد
رسید و خار خذلان در بادیه مخالفت بر پای که خواهد خلید این آیه نازل شد که خدای نگذارد آنانرا که بر علم قدیم دانسته که بخلعت ایمان و اخلاص
متشرف خواهند شد و بر آنچه شما بر آنید از کفر و نفاق بلکه بمدد تایید و کسب ایشان را از پی غوله ضلالت بصعد ایوان هدایت خواهد کشید وما کان
الله لیطلعکم و چنان نیست که خدای مطلع گرداند شما را ای کافران و منافقان علی الغیب بر آن سر پوشیده که کدام ایمان آرد و کدام روی نگار
در کفر گذارد یا شما را ای مومنان تمیز نمایید که آن کار ماست که تمیز کنیم و راز پوشیده را از مکمن غیب بفضای شهادت آریم ای عزیز اگر خلق را
بر اسرار غیبی اطلاع دهند بنا و تدبیرات از هم فرو ریزد ارسال رسل و انزال کتب مستغنی عنه شود برخی محققان معنی آیه بر این وجه گفته اند که حق
سبحانه اسرار غیب بر شما هویدا نمیگرداند زیرا که در مقام ملاحظه اشباح و ارواح و مشاهده احوال و افعال خود اید و استحقاق اطلاع بر غیب
کسی دارد که از اوصاف خود فانی و بصفات حق باقی باشد چنانچه فرموده که فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و موید همین قولست
تتمه همین آیه که ولکن الله و خدای شما را بر غیب مطلع نمیگرداند ولیکن یجتبی بر گزیند برای اطلاع بر آن من رسله از فرستادگان خود من
یشاء هر کرا خواهد و داند که امانت اسرار غیبیه را شاید چنانچه حبیب خود محمد را صلعم از سایر انبیا اختیار بر بعضی از مغیبات دیده ور گردانید
و از جمله حکم آنحضرت بود بر بهشتی ده تن از قریش بهشت یعنی عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین فآمنوا پس بگروید ای مومنان
بالله بخدای بر آن وجه که او منفرد است بعلم غیب یا ایمان آرید ای مشرکان بوحدانیت حق یا تصدیق کنید ای منافقان بر یگانگی خدای
دل ورسله و ایمان آرید ای اهل ایمان برسولان او و اگر بندگان برگزیده او نمیدانند الا آنچه خدای ایشانرا بر آن دانا کرداند یا بگروید
ای زمره کفر به پیغمبر او وی که یکی از ایشان محمد است صلوات الله علیه یا ایمان آرید ارباب نفاق برسولان خدای از سر اخلاص وان
تومنوا و اگر ایمان آرید برین وجه که مذکور شد وتتقوا و بپرهیزید از شرک و نافرمانی یا نفاق یا بترسید از حق سبحانه در مخالفت
فرمان او و مجادله با فاضلترین پیغمبران او فلکم پس شما را باشد اجر عظیم مزدی بزرگ یعنی ثوابی دایم باقی زیرا که ایمان و تقوی در عمل بزرگ
و هر آینه کار عظیم را مزد عظیم باید ع اجرت هر عاملی لایق کردار اوست * ای عزیز اینجا قصه احد تمام شد و یکی از عرفا فرموده که امام غزالی
رحمه چنین گفته که اسرار قرآن در ضمن قصص و اخبار است و نزد عظما نیز محقق شده که آیات آفاقیه را مطابقی با آیات انفسیه هست پس اگر در این قصه
جوهر قدسی کامل مکمل را در عالم نفس نمودار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دانند در عالم آفاق و قوی عالمه و عامله و عادیه را بمنزله مومنان
و قوت غضبیه را که منازع آن جوهر قدسیست بمثابه ابوسفیان و فروع مفسده معانده او را چون کفار قریش و قوت شهویت را که گاهی موافق
و گاهی مخالفست شبیه ابی و شعب او را که متردد و متذبذب بین الجهتین اند بمثابه منافقان و قوت وهمیه مکاره را که مانع است از فوز بمقصد
مشابه شیطان مخوف و غلبه جنود روحانیه و اتصال آن بحضرت قدسیه مانند قصه بدر و ضد آن مثل واقعه احد بعد از استحضار این قواعد از مبادی قصص
تا اینجا استخراج حقایق سهل است و استنباط دقایق آسان والله الموفق وهو المستعان بیت یاد دارم نکته از دوستی * که سخن را هست مغزی و پوستی *
هر که کرد اندیشه در مغز سخن * یافت آگاهی ز سر من لدن * وانکه از بی فهمی اندر پوست ماند * کی تواند جانب تحقیق راند * بعد از تحریص بر بذل نفس
در راه وفای حق و اجتناب از بد دلی که مانعست از فصول مرتبه مردی شروع میکند در ترغیب با انفاق مال برای رضای حق و احتراز از بخیلی
که حایل است میان آدمی و درجه جوانمردی و میفرماید ولا تحسبن الذین و مپندار ای مخاطب بخل کسانی که اند نامت همت یبخلون بخیلی میکنند
بما آتیهم الله بآنچه خدای بدیشان داده است من فضله از فضل یعنی مال دنیا هو خیرا لهم هو عماد است و خیرا مفعول ثانی یعنی بخل بخیلان را مپندار

که خیر و صلاحست مر ایشانرا بل هو بلکه آن بخل شر لهم بدترست مر ایشانرا هم در دنیا بذهاب برکت از اموال و هم در آخرت بوقوع انواع شداید و اهوال اکثر
علما بر آنند که فضل زکوة نصابست از ضروب اموال و آیه در شان اغنیاست که وظیفه زکوة از فقرا منع میکنند و گویند فضل علمست و نقل آیه در احبار
یهود بوده که بخل کرده یعنی بپوشیدند نعت و منقبت خاتم الانبیا صلوات الله علیه که خدای دانش آن در توریه بایشان عطا کرده بود سیطوقون
زود باشد که در گردن ایشان طوق کرده شود ما بخلوا به آنچه بخل کرده اند بآن از مالها و زکوة نداده اند یوم القیامة و این فضیحت ایشانرا در روز حشر
بود که مالها زکوة ناداده بشکل طوقی در گردن ایشان افکنند و در حدیث آمده است که هر کرا حق سبحانه مالی عطا فرموده و آنکس از روی بخل زکوة مال
ادا نموده تمثیل و تصویر کنند روز قیامت مال او را بصورت ماری بزرگ که از بسیاری و تندی زهر موی سر او ریخته باشد و دو نکته سیاه بر زیر
چشمهای وی آشکارا بود و چنین حیه خبیث ترین حیاتست پس آن مار بیاید و طوق گردن او شده هر دو کناره روی و دهن او را بگیرد و زبان تقریع
و توبیخ گشاده میگوید انا مالک انا کنزک منم آن مال تو ام که در دنیا بدان لاف مباهات میزدی و گنج تو ام که بسبب آن طرح مفاخرت بر اقران می افگندی
بیت گنج را از دل برون کن مال را بفکن ز چشم * مال تو مار است در معنی و گنج اژدها * طوق [illegible] بر گردن جان دم بدم * تا نپیچد حلقه سان
بر گردنت روز جزا * نخعی گوید روز قیامت طوق آتشین بر گردن تارکان زکوة در آرند و این غایت تهدید و نهایت تعذیب است و از اینجا استدلال
کرده اند که مراد از بخل اینجا منع واجبست چه وعیدی بدین شدت جز برای ترک واجبات مقرر نمیشود و دیگر آنکه اگر تطوع بودی ذم بخل و عیب
آن در آیه مذکور نشدی چه مانع تطوع مذموم نیست اما صاحب او محمود است و گفته اند سیطوقون یعنی سیکلفون است یعنی در قیامت تکلیف
کنند ایشانرا که بیارید آنچه بدان بخل کرده اید و بر آن تقدیر که بخل کتمان علم باشد معنی سیطوقون آنست که وبال آن کتمان در گردن ایشان کنند یعنی اثم
نمایند کتمان علم را بکشند یا لوزار آن ای عزیز بخیل از رذایل قوت شهویست و در باره او مذمت بسیار در اخبار و آثار وارد شده و اگر همین یک
حدیث باشد کفایتست ایاکم والشح فانه اهلک من کان قبلکم بپرهیزید از صفت بخل که هر که پیش از شما بوده بدین خصلت هلاک شده و سبب بخل حب
مالست و دوستی مال یا برای استیفاء لذات و شهوات باشد و آن موذی بطول امل است یا بجهت بیم اندوه و تنگی و احتیاج بود و آن ادا میکند قلة
اعتماد بحق و عدم وثوق بر وعده رزاق حقیقی و زوال این دو نتیجه معلوم است و اگر عین مال را دوست دارد و نظرش نه بر دفع افتقار بود و برسید
[illegible] خود در دست بی دولت و بهر تقدیر دوستی مال طوقیست لازم گردن بخیل چه روز قیامت مال نخواهد بود و شهوات زوال خواهد پذیرفت
افتقار زایل خواهد گشت و وزر و وبال در گردن صاحبش بخواهد ماند بیت برفت مدخل و حسرت نرفت از دل او * نماند مال و وبالش بماند در گردن *
و علاج بخل آنست که بخیل بنظر یقین در نگرد و ببیند که مرگ حریفیست در کمین نشسته ناگاه دست شیخوخت بگشاید و زمام اختیار از کف او بستاند
بیچاره در آن وقت اشک حسرت از دیده میبارد و آه سرد از دل پر درد بر می آرد نه سامان تدبیر مانده و نه فراغت تقریب عمل رشوت و درخواست
بود و نه مجال حیله و تزویر مال جمع کرده با او در سفر آخرت موافقت نکند و بدست وارث یا بسبب حوادث تلف و تاراج گردد بشر مال البخیل بحادث
او وارث بیت من شنیدم که از ره شفقت * پدری میگفت با پسری * که ترا تا که ز دست افتد * ناقضای زمانه سیم و زری * بیخ بخل از زمین دل بر کن *
کس نخورد از درخت بخل بری * هم بجود هم بدوستان برسان * از نهال سعادتت ثمری * چه غم آید که حاصل همه عمر * بگذاری تو تا برد دگری * در بحر
الحقایق آورده که خدای مال را فضل گفت و فضل نصیب اهل سعادتست و بواسطه بخل آن سعادت بشقاوت مبدل میگردد و اکثر محققان گفته
اند بخل اکسیر شقاوتست و سخا کیمیای سعادت [illegible] چه اکسیر بخل خیر بر شر مبدل میگرداند و کیمیای سخاوت آهن زنگ خورده شقاوت
را زر خالص سعادت میگرداند سخا هنریست پوشنده عیبها و بخل عیبی است پوشنده هنرها بیت با بخل هنرها تو عیب انگارند * با جود تو عیب تو هنر
پندارند * سلمی رحمه الله فرموده که بنای سلوک طریق حقیقت بر سخاوتست و آن بمذهب فقرا نه انفاق مالست و بس بلکه بذل اموالست از روی
حق و در باختن نفوس در راه وفای حق و نثار کردن جان از شوق لقای او و وفا نمودن اسرار در طلب رضای او و هر که بچیزی از اینها بخل کند
از انفاق بحق محجوب و از سواطع انوار قرب محروم ماند ع حجاب تست در این ره بهرچه وا مانی * در کشف الاسرار میگوید که مال و متاع دنیا
در دیده بصیرت جوانمردان این راه صورت سگ دارد و عشق که رفیق طریق اهل تحقیق است بشکل فرشته می بینند و نهاد شرع نهاده
که فرشته با سگ در نسازد در هیچ منزل با وی فرو نیاید لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب ولا تصاویر پس تا سگ محبت دنیا که بخل نتیجه اوست از خانه دل
بیرون نرود و نقوش لذات و شهوات متاع غرور از دیوار سینه تراشیده نگردد فرشته مقرب عشق در آن منزل نزول نخواهد نمود
بیت کی در آید فرشته تا نکنی * سگ از در دور و صورت از دیوار * الکریمه تحریض بر انفاق میفرماید که ولله و مر خدای راست میراث السموات
والارض میراث اهل آسمانها و زمینها میراث چیزی را گویند که بعد از مردن دیگری بدیگری رسد اینجا این مراد آنست که ساکنان درجات [illegible]

و قاطنان اقطار و آفاق زمین زوال پذیرند و ملک آسمان و ملک زمین بی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او راست لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار ای عزیز اموال و املاک اهل آسمان و زمین را میراث بر وجه مجاز گفته است چه میراث در حقیقت چیزی را گویند که بملک کسی در آید و پیش
از آن ملک او نبوده باشد و حال آنکه هر چه بوده و هست و خواهد بود همه از آن خدایست ولله ملک السموات والارض هر چه هست و در دست هر که هست
عاریتست از حق تا دار ایشان و اگرچه دعوی تملک آن دارند اما چون بمیرند عاریت بصاحب او باز رسد یا بسبب سموات و ارضین هلاک شوند و هم
در آن دعوی داشتن از مال و ملک دنیا از ایشان باز ماند بخدای باز گردد و درین سخن اشارتی هست بآنکه بخیل بلی فی الحقیقة مالی نیست و آنچه
دارد از آن حقست پس بمال دیگری بخل ورزیدن غایت غباوت و نهایت شقاوت باشد بیت ای آنکه بخل کوس دنیا میکنی ه خود را بوجود مال
خرسند کنی ه این مال خداست صرف کن در ره او ه امساک بمال دیگری چند کنی ه و در حقایق سلمی وارد است که حق سبحانه انسانرا اندوی استعداد
و رانت دنیا و آخرت ساخته و لهذا رایت دولت بمحل ایشان در ساحت فضیلة اولئک هم الوارثون برافراخته پس هر که صفت بخل که منشاء
بسیاری از ذمایم اوصافست بر او غلبه کند هر آینه دلش بمیرد و استعداد وراثت او مر آسمان و زمین را باطل شود و چون میراث عبد الله
سپرده است پس آن میراث خدا را بود ع ملک ملک اوست ملک او را دهید و الله بما تعملون بصیر و خدای بآنچه شما میکنید از انفاق اموال
و منع حقوق داناست و بر هر یکی از آن جزائی سزای آن خواهد داد وعده اسخیا و وعید بخلاست و بعد از تهدید بخیلان بیان احوال یهود میکند
که در باب انفاق و بذل اموال شبهات انگیخته میگفتند محمد صلوات الله علیه مبالغه تمام در باب صدقات و نفقات دارد و میگوید که بقول
خدایست پس بر این تقدیر خدای فقیر باشد که مال از دیگری میطلبد و همه کس داند که فقر بر خدای محالست پس طلب مال نیز از او محال باشد
و از اینجا معلوم توان کرد که وی در اسناد این طلب بخدای از جاده صدق منحرفست و اگر از پیش خود میگوید ما را انقیاد فرمان او لازم
نیست حق سبحانه از گفتار ایشان خبر داد که لقد سمع الله بدرستی و راستی که بشنید خدای قول الذین قالوا سخن آنانرا که
از راه وقاحت گفتند ان الله فقیر بدرستی که خدای درویش و محتاج است که طلب مال میکند و نحن اغنیاء و ما توانگرانیم که از ما می
طلبد در اسباب نزول آمده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا مکتوبی بیهود بنی قینقاع نوشتند و در آنجا ایشانرا بشرف اسلام نامزد
فرموده باقامت صلوة و اداء زکوة و دادن قرض یعنی صدقه در راه خدای امر نمود و ابوبکر رضی الله عنه برسانیدن نامه و اظهار دعوت
اسلام نامزد کرد صدیق به بیت المدارس ایشان در آمده اساس واهی و احوال مشتمل بر تباهی ایشان بنظر شهود در آورد و جمعی دید در حوزه
درس فنحاص ابن عازورا که با علمیه اهل کتاب اشتهار داشت مجتمع شده و کلمات پراکنده او را که موجب تفرقه دین و پریشانی دنیا بود
استماع مینمود صدیق با آن کاذب زندیق در سخن آمد و گفت ای فنحاص بیت چند ازین علم جهلت اندوزه ه چند ازین کار دو بار گونه
اگر از عذاب آخرت خلاص میطلبی دست از ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز مدار و قدم از طریق موافقت هادی
راه دین وا پس مکش چه میدانم که تو نامداری و بزرگواری او را دانسته و دیده و در صحیفه تورات صفات کمال و نعوت جاه و جلال
او را خوانده و از احبار گذشته شنیده بیا و دیده دل بکحل الجواهر ایمان بیارا و بتصدیق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منور
ساز و فرمان اقرضوا الله قرضا حسنا را امتثال نموده قرض ده بخدای تا از مقیمان مقام جنت شوی و ثواب عمل تو مضاعف کند از خدای
یکی را ده عوض یابی فنحاص از روی تلبیس بر ضعفه قوم تلبیس کرده قرض را بحاجت تاویل نمود و گفت ای ابابکر گمان میبری که خدای تو فقیر است
و ما توانگر که از ما زکوة می پذیرد و مظنه داری که فرومانده است و تنگدست که از آفریدگان وام میگیرد اگر آنچه تو میگویی راستست ان الله
فقیر و نحن اغنیا و دیگر شما را از دادن و ستدن ربوا منع فرموده که یکی را دو میدهید و میگیرید و خود یکی را ده بما میدهد و اگر فی
الواقع توانگرست سود چرا میدهد صدیق را بعد از استماع این سخنان غیرت دین در یافته از آتش غضب تافته شد و از روی غیرت
طپانچه بر رخسار آن بی ادب زد و سوگند یاد فرمود که اگر نه بواسطه عهدی باشد که میان ما و شما واقعست والا بر تیغ آبدار سر تو
از کالبد تو جدا کردمی فنحاص از آن مجلس برخواسته بجانب نبوت رجوع نمود و حکایت شکایت صدیق بموقف عرض رسانید ابوبکر
نیز متعاقب بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و حضرت رسول صلوات الرحمن علیه از وی پرسید که ترا چه بر آن داشت که کسی را
که در ذمه امت باشد بزدی صدیق آغاز ما جری نموده گفت یا رسول الله این دشمن خدای سخنی بزرگ گفت شنیدم و چنین لفظی از
روی جرأت بر زبان راند عنان شکیبایی از دست اختیار بیرون رفته طپانچه بر روی وی زدم و اگر بسبب عهد و پیمان نبودی زدن
گردنش آسان بود فنحاص طریق خلاص در انکار آن کار دید و افترا بکار داشت برای تصدیق صدیق این آیه نازل گردانید همه را معلوم شد که آن

مجهول

مجهول بدین قول قایل بوده و علما بر لفظ اغنیا وقف لازم کرده اند تا ما بعد آن مقوله قول ایشان نباشد چه آن سخن حضرت خداوندست که در تهدید یهود
ایشان میفرماید سنکتب زود باشد که بنویسیم یعنی حفظه را بفرماییم تا بنویسند ما قالوا آنچه ایشان گفتند و فقر را بما و غنا را بخود نسبت کردند
مراد از کتابت اثبات این قولست بر ایشان چه بکتابت سخنان ثابت میمانند از علل و فراموشی محفوظ است پس اینجا کتابت مجاز باشد از ثبوت آن یعنی این
کلمه عظیم که کفرست بخدای و استهزا بقرآن و رسول در علم ما ثابتست و در جزای آن اهمال نخواهیم کرد و قتلهم الانبیاء و دیگر بنویسیم کشتن
کشتن اسلاف ایشان پیغمبرانرا و رضای اخلاف بدان چه فرزندان راضی باشند بآنکه پدران ایشان انبیا را بقتل رسانیدند بغیر حق بناحق یعنی هم بعقیده
ایشان آن قتل بغیر حق بوده حق سبحانه قتل انبیا را با آن کلمه کفر در یک سلک جمع کرده تا هم قول قبیح و هم فعل زشت ایشان بر اهل اسلام ظاهر شود و آنکه
صحابه معلوم کنند که ضلالت و جهالت ایشان مخصوص بدین وقت نیست بلکه پیش ازین نیز موصوف بصفتهای ناپسندیده بوده اند و آنکه سیکتب بفعل غایب
مجهول میخوانند لام قتلهم نزد وی مرفوعست و معنی همانکه بزودی نوشته خواهد شد آنچه گفته اند و کرده اند و نقول و ما میگوییم مر ایشانرا
نزدیک مرگ یا بوقت قیام از قبور یا در زمان خواندن کتب و آنکه سیکتب خوانند یقول بیا میخوانند یعنی خدای گوید ایشانرا ذوقوا بچشید ای جماعت
یهود چنانچه مسلمانانرا از غم و غصه چشانیده اید عذاب الحریق عذاب آتش سوزنده و در خلاصه گوید ذوق زبان نشنده ای عین ذوق در ادراک طعوم
و بر اتساع استعمال میکنند در ادراک سایر محسوسات و حالات قال الله تع فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون نکته در آنکه ذکر ذوق
کرده این گفته اند که عذاب حریق مترتب بر قولیست که از بخل و حب مال ناشی شده و غالب حاجت انسان بمال جهت تحصیل مطاعم است و معظم بخل برای
خوف فقدان لذات و لهذا در بسیاری از مواضع قرآن ذکر اکل بمال اقتران یافته و لا تاکلوا اموالکم ان الذین یاکلون اموال الیتامی و مانند آن
و محققان در آیه لقد سمع الله نکته شریفست مضمونش آنکه حق سبحانه شکایت دشمن با دوست میکند و دوستان میداند که با آنکه دشمن چنین
دلیری بجا کرده و راه جرات و جسارت سپرده حق تع نعمت از او باز نمیدارد و آثار رحمت رحمانیه بنسبت او فرو نمیگذارد چنانچه در بعضی اخبار آمده
که کیست صبورتر بر شنیدن اذی خلق از حضرت خالق که صاحبه و ولد بدو نسبت میدهند و او ایشانرا از نوال انواع نوال از خوان رزق میچشاند
و لباس عافیت از جامه خانه کرم می پوشاند بیت نگارنده نقش بالا و پست ه بعصیان در رزق بر کس نبست ه پس از روی حقیقت اشارتست
بآنکه شما بندگان نیز متخلق باخلاق من شده از خصمان خویش در گذرانید و نعمت رافت و شفقت از دوست و دشمن باز مگیرید بیت
هر چند جفا رسد تحمل میکن ه در حالت انبیا تامل میکن ه موصوف باخلاق الهی میباش ه با دشمن و با دوست تفضل میکن ه پس سبب وعید
سبب وعید بیان میکند و میگوید ذلک اینچنین عذابی که مذکور شد بما قدمت بسبب آن چیزیست که از پیش فرستاده است ایدیکم
دستهای شما ذکر ید برای تحقیق فعل است و اگرنه فاعل ایشانند نزد علما گفته اند چون ید آلت فعل است پس اسناد فعل بوی بر سبیل مجاز
مستحسن می افتد و ملخص معنی آنست که عذاب شما بجهت آن عملهاست که کرده اید از قتل انبیا و عبادت عجل و جز آن و بسبب آن سخنها
که گفته اید چون عزیر ابن الله و چون ان الله فقیر و امثال آن و ان الله و دیگر این عذاب شما بسبب آنست که خدای تعالی لیس بظلام
نیست ستمکار للعبید مر بندگان خود را که بیگناه ایشانرا عذاب کند و چون شما مستحق عذابید از روی عدل بمقدار استحقاق شما
شما را معذب خواهد ساخت الذین قالوا و دیگر بشنید خدای قول آنانکه گفتند ان الله عهد بدرستی که خدای عهد کرده است و پیمان
فرستاده الینا بسوی ما یعنی ما را امر کرده و وصیت فرموده ان لا نؤمن بآنکه ما ایمان نیاریم و تصدیق نکنیم لرسول مر فرستاده
حتی یاتینا بقربان تا وقتی که بیارد برای ما قربانی که بعد از نهادن آن در مذبح تاکله النار بخورد آنرا آتشی که از آسمان پدید آید
کلمات تتمه سخن یهوداست که بعد از تحریص ایشان بر انفاق مال گفتند تقرب ما به اموال چنان بوده که آتش آسمانی آنرا می سوخت این که محمد
صلی الله علیه و سلم ما را میگوید مال بدهید تا خرج لشکر کنیم خلاف انبیاء گذشته است او نیز اگر براه وجه کند که مال بستاند و قربان کند که آتش
معهود کیش ماست بسوزد بدو میگرویم و اگر نی جز براه مخالفت او نمیرویم و جمعی بر آنند که روزی کعب و مالک با اتباع خود بخدمت پیغمبر صلعم
آمدند و گفتند ای محمد صلعم گمان تو آنست که رسول خدایی و قرآن بتو فرود آمده و ما را میگویی که بمن ایمان آرید حال آنست که الله تع ما را در تورات
فرموده و با ما عهد بسته که هیچ پیغمبر را تصدیق نکنیم مگر آنکه نخست از برای ما قربانی بیارد که آتش آنرا بخورد و شرح این قربان چنانست
که بنی اسرائیل را قربانی و مال غنیمت حلال نبود آنرا در وسط بیتی مکشوف السقف بنهادندی و پیغمبر زمان در میان خانه ایستاده مناجات
کردی و بنی اسرائیل از خارج بیت سرها در پیش انداخته متوجه بودندی تا وقتی که قربان مقبول شدی و علامت قبول آن بودی که آتشی سفید بی
دود با آوازی مهیب از آسمان فرود آمده در آنچیز پیچیدی و بسوختی پس یهود با حبیب حضرت ودود چنین گفتند که اگر چنان قربانی بیاری

شو اقرار کنیم اکثر علما بر آنند که این سخن دروغ ایشان بود که جز بدان پیغمبر نگروید که قربانی بر این وجه بیارد اما تقریر داشت و آن اینست که سوی مسیح و محمد صلوات
الله علیهما اگر ایشان بغیر قربانی مبعوث میشوند پس چون بیایند شما بدیشان ایمان بیارید ایشان اول آیه را مخفی اند و تتمه را از روی حسد نهان میداشتند
و خدای پرده از روی کرده ایشان بر میداشت و موکل انتقام برای اعانت و حمایت سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان میکاشت ع تا خاک و خجل
شوند و رسوا کردند ❁ صاحب کشاف فرموده که این دعوی ایشان باطلست و بر خدای افترا میکنند جهت آنکه خوردن آتش قربان را موجب ایمان بجهة
آن میشود که معجز آن پیغمبر است پس این معجز و سایر معجزات در وجوب ایمان بدان یکسان باشند و هیچ لازم نیست که یک آیه بعینها از میان آیات بجهت
ایمان بدان متعین کرد و دوم اینست که خوارق الزام میکند ایشان را باین وجه که قُلْ بگو ای محمد با کافران این قوم که شما دروغ میگویید بجهت آنکه قَدْ جَاءَكُمْ
بتحقیق آمد بشما رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي فرستادگان خدای پیش از ظهور من بِالْبَيِّنَاتِ معجزات روشن که بدان تصدیق شما مر ایشان را واجب بود چون عیسی
علیه وَبِالَّذِي قُلْتُمْ و دیگر آمده بودند بدین نیز که شما گفتید یعنی قربانی که مدعای شماست چون زکریا و یحیی علیهما السلام فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ پس چرا کشتید ایشان را
چون یحیی و قصد کشتن کردید چون عیسی علیهما السلام إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید شما راست گویان در آنکه متابعت فرمان حق میکنید پس
اگر موجب تصدیق انبیا آوردن معجز آنست لا علی التعیین از بعضی پیغمبران شما واقع شده و اگر بر خصوص شما آوردن قربانیست بخصوصه آن نیز وقوع
یافته و شما ارباب معجزات و هم اصحاب قربانی را بر قتل رسانیدید و از اینجا معلوم میشود که مدار کار شما بر عناد و انکار است بیت نزد دل
پرتو بصد یقین دارید ❁ نه در جان بهره تحقیق دارید ❁ پس تسلیه حضرت پیغمبر را صلعم میفرماید فَإِنْ كَذَّبُوكَ پس اگر تکذیب کردند ترا در این سخن
یا در اصل نبوت ملول مباش که تو اول رسولی نیستی که او را تکذیب کرده باشند فَقَدْ كُذِّبَ بدرستی که تکذیب کرده اند رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فرستادگان
مرا پیش از تو چنان فرستادگانی که از روی راستی جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ آورده بودند برای امم خود حجتهاء روشن و معجزهاء ظاهر وَالزُّبُرِ
و آمده بودند بکتابها و نوشتها احکام شرعیه را و مواعظ نافعه و در مصحف شامیان و بالزبر مکتوب بوده و در اعاده حرف جر ضمنی از تاکید هست یعنی
البته آورده بودند حکمهاء مسطور وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ و کتاب روشن کننده حلال و حرام جمعی بر آنند که زبر احادیث پیغمبرانست و کتاب منیر
انچه منزل شده بر ایشان ای عزیز حق تع درین آیه خرسندی داد مر پیغمبر خود را که مخالفت خصمان بتو مخصوص نیست دیگر انبیا را نیز بوده است
و هر مکروهی که بر عموم باشد هر آینه نکایت آن اثر کمتر بود البلیة اذا عمت طابت پس تمامی تسلیه حضرت رسول صلعم میفرماید كُلُّ نَفْسٍ هر تنی
که هست ذَائِقَةُ الْمَوْتِ چشنده مرگست ای سید آزادگان و کفار یهود و کفار دل مبارک خود را مغموم و مهموم مدار که عاقبة همه
زندگان مرگ خواهد بود و اندک زمانی را آن آلام و احزان چیزی باقی نخواهد ماند بیت هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد ❁ لذت و شادی
غم و محنت و غم بگذرد ❁ ای عزیز ذکر موت تهدید مکذبانست یعنی زود عیبند و بازگشت ایشان بخدای باشد و بر ایشان را بر تکذیب
انکار مجازات و مکافات دهد و حقیقة آنست که درین آیه هم وعده مصدقانست و هم وعید تکذیب مکذبان و هم تسلیه محنت رسیدگان و مشقت
کشیدگان یعنی چون سرانجام قدم از دایره حیات بیرون باید نهاد و متاع زندگی که عاریتی بدست تصرف در آمده بخداوندش باز باید داد پس
بدینچه موجب حزن و ملال باشد التفات نمودن بقول و فعل اعدا و اضداد محزون و متنوع الضمیر بودن کرا کند ع دمی با غم بسر بردن جهان
یکسر نمی ارزد ❁ و در زاد المسیر آورده که چون آیه قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله از اینجا موت بنی آدم
مفهوم میشود مرگ جن و طیر و سایر حیوانات کجاست این آیه فرود آمد مضمون آنکه هر ذی روحی چشنده مرگست و حقیقت آنست که مراد بآیه مکلفان
از انس و جن بعد از این خواهد آمد که فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ و این صورت در غیر اهل تکلیف متصور نباشد ای عزیز هشت چیز عامست مر مکلفان را
۱ موت که مجموع را این شربت چشیدنیست و بار این محنت کشیدنی كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ❁ همه را
بر سر این سفره صلا خواهد بود ❁ ۲ حشر که همه را بعرصه محشر حاضر و آنجا با اهل قیامت ناظر باید شد فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ۳ قراءت کتب که
کافه عاملان از خواندن جرائد اعمال خود لازم است و بروزنامه فعل و قول خویش مطلع شدن از لوازم وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۴
میزان که تمام کردارها را باید وزن نمایند و سیاه موازین خفیفه و ثقیله امتیاز فرمایند وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۵ صراط که جمیع امم را
بر او گذر است و در مرور بر او بلا و انواع هول و خطر وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ۶ سوال که مجموع مکلفان را جواب باید گفت و از سایل کریم عالم است جمیع
حالات مسئول چیزی نشاید نهفت فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۷ حساب که خیر و شر همه را در شمار آیند و مثقال ذره را از حسنات و سیئات فرو
نگذارند ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ۸ جزاء عمل که هر عاملی را فراخور کردار او نصیبی دهند و داغ حرمان بر جبین حال هیچ عاملی نکشند چنانچه فرموده
وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ و جز این نیست که تمام داده شوید مزدهاء اعمال خود را يَوْمَ الْقِيَامَةِ روز رستخیز لفظ توفیه مشعر است بآنکه پیش از

قیامت

قیامت چیزی از مزد تواند یافت و آن دلیل عذاب قبر میتوان ساخت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران فَمَنْ زُحْزِحَ پس هر که دور
کرده شود عَنِ النَّارِ از آتش دوزخ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ و در آورده شود ببهشت فَقَدْ فَازَ پس هر آینه رستگار گشت و بمراد رسید و در تفسیر
موجز از معاذ جبل رضی نقل میکنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر کسی بگذشت و او زبان بیان گشاده بحضرت بیچون در کار مناجات میکرد
و میگفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة حضرت فرمود که میدانی تمام نعمت چیست الفوز بالجنة والنجاة من النار ای عزیز کدام نعمت در مقابل
خلاص از زندان جحیم که سلک بعد و فراق است تواند بود و چه کرامت با اختصاص بوستان نعیم که مرتبه قرب و تلاقیست برابری تواند نمود بیت
رنج فراق با همه غمها برابرست ❁ وصلش طلب که از همه چیزی نکوترست ❁ و چنین کسی که بدولت وصول جنت و سعادت نجات از زندان عقوبت
فایز گردد جز مصدق حضرت رسول صلعم و متابع او نیست چه بی انتهاج منهاج متابعتش نه راه توان دید و نه بمنزل توان رسید بیت بی قدم شرع نبی
ای دل رو میرو ❁ تا نکنی پی غلط که راه همانست ❁ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا و نیست زندگانی این جهان فانی یا زخارفی که اسباب معیشت و نیست إِلَّا
مَتَاعُ الْغُرُورِ مگر برخورداری ناپایدار و گفته اند متاع الغرور داد و ستد خانه است چون دیک و کاسه و امثال آن که زود ناپدید میشود
یا زاد مسافر که هر چند چیزی کمترست و عوض بدیعی آید یا آبگینه که زود میشکند و پیوند نمی پذیرد محققان فرموده اند که حیوة دنیی را بمتاعی تشبیه
کرد که خورنده را در آن غرور دهند تا بخرد مراد آنست که زندگانی دنیی مردم را فریب میدهد یعنی امل دور دراز در پیش آدمی مینهد تا امید در عمر بیند
و ناگاه بتیغ اجل آن رشته بریده شود و اگر شرب مسرت دنیا جز بکدورت مرگ مشوب نیست خود چه چنان از وی محبوب تو باشد بیت
کر نیستی سیاست مرگ و نهیب گور ❁ میگفتمی که خوشتر ازین روزگار نیست ❁ در تفسیر کبیر فرموده که فساد دنیی از چند وجه است یکی آنکه اگر
بفرض محال انسان همه مرادات محصل کرده هر آینه اندوه او از شادی زیادت خواهد بود جهت کوتاهی زندگانی و عدم وثوق بر بقاء و دیگر آنکه
اگر بلذات منتفع خواهد شد یا نی دیگر آنکه هر چند مراد دنیی بیشتر یابد آتش حرص و شره در طلب آن بیشتر روی نماید و چنانچه حرص زیادت
میشود الم قلب و تحسر بر چیزهای فوت زیادت است پس آسایش در او از محالات تواند بود دیگر آنکه انقطاع او از عواید دینی که بدو مبیمن آن نواید آخرت
که مشتمل بر سعادت عظیمه و خیرات جسیمه است محروم میماند پس معلوم شد که حیات دنیا متاع غرورست ظاهرش مظنه سرور و باطن مظنه شرور است
امیر المؤمنین علی علیه او را بمار تشبیه فرموده است و گفته که لین مسها قاتل سمها دست را مس او خوش آید اما زهر او جان بر باید بیت
برونش کر چه نقشی دلفریبست ❁ درونش زهرهاء پر نهیبست ❁ ای درویش دنیا فروشنده ایست در بازار فانی و فریبنده ایست بغیر طبع و خو
حاصل کار او نیکو نکاستست یوسف نمای زالیست دستم ربای برنگ و بوی راه جوانان زند بشوخ و دزدد دل کودک طبعان صید کند بیت
در دیده اعتبار خوابیست ❁ در رهگذر اجل سرابیست ❁ این منتظر زکم و سرش ❁ مشغول مشو بشرخ و زندش ❁ مرغ دل هر کس که این
زال کهن سال که مبلغ حالش مبتنی بر غرامتست و نهایت کارش مشتمل بر حسرت و ندامت در حبائل غرور خود دانه خواهش ضمر کرد البته
راه آشیانه خیر و صلاح و فوز و فلاح بر او مسدود شده در قفس رسوایی و خواری بصد محنت و گرفتاری پای بست بلا و عنا گردید بیت
کنج امان نیست درین خاکدان ❁ مغز وفا نیست درین استخوان ❁ آنچه درین مایده خرکیست ❁ کاسه آلوده و دست تهی است ❁ هر که
ازو خورد دهانش بسوخت ❁ و آنکه ازو کوفت زبانش بسوخت ❁ بعد از تسلیه آنحضرت صلعم مؤمنان را خصوص مهاجران که اهل
شرک بعد از هجرت ایشان دست تعدی بمال و ضیاع هر یک دراز کرده میفروختند و هر کرا از ایشان می یافتند بآتش تعذیب و قهر می سوختند
تسلی میدهد و میگوید لَتُبْلَوُنَّ در لام قسم مضمر است یعنی بخدای که شما آزمایش کرده خواهید شد فِي أَمْوَالِكُمْ در مالهای
خویش بنقصان و خسران یا داد زکوة و صدقه و تردد محققان ابتلا در مال بجمع و منع آنست و تقصیر در حقوق الهی وَأَنْفُسِكُمْ و در نفسهای
خود بجهاد یا امراض و علل یا ارتکاب طاعات و عبادات و در حقایق سلمی مذکور است که مبتلا میشوید بنفس خود که بامتناع شهوات و ترک لذات
و ملازمت اسباب دنیوی و فراغت از نظر در امور اخروی یا برؤیت اعمال و اعتماد بر آن وَلَتَسْمَعُنَّ و هر آینه خواهید شنید مِنَ الَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ از آنانکه کتاب بدیشان عطا کرده اند مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما یعنی یهود و نصاری وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و دیگر
بشنوید از مشرکان أَذًى كَثِيرًا رنج و ناخوشی فراوان یعنی سخنانی رنجش خاطر باشد یهود در بی ادبی میگویند إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ و عرب
این امه ترسایان طریق این جرات می پویند که إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ و الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و مشرکان این صدا باسماع شما میرسانند که الملائکة بنات الله و
هؤلاء شفعاؤنا عند الله و نسبت بپیغمبر نیز هر یکی از این طوایف سخنان ناشایست و کلمات ناباست بر زبان میرانند و شما را نیز که مؤمنانید
بانواع سبّ و شماتت و مذمت و ملامت میرنجانند این همه کوشش می باید کرد و جام زهرها لامال از دست این خبا بیکده ضلال

نوش میباید فرمود زیرا که مدعی محبت ما را ازین بلاها و ابتلاها چاره نیست بیت هر که خواهد شراب وصل حق نوشد مدام ٭ شربت زهر بلا نیز بجان
باید چشید ٭ وانکه خواهد تا سلامی آید از تو از بهر دوست ٭ از زبان دشمنان صد ناسزا باید شنید ٭ بعضی بر آنند که درین آیه اشارتی بدان ماجراست
که میان فنحاص و صدیق رضی الله عنه واقع شد و در معالم آورده که مراد کعب بن اشرف است که جهودی ساحر و شاعر بود در اشعار خود کفار را بر قتل
مسلمانان تحریض نمودی و در اکثر قصاید او مذمت مسلمانان و هجو زنان ایشان بودی یهود و مشرک و منافق مدینه آن هجوها و بی اعتباریها
یاد گرفته بانشاد آن شادی و مصطفی صلعم با یاران او بسفاهت و سفیهه کاری بیازردندی آفریدگار عالم بنزول این آیه بر صبر او لا آدیم
صحابه کرام را بصبر فرمود و در اسباب نزول از اسامه نقل میکند که حضرت رسول صلعم بر دراز گوشی سوار شده بعیادت سعد عباده میرفت
و مرا از روی تشریف ردیف خود گردانیده بود جمعی از مومنان و منافقان با ابن ابی نشسته بودند و هنوز عبد الله بظاهر ایمان نیاورده بود
چون حضرت رسول صلعم بمجلس ایشان رسید آغاز دعوت فرموده قرآن بر ایشان خواندن گرفت ابن ابی از گرد مسیر مرکب آنحضرت سر آستین
به بینی نهاد و گفت ای محمد مجلس ما را که مونس آباد سرور است این بلا دست بر ما و ایشان پریشان مکن و باین سخنان بی فایده ما را بعایبه دعوت مخوان تو
با متابعان کیش خویش در گوشه بنشین تا هر که با فسوس و افسانه تو فریب یابد بجانب تو آمده دینی محدث که آورده قبول کند شمع انبیا ازین سخن
تافته کشته روی از آن جمع بگردانید و ابن ابی حاضران مجلس را گفت دیدید که گرد مرکب این مرد چراغ دماغ ما را تیره کرد عبد الله رواحه در جواب
او سخنی چند که سبب ملال و موجب انفعال او بود ادا فرمود و حضرت رسول صلعم از جفای آن بیوفا تنگدل بمنزل سعد عباده در آمده حادثه که افتاده بود
بعد از عیادت بطریق حکایت باز گفت سعد طریق اعتذار سلوک داشته گفت یا رسول الله این بیخرد بدان از روی حسد کند که اهل مدینه قبل از
طلوع آفتاب دولت شما اتفاق بر دیار اتفاق کرده بودند که او را باستحقاق بر تخت ملک نشانند و افسر سلطنت بر فرق نهاده کمر خدمت و اطاعت
بر میان بندند پادشاه مطلق عنان نصرت این دیار بقبضه اقتدار شما باز داد و باشراق ظهور کوکب رسالت کوکب امید آن غافل بحضیض
ابهت بحضیض نکبت افتاد تاسف او از آن جهت و تلهف او بدان سبب میتواند بود حق سبحانه این آیه فرستاد و مومنان را بشکیبایی فرمود کما قال
وان تصبروا واگر صبر کنید ای مسلمانان وفادار بر آزار این گروه جفاکار وتتقوا و بپرهیزید از مکافات ایشان و یا ستم حقیقی کنید دیالاز
یا از فرمان خدای و مخالفت رسول بس بسید از التصدیق یهود و نصاری مدارا خیف و کاذبی که میگویند پرهیز کنید فان ذلک بدرستی که
آن صبر و اتقا من عزم الامور از استواری کارها دینیست و درستی انتهاء آن و بقول عطا از حقایق ایمانست ای عزیز
عزم در اصل ثبات رای است بر امضای چیزی و اینجا عزم الامور معزومات امور است یعنی کارهایی که عزم بر آن جزم میباید کرد یا امور
که حق سبحانه بر آن عزم کرده یعنی بیان فرموده و در لکام آن مبالغه نموده ای عزیز یقین باید دانست که بی عزم درست کاری از پیش نرود و بی
عزیمت صحیح هیچ روندی بمنزل مراد نرسد و عزم درست آنرا گویند که از شوایب وهن و وهم مصفی باشد و انقیاد امری که مطلوبست بر خود لازم
و متحتم شناسد و در باب عزم صحیح گفته اند بیت پنجه عزم ترا قوت آن صولت هست ٭ که اگر جزم کنی دست فلک بر تابد ٭ و بعد از آن فرموده
پیغمبر صلعم و صحابه بصبر و تحمل بر ایذای یهود بیان آن میکند که اذی آن جفاکاران از اخفاء حال سید وفاداران است بر ایشان بلکه اندوی حقد
و حسد و کدورت طویت میتواند بود زیرا که حضرت پیغمبر صلعم نعت و صفت میدانستند و از صحیفه توریه آیات مناقب و محامد او میخواندند
بلکه برای تصدیق او و ایمان بدو از ایشان عهد گرفته و با ایشان پیمان بسته اند بس آن عهد و میثاق را با یاد ایشان میدهد و با امین وحی
و منبع انوار امر و نهی میگوید واذ اخذ الله و یاد کن ای حبیب من آنرا که فرا گرفت خدای میثاق الذین عهد و پیمان آنها که در زمان
پیشین اوتوا الکتاب عطا کرده اند ایشان را توریه و گویند توریه و انجیل چه نصاری نیز در این میثاق داخل اند و مضمون عهد آنست که
لتبیننه لام در جواب قسم آمده یعنی هر آینه بر شما که بیان کنید کتاب را که در شان محمد است صلعم یا ضمیر عاید بمعلوم غیر مذکور
باشد که آن خاتم انبیاست یعنی روشن گردانید حال پیغمبر آخر الزمان للناس برای مردمان چنانچه در توریه و انجیل خوانده اید ولا
تکتمونه و مپوشید آنرا بجحد و تحریف و تاویلات خطا و اگر بغیبت خوانند معنی این باشد که میثاق گرفتند بر اهل کتاب که بیان کنند و نپوشند
قتاده گوید که کتاب اسم جنس است و مراد از اهل کتاب جمیع علما پس هر کرا خلعت علم پوشانیده اند باید که مستفیدان را تعلیم دهد و نپوشد
و قتاده پیوسته در وقت خواندن این آیه میفرموده است که ایاکم والکتمان فانه هلکة ای دانایان بپرهیزید از پوشیدن علم که کتمان
آن موجب هلاکت دو جهانست بیت مپوش دانش و آنرا بمستحق برسان ٭ که هیچ بخل ز کتمان علم بدتر نیست ٭ در معالم از امیر المو
منین علی مرتضی علیه نقل میفرماید که خدای اخذ میثاق نکرد از جاهلان که بیاموزند مگر وقتی که عهد فرا گرفته بود از علما که بیاموزانند

ودر تفسیر کبیر فرموده که اگرچه ظاهر آیه مقتضی آنست که مختص بر یهود باشد لیکن دور نیست که مسلمانان نیز که اهل قرآنند و قرآن اشرف کتبست در اینجا
داخل باشند پس ایشانرا نیز کتمان علم روا نبود بیت نشر کن علم و بهره برسان ٭ دانش خود ز کس دریغ مدار ٭ علم ماننده چشمه آبست ٭ که ببرداشتن شود
بسیار ٭ ور از آن چشمه برندارد آب ٭ آب او خشک گردد آخر کار ٭ و بر هر تقدیر اهل کتاب بدان عهد و پیمان کار نکردند فنبذوه پس بینداختند آنرا
یا پیمان را وراء ظهورهم در پس پشت خود این کلمه مشتمل است در ترک اعتداد و عدم التفات یعنی حکم کتاب او و کتاب شسته و پاس وعده و میثاق نگاه
واشتروا به و بخریدند یعنی بدل کردند بانچه اخذ میثاق بر آن بود ثمنا قلیلا اندک متاعی را از دنیا و آن ماکل و رشوتها بوده است که هر سال
احبار یهود و اساقفه نصاری از عوام سفله میگرفتند و نعت محمد صلی الله علیه و سلم نهان میداشتند فبئس ما یشترون پس بد چیزیست که
میخرند یعنی بدل میکنند حطام فانی را از نعیم جاودانی مرغوب باقی را میگذارند و معیوب فانی بدست می آرند و درین سودا بجز زیان دو جهانی
سود ندارند مصرع فنفعة ضرر و الربح خسران ٭ دیگر خبر میدهد که برخی از اذی کفار آنست که بر کار ناکرده از شما تحسین میطلبند و گمان میبرند
که بمجرد این قول از عذاب ابد رهایی خواهند یافت ولا تحسبن الذین یفرحون و مپندار ای محمد آنانرا که شاد میباشند بما اتوا بانچه کرده
از پوشیدن نعت تو و اگر بضم خوانند خطاب با رسول صلعم و مومنان باشد و بر غیبت فاعل فرحانند ویحبون و اینها دوست میدارند
ان یحمدوا آنکه ستوده شوند بما لم یفعلوا بانچه نکرده اند بقول جمعی مراد یهود خیبرانند که نزد حضرت رسول صلعم آمدند و بزبان تصدیق
کردند و در دل خلاف آن داشتند و بعد از سوال مسلمانان از ایشان که چه کردید گفتند شناختیم پیغمبر را و تصدیق وی کردیم مسلمانان کردار
ایشانرا ستوده و سپاس داری نموده دعا گفتند و ندانستند که دل ایشان از کفر و نفاق مملوست و تصدیقی که نکرده اند توقع تحسین میداشتند
قول ضحاک آنست که یهود مدینه باتفاق یکدیگر بجهودان شام و عراق نامها نوشتند که بر دین خود ثابت باشید و بمذهب اسلاف که بنیادی متین
تبدیل و تغییر راه میدهید که در نبوت محمد صلعم ما را شبهتی هست و شکل و هیات و نعت و صفت او با انچه ما در توریه دیده ایم راست نمی آید
یهودان اطراف از روی تعصب و اعتساف در آن اکاذیب یهود مدینه را تصدیق کردند و هم در همین مکتوبات بر حسن خویش نوشته بودند
که ما بر ملت ابراهیم ایم علیه و اساس شریعت ما بر روزه و نماز است و بدان اظهار شادمانی میفرمودند و بعضا اسها آیه فرستاد که بنماز ناکرده
و روزه ناداشته خود را مستحق ثنا میپنداشتند و ندانستند که بدان نماز خط جو از اضطراب ایشان نرهند و بدان صیام از الام عقوبات در ظلام
نرهند بیت ز قول بی عمل کاری نیاید ٭ مثل کشتی این که مزد انکار نیاید ٭ و بعضی بر آنند که حضرت پیغمبر صلعم از یهود چیزی پرسید و ایشان جواب
آن مخفی داشته بنوعی دیگر سخن آغاز کردند و چنان فرا نمودند که براستی خبر داده اند و با وجود آن دروغ ایشانرا داعیه استحسان نیز بود قولی آنست
که احبار یهود چنگ در دنیا زده مال بسیاری بجوره تصرف در آورده اند و دوست داشتند که ایشانرا علماء ربانی خوانند و بعضی گفته اند آیه در شان
کسانیست از اهل نفاق که با مسلمانان سوگند یاد میکردند در وقت نصرت که ما بر فتح و ظفر شما شادمانیم و همچنان بود نزدیکی از حکام مدینه ابن عباس
رضی رسید که ما بخیرات ناکرده و حسنات نااندیشیده که شعار ما آن بماند ستایش میکنند شاد میشویم و آثار بهجت و سرور در باطن ما ظاهر میشود
بس بحکم این آیه ما بدان مواخذ خواهیم بود ابن عباس جواب داد که در زمان پیغمبر صلعم قومی بی انصاف بودند که در غزوها تخلف مینمودند و چون لشکر
بسلامت رسیدی از تخلف خود خوشدل میشدند و اگر فتح و نصرت بر اهل ایمان و زیدی از روی نفاق اظهار وفا کردندی نزول این آیه در حق آن
حال آنجماعتست شما را با این چه کار و صاحب کشاف آورده که ظاهر اینکه این آیه شامل باشد هر کسی را که بکی نا و صادر کرده و بدان شادمان شده
اعجاب پیش گیرد و دوست دارد که بستایند او را بصفات پسندیده که ندارد و ثنا گویندش بر خلال حمیده که بدان متصف نیست و چنین کس ابلهترین جهانیان
که خود را فریبد و خلق را بازی میدهد بیت انکو بستایش کسان شد مغرور ٭ با عقل مخالفست و از دانش دور ٭ هرگز نشود رخ سیاهش پر نور
هرچند نهند نام زنگی کافور ٭ فلا تحسبنهم مپندار ای نبی و مومنان ایشانرا تکرار از جهت طول فصل است یا برای تاکید و اگر بر غیبت و ضم خوانند
معنی اینست که کفار باید که نپندارند نفسهاء خود را بمفازة من العذاب که اهل رستگی اند از عذاب قیامت و نجات خواهند داشت از عقوبت بلکه
مبتلا بانواع بلا و محن با صناف محن خواهند بود ولهم و مر ایشانرا باشد بواسطه کفر و تلبیس و نفاق و تدلیس ایشان عذاب الیم عذابی دردناک
عذاب اول در دنیا باشد و دوم در عقبی یعنی رستگاری ندارند از عذاب دنیا چون قتل و جلاء و نفی و قبول جزیه و در آخرت خود بعذاب الیم
گرفتار خواهند بود ای درویش جمعی که ستایش خلق دوست میدارند ایشانرا سه نوع از حجاب است یکی طمع ثنا از خلق و مستحق ثنا جز خالق نیست
دوم شهود فعل و اسناد آن بخود و فی الحقیقه فاعل حق است سوم رویت خلق و اعتداد بدیشان و فی نفس الامر از خلق هیچ نیاید و دست نفع
و دفع ضر با ایشان کاری نگشاید و با وجود این سه حجاب عظیم چگونه نجات یابند از عذاب الیم که آن عقوبت احتجابست و حرمان از قرب رب

الاتراب بیت عذاب آخرت سخت است لیکن • نه چون آن بجمالش محروم نشینیم • فراقش آتشی افروخت کز وی • تمام هفت دوزخ یک شرر نیست وَلِلّٰهِ وهم
خدا راست مُلْکُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ پادشاهی آسمانها و زمینها تصرف میکند در ملک خود بنوازش بعضی و گداز جمعی چنانچه میخواهد وَاللّٰهُ
وضع مظهر در موضع مضمر جهة اظهار کبریا و الوهیت است زیرا که قدرة لازم الوهیت باشد پس خدای که الوهیت او را ثابت عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ بر همه
چیزها از مثوبت ابرار و عقوبت اشرار و ذلت جهودان و عزت مومنان قَدِیْرٌ تواناست پس چگونه نجات یابند آنها که معذب ایشان قادر غالب
باشد و در بحر الحقایق فرموده که حق سبحانه مَالِکِ مُلْکِ آسمان و زمین و مالک ملک علوی و سفلی است هر که بملک و ملک مشغول شد از مَلِک و مالک
بازماند و هر که خدمت مالک و ملک اختیار کرد ملک و ملک طفیل او باشد در بعضی از کتب منزله وارد است که مَنْ طَلَبَ مَا کُنَّا لَمْ نَکُنْ لَهُ وَمَنْ طَلَبَنَا
کُنَّا لَهُ وَکَانَ لَهُ مَا کَانَ هر که از ما آنها طلبد که ما راست از حضرت کبریا بی بهره ماند جویای غیر ما از ما نتواند یافت و سرگردان بیابان مشغولی بما سوی الله چگونه
بر مرتبه شهود جمال لقا اند شتافت و هر که از ما همین ما را جوید هم آن او و هر چه ماراست همه از آن او بیت انکه ما را جانب خود داد ره • کان قد گفت
وکان الله له • ای عزیز مقصود از اتیان کتب کریم جذب قلوب و ارواح است از دقیقه خلق باستغراق در معرفة حق و چون اکثر آیات این سوره
در تقریر قصص و تعیین احکام و جواب شبهات مبطلان منزل شده دیگر باره بجهة تصفیه قلوب طالبان و تزکیه ارواح سالکان و تخلیه اسرار عارفان
بیان دلایلی میکند که مودی باشد بمرتبه توحید و مفضی بتصاعد و ترقی بر درجات تجرید و تفرید و آن اینست که میفرماید اِنَّ فِیْ خَلْقِ
السَّمٰوَاتِ بدرستی که در آفرینش آسمانها و انچه در وی است از عرش و کرسی و ملایکه و کواکب وَالْأَرْضِ و در آفرینش زمین و انچه بروی
است از بحار و اشجار وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ و آمد شد شب و روز و مخالفت ایشان در صفا و ظلمت و نقصان و زیادتی
لَاٰیٰتٍ هر آینه نشانهای لایح و دلیلهای واضح است بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و بلاغ حکمت و تمام قدرت او لِّأُولِی
الْأَلْبَابِ مر خداوندان خرد را که عقول ایشان از شوایب حس و وهم صافیست و بادراک دقایق اسرار و حقایق اطوار وافی
از ابن عباس رضی منقولست که مردوان قریش از یهود پرسیدند که معجزة موسی علیه السلام چه بود و همانا از حضرة ربانی بر وحدانیت
اوج نشانی او در حدیث عصا و حکایة ید بیضا باز گفتند و از نصاری نیز حکایت اعجاز مسیحا علیه السلام سوال کردند ایشان جواب
دادند که نابینا مادر زاد را بصفای دعا روح باصره در چشم می نهاد و مرده خاک شده را بنفس جانبخش دم زندگی میداد پس بحضرت
نبوة مآب آمده گفتند ای محمد صلعم ما از معجزات موسی خبر یافته ایم و باقتراح معجزات بجانب تو شتافته ایم اگر در خواهی تا کوه صفا
زر صافی شود علامت یکانکی معبود خود نموده باشی این آیه نازل شد که شما طالب آیات وحدت و راغب علامات وحدانیة اید
و حال انکه هر چه در ملکوت آسمانست از طوایف ملک و طرایف فلک و انچه در مملکت زمین است از عجایب کوه و دریا و غرایب اودیه و صحرا آیة
یکانکی و دلیل وحدانیت خدای منست بیت باشد نشان وحدت حق اندر شهود • هر جا که بر صحیفه کونین آیتی است • در کشف الاسرار آورده
که ابن عمر رضی الله عنهما بعایشه ام المومنین رضی الله عنها رفت و گفت ای صدیقه از آن کارهای پیغمبر صلعم که مردم را بشگفت آرد یکی با من بگو
گفت ای عمر همه امور صادره از انحضرة موجب تعجبست و از آنجمله یکی با تو تقریر کنم شبی که نوبت من بود و بر فراش آنحضرت مشرف بودم
فرمود که ای عایشه شاید که مرا امشب دستوری دهی تا بذکر خدای بپردازم و در خلوتخانه لی مع الله بنیاد توجه بغیر حق بر اندازم گفتم
یا رسول الله هر چند سعادت قربت تو مقصود دل و جان و احراز شرف خدمت تو حاصل هر دو جهانست اما طلب رضای تو بر خود فرض میدانم
... خاطر عاطرتست من نیز طلبکار آنم بیت بر کوی تو بی انچه هوای دل تست • زیرا که مراد من رضای دل تست • ... فرمودی
... صلعم برخواست و بکلید الوضوء مفتاح الصلوة ابواب المصلی مناجات در بر کشاد و تلاوة قرآن آغاز فرمود گریستن گرفت
بحدی که خاک زمین از اشک دیده حق بینش تر شد تا بوقتی که طلوع صبح صادق ... پیش محراب افق بسجاده وجبین تصبحی بکسترد
... قم اللیل براین منوال می نالید و اشک میبارید علی الصباح که بلال بکه خبر بدر حجره آمد تا حضرة را بجماعت صلا زند
... دید بر حالت صفت پر و بال صبرش سوخته اضطراب آغاز نمود که یا رسول الله این همه گریه برای چیست نه منشور
... نامی تو تبیغ یافته و نه طغرای یوم لا یخزی الله النبی باسم سامی تو توقیع پذیرفته خواجه فرمود که بلال اگر برای چنین نعمتی لوازم
شکر ... ادا نباید نمود افلا اکون عبدا شکورا پس چگونه چنان نگریم و امشب این آیات بمن فرو فرستاده اند که اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
تا انکه لا تخلف المیعاد انکه فرمود که وَیْلٌ لِّمَنْ قَرَأَهَا وَلَمْ یَتَفَکَّرْ فِیْهَا وای بر کسی که این آیتها بر زبان راند و از تفکر و تدبر در آن غافل و ذاهل
ماند و در خبر آمده است که سخت ترین آیتی بر جنیان این آیتست و از مرتضی علی علیه السلام نقل کرده اند که حضرة رسول صلعم چون بنماز شب

بخواستی

بخواستی این آیتها را بر خواندی و ذی النورین رض فرموده که هر که در شب این آیتها تا انجا که لا یخلف المیعاد بخواند ثواب قیام شب در نامه عملش نبشته کردند
کتب خواص آیات کثرت تلاوة این پنج آیه را خصوصا در اعقاب صلوات موجب حصول مرادات و وصول بمطالب و مرامات گفته اند فافهم ...
ای عزیز نه همین بوجود آسمان و زمین و اختلاف لیل ظلمانی و نهار نورانی بر وجود صانع حکیم و قادر علیم عظیم استدلال توان کرد بلکه هر ذره از ذرات
موجودات و هر نقطه مرسوم بر صحایف مصنوعات بر قدرت او جل شانه علامتیست پیدا و بر حکمت عظم سلطانه حجتی روشن و هویدا بیت هر نقش
عجب که زیر و بالاست • برهان وجود حق تعالی است • هر نقش اگر چه دل پسند است • آیینه صنع نقش بند است • اما چون طریق تعلیم اقتضای آن میکند که
ابتدا از اظهر کنند لاجرم جهة استدلال اثار ظاهره را ذکر فرمود و چون مقرر است که هر چند اثر بزرکتر باشد دلالت او بر موثر ظاهرتر خواهد بود و اعظم
موجودات محسوس آسمان و زمینست آنرا در ذکر تقدیم نمود و در استدلال بر هر یکی از این سه چیز که در آیه مذکور است بر سبیل اختصار اشارتی میرود
اما استدلال بآسمانها باعتبار ارتفاع ایشانست یعنی افلاک را با انکه همه در طبیعت فلکیه مشترکند بان هر یک مخصوص شده اند بحیز معین و بعدی از مرکز ارض
مقدر و عقل مانع نیست از وقوع زیادت بر آن مقدار یا نقصان از آن پس اختصاص هر یک بمقداری خاص بمخصص و مرجحی که قادر علیم باشد ...
ایشان یعنی همه عالمیان از برداشتن چیزی ثقیل و نگاه داشتن آن در هوا بی مستقری در تحت او که بر آن مستقر باشد یا علاقه از فوق او که بدان
معلق کردد عاجز اند پس رفع آسمان بدین عظمت بی علاقه از بالا و قرار گاه از زیر جز بمحض قدرت فاطر حکیم نیست رَفَعَ السَّمٰوَاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ
تَرَوْنَهَا پس سالک متفکر باید که دیده اعتبار بگشاید تا بادرک تاملی این معنی او را روی نماید که این خیمه پیروزه و قبه زنکاری که سقفیست
معلق معلا و بر جیست مزین منکا قبله گاه اهل دعا محل انوار و منزل اضوا متعبد ملایکه کرام انبیا خانه اذواق انام بر بروج عالیه نفوذی
مَا لَهَا مِنْ فُرُوْجٍ نکاشته قصور تکلیف انس رفعت با وج رَفَعَ سَمْکَهَا بر افراشته آیه وَبَنَیْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعًا شِدَادًا در شان او و لوایه وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوْعِ
منصوب بر کوشه ایوان او شمع وَجَعَلَ فِیْهَا سِرَاجًا در پیشگاه صفه بارگاه منور و گلشن دیده ناظران از ازهار بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ باذیب و زیور
نه بخود سر افراخته و نه خود کار خود ساخته بیت حصاری شید بچنین بروج • براو زینت مَا لَهَا مِنْ فُرُوْجٍ • مرصع بکوهر را در جهان مزین
باختر براو برجها • فرازنده زود را تماره خوشاب • چو پاینده کوهر نه دریای آب • اساسی بدین سان بزرک و رفیع • که قدرش عظیم است و اصلش منیع
نه خود کرد هستی خود را پدید • خود از نیست هست آوریدن که دید • چنین داوری ... اوراست • که هر صورتی صنع صورتکراست
اما استدلال بزمین باعتبار اعتدال اوست در صلابت و رخاوت چه اکر بمثابه سنک استحکامی تمام داشتی دفن و خفتن بر او متعسر و زراعت و
حراثت در او متعذر بودی و اکر بمنزله ریک و آب بملایمت و نرمی کشیدی هیچ حیوانی مستقر بر او نیارمیدی پس تخصیص او بدین اعتدال
جز بحکمت قادر ذی الجلال نیست پایه غبرت و کثافت او چه در غایة بعداست از حرکت فلک و آن موجب برودت اوست پس اکر صلب و شفاف بودی
انوار کواکب در وی نفوذ نمودی و از سخونت بی بهره گشته همچنان در غایة برودت بماندی و هر جا که برودت غالب شود صلاحیت انکه
مسکن حیوان باشد نداردی پس اغبر و کثیف بودن از جهة ان است تا از اشعة آفتاب و سایر نجوم ... و این جز بتقدیر عالم قدیر نیست پس عاقل متامل
داند که این بساط بسیط الارکان و این مهاد ممهد البنیان که منشا حیوان و نبات و کفات احیا و اموات است منابع منافع فجر تا منها بحر
اللؤلؤ ان او ظاهر و فواید عواید وَجَعَلْنَا فِیْهَا جَنّٰتٍ بر موایدش پیدا منش معادن جواهر آبدار و بحار زاخر انش مکامن لآلی شاهوار محراب
جُعِلَتْ لِیَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا در دار کان تعظیم او موضوع بنای فَتَیَمَّمُوْا صَعِیْدًا برای تاسیس قواعد تکریم او مرقوم محل مقابر انبیای عظام مکان
مشاهد اصفیای کرام حظایر قدس اولیا در او و ریاض انس علما و اتقیا بر او سر مبدا و معاد بر صفحه جامعیتش مرسوم مِنْهَا خَلَقْنٰکُمْ وَفِیْهَا
نُعِیْدُکُمْ فیض ماکل و مشارب از خوان دعوت بیکرانش مقرر اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعٰهَا نه بعینه ممهد و مبسوط و نه بخود ممکن و مضبوط
بیت ملک زمین کوشه میدان اوست • کوی صفت در خم چوکان اوست • در بر او کرده بحکم متین • خلعت تمکین و امن هفت آستین
ای عزیز حق سبحانه در چندین موضع از قرآن صفات جلال و نعوت کبریا و کمال خود بر اضافه باسمان و زمین بیان فرموده و از جمله آنها
صفت بعد طبقات خاک و درجات افلاک آورده میشود ١ در صفت الوهیة میفرماید وَهُوَ اللّٰهُ فِی السَّمٰوَاتِ وَفِی الْأَرْضِ اوست معبود بحق در
آسمانها و زمینها و مونیا نیست وَهُوَ الَّذِیْ فِی السَّمَاءِ اِلٰهٌ وَّفِی الْأَرْضِ اِلٰهٌ ٢ در نعت ربوبیة میکوید رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ پروردکار آسمانها
و زمینهاست ایشان را بعناصر داده مینماید اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ابواب تدبیرات بر وجود امور بایشان میکشاید یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ
اِلَی الْأَرْضِ ٣ در بیان خالقیت می آرد خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ اوست که غرفه خضرا و عرصه غبرا آفرید و مرکز خاک و دایره افلاک خلعت

ابداع و ایجاد پوشید بدیع السموات والارض و بر تیغ هیبت فهم خلق را داشته امید از اطلاع بر راه بریده ما اشهدتهم خلق السموات والارض
۴ در صفت ملکیه اشارت اینست که لله ملک السموات والارض مالک سفلی و علوی از آن او ست و خزاین این دو ملک در تصرف خازن
فرمان او و لله خزاین السموات والارض جنود مملکت بحکم او این آمد شد میشمایند و لله جنود السموات والارض ابواب مهمات کلیه در این ملکها عقدا
مشیت او میکشایند له مقالید السموات والارض ۵ در باب مالکیت سخن چنین است لله ما فی السموات و ما فی الارض هر چه در آسمان و زمین
باشند علکیه در تصرف حضرت اوست و هر که در این دو ولایت هست بنده کان بر درگاه خدمت او الا ان لله من فی السموات و من فی الارض ۶
در آنچه تعلق بعلم دارد چنین بیان میکند که انی اعلم غیب السموات والارض پوشیدها و آسمان و زمین بر او هویداست و خفایای این دو مخزن
بر علم قدیمش روشن و پیدا لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء دانش کاملش همه ذرات بلندی و پستی را احاطه کرده لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض و لا فی السماء و اسرار نهانی از خبایای زوایای زمین و آسمان بیرون آورده یخرج الخبء فی السموات والارض ۷ در آنچه
تعلق بقدرت است بر این گونه میگوید و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض اقتدار من در ممالک سما و ارض چنانست که مسخر شما میسازم آنچه را
که در ایشانست و از چنین تسخیری مرا عجز و نقصانست و ما کان الله لیعجزه من شیء فی السموات و لا فی الارض ۸ در صفت رازقیه فرموده
که قل من یرزقکم من السماء والارض از مخزن زمین و انبار آسمان وظیفه روزی بندگان میدهد و با فتاح ابواب منت بر ایشان نهد
لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ۹ در اظهار حکمت باز نموده که ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما لاعبین ایشان نه از روی عبث او بیهوده
اند و نه باطل و هزل از عدم بوجود آمده و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما باطلا ۱۰ در مرتبه تسبیح که تنزیه ازاست میگوید که سبح لله ما فی
السموات والارض ۱۱ در مقام تحمید که اثبات ثنا است میفرماید که وله الحمد فی السموات والارض ۱۲ در بقا و دوام خود را وارث اهل آسمان
و زمین گوید و لله میراث السموات والارض ۱۳ در افنای انام و امانت ایشان فرماید فصعق من فی السموات و من فی الارض ۱۴ در آنچه منسوب
بکبریا و عظمت است میگوید وله الکبریاء فی السموات والارض در زمین و آسمان بزرگواری او راست و اوست که در همه جا سزاوار مثل اعلاست
وله المثل الاعلی فی السموات والارض همگان حکم او را طوعا و کرها گردن دارند وله اسلم من فی السموات والارض همگنان روی سوال بحضرت
لایزال آورده یسئله من فی السموات والارض وجوه ارض و سما در کتاب هدایت انتساب او جل و علا بدین همه انواع مذکور شده لاجرم
در استدلال بندگان بدان و نظر کردن از روی اعتبار در آن میفرماید او لم ینظروا فی ملکوت السموات والارض قل انظروا ماذا فی السموات
والارض و در این آیه میگوید ان فی خلق السموات والارض الآیه بیت فلک در قبضه کلک تقدیر اوست • زمین بقعه ملک تدبیر اوست • سپهر
و زمین هر دو اش بنده اند • بتسلیم خدمت سر افکنده اند • در اسرار التنزیل آورده که کثرت ذکر آسمان و زمین در قرآن دلیل عظم شان
ایشانست و ایراد کردن ایشان در اغلب با یکدیگر اشارتست بر آنکه او هر یکی بر اسرار عجیبه و آثار غریبه در لطایف غیاثیه مذکور است که ذکر
آسمان و زمین با یکدیگر در موقع استدلال برای آنست که هر دو مانند یکدیگرند در نگاه داشتن حق مر ایشان را بمحض قدرت و خارج از مقتضای
طبیعت و سر این سخن آنست که آسمانها بر بالای هواست و زمینها بر زبر آب و ما بر حس می بینیم که اگر مقدار جوی از خاک در آب افکنند فی الحال
فرو رود و بر روی آن قرار نگیرد و حق تعالی زمین را با چندین جبال بر زبر آب معلق بداشته و دیگر مشاهده میکنیم که هر چه بهوا بر افکنند و اگر
چند نیم جو باشد میل بزیر میکند و بهیچ حق بر هوا قرار نگیرد و حق سبحانه آسمانی را بدین عظمت که یک کوکب خرد بر او که آن را سها گویند و بیک
او روشنی چشم آزمایند هژده بار برابر کره زمینست با مجموع طبقات و ملایکه و کواکب بر هوا قرار داده و وقوف افلاک بر هوا و قرار زمین
بر آب ممکن نباشد الا بتقدیر قادر حکیم ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بیت دایره چرخ مدار از تو یافت • مرحله خاک قرار
از تو یافت • و در تاویلات ماتریدی آمده که منافع آسمان از باران و تاثیر اشعه کواکب با وجود بعد از زمین بمنافع زمین واصلست
و منفعت ارض بی منفعت سما تمام نمی شود پس گوییا که هر دو بجهت اتصال منافع متصل اند با آنکه بغایت از یکدیگر منفصل اند و اگر کسی همین در
اتصال و انفصال ایشان تفکر کند دور نیست که پرتوی از اشعه معرفت فاطر السموات والارض بر روی دلش در افتد و پیکر آن نور
بر او منکشف گردد بیت که خدا مبدع البریاتست • بارئ الارض والسمواتست • عجز ما سوی قدرتش ره نیست • کس ز کنه کمالش آگه
نیست • ای عزیز سبب قریب در حدوث لیل و نهار سما و ارض اند چه نهار عبارتست از مدت ظهور نور شمس و لیل مدت خفای آن نور است
بسبب ظل ارض پس اردنی کرد آسمان و زمین را حد استدلال باختلاف لیل و نهار اما استدلال باختلاف ایشان چنان تواند بود که آدمی
لابد است از حرکه بجهت آنکه محتاج تحصیل مطاعم و ملابس و تهیه مسکن و سایر مصالح هست و مهیا شدن اینها جز بسعی و جهد میسر نشود

وجد

وجد و جهد جز در روشنی ممکن نیست پس حق تعالی آفتاب را بر نصف ظاهر از فلک بدار برد تا این ضوء حاصل شده هر کس بجانب مطالب خود
حرکه تواند کرد و اگر قدرت قادر حکیم سیر آفتاب بر درجات ظاهره از فلک حکم نکند این مقصود محصل و این مراد میسر نگردد بیت
روز بر آینه روزی رسان • کیست بجز مایه ده بی کسان • و بجهتی دیگر که مذکور شد معلوم باید کرد چنانچه آدمی طالب حصول
معیشت از سعی و حرکه گزیر نیست در تحصیل راحت و دفع مشقت از سکون چاره ندارد جهت آنکه بدن بعد از حرکات بسیار که موجب
رنج و تعبست احتیاج می افتد بنوم که از آن اعیا بکند و از ماندگی و آسایش یابد و جعلنا نومکم سباتا و سکون مخصوص بظلمات باد شب جهت
دفع خروص غلبه آدمیان اعیکنا ابدکه در وقتی که تهیه اسباب جر منافع در او متصور است یعنی روز روشن از کار باز ایستند پس سکون و آرام را شب تیره
فام می باید و وقوع این امر جز بحکمت فاطری علیم که آفتاب را در نصف مخفی از فلک بدارد تیسیر پذیر نیست بیت پی آرامش آن دایه • کشیده تا شب
بر روی زمین • ای عزیز چون دانستی که روز برای کسب معیشت و شب برای آسودگی و راحت این بیان که اختلاف ایشان سبب رحمت عالمیانست
چه اگر همیشه روز باشد حیوانات از کثرت حرکه ضعیف و بی قوت شوند و اگر پیوسته شب بود بجهت بسیاری سکون جانوران از برودت رطوبت
بر ایشان غلبه کند مال هر دو حال ضرر و هلاکست اما چون در روز نورانی حرکه کنند و در شب ظلمانی سکون ورزند اعتدال مزاج بحاصل آید و
مصلحت جهة انتظام یابد جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله پس حکمت کامله الهی اقتضای آن کرد که گاه رایت عباسیان بر افراشته
سر بر سلطنت زمان بشاه حبش دهد و گاه اعلام منشور صبح از افق شارق ساخته تاج زرانده بر فرق سلطان روم نهد که هی بفرماید اظهار قدرت با هر
صبح زاید در ناهید در صحن فلک ریزد و دیده وران و زیناها للناظرین چشم اعتبار بتماشای آن بگشایند بیت غازه شام کین کرد چو شب باز
کمان بهر بازی خیمه راسان • بجستی از درون خیمه فی الحال • برون آرد بسی رخشنده تمثال • و زمانی امر کند تا جوهری حکمت در درج عز کواکب
ثواقب را لناظر مفرق موکب نیر اعظم سازد و خیل ده نکو کبه داران و جعلنا النهار معاشا اشارت بدین شانست آفتاب عالم کبری نماید بیت چو صبح
انجیب کرد دون سر بر آرد • زمانه چتر زرین بر سر آرد • شود اعلام مهر انجمن بدیدار • در فش زنگیان گردد نگونسار • پس اگر شب یا روز از پی هم در
ربع مسکون معهوداست دراز تر یا کوتاه تر باشند منافع حیوانات باطل گردد چه در تحت القطبین که نصفی از سنه نهار و نصفی لیل بی نهار
نه تولد حیوانات اتفاق افتد و نه ظهور نباتات بجهت آنکه شعاع شمس بطریق دوام سخونت عظیم آرد و خفای او پیوسته موجب برودت شدید
بود و هر موضع که سخونت یا برودت مفرط بر او غالب شود صلاحیت عمارت ندارد و سکنی حیوانات را نشاید پس تعاقب لیل و نهار که اختلاف
عبارت از آنست موجب انتفاع خلق باشد و این تعاقب و تخالف جز بفرمان خالق دیان وجود نگیرد ای عزیز خاصیت هر یک از دو ضد آنست که
بطلان و فساد دیگری شود و شب و روز با آنکه ضداند آفریدگار عالم چنان تدبیر کرده است که هر یکی از ایشان موجب کمال حال دیگری شده اند
کند شدن کاظلمت دایم قوت حس و حرکه را باطل کند و نور دایم موجب بیخوابی و ضعف بسیار بود پس منفعت روز آنگاه حاصل است که شب بعد از او آید
و فایده شب وقتی تمام گردد که روز در عقب او باشد و آوردن و بردن اینها جز بامر خداوندی نافذ الحکم نتواند بود بیت شب تیره و روز روشن
از اوست • گل و سنبل این دو گلشن از اوست • نشاند در این قصر کشور فروز • گهی هندوی شب گهی ترک روز • بر آید بر این تخت فیروزه رنگ • گهی
خسرو چین گهی شاه زنگ • نماید در این کاخ نیلی سلب • گهی عارض روز گه زلف شب • از آن آورد روز و شب در پی • که هر کس بکاری تواند رسید
و زان پرده شب کشاد فروغ • که آرام یابند از جست و جوی • مراد از شب و روز فرمان بر اند • نفرمان او روز و شب نگذرند • امام قشیری رحمه الله فرموده
که آیات دالة واضحه که سبب عرفان ذات مقدس واجب الوجود میباشد بنسبت خواص و عوام مختلفست عوام را گویند که آیات آفاقیست
تا از آن بجاده عبودیت و فاعل مختار ببرند و خواص را فرمان رسد که آیات قدرت از صحایف انفس خود مطالعه نمایند تا بمعرفت موجد رسید و فی انفسکم افلا
تبصرون و باخص خواص بفرماید که از آنها بدو بر بد یعنی از حضرت جمع بصراحی تفرقه نکرند آنانکه بر آیات آفاقی پی برند ارباب علم معرفت از منبع علم
الیقین خوردند و آنها که آیات انفسی خوانند مرکب همت بمیدان عین الیقین رانند و صاحب نظرانی که از او بدو نگرند از جام کامله حق الیقین
با خبرند در حقایق القرآن آورده که جماعتی که از مصنوع بصانع راه برند اهل عقل و استدلال اند و طایفه که از صانع بمصنوعات نگرند ارباب
کشف و حال در مثنوی معنوی ایماء بدین دو گروه هست بیت جز بمصنوعی ندیدی صانعی • بر قیاس اقترانی قانعی • میفزاید در وسایط فلسفی
از دلایل باز بر عکسش صفی • این گریزد از دلیل و از حجاب • وز پی مدلول سر برده بجیب • از شیخ احمد حرب رحمه منقولست که در آفرینش سموات
قلوب عباد و زمین نفوس ایشان و اختلاف لیل و نهار که عبارتست از آمدن ظلمات نفسانیه و فرو گرفتن هوای دل بجوانب غوایت طبیعه و دمیدن
انوار نهار بر بارش از باطن ایشان با جمع نهار انوار صمدانیت است در عالم دل عارف و ذهاب لیل ظلمات نفسانیه از آن دل مانند روشنی بر

وحکایت شوق مراهل بصیرت را که در نظر خود نکرند و از خود بخود راه بردند که امر قلم بنفسه امر قلم برید صاحب بحر الحقایق آورده که در سموات قلوب و اطوار
آن ولد اضی نفوس و آثار آن و اختلاف لیل البشریة و نهار روحانیة امارات واضح و علامات لایحه است مر خداوندان الباب را که بقدمین ذکر و فکر از
بادیهٔ قشر وجود جسمانی گذشته بمنزلهٔ لب وجود روحانی نزول نموده اند و بعیون بصایر و نواظر ضمایر مشاهدهٔ جلوات معانی توحید فرموده
اند و روش چون سالک ذاکر بوادی اراضی بشریة را بقدم تجرید مطوی کردانند و از مراحل عبودیت خود را بمقام معرفت ربوبیة رسانند لذت مشاهده
مذکور چنان بی شعور سازد که خود را بخود در قعر بحر شهود اندازد و بشرب کاسات ما لاعین رأت و قرب صمدیت مخصوص کشته وجود فانیش بلباس وجود
باقی ساقی شود بیت از هستی ما مکو که چیزی باقیست • کامروز همه حریف و هم خود ساقی است • و نزد بعضی شب اشارتست بظلمت عدمی امکانی که ممکنات
ثابت بلکه ذاتی ایشانست و روز نهار اشارت از نور وجودی که اعیان ثابته را بپرتو خود منصبغ ساخته بر صحایف شهادة جلوه میدهد و اختلاف لیل و نهار در فتن
اشیاء در هر آن بعدم و باز آمدن بوجود که مرتبهٔ خلع و لبس است و توفیق تحقیق این مسئله و توضیح در محل خود از فیض جود واجب الوجود مسئول است
و علامت عبودیت که معنی او مشتملست با تطلع اعیان از خلعت وجود عاریتی و رجوع بعدم اصلی و باز تلبس بکسوت وجود از صفت بقای مفیض الجود اختصاص
میرود بیت چون هوا از آفتاب گیرد رنگ • پر شود عالمی ز نور و صفا • باز چون آفتاب بر گذرد • تیره ماند چنانکه بود هوا • بعد از تحقیق ایراد
ربوبیة بیان تقریر اطوار عبودیت میکند و انواع عبودیت سه است عبودیة زبان و آن اقرار باشد و علامت آن ذکر است و عبودیت دل که آن تصدیق
بود و نشانه آن تفکر است و عبودیت جوارح و آن خود قیام و قعود است در طاعت بس درین آیه از هر سه نوع خبر میدهد و میفرماید الذین
صفت اولو الالبابست یعنی خداوندان خردهای صافی آنانند که از روی خلوص و خصوص یذکرون الله یاد میکنند خدا را قیاما در حالت ایستادن
وقعودا و در وقت نشستن وعلی جنوبهم و زمان تکیه کردن بر پهلوهای خود مراد دوام ذکر است چه آدمی یا قایم یا قاعد است یا تکیه زده بس معنی
آن باشد که دایم بذکر حق اند و پیوسته در دریای محبتش مستغرق من احب شیئا اکثر ذکره بیت شب در روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست • بلکه در خلوت
جان غیر تو کس حاضر نیست • ای عزیز لفظ قیام و قعود شاید که جمع قایم و قاعد باشد چون نیام و سجود که جمع نایم و ساجد است وعلی جنوبهم متعلق
بمحذوفی بود که مضطجعین است و معنی این که ایشان ذاکر اند در وقتی که ایستاده اند و نشسته اند و تکیه زده اند و چنانچه گفته شد مراد کثرت ذکر
باشد که موجب نجات دانی و فلاح دو جهانیست قال الله تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و گفته اند که مراد از ذکر نماز است یعنی ایشان نماز گذارند
هیات سه گانه بحسب طاقت خود و بیان بدانست که مصلی با قیام در نماز بجا آرد فرضست با وجود قدرت بر آن و اگر نتواند نشسته ادا باید نمود و اگر قعود نیز
متعذر باشد مذهب امام شافعی رض آنست که مریض را بر پهلوی راست خوابانند چنانچه در لحد تا روی او متوجه قبله باشد و بایما نماز کزارد و دلیل او
لفظ علی جنوبهم است از این آیه و نزد امام اعظم رض یک قول اینست که مذکور شد و اولی آن دانند که مریض را بر پشت خوابانند پاهای او بجانب قبله تا اگر خفتی
حاصل شود و برخیزد متوجه قبله بود و در زاد المسیر آورده که ذکر بمعنی خوفست یعنی ایشان از خدای خایفند قیاما بوقت تصرف در امور و قعودا در حال
اشتغال باکل و شرب و علی جنوبهم در زمان توجه بمنام مراد دوام خوفست و مژده آن لا تخافوا نتیجهٔ چنین خوف تواند بود بیت هر که نبود خوف کم شد
هوش او • نشنود الا تخافوا گوش او • خایفان لا تخافوا گفت درس • هر که ترسش نیست چه گویی مترس • و نزد بعضی مراد از ذکر شکر است یعنی
سپاس دارند و شکر گزارند قیاما بر نعمت قیام که اقامت معیشت وابسته بآنست وقعودا بر نعمت قعود که پایداری صحبت و موانست احباب در آنست
وعلی جنوبهم بر راحت اضطجاع و منام که آسایش از معالجهٔ تعب و آلام بسبب آنست قول بعضی آنست که مراد از ذکر یاد کردن وعده و وعید الهی است که هیچ حال
از آن غافل نیستند در مقام خوف بوعدهٔ رحمت نان الله و در مرتبهٔ رجا از وعید عقوبهٔ کذا ان و در تیسیر آورده که در بعضی نسخها دیده ام که خدا را
یاد میکنند قیاما در حال قیام ایشان باحکام شرعیه و بر طریق استقامت و قعودا و در تمادی اند که انحراف از استقامت بشود در عزیمت و علی جنوبهم
و در وقت سقوط از قیام با وامر شرعیت و انحراف تمام باختیار معصیت بر طاعت و معترف است که یاد کردن هر طایفه بنوعی دیگر است گروه اول اجزای عمل را
در انتظار نتیجه و حظ را بسم المحسن و امثال آن خوانند و فرقهٔ ثانیه حمایت توفیق را امید وارند و خدا را بالنصیر و مستعان دانند طایفهٔ سیم که پی بعفو برند
باسم الرحیم الغفور پناه میبرند چه گناه کارانرا استظهار جز برحمت پروردگار نیست بیت گر ما مقصریم تو بسیار رحمتی • جرمی که میرود بامید عطای تست
محققان گویند مراد ذکرست بدل و جان نه بزبان و بس دلیل که دوام ذکر لسانی ممکن نیست چه نوم و اکل و شرب از آن مانع اند اما ذکر ارواح و قلوب را
فتوری و قصوری نرسد بس مطلحان این ذاکران اصحاب قلوب و ارواح اند یعنی خواص اهل طریقت و معنی قیاما این باشد که قایم اند یعنی متوجه
باوامر الهی وقعودا قاعد اند یعنی باز ایستاده از ملاهی و مناهی وعلی جنوبهم بر جانب اند یعنی مجتنب از مخالفت امر و نهی یا در شاهی امام قشیری گوید قیاما
ایستاده اند بآستان خدمت وقعودا نشسته اند بر بساط قربت وعلی جنوبهم آسوده اند در بارگاه وجد و حال بر کناره از پندار و هم و غرض

یا قایم اند در مقام روح بمشاهده و قاعد اند در محل قلب بمکاشفه و تکیه زده اند بتقلبات کونیات و تلونات طبع و ارواح در منزل نفس بمجاهده صاحب بحر الحقایق
فرماید که قاعد بقیومیة الکل که قیام همه بدوست افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و قاعد به بولایت با ایشان لطف الکلی که این سلاطین و عده اوست انا جلیس من ذکرنی
وعلی جنوبهم برای دفع آن حسرت و دفع آن دهشت که یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یا قایم اند بر صفات حق در مقام مشاهده و قاعد اند یعنی قایم بحق
نفس خود در مقام معامله وعلی جنوبهم اشارت بمرتبهٔ کسالتست در سلوک سلمی گوید قایم اند بوفای عبودیت و قاعد اند از جفای مخالفت وعلی جنوبهم دلالت
جهتی که ایشانرا تجنیب کمر یعنی بر آن دارد یا قایم اند در مشاهدات ربوبیة و قاعد اند در اقامت خدمت و تکیه زده اند بر تحت زلفت ای درویش محقق گفته است
که قیاما اشارت بطایفهٔ سابقانست که قایم اند در صورت باحکام شریعت و در معنی بر اسرار حقیقت وقعودا عبارت از مقتصدانست که اگر قیام ایشان در
اقامت شرایط سلوک بمثابهٔ اهل سبقت نیست اما از تکیه زدگان مضاجع غفلت در پیش اند وعلی جنوبهم نشانهٔ ظالمانست که نه در صف خدمت ایستاده اند
و نه بر آستانهٔ عبودیت نشسته و هر یکی از ایشان نوع ذکر یست چنانچه در کشف الاسرار آورده که ذاکران سه طایفه اند یکی آنکه بزبان یاد کند
و دل از آن غافل این ذکر ظالم است که نه از ذکر در او اثریست و نه از مذکور در او خبری و دیگری بحق و بزبان ذکر گوید بدل حاضر بود این مقتصد است و او مزد
و اطالب ثواب و راغب اجر بی حساب باشد سیم او را بدل یاد کند و زبان از آن دخل نه دل از یاد حق بر جوش و زبان از گفتن حرف خاموش من عرف
الله کل لسانه این مرد سابق است که زبانش در سر ذکر شده و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر رفته و مهر در سر نور جانان در سر عیان شده و عیان از بیان در و در
طریقت فرماید که ذکر نه همه آنست که بر زبان داری ذکر حقیقی آنست که در میان جان داری بیت ذکر نی شور و شغب در بستان است • ذکر در مذکور خود
بی سستی است • هر که در مذکور کم شد ذاکر است • غایبست از خویشتن و با او حاضر است • بعد از تعریف ذکر اولو الالباب بیان فکر ایشان میکند و میفرماید ویتفکرون
واندیشه میکنند از روی اعتبار و استدلال فی خلق السموات در آفرینش آسمانها و انجم در آنست والارض و در آفرینش زمین و آنچه بر آنست تا ایمان
ایشان زیاده نماید بصانع قدیم و مبدع حکیم ای عزیز استدلال بخلق بر خالق نه بر نعت مماثلت بلکه بطریق مخالفت باشد بس بحدوث این محسوسات
بر قدم خالق اطلاع توان یافت و بکمیة و کیفیهٔ ایشان بر تنزه او از کمیه و کیفیه استدلال توان کرد بیت ز کیفیت مکو ای کنتر انکم • ز استجاب
کیفیت مزن دم • نمیگنجد در او چونی و چندی • نه پستی هست اینجا نه بلندی • نکته در تقدیم ذکر بر فکر آنست که چون مفتاح ذکر ابواب فکر میگشاید
در مثنوی معنوی اشارتی بدین معنی هست بیت ذکر کو تا فکر رو بالا کند • ذکر گفتن فکر را بالا کند • این قدر گفتیم باقی فکر کن • فکر اگر جامد بود رو
ذکر کن • ذکر آرد فکر را در جستجوی • فکر چون افسرده شد رو ذکر گوی • صاحب دلی از شیخ عبد الرحمن سلمی رحمه الله سؤال کرد که الذکر افضل ام الفکر
شیخ هماناکه در آن حالت مستغرق دریای ذکر بوده و لمعهٔ شهود مذکور حقیقی از ولایت برده ذکر را و جلوه نموده جواب داد که ذکر فاضلتر است چه
آنکه ذکر صفت حق است فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت خلق ویتفکرون فی خلق السموات والارض ای عزیز فکرت غفلت را ببرد و درد خشیت بدید آرد
جلاء قلوب بر حاصلست و نور ایمان آن بفکر اما فکر باید که در امور اخروی باشد در مهمات دنیوی و در معرفت صفات ربانی بود نه در مطلب کنه
ذات سبحانی و خود چگونه بقدم فکر گرد سراپردهٔ شناخت ذات احدیة توان گشت که مراکب عقول و خیول اوهام در مبادی بوادی جلالش لنگ کرده
و سایران مناهج دانش و بینش در ادراک عشری از معشار کمالش سراسیمه و حیران بس اشارت این آیه با عارفان بر این منوالست که شما از مزایای صنع
علو انوار صفات مشاهده نمایید و با قدام افکار کرد حریم معرفت ذات پروردگار مگردید که اجنحهٔ مقدس طایران از دیس ملکوت در اشراق
انوار جمال سوخته است و دیدهای شاهبازان فضای هوای جبروت از شهود اشعهٔ لوامع جمال بسوزن غیرت بر دوخته در این مرتبه حاصلی
بجز حیرت نیست و از این مزرعه محصولی غیر نایافت و حسرت نی بیت همه چون حلقه بر در مانده کانند • همه در کار خود درمانده کانند • زهی دردی
که درمانش ندارد • زهی راهی که پایانی ندارد • کنه ذات حق بهیچ وجه کس را معلوم نشود و غیب هویت مطلقه او بهیچ حال مدرک و مفهوم
نگردد ولا یحیطون به علما بس توجه فکر در آن و مشغولی اندیشه بدان طلب محال و تضییع وقت و حالست در طواف حریم صفات داد سعی باید
داد و آرزوی محرمیة حرم ذات بر طرف باید نهاد در سخن از نامرمیکوید بیت چون کسی نرسد بوصل در لخواه ایدل • تو هم ز میچند کنی ناله ایدل •
می پنداری که ره توان برد بدو • هر کز نتوان برد بدو راه ایدل • سلمی فرموده که مراد از تفکر درین آیه فکر کردنست در صفات حق نه در عجائب
که اگر در آن فکر ایستی کرد چنین گفتی که ویتفکرون فی خلق السموات والارض و فکر دو نوعست کامل و غیر کامل کامل آن بود که حق را بیند
و همه اشیا بدو قایم داند و غیر کامل آنکه نظر بر اشیا فکند و از آن بر حق استدلال کند در حقایق القرآن آورده که نشانه عقل صافی دو چیز
یکی ذکر در همه حال یذکرون الله قیاما وقعودا و دوم فکر در مبدعات حق بجهة استدلال ویتفکرون فی خلق السموات والارض و فکر انقاب
از معرفت تحقق و از صورت بمعنی بلکه لمعه ایست از انوار غیبی که سینه را بنور حضور منور دارد و جذبه ایست از عالم لاریبی که سالک را از مضیق

غفلت باوج حکمت برآورد بیت فکر از این خانه فراز ترت کشد ● سوی سراپرده رازت کشد ● ولوله دل دل که جان کیردت ● جز به مقصود عنان کیردت
فکر بخود طاعتیست بر دوام و طاعتی چه فکر کاریست تا تمام صاحب کشاف آورده که حضرت رسول صلعم فرمود که هر روز از برای یونس علیه مثل
عمل اهل زمین بآسمان میبردند و مفسر راست که این جز بتفکر اهل راموز الهی نبوده باشد که عمل دلست چه یکی کسی قادر نباشد بر آنکه بجوارح مانند
عمل همه عالمیان تواند کرد و از اینجاست که ابن عباس رض میگوید که دو رکعت عابر سبکگه با تفکر کذارند بهتر از طاعة شبی که با دل غافل بروز
آرند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة در آثار آمده که چون کسی در بنی اسرائیل سی سال عبادت کردی و عبادت او پسندیده و پذیرفته بودی فراش
قدرت سایه بانی از سحاب بالای سروی برافراختی تا همه کس بدان علامت قبول طاعت او را بشناختی شخصی سی سال بقدم مجاهدت بپایان
عبادت پیمود و مظله ابر که نشانه قبول باشد روی ننمود بیچاره از خوف حرمان و وحشت رد رجوع بدانائی نمود و کیفیت حال بعرض رسانید
استعلاج آن درد پی دوا فرمود آن عزیز گفت شاید که درین مدت از تو در بندگی قصوری و در وظایف سرافکندگی فتوری واقع شده باشد
که موجب حرمان و سبب رد و خذلان همان تواند بود جواب داد که چنانچه بید الله یشد و سفینه خیال را باطراف و جوانب میفرستم
با این گونه صورتی که موجب کدورت باطن باشد ظاهر نمیشود آن شخص گفت شاید که نظر بر آیینه سیمای فلک انداخته باشی و صورت اعتباری
در آن مرآت مشاهده نموده غرایب مصنوعات و عجایب مبدعات بنظر تو در آمده باشد و در قدرت مبدع و حکمت مخترع فکری
ظهور نفرموده گفت آری دور نیست که این صورت وجود گرفته باشد فرمود که بس این شامت بسبب عدم تفکرست درد لا ابرالقفا
ندانسته که دیده برای دیدن آثار صنایع بتو داده اند و سلطان دل را بجهت تفکر در اطوار بدایع بمملکت بدن فرستاده تو دل و دیده را از کار اینها
معزول و بعبث بر بازیچه مشغول میسازی و میخواهی که کمند آیندو بر کنگره قصر مراد اندازی هیهات هیهات بیت چون در معنی نمی بازند
کسی ● بر فکرت زن که شهادت کسی ● فکر آن باشد که بکشاید رهی ● راه آن باشد که پیش آید شهی ● ای عزیز چون صیقل ذکر و فکر زنگار اشتغال
ما سوی از آیینه دل متفکر او می زداید لاجرم حجب بعد و هجران از نظر دل ایشان برخاسته از غیب بحضور می آیند و از دوری شهود زیاد
یاد میکویند ربنا ای تربیت کننده ما با آثار عوالم ذکریت و اطوار فواید فکر ما خلقت هذا نیافریدی این مخلوق را که آسمان و زمینست باطلا
آفریدی باطل را خلق نکرده آنرا بر عبث و هزل بلکه برای کاری بزرگ از عدم بوجود آورده که آن دلالت اوست بر وفق حکمت و کمال قدرت
تو ای عزیز درین کلمات اشارتیست بعجز عقول از احاطه بکمال حکمت حق سبحانه در آفریده آسمان و زمین یعنی بعد از تفکر خلق درباره اجسام
و اجرام که بصفت رفعت و عظمت موصوف و معروفند جز این قدر مفهوم ایشان نشود که اینها را بباطل نیافریده بلکه بجهت حکمتی بکلی از خلق
غیب بصحرای شهادت کشیده بنکی فرموده است که فکر میکند با ابابی که از آن حس صافی و عقول که از شوب وهم خالص باشد که آفریده عالم
ارواح و اجساد و میکویند این آنها را نه برای ابنی بلکه برای مجردان طریق عشقبازی آفریده تا در هر آیینه از پرتو نور جمال او زینت جلوه دیگر معاینه
ببینند بیت ذرات کون آینه های جمال تست ● نور دو کونعوده رخت از هر آینه ● تا نیافریده ایشان مکر برای وسیله خلق بحق یا بجهت اظهار حق
بر خلق صاحب حقایق الدین میکوید باطل غیر حقست بس ایشان را بحق آفریده و مظاهر اسما و مرایای صفات خود کردانیده بیت چون کوی بس
دیدی و مرکز کل ● در دایره جان کن و نقطه دل ● وانکاه زبان شوق بکشای و بکو ● سبحانک ما خلقت هذا باطل سبحانک پاکی تراست از آنکه چیزی را
بعبث برافرینی یا پاکی از آنکه فهم خلایق بحقایق مخلوقات تو راه یابد یا تنزیه تراست از احتیاج تو بغیر و اشتباه غیر بتو غرض از این کلمه ثنای حق
است و چون بتقدیم ثنا بر دعا امیدواری اجابت میکویند الهی چون ثنا کفتیم فقنا بس نکاه دار ما را بعنایت لطف خود عذاب النار از عذاب آتش
دوزخ و از شعله نیران قهاریه یا از آنکه محجوب شویم بحجب اکوان از شهود افعال و استار افعال از مطالعه صفات از مشاهده ذات ربنا انک
ای پرورد کار ما بدرستی که تو از عدل من تدخل النار هر کرا درآری بآتش وعدابها جاوید باشد فقد اخزیته بس بدرستی که او را خوار کردانیده
بعقوبت یا رسوا ساختی باهانت ابن المسیب رحم فرموده که این خاص مر کافرانست که هر کر از دوزخ بیرون نیایند و اکر نه مؤمنان را خزی نیست
یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا جمعی مؤمنان کناه کار آلوده را که بدوزخ درآرند از برای تطهیراست نه بجهت تشویر و خلود
در زندان سعیر بس مراد از دخول مع الخزی خلود است و اکر نه خزی دوزخ را دخول هست و خزی نه در لطایف قشیری است که هر کرا در آجل
بعقوبت حکم کردی خوار شد و آنرا که در عاجل بفرقت نامزد ساختی بر قید شقاوت کرفتار شد و صاحب دولتی را که طغرای وصال بنام او نوشتی
در هر دو عالم از سعادت قرب برخوردار شد بیت هر کرا از وصل خود بنواختی ● در دو عالم نامدارش ساختی ● ورز بیون فرقتش بکداختی
در حضیض نکبتش انداختی ● وکفته اند مکر دادرهانست که هر که بواسطه پندار وجود بدان آتش سوخته شد بخواری احتجاب رسوای جهانست

وما للظالمين

وما للظالمین و نیست ستمکاران را از مشرک و یهودی و نصرانی و امثال ایشان هیچ کس من انصار از یاران که عذاب از ایشان دفع کنند یا آنانکه برایشان
غیر شرک را هند هیچکس غیر واحد القهار از آن بلا مستخلص نکرداند ربنا ای آفریدکار ما اننا بتحقیق که ما سمعنا منادیا شنیدیم ندا و ندا کننده که
آشکارا و بلند ینادی میخواند خلق را للایمان بسوی ایمان تقیید ندا با ایمان بعد از اطلاق منادی بجهت تفخیم شان منادی است چه اطلاق منادی موهم آنست
بانک ندای او برای حرب و قتال باشد یا بجهت اطفاء نایره جنگ و جدال یا مقصود وی اغاثه ستم رسیده کان بود و مقصود تعجیل اهانت محنت کشی کان یا اسراف و
کفایت بعضی نوازل و شدایدست و مراد وی جز برخی از منافع و فوایدی چون گفت ینادی للایمان خبر داد از رفعت شان منادی زیرا که از جمله منادیان هیچ
یک را این عظمت نیست که منادی ایمان را و این منادی محمدست صلعم که خلق را با ایمان دعوت میکند یا قرآن و این عام تراست چه بسیار کس دعوت رسول صلعم
نشنوده اند و هر کس از قرآن میشنود که ندا میکند ان آمنوا برین وجه که بکوید برسکم به پرورد کار خود یعنی بیکانکی او و اثبات صفات سزا و او را
و نفی صفات ناسزا از و ما این ندا شنیدیم فآمنا بس اجابت کردیم و منادی را تصدیق نموده ایمان آوردیم و چون با ایمان امیدواری مغفرت هست
میکوییم ربنا ای آفریننده ما فاغفر لنا ذنوبنا بس بیامرز کناهان ما را مراد کبایراست وکفر عنا و در کذار و بپوشان از ما سیئاتنا بدیهای ما
یعنی صغایر یا ذنوب کناهان کذشته است و سیآت بدیهای آینده یا اول ترک طاعتست و ثانی فعل معاصی وتوفنا و بمیران ما را چون از کناهان پاک ساختی
مع الابرار با نیکان و نیکوکاران چون انبیا و صالحان و کفته اند ابرار آنانند که حق تعالی از ایشان خشنودست و معنی وفات با ایشان آن باشد
که برامثال ما تند اعمال ایشان بمیرند تا در درجات در رجای منزل درجات ایشان جای کیرند و در تیسیر فرموده که ما را بمیران در عصر ابرار و اخیار و اذمان
اشرار تا خیر مده و زنده مدار قشیری کوید ابرار مختصانند من الله بحقایق توحید و قرار عائله به شرایط تفرید و واقفانند مع الله بخصایص تجرید
کشف الاسرار در معنی آیه چنین میفرماید که خدایا منادی سنت بر سر بازار فرمود ما را بخواند که وانیبوا الی ربکم ندای او را بجان و دل شنیدیم و حکم را
کردن نهاده از غفلت رهیدیم و با انابت آرمیدیم بیت نداء نادی دولت شنیدیم ● وزان دعوت بدین دولت رسیدیم ● محققان در تاویل آیه
میکویند خدایا شنیدیم با سماع قلوب از منادی اسرار خود که دعوت با ایمان عیانی که شهود در بانیست مینمود و ما را دیده مشاهده کشاده شد
و دیدیم بس بیامرز ذنوب صفات ما را برحمت صفات خود و بپوش سیآت افعال ما را بحسنات افعال خویش و ما را بمیران از ذوات ما و در جمله ابرار
داخل دار که متوفی ساخته ایشان را از ذوات ایشان بذات مقدس خود تا از خویش فانی و بتو باقی کشته اند و بکشش جذبه ربوبیت از مرحله صفات بشریت در
کذشته از خلق برسته و بحق پیوسته ای عزیز تکرار ندا در هر آیه استفتاح دعاست باسم اعظم یعنی کلمه رب که همه انبیا و اولیا حق را بدین اسم ندا کرده اند و دیکر
تقاضای اجابتست از واهب عطیت و اعتراف بخشوع و احتیاج و ضراعت و تعظیم مدعوست یعنی بارخدایا ترا خوانیم و جز ترا ندانیم حاجت بدرکاه
تو برداریم و روی تضرع را جز بحضرت تو نیاریم بیت بر کرم پناهیم تو بیچی نظیر ● در کرم کریزیم تو بیچی دستکیر ● بس از ای دیکر جهت طلب تاکید عذر
رانی میکویند ربنا ای تدبیر کننده و بصلاح آرنده کارهای ما اجابت کن دعای ما را وآتنا و بده ما را ما وعدتنا آنچیزی که وعده کرده ما را علی
رسلک بر تصدیق پیغمبران خود چون ما تصدیق ایشان کردیم یا عطاکن ما را آنچه بزبان رسل وعده داده از نصرت مؤمنان در آن که انا لننصر
رسلنا والذین آمنوا در تاویلات ماتریدی آورده که از خدای طلب آن آمرزش میکند که انبیا را برای این امت بدان فرموده است همچنانچه پیغمبر
ما را صلعم کفت واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات و ابراهیم بن علیه با مرا و فرمود که رب اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین و نوح علیه السلام
بدستوری او درخواست که ولمن دخل بیتی مؤمنا وللمؤمنین والمؤمنات عرفا کوید بده آنچه ما را وعده کرده از جذبات عنایت که ما را بتو کشاند و
از حقایق هدایت که ما را از ما برهاند و بحضرت تو رساند بیطریقت میفرماید که خداوندا وعده که خود دادی برآر در ختی که خود نشاندی بر آر چراغی
که خود افروختی از بیم کی نکاه دار ایمان که بفضل خود دادی از آفت شیطان در پناه آر خدایا تو خود ما را برکرفتی و کس نکفت که بردار اکنون که بلطف
بقهر فرو مکذار بیت برداشته و سرم افراشته ● در پای میفکنم چو برداشته ● و بعد از طلب مواعید میکویند ولا تخزنا و رسوا مکردان ما را بسلب
توفیق از ما در دنیا تا حال ما برسوایی نکشد یوم القیامة روز رستخیز اکر کسی پرسد که آتنا ما وعدتنا طلب حصول ثوابست ولا تخزنا طلب ترک عقاب
بعد از آنکه ثواب میدهد استدعاء ترک عقاب چیست جواب میکویند که شرط ثواب آنست که مقرون بتعظیم و سرور باشد بس آتنا ما وعدتنا طلب
منفعتست ولا تخزنا توقع تعظیم و حرمت انک بدرستی که ما دانیم که تو از روی کرم لا تخلف المیعاد خلاف نکنی وعده خود را مراد وعده ثوابست
که البته خلف در آن واقع نشود اما در وعید عقاب مختار است اکر خواهد محقق سازد و الا عفو کند ای عزیز ثواب فضلست والله ذو فضل علی المؤمنین
و عذاب عدلست و در او عفو و تعذیب جایز است و درین باب مناظره ابن علا و ابی عبید بس است ابی عبید از معتزله میکفت که خدای تعالی وعده
است و وعیدی بس همچنانچه منجز وعده هست که لا یخلف الله وعده انجاز وعید نیز خواهد کرد ابن علا جواب داد که تو مردی عجمی نه عجم اللسان

لیکن اهل القلب بدانسته که رجوع کردن از وعده کار لئیم است و بجای نا آوردن وعید از اعمال کرام خلاف وعده نشان لئامت و از سر وعید در گذشتن کار
کریمان و جود کرم الهی را غایت و نهایت نیست پس نشاید که بر وعده وفا نکند اما کار که بوعید رسد اختیار او راست بکند یا نکند اگر بوعده ثواب عمل کند
او اهل آنست و اگر وعید عقوبت بجای آرد بنده مستحق صد چندانست بیت سزاواری عفو و احسان تراست ● من پر گنه را عقوبت سزاست
من ار مستحق عذابم چه غم ● که بخشش تو بی اهل جود و کرم ● اگر گوئی چون وعده کرده است و خلاف آن نخواهد بود پس سؤال چراست امام ابو
منصور رحمه الله جواب گفته که اگرچه وعده فرموده است اما بسؤال هم امر نموده است کان علی ربک وعدا مسئولا و وعده بشرطی است که بر ایمان
میرند اینجا بنده رفتن بر ایمان میخواهد یا درخواست آن دارد که از جمله آنان باشد که در این وعده داخلند یا بطریق تفاؤل باشد یا که در زمره مؤمنین
بثواب داخل است یعنی چون بحکم المرء مع من احب این طایفه را دوست میداریم خود را از زمره ایشان میشماریم بیت از جوانمردان نیم لیکن بر
خویش را در حلقه ایشان فکن ● تا بود کز صحبت مردان راه ● راه یابی تا که اندر پیشگاه ● ای عزیز در دعوات اولوا الالباب پنج بار کلمه ربنا الکرار
یافته و بعد از اجابت ربانی از افق عنایت سبحانی بر آمد که فاستجاب لهم ربهم امام جعفر علیه از اینجا استنباط فرموده است که چون کسی بکاری
در ماند باید که پنج نوبت این اسم مقدس بر زبان راند تا ثیر نیان نزد حق بهدف اجابت رسید حق سبحانه او را بمراد رساند و در تیسیر نقل میکند که دعوات
خمسه در این آیتها است آنحضرت پیغمبر صلعم و چهار خلیفه بزرگوار رضی علیهم السلام بر ترتیب واقع شده حضرت رسالت صلعم از مرتبه شهود خود
خبر داد که ربنا ما خلقت هذا باطلا صدیق اکبر رض در مقام خوف فرمود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته فاروق اعظم رض تحقیق تصدیق
خود باز نمود ربنا اننا سمعنا ذو النورین رض در مرتبه رجا طلب غفران کرد ربنا فاغفر لنا امیر المؤمنین علی علیه از مرحمت روی بطلب موعود
آورد ربنا وآتنا ما وعدتنا لاجرم سهام دعوات سید انام علیه افضل الصلوة والسلام و خلفاء کرام رضی الله تعالی عنهم بعرض اجابت رسیده پروانه
رحمت از دیوان عنایت بر این وجه صادر شد که فاستجاب لهم پس اجابت کرد مر دعاهاء ایشان را ربهم پروردگار ایشان و چگونه اجابت نکند
بعد از آنکه خود تلقین نموده و باستجابت نیز وعده فرموده چنانچه انی لا اضیع این تفسیر استجابت است یعنی اجابت کردم مر ایشان را بآنکه گفتم
ضایع نکنم و فرو نگذارم عمل عامل ثواب هیچ عمل کننده منکم از شما بلکه مزد هر کار کننده فراخور کار او بدهم در لطایف التفسیر آورده که چون حق
در این آیتها بصفت کمال از هفت طایفه خبر داد یذکرون الله اشارت بذاکرانست و یتفکرون صفت متفکرانست ربنا ما خلقت صفت داعیانست
ربنا انک من تدخل النار بیان خایفانست ربنا اننا سمعنا سخن مقربانست فاغفر لنا ذنوبنا درخواست مستغفرانست ربنا وآتنا متمنای محبانست
بعد از آن میگوید فاستجاب لهم هر یک را بچیزی اجابت کرده است ذاکران را بذکر فاذکرونی اذکرکم متفکران را بهدایت یمن علیکم ان هداکم
داعیان را باجابت ادعونی استجب لکم خائفان را بامن الا تخافوا ولا تحزنوا مقربان را بجنت فاما ان کان من المقربین فروح وریحان مستغفران را
بمغفرت یستغفر الله یجد الله غفورا محبان را بحمایت یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا پس معلوم شد که عمل عاملان ضایع نمی ماند اگرچه
هر مزدوری بدو مزد رساند بیت هر که در کار خویش بشتابد ● آخر کار مزد خود یابد ● ام سلمه رضی الله عنها روایت میکند که من از سید عالم صلعم سؤال کردم
که چه حکمت است اینکه حضرت آفریدگار مردان مهاجر را بمفاخر بسیار ذکر فرمود و مهاجرات را از آن نصیبی ارزانی نداشت این آیه آمد
که ضایع نکنم مزد هیچ عاملی از شما من ذکر او انثی از مرد و زنان بعضکم من بعض شما همه از یکدیگرید یعنی در دین و نصرت و موالات
یا مجموع از آدم و حوا مید یا نسا از رجالند و رجال از نسا و حقیقت آنست که شما را در ثواب یک حکم است چه مزد بر عمل مترتبست و ذکورت و انوثت
در آن مدخل ندارد فالذین هاجروا پس آنانکه هجرت کردند بطوع و رغبت خود از مردان و زنان و ترک اوطان و عشایر خود گرفتند و گویند
مراد هجرتست از شرک یعنی دوری گزیدند از بت پرستی واخرجوا و بیرون کرده شدند من دیارهم از سراها و منازل خود این خاصه حضرت
رسالت است صلعم و آنانکه مشرکان ایشان را از مکه بیرون کردند واوذوا و رنجانیده شدند فی سبیلی در راه طاعت من مراد سابقان
اهل اسلامند که مشرکان ایشان را بشتم و ضرب چون بلال و بنهب اموال چون صهیب می رنجانیدند وقاتلوا و کارزار کردند با کافران وقتلوا
و کشته شدند در جهاد این عامه مهاجرانند و آنکه بتقدیم قتلوا میخوانند نظر بر تفضیل شهادتست و بر این تقدیر قاتلوا مخصوص باشد
بمن بقی منهم یا آنکه واو را موجب ترتیب ندانند و تشدید قتلوا برای تکثیر است یعنی بسیار کشته شدند در راه من لاکفرن عنهم
هر آینه در گذارم از ایشان و بپوشانم سیئاتهم بدیها و ایشان را ولادخلنهم و هر آینه در آرم ایشان را جنات تجری ببوستانها که میرود
من تحتها الانهار در زیر اشجار و مساکن آن جویها و ثیابهم ... و آب صافی و دیگر پاداش دهیم ایشان را ثوابا پاداش دادنی
من عند الله از نزدیک خدای اضافت ثواب بعندیت و تقیید باسم الله که دالست بر ذات با مجموع صفات اشارتست بتعظیم و تعمیم ثواب میکند

یا انکه

یا انکه التفات بدین واقع شده که موجب تیقظ نفس و تنبیه اوست تا بتفتیش موجب التفات و تحقیق فایده آن متوجه شود والله عنده حسن الثواب
و خدایست که نیکوی پاداش و پاداش نیکو نزدیک وی باشد در این کلمات تنبیه بر اداء اسم الله و تقدیم او که دال بر تخصیص است و اضافت ثواب دیگر باره
و تکرار عند و اسناد جمله بمبتدا ایما بیست بعظم ثواب مهاجران و مجاهدان که بترک خان و مان بلکه ببذل دل و جان از همه گذشتند و بوی پیوستند
آمده بیت دل داده اند و به سوی لب دلبر برده اند ● جان بذل کرده اند بجانان رسیده اند ● محققان گویند فالذین هاجروا الکسانی اند که هجرت
کردند از جمیع مخالفان یا از اخلاق ذمیمه و عادات دنیه از اوطان مألوفات نفس و مشتهیات آن یا از مجموع ماسوی الله واخرجوا و بیرون
آمدند از دیار طبیعت و منازل صفات نفسانیه یا هجرت کردند از احوالی که بدان التذاذ می یافتند از مقاماتی که بدان سکون داشتند و اخراج
شدند واوذوا فی سبیلی و رنج رسید بدیشان در راه فقر بملامت و غرامت و تقریع و توبیخ آشنا و بیگانه در طلب من بانواع بلا و محن
و ممتحن گشتند وقاتلوا و مقاتله کردند با نفس نافرمان وقتلوا و کشته شدند بشمشیر صدق در میدان ایقان یا مقاتله نمودند با پندار هستی مجازی
و بکلی در هستی حقیقی فانی گشته لاکفرن هر آینه بپوشم سیئات وجود فانی مجازی ایشان را ولادخلنهم و در آرم شان بهشت وصول که آن بقاست
بوجود باقی حقیقی و حسن ثواب خود مرتبه عندیت است که مراد درجه قرب باشد ای درویش عنده حسن الثواب مرهم راحت جراحت مهاجرانست
وابتلا و قلقست تا چنان دردی بدین نباید چنین دوایی در پی نماید بعضی عرفا چنین گفته اند که مراد از این پاداش نیکو رضا و لقاست و این
مطلوب همه اصفیا و اذکیاست بیت از نور لقای تو دلم شاد شود ● وز فیض رضا باطنم آباد شود ● بعد از وعده ثواب عظیم در آخرت درویشان
مهاجر را تسلی میدهد در دنیا تا بشدت فقر و فاقه در سانند و نظر بر ثروت و تنعم کفار و راحت و تجمل ایشان نه اندازند که دولت دنیا چون
شعله برق ناپایدار است و اسباب حصول مال و جاه چون لمعه سراب فریبنده و بی اعتبار نگارستان جهان خارزار غم و محنتست نه گلشن
فرح و راحت و رباط کهنی برای وحشت و نفرتست نه طربخانه امن و سلوت بیت کهنه سرایست بصد جا کری ● کهنه دانند که نو نیو ● در تفاسیر
آمده که مشرکان مکه در سعت معیشت و سهولت عیش بودند و فقراء مؤمنان بعسرت و شدت زندگانی میکردند خراب روزگار اند خرابات
خرابات کفر و عدوان جامهاء مالامال نعمت و نوال در می کشیدند و سرمستان میکده معرفت و ایقان از ساغر ابتلا جرعه رنج و بلا می
چشیدند بر خاطر جمعی از ایشان گذشت که این چگونه تواند بود که بت پرستان در ناز و نعیم اهتزاز مینمایند و خداپرستان
بقدم مشقت بادیه عنا و کربت می پیمایند حق سبحانه این خطاب با پیغمبر خود صلعم فرموده و مراد درویشان امت اند که لا یغرنک
باید که فریب ندهد ترا و مغرور نکرداند تقلب الذین کفروا رفتن و آمدن کافران فی البلاد در شهرها برای تجارت نهی در ظاهر
راجع بتقلب است و در معنی مخاطب را نهی میکند از غرور و این از قبیل تنزیل سببست بمنزله مسبب اول منع سبب کرد که فریب دادن
تقلبست تا مسبب که غرور یافتن است ممنوع باشد در ... ادا المسرسل و رحمه که آن مزارع کشت زار و ابنتت سبع سنابل که خرمن ماه و خوشه
پروین بطفیل او برمن ... فلک بدید آمده ... جهودی بوام طلبید و آن لئیم سفله گفت که بی رهن این معامله وجود نمیگیرد
حضرت رسالت صلعم از پیش وی باز گشته میگفت لو اعطانی لاوفیته اگر این معامل بی انصاف قرض بمن دادی هر آینه بد و باز می گذاردم
وانی لامین فی السماء وامین فی الارض پس از آن این آیه فرود آمد و مراد تثبیت آنحضرتست بر صفت فقر و قناعت یعنی ای مهتر عالمیان و بهتر
آدمیان باید که بر همین طریق که فریفته نشوی بتنعم کافران و تقلب ایشان ثابت باشی که تصرف این طایفه در تجارت و در بودن ایشان در
آسانی و فراخی معیشت متاع قلیل متاعی اندکست که زود زایل شود و از آن برخورداری نباشد متاع دنیا را اندک گفت زیرا که فی نفس
الامر اندکست بجهت فنا و انقضاء آن و در امثال آورده که کل زائل قلیل یا اندکست در جنب آنچه خدای مومنان را وعده کرده است از نعیم
جاودانی یا قلیلست بنسبت آنچه از ارباب آن فایت گشته است از ثواب آن جهانی و از حضرت پیغمبر صلعم روایت کرده اند که نیست دنیا
در جنب آخرت مگر مانند آنکه یکی از شما انگشت خود را در دریا زند و بنظر عبرت در نگرد که از دریا چه مقدار برداشته است ای عزیز در این
حدیث ایمائی میفرماید بآنکه تمام نعمت دنیوی در جنب نعیم اخروی بمثابه قطره تواند بود نسبت با دریا بی و پیداست که این قطره
را که بر تمام دنیا دار از تمام بلاد عالم قسمت کنند چه مقدار نصیب باشد کافران مکه افتاده باشد پس بدان متعه محقق و توشه مختص
کافران غره مشو بیکه متاع ایشان در دنیا بغایت اندکست ثم مأواهم و پس از آنکه بآخرت روند بازگشت ایشان جهنم زندان دوزخ
باشد وبئس المهاد و بد آرامگاهیست دوزخ و چون بیان مآل کافران بر سبیل ایجاز و اختصار که متضمن تحقیر و اهانت و عدم
اعتداد بمآل و حال ایشانست وقوع یافته در وصف منازل متقیان بجهت اظهار عنایت در شان ایشان اطناب میفرماید و کلمه

است براکه صاحب مدارک صحیح آن دیده با بکر یوی عظیم میان ما آل کافر و مؤمن میتواند بود ایراد نموده میفرماید که ماوی و مصیر کفار معلوم شد لکن الذین اتقوا لیکن آنها که بترسیدند ربهم از عقاب پروردگار خود و پرهیز کردند از تعظیم استغنا و بعاد دینی عز و نشد شد لهم جنات مر ایشانراست بوستانها برآن وجه که تجری میرود من تحتها الانهار از زیر قصور آن یا در پای درختان جویهاء شربت جاودانی تنکیر جنات و وصفش که توضیح است بعد از ابهام برای تعظیم باشد یعنی بوستانها و چنین بوستانها برای متقیانست خالدین فیها جاویدانه باشند در آن نزلا در حالتی که این بوستانها نزل باشد یعنی پیشکشی مر ایشانرا من عند الله از نزدیک خدای نزل پیشترین چیزی را گویند که مهمان نازل حاضر سازند و بسیاری و خوبی آن دلیل کرامت مهمان و نیکو داشت او باشد و هر گاه که بهشت منزل مهمانان دولت سرای وصال است چنان معلوم میشود که نعمت کلی تماشای پرتو انوار جمال خواهد بود و خود بی جان دعوت مهمان سرای جنت بهیچ نیرزد بیت تو ای زاهد سوی باغ بهشتم میکنی دعوت • نمیخواهم بهشت و دعوت دیدار میخواهم وما عند الله و آنچه نزدیک خدایست از لطائف خفیه و مواهب سنیه و منافع غیبیه که برای مقربان بارگاه فضل آماده کرده چنانچه فرمود اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هر آینه خیر للابرار بهتر است مر نیکوکاران را از متاع فانی دنیوی از حضرت فاروق اعظم رضی منقولست که بخانهٔ سید عالم صلعم در آمدم و آن شاه سریر لی مع الله بر حصیری تکیه زده بود و سلطان چاد بالرأس او ادنی بالشی زادیم خونکه لیف خرما در زیر سر نهاده من اثر حصیر در پهلوی مبارکش دیدم و ذهاب دیدهٔ اختیار کشاده شد گریه بر من غلبه کرد خواجه فرمود که ما یبکیک سبب بکای تو چیست و این گریه از برای کیست گفتم یا رسول الله کسری آتش پرست و قیصر زنادقه بر تختهای زرین و فرشهای ابریشمین تکیه زنند و حال تو که رسول خدایی و خلق را بحق راه نمایی برین منوال گذرد فرمود که آیا تو راضی نیستی که جیفهٔ ناپاک دنیا ایشانرا باشد و نعمت باکرهٔ آخرت مارا بیت آدمی را بس است نعمت و ناز • استخوان سوی سگان انداز • و چون منزل متقیان بیان فرمود بر ضمیر جمعی از اهل کتاب که بدولت اسلام مشرف شده بودند میگذشت که آیا ما در زمرهٔ پرهیزکاران داخل هستیم یا نه حق تع ایشانرا از رحمت رحیمیت بهره مند ساخته میفرماید و ان من اهل الکتاب و هر آینه که از اهل کتاب لمن یؤمن کسی هست که میگرود بالله بوحدانیت خدای و ما انزل الیکم و ایمان دارد بآنچه بر شما منزل شده است یعنی قرآن و ما انزل الیهم و بآنچه نیز که فرستاده اند بدیشان یعنی توریة مراد ابن سلام است و اصحاب وی رضی الله عنهم و گفته اند مؤمنان اهل کتاب علی العموم از یهود و نصاری و برین تقدیر ما انزل الیهم توریة و انجیل باشد و اکثر بر آنند که آیه در شان نجاشی ملک حبشه فرود آمد بوقتی که آن شاه کامکار و سلطان نجیب دار متوجه دار القرار شد و آن در سال نهم بود از هجرت که سریر سلطنت را وداع کرده و افسر مملکت را پی سپر فانی گذاشته رخت از حضیض سفلی باوج عالم علوی کشید و روح مصفای او را بر خوان هفت پایهٔ آسمان هم کاسهٔ مسیحا ساختند بیت کوکبی از آسمان سلطنت در خاک رفت • بر سریر مملکت چست آمد و چالاک رفت • گرچه شد در خاک غایب پیکر پاکش ولی • روح او چون مهر عالمتاب بر افلاک رفت • جبرئیل علیه در همان ساعت سید کاینات را بوفات نجاشی تعزیت گفت و آنحضرت یارانرا از واقعهٔ او خبر داده بمصلی بیرون رفت و بر او نماز کرد و جهت او آمرزش طلبید و در آن حال حجابها از پیش برداشته بودند و جنازهٔ او بنظر انور سید البشر صلعم در آورده منافقان بدین جهت آغاز طعن زدن کردند که چیست این مرد را که بر حبشی نصرانی که نه بر دین ویست نماز میگذارد رب العالمین بنزول این آیه بر ایمان وی گواهی داد و نزد ارباب سیر مقررست که نجاشی بر دست جعفر ابن ابیطالب علیه بیعت کرده بود و بشرف اسلام مشرف گشته و فضایل نجاشی بسیار است صاحب مستقصی نبذه از مناقب او ذکر فرموده و از مطالعهٔ آن کتاب در آن باب وقوفی توان یافت ع گوهر طلبی سوی عدن باید رفت • قول عطا آنست که این آیه در شان چهل مرد است از اهل نجران سی و دو از حبشه و هشت از روم که بر دین عیسی علیه بودند پس بپیغمبر ما علیه الصلوة والسلام ایمان آوردند و حق تع ایشانرا بستود که گروید نبیان ای و بکتابها و منزلهٔ او خاشعین لله در حالتی که ترسکاران یا متواضعان بودند مر خدایرا و میان خضوع و خشوع فرق کرده اند بآنکه خضوع در بدن باشد و بس اما خشوع در دل بود فی صلاتهم خاشعون و در بصر نیز هست خشعا ابصارهم و بصوت نیز تعلق گیرد و خشعت الاصوات للرحمن و گفته اند هر یکرا بر دیگری اطلاق کنند و اینجا بهر دو معنی می شاید بدل از حق خایفند و متوجه جناب جلال احدیت او و باعث خضوع می ورزند در ادای عبادت و وظیفهٔ عبودیت او لا یشترون نمیخرند یعنی اختیار نمیکنند بآیات الله بآیتهای خدای یعنی احکام توریة یا نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثمنا قلیلا بهای اندک چنانچه سایر احبار رشوت خواره و محرفان انکه بامانت او اره که برای ماکل و دنیا حق را می پوشند اولئک آن گروه که موصوف بدین صفاتند از ایمان و خشوع و امانت لهم اجرهم مر ایشانراست جزای عمل ایشان ذخیره نهاده عند ربهم نزدیک پروردگار ایشان تا روز قیامت بدیشان رساند ان الله بدرستیکه خدای تع سریع الحساب زود حسابست بآسانی و زودی حساب مؤمنان خواهد کرد یا مجاز نیست بحساب عمل یا حافظ اعمال عباد است و در آن از سهو و خطا ایمن

نیست

نیست یا اعلام کنندهٔ بندگانست باعمال ایشان ای عزیز چون سورهٔ آل عمران مشتملست بر بسیاری از علم اصول چون بیان توحید و نبوت و معاد و بر بعضی از علوم فروع نیز چون احکام حج و جهاد و زکوة و غیر آن اشتمال دارد حق سبحانه ختم فرمود او را بآیتی که متضمن آداب کلیه است و فلاح حقیقی موقوف بر رعایت آن پس فرمود یا ایها الذین امنوا ای گروه مؤمنان ایمان جامع جمیع صفات پسندیده است پس چون ایشانرا بایمان وصف کرد پس گوییا که میگوید ای ستودگان بهمه اوصاف بایسته و نعوت شایسته اصبروا صبر کنید بر ادای فرایض یا بر گزاردن حق جهاد و حقیقت آنست که بر امتثال احکام شرعیه تا همه طاعاترا شامل باشد و گفته اند صبور باشید بر دین خود و بسبب محنت گرسنگی و مشقت بی برگی این نعمت کامله را از دست مدهید یا صبر کنید با پیغمبر من در وقت کارزار کفار و از جادهٔ جهاد منهزم مشوید و عار هزیمت بر خود منهید یا بانواع بلا و اصناف عنا که بشما رساند از حق انحراف مورزید و صابروا و شکیبایی نمایید در قتال دشمنان دین و قدم استوار دارید در میدان مجادله با اهل کین تخصیص مصابره بعد از امر بصبر مطلق جهت شدت آنست و در انوار آورده که مغالبه کنید با اعداء الله بواسطهٔ صبر بر شدائد حرب و رابطوا و ساخته و آماده باشید قتال دشمنانرا مرابطه از ربطست که در لغت بستن و استوار کردن باشد و در شرع آنست که لشکر مسلمانان در ثغور اسلام اسبان و اسلحه آماده سازند تا اذی کفار از مؤمنان باز داشته رایت تقویت دین برافرازند و گفته اند هر که در ثغری نشیند و دین اسلام را باقامت حرب یا باظهار حجت برپای دارد مرابطه باشد و اگر چه خیل و سلاح ندارد و در اخبار وارد شده که مزد مرابطهٔ شبانروزی در راه خدای برابر ثواب یکماهه است و در کشف الاسرار فرموده که مرابطه مراقبه و انتظار نمازیست بعد از نمازی چنانچه در حدیث آمده که خبر دهم شما را بآنچه سبب محو خطیات و موجب رفع درجات باشد و چون صحابه درخواست وقوف بر آن فرمود ندا شارت بشارت چنین صادر شد که آن اسباغ وضوست در مکاره و بسیاری خطوات بسوی مساجد و انتظار نمازی بعد از نمازی پس فرموده اند که فذلکم الرباط در عوارف المعارف از داود بن صالح نقل میکند که مرا ابو سلمه رحمه الله پرسید که هیچ دانستهٔ که آیهٔ اصبروا و صابروا و رابطوا در چه چیز نازل شده گفتم نمیدانم فرمود که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم غزوی که اسبان بر ذکار ای آن بستر بودندی نبود این مرابطه کنایتست از انتظار اوقات نمازها این حکایت در اسباب نزول امام واحدی و صحیح حاکم بر همین وجه مذکورست پس مرابطه دوام ثبات باشد بر جهاد بقول اول و بر صلوة بقول ثانی که آن نیز جهادیست با نفس و شیطان و لهذا موضع صلوة را محراب که محل حربست تسمیه نموده اند و هم در عوارف از عبد الله مبارک رضی منقولست که مرابطه مجاهدهٔ نفس و هواست که جهاد اکبر باشد آورده اند که یکی از صلحاء امت بدوستی نامه نوشت که مرا داعیهٔ غزو شده است و میخواهیم که باتفاق آن برادر بولایت روم دست دهد و در مرافقت او بر یکی از ثغرهاء مسلمانان رفته شود او در جواب کتابت فرمود که همه ثغرها مرا در یک خانه جمع شده است در فرو بسته ام و بحصن تمام بجهاد مشغول شده دیگر باره نوشت که اگر همه کس بدین نوع جهاد اشتغال نمایند اختلال عظیم بامور مسلمانان راه یابد کفار فرنگ غلبه کنند پس از غزو ایشان این چاره نیست بیت کی بودی هیبت اهل جهاد • سر بر آوردندی ارباب عناد • این عزیز بار دیگر جواب داد که اگر همه کس التزام این طریقه که من کرده ام بکنند احتیاج برفتن غزا جانب روم و دیار فرنگ نیست بلکه چوب ریزهٔ سجاده الله گویند بحدت سطوت ذکر ایشان کنگرهاء قصور قیصر و کنگرهاء برج قسطنطنیه فی الحال سرنگون شود و تمام کفار نگونسار گردند و شیخ سعدی از این طایفه خبر میدهد که بیت بیک ناله شهری بهم برزنند • بیک نعره کوهی ز جا بر کنند • اگر تیغ کوشند دکی بدست • بکفار روم اندر آید شکست • و چون غرض از جهاد و مجاهده حصول تقویست که نگاه داشت شرایط امر و نهی باشد و بحقیقه سرمایهٔ فلاح و پیرایهٔ اهل صلاح و وسیلهٔ طالبان نجاح جز آن نیست میگوید واتقوا الله و بترسید از خدای در هر چه شما را بدان امر نموده و از آن نهی فرموده لعلکم تفلحون شاید که شما رستکار شوید و از ناکامیها رمیده بهمه کامها برسید و علی التحقیق فلاح ابدی و صلاح سرمدی حصول رضای حضرت مولی و شهود لقای اوست بیت مقصد ار کان کوی عشق در دو عالم غیر دیدار تو نیست • ای عزیز این آیتی بزرگوار است و بر چهار چیز اشتمال دارد که اسباب تزکیه اند یعنی تزکیه شرع و تحلیه دست نداده و سالک را در تزکیه سه حالتست یکی میان او و نفس او و آن یا بصبر است یا بر مشقت نظر و استدلال در معرفت توحید و نبوت و معاد یا بر محنت استنباط اجوبهٔ شبهات اهل خلاف و لد ارباب عناد یا بر شدت اقامت مراسم طاعات یا بر محنت احتراز از معاصی و خطیات یا بر هجوم شداید دنیا و آفات یا بر وقوع عوارض بدنی از انواع آلام و عاهات و در لفظ اصبروا این هم داخل است دوم میان او و بنی نوع او و این یا بحلم و احتمال باشد یا بدفع ظلم و اذی اهل ضلال و تزکیه در قسم اول بمصابره است و آن یا بتحمل باشد بر اخلاق ندیه اهل بیت و اقارب و آحاد یا فتن از جیران و احباب و اجانب یا بترک انتقام از جفا کاران یا بتجاوز و عفو از بد کرداران یا بایثار نفع و خیر از بلکه غیر

وکلمه صابروا این هم در امتثال است اما آنکه در قسم ثانی مرابطه باشد و آن یا امر کردنست بمعارف و عبادات و نهی از مناهی و سیئات یا بمناقشه و
مبطلات و معارضه با ارباب بطلان یا بجهاد با اصحاب کفر و بغی و عدوان و کلمه رابطوا مجموع اینها را شامل حالست سیوم میان بنده و خداوند است
و آن بتقوی تواند بود که ملاک همه فضایل اوست و تنکیر و اتقوا الله اشارتست بدان و مراد ازین همه آنکه مطلوبست و فوز بمقصود که آنرا
فلاح خوانند که لعلکم تفلحون عبارت از آن و حصول فلاح بی اتصاف بدین اوصاف صورت نه بندد ای درویش هر که خواهد تا دیده دل بتماشای
گلشن ظفر بگشاید بکحل الجواهر صبر مژه در دیده استقامت باید کشید و هر که ادعای آن دارد که راه بگنج مراد برد از دهای وساوس و هواجس
را بر تیغ مصابرت سر اختیار بباید برید تا که آرزوی نصرت بر لشکر غفلت و کسالت دارد طریق مرابطه التزام باید فرمود و آنرا که تمنای ایمنی
از آفات حرمان و خذلان در خاطر خطور میفرماید اتخاذ حصار تقوی باید نمود تا سالکان طریق طریقت داغ مخالفات نفس و هوا بر دل خود ننهند
ایشانرا بر کوچه قرب و بر در بارگاه وصال راه ندهند بیت سر کوی هوس دادی و هوا را پشت پا بی زند • در این اندیشه یک رو شود و عالم را
قفا بی زند • طریق عشق میخواهی خرد را الوداعی کن • بساط قرب میجویی بلا را مرحبا بی زند • قول بعضی از علما آنست که صبر کنید بر بلا و نعما و
مصابره نمایید در بأسا و ضرا و مرابط باشید جهة دفع اعدا و بترسید از دانای نهان و آشکار تا رستگاری یابید در سرای بقا یا شکیبایی کنید در هجوم
مصائب و قدم استوار دارید بوقت حلول نوایب و اقامه مراسم جهاد لازم دانید و ملازم و از خدای بترسید بجمیع افعال و مکاسب تا فایز
شوید بمجموع مقاصد و مطالب یا صابر باشید در اداء عبادات و شکیبایی ورزید در کشیدن ریاضات و اقامت نمایید در مسجدها بجهة انتظار
اوقات و بترسید از خدای در ترک جماعات تا فلاح یابید ای برکه صلوات قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون در ینابیع آورده
که ای خانه زاده جواهر معرفت من صبر کنید در وقت ورود و فود محنت من و ثبات قدم ورزید تا تزلزل نیابد از جاده موافقت من و پابند گردید
بسلسله محبت من و بپرهیزید از مشاهده ماسوی حضرت من تا رستگار شوید بسعادت لقا و رؤیت من و در انوار فرموده که صبر تعلق
به بدن دارد در تکلف طاعات و مصابره از آن دلست بر ترک رسوم و عادات و مرابط کار سرّ است که بجانب حق توجه نماید جهة ترصد الهام
در عوارف از سری سقطی رحمه نقل میکنند که صبر کنید از دنیا باامید سلامت و بکوشید در قتال دشمنان ظاهر و باطن بر ثبات و استقامت
و بربندید درها هوا و نفس را که مؤدیست بغرامت و پرهیز کنید از آنچه منتج ملامتست و مثمر ندامت تا فردا فایز گردید بانواع کرامت
و هم سخن در وی ثنا است که صبر نمایید بر بلای من و مصابر باشید بر نعمای من و راه بسته دارید بر اعدای من و بپرهیزید از محبت ماسوای من
تا فلاح یابید بدولت لقای من امام قشیری فرماید که صبر ملاحظه مثوبت باشد و مصابره بر طلب قربت و مرابطه بر شهود جمال عزت در
حقایق سلمی آورده که صبر بجوارحست بر ادای طاعات و مصابره بقلوب در طلب موافقت و مرابطه باسرار در سبیل شوق و محبت و از
سید الطایفه قدس سره العزیز منقولست که حق تع بکلمه اصبروا ابتدا کرد بصبر فرمود پس بلفظ و صابروا سالکانرا بصبر بر صبر امر نمود و انگه گفت
و رابطوا و آن ارتباط سرّ است با خدای در خفا و وقوف در مواقف بلا با آشکار در کشف الاسرار آورده که صبر لله است و مصابره بالله و مرابط مع الله
صبر لله صبر عابدانست در مقام خدمت با امید نوال و صبر بالله صبر عارفانست در مرتبه شوق با آرزوی وصال و صبر مع الله صبر محبانست در حال
مشاهده تجلی جلال و هم آنجا مذکور است که اصبروا خطاب بانفس باشد و صابروا با دل و رابطوا با جان نفس را میگوید صبر کن بر ملازمت عتبه عبادت
و دل را میفرماید که شکیبا شود در سلوک سبیل ریاضت و جانرا امر میکند که بسازد با سوز و درد محبت بیت ای تن تو مقیم باش در کوی نیاز •
وی دل تو ریاضت کش و از غم بگداز • ای جان تو با آتش کده شوق در آی • هر لحظه بسوز و با غم دوست بساز • صاحب بحر الحقایق فرموده
که صبر کنید بمجاهده نفوس بنهی از هوا و امر بر طاعت مولی و مصابره فرمایید بر مراقبه قلوب مع الله بتسلیم در بلا و رضا بجریان احکام
قضا و اقدام نمایید بر مرابطه ارواح بوصول بحق و انقطاع از ماسوی و بتقوی ورزید بمحافظت اسرار از التفات با غیار تا رستگار شوید
از حجب وجود بفنا فی الله و فایز گردید بدولت بقا بالله ای درویش هیچ فلاحی برتر از آن نباشد که سالک را در مقام فنا فی الله از بار هستی
وا دبار خودپرستی باز رهانند و محبوب ازل از جام خانه لطف لم یزل خلعت بقاء حقیقی در روی پوشانند ع تا از خود گم کرد و لکن
به پیدا شود • در حقایق التأویل میگوید صبر لله است در مقام نفس بمجاهده و مصابره مع الله است در مقام قلب بمکاشفه و مرابطه
بالله است در مقام روح بمشاهده و تقوی در این هر سه صفت باید در حالت صبر از نکر ریا بر آینه شکیبایی نه نشیند و بوقت مصابره
تا رکاعتراض بدیده شهود در نیاید و در زمان مرابطه تا شرک معرفت با فنا آن نرسد ممکن نگردد و بدین سه پایه بذروه فلاح ترقی توان
نمود و فلاح حقیقی مرهمی بفناست در محبوب و محفوظ شدن از وی بوجود موهوب و در حقایق صادقیه مذکور است که صبر از خطیات

بالفقد و مصابره بر طاعات و مرابط بتوجه روح است بمشاهدات و تقوی اجتناب از انبساط بر بساط قرب ربانی و فلاح رسیدن بمقاعد صدق • موقف
رضوان سبحانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هم در تفسیر ایشان مسطور است که صبر کنید بر نار معرفت که شعله او وجود بر افروزد خس و خاشاک ما
سوی را بسوزد و مصابره نمایید بر نور محبت که لمعه او محبانرا چنان نابود کرداند که از ایشان جز سمت آثار هیچ نماند و فرط مرابطه بجای آرید یعنی دست
بحبل الله الوثیق که سلسله ولایت مولیست که الله ولی الذین آمنوا بر بندید و نگاه دارید سر خود را بر بساط خدمت از اندیشه مخالفت تا فلاح یابید
کرامات سنیه و مواهب حقیه که غایت مطالب و نهایت مآرب همانست و در لطایف قشیری آمده که صبر بطاعاتست یا از مخالفات و مصابره بر ترک هوا و شهوات
یا قطع منی و علاقات اما مرابط جز باستقامت نیست در صحبت درویشان که مستغرقان بحر یقین و مسندنشینان صدر تمکین اند حصول تقوی جز برکت
ملازمت ایشان میسر نشود و وصول بفلاح دین و دنیی جز بنظر کیمیا اثر ایشان متصور نباشد صاحب لوامع انارالله قلوبنا بلمعات برکته بعد از
تعریف کاملان مکمل و توصیف عارفان صاحب دل فرموده که بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت از دست نگذارد
و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد بیت ای آنکه بر پنداد کمان در کروی • آن به که بکیش عشقبازان گروی • عاشق شو اگر چه خدمت
ایشان شنوی • عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی • ای درویش خود را بر بال اقبال سائلان راه سلوک بند و باذیال جلال ره نمایان طریق تحقیق
تشبث نمای و یقین بدان که هر شیخی راه بری را نشاید و از مقلدان فرو بنده هیچ نگشاید بیت ای بسا رزاق کو دل پی وقوف • انده مردان
ندید • نیر صوف • ره نمیداند قلاوزی کند • جان زشت او جهان ... کند • حرف درویشان بسی بگرفته راه • تا دکانی و لکند بهر رشاد •
لاف شیخی در جهان انداخته • خویشتن را بایزیدی ساخته • هم زخود سالک شده واصل شده • محفلی وا کرده در دعوی که پی نوا زخوان
و نان آسمانه • پیش او ننداخت حق یکاستخوان • او بنا کرده که خود زاده ام • تا بت حق خلیفه زاده ام • الصلا ساده دلان پیچ پیچ • تا خورید از
خان جود م هیچ هیچ • و هم حضرت حقایق پناهی خلدت ظلال ولایته در شرح رباعیات فرموده اند که اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله
سرّهم در نیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص
ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین
خواجه بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله روحه قطب مشهده و نور ضریحه چه طریقه ایشان اقرب سبل است
الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانها رفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو والفناء والتوحید
حتی تنزل فی سبحات جلاله فتحرق ماسواه و بحقیقه نهایت سیر مشایخ ... طریقت ایشانست چه اول در آمد ایشان در حد فناست و سلوک ایشان
بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون بیت
سر خم عشق دردمندان دانند • نی خوش منشان و خود پسندان دانند • از نقش توان بسوی بی نقشی شدن • وین نقش غریب نقشبندان دانند • و چون
کام طوطی شیرین زبان قلم از شکرستان تعریف شربت نوشان بزم قدم بهره تمام یافت میخواهد که مائده بیان را بداد ابیات شورانگیز حلاوة آمیز که
از قناد خانه ولایت محمد صفت چاشنی گیرا شهد عنایت پرورده آمده و نکتر بیت حلوای بسین و ملح اول • دردشان وی آویست منزل • آرایش بخشد
و هی هذه بیت حبذا قومی که دید حق را دیدارشان • محو باشد در شهود مرغیب اسرارشان • جلد رکهف فنا از هستی خود خفته اند • لیک پندارند
خواب آلود کان بیدارشان • گرچه از آیند خورشید جمال خود بگل • مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان • دیده بارانرا عرفان از سحاب مکرمت • شسته حرف
نقش غیر از صفحه پندارشان • هر یکی را بالخود از سودای لیلی نارها • ز آتش شوق و محبت گرمی بازارشان • یکدم از طوف در و دیوارشان منشین که
هست • صد گشایش اندر و صد بیشی اندر وارشان • گار ایشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست • ای خدا چه بود که جامی را کنی درکارشان • بعنایت
توفیق الهی و مددکاری تایید نامتناهی مجلد اول از کتاب جواهر التفسیر لتحفة الامیر سمت اتمام و صفت اختتام پذیرفت و اتمام باقی مجلدات از اعانه حضرت
واهب العطیات مرجواست و مامول و هو المسئول و منه موهبة کل سؤل بیت گر بنا پیحساب عمرم • فکنم طرح دفتری دیگر • و در بپایان رسید امر ممکن
بر همین نامه نقش خاتم من • نامه من خط امانم باد • روشنی بخش آن جهانم باد • چون بتاریخ فیض گشت تمام • فیض او باد تا قیامت عام • و انکه بر نامش این رقم زده ام
و ثنایش همیشه دم زده ام • کامکار دست بزرگ عظیم الشان • متوجه بطور درویشان • دارد از دو جهان بی بیشی • باز بیک طریق درویشی • کام بر کام اولیا داده
صف جمع اصفیا داده • گر بظاهر مقدم امراست • در ره عشق همدم فقراست • بی نشانی ز دفعت شانش • که کشید ند سوی ایشانش • حرف احسن
ز دفعت داد • کز بلندی بر اوج عرش افتاد • او ست حامی نظام دولت و دین • بوی آراسته جهان و همین • یا رب از لطف بی نهایت خویش • بهره ور
دارش از عنایت خویش • نامش از عدل و شرع سازبلند • بدهش دولت ابد پیوند • دلش از فیض خود کامی داد • نام او تا بحشر باقی دار • و قه الحق فی الاخرة و الاولی
• والسلام علی من اتبع الهدی • تم والکمال